انتشارات دانشگاه تهران
۱۵۸

کشف الاسرار و عدة الابرار

معروف بتفسیر خواجه عبدالله انصاری

جلد اوّل

سورة الفاتحة و سورة البقرة

تألیف

ابوالفضل رشیدالدین المیبدی

در سنهٔ ۵۲۰ هجری

تهران - مطبعهٔ مجلس ۱۳۳۱ هجری شمسی

بسمه تعالی

سر آغاز

نخستین بار که راقم سطور بوجود این تألیف شریف و تفسیر لطیف آگاه شد در سال ۱۳۲۵ شمسی بود در آن موقع که در دانشکدهٔ ادبیات - دانشگاه تهران - برای زمره‌ای از دانشجویان دانشپژوه خلاصه‌ای از تاریخ علم تفسیر قرآن مجید بیان مینمود بمجموعه‌ای مراجعه نمود که پروفسور **استوری**(۱) راجع بآثار ادبی زبان فارسی نگاشته است، ودر قسمت اول فهرست خود باین کتاب صواب اشاره نموده، وآنرا بغلط **بسعدالدین تفتازانی** نسبت داده است، و بوجود نسخه کاملی از آن در کتابخانهٔ ینی جامع(۲) در **استانبول** تصریح مینماید. در بهار سال بعد که **بافغانستان** مسافرت نمودم بدو نسخه از همان تفسیر تصادف کردم: یکی - در کابل متعلق بدوست دانشمند آقای **خلیل الله خان خلیلی**، که مشتملست بر قسمت اول **قرآن** از سوره فاتحه تا آخر سورهٔ آل عمران. دوم - نسخه موجود در کتابخانهٔ دانشمند بزرگوار **غلام حیدرخان**، میرگازرگاه، متولّی بقعه مبارکهٔ **خواجه عبدالله انصاری** که مشتمل است بر یك قسمت از **قرآن** از سورهٔ مریم تا سورهٔ سجده. و از مراجعه باین دو نسخه براین جانب معلوم شد که کتاب مزبور موسوم است « **بکشف الاسرار وعدة الابرار** » تألیف دانشمندی موسوم به « **امام السعید رشید الدین ابی الفضل بن ابی سعید احمد بن محمد بن محمود المیبدی** » که آنرا در سنهٔ ۵۲۰ هجری تألیف نموده است.

در مراجعت ازافغانستان که چند روزی نعمت اقامت درجوار **بقعه مقدسه رضویه** نصیب گردید در کتابخانهٔ آستان قدس بدو نسخهٔ ازینکتاب برخورد نمود: نخست نسخهٔ نمرهٔ ۱۷۶ - مشتمل بر همین تفسیر از آغاز قرآن شریف تا آیهٔ ۱۹۲ ازسورة البقره. نسخه دوم -

---

(۱) _ M. C. A. Storey, Persian Literature, Section 1, no 12, P, 7. London 1927.

(۲) _ Catalogue du Yeni - Jàmi' (کتب موجوده دارالخلافه ینی جامع کتابخانه سندمحفوظ) P. 80, no 43

در تحت نمره ۱۲۳۲ ، بنام ـ **تفسیر خواجه عبدالله انصاری** ـ که مشتمل است بر تفسیر آیهٔ ششم‌ازسورهٔ انبیاء تاآیهٔ هفتادوششم‌ازسورهٔ فرقان. درنسخهٔ اول که مشتمل بر سر آغاز کتاب‌است مانند نسخهٔ کابل مؤلف تصریح کرده‌است باینکه کتاب تفسیر شیخ‌الاسلام **ابی‌اسماعیل‌عبدالله بن محمدالانصاری** رامطالعه نموده‌وچون آنرادرنهایت ایجاز و غایت اختصار دیده ببسط وتفصیل آن‌همت‌بسته، ودرسال ۵۲۰ هجری‌اینکتابرا تألیف نموده وآنرا کشف‌الاسرار وعدةالابرار نام نهاده است .

در تهران نیز چند نسخه ازاینکتاب را زیارت نمودم .

۱ ــ اول‌نسخه کتابخانه **مسجدسپهسالار** ـ بنام‌تفسیر فارسی وعربی نمرهٔ ۲۰۹ از اول سورهٔ انعام تاآخر سورةالبراءة .

۲ ــ نسخه **کتابخانه‌ملی** : که از روی نسخه نمره ۱۲۳۲ مشهد بامر مرحوم **آصف‌الدوله شیرازی** متولی آستانه استنساخ شده .

۳و ٤ ــ دونسخه از کتابخانهٔ‌ملی ملك : یکی ازآیهٔ صد و شصت وسوم ازسورة البقره، تا آیه صد و هفتاد و دوم ازهمانسوره. دو دیگر از اول سورةالمؤمن تا آیهٔ چهل و چهارم ازسورةالرحمن .

۵ ــ نسخه دوست دانشمند محترم آقای **محیط طباطبائی** ــ از سورةالواقعه تا قسمتی از سورةالبروج .

٦ ــ نسخه‌ایکه خود این حقیر بدست آورده ام. از اول سورةالمؤمنون تاآخر سورةالصافات .

اماعلت اینکه‌این تفسیر بتفسیرخواجه عبدالله‌انصاری معروف شده است آنستکه مؤلف چنانکه خود در مقدمه میگوید برتفسیر خواجه انصاری نظر داشته و آنرا در اختصار وایجاز بحد اعجازدیده استوبرآن سرشده که‌آنرا بشرح وبسط بیاراید ومرغ سخنرا درآن‌فضابال وپری‌گشاید ، وهمه جادرتلو کلام از دُرر کلمات پیرهرات باستشهاد و بعناوین مختلف نقل کرده‌است . با کمال تأسف اصل تفسیر خواجهٔ انصاری بدست نیست وتنها چیزیکه ازآن میدانیم سخن **سیوطی** است در **طبقات‌المفسرین**(۱) که

(۱) ـ طبقات المفسرین ـ باشرح لاتینی . طبع A. Moursinge ، لیدن ۱۸۳۹

اشاره بخواجه و کتاب او کرده و گفته است : « و فسّر القرآن زماناً و کان یقول اذا ذکرت التفسیر فانما اذکره من ماة و سبعة تفاسیر ... » .

ازمطالعه و تصفح دراین نسخ معلوم شد که ـ کتاب مذکور خزانه ایست آگنده به لئالی و جواهر ، مشتمل بر تفسیر قرآن شریف بسبك مفسرین عـامه ، و محتوی بر قرائات و اختلاف آنها ، و شأن نزول آیات ، و بحث دراحکام فقهیه ، وتأویلات عرفانی بسبك صوفیه عظام ، که جابجا باقوالی چند از خواجه انصار مزین است ، و از لحاظ تفسیر و تأویل وفقه وخبر و سیر وحدیث وادب وصرف ونحو واشتقاق و کلمات صوفیه ومواعظ اخلاقی ایشان ومنتخب اشعاربزرگان ـ بالاخص سنائی غزنوی ودیگران ـ کتابیست بینظیر وبدیل ، و گنجی است بیشبیه ومثیل که دربحث از کلمات رب جلیل برای عباد ذلیل بپارسی گرد کرده وبروزگاران بیادگار گذاشته است . پس خلاصه ای از تحقیقات خود که درباب آن کتاب نموده بودم برای کنگرهٔ مستشرقین که در تابستان ۱۳۲۷ مطابق ژوئیه ۱۹٤۸ درپاریس تشکیل میشد ارسال داشت وچون مورد اعتنای دانشمندان گردید آنرا در روزنامهٔ آسیائی پاریس سال ۱۹۵۰ طبع و منتشر نمود(۱)

بعدازآن درصدد برآمد که ازآن کتاب شریف نسخهٔ جامع کاملی بدست آورد ، پس بعنایات والطاف دانش پرورانهٔ **وزارت معارف دولت جمهوری ترکیه** وبدستیاری آقای **مفتاح** سرقنسول محترم ایران در **استانبول** از نسخهٔ موجود در کتبخانه ینی جامع عکسبرداری نمود . وبحمدالله تعالی یك نسخه از آن تفسیرشریف من البدو الی الختم از باء بسمله تا تاء تمت فراهم شد . از اتفاقات حسنه فاضل محترم آقای **مجتبی مینوی** نیز در کتابخانهٔ **توپقاپوسرای** دراستانبول نسخهٔ دیگری بدست آوردند و عکسبرداری نمودند ، وچون اطلاع حاصل کردند که من نسخ عدیده از این کتاب راجمع کرده ام ودرصدد طبع آن هستم فیلمهای نسخهٔ عکسی خودرا بیدریغ ومضایقه دراختیار اینجانب گذاشتند . و بدین ترتیب نسخه کامل دیگری نیز بدست آمد . در این بین پوست دانشمند **آقای خلیل الله خان خلیلی** نیز از **کابل** نسخهٔ خودرا با کمال کرم وسخاوت برای بنده فرستادند

---

(۱) ـ Une Exégèse Coranique du xIIe Siècle en persan. ژورنال اسیاتیك، سال ۱۹۵۰ ، پاریس .

وهمچنین موفق شد که بیاری جناب **رحیم‌الله‌خان** سفیر کبیر افغانستان در **تهران** از نسخهٔ فاضل بزرگوار **میرگازرگاه هرات** نیز عکسبرداری نماید باینترتیب در نزد اینجانب یازده نسخه از ینکتاب که دو نسخهٔ عکسی آن از ینی جامع و توپ قاپو سرای کامل وبدون نقص است فراهم آمد.

زمانی چند آرزوی طبع و نشر اینکتاب درخاطربود اتفاقاً بعضی از اساتید بزرگوار و دانشمندان عالیمقدار که کرسی تدریس تفسیر و ادب در **دانشکدهٔ علوم معقول و منقول** تهران بوجود شریف ایشان مزین است باین گنج گرانبها پی برده وبرعمق معانی وبسط مطالب و سبك لطیف و انشاء نغزوسخن پرمغز آن کتاب مستطاب واقف گشتند، ونگارنده را بر طبع و نشر آن ترغیب وتشویق نمودند، شورای **دانشگاه تهران** نظر محترم آن دانشمندانرا بعین قبول و دیدهٔ رضا نگریسته و در تاریخ آذرماه ۱۳۲۹ در سی و ششمین جلسه خود طبع آن کتاب را تصویب فرمود.

باید دانست که این نامهٔ شریف کتابیست عظیم و حجیم که عدد صفحات آن برطبق نسخه ینی جامع استانبول بر ۲۳۴۲ صفحه بالغ میشود، و بمجلدات و تقسیمات چند منقسماست، وطبع تمام آن کتاب ازحوصلهٔ استطاعت این حقیر خارج میبود، و عمربتمیم وتکمیل آن وفا نمیکرد. لیکن از آنجا که این دریای بیکرانرا جمع آوری در یکظرف محال مینمود رفع تشنگیرا بجرعه‌ای اکتفا کرد، و قسمت اول آن کتابرا که مشتمل برتفسیر سوره مبارکه الفاتحه و سورهٔ مبارکه البقره است درمدتی متجاوز از یکسال و نیم بطبع رسانید که همین کتاب است که اینك از نظر شریف خوانندگان میگذرد.

دانشمندانیکه دربارهٔ اینکتاب درزمان ماضی وحال اشاراتی دارند نخست **حاجی خلیفه** است که در **کشف‌الظنون**(۱) از آن بنام **کشف‌الاسرار** یاد می کنند ولی چون خود ظاهراً آن کتابرا ندیده و آنرا با کشف‌الاسرار و عدةالابرار خلط کرده و بغلط تألیف آنرا به **التفتازانی** نسبت داده است. دو دیگر چنانکه گفتیم پرفسور استوری(۲)

---

(۱) ــ کشف‌الظنون، الجزء‌الثانی ص ۳۱۷ ــ مصر.

(۲) ــ Professeur Storey.

است در کتاب تاریخ ادبیات ایران (آثار قرانی) . سدیگر مقاله‌ای است که بآلمانی پروفسور ریتر (۱) در انتقاد کتاب پروفسور استوری نگاشته است (۲) چهارم مقاله‌ای است که دانشمند معظم و ادیب بزرگوار آقای خلیل‌الله خان خلیلی راجع بنسخه خود نوشته‌اند و اشاره میکنند که این کتاب در **تفسیر الاکسیر سید صدیق حسنخان** نیز یاد شده است اینمقاله را درمیزان ۱۳۲۷ شمسی نگاشته و برای این بنده فرستاده‌اند، وظاهراً در **مجلهٔ آریانا** نیز بطبع رسیده است .

دیگر مقاله دانشمند گرامی **محیط طباطبائی** درمجله **دانش، تهران،** شماره چهارم سال اول - ۱۳۲۸) .

کمال اعتنا و غایت توجه دانشمندان و ادب شناسان باین کتاب صواب از آنجا معلوم است که در شهریور ماه ۱۳۳۰ هنگامیکه کنگره مستشرقین در استانبول تشکیل شد پروفسور **زکی ولیدی طوقان** که ازاجلهٔ علمای معاصر است در یکی از جلسات کنگره مژده طبع اینکتابرا بجماعت علمای حاضر داده و گفت - طبع کتاب کشف‌الاسرار که از نفائس آثار زبان فارسی‌است وخود یکی ازتفاسیر معتبرعامه است در دانشگاه تهران دلیل بر تقدم علم و توجه علماءِ شرق بمتون علمی و پیراسته شدن مراکز علمی ممالک اسلامی از تعصبات دینی است، و آنرا طلیعهٔ تحقیقات جدید در آن کشور ها باید دانست . اینسخن دانشمند معظم هرچند درستایش اینکتاب محل استناد ماست ولی این نکته را نباید نا گفته گذاشت که جامعهٔ علمی تهران همیشه در طبع وانتشار کتب علمی بزیور بیطرفی آراسته ، و از وصمت تعصب و تحزّب پیراسته بوده ، وانتشار کتب اهل سنت وجماعت در تهران اختصاص بزمان حاضر ندارد، دلیل بر این مدعی طبع صدها کتاب تفسیر وحدیث وادبیاتست که ازمؤلفین عامه درایران طبع شده مانندتفسیر **قاضی بیضاوی** وشرح **تجرید علامهٔ قوشچی**، و دواوین و مثنویّات شعرای بزرگ که مانند نظامی وسنائی وجامی وغیره که همه درقرن نوزدهم انجام گرفته و در مطبوعات عالم اسلام بیادگار مانده‌است. از آن گذشته صاحب کتاب کشف‌الاسرار در تألیف خود نسبت بمقام **امیرالمؤمنین علی** علیه‌السلام و **ائمهٔ اطهار** همه‌جا بادب واحترام سخن گفته و احادیث وروایات بسیار

---

(۱) Prof. V. H. Ritter.

(۲) Orientalistische, Literaturzeitung, 1928 Nr. 12.

ازیشان نقل کرده است . کتاب اوقطع نظر از جنبهٔ دینی از لحاظ ادبی و همچنین در مباحث عرفانی و تصوف یکی از نوادر زبان فارسی است که مانند گنجی ثمین هزاران فایدهٔ علمی و ادبی ولغوی و تاریخی را بپارسی زبانان تقدیم میدارد ، و صدها لغات و اصطلاحات رائج درقرن پنجم وششم هجری- که دورهٔ اوج ادبیات فارسی بوده است- در اینگنجینه وجود دارد و طالبان ادب و لغت و صرف و نحو از آن بهره‌ور توانند شد

ما درطبع اینکتاب اصل را نسخهٔ عکسی **ینی جامع** که تاریخ تحریر آن قدیمتر است قرارداده‌ایم و با دو نسخهٔ **توپ قاپوسرای** و نسخهٔ **کابل** که آنها را بنوبت خود بترتیب (الف) و (ج) و (د) نامیده‌ایم مقابله وتطبیق نموده‌ایم .

نسخه الف - یعنی نسخه که اصل کتاب ماست چنانکه گفتیم مشتمل بر ۱۱۷۱ برگ است که هر برگ مشتمل است بر دو صفحه ، تاریخ کتابت ندارد ولی در صحیفهٔ آخر چنین رقم کرده است : « تمت کتابة هذا التفسیر الشریف الکریم العزیز بحمدالله وحسن توفیقه والصلوة والسلام علی نبیه محمد وآله و عترته بامر حضرة المخدوم الاعظم الدستور الاکبر الاعدل الافخم صاحب الخیرات والمبرات والمناصب الشریفه والمناقب العلیه الواثق بالله الملك الصمد، **فصیح الملة والدین احمد**، خلدالله تعالی ظلال جلال عنایته واحسانه علی مفارق المسلمین الی یوم الدین من سورة کریمة الم- الی آخره علی ید اضعف عبادالله واحقرهم **ابراهیم بن اسحق المرشدی** الملقب به **ابی الحافظ المذهب** » وجابجا صفحات آن کتاب بمهر والده **سلطان محمد خان غازی** مهور شده که سجع آن چنین است :- « ترجو رحمة ربها السبحان والدة سلطان غازی محمد خان » و ازسبك تحریر و استعمال کلمات فارسی و دیگر قرائن معلوم میشود که آنرا در نقاط شرقی ایران بزمانی قریب بمؤلف کتابت کرده‌اند، ما نیز دراین طبع لغات و کلمات قدیمه ورسم الخط معمول آن نسخه رابعینه حفظ کرده‌ایم ، اسامی خاص را با حروف ۱۲ سیاه بطبع رسانیده‌ایم که بسهولت یافت میشود. درسر فصلها و حواشی و جمل و عبارات رعایت نقطه گذاری بسبك جدید بعمل آمده است . با اینهمه متأسفانه بواسطهٔ ضیق وقت و استعجال در طبع کتاب و ترس از آفات تأخیر از تحقیقات تاریخی و ادبی وتعلیق حواشی و توضیحات برمتن ، ونگارش فهرست اعلام خودداری شد . امیدوار است که اگر عمر وفا کند و اسباب طبع مجلدات

دیگر بعدها فراهم شود این نقائص رفع گردد انشاءالله. و نسبت بمعرفی مؤلف و کیفیت تألیف نیز اطلاعات جامع و کاملی بدست آید .

در خاتمه وظیفه خود میدانم که از اساتید بزرگوار **دانشکده معقول و منقول** و آقایان اعضاء شورای دانشگاه که تقدیم این تحفه گرانبها را باهل علم و دانش تصویب فرموده‌اند خاصةً از جناب آقای **دکتر علی اکبر سیاسی** رئیس دانشمند دانشگاه که این بنده را درانجام این خدمت تشویق کردند سپاسگزاری نماید، که اگر عنایات ایشان باحیای آثار علمی وادبی نمیبود هرآینه اسباب طبع این کتاب مستطاب فراهم نمیشد . و انصافاً ترویج طبع کتب علمی گذشتگان و نشر تألیفات ثمینه معاصرین از مفاخر **دانشگاه تهران** است که بهمت ایشان جامه عمل پوشیده است . اداره انتشارات دانشگاه نیز در جمع کردن وسائل واسباب سعی بلیغ نمودند واین رهی را ممنون ساختند. ازعمّال مطبعهٔ مجلس لاسیّما رئیس دانشمند آن آقای **محمد هاشمی** که در طبع آن مجاهدت فرموده‌اند شکرگزاری مینمایم . یکی دیگر ازموجبات پیشرفت کار این بنده معاضدت دانشمند جوان آقای **علی محمد مژده** است که ازطالبان صاحب فضیلت واز سالکان طریق معرفت میباشد ودراستنساخ وتصحیح ومقابله نسخ این جانب را یار ومددکار بودند، جزاهم‌الله احسن‌الجزاءِ . امید که خدمت این بنده ناتوان در حضرت صاحب قرآن تشریف قبول یابد . هذه بضاعتی المزجاة القلیلة ، وعین‌الرضا عن کل عیب کلیلة

تهران ــ بهمن ماه ۱۳۳۱

علی اصغر حکمت
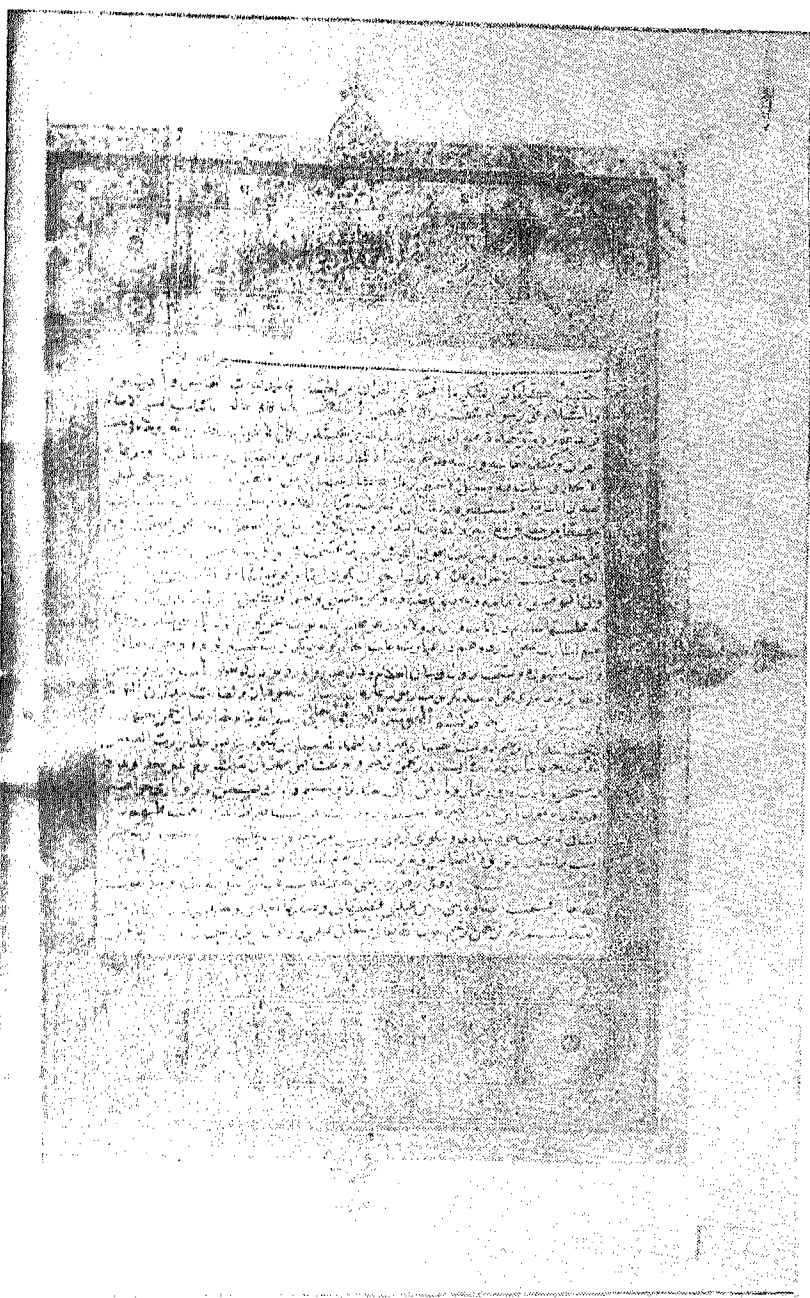
صفحهٔ اول از نسخهٔ خطی کشف الاسرار - در کتابخانهٔ ینی‌جامع - استانبول ، شمارهٔ ۴۳

بسم‌الله الرّحمن الرّحيم

خيرُ كلماتِ الشّكرِ ما افتتح به القرآن من الحمد فالحمد لله ربِ العالمين والصّلوٰةُ والسّلامُ على رسوله محمّدٍ و آله اجمعين - امّا بعد فانّى طالعتُ كتاب **شيخ الاسلام** فريدِ عصره و وحيدِ دهره **ابى اسمعيل عبدالله بن محمد بن على الانصارى** قدّس الله روحه فى تفسير القرآن وكشف معانيه و رأيته قد بلغ به حدّ الاعجاز لفظاً و معنىً و تحقيقاً وترصيعاً - غير انّه اوجز غاية الايجاز، و سلك فيه سبيل الاختصار، فلا يكاد يحصّلُ غرضُ المتعلّم المسترشد، او يشفى غليل صدرِ المتأمّل المستبصر. فاردتّ ان انشر فيه جناح الكلام وارسل فى بسطه عنان اللسان، جمعاً بين حقائقِ التفسير و لطائفِ التّذكير، و تسهيلاً للامر على من اشتغل بهذا الفنّ. فصمّمتُ العزمَ على تحقيقِ مانويتُ، وشرعتُ بعونِ الله فى تحرير ما هممتُ، فى اوائل **سنة عشرين و خمس مئة** و ترجمتُ الكتاب **بكشف الاسرار وعدة الابرار**. ارجو ان يكون اسماً يوافقُ مسمّاه، ولفظاً يطابقُ معناه، والله ولىّ التوفيق لاتمامه و تحقيق غرضنا فيه و هو حسبى و نعم الوكيل.

شرط ما در اين كتاب آنست كه مجلسها سازيم در آيات قرآن برولا(۱) ودرهر مجلس سه نوبت سخن گوئيم:

اول: پارسى ظاهر، بروجهى كه هم اشارت بمعنى دارد و هم در عبارت غايت ايجاز بود. ديگر نوبت: تفسير گوئيم و وجوه معانى و قراآت مشهوره، وسبب نزول، وبيان احكام؛ و ذكر اخبار وآثار، و نوادر كه تعلق بآيت دارد، و وجوه و نظائر وما يجرى مجراه. سه ديگر نوبت: رموز عارفان و اشارات صوفيان، و لطائف مذكّران،

اكنون بتوفيق الهى و تيسير ربّانى درآن خوض كنيم:

---

(۱) كذا درنسخ الف و ج وك.

سورة الفاتحة

النوبة الاولی - قوله تعالی بِسْمِ اللّٰهِ - بنام خداوند - الرَّحْمٰنِ - جهان دار دشمن پرور ببخشایندگی - الرَّحیم (۱) - دوست بخشای بمهربانی - الحَمْدُ لِلّٰهِ - ستایش نیکو و ثناءِ بسزا خدایرا - رَبِّ الْعالَمین (۲) - خداوند جهانیان و دارندهٔ ایشان - الرَّحْمٰنِ الرَّحیم (۳) - فراخ بخشایش مهربان - مٰلِكِ یَومِ الدّین (٤) - خداوند روز رستخیز و پادشاه روز شمار و پاداش - إیّاكَ نَعْبُد - ترا پرستیم - وإیّاكَ نستعین (٥) - و از تو یاری خواهیم - اِهْدِنا - راه نمون باش مارا - الصِّراطَ المُستقیم (٦) - براه راست و درست - صِراطَ الَّذینَ أنعَمتَ علیهم - راه ایشان که نواخت خود نهادی و نیکوئی کردی برایشان - غَیرِ الْمَغْضوبِ علیهم - نه راه جهودان که خشم است برایشان از تو - وَلاالضّالّین (۷) - و نه ترسایان که گم اند از راه تو - آمین - خدایا چنین باد ،

النوبة الثانیه - روی **ابوهریره** رضی اللّٰه عنه قال **قال النبی** صلّی اللّٰه علیه و سلّم یقول اللّٰه تعالی قَسَّمتُ الصّلوةَ بینی و بینَ عبدی فنصفها لی ، و نصفها لعبدی ، و لعبدی ما سالَ ، فاذا قالَ العبدُ بسم اللّٰه الرّحمن الرحیم یقول اللّٰه تعالی سَمّانی عبدی ، و اذا قالَ العبدُ الحمدلله رَبِّ العالمین ، یقول اللّٰه تعالی حَمِدَنی عبدی ، و اذا قالَ العبدُ الرحمن الرّحیم یقول اللّٰه تعالی اَثنی عَلَیَّ عبدی ، و اذا قال العبد مٰلكِ یوم الدّین یقولُ اللّٰه تعالی، مَجَّدَنی عبدی ، وفی روایة فوَّضَ اِلَیَّ عبدی ، و اذا قالَ العبدُ - ایّاكَ نعبد و ایّاكَ نستعین ، یقول اللّٰه تعالی ایّایَ یعبدُنی عبدی وبی یستعین ، فهذالی وباقی السورة لعبدی و لعبدی ما سألَ . » **مصطفی** صلوات اللّٰه علیه درین حدیث خبر داد از کردگار قدیم وخداوند مهربان عزّجلاله و تقدّست اسماؤه و تعالت صفاته ، که از بنده نوازی ومهربانی و بزرگواری خود گفت : - قسمت کردم خواندن سورة الحمد میان من و میان بندهٔ من نیمهٔ از آن مراست و نیمهٔ از آن بنده من ، و بنده مراست آنچه خواهد . چون بنده گوید بسم اللّٰه

الرحمن الرحيم، الله گويد بندهٔ من مرا نام نهاد و بنام نيکو خواند، چون بنده گويد الحمد لله رب العالمين ـ الله گويد بندهٔ من مرا سپاس داری کرد وازمن آزادی نمود، چون بنده گويد الرحمن الرحيم ـ الله گويد بنده من مرا ستايش نيکو و ثنای بسزا گفت ـ چون بنده گويد مالك يوم الدين ـ الله گويد بندهٔ من مرا ببزر گواری وپاکی بستود، بندهٔ من پشت وامن داد، وکاروامن گذاشت، دانست که بسربرندهٔ کار وی مائيم، تمام کنندهٔ نعمت بروی مائيم، سازندهٔ کاروی و روزی رسانندهٔ بوی مائيم، مارا ميپرستد و ازما ميخواهد، و دست نياز سوی مابرداشت که اِهدِنا تا آخر سوره همه بنده را دعاست، و او راست آنچه خواست. درين خبر سورة الحمدرا صلوة نام نهاد تاتنبيه بود بنده را که نماز بی سورة الحمد درست نيست وبه قال صَلّی الله عَليه وسلم «لاَصلوةَ الاّ بقرائة فاتحة الکتاب». و رُوِی «مَنْ صَلّی صلوةً فلم يقرأفيها بفاتحة الکتاب فهی خِداجٌ(۱) هی خداجٌ غير تمام» مذهب **شافعی** رض آنست که خواندن سورة الحمد در همه رکعات نماز واجب است هم برامام وبرماموم و برمنفرد درنماز جهری ودرنماز اسرار.

و بدانك درين سورة نه ناسخ است و نه منسوخ وبعدد کوفيان صدو چهل و دو حرفست، وبيست ونه کلمه، وهفت آيت، از آن هفت يکی آيت تسميت است چنانکه مذهب **شافعی** است و روايت **بوهريره** از رسول خدا و ذلك قوله صَلّی الله عليه وسلم «الحمدلله ربِ العالمين سبع آيات احدٰيهنّ بسم الله الرحمن الرحيم وهی السبع المثانی وهی ام القرآن و هی فاتحة الکتاب» اين خبر دليل است که بسم الله الرّحمن الرحيم از سورة فاتحه آيتی است و عين قرآن است، خواندن آن در نماز واجب، و جهر آن درنماز جهری سنّت، و **مصطفی** عليه السّلام اين سوره را درين خبر سه نام نهاد ـ يکی سبع مثانی، ديگر فاتحة الکتاب، سديگر امّ القرآن، سبع مثانی آنست که هفت آيت است و درهر رکعتی نماز بخواندن بوی بازگردند. و نيز گفته‌اند از بهر آنك جبرئيل دوبار بآن فروآمد يکبار بمکه و يکبار بمدينه تعظيم آنرا، پس اين سورة هم مکی است وهم مدنی. وگفته‌اند سبع مثانی بآن گفت که اين امترا مستثنی است، فلم يخرجها

(۱) الخداج کلّ نقصانٍ فی شیٔ

الله تعالی لغیرهم، هیچ امّت دیگر را نبوده این سورة، از اینجا بود که جبرئیل آمد به مصطفی ص و گفت «یا رسول الله أبشر بسورتین أوتیتهما لم یؤتهما من قبلك، فاتحة الکتاب و خاتمة سورة البقره» و فاتحه بآن گفت که درمصحفها ابتدا بآن کنند و کودکانرا بتعلیم، و در نماز ها ابتدا بآن کنند، و درهر کاری که بنده درآن شروع کند اول گوید بسم‌الله، و بسم‌الله اول سورة است. و گفته اند که فاتحه بآنستکه اول سورتی که از آسمان فروآمد(۱) این بود و به قال **ابومیسرة**: «اول ماقرأ جبرئیل النّبی‌صلعم بمکة فاتحة الکتاب الی خاتمتها.»

وام القرآن ـ ازآنستکه اصل علوم قرآن وجمله کتابهای خداوند است. هرچه در کتابها است از علوم دینی و مکارم الاخـلاق معظم آن در این سورة از روی اشارت موجوداست و مَثلهُ الدّماغ سُمّی أمُّ الرأس لِانّه یجمع الحواسّ والمنافع، وامّ‌القری اصلٌ لجمیع البلدان حیث دُحیت(۲) من تحتها. وگفته‌اند رآیت سلطان که درمعسکر قبلهٔ لشکر باشد ـ اُمّ ـ گویند پس این سورة را امالقرآن از اینجا گفتند. یعنی که مفزع اهل ایمانست ومرجع اهل قرآن، و **مصطفی** (ع) در بعضی اخبار این سورة را ـ شفا ـ خواند وذلك قوله صلعم «هِیَ اُمّ القرآنِ وشفاءٌ مِن کلّ‌داءٍ» و رُوی انّه قال صلّی الله علیه «فاتحة الکتابِ شفاءٌ مِن السمِ».

اکنون تفسیر گوئیم ومعانی:

بسم‌الله، معناهُ بدأتُ بسم‌الله فابْدَؤا. میگوید، درگرفتم بنام خویش، درپیوستم بنام خویش وآغاز کردم بنام خویش درگیرید بنام من، درپیوندید بنام من، آغاز کنید بنام من. اسم ـ اینجا بمعنی ذاتست چنانك جائی دیگر گفت «سبّح اسم ربّك» یعنی میگوید «بپا کی بستای نام خداوندخویشرا» نام‌زیادت‌است ومعنی آنستکه بپا کی بستای‌خداوند خویشرا، جای دیگر گفت «تبارك اسم ربك»، با برکت و با بزرگواری و برتری است نام خداوند تو. نام زیادت است ومعنی آنست که با برکت و با بزرگواری وبرتری است خداوند تو واین در علم توحید ودر لغت روان است و روا. درلغت عرب آنستکه

(۱) بقول علی وابن عباس این بود ـ نسخه ج
(۲) دحیت. (دَحی، یَدحی، دَحیاً) الشیی بسطه.

لبید گفت :

« الی الحول ثمّ اسم السلام علیکما ومن یبك حولاً کاملاً فقد اعتذر »

و در علم توحید آنستکه بنزدیك اهل حق اسم و مسمّی یکی است نام و نامور و الله بناءِ همه نامهای خداوند است ، و نام حقیقی مهین است با آنك همه نامهای وی مه اند وحقیقی ، وپاك ، وازلی ، ونیکو ، و بزرك ، قال **الخلیل بن احمد** البصری « اللّٰهوالاسم الاکبر » اما هر نامی از صفتی شکافتــه چون علیم از علم و قدیر از قدرت و رحیم از رحمت ، یابر کردی نهاده چون صانع از صُنع ، وخالق ازخلق ، وقابض از قبض و باسط از بسط .

مگر این نام حقیقی که نه بر کرد نهاده و نه از صفت شکافته ، و بناءِ همه نامها است ، نبینی که هرجائی گویدالله غفور است ورحیم ، الله سمیع است وبصیر ، الله لطیف است و خبیر ، الله بنا نهد ودیگر نامها بران اوصاف بندد . و درقرآن سه هزار وبیست وهفتجای خودرا نام الله گفت وخویشتنرا باآن نامبرد وایشان که بترا **لات** نام کردند ایشانرا گفت « یلحدون فی‌اسمائه » درنام من الحادمی آرند ونام من بکژی می‌بیرون دهند ، ومی کژ گردانند ، ومی‌فرانا سزا دهند ، خواستند دشمنان وی که بت را هام(۱) نام وی کنند ، الله تعالی آنرا بریشان شکست و بریشان تباه کرد ، تا چون خواستند کهالله نام کنند لات نام کردند. لات بتاست والله خدای انست ، وآفریدگارآن . یقول جُل جلاله « هل تعلم له سمیّاً » اورا هام‌نام‌دانی؟ یعنی که هیچکس‌را جزاز وی‌الله نخوانند ، ونه‌رحمن . و دراشتقاق نام‌الله علما مختلف اند ، و سخن درآن مشتبه است . و خلقی از مهتران‌علما و بزرگان دین ازآن پرهیزیده اند و آنرا کاره اند . وقومی درآن شروع کرده ، بعضی گفتند اشتقاق‌آن ازاَلِهَ است یُقال اَلهت‌الیه ای سکنت‌الیه ، فکانّ‌الخلق یسکنون‌عندذکره‌ویطمئنّون‌الیه‌وبه‌قال عزّوجل « ألا بذکرالله تطمئنّ القلوب » میگوید الله اوست کهآرام خلق بذکراوست سکون دل دوستان بنام اوست شادی جان مؤمنان بیاداوست ، ذکروی آئین‌زبان ، نام‌وی‌راحت‌جان ، یافت‌وی‌سوردل‌وسروردوستان . وگفته‌اند

(۱) هام نام وی کنند : کذا فی‌الاصل .

اشتقاق آن از «اَلِهتُ فی الشّیٔ یعنی تحیّرتُ فیه فکأن العقول تتحیر فی کنه صفته و عظمته والاحاطة بکیفیته» میگوید الله اوست که عقلهای زیرکان و فهمهای دانایان در مبادی اشراق جلال وی حیران است، و از دریافت چگونگی صفات و افعال وی نومید. شعر

تحیّر القلبُ فی آثارِ قدرتـه   تحیّر الطّرف فی انوار لألاء»

قدرخویش برداشت. وصفت خویش در حجب عزت نگه داشت، تا هر نامحرمی نااهلی باسرار قدم بینا نگردد، ودست هر متمنّی متعنّتی بدریافت آن نرسد. آن دست که تو داری خود کجا رسد و آن دیده که تراست خود چه بیند؛ سازهای کرّوبیای پرورده هفتصد هزارساله تسبیح قاصر بود ازادراك جلالِ لم یزل ولایزال. اطماع ایشان ازدریافت آن گسسته، اقدام ایشان بسلاسل قهر وبمسامیر هیبت در مقرّ عزت خود دوخته. و این در بایشان در بسته و جمال لم یزل ولایزال متعزّز بصفات کمال ناطق باین کلمات که «فللّهِ العزّة جمیعاً.»

الذّات والنّعت والاسماء والکلم   جلّت عن الوهم والادراك اوعلموا

ایشان که دراشتقاق این نام سخن گفتند قومی اصل آن از الاه ـ نهادند کالمکتوب یُسمّی کتاباً والمحسوب یُسمّی حساباً، پس الف و لام تفخیم و تعظیم را درافزودند پس حذف همزه استثقال را پسندیدند، و کسرهٔ آن با لام تعظیم نقل کردند، انکه دولام متحرك یکی مُدغم کردند، و گفتند «الله».

واختلاف است علما را که الله اسم عَلم است یا اسم صفت. و درست آنست که اسم عَلم است از بهر آن که خدیرا عزّ وجل اسماء صفات فراوانست. لابد اسم علم باید تا آن اسماءِ صفات در آن برود و بر آن بسته شود. چنانك در ابتدا بآن اشارت کردیم. و تا فرق بود میان اسم ذات واسم صفات، و عَلم اسم ذات است که اسماء صفات بر آن روانست ودر ازل ازال وابداباد مستحق این نام است. بذات بزرگوار وکمال تعزّز وجلال تقدّس خویش ـ نه بعبادت متعبّدان وطاعة مطیعان.

امّا نام ـرحمن ـ درجاهلیّت نشناختند که الله میگوید «و اذا قیل لهم اسجدوا للرحمن قالوا وما الرحمن». چون ایشانرا گویند سجود کنید رحمن را گویند رحمن

چیست ؟ جائی دیگر گفت «و هم یکفرون بالرّحمن» ایشان می کافر شوند برحمن و می پرسند که چیست و کیست ؟ «قل هو ربی لا اله الاّ هو». ای سیّد پاسخ کن ایشانرا که او خدای منست آن خدای که جز وی خدای نیست. دیگر جای پاسخ فرمود و گفت «قل هو الرحمن آمنّا به» ، ازاینجاست که بعضی علما گفتند رحمن اسمی عبرانی است و **قریش** از آن نمی‌شناختند. وقول درست آنست که رحمن لفظ عربی‌است مشتق از رحمت ، امّا در **تورية** و در میان اهل کتاب معروفتر بوده است. و لهذا روی انّ **عبدالله بن سلام** قال للنّبی صلعم کنّا نقرأ فی‌التورية الرّحمن فانزل الله تعالی قل ادعوا الله او ادعوا الرّحمن ، أیّاما تدعوا فله الأسماءُ الحسنی» ، میگوید او را الله خوانید ورحمن خوانید ازین دو بهرچه خوانید نام نیکوخوانید. ورحمن مطلق جزخدایرا عزّوجل نگویند ومخلوق را براطلاق این نام نه نهند ، نه بینی که کافران **مسیلمهٔ کذاب** را این نام نهادند براطلاق ننهادند بل که مقید کردند و گفتند **رحمن یمامه**. ورحمن در معنی فراخ رحمت تر است از رحیم. و در بعضی دعا آورده‌اند. «رحمنُ الدّنیا ورحیم الآخرة» یعنی بخشاینده درین گیتی برهمگنان ودران گیتی خاصّه برمؤمنان. روایت کنند از **ابن‌عباس** که گفت «إنّهما اسمان رقیقان احدهما أرق من‌الآخر» **حسین بن الفضل** گفت که مگر راوی را درین خبر وهم افتاد که این رفیقان احدهما ارفق من‌الآخر ظاهرتر است ــ از بهر آنکه رقّت درصفات خدا نیست و رفق هست. و ذالك فی قوله صلعم «ان الله رفیق یحب الرفق». علما مختلف اند که ارفق کدام یکی است **سعید جبیر** گفت ـ رحمن است که رحمت ونعمت وی برمؤمن و کافر و بر دوست و دشمن روانست. **وکیع جراح** گفت ـ رحیم است ازانك اشارت بآن رحمت دارد که هم‌دردنیا است وهم درعقبی. مفسّران ازینجا گفتند«الرحمنُ العاطف علی‌جمیع خلقه بأن‌خلقهم ورزقهم ـ وبه قال تعالی ـ ورحمتی وسعت کل شیئ ـ والرحیم بالمؤمنین خاصّةً بالهداية والتوفیق فی الدنیا ، و بالجنّة والرؤية فی‌العقبی ـ قال تعالی «وکان بالمؤمنین رحیما» رحمن مهربان‌است برهمه خلق گرویده وناگرویده از روی آفریدن و روزی دادن ـ ورحیم مهربان‌است خاصّه برمؤمنان از روی هدایت وتوفیق

طاعت در دنیا - و بهشت و رؤیت در عقبی. رحمن از روی معنی عام است، بمعنی آفریدن و روزی دادن است همه خلق را، و از روی لفظ خاص است که مخلوق را این نام نیست. و رحیم از روی لفظ عام است که مخلوق را این نام گویند، و از روی معنی خاصّ است که بمعنی هدایت و توفیق طاعت است، و این جز مؤمنانرا نیست، معنی قول **جعفر بن محمد** ع فقد قال « الرحمن اسم خاص بصفة عامة والرحیم اسم عام بصفة خاصة ». و الله خود را در قرآن به پنج نام از رحمت باز خواند - رحمن، و رحیم، وخیر الراحمین، و ارحم الراحمین، و ذوالرحمة - رحمن فراخ بخشایش است، و رحیم فراخ بخشاینده و ذوالرحمة با بخشودن، خیرالراحمین بهترین بخشایندگان، ارحم الراحمین بخشاینده‌تر بخشایندگان، هرپنج نام خداوند ماست و بآن صفت اوست نه صفت بر وتنگ، نه رحمت از کس دریغ. میگوید جلّ جلاله « ربّکم ذو رحمة واسعة » ودر ثنای فریشتگان است: « ربنا وسعت کلّ شیئ رحمة وعلماً » وچون صفت عذاب کرد گفت « عذابی اصیب به من اشاء» عذاب خود باو رسانم که خود خواهم «ورحمتی وسعت کلّ شیئ» و رحمت من خود بهرچیز رسیده است. وتفسیر این آیت درحدیث **سلمان فارسی و ابو هریره دوسی** است در **صحیح مسلم** قال رسول‌الله صلعم « ان لله عزّ وجل مائة رحمة و انّه انزل منها واحدةً الی الارض فقسّمها بین خلقه فبها یتعاطفون و بها یتراحمون، وأخر تسعاً و تسعین لنفسه. و ان الله قابض هذه الی تلك فیکملها مائة یرحم بها عباده یوم القیامة. » گفت - الله را صد رحمت است که از آن صد یکی فرو فرستاد در هفت آسمان و در هفت زمین، بآن یك رحمت بر خلق می بخشاید و خلق بآن بر یکدیگر می‌بخشایند، و نود ونه رحمت بنزدیك خود میدارد، تا روز رستاخیز آن یك رحمترا واز نکرد، و آنرا نافرسوده یابد وناکاسته، آنرا به نود ونه باز آرد تاصد تمام کند، وانبازان ازمؤمن واز کند وآن بریشان ریزد، پس درنگر تامؤمن درین گیتی واچندین انبازان ازصد یکی دردل ودین ودنیا چه یافت، اعتبار گیر وقیاس کن که فردا بی‌انبازان ازصد چه یابد.

ودر بیان فضیلت این آیت **مصطفی** ع گفت « من کتب بسم‌الله الرحمن الرحیم

تعظیماً لله عزّ وجل غفرالله له ، و من رفع قرطاساً من الارض فیه بسم‌الله الرحمن الرحیم اجلالاً لله عزّوجل ان یداس کتب عندالله من الصدیقین وخفّف عن والدیه وان کانا مشرکین یعنی العذاب . وقال «لایردّ دعاءٌ اولّه بسم‌الله الرحمن الرحیم» گفت هر آنکس که تعظیم الله را بسم‌الله الرحمن الرحیم نیکو بنویسد الله ویرا بیامرزد ، وهر آنکس که رقعهٔ از زمین بردارد که آیت تسمیت بر آن نبشته بود اجلال نـام الله را تا بپای فرو نگیرند ، ویرا بنزدیك الله در زمرهٔ صدّیقان آرند و پدر و مادر وی که در عذاب باشند ایشانرا تخفیف کنند اگرچه مشرك باشند . ودعائی که دراول آن گویند بسم‌الله الرحمن الرحیم آن دعا رد نکنند وباجابت مقرون دارند .

و گفته اند آیت تسمیت نوزده حرف است گفت « من قرأ حرفاً من القرآن کتب له به عشر حسنات بالباء و التاء و الواو » و گفته اند زبانیه دوزخ نوزده اند — چنانك رب العالمین گفت « علیها تسعة عشر » و این آیت تسمیت نوزده حرف است ، هر آنکس که باخلاص برخواند رب العالمین بهرحرفی از آن زبانیهٔ از وی باز دارد ، و او را ازسیاست وی ایمن کند ، وعن **سلمان** قال قال رسول الله صلعم « لایدخل احد الجنة الا بجواز بسم‌الله الرحمن الرحیم ، هذا کتاب من الله لفلان بن فلان ادخلوه جنة عالیة ، قطوفها دانیة » وعن **ابن‌عباس** انه قال «ان لکل شیئ اساساً واساس‌الدنیا **مکة** لانه منها دحیت الارض ، واساس‌السموات غریبا وهی‌السابعه العلیا، واساس الارض عجیبا و هی‌السابعة السفلی ، واساس‌الجنان جنة عدن وهی سرّة الجنان علیها اسست الجنان ، واساس النار جهنم وهی الدّرکة السّفلی علیها اُسّست الدرکات ، و اساس الخلق **آدم** واساس‌الانبیاء **نوح**،واساس **بنی اسرائیل یعقوب** ،واساس‌الکتب **القرآن** واساس‌القرآن **الفاتحه** ، واساس الفاتحه بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم، فاذا اعتللت اواشتکیت فعلیك بالاساس تشّفیت باذن‌الله عزّوجل » .

قوله‌تعالی **اَلْحَمْدُ لله** ـتقدیره قولوا «الحمدلله» کقوله تعالی «وقل الحمدلله الذی لم یتخذولداً » و « قل‌الحمدلله سیریکم آیاته» « قل‌الحمدلله وسلامٌ علی‌عباده‌الذین‌اصطفی » معنی آنست که من خود را ستایش بسزا گفتم‌شما نیز بستائید وثنا گوئید که من‌ستایش

وثنا دوست‌دارم. **مصطفی ع** گفت «لاشخصَ اَحبَّ الیه المدحة من الله عزّ وجلّ، وقال مامن شیئی اَحبّ الی الله من الحمد. وقال مامن عبد یقول الحمدلله الّا قال الله جلّ ذکره صدق عبدی، منی بدأ الحمد والیّ یعود.» مفسران گفتند الحمدلله الثناء علیه بجمیل افعاله وجزیل نواله وکریم صفاته واسمائه. والمدح الثناء علیه بصفاته العلی واسمائه الحسنی، والشکر الثناء علیه بانعامه واحسانه الی خلقه.» خدایرا عزوجل حمد گویند ومدح گویند و شکر گویند: حمدمه است از مدح، که حمد بجای مدح ایستد ومدح بجای حمدنه ایستد، وحمدمه‌است ازشکر- که حمدهم درابتدا رود وهم درمکافات، وشکر جز درمکافات نرود. هرچه‌درمدح وشکر یابند درحمد یابند ونه‌هرچه درحمد یابند درمدح وشکر یابند. حمد ستایش خداوندست وثنا گفتن بروی وبزرگ داشتن بنام پاك و صفت بزرگوار و صنع نیکو ومهر تمام ونواخت بیکران. ومدح ستایش است وثنا گفتن بر الله علی الخصوص برنام وصفت، وشکر آزادی است از الله به نیکوکاری وروان داشتن نعمت.

والحمد بالف ولام معرّف جز خدایرا عزّوجل روانیست که گویند. بمقتضی آنچه گفت الحمدلله یعنی الحمد بالحقیقة لله، والحمد کلّهُ لله، والحمد بالدّوام و فی کلّ الاوقات لله دون غیره. گفته‌اند این الف ولام سه معنی راست: تعریف را و تعظیم را و جنس را. و تعریف عهد را گویند، و تعظیم جلال را، و جنس استغراق عموم را، و معنی عهد آنست که مشرکان بتان و خدایان خود را مدح و حمد میگفتند، الله گفت آن حمد که معهود ایشان است مربتان خود را آن نه حق بتان‌است و نه‌سزای ایشان، که آن‌حق وسزای الله‌است بهمگی آن وتمامی آن، کس را در آن باوی منازعت نیست که جلال و عظمت که ویراست دیگری را نیست. اما شکر مشترك است میان خالق و مخلوق. و به قال عزّوجل «اشکرلی و لوالدیك». اگر کسی گوید الله تزکیت نفس نه پسندیده است آنجا که گفت «فلا تزکّوا انفسکم» پس مدح خود گفتن اینجا از چه وجه است؟ جواب آنست که وی جل جلاله مستحق حمد است و مستوجب حمد، و دیگرانرا استحقاق نیست، که دیگران تزکیت نفس دفع مضرت خویش را کنند یاجلب منفعت را، و رب‌العالمین از هردوخصلت مقدس است ومنزه. و گفته‌اند این بر سبیل تعلیم بندگان گفت، و قد ذکرنا اَنّ معناه قولوا الحمدلله.

و گفته اند الحمد از روی ظاهر اخباراست اما درضمن آن سئوال است وتعرض عفوالله است برطریق تعظیم واجلال ، برمقتضی آن خبر که **مصطفی (ع)** گفت «من شغل بذکری عن مسئلتی اعطیته افضل ما اعطی السائلین» والله خود را درقران هفده جای حمید خواند و حمید ستودنی است و ستوده . و معنی حمید در نامهای او آنست که اوراالبته نام نتوان برد ونشان نتوان داد وسخن نتوان گفت مگر بستایش. قال بعضهم: «الحمد اسم الفردانیّة لا یوصَفُ اِلا بالمجدِ ولاینسب الیه اِلاّ الشکر ولایتکلّمُ فیه ولا یسمّی اِلا بالمدح . »

والحمدلله ربّ العالمین ـ درقرآن شش جای است : یکی اینست، ودوّم درسورة الانعام « فقطع دابرالقوم الذین ظلموا » مشرکان **مکه** را میگوید بریده شد دنبال ایشان و بیخ آن گروهی که بر خویشتن ستم کردند . بآنچه ما را انباز گفتند ، پس گفت « والحمدلله رب العالمین . » این کار را پس آوردی نیست و نه از آن پشیمانی . این همچنان است که گفت «ولایخاف عقباها . » وسوّم درسورة یونس درصفت بهشتیان گفت « و آخردعویهم اَن الحمد لله رب العالمین » آخر گفت ایشان در هر سخن که گویند ـ الحمدلله رب العالمین ـ یعنی در هر چه در خواهند و باز خواهند بجای آزادی اند هر چه خواهند یابند وبهرچه پیوسند(۱) رسند بجای شکراند وبجای تهنیت . وچهارم در آخر سورة الزّمر « و قضی بینهم بالحقّ و قیل الحمد لله رب العالمین » کار بر گزاردند میان آفریدگان براستی و داد . یعنی الله بر گزارد و خود گفت « الحمدلله » که در این بر گزاردن نه تردد است نه از آن پشیمانی . وپنجم در سورة المؤمن « فادعوه مخلصین له الدین ، الحمد لله رب العالمین . وششم درخاتمت والصّافات «وسلامٌ علی المرسلین والحمدلله رب العالمین » .

و رُوی اَنّ النبی صلعم قال « کلّ امرٍ ذی بالٍ لم یبتدَأ فیه بالحمدِ اقطع . » **ابوبکر وراق** گفت : « دو حرف است در ابتداء کتاب خداوند جلّ جلاله باء بسم الله و لام الحمدلله که وجود همه موجودات و ثبوت همه مخلوقات درمعنی آن بست ، کانّه

(۱) پیوس : امید و طمع . پیوسیدن ـ امید داشتن (رشیدی)

یقول عزّ جلاله «بی تکوّنت الاشیاء ولی مُلکها.»

قوله تعالی «رَبِّ الْعَالَمِينْ.»

ای خالق الخلق و سیّد هم و مالکهم والقائم باموره‌م - آفرینندهٔ خلقان و دارندهٔ ایشان و سازندهٔ کار و روزی رسان بایشان. و سئل **الواسطی** عن معنی الرّب فقال «هوالخالق ابتداءً والمربّی غذاءً والغافر انتهاءً» ربّ اوست که اول بیافریند بقدرت، پس بپروراند بنعمت، پس بیامرزد برحمت. **ابوالدرداء** گفت: ربّ نام اعظم است خدایرا عزوجل، ومخلوق را ربّ‌البیت وربّ‌الدار برسبیل اضافت گویند، اما علی الاطلاق بر سبیل تعریف چنانك گویند «الرّب» کس را نرسد و نه سزاست مگر الله را.

و-رب- درکلام عرب برچهار وجه است: یکی ازآن بمعنی - سیّد - چنانك الله گفت «یسقی رَبَّهَ خمراً» ای سیّده. دیگر بمعنی - مالك - چنانك **مصطفی ع** گفت که «اَربّ اِبلٍ انت ام رَبُّ غنم؟» «فقال من کل قدآتانی‌الله فاکثرواطیب.» سدیگر بمعنی - مدبّر ومصلح - و به سمّی الربانی ربانیاً لانه‌یدبرا لاموراالتّی الیه قال‌الله تعالی «والر بانیون و الاحبار». چهارم بمعنی - مربی - یقال ربیته و ربیته بمعنی واحد و گفته‌اند - اشتقاق این از ربّ فلانٌ بالمکان است، یعنی اقام به وثبت. فسمّی الرّب ربّاً لانّه دائم الوجود لم یزل ولایزال.

و «عالمین» نامی است روحانیان را - فریشتگان و آدمیان و پریان - پس دیگر جانوران بدین سه ملحق اند که همه مربوب اند والله ربّ ایشان. قول **حسن** و **مجاهد** و **قتاده** آنست که عالمین نامی است همهٔ مخلوقات را. بیان این درآن آیت است که الله گفت «قال فرعونُ ومارب‌ّالعالمین، قال‌ربّ‌السموات والارض ومابینهما.» وبرین قول اشتقاق عالمین ازعلامت - است یعنی که نشان کرد کاری الله درهمه پیداست و روشن. اما **ابوعبیده** و **فراء** و **اخفش** گفتند: اشتقاق عالمین از - علم - است یعنی ایشانند که تمییزوخرد دارند، وهم‌الملائکة والجنّ والانس. **سعید جبیر** گفت عالمین جنّ است وانس. که **مصطفی (ع)** مبعوث بایشان بود، وبه‌قال تعالی لیکون للعالمین نذیراً.» **ابوالعالیه** گفت: جنّ جداگانه عالمی است و انس عالمی و بیرون ازین

هشتده هزارعالم است ازفریشتگان برروی زمین بهرگوشهٔ ازگوشهای زمین، چهارهزار و پانصد. همه آنند که خدایرا عزّوجل می‌پرستند و بیگانگی وی اقرار میدهند. **ابی کعب** درین بیفزود و گفت :- « ومن و رائهم ارضٌ بیضاء کالرخام، عرضها مسیرةُ الشمس، اربعین یوماًطولها، لایعلمه الاّ اللّٰه عزوجلّ، مملوّة ملائکةً یقال لهم‌الروحانیّون لهم زَجلٌ بالتسبیح والتهلیل، لوکشفَ عنْ صوة احدهم لهلك اهلُ الارض من هول صوتـه فهم العالمون. » **وهب منبه** گفت :- هشتده هزار عالم است این دنیا که تومی بینی، از دورآدم تامنتهای عالم یکی‌است ازجملـهٔ آن. **مقاتل حیان** گفت :- هشتاد هزارعالم است چهل هزار در برّ وچهل هزار دربحر. و روایت کرده‌اند از رسول خدا صلعم که گفت :- هزار امّت‌اند ششصد در دریا و چهار صد برخشك زمین **عبدالله بن عمر** درتفسیرعالمین گفت خلق خدا ده جزء‌اند نه از ایشان کرّوبیان اند : الّذین یُسبّحون اللّیل و النّهار لا یفترون. و یک جزء ازیشان رسولان‌اند بر پیغمبران و گماشتگان برخلق و امرالله. و دیگر گفت و آدمیان ده جزء اند نه از ایشان یأجوج و مأجوج‌اند ویك جزء دیگران. و آنکه هرفرزندی که از آدمیان در وجود آید نه فرزند ازجنّ در وجود آیند. سبحانه ما اعظم شانه واعلی سلطانه.

« الرَّحْمنِ الرَّحِیم » - دونام اند از رحمت و تأکید را بدولفظ مختلف برهم داشت چنانك ندمان ونديم ولهفان ولهیف وسلمان و سلیم. و مثله قوله تعالی « یعلم سرّهم ونجویهم. » امیرالمؤمنین **علی** ع گفت » الرحمن‌الرحیم ینفی بهماالقنوط عن خلقه فله‌الحمد. »

اگر کسی گوید چون درابتداء سورة - درآیت تسمیت الرحمن‌الرحیم گفت چه فایده را و چه حکمت را اینجا باز گفت و مکرّر گردانید؟ جواب آنست که در ابتدا بیان قصد تبرّك است، یعنی که ابتدا بذکر الله کنید و بنام وی تبرّك گیرید که وی برشما مهربان است و بخشاینده؛ و در بیان مدح و ثنا است برالله جلّ جلاله و اظهار رأفت ورحمت ازپس ترهیب و تهویل - که در ذکر عالمین اشارت کرد. ونیز از پیش رفته است که الحمد لله یعنی - انّما وجبَ الحمدلله لِانّه الرحمن‌الرحیم.

« مَٰلِكِ يَوْمِ الدِّينِ » رسول خدا صلوات الله علیه **مالك** بالف خوانده است بروایت **انس بن مالك** و ملك بی الف خوانده بروایت **بوهریره** مالك بالف **قراءة عاصم و کسائی و یعقوب** است و بی الف **قراءة** باقی . مالك از مِلك است و مَلك از مُلك . يُقال هذا ملك عظيم الملك ـ و هذا مالك صحيح المِلك » و معنی این آیت **بر قراءة** مالك برسه وجه است :ـ یکی آنست که يملك في يوم الدين الاحكام والجزاء وحده ـ میگوید بروز رستخیز پادشاه اوست ، داوری دار ، و کاربرگزار ، و پاداش دهنده ، وجه دیگر آنست که يملك يوم الدين بمافيه من القضاء والحساب . مالك روز رستخیز وهرچه درآن ازقضا وحساب اوست همه در تحت مُلك و مِلك او ، همه در توان وفرمان او . وجه سوم آنست که ـ مالك احداث يوم الدين والقادر على تكوينه دون غيره . الله است که بآفرینش روز رستخیز توانا است و پدید کردن آن و قدرت نمودن در آن .

امّا بر قراءة ملك بی الف ـ معنی آنست که هو الملك في يوم الدّين وحده لا مَلك فيه غيره . اما سخن در بیان فرق میان کلمتین آنست که گروهی از علما مالك بالف اختیار کرده‌اند و گفتند در معنی بلیغ تر است و بمدح نزدیکتر . که مالك هر چیزرا برعموم گویند ـ يقال مالك الطيور والوحوش والحيوانات وغيرها و مَلك بی الف على الخصوص بر مردم استعمال کنند ـ فيقال ملك الناس ـ و نیز مالك آن باشد که مِلك دارد و تصرّف ملکی کند و مَلك باشد که مِلك ندارد اگرچه تصرف کند بامر و نهی ـ چنانك گویند ملك العرب والعجم والرّوم ـ و گفتند درمالك یك حرف افزونی است ودرخبر می آید که ـ بكلّ حرفٍ عشر حسنات ـ بحکم این خبر خواننده مالك ده نیکی دارد درجريدهٔ ثواب که خوانندهٔ ملك ندارد . اما بعضی علمای دین واهل تحصیل قرائت ملك بی الف اختیار کرده و در معنی مدح و ثنا بلیغ تر دانسته اند گفتند در ملك تعظیم است که درمالك نیست ، ولهذا قال تعالى « لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ » ولمن المالك نگفت که ملك مصدر ملك است وبا مُلك تعظیم است وبا مَلك نه . وقال تعالى » الملك القدّوس ملك النّاس ـ فتعالى الله الملك الحق ـ و قال النبيّ صلعم « لا مَلكَ إلاّ الله عزّ وجل . »

قال بعضهم إسم الملك يجمع المالك والملك والمليك ـ وعلى الجمله خدای عز وجل

خودرا درقرآن ملك گفت ومالك گفت ومليك گفت ومالك الملك گفت: فالملك هو الذّى يستغنى فى ذاته وصفاته عن كل موجود ويحتاجُ اليه كلّ موجودٍ. ملك اوست كه بذات وصفات ازهمه موجودات مستغنى است وبى نياز، وهمه موجودات را بوى حاجت است ونياز. ومليك مبالغت مالك است چنانك عليم مبالغت عالم است ومالك اوست كه قادراست برابداع و اختراع، يعنى كه ازآغاز آفريند بى مثال وكارها نوسازد بى ساز وبى يار. مالك بحقيقت جزالله نيست كه ابداع و اختراع جز درقدرت وتوان الله نيست. ومالك الملك هوالذى ينفذمشيّته فى مملكته كيف شاءَ وكماشاءَ ايجاداً واعداماً وابقاءً وافناءً. مالك الملك اوست كه مشيّت او درمملكت او روانست اگر خواهد از نيست هست كند ياهست به نيست برد، يا از عدم بوجود آرد ياوجود باعدم برد.

اگر كسى گويدچون مالك الملك والملوك درهمه احيان واوقات اوست تخصيص يوم الدين را چه معنى است؟ جواب آنست كه از **ابن عباس** نقل كردند گفت: آن روز كس را از مخلوقات حكم نيست و پادشاهى نيست چنانك ايشانرا بود در دنيا از طريق مجاز و دعوى آن روزآن دعوى وآن مجازى هم نيست وبدست كس هيچيز(۱) نيست، بل كه كارهاآن روزهمه خدايراست وحكم اوراست، چنانك گفت: «والامر يومئذٍ لله» اينست وجه تخصيص، وقومى گفتند اينجا خود تخصيص نيست كه مملكت ازدو بيرون نيست: دنيااست وعقبى، امادنيا وهرچه درآنست درتحت اين كلمت شودكه ـ رب العالمين ـ وعقبى وهرچه درآن درضمن اين شودكه ـ ملك يوم الدين ـ چون ازين دوچيزى بسر نيايد تخصيص را چه معنى بود. اماقول ابن **عباس و مقاتل وضحاك و سدى** درتفسير مالك يوم الدين آنست كه قاضى يوم الحساب والجزاءيوفّيهم جزاءاعمالهم كقوله «يومئذٍ يوفيهم الله دينهم الحق» ثم يغفر لمن يشاءالذنب العظيم، ويعذّب من يشاء، الذنب الصغير، وهومالك ذلك كلّه فى ارضه وسمائه ـ **مجاهد** گفت: مالك يوم الخضوع والاذعان اذعنت الوجوه للحّى القيّوم. وقيل مالك يومٍ لاينفع فيه الاّ الدين كقوله تعالى «يوم لاينفع مال ولابنون، الامن اتى الله بقلب سليم.».

(۱) هيچيز: كذافى الاصل

و گفته‌اند دین درقرآن بردوازده وجه‌است : ـ بمعنی ـ توحید ـ کقوله تعالی «ان الدین عندالله الاسلام» وبمعنی ـ حساب ـ کقوله تعالی «یوم لاینفع مالٌ ولابنون (الی) ذلك الدین القیّم» ای‌الحساب‌المستقیم و کقوله «غیرمدینین» ای غیرمحاسبین و بمعنی ـ حکم ـ کقوله فی دین‌الملك‌ای فی‌حکمه و بمعنی ـ ملت ـ کقوله «وطعنوافی‌دینکم . وذلك دین القیّم» وبمعنی ـ طاعت ـ کقوله ولایدینون دین الحق» و بمعنی ـ جزا ـ کقوله «أنّا لمدینون» ای مجزیّون و بمعنی ـ حدّ ـ کقوله «ولایدینون دین الحق ، تأخذکم بهما رأفةً فی دین الله» ای فی حدودالله علی‌الزنا و بمعنی ـ شریعت ـ کقوله «الیوم اکملت لکم دینکم» وبمعنی ـ شرك ـ کقوله «لکم دینکم» و بمعنی ـ دعا ـ کقوله «مخلصین له‌الدین» وبمعنی ـ عید مشرکان ـ کقوله و ذرالذّین اتخذوا دینهم لعباً ولهوا» و بمعنی ـ قهر وغلبه ـ کقوله «ماکان لیأخذ اخاه فی‌دین‌الملك» .

وخدایرا عزّوجل دیّان خوانند بمعنی داوراست وشمار خواه وپاداش ده . مالك یوم‌الدین . اینجا ستایش تمام شد .

آنکه گفت «اِیّاكَ نَعبُدُ» وحقیقت عبادت از روی لغت خضوع است وتذلّل براعظام واجلال‌معبود ، یقال «طریقٌ معبّدٌ» ای مذلّلٌ بالوطی‌ومنه قوله تعالی «ان‌عبّدت بنی اسرآئیل» ای ذلّلتهم . و از روی تفسیر عبـادت بمعنی توحید است چنانك گفت «یاایّهاالناس اعبدوا ربّکم» وبمعنی دعاست چنانك گفت «انّ‌الذین یستکبرون» عن عبادتی» ای عن دعائی ، وبمعنی جمله عبادت است بهمه اوقات چنانك گفت «ارکعوا و اسجدوا و اعبدوا ربکم» . ایاك نعبد تقدیر آن است کـه قولوا ایاك نعبد . سلمی گفت ایاك نعبد ، اذلارب لنا غیرك ولاشریك لك فاذعرفنا ذلك وآمنابك فایاك نستعین علی مالا طاقة لنابه ولا حیلة لنا فیه الابك» : میگوید شما که مؤمنانید ازسر خضوع و خشوع و تذلّل و زاری و تضرّع گوئید : خداوندا ترا پرستیم نه کسی دیگر راکـه خداوند آفریدگار و کردگار و پروردگار بی شریك و انباز به حقیقت توئی نه کسی دیگر . خداوندا اکنون که این بشناختیم و به آن ایمان آوردیم از تویاری خواهیم برهرچه مارا در آن توان وحیلت نیست ، جز بارادت و تقدیر توبرآمدن آن نیست .

رُوی اَنّ **جبرئیل** علیه السلام قال للنّبی صلعم « قل یا محمد ایّاك نعبد ، و ایاك نوحّد ، وایّاك نرجو ، وایّاك نخاف ، لاغیرك یاربنا ، وایاك نستعین علی امورنا کلها وعلی طاعتك . » و **ابو طلحه** گفت از **رسول خدا** شنیدم که میگفت « یاحیّ یا قیوم یا مالك یوم الدین ، ایّاك نعبدوایاك نستعین » و درخبراست که **مصطفی (ع)** فرا **ابن عباس** گفت : ـ « اذا سألتَ فاسئل الله ، و اذا استعنت فاستعنْ بالله » اگر کسی گوید حق استعانت تقدم دارد برعبادت که ازمعونت الله بعبادت وی رسند نه ازعبادت بمعونت رسند، پس چه حکمت عبادت را فرا پیش استعانت داشت ؟ جواب اهل لغت آنست : ـ که واو اقتضاءِ ترتیب نکند و از روی معنی استعانت درپیش عبادت است . و جواب اهل تحقیق آنست که الله تعالی خلق را در آموخت که چون سؤال کنید نخست حق من فراپیش دارید ، که چون حق من فراپیش داشتید مستحق اجابت گشتید .

و گفته اند « ایاكَ نستعین » دلیل است که بنده بی تقدیر وتوفیق الله برهیچ فعل قادر نیست . وبنده را استطاعت قبل الفعل بهیچ حال نیست . وآنچه **معتزله** گفتند درین باب جز باطل وخلاف ظاهر قرآن نیست، اگر بنده بفعل خود مستقل بودی ویرا درآن فعل حاجت باستعانت نبودی ، ودرایاك نستعین هیچ فایده وحکمت ظاهر نگشتی. وَجلّ کلام الحکیم جلّ جلاله اَن یَعری عن فایدةٍ مستجدّةٍ و حکمةٍ مستحسنةٍ . ازسر سوره تایوم الدین ثناست ، «ایاك نعبد» میان بنده و میان خداست ، باقی سورة تا آخر دعاست ، آن ثنا و این دعا ، آن ستایش واین خواهش .

انگه گفت : « **اِهْدِنا** » ای قولوا اهدنا ، تلقین کرد وفرمود که مراچنین گوئید : ـ اهدنا ، یقال هدیتُ الرّجلَ الدّینَ وهدیته الی الدّین هدایةً وهدیت العروسُ الی زوجها هداءً ، و اُهدیتَ الهدیّة اِهداءً ، و اهدیت الی البیت هدیاً . حقیقت این کلمت از روی لغت بیان و تعریف است و عرب هرچه دلالت و دعوت و ارشاد و بیان و تعریف بودهمه « هُدی» خواند ، وهرچه فراپیش بود« هادی» خواند . ومنه قول **النبی ع** هادیةُ الشاة ابعدُهامن الاَذی ای رَقبتها . ویقالُ لِلعصا ـ هادٍ ـ لا نّهاتهدی الانسان متقدّمةً . اگر کسی گوید طلب هدایت بعد ازیافت هدایت چه معنی دارد ؟ وبرچه وجه حمل کنند ؟

جواب آنست : که هدایت اینجا بمعنی تثبیت و تقریر است یعنی « ثبّتنا علی الهدایة الّتی اهتدینا بها علی الاسلام . » میگوید بارخدایا مارا بر اسلام که دادی و ایمان که کرامت کردی پاینده دار ، این همچنانست که جائی دیگر گفت ـ یا ایّها الّذین آمنوا آمنوا بالله و رسوله ـ ای اثبتوا علی الایمان والزموه ولا تفارقوه . جایی دیگر گفت : « و انّی لغفّارٌ لمن تاب و آمن و عمل صالحاً ثم اهتدی » یعنی داوم علی الایمان و ثبت . جایی دیگر گفت « اذا ما اتّقوا و آمنوا و عملوا الصّالحات ثم اتّقوا و آمنوا » یعنی ثمّ داموا علی التقوی والایمان مرّةً بعد اخری ولزموه و ثبتوا علیه . اینجا همچنانست که ایشان که بحمد و ثناء الله رسیدند ، و خدایرا عزّ و جلّ عبادت میکنند ، و از وی معونت بر اداء طاعة میخواهند میگویند ما را برین هدی پاینده و محکم دار و از ان بمگردان . از اینجا گفت **مصطفی** ع « اللهمّ انی اسألك الهدی والتقی والعفة و الغنی . » و معلومست که وی براه راست بود و در تقوی و عفت بر کمال بود . و قال ع **لعلی** « قل اللّهم انّی اسألك الهدی و السّداد . » و گفته‌اند درجواب این مسئله که مؤمنان از الله راه بهشت میخواهند که مقتضی حمد و عبادت واستعانت ایشان آنست که طلب ثواب کنند ، و ثواب ایشان بهشت جاوید است و نعیم مقیم . و برین تأویل هدایت بمعنی ـ تقدیم ـ است و « صراط مستقیم » طریق بهشت ـ یعنی ـ یستقیم باهله الی الجنة . **بوبکر نقاش** حکایت کرد از امام مسلمانان **علی مرتضی** ع که روزی جهودی مرا گفت « در کتاب شما آیتی است بر من مشکل شده اگر کسی آنرا تفسیر کند تا اشکال من حل شود من مسلمان شوم » . امام گفت « آن چه آیت است ؟ » گفت ـ اهدنا الصراط المستقیم ـ نه شما میگوئید که براه راستیم و دین روشن اگر چنین است و بر شک نه اید در دین خویش چرا میخواهید و آنچه دارید چرا می جوئید ؟ » امام گفت « قومی از پیغامبران و دوستان خدا پیش از ما ببهشت رفتند و بسعادت ابد رسیدند ما از الله میخواهیم تا آن راه که بایشان نمود بما نماید ، و آن طاعت که ایشانرا بر آن داشت تا به بهشت رسیدند ما را بر آن دارد ، تا ما نیز بر ایشان در رسیم و در بهشت شویم . » گفتا آن اشکال وی حل شد و مرد مسلمان گشت .

وهم درجواب مسئله گفته‌اند این زیادت وهدایت وایمان است که مؤمنان از الله میخواهند والله ایشانرا باین زیادت وعده داده و گفته « والّذین اهتدَوا زادهم هُدیً - و من یُؤمن باللّه یَهدِ قلبه - فامّا الذین آمنوا فزادَتهم ایماناً » وامثال این درقرآن فراوانست. وگفته‌اند « صراط مستقیم » شرایع اسلام است وفرایض وسنن دین ، ونه هرکس که دردین اسلام آمد بحقایق فرایض وشرایع آن قیام کرد . الله فرمود بندگان خود راکه ازمن خواهید تاشما را باین شرایع راه نمایم ، تا بشرط خویش بجای آرید و به آن رستگار شوید .

بکر بن عبدالله بن مزنی مصطفی صلعم را بخواب دید وازوی - صراط مستقیم - پرسید . فقال علیه‌السلام « سنّتی و سنّة الخلفاء الرّاشدین من بعدی » و بروایتی دیگر امیرالمؤمنین **علی** ع از **مصطفی صلعم** پرسید ، فقال « کتاب الله عزّ وجلّ » پس برین موجب صراط مستقیم هم کتاب خداست و هم سنّة مصطفی . **ابوالعالیة** ازینجا گفت : « تَعلّموا القران فاذا تعلّمتم القرآن فتعلّموا السنّة فانه الصراط المستقیم ، و ایّاکم ان تحرفوا الصراط یمیناً وشمالاً یعنی اصحاب البدع » . **حسن بصری** گفت « هو طریق الحج » عبید بن عمیر(1) گفت : « هو الجسر المعروف بین الجنة والنّار الذی وصفه النبیّ صلعم - فقال « الصراط کحدّ السیف مَزِلّةٌ مدحضةٌ ذات حدٍ وکلالیب فالنّاس علیه کالبرق و کالطّیر و کاجودِ الخیل فناجٍ مسلمٍ وناجٍ مخدوش ومکدوش فی النّار . »

« صراط » بصاد خالص وسین خالص وبا شمام سین وبزای خالص وبا شمام زای همه قرانست و لغت عرب . **یعقوب** بسین خالص خواند ، و **حمزه** با شمام زای و باقی بصاد خالص ، و قـراآت معروف همین‌اند ، و اصل سین است که - استراط - گذر کردن است ومسترط وسراط راه گذر - والمستقیم - هو الصّواب من کل قولٍ وفعلٍ والطّریق المستقیم هو القائم الذی لا عوج فیه ولا یُعوّج بصاحبه حتّی یَهجم به علی الله فیدخله جنّته .

آنگه تفسیر کرد وبدل نهاد گفت « صِراطَ الّذینَ اَنْعَمْتَ عَلَیْهِمْ » وهم الّذین

---

(1) عبیدبن عمر - نسخه ج .

انعم الله علیهم بالتوفیق والرّعایةِ والتّوحید والهدیةِ من النبیّین والصدّیقین والشّهداء والصّالحین. چون راه بشناخت حق بسیار بود بیان کرد که مؤمنان کدام راه میجویند، راه نواختگان از پیغامبران و صدّیقان و شهیدان همانست که الله مصطفی و مؤمنان را فرمود جای دیگر که «فبهدیهم اقتده». **حسن** گفت «صراط الّذین انعمت علیهم» یعنی **ابابکر و عمر** یؤیّده قوله علیه السلام اقتدوا بالذین من بعدی ابی بکر وعمر. **ابن عباس** گفت هم قوم **موسی و عیسی** قبل آن یغیّروا نعم الله علیهم. شهر بن حوشب گفت «هم اصحاب رسول الله و اهل بیته» و معناه «أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ» بمتابعة سنة **محمد** صلعم، وقیل بالشکر علی السّراء، والصبر علی الضّرّاء، والثبات علی الایمان، والاستقامة و اتمام هذهِ النعمة، فکم من منعمٍ علیه مسلوبٍ. اهل تحقیق و خداوندان تحصیل را درین آیت سخنی نغز است وقاعدهٔ نیکو که معظم اقوال مفسران که برشمردیم در آن بیاید: گفتند - این صراط مستقیم که مؤمنان خواستند از دو وجه صورت بندد یکی آنك راههای ضلالت بسیاراند وراه راست درست با ضافت بآن راهها یکی است. **مؤمنان** ازیك راه راست میخواهند همان یك راه است که الله جای دیگر مؤمنان را باآن خواند و گفت: «وإنّ هذا صراطی مستقیماً فاتّبعوه ولاتتّبعوا السبل» و **مصطفی ع** آنرا بیان کرد و گفت «ضرب الله مثلاً صراطاً مستقیماً و علی جنبی الصراط ستورٌ مرخاة و علی رأس الصراط داعٍ یقول ادخلوا الصراط ولا تعوجّوا - ثم قال الصراط الاسلام والستور المرخاة محارم الله و ذلك الداعی القرآن.»

مفسّران ازینجا تفسیر صراط مستقیم کردند: یکی گفت قرآن است یکی گفت اسلام است یکی گفت سنّة و جماعة است. وجه دیگر آنست که راههای بخدا بسیارند بعضی راست‌تر ونزدیکتر وبعضی دورتر، ازینجاست که قومی مؤمنان پیشتر به بهشت شوند، وقومی بسالها ازیشان دیرتر شوند، چنانك درخبراست. و همچنین راه سابقان خلافی نیست که بحق نزدیکتر است از راه مقتصدان و راه مقتصدان نزدیکتر از راه

ظالمان هرچندکه هرسه قوم رستگارند بحکم خبراما راه ایشان بر تفاوت است، مؤمنان از خدا آن را میخواهند که راست تراست و بخدای نزدیکتر و آن راه انبیا و صدیقان وشهیدان است چنانکه بعضی مفسران تفسیر کرده اند .

و در « عَلَيهِمْ » سه قراءة مشهورست **بصری و نافع و عاصم** ــ بکسر ها و سکون میم خوانند. **حمزه و کسائی** ــ بضم ها وسکون میم. **ابن کثیر** بکسرها وضمّ میم. در درج موصول بواو و در وقف بسکون میم . و « عَلی» در لغت عرب چند معنی دارد : ــ در وی معنی ــ الزام ــ است چنانك گویند ــ لی علیك کذا ــ ای وجب علیك و لزمك ــ ومعنی ــ تمکن ــ چنانکه گویند : ــ فلان علی رأس امره ، ومعنی ــ تقریب ــ چنانکه گویند : فلان اشرف علی الموت . و در قرآن ــ علی بیاید بمعنی ــ فی ــ کقوله تعالی «علی ملك سلیمان » وبمعنی ــ عند ــ کقوله « ولهم عليّ ذنبٌ » وبمعنی ــ من ــ کقوله « اذا اکتالوا علی النّاس » .

« غيرِ المَغْضوبِ عَلَيْهِم » غیر ــ تفسیر الّذین است یعنی آن نواختگان که جزاز مغضوب علیهم اند ، وجزازضالین . **سهل تستری** گفت : « وغیر المغضوب علیهم بالبدعة ، ولاالضّالین ــ غیرالسنّة» نه راه مبتدعان که خشم است از تو بر ایشان بآوردن بدعت و گم شدن ازراه سنّت . تفسیر **مصطفی** بروایت **عدی حاتم** آنست که المغضوب علیهم ــ **جهودان** اند ، ولاالضّالین ــ **ترسایان** . وهرچند که الله برفراوان کس بخشم است اما برجهودان دوخشم است(۱) و بردیگران یکی که گفت : « فباؤا بغضب علی غَضبٍ » یکی خشم وریشان ازبهر تکذیب ایشان **عیسی** را ودیگر خشم بتکذیب ایشان **محمد** را ازبهر این بود که المغضوب علیهم **جهودان** نهاد خاصّةً .

و این که « ضالّین » **ترسایان** نهاد از آن بود که همه بی راهان بیاك ضلالت موصوف اند و ایشان بدوضلالت ــ که گفت « قدضلّوا من قبل و اضلّوا کثیراً و ضلّوا عن سواءِ السبیل » پیشین ــ **ضلوا** ــ گم گشتن ایشان است در افراط در کار **عیسی** ، و دیگر

---

۱ ــ نسخهٔ ج .

تفریط ایشان بجحود **بمحمد** صلعم. قال الحسین بن الفضل «کل مغضوب علیه بکفر او شرك فهو داخل فی هذه الایة.» وفی بعض الکتب یقول الله عزّ وجل «قد اعطیتکم ما سألتمونی، و انقذتکم من ضلالة الیهود و النصاری، و صرفت عنکم سخطی و غضبی، و اعطیتکم الاستغفار، فلن امنعکم المغفرة، فابشروا بالجنة التی کنتم توعدون.»

پس از خواندن سورة الحمد سنت را و اتباع مصطفی را گوید بآواز بلند «آمین» که **مصطفی** ع چنین کردی و گفت: «لقننی **جبرئیل** آمین عند فراغی من **قراءة** فاتحة الکتاب». و آمین و امین ممدود و مقصور هردو رواست: ـ مقصور مستقیم تراست، و ممدود مشهور تراست. **ابن عباس** گفت از **مصطفی** پرسیدم معنی آمین فقال «معناه افعل» **قتاده** گفت: ـ معناه ـ کذلك یکون. و قیل معناه ـ اللهم اسمع واستجب. واین کلمه سه معنی راست: ـ یکی ختم دعارا، و دیگر ابتهال و تضرع فرادعا پیوستن، سدیگر استدراك است فرادعا که آنکس که بردعاء دیگر کس آمین گوید درهرچه دعا کننده خواست انبازاست. و گفته‌اند چنانك دروضع لغت ـ صه ـ اسمی است اسکت را و ـ مه ـ اسمی است اکفف ـ را ـ آمین اسمی است ـ استجب ـ را، یعنی استجب یاربنا. الاصل فیه السکون لانّه مبنیّ، فحرّك لالتقاء السّاکنین وعلی الفتح لانّه اخفّ الحرکات، ومثله اَینَ و کیفَ ولیتَ. وگفته‌اند این نامی است از نامهای الله که دعا کننده بخاتمت دعا اورا نام برد. واصل آن ـ یا آمین ـ است پس کثرت استعمال را حرف ندا بیوکندند(۱). واین نام بردن الله درآخر دعا همچنانست که جای دیگر گفت. «ربّنا انّنا سمعنا منادیاً ینادی للایمان اَن آمنوا بربّکم فآمنّا ربنا.» ابتداء دعا بنام الله و ختم بنام الله. و همچنانك از **ابراهیم** حکایت کرد: «ربّنا انّی اسکنت من ذرّیّتی بوادٍ غیر ذی زرع عند بیتك المحرّم.» ـ ربّنا ـ دعایی است ابتدا بنام الله وانتها وختم بنام الله. وازحمله عرش حکایت کرد «ربّنا وسعت کل شیئ رحمةً وعلماً، فاغفر للّذین تابوا واتّبعوا سبیلك وقهم عذاب الجحیم ربّنا». وگفته‌اند: ـ آمین پیوند دعا است واصل

(۱) بیفکندند ـ نسخهٔ ج.

آن عبری است **موسی** ع دعا میکرد ومیگفت « ربّنا اطمس علی اموالهم » **وهرون** میگفت : « آمین ربّ العالمین ». هر دو را دعا نام کرد ، وگفت : ـ اجیبت دعوتکما فاستقیما .

و درست است خبر از **مصطفی** صلعم که چون امام فاتحة الکتاب تمام کند ودر نماز شما گوئید ـ آمین ـ که فرشتگان همچنین میگویند ، وهر که برابر افتد آمین وی با آمین گفتن فرشتگان گذشته گناه وی بیامرزند . وهم خبر است که « ما حسدکم الیهود علی شیئی ما حسدوکم علی آمین و تسلیم بعضکم علی بعض » **علی ع** گفت « آمین ÷ اتم رب العالمین یختم به دُعاء عبده المؤمن » وقیل « یختم به براءة اهل الجنة من النار » گفت آمین مهر خداوند جهانیانست دعاء بندهٔ مؤمن را با آن مهر نهد وبهشتیان را از آتش براة نویسد و بآن مهر نهد . **عبدالرحمن بن زید** گفت : « کنزٌ من کنوز العرش لایعلم تأویله الاّ الله » **وهب منبه** گفت آمین چهار حرف است رب العزة هر حرفی را فرشتهٔ آفریده تامیگوید « اللّهم اغفر لمن قال آمین » . وگفته‌اند ـ آمین دلیل است بر فضل و شرف سورة الحمد برهمه سورتها که درهیچ سورة این نیست ودرخبر است که « اختموا الدعاء بآمین فان الله عزّوجل یستجیبه لکم . »

فصل ـ فی بیان فضیلة سورة الفاتحه

روی **حفص بن عاصم** عن ابی **سعید بن المعلی** اَنّ **رسول الله** صلعم کان فی المسجد وانا اصلّی ، قال فدعانی . قال فصلّیت ثم جئت فقال ما منعك ان تجیبنی حین دعوتك ، اما سمعت الله یقول ـ یاایّها الّذین امنوا استجیبوا لله وللرّسول اذا دعاکم لمایحییکم ، لاعلمنّك اعظم سورة من القرآن قبل ان اخرج من المسجد . قال فمشیتُ معه فلمّا بلغنا قریباً من الباب ذکرته ، قلت یا رسول الله انك قلت کذا وکذا . فقال رسول الله صلعم « الحمدلله رب العالمین هی السّبع المثانی والقرآن العظیم الذی اوتیته ـ وروی انه قال ـ والذی نفسی بیده ما انزل الله فی **التورية** ولافی **الانجیل** ولافی **الزبور** ولافی القرآن مثلها و انها السّبع المثانی و القرآن العظیم الذی اعطیت . وروی انه قال امّ القرآن عوض من غیرها ولیس غیرها منها عوضاً ـ امّ القرآن اعظم عندالله ممّا دون العرش ـ ایّما مسلم قرأ فاتحة الکتاب فکانما قرأ

ثلثی القرآن . و کانما تصدّق علی کل مؤمن ومؤمنة . **ابو سعید خدری** گفت : جماعتی یاران بایکدیگر بودیم بقبیلهٔ ازقبایل عرب بگذشتیم ما را میزبانی نکردند ومراعاتی و مواساتی نفرمودند . تقدیر الهی چنان بود که سیّد قبیله را آن روز مار گزید . قوم وی آمدند و گفتند اگر درمیان شما افسونگری هست تابیاید وسیّد ما را افسون کند مگر شفا پدید آید. یاران گفتند نیائیم که شما ما را میزبانی نکردید مگر که جُعْل[1] سازید ومارا درآن مزد دهید. گفت گلهٔ گوسفند جُعْل ما ساختند انگه یکی ازمارفت وبروی سورهٔ فاتحةالکتاب خواند ودست بوی فرودآورد الله تعالی ببرکت سورةالحمد آن مردرا شفاداد ، پس آن گوسپندان بایشان فرستادند . یاران گفتند تاازرسول خدا نپرسیم نپذیریم . آمدند بحضرت نبوت و قصه باز گفتند **رسول خدا** بخندید، آنگه گفت آن مرد راکه سورة فاتحةالکتاب خوانده بود : « ومایدریك انها رقیة » توچه دانستی که آن رقیه‌است وشفاء دردها پس گفت خذوها واضربوالی فیهابسهم - روید و آن گوسپندان بستانید ومرا نیز ازآن نصیب دهید .

و گفته‌اند قیصر ملك **روم** نامهٔ نبشت **بعمر خطاب** در روزگار خلافت‌وی و گفت مادر کتاب‌خویش میخوانیم که در کتاب‌شما سورتی‌است که درآن سورةخاو ثا وظاوشین وزا وجیم وفانیست ، وهر کس که آن سورة برخواند الله تعالی ویرا بیامرزد. عمر خطاب صحابه را جمع کرد وبحث کردند و همه متفق شدند که آن سوره فاتحه‌الکتاب است . گویند که قیصر انگه درسرّ مسلمان‌شد و از اسلام خویش **عمر** را خبر کرد .

و درخبرست که شب معراج **مصطفی را** گفتند « یا احمد اخطب‌الانبیاء بلغتاك هذه‌اللّتی فضّلتها علی‌اللّغات ، واقرأ علیهم امّ القرآن ، وخواتیم البقرةالّتی اعطیتاك و هما کنزان‌من کنوزعرشی‌لم یسبقك‌الیهما احدٌ من النبیّین الاّ **آدم** و **ابراهیم** . » **گفتند** یا احمد پیغامبران را خطیبی کن بلغت خویش یعنی بلغت عرب که برهمه لغتها شرف دارد وبریشان خوان سورة الحمد وخاتمة سورةالبقره ، این دو کنز است که ترا دادم از

(۱) الجُعْل والجعاله ـ اجر العامل .

کنزهای عرش خویش، پیش‌ازتو کس را نداده‌ام مگر آدم‌را وابراهیم‌را.

وهب‌منبه گفت: «مردی کنیزکی‌اعجمی‌خرید بامدادی ناگاه ازخواب فصیح برخاست و گفت «یامولای علّمنی امّ‌القرآن» خواجه گفت ای کنیزك چه افتاد که شب اعجمی‌خفتی وبامداد فصیح برخاستی؟ کنیزك گفت درخواب چنان نمودندمرا که همه دنیا آتش گرفته بود ودر میان آتش راهی باریك همچون شراك نعلین سوی بهشت داشت، **موسی**ع را دیدم که درآن‌راه می‌شد **و جهودان** براثروی میرفتند موسی‌روی سوی ایشان کرد و گفت «سواءٌ لکم أنا لم آمرکم ان تتهوّدوا» این بگفت و ایشان از راست و چپ همه درآتش افتادند، و موسی تنها رفت و دربهشت شد. آنگه **عیسی** را دیدم که درآن‌راه می‌شد و ترسایان را دیدم که همچنان براثر وی میرفتند. عیسی باز نگرست وایشانرا گفت «سواءٌ لکم أَنا لَم آمرکم اَن تنصرّوا» این بگفت و ایشان ازچپ وراست‌همه درآتش افتادند و **عیسی** تنهارفت تادربهشت‌شد. ازآن پس **مصطفی** رادیدم‌که می‌آمدو امّت‌ویرا دیدم‌براثروی، وهمه عالم بنورایشان‌روشن‌شده، مصطفی‌صلعم بایشان نگرست گفت «أنا امرتکم أن تؤمنوا وقدآمنتم فلاتخافوا ولاتحزنوا وابشروا بالجنة التی کنتم توعدون» آنگه مصطفی رفت وامت‌وی باوی همه‌دربهشت‌شدند، من ماندم ودو زن دیگر بردربهشت، فرمان‌آمد از رب‌العزة که بنگرید تاسوره ام‌القرآن میخوانند یانه؟ خازنان بهشت آن دوزن را گفتند که سوره ام‌القرآن دانید وخوانید؟ ایشان گفتند ـ دانیم ـ پس دربهشت شدند، من ماندم‌که این سورة ندانستم. مرا گفتند چرا نیاموزی سوره ام‌القرآن تادربهشت شوی؟ فعلّمنی یا مولای ام‌القرآن.»

اماسخن دربیان نزول‌این سورة: علما درآن مختلف‌اند قول **بوهریره و مجاهد** و **حسن** آنست‌که بمدینه فروآمد، یدلّ‌علیه‌ماروی فی‌بعض‌الاثار «اَنّ ابلیس رَنّ اربع رنّات، اوقال اربع مرات حین لعن وحین اخرج من ملکوت السماء وحین بعث محمدص وبعث علی‌فترةٍ من‌الرسل، وحین‌انزلت فاتحةالکتاب، وانزلت بالمدینه.»وقول **علی**ع و **ابن‌عباس** و جماعتی آنست که بمکه فرود آمد درابتداءِ وحی. **اماقتادة بن دعامه** و جمعی ازعلماء دین تلفیق کردند میان هردو قول و گفتند هم مکی است و هم مدنی،

درابتداءِ نزول قرآن بمکه فرو آمد، ودرابتداء هجرت **مصطفی** بمدینه فرو آمد. تعظیم و تفصیل این سوره را بر دیگر سوره‌ها. وحدیث **ابو میسره** و **عمر بن شرحبیل** بر قول **علی** و **ابن عباس** دلالت میکند. وذلك أن رسول الله صلعم قال **لخدیجة** «اذا خلوت وحدی سمعت نداءً وقد والله خشیت أن یکون هذا امراً. قالت معاذالله ما کان الله لیفعل بك ذالك، فوالله انك لتؤدّی الامانة وتصل الرحم... الحدیث بطوله. رسول خدا گفت با خدیجه: من چون از خلق باز بریده میگردم و تنها میشوم یعنی در **غار حرا** آوازی میشنوم که از آن می بترسم، خدیجه گفت معاذالله که ترا کاری پیش آید یا الله با تو کاری کند که از آن اندوهگن شوی از آنك تو امانت گزاری، و رحم پیوندی، راست سخن، راست رو، مهمان‌دار، درویش نواز. انگه **بوبکر صدیق** درآمد، خدیجه بوبکر را باوی بفرستاد پیش **ورقة بن نوفل** بن اسعد بن عبدالعزی بن قصی، وهو ابن عم **خدیجه**، تاقصهٔ خویش باوی بگوید. رفت وباوی گفت که «درخلوت آوازی میشنوم که یا محمد یا محمد، ومرا از آن ترسی وهراسی دردل میآید میخواهم که بگریزم وبرجای نمانم.» **ورقه** گفت این بار که ترا برخواند دل قوی‌دار وهم برجای می‌باش تا باتوچه گویند. **رسول خدا** بخلوت باز رفت جبرئیل آمد و او را برخواند آنگه، ویرا تلقین کرد که «قل بسم الله الرحمن الرحیم الحمدلله رب العالمین.» تا آخر سورة. انگه گفت «قل لا اله الا الله» پس **رسول خدا** آنچه رفت **بورقه** گفت. ورقه چون این قصه بشنید گفت «ابشر ثم ابشر» بشارتت بادا یا محمد که این نشان نبوّت است، آن نبوّت که **موسی کلیم** و **عیسی مریم** را دادند، یا محمد ترا کاری عظیم در گیرد وجهانیان منقاد تو شوند و سر بر خط تو نهند، اما قوم تو ترا برانند وبرنجانند، ای کاشك مرا تا آن روز زندگی بودی و ترا دریافتمی درآن حال، تا با تو دست یکی داشتمی ونصرت کردمی.» پس **ورقه** وفات کرد و روزگار بعثت وی درنیافت. رسول خدا گفت «اورا دربهشت یافتم با نواخت نیکو وکرامت بزرگوار فإنّه آمن بی و صدّقنی.»

النوبة الثالثه ـ بسم الله الرحمن الرحیم ـ الباء بهاء الله، والسین سناءالله، والمیم

ری اشارت بر مذاق خداوندان معرفت باءِ بسم‌الله اشارت دارد ببهاء احدیت،
، صمدیت ، میم بملك الهیّت . بهآءِ او قیمومی ، و سناء او دیمومی ، و ملك سرمدی . بهاءِ او قدیم و سناءِ او کریم وملك او عظیم . بهاء او با جلال ، وسناء او با جمال ، و ملك او بی زوال . بهآء او دل ربا ، وسناء او مهر فزا ، وملك او بی فنا .

ای پیش رو از هر چه بخوبیست جلالت ای دور شده آفت نقصان ز کمالت
زهره بنشاط آید چون یافت سماعت خورشید برشك آید چون دید جمالت

الباءُ بِرّه باولیائه، والسّین سِرّه مع اصفیائه والمیم منّهُ علی اهل ولائه. باءِ برّ او بر بندگان او ، سین سرّ او با دوستان او ، میم منّت او بر مشتاقان او . اگر نه برّ او بودی رهی‌را چه جای تعبیه سرّ اوبودی ، ورنه منّت او بودی رهی راچه جای وصل او بودی، رهی را بردرگاه جلال‌چه محل‌بودی . ورنه مهر ازل‌بودی رهی آشناءِ لم‌یزل‌چون‌بودی؟

آب وگل را زهرهٔ مهر توکی بودی اگر هم بلطف خود نکردی درازل شان‌اختیار
مهـر ذات تست الهی دوستانرا اعتقاد یادوصف‌تست یا رب غمکنانرا غمگسار

ما طابت‌الدنیا الاّ باسمه وما طابت‌العقبی الاّ بعفوه وما طابت‌الجنه الا برؤیته.
در دنیا اگر نه پیغام و نام الله بودی رهی راچه جای منزل بودی ، در عقبی اگر نه عفو و کرمش بودی کار رهی مشکل بودی ، در بهشت اگر نه دیدار دل افروز بودی شادی درویش بچه بودی ؟ یکی ازپیران طریقت گفت الهی بنشانِ تو بیننده گانیم ، بشناخت تو زنده گانیم ، بنام تو آبادانیم ، بیاد تو شادانیم ، بیافت تو نازانیم ، مست مهر از جام‌تو مائیم ، صید عشق در دام تو مائیم .

زنجیر معنبر تو دام دل ماست عنبر ز نسیم تو غلام دل ماست
درعشق توچون خطبه بنام دل ماست گویی که همه جهان بکام دل ماست

بسم‌الله ــ گفته اند که اسم از سمت گرفته‌اند و سمت داغ است ، یعنی گوینده بسم‌الله دارندهٔ آن رقم و نشان کردهٔ آن داغ است .

بندهٔ خاص ملك باش که بـا داغ ملك روزها ایمنی ازشحنه وشبها ز عسس
هر که او نام کسی یافت، ازاین درگه یافت ای برادر کس او باش و میندیش ز کس

علی بن موسی الرّضا ع گفت « اذا قال العبد **بسم الله** فمعناه و سمت نفسی بسمة ربّی . » خداوندا داغ تودارم وبدان شادم اما از بُود خود بفریادم ، کریما بودمن ازپیش من بر گیر که بود توراست کرد همه کارم .

پیر طریقت گفت : الهی ! نور توچراغ معرفت بیفروخت دل من افزونی است . گواهی تو ترجمانی من بکردند نداءِ من افزونی است ، قرب تو چراغ وجد بیفروخت همت من افزونی است ، ارادت تو کار من بساخت جهد من افزونی است ، بود تو کارمن راست کرد بود من افزونی است . الهی از بُود خود چه دیدم مگر بلا وعنا ؟ واز بود تو همه عطا است و وفا ای ببِرّ پیدا و بکرم هویدا ، نا کرده گیر کرد رهی و آن کن که از تو سزا . »

اگر کسی گوید نامهای خدا فراوانند درنصوص کتاب وسنّت وهمه بزرگوارند وازلی و پاك ونیكو چه حکمت را ابتداء قرآن عظیم باین سه نام کرد ؟ و از همه این اختیار کردوبرین نیفزود ؟ جواب آنست که دومعنی را این سه نام اختیار کرد و بران اقتصار افتاد : - یکی که تاکار بربندگان خود درنام خود آسان کند و ازثواب ایشان هیچیز(۱) نکاهد ، دانست که ایشان طاقت ذکر و حفظ آن نامهای فراوان ندارند ، و اگربعضی توانند بیشترین آنند که درمانند ، ودرحسرت فوت آن بمانند ، پس معانی آن نامهادرین سه نام جمع کرده ومعانی آن سه قسم‌است :- قسمی جلال وهیبت راست ، قسمی نعمت وتربیت راست ، قسمی رحمت و مغفرت راست . هرچه جلال و هیبت است درنام - الله - تعبیه‌کرد ، وهرچه نعمت وتربیت‌است درنام - رحمن- هرچه رحمت ومغفرت است درنام-رحیم- تا گفتن آن بربنده آسان باشد وثواب وی فراوان ، ورأفت ورحمت‌الله بروی بی کران .

معنی دیگر آنست- که ربّ‌العالمین **مصطفی** رابخلق فرستاد وخلق درآن زمان

(۱) کذا فی‌الاصل

سه گروه بودند : ـ **بت پرستان** بودند و **جهودان** و **ترسایان** . اما بت پرستان از نام خالق ـ الله ـ میدانستند ، واین نام درمیان ایشان مشهوربود . ولهذا قال تعالی « و لئن سألتهم من خلق السّموات والارض لیقولنّ الله » وجهودان در میان ایشان نام ـ رحمن ـ معروف بود ، ولهذاقال **عبدالله بن سلام** لرسول‌الله صلعم « لاأری فی‌القرآن اسماً کنّا نقرأه **فی‌التوریة** قال وماهو ؟ قال ـ الرّحمن ـ فانزل الله « قل ادعوا الله أوادعوا الرحمن » ودرمیان ترسایان نام معروف ـ رحیم ـ بود . چون خطاب با این سه‌گروه بود ودرمیان ایشان معروف این سه نام بود ، الله تعالی بروفق دانش و دریافت ایشان این سه نام‌فرو فرستاد درابتداءِ قرآن، وبرآن نیفزود .

امّا حکمت درآن که ابتدا بالله کرد پس برحمن پس برحیم آنست : ـ که این بروفق احوال بندگان فرو فرستاد و ایشانرا سه حال است اول آفرینش ، پس پرورش ، پس آمرزش ، الله اشارت است بآفرینش در ابتدا بقدرت ، رحمن اشارت است بپرورش دردوام نعمت ، رحیم اشارت است بآمرزش در انتها برحمت . چنان استی که الله گفتی اول بیافریدم بقدرت پس بپروریدم بنعمت آخربیامرزم برحمت .

پیر طریقت گفت : ـ« الهی نام تو ما را جواز ، ومهرتومارا جهاز. الهی شناخت تو ما را امان و لطف تومارا عیان . الهی فضل تو ما را لوا و کنف تو مارا ماوی . الهی ضعیفانرا پناهی ، قاصدانرا برسرراهی ، مؤمنانرا گواهی ، چه بود که افزایی ونکاهی ! الهی چه عزیزست او که تواو را خواهی و ربگریزد او را در راه آئی . طوبی آنکس را که تو او رائی آیا که تا ازما خود کرائی ؟ » .

الحمدلله ـ ستایش خدای مهربان ، کردگار روزی رسان ، یکتا درنام و نشان . خداوندی که ناجسته یابند ، و نا دریافته شناسند ، و نا دیده دوست دارند . قادر است بی‌احتیال ، قیوم است بی گشتن حال ، در مُلک ایمن از زوال ، در ذات ونعت متعال ، لم یزل و لایزال ، موصوف بوصف جلال ونعت جمال . عجزبندگان دید در شناخت قدر

خود، ودانست که اگرچند کوشند نرسند، وهرچند بپویند(۱) نشناسند. وعزّت **قرآن** بعجز ایشان گواهی داد که «وماقدروا الله حقّ قدره» بکمال تعزّز وجلال وتقدس ایشانرا نیابت داشت و خود را ثنا گفت، وستایش خود ایشانرا درآموخت وبآن دستوری داد، ورنه که یارستی بخواب اندربدیدن اگرنه خود گفتی خود را که - الحمدلله - و در کلّ عالم که زهرهٔ آن داشتی که گفتی- الحمد لله.

فلوجهها من وجهها قمرٌ ولعینها من عینها کُحلٌ

ترا که داند که ترا تودانی، ترا نداند کس، ترا تو دانی بس. ای سزاوار ثناء خویش و ای شکر کنندهٔ عطاء خویش! رهی بـذات خود از خدمت تو عاجز و بعقل خود از شناخت منت تو عاجز، وبکلّ خود ازشادی بتو عاجز، وبتوان خود ازسزای توعاجز. کریما! گرفتار آن دردم که تو درمان آنی، بندهٔ آن ثنام که تو سزای آنی، من درتو چه‌دانم تو دانی، تو آنی که گفتی که من آنم- آنی.

وبدان - که حمد بر دو وجه است: یکی بردیدار نعمت دیگر بر دیدار منعم. آنچه بر دیدار نعمت است از وی آزادی کردن و نعمت وی بطاعت وی بکار بردن، و شکر ویرا میان دربستن. تاامروز درنعمت بیفزاید وفردا ببهشت رساند. و به قال صلعم « اوّلُ من یُدعی الی الجنّة الحمّادون لله علی کلّ حال. » این عاقبت آنکس که حمد وی بردیدار نعمت بود اما آنکس که حمد وی بردیدار منعم بود بزبان حال میگوید:

و ما الفقر من ارض العشیرة ساقنا و لکنّنا جئنا بلقیاك نسعدُ

ع - صنما ما نه بدیدار جهان آمده‌ایم.

این جوانمردراشراب شوق‌دادند وباشرم‌هام دیدار(۲) کردند تاازخودفانی شد. یکی شنید و یکی دید وبیکی رسید. چه شنید و چه دید و بچه رسید؟ ذکرحق شنید، چراغ آشنائی دید، وباروز نخستین رسید. اجابت لطف شنید، توقیع دوستی دید، وبدوستی

---

(۱) بپویند - نسخه ج. (۲) کذا فی الاصل.

لم یزل رسید. این جوانمرد اول نشانی یافت بی‌دل‌شد، پس بار یافت(۱) همه دل‌شد، پس دوست دید و در سر دل شد.

پیر طریقت گفت: ـ دو گیتی درسر دوستی‌شد ودوستی درسر دوست، اکنون نمی‌یارم گفت که اوست.

چشمی دارم همه پر از صورت دوست / بادیده مراخوش‌ست تادوست دروست

ازدیده‌ودوست‌فرق کردن نه‌نکوست / یااوست بجای‌دیده یا دیده‌خود اوست

رَب العالمین ـ پروردگار جهانیان و روزی گمار ایشان، یکی را پرورش تن روزی یکی‌را پرورش دل روزی، یکی تن‌پرور بنعمت یکی دل‌پرور بران ولی نعمت. نعمت حظّ کسی‌است که جهد درخدمت فرو نگذارد، وراز ولی‌نعمت حظ اوست کش امید بدیدار اوست. طمع دیداردوست صفت مردان است، پیروزتر ازآن بنده‌کیست‌که دوست او را عیانست.

عَظُمَتْ هِمَّةُ عَینٍ طَمَعَت فی اَن تراکا

اَوَما یکفی لعینٍ اَنْ تَری مَنْ قدرَ آکا

آن غذاء دل دوستان که در پرورش جان بکار دارند و شبانروز از حضرت عزت بادرار بایشان میرسانند آنست که **مهتر عالم** صلعم گفت «اَظَلُّ عندَ ربی یطعمنی ویسقینی» طعامهای‌لذیذ وشراب‌های‌روشن مروّق می‌نخورد ودیگرانرا نیز میگفت «ایّاکم والتّنعم فاِنّ عباداللّٰه لیسوا بالمتنعّمین» گفتند یاسید چرا می‌نخوری؟ گفت مارا ازشراب‌مطالعه جمع چنان مست کرده‌اند که پروای شراب مروّق شما نیست. صدهزار و بیست و چهار هزار نقطهٔ عصمت تاختن بخلوت خانهٔ او بردند که تا مگر جرعهٔ یابند از آن شراب، این‌پشت دست بروی ایشان وانهاد، که «اِنّ لی‌مع‌اللّٰه وقتٌ لایسعنی فیه ملكٌ مقربٌ ولا نبیٌّ مرسل.» گفتنداین شرب خاصّ آنکس است که آیات کبری در راه دیدهٔ او تجلی کرد و اوبرین ادب بود که مازاغ‌البصرو ماطغی[1].

---

(۱) بازیافت نسخه ج

ای منظر تو نظاره گاه همگان پیش تو در او فتاده راه همگان
ای زهرهٔ شهرها و ماه همگان حسن تو ببرد آب وجاه همگان

ربّ العالمین - یعنی - یُربّی نفوس العابدین بالتأیید و یُربّی قلوب الطاهرین بالتشدید(۱) و یُربّی احوال العارفین بالتوحید - کسی که تربیت وی از راه توحید یابد مطعومات عالمیان او را چه بکار آید؟

کسی کش مار نیشی برجگر زد و را تریاق سازد نی طبرزد

عالمیان درآرزوی طعام‌اند واین جوانمردان طعام درآرزوی ایشان. **عتبة بن الغلام** شاگرد **یزید هرون** بود او را فرمود که خرما نخورد، مادرعتبه روزی درنزدیك یزید هرون شد خرما میخورد گفت پس چرا پسرم را ازین باز زنی که خود میخوری؟ یزید گفت پسرت درآرزوی خرماست وخرما درآرزوی ما، ما را مسلم است و او را نه. خلق عالم در آرزی بهشت‌اند و بهشت در آرزوی **سلمان**، چنانك درخبر است «ان الجنّة لتشتاق الی سلمان.» لاجرم فردا او را بهشت ندهند که از آتش ورگذرانند، و در حضرت احدیت بمقام معاینتش فروآرند - فالفقراء الصبّر جُلساءالله عزّوجل یوم‌القیامة. اگرت این روز آرزوست از خود برون آی چنانك مار از پوست، جز از درگاه او خود را مپسند که قرارگاه دل دوستان فناء قدس اوست.

چهرهٔ عذرات باید بر در وامق نشین عشق **بودردات** باید کام **سلمان** وار زن

اَلرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ - الرّحمن بمارَوّح، والرّحیم بمالوّح، فالتّرویح بالمبار والتلویح بالانوار. رحمن است که راه مزدوری آسان کند، رحیم است که شمع دوستی برافروزد. درراه دوستان مزدور همیشه رنجور، درآرزوی حور وقصور، ودوست خود دربحر عیان غرقهٔ نور.

روزی که مرا وصل تو درچنگ آید از حال بهشتیان مرا ننگ آید

---

(۱) الطالبین بالتسدید. نسخه ج

رحمن است که قاصدانرا توفیق مجاهدت داد، رحیم است که واجدانرا تحقیق مشاهدت داد. آن حال مُرید است و این صفت مراد. مرید بچراغ توفیق رفت بسه مشاهده رسید، مراد بشمع تحقیق رفت بمعاینه رسید. مشاهده برخاستن عوائق است میان بنسده و میان حق، و معاینه هام دیداری است. چنانك بنده یك چشم زخم غائب نشود بچشم اجابت فرا محبت می نگرد، بچشم حضور فرا حاضر می نگرد، و بچشم انفراد فرا فرد می نگرد، بدوری از خود نزدیکی ویرا نزدیك شود وبگم شدن از خودآشکارائی ویراآشنا گردد، بغیبت ازخود حضور ویرا بکرم حاضر بود، که او نه از قاصدان دور است نه از طالبان گم، نه ازمریدان غایب.

رحمتی کن بردل خلق وبرون آی ازحجاب تا شودکوته زهفتاد و دو ملت داوری

مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ : ـ اشارت است بدوام ملك احدیت وبقاء جبروت الهیت. یعنی کــه هر ملکی را روزی مملکت بآخر رسد و زوال پذیرد و ملکش بسرآید و حالش بگردد، و ملك‌الله بر دوام است امروز و فردا، کــه هرگز بسر نیاید و زوال نپذیرد. در هر دو عالم هیچ چیز و هیچکس از ملك و سلطان وی بیرون نیست وکس را چون ملك وی ملك نیست. امروز ربّ العالمین و فردا مالك یوم‌الدّین، و کس را نبود ازخلقان چنین. عجبا ـ کار رهی‌چون میداند؟ که‌در کونین ملك و مُلك‌الله راست بی شریك و بی انباز و بی حاجت و بی نیاز، پس اختیار رهی از کجاست؟ آنـرا که ملك نیست حکم نیست، و آنرا که حکم نیست اختیار نیست، و ربّك یخلق ما یشاء و یختار ما کان لهم‌الخیرة.

و گفته اند: معنی دین اینجا شمار است وپاداش ـ میگوید مالك ومتولّی‌حساب بندگان منم تاکس‌را برعیوب ایشان وقوف نیفتد که شرمسارشوند، هرچندکه حساب کردن راندن قهر است، امــا پرده از روی کار بر نگرفتن در حساب عین کرم است، خواهد تا کرم نماید پس‌ازآنك قهر راند. اینست سنّت خدای جلّ جلاله هرجای که ضربت قهرزند مرهم کرم برنهد.

پیر طریقت گفت: ـ فردا درموقف حساب اگرمرا نوائی بود وسخن را جائی

بود گویم - بارخدایا از سه چیز که دارم در یکی نگاه کن - اول سجودی که هرگز جز ترا از دل نخواست است. دیگر تصدیقی که هر چه گفتی گفتم که راست است. سدیگر چون باد کرم برخاست است دل و جان جز ترا نخواست است.

جز خدمت روی تو ندارم هوسی من بی تو نخواهم که برآرم نفسی

إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَ إِيَّاكَ نَسْتَعِينُ - اشارت بدو رکن عظیم است از ارکان دین و مدار روش دین داران باین هر دو رکن است: اول تحلیة النفس بالعبادة والاخلاص، خود را آراسته داشتن بعبادت بی ریا و طاعت بی نفاق. رکن دیگر تزکیة النفس عن الشرك والالتفات الی الحول والقوّة. نفس خود را منـزی (۱) کردن، و از شرك و فساد پاك داشتن، و تکیه بر حول و قوت خود نا کردن. آن تحلیت اشارت است بهر چه می بباید در شرع، و این تزکیت اشارت است بهر چه می نباید در شرع. درنگر باین دو کلمه مختصر که جمله شرایع دین از این دو کلمه مفهوم میشود کسی را که در دل آشنائی و روشنائی دارد، تا ترا محقق شود آنچه مصطفی گفت علیه‌السلام: «اوتیت جوامع الکلم و اختصر لی الکلام اختصاراً.»

و گفته‌اند - ایّاك نعبد - توحید محض است، و هو الاعتقاد ان لا یستحق العبادة سواه. داند که خداوندی الله را سزاوار است، ومعبود بی‌همتا اوست که یگانه و یکتاست و ایّاك نستعین - اشارت است بمعرفت عارفان - وهو العرفان بانّه سبحانه متفرّد بالافعال کلّها، و انّ العبد لا یستقلّ بنفسه دون معونته. و اصل آن توحید و مادّهٔ این معرفت آنست که حق را جلّ جلاله بشناسی بهستی و یکتائی، پس بتوانائی و دانائی و مهربانی، پس به نیکوکاری و دوستداری و نزدیکی. اوّل بناء اسلامست، دوم بناء ایمان است سوم بناء اخلاص. راه معرفت اول بدیدار تدبیر صانع است در گشاد و بند صنایع راه معرفت، دوم بدیدار حکمت صانع است درخود شناختن نظائر راه معرفت، سوم بدیدار لطف مولی است درساختن کارها و در فرا گذاشتن جرمها، و این میدان عارفان است و کیمیاء محبان و طریق خاصگیان.

---

۱ - کذا فی الاصل

اگر کسی گوید چه حکمت را ـ ایّاك ـ در پیش کلمه نهاد و نعبدك با آن که لفظ نعبدك موجزتر است ومعنی همچنان میدهد ؟ جواب آنست که این از الله ، بنده را تنبیه است تا بهیچ چیز برالله پیشی نکند و نظر که کند از الله بخود کند نه ازخود بالله ، از الله بعبادت خود نگرد نه از عبادت خود بالله .

پیر طریقت **شیخ الاسلام انصاری** گفت :ـ ازینجاست که عارف طلب از یافتن یافت نه یافتن از طلب ، و سبب از معنی یافت نه معنی ازسبب . مطیع طاعت از اخلاص یافت نه اخلاص از طاعت ، عاصی را معصیت از عذاب رسید نه عذاب از معصیت . برای آنك رهی رفته سابقه است بدست او نه استطاعت و نه عجز است . بهیچ کار بر الله بیشی نتوان یافت . او که پنداشت برالله بیشی توان یافت وی از الله خبر نداشت . از اینجا بود که **مصطفی ع** گفت **به ابوبکر** چون در غار بودند « لاتحزن إنّ الله معنا » ذکر معبود فراپیش داشت وادب خطاب در آن نگه داشت لاجرم او را فضل آمد بر **موسی** که گفت إنّ معی ربّی ـ موسی ازخود به الله نگرست و **مصطفی** ازالله بخود نگرست . این نقطهٔ جمع است و آن عین تفرقــه ، و شتّان ما هما . **پیر طریقت گفت** از او به او نگرند نه ازخود به او که دیده با دیده ور پیشین است و دل با دوست نخستین .

اِهْدِنَا الصِّراطَ المُستَقِيم ـ عین عبادت است ومخ طاعت ، دعا وسؤال وتضرّع وابتهال مؤمنان ، وطلب استقامت و ثبات دردین یعنی . دلّنا علیه واسلك بنا فیه و ثبّتنا علیه . مؤمنان میگویند ـ بارخدایا راه خود بما نمای وانگه ما را در آن راه برروش دار وانگه از روش بکشش رسان . سه اصل عظیم است : اول نمایش ، پس روش ، پس کشش ، نمایش آنست که رب العزة گفت « یریکم آیاته . » روش آنست که گفت « لتر کبّن طبقاً عن طبق . » کشش آنست که گفت « وقرّبناه نجیّا » **مصطفی ع** از الله نمایش خواست گفت « اللهّم أرنا الاشیاء کماهی » وروش را گفت « سیروا سبق المفرّدون » و کشش را گفت « جذبةٌ من الحق توازی عمل الثقلین » مؤمنان درین آیت ازالله هر سه میخواهند که نه هر که راه دید در راه برفت ، و نه هر که رفت بمقصد رسید . و بس کس که شنید و ندید و بس کس که دید و نشناخت وبس کس که شناخت و نیافت .

بسا پیرمناجاتی که ازمرکب فرو ماند بسا یارخراباتی که زین برشیر نر بندد

ویقال فی قوله - اهدنا - اقطع اسرارنا عن شهودالاغیار، ولوّح فی قلوبنا طوالع‌الانوار وافرد قصورنا الیك عن دنس‌الاثار، ورقّنا عن منازل‌الطلب والاستدلال، الی‌ساحات‌القرب والوصال، وحلّ بیننا و بین مساکنة الامثال والاشکال بما تلاطفنابه من وجود الوصال، وتکاشفنابه من شهودالجلال والجمال.

صِراطَ‌الَّذینَ أَنْعَمْتَ عَلَیهِم - گفته اند - این راه‌و روش **اصحاب‌الکهف** است که مؤمنان خواستند گفتند - خداوندا راه‌خود بر ما بی ما تو بسر بر، چنانك بر جوانمردان اصحاب‌الکهف فضل کردی، و نواخت‌خود برایشان‌نهادی، ایشانراسر ببالین انس باز نهادی، و تولّی کشش ایشان خود کردی، و گفتی در این غار شوید و خوش بخسبید که ما خواب شما بعبادت جهانیان بر گرفتیم، خداوندا ما را از آن نعمت و نواخت بهرهٔ کن، و چنانك بی‌ایشان کار ایشان بفضل خود بسر بردی بی ما کار ما بفضل خود بسر بر، که هرچه ما کنیم برما تاوان بود، و هرچه تو کنی ما را اساس عزّ دوجهان بود.

پیر طریقت گفت - : الهی نمیتوانیم که این کار بی‌تو بسر بریم نه‌زهرهٔ‌آن داریم که ازتوبسر بریم، هرگه‌که پنداریم که رسیدیم ازحیرت‌شمار واسر بریم. خداوندا کجا بازیابیم‌آن روز که تو ما را بودی وما نبودیم تابازبان روز رسیم میان آتش و دودیم، اگر بدو گیتی‌آن روزیابیم برسودیم، ور بود خودرا دریابیم به نبود خود خشنودیم.

وگفته‌اند : انعمت علیهم - بالاسلام والسّنّة - اسلام‌وسنّت درهم بست که تاهردو بهم نشوند بنده‌را استقامت دین نبود. درآثار بیارند که **شافعی** گفت : - حقّ را جلّ‌جلاله بخواب دیدم که مرا گفت : تمنّ علیّ یابن ادریس . ازمن آرزوی‌خواه ای‌پسرادریس گفتم - امتنی‌علی‌الاسلام . یارب مرامیرانی براسلام‌میران - گفتالله گفت - قل‌وعلی‌السّنّة- بگو و برسنّت بیکدیگر خواه ازمن، که اسلام بی‌سنّت نیست، وهرچه نه باسنّت‌است آن دین حق نیست . **مصطفی ع** ازاینجا گفت : لاقولٌ الاّ بعمل ولا قولٌ و عملٌ الا بنیّة ولا قولٌ و عملٌ و نیّةٌ الاّ باصابةالسنة - گفته‌اند اسلام بر مثال شجره است و سنّت

برمثال چشمهٔ آب ، درخت را ازچشمهٔ آب گزیر نیست همچنین اسلام را از سنّت گزیر نیست . هرسینهٔ که بعزّت اسلام آراسته گشت مدد گاهی از نور سنّت آن اسلام‌را پدید کرده‌آمد ، اینست که رب‌العالمین گفت «أَفَمَنْ شَرَحَ اللّٰهُ صَدْرَهُ لِلاسلام فهوعلی نور من ربّه .» یقال هو نورُ السنّة . ودرخبراست که فردا درانجمن قیامت ومجمع سیاست که‌اهل هفت آسمان وهفت زمین را حشر کنند هر کسی را پای بکردار خویش فرو شده وسر درپیش افکنده وبکارخویش درمانده ، مدهوش وحیران ، افتان وخیزان ، تشنه وعریان ، همی‌نا گاه شخصی مروّح ومطیّب ازمکنونات غیب بیرون خرامد و تجلی کند نسیم آن روح بمشام اهل سعادت رسد همه خوش بوی شوند و درطرب آیند ، گویند ـ بار خدایا این چه روح و راحت است ؟ این چه جمال و کمال است ؟ خطاب درآید کـه این چهرهٔ جمال سنّت **رسول** ماست ، هر کس که درسرای حکم متابع سنّت بودست اورا باردهید تا قدم امن درسرا پردهٔ عزّ او نهد ، وهر که درآن سرای ازسنّت بیگانه بودست ـ رُدّوه الی‌النّار ـ اورا بدوزخ دهید که امروز هم بیگانه است ، وهم رانده .

سنّی و دین دار شو تـا زنده مانی زانك هست
هرچه جزدین مردگیّ وهرچه جزسنت حزن

غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ وَلَا الضَّالِّيْنَ ـ خداوندا مارا ازآنان مگردان که ایشانرا بخود باز گذاشتی ، تا به تیغ هجران خسته گشتند و بمیخ ردّ بسته شدند .آری چه بار کشد حبلی گسسته ؟ و چه بکار آید کوشش از بندهٔ نبایسته ؟ و در بیگانگی زیسته ؟ امروز از راه بیفتاده ، و راه کژ راه راستی پنداشته ، وفردا درخت نومیدی‌ببر آمده ،واشخاص بیزاری بدرآمده ، ومنادی‌عدل بانك بیزاری در گرفته که « ضلّ سعیهم فی‌الحیواةالدنیا وهم یحسبون أنّهم یحسنون صُنعاً »

گفتم که بر از اوج برین شد بختم وز ملك نهـاده چون سلیمان تختم
خود را چو بمیزان خرد بـر سختم از بنگه دونیان کم‌آمد رختم .

اکنون ختم کنیم سورة الحمد را بلطیفهٔ ازلطایف دین : ـ بدانك این سوره را مفتاح‌الجنّه گویند ، کلید بهشت ازانك درهای بهشت هشت‌است : وگشادهردری راقسمی

از اقسام علوم قران معیّن است. تا آن هشت قسم تحصیل نکنی و بآن معتقد نشوی این درها بر تو گشاده نشود. و سورة الحمد مشتمل است بر آن هشت قسم که کلید های بهشت است: یکی از آن ذکر ذات خداوند جلّ جلاله (الحمد لله رب العالمین)، دوم ذکر صفات (الرحمن الرحیم)، سیم ذکر افعال (ایاك نعبد)، چهارم ذکر معاد (وایاك نستعین) پنجم ذکر تزکیهٔ نفس از آفات (اهدنا الصراط المستقیم)، ششم تحلیهٔ نفس بخیرات، و این تحلیه و آن تذکیه هر دو بیان صراط مستقیم است، هفتم ذکر احوال دوستان ورضاء خداوند درحق ایشان (صراط الذین انعمت علیهم)، هشتم ذکر احوال بیگانگان وغضب خداوند بریشان (غیر المغضوب علیهم ولا الضّالّین)، این هشت قسم از اقسام علوم بدلایل اخبار و آثار هر یکی دری است ازدرهای بهشت وجمله درین سورة موجود است پس هر آنکس که این سوره باخلاص برخواند درهشت بهشت بروی گشاده شود. امروز بهشت عرفان و فردا بهشت رضوان، در جوار رحمان، و ما بینهم و بین ان ینظروا الی ربّهم الاّ رداءَ الکبریاء علی وجهه فی جنة عدن. هکذا صحّ عن النبی صلی الله علیه و سلم.

سورة البقره

النوبة الاولی - قوله تعالی بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم - بنام خداوند فراخ بخشایش مهربان .

الٓمٓ (۱) - سرّ خداوندست درقرآن - ذٰلِكَ الْكِتابُ - این آن نامه‌است . لاٰرَیْبَ فِیهِ - که در آن شك نیست . هُدًی لِلْمُتَّقِینَ (۲) راه نمونی پرهیزگارانرا . اَلَّذِینَ یُؤْمِنُونَ بِالْغَیْبِ ایشان کـه بنا دیده و پوشیده میگروند . وَ یُقِیمُونَ الصَّلٰوةَ - ونماز بپای میدارند بهنگام خویش . وَ مِمّا رَزَقْناهُمْ یُنْفِقُونَ (۳) وزانچه ایشان‌راروزی‌دادیم هزینه میکنند . وَالَّذِینَ یُؤْمِنُونَ - وایشان‌که میگروند بِمَا اُنْزِلَ اِلَیْكَ - بآنچه فرو فرستاده‌آمد برتو از قران ، و جززان هرچه بود از پیغام و فرمان - وَمَا اُنْزِلَ مِنْ قَبْلِكَ - و هر چه فرو فرستاده آمد پیش از تو از سخن و کتب و صحف . وَبِالْآخِرَةِ هُمْ یُوقِنُونَ (٤) و بسرای آن جهانی بی گمان میگروند . اُولٰئِكَ عَلٰی هُدًی مِنْ رَبِّهِمْ - ایشان که بدین صفت‌اند بر راه نمونی و نشان راست انداز خداوند ایشان . وَ اُولٰئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ (٥) - و ایشانند که بر پیروزی و نیکی بمانند جاودان .

النوبة‌الثانیه - الٓمٓ - بدانك این سورة‌البقره‌را **فسطاط القرآن** گویند از بسیاری احکام و امثال که در آنست ، و در زمان وحی هر که این سورة و آل عمران خوانده بودی او را حِبر میگفتند ، و در میان قوم محترم و مکرّم بود و در چشمها بزرك . **مصطفی** صلعم لشکری بجائی میفرستاد ودرمیان ایشان پیران ومهتران بودند ، یکی که ازیشان بسن کمتر و کهتر بود بریشان امیر کرد بسبب آنك سورة‌البقره دانست . گفتند « یـا رسـول‌الله هُوَ احدثُنا سِنّاً . قال مَعَهُ سورة‌البقره » و در خبرست از

مصطفی ع که ثواب خواندن آن هر دو سوره فردا آید در صورت دو میغ و بر سر خوانندهٔ آن سایه می دارند . و گفت هر خانهٔ که در آن سورةالبقره برخوانند سه‌شبان روز شیطان از آن خانه بگریزد . **عبدالله‌بن مسعود** گفت شیطان بر **عمر خطاب** رسید در کوئی از کویهای مدینه وبا وی بر آویخت عمر اورا برزمین زد ، شیطان گفت ـ دعنی حتی اُخبرَكَ بشیئٍ یُعجبك ، عمر دست از وی باز گرفت ، آنگه گفت یا عمر بدانك شیطان هر گه که از سورةالبقره چیزی بشنود بگدازد از شنیدن آن و بگریزد . و له خبج کخبج الحمار .

وقال صلعم ـ تعلّموا البقرةَ فانّ اخذها بَرَكَةٌ ، وتَركها حسرةٌ و لن تستطیعها البطلة ، قیل یا رسول‌الله و ما البطلة ؟ قال السحرة . وعن **وهب‌بن منبه** قال من قرأ فی لیلةالجمعة سورةالبقره وآل‌عمران کان له نورٌ ما بین عجیبا و غریبا . قال وهب ـ عجیباً اسفل الارضین و غریبا العرش : **ابو الیمان الهوزنی** گفت : در عهد ما مردی بود تازه جوان ، شبی بخفت ، بامداد که برخاست موی سرو محاسن وی همه سپید بود . گفتیم چه رسید ترا در خواب ؟ گفت قیامت نمودند ما را در خواب ، و وادی عظیم دیدم از آتش و بر سر آن جسری باریك بر حدّ تیغ شمشیر ، و مردم را بنامهای ایشان میخواندند و بسر آن جسر میگذرانیدند ، یکی می رست و دیگری می خست ، یکی میگذشت و یکی در آتش می افتاد ، آنگه مرا خواندند بنام خود رفتم بر آن جسر و میلرزیدم و براست و چپ میچسبیدم ، آخر دو مرغ سفید را دیدم یکی براست و یکی بچپ و مرا راست میداشتند واز آتش نگاه میداشتند ، تا آخر بآن جسر باز گذشتم . آنگه آن مرغان را گفتم که شما چه باشید و کی اید ؟ گفتند . ما سورةالبقره و آل عمران که الله تعالی ترا بما خلاص داد که ما را بسیار خواندهٔ .

بوذر غفاری از مصطفی پرسید که از قرآن کدام سوره مه ؟ جواب داد که سورةالبقره . پرسید که ازین سوره کدام آیت بزرگوارتر ؟ گفت : آنچه در آن کرسی یاد کرده است یعنی آیةالکرسی که پنجاه کلمه است همه تقدیس خداوند عزّوجل .

ودر سورةالبقره پانزده مثل است ، وصد و سی حکم ، و خود در آیة دین بآخر

سورة چهارده حکم است، وجملهٔ سوره دویست و هشتاد و شش آیت است بعدد کوفیان.
و شش هزار و صد و یازده کلمت است، و بیست و پنج هزار و پانصد حرف، و درمدنی شمرند این سورة را که ازاوّل تا آخر بمدینه فرو آمد، مگر آیت «واتّقوا یوماً ترجعون فیه الی الله» که این آیت بکوه منا فرود آمد روز عید اضحی و **مصطفی** در آخر خطبهٔ عید بود و این آیت هم درمدنی شمرند که مصطفی آنگه مقام بمدینه داشت. وهرچه از قران در آن ده سال یاسیزده سال آمد که مصطفی **بمکه** بود پیش ازهجرت آن همه مکی است وهرچه درآن ده سال آمد که بمدینه بود آن همه مدنی است، هرچند که بمدینه بودی مقیم یاازمدینه مسافر. چنانك قرآن آمد به **تبوك** و **بدر** و **طائف** آن همه مدنی شمرند، که آنگه مقام **بمدینه** داشت، نه بینی که شب معراج **بشام** قرآن برو فرو آمد. وبآسمان او را قران دادند وآن همه مکّی شمرند که اورا ازمکه بشام و آسمان برده بودند.

ودرین سورة بیست و شش جای منسوخ است مع اختلاف العلماء فیه وچنانك بآن رسیم وشرح دهیم انشاءالله

اکنون تفسیر گوئیم: ـ بسم‌الله الرحمن الرحیم ـ الم ـ: علما را اختلاف است باین حروف هجا که درابتداء سورتهاست، محققان علما بر آنندکه این ازمتشابهات قران است، که علوم خلق از آن قاصر است والله بدانستن آن مستأثر. میگوید «وما یعلم تأویلهُ الاالله.» الله داند که چرا این حروف از دیگر حروف اولی تر بود بیاد کردن، سرّ این بجز الله نداند. **بوبکر صدیق** ازینجا گفت «اللهرا درهر کتاب سرّیست و سرّاو در قرآن این حروف است» بعضی ازمفسّران گفتند که این نام سوره است بدلالت این خبر که مصطفی علیه‌السلام گفت: «انّ الله تعالی قرأ طه و یس قبل ان یخلق السموات والارض بالف عام». الله تعالی طه و یس برخواند پیش از آفرینش آسمان وزمین بهزار سال، معنی آنست. که سوره طه و یس جمله برخواند پس دلیل است اینکه طه و یس نام سوره است. **ابن عباس** گفت: سوگندهاست که الله تعالی یادمیکند بحروف هجا که مدار نامهای نیکو وصفتهای بزرگوار خداوند عزّ وجل باین حروف است.

و مراد باین سه حرف جملهٔ حروف تهجّی است ، ودر لغت عرب رواست که جملهٔ
را ببعض عبارت نهند چنانك گفت - اذاقیل لهم ارکعوا لایرکعون - رکوع که بعضی از ارکان
جملهٔ نمازست و قال تعالی « واسجد واقترب » یرید به الصلوة و قال تعالی « بما قدّمت
ایدیکم» یعنی به جمیع الابدان . فکذالك عبّر الله تعالی بهذه الحروف عن جملة الحروف .
وهم از **ابن‌عباس** روایت کنند که گفت : الم - ای انا الله اعلم ، چنانست که الف اشارتست
با نا ولام اشارت‌است باعلم . هرحرفی بجای خویش معنی میدهد بسر خویش ، و گفته‌اند
الم معنی آنست که آلّم بك جبرئیل أی نزّل به علیکم . یعنی این آن حروف است که
جبریل از آسمان فرود آورد بشما .

و گفته‌اند که رسول‌خدا درصدراسلام درنمازها قراءت آشکارا خواندی ، مشرکان
بردرمسجد بایستادند وگفتند - لاتسمعوا لهذا القرآن والغوا فیه - یکی صفیر میزد و
یکی دست میزد یعنی که تا کسی از رسول‌خدا قرآن نشنود ، چه رسول خدا هر گه که
قرآن خواندی هر کس که شنیدی همگی دل خویش بوی دادی وبآن مشغول گشتی ،
مشرکان چنان میکردند تا مردم را از سماع وی باز دارند . رسول خدا چون دید
که ایشان چنین میکنند در نماز پیشین ودیگر جهر بگذاشت و قراءت نرم خواند ،
اما درنمازهای دیگر همچنان بآواز میخواند ، ومشرکان همچنان آمدند و تصفیر و تصفیق
میکردند ، و رسول خدا بآن دلتنگ ورنجور میشد پس ربّ العالمین ان حروف تهجّی
فرو فرستاد بیرون از عادت و برخلاف سخن ایشان تا ایشان چون آن بشنیدند ، ایذاء
رسول بگذاشتند ، و از تعجّب بآن سخن باستماع آن ومابعد آن مشغول شدند واین
قول **ابوروق** است واختیار **قطرب** .

قومی گفتند این حروف در ابتداء سورتها اظهار اعجاز قرآنست و تنبیه عرب
برصدق نبوت و رسالت مصطفی . که چون کافران گفتند « ان هذا الّا افك افتریه »
این قرآن سخنیست که **محمد** صلعم از ذات خویش میگوید و ازبر خویش مینهد
« لو نشاء لقلنا مثل هذا . » اگر خواهیم ما نیز همچنان بگوئیم ، ربّ العالمین گفت :
اگر چنانست که شما میگوئید - فأتوا بسورة من مثله ، شما نیز از بر خویش سورة
چنان بنهید ، که این کتاب ازین حروف تهجّی است که لغت شما و زبان شما و کلام

شما بنابرین حروف است . پس چون نتوانستند و ازان درماندند معلوم شد کـه قران معجز است .

و اهل سنت گفته اند این حروف گواهی بداد و بیان کرد که قرانرا حروف است و بحروف قایم است ؛ و هر کـه جز این گوید حقّ را مکابر است و معاند ، و دران ملحد .

و بدانك مردم درین حروف سه گروه‌اند : ـ قومی ازاهل بدعت گویند مخلوقست هم در کلام خالق هم در کلام مخلوق ، قومی گویند درقران نامخلوقست و در غیر قرآن مخلوق ، واین‌هردو فرقه برباطلند . وازحق دور بانچه گفتند ، وفرقه سوم اهل سنّت‌اند که گفتند : ـ حروف هرجای‌که هست علی‌الاطلاق نامخلوقست بی‌انك دران‌تفصیل‌آرند یا تمییز کنند ، و دلیل برقول اهل سنة از قرآن انست که میگوید انرا که آفریند « كُنْ فَيَكُونُ » اگر این کاف و نون مخلوقست پس کافی و نونی دیگر باید تا این کن با آن دوحرف بآفریند . و اگر آن دو حرف نیز مخلوقست پس دو حرف دیگر باید خلق آنرا ، و این هرگز به نرسد معلوم شد که حرف باصل نه‌مخلوقست . و از جهت سنّة امیرالمؤمنین **علی ع** گفت **مصطفی** را پرسیدم از ـ ابجد هوّز حطّی ، فقال « یا علّـی ویلٌ لعالمٍ لایعرف تفسیر ابی‌جادٍ ـ : الالف من‌الله و الباء من‌الباری والجیم من‌الجلیل » رسول خدا خبر داد که این حروف در کلام ادمیان‌هم از نام خدا عزّوجل است و نامهای خدا باجماع قدیم است ، ازینجا گفت **عیسی ع** در بعضی از اخبار کـه بنامهای‌الله سخن میگویند اینان انـکه بوی‌عاصی میشوند . ویکی پیش **احمدبن‌حنبل** نشسته بود گفت فلان کس میگویید که الله چون حرف را بیافرید اضطجعت اللام و انتصبت الالف فقالت لا اسجد حتی اؤمر . » امام **احمد** گفت این سخن کفر است و گویندهٔ این کافر ، من‌قال اِنّ حروف‌التهجّی محدثةٌ فهو کافرٌ ، قدجعل‌القرآن مخلوقاً .
و **شافعی** گفت « لاتقولوا بَحدثِ الحروف فَاِنّ الیهودَ اوّلُ من‌هلكتْ بهذا ومن قال بحدَث حرفٍ من‌الحروف فقد قال بحدث‌القرآن . »

ذَٰلِكَ الْكِتَابُ : ـ ذلك بمعنی‌هذا ـ میگوید این ـ نامه ـ ومعلوم است درلغت

عرب که هذا آن اشارتست که فراچیز موجود توان گفت دلیل است این و نظایر این هرجای که « هذا القرآن » گفت که قران بزمین است و موجود ، و حاصل بحقیقت ، و خلق بموجود محجوج‌اند نه بمعدوم .

الکتاب لاریب‌فیه : ـ الف ولام تعریف است ، پارسی آنست که این آن نامه‌است که در آن هیچ شك نیست و روا باشد که گویی این آن نام است که از الله بیاید هیچ شك نیست ، منه‌بدأواليه يعود . وا گر برلاریب وقف کنی نیکوست معنی آن بود که نامه این است بی‌هیچ شك چنانك گوئی « دارفلانٍ هی‌الدّار ، خطّ فلانٍ هوالخط » سرای فلان کس سرای چنان بود ، خط فلان کس خط چنان بود ـ آنگه ابتدا کن « فِيْهِ هُدیً لِلْمُتّقِين » ـ درآن نامهٔ هدی است متقیّانرا ـ وا گر خواهی به پیوند « ذالك‌الکتاب لاریب فیه ـ » این ان نامه است که شوردل را جای نیست در آن ، پس هدی درموضع نصب باشد برنعت یابرمدح ای نزّل هدیً یا انزلنام هدی .

رَیْبَ ـ شوردل بود و آمیغ رآی ـ قال **النبی** : یذهب‌الصالحون اسلافا ویبقی اهل الریب . » قال بعضهم « اهل‌الریب من لایأمر بالمعروف ولاینهی عن‌المنکر » .

اگر کسی گوید ـ لاریب فیه اقتضاء آن میکند که کس را درقرآن شك نباشد و در گمان نبود ، ومعلوم است که ایشان که باین مخاطب بودند درآن بشك بودند که یکی از ایشان میگفت « إنّ هذاالسحرٌ مبینٌ » یکی میگفت « اساطیر الاولین » یکی میگفت ـ « إنْ هذا إلاّ افكٌ افترٰیه . » جواب آنست که لاریب اگرچه بلفظ نفی است بمعنی نهی‌است یعنی لاترتابوافیه ، چنانك جای دیگر گفت : « فلارفث و لافسوقَ ولاجدِالَ فی‌الحج » وقدتری من‌الحاج من یرفث ویفسق ویجادل ، فمعناه اذاً لاترفثوا ولاتفسقوا ولاتجادلوا . و محتمل آن بود که نفی‌ریب باهدی شود بمعنی لاریب فیه ، انّه هدیً لِلْمتّقینِ .

و « هُدَیً » درقرآن بردو وجه است یکی بمعنی‌دعا ، وبیان‌دیگر بمعنی هدایت وتوفیق . امّا انك بمعنی دعا است آنست که گفت جلّ‌جلاله ـ وانك لتهدی الی صراط مستقیم . اینجا دعا و بیان خواهد که از هدایت درمصطفی جز دعا نبود چنانك گفت

« انّك لاتهدی من احببت ولکن الله یهدی من یشاء ـ وتهدی من تشاء انت والیّنا. وکذلك قوله ـ وامّا ثمود فهدیناهم اینهم بمعنی دعاست که ثمود راهدایت نبود. وجه دیگر هُدی بمعنی توفیق و تعریف است که الله بآن مستأثر است ، و درقرآن دویست وسی وشش جای ذکر هدیٰ است وحقیقت معانی آن همه باین دواصل بازگردد که گفتیم .

لِلْمُتَّقِیْنَ ـ یعنی الذین یتّقون الشرك . متّقی اینجا مُوحّد است ، و تقوی از شرك ، و دلیل برین آیت آنست که برعقب می آید و **مصطفیٰ** ع گفت : ـ جماع التّقوی فی قول الله عزّوجلّ اِنّ الله یأمر بالعدل والاحسان . » الآیه. وحقیقت تقوی پرهیزگاری است یعنی که بطاعت خدا بپرهیزد ازخشم وعذاب خدا ، یقال اُتّقیَ فلانٌ بترسه ـ اذا تحرّزبه . واصل آن پرهیزگاری ازشرك است وهوالمعنی بقوله تعالی « ولقد وصّینا الّذینَ اوتوا الکتابَ من قبلکم، وایّاکم اَن اتّقوا الله . » وبقولهِ « یا ایّها الناس اتّقوا ربّکم » پس پرهیزگاری ازمعاصی وهوالمراد بقوله : ـ « یا ایّها الذین آمنوا اتّقوا الله حقّ تقاته » پس پرهیزگاری از شبهات و فضولات وهوالمشار الیه بقوله : « امتحن الله قلوبهم للتقوی » وبقولهِ « ان اولیاؤهُ اِلاّ المتّقون . »

اما وجه تخصیص متّقیان بهدایت قران درین آیت پس از انك جای دیگر خلق را بر عموم گفت « هدیً للناس » ، آنست که همه خلق بآن محجوج اند و بران خوانده ، و متقیان علی الخصوص بآن منتفع اند و بآن راه راست یافته . این همچنانست که بر عموم گفت « ان انذر الناس » پس جای دیگر تخصیص کرد وگفت « اِنّما تنذر مَن اِتّبع الذّکر » یعنی اِنّما ینفع بالانذار من اتّبع الذّکر کما اَنّ القرآن هدیً للنّاس علی العموم والمتقون ینتفعون بالهدی . وبه قال بعضهم « القرآن هدیً للمتّقین وشفاءٌ لما فی صدور المؤمنین، و وَقرٌ فی آذان المکذّبین و عمیً لابصار الجاحدین ، وحُجّةٌ بالغةٌ علی الکافرین فالمؤمن به مهتدٍ والکافر به محجوج . »

اَلَّذِیْنَ یُؤْمِنُوْنَ بِالْغَیْبِ ـ یعنی یؤمنون بالله و ملائکته و کتبه و رُسُله والیوم الآخر والجنّة والنّار ولقاء الله والحیوة بعد الموت والبعث فهذا غیبٌ کلّه هرچه

وراء دیوار است از تو غیب است خدایرا نادیده میدوست داری و بیکتائی وی می اقرار دهی ایمانست بغیب، مصطفی را نادیده می استوار گیری و برسالت و نبوت وی گواهی دهی ایمان‌است بغیب. **حارث قیس** از تابعین بود روزی میگفت فرا **عبدالله مسعود** که یا اصحاب **محمد** نوشتان باد دیدار مصطفی و مجالست وصحبت وی که یافتید. **عبدالله** گفت ان امر محمد کان بیناً لمن رآه والّذی لااله غیره ماآمن مومن افضل من ایمان بغیب. یعنی شما که اورا ندیدید ایمان‌شما فاضلتر است که ایمان بغیب است، ثم قرأ «الّذین یؤمنون بالغیب.» برین تفسیر باء که متصل بغیب است باء حال گویند نه باء تعدیه فکانّه قال ـ الّذین یؤمنون بی وهم غائبون، لم یأتوا بعده، ویشهد لذلك ماروی **ابن عباس** قال قال النّبی صلعم «ای الخلق اعجب ایماناً قالوا الملائکة. قال و کیف لا تؤمن الملائکة و هم یرون ما یرون، قالوا الانبیاء قال و کیف لا یؤمن الانبیاء و هم یرون الملائکة تنزل علیهم؟ قالوا فمن هم یا رسول الله؟ قال قوم یأتون من بعد کم یؤمنون بی و لم یرونی، و یصدّقوننی ولم یرونی. و روی فی بعض الاخبار انّهم قالوا یا **رسول الله** هل من قوم اعظم منّا اجراً آمنّا بك و اتّبعناك؟ فقال ما یمنعکم من ذلك و رسول‌الله بین اظهرکم یاتیکم بالوحی من السّماء، بل قوم یأتون من بعدی یأتیهم کتاب بین لوحین فیؤمنون به و یعملون بما فیه، اولئك اعظم اجراً منکم. **ابن جریج** گفت: الّذین یؤمنون بالغیب ـ یعنی بالوحی ـ نظیره قوله «وماهو علی الغیب بظنین» ـ ای علی الوحی. وقوله عنده علم الغیب ای علم الوحی وقوله عالم الغیب فلا یظهر علی غیبه ای علی وحیه و قیل معناه یؤمنون بالقدر.

شیخ الاسلام انصاری گفت : ـ غیب برسه گونه است : ـ غیبی هم از چشم و هم از خرد، و غیبی از خرد نه از چشم، و غیبی از چشم نه از خرد. امّا آن یکی که ازچشم غیب‌است نه ازخرد آخرت‌است سرای آن جهانی وفریشتگان روحانی، و جنیان از چشم پوشیده اند اما علم را حاصلند و در عقول معلوم. و آنچه از عقل غیب است نه ازچشم لونها است وصوتها، چشم را وحس را حاصل اند واز عقول غیب. واو که از عقل غیب است وازچشم امروز الله تعالی است در دنیا ازچشم وخرد هر دوغیب

است . وفردا درآخرت‌ازعقل غیب‌است ، مؤمنان‌باین‌همه‌گرویده‌اند درتصدیق خبر بنور تعریف. وقال **الاصمعی** ـ سألتنی اعرابیّةٌ عن‌الغیب ، فقلت الجنة و النّار فقالت هیهات اشرف الغیب علی الغیب ای اشرف الله علی القلوب الغائبة ، فآمنتُ به سرّاً

وَيُقِيمُونَ الصَّلٰوةَ . ونماز بپای میدارند این نماز فریضه است واین اقامت نگه داشت وقت آنست . هرچه درقران ازاقامت است، اقیموا الصّلوة واقاموا الصلوة ویقیمون الصلوة همه بپای داشتن ونگه داشتن وقت اوّل است آنگه فرمان متوجه‌گردد وحجّت لازم ، وخطاب واقع ، **و مصطفی صلعم** گفت ـ اول‌الوقت رضوان‌الله وآخره عفوالله . اینست اختیار . **شافعی** گفت . رضاء‌الله دوستتر دارم ازعفو او . ورضا برتر از عفو است هر کس که رضا یافت عفو یافت ، ونه هر کس که عفو یافت رضا یافت .

وبدانك از ارکان دین پس از توحید هیچ رکن شریفتر از نماز نیست ، درقران جایهاء ذکر توحید وذکر نماز دریك نظام‌آورد ، چنانك گفت « لا اله الاّ انا فاعبدنی ، واقم‌الصلوة لذکری واقیموا الصلوة ولاتکونوا من‌المشرکین ، من‌آمن بالله والیوم‌الاخر واقام‌الصلوة والمؤمنون یُؤمنون بما انزل الیك ، وماانزل من‌قبلك ، والمقیمین الصلوة . **و مصطفی** گفت نمازعماد دین‌است من‌ترکها فقد هدم الدّین . وقال‌صلعم ـ العهدالّذی بیننا و بینهم الصلوة فمن ترکها فقد کفرْ . و عزّتِ قران تهدید میکند کسانی راکه درنماز تقصیرکنند وحقوق‌آن فرو گذارند وگفت ـ فخلف من‌بعد هم خلفٌ اضاعوا الصلوة وابتعوا الشهوات فسوف یلقون غیّاً .

واندر قرآن هزارجای ذکر نمازاست بامروبخبر وبیان ثواب فعل آن ، و نشان عقاب ترك آن بتعریض وتصریح ازبهر تصحیح اعتقاد اهل ایمانرا . وعاقل چون در وضع وشرع نماز تأمّل کند وچونیِ نهادوی بداند ، وحکمت ترتیب وی بشناسد ، ومناسبت افعال و اقوال و اعمال و احوال نماز به‌بیند ، یقین شود او را که نماز سرمایهٔ سعادت است وپیرایهٔ شهادت . وبدانك هیچ عبادت مانند نماز نیست ، وهرکه بگذارد دلیل است که ویرا اندر دل نیاز نیست ، و اندرجان باآفریدگار راز نیست . **مصطفی** گفت :ـ

لو یعلم المصلّی من یناجی ماالتفت . ودرابتداء اسلام **مصطفی** را اول بنماز شب فرمودند باین ایت که « یا ایّها المزمّل » هذه کنایة عن النّائم کانّه یقول - ایّها النّائم اللّیل طه قم فصلّ . مصطفی ویاران یك سال نمازشب گذاردند وکاری عظیم پیش گرفتند و رنجی بسیار برخود نهادند تا پایهای ایشان آماس گرفت ، وهمه شب نماز میکردند هر چند که واجب بریشان نیمهٔ شب بود یا سه یك و یا دو سه یك برتخییر ، اما می ترسیدند که ازیشان چیزی فائت شود از آن همه شب درنماز می‌بودند والبته نمی‌خفتند . چون یك سال بر آمد ناسخ این آمد که «علم ان لن تحصوه . » و اول نسخی درشریعت درابتداء اسلام این بود - میگوید ما میدانیم که شماطاقت ندارید که تا آخر عمر همه شب نماز کنید « فاقرأوا ماتیسّر من القرآن . » ای صلّوا ماتیسّر من الصلوة - آن چندان که توانید نماز کنید بی تقدیری ، قیل فی التفسیر - واوقدرحلب شاةٍ - پس یك سال برین تخفیف بودند آنگه ناسخ این آمد «واقیموا الصلوة» واین مجمل بود کس ندانست که چندست - **مصطفی** این مجمل را مفسر کرد و گفت - خمس صلواتٍ فی الیوم واللّیلة - پس این نماز پنجگانه همه دو رکعت بودند - آنگه دیگر باره درنماز پیشین و دیگر شام و خفتن بیفزودند - و نماز بامداد و نماز مسافر باصل خویش بگذاشتند اینست اختلاف احوال نماز درابتداء اسلام .

واندرخبر آمده است که درابتداء اسلام چون کسی اندررسیدی و **رسول** اندر نماز بودی آنکس سلام گفتی رسول جواب دادی ، پس **عبدالله مسعود** غائب شد مدتی و درحال غیبت وی سخن گفتن درنماز منسوخ گشت . چون عبدالله باز آمد رسول آن ساعت درنماز بود عبدالله سلام گفت . رسول جواب نداد ، عبدالله غمگین گشت و متحیر نشست . چون رسول‌خدا سلام نماز بازداد ویرا گفت چه رسیدترا یاعبدالله ؟ گفت - فریاد همی‌خواهم ازخشم خدای ورسول‌خدای - رسول گفت چیست این سخن ؟ **عبدالله** گفت سلام مرا جواب ندادی - **مصطفی** گفت : - انّ فی الصلوة لشغلاً عن السلام - اندر نمازچندان مشغولی هست که بسلام خلق نپردازم . پس معلوم گشت عبدالله را که سخن

گفتن در نماز منسوخ شد. و بروایتی دیگر مصطفی علیه‌السلام گفت ـ انّ صلوتنا هذه لا یصلح فیها شییءٌ من کلام‌الناس، انّما هی قراءةٌ وتسبیحٌ و دعاءٌ.

«وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ» ـ رزق اینجا گفته‌اند که نصابهای زکوة است ـ نصاب شتر و گاو و گوسپند و غله و خرما و انگور و مال تجارت و زر و سیم و صاع فطر ـ و نفقه اینجا زکوة است پس آنکه صدقات خداوندان کفاف وایثار درویشان بآن ملحق است. **سدی** گفت این نفقهٔ مرد است بر عیال و زیردستان خویش که پیش ازفرایض زکوة این آیت فرود آمد، و حقیقت رزق آنست که آدمی را ساختند تا بوی ارتفاق وانتفاع گیرد، چون طعام ولباس ومسکن ازوجه حلال یا از وجه حرام همه رزق‌است، الله اینهمه آفریده وبه بنده رسانیده یکی را حلال روزی و بآن رستگار، یکی را حرام روزی و بآن گرفتار. رُوی عَن **النبی** صلعم انّه قال ـ انّ روح‌القدس نفث فی روعی اَنّ نفساً لن تموتَ حتی تستکمل رزقها، فاتقوا الله واجملوا فی‌الطّلب، خذو اما حَلّ و دعوا ما حُرّم.

قومی گفتند رزق تملیك است ـ وممّا رزقناهم ای ملکّنا هم ـ واین باطل است که مرغان هوا و ددان صحرا را ازالله روزی میرسد وایشانرا ملك نیست. و **داود** علیه‌السّلام این دعا بسیار گفتی: ـ یا رازق‌النّعاب فی‌عشّه وجابر العظم‌الکسیر المهیض» ـ ای‌خداوندیکه بچّهٔ مرغ را درآشیان روزی دهی ـ گویند این بچهٔ غراب را میگوید وذلك انّه یقال اذا تفقّأت(۱) عنه‌البیضه خرج ابیض کالشحمة ـ فاذا راه‌الغراب انکره لبیاضه فترکه، فیسوق‌الله تعالی البق علیه، فتقع علیه لزهومة ریحه، فیلقطها و یعیش بها الی ان یحمّم ریشه. و یسوّد، فیعا و دهالغراب و یألفهُ و یلقّمها لحبّ.

« وَالَّذِيْنَ يُؤْمِنُوْنَ بِمَا اُنْزِلَ اِلَيْكَ » ـ قول **عبدالله مسعود** و روایت ـ **ضحاك از ابن عباس** آنست که‌این‌ایت‌درشان‌مؤمنان‌اهل کتاب فروآمد. **عبدالله‌سلام** و اصحاب وی که **بتوریة و انجیل و زبور** ایمان دادند و بپذیرفتند و بقران تمسّك

---

(۱) تفقأت ای وانشقّت

کردند. **کلبی و سدی** و جماعتی مفسّران گفتند مؤمنان این امّت‌اند که ایشان بهرچه از آسمان فرو آمد از کتب و صحف ایمان آوردند، ربّ العالمین ایشانرا در آن بستود و گفت یؤمنون بما انزل الیك میگروند ایشان بهر چه فرو آمد بر تو از قران، و جز ازان که نه خود تنها قرآن بوی فرو آمد که هرچه سنت مصطفی است تا جبریل بوی فرو نه آمد نگفت و ننهاد. و به قال تعالی «و ما ینطق عن الهوی». و درخبر است که «نزل علیّ جبریلُ فلقّننی السنّة کمالقّننی القرآن.» و درست است که جهودان از **مصطفی** پرسیدند که بهترین جای کدامست و بدترین کدام؟ **مصطفی** گفت. ماالمسئول با علم من السائل حتی اسأل **جبریل** » از **جبریل** پرسید و همین گفت. «حتّی آسأل ربّ العزّةِ ثم نزل جبریلُ. فقال لقد دنوتُ من الله عزّوجلّ دُنوّاً ما دنوتُ مثله حتی کان بینی و بین الله عزّوجل سبعون الف حجاب من نور فسالته عن خیر البقاع و شرها فقال« خیرالبقاع المساجد وشرّ البقاع الاسواق.»

مذهب اهل سنّت وجماعة انست که هرچه برین نسق بروایت ثقات از **مصطفی** درست شود که الله گفت یاجبریل گوید که الله گفت. چنانك درخبر است: قسمت الصلوة بینی و بین عبدی نصفین، جای دیگر گفت اعددت لعبادی الصّالحین ما لاعین رأت، جای دیگر گفت - انا اغنی الشرکاء عن الشرك حرّمت الظّلم علی نفسی الصّوم لی وانا اجزی به اناعندظنّ عبدی بی- هرچه ازین نمط آید حکم آن حکم کتب منزل است، نامخلوق و نامجعول؛ هر که آنرا مخلوق گوید یا لفظ وحروف ان مخلوق گوید ضالّ است و ملحد، وحق را مکابر.

«وَمٰا أُنزِلَ مِن قَبلِكَ» ـ یعنی **توریة موسی وانجیل عیسی وزبور داود وصحف شیث وادریس و ابرهیم**. وفی حدیث **ابی‌ذر** عن رسول‌الله صلعم قال ـ نزلت علی ابرهیم عشر صحائف وعلی موسی قبل التوریة عشر صحائف. و رُوی انّه قال انزل علی شیث خمسین صحیفةً وانزل علی اخنوخ وهوادریس ثلثین صحیفة وانزل علی ابرهیم عشر صحائف وعلی موسی قبل التوریة عشر صحائف.

« و بِالْآخِرَةِ » - يعنى و بالنشأة الآخرةِ ، وقيل بالدّارِ الآخرة . سميّت آخرة لتأخرها عن الدنيا ، وقيل لتأخرها عن اعين الخلق .

« هُمْ يوقِنُونَ » - اليقين ضربٌ من العلم ، يحصلُ بعد النظر والاستدلال . و بعدارتفاع الشّك ، ولذلك لايوصف به الباري جلّ جلاله . ربّ العالمين درين ايت ودرصدر سوره لقمان نماز وزكوة وايمان برستاخيز بی گمان دريك نظام كرد قراين يكديگر ، از بهر آن كه ان قوم به رستاخيز يقين نبودند ميگرويدند گرويدنی گمان آميغ (١) ميگفتند - ماندری ما الساعة ؟ إن نظنّ إلاّ ظنّاً ومانحن بمستيقنين - گفتند ماندانيم كه اين رستاخيز چيست و حال آن چونست ، ظن می بريم و بيقين نميدانيم . الله تعالی بی گمان برين شرط كرد وبانماز وزكوة قرينه كرد .

اهل معانی وخداوندان تحقيق گفتند - بناء ترتيب اين هر دو ايت بر تقسيم ايمانست از بهر انك ايمان دو قسم است - اول شناختن راه دين واسباب روش در آن بشناختن وطلب وسيلت حق كردن - وهو المشار اليه بقوله تعالی - « ادع الی سبيل ربك بالحكمة » وبقوله « وابتغوا اليه الوسيلة » . قسم ديگر ازخود برخاستن است ، ودر راه دين برفتن ، ورسيدن را بكوشيدن وهو المشار اليه بقوله « وجاهدوا فی الله حق جهاده » وبقوله « هذه سبيلی ادعوا الی الله » . قسم اول صفت آن مؤمنان است كه در آيت اوّل ذكر ايشان رفت يعنی كه بشهادت زبان وعبادت اركان راه دين بشناختند وطلب وسيلت كردند . قسم دوم صفت ايشانست كه در آيت دوم وصف الحال ايمان ايشان كرد كه حقايق آيات تنزيل بدانستند ، و ذوق ان بيافتند تادر روش آمدند و بمقصد رسيدند . همانست كه رب العالمين در وصف ايشان گفت - « و هُدوا الی الطّيب من القول » وجائی ديگر گفت - « فهو علی نورٍ من ربّه كتب فی قلوبهم الايمان . » همانست كه ايشانرا وعدهٔ كرامت وثواب داد گفت « ومن يقترف حسنةً نزدله فيها حسناً » .

ثمّ قال تعالی « أُولَٰئِكَ عَلَىٰ هُدًى مِنْ رَبِّهِمْ » - ای صواب وحق وحجّة است .

---

(١) آميغ - آميخته .

« وَ أُولٰئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ » ـ ای الباقون فی النّعیم المقیم، أدرکوا ما طلبوا، و نَجوا من شرّ ما منه هربوا .

فَلَحْ و فلاح کنایت است از بقا و بیرون آمدن ، و بکامه رسیدن ، و پاینده ماندن ، میگوید ایشان که باین صفت اند براست راهی‌اند ، و بر روشنایی ، و آن صنف اول‌اند که از ایمان در قسم اول اند و « أُوْلٰئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ » ـ صنف ثانی اند که پیروز آمدند واز هرچه میترسیدند ایمن گشتند ، وبناز و نعیم جاویدان رسیدند .

این خطبه کتاب است و آفرین بر گرویدگان ، و صفت ایمان ایشان ، و خبر دادن از سرانجام کار ایشان در آن جهان .

النوبة الثالثه. « الٓم » ـ التّخاطب بالحروف المفردة سنّة الاحباب فی سنن المحاب فهو سرّ الحبیب مع الحبیب ، بحیث لا یطّلع علیه الرّقیب .

بَیْنَ الْمُحِبِّیْنَ سِرٌّ لَیْسَ یُفْشِیْهِ قَوْلٌ وَ لا قَلَمٌ لِلْخَلْقِ یَحْکِیْهِ

زان گونه پیامها که او پنهان داد یك ذرّه بصد هزار جان نتوان داد

درصحیفهٔ دوستی نقش خطّی است که جزعاشقان ترجمهٔ آن نخوانند ، درخلوت خانهٔ دوستی میان دوستان رازی است که جزعارفان دندنه[1] آن ندانند ، درنگارخانهٔ دوستی رنگی است از بی رنگی که جزوالهان از بی‌چشمی نه بینند :

جمال چهرهٔ جانان اگر خواهی که بینی تو

دو چشم سرت نابینا و چشم عقل بینا کن

تا باموسی هزاران کلمه بهزاران لغت برفت با محمّد صلعم درخلوت اَو اَدنی بر بساط انبساط این رازْ برفت . که الف قلت لها قفی فقالت قاف ـ آن هزاران کلمه باموسی برفت وحجاب درمیان ، واین راز با محمّد می برفت در وقت عیان . موسی سخن شنید گوینده ندید ، محمّد صلعم رازشنید و درراز دارمینگرید . موسی بطلب نازید که درطلب بود ،

(۱) دندنه کردن : زیرلب سخن گفتن .

محمّد بدوست نازید که درحضرت بود . موسی لذّت مشاهدت نیافته بود ذوق آن ندانسته بود ، از سمع و ذکر فراتر نشده بود ، همه روح وی در شنیدن بود ازان باوی فراوان گفت ، باز محمّد صلعم از حدّ سمع بنقطهٔ جمع رفته بود ، غیرت مذکور اورا با ذکر نگذاشته بود ، موج نور اورا از مهر بر گذاشته بود ، تا ذکر در سر مذکور شد ومهر در سر نور ، جان در سرعیان شد ، و عیان از بیان دور ، پس دل که در قبضه نازد غرقهٔ عیان خبر را چکند ؟ جان که در کنف آساید با ذکر فراوان چه پردازد ؟

کسی کورا عیان باید خبر پیشش وبال آید

چو سازد باعیان خلوت کجا دل درخبر بندد

گفته‌اند ـ آلم ـ نواختی است بزبان اشارت که بامهتر عالم رفت ، یعنی أَفرِد سرّك لی ، و لیّن جوارحك لخدمتی ، و أقم معی بمحورسومك تقرب منّی ، ای سیّد از پردهٔ واسطهٔ جبریل یك زمان در گذر تاصفت عشق نقاب تعزّز فرو گشاید وآن عجائب الذخائر و درر الغیب که ترا ساخته است باتو نماید .

جبرئیل آنجا گرت زحمت کند خونش بریز

خون بهای جبرئیل از گنج رحمت باز ده

ای مهتر ، یك قدم ازخاك بیرون نه تا چون عیان باردهد ساخته باشی وازاغیارپرداخته ، ای مهتر ، آنچه آن جوانمردان بسیصد و نه سال در خواب نوش کردند تودریك نفس در بیداری نوش کن که خانه خالی است و دوست تراست .

شب هست وشراب هست و عاشق تنهاست   برخیز و بیا بتا که امشب شب ماست

و گفته‌اند ـ الف اشارت که أنا ، لام ـ لی ، میم ـ منی ـ أنامنم که خداوندم ، رهی را مهر پیوندم ، نور نام و نور پیغامم دلها را روح و ریحانم ، جانها را انس و آرامم . لی ـ هر چه بود و هست و خواهد بود همه مُلك و مِلك من ، محکوم تکلیف و مقهور تصریف من . غالب دران امرمن ، نافذ درآن مشیّت من ، بودآن بداشت من ، حفظ آن بعون من . منّی ـ هرچه آمد از قدرت من آمد ، هر چه رفت از علم من رفت ، هر چه بود از حکم من بود . این تنبیه است بندگان را که شما عقل و دانش خویش معزول

کنید تا بر خورید . کار با من گذارید تا بهره برید ، خدمت صافی دارید تا بار یابید ، حرمت رفیق گیرید تا پیشگاه را بشائید ، برمرکب مهر نشینید تا زود بحضرت رسید ، همّت یگانه دارید تا اول دیده در دوست بینید .

پیر طریقت وجمال اهل حقیقت **شیخ‌الاسلام انصاری** سخنی نغز گفته در کشف اسرار ـ الف وپردهٔ غموض ازآن برگرفته . گفت : ـ «الف ـ امام حروف است ، درمیان حروف معروف است ، الف بدیگر حروف پیوند ندارد ، دیگر حروف بالف پیونددارد الف از همه حروف بی‌نیاز است ، همه حروف را بالف نیازاست . الف راست است ، اول یکی و آخر یکی ، یاك رناك ، و سخنها رنگا رناك . الف علت شناخت از راستی علت نپذیرفت ، تا آنجا که او جای گرفت هیچ حرف جای نگرفت . مقام هرحرفی درلوح پیداست ، در حقیقت جمع‌در نظاره جداست . در هر مقامی از مقامات یکی نازل ، همه یکی‌اند دوگانگی باطل . »

وگفته‌اند هر حرفی چراغی است از نور اعظم افروخته ، آفتابی است ازمشرق حقیقت طالع گشته ، وبآسمان غیرت ترقی گرفته ، هرچه صفات خلق است و کدورات بشر حجاب آن نور است و تا حجاب برجاست یافتن آنرا طمع داشتن خطا است .

عروس حضرت قرآن نقاب آنگه براندازد
که دارالملك ایمانرا مجرّد یابد از غوغا .

«ذَٰلِكَ الْكِتَابُ» ـ گفته‌اند این کتاب اشارت است بانك الله تعالی برخود نبشت ازبهرامّت محمّد (ع) که إنّ رحمتی سبقت غضبی وذالك‌فی‌قوله عزّوجلّ ـ کتب ربکم علی نفسه‌الرحمة . وگفته‌اند اشارت بآن است‌که الله بردل مؤمنان نبشت ازایمان ومعرفت وذلك قوله «کتب فی‌قلوبهم‌الایمان» ـ چنانستی که الله گفت ـ بندهٔ من ؟ نقش ایمان در دلت من نبشتم ، عطر دوستی من سرشتم ، فردوس از بهر تو من نگاشتم ، دلت بنور معرفت‌من آراستم ، شمع وصل من افروختم ، مُهر مهر بران دل من نهادم ، رقم عشق درضمیرت من زدم ، کتب فی قلوبهم‌الایمان ـ لوح نبشتم لکن همه وصف تو نبشتم ، دلت نبشتم همه وصف خود نبشتم ، وصف تو که در لوح نبشتم بجبرئیل ننمودم ، وصف‌خود

که در دلت نبشتم بدشمن کی نمایم ، در لوح نبشتم جفا و وفاءِ تو ، در دلت نبشتم ثناو و معرفت . نبشتهٔ تو از آنچه نبشتم بنگشت ، نبشتهٔ خود از آنچه نبشتم کی بگردد ؟ موسی تختهٔ از کوه کند ، چون بر وی **توریة** نبشتم زبرجد گشت ، دل عارف از سنك جفوت بود چون بر وی نام خود نبشتم دفتر عزّت گشت .

« **هُدىً لِلْمُتَّقِين** » ـ جای دیگر گفت : « هو لِلّذین آمنوا هُدىً وشفاء » ، گفت این قرآن متقیانرا هُدیاست ، مؤمنانرا شفاست ، آشنائی‌را سبب‌است ، روشنائی را مدد است ، کلید گوشها ، آینهٔ چشمها ، چراغ دلها ، شفاء دردها ، نوردیدهٔ آشنایان ، بهار جان دوستان ، موعظت خائفان ، رحمت مؤمنان . قرانی که سناءِ آلهیّت مطلع قدم اوست ، نامهٔ که به تیسیر ربوبیّت تنزّل اوست ، کتابی که عزّة احدّیت بحکم غیرت حافظ و حارس اوست ، درسرای حکم موجود و در پردهٔ حفظ حق محفوظ ، یقول‌الله عزّوجلّ « انّا نحن نزّلنا الذکّر و انّاله لحافظون . »

چون دانی که قرآن متقّیانرا هدی است پس نسب تقویٰ درست کن تا ترا در پردهٔ عصمت‌خویش گیرد ـ میگوید جلّ جلاله ـ « انّ اکرمکم عندالله اتقیکم . » فردا برستاخیز همه نسبها بریده شود مگرنسب تقویٰ . هر که امروز بپناه تقویٰ شود فردا بجوار مولیٰ رسد . خبرچنین است که « ـ یحشرالنّاس یوم‌القیمة ثمّ یقول‌الله عزّ وجلّ لهم طالما کنتم تکلّمون و انا ساکتٌ فاسکتوا الیوم حتّی‌اتکلّمَ ، انّی رفعت نسباً و ابیتمُ الاّ انسابکم ، قلت‌انّ اکرمکم عندالله أتقاکم و ابیتمْ انتم ، فقلتم فلان‌بن‌فلان فرفعتم انسابکم و وضعتم نسبی فالیوم ارفعُ نسبی و وضعت انسابکم ، سیعلم اهل‌الجمع من اصحاب‌الکرم واین‌المتّقون . »

عمر خطاب کعب الاحبار را گفت که از تقوی بامن سخنی گوی . گفت ـ یا عمر بخارستان هیچ بار گذر کردی ؟ گفت کردم . گفتا چه کردی و چون رفتی در آن خارستان ؟ گفتا متشمّر فراهم‌آمدم وجامه باخود گرفتم وخویشتن‌را ازخار بپرهیزیدم گفت یا عمر آنست تقوی ـ وفی معناه انشدوا :

خلّ الذّنوب صغیرها و کبیرها فهی‌التقی . کن‌مثل‌ماشٍ فوق‌ارض‌الشوك‌یحذرما یری

لاتحقرنّ صغیرةً ـ انّ‌الجبالَ من‌الحصیٰ

آنکه صفت متّقیان وحلیت ایشان درگرفت گفت : «اَلَّذِینَ یُؤْمِنُونَ بِالْغَیْبِ»
خدایرا نادیده دوست دارند وبیگانگی وی‌اقرار دهند و بیکتائی وی در ذات و صفات
بگروند و پیغامبر ویرا نادیده استوار گیرند و رسالت وی قبول کنند و براه سنّت وی
راست روند و پس از پانصد سال سیاهی برسپیدی بینند بجان و دل قبول کنند . و پیغام
که گزارد وخبر که داد از عالم ملکوت و سدره منتهی و جنّات مأوی و عرش مولی و
عاقبت این دنیی ، بدرستی آن گواهی دهند . و بهمه بگروند . ایشانند که **مصطفی** ع
ایشانرا برادران خواند و گفت : ـ و اشوقاه الی لقاء اخوانی !

« وَ یُقِیمُونَ الصَّلٰوةَ » ـ نماز کنند که گویی درالله می نگرند و با وی راز
میکنند ، تصدیقاً لقوله‌علیه‌السلام : اعبدِالله کانّک تراه فان لم تکن تراه فانّه‌یراك
وقال صلعم « اِنّ‌العبد اذاقام فی‌الصّلوة فانّماهی بین عینی الرّحمن جلّ وعزّ ، فاذا التفت
یقول‌الله عزّوجل : ـ ابنَ آدم اذامن تلتفتُ الی خیرلك مِنّی تلتفت ابنَ آدم ، اقبل‌علیّ
فانا خیرٌلك مِمّن تلتفت الیه . » کوش تا آن ساعة که بنماز درآئی‌اندیشه بانماز داری
و دل باراز پردازی و بادب باشی و دل از نعمت بر گردانی وقدر راز ولی نعمت‌بدانی ،
که دون همت ومختصر کسی باشد که راز ولی نعمت یافت و دل بنعمت مشغول داشت .

« وَ مِمّا رَزَقْناهُمْ یُنْفِقُونَ » ـ درصفت متقیان بیفزود گفت ـ نواختنی که برایشان
نهادیم و نعمتی که ایشانرا دادیم بشکرآن نعمت قیام کنند ، بفرمان شرع درویشانرا
نوازند و با ایشان مواساة کنند ، ونایبان حق دانند در فرا گرفتن صدقات ، و این خود
راه‌عموم مسلمانانست که فریضه‌گزارند یا اندکی به‌تبرّع بیفزایند . امّا راه اهل حقیقت
درین‌باب دیگرست که ایشان هرچه دارند بذل کنند و نیز خودرا مقصّر دانند . یکی
پیش **شبلی** آمد گفت ـ دردویست درم چند زکوة واجب‌شود ؟ گفت ـ از آن‌خود میپرسی
یا از آن من ؟ گفت تا این غایت ندانستم که زکوة من دیگرست و زکوة شما دیگر ؟
این را بیان کن . گفت ـ اگرتو دهی پنج درم واجب شود و اگر من دهم جمله دویست
درم و پنج درم شکرانه برسرعامهٔ امت‌که فریضهٔ زکوة‌گزارند . حاصل کار ایشان‌آنست
که گویند بار خدایا بانچه دادیم از ما راضی وخشنود هستی و اهل خصوص که جملهٔ‌مال

بذل کنند ثمرهٔ عمل ایشان آنست که الله گوید بندهٔ من بآنچه کردی از من راضی و خشنود هستی و شان ما هما . وصف الحال **صدیق** اکبر گواهی میدهد که چنین است ـ پس از آنکه جملهٔ مال خویش بذل کرد روزی بیامد بحضرت نبوّت گلیمی سپید درپوشیده وخلالی ازخرماپیش گلیم بیرون زده، قال فنزل جبریل وقال یا**محمد** انّ الله یقرئك السّلام و یقول ما **لابی بکر** فی عبائه قد خلّها بخلال ؟ فقال یا جبریل انفق علیه ماله قبل الفتح . قال فانّ الله عزّوجلّ یقول اقرئه السّلام وقل له انّ الله عزّوجلّ : یقول اراض انت عنّی فی فقرك هذا ام ساخط ؟ فقال أسخط علّی ربّی ؟ انا عن ربّی راض . وگفته‌اند قوام بنده واستقامت احوال وی بسه چیز است ـ یکی دل ، دیگر تن ، سدیگر مال . تا ایمان بغیب ندهد دل وی در راه دین مستقیم نشود و روشنائی آشنائی در وی پدید نیاید ، و تا فرایض نماز نگزارد سلامت و استقامت تن وی بردوام راست نشود ، و تا زکوة ازمال جدا نکنند آن مال باوی قرار نگیرد .

« وَالَّذِینَ یُؤْمِنُونَ بِمَا أُنْزِلَ اِلَیكَ وَمَا أُنْزِلَ مِنْ قَبْلِكَ . » ـ این آیت هم صفت متقیان است واثبات ایمان ایشان بقرآن وغیر آن هرچه فروآمد ازآسمان از پیغام و نشان بزبان پیغامبران ، رب العالمین ایشانرا دران بستود و به پسندید وایمان ایشان قبول کرد ، و هر شرفی و کرامتی که امّتان گذشته را بود اینانرا داد و بران بیفزود و هر گران باری و سختی که بریشان بود ازینان فرو نهاد . ایشانرا روزگار عمل درازتر بود و این امت را ثواب طاعت بیشتر ، ایشان را توبت وقتی بود و عقوبت ساعتی ، و گناهان این امت را مجال توبت تا وقت نزع و عقوبت در مشیت . وانکه رب العالمین منت نهاد بر**مصطفی** (ع) و گفت « وما کنت بجانب **الطور** اذنا دینا » ای مهتر تو آنجا نبودی حاضر بران گوشهٔ طور که ما با موسی سخن تو گفتیم وسخن امّت تو ؟ **موسی** گفت بار خدایا من در توریة ذکر امّتی میخوانم سخت آراسته و پیراسته و پسندیده ، سیرتها نیکو دارند وسریرتها آبادان ، که اند ایشان ؟ فقال الله تعالی ـ فتلك امّة **محمد** . **موسی** مشتاق این امت شد گفت بار خدایا روی آن دارد که ایشانرا با من نمائی ؟ گفت نه که ایشانرا وقت بیرون آمدن نیست . اگر خواهی آواز ایشان بگوش

تو رسانم. پس الله بخودی خود ندا درعالم داد که «یا امّةَ **احمد**». هرچه تا قیام الساعة امّت وی خواهند بود همه گفتند لبّیك ربّنا و سعدیك. چون ایشانرا برخوانده بود بی تحفهٔ باز نگردانید، گفت. اعطیتکم قبل ان تسألونی وغفرت لکم قبل ان تستغفرونی. عجب نیست که **موسی** کلیم ص پس از اناك در وجود آمده بود و شرف نبوّت ورسالت یافته و مناجات حق را بپایان کوه طور شده الله او را بندا برخواند. عجبتر اینست که قومی بیچارگان و مشتی آلودگان ناآفریده هنوز در کتم عدم بعلم الله موجود ایشانرا بندا میخواند و بیندگی می نوازد.

«وَ بِالْآخِرَةِ هُمْ يُوقِنُونَ» - و برستاخیز و احوال غیبی چنان بی گمان باشند که **حارثه** آنگه که **مصطفی** پرسید از وی که - کیف اصبحت یا **حارثه**؟ قال اصبحت مؤمناً بالله حقّاً وکاَنّی باهل الجنّة یتزاورون وکانّی باهل النار یتعاوون کأنّی انظر الی عرش ربّی بارزاً **مصطفی** ص اورا گفت عرفت فالزم. هذا **عامر بن عبدالقیس** یقول لوکشف الغطاء ما ازددتُ یقیناً.

«أُولَئِكَ عَلَى هُدًى مِنْ رَبِّهِمْ.» - اینت پیروزی بزرگوار و مدح بسزا، اینت دولت بی نهایت و کرامت بی غایت، در فراست بریشان گشاده و نظر عنایت بدل ایشان روان داشته، وچراغ هدی در دل ایشان افروخته تا آنچه دیگرانرا غیب است ایشانرا آشکارا، وآنچه دیگرانرا خبراست ایشانرا عیان، **انس مالك** درپیش **عثمان عفان** شد قال - و کنت رأیت فی الطّریق امرأة فامّلت محاسنها فقال عثمان یدخلُ علیّ احدکم و آثارالزّنا ظاهرةٌ علی عینیه - فقلت اَوحیٌ بعد رسول الله فقال لا - ولکن تبصرةٌ و برهانٌ وفراسةٌ صادقةٌ. وقد قال صلعم - «اتّقوا فراسةَ المؤمن فانّه ینظر بنورالله» پیری را پرسیدند که این فراسة چیست؟ جواب داد که ارواحٌ تتقلّب بالملکوت فتشرفُ علی معانی الغیوب، فتنطق عن اسرارالحق نطق مشاهدةٍ لانطق ظنٍ و حسبانٍ. وفی معناه انشدوا.

فـدیت رجـالاً فی الغیوب نزولٌ و اسرارهم فیما هنـالك تجولُ
یرومون بالاسرارفی الغیب مشهداً من الحقّ ما للنّـاس منه سبیلٌ

فیلقون روح القدس فی سرّسرّهم و یبقون فی معنیً لدیـه نزولٌ
رجالٌ لهم فی‌الغیب قربٌ ومحضرٌ و انفسهم تحت الـوجود قتیلٌ

سری سقطی استاد **جنید** بود رحمهما الله روزی فرا جنید گفت ـ که مردمانرا سخن گوی وایشانرا پند ده که ترا وقت است که سخن گویی ـ **جنید** گفت خودرا باین مثابت نمیدانستم واستحقاق آن در خود نمیدیدم آخر شبی **مصطفی** را بخواب دیدم و کان لیلة جمعة فقال لی تکلّم علی‌النّاس ـ مصطفی ویرا گفت که سخن گوی مردمانرا ـ جنید گفت من همان شب برخاستم پیش ازصبح و بدرسرای **سری** رفتم فدققت‌علیه‌الباب فقال **السری** لم تصدّقنا حتّی قیل لك . روز دیگر بجامع بنشست وخبر درشهر افتاد کـه جنید سخن میگـوید . غلامی نصرانی بیامد متنکّروار گفت یاشیخ ما معنی قول **رسول الله** اتّقوا فراسةَ المؤمن فانّه ینظر بنورالله ؟ فاطرق **الجنید** ثم رفع الیه‌رأسه فقال أسلِمْ فقدحان وقتُ اسلامك . فاسلم الغلام . نگر تا اعتراض نیاری براحوال‌ایشان و منکر نشوی فراسة ایشانرا کـه این گوهر آدمی بر مثال آئینه ایست زنگ گرفته تا آن زنگ بر روی دارد هیچ صورت در وی پدید نیاید چون صیقل دادی همه صورتها درآن‌پیدا شود ، این دل بندهٔ مؤمن تا کدورات معصیت برآنست هیچ چیز درآن پیدا نشود ازاسرار ملکوت ، چون زنك معاصی ازآن بازشود اسرار ملکوت واحوال غیبی درآن نمودن گیرد ، این خود مکاشفهٔ دلست ، و چنانك دلرا مکاشفه است جانرا معاینه است . مکاشفه برخاستن عوایق است میان دل و میان حق ، و معاینه هام دیداریست تا با دلست هنوز با خبرست چون بجان رسید بعیان رسید .

عالم طریقت وپیشوای‌اهل حقیقت **شیخ‌الاسلام انصاری** قدّس‌الله روحه‌برزبان کشف این رمز برون داده ومهر غیرت ازآن بر گرفته ، گفت «روزاول درعهد ازل قصهٔ رفت میان جان ودل ، نه **آدم‌وحوا** بود نه‌آب وگل ، حق بود حاضر وحقیقت حاصل ، وکنّالحکمهم شاهدین . قصهٔ که‌کس نشنید بآن شگفتی ، دل سایل بود وجان مفتی ، دل را واسطهٔ درمیان بود وجانرا خبرعیان بود هزارمسئله پرسید دل ازجان‌همه متلاشی ، در یك‌حرف جان همه را جواب داد . دریکطرف نه دل از سوال سیر آمد نه‌جان ازجواب

نه سوال ازعمل بود نه‌جواب از ثواب، هرچه دل از خبر پرسید جان ازعیان جواب داد تادل باعیان باز گشت و خبر فرا آب داد . گرطاقت نیوشیدن داری مینیوش و گرنه به انکارمشتاب وخاموش ، دل‌ازجان پرسیدکه وفا چیست ؟وفناچیست ؟ وبقاچیست ؟جان جواب‌دادکه‌وفاعهد دوستی رامیان دربستن‌است وفنااز خودی‌خودبرستن‌است وبقابحقیقت حق‌پیوستن است . دل ازجان‌پرسیدکه بیگانه کیست ؟ ومزدور کیست ؟ وآشنا کیست؟ جان جواب داد که بیگانه رانده است ، ومزدور برراه مانده ، وآشناخوانده . دل‌ازجان پرسید که‌عیان چیست ؟ ومهرچیست ؟ وناز چیست ؟ جان‌جواب داد که عیان رستاخیز است ومهر آتش خون‌آمیز است ، ناز نیاز را دست‌آویز است . دل گفت بیفزای ، جان جواب داد که‌عیان بابیان بدسازاست ، ومهر باغیرت انباز است ، وآنجا که ناز است‌قصّه درازست . دل گفت بیفزای ، جان جواب داد که عیان شرح نپذیرد ، ومهرخفته را براز گیرد ، وناز نده بدوست هر گز نمیرد . دل از جان پرسید که کس بخود باین روزرسید؟ جان جواب داد که من این ازحق پرسیدم حق گفت یافت من بعنایت است ، وپنداشتن که‌بخود بمن توان رسید جنایت است . دل گفت - دستوری هست یك نظر ، که بمانم ازترجمان وخبر ؟ جان جواب داد که ایدر خفته را آب رود و انگشت در گوش آواز کوثر شنود ؟ این قصّه میان جان و دل منقطع شد ، حق سخن در گرفت و جان و دل مستمع شد قصه میرفت تاسخن عالی‌شد ومکان از نیوشنده خالی شد ، اکنون نه دل از ناز می‌بیاساید نه جان ازلطف . دل در قبضهٔ کرم است وجان در کنف حرم ، نه از دل نشان پیدا نه ازجان اثر ، درهست‌نیست‌کر مست ودرعیان خبر ، سرتاسر قصّه توحید‌همین است ، کنتُ له سمعاً یسمع‌لی . گواهی بداد که چنین است » .

النوبة الاولی: قوله‌تعالی « اِنَّ الَّذِینَ کَفَرُوا » - ایشان که کافر شدند « سَواءٌ عَلَیهِم » - یکسانست بریشان . « أَأَنْذَرْتَهُمْ » - ایشانرا بیم نمائی وآگاه کنی « أَمْ لَمْ تُنْذِرْهُم » یابیم ننمائی وآگاه نکنی - « لا یُؤمِنون[6] » نخواهند گروید . « خَتَمَ‌اللّهُ » مهرنهادالله « عَلی قُلوبِهِمْ » بردلهای ایشان « وَ عَلی سَمْعِهِمْ » وبر گوش ایشان « وَ عَلی أَبْصارِهِمْ » و بر چشمهای ایشان ، « غِشاوَةٌ » پرده‌ایست « وَ لَهُمْ عَذابٌ عَظِیمٌ[7] »

وایشانراست عذابی بزرگ. « وَ مِنَ النّاسِ مَنْ یَقُولُ » ازمردمان کس است که میگوید « آمَنّا بِاللّٰه » بگرویدیم بخدای « وَ بِالْیَومِ الآخِرِ » وبروز رستاخیز « وَ ما هُمْ بِمُؤمِنِینَ ۸ » وایشان گرویده نیستند « یُخادِعونَ اللّٰهَ وَ الَّذینَ آمَنوا » چنان می پندارند که خدایرا می فرهیبند(۱) و مؤمنانرا « وَ ما یَخدَعونَ » و فرهیب نمیسازند. « اِلّا اَنفُسَهُم » مگر باتنهای خویش « وَ ما یَشْعُرونَ ۹ » ونمیدانند که این فرهیب است که درآنند. « فی قُلوبِهِمْ مَرَضٌ » در دلهای ایشان بیماری و گمان است « فَزادَهُمُ اللّٰهُ مَرَضاً » ـ ایشانرا بیماری دل افزود « وَ لَهُمْ عَذابٌ الیمٌ » و ایشانراست عذابی دردنمای دردافزای « بِما کانوا یَکْذِبونَ ۱۰ » بآنچه دروغ گفتند که رسول و پیغام دروغ است. « وَ اِذا قیلَ لَهُمْ » وچون که ایشانرا گویند « لا تُفْسِدوا فِی الْاَرْضِ » تباهی مکنید در زمین « قالُوا » جواب دهند گویند ـ « اِنَّما نَحْنُ مُصْلِحونَ ۱۱ » ما نیک کنندگانیم وباسامان آورندگان « اَلا » آگاه بید(۲) « اِنَّهُمْ هُمُ الْمُفْسِدونَ » بدرستی که ایشان آنند که تباه کاران اند « وَلٰکِنْ لا یَشْعُرونَ ۱۲ » ولکن نمیدانند که غایت آن فساد چیست.

النوبة الثانیة: ـ قوله تعالیٰ « اِنَّ الَّذینَ کَفَروا » ـ حقیقت کفر درلغت عرب بپوشیدن است، وبیگانه‌را بآن کافر گویند که نعمتهای خداوند عزّ وجلّ برخود بپوشد. ونعمتهای الله سه قسم است ـ یکی نعمت بیرونی چون مال و جاه، دیگر نعمت بدنی چون صحت و قوت، سدیگر نعمت نفسی چون عقل و فطنت. و نعمت نفسی تمامتر است و عظیم‌تر، فیها یتوصّل الی الطّاعات والخیرات و استحقاق الثّواب. و برحسب این تقسیم شکر و کفر نهادند. پس کفر عظیم آنست که مقابل نعمت نفسی است، و کافر مطلق بروی افتد که نعمت نفسی را کفران آرد که حاصل وی بجحود وحدانیّت و نبوت و

(۱) می فرهیبند ـ کذافی الاصل (۲) بید: درنسخه الف. باشید در نسخه ج.

شرایع باز میگردد ، واین آیت هرچند که از روی ظاهر لفظ عامّ است اما معنی ومراد بآن خاصّ است که نه همگان کافرانرا حکم ازلی در شقاوت ایشان سابق بود واز انذار رسول خدا بی‌فایده ماندند ، که بعد از نزول این آیت بسی کافران مسلمان گشتند و بانذار رسول منتفع شدند . پس معلوم گشت که این آیت قومی مخصوص را فرود آمد **ضحاك** گفت **ابوجهل** بود وپنج کس از اهل بیت وی . **ابن‌عباس** گفت قومی جهودان بودند که در عهد **مصطفی** صلعم در نواحی **مدینه** مقام داشتند و پس از آن که به‌نبوت **مصطفی** معرفت داشتند بوی کافر شدند . **ربیع انس** گفت مشرکان عرب بودند که روز **بدر** همه کشته شدند بدست مسلمانان و در شأن ایشان این آیت آمده بود که « أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ بَدَّلُوا نعمة‌الله كفراً . »

ثم قال - « سَوَاءٌ عَلَيْهِم » - ای متساویاً عندهم الانذار و ترکه . خدایرا عزّوجل صفت انذار گویند که جای دیگر گفت - انّا انذرنا کم عذاباً قریباً - ومعنی انذار مرکّب است از دوصفت که خداوند قدیم جلّ جلاله بهر دوصفت موصوف است - یکی اعلام و دیگر تخویف . و به‌قال تعالی ذالك یخوّف‌الله به‌عباده . و سواءٌ لفظ واحد آن است و سواسیه جمع آن ، و هو جمعٌ علی‌المعنی دون‌اللفظ .

« آَنْذَرْتَهُمْ » - بمدّو تلیین همزهٔ ثانی قراءهٔ **ابوعمرو** و **نافع** و **ابن کثیر** است . و لغت اهل **حجاز** است وبتحقیق همزتین بی‌مدّ قراءهٔ باقی واختلاف قراآت ازاختلاف لغات عرب است وبمعنی همه یکسان وظاهر کلمه استخبار است اما بمعنی اخبار است . کأنّه قال - سَواءٌ علیهم الانذار وترك الانذار .

« إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا » - میگوید ایشان که حق بپوشیدند وبوحدانیت‌الله اقرار ندادند و **مصطفی** رابراست نداشتندواستوار نگرفتندوفرمان شرع مارا گردن ننهادند اگر بیم نمایی وآگاه کنی ایشانرا یانکنی یکسان است برایشان ، نگروند و گردن ننهند ، که ایشانرا رقم شقاوت کشیده‌ایم در ازل ، و حکم مابحرمان ایشان سابق است .

« عَلَيْهِمْ » - ازبهر آن درآورد که ایشان درحکم محروم‌اند وپس ببلا محجوج .

فایدهٔ انذار **بمصطفی** ع بازمیگردد ازجهت استحقاق ثواب که کافرانرا بحکم حرمان ازلی ازان انذار فایدهٔ نیست و از اینجاست که « سواءٌ عَلَیْهِم » گفت و ـ علیک نگفت تامصطفی رافضل انذار وابلاغ می‌بود وبر کافران حکم حرمان خود روان نهاد. آدم هنوز آب وگل بود که این رقم بیگانگی وحرمان درعلم خدا وریشان بود. خبر درست است که **سلمان فارسی** گفت ـ « یا **عبدالله مسعود** ان الله تعالی خمّر طین **آدم** اربعین یوماً فضرب بیدیه، فخرج فی یمینه کلّ طیّبٍ وخرج فی یده الاخری کلّ خبیث.» آن روزکه این قسمت میکرد حکم خداوند چنین بودکه این بیگانه ازقسم خبیث باشد.

از اینجا گفت ـ « لا یُؤمِنُونَ » ـ این همچنانست که **نوح** پیغمبر را گفت ـ أنّه لن یُؤمن من قومك الاّ من قدآمن ـ پس چون حکم شقاوت درحق ایشان برفت درهای سعادت بریشان بسته شد و مُهر بردل ایشان نهاد تا نور هدی وروشنائی آشنائی بآن نرسد.

گفت ـ « خَتَمَ اللهُ عَلَی قُلوبِهِمْ » ـ درین آیت رد **قدریان** روشن است ودلیل **اهل سنة** دراثبات قدر و نفی استطاعت قوی بحمدالله و مَنّه. میگویند اول دلهای ایشانرا در کنّ بپوشید آنگه مُهر کرد، و این مهر که نهند از بهر آن نهند تا از بیرون هیچ چیز درو نشود و از اندرون هیچ چیز بیرون نیاید. مُهر بردل کافران نهاد تا توحید و آشنائی درآن نشود و شرك و نفاق از آن بیرون نیاید. و نظیر این در قرآن فراوان است :ـ و طُبِعَ علی قلوبهم فهم لا یفقهون، وَطبع الله علی قلوبهم فهم لا یعلمون، بل طبع الله علیها بکفرهم فلایؤمنون الاّ قلیلاً، و نطبع علی قلوبهم فهم لا یسمعون ـ وچنانك مهر بر دل نهاد تاحق در نیافتند نیز بر گوش نهاد تاحق نشنوند، چنانك گفت :ـ ام تحسب انّ اکثرهم یسمعون او یعقلون، ان هم الاّ کالانعام، ولو علم الله فیهم خیراً لاسمعهم، انّك لا تُسمع الموتی ولا تسمع الصمّ الدّعاءَ و کانوا لایستطیعون سمعاً، کمثل الذی ینعق بمالا یَسمعُ لو کنّا نسمع او نعقل و فی آذاننا و قراًفانت تسمع الصمّ، اولئك ینادون مِن مکانٍ بعید. ـ وچنانك مهر بردل وبرگوش ایشان نهاد تاحق درنیافتند ونشنودند، دیدهٔ ایشان نیز در حجاب غفلت و پوشش کفر برد تا حق به ندیدند چنانك گفت ـ

«وَ عَلَىٰ أَبصارِهِمْ غِشاوَةٌ» «أفانت تهدى العمى ـ فعميت عليكم وهو عليهم عمى» ـ فعموا وصمّوا حجاباً مستوراً ـ ومن بيننا وبينك حجابٌ . اين همه بستن راه آشنائيست(١) بر يشان و بر گردانيدن دلها از شناخت حق وبر گماشتن شياطين بر ايشان و اسير گذاشتن ايشان دردست هوا و پسند ايشان ، و كژ كردانيدن دلها ، و كژ نمودن راستيها ، ودريغ داشتن آشنائى ازيشان. **اعمش** گفت « صفت آن ختم **مجاهد** ما را بحس بنمود گفتا كف دست خويش بر گشاد و گفت اين مثال دل آدمى است چون گناهى كند يك گوشه آن دل فرو گيرند و انگشت كهين خود فروگرفت بهم ، گفت پس چون ديگر باره گناه كند پارهٔ ديگر فرو گيرند ، ويك انگشت ديگر درجنب آن فرو گرفت ، همچنين ميگفت تا آنكه ختم كرد بانگشت آخر وهمه فروگرفت . گفتا وآنگه مهرى بر آن نهند تا ايمان درآن نشود و كفر ازآنجا بيرون نيايد . ومصداق اين خبر **مصطفى** ص است قال ـ اذا ذنب المؤمن ذنباً كانت نكتة سوداءٌ فى قلبه ، فان تاب صقلت وان زاد زادت حتى تُغلق قلبه ، فذلك الرّين الّذى قال الله تعالى ـ كلاّ بل ران على قلوبهم ما كانوا يكسبون . و عن **ابى سعيد** رضى الله عنه قال ـ قال **رسول الله** صلعم « القلوب اربعةٌ ـ فقلبٌ اجرد فيه مثل السّراج يزهر ، وقلبٌ اغلف مربوطٌ بغلافه و قلبٌ منكوسٌ وقلبٌ مصفّحٌ ـ فامّا القلب الاجرد فقلب المؤمن و سراجه فيه نوره ، و امّا القلب الاغلف فقلب الكافر ، و امّا القلب المنكوس فقلب المنافق . عرف ثم انكر ، وامّا القلب المصفّح فقلبٌ فيه ايمانٌ و نفاقٌ ، فمثل الايمان فيه كمثل البقله يُمدّها الماء الطّيب ، ومثل النّفاق فيه كمثل القرحة يُمدّها القيح والدّم ، فايّ المدّتين غلبت الاخرى غلبت عليه . » **مصطفى** ع ـ گفت دلها چهار است يكى برهنه يعنى ازعلايق درآن دل مانند چراغى افروخته ، اين دل مؤمن است از كفر ومعاصى پاك ونور حق اندر وى تابان . ديگر دلى است پوشيده گردوى غلافى درآورده تا ايمان وتوحيد در آن نشود ، اين دل كافر است . سديگر دلى سر نگون اول در آن بود معرفت عاريتى پس ازمعرفت خالى شد و نُكرت بجاى معرفت نشست ، اين دل منافق

(١) كذافى نسخة الف .

است . چهارم که درو هم ایمانست وهم نفاق ، مثل ایمان در وی مثل سبزی است که آب خوش آنرا مدد میدهد تا می‌بالد وافزونی میگیرد ومثل نفاق دروی مثل جراحت است که خونابه آنرا مدد میدهد وزان می‌افزاید هر کدام که مدد وی غالب‌تر جانب وی قوی‌تر وبوی پاینده‌تر . **معروف کرخی** این دعا بسیار کردی : ـ « اللّهمّ قلوبنا بیدك لم تملکّنامنها شیئاً ، فان قدفعلت بهاذلك فکن انت ولیّها واهدها الی سواءالسّبیل. » وعن **ابی ذرّ** رض قال قال رسول‌الله ـ « إنّ قلوب بنی آدم بین اصبعین من اصابع الرّحمن فاذاشاءَ صرفها واذاشاء نکسها ، ولم یعط الله احداً من الناس شیئاً هو خیرٌ من ان یسلك فی قلبه الیقین ، وعندالله مفاتحُ القلوب فاذا اراداللهّ بعبدٍ خیراً فتح له قفلَ قلبه ، و جعل قلبه وعاءً واعیاً لما یسلكُ فیه ، وجعل قلبه سلیماً و لسانه صادقاً وخلیقته مستقیمةً . و جَعلَ اُذُنه سمیعةً وعینه بصیرة ولم یُؤت اَحدٌ من النّاس شیئاً ، هوشرٌ من ان یسلك الله فی قلبه الشكّ لدینه ، و غلّق الله الکفرَ علی قلبه ، وَجعله ضیقاً حرجاً کاَنّما یصعّد فی السّماء » .

اگر کسی ازطاعنان گوید که الله بردل ایشان مهر نهاد تا ایمان در آن‌نشود ، و نیز جای دیگر گفت ـ لهم قلوبٌ لایفقهون بها و لهم اعینٌ لایبصرون بها و لهم آذانٌ لایسمعون بها ـ ایشانرا چون عذری است اگر نگروند ؟ جواب آن از دو وجه است ـ یکی انکه رب العزة این ختم بر دل ایشان برسبیل جزا نهاد ، یعنی که چون کافر شدند و از پذیرفتن حق سروا زدند الله بر دل ایشان مهر نهاد و چشم و گوش حقیقی واستد ، تاپس خود ایمان نتوانندآورد . جواب دیگر آنست که این درعلم الله سابق‌بود که ایشان هرگز درایمان نیایند ونگروند ـ پس حکم کرد بحرمان ایشان بآنك خود دانسته بود که ایمان نیارند .

« **وَعَلَی اَبْصارِهِمْ غِشاوَةٌ** » ـ بنصب تاقرائت **عاصم** استبروایت **مفضل** براضمار فعل . چنانك جای دیگر گفت ـ وجعل علی بصره غشاوةً ـ اگر کسی گوید چه معنی را قلب و سمع بختم مخصوص است وبصر بغشاوه ؟ جواب آنست : ـ که فعل خاصّ دل دریافتن است وفعل‌خاص گوش سَماع واین دریافت دل و سماع گوش بیك جهت مخصوص

نیست بلکه جهتها همه درآن متساوی‌اند پس درمنع دل و سمع از فعل خاصّ خویش لفظی بایست که ازهمه جهت منع کند وبیك جهت مخصوص نبود وآن جز لفظ ختم نیست . امّا دیدار چشم بیك جهت مخصوص است وآن جهت مقابل است ، و در منع بصر ازدیدار که فعل خاصّ وی است لفظ غشاوة اولی تر که هم مخصوص است بجهت مقابله تاتوازن لفظ و تناسب معنی درآیت مجتمع شود .

« وَلَهُمْ عَذابٌ عَظِيمٌ » - درقران پنج جایست اینجا ودرآل عمران - یُریدالله الاّ یجعلَ لهم حظّاً فی‌الاخرة و لهم عذابٌ عظیم - این هردو منافقانراست . ودرسورة نحل فعلیهم غضبٌ من‌الله و لهم عذابٌ عظیم - مشرکان قریش راست ، و در سورة نور لعنوا فی‌الدنیاوالاخرة ولهم‌عذابٌ عظیم - قذفه **عایشه** صدّیقه را است ، ودرسورةالجاثیه هم کافران قریش راست . ومفسّران گفتند - عذابٌ عظیم - قتل واسر است دردنیا وعذاب جاوید درعقبی - **قال الخلیل** : العذاب ما یمنع‌الانسان من مراده ومنه‌الماء العذب لانّه یمنع من‌العطش ، و قیل‌العذاب کلّ ما یعنّی‌الانسان و یشّق علیه ، و منه عذبة السّوط لما فیها من وجودالالم .

« وَمِنَ النّاسِ مَنْ يَقُولُ... » - درشأن منافقان فروآمد **عبدالله‌بن ابی بن سلول و معتب‌بن قشیر ، وجدبن قیس** واصحاب ایشان وبیشترین منافقان **جهودان** بودند . **ابن سیرین** گفت - منافقان از هیچ آیت چنان نترسیدند که ازین آیت که پردهٔ ایشان باین آیت بر گرفته شد وسرّ ایشان آشکارا . و الله تعالی گواهی بداد که این آن کلمت شهادت که به زبان میگویند ایشانرا درعداد مؤمنان نیارد ، وبگفت مجرّد ایمان ایشان درست نشود .

گفت « وَ ما هُمْ بِمُؤْمِنِينَ . » - بآنچه گویند بسر زبان که - آمنّا - کار بر نیاید ومؤمن نشوند تا دل با زبان راست نبود چنانك گفت ربّ العزّه جای دیگر - الّذین قالوا آمنّا بافواههم و لم تؤمن قلوبهم - جای دیگر گفت - و یقولون آمنّا بالله و بالرّسول و اطعنا ثم یتولّی فریقٌ منهم من بعد ذلك و ما اولئك بالمؤمنین - یعنی که منافقان میگفتند بگرویدیم بخدا وبه پیغامبران وفرمان برداریم ، آنگه بر گردند گروهی

ازیشان ازفرمان‌برداری پس آن طاعت که بردند؛ آنگه گفت - و ما اولئك بالمؤمنین این منافقان هرگز گرویده نباشند، آنگه درصفت ایشان بیفزود - و اذا دُعوا الی الله و رسوله - تا آنجا که گفت - و اَقسموا بالله جهد ایمانهم - لئن اَمرتهم لیخرجنّ. منافقان سوگند یاد میکردند و می گفتند **مصطفی** را اینما کنتَ نحن معك ان اقمت اقمناو ان خرجت خرجنا وان امرتنا بالجهاد جاهدنا. پس الله تعالی دیگر باره ایشانرا فضیحت کرد و باطن ایشانرا آشکار گردانید گفت قل لا تُقسموا طاعةٌ معروفة- ای هذه طاعةٌ بالقول واللّسانِ دون الاعتقاد فهی معروفة منکم بالکذب. همانست که جایی دیگر گفت و یحلفون بالله انّهم لمنکم وما هم منکم - **معویة الهذلی** صحابی بود گفت « ان المنافق لیصلّی فیکذّبهُ الله و یصومُ فیکذّبه الله و یتصدّق فیکذّبه الله و یجاهد فیکذّبه الله و یقاتل فیقتل فیجعل فی النّار » و عاقبت کار منافقان و ثمرهٔ طاعت ایشان در آن جهان آنست که **مصطفی** گفت - اذا کان یوم القیمة امر باقوام الی الجنّة حتّی اذا نظروا الی نعیمها ، وما اعدّالله عزّوجلّ فیها ، نودوا ان اصرفوهم عنها فلا حقّ لهم فیها ، فیقولون ربنا لو ادخلتنا النّار قبل اَن تُرینا الجنّة وما اعددت فیها کان اَهون علینا ، فیقول هبتم النّاس و لم تهابونی ، اجللتم النّاس ولم تجلّونی ، ترکتم النّاس ولم تترکوا لی ، فالیومَ اذیقکم الیم عذابی مع ما احرمکم من جزیل ثوابی .

« وَمِنَ النَّاسِ » - درقران ده جایست چهارمنافقانرا وپنج کافرانرا و یکی مؤمنانرا:- امّا منافقانرا یکی اینست ، ودیگر- ومن النّاس من یعجبك- درشأن **اخنس** منافق آمد حلیف **بنی زهرة** شیرین سخن بود ومنظری نیکو داشت روز **بدر** - سیصد مرد ازبنی زهره بفریفت تا ازجنگ دشمن بازپس ایستادند. اورا اخنس بااین خوانند یعنی خَنس بهم یوم بدرٍ. سدیگر درسورة الحج - و من النّاس من یعبدالله علی حرفٍ - هوالمنافق یعبدالله بلسانه دونَ قلبه. چهارم درسورة العنکبوت - ومن النّاس من یقول آمنّا بالله - و آن پنج که مشرکان راست :- یکی درسورة البقره - ومن یتخذ- دیگر درسورة لقمان - ومن النّاس من یشتری لهو الحدیث - وسه جایگاه- ومن النّاس من یجادل فی الله بغیرعلم - دو درحج و یکی درلقمان درشأن **نضربن الحارث** فروآمد این سه - و کان کثیرالجدال ، فکان

یقول - الملائکة بنات‌الله ، **والقران** اساطیر الاوّلین ، ویزعم انّ الله غیرقادر علی احیاء من‌عاد تراباًرمیماً . وآن یکی که مؤمنانراست درسورةالبقره درشان **صهیب بن‌سنان الرومی** - من النّاس من یشری نفسه ابتغاء مرضات‌الله .

«النّاس» جمع انسانست. ومردم‌را انسان بآن نام‌کردندکه‌فراموش کارست - لقوله تعالی ولقد عهدنا الی آدم من قبل فنسی - الله تعالی آدم را فراموش کارخواند واین‌عیب درسرشت آدم وفرزندان نهاد، وازخود جلّ جلاله نفی‌کرد وگفت -وما کان ربّك نسیّا. و گفته‌اند انسان بآنست که انس ایشان بمشاهدت یکدیگر بود چنانك **آدم** را بیافرید وآدم مستوحش میشد از وحدت **حوا** را بیافرید تابوی مستانس شد وقیل سمّی بذلك لظهوره وادراك البصر ایّاه من‌قولك آنست کذا ای أبصرت .

«وبِالیومِ الآخِرِ» - روز رستاخیزرا روزپسین خوانند از بهرآن که‌آنروز را نه کرانست و نه شب .

«وَمٰاهُم بمؤمنین.» - پیدا کرد که اقراربتصدیق محتاج است ازدل و از کردار. این‌آیت ردّ است بر **مرجیان** که میگویند ایمان اقرارست مجرّد بی‌تصدیق ، وردّاست بریشان که میگویند ایمان قول است بی‌عمل که منافقانرا قول واقرار بود بی‌تصدیق و بی‌عمل والله تعالی ایشانرا مؤمن نخواند . و در جمله بباید دانست که مردم درین مسئله برچهارگروه‌اند سه برباطل ویکی برحق :- امّاآن سه‌گروه‌که برباطل‌اند یکی **جهمیان** اند که میگویند ایمان معرفت است بی‌اقرار وبی‌عمل واگر چنین بودی **جهودان** همه مؤمنان‌بودندی‌که ایشانرامعرفت بود لهذا قال‌تعالی -یعرفونه‌کما یعرفون ابناء هم -. گروه دیگر **مرجیان** اند که میگویند ایمان اقرارست وتصدیق بی‌عمل واین‌مذهب **اصحاب رای** است ،واول‌کسی‌که‌این‌گفت **حمادبن ابی‌سلیمان‌الکوفی** بود،واگرچنین‌بودی ابلیس مؤمن بودی که‌ویراهم اقرار بود وهم تصدیق لکن چون عمل نبود مؤمن نبود . سوّم گروه جماعتی اند هم از **مرجیان** که میگویند ایمان اقرار مجرّد است بی تصدیق و بی‌عمل واگر چنان بودی منافقان مؤمن بودندی . و ربّ‌العالمین ایشانرا میگوید - وماهم بمؤمنین - چهارم گروه **اهل سنت اند** که میگویند ایمان اقرارست و تصدیق و

عمل بروفق سنّت، یزید بالطّاعة وینقص بالمعصیته - جماعتی از **مصطفی** صم پرسیدند که « ایّ الاعمال افضل ؟ قال ایمانٌ باللّٰه قیل ثم ماذا ؟ قال ثم الجهاد فی سبیل اللّٰه قیل ثم ماذا ؟ قال ثمّ حجّ مبرورٌ » از عمل پرسیدند و جواب داد که ایمان باللّٰه این دلیل است که ایمان عین عمل است . وعن **انس بن مالك** قال رسول اللّٰه صلعم « لایقبلُ قول الاّ بعمل و لایقبل قولٌ و عملٌ الاّ بنیّةٍ ولا یُقبلُ قولٌ و عملٌ و نیّةٌ الاّ باصابة السنّة » و عن **علی بن ابی طالب** ع قال « سألت **النبی** صلعم عن الایمان ماهو ؟ قال - معرفةٌ بالقلب واقرارٌ باللسان وعملٌ بالارکان. » ازینجا بعضی علما گفتند ایمان خصلتی است بسه قسم کرده یکی شهادت دوم عقیدت سیم عمل - درشهادت حقن دماء وعصمت اموال است ، و درعمل ثبوت عدالت ، ودرعقیدت حصول معرفت . اما شهادت وعمل ظاهر اند واحکام ان ظاهر و عقیدت غیبی است و حکم آن در آخرت ، ترك عقیدت نفاق است ، و ترك عمل فسق ، و ترك شهادت کفر .

« **یُخادِعُونَ اللّٰه** » - معنی آن از دو وجه : - است یکی آنست که قصد آن دارند و بآن میکوشند که اللّٰه رافرهیبند . جائی دیگر گفت « انّ الّذینَ یُؤذونَ اللّٰه ورسوله » یعنی قصد آن دارند وبآن میکوشند که اللّٰه را اذی نمایند ونه بفرهیب او رسند و نه اذی او توانند کــه اللّٰه تعالی از درك هردو پاك است . معنی دیگر تعظیم **رسول** را نام خویش در پیش نهاد میگویــد رسول مرا می فرهیبند و مؤمنانرا ، و هر کــه فرهیب رسول میجوید فرهیب من جوید و نرسد ، و انجا کــه گفت یُؤذونَ اللّٰه و رسولــه میگویــد رسول مرا اذی می نمایند وهر که رسول مرا اذی نماید چنانست که مرا اذی نماید . و درخبرست که « مَن آذیَ ولیّاً من اولیائی فقد بارزنی بالمحاربة » این همچنانست که گفت « فلمّا آسفونا انتقمنا منهم » وقال تعالی « اِنّ الّذین یحادّون اللّٰه و رسوله » و در خبر می آید که - عبدی مرضتُ فلم تعدنی ای مرض عبدی ، همه ازیك باب است .

« وَالّذِینَ آمَنوا » - ومؤمنانرا می فرهیبند یعنی میگویند با مؤمنان کــه انّا معکم و علی دینکم .

اللّٰه گفت « وَمَا یَخْدَعُونَ اِلّا اَنْفُسَهُمْ » - وفرهیب نمی سازند مگر باخویشتن

یعنی اذا کانوا غداً علی الصّراط حیث یصیرون فی ظلمةٍ ، و یطلبون من المؤمنین النّور ، فیقولون انظرونا نقتبس من نورکم فقد کنّا معکم ، فتردّ علیهم الملائکة المؤمنون ارجعوا وراءکم فالتمسوا نوراً بما خدعتم فی دارالدّنیا المؤمنین . و ما یخدعدن وما یخادعون هردوخوانده‌اند بالف قرائت **حجازی** و **بوعمرو** ست ، و بی الف **قراءة** باقی . و آنکس که بالف خواند گوید اصل این یخدعون است لکن درمعرض یخادعون افتاد که درپیش است .

« وَمَا يَشْعُرُونَ » ـ و نمیدانند که آن فریب است که در آنند وجز باخویشتن نمیکنند ـ و گفته‌اند منافقان از بهر آن نفاق میکردند با مسلمانان و خود را بریشان می آراستند تا اسرار مسلمانان بدانند و با کافران یکی شوند در بد خواست مسلمانان ، الله تعالی و بال آن بایشان در رسانید ومؤمنانرا خبر داد درضمیر ایشان تا نعمت دنیا و صحبت مؤمنان بریشان منغّص شد ، ودرعقبی باعذاب جاوید بماندند . وحقیقت مخادعت درلغت عرب آنست که بزبان آن گوید که در دل ندارد و بعمل می نماید آنچه قصد بخلاف آن دارد . **مصطفی** ص را پرسیدند درست کاری درچیست ؟ گفت درآنک باالله مخادعت نکنی ـ گفتند یارسول‌الله مخادعت باالله چون بود ؟ گفت ـ ان تعمل بما امرك الله تريدُ به غيرالله ـ یعنی آن کنی که الله فرمود لکن نه آن خواهی بآن عمل که الله از توخواست . وعن **ابی الدرداء** قال قال رسول‌الله ص ـ اَوحی اللهُ الی بعض انبیائه ـ قل الّذین یتفقّهون لغیر دین و یتعلّمون لغیرالعمل و یطلبون الدنیا بعمل الآخرة و یلبسون مسوك الضّأن ، قلوبهم کقلوب الذّئاب ، السنتهم احلی من العسل ، و قلوبهم امرّ من الصبر ، ایایّ یخادعون ام بی یستهزؤن ؟ فبی حلفتُ لامتحّن لهم فتنةً تدع الحکیم حیران . »

« فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ » ـ دردلهای ایشان بیماری است یعنی شك و نفاق . شك را بیماری خواند که نه قبول محض است و نه رد محض ، همچنانك بیمار نه‌مرده است و نه زندهٔ تمام .

« فَزَادَهُمُ اللهُ مَرَضاً » ـ الله بیماری دردل ایشان بیفزود بما انزل‌الله من کتابه ومافیه من الحدود ، چندانکه میدیدند که کتاب ووحی ازآسمان **بمصطفی** صلعم روانست وحدود شرع درافزونی ، ایشانرا بیماری دل می افزود . ودر سورة توبه گشاده‌تر کرد و گفت :

« و اذا ما انزلت سورةٌ فمنهم من يقول ايّكم زادته هذه ايماناً . . . الى قوله فزادتهم رجساً الى رجسهم » ـ ودرسورة المائدة گفت ـ « وليزيدنّ كثيراً منهم ما انزل اليك من ربّك طغياناً و كفراً » ـ معنى ديگر « فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ » ـ دردلهاى ايشان بيمارى است كه كار **مصطفى** مى بينند روى دراقبال ومسلمانان درافزونى ، واسلام هرروز آشكاراتر و قوى‌تر ، « فَزَادَهُمُ اللّٰهُ مَرَضاً » ـ اين بيمارى دل ايشان بيفزود بزيادت نصرت وقوت مسلمانان ، تا هرروز كه برآمد اسلام درافزونى بود وكلمهٔ حق عالى‌تر و كفر نگونسارتر . اين آيت بر **اهل قدر و اعتزال** ردّاست كه ايشان مُنكر نه‌اند كه اين مرض نه مرض اوجاع است بل كه مرض كفر ونفاق است . وقدقال‌الله تعالىٰ « فَزَادَهُمُ اللّٰهُ مَرَضاً وَ لَهُمْ عَذابٌ اَليمٌ » . ـ يبلغ ألمه الى القلب .

« بِمَا كَانُوا يَكْذِبُونَ . » ـ بتخفيف وتثقيل هردو خوانده‌اند ، تخفيف قرائت كوفى است و تثقيل قرائت باقى . بتخفيف دو معنى دارد : ـ يكى آنست كه ايشانرا عذابى دردناى است بآنچه دروغ گفتند كه رسول وپيغام حق دروغ است . معنى ديگر بآن دروغ كه ميگفتند با مؤمنان كه ما گرويدگانيم ودرباطن خلاف آن داشتند . و بتثقيل معنى آنست كه ايشانرا عذاب است بآنچه رسول را دروغزن گرفتند و قرآن را بدروغ داشتند . و گفته‌اند « من كذب على الله فهو كفرٌ و من كَذَبَ على النبىّ فهو كفرٌ و من كذب على النّاس فهو خديعةٌ ومكرٌ » وقال النبىّ (ص) . « ايّاكم والكَذْبَ مجانبٌ الايمان . » وقال ـ : « اذا كَذَبَ العبدُ كذبةً تباعَدَ منه الملك ميلاً من نتن ماجاء به . » وقال ـ « برّ الوالدين يزيد فى العمر والكذب ينقص الرّزق ، والدعاء يرّد القضاء . » و قيل فى قوله تعالىٰ ـ « بِمَا كَانُوا يُكَذِّبُونَ » ـ يعنى يكذّبون بالقدر ـ وفى ذلك ماروى عن **النبى** ص انّه قال ـ ثلثةٌ لا يقبل الله منهم صرفاً ولاعدلاً عاقٌ ومنّانٌ ومكذّبٌ بقدر » وقال « يكون فى اُمّتى وفى آخر الزّمان رجالٌ يُكذّبون بمقادير الرّحمن عزّوجلّ ، يكونون كذّابين ، ثُمّ يعودون مجوسَ هذه الامّة وَهُم كلابُ اهل النّار . » . » وعن **عايشه** قالتْ قال رسول الله ص ـ « ستّةٌ لعنتهم ولعنهم الله و كلّ نبىّ مُجابٌ . الزّايدُ فى كتاب الله ، والمكذّب بقدر الله ، والمتسلّط على اُمّتى بالجبروت ليذلّ من اعزّه الله و يُعزّ من اَذلّه الله ،

وَالْمستحّلُ محارمَ اللهِ ، والتّاركُ لسنّتی والْمستحلُ من عترتی ما حرم‌الله . »

« واِذا قیلَ » ـ قرائت **کسائی و یعقوب** اشمام ضمّ‌است درفاءُ‌الفعل یعنی که‌تا دلالت کند بر واو منقلبه و بر اصل کلمه که اصل آن قول بوده است ، و نیز فاصل‌بود میان صدرومصدر « واِذاقیلَ لهمْ » یعنی لهؤلاءِ‌المنافقین‌وقیل **للیهود** . میگوید‌چون مؤمنان منافقان **اوس و خزرج** را گویند و تباه کاری مکنید در زمین ـ و تباه کاری ایشان آن بود که دلهای ضعیف ایمانان درمی شورانیدند و طعنها در رسول و در دین در سخنان خویش می تعبیه کردند ، و مردمانرا از غزا دل میگردانیدند واز سخاوت می فرو داشتند ، وچون ایشانرا گویند این فساد مکنید جواب دهند که ما مصلحانیم یعنی میخواهیم که صلح دهیم مؤمنانرا و اهل کتاب را .

« وَ قیلَ اِنَّما نَحْنُ مُصْلِحُونَ » ـ ای‌الّذی نحن علیه صلاح عندانفسنا وذلك لاَنّ‌الشّیطان زَیّنَ لَهمْ سوءَ اعمالِهم کقولِه تعالی « افمن زُیّن له سوءُ عمله فرآهُ حسناً » . چون ایشان گفتند مامصلحانیم و درطلب صلاح میکوشیم ربّ‌العالمین باطن ایشانرا آشکارا کرد و مؤمنانرا از ضمیر ایشان آگاه گردانید گفت :

« اَلاَ اِنّهمْ هُمُ‌الْمُفْسِدُونَ » الا حرف تنبیه است و اَصله ـ لا ـ دَخل علیه الف‌الاستفهام فاخرجته الی معنی‌التحقیق . میگوید آگاه بید ای مسلمانان که‌ایشانند مفسدان و تباه‌کاران .

« وَلٰكِنْ لاٰیَشْعُرُونَ » ـ لکن نمیدانند که رسول ومؤمنان ازسرّ ایشان و تباه کاری ایشان خبردارند . معنی‌دیگر ـ لکن نمیدانند که غایت‌آن فساد چیست وآن عذاب که ایشانرا ساخته‌اند چونست . و گفته‌اند فساد درین آیت بمعنی معصیت است‌و صلاح بمعنی طاعت ـ چنانك در سورة‌الاعراف گفت « ولا تُفسدُوا فی‌الارض بعد اِصلاحِها » ودر سورة‌النّمل گفت ـ « یفسدون‌فی‌الارض ولا یُصلحون . » یعنی یعلمون بالمعصیة فی‌الارض ولا یُطیعونَ‌الله فیها . ودرقرآن فساداست بمعنی‌هلاك چنانك‌گفت ـ « ولو کان فیهما آلهةٌ اِلااللهُ لفسدَتا » ای لهلكتا . و فساد است بمعنی قتل ـ چنانك

گفت: « أَتَذَرُ موسى و قومه ليفسدوا فِي‌الارضِ » و فسادست بمعنی خراب چنانك گفت: « إِنّ ياجوج و ماجوج مُفسدون فى‌الارض » و بمعنی سحر — « انّ الله لا يصلح عمل‌المفسدين » و بمعنی قحط باران « ظهرالفساد فى‌البروالبحر بما كسبت ايدى‌النّاس »، و فساد بمعنی تضييع در خبرست ـ و ذلك فى قوله صلعم « بدأ الاسلام غريباً و سيعودُ غريباً كما بدأ فطوبى للغرباءِ، قيل يا رسول‌الله و من الغرباءِ؟ قال الّذين يُصلحون ما افسدالناس بعدى من سُنّتى. »

النوبة‌الثالثه قوله تعالى « إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا » الاية. ازاول سورة تا اینجا اشارت است بفضل و لطف خداوند عزّوجل با آشنایان و دوستان و این آیت اشارت است بقهر و عدل او با بیگانان و دشمنان. و خدایرا عزّوجلّ هم فضل است و هم عدل، اگر عدل کند رواست ور فضل کند از وی سزاست، و نه هر چه درعدل رواست از فضل سزاست که هر چه از فضل سزاست در عدل رواست. یکی را بفضل بخواند وحکم اوراست، یکی را بعدل براند و خواست اوراست. نیك آنست که فضل بر عدل سالارست وعدل در دست فضل گرفتارست، عدل پیش فضل خاموش و فضل را حلقهٔ وصال در گوش. نه بینی که عدل او را هام راه است و شادآنکس که فضل او را پناه است. ثمره فضل سعادت وپیروزی است، ونتیجهٔ عدل شقاوت و بیگانگی. هردو کاری است رفته وبوده — جفّ‌القلم بماهو كائنٌ الى يوم‌القيمة. حکمی است ازلی و کاری انداخته وازآن پرداخته من قعدَ به جدُّه لم ينهض به جِدّه.

پیر طریقت گفت: « الهی ازآنچه نخواستی چه‌آید؟ و آنرا کــه نخواندی کی آید؟ ناکشته را ازآب چیست؟ و نابایسته را جواب چیست؟ تلخ را چه سودگرش آب خوش در جوارست؟ و خار را چه حاصل ازآن کش بوی گل در کنارست؟ قسمی رفته نفزوده و نکاسته چتوان کرد، قاضی اکبر چنین خــواسته، شیطان در افق اعلی زیسته، و هزاران عبادت برزیده چه سود داشت که نبود بایسته. اذاكان‌الرّضاوالغضب صفةً ازليّةً فما تنفع‌الاكمام المقصّرة والاقدام‌المؤدّيةِ. » **عمر خطاب** روزی برابلیس رسید گریبان وی بگرفت گفت — دیراست تا من درطلب توام ترا بخانه برم تا کودکان برتو بازی کنند. ابلیس گفت ـ ای عمر پیرانرا حرمت دار درهفت‌آسمان خدایرا عبادت

کرده‌ام بهر آسمان صدهزار سال همی بالا گرفتم پنداشتم که آن بالا گرفتن من کرامتی است و نواختی چون نیك نگه کردم معنی آن بود که تا هر چند بالا بیش چون بیفتم سخت‌تر و صعب‌تر افتم؛ ای عمر تو هفصد هزار ساله عبادت من ندیدهٔ و من ترا پیش بت بسجود دیده‌ام. عمر دست ازوی بداشت وزبان حال ابلیس ازسر مهجوری میگوید:

گفتم چو دلم با تو قرین خواهد بود مستوجب شکر و آفرین خواهد بود
بالله که گمان نبردم ای جان جهان کامّید مرا فذلك این خواهد بود

«خَتَمَ اللّٰهُ عَلیٰ قُلوبِهِمْ» ـ یکی را مهر بیگانگی بردل نهادند تادر کفر بماند، یکی را مهر سرگردانی بر دل نهادند تا در فترت بماند، آن بیگانه است رانده و سر راه گم کرده، و این بیچاره در راه بمانده وبغیر دوست از دوست باز مانده.

بهرچ از راه باز افتی چه کفر آن حرف و چه ایمان
بهرچ ازدوست وا مانی چه زشت آن نقش وچه زیبا

نه هر که از کفر برست او بحق پیوست که وی از خود برست، او کـه از کفر برست بآشنائی رسید و او که از خود برست بدوستی رسید، و از آشنایی تا دوستی هزار منزل است و از دوستی تا بدوست هزار وادی.

ما زِلْتُ أَنْزِلُ مِنْ وِدادِكَ منزلاً یتحیّرالالبابُ عِندَ نزولِه

«وَمِنَ النّاسِ مَنْ یَقُولُ آمَنّا بِاللّٰهِ» ـ این قصّه منافقانست وسرّ نفاق منافقان بشرف **مصطفی** بازمیگردد از دو وجه ـ یکی‌ازروی غیرت دیگرازروی رحمت. چون **مصطفی** محبوب حق بود و جمال و کمال از حدود افهام و اوهام او در گذشته الله تعالی اورا بحکم غیرت در پردهٔ عصمت خویش گرفت، ونفاق منافقان نقاب جمال وی ساخت، وز عالمیان درحجاب شد تا کس اورا بحقیقت بنشناخت وچنانك بود اورا بکس ننمود، «وتریٰهم ینظرونَ الیك وهم لا یُبصِرون» اگر نه نفاق منافقان نقاب آن طلعت بودی خلایق همه خاك در نور غیب انداختندی. آن چنان آفتابی و نوری وضیائی راچنین نفاقی که نفاق **عبدالله ابی سلول** و مانند او بود بکار باید، و اگر نه شعاع آن جمال بآدمیان بیش از آن کردی که جمال **عیسی** با قوم عیسی کرد تا گفتند **المسیح** ابن‌الله.

و این را بمثالی بتوان گفت : - این قرص آفتاب که شعاع وی از آسمان چهارم میتابد روی در آسمان پنجم دارد والله تعالی فریشتگان آفریده و بروی مو کّل کرده ودرپیش آن فریشتگان بیابانهای پر برف می آفریند ، و ایشان از آن برف چندانك کوه کوه بر میدارند و در قرص آفتاب میزنند تا حرارت آن شکسته میشود و اگر نه از تبش و حرارت وی عالم بسوختی -همچنان نفاق منافقان درحضرت آن آفتاب دولت انداختند وگرنه خلایق همه زنّار شرك بستندی . ولکن آن مهتر عالم همه لطف و رحمت بود - چنانك گفت صلعم « انا رحمةٌ مُهداةٌ » و قال تعالی « وما ارْسلناك الاّ رحْمةً للعالمین »

« یُخادِعونَ اللهَ والّذینَ آمَنوا . » - خود کردند وخون خود بدست خود ریختند و داغ حسرت برجان خود نهادند ، که قصد فرهیب حق داشتند . و سرانجام آن کار نشناختند . شوخی آدمی را چه پایانست ، وبی‌شرمی ویرا چه کرانست . تقصیر را روی بود وشوخی‌را روی نه ، تقصیر ازضعف است وضعف در خلقت آدمی وشوخی ستیزست و ستیز نشان بیگانگی .

« فی قُلوبِهِمْ مَرَضٌ فَزادَهُمُ اللهُ مَرَضاً » - اینت بیماری که آنرا کران نه ، و اینت دردی که آنرا درمان نه ، و اینت شبی که آنرا بام نه ، بزارتر از روز منافق روز کیست ؟ که ازازل تا ابد در بیگانگی زیست ، امروز درعذاب نهانی ، وفردا درحسرت جاودانی . « وَ لَهُمْ عَذابٌ اَلیمٌ » - اذاراَوا اشکالهم الّذین صدّقوا کیف وَصلوا ، وراَوا انفسهم کیف خسروا .

النوبة الاولی - قوله‌تعالی - « وَ اِذا قیلَ لَهُمْ . . . » - و چون که مؤمنان ایشانرا گویند - « آمِنوا » - بگروید . « کَما آمَنَ النّاسُ . » - چنانك مردمان گرویده اند . « قالُوا » - جواب دهندو گویند - « اَنُؤْمِنُ » - باشما بگرویم « کَما آمَنَ السُفَهاء » - چنانك سبکساران وسبك خردان گرویدند . « اَلا » آگاه‌بید - « اِنَّهُمْ هُمُ السُفَهاء » بدرستی که ایشان نازیرکان وسبکسارانند « وَلکِنْ لا یَعْلَمون. [۱۲] » - ولکن نمیدانند که سزای نام سفه ایشانند - « وَاِذا لَقوا الّذینَ آمَنوا » - چون که مؤمنانرا ببینند - « قالُوا

آمَنّا» ـ گویند ما گرویده ایم «وَاِذا خَلَوا اِلیٰ شَیاطینِهِم» ـ و چونکه و اسالاران خویش رسند واز گرویدگان خالی شوند. «قالُوا اِنّا مَعَکُمْ» ـ گویند ما باشما ایم «اِنَّما نَحْنُ مُسْتَهْزِؤُنَ. [۱۴]» ـ ما برمؤمنان افسون گرانیم ـ «اَللهُ یَسْتَهْزِئُ بِهِمْ» ـ الله برایشان می افسوس کند. «وَیَمُدُّهُمْ» ـ ومی‌فراگذارد ایشانرا «فی طُغْیانِهِمْ» ـ در گزاف ایشان «یَعْمَهُونَ [۱۵]» تا متحیر می‌باشند. «اُولٰئِکَ الَّذینَ» ـ ایشان آنند «اشْتَرَوا الضَّلالَةَ بِالْهُدیٰ» که گمراهی را بخریدند و راست راهی بفروختند. «فَما رَبِحَتْ تِجارَتُهُمْ» سودمند نیامد بازرگانی ایشان «وَما کانُوا مُهْتَدینَ [۱۶]» وراست راه‌نیامدند. «مَثَلُهُمْ» ـ صفت ایشان «کَمَثَلِ الَّذی» ـ راست چون صفت مردی است «اسْتَوْقَدَ ناراً» ـ که‌آتشی افروخت‌درهامون «فَلَمّا اَضاءَتْ» ـ چون روشن کرد آتش «ما حَوْلَهُ» ـ گردبر گردوی «ذَهَبَ اللهُ بِنُورِهِمْ» ـ الله‌آن روشنائی ایشان ببرد ـ «وَتَرَکَهُمْ» ـ وایشانرا گذاشت «فی ظُلُماتٍ» ـ درتاریکیها «لایُبْصِرُونَ [۱۷]. » ـ که‌هیچ نمی بینند «صُمٌّ» ـ کران‌اند «بُکْمٌ» ـ گنگان‌اند «عُمْیٌ» ـ نابینایان‌اند «فَهُمْ لایَرْجِعُونَ [۱۸]» ـ پس‌ایشان از کفربازنیایند. «اَوْکَصَیِّبٍ» ـ یاچون‌بارانی‌سخت «مِنَ السَّماءِ» ـ ازآسمان «فیهِ ظُلُماتٌ وَرَعْدٌ وَبَرْقٌ» ـ که درآن باران هم تاریکیها بود و هم رعد وهم‌برق. «یَجْعَلُونَ اَصابِعَهُمْ فی آذانِهِمْ» ـ انگشتهای خود در گوشهای خود میکنند «مِنَ الصَّواعِقِ» ـ ازبیم‌آن که‌صاعقه‌رسد بایشان «حَذَرَ الْمَوْتِ» ـ ازبیم مرگ ـ «وَاللهُ مُحیطٌ بِالْکافِرینَ. [۱۹]» ـ والله پادشاه است برناگرویدگان وتاونده با ایشان. «یَکادُ الْبَرْقُ» ـ خواهدآن برق‌درخشنده «یَخْطَفُ اَبْصارَهُمْ» ـ که‌دیدهای ایشان برباید «کُلَّما اَضاءَ لَهُمْ» ـ چون‌ایشانرا جای روشن کند «مَشَوْا فیهِ» ـ درآن

برونـد «وَ اِذا اَظْلَمَ عَلَيْهِمْ»- وچون و از تاريك گردد ور ايشان « قامُوا »- برپای بمانند. «وَ لَوْشاءَاللّه» - وا گرخواهد اللّه «لَذَهَبَ بِسَمْعِهِمْ وَ اَبْصارِهِمْ» هم شنوايی ايشان ببرد وهم ديده‌های ايشان «اِنَّ اللّهَ عَلی كُلِّ شَيْيءٍ قَدِيرٌ. ۲۰»- بدرستی كه‌اللّه همه چيز قادر است وهمه كار را توانا.

النوبة‌الثانيه - قوله تعالی « وَ اِذا قيلَ لَهُمْ آمِنوا »- پيش‌از آنك معنی آيت گوئيم بدانك اين آيت‌اشارت بدو گروه است از آن قوم‌كه رسول‌را ديدند:- يك گروه ازايشان اهل صدق ووفاق‌اند، وديگر گروه اهل شك ونفاق، وما وصف وسيرت هردو گروه بگوئيم آنگه بمعنی آيت بازآئيم ان‌شاءاللّه. اما گروه اول‌كه اهل‌صدق ووفاق‌اند صحابه رسول‌اند، خيار خلق و مصابيح هدی، اعلام دين و صيارفهٔ حق، سادات دنيا و شفعاء آخرت رسول خدايرا بپذيرفتند وباخلاص دل ويرا گواهی‌دادند وبر تصديق يقين ويرا پيشوا گزيدند وبتعظيم ومهربوی پی‌بردند و برسنّت وی‌خدايراپرستيدند. ايشانند كه‌اللّه گفت ايشانرا «كنتم خير امّةٍ جعلنا كم‌امّة وسطاً»- شما ايدامّت گزيدهٔ پسنديده، بهينهٔ زمينيان. **جابربن عبداللّه** گفت **روزحديبيه** هزار و چهار صد مرد بوديم‌رسول خدا درمانگرست گفت- «انتم خير اهل‌الارض». و قال **عبداللّه‌بن مسعود** - « ان اللّه اطّلع فی قلوب‌العباد فوجد قلب محمّدٍ خيرقلوب‌العباد فاصطفاه لنفسه وبعثه برسالته. ثم نظر فی‌قلوب‌العباد بعد قلب محمّدٍ فوجدقلوب اصحابه خيرقلوب‌العباد فجعلهم وزراء نبيّه يقاتلون عن دينه فمارآه‌المسلمون حسناً فهوعنداللّه حسن، ومارآه‌المسلمون سيّئا فهو عنداللّه سيّیءٌ، وقال **ابن‌عمر** - «لمقام احدهم مع رسول‌اللّه مغبّراً وجهه خيرٌ من عبادة احدكم عمره. » **ابن عمر** فراقوم خويش گفت يكبار كه در حضرت مصطفی ياران درمقام‌جهاد ومعارك‌ابطال شمشير زدند ومبارزی كردندآن خاك كه برچهرهٔ ايشان نشست آن‌ساعت فاضلتراز جملهٔ عبادت شماست درعمرشما. خبردرست است‌كه گفت‌صلعم: خيرهذه‌الامّة اربعة قرونٍ القرن‌الّذی انافيهم، ثم‌الّذين يلونهم ثم‌الّذين يلونهم، و واحدٌ فردٌ. اشار صلعم بهذا الی المتمسّكين‌بالدّين فی آخرالزّمان، الذين وردفيهم‌الاخبار بالثّناء

علیهم، منها قوله صم «من اشدّ امّتی لی حبّاً ناسٌ یکونون بعدی یردّ احدهم لوآنی باهله و ماله.»

امّا گروه دوم اهل شک و نفاق بر سه فرقه‌اند - : از بهر آنکه نفاق بر سه رتبت است نفاق مهین و کهین و میانه. مهین آنست که در دل شک و نفاق بود و ریب چنانک گفت «فی قلوبهم مرضٌ» و بغض **مصطفی** در دل گیرد و دشمنان ویرا دوست دارد. و نفاق میانه آنست که نماز بکسلانی کند وعمل باریا وصدقه بکراهیت دهد. و نفاق کهین در نماز بجماعت تقصیر کردن است و درعهد غدر کردن و درامانت خیانت، وسو گند بدروغ یاد کردن و میان مردم سخن‌چینی کردن و بامردم دو زبان ودو روی بودن امّا نفاق مهین کفر است وعین‌الحاد. کسی که آن نفاق بروی درست شود او را ازمسلمانان نشمرند وبر کفر وی گواهی دهند وترحم نکنند. چنانک درعهد رسول خدا **عبدالله ابی‌سلول** بود و اصحاب وی وایشان که **مسجد ضرار** را بنا کردند و ایشان که در **عقبه** همت کردند که رسول را بیو کنند(۱) رسول خدا بنفاق ایشان مطلق گواهی داد و تعیین کرد. وفی‌ذالك ما روی **حذیفة** رضی‌الله عنه‌قال - «کنتُ اسوق برسول‌الله علی العقبه و **عمار** یقود به‌فجاءاثنی عشر راکباً لینفروا **بالنبی** فجعلت اضرب وجوههم و ادفعهم عنّا - فقال‌النبیّ هذا فلانٌ و فلانٌ فسمّی باسمائهم کلّهم و قال‌هم‌المنافقون فی الدّنیا و الآخرة، فقلت یا رسول الله الا تبعثُ الیهم فنأتیك برؤسهم قال انی اکره انْ یقول النّاسُ قاتلَ بهم حتیٰ اذا ظفر بهم فقتلهم و لکنّهم ذرْهم یکفیهم‌الله بالدّبیلة قلتُ ومالدُبیله؟قال نارٌ توضع علی نیاط قلب احدهم فتقتله.»

امّا نفاق میانه و نفاق کهین بیش از فسق و معصیت نیست و علی الاطلاق اسم نفاق بریشان نهادن روا نیست. و درعهد رسول خدا اسم صحبت ازیشان بنیفتاد و ترحّم باز نگرفتند. و ازین بابست آنچه مصطفی گفت - «اربعٌ مَنْ کُنَّ فیه کان منافقاً خالصاً اذا حدّث کذبَ و اذا وَعدَ خلفَ و اذا عاهدَ غدرَ و اذا خاصمَ فجرَ، و من کانت فیه خصلةٌ منهنّ کانت فیه خصلةٌ من النّفاق حتّی یدعها.» وقال - «تجد من شرار النّاس

(۱) بیو کنند - فی نسخه‌الف. بیفکنند - فی نسخه ج.

ذا الوجهین الّذی یأتی هؤلاء بوجهٍ وهؤلاءِ بوجهٍ ، ومن کان ذا اللسانین فی الدّنیا جعل الله عزّوجلّ له یوم القیمة لسانین من نار . » و روی انّ **عبدالله بن عمر** لمّا حضرته الوفاة ، قال انظروا فلاناً ـ لرجلٍ من **قریش** ـ فانی کنت قلت له فی ابنتی قولاً کشبه العدّة وما اُحبّ ان القی الله بثلث النّفاق وانی اُشهدکم انی قد زوّجته . وقال صلی الله علیه وسلّم من لم یغزُ ولم یُحدّث نفسه بالغزو و مات علی شعبةٍ من النّفاق . » این همه از یك بابست و امثال این فراوانست برین اقتصار کنیم .

قوله تعالی ـ « وَ اذا قیلَ لَهُمْ آمِنُوا کَما آمَنَ النّاسُ » ـ معنی آنست که چون مؤمنان فرا منافقان گویند که پیغمبر را و پیغام را براست دارید و استوار گیرید و بگروید چنانك صدّیقان صحابه و مؤمنان اهل کتاب گرویده‌اند . « قالوا » ـ یعنی فیما بینهم ایشان باهام‌سران وهام نشینان خویش گویند « اَنُؤمِنُ » ؟ استفهام است بمعنی انکار وجحد یعنی ـ لانؤمن ـ ما نگرویم چنانك بی‌خردان وسبکساران گرویدند ، ایشان این باقوم خویش گفتند و الله بر مؤمنان آشکارا کرد و ایشانرا جواب داد و گفت ـ (اَلا اِنَّهُمْ هُمُ السُّفَهاءُ) آگاه بید و بدانید که بی‌خردان و سفیهان ایشانند و لکن نمی‌دانند که جاهلان و سفیهان ایشانند که حق نپذیرفتند و نا فرمانی کردند . سفه و سفاه وسفاهة نازیرکیست و تهی‌ساری بود ، تسفّه بی‌خردی کردن و گفتن بود . ومنافقان هم از آنجا مصدّقانرا ـ سفها ـ خوانند که هذا من حشویّات المشبّهه ـ متکلمان مثبتانرا حشویان خواندند گفتند ایشان سخن میشنوند و می‌پذیرند و برمعقول خویش عرضه نمیکنند ، وآنرا درخرد بازنمی‌جویند سفیهان وسبکساران‌اند . منافقان مخلصانرا همین گفتند والله تعالی جواب ایشان براستی بازداد وآن گفتهٔ ایشان بریشان ردّ کرد واهل حق را نصرت داد ، میگوید جلّ جلاله «وکان حقاً علینا نصر المؤمنین » .

مفسران گفتند « ناس » درین آیت صحابهٔ رسول‌اند ومؤمنان اهل کتاب . وآنجا که گفت : ـ « لتکونوا شُهداء علی النّاس » جمله اهل شرك‌اند ازهر امّت که بودند ، و آنجا که گفت ـ : « لعلّی ارجع الی النّاس » اهل مصراند . وآنجا که گفت : ـ « وما

جعلنا الرّؤیة الّتی اریناک اِلاّ فتنةً للنّاس» اهل **مکه** اند. و آنجا که گفت: - «کان النّاس امّةً واحدةً» اهل کشتی **نوح** اند. و آنجا که گفت: - «أنت قلت للنّاس» **بنی اسرائیل** اند. «من حیث افاض النّاس» اهل **یمن** اند. «یاایّها النّاس اِنّ وعد اللّه حقٌّ» همه مردم اند ودر قرآن ناس بیاید که معنی یک مرد باشد چنانک گفت: - «ام یحسدون النّاس» اینجا **مصطفی** است جای دیگر گفت: - «الّذین قال لهم النّاس» اینجا **نعیم بن مسعود الثقفی** است اِنّ النّاس قد جمعوا لکم» **بوسفیان حرب** است.

«وَاِذا لَقوا الَّذِینَ آمَنوا» - این آیت درشان **عبداللّه ابی سلول الخزرجی** واصحاب وی فرود آمد خرجوا ذات یوم فاستقبلهم نفرٌ من اصحاب رسول اللّه فقال لاصحابه - انظروا کیف اردّ هؤلاء السفهاء عنکم، فاخذ بید **ابی بکر** فقال مرحباً **بالصدیق** سید **بنی تیم** وشیخ الاسلام وثانی رسول اللّه فی الغار الباذل نفسه وماله لرسول اللّه، ثم اخذ بید **عمر** فقال مرحبا للسیّد **بنی عدی بن کعب**، الفاروق، القویّ فی دین اللّه، الباذل نفسه وماله لرسول اللّه. ثم اخذ بید **علی** فقال - مرحبا بابن عمّ رسول اللّه وختنه، سیّد **بنی هاشم** ماخلا رسول اللّه، فقال له **علی** یا عبداللّه اتّق اللّه ولاتنافق فَاِنّ المنافقین شرّ خلیقة اللّه. فقال له عبداللّه یا **اباالحسن** اِلیّ تقول هذا واللّه اِنّ ایماننا کایمانکم و تصدیقنا کتصدیقکم. ثمّ افترقوا فقال لاصحابه - کیف رأیتمونی فعلتُ فاذارایتموهم فافعلوا کما فعلت - فاثنوا علیه خیراً وقالوا لانزال بخیرماعشت. فرجع المسلمون الی رسول اللّه واخبروه بذالک. فانزل اللّه تعالی هذه الآیة - «واذالقوا الّذین آمنوا.» - جای دیگر گفت: - «واذالقوکم قالوا آمنّا»

«وَاِذا خَلَوا» یعنی من المؤمنین وَانْصَرَفوا «اِلٰی شَیاطِینِهِمْ» - ای مردتهم و کهنتهم وهم خمسة نفر من **الیهود** ولایکونُ کاهنٌ الاّ و معه شیطانٌ تابعٌ له - **کعب بن الاشرف** بالمدینة وابو **برزة الاسلمی** فی **بنی اسلم** و**عبدالدار** فی **بنی جهینه** و **عوف بن مالک** فی **بنی اسد** و **عبداللّه بن السوداء بالشام**. میگوید منافقان چون مؤمنانرا بینند گویند مابگرویدیم و چون از مؤمنان خالی باشند و باسالاران وسران

خویش رسند گویند « إِنّا معکم » ـ وعلیٰ دینکم ـ ما با شما ایم و برمؤمنان استهزا میکنیم. شیاطین اینجا ماردان ومعاندان‌اند. جای دیگر گفت شیاطین‌الانس والجنّ از آدمیان و پریان هر کس ازحق شطون گرفت و دوری شیطانست. برین معنی‌اصل شیطان ازشطون است نون درآن اصلی، بروزن فیعال وقیل هو فعلانٌ من شاط یشیط اذا هلك. **مالك دینار** گفت در **زبور داود** خواند ـ« طوبی لمن لم یسلك سبیل الاثمة ولم یجالس الخطّائین ولم یدخل فی هزؤ المستهزئین، طوبی للرّحماء اولئك یکون علیهم الرّحمةُ و ویلٌ للمستهزءین کیف یحرقون بالنّار. »

« اللهُ یَسْتَهْزِئُ بِهِمْ » ـ پارسی آنست که الله بریشان می‌افسوس کند، ومعنی آنست که الله ایشانرا برآن افسوس می‌پاداش کند. چنانك در خبرست « من سَبَّ **عماراً** سبّه الله » هر که عمّار را دشنام‌دهد الله او را دشنام دهد ـ یعنی الله آنکس را پاداش دهد جای دیگر گفت « فیسخرون منهم سَخر الله منهم » و هم از این بابست « نسوا الله فنسیهم » منافقان الله را فراموش کردند تا الله ایشانرا فراموش کرد، والله فراموش کار نیست که گفت عزّ و علا ـ « وما کان ربّك نسیّاً » . این سخن درمخرج معارضه بیرون‌آمد و مراد بآن خبراست یعنی فرو گذاردایشانرا. چون فراموش کاران. وفی‌الخبر أنّ الله تعالیٰ یقول للشقیّ یوم‌القیمة هل ظننتَ انك تلقانی یومك هذا فیقول لا، فیقول‌الیوم انساك، کما نسیتنی » و درقرآن ازین باب بسیار ـ « و مکروا و مکرالله » ـ انّهم یکیدون کیداً واکید کیداً ـ »

شیخ‌الاسلام انصاری رحمه‌الله گفت ـ این‌مکر و کیدواستهزاوسخریّت‌الله تعالیٰ جایها در قرآن بخود منسوب کرد و هرچند که این خصلتها ازجزالله نار است آید و نانیکو و بجورآمیخته و بعیب آلوده امّا از الله راست آید ونیکو وتدبیر بحق وعدل و از عیب و عار وجور پاك. ازهرچیز که ازو آید و او کند ازو راست است و پاك بحجت خداوندی و سزای آفریدگاری ـ فللّه الحجة البالغة ـ لا یسئل عمّا یفعل. از پاداش استهزاست که کافررا گفت : ـ « لا ترکضوا وارجعوا الی ما اترفتم فیه ومساکنکم لعلکم تسئلون ـ » میگوید چون بایشان رسید روز گرفتن من پای در جنبانیدن

گیرند، ایشانرا گوئید پای مجنبانید و واز گردید واجای تنعّم و نازو توانگری خویش و باخانه و پیشگاه خویش تا بخدمت شما آیند و شما را پرسند. و دیگر جای گفت که دوزخی‌را در دوزخ گویند «ذُق انّک انت العزیزالحکیم» بچش که تو آن عزیزی و کریمی، علی حال آن خواجه و کدخدای، ابن‌عباس گفت درمعنی آیت «ان الله تعالی یطلع المؤمنین وهم فی الجنّة علی المنافقین وهم فی النّار فیقولون لهم اتحبّون ان تدخل الجنّة فیقولون نعم فیفتح لهم بابٌ من الجنّة و یقال لهم ادخلوا فیسبحون و یتقلبون فی النّار: فاذا انتهوا الی الباب سُدّ عنهم و رُدّوا الی النّار و یضحک المؤمنون و ذلک قوله «إنّ الّذین اجرموا کانوا من الّذین آمنوا یضحکون». الی قوله ـ «فالیوم الذین آمنوا من الکفّار یضحکون علی الارائک ینظرون.»

«وَ یَمُدُّهُمْ فی طُغْیانِهِمْ یَعْمَهُونَ» ـ مدّ درعذاب گویند وامدّ درنعمت، قال الله «و نمدّله من العذاب مدّاً» و قال تعالی ـ «و امددنا کم باموال و بنین» و الطغیان مجاوزة الحدّ والعمه التحیّر ـ معنی آنست که ایشانرا متحیّر و گزاف کار و کم راه روزگاری دراز فرو گذارد تاحجت بریشان لازم‌تر بود و عقوبت ایشان صعب‌تر. قال **محمد بن کعب القرظی** ـ «لمّا قال فرعون لقومه ماعلمت لکم من اله غیری، نشر جبرئیل اجنحة العذاب غضباًلله تعالی، فاوحی الله تعالی الیه ـ مَه یا جبرئیل انّما یَعجل العقوبة من یخاف الفوت، فامهله‌الله بعد هذالمقالة اربعین عاماً. و اوحی الله الی **عیسی بن مریم** یا عیسی کم اطیل النّسئة و احسن الطلب والقوم فی غفلة.».

«اولٰئِکَ الَّذینَ اشْتَرَوُا الضَّلالَةَ بِالْهُدیٰ» ـ ایشانند که کم راهی براستراهی خریدند ـ **جهودان** بودندکه پیش ازمبعث رسول صلعم بر هدی بودند که بوی ایمان داشتند پس از مبعث بتکذیب و جحود بدل کردند. هذا قول **قتاده** و **مقاتل**. ولفظ اشترا برسبیل توسّع گفت، که آنجا بیع و شری نیست امّااستدلال واختیار هست یعنی ـ استبدلوا الکفر بالایمان و اخذوا الضّلالة و ترکوا الهدی، و ذالک لانّ کلّ واحدٍ من البیّعین یاخذ مافی یدی صاحبه ویختاره علی مافی یدیه. کسی که دنیا

برعقبی اختیار کند او را برطریق توسّع گویند عقبی بدنیا بفروخت اگرچه آنجا خرید و فروخت نیست، این همچنانست و گفته‌اند ـ حق بندگان خدا و سزای ایشان آنست که خدایرا عبادت کنند و معرفت وی حاصل کنند که ایشانرا برای آن آفریده‌اند. چنانك الله گفت ـ «وماخلقت الجنّ والانس الالیعبدون». وراه راست ودین پاك این دانند وباین راه روند. پس کسی که اختیار کفر وضلالت کند و بر راه کژ و طریق شیطان رود واین ضلالت بآن هدایت بدل پسندد ـ راست آن باشد که الله گفت ـ «اشتروا الضلالة بالهدی» ـ واصل ضلالت حیرت است وبگشتن از راه راست یُقال ـ ضللت المکانَ اذا تحیّرتَ فیه ولم یهتد الیه، وأضللتُ الشیءَ اذاذهب عنك. ودر قرآن ضلالت بروجوه است: ـ بمعنی غیّ و کفر ـ چنانك درین آیت و درآن آیت که گفت «ولاضلنهم» ـ و بمعنی خطا ـ قوله «اِنّ ابا نالفی ضلالٍ مبین» ـ و بمعنی ابطال ـ قوله «وصدّوا عن سبیل الله اضل اعمالهم.» و بمعنی نسیان ـ قوله ـ «فعلتها اذاً و انا من الضّالّین» و قوله ـ «اَن تضلّ احدیهما.» و بمعنی هلاك و بطلان ـ قوله «اَئذا ضللنافی الارض» و بمعنی محبّت ـ قوله «انّك لفی ضلالك القدیم.»

«فَمَا رَبِحَتْ تِجارَتُهُمْ» ـ ای ما ربحوا فی تجارتهم ـ میگوید باین بازرگانی که کردند واین بدل که پسندیدند پیروز نیامدند وسودی نکردند. پس گفت «وَمَا كانُوا مُهْتَدِينَ» ـ یعنی نه بازرگانی ایشان سودمند آمد و نه راه بآن یافتند، که بسیار بازرگان بود که سود نکند لکن راه آن داند وشناسد، الله تعالی میگوید ایشان نه سود کردند و نه راه بآن دانستند. **سفیان ثوری** گفت: ـ «کلّکم تاجرٌ فلینظر امرُؤٌ ما تجارتُه» هر کس از شما می بازرگانی کند، یکی ورنگرید تا خود بچه بازرگانی میکنید و خود چه در دست دارید، عزت قرآن ترا ببازرگانی سودمند راه می‌نماید و میگوید ـ «هل ادلّکم علی تجارةٍ تنجیکم من عذابٍ الیم، تؤمنون بالله ورسوله...»

[«مَثَلُهُمْ كَمَثَلِ الَّذِی اسْتَوْقَدَ ناراً» ـ چون حقیقت حال ایشان فرمود تعقیب کرد بضرب مثل ازجهت زیادتی توضیح و تقریر، زیرا که آن اوقع است وامقع، در دل

واقع است از حجت خصم الد . و مثل دراصل بمعنی نظیر است یقال ـ مِثل و مَثل و مثیل کشبه و شَبه و شبیه . و معنی آن است که حال عجیبه ایشان همچون حال آنکس است که بیفروزد آتشی . « والّذی » بمعنی الّذین است کما فیقوله تعالی « وخضتم کالّذی خاضوا . » اگر چنانچه مرجع دربنورهم بایشان باشد . والاستیقاد طلب الوقود و السعی فی تحصیله وهو سطوع النار وارتفاع لهبها و اشتقاق النار من ناربنور نوراً ــ اذا نفر لانّ فیها حرکةً و اضطراباً .

« فَلَمّا اَضاءَتْ ما حَوْلَهُ » ـ ای النار حول المستوقد اِنْ جعلتها متعدیة والا ممکن است که مسند باشد به لفظة ما . و تأنیث أضائت از جهت آن است که ماحول آن اشیاء واماکن است . معنی آن است که چون روشن گردانید آتش پیرامون مستوقد را « ذَهَبَ اللّهُ بِنُورِهِمْ » جواب لمّا وضمیر ـ هُم ـ راجع است به الّذی ـ وجمع ضمیر حمل برمعنی است ، وبنورهم گفت وبنارهم نگفت زیرا که مراد افروختن آتش است یا استینافی است که جواب معترض است ، گوئیا میگوید حال ایشان چیست که حال ایشان تشبیه کرده اند بحال مستوقدی که آتش او منطفی شده ؟ و اسناد اذهاب به الله تعالی است از بهر آنکه همه افعال راجع است باو تعالی ، یقال ـ ذهب السلطان بماله اذا اخذه و ما اخذه وامسکه فلا مرسل له . ـ وعدول کرد از ضوء بنور ، پس اگر گفتی ذهب الله بضوئهم احتمال ذهاب بودی با زیادتی که در ضوء است .

« وَتَرَکَهُم فِي ظُلُماتٍ لایُبْصِرون . » ـ پس ذکر تاریکی کرد که آن عدم نور است و طمس نور بکلی ، وجمع و تنکیر ظلمات و وصف آن کرد بظلمتی خالصه که هیچ شبح آنرا نبیند ، وترك بمعنی طرح وحلّی است ، و ترك یك مفعول میخواهد پس صیرورت در او تضمیر کرد و او را جاری مجرای افعال قلوب گردانید و فرمود ــ و ترکهم فی ظلمات ـ همچنانکه شاعر گفته : ــ

فترکته جرزالسباع ینشئه		یقصمن قلّة رأسه و المعصم

والظلمة مأخوذ من قولهم ما ظلمك ان تفعل کذا ای مامنعك ـ لانها تسدالبصر

وتمنع الرؤیه (۱) .]

قول ابن عباس و **قتاده** و **ضحاك** و **مقاتل** و **سدی** آن است که این آیت در شأن منافقان فروآمد و « مَثَلُهم » ضمیر ایشانست **سعید بن جبیر** و **محمد بن کعب القرظی** و **عطا** میگویند درشأن جهودان است « و مَثَلهم » ضمیر ایشانست، گفتند ـ چون نبوّت بنی اسرائیل منقطع شد و با عرب افتاد جهودان **قریظه** و **نضیر** و **بنی قینقاع** در **توریة** خواندند که پیغامبر آخرالزمان **محمد** خواهد بود وامت وی خیار خلق اند ، و گزین عالم و میراث دار پیغامبران ، از **شام** برخاستند و آمدند تا **بمدینه مصطفی** که مهبط وحی است ، ومحل رسالت ، وحرم **مصطفی** ، وهجرت گاه دوستان حق . مردی بود با این جهودان او را **عبدالله بن اهبان** میگفتند **ابوالهیبان** و ایشانرا پنددادی و نصیحت کردی ، و نعت **مصطفی** و سیرت و اخلاق وی چنانك در **توریة** دیده بود بریشان خواندی ، و گفتی امید دارم که بروزگار وی در رسم و او را دریابم و بوی ایمان آرم اگر این طمع راست شود ، و الاّ زینهار که قدر وی بدانید و خطر وی بشناسید و رسالت وی بجان و دل قبول کنید ، و قدم از جادهٔ شریعت وی بنگردانید تاسعید ابد گردید. **جهودان** این نصیحت قبول کردند وتصدیق **مصطفی** در دل میداشتند ، ودرامید این روشنائی روزگاری بودند تا بوقت بعثت **مصطفی** صلعم و تحقیق نبوت ورسالت وی . پس جهودان چون بعیان بدیدند آنچه می شنیدند واز کتب میخواندند بوی کافرشدند ودرظلمت کفر بماندند. پس رب العالمین ایشانرا این مثل زد . این قول **سعید جبیر** . اما قول **ابن عباس** و **مقاتل** و جماعتی آنست که این صفت منافقانست ومثل ایشان ، میگوید ـ مثل این منافقان درشهادت گفتن و کفرنهانی در دل داشتن راست چون مثل مردی است ـ یعنی قومی ـ واین درلغت عرب رواست ، ولهذا قال فی الآخر الآیه « **ذَهَبَ اللّٰهُ بِنورِهم** » قومی درشب تاریك در بیابانی بی مهتاب و بی چراغ که هیچ فراجای خویش و راه خویش نمی بینند ، و از ددان و دشمنان میترسند ، و در آن

---

(۱) از آیه « مثلهم کمثل الذی ... » تاتمنع الرؤیه که درمیان هلالین گذارده ایم ـ ازنسخهٔ ج نقل شد ونسخهٔ الف این قسمت را فاقد است .

تاریکی لختی خار و گیاه فراهم نهند، و آتش در آن زنند. چندانک آتش برافروزد ایشان فرا راه بینند و جای خویش بشناسند وازد دان ودشمنان ایمن‌شوند. پس چون آتش فرومیرد ایشان درتاریکی وحیرت فرومانند ودرترس و هراس افتند. آن شب مثل کفر منافقان است و آن آتش مثل شهادت ایشان، چون شهادت گویند در اسلام آیند و چون با شیاطین خویش رسند و گویند «إِنَّا مَعَكُمْ». از آن روشنائی شهادت بیفتند، ودرکفرخویش فرومانند، که هیچ فراحق نبینند. معنی دیگر این که منافقان تا زنده اند درمیان مسلمانان بروشنائی کلمهٔ شهادت میروند وایمن می نشینند وبامسلمانان یکی اند در احکام شرع، پس چون بمیرند بظلمت و حیرت باز شوند و در عذاب جاوید بمانند وگفته اند - تشبیه منافقان بایشان که آتش افروختند در شب تاریك از بهر آنست که آنکس که ازروشنائی درتاریکی شود ظلمت وی صعبتر وحال وی دشوارتر از آنست که از ابتدا خود در ظلمت باشد. و این تاریکیها یکی تاریکی شب است، و دیگر تاریکی فرومردن آتش، سدیگر تاریکی گور در حق منافق.

سؤال کنند که هر که در تاریکیها باشد خود هیچ نبیند پس چه معنی را گفت - «لَا يُبْصِرُونَ»؟ پس از آنکه - فی ظلمات - گفته بود؟ جواب آنست که بعضی حیوانات در ظلمت بینند و تاریکی ایشانرا ازدیدن منع نکند، الله تعالی بینائی وروشنائی بیکبار ازیشان نفی کرد که ایشان چون آن حیوانان وچهارپایان نیستند بلکه از آن بتر اند و نادانتر - اولئك كالانعام بل هم اضل - و در قرآن ظلماتست بمعنی کفر و شرك - چنانك گفت - «يخرجهم من الظّلمات الى النّور». و بمعنی سیاهی شب - چنانك گفت - «و جعل الظّلمات والنّور». بمعنی اهوال - چنانك گفت - «قل من ينجّيكم من ظلمات البر و البحر».

آنگه منافقانرا صفت کرد گفت - «صُمٌّ» - کران اند، یعنی از سماع قرآن «بُكْم» - گنگان اند، یعنی از خواندن قرآن - «عُمْيٌ» - نابینایانند، یعنی از دیدن **رسول** ومعجزات و دلائل نبوّت وی، هرچند که بگوش ظاهر میشنوند وبزبان ظاهر میگویند وبچشم ظاهر می‌بینند چنانك رب‌العالمین گفت «فانها لا تعمى الابصار»

اما چون اعتقاد دل و بصیرت سر با آن نبود وجود و عدم آن یکسان بود. و قیل ـ « صمٌّ عن سماع المدح و الثناء عن النبی صلعم، بکمٌ عنْ ان یتکلّموا بالمدح والثناء علی النّبی صلعم، عمیٌ عن رؤیة الخیر ومایتفع النّبی صلعم واصحابه. » و گفته‌اند صمٌّ کران اندکه هیچ حق نشنوند، بکمٌ گنگان‌اند که برشهادت گفتن قوّت نیابند، عمیٌ نابینایان اند که نشان حق نبینند.

« فَهُمْ لاَیَرْجِعُونَ. » ـ پس ایشان از کفر بازنیایند این حکم است برشقاوت منافقان و حرمان ایشان ازایمان چنانك ـ «أَأَنْذَرْتَهُمْ اَمْ لَمْ تُنْذِرْهُمْ لاٰ یُؤْمِنُونَ». حکم است برحرمان مشرکان قریش. میگوید این منافقان هرگز از کفر توبه نکنند و ایشانرا برستاخیز بانفاق انگیزند. و ذلك فی قوله صلعم « یُبعث کلّ عبد یوم القیمة علی مامات علیه. المؤمن علی ایمانه والمنافق علی نفاقه. » و چگونه از کفر باز آیند ورب العالمین بشقاوت ایشان حکم کرده و گفته ـ اِنّ الّذین حقّت کلمةُ ربك لایؤمنون. » ولوجاءتهم کلّ آیة ـ و قضاء القاضی لایفسخ.

آنگه مثلی دیگر زد هم ایشانرا گفت ـ « او کَصَیِّبٍ » یعنی او کاصحاب صَیِّبٍ این اَوْ اِباحت راست نه شكّ را، که برالله شكّ روانیست ودرصفات وی سزا نیست، و معنی آنست که مثل منافقان با آن قوم زنند که آتش افروختند یا باین قوم که ایشانرا باران سختی رسید ـ بهر کدام که مثل زنند راست است و مباح و درخور ـ « صَیِّب » باران سخت است، وهو فَیْعِلٌ من صاب یَصوبُ اذا نزل وانحدر، فهو المطر الشدید الذّی له صوتٌ. و « سَمٰاءِ » اسم جنس است یکی از آن سماوةٌ گویند واصله سما ـ ولاَنّه من سما یسمو فقلبت الوا وهمزةً. قومی گفتند سما اینجا سحاب است « فِیه » یعنی فی ذلك السّحاب. و قیل فی الصَّیِّب ـ ظُلُمٰاتٌ ـ فی ظلمة السّحاب وظلمة اللیل و ظلمة المطر. فقد قالوا اِنّ المطر ظلمةٌ اذا نزل بالعذاب « وَرَعْدٌ وَبَرْقٌ » ـ اصل الرّعد من الحرکة والصّوت « وَالْبَرْقُ » من البریق و هوالضّوءُ. « رَعْد » بقول بعضی مفسران

فریشتهٔ است که الله را تسبیح میکند. ودر خبرست که **جهودان** از **رسول**صم پرسیدند که این رعد چیست؟ فقال ـ «مَلَكٌ» من الملائکة موکّل بالسّحاب معه مخاریقٌ یسوق بها السحاب حیث یشاءُ الله» گفت فریشتهٔ است برمیغ موکّل، آنرا میراند بمخراق نور وهو شبه السّوط. تا آنجا راند که فرمانست، ومخراق آن برق است که می درخشد.

گفتند یا **محمد**صم آن آواز چیست که میشنویم؟ گفت ـ که بانك آن فریشته است که بر میغ می زند. چنانك شبان بانگ بر گوسپند زند.

آورده‌اند از **رسول** صلعم که گفت ـ در **مدینه** آواز رعد آمد آوازی بلند ودراز بر کشید، گفتا جبریل را پرسیدم که چه میگوید؟ جبریل گفت من از میغ پرسیدم که کجات فرموده‌اند که باران ریزی؟ میغ گفت زمینی در **حضرموت** آنرا **بیمیم** خوانند فرموده‌اند مرا که آنجا بـاران ریـزم. **شهر حوشب** گفت: «الرّعد مَلكٌ موکّلٌ بالسحاب یسوقُهُ کما یسوق الحادی ابله فاذا خالفتْ سحابةٌ صاح بها، فاذا اشتدّ غضبه تناثرتْ من فیه الشّرر وهی الصّواعق التی رأیتم.» عن **وهب بن منبه** قال «ثلثةٌ ماأظنّ احداً یعلمها الاّ الله: ـ الرعد، والبرق، والغیث.» وقال **ابو الدرداء** «الرّعد التسبیح، والبرق للخوف والطمع، والبـرد عقوبةٌ والصّواعق بالخطیئة، والجرادُ رزقٌ لقومٍ و رجزٌ لآخرین، والبحر بمکیال والجبال بمیزان.» **رسول** گفت ـ هر که که بانك رعد شنود خدایرا یاد کند که ذاکرانرا از آن گزند نرسد. و گفتی صلعم هر که که آواز رعد شنیدی: «اللّهم لا تقتلنا بغضبك، ولا تهلکنا بعذابك، و عافنا قبل ذالك.» **حسن بصری** گفت ـ «سبحان الّذی یسبّح الرّعد بحمده، والملائکة من خیفته، سبحان الله و بحمده، سبحان الله العظیم.» **ابن عباس** گفتی «سبحان الّذی سبّحت له» **کعب احبار** گفت ـ هر که آواز رعد شنود سه بار بگوید: «سبحان من یسبّح الرعد بحمده والملائکة من خیفته» ویرا از آن رعد هیچ گزند نرسد و گر در آن نقمتی باشد وی از آن معاف باشد.

«صَوَاعِق» ـ جمع صاعقه است وصاعقه آتش است که از ابر بیفتد و گفته‌اند صیحهٔ عذاب است یقال ـ «انّ دون العرش بحورا من نار تقع منها الصّواعق ولا تصیب

ذاکر الله.

[« يَجْعَلُونَ أَصَابِعَهُمْ فِي آذَانِهِمْ » [1] - الضمير لاصحاب الصّيب، واگرچه لفظ اصحاب محذوفست لیکن معنی او باقیست، پس جائز است که مقولٌ علیه باشد کقول حسّان.

شعر

یسقون من ورد البریص علیهم بردی یصّفق بالرّحیق السلسبیل

که تذکیر ضمیر کرده از برای آنکه معنی ماءِ بردی است وجمله استینافیه است، کأنّه یاد کردی چیزی که مؤذن بهول و شدّت بود گوئیا کسی گفت حال ایشان باین نوع چیست؟ جواب دادند که یجعلون اصابعهم، وچرا اطلاق اصابع کرد در محل انامل؟ از جهت مبالغه.

« مِنَ الصَّوَاعِقِ » - یجعلون ای من اجلها یجعلون، کقولهم سقاه من العتمه و الصّاعقه، فتصفه رعدٌ هائل معها نارٌ لاتّمر بشیءٍ الاّ اتت علیه من الصّعق وهو شدّة الصّوة والتاء فيها للمبالغة كالعافية والكاذبة.

« حَذَرَ الْمَوْتِ » منصوبست برای آنکه مفعولٌ له است چنانکه شاعر گفته

« واغفر عوراء الكريم ادخاره. »

والموت - زوال الحيات و گفته‌اند عرض فرمود بضد آن چنانکه خالق الموت و الحيات (۱).]

« وَاللهُ مُحِيطٌ بِالْكَافِرِينَ » - احاطت‌هم از روی علم باشد هم از روی قدرت، حاصل کردن چیزی بعلم وقدرت خویش ورسیدن بهمگی آن احاطت گویند - وگفته‌اند معنی احاطت اهلاك است کقولـه تعالى « اِلاّ اَنْ يحاطَ بكم » ای تهلكون جميعا. مفسران ازینجا گفتند - محیطٌ بالكافرين - ای مهلكهم وجامعهم فی النار. میگوید الله پادشاه است برنا گرویدگان، وتاونده باایشان، ورسیده بایشان، وآخر هلاك كننده ایشان.

---

(۱) این قسمت که مابین هلالین [ ] گذاشته شده درنسخه الف نیامده ولی درنسخه ج وارد است عیناً نقل گردید وبنظر نمی‌رسد که دراصل تألیف کتاب باشد. شاید کاتب ازجای دیگر ادخال کرده است

«اوكَصَيِّبٍ مِنَ السَّماءِ»ـ معنی آن‌است‌که مثل‌منافقان بقومی‌ماند که گرفتار شوند بیارانی سخت درشبی تاریک. باران چنان‌سخت وشب چنان تاریك و رعدچنان بزور و برق چنان روشن که میترسند ایشان در آن هامون که ازین سختیها ایشانرا صاعقه رسد وبمیرند. باران مثل قرآن‌است لانه یحیی‌القلوب کما یحیی‌المطر الموات، وظلمات مثل کفر ایشان است که در آن درمانده اند. ورعد مثل آن آیات است درقرآن که درآن بیم‌ایشان وتخویف ایشان است، وبرق‌مثل‌شهادت ایشان است. یعنی که چون برق تاود مقداری فراراه بینند درآن تاریکی و باران. وچون برق‌فروایستد، باز مانند این‌منافقان، همچنان‌اند چون شهادت‌گویند، فرامسلمانی‌پیوندند. پس‌چون واشیاطین خود رسند شهادت خودرا انکار کنند و با تاریکی کفر افتند، وچنانك برق دائم‌نباشد و درمانده را در تاریکی از آن نفعی حقیقی نه، منافق را از آن شهادت هم نفعی نه، که آن شهادت را حقیقتی نه. و چنانک‌آن درماندگان در تاریکی انگشت در گوش میکنند تا صیحهٔ عذاب و صاعقه بایشان نرسد که از آن بیم مرگ باشد منافقان همچنین انگشت در گوش میکنند تا آیات قرآن و وحی و تنزیل که در آن اظهار سرّ ایشانست بگوش ایشان‌نرسد از بیم آنکه دل ایشان بآن میل کند و ایشانرا باسلام وایمان درآرد چنان بر کفر خود حریص بودند که می‌ترسیدند که اگر از آن بیفتند و باسلام رسند.

« حَذَرَ الْمَوْتِ » ـ یعنی حذرالاسلام، و ایشان اسلام کفر می‌شمردند و کفر مرگ‌باشد، چنانك‌آنجا گفت ـ « اَو مَن كان‌میتاً فاحییناه ای کافراً فهدیناه» **سدی** گفت دومرد منافق **ازمصطفی** صلع بگریختند وبیرون شدند و ایشانرا این حال‌صعب پیش‌آمد ـ شب تاریك باران سخت وآواز رعد وبرق وصاعقه، انگشت در گوش نهادند درآن‌حال ازبیم هلاك وترس وجان، چون برق درخشنده فرا راه دیدند و پارهٔ برفتند بازچون تاریکی روز گرفت همچنان برپای بودند وهیچ فرا راه نمیدیدند. درین حال با یکدیگر گفتند: « لیتنا اصبحنا فنأتی محمداً فنضع ایدینا فی یده فرجعا و حسن

اسلامهما» ربّ العالمین گفت منافقان درمدینه باین دومرد منافق مانند که ازپیش **رسول** برفتند به بین تاچه رسید ایشانرا مثل منافقان مثل ایشانست ، چون بحضرت **مصطفی** آیند و قرآن شنوند و وعد و وعید و احوال و قصّهٔ پیشینیان انگشت در گوش نهند ، ترسند که اگر آیتی آید درشان ایشان و اظهار سرّ ایشان و فرمودن بقتل ایشان ، از بیم قتل و مرگ انگشت در گوش نهند چنانك آن دومرد از بیم صاعقه در آن بیابان انگشت در گوش نهادند .

اینست که گفت: « یَجْعَلُونَ اَصابِعَهُمْ فی آذانِهِمْ مِنَ الصَّواعِقِ حَذَرَ المَوْتِ » ـ و چون مال وپسران و غنیمتها و فتحها روی بایشان دارد واقبال دنیا بینند گویند نیکودینی است این دین **محمد** ص ، همچون آن دومرد که چون برق درخشنده فرا راه دیدند در آن برفتند و ایشانرا خوش آمد اینست که گفت :

« کُلَّما اَضاءَ لَهُمْ مَشَوا فِیه » ـ ای اضاء لهم البرق الطّریق فحذف الطّریق للعلم به ـ و چون بلا ها و مصیبتها روی بایشان نهد ، و دختران زایند ، و اموال و املاك ایشان نیست شود ، متحیر می نشینند ومیگویند بد دینی است و نا مبارك این دین **محمد** ، همچون آن دو مرد که چون تاریکی روزگرفت متحیر بر پای بماندند اینست که گفت : « وَ اِذا اَظْلَمَ عَلَیْهِمْ قاموا » ـ وقیل : « کُلَّما اَضاءَ لَهُمْ مَشَوْا فِیه » ای کلّما انقطع الوحی و تُرِکوا و ما یخفون و سکت **الرسول** عن حدیثهم ارتاحوا و فرحوا « وَ اِذا اَظْلَمَ عَلَیْهِمْ قاموا » ای واذا تکلّم فیهم و صرّح بهم تبلّدوا وتحیّروا .

« وَلَوْ شاءَ اللّهُ لَذَهَبَ بِسَمْعِهِمْ وَ اَبْصارِهِمْ » ـ و اگر **اللّه** خواستی آن شهادت که منافق بزبان میگوید بی دل ، و آن سخن که از **رسول** میشنود بی اعتقاد ، این نیوشیدن و آن گفتن هردو ازوی باز ستدی . چنانك از کافران بازستد . وگفته اند معنی آنست که اگر **اللّه** خواستی ایشانرا یکبارگی هلاك کردی تا مستأصل شدندی و نام و نشان ایشان نماندی . سمع و بصر از جملهٔ تن اینجا بذکر مخصوص کرد از بهر آن که در آیت پیش ذکر بصر رفته است اینجا که گفت : « فی آذانهم » ودر آیت دیگر

« یخطفُ ابصارهم » تا این سخن مجانس آن باشد پس گفت :

« إِنَّ اللهَ عَلیٰ کُلِّ شَیءٍ قَدِیرٌ » - الله بر همه چیز قادر است و بر همه کار توانا تا منافقان از سطوت وبأس حق بهراسند ، میگوید بپرهیزید از مخادعت رسول و یاران و مؤمنان ، وفرهیب ایشان مجوئید و بترسید از عقوبت و نقمت من که خداوندم ، که من هر چیز را توانندهام و باهر کاونده تاونده .

[« یَکادُ الْبَرْقُ » (۱) استیناف ثانی است گوئیا جواب کسیست که میگوید ما حالهم مع تلك الصّواعق ؟ و کاد گردانیدن ازافعال مقاربه است ، که وضع کردهاند از برای نزدیك گردانیدن از افعال مقاربه است ، که وضع کردهاند از برای نزدیك گردانیدن چیز از وجود از جهت عارض شدن از سبب او لیکن موجود نباشد ، یا از جهت فقد شرط یا از جهت وجود مانع ، و عسی موضع است از برای رجا ، پس آن خبر محض است . والخطف الاخذُ بسرعةٍ - و قریٔ یخطف بکسر الطّاء و یخطّفُ علی انه یختطف فنقلت التاءُ الی الخاء ثم ادغمت فی الطّاء و یخطّف بکسر الخاء لالتقاء السّاکنین و اتباع الیاء لها .

« کُلَّما أَضاءَ لَهُمْ مَشَوا فِیه » - استیناف ثالث است گوئیا که گفتند که چه میکنند ایشان باآن ربودن رعد و برق و گوش گرفتن؟ درجواب گویند کلّما اضاء لهم الی الآخر - واضاء اگر متعدّیست مفعولش محذوفست ، یعنی کلّما نورّ لهم ممشی اخذوه ، واگر لازم است معنی آنست که کلّما لمع لهم مشوا فیه فی مطرح نون ، واظلم نیز همچنان متعدی آمدهاست ، منقول ازظلم اللّیل ، وقرأ أُظْلِمَ بر بناء مفعول شاهد آنست .] (۱)

النوبة الثالثه - « وَإِذا قِیلَ لَهُمْ آمِنُوا » - الآیة - ای خداوند کریم ، ای کردگار نامدار حکیم ، ای در وعد راست و در عدل پاك ، و درفضل تمام ، ودرمهر قدیم ، آنچه میخواهی مینمائی وچنانك خواهی می آرائی . هریکرا نامی و دردل هر یك از تو نشانی

---

(۱) این قسمت که در بین الهلالین [ ] گذاشته شده ایضا در نسخه ج آمده و نسخه الف آنرا فاقد است - ظاهراً چنانکه گفتیم از کتابی دیگر نقل شده زیرا از سیاق عبارت مصنف نیست .

رقم شایستگی برقومی ، وداغ نبایستگی برقومی، شایستهٔ ازراه فضل درآورده برمرکب رضا ببدرقهٔ لطف در هنگام اکرام در نوبت تقریب . و ناشایستهٔ درکوی عدل رانده بر مرکب غضب ببدرقهٔ خذلان در نوبت حرمان . این حرمان و آن تقریب نه ازآب آمد و نه از خاك ، که آن روز که این هر دو رقم زد نه آب بود و نه خاك ، فضل و لطف ازلی بود و قهر و عدل سرمدی ، آن یکی نصیب مخلصان و این یکی بهرهٔ منافقان .

پیر طریقت گفت : « آه ازقسمی پیش‌ازمن رفته ! فغان‌از گفتاری‌که خودرائی گفته ! چه سود ارشاد بوم یا آشفته ؟ ترسان از آنم که آن قادر در ازل چه گفته ! »
منافقان که در زیر هدم عدل افتادند خویشتنرا خود پسندیدند ، و نیکنامی بر خود نهادند . و مخلصان و صدّیقان و صحابهٔ **رسول** را سفها گفتند . رب العالمین بکرم خود این نیابت بداشت و ایشانرا جواب داد که سفیهان نه ایشانند سفیهان آنند که ایشانرا سفیهان گویند . آری هر که خویشتنرا نبود الله ویرا بود ، هر که فرمانبرداری الله را کمر بست الله بوی پیوست ، من کان لله کان‌الله له . کافران فرا **مصطفی** را گفتند که‌تو مجنونی - یا ایّها‌الّذی نُزِّلَ علیه‌الذکر انّك لمجنونٌ - الله گفت یا **محمد** اینان‌ترا دیوانه میگویند وتودیوانه نهٔ « ما أنتَ بنعمةِ ربك بمجنون » تودوست مائی‌پسندیده مائی ! ترا چه زیان که‌ایشان ترا نپسندند ، تراآن باید که‌منت پسندم . دوست دوست پسند باید نه شهر پسند .

« وَ اِذا لَقوا الّذینَ آمَنوا قالوا آمَنّا » - منافقان خواستند که جمع کنندمیان صحبت مسلمانان وعشرت کافران ، **الله** تعالی میگوید - یُریدونَ أن یأمنوکم ویأمنوا قومهم - خواهند که هم از شما ایمن باشند هم ازیشان ، اکنون نه از شما ایمن اند نه ازیشان ، مذبذبین بین ذلك لاالی هؤلاءِ ولاالی هؤلاء .

مهر خود و یار مهربانت نرسد — آن خواه‌گراین واگر آنت نرسد

ارادت و عادت با یکدیگر نسازند تاریکی شب و روشنائی روز هر دو در یك حال مجتمع نشوند در یك دل دو دوستی نگنجد .

ایّها‌المنکح الثریا سُهیلاً — عمرك‌الله کیف یلتقیان

هی شـامّیةٌ اذا مـا استقلّت و سُهیلٌ اذا استقلّ یمـانٍ

منافقان که بر مؤمنان استهزاء میکردند وجز زانک دردل داشتند بزبان میگفتند واشیاطین سران خود یکی شدند تا بر مؤمنان کیدها ساختند و عذاب ایشانرا در حال می‌نگرفت ، آن نه از نتاوستن **الله** بود با ایشان یا از فرو گذاشتن ایشان ـ کلاّ ! و حاشا ! فانّ **الله** تعالی یمهلُ ولایهمل . **الله** زودگیروشتابنده نیست ، کهشتابنده بعذاب کسی باشد که از فوت ترسد ـ و **الله** تعالی برهمه چیز بهمه وقت قادر بر کمال است ، و تاونده با هر کاز نده . بوی هیچ چیز در نگـذرد و از وی فائت نشود . **فرعون** چهار صدسال دعوی‌خدائی کرد وسراز ربقه بندگی بیرون برد و**الله** تعالی ویرا درآن شوخی و طغیان فرا گذاشت و عذاب نفرستاد . نه از آنک با وی می نتاوست یا در مملکت می‌دربایست ، ولکن خداوندی بزرگوارست و بردبار وصبور ، ازبزرگواری و بردباری وی بود کـه او را زود نگرفت ، وبزبان **موسی کلیم** بوی پیغام فرستاد و گفت : « یـا **موسی** ، انطلق برسالاتی فانّک‌بعینی وسمعی ومعک‌ایدی و نصری ، الی خلقٍ ضعیف من خلقی بطر نعمتی و امن مکری ، وغرّته‌الدّنیا حتی جحد حقّی وانکر ربوبیّتی ، و عبد دونی ، و زعم انّه لایعرفنی و انّی اقسم بعزّتی لولاالعذرو الحجّة اللّذان وضعتُ بینی وبین‌خلقی لبطشتُ بهبطشة جبّارٍ بغضب یغضبه‌السّموات‌والارض و الجبال‌والبحار ، فان امرت السّماء حصبته ، و ان امرت الارض ابتلعته ، و ان امرت الجبال دمّرته ، و ان امرت البحار غرقته ؛ و لکنّه هـان علّی و سقط من عینی ، و وسعه حلمی ، فاستغنیت عن عبیدی ، و حُقّ لی انّی اناالغنّی لاغنّی غیری ، فبلّغه رسالتی وادعه الی عبادتی ، و ذکّره بایّامی ، وحذّره نقمتی وبأسی ، و اخبره انیّ اناالله الی‌العفو والمغفرة اسرع‌منی الی‌الغضب والعقوبة ، وقل‌له اجب ربّک ، فانّه واسع المغفرة . فانّه قدامهلک اربع مئة سنةٍ و هویمطر علیک‌السّماء و ینبت لک الارض ولم تسقم ولم تهرم ولم تفتقر و لم تغلب . ولوشاء ان یجعل ذلک بک فعل ولکنّه ذوأناةوحلم عظیم » . ذکره **وهب بن‌منبه** . قال قال الله عزّوجل **لموسی** علیه السّلام وذکرالحدیث بطوله .

« مَثَلُهُمْ کَمَثَلِ الّذی اسْتَوْقَدَ ناراً » ـ این‌مثل کسی‌است که بدایتی نیکو

دارد حالی پسندیده ، و وقتی آرمیده ، تن بر خدمت داشته ، و دل با صحبت پرداخته روزی چند درین روشنائی رفته ، وعمری بسر آورده ناگاه دست قدراز کمین گاه غیب در آید و او را از سر وقت خود در رباید ، و آن روشنائی ارادت به ظلمت حرص بدل شود ، و طبع جافی بر جای وقت صافی نشیند . دربند علاقت چنان شود که نیز از آن رهائی نیابد . آنگه روزگاری در طلب حطام دنیا و زینت آن بسرآرد ، و ازحلال و حرام جمع کند ، و آلودهٔ تبعات و خطرات شود . پس چون کاردنیا و اسباب آن راست کرد و دل بر آن نهاد برید مرگ کمین گاه مکر بر گشاد ! که هین رخت بردار که نه جای نشستن است و نه وقت آرمیدن ! آن مسکین آه سرد میکشد واشك گرم از دیده می بارد ، وبروزگارخود تحسّرمیخورد ، و بزبان حسرت این نوحه میکند که :ـ

گـلها که من از باغ وصالت چیدم ٭ دُرها کـه من از نوش لبت دزدیدم

آن گل همه خارگشت در دیدهٔ من ٭ وان دُر همه از دیده فرو باریدم

و کان سراج الـوصل ازهـر بیننا ٭ فهبّت بـه ریحٌ من البین فـانطفی

ینست اشارت آیت که ربّ العالمین گفت :

« فَلَمّا اَضاءَتْ ما حَوْلَـهُ ذَهَبَ اللهُ بِنُورِهِـمْ وَ تَرَكَهُمْ فِي ظُلُماتٍ لا يُبْصِرونَ . » ـ ولکن صاحبدلی بایدکه اسرارقدم قرآن بگوش دل بشنود وبداند وبدیدهٔ سرّحقایق آن به بیند وبشناسد . اما ایشان که « صُمٌّ بُكْمٌ عُمْيٌ » ـ صفت ایشان وحکم حرمان رقم بیدولتی ایشان ، نه‌گوش دل دارند تا حق شنوند نه زبان‌حال تا با حق مناجات کنند ، نه دیدهٔ سرّ تا حقیقت حق بینند ، « لَهم قلوبٌ لایفقهونَ بها و لَهم اعینٌ لا يُبصرون بها و لَهمْ آذانٌ لا يَسمعونَ بها . ولوشاءالله لَذَهَب بسمعهمْ وَ اَبْصارِهِمْ »ـ اگرالله خواستی شنوائی وبینائی‌ازیشان دریغ‌داشتی ، چنانك روشنائی دانائی دریغ داشت . یا اگر خواستی برق اسلام فرا دل ایشان گذاشتی تا بخود دربودی و به‌اسلام درآوردی ، واگرخواستی‌آنرا تواننده بودی که وی خداوندیست هرکار را تواننده و بهرچیز رسنده وبهیچ هست نماننده !

النوبة الاولی قوله تعالی: «یا اَیُّهَا النّاسُ» ای مردمان، «اُعْبُدوا رَبَّکُمْ» خداوند خویشرا پرستید ـ واورا بندگی کنید، «اَلَّذی خَلَقَکُمْ» آن خداوند که شما را اوآفرید ـ «وَالَّذی مِنْ قَبْلِکُمْ» و ایشان را که پیش از شما بودند ـ «لَعَلَّکُمْ تَتَّقُونَ ۲۱» تا مگر ازخشم وعذاب او پرهیزیده آئید.

«اَلَّذی جَعَلَ لَکُمُ الاَرْضَ». آن خداوند که شما را این زمین کرد «فِراشاً» بساطی باز گسترده، «وَالسَّماءَ بِناءً» ـ وآسمان کازی(۱) برداشته، «وَ اَنْزَلَ مِنَ السَّماءِ ماءً» و فرو فرستاد ازآسمان آبی، «فَاَخْرَجَ بِهِ» تابیرون آورد بهآن آب یا «مِنَ الثَّمَراتِ» ـ از میوههای گوناگون «رِزْقاً لَکُمْ» ـ شما را روزی ساخته انداخته بهنگام، «فَلا تَجْعَلُوا لِلّهِ اَنْداداً» ـ خدایرا پس همتایان مگوئید «وَ اَنْتُمْ تَعْلَمُونَ ۲۲» که میدانید که آسمان وزمین او آفرید واوساخت روزی

«وَ اِنْ کُنْتُمْ فی رَیْبٍ» واگرشما درشور دل وگمان میباشید، «مِمّا نَزَّلْنا» ازآنچه فروفرستادیم، «عَلی عَبْدِنا» بر رهی و بندهٔ خویش از پیغام، «فَأْتُوا» بیارید «بِسُورَةٍ مِنْ مِثْلِهِ» یك سورة هم چون قرآن، «وَادْعُوا شُهَداءَکُمْ» وانکه پس این معبودان که دارید ایشانرا خدا میخوانید «مِنْ دُونِ اللّهِ» فرود از خدا «اِنْ کُنْتُمْ صادِقینَ ۲۳» اگر این که از شما خواستن توانید و در توان نمودن راست گوئید.

«فَاِنْ لَمْ تَفْعَلُوا» ـ ار پس نکنید که نتوانید، «وَ لَنْ تَفْعَلُوا» و خود نتوانید، «فَاتَّقُوا النّارَ» پس از آتش بپرهیزید، «اَلَّتی وَقُودُهَا النّاسُ

(۱) کاز ـ بنا و سایبان و خانه محقر ـ نگاه کنید بفرهنك رشیدی.

وَالْحِجارَةُ » آن آتش که هیزم آن مردم است وسنگ ، « اُعِدَّتْ لِلْکافِرینَ » ۲۴ بساختند آن آتش ناگرویدگانرا .

« وَ بَشِّرِ الَّذینَ آمَنُوا » ـ وشاد کن ایشانرا که بگرویدند ، « وَ عَمِلُوا الصّالِحاتِ » وکارهای نیك کردند ، « اَنَّ لَهُمْ جَنّاتٍ » کـه ایشانراست بآخرت بهشت‌ها « تَجْری مِنْ تَحْتِهَا الْاَنْهارُ » میرود زیر درختان آن جویهای روان . « کُلَّما رُزِقوا » ـ هر گه که ایشانرا روزی دهند ، « مِنْها » ازآن درختها ، « مِنْ ثَمَرَةٍ » میوهٔ « رِزْقاً » روزی ساخته ، « قالُوا » گویند ، «هٰذا الَّذی رُزِقْنا» این آن میوه است کـه ما را روزی داده بودنـد ، « مِنْ قَبْلُ » ، پیش از ما در دنیـا ، « وَاُتُوا بِهِ » وآرند پیش ایشان آن میوهٔ بهشت ، « مُتَشابِهاً » مانندمیوهٔ دنیا . بنام ، « وَلَهُمْ فیها » وایشانراست درآن بهشت ، « اَزْواجٌ مُطَهَّرَةٌ » هـم جفتهای پـاك کرده ، « وَ هُمْ فیها خالِدونَ » ۲۵ و ایشان درآن سرای جاویدانند .

النوبة الثانية ـ « یا اَیُّهَا النّاسُ » ـ **علقمة بن مرثد** شاگرد **عبدالله بن مسعود** از ائمّة و ثقات تابعین است میگوید ـ هرچه در قرآن « یا اَیّها النّاس » است خطاب اهل **مکه** است ، و « یا ایّها الّذین آمنوا » خطاب اهل **مدینه** ، از بهرآن که آن وقت **مکه** دارالشرك بود و **مدینه** دارالایمان ، ومدینه سرای ایمان پیش ازمکه شد . و لهذا قال الله عزّ وَ جلّ ـ « وَالّذین تبوّء الدّار والایمان من قبلهم » . **ابن عباس** گـفت : ـ یا اَیّها النّاس ـ اینجا خطاب فریقین است ، مؤمنان و کافران : مؤمنانرا میگوید برایمان وطاعت داری پاینده باشید ، وقدم برجادّه اسلام وسنّت استوارداريد ، وازآن بمگرديد . و کافرانرا میگوید ـ الله را پرستید و به یگانگی وی اقراردهید و اورا طاعت دار باشید ، و بدان که ربّ العالمین این امّترا در **قرآن** بپنج ندا باز خواند : ـ از آن سه عامّ اند و دوخاصّ ـ این سه که عام اند یکی ـ یا ایها النّاس ـ است دیگر ـ یا ایّهاالانسان ـ سدیگر ـ یا بنی آدم ـ این سه نـدا از کرامت و نواخت خالی‌اند ، برعموم می‌خوانند

هم دوست وهم دشمن، هم آشنا وهم بیگانه. و آن دو که خاص‌اند یکی - یاعبادی - است و دیگر ــ یا ایّها الّذین آمنوا ــ . ویا ایّها الّذین آمنوا در **قرآن** هشتاد و هشت جای است همه ندای قبول و نواخت و کرامت، و بنده را گواهی داد بایمان و طاعت و عبودیّت. و هشتاد و نهم ــ ایّها المؤمنون ــ است واین ازآن همه تمامتر و بنده را نیکوتر، که این نام نهادن است و آن حکایت فعل. و تغییر و تبدیل در فعل گنجد ودر نام نگنجد. ودر **قرآن** شانزده جایگه ــ یا ایّها النّاس ــ است. و در سورة البقرة وفاتحهٔ سورة النساء، ویکی[1] پس آن، ودو در یونس وفاتحهٔ سورة الحج، و دو پس آن، ویکی در نمل، ویکی درلقمان، ویکی درسورة الملائکة (۲) ویکی درحجرات، وقل یاایّها النّاس - چهاراند یکی دراعراف، ودو دریونس، ویکی درسورة الحج، آنگه گفت:

« اُعْبُدوا رَبَّکُمْ » - چون برخواند فرمان داد - گفت خداوند خودرا پرستید واورا گردن نهید وطاعت دارید که مستحق عبادت وطاعت اوست. از دو وجه: - یکی آنك آفریدگار است وخداوند، وعبادت آفریدگار واجب باشد، دیگر آنك دارنده و روزی دهنده است و ولی نعمت، وشکر ولی نعمت واجب باشد.

« اَلَّذِی خَلَقَکُمْ » یعنی - ولم تکونوا شیئاً - نبودید و شما را بیافرید. او خداوندی است از نبود بود آرد و از نیست هست کند. جای دیگر گفت: - هل أتی علی‌الانسان حینٌ من الدّهر لم یکن شیئاً مذکوراً - برآمد بر مردم زمانی و هنگامی که وی چیزی یاد کرده ویاد کردنی نبود. معنی خلق آفریدن است وازعدم دروجود آوردن، چنانك خواهد نه فعل خلاف خواست بود ونه خواست جدا از فعل، ومخلوق را افتد که فعل چون خواست نیاید وخواست چون فعل نبود.

« وَالَّذِینَ مِنْ قَبْلِکُمْ » - وایشانرا آفرید که پیش از شما بودند از قوم قوم وگروه گروه، جهانداران وجهانیان، وخود اقرار میدهید و میدانید که آفرینندهٔ همه اوست. « و لئن سألتهم من خلقهم لیقولنّ الله » - میگوید اگر ازین کافران پرسی که آفرینندهٔ ایشان کیست گویند که الله - ربّ العالمین. حجت آورد بریشان وگفت

(۱) ونیز درسورة النساء درسه آیه - ۱و۱۷و۱۷٤ یاایهاالناس آمده که جمع آن آیات ۱٦ میشود.
(۲) درسورة الملائکه نیز درسه آیه -۳و۵و۱۵ همان کلمه آمده است.

چون میدانید و اقرار میدهید که آفریدگار شما و پیشینیان ما ایم پس چرا بتان می پرستید ؟ وایشان نه آفرینند ونتوانند ! ـ افمن یخلق کمن لایخلق ـ سؤال کنند که کافران چون دانسته بودند که آفریدگار ایشان الله است دانستند که آفریدگار پیشینیان هم اوست پس « وَالَّذِيْنَ مِنْ قَبْلِكُمْ » اینجا چه فایده دهد ؟ جواب آنست که این پندی بلیغ است که برسبیل تذکیر وتنبیه گفت ، تا ایشان بدانند که آفریدگار و میراننده وهلاك کننده اوست ، چنانك گذشتگانرا هلاك کرد ایشانرا نیز هلاك کند ، واین اندیشه سود دارد ایشانرا و بایمان درآرد اگر توفیق با آن رود .

« لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ » ـ لعلّ حرف ترجٍّ و طمعٍ ، معناه « اعبدوا الّذی خلقکم علی حالة الرّجاء والخوف » ـ میگوید خداوند خودرا پرستید وبوی امید میدارید واز عقوبت وی می ترسید چنانك **موسی** و **هرون** را گفت ـ « فقولا له قولاً لیّناً لعلّه یتذکّر اویخشی » ـ **فرعون** را سخن نرم گوئید و بکنیت خوانید و امید میدارید وطمع کنید بایمان وی ، وما خود دانا ایم بکار **فرعون** وسرانجام وی که چون خواهد بود . و گفته‌اند « لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ » یعنی ـ لکی تکونوا متّقین فتنجوا من العذاب ـ مرا پرستید تا متّقیان شوید وآنکه از عذاب من پرهیزید . **ابن عباس** گفت ـ لعلّ در همه قرآن بمعنی لکی است . الاّ در سورة الشعراء . و ذلك فی قوله تع « و تتخذون مصانع لعلکم تخلدون » ـ ای کأنکم تخلدون . و لعلّ در لغت عرب سه معنی را گویند : ـ بمعنی استفهام چنانك گوئی لعلّك خارجٌ ، و بمعنی تمنّی چنانك گوئی لعلّ الله ان یرزقنی ، ـ و بمعنی شك چنانك کسی خبر کند تو گوئی لعلّ ذلك ، ای اظنّ ذلك .

پس آنکه صنع و قدرت ونعمت خویش باز نمود که چیست گفت : « اَلَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ فِرَاشاً » ـ جعل فعلی است که درقرآن بچهارمعنی آید ـ یکی بمعنی ـ خلق ـ چنانك الله گفت : « و جعل الظّلمات والنّور » و « یجعل لکم نوراً تمشون به » ـ « وجعلنا فی قلوب الّذین اتبعوه رأفة » . دوم بمعنی ـ تسمیة ـ چنانك

گفت « وجعلوا الملائکة الّذین هم عبادالرحمن اِناثاً » ـ ای سمّوهم اِناثاً لِاَنّـه قال فی موضعٍ آخر « لیسمّون الملائکـة تسمیة الانثی » ـ سیم بمعنی ـ اِلقاء ـ چنانك گفت « ویجعلُ الخبیثَ بعضه علی بعضٍ » ـ ای یُلقی بعضه علی بعضٍ ، یدلُ علیـه قوله ـ « فیرکمه جمیعاً » . چهارم جعل بمعنی ـ صیّر ـ چنانك گفت ـ « اِنّا جعلناه قرآناً عربیّاً » ای صیّرناه وقال تعالی « اَلَّذی جَعَلَ لَکُمُ الْاَرْضَ فِراشاً » ـ این هم از قسم چهارم است . « فِراشاً » . ای مهاداً اووطاءً لم یَجعلها حِزنةً غلیظةً لایمکن الاستقرارعلیها . میگوید او خداوندی است که شمارا این زمین پهن باز گرفت ومستقر وآرامگاه‌شما ساخت ، تادرآن می‌نشینیدگاهی وگاهی برآن میروید ومنفعت میگیرید ، چنانك گفت : ـ « فَامْشوا فی مناکبها وکلوا من رزقـهِ » درین گوشه‌ها وکنارهای زمین بروید و روزی خوریدواعتقاد کنید ، که بردارنده و پرورانندهٔ شما ماایم ـ وذلك فی قوله ـ «وحملناهم فی‌البرّ والبحر و رزقناهم من‌الطیّبات » ـ و لفظ فراش ردّ است براهل تنجیم که میگویند این زمین همچون گوئی است مدوّر ، که اگر مدوّر بودی فراش نگفتی که فراش باز گسترده باشد پهن ، ودلیل برین دریا است که از کنارها آن راست است وآب درآن راست قرار گرفته ، که اگر مدوّر بودی بریك گوشهٔ آن آب بودی و کنارها با نشیب و فراز بودی ، والیه اشار **ابن مسعود** : ـ فقال : « بنی السماء علی‌الارض کهیأة القبة فهی‌سقفٌ علی‌الارض » . وقال تع « وجعلنا السّماء سقفاً محفوظاً » وفراشاً نه آنرا گفت که این زمین هامون است و راست که در زمین هم کوه است وهم وتلّ ، وهم دریا و هم بیابان وشکسته ، واین همه بکار است آدمیانرا و منفعت ایشانرا ، پس معنی آنست ـ که آرامگاه و ایستادن گاه شمااست ومعایش ومصالح شما درآنست ، واین تمامتر که آدمرا چون مادر است و فرزندانرا چون جدّه . قال الله تعالی ـ « والله انبتکم من الارض نباتاً » و قال تعالی ـ « هوا علم بکم اِذا نشاکم من الارض » و قال تعالی ـ « خلقکم من ترابٍ » ـ یعنی آدم ـ « ثم من نطفةٍ » یعنی ذرّیّته . و قـال **النبی** صلعم : « ما من مولودٍ اِلاّ وقد ذرّ علی نطفته من تربة حفرته » و قـال صلعم : « ترابِ ارضنا شفاء سقمنا . » ـ میگوید ـ خـاك زمین ما شفاءِ بیماری ماست و این از

بهر آن گفت که الله تعالی زمینرا مبارك خوانده یعنی بر کت در آن کرده : هم در جمله وهم بتفصیل ـ درجمله میگوید « وجعل فیها رواسی من فوقها و بارك فیها » ودرتفصیل جای **کعبه** را مبارك خواند ، و صخرهٔ **بیت المقدس** و وادی **مدین** جای شجرهٔ **موسی** مبارك خواند . امّا نظیر این آیت و ردّ در **قرآن** جایها است : « اَلَمْ نَجعلِ الاَرْضَ مِهاداً » ـ « الم نجعل الارض کفاتاً » میگوید ما این زمین را چون بستری باز گسترده و آرامگاه شما بکردیم ـ ما این زمین را پنهان دارنده بکردیم که تاهم زندگانرا می‌پوشد هم مردگانرا . زندگانرا مادرست و مردگانرا چادرست . ما این زمین را پاره پاره زنده ومرده نکردیم ، پارهٔ اغبران پارهٔ آبادان ، پارهٔ صحرا وبیابان پارهٔ گلزار و درختستان . جای دیگر گفت « والارضُ فرشناها فنعم الماهدون » این زمین ما باز گستردیم و نیك گسترد گان که مائیم ـ و کان **الحسن** یقول فی خلق الارض والسّماء : « انّه لم یکن خلقٌ غیر العرش والماء فخلق الله عزّوجلّ طینةً کالفهر ، ثم خلق فوق الطینة دخاناً فکان لازقاً بالطینة ، ففتق الدّخانَ عن الطّینة فاصعد الدّخان فصار سماءً ، فذلك قولـه « کانتا رتقاً ففتقناهما »ودحا الارض بعد ما اصعد الدّخان ، وذلك قوله « والارض بعد ذلك دحاها ». یقول الحسن قال الله عزّوجلّ للطینة اذهبی هکذا فذهبت ، ثم قال اذهبی هکذا فذهبت حتّی بسطها علی ما اراد » . و روی عن **النبی** صلعم انّـه قال : « لما اراد الله تعـالی دَحْیَ الارض نزل ببطن وجّ (؟) فدحیها ، و دَحْیها ان اجری فیها الانهار و خلق فیها الاشجار و ارسی فیها الجبال وهوقوله « والارض بعد ذلك دَحیها ، اَخرَجَ منها ماء ها ومرعاها ، والجبال ارساها » ثم صعد فی الصّخرة . وقال **ابوهریره** اخذ **رسول الله** صلعم بیدی فعقد فیها اصابعی و قال « خلق الله التّربة یوم السّبت ، و خلق الجبال یوم الاحد ، وخلق الانهار والاشجار یوم الاثنین ، وخلق المکروه یوم الثلثاء ، وخلق النور یوم الاربعاء ، و بثّ فیها الدواب یوم الخمیس وخلق آدم یوم الجمعة ، فیما بین العصر الی اللیل » .

« وَالسَّماءَ بِناءً ـ » وآسمان بیافرید کازی برباد بداشته ، وبی ستون نگاه‌داشته و بقدرت بداشته ، و بستارگان و اختران فروزندگان نگاشته . جای دیگر گفت : « رفع سمکها فسوّیها » کازآن بالا داد وآنرا راست‌کرده که در آن فطوری وشقوقی

۸۰. جای دیگر گفت « وبنینا فوقکم سبعاً شداداً » ازز برشما بیوراشتیم هفت آسمان، نخست آسمان دنیا - موج مکفوف - آسمان دوم سنگ، سیم آهن، چهارم مس، پنجم سیم، ششم زر هفتم یاقوت. این آسمانها جمله گر انبار است از بس که در آن فریشتگان است. مصطفی ع گفت أطّت السماء و حق لها أن تئطّ، ما فیها موضع اربع اصابع الاّ علیها ملکٌ راکعٌ او ساجدٌ. » اهل آسمان دنیا برمقام تائبان اند، خدایرا عزّ وجلّ بحیا و خجل پرستند که از آن فریشتگانند که گفتند: « أتجعل فیها من یفسد فیها » - و در بسیط زمین تائبان امّت بمقام ایشانند. اهل آسمان دوم خدایرا عزّ و جلّ بر خوف ووجل پرستند. زاهدان وترسندگان امّت بمقام ایشانند. اهل آسمان سوم خدایرا عزّ وجل برجا و حسن الظّن پرستند، ابرار و صالحان امّت بمقام ایشانند. و از آسمان چهارم تا بهفتم خدایرا عزّوجل به استحقاق جلال وی پرستند نه خوف و طمع خود را و نه رغبت و رهبت را، عارفان و صدّیقان امّت بمقام ایشانند. اهل آسمان دنیا از آن روز باز که ربّ العالمین ایشانرا آفرید بر سر انگشتان پای نشسته‌اند و الله را عبادت میکنند، که یك لحظه دریشان فترت نه لا یعصون الله ما امرهم. و اهل آسمان دوم در رکوع اند و اهل آسمان سیم در سجود؛ واهل آسمان چهارم در تشهد، واهل آسمان پنجم در تسبیح، واهل آسمان ششم در تهلیل، واهل آسمان هفتم در تکبیر. روز رستخیز با این همه عبادت چون عظمت و جلال و کبریاء خداوند جلّ جلاله بینند گویند « سبحانك ما عبدناك حق عبادتك » و بالای این هفت آسمان دریائی است که ازقعر آن تابروی آب پانصد ساله را هست آن هشت وعل است، وعل گوسپند کوهی بود که از سنب ایشان تا بزانو پانصد ساله را هست، و بالای ایشان عرش عظیم ربّ العالمین است جلّ جلاله و تعالت صفاته و اسماؤه. بیان ذلك فی الحدیث الصحیح الذی **رواه العباس بن عبدالمطلب** رض قال « کنت جالساً فی عصابةٍ و **رسول الله** صلعم جالسٌ اذ مرّت سحابةٌ علیهم فنظروا الیها فقال **رسول الله** هل تدرون ما اسم هذه؟ قالوا نعم هذه السّحاب فقال **رسول الله** والمزن قالوا والمزن فقال **رسول الله** والعنان، قالوا والعنان فقال **رسول الله** کم بعد مابین السماء والارض؟ قالوا - والله ما ندری - قال فانّ بُعدَ مابینهما إمّا واحدةٌ و إمّا اثنتان و إمّا

ثلثٌ وسبعون سنةً. و فی روایة **ابی هریرة** : «خمس مئة سنة قال والسّماءالثانیة فوقها حتی عدّ سبع سموات ٍ، ثم قال و فوق السّابعة بحرٌ ما بین اعلاه الی اسفله کما بین سماءٍ الی سماءٍ، و فوق ذلك ثمانیة اوعـال ٍ ما بین اظلا فهنّ الی رکبهنّ کما بین سماءٍ الی سماءٍ، و فوق ذلك العرش والله تعالی فوق العرش . »

« وَ اَنْزَلَ مِنَ السَّمٰاءِ ماءً » ـ و فروفرستاد از آسمان باران تازمین مرده بوی زنده گشت، بجنبید وانواع نبات برآورد. جای دیگر« وتری الارض هامدةً فاذاانزلنا علیها الماءَ اهتزّت و ربت و انبتت من کلّ زوجٍ بهیج » جای دیگر گفت « وَ اَنْزَلَ مِنَ السماءِ ماءً فاخرجنا به ازواجاً من نباتٍ شتّی » میگوید ـ بیرون آوردیم بباران همتا ها از نبات زمین پر کنده رنگا رنك و بویابوی .

« رِزْقاً لَکُمْ » ـ ای طعاماً لکم وعلفاً لدوا بکم، این همه که آفریدیم شما را آفریدیم و روزی شما ساختیم خود میخورید وستوران و چهارپایانرا علف میدهید، و میکوشید که همانست که گفت « کلوا وارعوا انعامکم » آنگه شکر این نعمت درخواست و گفت : « کلوا من رزق ربکم واشکروا له» پس چون گفت آفریننده منم و پرورانده منم و روزی رساننده منم چرا بتان عاجز که نه آفرینند و نه روزی گمارند پرستید و ایشانرا خدایان خوانید، مکنید چنین ـ

« فَلٰا تَجْعَلوا لِلّٰه اَنْداداً وَ اَنْتُمْ تَعْلَمُونَ » ـ هم کافررا میگوید هم مؤمنانرا : کافرانرا میگوید مرا هامتایان مگوئید، وانبازان مگیرید، وفرود ازمن بتان رامپرستید و خود میدانید که آفریننده منم نـه ایشان . و مؤمنانرا میگوید ـ از شرك خفی بپرهیزید . مگوئید « لولا کلبنا لدخل اللّصّ دارنا » و خود میدانید که نگه دارنده منم نه سگ . **عبدالله مسعود** گفت « یا **رسول الله** ایّ ذنبٍ اعظم » قال « اَن تجعل لله انداداً وهو خلقك . » وعن **ابن عباس** قال ـ « قال رجلٌ **للنبی** صلعم ماشاءالله و شئتَ فقال اَجعلتَ لِلّه ندّاً ماشاءالله وحده ». **ابن مسعود** گفت : «فلا تجعلوا لِلّه انداداً» ای اکفاءً من الرّجال تطیعونهم فی معصیة الله .

سؤال کنند که مشرکانرا درین آیت علم اثبات کرد که گفت : « وَاَنْتُمْ تَعْلَمُونَ »ـ

و در آیت دیگر گفت « افغیرالله تأمرونی اعبدُ ایّها الجاهلون » جهل اثبات کرد وجه جمع میان هردو آیت چیست ؟ جواب آنستکه اثبات این علم آن جهل ازیشان زائل نگرداند، که معنی اینعلم آنست که شما میدانید که آفرید گار آسمان وزمین و روزی دهندهٔ خلقان خداست و کافر ومؤمن باینعلم مشترك اند، ولهذا قال تع « ولئن سألتهم من خلق السّموات والارض لیقولنّ الله » و میدانستند کافران که بتان آفریننده و صانع نیستند و آنکس را که این علم باشد و آنگه باین علم خالق را عبادت نکند اسم آن جهل ازوی به نیفتد که آن علم که ضد آن جهل است آنست که الله گفت « انما یخشی الله من عباده العلماءُ » و آن علم در کافر نیست پس معلوم گشت که میان هردو آیت بحمدالله تناقض نیست .

« وَ اِنْ کُنْتُمْ فِي رَيْبٍ » ـ چون کافران گفتند ـ « و انّنا لفی شك ممّا تدعونا الیه مریب . ـ « ان نظنّ الاّ ظنّاً ومانحن بمستیقنین ـ » مادر گمان ودرشوردلیم از آنچه مارا باآن میخوانی . رب العالمین این آیت فرستاد بجواب ایشان « وَ اِنْ کُنْتُمْ فِي رَيْبٍ » اِنْ بمعنی اِذ است میگوید اکنون میگوئید ما در شور دل‌ایم و در گمان ، هرچند که نه جای گمان است و نه جای شور دل ، « مِمّا نَزَّلْنا » ـ از آنچه بر بندهٔ خویش فروفرستادیم از آیات وسور قرآن نجم نجم، وپاره پاره چنانك لایق بود و درخور. نزّلنا دلیل است بر تکرار انزال که بناء مبالغت و تکثیر است ـ یعنی به بیست وسه سال فروفرستادیم این قران سورة سورة و آیت آیت . « لنثبّت به فؤادك » تا دل تو بوی بر جای بداریم و نیرو میدهیم . کان رسول‌الله صلعم اُمّیّاً لایکتب فلوانزل علیه القران جملةً واحدةً لیشق علیه اخذه حفظاً . وقیل معناه ـ لنقوّی و نشجّع به قلبك فی اذی قومك ، بما نقصّ علیك من تحمل الانبیاءِ قبلك . نظیره قوله « و قرآناً فرقناه لتقرأه علی النّاس علی مُکثٍ » میگوید ـ این **قران** پراکنده فرستادیم نه‌چون **توراة موسی** که بیکبارفروفرستادیم لاجرم حوصله **بنی اسرائیل** طاقت کشش آن نداشت ، چنانکه طفل را لقمهٔ بزرك دردهان

نهی طاقت ندارد بیفکند ایشان نیز طاقت آن نداشتند و قدر آن ندانستند ببهائی اندك بفروختند ، چنانك الله گفت « لِيَشْتَرُوا بِهِ ثَمَناً قَلِيلًا » .

« فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِنْ مِثْلِهِ » ـ مِن اینجا زیادتست که جای دیگر گفت « قُلْ فأتوا بسورةٍ مثله » میگوید ـ اکنون که در گمان افتادید ودعوی میکنید که ما نمیدانیم که این کلام آفریدگار است ، بشما که اهل براعت و فصاحت وزیرکی اید ، مانند این قرآن بیارید ـ و ذلك فی قوله « فأتوا بكتابٍ من عندالله » پس وا کم کرد وگفت اگر نتوانید کتابی آرید ده سوره بیارید « فأتوا بعشر سورٍ مثله مفتريات » ، دیگرباره وا کم کرد وگفت اگر ده سورة نتوانید یك سورة بیارید « فأتوا بسورةٍ مثله » ، آنگه گفت اگر یك سورة نتوانید حدیثی مانند این بیارید « فأتوا بحديثٍ مثله » ، و اگر خود توانائی ندارید .

« وَادْعُوا شُهَدَاءَكُمْ مِنْ دُونِ اللهِ » ای استعینوا بکبرائکم واماثلکم ـ بیاری گیرید این سران ومهتران شما که پناه وا ایشان دادهاید ، و در مجامع و محافل شونـد و شما را در تکذیب **خدا و رسول** معاونت میدهند دست در ایشان زنید تا شما را یاری دهند بچنین سورتی آوردن و از برخویش نهادن ، اگر راست میگوئید که این قرآن **محمد** از برخویش نهاد .

معنی دیگر « فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِنْ مِثْلِهِ وَادْعُوا شُهَدَاءَكُمْ مِنْ دُونِ اللهِ » میگوید ـ سورتی چون قرآن بیارید ازبرخویش اگرمیتوانید وانگه که این توانائی دارید آن خدایانرا که بمعبودی گرفتهاید میگوئید که فردا ماراگواهان وشفیعاناند ایشانرا خدایان میخوانید ومی پرستید .

« إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ » ـ اگر در توان نمودن راست گوئید توان خویش وانمائید باین قول ، معنی دعا عبادتست و بآن قول اول ـ استعانت ـ ودعا درقرآن بر وجوه است یکی بمعنی ـ عبادت ـ چنانك گفت « ولاتدع من دون الله مالا ینفعك ولایضرّك » . « قل ادعوا من دون الله » . یکی بمعنی ـ قول ـ چنانك بهشتیانرا میگوید « وآخر

دعویهم » یکی بمعنی ـ سئوال ـ چنانکه گفت ـ « ادعونی استجب لکم . » یکی بمعنی ندا ـ چنانکه گفت « یوم یدعوکم فتستجیبون بحمده » یکی بمعنی ـ استعانت ـ کقوله « وَادْعوا شهداءکم » ونظیرالآیة قوله تعالی « قل لئنْ اجتمعتْ الانسُ وَالجنّ . الایة ».

سؤال کنند که قرآنرا مثل نیست چه معنیرا گفت « فَأتوا بسورةٍ منْ مثله » ؟ جواب آنست که سورتی مثل قرآن بیارید برزعم شما که میگوئید این قرآنرا مثل است که دروغ است واساطیرالاولین . جوابی دیگر گفته‌اند یعنی که سورتی مثل قرآن بیارید دربیان واعجاز، نه درحرف و کلمات که ازآنجا که حروفست کلام عرب بیکدیگر ماند واورا مثل است . و ازهامسانی درحروف عربیّت هامسانی دربیان ونظم واعجاز نیاید ، و هذا فرع بابٍ عظیم فی اثبات الصّفات لِلّه عزّوجلّ و لیس هذا موضع شرحه .

وگفته‌اند « من مثله » اشارتِ ها باعبداست یعنی با **محمد** صلعم میگوید سورتی از مردی که مثل **محمد** باشد بیارید اگرچنانست که شما میگوئید که **محمد** این سخن ازبر خویش نهاده وساخته‌است پس وی بشری همچون شماست یکی را مثل او بیارید که درصدق و امانت چون او بود ، وانکه نویسنده و دبیر نباشد تاسورتی چنان بیارد . گفته‌اند که دراین سخن تنبیه است که مثل **محمد** بیاوردن خود درطوق بشر نیست ، قالوا و هذا امر تعجیزٍ لانه علم عجزاً لعبادٍ عنه ولکنّه اراهم ذلک فی انفسهم . وبرین قول من تبعیض راست و برقول اول ابتدا را .

« فَانْ لَمْ تَفْعَلُوا » ـ اگردرگذشته نکردید « وَ لَنْ تَفْعَلُوا » ـ ودرآینده نتوانید ، « فَاتَّقُوا النَّارَ » ـ معنی آنست که چون عجز شما بافصاحت وعبارت که دارید ظاهرشد و توانائی ندارید که سورتی از برخویش بنهید و بدانستید که کلام ربّ‌العالمین منزل ازآسمان ، چرا بدروغ میدارید و معاندت میکنید ؟ مکنید چنین ، و از آتش دوزخ بپرهیزید ، آن آتش که هیزم آن مردم است وسنگ کبریت ـ یعنی که سنگ کبریت حرارت آن صعب‌تراست و تیزتر . « وَقُود » هیزم باشد که آتش بدان افروزند و در دوزخ بجای هیزم مردم است و سنگ . مردم آنست که **مصطفی** ع گفت : « وانّ

اُمّتی من یعظّمه‌الله للنّارِ حتی یکونَ بعض زوایاها - و سنگ آنست که **ابن‌عباس** گفت « هی حجارةٌ من کبریتٍ اسود یعذّبون بهامع النّار.» **عبدالله مسعود** گفت سنگهای کبریت است که الله تعالیٰ آن روز که آسمان و زمین آفرید آن سنگها بیافرید در آسمان دنیا تافردا از گردنهای کافران درآویزند تا آتش درآن گیرد و حرارت آن برویها وسرهای ایشان میرسد وایشانرا بآن عذاب میکنند. وگفته‌اند این سنگها بتان‌اند که ازسنگ ساخته‌اند فردا همان بتان وهم بتپرستان هیزم دوزخ خواهند بود، وذلك فی قوله تعالیٰ « اِنّکم وماتعبدون من دون‌الله حصب جهنم. » وقیل - انّ اهل‌النّار اذاعیل صبرهم بکوا وشکوا ، فتنشأ سحابةٌ سوداء مظلمةٌ ، فیرجون‌الفرج ویرفعون رأسهم‌الیها ، فتمطرهم حجارةٌ عظاماً کحجارةِ الرّحی ، فتزدادالنّاراتّقاداً والتهاباً کنارالدّنیا اذا ازید حطبها ازداد لهبها. وعنْ **ابی‌هریرة** قال « قال **رسول الله** صلعم تحسبون نارکم هذه مثل نارجهنّم ؟ انها لاشدّ سواداً مِن القار » .

ودربعضی کتب آورده اند که الله تعالی با **موسی** گفت - که در دوزخ وادی است که درآن وادی سنگهاست که ازآن روز باز که من برعرش خود مستوی شدم آتش برآن می‌افروزند وآن سنگها راگرم میکنند « اُعدّتْ لکل جبّارٍ عنید لمن حلف باسمی کاذباً » - ای موسی ساخته شدآن سنگها هرگردنی را ستیزه کش که بنام من سوگند بدروغ یاد کند ، **موسی** گفت یارب آن سنگهاچیست ؟ گفت « کبریتٌ فی‌النّار علیها مستقرٌّ قدمی **فرعون** ، وعزّتی لوقطرتْ مِنها قطرةٌ فی بحورالدنیالاَجمدت کلّ بحرٍ ، ولهدّت کلّ جبلٍ ، ولتشقّقت الارضون‌السّبع من حرّها . و رُوی انّ‌النّبی صلعم قال « اشتکتِ النّارالی ربّها فاذن‌لها فی نفسین‌فشدّةالحرّمن‌حرّها وشدّةالبردمن‌زمهریرها. »

« اُعِدّتْ لِلْکافِرین » - این رداست بر **معتزله** که گفتنددوزخ هنوز نیافریده‌اند و موجود نیست و معلومست که لفظ « اُعدّتْ » جزموجود نگویند اگرآفریده نبودی اُعِدّتْ نگفتی ، یشهدله قوله تعالی « اغرقوا فادْخلوا ناراً » . اگر کسی گوید - که در دوزخ جز کافران نشوند که میگوید « اُعِدّتْ لِلْکافِرینَ » ؟ جواب آنست که

این آیت دلالت میکند که کافران در دوزخ شوند امّا دلالت نمیکند که غیر کافران در آن نشوند. این همچنانست که بهشت را گفت «اُعدّتْ للمتّقین» آنگه اطفال و مجانین و فسّاق امّت که از اهل توحیدند اندر بهشت شوند واز تقوی در ایشان چیزی نیست، همچنین اصحاب کبائر در دوزخ شوند هرچند که نه از کفّاراند که جائی دیگر گفت «اِنّ الّذین یأکلون اموال الیتامی ظلماً انما یأکلونَ فی بطونهم ناراً وسیصلون سعیراً» جای دیگر گفت - «و من یفعل ذلک عدواناً و ظلماً فسوف نصلیه ناراً.»

«وَ بَشِّرِ الَّذینَ آمَنوا» - بشارت هم دوستانرا گویند هم دشمنانرا - دوستان را برسبیل اعزازو کرامت وامید دادن برحمت، ودشمنانرا برسبیل اهانت ومذلّت واخبار از عقوبت. چنانک گفت «بشّر المنافقین بانّ لهمْ عذاباً الیما» - میگوید منافقانرا خبر ده که شمارا بجای بشارت عذابی دردناکست سهمناک، ومعنی بشارت آنست که ایشانرا خبر کن که اثر آن خبر بر بشرهٔ ایشان پیداشود، اگر خیرباشد واگر شر هردو را گویند، اماغلبه خیردارد وبرجانب شادی بیشتر گویند «وَ بَشِّرِ الَّذینَ آمَنوا» - میگوید شاد کن ایشانرا که ایمان آوردند و حق پذیرفتند و رسالت که شنیدند بشناختند وگردن نهادند و بمولی یار گردیدند.

«وَ عَمِلُوا الصّالِحاتِ» - و کارهای نیک کردند، نمازهای فریضه گزاردند، وروزهٔ ماه **رمضان** داشتند، وزکوة ازمال بیرون کردند، ونوافل عبادات چندانک توانستند بجای آوردند. **عثمان عفان** گفت «عمل صالح - اخلاص - است دراعمال بدلیل قوله «فمن کان یرجولقاء ربه فلیعمل عملا صالحاً» ای خالصاً والمنافق المرائی لایکون عمله صالحاً و گفته‌اند - اداء امانت - است بدلیل قوله «وکان ابوهما صالحاً» ای امینا. و گفته‌اند لزوم توبه - است بدلیل قوله «وتکونوا من بعده قوماً صالحین» ای تائبین - وگفته‌اند اداء نماز فریضه - است که گفت «واقاموا الصّلوة انالا نضیع اجر المصلحین» ای المصلّین **معاذ جبل** گفت - عمل صالح آنست که چهار چیز دروی موجودبود علم، و نیت، وصبر، و اخلاص. **سهل تستری** گفت - عمل صالح آنست که موافق سنت است واعمال مبتدعان

درتحت آیت نشود که آن موافق سنت نیست .

« أَنَّ لَهُمْ جَنَّاتٍ » ـ جنّه ـ بستان باشد وبستان خرماستان بود، پس اگر در آن انگور بود آنرا فردوس گویند . ودر بهشت درجات وطبقاتست درجهٔ برترین فردوس است ، و بالای فردوس عرش مجید است . **مصطفی** ع گفت بروایت **ابوامامه** «سلوا الله عزوجل الفردوس فانّها سرّة الجنة ، وانّ اهل الفردوس یسمعون اطیط العرش» و بروایت **ابوهریره مصطفی** گفت « انّ فی الجنّة مأیة درجة اعدّها الله للمجاهدین فی سبیله ، بین کلّ درجتین کما بین السّماء والارض ، فاذا سألتموا الله ، فاسألوها الفردوس فانّه وسط الجنّة واعلی الجنة وفوقه عرش الرحمن ومنه تفجّر انهار الجنّة » ـ و **مصطفی** را پرسیدند «کیف بناء الجنة ؟ قال « لبنةٌ من ذهب ولبنةٌ من فضّة ، ملاطها مسكُ اذفر وحصباؤها اللؤلؤ و الیاقوت ، وترابها الزعفران » .

آنگه صفت آن بستانها کرد گفت « تَجْرِی مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ » ـ زیر درختان آن بر روی زمین جویهای روان است ، آب وشیر ومی وانگبین ـ هرجا که بهشتئی بود بربام کوشکها ومنظره ها جویهای روان پیش خویش بیند ، چون برخیزد جوی روان برجای خویش بیند نه در کندی باشد نه جامه بوی آلوده شود .

« كُلَّما رُزِقُوا مِنْها » ـ یعنی من الاشجار . « مِنْ ثَمَرَةٍ » **من** للتّبیین ، وقیل ـ للتبعیض « رِزْقاً » نصب لانه مفعول ثانٍ « قالُوا هٰذَا الَّذِی رُزِقْنا مِنْ قَبْلُ » ـ معنی آنست که هرگه که بهشتیان را ازآن بهشتها ودرختها میوهٔ دهند گویند ـ این آن میوه است که ما را یکبار دادند ، از بهر آنك برنگ و صورت یکسان باشند و بطعم مختلف ، بهشتی یك سیب ازدرخت بچیند برنگ سیب بود ، چون دردهان نهد طعم همه میوه ها دارد واین نهایت لطف است وغایت حکمت . **قال ـ یحیی بن ابی کثیر** « یؤتی احدهم بالصّحفة فیأكل منها ثم یؤتی باخری فیقول هذا الّذی آتینا به من قبل ، فیقول الملك كُلْ فاللون واحد والطعم مختلف » . و گفته‌اند ـ هذا الذی رزقنا من قبل ـ ای هذا الذی وعدنا نبیّنا صلعم فی الدنیا ان نرزق فی الجنة » وقیل هذا ثواب عملنا الّذی عملناه فی الدنیا . وقیل هذا الرُّمان الذی كان فی الدّنیا علی جهة التعجب من فضله علی ما كان

فی الدنیا ، کماتری الرجل فی حال ٍ تستعظمها ، وقد کان قبل ذلک صغیراً ، فتقول هذا فلانٌ الذی کان بالامس ، ای الیوم له زیادةٌ علی مامضیٰ .

« وَاُتُوا بِهِ مُتَشابِهاً » ـ و آن میوه ها که پیش وی آرند همه بیکدیگر مانند بنیکوئی و پاکی و بی عیبی ، نه چنانک بعضی نیکو بود وبعضی بد چنانک میوه های دنیا . معنی دیگر : « واُتوا به متشابهاً » وآن میوهٔ بهشت که پیش ایشان آرند مانند میوهٔ دنیا آرند ، بنام هام نام آن باشد ، چندانک ایشان بجای هم نام آرند که کدام میوه است ـ امّا بحقیقت نه چنان بود که میوهٔ بهشت ازدرخت رسیده بیرون آید ، هر رنگی که خواهی درآن میوه بینی وهرطعمی وبوئی که خواهی درآن یابی ، رنگها همه نیکو و بویها همه خوش وطعمها همه شیرین ، وانگه هرمیوهٔ صورتی نیکو دارد وآوازی خوش و نغمهٔ لطیف از وی روان ، وشکوفهٔ برسر و نوری از وی تابان ، و چنانك در دنیا از میوه تخم بیرون آید از آن حورا بیرون آید و غلام ، گـه پیاده گـه سواره چون میوه بچینند هم درآن حال دیگری ازدرخت بیرون آید ازآن پیشین نیکوتر و خوشبویتر . در بعضی آثار است که بهشتی را خوانچهٔ فرستند از یاقوت سرخ ، دستارخوانی بر سر آن فروگرفته ازمروارید سپید مهربرآن نهاده . چون سرآن بازکنند سیبهای گوناگون بینند ، درهرسیبی حورا چون لعبتی آراسته وعروسی نگاشته . حورا ازآن سیب بیرون آید بهشتی سیب در دهان گیرد طعمی یابد شیرینتر ولذیذتر ازهرچه در بهشت خورد . آنگه قوتی عظیم دروی پدید آید آن لعبت دوشیزه را بپاسد(۱) لذتی یابد که ازدیگر جفتان چنان لذت نیافت ، و هربار کـه پیش وی باز شود او را دوشیزه یابد از اول بار نیکوتر و بکمالتر . پس آن لعبتها هرساعتی برنگی باشند و دیگر جمالی نمایند ، و همچنین سیبها دیگر گون شوند . بهشتی باخود گوید این لعبت نه آنست واین سیب نه آن ! گمانش افتد که طعمش نیز بگشت چون طعم آن باز گیرد بداند که بطعم همانست وبرنگ نه آن ، اینست که میگوید :ـ« وَاُتُوا بِهِ مُتَشابِهاً وَلَهُمْ فِيها اَزْواجٌ مُطَهَّرَةٌ »ـ

(۱) کذا فی نسخهٔ الف . بپاید ـ فی نسخهٔ ج .

و ایشانراست در آن بهشت زنان آدمی ، هر مردیرا دو زن و حورا بر آن عدد که الله داند. **مصطفی** ع گفت در بهشت عزب نیست و لِکلِّ رجلٍ منهم زوجتان اثنتان یری مُخّ سوقهما من وراء الثیاب .

« مُطَهَّرَةٌ » - پاك كرده از عیبها و آفتها که در زنان دنیا موجود باشد ازحیض و نفاس و قضاء حاجت و فضولهای تن و بیماری و پیری و بدخوئی و مرگ . **ابوهریره** گفت از **مصطفی** ع پرسیدند که دربهشت بازنان صحبت باشد **مصطفی** گفت : « نعمْ - و الّذی نفسی بیده اِنّ المؤمنین لیفضی فی الیوم الواحد الی الف عذراءِ » قال « ومامن غدوةٍ من غدوات الجنّة و کلّ الجنّة غدواتٌ اِلاّ انه تزفّ الی ولیّ الله فیها زوجةٌ من الحور العین ادناهنّ الّتی خلقت من زعفران » . وقال **عبدالله بن وهب** انّ فی الجنّة غرفةٌ یقال لها - العالیة - فیها حوراءٌ یقال لها - الغنجه - اذا اراد ولیّ الله اَن یاتیها اتیها **جبرئیل** فآذنها ، فقامت علی اطرافها معها اربعة آلاف وصیفةٍ یجمعن اذیالها وذوائبها ویبخّرنها بمجامر بلانارٍ . » - جهودی از **مصطفی** پرسید - که تومیگوئی دربهشت نکاح باشد و خوردن و آشامیدن ، و هر که خورد و آشامد از وی فضولها رود و بهشت چگونه جای فضول بود ؟ **مصطفی** گفت « والذی نفسی بیده اِنّ فیها اَکلا و شرباً و نکاحاً یخرج من بطونهم عرقٌ اطیب من ریح المسك » فقال رجلٌ من القوم - صدق رسول الله خلق اللهُ خلقاً یأکل ممّا نأکل و یشربُ ممّا نشرب و منه یخرج من بطونها عسلٌ سائغ - فقال رسول الله - وفقّت ، هذا مثل طعام اهل الجنة » .

« وَهُمْ فِيهَا خَالِدُونَ . » - ای دائمون ، و الخلود الدّوام و لیس من شرطه التابید ، بل یجوزان یکون مؤبّداً او غیر مؤبّد ، و الدّلیل علیه اَنه قیّدَ بابدٍ ، و الله عزّوجل یوصف بالقدم ولایجوز اَن یوصف بالخلود لعدم التوقیف ، و لِانّ القدم لاابتداء له و الخلود له ابتداءٌ ، و هو جلّ جلاله اولٌ بلا ابتداء « وَهُم فِيهَا خَالِدُونَ . » - معنی آنست که ایشان در آن بهشت جاوید شوند که نعمت آنگه هنی باشد وتمام که بریده نشود وبا آن بمانند . **مصطفی** ع گفت « مَنْ يَدْخل الجنّة یحیی لایموت وینعم

لایبوس لایبالی ثیابه و لایفنی شبابه ».

النوبة الثالثة ـ قوله تعالی « یا أَیُّهَا النَّاسُ اعْبُدُوا رَبَّکُم » ـ اینت خطاب خطیر و نظام بی نظیر، سخنی پر آفرین و بر دلها شیرین، جانرا پیغام است و دلرا انس، و زبانرا آئین. فرمان بزرگوار از خدای نامدار میگوید ـ بلطف خویش بسزای کرم خویش: « اُعْبُدُوا رَبَّکُمْ » بندگان من مرا پرستید و مرا خوانید و مرا دانید، که آفریدگارمنم، کردگار نامدار بنده‌نواز آمرزگار منم، مرا پرستید که جز من معبود نیست، مرا خوانید که جز من مجیب نیست، آفریننده منم چرا دیگرانرا می پرستید بخشنده منم چونست که ازدیگران می بینید؟! یقول جلّ جلاله ـ انا والملاءُ فی نباء عظیم، اخلق فیعبد غیری و انعم فیشکر غیری. وقال جلّ و عزّ ـ « یا ابن آدم انا بدّك لازم فاعمل لبدّك، کل الناس لك منهم بدٌّ و لیس منی بدّ. » وروی انّ **اسعد بن زرارة** اقام **لیلة العقبة** فقال « یا رسول اشترط لربك واشترط لنفسك و اشترط لاصحابك » فقال « امّا شرطی لربی فان تعبدوه ولا تشرکوا به شیئاً، واما شرطی لنفسی فان تمنعونی ممّا تمنعون منه انفسکم و اولادکم، واما شرطی لاصحابی فالمواساة فی ذات ایدیکم » قالوا « فایّ شیی‌ء لنا اذا فعلنا ذلك » قال « لکم الجنّة قال « ابسط یدك اُبایعك »

« اُعْبُدُوا رَبَّکُمْ » ـ گفته‌اند که این خطاب عوامّ است که عبادت ایشان بر دیدار نعمت بود و بواسطهٔ تربیت، و آنجا که گفت « اعبدوالله » خطاب با اهل تخصیص است که عبادت ایشان بر دیدار منعم بود بی واسطهٔ تربیت و بی حظ بشریّت. همانست که جای دیگر گفت « یا ایها الناس اتّقوا ربکم »، جای دیگر گفت « یا ایها الذین آمنوا اتقوالله » با خطاب تعمیم « اتقواربکم » گفت و با خطاب تخصیص « اتقوالله. » آن بهشتیانراست و این حضرتیانرا. **جنید** ازینجا گفت ـ آن روز که درجمع عوام نگرست که از جامع المنصور بیرون میآمدند ـ « هؤلاء حشوالجنة و للحضرة قومٌ آخرون. » و در آخر آیت گفت ـ « لَعَلَّکُمْ تَتَّقُونَ » ـ این تنبیه است که عبادت‌الله بنده را بنهایت تقوی رساند، وازنهایت تقوی بنده به بدایت دوستی حق و پیروزی جاودانه رسد. چنانك

جای دیگر گفت «واتّقوا الله لعلّکم تفلحون» وهم ازین بابست « اعبدوا ربکم وافعلوا الخیر لعلکم تفلحون »

پس آنکه راه شناخت خویش باز نمود گفت : « اَلَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ فِراشاً وَالسَّماءَ بِناءً » ـ آنکه عجایب قدرت و بدایع حکمت در زمین ودر آسمان دلیل است بر خداوندی و آفریدگاری وگواهست بر یکتائی و دانائی و توانائی او آن هفت قبه خضرا از بر یکدیگر بی عمادی وپیوندی بر باد بداشته . نشان قدرت او این هفت کلّه اغبر بر سر آب بداشته ، بیان حکمت او آن یکیرا گفته « وَ زیّنّاها للنّاظرین» واین یکی‌را « فرشناها فنعم الماهدون »، وانگه این مثال دو کبوتر سیاه وسپید بین که در فضاءِ گنبد ازرق بیرون آمده ، برجناح یکی رقم « فمحونا آیة اللیل » وبر آن دیگر « و جعلنا آیة النّهار مبصرة » این سیاه از آن سپید زاده و آن سپید ازین سیاه پدید آمده ، « یکوّر اللّیل علی النّهار ویکوّر النّهار علی اللیل ، یولج اللیل فی النهار ویولج النّهار فی اللیل » ، پاکی وبی‌عیبی خدایرا که روشنائی روز ازشب دیجور بر آورد و تاریکی شب دیجور از روشنائی روز پدید کرد . ازاین عجب تر که روشنائی دانائی در نقطهٔ خون سیاه دل نهاد ، و روشنائی بینائی در نقطهٔ سیاهی چشم نهاد ـ تا بدانی که قادر با کمال بخشندهٔ با فضل و افضال ، این روز روشن نشان عهد دولت است ، و آن شب تاریك مثال روزگار محنت ، میگوید . ای کسانی که اندر روشنائی روز دولت آرام دارید ایمن مباشید که تاریکی شب محنت بر اثر است ، وای کسانی که اندر شب محنت بی آرام بوده‌اید نومید مباشید که روز روشن بر اثراست . همین است احوال دل گهی شب قبض و گاه روز بسط : اندر شب قبض هیبت ودهشت وبا روز بسط انس ورحمت ، در حال قبض بنده را همه زاریدن است وخواهش ازدل ریش ، ودرحال بسط همه‌نازیدن است و رامش در پیش .

پیر طریقت گفت : « الهی گر زارم درتو زاریدن خوشست ، ورنازم بتو نازیدن خوشست . الهی شاد بدانم که بردرگاه تو میزارم ، برامید آنك روزی درمیدان فضل بتو نازم ، تومن فاپذیری ومن فاتو پردازم ، یك نظر درمن نگری و دو گیتی بآب

لایبوس لایبلی ثیابه و لایفنی شبابه » .

النوبة الثالثة ـ قوله تعالی « یا اَیُّها النّاسُ اَعْبُدوا رَبَّکم » ـ اینت خطاب خطیر و نظام بی نظیر، سخنی پرآفرین وبردلها شیرین ، جانرا پیغام است ودلرا انس ، و زبانرا آئین . فرمان بزرگوار از خدای نامدار میگوید ـ بلطف خویش بسزای کرم خویش : « اُعْبُدوا رَبَّکُمْ » بندگان من مرا پرستید ومرا خوانید و مرا دانید ، که آفریدگارمنم ، کردگار نامدار بنده‌نواز آمرزگار منم ، مرا پرستید که جز من معبود نیست ، مرا خوانید که جز من مجیب نیست ، آفریننده منم چرا دیگرانرا می پرستید بخشنده منم چونست که ازدیگران می بینید ؟ ! یقول جلّ جلاله ـ اَنا والملاءُ فی‌نباء عظیم ، اَخلق فیعبد غیری و اُنعم فیشکر غیری . وقال جلّ و عزّ ـ « یا ابن آدم انا بدّك لازم فاعمل لبدّك ، کل الناس لك منهم بدٌّ ولیس منی بدّ . » وروی انّ اسعد بن زرارة اقام لیلة العقبة فقال « یا رسول اشترط لربك واشترط لنفسك و اشترط لاصحابك » فقال « امّا شرطی لربی فان تعبدوه ولا تشرکوا به شیئاً ، واما شرطی لنفسی فان تمنعونی ممّا تمنعون منه انفسکم و اولادکم ، واما شرطی لاصحابی فالمواساة فی ذات ایدیکم » قالوا « فایّ شیءٍ لنا اذا فعلنا ذلك » قال « لکم الجنّة قال « ابسط یدك اُبایعك »

« اُعْبُدُوا رَبَّکُمْ » ـ گفته‌اند که این خطاب عوامّ است که عبادت ایشان بر دیدار نعمت بود و بواسطهٔ تربیت ، وآنجا که گفت « اعبدوا الله » خطاب با اهل تخصیص است که عبادت ایشان بر دیدار منعم بود بی واسطهٔ تربیت و بی حظ بشریّت . همانست که جای دیگر گفت « یا ایها الناس اتّقوا ربکم » ، جای دیگر گفت « یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله » با خطاب تعمیم « اتقوا ربکم » گفت و با خطاب تخصیص « اتقوا الله . » آن بهشتیانراست واین حضرتیانرا . جنید ازینجا گفت ـ آن روز که درجمع عوام نگرست که از جامع المنصور بیرون میآمدند ـ « هؤلاءِ حشو الجنة و للحضرة قومٌ آخرون . »

و در آخر آیت گفت ـ « لَعَلَّکُمْ تَتَّقُونَ » ـ این تنبیه است که عبادت الله بنده را بنهایت تقوی رساند ، وازنهایت تقوی بنده به بدایت دوستی حق وپیروزی جاودانه رسد . چنانك

جای دیگر گفت «واتّقوا اللّٰه لعلّکم تفلحون» وهم ازین بابست « اعبدوا ربکم وافعلوا الخیر لعلکم تفلحون »

پس آنکه راه شناخت خویش بازنمود گفت : « اَلَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ فِراشاً وَالسَّماءَ بِناءً » ـ آنکه عجایب قدرت و بدایع حکمت در زمین ودر آسمان دلیل است بر خداوندی و آفریدگاری و گواهست بر یکتائی و دانائی و توانائی او آن هفت قبه خضرا از بر یکدیگر بی عمادی وپیوندی بر باد بداشته . نشان قدرت او این هفت کلّه اغبر بر سر آب بداشته ، بیان حکمت او آن یکیرا گفته « وَ زيّنّاها للنّاظرین » واین یکی‌را « فرشناها فنعم الماهدون »، وانکه این مثال دو کبوتر سیاه وسپید بین که در فضاء گنبد ازرق بیرون آمده ، برجناح یکی رقم « فمحونا آیةالليل » وبر آن دیگر « و جعلنا آیةالنّهار مبصرة » این سیاه از آن سپید زاده و آن سپید ازین سیاه پدید آمده ، « یکوّراللّیل علی‌النّهار ویکوّرالنّهار علی‌اللیل ، یولج‌اللیل فی‌النهار ویولج‌النّهار فی‌اللیل » ، پاکی وبی‌عیبی خدایرا که روشنائی روزازشب دیجوربرآورد و تاریکی شب دیجور از روشنائی روزپدید کرد . ازاین عجب تر که روشنائی دانائی در نقطهٔ خون سیاه دل نهاد ، و روشنائی بینائی در نقطهٔ سیاهی چشم نهاد ـ تا بدانی‌که قادر با کمال بخشندهٔ با فضل و افضال ، این روز روشن نشان عهد دولت است ، و آن‌شب تاریک‌مثال‌روزگار محنت، میگوید . ای کسانی‌که اندر روشنائی‌روز دولت‌آرام دارید ایمن مباشید که تاریکی شب محنت بر اثر است ، وای کسانی که اندر شب محنت بی آرام بوده‌اید نومید مباشید که روز روشن بر اثراست . همین است احوال دل گهی شب قبض و گاه روز بسط : اندر شب قبض هیبت ودهشت وبا روز بسط انس ورحمت ، در حال قبض بنده را همه زاریدن است وخواهش ازدل ریش ، ودرحال بسط همه‌نازیدن است و رامش در پیش .

پیر طریقت گفت : « الهی گر زارم درتو زاریدن خوشست ، ورنازم بتو نازیدن خوشست . الهی شاد بدانم که بردرگاه تو میزارم ، براميد آنک روزی درمیدان فضل بتو نازم ، تومن فاپذیری ومن فاتو پردازم ، یک نظر درمن نگری و دو گیتی بآب

اندازم. » ارباب حقایق این آیت را تفسیری دیگر کرده‌اند و رمزی دیگر دیده‌اند - گفته‌اند - که این مثلهاست که الله زد درین آیت، زمین مثل - تن - است و آسمان مثل عقل - و آب که از آسمان فرو آید مثل - علم - است که بواسطهٔ عقل حاصل شود و ثمرات - مثل کردار نیکوست که بنده کند بمقتضای علم، اشارت میکند که - الله آن خداوندست که شمارا شخص وصورت وتن آفرید و آن تن بجمال عقل بیاراست، وانگه بواسطهٔ عقل علم داد وزیرکی و دانش، تا از آن علم ثمرهای بزرگوار خاست، آن ثمرتها کردار نیکوست که غذاء جان‌شما وحیوة طیّبه‌شما در آنست. آن خداوندی که مهربانی وی ورحمت‌وی برشما اینست چرا درعبادت وی شرك می‌آرید ودیگریرا باوی انباز میگیرید؟ « فَلا تَجْعَلُوا لِلّٰهِ أَنْداداً وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ » - مکنید، وباوی‌انباز مگیرید

« وَإِنْ كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ مِمّا نَزَّلْنا عَلىٰ عَبْدِنا » - آیةاول‌دراثبات‌توحیدحجت است بر مشرکان عرب و این در اثبات نبوّت حجت است براهل کتاب وذمّت. و کلمهٔ شهادت مشتمل است برهر دو طرف باثبات توحید و اثبات نبوت، تا بهر دو معترف و معتقد نشود وبر موجب هردو عمل نکند بنده در دایرهٔ اسلام درنیاید. و اثبات نبوت آنست که **مصطفی** را صلعم گزیدهٔ حق وبهینهٔ خلق‌دانی، و نبوت و رسالت وی بجان ودل قبول کنی، وگفتار و کردار وسنن و سیروی پیشرو ورهبر خود گیری - وبحقیقت دانی که قول او وحی حق است و بیان او راه حق است و حکم او دین حق است، و نفس وبلاغ او درحال حیوة وممات حجت حقّ است. **آدم** هنوز درپردهٔ آب و گل بود که سرّفطرت **محمد** بردرگاه عزت کمر بسته بود - ونظر لطف‌حق بجان‌وی پیوسته. وهوالمشارالیه بقوله صلعم: « کنت نبیاً وآدم بین‌الماء والطّین »

« فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِنْ مِثْلِهِ » نشربساط عزت‌قرآنست ازطی‌قدس‌خویش تانامحرم را دست رد بسینه باز نهد وسوختهٔ عشق‌را نقاب جمال فرو گشاید..

بیننی بی‌نقاب آنکه‌جمال چهرهٔ قرآن چوقرآن روی‌بنماید‌زبان‌ذکرگویا‌کن

« وَبَشِّرِ الَّذِينَ آمَنُوا » - این آیت نواخت دوستانست وامید دادن ایشان بناز و نعیم جاودان، وترغیب مؤمنان وحث ایشان برطاعت وطلب زیادت نعمت. و آیت

پیش تحذیر بیگانگانست از شور دل و شرك زبان ، و بیم دادن ایشان از آتش عقوبت و سیاست قطیعت حق ، مؤمن آنست که چون آیت اول شنود بترسد و بی آرام شود ، و ازعذاب دوزخ باندیشد ـ وچون آیت دوم شنود شاد شود و دل در بندد و امید قوی کند و آرام دردل آرد . رب‌العالمین هردو کسرا بستود ،آن ترسنده واین آرمیده ـ ترسنده را میگوید « انّما المؤمنون الّذین اذا ذکرالله وجلت قلوبهم » وآرمیده را میگوید . «الّذین آمنوا وتطمئن قلوبهم بذکرالله» ـ وسنت خداوند کریم جل جلاله آنست که هرجا که آیت خوف فرستد و بندگانرا بآن بترساند ازپی آن آیت رجا و رحمت فرو فرستد و دل ایشانرا آرام دهد تا نومید نشوند .

« وَ بَشِّرِ الَّذینَ آمَنُوا » ـ هر که امروز درمیدان خدمت است بشارتش باد که فردا درمجمع روح وریحان است ، ونه هر که ببهشت رضوان بکرامت روح وریحان رسید . بهشت رضوان غایت نزهت متعبدان است ، و روح و ریحان قبلهٔ جان محبانست بهشت رضوان علیّین و دارالسلام است ، و روح و ریحان در حضرت عندیّة تحفهٔ جان عاشقانست ، هر که حرکاترا پاس دارد ببهشت رضوان رسد ـ هر که انفاس را پاس دارد بروح و ریحان رسد . این روح وریحان که تواند شرح آن وچه نهند عبارت ازآن ، چیزی که نیاید در زبان شرح آن چون توان ، بادی درآید ازعالم غیب که آنرا بادفضل گویند میغی فراهم آرد که آنرا میغ برّ گویند ، بارانی ببارد که آنرا باران لطف گویند سیلی آید ازآن باران که آنرا سیل مهر گویند ـ

سیلی باید که هردو عالم ببرد تا نیز کسی غمان عالم نخورد

آن سیل مهر برنهاد آب وخاك گمارند تا نه ازآب نشان ماند نه از خاك خبر ، نه از بشریت نام ماند نه ازانسانیت اثر ـ هرشغل که خاست از آب و گل خاست ، هرشور که آمد از بشریت وانسانیت آمد . هردو بگذار تا بنیستی رسی و ازنیستی بر گذر تا بروح و ریحان رسی .

دیدیم نهان گیتی و اصل جهان از علت و عار برگذشتیم آسان
آن نور سیه ز لا نقط برتر دان زان نیز گذشتیم نه این ماند و نه آن

النوبة الاولى - قوله تعم « إِنَّ اللّٰهَ لَا يَسْتَحْيِي » - اللّٰه تعم شرم نکند « أَنْ يَضْرِبَ » که زند « مَثَلًا مَا » مثلی هرچه بود « بَعُوضَةً » به پشهٔ « فَمَا فَوْقَهَا » - یاچیزی که فزون ازآن بود « فَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا » - اما ایشان که گرویدگانند « فَيَعْلَمُونَ » میدانند « أَنَّهُ الْحَقُّ » که آن‌مثل راست‌است ونیکو وبرعیار حکمت « مِنْ رَبِّهِمْ » - از خداوند ایشان . « وَ أَمَّا الَّذِينَ كَفَرُوا » واما ایشان که کافرانند « فَيَقُولُونَ مَاذَا أَرَادَ اللّٰهُ » - چه خواست اللّٰه ؟ « بِهٰذَا مَثَلًا » باین مثل که زد « يُضِلُّ بِهِ كَثِيرًا » - بآن مثل که میزند فراوانیرا بی راه میکند ازرسیدن بمعنی حکمت آن « وَ يَهْدِي بِهِ كَثِيرًا » و فراوانیرا بآن راه مینماید . « وَ مَا يُضِلُّ بِهِ » و بی راه نکند بآن « إِلَّا الْفَاسِقِينَ [۲۶] » مگر ایشانرا که از فرمانبرداری بیرون شده اند .

« اَلَّذِينَ يَنْقُضُونَ » - ایشان که می شکنند « عَهْدَ اللّٰهِ » پیمان خدا که وریشان گرفت ، « مِنْ بَعْدِ مِيثَاقِهِ » از پس محکم بستن پیمان او - « وَ يَقْطَعُونَ » ومی برند « مَا أَمَرَ اللّٰهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ » آنچه اللّٰه فرمود که آنرا به پیوندند « وَيُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ » و در زمین تباهی میکنند « أُولٰئِكَ هُمُ الْخَاسِرُونَ [۲۷] » ایشانند که زیان کارانند .

« كَيْفَ تَكْفُرُونَ بِاللّٰهِ » - چونست که کافر میمانید بخدای . « وَ كُنْتُمْ أَمْوَاتًا » وشما نطفه های مرده بودید « فَأَحْيَاكُمْ » پس‌شمارا مردمان زنده کرد، « ثُمَّ يُمِيتُكُمْ » آنگه بمیراند شما را « ثُمَّ يُحْيِيكُمْ » پس‌زنده‌میگرداند شمارا « ثُمَّ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ [۲۸] » آنگه شمارا فا او خواهند گردانید .

« هُوَ الَّذِي » - اوآن خداوندست « خَلَقَ لَكُمْ » که بیافرید شما را

« مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً » هرچه در زمین چیز است همه ، « ثُمَّ اسْتَوىٰ إِلَي السَّمٰاءِ » آنگه آهنگ بالا کرد « فَسَوَّيهُنَّ » راست کرد و راغ[1] آن آسمانها را « سَبْعَ سَمٰواتٍ » هر هفت آسمان « وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ ۲۹ » ، واو خداوند بهرچیز داناست.

النوبة الثانية ـ قوله تعم « إِنَّ اللّهَ لَا يَسْتَحْيِي » ـ اقوال مفسّران مختلف است در سبب نزول این آیت ، بعضی گفتند چون رب العالمین منافقانرا مثل زد که « مَثَلُهُمْ كَمَثَلِ الَّذِي اسْتَوْقَدَ نٰاراً » و گفت « أَوْ كَصَيِّبٍ مِنَ السَّمٰاءِ » ـ منافقان گفتند این نه سخن خداست که الله تعم از آن بزرگوار تر است که چنین مثل زند ـ فانزل الله هذه الآية . و گفته‌اند سبب نزول آنست که جهودان در قرآن ذکر عنکبوت و مگس شنیدند وذلك في قوله تعم « مثل الّذين اتّخذوا من دون الله اولياء كمثل العنكبوت .. الآية » وقال تعم « إنّ الّذين تدعون من دون الله لن يخلقوا ذباباً . . » ـ جهودان چون ذکر مگس و تننده درین هر دو آیت شنیدند بطریق استهزاء گفتند این چه سخن است ! وچه مثل ! وخدایرا عزّوجلّ چه حاجت بذکر مگس وعنکبوت ؟ ـ پس ایشانرا این جواب آمد که :

« إِنَّ اللّهَ لَا يَسْتَحْيِي أَنْ يَضْرِبَ مَثَلاً مّا » ـ الله شرم نکند اگر مثل به پشهٔ زند یا کم از پشهٔ . اینست که گفت « بَعُوضَةً فَمٰا فَوْقَهٰا » ـ اي فما فوقها في الصّغر كما تقول فلانٌ صغيرٌ فتقول « و فوق ذلك ـ اي هو اصغر ممّا ترى » . گفته‌اند که ربّ العالمين این مثل به پشه ازبهر آن زدکه از عجائب ولطائف در پشه بدان کوچکی وضعیفی بیش از آنست که در پیل بدان بزرگی وعظیمی . وتفاوت درجسم واعضاءِ پشه بیش از آنست که درجسم واعضاءِ پیل ، وپیل را چندان رنك نیست که پشهٔ را که بر همه رنگهای دنیا بسته‌است ، و وازآنك عمرش اندك است دنیا همیشه ازو پراست ، وهرچه پیل را هست از قوایم وخرطوم وديگر اعضاء همه پشه را هست و زیادت ، که پشه بینی

[1] ـ وراغ ـ كذا في كلتا النسختين الف و ج .

که دو دنب دارد و دو پر وباشد که چهار دارد ودست و پای بسیار ، وپیل وشیر و نهنگ و مار و کژدم ازو گریزان و برحذر . و اورا متورّع آورده‌اند کـه در نجاست نیفتد چنانک مگس افتد ، و غـذاء وی در پوست آدمی نهاده‌اند خرطومی دارد سرآن تیز بپوست آدمی فرو برد وخون بر کشد وتا گرسنه است زندگی می یابد چون سیر شود در حـال بمیرد . یقال ــ « اذا جاعت البعوضة قویت فطارت و اذا شبعت تشققت و تلفت کذلك الانسانُ لیطغی ان رآه استغنی » .

شعبی را پرسیدند که هیچ چیز از حکمت خالی نیست درآفرینش‌آن ، دراین پشه وعنکبوت آفریدن چه حکمت است ؟ جواب داد کـه حکمت اندر آفرینش آن اگر خودآن بودی که **نمرود** طاغی بپشهٔ هلاك کرد و **مصطفی** را بخانـه عنکبوت که بردر غار ساخت ازدشمن برهانید اگرهمین بودی حکمت اندر آفرینش آن کفایت بودی . **شافعی** پیش **هرون الرشید** نشسته بود مگسی بر روی هرون نشست هرون براند دیگر باره بازآمد، هرون گفت « یا **ابن ادریس** لِـمَ خلق الله الـذّباب ؟ » الله مگسرا از بهرِ چه آفرید ؟ **شافعی** گفت « مذلةً للملوك » خواری وبیچارگی ملوك زمینرا ــ قال « فاستحسنه وَ وَصله » . اینجا لطیفهٔ نیکو گفته‌اند ـ الله‌تع مگسرا ضعیف آفرید و با ضعف وی وقاحت آفرید وشیر را قوی آفرید و با قوت وی نفرت آفرید ــ اگر آن وقاحت کـه در مگس است در شیر بودی در زمین کس اززخم وی نرستی ، لیکن بکمال حکمت و نفاذ قـدرت هر چیز را سزای خویش بداد و باضعف مگس وقاحت سزا بود وبا قوت شیر نفرت سزا بود ، همـه چیز بجای خویش آفرید و بسزای خویش بداشت . یقول تع « اُدبّر عبادی بعلمی انّی بعبادی خبیرٌ بصیرٌ » . **جهودان** می پنداشتند که هرچه بزرگتر باشد و عظیمتر قدرآن بنزدیك الله بیشتر و آفرینش آن عظیمتر، وهرچه کهتر وحقیرتر آفرینش آن سهلتروقدرآن کمتر . و نیزمی‌پنداشتند که ربّ العالمین ازذکر چیزهای حقیر شرم دارد چنانك ایشان ازآن شرم میداشتند . الله تع ایشانرا جواب داد ـ کـه من شرم نکنم و مَثل زنم به پشهٔ یا کم از پشهٔ ، چون دانم که مؤمنان را درآن پندست و زیادت بصیرت و برمعاندان دین حجت و دلالت .

بعضی مفسران در تأویل آیت گفته‌اند « اِنّ اللّهَ لا یَسْتَحْیِی » ای - لا یخشی - گفتند استحیا بمعنی خشیت آید چنانك خشیت بمعنی استحیا . وذلك فی قوله تع « و تخشی النّاس والله احق أن تخشیه » واشتقاق حیا ازحیوة است، وحیا اول منزل عقل است نه بینی که کودك را اول که امارت عقل وی پدید آید حیا بود ؛ پس اول منزل عقل حیاست و آخر منزل عقل ایمان و **مصطفی** ع گفت : « لا ایمان لمن لاحیاءَ لــه » یعنی که چون باول منزل نرسد آخر منزل در حق وی محال بود .

ومعنی ضرب اینجا وصف است « اَنْ یَضْرِبَ مَثَلًا » - یعنی أن یصف شبهاً شبّهه به - کما قال « ضرب لکم مثلاً من انفسکم » ای وصف لکم . هر جا که ضرب مثلاست در **قرآن** و در لغت **عرب** آن ضرب بمعنی وصف و بیان است و در **قرآن** ضرب است بمعنی - الزام - چنانك گفت « ضُرِبَت علیهم الذّلّة » وضرب است بمعنی - سیر - چنانك گفت « و آخرون یضربون فی الارض » - والضرب بــالعصا معروف است چنانك گفت « فاضرب بعصاك البحر » .

« مَثَلًا مّا بَعُوضَةً » - این - ما نکرت گویند بمعنی شیئی است تقدیره - مثلاً شیئاً بعوضةً - کقوله تعالی « هذا مالدی عتیدٌ » ای هذا شیئی لدیّ عتیدٌ و « بَعُوضَةً » را نصب است بر بدل یعنی بدل ما - والبعوض صغار البقّ واحدةٌ منها بعوضةٌ .

« فَاَمّا الّذِینَ آمَنُوا فَیَعْلَمُونَ اَنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّهِمْ » - نظیر این در سورة **المدثر** « ولایرتاب الّذین اوتوا الکتاب والمؤمنون . » « وَلِیَقُولَ الَّذِینَ فِی قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ ... الآیة » - میگوید مؤمنان و گرویدگان راست می‌شنوند وبسزا می‌بینند ، وبیماردلان عیب می‌جویند و نا دریافتنی می پرسند ، مؤمنان میدانند که این مثلها دلها را چون آئینه است رویها را - چنانك در آئینه نگرند هر چه دروی است بینند ، دلهای ایشان درین مثلها نگرد هر چه غیب است و بودنی بچشم دل به بینند ، یقین ایشان در غیب پدید آید و ایمان بیفزاید و بیمار دلانرا شور دل بیفزاید . پس ربّ العالمین خبر داد این دریافت جز دانایان وزیرکانرا نیست - « وتلك الامثال للنّاس وما یعقلها الّا العالمون »

ومثل زدن پدید کردن مانند است، والله را رسد که مثل زند بندگانرا وبندگانرا نیست که مثل زنند الله را. چنانك گفت: «فلاتضربوا لِلّه الامثال» ای الاشباه ـ خدایرا عزّو جلّ هامتا مسازید و انباز مگوئید، و جزانك الله خویشتنرا گفت صفت مکنید، که بآن شناخت که وی خود را شناسد شما ویرا نشناسید.

« يُضِلُّ بِهِ كَثيراً وَ يَهْدي بِهِ كَثيراً » ـ این جواب ایشانست که گفتند ـ الله چه خواست باین مثل که زد؟ ربّ العالمین گفت این مثل بدان زد تا گروهی‌را ازرسیدن بعین حکمت آن بیراه کند، وگروهی‌را راه نماید بدانستن ورسیدن بعین حکمت آن.

« وَما يُضِلُّ بِهِ اِلَّا الْفاسِقينَ » ـ فاسقان ایشانند که‌ازفرمانبرداری‌بیرون‌اند، فسوق خروج است از طاعت یقال « فسقت الرّطبه اذا خرجت عن الکوی، و سمّیت الفارةُ فُوَیسقة ـ لخروجها عن جحرها » . و قال تعالی فی‌صفة **ابلیس**ـ ففسق عن امر ربه ـ ای خرج عن طاعته. آنگه ایشانرا صفت کرد بـه نعتهای مذموم و گفت:

« اَلَّذينَ يَنْقُضونَ » ـ ایشان که پیمان الله را می‌شکنند وعهدی که الله وریشان گرفت در **توریت** ودر **زبور** برزبان **موسی** و **داود** بوفاء آن بازنیامدند. وعهد آن بود که « اَنْ یعبدوه ولایشرکوا به شیئاً و اَن یؤمنوا **بمحمد** صلعم و یخبروا بنعته و صفته ویؤمنوا بجمیع الانبیاء علیهم السلم » ـ پیمان‌ستدند ازیشان‌بتوحید الله و بتصدیق **مصطفی** ع و قبول بلاغ او ازو، والله بریشان درآن عهد و پیمان گواه.

« من بعد میثاقه » العهد، وقیل من بعد میثاق الله. والمیثاق مفعالٌ من الوثوق واصلهُ مِوْثاقٌ فانقلبت الواو یاءً لانکسار ما قبلها کمیزانٍ ومیقاتٍ. نظیراین درسورة **الاعراف** « الم یؤخذ علیهم میثاق الکتاب اَلاّ یقولوا علی‌الله الا الحق ـ و گفته‌اند.

« الّذینَ ینقضونَ... » اخبار است ازجملهٔ کافران ومنافقان علی‌العموم وعهد که بریشان گرفته بودند آنست که روز میثاق **ربّ‌العزة** ایشانرا از کتف **آدم** بیرون آورد و گفت: « اَلست بربّکم؟ قالوا بلی » ودر **قرآن** جایها فرمود است که بعهد وفا کنید وبه پیمانها بازآئید قال‌الله تعالی وَاوفوا بعهدالله اذا عاهدتم ـ وَاوفوا بعهدی اوفِ بعهدکم » «اوفوا

بالعقود» وبعهدالله اَوْفوا»- میگوید اگر عهدی کنید یاعقدی بندید باخالق یا بامخلوق بوفاءآن بازآئید. وعهد باخالق نذر باشد وتوبه وسوگندان وبامخلوق شرطها وعقدها که در معاملات میان ایشان رود و وعده ها که یکدیگر را دهند.

« وَ يَقْطَعُونَ مَا اَمَرَ اللّٰهُ بِهِ اَنْ يُوصَلَ » - ومی برند آنچه الله فرمود که آنرا بهپیوندند ازتصدیق انبیاءکه فراهم پیوندند، وتصدیق **محمد** فراتصدیق **موسی** پیوندند وتعظیم آدینهٔ امروز فرا تعظیم شنبه بروزگار پیوندند. و روی دادن **بکعبه** امروز فرا روی‌دادن‌به **بیت‌المقدس** بروزگار پیوندند، وگردن نهادن **قرآن** را فراگردن‌نهادن **تورة** و**انجیل** و **زبور** پیوندند. **قتاده** گفت« اُمروا بالقول والعمل‌فقالوا فلم یعملوا فلم یصلوا القول بالعمل» ایشانرا فرمودندکه عمل‌رافراقول پیوندندکه ایمان‌قول وعمل است، و نه پیوستند. و قیل - یرید بذلك قطع‌الرّحم فانّ **قریشاً** قطعوا رحم **النبی** صلعم بالمعاداة معه. و گفته‌اند - که ایشانرا فرمودند که پیغامبرانرا همه براست دارید فآمنوا بالبعض و کفروا بالبعض، والمؤمنون وصلوا، فقالوا لانفرّق بین احدٍ من‌رسله.

« وَيُفْسِدُونَ فِي الْاَرْضِ » - تباهکاری ایشان آن بود که عامّهٔ خویش را از اسلام بازمیداشتند، وضعیفان مسلمانان را درشك می‌افکندند ودلها را می‌شورانیدند وراهها به بیم میکردند وراه میزدند وسخن چینی میکردند وبیدگوئی مردم را درهم می افکندند.

« اُولٰئِكَ هُمُ الْخَاسِرُونَ » - زیان کاران ایشانندکه نقص وخسران درحظّ خویش‌آوردند، که ایشانرا هریکی‌دربهشت مسکنی‌بود - چنانك درخبراست، وفردا ازیشان فاستانند و بمؤمنان دهند.

« كَيْفَ تَكْفُرُونَ بِاللّٰهِ » - کیف استفهامٌ عن‌حال‌الشّیی، ولِمَ استفهامٌ عن‌علة الشّیء وماعن‌جنس‌الشیی « كَيْفَ تَكْفُرُونَ بِاللّٰهِ »-این‌خطاب‌با**جهودان**ومشرکان‌عرب است‌هرچند که آن‌مشرکان بوجودصانع‌وآفریدگارمعترف‌بودند - چنانک‌الله گفت - « ولئن سألتهم من خلقهم لیقولنّ الله » و **مصطفی** ع پدر **عمران‌حصین** را پرسید -

آنگه که هنوز مشرك بود ـ «کم تعبد الیوم آلهاً قال سبعة واحداً في السّماء وستةً في الارض قال رسول الله صلعم فایهم تعدّه لیوم رغبتك ورهبتك ؟ قال الّذی في السماء .» ـ این خبر دلیل است که ایشان بوجود صانع ایمان داشتند اما نبوت مصطفی را صلعم منکر بودند و بوی کافر ، و هر که بفرستاده کافر بود بفرستنده کافر باشد ازین جهت گفت : «كَيْفَ تَكْفُرُونَ بِاللّٰهِ ـ» واین سخنرا دو مخرج است : ـ یکی تعجب ـ والتعجب هو الاخبار عن عظیم فعلهم . یقول ـ «ایّها المؤمنون تعجّبوا من هؤلاء کیف یکفرون الله وقد ثبتت حجة الله علیهم » ـ میگوید شگفت مانید و تعجب کنید ازین کافران که حجت توحید وریشان ثابت است و روشن ، و نمی گروند . و مخرج دیگر ـ توبیخ ـ است و ملامت ، میگوید ـ ای پیغامبر من وای مؤمنان این کافرانرا ملامت کنید و گوئید چون است که بالله نمیگروید و نشانهای هستی ویکتائی ودانائی وتوانائی وی شمارا پیداست آنگه نشانهای روشن برشمرد و گفت ـ « وَكُنْتُمْ اَمْوَاتاً فَاَحْيَاكُمْ » قومی گفتند ـ این واو حال است وقد ـ در آن مضمر یعنی « كَيْفَ تَكْفُرونَ بِاللّٰهِ » وقد « كُنْتُمْ اَمْوَاتاً فَاَحْيَاكُمْ » . قومی گفتند نه واو حال است که واو ـ ابتدا ـ است وبرین قول « تکفرون بالله » وقف کنی جائز است ، آنگه ابتدا کنی « وَكُنْتُمْ اَمْوَاتاً » ـ والاموات جمع ـ الموت . والموت یکون اسماً و مصدراً ـ کالصّوم و العدل و الفطر . « و کنتم امواتاً » ای لم تکونوا شیئاً حتی خلقکم . عرب موت بجای خمول الذکر نهند، وحیوة بجای شهرگی ـ یقال للشّیی الدارس وللامر خامل الذکر هذا شیی ٌمیّت وامرٌ میّت . وللذکر والامر المتعالم فی النّاس هذا امرٌ حیٌ . میگوید شما چیزی یاد کرده و یاد کردنی نبودید نام و نشان ورسم وطلل شما نبود تا بیافرید شمارا و مردمان زنده گردانید که شمارا می شناسند وذکر میکنند . این موت اول است واحیاء اول . پس گفت « ثُمَّ يُمِيتُكُمْ » ـ یعنی یقبض ارواحکم عند انقضاء آجالکم ـ پس چون روزگار عمر شما برسد می میراند شمارا تا چنان گرداند که دراول که نبودید ـ « ثُمَّ يُحْيِيكُمْ » ـ یعنی للبعث والقیمة ـ پس آنگه شما را زنده گرداند

بعث و نشور را. اینست دو مرگ و دو حیوة ـ که آنجا گفت: ـ « امتنا اثنتین و احییتنا اثنتین.» این قول **ابن عباس** است و **مجاهد**. وقال **قتاده** « کُنْتُمْ اَمْوَاتاً » ای نطفاً فی الارحام لانها تکون میّتةً بعد مفارقتها الرّجل ـ لقوله صلعم « ما ابین من حیّ فهو میّت ـ » میگوید شما نطفه های مرده بودید در رحم مادران ـ اول نطفه پس علقه، پس مضغه پس استخوان و گوشت، پس شمارا زنده گردانید بنفخ ارواح. و به قال **النبی** صلعم ـ یدخل الملك علی النطفة بعد ماتستقرّ فی الرّحم باربعین اوبخمس و اربعین، فیقول ای رب اشقیٌ امسعیدٌ ؟ اذکرٌ امانثی ؟ فیقول الله تعالی و یکتبان ـ ثم یکتب عمله ورزقه واجله و اثره ومصیبته ـ ثم تطوی الصحیفة فلایزادفیها ولاینقص منها ».

« ثُمَّ یُمِیتُکُمْ » ـ آنکه شمارا می‌میراند بخواب، وزنده میگرداند به‌بیداری وانگه شمارا آخر بمیراند وفردا شمارا زنده گرداند. وقیل « وَکُنْتُمْ اَمْوَاتاً » یعنی بعد اخذ المیثاق ردّهم الی ظهره فاماتهم فاحیاکم بان اخرجکم من بطون امّهاتکم « ثُمَّ یُمِیتُکُمْ ثُمَّ یُحْیِیکُمْ ثُمَّ اِلَیْهِ تُرْجَعُونَ » میگوید آنکه شمارا با او خواهند گردانید و سوی او خواهند برد. این همچنانست که گفت « ثم ردّوا الی الله » و اگر « تَرْجِعُونَ » خوانی بفتح تا برقراءت **یعقوب**، معنی آنست که آنکه وازوشید(۱) و کردار شمارا پاداش دهند واین کلمه دلیل است که الله تعالی برجهتی است ازجهتهای عالم وآن جهت بالاست بدلیل ده آیت ازقرآن « یخافون ربهم من فوقهم » ـ و « هوالقاهر فوق عباده » ـ « ءاَمنتم من فی السّماءِ ام امنتم فی السّماء » ـ « الیه یصعد الکلم الطّیب » ـ « انّی متوّفیك ورافعك الیّ » ـ « بل رفعه الله یدبّر الامر من السّماء الی الارض ثم یعرج الیه » ـ « تعرج الملائکة والروح الیه » ـ « یا **هامان** ابن لی صرحاً لعلی ابلغ الاسباب اسباب السّموات فاطّلع الی اله **موسی** و خبر درست است که **مصطفی** ع گفت: « ارحموا من فی الارض یرحمکم فی السّماء » اما **معتزلی** که عذاب گور را منکراست دست درین آیة میزند ومیگوید دوزندگی گفت: یکی دردنیا ویکی درقیامت وزندگی در گور وعذاب

(۱) کذافی نسخه الف. « بازاوخواهید گشت » فی نسخة ج.

نگفت. جواب وی آنست که زندگی قوم **موسی** پس از صاعقه که رسید ایشانرا نگفت درین آیه ودلالت نکرد که نیست وذلك فی قوله تعالی «ثُمَّ بَعَثْنَاكُمْ مِنْ بَعْدِ مَوْتِكُمْ» و همچنین امّت **حزقیل** که از **بنی اسرائیل** بمردند به طاعون و رب العالمین ایشانرا زنده کرد، آن زندگی ایشان پس ازمردن هم نگفت درین آیه ودلیل نبود وذلك قوله «الم تر الی الّذین خرجوا من دیارهم» الآیه- زندگی در گور و عذاب قبر اگردرین آیت منصوص نیست نفی آن درآیت هم(۱) [نیست . آنکه دراخبار درست بروایت ثقات وبزرگان صحابه چون **عمرخطاب** و **علی بن ابیطالب** و **عبدالله مسعود** و **عبدالله بن عباس** و **عبدالله بن عمر** و **جریر بن عبدالله** و **جابر** و **ابوهریره** و **ابوسعید خدری** و **ابوایوب انصاری** و **انس بن مالك** و **براء بن عازب** بروایت ایشان درست شده است از **مصطفی** ع حیوة وعذاب قبر، وهر که آنرا منکر است ضالّست و مبتدع .

« هُوَ الَّذِي خَلَقَ لَكُمْ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً » - مشرکان عرب چون حدیث مرده زنده گردانیدن و بعث و نشور شنیدند منکر شدند گفتند - من یعیدنا اذا متنا و کنا تراباً وعظاماً ؟ کیست که مارا برانگیزاند وزنده گرداند پس ازآنکه خاك شدیم؟ الله گفت بجواب ایشان « هُوَ الَّذِي خَلَقَ لَكُمْ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً » - آنکس که هرچه در زمین چیز است از آدمی و غیر آدمی همه بیافرید، قادر است که شمارا پس آنکه خاك شدید باز آفریند . « هُوَ الَّذِي » درقرآن بیست جایست و « وَهُوَ الَّذِي » باواو نوزده جایست - هو - اشارة فراموجود است اگر موجود نبودی - هو - معنی نداشتی و « هُوَ » بآن گفت تاشنونده گوش بازداردو جوینده بآن راه یابدو نگرنده فراآن بیند. پس اینکلمه نه نام نه صفت اشارتست فراهست . « الّذی » کنایتست از هست تاشنونده آشنا گردد وجوینده بیناو خواهنده دانا، وگفته اند « هو » اشارتست به ذات، « الّذی » اشارت به صفت، « خَلَقَ » اشارت بهفعل . « خَلَقَ لَكم مافی الارض جمیعاً » میگوید بیافرید هرچه درزمینست

(۱) آنچه که مابین هلالین [ ] گذارده شده منقول از نسخه ج است و در نسخه الف یك صفحه بالتمام ساقط است .

از کوه و دریا و هرچه درآنست از جواهر و معادن و چشمها و جویها و نبات وحیوان صامت و ناطق و پرنده و زنده و چرنده و گرما و سرما و نور و ظلمت و سکون و حرکت . این همه‌نعمت برای شما آفریدم وشما خود شمردن آن طاقت ندارید چنانك فرمود « وَ اِنْ تَعدّوا نِعمةَ اللّٰهِ لا تحصوها » ، و این جمله نعمت و شما را از بهردو چیز آفریدم ـ یکی آنکه تا به نعمت من دنیا بسر میبرید و روزگار میرانید و منفعت میگیرید . دیگر آنکه منعم را بآن میشناسید و از مصنوعات بـه وحدانیت صانع دلیل میگیرید .

وگفته‌اند این آیت ردّ است بر **قدریان** که علی‌الاطلاق بی تقیید گفت ـ « خَلقَ لَکمْ ما فی الْاَرْضِ جَمیعاً » و کفر وفساد ومعاصی درتحت آن شودلامحالة ، و نه چنانست که قدری گفت آن دراجسام مخصوص است وافعال واعراض از آن‌بیرونست که در آیت تغییر و تخصیص نیست ، و مقتضی لفظ اطلاق جز عموم و استغراق نیست بعضی **متکلمان** گفتند « خَلقَ لَکمْ » دلیلست که حظر نیست و هرچه در دنیاست هر کسرا مباح است ! جواب آنست که این لام نه لام تملیك است و نه اضافت تخصیص بلکه اضافت بیان و تعریفست ، فکاَنّه یعرفنا انه خلقها لاجل منافعنا و موقع حاجاتنا ، بعضها لانتفاعٍ وبعضها لاعتبارٍ ، فکیف که حظر و منع درین آیت نیست در نصوص اخبار و سنن هست ، که بعد ازین آیة نصوص اخبار و آثار بیان کرد و تفصیل داد بعضی حرام کرد و بعضی حلال وگشاده . و سنت را رسد که بر کتاب حکم کند ـ کقوله تع « و انزلنا الیك‌الذّکر لتبیّن للنّاس مانزل الیهم » ولیس هذا موضع شرحه . قومی گفتند این خطاب با مؤمنانست و بحکم این آیت هرچه کافرانند در زمین و مال ایشان فیءِ مسلمانانست .

« ثُمَّ اسْتَوٰی اِلَی السَّماءِ» ـ اسْتویٰ در قران نه جایست دواز آن به ـ اِلیٰ ـ پیوسته یکی اینست و یکی در حم السجده . و آن هفت دیگر به علیٰ پیوسته یکی در ـ سورةالاعراف ، دوم در یونس ، سوم در رعد ، چهارم در طهٰ ، پنجم درفرقان ، ششم در الم تنزیل ، هفتم در سورةالحدید .

واستوی درلغت سه معنی‌دارد : وازآن سه معروفتر ومشهورتر- استقرار- است چنانکه جای دیگر گفت « واستوت علی‌الجودیّ » ای : (استقرّت) . و سوار را که بر پشت ستور آرام گیرد میگویند « لتستووا علی ظهوره » دیگرمعنی - استوا - راست شدنست از کژی- وراست ایستادن . سه دیگر معنی - علوّ- است چنانکه گویند استوی رسول‌الله علی‌المنبر ثم‌استوی الی‌السّماء که در قران است هردوجایگه بمعنی علواست میگوید برشد و آهنك بالا کرد .

« فَسَوّیٰهُنَّ سَبْعَ سَمٰوٰاتٍ » ــ وهرهفت‌آسمان‌راست کرد. **خلیل** بایاری از آن خود نزد **ابو ربیعهٔ کلابی** شدندکه ازفصحاءِ عرب‌بود ازوپرسید که : « استوی‌الی» معنی چیست ؟ او را بربامی یافتند ایشانرا دیدکه روی‌بوی داشتند گفت (اِسْتَوِیاالیّ) یعنی - ارتفعا اِلَیّ - ایشان‌باز گشتند گفتند لهذا جئنا ؟ فاخذ**الخلیل** هذه‌الکلمةفوضعها فی تفسیر **القران** .

اگر کسی گوید « ثُمَّ اسْتَویٰ اِلَی السَّماءِ » درهر دوآیة پس ازآفرینش زمین گفت واین دلیل است که پیشترزمین آفرید آنگه آسمان پس آنچه گفت « والارض بعد ذلك دَحیها » چه معنی‌دارد ؟ جواب وی آنستکه : **ابن عباس** گفت آنگه که از وی همین مسئله پرسیدند واین خبردر **صحیح** است ـ گفت اول زمینرا بدوروز بیافرید یعنی یکشنبه‌ودوشنبه ، چنانك‌گفت «قل‌ائنکم لتکفرون بالذی خلق‌الارض فی‌یومین » پس قصد بالا کرد وآسمانها را راست‌کرد به دوروزیعنی سه شنبه وچهارشنبه ، چنانك گفت « فقضیّهن سبع سَموات فی یومین » پس بزمین نزول کرد ودحی زمین کرد ،و دحی آن بود که گیاهزار ومرغزار و کوه و دشت و راهها پیدا کرد وجویها براندپس زمین و هر چه در آنست] به چهار روزآفریده باشد اینست‌که میگوید ـ فی اربعةایام سواءً للسّائلین ـ پس‌آسمانها وزمینها بشش‌روزآفریداست ـ چنانك‌گفت « فی‌ستةایام»

ثم قال فی آخر الآیة « وَهُوَ بِکُلِّ شیءٍ عَلیمٌ » خودرا درقرآن ازعلم‌چهار نام گفت : ـ عالم و علیم وعلاّم و اعلم ــ علیم ازعالم مه است وعلاّم از هر دو مه معنی آنست که من خداوندم کــه هفت طبقهٔ آسمان و هفت طبقهٔ زمین بیافریدم و هرچه

درآنست ازحرکات و سکنات جانوران تا آن مورچه که در زیر هفتم طبقهٔ زمین است و در خود بجنبد همه میدانم ، پس بدانید کـه اعمال وضمائر شما نیز میدانم ، بطاعت مشغول شوید تا ازعقوبت من برهید .

النوبة الثالثة ـ قوله تع « إِنَّ اللّهَ لا يَسْتَحْيِي اَنْ يَضْرِبَ مَثَلًا » الآية ـ بدانك خدايرا عزّوجلّ نامهای بزرگواراست . وصفتهای پاك ، نامهای نیکو وصفتهای پسندیده ، نامهای ازلی وصفتهای سرمدی ، خودرا بآن صفتها بستود ودرپیغام ونامهٔ خویش آن صفتها واخلق نمود . ازآنها یکی ـ حیاست اللّهتع بآن موصوف واثبات آن درآیت ودرخبر معلوم . آیت آنست که گفت جلّ جلاله : « إِنَّ اللّهَ لا يَسْتَحْيِي اَنْ يَضْرِبَ مَثَلًا » جای دیگر گفت « واللّه لا یستحیی من الحق » ـ و خبر درست است از **مصطفی** صلع کـه روزی نشسته بود با یاران سخن میرفت در میان ایشان سه مرد از دور می‌آمدند روی‌بوی‌داده ، یکی‌ازآن سه بکران آنجایگه نزدیك مردمان رسید . همآنجابنشست ، **رسول** خدا گفت ـ « استحیی فاستحیی‌اللّه منه » وهم در خبراست که « انّ‌اللّه حییّ کریمٌ ، یستحیی من‌عبده اذا مدّیده » الحـدیث ـ این صفت حیا وامثال این هرچـه درست شود بنصوص کتاب وسنت واجب است بربندهٔ خدا که چون آن شنود یاخواند برنام وصفت بیستد و زبان و دل از معنی‌آن خاموش دارد واز دریافت چگونگی آن نومیدباشد که خردرا فرا دریافت‌آن بتکلف وتأویل راه نیست ، میگوید جلّ‌جلاله : ـ « ولا يحيطون به علماً » ـ معنی آنست که خلق بخود و بعقل خود ویرا در نیـابند ، مگر که ویرا بآن صفت که خودکرد خودرا و بآن نام که خودرا بُرد خودرا بشناسد ، شناختنی وتصدیقی وتسلیمی گردن نهاده ، و نادر یافته پذیرفته ، و تهمت بر عقل خود نهاده ، هر کـه این راه رود وبجز این طریق خودرا نپسندد سنّی عقیدت است پاکیزه سیرت پسندیده طریقت ـ ازینجا گشاید چشمهٔ حکمت وصدق فراست و نور معرفت ، واین منزلت کسی را بود که چون دیگران از خلق شرم دارند وقبول خلق طلبند وی از حق شرم دارد ، وقبول حق طلبد ، واز حق کسی شرم دارد کـه در دل بینائی دارد و

در سرّ آشنائی ، و داند بهرحال که باشد که الله بوی نگرانست و برکردار وی دیده ور و نگه‌بان . یقول تعـ « الم یعلم بانّ الله یری » ـ فی‌الخبر ـ « اعبدالله کانك تراه فان لم تکن تراه فانه یراك » ـ بیچاره آدمی که کشتهٔ غفلت است و گرفتهٔ جهالت ، ازخلق می‌شرم دارد و از الله شرم می‌ندارد ، و ربّ العـالمین بکرم و حلم خود این فاخواست میکند ومیگویدکه ـ « وتخشی‌النّاس والله احق ان تخشاه » ـ میگوید ازمردم‌شرم‌داری والله سزاوارتر بآن که از وی شرم داری . یقول‌الله جلّ‌جلاله « ما انصفنی عبدی یدعونی فاستحیی ان ارده و یعصینی ولا یستحیی منی » .

در خبرست که فردا درقیامت چون بنده بصراط باز گذرد نامهٔ دردست وی‌نهند مهر برآن نهاده ، چون سرآن باز کنند در آن نوشته بیند ـ بندهٔ من ـ فعلت ما فعلت ولقد استحییت ان اظهر علیك ، فاذهب فانی قدغفرت لك . قال **یحیی بن معاذ** فی هذا الخبر سبحان من یذنب العبد فیستحیی هو » .

پیر طریقت گفت : ـ « شرم حصار دین است و مایهٔ ایمان و نشان کرم . و خلق درین مقام برسه گروه‌اند : ـ غافلان وعاقلان وعارفان . غافلان ازخلق شرم دارند ایشان ظالمان اند ، عاقلان از فرشته شرم دارند ایشان مقتصدانند ، عارفان از حق شرم دارند ایشان‌سابقان‌اند» . و گفته‌اند ـ حیابرهفت‌وجه‌است :حیاءجنایت‌ـچنانك‌حیاء **آدم**(ع) ، آنگه که درزلّت‌افتادوتاج وحله ازوی بربودند ، چون‌متواریان ازین گوشه بدان‌گوشه می‌شد . خطاب‌آمدکه ـ « یاآدم‌أفراراًمنّاقفال‌لا ، بل‌حیاءً منك» دوم ـ حیاء تقصیر ـ چنانك حیاء فرشتگان‌آنگه‌گویندسبحانك‌ماعبدناك‌حق‌عبادتك . سوم‌حیاء اجلال ـ چنانکه‌حیاء **اسرافیل** تسربل‌بجناحیه‌حیاءً من‌الله‌عزّوجلّ . چهارم‌حیاءِکرم ـ چنانك‌حیاء **مصطفی**(ع) ـ کان یستحیی‌من‌الصحابة اذا دخلوابیته ان‌یقول‌لهم اخرجوا ، فقال‌الله عزّوجلّ « ولکن‌اذا دُعیتم فادُخلوافاِذاطعمتم‌فانتشروا ولامستأنسین‌لحدیثٍ » پنجم ـ حیاء حشمت ـ چنانك حیاء علی‌علیه السلام حین سأل **المقداد** حتی سأل **رسول‌الله** صلعم عن حکم‌المذی‌لمکان **فاطمة** . ششم ـ حیاء استحقار ـ چنانك حیاء **موسی**(ع) ـ حین‌قال‌انّه لتعرض لِی‌الحاجة

من الدنيا فاستحيى ان اسألك يا ربّ، فقال الله سلنى حتى ملح عجينك و علف شا تك.
هفتم ـ حياء حق است جلّ جلاله و تقدست اسماؤه وتعالت صفاته وقد مضى ذكره.

« كَيْفَ تَكْفُرُونَ بِاللهِ » ـ از روى اشارت ميگويد ـ اى گم كرده سررشتهٔ خويش اى افتاده درچاه بشريت خويش، راه ازين روشنتر خواهى چونك مى نروى؟ ميدان ازين كشيده تر خواهى چونك سوارى نكنى؟ شمع ازين افروخته تر خواهى چونك ازجاده مى بيفتى؟ اى سالها بر تو گذشته وهنوز بوئى نايافته، اى برهزارخوان نشسته و هنوز گرسنه! اى هزاران لباس پوشيده و هنوز برهنه. مسلمانان! ميدان فراخست سواران كجا اند؟ ديوان فرو نهادند متظلمان كجا اند؟ طبيب حاضر است بيماران كجااند؟ جمال در كشف است عاشقان كجااند؟

« وَكُنْتُمْ اَمْواتاً فَاَحْياكُمْ » ـ ميگويد ـ اگرمرده بوديد زنده كردم چون كه ننگريد؟ اگرجاهل بوديد داناتان كردم چون كه درنيابيد؟ راهتان نمودم چرا مى نرويد؟

مرد بايد كه بوى داند برد ورنه عالم پرازنسيم صباست

پير طريقت گفت ـ «الهى بنده باحكم ازل چون برآيد وآنچه ندارد چه بايد جهد بنده چيست؟ كار خواست تودارد بنده بجهد خويش نجات خويش كى تواند؟

« ثُمَّ يُمِيتُكُمْ ثُمَّ يُحْيِيكُمْ » ـ گفته اند مرگ برسه قسم است: وزندگانى برسه قسم: مرگ لعنت، و مرگ حسرت، و مرگ كرامت. مرگ لعنت كافرانراست و مرگ حسرت عاصيانراست و مرگ كرامت متقيانراست. و زندگانى سه قسم است: يكى زندگانى بيم، ديگر زندگانى اميد، سوم زندگانى مهر ـ زندگانى بيم در برّ پيدا، زندگانى اميد درخدمت پيدا، زندگانى مهر در ياد پيدا. زندهٔ بيم روز مرگ او را ايمن كنند كه: « لاتخافوا ولا تحزنوا »، زندهٔ اميد را روز پسين فا نوازند كه «ابشروابالجنة التّى كنتم توعدون»، زندهٔ مهر را ازدوست بربساط كرم درمجلس انس اين كرامت آيد كه « ارجعى الى ربك راضيةً مرضيةً. »

پير طريقت گفت ـ «الهى اى سزاى كرم واى نوازندهٔ عالم! نه باجز توشاديست

نه با یاد تو غم، خصمی و شفیعی و گواهی و حکمْ. هرگز بینما نفسی با مهر تو بهم، آزاد شده از بند وجود وعدم، باز رسته از زحمت لوح و قلم، در مجلس انس قدح شادی بردست نهاده دمادم».

جز عشق تو بر ملك دلم شاه مباد وز رازمن و تو خلق آگاه مباد
کوته نشود عشق توام زین دل ریش دستم زسر زلف تو کوتاه مباد

« هُوَ الَّذی خَلَقَ لَکُمْ مٰافِي الْأَرْضِ جمیعاً » - جای دیگر گفت « وَ سَخَّرَ لَکم ما فی السموات وما فی الارض جمیعاً منه » - میگوید هرچه مملکت زمین است همه برای شما آفریده ام ومسخر شما کردم، عطاء ما مختصر نبود، کرامت ما درحق سوختگان ما سرسری نبود، نواخت مارا درحق شما هرگز تراجع نبود، وچنان نیست که بر مملکت زمین اقتصار کردم که آسمانها را هم از بهر نظر شما ونزهت بصر شما وخزینهٔ روزی شما راست کردم، بنده من! چون قدم در کوی عهد ما نهی تو ندانی که آسمانیانرا وزمینیانرا چه بشارت رسد ویکدیگر راچه تهنیت کنند، آن من دانم که من هرچیز را داننده‌ام وبهر کس رسنده « وَ هُوَ بِکُلِّ شَیْءٍ عَلیمٌ »

درین آیت لطیفه ایست، نگفت (خلقکم لمافی الارض جمیعا) که گفت « خلق لَکُمْ مافی الاَرْضِ » یعنی که هرچه مملکت زمین وآسمانست ازبهرتو آفریدم بندهٔ من! وترا از بهرخود آفریدم، نه بینی که علی‌الخصوص **موسی** را گفت. « واصطنعتك لنفسی » و علی‌العموم خلق را گفت - « وَما خَلَقتُ الجنَّ وَالاِنْس اِلّا لِیعبدون » - قدر این خطاب **مصطفی** دانست وشکر این نعمت وی گزارد، که آن شب قرب و کرامت که که ویرا بآسمان بردند هرچه آفرینش بود وممالك کونین همه نثارقدم صدق وی کردند، وآن مهتر بگوشهٔ چشم بهیچ بازننگرست وگفت مارا برای این نیافریده‌اند - « مازاغ البصر وماطغی » - نوشش باد! **بویزید بسطامی** که در راه سنّت **مصطفی** نیکو رفت و ادب حضرت نیکو بجای آورد گفت - : « لم اَزلْ اقطع المهالك حتی وجدت الممالك، ثم ترکت الممالك حتی وصلت الی شواهد المالك، فقلت - الجائزة - فقال - قد وهبت لك کلّما رأیت، قلت انت‌المراد قال - فانا لك کما انت لی ».

پیرطریقت گفت : ـ « الهی! نسیمی دمید از باغ دوستی دلرا فدا کردیم بوئی یافتیم از خزینهٔ دوستی بپادشاهی بر سر عالم ندا کردیم ، برقی تافت از مشرق حقیقت آب و گل کم انگاشتیم و دو گیتی بگذاشتیم ، یك نظر کردی در آن نظر بسوختیم وبگداختیم ، بیفزای نظری واین سوخته را مرهم ساز وغرق شده را دریاب که « میزده را هم بمی دارو ومرهم بود » وفی معناه اُنشد :

تداویتُ من لیلی بلیلی من الهوی کما یتداوی شاربُ الخمر بالخمر

النوبة الاولي ـ قوله تعالی « وَ اِذْ قالَ رَبُّكَ لِلْمَلائِكَةِ » نیوش تا گوئیم ای **محمد** آنگه که گفت خداوند تو فریشتگانرا ، « اِنّی جاعِلٌ » من کرد گار و وآفرید گارم « فِي الْاَرْضِ » اندر زمین « خَلِیْفَةً » ازپس شما در رسیده ،« قالُوا » گفتند « اَتَجْعَلُ فِیْها » میخواهی آفرید در زمین « مَنْ یُفْسِدُ فِیْها » کسیرا که‌در آن تباهکاری کند ، « وَ یَسْفِكُ الدِّماءَ » وخونها ریزد ، « وَ نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ » وما بستایش تو ترا می ستائیم « وَ نُقَدِّسُ لَكَ » و بآفرینهای نیکو ترا یاد میکنیم . « قالَ » خداوند گفت فریشتگانرا « اِنِّی اَعْلَمُ مالا تَعْلَمُونَ [۳] » من آن دانم که شما ندانید .

« وَ عَلَّمَ آدَمَ » ـ آنگه درآدم آموخت « الْاَسْماءَ كُلَّها » نامهای همه چیز، « ثُمَّ عَرَضَهُمْ » آنگه نمود آن چیزها همه « عَلَی الْمَلائِكَةِ » فرافریشتگان. « فَقالَ » وگفت ایشانرا « اَنْبِئُونی » خبر کنید مرا « بِاَسْماءِ هؤُلاءِ » بنامهای آن چیزها که چیست « اِنْ كُنْتُمْ صادِقِینَ [۳۱] » اگر میراست گوئید که بخلافت شما سزاوار تر اید از وی .

« قالُوا » فرشتگان گفتند « سُبْحانَكَ » پاکی و بیعیبی ترا « لا عِلْمَ لَنا » مارا دانش نیست « اِلّا ما عَلَّمْتَنا » مگر آنچه توآموختی مارا « اِنَّكَ اَنْتَ الْعَلِیْمُ الْحَكِیْمُ [۳۲] » توئی دانا راست دانش راست کار .

«قٰالَ یٰا آدَمُ» الله گفت «اَنْبِئْهُمْ» خبر گوی فریشتگانرا «بِاَسْمٰائِهِمْ» از نامهای ایشان فَلَمّٰا اَنْبَأَهُمْ» چون آدم فریشتگانرا خبر کرد «بِاَسْمٰائِهِمْ» آن نامهای ایشان «قٰالَ» گفت الله فریشتگانرا، «اَلَمْ اَقُلْ لَکُمْ» نگفتم شمارا «اِنّی اَعْلَمُ» که من دانم «غَیْبَ السَّمٰواتِ وَ الْاَرْضِ» نهانها و پوشیده ها درآسمان وزمین، «وَ اَعْلَمُ مٰا تُبْدُونَ» ومیدانم آنچه می نمائید وپیدا میکنید «وَمٰا کُنْتُمْ تَکْتُمُونَ [۳۳]» وآنچه نهان میداشتید.

النوبة الثانیة – قوله تعالی – «وَ اِذْ قٰالَ» هرجا که درقرآن – «وَ اِذْ» گفت بجای آنست که‌گویند نیوش تا گویم کـه چه بود، و این اشارت ببدو خلق آدم است یعنی ابتداء آفرینش شما آن بود که رب‌العالمین فریشتگانرا خبرداد و گفت‌من آفریدگار خلیفتی‌ام در زمین – یعنی **آدم** – واین اظهار شرف آدم را گفت وفضیلت وی که الله تعم چون بندهٔ را تشریف دهد پیش از آفرینش وی خبر دهد، چنانك فرشتگانرا و انبیا را خبر داد از **مصطفی** صلعم پیش از آفریدن وی و ذلك فی قوله تعم – « و اذ اخذالله میثاق النبیّین لما اتیتکم من کتاب وحکمةٍ .. الی‌الآخرالآیة » – و **عیسی** رافرمود تا از وی خبر دهد پیش ازآفرینش وی و ذلك فی‌قوله – « انّی رسول‌الله الیکم مصدّقاً لما بین یدیّ من‌التوریة ومبشّراًبرسول یأتی من بعدی اسمهُ احمد » – واصحاب ویرا در **توریة** و **انجیل** صفت کرد پیش از آفرینش ایشان و ذلك فی قولـه تعم « ذالك مثلهم فی‌التوریة و مثلهم فی‌الانجیل» ای صفتهم و ذکرهم. و قیل انما اخبرهم بکونه قبل ایجاده تطییباً لقلوب الملائکة –، وان‌لاینازعهم بالعزل عن‌الولایة. کقول **ابراهیم** – انّی اری فی‌المنام انّی اذبحك – تطییباً لقلبه لیکون مستعدّاً للمأمور به متأهباً.

«وَ اِذْ قٰالَ رَبُّكَ لِلْمَلاٰئِکَةِ » – نام فرشته در عربیت از پیغام گرفته‌اند عرب پیغام را – مالکه – گویند ومالکه – گویند و – الوك – گویند یقـال الك لی و الکنی ای ارسلنی. و برقیاس این اشتقاق مألکه است نه ملائکة بروزن مفاعله، لکن‌الهمزة منقولةً من موضعها فقیل ملائکةُ. مفسّران گفتند این فرشتگان ایشان بودندکه زمین

داشتند پس از جانّ ، و سبب آن بود که اللّٰه تعـ آنگه که زمین را بیافرید جانّ را و فرزندان ویرا از آتش دود آمیغ بیافرید چنانك گفت « وخلق الجانّ من مارجٍ من نار » و ایشانرا ساکنان زمین کرد و قومی شهوانی بودند و در راه شرع مکلّف ، ایشان تباهکاری کردند در زمین وخونها ریختند ، ربّ العالمین **ابلیس** را که خازن بهشت بود آن هنگام با لشکری از فریشتگان بزمین فرستاد و اولاد جانّ را بجزیره های دریا راندند وخود بجای ایشان نشستند واللّٰه را عبادت میکردند وتسبیح وتهلیل می آوردند ـ ابلیس عُجبی در خود آورد که من اللّٰه را آنهمه عبادت کردم هم درآسمان هم درزمین ، از من بهتر ومهترهمانا که کس نیست . راست که تکبر وعجب برخود نهاد اورا معزول کردند . ابتداء عزل وی این بودکه « قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلٰائِكَةِ اِنِّی جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيْفَةً » ـ آدمرا خلیفه نام کرد از بهر آن که برجای ایشان نشست کـه پیش از وی بودند در زمین وفرزندانش هرقرن که آیند خلف وبدل ایشان باشند که از پیش بودند و به یقول اللّٰه « لیستخلفنّهم فی الارض کما استخلف الّذین من قبلهم » ـ و فرق میان خلیفه وملك آنست که **سلمان** گفت آنگه که ازوی پرسیدند : ـ ما الخلیفة من الملك فقال ـ الخلیفة الّذی یعدل فی الرعیّة ویقسم بینهم بالسّویّة و یشفق علیهم شفقة الرّجل علی اهله ویقضی بکتاب اللّٰه عزّوجلّ . و **عمرخطاب** روزی **سلمان** را گفت ـ أملكٌ انا امخلیفةٌ ؟ فقال سلمان ـ انْ انت اخذتَ من ارض المسلمین درهماً اواقلّ اواکثر ووضعته فی غیر حقّه فانت مَلكٌ ـ قال فاستعبر **عمر** . ـ وکان **معاویة** یقول علی المنبر یا ایّها النّاس انّ الخلافة لیست بجمع المال ولا تفریقه ولکنّ الخلافة العمل بالحقّ والحکم بالعدل و اخذ النّاس بامر اللّٰه عزّوجلّ . وقال **النبی** صلعم ـ « الخلافة بعدی ثلاثون سنةً ثمّ یکون ملکاً » .

« قَالُوا أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا » ـ فریشتگان گفتند : خداوندا میخواهی آفریدن در زمین کسیرا که تباهکاری کند چنانك بنو الجانّ کردند ـ قاسوا الشاهد علی الغائب بعضی مفسران گفتند ـ اینجا ضمیری محذوفست یعنی : « أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا » أَمْ تجعل فیها من لا یفعل هذا ، کقوله تعـ ـ « أَمَّنْ هُوَ قَانِتٌ آنَاءَ اللَّيْلِ » یعنی ـ کمن هو غیر

قانت. **سدی** گفت چون رب‌العالمین ایشانرا گفت ـ «إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً» ایشان گفتند ـ ومایکون من‌الخلیفة واصحابه؟ از آن خلیفه واصحاب وی چه‌آید؟ الله گفت عزّجلاله ـ یکون منهم سفك‌الدّماء والحسد والفساد ازیشان خون ریختن وحسد و تباهکاری‌آید، آنگه ایشان گفتند «أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا» از بهر آنکه ایشان علم غیب ندانستند تا الله ایشانرا ازآن خبر ندادی نگفتندی. وبه قال عزّوجلّ ـ «لا یسبقونه بالقول وَهُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ» وقال تعم «یخافون ربهم من فوقهم و یفعلون مایؤمرون»

و اشارت فساد و خون ریختن هر چند که از روی لفظ با **آدم** میشود اما از روی معنی با فرزندان شود، که‌آدم نه خون ریخت و نه تباهکاری کرد بل که‌فرزندان کردند. و این درلغت عرب رواست چنانك‌گفت «هُوَ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ طِينٍ» لفظ عام است و آدم بآن مخصوص، فانّه خلق من‌الطّین والخلق بعده من‌النّطف.

«وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ» ـ **حسن بصری** گفت «سبحان‌الله وبحمده میگفتند» **بوذر** از **مصطفی** پرسید ـ ایّ‌الکلام افضل قال ـ ما اصطفاه لملائکته ـ سبحان الله وبحمده ـ وگفته‌اند ـ تسبیح اینجا نمازاست و ـ حمد ـ بمعنی ـ امر ـ ای: (نُصلّی لك بامرك) کقوله «یوم یدعوکم فتستجیبون بحمده» ای بامره، وگفته‌اند «نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ» این باءموضع حال است‌ای: (نُسبّحُ حامدین‌لك ـ کمایقال ـ خرج زیدٌ بسلاحه‌ای متسلّحاً.

«وَنُقَدِّسُ» ای ننزّهك عمّا لا یلیق بك؛ و قیل نطّهر لك قلوبنا من‌الشرك و ابداننا من‌المعصیة وذلك بحمدك لا بانفسنا. تسبیح در لغت عرب تنزیه است چیزی‌را نزه و بی عیب خواندن و تقدیس تطهیر است پاك داشتن در دانش و پاك گفتن در یاد. و از بس که فریشتگان و پیغامبران بزمین مقدسه فرو آمدند و خلق را از ضلالت و معصیت پاك میکردند و بر خدای عزّ وجل میخواندند آنرا **بیت‌المقدس** نام کردند.

و تسبیح و تقدیس دو نامست خدایرا عزّ و جل ـ سُبّوحٌ و قُدّوسٌ ـ سُبّوح درخبراست و قُدّوس درقرآن، سبّوحٌ ای تنزیهٌ لله و قدّوسٌ ای طهارةٌ لله جلّ ثناؤه ـ

و قدّوسٌ بنصب قاف و رفع آن هر دو گویند قال **رؤبه** .

دَعوتُ رَبّ العزّةِ القدّوسا دُعاءَ من لا يَعبدُ النّاقوسا

« وَ نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَ نُقَدِّسُ لَكَ . » ـ این سخن از فریشتگان نه اظهار منّت است که این غایت تواضع است . چنانك **عرب** گوید بخدمت درخواستن . اتستعين بغيرى وانا مجدٌّ فى خدمتك ؟ وعلى ذلك قوله « و إنّا لنحن الصافّون و إنّا لنحن المسبّحون » .

چون فریشتگان چنین گفتند ، الله تعالى ایشانرا جواب داد : « إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ » من آن دانم که شما ندانید ، از آدم توبه دانست و از ابلیس معصیت . و ایشانرا باین دو هیچ علم نبود و گفته اند ـ انّی اعلم ـ یعنی میدانم که از آدم پیغامبران و رسولان و صالحان فرزندان در وجود آیند که مرا تسبیح و تقدیس کنند . و قیل ـ إنّی أعلمُ ما لا تعلمونَ ـ لانّكم تعلمون فسادَ جوارحهم وانا اعلم محبّة قلوبهم و محبّة قلوبهم شفيع فساد جوارحهم و فى ذلك يقول القائل :

واذا الحبيبُ أتى بذنبٍ واحدٍ جاءت محاسنهُ بالف شفيعِ

و يقال ـ انّى اعلم مالا تعلمونَ ـ مِن انكسار قلوبهم و إن ارتكبوا قبيح افعالهم وصولة قلوبكم عند اظهار تسبيحكم وتقديسكم فانتم فى تيه وفاقكم و فى عصمة افعالكم وفى تحمّل تسبيحكم ، وهم منكسرونَ عن شواهدهم متذلّلون بقلوبهم . وَإنّ الانكسار قلوبهم عندنا ذماماً قوّيا . قال تعالى لبعض انبيائه ـ أنا عند المنكسرة قلوبهم من اجلى .

« وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا . » ـ فریشتگان چون این خطاب بشنیدند که إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً ـ با یکدیگر گفتند لَنْ يخلق خلقاً اعلم منّا ـ هر کس را که آفرید از ما عالمتر نباشد . پس ربّ العالمین **آدم** را بیافرید و او را بریشان افزونی داد بعلم و نام هر چیز اورا درآموخت فذلك قوله ـ « وَعَلَّمَ آدَمَ الأسماءَ كُلَّها »

وسمّى **آدم** لِأنّهُ خُلق من اديم الارض يَدلّ عليه ماقال النبى ـ إنّ اللهَ تعالىٰ خَلقَ الآدَمَ من قبضةٍ قبضها من جميع اديم الادض ، فجاءت بنو آدم على قدر الارض ، منهم الاحمرُ والابيض والاسود وبين ذلك ، والسّهل والحزن والخبيث والطيب ـ خبر **مصطفى** در آفرينش

آدم و بر داشتن خاك آدم از زمین اینست. اما اثر صحابه آنست که ـ **عبدالله مسعود** و جماعتی از صحابه گفتند ـ لمّا فرغ الله من خلق ما احبّ استوی علی العرش، وقال للملائکة «اِنّی جاعِلٌ فِی الْاَرْضِ خَلِیْفَةً الی قوله اِنّی اَعْلَمُ مالا تَعْلَمُونَ» من شأن ابلیس فبعث **جبریل** الی الارض لیأتیه بطین منها ـ فقالت الارض انّی اعوذ بالله منك ان تنقص منّی او تشیننی، فرجع ولم یأخذ. فقال ـ یا ربّ انّها قد عاذت بك فاعذتها. فبعث **میکائیل** فقالت مثل ذلك، فرجع. فبعث ملك الموت فعاذت منه. فقال و انا اعوذ بالله ان ارجع ولم انفذ امره، فاخذ من وجه الارض وخلط، فلم یأخذ من مکان واحد واخذ من تربة حمراء و بیضاء و سوداء، فلذلك خرج بنو آدم مختلفین، فصعد به فبلّ ترابه حتّی عاد طیناً لازباً ـ وا اللازب هو الّذی یلتزق بعضه ببعض، ثم لم یزل حتی انتن وتغیّر. فذلك حین یقول ـ من حماءٍ مسنون ـ قال منتن. قال للملائکة ـ انّی خالقٌ بشراً من طین فاذا سوّیته و نفخت فیه من روحی فقعوا له ساجدین ـ فخلقه الله بیدیه لکیلا یتکبّر ابلیس علیه لیقول الله تکبّر عمّا عملت بیدیّ ولم اتکبّر عنه فخلقته بشراً، فکان جسداً من طین اربعین سنة من مقدار یوم الجمعه، فمرّت به الملائکة ففزعوا منه لمّا رأوه، و کان اشدّهم فزعاً منه ابلیس. فکان یمرّ به و یضرب به فیصوّت الجسد کما یصوّت الفخّار. فتکون له صلصلةٌ فذلك حین یقول ـ من صلصال کالفخّار ـ ویقول لامرٍ مّا خلقت، و دخل فی فیه و خرج من دبره. فقال للملائکة ـ لا ترهبوا من هذا فهو اجوف و لئن سلّطت علیه لاهلکنّه. فلمّا بلغ الحین الّذی یرید الله ان ینفخ فیه الروح قال للملائکة ـ اذا نفخت فیه من روحی فاسجدوا له ـ فلمّا نفخ فیه الروح فدخل الروح فی رأسه عطس فقالت له الملائکة ـ قل الحمد لله فقال ـ الحمد لله. فقال الله عزّوجلّ ـ رحمك ربك ـ فلمّا دخل الرّوح فی عینیه نظر الی ثمار الجنّة، فلمّا دخل فی جوفه اشتهی من الطّعام، فوثب قبل ان یبلغ الرّوح فی رجلیه عجلان الی ثمار الجنّة، فذلك حین یقول خلق الانسان من عجل.

«وَ عَلَّمَ آدَمَ الْاَسْماءَ کُلَّها.» ـ **ابن عباس** گفت ـ حتی القصعة و القصیعة و الفسوة والفسیوة ـ الله در آدم آموخت نامهای همه چیزها تا کاسهٔ بزرك و کاسهٔ کوچك

وباد که ازجانور رود نرم و نیم نرم. **ربیع** گفت ـ نامهای فریشتگان دروی آموخت.
ابن زید گفت ـ نامهای ذریّت آدم ولغتها که در آن سخن میگویند ـ عربی و پارسی و عبرانی و سریانی و غیر آن، هر لغت که فرزند آدم در آن سخن میگویند. **ضحاك** از **ابن عباس** گفت ـ اسمای اجناس بود چون مردم وپری و چهار پای مرغان و ددان بیابان و درختان و زمین و آسمان و مانند آن. **مقاتل** گفت ـ جانوران و جمادات را همه فرا **آدم** نمود که همه آفریده بود در آن شش روز ازپیش، وآدم را ازپس همه آفرید درآخر روز جمعه، چنانك در خبرست آنگه نام یك یك ویرا درآموخت وگفت ـ یاآدم هذا فرسٌ و هذا بغلٌ و هذا حمارٌ الی آخرها ـ **عطیة بن بشر** گفت ـ علّمه الف حرفةٍ ثم قال ـ قل لاولادك ان اردتّم للدّنیا فاطلبواها بهذه الحرف ولا تطلبواها بالدّین. اهل اشارت گفتند ـ مقتضی لفظ عموم آنست که هرچه اسما بود **آدم** را درآموخت هم اسماء خالق هم اسماء مخلوقات، پس **آدم** بدانستن اسماء مخلوقات ازفرشتگان متمیّز شد ومتخصّص، و افزونی وی بریشان پیدا شد وعلم وی بنامهای آفریدگار خود سرّی بود ومتخصص وافزونی وی بریشان پیدا، وعلم وی بنامهای آفریدگار خودسرّی بود میان وی ومیان حق که فریشتگان را بر آن اطلاع نبود، پس ثمرهٔ علم نام مخلوق درحق **آدم** آن بود که مسجود فریشتگان گشت، وثمرهٔ علم خالق آنك بمشاهدهٔ حق رسید وکلام حق شنید.

« ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلٰائِكَةِ . » ـ پس آن مسّمیات واشخاص رافرافریشتگان نمود ودر میان ایشان عقلا بودند از ملائکه و انس وجن و شیاطین از بهر آن گفت: « ثُمَّ عَرَضَهُمْ » . **ابن زید** گفت ـ رب العالمین فرزندان **آدم** را ازپشت آدم بیرون آورد و بفریشتگان گفت: ـ « اَنْبِئُونى بِاَسْمٰاءِ هٰؤُلاٰءِ » مراخبر کنید که نامهای ایشان چیست؟ اگر می‌راست گوئید « اِنْ كُنْتُمْ صٰادِقِينَ » ـ که از شما عالمتر کس نیافریدم. این امر تعجیز گویند، الله تعـ خواست تا عجز ایشان بریشان پیدا شود در شناخت نامهای آنچه می‌بینند بچشم سر، چون عاجز آید از علم آنچه ندیدند و در آنچه غیب است اولیتر که عاجز باشند.

پس فرشتگان بزبان اعتذار و عجز گفتند ـ : « سُبْحانَكَ لا عِلْمَ لَنا اِلّا ما عَلَّمْتَنا » ـ پاکی و بیعیبی تراو کس‌را برعلم غیب جزاز تو اطلاع نیست، ومارا دانش نیست مگر آنچه تو آموختی ما را، دانا بحقیقت توئی، که بی‌تعلّم دانائی و دردانش بیهمتائی و خداوندی را سزائی، که راست دانش و راست کاری، تودانی که خلافت را که سزاست وآن پنداشت ما جمله خطاست .

آنگه **آدم** را گفت: « اَنْبِئْهُمْ بِاَسْمائِهِمْ » ـ فریشتگانرا خبر کن ازنامهای ایشان ـ این آیت‌دلیل است که **آدم** پیغامبری‌بود مرسل بفریشتگان ـ وقیل کان‌رسولاً الی ولده . **بوامامهٔ باهلی** گوید مردی پیش رسول آمد گفت ـ یا **رسول‌اللّٰه** انبیّاً کان **آدم** ؟ قال نعم ، مکلّمٌ .

پس‌چون **آدم** نامهای ایشان‌فریشتگانرا بازگفت، اللّٰه گفت فرشتگانرا برسبیل توبیخ‌وملامت‌فرمود : « اَلَمْ اَقُلْ لَكُمْ » ـ نه گفتم شمارا که من غیب آسمان وزمین دانم، چنانک این‌نامها ندانستید واشخاص را نشناختید وازشما پنهان کردم و **آدم** را درآموختم . احوال **آدم** و ذریت و سر خلافت ایشان و معصیت وطاعت ایشان من دانم وشما ندانید، چرا گفتید ؟ « اَتَجْعَلُ فِيها مَنْ يُفْسِدُ فِيها »

پس گفت : « وَ اَعْلَمُ ما تُبْدُونَ وَما كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ »ـ وچنانک‌غیب‌آسمانها و زمینها دانم نهان وآشکارای شما نیز دانم، آنچه آشکارا گفتید که ـ « اتجعل‌فیهامن یفسدفیها » ـ دانستم، وآنچه پنهان گفتید بایکدیگر که « لن یخلق خلقاً اعلم منّا » دانستم، وآنچه **ابلیس**باخوداندیشید ـ لئن فضّلت(۱)علیه لاهلکنّه ولئن فضّل‌علی لاعصینّه هم دانستم، که‌آن گفت واین اندیشه کرد همه‌آفریدهٔ منست، وآفریدهٔ من‌ازمن‌پنهان نباشد . درین قصه بازنمود که فضل علم برتر از فضل عمل است که فریشتگان بر **آدم** فضل داشتند بدرازی ایام طاعت وفراوانی طاعت وعبادت بی‌فترت، وآدم بریشان فضل

(۱) سلطت نسخه

داشت بیك علم، و آن یك علم از عبادت ایشان بحکم الله مه آمد و فریشتگان با آن همه عبادت فضل **آدم** برخود بسبب آن یك علم اسماء بدانستند. و **مصطفی** گفت «فضل العلم خیرٌ من فضل العبادة» وقال النّبی «فقیهٌ واحدٌ اشدّ علی **الشیطان** من الف عابدٍ» ، وقال صلعم «مسئلةٌ واحدةٌ یتعلّمها المؤمن خیرٌ له من عبادةِ سنةٍ وخیرٌ له من عتق رقبةٍ من ولد **اسمعیل** ، و انّ طالب العلم والمرأة المطیعة لزوجها والولد البارّ بوالدیه یدخلون الجنّة مع الانبیاء بغیر حساب» و گفته‌اند - علم برعمل شرف دارد از چهار وجه: - یکی آنست که مقام علم مقام نبوت است و علما بجای پیغمبرانند و به قال صلعم «العلماء ورثة الانبیاء» و مقام عمل مقام ولایت است وصاحب عمل برمقام اولیاست، چندانك میان انبیاء و اولیاء فرق است نیز همچندان میان عالم و عامل فرق است. وجه دیگر آنست که عمل لازم است، ازعامل فراتر نشود وبدیگری سرایت نکند، و علم متعدی است نفع آن و اثر آن بدیگران تعدی کند، راست همچون چراغست که خود روشن است و دیگرانرا روشن دارد، روشنائی خود بدیگران دهد و از وی چیزی نکاهد، عالم همچنانست. وجه سوم آنست که عمل بی‌علم بکار نیاید و عبادت نبود وعلم بی‌عمل بکار آید وعبادت بود. وجه چهارم آنست که عمل از ماست وعلم از خداست. و روی عن **النبی** صلعم انه قال «العلماء مفاتیح الجنّة وخلفاء الانبیاء» وقال صلعم - «أتدرون ماقال لی جبرئیل؟ قال - یا **محمد** لاتحقرنّ عبداً اتاه الله علماً وان الله لم یحقره حین علّمه، انّ الله جامع العلماء فی بقیع واحدٍ فیقول لهم انی لم استودعکم علمی الّا لخیرٍ اردته بکم، قد غفرت لکم علی ماکان منکم» وفی روایة اخری - «لم استودعکم حکمتی وانا اُرید ان اعذّبکم ادخلوا الجنّة برحمتی.»

النوبة الثالثة - قوله تع «وَاِذْقَالَ رَبُّكَ لِلْمَلٰئِكَةِ اِنِّی جَاعِلٌ فِی الْاَرْضِ خَلِیفَةً» - عالمی بود آرمیده درهیچ دل آتش عشقی نه، درهیچ سینه تهمت سودائی نه، دریای رحمت بجوش آمده خزائن طاعات پر برآمده، غبار هیچ فترت بر ناصیۀ طاعت مطیعان نانشسته، وعلم لاف دعوی «وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ» بعیوق رسانیده،

هرچه درعالم جوهری بودکی آن لطافتی‌داشت بخود درطمعی افتاده، عرش مجید بعظمت خود مینگرست ومیگفت مگر رقم این حدیث بما فرو کشند، کرسی درسعت خود مینگریست که مگر این خطبه بنام ما کنند، هشت بهشت بجمال خود نظر میکردکه مگراین ولایت بمادهند، طمع همگنان ازخاك بریده، وهریك‌درتهمتی افتاده، وهر کس در سودائی مانده. ناگاه ازحضرت عزت و جلال این خبر درعالم فریشتگان دادند که «إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً» این‌نه مشاورت بود بافریشتگان که‌این تمهید قواعد عزت وعظمت **آدم** بود، ونه‌استعانت بود که نشر بساط توقیر **آدم** بود. گفت حکم‌قهر ما کاری‌راند وقلم کرم رافرمودیم تا ازسر دیوان‌عالم تاباآخر خطی در کشد، واز منقطع عرش تا منتهی فرش سکان هر دو کونرا عزم نامه نویسد، تا صدر ممالك آدم خاکی را مسلم شود، وسینهٔ عزیز وی بنور معرفت روشن، ولطائف کرم وصنایع فضل مادرحق وی آشکارا، زلزلهٔهیبت ازعزت این‌خطاب دردلهای مقربان افتاد، گفتنداین‌چه نهادی تواند بود که پیش از آفرینش برسدّه جمال وی عزت قرآن گوش خلافت وی میکوبد ووی هنوز دربند خلقت نه، وجلال‌تقدیر ازمکنونات غیب خبر میدهد که گردمیدان دولت **آدم** مگردید که‌شما سرّ فطرت وی نشناسید، عقاب هیچ‌خاطر برشاخ دولت‌آدم نه‌نشست، دیده هیچ بصیرت جمال‌خورشید صفوت‌آدم درنیافت، این شرف ازچه بود؟ و آن دولت از چه خاست؟ زانك آدم صدف اسرار ربوبیّت بود وخزینهٔ جواهر مملکت. ای بسا دُرّ گرانمایه ولؤلؤ شاهوار که درآن صدف تعبیه بود، و باهر دری شبهی سیاه منظوم در رشته کشید، باجواهر هریك ازانبیاشبهی دربرابر ایشان داشت ـ دری چون **آدم** صفی باوی شبهی چون شیطان شقی. دری چون **ابراهیم خلیل** باوی شبهی‌چون **نمرود** طاغی. دری‌چون**موسی عمران** باوی شبهی‌چون **فرعون** بی‌عون، دری‌چون **عیسی‌بن مریم** باوی شبهی چون طایفهٔ پر ازضلالات وغیّ. دری چون **مصطفی** عربی با وی شبهی چون **بوجهل** پر جهل.

فریشتگان چون این خطاب هایل بشنیدند قرار وآرام ازیشان برمید وتماسك عقل و صبرشان برسید. زبان سؤال دراز کردند وجمله‌آواز برآوردند که: «أَتَجْعَلُ

فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا» خداوندا وپادشاهابزرگوارا وکردگارا ! این آدمخاکیطرازوشی تقریب را بدست عصیان ملطخ گردانَدْ ، وسر از ربقهٔ طاعت بیرون کشد ، وما را ازقدس وتقدیس آفریدهٔ ، سینه های ما بتهلیل وتسبیح آراستهٔ واین اسباب مارا ساخته؟ چنین گویند آتشی از مکنونات غیب پدید آمد وقومی فریشتگانرا بسوخت ، وبنعت عزت این خطاب برفت که ـ « إِنِّي أَعْلَمُ مَالَا تَعْلَمُونَ » ـ شما که نظارگیان اید نظاره همی کنید شما را با خزائن اسرار الهیت ما چه کار ؟ و در مکنونات غیب ربوبیت ما چه تصرف ؟ تعبیه الهیت ما و مکنونات اسرار ربوبیت ما ما دانیم ، خواطر مختصر را علوم و عقول جز ویرا فهمهای معلول و بصائر محدث را باسرار الهیت ما چه راه ! « و عنده مفاتح الغیب لا یعلمها الا هو » ـ ما درازل حکم چنان کردیم که چراغ حقایق معرفت در سینهٔ آدم خاکی روشن گردانیم ، و منشور ولایت خاکی بدست او دهیم ، ورایت ممالك زمین در قلب لشکر او نصب کنیم ، شما کـه مقربان مملکت اید پیش تخت دولت **آدم** چاکروارسماطین بر کشید ، واورا سجود کنید ، و شما که گرد عرش ما طواف میکنید جنایت ناکرده ذریت **آدم** راکه هنوز دروجود نیامدند استغفار میکنید وروش ایشانرا سلامت میخواهید ، و سلّم سلّم میگوئید ، تا چون در وجود آیند قدم ایشانرا بر بساط عبودیت فتوری نباشد . وشما که نقیبان حجب اید ، اهل غفلت را ازذریت آدم میگریید تا بسبب گریستن شما معصیت ایشان بمغفرت خود بپوشیم . و شما که اهل رفرف اید ، ازین زلال که زیر عرش ما موج میزند راویهٔ نوربر گیرید ، و روز رستاخیز که ایشان سر از زمین برآرند تشنه ایشانرا سقایتی کنید ، و شما که معصومان سدرهٔ منتهی اید ، منتظر باشید تا چون فزع اکبر درقیامت پدیدآید ، ودارا داروگیرا گیر هیبت و سیاست برخیزد ، مؤمنان ایشانرا از آن فزع امن دهید وسلام ما بایشان رسانید . اینهمه بآن فرمودیم تا شما که فریشتگانید شرف خاکیان بدانید و بر حکم ما اعتراض نکنید . درخبر درست است که ملأ اعلی ومقربان درگاه عزت گفتند ـ خداوندا خاکیان را عالم سفلی دادی عالم علوی بماده ، که ما نیز پرندگان حضرتیم وطاوسان درگاه عزت . ایشانرا جواب آمد ـ لا اجعل صالح ذرية من خلقته بيدي كمن قلت له كن فكان .

ما مونس عشقیم و شما بر گذرید — وز قصه و حال عاشقان بیخبرید
اززشتی یارمن شماغم چه‌خورید؟ — درچشم من آئید وبدو درنگرید.

النوبة الاولى - قوله تعالى - « وَ اِذْقُلْنَا لِلْمَلٰائِكَةِ » - و گفتیم فریشتگانرا « اُسْجُدوا لآدم » سجود کنید آدم را ، « فَسَجَدوا » سجود کردند فریشتگان « اِلاّ ابلیس » مگر ابلیس « اَبٰى » سروازد « وَ اسْتَكْبَرَ » و برتری جست « وَ كانَ مِنَ الْكافِرینَ [۳٤] » - و درعلم خدا خود از کافران بود.

« وَ قُلْنا يا آدَمُ » - و گفتیم ای آدم « اُسْكُنْ اَنْتَ وَ زَوْجُكَ الجنّة » - با جفت خویش دربهشت بنشین ، « وَ كُلا مِنْها » - و میخورید از آن « رَغَداً » - فراخ و بناز وخوش و آسان ، « حَيْثُ شِئْتُما » - هرجا که‌خواهید ، « وَلا تَقْرَبا هٰذِهِ الشَّجَرَةَ » - ونزدیك این یك‌درخت مگردید ، « فَتَكُونا مِنَ الظّالِمينَ [۳۵] » - که اگر از آن بخورید از ستمکاران باشید برخویش .

« فَاَزَلَّهُمَا الشَّيْطانُ عَنْها » - پس بیوکند دیو ایشانرا هردو ازبهشت وبگردانید ازطاعت ، « فَاَخْرَجَهُما » - پس ایشانرا بیرون آورد « مِمّا كانا فِيهِ » از آنچه در آن بودند از شادی وناز ، « وَ قُلْنَا اهْبِطُوا » - و گفتیم فروروید « بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ » - یکدیگر را دشمن و بریکدیگر گماشته « وَ لَكُمْ فِي الاَرْضِ » - و شماراست در زمین ، « مُسْتَقَرٌّ » - آرام گاهی ، « وَ مَتاعٌ » - بر خورداری جای ، « اِلىٰ حينٍ [۳٦] » - هرکس راتامرك و خلقرا تارستاخیز .

« فَتَلَقّىٰ آدَمُ » - فرا گرفت آدم « مِنْ رَبِّهِ » - ازخداوندخویش « كَلِماتٍ » سخنانی ، « فَتابَ عَلَيْهِ » - توبه داد او را و باز پذیرفت و با خود آورد ، « اِنَّهُ هُوَ التَّوّابُ الرَّحيمُ [۳۷] » - که اوست خداوند توبت پذیر عذرنیوش مهربان .

« قُلْنَا اهْبِطُوا مِنْهَا » ـ گفتیم فرو روید همگنان از بهشت ، « جَمِيعاً » ـ همگنان بهم ، « فَإِمَّا يَأْتِيَنَّكُمْ مِنِّي » ـ اگر بشما آید از من ، « هُدًى » ، پیغامی و نشانی ، « فَمَنْ تَبِعَ هُدَايَ » ـ هر که پی برد بپیغام و نشان من ، « فَلا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ » بیمی نیست و ریشان که این کردند ، « وَلا هُمْ يَحْزَنُونَ ۳۸ » ـ و فردا هیچ اندوهگن نباشند .

« وَالَّذِينَ كَفَرُوا » ـ ایشان که کافر شدند ، « وَكَذَّبُوا بِآيَاتِنَا » ـ وسخنان ونشان مادروغ شمردند ، « أُولٰئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ » ـ ایشان آتشیانند ودوزخیان ، « هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ ۳۹ » ـ ایشان درآنند جاودان .

النوبة الثانیه ـ قوله تعم « وَإِذْ قُلْنَا » معطوفست برآیهٔ پیش ، و در موضع نصب است فکانه قال اذکر یا محمد : « إِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ » الله تعم نعمتهای خویش و منتها بربندگان می شمارد و در یاد ایشان میدهد ، ایشان که در عهد رسول خدا بودند و پس از ایشان تا بقیامت . میگوید ـ من آن خداوندم که هرچه در زمین از بهر شما آفریدم و منافع و معایش شما درزمین پدید کردم چنانك گفت « هوالّذی خلق لکمْ مافی الأرض جمیعاً » ـ پس با آدم که پدر شما بود کرامتها کردم و نواختها افزودم . از آن کرامتها یکی آنست که از بهر وی با فریشتگان این خطاب کردم که ـ « إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً » دیگر آنکه فریشتگانرا فرمودم که ویرا سجود کنید ، فذلك قوله ـ « وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ » . اینجا گفت سجود کنید آدم را ، جای دیگر گفت « فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ » او را بسجود افتید شما که فریشتگانید . فَسَجَدَ الْمَلَائِكَةُ كُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ ـ فریشتگان همه سجود کردند « كُلُّهُمْ » گفت تاخلق دانند که همگنان سجود کردند نه جوکی ازیشان . و « اجمعون » گفت وهمه بهم ، تا دانند که بیکبار بیك آهنگ بودند نه پرا کنده ودرهنگامهای گسسته .

از **عمر عبدالعزیز** آورده اند که اول کسی که سجود کرد از فریشتگان **اسرافیل** بود فاثابه الله عزّ و جلّ ان کتب القرآن فی جبهته . و حکمت در سجود فرمودن آن بود تا فضل **آدم** بر فریشتگان پیداشود و نافرمانی **ابلیس** آشکارا گردد . مفسران گفتند سجود تعظیم و تحیت بود نه سجود طاعت و عبادت . چنانك برادران **یوسف** را گفت در پیش تخت **یوسف** « وَخرّوا له سُجّداً » وذلك انحناءٌ یدّل علی التواضع ـ پشت خم دادن بود بر سبیل تواضع نه روی برزمین نهادن . و این تحیّت بدین صفت رسم و آئین **عجم** بود در جاهلیّت . وامروز دراسلام نیست بلکه رسم و آئین مسلمانان سلام است **مصطفی** ع گفت ـ السلام تحیّةٌ لملّتنا وامانٌ لذمتّنا ـ و رُوِیَ اَنّ **النبی** صلعم لماسجدت له الشجرة والجمل الشارد وغیر هما قال له اصحابه ـ یا **رسول الله** نحن اولی بالسجود لك من الشجرة والجمل ـ فقال ـ انه لاینبغی السجود الاّ لله رب العالمین ، و قال لاینبغی لمخلوقٍ ان یسجد لاحدٍ الاالله ، ولوجازان یسجد احدٌ لاحدٍ الاّالله لَامرتُ المرأة ان تسجد لبعلها لعظیم حقه علیها . و روی انّ **معاذبن جبل** رجع من **الیمن** ، فسجد **الرسول** صلعم ، فتغیر وجه رسول الله و قال ماهذا ؟ فقال رأیت **الیهود** یسجدون لاحبارهم و **النصاری** یسجدون لقسیسهم ، فقال **رسول الله** ـ مَهْ یا **معاذ** کذبت الیهود والنصاری ، انما السجود لله عزوجل . قومی مفسران گفتند ـ مقتضی لفظ مطلق آنست که بر سجود حقیقی نهند . روی بر زمین نهادن دو معنی دارد . یکی آنك **آدم** قبله بود همچون **کعبه** و سجود خدایرا بود عزّوجلّ . دیگر آنك آدم خدایرا سجود میکرد و فریشتگان ازپس آدم بودند خدایرا بمتابعت آدم سجود کردند . و این یك قول گفت **ابن مسعود رض . قتاده** گفت ـ کانت الطاعة لله والسجود لآدم ، وهوالاصح والی الصواب اقرب .

پس **ابلیس** را از فریشتگان مستثنی کرد گفت ـ « اِلاّ اِبْلیس » و این استثنا نه از جنس گویند که درست آنست که **ابلیس** نه از جنس فریشتگان بود بلکه از جنّ بود ، چنانك گفت جای دیگر « کان من الجّن ففسقَ عن امر ربّه » . **شعبی** گفت ـ **ابلیس** ابوالجنّ کما اَنّ **آدم** ابوالانس ـ وقیل ابوالجنّ هو **الجان** ، وابلیس ابوالشیاطین فالشیاطین اولاد ابلیس وکلهم فی النّار الاّ شیطان **رسول الله** فان الله اعانه علیه فَاَسلم .

وامّا اولاد الجانّ مسلمهم فی‌الجنّة و کافرهم فی‌النار ، ومع کل‌جنّیٍ شیطانٌ کما اَنّ مع کل‌آدمی شیطانٌ ، والجانّ خُلق من خضرة النار والشیطان من یحمومها والملائکة من نورها . و معنی ابلیس نومید است یعنی اَبلسَ من رحمة‌الله و پیش از آنك لعنت بروی‌آشکاراشد نام‌وی **عزازیل** بود گفته‌اند **حارث** بود و کنیت‌وی **ابو کردوس** بود « أَبىٰ وَاسْتَكْبَرَ » ـ سؤال کنند که ابلیس از فرمان سروازد مستحق لائمه و عقوبت‌گشت وآسمان وزمین از فرمان سروازدند، گفت « فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا » و بقول بعضی مفسران اهل آسمان و زمین سروازدند وآنکه درین ابا مستوجب عقوبت نگشتند چه فرقست ؟ جواب آنست که اباء ابلیس اباء استکبار و عجب بود و لهذا قال تع ـ « أَبىٰ وَاسْتَكْبَرَ » ـ ومستکبر مذموم بود ، و اباء آسمان و زمین و اهل آن اباء اشفاق وترس بود چنانك گفت « و أَشْفَقْنَ مِنْهَا » وترسنده معذور بود .

گفتند **آدم** را فرمودند که گرد شجره مگرد فرمانرا خلاف کرد و **ابلیس** را فرمودند که سجود کن نکرد وفرمانرا خلاف کرد ، هردو نافرمانی کردند پس ابلیس مستوجب لعنت‌گشت وآدم نه ، چه حکمت‌است ؟ جواب آنست‌که نافرمانی‌آدم ازجهت شهوت‌بود ونافرمانی‌ابلیس ازعجب وتکبر، وتجبر وتکبرمزاحمت ربوبیت و موجب‌نقمت است . گفتنداز آدم یك زلّت آمد درحال ویرا از بهشت بیرون‌کردند ، واز فرزندانش هرروزچندین معاصی وزلاّت آید وآنکه عقوبت نمیرسد؟ جواب‌آنست که آدم بر بساط قربت معصیت آورد وفرزندان بر بساط محنت ، ویك زلت بربساط قرب صعب تراست از هزاران گناه بربساط محنت ؛ ولهذا قال **ابراهیم** « یاربِّ لِمَ اخرجت‌آدم من‌الجنّة ؟ » فقال أماعلمتَ اَن جفاءَ الحبیب شدیدٌ » وقیلَ اُخرج آدم من الجنّة لِانّ الجنة لیست بدارالتوبة فارادان یأتی‌الدنیا فیتوب ثم یردّه الی الجنّة .

روی انّ الله عزّوجلّ قال ـ یا آدم لو غفرت لك فی‌الجنّة لغفرت لرجلٍ واحدٍ فکیف یتبیّن کرمی و رحمتی ، اخرجْ الی‌الدنیا وائت بالعصاة من ذریتك حتی اغفرلك معهم لیتبیّن کرمی وجودی و رحمتی .

« أَبىٰ وَاسْتَكْبَرَ » ـ میگوید نافرمانی کرد **ابلیس** و بر **آدم** برتری جست که اورا سجود نکرد و گفت ـ اناخیرٌ منه ـ **ابو العالیه** گفت ـ لمّا رکب **نوح** السفینة اذاً هو بابلیس علی کوثلها ـ وهی مؤخّر السفینة . فقال له ـ و یحك قد غرق الناس من اجلك قال ـ فما تأمرنی ـ قال ـ تب ـ قال ـ سل ربّك هل لی من توبةٍ ـ قال فقیل له إنّ توبته ان یسجد لقبر آدم ، فقال ترکته حیّاً واسجد له میّتاً ؟ ـ وقال **النبی** صلعم ـ اذا قرأ **ابن آدم** السّجدة فسجد اعتزل الشیطان یبکی یقول ـ یاویله أمر ابن آدم بالسجود فسجد فله الجنّة ، وامرت بالسجود فعصیت فلی النّار .

« وَكَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ » ـ میگوید درعلم خدا پیش از آفرینش وی ازجملهٔ کافران بود ، و قیل ، صَارَ مِنَ الْكَافِرِينَ حِينَ أَبىٰ السُّجُود ـ ومعنی کان در قرآن بر وجوه است ـ بمعنی ـ مستقبل ـ چنانك گفت « وکان یوماً علی الکافرین عسیراً » « فی یوم کان مقداره الف سنةٍ » و بمعنی ـ حال ـ چنانك گفت « کنتم خیر امةٍ » « کیف نُکلم من کان فی المهد صبیّا » وبمعنی ـ وقوع ـ چنانك گفت « وان کان ذوعسرةٍ » و بمعنی صیرورت ـ چنانك گفت « فکان من المغرقین » . « وَكَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ » و بمعنی ماضی وحال ومستقبل چنانك گفت « وکان الله غفوراً رحیماً » « وکان الله سمیعاً علیماً » .

« وَقُلْنَا يَا آدَمُ اسْكُنْ أَنْتَ وَزَوْجُكَ الْجَنَّةَ » ـ این آیت رداست بر **معتزله** که میگویند بهشت نیافریدند هنوز ، وموجود نیست . و وجه دلالت روشن است که اگر موجود نبودی ربّ العالمین آدم را نگفتی « اُسْكُنْ أَنْتَ وَزَوْجُكَ الْجَنَّةَ » . یقال للمرأة زوجٌ و زوجةٌ ، والزّوج افصح وهو لغة القرآن ، والزّوج اثنان و واحدٌ قال الله تع « وَ إنّه خلق الزّوجین الذکر والانثی فجعل کل واحدٍ منهما زوجاً » . والزوج بمعنی الصّنف فی قوله « خلق الازواج کلّها » ـ یعنی الاصناف ، و فی قوله ـ « ثمانیة ازواجٍ من الضأن » ـ ای ثمانیة اصنافٍ وفی قوله « کم انبتنا فیها من کل زوجٍ کریمٍ » . ای من کل صنف حسنٍ . والزوج القرین فی قوله تع « وخلق منها زوجها »

وفی قوله « احشروا الذین ظلموا وازواجهم » ای قرناءهم ، و فی قوله « و اذا النفوس زوجت » ـ ای قرنت نفوس الکفار بعضها ببعض » .

امّا قصهٔ آیت آنست که مفسّران گفتند ـ **آدم** در بهشت مونسی هم جنس خویش نداشت مستوحش میشد ، خواب بروی افتاد بخفت . رب‌العالمین ازاستخوان پهلوی وی ازجانب چپ آن یکی زیرترین که ـ قصیری ـ خوانند **حوا** را بیافرید و **آدم** از آن هیچ خبر نداشت ، وهیچ رنج بوی نرسید کـه اگر رنج رسیدی بوی مهربان نبودی . قال **النبی** صلعم ـ انّ الله تع خلق الرجال من التراب فنهمتهم فی التراب یعنی فی العمارة ، وخلق النساء من الرجال فنهمتهن فی الرجال . پس چون **آدم** بیدار شد زنیرا دید بر بالین وی نشسته سخت باجمال وبانیکوئی ، اورا پرسید که توکیستی ؟ گفت ـ من هم جفت‌توام مرا بدان آفریدند تا ترا مونس باشم وبمن آرام گیری . گفته‌اند که نخست **آدم** فرا **حوا** خاست واورا پرسید ـ ازینجاست که خِطبة یعنی زن خواستن از جـانب مردانست ، واگر نخست **حوا** خاستی فرا **آدم** خطبة ازجانب زنان بودی . وگفته‌اند که **حوا** از **آدم** درخواست ـ که دعا کن تا الله تع مرا رفیقی‌سازدکه مرا انیس ودمساز بود تا باوی برون می آیم ودربهشت میگردم . قال فجعل معها العنقاء فکانت تخرج فتطوف هی والعنقاء آنگه ملائکه امتحان علم **آدم** را پرسیدند ازوی یاآدم ماهذه ؟ این چیست ؟ گفت زنی . گفتند نام وی چیست ؟ گفت ـ **حوا** گفتند چرا **حوا** نام است ؟ گفت ـ لأنّها خلقت من حیٍ ـ گـفتند اورا دوست داری ؟ گـفت آری . پس **حوا** را پرسیدند کـه تو اورا دوست داری ؟ گـفت نه و دوستی وی آدمرا بیشتر بود و تمامتر ، لکن راست نگـفت فقالوا لوصدقت امرأةٌ فی حبّها لزوجها لصدقت **حواء** . وقال **النبی** ص ان المرأة خلقت من ضِلعٍ ، لن تستقیم لـك علی طریقةٍ ، فان ذهبت تقیمها کسرتها و ان استمتعت بها استمتعت بها وفیها عوجٌ .

« وَكُلَا مِنْهَا رَغَداً حَيْثُ شِئْتُمَا » ـ وعیشی فراخ وخوش بی رنج میکـنید درین بهشت ، وهی الفردوس وسط الجنّة واعلاها ، و میخورید بی‌حساب هرچه خواهید ، چنانك خواهید ، هرجا که خواهید « لَا تَقْرَبَا هٰذِهِ الشَّجَرَةَ فَتَكُونَا مِنَ الظَّالِمِينَ »

درختی نمود بایشان گفت گرد این درخت مگردید و ازین مخورید که آنگه از جملهٔ ظالمان باشید، یعنی : ـ إن عملتما باعمال الظالمین صرتما منهم و کنتما من الناقصین لانفسکما الضّارّین لها ـ اما آن درخت منهی، میگویند ـ که آن درخت علم بود هر که از آن بخوردی چیزها بدانستی ومیوه های گوناگون در آن بود. **سعید بن جبیر** گفت درخت انگور بود. **ابن‌عباس** وجماعتی گویند گندم بود و دانهٔ آن گندم از روغن نرمتر بود و ازعسل شیرینتر، **معتزله** گفتند درخت منهی دلیلست که آن نه بهشت بود بلکه بوستانی بود از بستانهای دنیا، واگر بهشت بودی در آن هیچ چیز حرام نبودی. جواب ایشان آنست که در بهشت ولدان وغلمان هستند و استمتاع بایشان حرامست و این بمثابت آنست. **معتزلی** گفت اگر **بهشت** بودی با **آدم** در آن تکلیف نرفتی که بهشت جای تکلیف نیست. جواب آنست که دنیا جای تکلیف است علی‌العموم، وپس قومی را بتکلیف از آن بیرون کرد وهم الاطفال والمجانین. همچنین جایز باشد که بهشت درحق همگنان نه جای تکلیف باشد و در حق **آدم** علی‌الخصوص فی وقت دون وقت جای تکلیف بود، والله را رسد که در مُلك و مِلك خود آن کند که خود خواهد هر چند که تکلیف در بهشت مستبعد نیست، که اجتماع مسلمانان آنست که اهل بهشت بمعرفت‌الله همه مأمورند ومکلّف، **معتزلی** گفت ـ بهشت سرای اندوه وبلا نیست، وآدم اندوه وبلا دید! گوئیم ـ عجب نیست از قدرت خداوند عزّوجلّ که جمع کند میان دوضد، چنانك آتش سوزنده است و **خلیل** را نسوخت، ودر حق وی چون بستان و ریحان شد. محنت در بهشت در حق **آدم** چنانست که نعمت در آتش درحق **خلیل**. و سرّ این آنست که تابنده در محنت نومید نشود ودر نعمت ایمن نگردد. **معتزلی** گفت اگر بهشت بودی آدم بیرون نیامدی که الله میگوید ـ وماهم منها بمخرجین ـ جواب آنست که هر که ثواب را در بهشت شود هرگز بیرون نیاید، و آدم که در بهشت بود نه ثواب اعمال را در بهشت بود همچون **رضوان** وخازنان بهشت، که ایشان از بهشت بیرون میآیند از بهر آنك نه جزاء اعمال و ثواب را در بهشت‌اند.

« فَأَزَلَّهُمَا الشَّيْطَانُ » این همچنانست که جای دیگر گفته « انما استزلّهما الشیطان »

وذلك من الزلل الذی هو االخطاء - ای طلب زللهم وکسبه لهم. **حمزه** خواندتنها فازالهما **الشیطان** ای نحّاهما عنها یعنی عن الجنة ، وقیل عن الطاعة ، واضاف الفعل الی **الشیطان** لانه سبب ذلك ، کقوله تع - رب انهن اضللن کثیراً من النّاس- اضاف الاضلال الی الاصنام لانهنّ سبب الضّلالة . میگوید - شیطان ایشانرا از بهشت بیو کند و از فرمانبرداری ایشان را بنافرمانی درآورد ، یا آنك ایشانرا وسوسه کرد ، و ذلك فی قوله تع - « - فوسوس لهم الشیطان » دیو در دل ایشان داد ، و برایستاد کرد براندیشهٔ ایشان تاایشان را بآنروز آورد که پیدا کرد آنچه پوشیده بود ازعورتهای ایشان . گفته‌اند این وسوسه شیطان از بیرون بهشت بآدم رسید که شیطان را پس از آنك از بهشت بیرون کردندبه بهشت بازنرسید . و گفته‌اند که ازدهان ماربا وی سخن گفت . **وهب منبه** گفت مار را چهار دست و پای بود بر مثال شتر بختی ، و نیکوتر چهار پای در دنیا آنگه مار بود ، و شیطان در شکم وی شد تا چون بر خزنهٔ بهشت گذر کند ایشان ندانند که یك بار پیش از آن رفته بود و خزنه او را منع کرده بودند ، پس در شکم مار شد آنگه در بهشت از شکم وی بیرون آمد ، وآن لذت و رایحه‌که بهشتیان یابند ویرا نبودونیافت آنگه از آندرخت منهی چیزی گرفت و نخست به **حوا** داد ، گفت می بینی که چه نیکوست رنك وبوی و طعم این میوه وهرکه ازین میوه بخورد جاوید در بهشت بماند و شما را نهی از آن کردند تا جاوید دربهشت نمانند . **ابن اسحق** گفت - ابتداءکیدوی آن بود که نوحه در گرفت و بر **آدم** و **حوا** میگریست ایشان گفتند چرا میگرئی ؟ گفت برشما میگریم که بمیرید وازچنین نازونعیم وازچندین نعمت و کرامت بیفتید ! و آن سخن دریشان اثر کرد ، و در دل ایشان افتاد آنگه **ابلیس** گفت یا **آدم** هل ادلّك علی شجرةالخلد و ملك لایبلی ؟ . » گفته‌اند - که آنچه گرفته بود از درخت منهی اول بحوا داد و **حوا** از آن بخورد آنگه حوّا به **آدم** داد و گفت من خوردم و زیان نکرد پس چون آدم بخورد - بدت لهما سوأتهما - عورت ایشان پیدا شد هر دو را عقوبت رسید . اگر کسی گوید - چه‌حکمت بود چون حوا تنها خورد او را عقوبت نرسید ؟ پس چون آدم بخورد هردو را عقوبت کردند ؟ جواب آنست که آدم اصل بود

و پیش رو و حوا رعیت وی، ومادام که پیشرو برصفت صلاح رود فساد رعیت را اثری نبود، ببرکت صلاح پیش رو. و الیه اشار **النبی** صلعم - « اِنّ اللّهَ لا یهلك الرعیّة وَ اِن کانتْ ظالِمةً اذا کانت الائمّةُ هادیة »

پس چون عورت ایشان پیدا شد، آدم شرمسار شد، در میان درختان گریخت. رب‌العالمین ندا کرد - یا آدم این انت ؟ کجائی ای آدم ؟ و خود داناتر بود. آدم گفت اناهذا ربّ - اینك منم خداوندا ! درمیان درخت. قال ألاتخرجُ - یا آدم بیرون نیائی؟ - قال- استحیی منك، گفت از تو شرم دارم خداوندا - قال الم انهکما عن تلکما الشّجرة ؟ نه شما را گفتم که ازین درخت مخورید ؟ فقال . آدم - انّه حلف لی بك و لم اکن اظن ان احداً من خلقك یحلف بك کاذباً، فذلك قوله - « وقاسمهما انی لکما لمن الناصحین » پس رب‌العالمین حوا را گفت « انت غررتِ عبدی ، فانك لاتحملین حملا الاّ حملة کرهاً ، فاذا اردتَ ان تضعی ما فی بطنك اشرفتِ علی الموت مراراً . ثم قال للحیّه - انت التیّ دخل الملعون فی جوفك حتی غرّعبدی، ملعونة انت لارزق لك الاّ التراب، انت عدو بنی آدم وهم اعداؤك . **وهب بن منبه** گفت الله تع پس از آن که آدم را در بهشت بنشاند انگشتری بوی داد و گفت یا آدم هذا خاتم العز خلقته لك لاتنس فیه عهدی ، فاخلعه . یا آدم این انگشتری بتو دادم و عزّ تو درین بستم نگر تا عهد من فراموش نکنی، که اگر عهد من فراموش کنی من این خاتم عز تو از تو واستانم و بدیگری دهم. **عکرمه** گفت - مربع بود چهار سوی بر یك جانب نبشته - انا الله لم ازل- و بر دیگر جانب نبشته- اناالحی القیّوم- بر سه دیگر جانب نبشته- اناالله العزیز لاعزیز غیری الاّ من البسته خاتمی یعزّ بعزّی، بر جانب چهارم نبشته آیة الکرسی و بآخر گفته **محمد** رسول الله خاتم الانبیاء پس گرد این حرفها نبشته - لن یستقرّ هذا الخاتم علی من عصی الرحمن - گفته‌اند - چون آدم آن انگشتری در انگشت کرد از انگشت آدم چنان می تافت که آفتاب در دنیا می تابد درختان و دیوار بهشت از آن روشن شده وزمین بهشت از آن بویا گشته، پس چون آدم عاصی شد - طار الخاتم من اصبعه - از انگشت وی انگشتری بپرید، گفته‌اند که در شاخ سدرة المنتهی آویخت و گفته‌اند بر رکن عرش در آویخت، گفت الهی هذا

آدمُ قد نقض عهدك ، وانك جعلتنی لاهل الطّهارة . فقیل له ـ استقر ، فلك الامان وانك تبعث الی ولیّ من اولیائی یقال له **سلیمان بن داود** ، لتدخل الدنیا کلها راغمة فی طاعته ولا یملکه بعده احد .

« وَ قُلْنَا اهْبِطُوا » ـ گفتیم همه فرود روید . **آدم** بکوه **سرندیب** در زمین **هند** فروآمد وطعام وی ازاین جوزهندی بود و**حوا بجده** فرود آمد ومار **باصفهان** و **ابلیس بابله** سوی مشرق . و گفته‌اند که آدم چون بزمین فروآمد بالای وی از زمین تا آسمان بود از بس که سر بآسمان باز می نهاد پارهٔ موی سر وی باز شد . این صلع در فرزند آدم . ازآنست آدم آواز فریشتگان می شنید ، و طواف فریشتگان گردعرش مجید می دید ، و بوی بهشت می یافت و استیناس بآن می گرفت .

روی **جابر بن عبدالله** انّ **آدم** (ع) لما اهبط الی الارض هبط با **لهند** وانّ رأسه کان ینال السّماء ، و ان الارض شکت الی ربها ثقل آدم ، فوضع **الجبار** یده علی رأسه فانحط منه سبعون ذراعاً . فلما اهبط قال ربّ هذا العبد الذی جعلت بینی و بینه الشّیطان عداوةً و ان لم تعن علیه لا اقوی علیه . فقال لا یولد لك ولدٌ الا وکلّت به ملکاً . قال رب زدنی . قال اجازی بالسّیئة السّیئة و بالحسنة عشراً الا ما اُزید . قال ربّ زدنی ـ قال باب التوبة مفتوحٌ مادام الرّوح فی الجسد . فقال **ابلیس** یا ربّ هذا العبد الذی اکرمته علیّ ان لم تعنّی علیه لا اقوی علیه ، قال لا یولد له ولد الا ولد لك ولدٌ ، قال ربّ زدنی ، قال تجری فیه مجری الدّم و تتّخذ فی صدورهم بیوتاً ، قال رب زدنی ، قال ـ اجلب علیهم بخیلك ورجلك وشارکهم فی الاموال والاولاد .

قوله تع ـ « بَعْضُکُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ » ـ شما دشمن یکدیگر و بر یکدیگر گماشته ، دشمنی **ابلیس** و **آدم** و فرزندان آنست که بوی حسد برد او را سجود نکرد و گفت انا خیرٌ منه ـ ودشمنی آدم وفرزندان وابلیس ازآنست که **ابلیس** بالله کافر شد ونافرمانی کرد ودشمن داشتن کافران ومخالفان حق واجبست لقوله تع « لاتتّخذوا عدوی وعدوّکم اولیاء » ، و قال تع « لا تجد قوماً یُؤمنون بالله والیوم الآخر یُوادّون من حادّالله و رسوله » و دشمنی آدمیان و امارآنست که **ابلیس** را در بهشت برد تا **آدم** را وسوسه

کرد . و سئل رسول الله صلعم عن قتل الحیّات ، فقال « خلقت هی والانسان کلّ واحدٍ منهما عدوٌ لصاحبه ، ان رآها افزعته ، وان لدغته اوجعته ، فاقتلها حیث وجدتّها » وقال صلعم « اذا ظهرت الحیة فی المسکن ، فقولوا لها انا نسئلك بعهد نوح و بعهد سلیمن بن داود ألاّ تؤذینا ، فان عادت فاقتلوها »

« وَ لَکُمْ فِی الْاَرْضِ مُسْتَقَرٌّ وَ مَتَاعٌ » ـ مستقر ومتاع گیتی است ، قرارگاه و معیشت . و « حین » مرگ است وقیامت ، گیتی بخلق سپرد وخلق را بمرگ سپرد ، میگوید شما را در زمین است قرارگاهی و معیشتی ، هر کس را تا مرگ و خلق را تا قیامت واصل متاع منفعت است ، چنانك گفت ـ « جعلنا ها تذکرةً ومتاعاً للمقوین » « متاعاً لکم ولانعامکم » « وطعامه متاعاً لکم ، » غیرمسکونةٍ فیها متاعٌ لکم » و منه متعة المطلقة ، و المتاع الآلات ینتفع بها ـ کقوله تع « ابتغاء حلیةٍ او متاعٌ زبدٌ مثله » و اصل حین ـ هنگام ـ است ، چنانك گفت ـ « حین تمسون و حین تصبحون » پس آن هنگام باشد که قیامت بود چنانك درین آیت گفت « و متاعٌ الی حین » . وباشد که مرگ خواهد ، چنانك گفت ـ « اثاثاً ومتاعاً الی حین » . بعضی علما گفتند که الله تع آدم را از بهشت آن روز بیرون کرد که با فریشتگان میگفت « اِنّی جاعِلٌ فی الْاَرْضِ خَلِیفَةً » آدم که درزمین خلیفه می بایست که باشد دربهشت چون بماندی ؟ وخبر درست است از مصطفی (ع) که گفت ـ التقی آدم وموسی فقال موسی یا آدم « انت ابونا خلقك الله بیده و نفخ فیك من روحه ، و اسجد لك ملائکته خیّبتنا واخرجتنا من الجنّة. » فقال آدم ـ « انت موسی کلمك الله تکلیماً ، وخط لك التوریة بیده واصطفاك برسالته فبکم وجدت فی کتاب الله « وَ عَصی آدم رَبّه فَغَوی » ـ قال باربعین سنة . قال افتلومنی علی امرٍ قدره الله عَلّیَ ـ قبل ان یخلقنی باربعین سنة ؟ فقال فحجّ آدم موسی (ع)

خلافست میان علما که بر انبیا معاصی روديانه ومذهب اهل حق درین مسئله آنست که کبایر بریشان البته روانیست که ایشان پاکان وگزیدگان حق اند . یقول الله تع ـ

« اللّٰه یصطفی من الملائکة رُسلاً و من الناس » و صاحب الکبایر فاسق است، و نسبت پیغامبران با فسق کفرست والحاد وانکس که ازوی کبیره آید در دنیا محدوداست و درعقبی معذّب، و پیغامبران ازین معصوم‌اند، و رب‌العالمین خلق را بر طاعت رسول خواند. و فرمان وی بردن، و رسالت وی شنیدن و قبول کردن، واجب کرد و گفت « و اطیعوااللّٰه و اطیعواالرسول » جای دیگر گفت - « اِن جاءکم فاسقٌ بنباءٍ فتبینوا » یعنی لاتقبلوا من‌الفساق شیئاً - این دلیل‌است که بریشان فسق و کبایر نرود، اما نوعی صغایر بریشان رواداشته‌اند بحکم ظاهر **قران** - که چند جایگه دلالت میکند درحق آدم گفت « وَ عصیٰ **آدم ربه** فغویٰ » وحکایت از وی « رَبّنا ظلمنا اَنفسنا » و در حق **یونس** گفت « سبحانك انی کنت من‌الظالمین » ودرحق **موسی** «انی‌ظلمت‌نفسی فاغفرلی » و در حق **مصطفی** « لیغفر لك‌اللّٰه ما تقدم من ذنبك و ما تأخرّ » و درحق **داود** - «فاستغفر ربه ». و درحق **یوسف** « وهمّ بهالولا ان رأی برهان ربه » وقال نعم « وَما ابرّیٔ نفسی انّ‌النفس لامّارة بالسّوء الا ما رحم ربی » الی غیر ذلك من الآیات الدآلةِعلی اَنّ صغائرالذنوب تجری‌علیهم . ومن‌استوحش منذکرها کان ذلك من‌قصور رأیٍ و ضعف علمٍ، اذ لیس فی تلك‌الصّغائر للانبیاء معابٌ ولاینسبون الی سبابٍ، اذلم یکن ذلك عن اعتقادٍ متقّدمٍ ولانیة صحیحةٍ، ولا همّةٍ بمعاودةٍ، و لهذا یقال عَصیٰ **آدم** رَبّه فغویٰ - و لا یقال هو عاصٍ و غاوٍ و هذا حسنٌ لمن تأمّله .

اما وجه حکمت در زلات انبیا - گفته‌اند که تا بخود معجب نشوند وهمواره در حالت انکسار بزبان افتقار عذری میخواهند و نیازی می نمایند . روی اَنّ داود (ع) قال یاربّ لِم اوقعتنی فی‌الذّنب ؟ قال لانك قبل‌الذنب کنت‌تدخل علیّ کماتدخل‌الملوك علی عبیدهم، والآن تدخل علیّ کدخول العبید علی ملوکهم. و نیز کسی که هرگز هیچ زلت ازوی‌نیاید وپیوسته برطهارت‌وعصمت رودحال عاصیان نداند، وزشکستگی وسوختگی‌ایشان خبرندارد، و از بهرایشان شفاعت نکند، ألاتری ؟ان **داود** (ع) **کان** قبل الذنب یقول « اللهم اهلك‌العصاة » فلمّا وقع فی‌الذّنب - قال « اللهم‌اغفر للعصاة واغفر **لداود** معهم »

ساق عرش نام وی قرین نام تو دیدم، دانستم که بنده‌ایست بر تو عزیز، الله ـ گفت رو کت آمرزیدم. ازینجا گفت **مصطفی** صلعم «کنت نبیاً و **آدم** مجبولٌ فی طینته، ولقد کنتُ وسیلته الی ربّی».

و گفته‌اند کلمات کی **آدم** از حق گرفت حروف تهجی است که مفردات الفاظ و مقدمات از آن مرکب است، و از مفردات و مقدمات ادلّه و اخبار مرکب است، واز ادله صحیحه و اخبار صادقه بحقایق علوم رسند، واز حقایق علوم باعمال صالحه رسند، آنگه بمجموع علم وعمل ایمان حاصل شود و محقق گردد؟ وبتحقیق ایمان بنده بحقیقت توبه‌رسد، و محبوب رب‌العزه گردد، چنانک گفت ـ «ان الله یحب التوّابین و یحب المتطهرین» اینست که رب‌العالمین گفت ـ: «فَتَابَ عَلَيْهِ» توبه پذیرفت خدای عزوجل از آدم و با خود آورد او را، توبه‌نامیست پسند را و نواخت را، و توّاب نامیست از نامهای الله و هوالّذی یرجع الی تیسیر اسباب التوبة لعباده مرّة بعد اخری بما یظهر لهم من آیاته، و یسوق الیهم من تنبیهاته، و یطلعهم علیه من تخفیفاته و تحذیراته، حتی اذا اطّلعوا بتعریفه علی غوائل الذنوب استشعروا الخوف بتخویفه، فرجعوا الی التوبة فرجع الیهم فضل الله بالقبول.

توّاب اوست که اسباب توبهٔ بندگانرا میسر گرداند و بنده را بر توبه دارد، آنگه بفضل و رحمت خود آن توبهٔ وی قبول کند، تواب اوست که باز پذیرد بازآیندگانرا و نیکو نیوشد عذر خواهانرا و بنوازد صلح جویانرا، آنگه نام «رَحیم» در «تَوّاب» پیوست که آنچه کرد از نواخت بنده و پذیرفتن توبه برحمت و فضل خود کرد، نه باستحقاق بنده، که بنده‌را برخداوند حقی نیست. روی عن **قتاده** «انّ الیوم الذی تاب الله فیه علی **آدم** کان یوم **عاشوراء**». ومنه قول **النبی** «ان **نوحاً** هبط من السفینة **علی الجودی** فی یوم **عاشوراء** فصام **نوحٌ** و امر من معه بالصیام شکراً لله عزّ و جلّ، قال و فی یوم عاشوراء تاب الله عزوجل علی **آدم**، وعلی اهل مدینة **یونس**، وفیه فلق البحر **لبنی اسرائیل**، وفیه ولد **ابراهیم** و **عیسی** علیهما السلام،

و عن **عایشه** قال «لما اراد الله تعم ان یتوب علی **آدم** ع طاف سبعاً بالبیت والبیت

يومئذٍ ليس بمبنيٍ هي ربوةٌ حمراء ، ثم قام وصلّى ركعتين ، ثم قال ـ اللّهم انك تعلم سريرتي وعلانيتي فاقبل معذرتي ، وتعلم حاجتي فاعطني سؤلي ، وتعلم مافي نفسي فاغفرلي ذنوبي ، اللهم اني اسألك ايماناً ثابتاً يباشرقلبي ، ويقيناً صادقاً حتى اعلم انه لايصيبني الاما كتبت لي ، والرضا بماقسمت لي ـ فاوحى الله تعم اليه اني قد غفرت لك ولن يأتيني احدٌ من ذريتك فيدعوني بمثل الذي دعوتني به الاغفرت له وكشفت غمومه وهمومه ، و نزعت الفقر من بين عينيه ، وانجزت له من وراء كلّ تاجرٍ ، وجاءته الدنيا وهي راغمةٌ وان كانت لايريدها . »
و قدروى ذلك مرفوعاً ايضاً الى النبي صلعم .

« قُلْنَا اهْبِطُوا مِنْهَا جَمِيعاً » ـ اين هبوط از بهشت است تا بآسمان . و در آيت اول گفت « وَ قُلْنَا اهْبِطُوا بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ » ـ آن هبوط از آسمان است تا بزمين تا معلوم شود كه هردو يكسان نيست ، و در قرآن تكرار بي فايده نيست . « قُلْنَا اهْبِطُوا مِنْهَا جَمِيعاً » گفتيم فرو رويد همگان بهم آدم و حوا و ابليس و مار « فَامَّا يَأْتِيَنَّكُمْ » ما ـ صلت است و نون مبالغت . صلت سخن ـ فان يأتكم ـ است . ميگويد اگر بشما آيد يعني چون بشما آيد چنانك فارسي گويان گويند ـ اگر يكبار بادسرد برخيزد خود بيني ، يعني چون باد سرد برخيزد خود بيني « هُدًى » پيغامي و بياني و نشاني پيغام كتابست و بيان حلال و حرام ، نشان معجزه . قتاده گفت « هدى » يعني محمد صلعم .

« فَمَنْ تَبِعَ هُدَايَ » ـ لفظ عام است و معني خاص ، اي من تبع هداي من بني آدم دون ابليس ، فانه خارجٌ منه لانه آيسٌ من رحمة الله عزّوجلّ . قال الله تعلى « و ان عليك لعنتي الى يوم الدين » ، و قال « لاملانّ جهنم منك و ممن تبعك منهم اجمعين »

« فَمَنْ تَبِعَ هُدَايَ » ـ ميگويد هركس كه پي برد بپيغام و نشان من ، و برايستد برپي راهنموني من برزبان فرستادهٔ من .

« فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ » ـ فلاخوفَ منصوب بي تنوين قراءة يعقوب است . ميگويد بيمي نيست وريشان و هيچ اندوهگن نباشند فردا در قيامت چنانك

جای دیگر گفت ـ «لاخوفٌ علیکم الیوم ولاانتم تحزنون» . هرچه اصناف خیروعافیت است و ضروب نعمت درتحت این دوکلمه است . ازبهر آنك تا ازهرچه آفاتاست نرهد بی‌بیم نشود ، و تا بهرچه لذات است نرسد اندوه فوت ازوی زائل نشود . اگر کسی گوید چونست که الله تعالی اینجا نفی خوف از دوستان خود کرد و بگردانید خوف ازیشان از کمال نعمت شمرد و جای دیگر ایشانرا درخوف بستود و گفت ـ « یخشون ربهم و یخافون الحساب .» جواب آنست که : ـ این لاخوف هرچند درلفظ خبر است امّا بمعنی نهی‌است ، ای لاتخافوا ولاتحزنوا . جواب دیگر آن است که آن خوف که ایشانرا بستود در دنیا است ، اما درعقبی ایشانرا همه امن و راحت است چنانك در خبر است ـ من خاف الله فی الدنیّا آمنه الله فی الاخرة ـ وعلی ذلك قال الله عزوجل حکایةً عنهم «وقالوا الحمد لله الّذی اذهب عنّا الحزن » و قال تعم « لایحزنهم الفزع الاکبر » .

« وَالَّذِینَ کَفَرواوَکَذَّبوا بِآیاتِنا » ـ الکفرضربان : ـ احدهما کفران النعمة ، و الثانی تکذیبٌ بالله عزوجل ، کفر بردو قسم است ـ یکی کفران نعمت چنانك در قصهٔ **سلیمان** پیغامبر گفت « لیبلونی ءاشکرام أکفر » دیگر سرباز زدن از توحید ، چنانك کفر کافران ، پس یکی ازاقرار به یگانگی الله سرباز زد چنانك بت‌پرستان‌اند ، ویکی از اقرار بنبوت **محمد** ع سرباز زد چنانك **ترسایان** و **جهودان** اند ، ویکی از فرمان الله سرباز زد چنانك **ابلیس** است . پس رب العالمین درین آیت همه فراهم گرفت و گفت ـ

« وَالَّذِینَ کَفَروا » ـ ای ستروا نعم الله عنهم « وَکَذَّبوا بِآیاتِنا » وآیات الله حججه وادلتّه علی وحدانیته وماجاءت به الرسل من الاعلام والشّواهد علی ذلك . میگوید ـ ایشان که نعمت خداوند خودرا ناسپاس آمدند و منت و افضال او برخود بپوشیدند و سخنان و نشان او دروغ شمردند و رسانندہ را استوار نداشتند و فرمان نبردند .

« أُولٰئِكَ أَصْحابُ النّارِهُمْ فِیها خالِدون » ـ اهل آتش ایشان‌اند که جاوید درآنند ، ایشانرا هرگز از آن رهائی نه ، وزان بیرون آمدن نه . واین درقرآن نه‌جای است جززانك گفت « فی جهنم خالدون » « وفی العذاب هم خالدون » ـ این نهایت قصهٔ **آدم**

است وازینجا قصه **بنی اسرائیل** درگرفت وسخن درآن رود ان‌شاءالله تعالی .

النوبة‌الثالثة ـ قوله تعالی « وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ ... » الآیه

جلیل است و جبار خدای جهان وجهانیان ، کردگار نامدار نهان دان ، قدیم‌الاحسان و عظیم‌الشّان ، نه بر دانستهٔ خود منکر نه از بخشیدهٔ خود پشیمان ، نه بر کردهٔ خود بتاوان . خداوندی که ناپسندیدهٔ خود بر یکی میآراید وپسندیدهٔ خود بچشم دیگری زشت می نماید . **ابلیس** نومید را ازآن آتش بیافریند ودر سدرة المنتهی[1] ویرا جای دهد و مقربان حضرترا بطالب علمی پیش وی فرستد ، با این همه منقبت و مرتبت رقم شقاوت بروی کشد و زُنّار لعنت برمیان وی بندد ، و **آدم** را از خاك تیره بر کشد ، و ملا اعلی را حمالان پایه تخت او کند ، و کسوت عزت و رو پوشد ، وتاج کرامت برفرق او نهد . و مقربان حضرترا گوید که « اُسجدوا لِآدم »

در آثار بیارند که ـ **آدم** را بر تختی نشاندند که آنرا هفتصد پایه بود از پایهٔ تاپایهٔ هفتصدساله راه . فرمان آمدکه یا **جبرئیل** و یا **میکائیل** شماکه رئیسان‌فریشتگان‌اید این تخت **آدم** بر گیرید و بآسمانها بگردانید تاشرف ومنزلت وی بدانند ، ایشان که گفتند « اَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا » ـ آنگه‌آن‌تخت **آدم**رابرابرعرش‌مجیدبنهادند و فرمان آمد ملائکه را کـه شما همه سوی تخت **آدم** رویـد و آدم را سجود کنید . فرشتگان آمدند و در آدم نگرستند همه مست آن جمال گشتند ،

روئی کـه خدای آسمان آرایـد گردست مشاطه را نه بیند شاید

جمالی دیدند بی نهایت ، تاج « خلق‌الله علی صورته » برسر ، حلّه « ونفخت فیه من روحی » دربر ، طراز عنایت « یحبهم و یحبونه » بر آستین عصمت ،

هر چند غریبیم و دل اندروائیم ماچاکر آن روی‌جهان‌آرائیم

وهب منبه گفت درصف خلقت **آدم** : قال ـ لما خلق‌الله تع آدم‌خلقه فی احسن صورة و البسه حُلی‌الجنّة ، وختمه فی عشرة اصابع ، وخلخله فی ساقه ، والبسه‌الاساور فی‌ساعدیه ، وتوجّه بالتّاج والاکلیل علی رأسه وجبینه ، و کنّاه‌باحب اسمائه‌الیه وقال‌له یا أبا **محمد** دُر فی‌الجنّة وانظرهل‌تری لك شِبها ، اوخلقت احسن منك خلقاً ؟ فطاف

آدم فی الجنّة و زَها و خطر فی الجنّة - فاستحسن الله منه ذلك فناداه من فوق عرشه -- ازه یاآدم ، فمثلك من زها ، احببت شیئاً فخلقته فرداً لفردٍ - فنقل الله ذلك الزهو فی ذریته فهو فی الجهّال نخوةٌ ، و فی الملوك الکبر ، و فی الاولیاء الوجد .

جان و جهان با دولت بازی نیست و سعادت بهائی نیست ، رنج روزگار و کدّ کار **ابلیس** دید و بهشت **آدم** رسید . طاعت بی فترت **ابلیس** را بود و خطاب « اُسکُنْ اَنْتَ وَ زوجك الجنّةَ » آدم یافت آورده‌اند که ابلیس وقتی بر آدم رسید گفت - بدانك ترا روی سپید دادند وما را روی سیاه . غره مشو که مثال ما همچنانست -که باغبانی درخت بادام نشاند در باغ ، و بادام ببر آید آن بادام بدکان بقال برند و بفروشند ، یکی را مشتری خداوند شادی باشد و یکی را مشتری خداوند مصیبت - آن مرد مصیبت زده آن بادامها را روی سیاه کند و بر تابوت آن مردهٔ خویش می پاشد ، و خداوند شادی آن را با شکر بر آمیزد و هم چنان سپید روی بر شادی خود نثار کند . یا آدم آن بادام سیاه که بر سر تابوت می ریزند ماأیم ، و آنچه بر سر آن شادی نثار میکنند کار دولت تست ، اما دانی که باغبان یکی است و آب از یك جوی خورده‌ایم ، اگر کسی را کار با گل افتد گل بوید و اگر کسی را بخار باغبان افتد خار در دیده زند .

گفتم که زعشق همچومویت باشم همواره نشسته پیش رویت باشم
اندیشه غلط کردم و دور افتادم من چاکر پاسبان کویت باشم

ذوالنون مصری گفت - درباديه بودم **ابلیس** را دیدم که چهل روز سر از سجود بر نداشت . گفتم یامسکین بعدازبیزاری و لعنت این همه عبادت چیست؟ گفت **یاذالنون** اگر من از بندگی معزولم او از خداوندی معزول نیست .

شوریده شدای نگاردهر من وتو پرشد زحدیث ما بشهر من و تو
چون قسمت وصل کرده آمدبازل هجر آمد وگفت وگوی بهر من وتو

سهل عبدالله تستری گفت - روزی بر **ابلیس** رسیدم گفتم - اعوذ بالله منك ، گفت یا **سهل** ان کنت تعوذ بالله منی فانی اعوذ بالله من الله یا **سهل** اگر تو میگوئی فریاد ازدست **شیطان** ، من میگویم فریاد ازدست **رحمان** ، گفتم یا **ابلیس** چراسجود نکردی

آدم را ؟ گفت ـ یاسهل بگذارمرا ازاین سخنان بیهوده ، اگر بحضرت راهی باشد بگوی که این بیچاره را نمیخواهی بهانه بروی چه نهی ؟ یا **سهل** همین ساعت بر سر خاك **آدم** بودم هزار بار آنجا سجود بردم و خاك تربت وی بردیده نهادم ، بعاقبت این ندا شنیدم ـ لا تتعب فلسنا نریدك .

پیش تو رهی چنان تباه افتاده است کز وی همه طاعتی گناه افتاده است
این قصه نه زان روی چوماه افتاده‌است کین رنك گلیم ما سیاه افتاده است

سهل گفت ـ آنگه نبشتهٔ بمن داد که این برخوان و من بخواندن آن مشغول شدم و از من غایب گشت در آن نبشته این بیت بود :

ان کنتُ اخطاتُ فما اَخطاالقدر ان شئت یا سهل فلمنی او فذر

بویزید بسطامی گفت ـ که‌ازالله درخواستم تا**ابلیس**را بمن‌نماید ، ویرا درحرم یافتم او را در سخن آوردم . سخنی زیرکانه میگفت ، گفتم یا مسکین با این زیرکی چرا امر **حق** را دست بداشتی ؟ گفت یا **بایزید** ، آن امرابتلا بود نه امر ارادت ، اگر امرارادت بودی هرگز دست بنداشتمی . گفتم ـ یا مسکین مخالفت حق است که ترااباین روز آورد ؟ گفت مَهْ یا **ابایزید** ، المخالفة تکون من الضد علی الضد و لیس لله ضدٌ ، والموافقة من المثل للمثل ولیس لله مثلٌ ، افتری انّ الموافقة لما وافقته کانت منی والمخالفة حین خالفته کانت منی ، کلاهما منه ، ولیس لاحدٍ علیه قدرة ، وانا مع ما کان ارجوالرحمة فانه قال «ورحمتی وسعت کل شیی» وانا شیئی ، فقلت ـ یتبعه شرط التقوی فقال ـ مَهْ الشرط یقع ممن لایعلم بعواقب الامور وهورب لایخفی علیه شیئی ـ ثم غاب عنی .

« فَاَزَلَّهُمَاالشَّیْطَانُ عَنْهَا » ـ این عجب نگر که زاول رهی را بنوازد شغلکهاش بر سازد بآخر غوغا فرستد و ساخته براندازد و در خم چوگان عتاب آرد .

پیر طریقت گفت ـ «الهی تودوستانرا بخصمان می‌نمائی ، درویشانرابغم واندوهان میدهی ، بیمار کنی و خود بیمارستان کنی ، درمانده کنی و خود درمان کنی ، ازخاك آدم کنی وباوی چندان احسان کنی ، سعادتش برسر دیوان کنی وبفردوس اورامهمان کنی ، مجلسش روضهٔ رضوان کنی ، نا خوردن گندم با وی پیمان کنی ، و خوردن آن

در علم غیب پنهان کنی ، آنگه او را بزندان کنی ، و سالها گریان کنی ، جبّاری تو کار جباران کنی ، خداوندی کار خداوندان کنی ، تو عتاب و جنگ همه با دوستان کنی »

پیر طریقت را پرسیدند ـ که در **آدم** چگوئی در دنیا تمامتر بود یا در بهشت؟ گفت « در دنیا تمامتر بود از بهر آنك در بهشت در تهمت خود بود و در دنیا در تهمت عشق » آنگه گفت « نگر تا ظن نبری که از خواری آدم بود که او را از بهشت بیرون کردند ، نبود که آن از علو همت آدم بود ، متقاضی عشق بدر سینهٔ **آدم** آمد که یا **آدم** جمال معنی کشف کردند و تو به نعمت دارالسلام بماندی ــ آدم جمالی دید بی نهایت ، که جمال هشت بهشت درجنب آن ناچیز بود همت بزرك وی دامن وی گرفت که اگر هرگز عشق خواهی باخت بر این درگه باید باخت .

گر لابد جان بعشق باید پرورد باری غم عشق چون توئی باید خورد

فرمان آمد که ـ یا **آدم** اکنون که قدم در کوی عشق نهادی از بهشت بیرون شو ، که این سرای راحتست و عاشقان درد را با سلامت دارالسلام چه کار ؟ همواره حلق عاشقان در حلقهٔ دام بلا باد !

عشقت بدر من آمد و در در زد در باز نکردم آتش اندر در زد

آدم نه خود شد که او را بردند ، **آدم** نه خود خواست که او را خواستند ، فرمان آمد که مخدرهٔ معرفت را کفوی باید تا نامزد وی شود . هژده هزار عالم بغربال فرو کردند کفوی بدست نیامد که **قرآن** مجید خبر داده بود « لیس کمثله شیئٌ » ـ کرّوبیان ومقرّبان در گاه عزت سر برآوردند تامگر این تاج برفرق ایشان نهند ومخدّرهٔ معرفت را نامزد ایشان کنند ، ندا درآمد که شما معصومان و پاکان حضرتاید ، و مسبّحان درگاه عزّت ، اگر نامزد شما کنیم گوئید این از بهر آنست که ما را باوی کفایتیست ازروی قدس وطهارت . وحاشا که احدیترا کفوی یاشبهی بود ـ « لَم یَلِد وَ لَم یولَد ولم یکن له کفواً احدٌ » ـ عرش باعظمت وبهشت بازینت وآسمان بارفعت هریکی درطمعی افتادند وهیچ بمقصود نرسیدند . ندا درآمد ـ که چون کفوی پدید نه آمد مخدّرهٔ معرفت را ، ما بفضل خود خاك افکنده برداریم ونامزد وی کنیم ـ والزمهم کلمة التقوی و کانوا احق بها واهلها .

مثال این پادشاهی است که دختری دارد و در مملکت خود اورا کفوی می‌نیابد، آن پادشاه غلامی از آن خویش بر کشد و اورا مملکت و جاه وعزت سازد، و برلشکر امیری وسالاری دهد. آنگه دختر خویش بوی دهد تاهم کرم وی درآن پیدا شود وهم شایسته وصلت گردد، ومثال **آدم** خاکی همین‌است - هم‌زاول اورا نشانهٔ تیرخود ساخت، یك تیرشرف بودکه از کمان تخصیص بیدصفت باناداخت، نهاد **آدم** هدف آن تیرآمد.

یك تیر بنـام مـن ز ترکش برکش وانگه بکمان عشق سخت اندر کش!

گرهیچ نشانه‌خواهی اینك دل وجان از تو زدنی سخت و ز من آهی خوش!

پس چون تیر بنشانه رسید خبرداد **مصطفی** (ع) در عالم حکم کـه « خلق الله **آدم** علی صورته وطوله ستون ذراعاً » ـ وخبر درست است که ربّ‌العالمین قبضهٔ خاك برداشت و **آدم** را ازآن بنگاشت، پس از پستاخی و نزدیکی بجائی رسید که چون ویرا ازبهشت سفر فرمود تا بزمین، گفت ـ خداوندا مسافران بی‌زاد نباشند زاد ما درین راه چه خواهی داد؟ رب‌العالمین سخنان خویش اورا بشنوانید وکلماتی چند اورا تلقین کرد، گـفت یا **آدم** یادکرد ما ترا درآن غریبستان زادست وز پس آن روز معادترا دیدار ما میعادست. که رب‌العالمین گفت ـ « فَتَلَقّٰي آدَمُ مِنْ رَبِّهِ كَلِمٰاتٍ » ـ آنگه سربسته گفت وتفصیل بیرون نداد تا اسرار دوستی بیرون نیفتد و قصهٔ دوستی پوشیده بماند. « قد قلت لها قفی فقالت قاف ـ لم یقـل وقفت ستراً علی‌الرقیب ولم یقل لااقف مراعاةً لقلب الحبیب.

اهل اشارت گفته‌اند. هرچند که زبان تفسیر باین ناطق نیست اما احتمال کند کـه دوستان بوقت وداع گویند « اذا خرجت من عندی فلاتنس عهدی، وان تقاضوا عنك یوماً خبری فایاك ان تؤثرعلینا غیری » یا **آدم** ـ نگرتا عهد ما فراموش نکنی، و دیگری برما نگزینی. و زبان حال جواب میدهد.

دلـم کـو با تو همراهست و همبر چگونه مهر بنـدد جای دیگر

دلی کورا تو هم جانی وهم هوش ازآن دل چون شود یادت‌فراموش

النوبة الاولي ـ قوله تعالی: « يٰا بَنِيْ إِسْرٰائِيلَ » ـ ای فرزنـدان **یعقوب**

«اُذْكُرُوا نِعْمَتِيَ الَّتِي اَنْعَمْتُ عَلَيْكُمْ» ـ یاد کنید نواخت من که شما را نواختم وآن نیکوئی که با شما کردم، «وَ اَوْفُوا بِعَهْدِي» ـ وباز آئید پیمان مرا «اُوفِ بِعَهْدِكُمْ» ـ تا باز آئیم شمارا به پیمان شما، «وَ اِيّاىَ فَارْهَبُونَ ٤٠» ـ واز من بترسید.

«وَ آمِنُوا» ـ واستوار گیرید «بِمٰا اَنْزَلْتُ» ـ بآنچه فروفرستادم از کتاب وپیغام «مُصَدِّقاً لِمٰا مَعَكُمْ» ـ استوار گیر وگواه آن کتاب را که با شماست، «وَلاٰ تَكُونُوا اَوَّلَ كٰافِرٍ بِهِ» ـ و اول کافری مباشید بکتاب و فرستادهٔ من، «وَلاٰ تَشْتَرُوا بِآيٰاتِي ثَمَناً قَلِيلًا» ـ و بفروختن نامه و سخنان من و پیغامهای من بهاء اندك مخرید ورشوت مستانید تا سخنان من پنهان کنید «وَ اِيّاىَ فَاتَّقُونِ ٤١» ـ و از خشم وعذاب من بپرهیزید.

«وَلاٰ تَلْبِسُوا الْحَقَّ بِالْبٰاطِلِ» ـ حق بباطل بیامیزید «وَلاٰ تَكْتُمُوا الْحَقَّ» و آنچه حق است وراست (از نبوت مصطفی) پنهان مکنید، «وَ اَنْتُمْ تَعْلَمُونَ ٤٢» ـ وشما دانید (که او رسول حق است).

«وَ اَقِيمُوا الصَّلٰوةَ» ـ ونماز بپای دارید، «وَ آتُوا الزَّكٰوةَ» ـ و زکوة بدهید، «وَ ارْكَعُوا مَعَ الرّاكِعِينَ ٤٣» ـ و با نماز کنان نماز کنید.

«اَتَأْمُرُونَ النّاسَ بِالْبِرِّ» ـ مردمانرا به نیکی میفرمائید «وَ تَنْسَوْنَ اَنْفُسَكُمْ» ـ وخویش را فرو گذارید و نفرمائید، «وَ اَنْتُمْ تَتْلُونَ الْكِتٰابَ» ـ وشما نامهٔ من میخوانید، «اَفَلاٰ تَعْقِلُونَ ٤٤» ـ آیا پس درنمی یابید.

«وَاسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلٰوةِ» ـ یاری خواهید بشکیبائی و نماز «وَاِنَّهٰا لَكَبِيرَةٌ» وشکیبائی و نماز کردن باری گرانست وشغلی بزرك «اِلّاٰ عَلَى الْخٰاشِعِينَ ٤٥»

مگر بر فرو شکسته دلان و تیمار داران .

« اَلَّذِینَ یَظُنُّونَ » - ایشان‌که بی‌گمان میدانند « اَنَّهُمْ مُلاقُوا رَبِّهِمْ » که ایشان با خداوند خویش هام دیدار خواهند بود و او را خواهند دید ، « وَ اَنَّهُمْ اِلَیْهِ راجِعُونَ [۴۶] » وبی‌گمان میدانند که ایشان باوی خواهند گشت .

« یا بَنِی اِسْرائِیلَ » - ای فرزندان **یعقوب** « اُذْکُرُوا نِعْمَتِیَ » یاد کنید نواخت و نیکوئی من « اَلَّتِی اَنْعَمْتُ عَلَیْکُمْ » - آن نیکوئی که باشما کردم و نواخت که برشما نهادم ، « وَ اَنِّی فَضَّلْتُکُمْ عَلَی الْعالَمِینَ [۴۷] » - شمارا افزونی و بیشی‌دادم برجهانیان روزگار شما .

« وَ اتَّقُوا یَوْماً » - و پرهیز کنید ازبدروزی ، « لا تَجْزِی نَفْسٌ عَنْ نَفْسٍ شَیْئاً » که بسنده‌نبود وبکار ناید کس کس‌را بهیچ چیز ، « وَ لا یُقْبَلُ مِنْها شَفاعَةٌ » - و از هیچ تن نپــذیرند شفاعت شفیعی ، « وَ لا یُؤْخَذُ مِنْها عَدْلٌ » - وازهیچ تن فدای نستانند وویرا بازنفروشند ، « وَ لا هُمْ یُنْصَرُونَ [۴۸] » - وایشانرا برالله یاری ندهند .

النوبة‌الثانیه . قوله تعالی « یا بَنِی **اسرائیل** » - ابتدای‌قصه **بنی‌اسرائیل** است وسخن باایشان پس‌ازهجرت است . درروزگار مقام **مصطفی** صلعم **بمدینه** . اول‌منتهای خود و نواختهای خود وریشان یاد کرد آنگه گله‌ها ازیشان درپیوست ، و درهمه‌حجت الزام کرد وتاوان بیان کرد ، وبتهدید مهرکرد - « **یابنی اسرائیل** » - مردان وزنانرا میگوید همچنانك « **یابنی آدم** » ذکر پسران و دختران در آن داخل‌اند ، و عرب بسیارگوید - واخوانی - وبدین مردان‌وزنان خواهد و **اسرائیل** نام **یعقوب** بن **اسحق** بن **ابراهیم** . است و پنج کس را از پیغمبران در **قرآن** هریکی دونام است **محمد** و **احمد** ، و **الیاس**و **الیاسین** ، و **یونس** و **ذوالنون** ، و **عیسی** و **مسیح** ، و **یعقوب** و **اسرائیل** ، و در **قرآن** شش جای ایشانرا باین ندا باز میخواند و اصل ایشان دوازده

پسر یعقوب‌اند. ورب‌العالمین ایشانرا درقرآن **اسباط** خوانده است، چنانك عرب را قبایل گفت. و **دربنی‌اسرائیل** نبوت در یك سبط بود، وملك دریك سبط، نبوت، در فرزندان **یوسف** بود وملك‌درفرزندان **یهودا**. **وهب منبه** گفت پنج تن ازبنی‌اسرائیل درزیرپوست نیم‌انار می‌شدندوخوشهٔ انگور که برچوب‌افکنده بودند به بیست‌واندکس برمی‌توانستند گرفت. و **اسرائیل** نام‌عبریست‌وهر نام‌عبری که‌بدین‌لفظ آید چون **جبرئیل** و **میکائیل** و **اسرافیل** و **عزرائیل** و **شمخائیل** صاحب برآنها نماز است، و **حزقیل** که پیغامبری‌است‌ازپیغامبران **بنی‌اسرائیل**. معنی‌این‌همه ـ عبدالله ـ است. اسر ـ نام‌بنده و ـ ایل ـ نام خداوند.

یا «**بنی‌اسرائیل**» ـ ایشانرا برخواندآنگه نعمت‌خود دریاد ایشان داد و گفت «أُذْكُرُوا نِعْمَتِيَ الَّتِي أَنْعَمْتُ عَلَيْكُمْ» **جهودان‌بنی‌اسرائیل**را میگویدایشان که درعهد **رسول** صلعم بودند اهل **توریة** ومقام‌ایشان **بمدینه** بود، رب‌العالمین آن نواختها و نیکوئیها که واپدران ایشان کرده است دریاد ایشان میدهد ومیگوید «أُذْكُرُوا» یاد دارید فراموش مکنیدآن نواخت‌ها که درپدران شما نهادم، هم ازیشان پیغامبران فرستادم بایشان، و ایشانرا کتاب دادم و ازبهر ایشان دریا شکافتم، تا ایشانرا ازدشمن برهانیدم، زان پس جویهای روان ایشانرا از سنك براندم ودر تیه از ابر بر سرایشان سایه افکندم ـ و مَنّ و سَلْوىٰ ـ بی رنج ایشانراروزی دادم، ودرشب تاریك ایشانرا بجای شمع عمود نور فرستادم تا ایشانرا روشنائی‌دادم، این همه نعمت و شرف پدران شمارا دادم‌وشرف پدران‌شرف پسران‌باشد، اکنون بشکرآن‌چرافرستادهٔ من **مصطفی** را براست ندارید و او را طاعت داری نکنید؟ پس از آنك در آن عهد با من کرده‌اید پیمان وا شما بسته‌ام، و ذلك فی قوله تعالى «وَ إِذْ أَخَذَ اللّٰهُ مِيثَاقَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ لَتُبَيِّنُنَّهُ لِلنَّاسِ وَلَا تَكْتُمُونَهُ» میگوید رب‌العالمین زاهل **توریة** پیمان‌ستد که فرستادهٔ مرا **محمد** براست داریدواستواری وراستگوئی وپیغام‌رسانی وی‌مردمانرا پیدا کنید و پنهان مدارید.

آنگه بوفاء این عهد بازآمدن ازیشان درخواست و گفت « وَ اَوْفُوا بِعَهْدِی اُوفِ بِعَهْدِکُمْ » یقال و فیتُ بالعهد فاناوافٍ و اوفیتُ بالعهد فاناموفٍ ، والاختیار اوفیت . وبه نزّل **القران** فی مواضع کثیرةٍ ـ میگوید باز آئید پیمان مرا تا باز آیم پیمان شمارا درآنچه گفتم ـ یؤتکم کفلین من رحمته ـ شمارا دو بهرهٔ تمام ازمزد دهم بر حمت خویش ، یك مزد بر پذیرفتن کتاب اول و دیگر مزد بر پذیرفتن کتاب آخر . پس هر کس بوفاء عهد باز آمد وی را دو مزد دادند ، چنانك گفت « اولئك یؤتون اجرهم مرتین » وهر که پیمان شکست و کافر شد دو بار خشم خداوند آمد بر وی ، چنانك گفت ، « فباؤا بغضبٍ علی غضبٍ »

آنگه ایشانرا بر نقض عهد تهدید کرد گفت « وَ اِیّایَ فَارْهَبُونَ » . گفته‌اند این اشارت بزاهدانست که در ترس و رهبت مقام ایشان است .

« و آمِنُوا بِمٰا اَنْزَلْتُ » ـ وایمان آرید بآنچه فروفرستادیم **بمحمد** ازقران که موافق کتاب شما است ، که آنچه در **قرآن** است ازبیان نعت **مصطفی** و ثبوت نبوت وی در **توریة** و **انجیل** همچنانست . پس اگر **قرآن** را تکذیب کنید کتاب خود را تکذیب کرده باشید ، مکنید این ! « ولٰا تَکُونُوا اَوَّلَ کٰافِرٍ بِه » یعنی **بمحمد و بالقرآن** اول کسی مباشید که تکذیب کند و نگرود که آنگه در ضلالت پیشوا باشید و گناه پس روان بر شما نهند . قال تع « و لیحملنّ اثقالهم و اثقالا مع اثقالهم » و قال صلعم « من سنّ سنةً حسنةً فلهُ اجرها و اجر من عمل بها الی یوم القیمة ، و من سنّ سنةً سیئةً فعلیه وزرها و وزر من عمل بها الی یوم القیمة » وروا باشد که « اول کافر به » با اینها کنایت ازتوریة نهند ، پس معنی آن بود که چون شما ذکر و نعت **مصطفی** (ع) که در **توریة** است بپوشید و بدان کافر شید ، بجمله توریة کافر گشتید ، همچون کسی که بیك آیت ازقرآن کافر شد بهمه آن کافر شد . یقال هم **بنو قریظه و النضیر** کانوا اوّل کافرٍ به ثم کفر به اهل **خیبر** و **فدك** و تتابعت علی ذلك **الیهود** من کل ارض .

« وَ لٰا تَشْتَرُوا بِآیٰاتی ثَمَناً قَلیلًا » ـ این راسه معنی گفته‌اند :ـ یکی آنست که ازآیات دین خواهد وبثمن قلیل ـ دنیا ، میگوید ـ دنیا را بدین مخرید فان الآخرة خیرٌ

لمن اتقی» وخدای عزوجل در **قران** جایها ذم کرده است ایشانرا که دنیا بردین اختیار کردند. فقال تع «ذلك بانهم استحبوا الحیوة الدنیا علی الآخرة» وقال تع «بل تؤثرون الحیوة الدنیا» و قال تع «اولئك الذین اشتروا الحیوة الدنیا بالآخرة» الآیة. معنی دیگر آنست که **کعب اشرف** واصحاب او که علماء **جهودان** بودند نعت **مصطفی** که در توریة خوانده بودند پنهان میداشتند از سفله وعامهٔ ایشان وازمهتران خویش که جنگ میکردند با **رسول** خدای، بدان سبب رشوتها میستدند و می ترسیدند که اگر بیان نعت **محمد** کنند آن رشوتها ازیشان فائت شود، پس این آیت در شأن ایشان آمد. سدیگر معنی آنست که **ابو العالیه** گفت - لاتأخذوا علیه اجراً میگوید - چون مسلمانی را دین حق آموزید بدان مزد مخواهید. و در توریت است - یا ابن آدم عَلِّمْ مجّاناً کما عُلِّمتَ مجاناً - و قال تع لنبیّه ع «قل ما اسألکم علیه من اجر».

«وَ اِیّایَ فَاتَّقُونَ» میگوید - از من ترسید نه از دیگری، که چون از من ترسید هرچه مخلوقانست از شما بترسد. **مصطفی** ع گفت - من خاف الله خوّف الله منه کلّ شیئ، و من لم یخف الله خوّفه من کل شیئ - اصل تقوی پرهیزگاری است، و متقیان بر سه قسم‌اند: مهینه و کهینه و میانه. کهینه آنست که توحید خود بشرك و اخلاص خود بنفاق و تعبد خود ببدعت نیالاید و میانه آنست که خدمت بریا و قوت بشبهت وحال بتضیّع نیالاید، ومهینه آنست که نعمت بشکایت نیالاید وجرم خود بحجت نیاراید، و ز دیدار منت نیاساید. جای این متقیان بهشت باقی است و نعیم جاودانی و ذلك فی قوله تع «تلك الجنّة التی نورث من عبادنا من کان تقیّاً».

«وَلَا تَلْبِسُوا الْحَقَّ بِالْبَاطِلِ» - گفته‌اند حق اینجا تصدیق **توریة** است وباطل تکذیب **قران**. میگوید - تصدیق **توریة** بتکذیب **قران** تباه مکنید، و گفته‌اند این خطاب بامنافقانست که بظاهر کلمهٔ شهادت میگفتند وآن حق بود، ودردل کفر میداشتند که باطل بود، رب العالمین ایشانرا گفت - این شهادت ظاهر بکفر باطن بمیامیزید. و گفته‌اند این خطاب با **جهودان** است قومی که میگفتند این **محمد** فرستادهٔ حق

است وراستگوی . اما بقومیّ دیگر فرستاده‌اند نه بما وبرما نیست که بوی ایمان آریم . الله تع گفت اول سخن شما حق است وآخر باطل، آن حق باین باطل بمیامیزید ، که او را بهمه خلق فرستاده‌اند بهررنگی که خلق‌اند ـ ولهذا قال صلعم « بُعثت الی الاحمر والاسود والابیض » . **ابن‌عباس** گفت ـ حق اینجا **توریة** است وباطل آنچه جهودان در آن آوردند از تحریف و تبدیل . **قتاده** گفت ـ حق دین اسلام است و باطل دین **جهودی** و **ترسائی** ـ میگوید دین حق با بدعت **جهودان** وآئین **ترسایان** میامیزید. و گفته‌اند حق صدق است وباطل دروغ یعنی که صدق با دروغ بمیامیزید ، **مصطفی** ع گفت « علیکم بالصدق فانه یهدی الی البّر وهما فی الجنّه ، وایّاکم والکذب فانّه یهدی الی الفجور وهما فی النّار . » « وَتَکْتُمُوا الْحَقَّ » ای ولا تکتموا الحق ، راست گفتن و گواهی دادن و اقرار ببعثت **مصطفی** و صدق **قرآن** و پیغام پنهان مکنید . « وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ » ـ وخود میدانید درکتاب خوانده‌اید که پیغام برراست است و **رسول** بحق . و بدانك ذکر حق در **قرآن** فراوان است و معانی آن جمله بریازده وجه گفته‌اند : ـ یکی ازآن معانی ـ الله ـ است جل جلاله ـ وذلك فی‌قوله تع «ولواتبع الحق اهوائهم » و فی قوله تع « و توا صوا بالحقّ » ، ای بالله انه واحدٌ جلّ جلاله . دوم حق بمعنی ـ **قرآن** ـ است ، چنانك الله گفت « حتی جائهم الحق و رسولٌ مبینٌ » و قال تع « فلما جائهم الحق قالوا هذا سحرٌ مبین » ، و قال تع « بل کذّبوا بالحق لما جائهم » ، « فلمّا جائهم الحق من عندنا » . سوم حقّ است بمعنی ـ اسلام ـ چنانك گفت «وقل جاء الحق وزهق الباطل » ـ وچهارم حق است بمعنی ـ عدل ـ چنانك گفت « افتح بیننا وبین قومنا بالحق » ای بالعدل ، و قال تع « یومئذٍ یوفیهم الله دینهم الحق » یعنی حسابهم العدل ، « و یعلمون ان الله هوالحقّ المبین » ای العدل البیّن . پنجم حق است بمعنی ـ توحید ـ چنانك گفت « بل جاء بالحق وصدّق المرسلین » ، جای دیگر گفت ـ « ام یقولون به جنّة بل جائهم بالحق » ششم حق است بمعنی ـ صدق ـ چنانك درسورة **یونس** گفت ـ « وعدالله حقاً » ای صدقاً فی المرجع الیه « ویستنبؤنك أحقٌ هو » یعنی ـ أصدقٌ هو ـ همانست که درسورة الانعام گفت « قوله الحق » یعنی الصدق «وله الملك » . هفتم حق است نقیض ـ باطل ـ

چنانك در سورة‌الحج گفت «ذلك بان‌الله هوالحق» وغيره من‌الالهة باطل، همانست كه درسورة يونس و در انعام گفت « ثم ردّوا الى‌الله مولاهم‌الحق » هشتم حق است بمعنى - مال - چنانك‌درسورة‌البقره گفت «وليملل‌الذى عليه‌الحق » اى‌المال . نهم‌حق‌است بمعنى - اولى - چنانك گفت - «ونحن احق بالملك منه» دهم حق‌است بمعنى - حظ - چنانك گفت «وفى‌اموالهم‌حق معلوم » اى‌حظ مفروض . يازدهم‌حق‌است بمعنى- نبوت**محمد** صلعم - وذلك فى قوله تعم « ولا تلبسوا الحق بالباطل وتكتموا الحق و انتم تعلمون».

« وَ اَقِيمُوا الصَّلوٰةَ » - ميگويد - نماز بپاى داريد كه نماز شعار مسلمانانست وشفاء بيماران ، وسبب گشايش كارهاى فرو بسته . **حذيفه يمان** گفت - كان **رسول‌الله** صلعم اذا اَحزَنَهُ امرٌ فزعَ الى‌الصّلوة - هرگه كه رسول‌خدايرا كارى سخت پيش‌آمدى درنماز شدى ، وآن كار بر وى‌آسان گشتى . و **مصطفى** صلعم **بوهريره** را ديد كه از درد شكم مى‌ناليد و بروى در افتاده بود گفت - يا **اباهريره** قم فصلّ فانّ فى الصلوة شفاءً » وقال‌صلعم -«خيار عبادالله الذين يراعون‌الشمس‌والقمروالنجوم والاظلة‌بذكرالله عزوجل » .

« وَ آتُوا الزَّكوٰةَ » - زكوة درنماز پيوست و درقرآن هرجاى كه ذكر نماز كرد ذكر زكوة درآن‌پيوست ، چنانك درنماز تقصير روانيست درزكوة هم روانيست. **بوبكر صديق** گفت آنگه كه قتال **اهل‌رده** دركرفت - « والله لافرق بين ما جمعه الله عزوجل » والله كه آنچه خداى درهم پيوست من ازهم باز نبرم - يعنى نماز وزكوة. اندر نماز عبادت حق‌است و اندر زكوة خُلق باخلق است . معنى زكوة افزودن‌است وزكوة را بدان نام كردند كه سبب افزودن مال است ، هر مالى كه زكوة ازآن‌بيرون كنند بيفزايد ، و شرح آن فيما بعد گفته شود ان شاءالله .

« وَارْكَعُوا مَعَ الرّاكِعِينَ » - بعضى از نماز ياد كرد وهمهٔ نمازخواست ، چنانك جاى‌ديگر گفت « وقوموالله قانتين » قيام فرمود وبآن‌جملهٔ نماز خواست . « وتقلّبك‌فى الساجدين» سجود ياد كرد ومقصود همه نماز است ، وگفته‌اند « وَارْكَعُوا مَعَ الرّاكِعِينَ »

حثّ است بر نماز جماعت، **مصطفی** ع گفت « یك نماز بجماعت چنانست که بیست و پنج نماز به تنها » بروایتی بیست و هفت. صح عن **رسول اللّه** صلعم انه قال- « تفضل صلوة الجمیع علی صلوة احدکم بخمسة وعشرین جزءاً ». وروی « صلوة الجماعة تفضل صلوة الفذ بسبع وعشرین درجةً »، وروی- « فضل صلوة الرجل فی جماعته علی صلوته فی بیته وصلوته فی سوقه خمس وعشرون درجةً » - وقال ع - « ان اعظم الناس اجراً فی الصّلوة ابعدهم فابعدهم ممشاً والذی ینتظر الصّلوة حتی یصلّیها مع الامام اعظم اجراً من الذی یصلّیها ثم ینام » - وقیل فی قوله « وَارْكَعُوا مَعَ الرّاكِعِينَ » - ای کونوا فی امة **محمد** ومنهم. وقیل- اقتدوا بآثار السلف فی الاحوال و تجنّبوا سنن الانفراد، فان **الشیطان** مع الفذّ وعن الاثنین ابعد.

« أَتَأْمُرُونَ النّاسَ بِالْبِرِّ » - میگوید - مردمانرا براست گفتن میفرمائید و خود دروغ میگوئید؟ بوفا میفرمائید وخود عهد می‌شکنید؟ باقرار میفرمائید وخود انکار میکنید؟ بگواهی دادن میفرمائید وخود پنهان میکنید؟ بنماز کردن میفرمائید وزکوة دادن وخود نمی کنید؟ روی عن **النبی** صلعم انه قال- « مررت ليلة اسری بی علی قوم تقرض شفاههم بمقاریض من نار، فقلت من هؤلاء یا جبرئیل؟ قال هؤلاء الخطباء من امتك، یأمرون الناس بالبر وینسون انفسهم- « وانتم تتلون الكتاب افلا تعقلون. » - وقال **النبی** « یطلع قوماً من اهل الجنة الی قوم من اهل النار، فیقولون لهم ماادخلكم النار وانما ادخلنا اللّه فی الجنة بفضل تادیبكم وتعلیمكم، وقالوا انا كنّا نامر بالخیر ولا نفعله » . مردی پیش **ابن عباس** شد گفت - خواهم که امر معروف کنم ونهی منکر بجای آرم. **ابن عباس** گفت اگر نترسی که ترا فضیحت آید بسه آیت از قرآن این کار بکن: - یکی- « أَتَأْمُرُونَ النّاسَ بِالْبِرِّ وَتَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ » - دیگر « لِمَ تقولون مالا تفعلون كبر مقتاً عنداللّه ان تقولوا مالا تفعلون » سدیگر « وما اريد ان اخالفكم الی ما انهيكم عنه » . وقیل فی معنی الایة - « اتبصرون من الخلق مثقال الذرّ و مقیاس الحب و تسامحون لانفسكم امثال الرمال والجبال » و به قال **النبی** ع « یبصر احدكم القذاة فی عین اخيه ویدع الجذع فی عينه » وفی معناه انشدوا :-

و تبصر فی العین منّی القذی و فی عینك الجذع لا تبصره

« وَ أَنْتُمْ تَتْلُونَ الْكِتابَ » ـ معنی آنست که شما دیگرانرا میفرمائید که دین **محمد** گیرید و بوی ایمان آرید و خود نمیکنید، پس از آنك در **تورية** نبوت **محمد** و تنزیل نامهٔ او می یابید ومیخوانید. « أَفَلا تَعْقِلُونَ » ـ در نمی یابید زشتی این کار و ناهمواری که میکنید؟ وذلك ان **الیهود** كانت تقول لاقربائهم من المسلمین ـ اثبتوا علی ما كنتم علیه وهم لا یؤمنون ـ فانزل الله هذه الایة توبیخاً لهم.

« وَ اسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَ الصَّلوةِ » ـ **مجاهد** گفت ـ این صبر بمعنی صوم است و خطاب با **جهودان** است، و ایشان در بند شره و ریاست بودند، ترسیدند که اگر بیان نعت **مصطفی** کنند آن ریاست و معیشت که ایشانرا از سفلهٔ ایشان فایده میبود بریشان فائت شود، رب العالمین ایشانرا بروزه و نماز فرمود. و روزه بدان فرمود تاشره ببرد، و نماز بدان فرمود تا کبر ببرد وخشوع آرد، وهرچند که نماز و روزه ازفروع دین است نه ازاصول اما بمذهب **شافعی** وجماعتی ازائمه دین کافران بفروع دین مخاطب اند، و این اصل را شرحی است بجای خویش گفته شود ان شاءالله تعالی.

بعضی مفسران گفتند ـ این خطاب با مسلمانان است، میگوید شما که مسلمانان اید و بهشت جاودانه و رضاء حق طلب میکنید ـ « اسْتَعِينُوا » علی ذلك « بِالصَّبْرِ » علی الطاعة و الصبر علی المعصیة، بر اداء طاعت شکیبا باشید و بر باز ایستادن از معصیت شکیبا، و خطاب شرع امر است بطاعت و نهی از معصیت، طاعت مخالف هوای نفس و معصیت موافق هوای نفس، پس در هر دو صبر می باید هم برطاعت که خلاف نفس است وهم بر باز ایستادن ازمعصیت که نفس خواهندهٔ آنست، پس رب العالمین **مسلمانانرا** علی العموم ازینجا بصبر و نماز فرمود گفت « وَ اسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَ الصَّلواةِ » مصطفی را علی الخصوص فرمود، فقال تع « واصبر علی ما یقولون و سبّح بحمد ربك » . و روی ان **ابن عباس** نُعی الیه بنتٌ له وهو فی سفر فاسترجع، ثم قال عورة سترها الله، و مؤنةٌ كفاها الله، و اجرٌ ساقها الله، ثم نزل و صلّی رکعتین، ثم قال

صنعنا ما امرالله عزّ وجل .

« وَاسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلوةِ وَ اِنَّها لَكَبِيرَةٌ » ـ این ـها ـ کنایت نماز است خصها بالذکر لانها الاغلب والافضل والاعم. میگوید ـ این نماز شغلی بزرك است و کاری گران . « اِلّا عَلَی الْخاشِعِینَ » ای الخائفین المؤمنین حقاً ، مگر بر ترسندگان ومؤمنان براستی ودرستی . خشوع بیمی است با هشیاری واستکانت ، خاطر را ازحرمت پر کند و اخلاق را تهذیب کند ، و اطراف را ادب کند ، و خشوع هم در علانیت است وهم در سرّ ، در علانیت ایثار تحمل است و در سر تعظیم و شرم .

« اَلَّذِینَ یَظُنُّونَ » ـ ظنّ را دومعنی است ـ هم یقین وهم شك و ، در **قرآن** جایها ظن است بمعنی یقین و ذلك فی قوله تع « انی ظننتُ انی ملاقٍ حسابیه » « و ظَنَّ داودُ انّما فتنّاه » « اِنْ ظَنّا اَنْ یُقیما حدودالله» وظن بمعنی ـ شك ـ آنست که گفت « اِن نظن الّاظنا و ما نحن بمستیقنین » و **عرب** که یقین را ظن گوید از بهر آن گوید کـه اولِ دانش پنداره بود تا آنگه که بی گمان شود . معنی آیت آنست که نماز باری گرانست بر آنکس که برستاخیز ایمان ندارد و بدیدار الله امید ندارد و از رسیدن برالله ببیم نبود ، اما قومی که برستاخیز و ثواب وعقاب و بدیدارالله ایمان دارند طاعت و عبادت بریشان گران نیاید ، که گوش بثواب آن میدارند و بدیدار حق امید میدارند وازرسیدن برالله ببیم میباشند ، وبحقیقت بدان که روز رستاخیز آن آشنای خوانده بر الله رسد و آن بیگانهٔ رانده هم بر الله رسد ، و بهر دو حدیث صحیح است : امّا بیگانه را **مصطفی** (ع) گفت بروایت **بوهریره** و **بوسعید** ـ یؤتی بالرجل یوم القیمة فیقول الله الم اجعل لك مالاً وولداً ، و سخّرتُ لك الانعام والخیل والابل ، واذرك ترأس و تربع ؟ قال فیقول ـ بلی یا رب ـ قال ـ هل ظننت انك ملاقیّ ؟ ـ فیقول ـ لا ـ فیقول ـ الیوم انساك کمانسیتنی » ـ این خطاب هیبت است که الله تع با شقی بصفت هیبت سخن گوید و شقی کلام حق بهیبت شنود وحق را بصفت غضب بیند ، ویك دیدار حق بصفت غضب صعب تر است از هزارساله عقوبت بآتش دوزخ ، نعوذ بالله من غضب الله و سخطه . امّا بندهٔ مؤمن الله را بصفت رضا بیند ، وسخن الله بلطف ورحمت شنود ، **ابن عمر** گفت

سمعتُ **رسول الله** صلعم یقول « یدنو المؤمن من ربّه عزّوجلّ حتی یضع کنفه علیه، فیقرّره بذنوبه - فیقول له - اتعرف کذا و کذا - فیقول یا رب نعم فیعرفه ذنوبه . فیقول - انی سترتها فی الدّنیا وانا اغفرها لك الیوم . »

« یا بَنی اِسْرائیلَ » - شرح این آیة رفت. « وَاتَّقُوا یَوماً » - این همچنانست که گفت « واخشوا لا یجزی والدٌ عن ولده » میگوید - بترسید از عذاب روزی که پدر پسر را بسنده نبود واورا هیچ چیز بکار نیاید، ونه پسر پدر را . جای دیگر گفت - « یوم لاینفع مالٌ ولابنون » نه خواسته بکارآید آن روز ونه پسران، و قال تع « یوم لا یغنی مولی عن مولی شیئاً ولاهم ینصرون » و آن حال ازدوبیرون نیست : یا ازآن باشد که هر کسی بکار خویش درمانده بود و از فزع و هول رستاخیز بکس نپردازد، چنانك گفت عزسبحانه - « لکل امرءٍ منهم یومئذٍ شأنٌ یغنیه » - یا آناك خویش وپیوند ازیکدیگر بریده شوند چنانك یکدیگررا وا ندانند - وذلك فی فوقه له تع « فلاانساب بینهم یومئذٍ » وقال تع « تذهل کلّ مرضعة عمّاارضعت » وقالت **عایشه** - یا **رسول الله** « هل تذکرون اهالیکم یوم القیمة ؟ فقال الاّ فی ثلثة مواضع فلا عندالصراط والحوض والمیزان » . و قال **رسول الله** صلعم یوماً و هی عنده « یبعثون یوم القیمة عراة حفاتاً عزلاء » فقالت - « و اسوء تاه للنّساء من الرّجال - فقال **رسول** صلعم « یا **عایشة** اِنّ عن ذالك لشغلا »

« وَلا یُقْبَلُ مِنْها شَفاعَةٌ » **جهودان** میگفتند . پدران ما پیغامبران بودند ایشان از بهرما شفاعت کنند، رب العالمین ایشانرا نومید کرد و گفت « ولا یُقبلُ مِنها شَفاعَةٌ » . تقبل بتاء قراءة **مکی وبصری** است میگوید هیچ تنرا شفاعت شفیعی نپذیرد یعنی هیچکس ازبهر کافران شفاعت نکنند تاپذیرند وگفته‌اند، « وَلا یُقبلُ مِنها شَفاعَةٌ » معنی آنست که هیچ شفاعت نپذیرند مگر شفاعتی که بدستوری حق تع بود چنانك گفت « مَنْ ذاالّذی یَشفعُ عِندَهُ اِلاّ بِاِذْنِه » - و **مصطفی** را مقام شفاعت است و او را دستوری داده‌اند، گفت - « لیس من نبّیٍ الاوقداعطی دعوة مستجابةٌ وانی اختبأت دعوتی شفاعةٌ لامّتی » و قال « شفاعتی لاهل الکبایر من امتی »

« وَلَا يُؤْخَذُ مِنْهَا عَدْلٌ » ـ ای فدیةٌ . و منه قوله تعم « وَان تعدل کل عدل ». ای وان تفد کل فدیةٍ لایؤخذ منها. وسئل النبی صلعم عن الصرف والعدل فقال ـ « الصّرف التوبة ، والعدل الفدیة » ـ معنی آیت آنست که هیچ تن را باز نفروشند که از آن بدلی ستانند یا فدائی پذیرند .

« وَلَاهُمْ يُنْصَرُونَ » ـ و ایشانرا برالله یاری ندهند ، چنانك ایشانرا شفیع نیست روز رستخیز ایشانرا یاری دهنده نیست .

النوبة الثالثه ـ قوله تعم « يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ » ـ اشارتست بلطف و کرم حق وابندگان ومهربانی وی بریشان ، منت می‌نهد بریشان که منم خداوند کریم و سپاس دارنده وبررهی بخشاینده وبهرجفائی ببرّپیش آینده ، ورهی را باهمه جرم وامدح خود خواننده ، و شکر نعمت خود از وی درخواهنده ، اینست کـه بنی اسرائیل را گفت « أذْكُرُوا نِعْمَتِيَ » ـ ای فرزندان **اسرائیل** ـ شکر نعمت من بگزارید وحق نعمت من برخود بشناسید ، تا مستحق زیاده گردید و نیکنام و بهروز شوید ، بسافرقا که میان بنی اسرائیل است و میان این امّت ـ ایشانرا گفت ، « أذْكُرُوا نِعْمَتِي » ـ و این امت را گفت « أذْكُرُونِي » ـ ایشانرا گفت نعمت من فراموش مکنید ، واین امت را گفت مرا فراموش مکنید ، ایشانرا نعمت داد واین امّت را صحبت داد ، ایشانرا بشهود نعمت ازخود بازداشت و اینانرا بشرط محبت باخود بداشت . ولسان الحال یقول

فسرت الیك فی طلب المعالی و سارسوای فی طلب المعاش

پیر طریقت گفت ـ الهی ! کارآن دارد که باتو کاری دارد ، یارآن دارد که چون تویاری دارد ، او که در دوجهان ترا دارد هرگز کی ترا بگذارد ! عجب آنست که او که ترا دارد از همه زارتر میگذارد ، او که نیافت بسبب نایافت می‌زآرد ، او که یافت باری چرامیگذارد ،

دربرآنرا که چون تویاری باشد گر ناله کند سیاه کاری باشد

« وَأَوْفوا بِعَهْدی أُوفِ بِعَهْدِكُمْ » ـ نظیر این در قرآن فراوانست : ـ « ادعونی استجب لکم » ، « اذکرونی اذکرکم » بندهٔ من دری بر گشای تادری بر گشایم ، در انابت بر گشای تادر بشارت بر گشایم ، « و انابوا الی الله لهم البشری » . در انفاق بر گشای تادر خلف بر گشایم ، « وما انفقتم من شیی فهو یخلفه » ، در مجاهدت بر گشای تادر هدایت بر گشایم ، « والّذین جاهدوا فینا لنهدینّهم سبلنا » ، در استغفار بر گشای تا درمغفرت بر گشایم ، « ثم یستغفر الله یجد الله غفوراً رحیماً » ، در شکر بر گشای تا در زیادت نعمت بر گشایم ، ولئن شکرتم لازیدنّکم » بندهٔ من بعهد من وازآی تا بعهد تو وازآیم .
« وَأَوْفوا بِعَهْدی أُوفِ بِعَهْدِكُمْ » .

گفته‌اند ـ که خدایرا وابنده عهدهای فراوانست ودرهر عهدی که بنده را در آن وفاءاست ازرب العالمین درمقابلهٔ آن وفاءاست. اول آنست که بنده اظهار کلمهٔ شهادت کند ازرب العزّة درمقابلهٔ آن حقّ دما واموال است ، وذلك فی قوله صلعم « من قال لااله الاالله فقدعصم منی ماله ودمه » . وآخر آنست که بنده نظر خویش پاك دارد وخاطر خویش را پاس دآرد ، از رب العزّة درمقابلهٔ آن این کرامت است که « اعددت لعبادی الصالحین مالاعینٌ رأت ولا اُذنٌ سمعت ولاخطرعلی قلب بشر » . و میان آن بدایت واین نهایت وسائط فراوانست ، ازآن عهدها که الله رابابند گانست ازبنده کردار و گفتار وازالله ثواب بیشمار . ومنهاماقال بعضهم أَوْفُوا بِعَهْدِی بحضور الباب ، أُوفِ بِعَهْدِكُمْ بجزیل الثواب ، أَوْفوا بِعَهْدِی بحفظ اسراری أُوفِ بِعَهْدِكُمْ بجمیل مبارّی ، اوفوابعهدی فی ان لاتؤثروا علی غیری ، اوف بعهدکم فی ان لا امنع منکم لطفی وخیری ، أَوْفُوا بِعَهْدِی بحسن المجاهدة ، اوف بعهدکم بدوام المشاهدة. اوفوابعهدی بصدق المحبة ، اوف بعهدکم بکمال القربة ، اوفوابعهدی فی دارمحنتی علی بساط خدمتی بحفظ حرمتی ، اوف بعهدکم فی دارنعمتی علی بساط قربتی بسرور وصلتی ، اوفوا بعهدی الذی قبلتم یوم المیثاق ، اوف بعهدکم الذی ضمنت لکم یوم التلاق ، اوفوابعهدی بان تقولوا ابداً ربی ، اوف بعهدکم بان

اقول لکم عبدی .

« وَ إِيَّايَ فَارْهَبُونَ » ــ همانست که گفت « وايّاى فاتّقون » - رهبت و تقوى دومقام است ازمقامات ترسندگان ، و درجمله ترسندگان راه دین برشش قسم اند : ــ تایبان اند وعابدان و زاهدان وعالمان وعارفان وصدیقان ــ تایبانرا خوف است چنانکه گفت - « یخافون یوماً تتقلّب فیه القلوب والابصار » وعابدانرا وجل - « الذین اذا ذکرالله وجلت قلوبهم » وزاهدانرا رهبت - « یدعوننا رغباً ورهباً » وعالمانرا خشیت - « انما یخشی الله من عباده العلماءُ » ، و عارفانرا اشفاق - « ان الذین هم من خشیة ربهم مشفقون » - و صدیقانرا هیبت - « ویحذرکم الله نفسه » . اماخوف ترس تایبان و مبتدیان است حصار ایمان وتریاق و سلاح مؤمن ، هرکرا این ترس نیست او را ایمان نیست که ایمنی را روی نیست ، وهر کراهست بقدرآن ترس ایمانست . و وجل ترس زنده دلان است که ایشانرا از غفلت رهائی دهد و راه اخلاص بریشان گشاده گرداند و امل کوتاه کند ، وچنانك وجل ازخوف مه است رهبت از وجل مه ، این رهبت عیش مردببرد و او را از خلق ببرد ، و درجهان ازجهان جدا کند - این چنین ترسنده همه نفس خود غرامت بیند همه سخن خود شکایت بیند همه کرد خود جنایت بیند . گهی چون غرق شدگان فریاد خواهد ، گهی چون نوحه گران دست برسرزند ، گهی چون بیماران آه کند : و ازین رهبت اشفاق پدید آید که ترس عارفان است . ترسی که نه پیش دعاحجاب گذارد نه پیش فراست بند ، نه پیش امید دیوار ، ترسی گدازندهٔ کشنده که تانداء « ألاتخافوا ولاتحزنوا و ابشروا » نشنود نیارامد . این ترسنده را گهی سوزند و گاه نوازند ، گهی خوانند وگاه کشند ، نه ازسوختن آه کند نه از کشتن بنالد .

کم تقتلو ناوکم نحبّکمُ یاعجبا کم نُحبُّ من قتلا

ازپس اشفاق هیبت است ــ بیم صدیقان - بیمی که از عیان خیزد ودیگر بیمها ازخبر ، چیزی دردل تابد چون برق ، نه کالبد آنرا تابد نه جان طاقت آن دارد که باوی بماند ، وبیشتر این دروقت وجد وسماع افتد - چنانك **کلیم** را افتاد **بطور** « وخرّ موسی صعقاً » و تانگوئی که این هیبت ازتهدید افتد که این از اطلاع جبار افتد

یك‌ذره اگر کشف شود عین عیان نه‌دل برهد نه‌جان نه کفر وایمان

هذا هوالمشارالیه بقوله صلعم ـ «حجابه النور لو کشفها لاحرقت سبحات وجهه کل شیئی ادرکه بصره».

«وَلَا تَلْبِسُوا الْحَقَّ بِالْبَاطِلِ» ـ نگر تا حق و باطل در هم نیامیزی، راست و دروغ پسندیده و ناپسندیده درهم نکنی، نگویم باطل را مشناس بباید شناخت تا از آن بپرهیزی و حق بباید شناخت تا بر پی آن باشی ـ **مصطفی** گفت ـ «اللّهم ارنا الحق حقاً وارزقنا اجتبائه وأرنا الباطل باطلاً وارزقنا اجتنابهُ» ارباب حقائق گفته اند درمعنی «وَلَا تَلْبِسُوا الْحَقَّ بِالْبَاطِلِ» ـ حظ نفس و غذاء دل در هم میامیزید که با یکدیگر در نسازند، خداوند دل بحق حق مبسوط است وبندهٔ نفس بحظ نفس مربوط است، پس بیکدیگر کی رسند؟ دنیا خسیس است وعقبی نفیس بایکدیگر چون بسازند؟ دوستی خالق سعادت ازلی وابدی است و دوستی مخلوق وبال نقدی دریك دل چون بهم آیند؟ «ماجعل الله لرجل من قلبین فی جوفه» ـ خویشتن‌پرستی وخداپرستی یکدیگر را ضدانند ـ دریك نهاد چگونه مجتمع شوند؟

مهر خود و یار مهربانت نرسد این‌خواه‌گر آن که‌این و آنت نرسد

«وَاسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلوٰةِ» ـ فرمان آمد یا سیّد امت خویش را بگوی که در کارها صبر کنید تابمراد رسید که «الصبر مفتاح الفرج» ـ هر که صبر مردان ندارد تا گرد میدان مردان نگردد.

پای‌این‌مردان نداری‌جامهٔ‌مردان‌مپوش برگ‌بیبرگی نداری‌لاف بیخویشی‌مزن

آن مهتر عالم زان پس که‌قدم دراین میدان نهاد یك ساعت اورا بی‌غم و بی‌اندوه نداشتند، اگر یکساعت مربع نشست خطاب آمد که بنده وار نشین، یکبارانگشتری درانگشت بگردانید تازیانه عتاب فرو گذاشتند که: «افحسبتم انما خلقنا کم عبثاً»، یکبار قدم به بستاخی برزمین نهاد گفتند او را «ولا تمش فی الارض مرحاً» ـ چون کار بغایت رسید وازهر گوشه بلا بوی روی نهاد، نفسی برآورد و گفت «ما اوذی نبیٌ قطّ بمثل ما اوذیتُ» ـ خطاب آمد از حضرت عزت که ای مهتر کسی که شاهد دل و جان

وی ما باشیم ازبار بلا بنالد ، هرچه در خزائن غیب زهراندوه بود همه را یك قدح گردانیدند وبر دست وی نهادند ، وزآنجا که سرّاست پرده برداشتند که ای مهتر این زهر ها بر مشاهدهٔ جمال مانوش کن ـ « واصبر لحکم ربك فانك باعیننا » ـ و لسان الحال یقول .

ولو بیدالحبیب سقیت سمّاً لکان السّمّ من یده یطیبُ

ار دستت از آتش بود مارا زگل مفرش بود

هرچ ازتوآید خوش بود خواهی شفا خواهی الم

« وَ اِنَّهٰا لَکَبِیْرَةٌ اِلّا عَلَی الْخٰاشِعِینَ » ـ خشوع ازشرط نماز است وبنده را نشان نیاز است ، و خاشعان اندر نماز ستودگان حق‌اند وگزیدگان از خلق . قال الله عزوجل « قدافلح المؤمنون الّذین‌هم فی‌صلوٰتهم خاشعون » ـ وخشوع اندر نماز هم از روی ظاهر است وهم ازروی باطن : ظاهرآنست که جوارح خویش بشرط ادب داری و براست و چپ ننگری ، اندر حال قیام چشم بموضع سجود داری ، ودر حال رکوع بر پشت پای ، ودرحال سجود برسر بینی ، ودرحال تشهد در کنارخود . **رسول** خدا گفت ـ باز نگرستن اندر نماز **ابلیس** رانصیب دادن است . وقال صلعم « ان‌العبد اذاقام‌فی‌الصّلوة فانما هو بین عینی‌الرحمن عزوجلّ ، فاذا التفت یقول الله عزوجل ابن‌آدم الی من تلتفت الی خیرلك منی تلتفت ؟ ابن **آدم** اقبل علیّ فانا خیرٌلك ممن تلتفت الیه . » وخشوع باطن‌ترسکاری دلست از ذکری وفکری یااز سکری وشکری . **رسول** خدا چون نماز کردی خشوع باطن وی چنان بودی که جوش دل‌وی همی‌شنیدند . چنانك درخبرست ـ ولجوفه ازیزٌکازیزالمرجل من‌البکاءِ ـ روزی‌بمردی برگذشت که اندر نماز بودوبدست باموی بازی میکرد ، **رسول** گفت ع « لوتواضعت قلبه لخشعت جوارحه ، اگر این‌مرد را دل ترسکا رستی دست وی بنعت خشوع استوارستی .

ودرآثار بیارند که **علی** ع دربعضی ازآن حربهای وی تیری بوی رسید چنانك پیکان اندر استخوان وی بماند جهد بسیار کردند جدا نشد گفتند تا گوشت و پوست برندارند واستخوان نشکنند این پیکان جدا نشود ، بزرگان وفرزندان وی‌گفتند اگر

چنین است صبر باید کرد تا درنمازشود، که ما ویرا اندر ورد نماز چنان همی بینیم که گوئی ویرا ازاین جهان خبر نیست. صبر کردند تا ازفرائض وسنن فارغ شد وبنوافل و فضائل نماز ابتدا کرد، مرد معالج آمد و گوشت بر گرفت و استخوان وی بشکست وپیکان بیرون گرفت وعلی اندرنماز برحال‌خود بود. چون سلام نماز بازداد گفت ـ درد من آسان تراست. گفتند ـ چنین حالی برتورفت وترا خبر نبود ـ گفت اندر آن ساعت که من بمناجات **الله** باشم اگر جهان زیرو زبر شود یا تیغ و سنان در من میزنند مرا از لذت مناجات **الله** ازدردتن خبر نبود. واین بس‌عجیب نیست که **تنزیل** مجیدخبرمیدهد از زنان **مصر** که چون **زلیخا** را بدوستی **یوسف** ملامت کردند **زلیخا** خواست که ملامت را بر ایشان غرامت کند ایشانرا بخواند و جایگاهی ساخت و ایشانرا بترتیب بنشاند وهریکی را کاردی بدست راست وترنجی بدست چپ‌داد، چنانك گفت جل‌وعلا «وآتت کل‌واحدةٍ منهن سکّیناً» چون آرام گرفتند، **یوسف** را آراسته آورد و او را گفت بریشان بر گذر ـ «اخرج علیهن» برون شو بریشان. چون زنان **مصر** **یوسف** را باآن جمال و کمال بدیدند درچشم ایشان بزرگ آمد «فلما رأینه اکبرنهٗ»، همه دستهابریدند وازمشاهدهٔ جمال ومراقبت کمال **یوسف** ازدست بریدن‌خود خبر نداشتند. پس بحقیقت دانیم که مشاهدهٔ دل وسرجان **علی** مرجلال وجمال وعزت وهیبت‌الله رابیش از مشاهده زنان بیگانه بود مر **یوسف** مخلوق را ـ پس ایشان چنین بیخود شدند وازدرد خود خبر نداشتند اگر **علی** چنان گردد که گوشت وپوست وی ببرند وازدرد آن خبر ندارد عجب نباشد وغریب نبود.

النوبة‌الاولی ـ قوله‌تع «وَإِذْ نَجَّيْنَاكُمْ» ـ ورهانیدیم شمارا «مِنْ آلِ **فِرْعَوْنَ**» از کسان **فرعون** «يَسُومُونَكُمْ» می‌رسانیدندومی‌جنبانیدند شمارا «سُوٓءَ الْعَذَابِ» رنج عذاب «يُذَبِّحُونَ أَبْنَاءَكُمْ» میکشتند پسران شما «وَيَسْتَحْيُونَ نِسَاءَكُمْ» وزنده میگذاشتند زنان شما «وَفِي ذَٰلِكُمْ» درآنچه میبود بشما «بَلَاءٌ مِنْ رَبِّكُمْ» آزمونی بود ازخداوند شما «عَظِيمٌ ۴۹» آزمایشی بزرگ.

« وَاِذْفَرَقْنا كُمُ الْبَحْرَ » ـ باز شكافتيم و آب دريا از هم جدا كرديم شما را ، « فَاَنْجَيْنا كُمْ » تا رهانيديم شما را ، « اَغْرَقْنا آلَ **فرعون** » و بآب بكشتيم كسان **فرعون** را « وَ اَنْتُمْ تَنْظُرُونَ ۵۰ » ـ پيش چشم شما و شما مى‌نگرستيد .

« وَاِذْ واعَدْنا **موسى** » وساختيم وهنگام نهاديم **موسى** « اَرْبَعينَ لَيْلَةً » چهل شب ، « ثُمَّ اتَّخَذْتُمُ الْعِجْلَ » پس آنكه شما گوساله بخدائى گرفتيد ، « مِنْ بَعْدِهِ » از پس غائب شدن موسى « وَ اَنْتُمْ ظالِمُونَ ۵۱ » و شما درآن برخويشتن ستمكاران بوديد .

« ثُمَّ عَفَوْنا عَنْكُمْ » پس آنرا فروگذاشتيم برشما « مِنْ بَعْدِ ذٰلِكَ » پس آنك گوساله را بخدائى گرفته بوديد « لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ ۵۲ » تا مگر از من سپاس داريد و آزادى كنيد

« وَ اِذْ آتَيْنا **موسى** » ـ وداديم **موسى** را ، « الْكِتابَ » نامه « وَالْفُرْقانَ » و آنچه بآن حق از باطل جدا شود ، « لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ ۵۳ » ـ تابحق راه ببريد و فرا صواب بينيد .

« وَ اِذْقالَ **موسى** لِقَوْمِهِ » ـ **موسى** گفت . قوم خويش را كه‌كه‌گوساله‌پرست شدند ، « يا قَوْمِ اِنَّكُمْ ظَلَمْتُمْ اَنْفُسَكُمْ » اى قوم شماستم كرديد بر خويشتن ، « بِاتِّخاذِكُمُ الْعِجْلَ » بخدائى گرفتن‌شما گوساله‌را ، « فَتُوبُوا » اكنون‌پس بازگرديد « اِلىٰ بارِئِكُمْ » با خداوند و آفريدگار خويش ، « فَاقْتُلُوا اَنْفُسَكُمْ » خويشتن را بكشيد « ذٰلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ » آن‌به‌است شمارا « عِنْدَ بارِئِكُمْ » بنزديك آفريدگار شما ، « فَتابَ عَلَيْكُمْ » چون اين كرديد خداوندشمارا بازپذيرفت ، « اِنَّهُ هُوَ التَّوّابُ الرَّحيمُ ۵۴ » كه او خداونديست باز پذيرندهٔ مهربان .

«وَ إِذْ قُلْتُمْ يا مُوسى» ـ وگفتید ای **موسی** «لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ» استوار نداریم ترا ونگرویم، «حَتّى نَرَى اللّهَ جَهْرَةً» تا الله را به بینیم آشکارا، «فَأَخَذَتْكُمُ الصّاعِقَةُ» پس بگرفت شما را زلزله ببانگ **جبرئیل** «وَ أَنْتُمْ تَنْظُرُونَ ۵۵» چشمهاتان گشاده نگران ازفزع.

«ثُمَّ بَعَثْناكُمْ» ـ پس آنگه برانگیختیم و زنده کردیم شمارا، «مِنْ بَعْدِ مَوْتِكُمْ» ازپس مردگی شما «لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ ۵۶» آنرا کردیم تا از من سپاس دارید و آزادی کنید.

النوبة الثانيه ـ قوله تعـ:ـ «وَ إِذْ نَجَّيْناكُمْ» اذ ـ ابتداء سخن را ودر گرفتن قصه را گفت ودر **قرآن** فراوانست ازین ـ اذْ ـ وبقول بعضی علما آنرا حکمی نیست. میگوید شمارا رهانیدیم وپدران ایشانرا رهانیده بود وسپاس بر فرزندان نهادکه حصول فرزندان ببقاء پدران بود. «مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ» ـ آل فرعون گفت و **فرعون** درآن داخل یعنی شمارا از **فرعون** و کسان وی برهانیدم و کسان وی **قبطیان** بودند که **فرعون** را کار میساختند و**بنی اسرائیل** را سخره می گرفتند. **فرعون** بقوت ایشان **بنی اسرائیل** را می رنجانید و **فرعون** نامی است ملوك **عمالقه** را چنانکه ملك **روم** را قیصر گویند و ملك **پارس** را **کسری** گویند همچنین ملك **مصر** را از **عمالقه فرعون** میگفتند. و نام فرعون **موسی ولید** بن **مصعب** بن **ریان** بن **ثروان** بود، کنیت وی **ابوالعباس** قبطی، و اقداح عباسی که مقامران دارند بوی باز خوانند. اما **فرعون ابراهیم** که بروزگار خلیل بود او را **نمرود** بن **کنعان** میگفتند نام وی **سنان** بود و کنیت وی **ابومالك**.

«يَسُومُونَكُمْ سُوءَ الْعَذابِ» ـ میگوید شما را می رنجانیدند و عذاب بد می رسانیدند دربار برنهادن و کارفرمودن ومزد بندادن. **ابن اسحق** گفت هرفرقتی را ازیشان کاری پدید کرد قومی را بنا و عمارت، قومی را حراثت و زراعت، قومی چون

بردگان درخدمت خود بداشت ، وکسی که صنعتی ندانست وبشغلی مشغول نکرد جزیت بروی نهاد . گفته‌اند تفسیر « سُوءَ الْعَذاب » آنست که گفت « يُذَبِّحُونَ أَبْنَاءَكُمْ » ـ نود هزار کودکان ایشان بکشت ، پسران خرد ، وسبب آن بود که **فرعون** را بخواب نمودند که آتشی ازجهت **بیت المقدس** در **مصر** افتادی و جمله **قبطیان** و خانه های ایشانرا بسوختی ، و **بنی‌اسرائیل** را نسوختی ، **فرعون** جادوان و کاهنان را برخواند و قصه بگفت . ایشان گفتند دربنی‌اسرائیل غلامی پدیدآید که زوال ملك تو در دست وی بود . پس **فرعون** بفرمودتاپسران ایشانرا میکشتند . یکی ازجمله علماءگفت **فرعون** سخت نادان واحمق بود بآنچه فرمود از کشتن کودکان ، ازبهرآنك آنچه جاودان گفتند خواب یا راست بود یا دروغ اگردروغ بود چرا قتل میکرد و خود میدانست که گفت ایشان دروغ است ؟ واگرراست بود در کشتن ایشان چه فایده بود ؟ که ملك‌وی ناچار در زوال بود .

« يُذَبِّحُونَ أَبْنَاءَكُمْ » کودکانرا میکشت و پیران میرفتند ، چند سال برآمد **بنی اسرائیل** کم ماندند **قبطیان** با خود گفتند اگر ایشانرا همچنین می کشیم ایشان برسند و هیچ نمانند ، و خدمتکاری **فرعون** جمله بما بازافتد اتفاق کردند که از این پس یکسال بکشیم و یکسال نه ، و درآن سال که نمیکشتند **هارون** رازادند برادر **موسی** صلع و دیگر سال که میکشتند **موسی**را زادند و رب‌العزة اورا از دشمن نگه داشت و این قصه بجای خویش گفته شود انشء .

« يُذَبِّحُونَ أَبْنَاءَكُمْ وَ يَسْتَحْيُونَ نِسَاءَكُمْ » ـ پسرانرا میکشتند و زنانرا زنده میگذاشتند و کارهای صعب بایشان میفرمودند ، و نیزحاجت مردانرا میداشتند . صد سال در دنیا درین بلیّت و محنت بودند . رب‌العالمین میگوید « وَفِي ذٰلِكُمْ بَلاءٌ مِنْ رَبِّكُمْ عَظِيمٌ » ـ این است عظیم بلائی و فتنهٔ که بشما بود از یشان ـ و اگر بلای نعمت نهی و این در لغت رواست معنی آنست که این است نعمتی عظیم که از من بر شما است که شما را ازین فتنه ها و بلیّتها برهانیدم .

« وَ اِذْ فَرَقْنا بِکُمُ الْبَحْرَ » - این منتی دیگرست و نعمتی دیگر که‌الله‌تعالی دریاد ایشان میدهد. « وَ اِذْ فَرَقْنا » **ابن‌عباس** گفت - اوحی‌الله الی **موسی** آن اسر بعبادی لیلاً اِنّکُمْ مُتّبعونَ » - الله تعالی **بموسی** وحی‌فرستاد که‌یا موسی این بندگان مرا بشب از **مصر** بیرون بر که دشمن بر پی شماست. **موسی** فرمود تا درخانه هاچراغ برافروختند همه شب تا **قبطیان** را گمان افتاد که ایشان بخانه ها ساکن نشسته‌اند. **موسی** بفرمان خداوند عز وعلا از مصر بیرون شد و با وی ششصد هزار مرد جنگی و بیست هزار بود که سنّ ایشان کم از شصت و بیش ازبیست بود، چون بیرون آمدند راه نبردند متحیر فرو ماندند، تا ایشانرا بقبر **یوسف** نشان دادند در جوف **نیل**، و صندوق مرمر که **یوسف** در آن نهاده بود بیرون نیاوردند تا با خود **بشام** برند، چنانک **یوسف** از برادران درخواسته بود، وآن نشان پیرزنی داد چنانك درخبر است، تا این نکردند راه بریشان گشاده نشد - پس **فرعون** بدانست که‌ایشان از **مصر** بیرون شدندندا فرمود تا چون خروه(۱) بانك کند جمله قبطیان ساخته باشند تا از پی ایشان بروند. ورب‌العزة تقدیر چنان کرد که آن شب هیچ خروه ببانك نیامد، تا بوقت اسفار. پس **فرعون** و **قبطیان** بیرون آمدند لشکری انبوه و جمعی عظیم. گفته‌اند که هزارهزارو هفتصد هزار بودند و از جمله هفتاد هزار اسپ هام گون هام رنگ هم بالا بودند، و **هامان** درمقدمهٔ ایشان، تا به **موسی** وبنی **اسرائیل** نزدیك شدند. پس لشکر **موسی** چون بکنارهٔ دریا رسیدند، درپیش دریا دیدند واز پس دشمنان، فریاد برآوردند که - یا **موسی** او ذینا من قبل ان تأتینا ومن بعد ما جئتنا، هذاالبحراما منا، والعدوخلفنا فماالحیلة؟ - یا موسی پیش از آمدن تو ما بدست ایشان رنجه و شکسته وکوفته‌بودیم و پس از آمدن تو همچنان، خود این رنج و عذاب ما روزی بسر نیاید و ازما بازنشود اینك دریا در پیش و دشمن از پس؟ **موسی** گفت - « عسی ربکم ان یهلك عدوکم و یستخلفکم فی‌الارض » - چه دانید، باشد که خداوند شما آن دارنده و پروردانندهٔ شما

(۱) خروه - فی‌نسخه الف. خروس - فی نسخة ج

دشمن شما را هلاك گرداند، و شما را بجای ایشان بنشاند. چون دشمن نزدیکتر در رسید و ایشان همچنان متحیر مانده گفتند - یا **موسی** « انّا لمدرکون » اینك ما را دریافتند. موسی گفت « کلاّ ان معی ربّی سیهدین » - چون درماندگی **بنی اسرائیل** بغایت رسید، الله تعالی وحی فرستاد بموسی که « ان اضرب بعصاك البحر » عصا در دریا زن. **موسی** عصا در دریا زد یکبار و فرمان نبرد، دیگر باره وحی آمد که یا **موسی** دریا را بکنیت برخوان و عصا دروزن، **موسی** دیگر باره عصا بر دریازد و گفت - «انفلق یا ابا خالد باذن‌الله» فانفلق فکان کلّ فرق کالطّود العظیم - ابن **اسحق** گفت - پیشتر وحی رسید بدریا که فرمان **موسی** را منتظر باش وچون عصا برتو زند شکافته شو، گفت دریا از هیبت خداوند بلرزید و تلاطم امواج در وی افتاد و پاره پاره خودرا بریکدیگر میزد، تاآنگه که **موسی** عصا بر وی زد، دوازده راه در آن بریده شد آشکارا، هر سبطی از اسباط بنی **اسرائیل** یك راه. پس الله تع باد را فرمود و آفتاب را تا برقعر دریا تافت وخشك کرد. **سعید جبیر** گفت - **معویه** از **ابن عباس** رض که در زمین چه جای است که آفتاب یکبار بر آن تافت و نتافت؟ جواب داد که آن راهها که در قعر بحر نهادند بنی **اسرائیل را**. پس چون **موسی** با لشکر خویش در دریا شد، قومی گفتند موسی‌را که « این اصحا بنالانراهم، قال سیروافانهم علی طریقٍ مثل طریقکم، قالوا لانرضی حتی نراهم، فقال **موسی** - اللهم اعنّی علی اخلاقهم السیئة - فاوحی‌الله الیه انْ قل بعصاك هکذا - فاذا ضرب **موسی** عصاه علی‌البحر فصا رفیه کویً ینظر بعضهم الی بعض فسا رواحتی خرجوا من‌البحر.

اینست که رب‌العالمین گفت « وَإِذْ فَرَقْنَا بِكُمُ الْبَحْرَ فَأَنْجَيْنَاكُمْ » - پس **فرعون** را و کسان ویرا با آب بکشت.

چنانك گفت « وَأَغْرَقْنَا آلَ فِرْعَوْنَ » - گفته‌اند که چون فرعون بکنارهٔ دریا رسید و آن راهها بریده دید در قعر بحر، کسان خود را گفت دریا از هیبت من شکافته شد فرو روید بر پی ایشان. گویند اسب **فرعون** از دریا باز رمید و درنمیشد تا جبرئیل فرو آمد برمادیانی نشسته و آن مادیان از پیش فرعون بدریا در کشیداسب

فرعون از پی آن در رفت ، و جملهٔ لشکر ازپی وی درشدند ، و **میکائیل** بآخر قوم بود ایشانرا میراند تا جمله در دریا شدند . پس بفرمان خداوند عزّوجل دریا بهم باز افتاد وجمله هلاك شدند . **فرعون** چون سلطان قهر خداوند دید ومذلت و خذلان خود، گفت « آمَنتُ انّه لا اله الاالذی آمَنتْ به **بنو اسرائیل** و انا من‌المسلمین » او را گفتند « آلآن وقد عصیت قبل و کنت من‌المفسدین » اکنون میگوئی وسرکشی کردهٔ پیش ازین و از تباهکاران بودی ! این سخن او را بدان گفتند که ایمان پس از آن آورد که بأس و بطش حق بدید . و رب‌العزة جائی دیگر میگوید « فلم یك ینفعهم ایمانهم لمّا رأوا باسنا » وقال تعالی -« یوم یأتی بعض آیات ربك لاینفع نفساً ایمانها لم تکن آمنت من‌قبل » ومیگویند آن روز، روز**عاشوراء** بود دهم ماه محرم - و **موسی** و**بنی‌اسرائیل** آن روز روزه داشتند شکر نعمت را و دفع بلیت را .

« وَ اَنْتُمْ تَنْظُرُونَ » - قیل‌اخرجوالهم بعد ذلك فنظروااليهم فغرقوهم. پس ازآنك غرق شدند الله تع دریا را فرمود تا موج زدایشانرا بیرون اوکند . وبنی‌اسرائیل درایشان مینگریستند و پس ازآن دریا هیچ غریق را نپذیرفت هر که را غرق کرد بر سر افکند .

« وَ اِذْ واعَدْنا موسیٰ » - قراءة ابوجعفر وبصریان « وَعَدْنا » بی‌الف است ، و « واعَدْنا » بالف قراءة باقی ، ومعنی‌هردو یکسانست . میگوید وعده نهادیم‌وهنگام ساختیم موسی را بر کوه **طور** چهل روز تا شما را **تورية** بستاند ، چهل روز مرادست اما چهل شب گفت از بهرآنك ابتداء ماه از شب درگیرند آنگه که ماه نو بینند . و گفته‌اندکه اربعین لیلة بآن‌گفت‌که ویرا درین چهل روز روزهٔ وصال فرمودند ، چنانك در شب افطار نکند و اگر اربعین یوماً گفتی روزهٔ معروف ازآن مفهوم شدی امساك روزوافطار شب ، والله تع ویرا درین چهل صوم درین وصال فرمود واین لفظ بآن‌نزدیکتر است و بمعنی موجزتر ، فان معناه - وعدناك اربعین یوماً لتصومها ولا تفطر فیها لیلاً و نهاراً ، وهذا من‌جوامع‌الکلم‌الذی اختصر له‌صلعم اختصاراً . **ابوبکر** نقاش‌آورده است در **شفاءالصدور** که **موسی** ع **بنی‌اسرائیل** را گفته بود آنگه که در **مصر** بودند که

اگر ازینجا بیرون شویم شما را کتابی آرم از نزدیك خداوند عزوجل، کتابی که دین شما بر شما روشن کند و کردنی و نا کردنی در آن پیدا گرداند. پس چون از **مصر** بیرون آمدند دریا را بازگذاشته ودشمن ایشان بآب کشته، **موسی** را گفتند « ما آتیتنا بکتاب کما وعدتنا » کتاب خداوندا را که وعده دادی ما را نیاوردی؟ **موسی** گفت ــ ازین پس تا چهل روز شما را کتاب آرم که خداوند عزوجل مرا این وعده نهاد. گویند ماه ذی‌القعده بود و ده روز از ذی‌الحجه ـ همانست که درسورهٔ اعراف گفت « و واعدنا موسی ثلثین لیلة واتممناها بعشر ». **موسی هارون** را بجای خود نشاند وبر **بنی اسرائیل** گماشت و ذلك فی قوله « اخلفنی فی قومی و اَصْلح » **موسی هرون** را گفت خلیفه باش مرا و از پس من کارران در قوم من و نیکی کن و مهربان باش و دلها را مراعات کن، و قوم فراهم دار و راه تباه کان را پی مبر. **موسی** این بگفت وایشانرا چهل روز وعده داد و بمیعاد حق شتافت. **بنی اسرائیل** وعده خلاف کردند شبانروزی بدوروز می‌شمردند وپس ازغیبت **موسی** به بیست شبانروز عاصی شدند، و گوسالهٔ **سامری** را بخدائی گرفتند.

اینست که رب العالمین گفت:ـ « ثُمَّ اتَّخَذْتُمُ الْعِجْلَ مِنْ بَعْدِهِ وَ اَنْتُمْ ظَالِمُونَ ».

و ذلك تنبیهٌ علی انّ کفرهم **بمحمد** صلعم لیس با عجب من کفرهم و عبادتهم العجل فی زمن **موسی** ع. و عن **عکرمة** عن ابن **عباس** رض قال ـ لما هجم فرعون علی البحر وهاب ان یتقحّم فیه، تمثّل له **جبرئیل** علی فرسٍ انثی، فعرف **السامری جبرئیل**، و کان **السامری** من قوم **موسی** من اهل با جر(۱) وا نشأ من قوم کانوا یعبدون البقر، وهو ابن عم **موسی** و اسمه **موسی** بن **ظفر**. و انما عرف **جبریل** لان امــه حیث خافت ان یــذبح جعلته فی غارٍ واطبقت علیه و کان **جبرئیل** یاتیه فیغذوه باصابعه، یجد فی احدی اصابعه لبناً و فی الاخری عسلاً و فی الاخری سمناً، فلم یزل یغذوه حتی نشأ فلما عاینه عرفه، فقبض قبضةً من اثر فرسه. والقی فی روع السّامری ـ انك لا تلقیها علی شیئی فتقول کن کذاو کذا الا کان، فلم تزل القبضة معه حتی مضی **موسی** لوعدربه، و کان مع **بنی اسرائیل**

(۱) باجر فی نسخة الف و باصر فی نسخة ج.

حلی آل فرعون، قد تعوّ روه بعلة‌العرس، و کانهم تأثموا منه، فاخرجوه و قذفوه فی حُفرةٍ لتنزل‌النّار فتا کله، فلما جمعوه قال‌**السامری لهارون** و کانت‌القبضة فی یده - یا نبّی‌اللّٰه‌القی مافی یدی؟ قال هارون نعم و ظن انه‌لبعض ما جاء به غیره من ذالك‌الحلی فقذفه فیها وقال - کن عجلاً جسداً له خوارٌ - فصا رعجلاً جسداً له خوار - ای صوتٌ، قیل کان یخورُ ویمشی، فقال هذا الهکم و اله **موسی**، فعکفوا علی عبادته.

فذالك قوله «ثُمَّ اتَّخَذْتُمُ الْعِجْلَ مِنْ بَعْدِهِ وَ اَنْتُمْ ظَالِمُونَ» - اصل الاتخاذ ابتداءُ عمل‌الشیئ، قال‌اللّٰه‌تع - «وتتخذون مصانع‌لعلکم تخلدون»، وقدیکون مدحاً ویکون‌ذمّاً، فاذا کان‌مدحاً کان‌بمعنی‌الاصطفاء کقوله تع «واتخذاللّٰه **ابراهیم** خلیلاً»، واذا کان ذماً کان بمعنی التصییر کقوله. «اتخذناهم سُخریّاً».

«ثُمَّ عَفَوْنَا عَنْكُمْ» - ترکنا کم فلم نستأصلکم - پس شما را عفو کردیم و درحال عقوبت نفرستادیم تاازشما فرا گذاشتیم. «لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ» - آنرا کردیم تا مگر شکر کنید و نعمت عفو من برخود بشناسید وسپاسداری کنید. روی ان **موسی** ع قال «یارب کیف استطاع **آدم** ان یؤدّی شکرما اجریت علیه‌من نعماك، خلقته بیدك واسجدت له ملائکتك واسکنته جنتك، فاوحی‌اللّٰه عزوجل الیه ان **آدم** علم ان‌ذلك منی‌ومن عندی فلذالك شکره» وعن **داود** ع قال «سبحان من‌جعل اعتراف‌العبدبالعجز عن شکره شکراً، کماجعل اعترافه بالعجزعن معرفته معرفةً».

«وَ اِذْ آتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ» - و **موسی** را نامه دادیم یعنی **توریة** «وَ الْفُرْقَانَ» - فرقان آن معانی و علم و احکام است که در **توریة** بود که بآن میان حق‌وباطل جدائی‌پیداشد. وگفته‌اند - فرقان - اینجا - انفلاق‌البحر - است وبردشمنان نصرت. وروز **بدر** را ازآن - یوم‌الفرقان - خوانند که مؤمنانرا بر کافران نصرت‌بود. **قطرب** گفت - فرقان اینجا **قرآن** است ودر آیت ضمیری است محذوف یعنی - آتینا **موسی** الکتاب و **محمداً** الفرقان. وگفته‌اند فرقان درهمه **قرآن** بر سه وجه آید ومعانی آن سه قسم‌است:- یکی‌بمعنی‌نصرت چنانك درین‌آیت‌است بقول‌بعضی مفسران.

نظیر این «ولقد آتینا **موسی** و **هارون** الفرقان» یعنی یوم النصر فنصر الله **موسی** واهلك **فرعون** ـ جائی دیگر گفت ـ یوم الفرقان یوم التقی الجمعان ـ یعنی یوم النّصر، فنصر الله فیه المسلمین وهزم الکافرین . وجه دوم ـ فرقان آنست که بنده را از شبهة بیرون آرد تا دریقین وی بیفزاید و ذلك قوله فی الانفال ـ «ان تتقوا الله یجعل لکم فرقاناً» همانست که درسورة البقره گفت « وبینات من الهدی والفرقان » ـ یعنی المخرج فی الدین من الشبهة والضلالة . وجه سوم ـ فرقان است بمعنی **قرآن** وذلك فی قوله « تبارك الذی نزّل الفرقان علی عبده » ، درآل عمران گفت « وانزل الفرقان لعلکم تهتدون » هرچند که این خطاب با ایشان است که درعهد مصطفی ع بوده مراد باین اسلاف ایشانند ـ آنانکه درعهد موسی ع بودند واهتداءِ ایشان وراهبردن ایشان بحق درتوریة بود. وروا باشد که گوئی «لعلکم تهتدون» ـ ایشانرا خواهد که درعهد **رسول** مابودند، واهتداء ایشان به **توریة** ازراه توحید واصول دین بودنه ازراه فروع ، و دراصول توحید کتابهای حق یکسانند وخلق باآن مخاطب .

« وَ اِذْ قالَ مُوسی لِقَومِهِ » ـ **ابن جریر** گفت ـ موسی بزبان عبری ـ موشی ـ گویند وموآب ـ باشد ـ وشا ـ درخت یعنی او را بنزدیك آب و درخت یافتند آنگه که یافتند در سرای **فرعون** . و **موسی** از فرزندان **لاوی** بن **یعقوب** بود : **موسی** بن **عمران** بن **یصهر** بن **ناهث**(۱) بن **لاوی** بن **یعقوب** .

مفسران گفتند ـ که پرستندگان گوساله پس از آن پشیمان شدند و بدانستند که از راه حق دور افتاده‌اند ، والیه الاشارة بقوله « ولماسقط فی ایدیهم و رأوا انهم قد ضلّوا » ـ آنگه که پشیمان شدند و بدانستند که حق گم کردند « قالوا لئن لم یرحمنا ربنا » گفتند اگرخداوند ما برمانبخشاید وما را نیامرزد ناچاره از زیان کارانیم .

و**موسی** ایشانرامیگفت : ـ « اِنَّکُمْ ظَلَمْتُمْ اَنْفُسَکُمْ » ـ شما برخویشتن ستم کردید که عبادت گوساله کردید . گفتند یا **موسی** اکنون حیلت چیست ؟ **موسی** گفت : « فَتُوبُوا اِلی بارِئِکُمْ » ـ الباری ـ الخالق ـ و البریّة المخلوقون ـ یقال ـ

(۱) ناهث فی نسخة الف ، قاهث فی نسخة ج .

برأ الله الخلق و یبرأ منهم برأً ـ میگوید ـ که راه شما آنست که توبه کنید از معصیت، بطاعت بازگردید واز کرده پشیمان شوید، و از آفریدگار عذری بازخواهید. گفتند ـ یا **موسی** بمجرد عذر کارما راست شود یا نه؟ **موسی** گفت ـ نه که شما مرتدّ گشتید بدانك گوساله را معبود گرفتید وحکم مرتد قتل است: «فَاقْتُلوا أَنْفُسَكُمْ» ـ معنی نه آنست که خود را بدست خویش بکشید بل که میگوید یکدیگر بکشید ـ هذا کقوله تع «ولا تقتلوا انفسکم» ای لا یقتل بعضکم بعضاً، و کقوله «ثم انتم هؤلاء تقتلون انفسکم» ـ ای نظراء کم فی الدین. گفته‌اند ظلمتی و تاریکی دریشان بپیچید چنانك یکدیگررا نمی‌دیدند و نمی‌شناختند وهریکی را تیغی در دست نهادند وفرمان آمد که یکدیگررا بکشید. ابن **عباس** گفت ـ **موسی** ایشانرا گفت توبهٔ شما آنکه بپذیرد که ایشان که عبادت گوساله نکرده‌اند شمارا میکشند وشما صبر میکنید درپس زانو نشسته که هیچ باز نکوشید و ننگرید ـ گفتند همه صبر کنیم چنانك فرمانست. پس **هرون** بیامد و با وی داوزده هزار مرد بود که گوساله پرستی نکرده بودند و منادی ندا کرد. «الا ان هؤلاء اخوانکم قد آتوکم شاهری السیوف، فاتقوا الله واصبروا فلعن الله رجلاً حلّ حبوته اوقام من مجلسه، اومدّ طرفه الیهم او اتقاهم بید اورجل، فیقولون آمین فیقتلون الی المساء. **موسی** که آن قتل فراوان دید بگریست وزاری در گرفت، «یارب **هلکت** **بنو اسرائیل**» فرزندان **یعقوب** بسیار هلاك شدند، بقیتّی بگذار. رب العالمین دعاء **موسی** اجابت کرد و فرمان داد تا ازقتل باز ایستادند و هفتاد هزار کشته بودند **موسی** دلتنگ شد بآن حال که برفت، رب العالمین وحی فرستاد به **موسی** که. «اما یرضیك انی ادخل القاتل والمقتول الجنّة، فکان من قتل منهم شهیداً و من بقی منهم مکفّراً عنه ذنوبه» ـ الله تع **موسی** را خشنود کرد بهآنك کشتگان را شهید کرد وباقی که زنده مانده بودند عفو کرد.

اینست که رب العزة گفت «فَتابَ عَلَيْكُمْ» ـ ای فعلتم ما امرتم به فتاب علیکم وتجاوز عنکم. «إِنَّهُ هُوَ التَّوّابُ الرَّحيمُ» ـ یعود الی العبد بالطافه وبتیسیره، التوبة له

و برحمته المنجیه من عقوبته ،

« وَ اِذْ قُلْتُمْ یا مُوسی لَنْ نُؤْمِنَ لَکَ » ـ مفسران گفته‌اند آنگه که **موسی** از **طور** باز آمد خشمناك شد برقوم خویش به‌پرستیدن گوساله ، واز خشم لوحها که در آن **توریت** نبشته‌بود بیو کند، وبابرادر وبا **سامری** سخن‌درشت گفت ، آنگه گوساله را بسوخت و بر روی آب به‌پراکند ، وقصه چنانك رفت تاباآخر ، پس **موسی** بیارمید و خشم وی باز نشست . چنانك رب‌العالمین گفت « ولماسکت عن **موسی** الغضب اخذ الالواح » ـ **موسی** آن‌لوحها برداشت و راهنمونی وبخشایش‌حق که در آن بود ایشانرا بیان کرد و گفت ـ من‌باالله سخن گفتم و از وی سخن شنیدم ایشان گفتند : « لن نؤمن لك حتی نری الله جهرةً » ـ فیکلّمنا جهاراً و یشهدلك بتکلیمه ایّاك ـ استوار نداریم ترا که الله‌سخن گفت باتو ، تاآنگه که اللّهرا به‌بینیم تا گواهی‌دهد ترا بدانك میگوئی **موسی** ازیشان بحق نالید گفت ـ خداوندا توخود داناتری‌که چه میگویند . رب‌العالمین گفت « ادعهم الی‌الطور » ایشانرا بطورخواند ، فاختار **موسی** منهم‌سبعین رجلاً ـ **موسی** هفتاد مرد را بر گزید ازیشان و ایشانرا روزه و طهارت و غسل فرمود و پاکی جامه ، پس‌ایشانرابطور برد . گفتند ـ یا**موسی** نریدان نسمع کلام ربنا ـ خواهیم تاسخن‌خداوند خویش بشنویم . **موسی** گفت برجای‌خود می‌باشید تامیغ در کوه‌گیرد ونداء حق شنوید آنگه نزدیك شوید وبسجود درافتید ، پس **موسی** بکوه برآمد وحجابی پیدا شد میان ایشان ومیان **موسی** تا **موسی** را نه بینند ، که **موسی** هرآنگه که باحق سخن گفتی نوری بر وی تافتی که هیچکس از آدمیان طاقت نداشتی که دروی نگرستی ، چون خداوند عزوجل با**موسی** سخن در گرفت ایشان بسجود افتادند ، و کلام حق بشنودند و امر و نهی بدانستند ، و از حق شنیدند که گفت « اناالله ربکم لااله الا اناالحیّ القیّوم لااله الاّ انا ذوبکة اخرجتکم من ارض **مصر** ، فاعبدونی ولا تعبدوا غیری » و یروی عن **مقاتل** ـ انه قال فسمعوا من السحابة صوتاً مثل‌صوت‌السنّور ـ پس چون **موسی** از مناجات فارغ شد وبانزدیك ایشان‌آمد، ایشان گفتند ـ یا موسی « لَنْ نُؤْمِنَ لَکَ حَتّی نَرَی‌اللّهَ جَهْرَةً » ـ تا خدایرا عز و جل معاینه نه بینیم بتو ایمان نیاریم ، درآن حال

بگرفت ایشانرا صاعقه، چنانك الله گفت : « فَأَخَذَتْكُمُ الصّاعِقَةُ » گفته‌اند صاعقه درین آیت بانگ جبرئیل بود که بریشان زد بفرمان حق زلزله درزمین افتاد و ایشان از آن فزع جان بدادند. گفته‌اند اصل صاعقه بانگ صعب است و آواز سخت و باشد که باآن مرگ بود و باشد که آتش افتد از آن، وباشد که عذاب رسد از آن، وهرسه وجه در **قرآن** بیاید « فصعق من فی السموات ومن فی الارض » . « فَأَخَذَتْكُمُ الصّاعِقَةُ » این هردو مرگ است. « انذرتکم صاعقةً مثل صاعقة **عادٍ وثمودٍ** » این عذاب است « و یرسل الصواعق » این آتش است و صاعقه و صاقعه متقارب اند و فرق آنست که صاعقه از هوا و سوی آسمان درآید و صاقعه از اجسام زمین بدر آید.

« وَ أَنْتُمْ تَنْظُرُونَ » ـ میگوید شما در آن عذاب می نگرستید یعنی وقت نزوله قبیل‌الموت ـ هذا کقوله «ولقد کنتم تمنّون‌الموت من‌قبل أن تلقوه فقد رأیتموه وانتم تنظرون » ـ یعنی تنظرون الی‌اوائل‌الموت ومایظهر منه ـ این آیت دلیل‌است که آفریدگار جل‌جلاله دیدنی است و رد است بر **معتزله** که رؤیت را منکرند و وجه دلیل آنست که از **موسی** نکیری پیدا نشد بریشان بآن سؤال، واگر مستحیل بودی بر **موسی** انکارآن‌واجب بودی، که برپیغامبران واجب‌باشد که چون‌منکری به‌بینند آنرامنکر شوند و ازآن نهی کنند. اگر **معتزلی** گوید ـ که صاعقه که رسید ایشانرا بآن رسید که دیدار خواستند و اگر حق بودی ایشانرا صاعقه نرسیدی؟ جواب وی آنست که صاعقه نه بآن رسید ایشانرا که دیدار خواستند، ومستحیل بود که **موسی** هم خواست و ویرا صاعقه نرسید، بل که اقتراح‌الآیات بعدالآیات کردند، و هرآنکه که آیتی از آیات نبوت برپیغامبر پیدا شود و بنگروند ودیگر آیتی خواهند عذاب واجب‌شود. وگفته‌اند ـ ایشانرا صاعقه‌بآن رسیدکه رؤیت حق‌جل‌جلاله از مقدورات بشر بشمردند بآنچه گفتند « ارناالله جهرةً » واگر بجای آن « سل‌الله ان یرینا » ـ گفتندی، بودی که ایشانرا صاعقه نرسیدی والله اعلم. وگفته‌اند ـ درین آیت اثبات

نبوت **مصطفی** است که بیان قصهٔ پیشینیان وذکراحوال گذشتگان ازعلوم اهل کتاب بُود نه از علوم عرب ، و ایشان میدانستند که **مصطفی** از عرب است ، کتاب ایشان نا خوانده و نا آموخته ، وآنکه ازآنچه در کتاب ایشان بود خبر میداد و بیان میکرد تا بدانند که آن جز از وحی حق نیست ، و نبوت وی جزصدق نیست .

« ثُمَّ بَعَثْنَاكُمْ مِنْ بَعْدِ مَوْتِكُمْ » ـ **موسی** چون آن قوم را دید ، فزع زده و جان داده ، گریستن در گرفت و زاری میکرد ومیگفت « ماذا اقول **لبنی اسرائیل** ؟ اذا اتیتهم وقداهلکت خیارهم لوشئت اهلکتهم من قبل وایای » ـ خداوندا **بنی اسرائیل** را چه گویم وچون برایشان بازشوم ، که بهینهٔایشانرا هلاك کردی !آنکه ازسرضجرت گفت ـ « لوشئت اهلکتهم من قبل و ایّای » اگرخواستی تو ایشانرا هلاك کردی هم درخانه‌هاشان بمیرانیدی‌ومرا نیزباایشان‌بهم ، تا کفن یافتندی‌وجای‌دفن ، «اتهلکنا بما فعل السفهاء منا » می‌هلاك کنی مارابآنچه نادانی‌چند کردند ازما ـ یعنی‌عبادت گوساله ـ پس‌رب‌العزة ایشانرا یك یك زنده کرد و در یکدیگر می‌نگریستند آنکه که زنده می‌شدند . مفسران گفتند مرگ عبرت بود نه مرگ فنا ـ پس از مرگ دیگر باره مکلّف بودند .

الله تع منت نهاد بریشان و گفت« ثُمَّ بَعَثْنَاكُمْ » پس شمارا برانگیختم وزنده کردم و با **موسی** سپردم تا زندگی و روزی که شما را مقدر است بتمامی بشما رسد ـ « لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ » ـ این را از بهرآن کردم تا از من آزادی کنید و سپاس دارید . این‌آیت حجت‌است اهل حق‌را برمنکران بعث ، وحجت‌است برقومی **فلاسفه** که گفتند ـ بعث و نشور ارواح راست نه‌اجساد و اعیانرا ، ومعلوم‌است که رب‌العالمین اینانرا که بعث کرد اجساد و اعیان ایشان کرد و امثال این فراوانست در **قرآن** که حجت است بریشان . **عزیر** را گفت ـ « فاماته‌الله مائة عام ثم‌بعثه» قوم **حزقیل** را گفت « موتوا ثمَّ احیاهم» **اصحاب کهف** را گفت « بعثناهم‌لیتساءلوا بینهم» وجه‌الاستدلال بهذه الآیات ظاهرٌ لمن تدبره و تأمّل فیه .

النوبة الثالثه ـ قوله تعـ : « وَ اِذْ نَجَّیْناکُمْ مِنْ آلِ فِرْعونَ » ـ کریم است و مهربان ، لطیف است ونگاهبان ، خداوند جهان وجهانیان ، فریادرس نومیدان ، ذخیره منقطعان ، چارهٔ بیچارگان ، نوازندهٔ رنجوران ، رهانندهٔ بندوران ، درنگر بحال پیغمبران و رسولان که هریکی را ازیشان رنجی دیگر بود واندوهی دیگر ، منت نهاد بریشان و جهانیانرا گفت باز برندهٔ اندوهان ورهانندهٔ ایشان منم . آنك **نوح** پیغمبر دردست قوم خویش گرفتارشده ودرمانده ، وشخص عزیز وی نشانهٔ زخم ایشان شده . رب‌العالمین گفت « ونجّیناه و اهله من الکرب العظیم » ـ آخر او را از دست ایشان رهانیدیم ، و اندوهان ویرا پایان پدید کردیم . ودرحق **لوط** پیغامبر گفت « ونجّیناه من القریة التی کانت تعمل الخبائث » . و درحق **ایوب** پیغامبر گفت ـ « فکشفنا مابه من ضُرٍّ » و در حق **یونس** گفت ـ « ونجّیناه من الغّم » اورا از غم برهانیدیم و از ظلمتها بیرون آوردیم و درد ویرا مرهم پدید کردیم . در حق **موسی** و **بنی‌اسرائیل** همین میگوید ، و منت می‌نهد ــ « وَ اِذْ نَجَّیْناکُمْ مِنْ آلِ فِرْعونَ » ــ درعذاب ورنج **فرعون** بودند کارهای دشوار وبار گران بریشان می‌نهاد وفرزندان ایشان را میکشت ، آخر آن محنت ایشانرا پایان پدید کردیم ، وآن رنج ازیشان برداشتیم ، وآن غمّ وآن همّ ازدل ایشان برگرفتیم .

تبارك‌الله سبحانه ما کل همّ هو بالسرمّد

آخـر بسوی سعادت آیـد را هم　　　بیرون جهد از محاق روزی ما هم

« وَ اِذْ فَرَقْنا بِکُمُ الْبَحْرَ » ـ الآیه ـ بیان ثمرهٔ سفر **موسی** است . **موسی** را دو سفر بود : یکی سفر طرب دیگر سفر هرب . بیان سفر طرب آنست که گفت « ولما جاء **موسی** لمیقاتنا » باین سفر مناجات حق یافت و قربت خـداوند جل جلاله . و سفر هرب آنست که گفت « وَ اوحینا الی **موسی** اَنْ اسر بعبادی » باین سفر هلاك دشمن ورستگاری ازیشان یافت ، چنانك گفت « وَ اِذْ فَرَقْنا بِکُمُ الْبَحْرَ فَاَنْجَیْناکُمْ » و چنانك **موسی** را دوسفر بود نیز **مصطفی** را دوسفر بود ــ یکی سفر ناز دیگر نیاز : ـ سفر نیاز از **مکه** بود تا **مدینه** بود ازدست کفار وکید اشرار ، وسفر نازازخانهٔ **ام هانی**

بود تا بمسجد **اقصی**، و از مسجد **اقصی** تا بآسمان دنیا، و از آسمان دنیا تا بسدرهٔ منتهی از سدرهٔ منتهی تا بقاب قوسین او ادنی. فرقست میان سفر **کلیم** وسفر **حبیب**، **کلیم بطور** رفت تا ویرا گفتید «و قربنّاه نجیّاً» حبیب بحضرت رفت ــ تا از بهروی گفت ـ «دنافتدلی» ـ ازقر بنّاه ـ تا دنا ـ راه دورست واو که این بصر ندارد معذور است.

«وَ اِذْ واعَدْنا موسی اَرْبَعینَ لَیْلَةً». **موسی** ازمیان امت خویش چهل روز بیرون شد، امت وی گوساله پرست شدندواینك امت **محمد** پانصد واندسال گذشت(۱) تا **مصطفی** ع از میان ایشان بیرون شده، و دین وشریعت اوهرروزه تازه‌تر، ومؤمنان بر راه راست و سنت او هر روز پاینده تر، بنگر پس از پانصد سال (۲) رکن دولت شرع او عامر، عود ناضر، شاخ مثمر، شرف مستعلی، حکم مستولی. نیست این مگر عزّ سماوی و فر خدائی، و لطف ازلی و مهر سرمدی، در هر دل از سنت وی چراغی و در هر جان از مهروی داغی بر هر زبان از ذکر وی نوائی، در هر سر از عشق وی لوائی، من اشد امتی لی حبّا ناسٌ یکونون بعدی یودّ احدهم باهله وماله ـ نه ازگزاف **مصطفی** ایشانرا برادران خواند، و خود را از ایشان شمرد، و ایشانرا از خود، فقال صلعم «أین اخوانی الذین انا منهم و هم منی، ادخلُ الجنّة و یدخلون معی».

لطیفةٌ اخری یتعلق بهذه الآیه ـ **موسی** ع که بمیعادحق پیوست وآن سفردر پیش در گرفت **هارون** را خلیفهٔ خود ساخت و امت را بوی سپرد، گفت «اخلفنی فی قومی» ــ لاجرم در فتنه افتادند، و **سامری** ایشانرا ازراه حق برگردانید. و **مصطفی** صلع بآخر عهدکه طلعت مبارك ویرا مرکب مرگ فرستادند، و آلهیت بنعت عزت آن طلعت را از مرکب مرگ در ربود. و درکنف احدیت گرفت؛ **بلال** مؤذن در سرّ بوی بگفت «هلاّ استخلفتَ علینا؟» قال «اللّٰه خلیفتی فیکم» ـ امت خود باحدیت سپرد، احدیت ایشانرا درقباب حفظ بداشت، لاجرم اگر متمردان عالم و شیاطین الانس والجن

(۱) فی‌نسخة ج : ـ «پانصدواند ـ یعنی از زمان این تصنیف (وتحریر) این کتاب شریف هشتصد واند سال گذشت.»

(۲) ایضاً فی‌نسخة ج : ـ پس ازهشتصد سال.

گرد آیند. تا یك بندهٔ مؤمن را از راه حق بر گردانند نتوانند و از آن درمانند و عاجز آیند.

« ثُمَّ عَفَوْنَا عَنْكُمْ » ـ اگر ایشانرا قدری و خطری بودی آن چنان جرم عظیم را بدین آسانی و زودی عفو نیامدی. سرعة العفو علی عظیم الجرم یدلّ علی حقارة قدر المعفّو عنه ـ بانزدیکان وعظیم قدران مضایقه بیش رود. زنان **رسول** را صلعم میگوید « من یأت منكّن بفاحشةٍ مبیّنة یضاعَفُ لهاالعذابُ ضعفین » این نه از مذلت و اهانت ایشان بود بل که این از تعزّز و کرامت ایشان بود. **بنی اسرائیل** را چنان گفت، که بی قدر و بی خطر بودند و این امت را گفت « و من یعمل مثقال ذرة شرا یره » فهذا العظم قدرهم و ذلك لقلّةِ خطرهم.

« وَاذ آتَیْنَا **موسی** الْكِتَابَ وَالْفُرْقَانَ » ـ موسویانرا فرقان بظاهر داد و **محمد**یان را فرقان درباطن نهاد، فزون ازظاهر و فرقان باطن نوردل دوستانست که حق ازباطل بدان نورجدا کنند، والیه الاشارة بقوله تع « ان تتقوالله یجعل لکم فرقاناً » ـ و زینجابود که **مصطفی** ع **وابصه** را گفت « استفت قلبك » و گفت « اتقوا فراسة المؤمن فانه ینظر بنورالله » ـ و کسیرا که این فرقان درباطن وی پدید آید شرب وهمت اوازغباراغیارپاك گردانند، مذهب ارادت اوازخاشاك رسوم صیانت کنند، بساط روزگار اورا از کدورات بشریت فشانده دارند، دیدهٔ وقت اوازدست حدثان نگه دارند تا آنچه دیگرانرا خبراست اورا عیان گردد، آنچه علم الیقین است عین الیقین شود، که درمملکت حادثهٔ در وجود نیاید که نه دل ویرا از آن خبردهند. **مصطفی** ع را پرسیدند که این را نشانی هست؟ فقال ـ اذا دخل النور القلب انشرح الصدر ـ نشانش آنست که سینه گشاده شود بنورالهی، چون سینه گشاده شود همت عالی گردد، غمگین آسوده شود، پراکندگی بجمع بدل گردد، بساط بقابگسترد، فرش فنا درنوردد، زاویهٔ غمان را در ببندد، باغ وصال را دربگشاید، بزبان حال ازسر ناز ودلال گوید: ـ

در کوی امید منزلی دارم خوش   در قصهٔ عشق مشکلی دارم خوش
تفصیل دلم چه پرسی ای جان جهان   در جمله همی دان که دلی دارم خوش

« وَ اِذْ قالَ موسى لِقَومِهِ يا قَوْمِ اِنَّكُمْ ظَلَمْتُمْ اَنْفُسَكُمْ بِاتِّخاذِكُمُ الْعِجْلَ » ـ **موسى** گفت قوم خويش را ـ نگرتا باين عبادت گوساله كه شما كرديد گمان نبريد كه جلال صمديت را از آن زيانى است ، يا پادشاهى و خداوندى ويرا نقصانى است . بل كه زيان كارى و بد روزى شماراست ، اگر بدافتادى هست شماراست كه ازچنوخداوندى بازمانديد . ورنه اوچون شما بندگان فراوان دارد . **سهل عبدالله** گفت ـ الله با **موسى** سخن گفت بر كوه **طور** و از عزت كلام بار خدا آن كوه چون عقيق شد . **موسى** رانظرباخودآمد كه چون‌من كيست ؟ كه خداى‌جهان‌وجهانيان بامن سخن ميگويد بى واسطه ، وقدم گاه من عقيق گشته ! الله تعـ ازوى درنگذاشت گفت ـ يا **موسى** يكى‌براست وچپ‌خويش نگاه كن تاچه بينى . موسى بازنگريست‌هزار كوه ديدازعقيق‌برمثال كوه طور ، برهر كوهى‌مردى بصورت **موسى** چون‌او گليمى‌پوشيده ، و كلاهى برسرو عصائى در دست ، و با خداوند عالم سخن ميگويد . زبان حال موسى گويد .

پنداشتمت كه تومرا يك تنهٔ كى دانستم كه آشناى همهٔ

درويشى را ديدند كه باخداى رازى داشت ، وميگفت ـ اللهم ارض بى‌محبّاًفان‌لم ترض بى محباً فارض بى‌عبداً ، فان لم ترض بى‌عبداً فارض بى كلباً » ـ گفت خداوندا مرابدوستى به‌پسند ، اگراهل‌دوستى‌نيم به‌بندگيم به‌پسند ، وراهل بندگى‌نيم بسگيم بپسند تا سگ درگاه توباشم .

گرمى ندهى بصدرحشمت بارم بارى چوسگان برون درميدارم

« فَاقْتُلُوا اَنْفُسَكُمْ ذٰلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ عِنْدَ بارِئِكُمْ » ـ ازروى باطن‌اين خطاب با جوانمردان‌طريقت است كه نفس خود را بشمشير مجاهدت سربر گيرند تا بمارسند «والذين جاهدوا فينا لَنهديَنّهم سبلنا » . ونگرتانگوئى كه اين‌قتل نفس‌از روى مجاهدت آسان تراست از آن قتل كه دربنى **اسرائيل** رفت . كه آن قتل ايشان خود يكبار بود ، و از آن پس همه‌آسانى و آرام بود ، واين جوانمردانرا هرساعتى و لحظهٔ قتلى است .

لیس من مات فاستراح بمیت انما المیت میّتُ الاحیاء

وعجب آنست که هرچند آسیب دهرهٔ بلابیش بینند ایشان هرروزعاشق تراند، و برفتنهٔ خویش چون پروانه شمع هرروزفتنه تراند.

نور دلی ارچه جفت نارم داری تاج سری ارچه خاکسارم داری

چون دیده‌عزیزی ارچه‌خوارم‌داری شادم بتو گرچه سوگوارم داری

چنانستی که هرساعت بجان این عزیزان از درگاه عزت برید حضرت بنعت الهام پیغام می‌آرد ــ که ای جوانمرد آغاز این کار قتل است وآخر ناز، ظاهردوستی خطر است وباطن راز. من احبّنی قتلته ومن قتلته فانادیتهُ

گر کشتهٔ دست رادیت دیناراست مر کشته عشق رادیت دیداراست

« وَاِذْ قُلْتُمْ یا موسی لَنْ نُؤْمِنَ لَکَ حَتّی نَرَی اللّهَ جَهْرَةً » ــ مطالعهٔذات بر کمال و تعرض رؤیت ذی‌الجلال چون نه بنعت هیبت‌وشرط مراقبت رود ترك حرمت بود، وترك‌حرمت‌موجب‌صاعقه‌باشد لامحالة، از آن‌بگرفتایشانراصاعقه که بزبان‌جهل وترك حرمت دیدارخواستند. وموسی‌هرچند بزبان‌هیبت و نعت‌حرمت بردوام مراقبت دیدارخواست‌امابتصریح‌خواست نه‌بتعریض‌،لاجرم جوابش‌بتصریح‌دادندکه: « لن ترانی »- و بهر درگاه ملوك شرط ادب و مقتضای حرمت آنست که‌سؤال بتعریض کنند، چنانك مصطفی ع تقاضای رؤیت کرد برسبیل تعریض، وشمهٔ از آرزوی دل خویش باز نمود باشارت جبرئیل را دید و گفت « هل رأیتَ ربكَ ؟ جبریل چون این سخن بشنید از هیبت وعزّت آن معنی برخود بگداخت، پس، چون بحضرت عزّت باز رفت، اللّه گفت یاجبرئیل تو مقصود آن دوست ما در نیافتی، بآنچه گفت وی را تقاضای دیدار بود که میکرد، یاجبریل رو واورا بیار که مانیز بوی مشتاقیم «وانی الی‌لقائهم لاَشدُّ شوقاً»

النوبة‌الاولی ــ قول‌تع ــ : «وَ ظَلَّلْنا عَلَیْکُمُ الْغَمامَ » ــ و سایه کردیم بر شما میغ « وَ اَنْزَلْنا عَلَیْکُمْ » فرو فرستادیم برشما ازمیغ « الْمَنَّ وَالسَّلْوی » ترنجبین‌ومرغ سلوی، « کُلُوا مِنْ طَیِّباتِ مارَزَقْناکُمْ »میخوریدازپاکیهاوخوشیها

از آنچه شمارا روزی کردیم بی‌رنج‌بردن‌وبی‌جستن « وَمَا ظَلَمُونَا » وستم نه‌برما کردند « وَلٰكِنْ كَانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ ۵۷ » لکن ستم برخویشتن کردند.

« وَإِذْ قُلْنَا ادْخُلُوا » - و گفتیم ایشانرا که در روید « هٰذِهِ الْقَرْيَةَ » درین شهر - **بيت المقدس** - « فَكُلُوا مِنْهَا » میخورید ازآن « حَيْثُ شِئْتُمْ » هرجا که خواهید « رَغَداً » آسان و فراخ، « وَادْخُلُوا الْبَابَ سُجَّداً » وچون در روید پشت خم داده در روید، « وَقُولُوا حِطَّةٌ » و میگوئید حطّه حطّه - فرونه از ما گناهان « نَغْفِرْ لَكُمْ خَطَايَاكُمْ » تابیامرزیم شمارا گناهان شما « وَسَنَزِيدُ الْمُحْسِنِينَ ۵۸ » و ما نیکوکارانرا به‌نیکوئی بیفزائیم.

« فَبَدَّلَ الَّذِينَ ظَلَمُوا » - بدل کردند آن ستمکاران آن‌سخن که ایشانرا فرمودیم « قَوْلاً غَيْرَ الَّذِي قِيلَ لَهُمْ » بسخنی جززانك ایشانرا گفتند « فَأَنْزَلْنَا عَلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا » فروفرستادیم برایشان که برخود ستم کردند « رِجْزاً مِنَ السَّمَاءِ » عذابی از آسمان « بِمَا كَانُوا يَفْسُقُونَ ۵۹ » بآنچه از فرمان بیرون شدند.

« وَإِذِ اسْتَسْقَىٰ مُوسَىٰ لِقَوْمِهِ » - **موسی** آب خواست قوم‌خویش را در تیه « فَقُلْنَا » گفتیم‌اورا « اضْرِبْ بِعَصَاكَ الْحَجَرَ » عصای‌خودبرسنگ‌زن « فَانْفَجَرَتْ مِنْهُ » پس ازآن بیرون گشاد « اثْنَتَا عَشْرَةَ عَيْناً » دوازده چشمه، « قَدْ عَلِمَ كُلُّ أُنَاسٍ مَشْرَبَهُمْ » مردمان‌همه‌میدانستند - هرسبطی آبشخورایشان « كُلُوا وَاشْرَبُوا » ایشانرا گفتند میخورید ومی‌آشامید « مِنْ رِزْقِ اللّٰهِ » ازآنچه‌روزی‌دادالله شمارا بی‌رنج و بی‌جستن، « وَلَا تَعْثَوْا فِي الْأَرْضِ مُفْسِدِينَ ۶۰ » وبگزاف وتباهکاری وخودکامی در زمین مروید.

« وَ اِذْ قُلْتُمْ یاموسی» ـ **موسی** را گفتید « لَنْ نَصْبِرَ عَلٰی طَعامٍ واحِدٍ » شکیبائی نمیتوانیم کرد بریك طعام ، « فَادْعُ لَنا رَبَّكَ » خداوند خودرا خوان واز وی خواه « یُخْرِجْ لَنا » تا بیرون آرد ما را « مِمّا تُنْبِتُ الْاَرْضُ » ازآنچه زمین رویاند از خود « مِنْ بَقْلِها » از ترهٔ آن « وَ قِثّائِها » و خیار آن « وَفومِها » و گندم آن « وَ عَدَسِها » ودانچه آن « وَ بَصَلِها » وپیاز آن ، « قالَ » گفت « اَتَسْتَبْدِلُونَ » می بدل جوئید « اَلَّذی هُوَ اَدْنٰی » آنچه بدتراست « بِالَّذی هُوَ خَیْرٌ » از آن چیزی که بهست ، « اِهْبِطُوا مِصْراً » از آن تیه وبیابان فروشید درشهر « فَاِنَّ لَکُمْ ما سَأَلْتُمْ » که شما را دهند آنچه میخواهید « وَضُرِبَتْ عَلَیْهِمُ الذِّلَّةُ » وبریشان زدند خواری در دلهای خلق و سستی درچشمها « وَالْمَسْکَنَةُ » وفرومایگی و فروتنی « وَ باؤُا بِغَضَبٍ مِنَ اللّٰه » و خویشتن بخشم خدا آوردند و بخشم خدا باز گشتند. « ذٰلِكَ بِاَنَّهُمْ کانُوا یَکْفُرونَ بِآیاتِ اللّٰه » آن بدان بود که بآیات و سخنان خداوند خویش کافر می‌شدند ، « وَ یَقْتُلونَ النَّبِیّینَ بِغَیْرِ الْحَقِّ » ومیکشتند پیغامبران خودرا بجور و دلیری نه بحق ، « ذٰلِكَ بِما عَصَوا » این آن بود که سر کشیدند از پذیرفتن حق « وَ کانُوا یَعْتَدونَ ۶۱ » و اندازه می در گذاشتند.

النوبة الثانیة ـ قوله : « وَظَلَّلْنا عَلَیْکُمُ الْغَمامَ » ـ **سدی** وجماعت مفسران گفتند پس از آنك رب‌العالمین آن قوم را بپایان **طور** زنده گردانید ، وتوبهٔ ایشان که گوساله پرستیدند قبول کرد ، ایشانرا فرمود که بزمین مقدسه روید . وذلك فی‌قوله تعـ ـ « ادخلوا الارض المقدسة التی کتب الله لکم » . و **زمین قدس** و **فلسطین** و **اریحا**ست . گویند اریحا ولایتی است که درآن هزار پاره دیه است ، و در هر دهی هزار بستان ،

ایشان بفرمان حق آمدند تابنهر **الاردن** نزدیك **اریحا** . **موسی** دوازده مرد ازیشان بر گزید ازهرسبطی مردی ، وایشانرا باریحا فرستاد تا ازآنجا میوه آرنـد و استعلام احوال جبّاران کنند . وجباران بقایاءقوم **عاد** بودند ساکنان **زمین قدس** ، آن دوازده مردآمدند ، و **عوج** ازجباران **عمالقه** بود بایشان فرازرسیدوهمه را زیرکش برگرفت باهرچه داشتند ، و بنزدیك پادشاه ایشان بردگفت ـ ای ملك عجب نیست این که چنین قومی ضعیفان بجنگ ما آمدند ! فرمای تا ایشانرا همه را در زیرپای آرم وخرد کنم ! ملك بفرمود ـ که همچنین کن . اما زن وی گفت ـ کشتن ایشانرا روانیست ، باز فرست ایشانرا به قوم خویش ، تا ایشانرا ازما خبر دهند وباز گویند آنچه می بینند که ایشان خود از ما بهراسند و با ما نکاوند . پس ایشانرا رها کردند تا باقوم خویش آمدند وآنچه دیدند باز گفتند . پس قوم **موسی** گفتند ـ « یا **موسی** انّا لن ندخلها ابداً ماداموا فیها ـ فاذهب انتَ وَرَبُّكَ فقاتلا اِنّا ههنآ قاعدون » ـ یا **موسی** مادرآن زمین نرویم هرگز تا آن جبّاران درآن زمین‌اند ، تو رو با خداوند خویشتن و کشتن کنید که ما اینجا نشستگانیم .

درخبر است که قومی از یاران **رسول** صلعم گفتند : « یا **رسول‌الله** لانقول کما قالت **بنواسرائیل** ـ اذهب انت وربك فقاتلا اناهیهنا قاعدون ـ ولکن‌اذهب انت وربّك فقاتلا انّا معکم مقاتلون » فشتّان ما هما . پس موسی برایشان خشم گرفت وضجر شد ازسر ضجرت بریشان دعاءِ بدکرد . رب‌العالمین ان زمین بریشان حرام ساخت و گفت حرام کردم برآن زمین که ایشانرا بیرون گذارد تاچهل سال ، وذلك فی‌قوله تعـ « فانّها محرمةٌ علیهم اربعین سنة یتیهون فی‌الارض » ـ مفسران گفتند آنزمین میان **فلسطین** و **ایله** است ، دوازده فرسنگ طول‌آن و شش فرسنگ عرض‌آن ، رب‌العالمین ایشان را درآن تیه منّ و سلویٰ فرستاد وزا برسایه ساخت . اینست که میگوید عزجلاله : « وَ ظَلَّلْنا عَلَيْكُمُ الْغَمامَ » ـ وچون آفتاب بر آمدی بروز تابستان ، الله تعـ میغ فرستادی بر سرایشان بسایه وانی ، میغی نم دار خنك تا آنگه که آفتاب فرو شدی . میگویند همان میغ بود که روز **بدر** فرشتگان ازآن بزیر آمدند نصرت **مصطفی** را

وتقویت لشکر اسلام را . پس چون ایشانرا در آن آفتاب گرم سایه حاصل شد گفتند : یا **موسی** هذا الظّل قد حصل فاین الطعام ؟ سایه نیکوست و جای خنك اما طعام از کجا آریم درین بیابان؟ فانزل الله علیهم المنّ ، خدای عزوجل بریشان منّ فرو فرستاد از میغ . **مجاهد** گفت این - منّ - مانند صمغ بود که بردرختان افتادی ، رنگ رنگ صمغ بود وطعم طعم شهد . **سدی** گفت عسل بود که بوقت سحر بردرختان افتادی **شعبی** گفت این عسل که می بینی جزویست از هفتاد جزو از آن منّ . و **ضحاك** گفت ترنجبین است . **قتاده** گفت از وقت صبح تا بر آمدن آفتاب آن منّ ایشانرا بیفتادی مانند برف . **وهب** گفت نان حُوّاری(۱) است . **زجاج** گفت - علی الجمله طعامی بود ایشانرا بی رنج و بی کدّ . منّ بدان خواند که الله بریشان منت نهاد بدان . و عن **ابی هریره** - اوّله العجوة من الجنة وفیها شفاء من السمّ والکمائة وقال **النبی** « الکمائة من المن وماءها شفاء للعین ، یعنی سبیلها سبیل المّن الذی کان یسقط علی بنی **اسرائیل** لانه لم یکن علی احدٍ مؤنة فی سقیٍ و لابذرٍ » گویند هر شخصی را هرشب یك صاع می بود . پس گفتند : یا **موسی** قتلنا هذا بحلاوته ، فاطعمنا اللحم - فانزل الله علیهم السّلوی - گوشت خواستند الله تعم ایشانرا کرجفو(۲) فرستاد . **مقاتل** گفت - ابری بر آمدی و از آن ابر مرغهای سرخ باریدن گرفتی چندانك ایشانرا کفایت بودی ، **قتاده** گفت باد جنوب آوردی آن مرغ سلوی ، وروز آدینه دو روزه رامی برگرفتند که روز شنبه نیامدی که ایشانرا روز شنبه عبادت بود .

« کُلُوا مِن طَیِّباتِ مٰا رَزَقْنٰاکُمْ » - ای قلنا لهم کلوا ، ما ایشانرا گفتیم می خورید از پاکها و خوشها که شما را روزی کردیم بی رنج و بی جستن در دنیا و بی تبعات در عقبی ، واز آن هیچ ادّخار مکنید و فردا را هیچ چیز برمگیرید ، ایشان فرمان نبردند وفردا را بر گرفتند ، تا آن بر گرفتهٔ ایشان تباه شد و خورنده در آن افتاد . **مصطفی** ع

(۱) الحُوّاری - بالضم الدقیق الابیض .

(۲) کرجفو - « بر وزن لبلبو پرندهٔ باشد از تیهو کوچکتر و آنرا بعربی سلوی (السمانی) و بترکی بلدرچین گویند » برهان .

گفت ـ لولا **بنو اسرائیل** لم یخنز الطعام ولم یخبث اللحم، و لولا **حواءُ** لم تخن انثی زوجها».

«وَ مٰا ظَلَمُونٰا» ـ ای نحن اَعزّ من ان نُظلم، واعدل من ان نظلم. ما از آن عزیزتریم که بر ما ستم کنند و از آن عادلتریم که خودستم کنیم. «وَلٰکِنْ کٰانُوا اَنْفُسَهُمْ یَظْلِمُونَ» ـ نه بر ما ستم کردند بآناك فرمان نبردند وادّخار کردند بل که برخود ستم کردند که از آن روزی بی رنج وهنی بازماندند.

«وَ اِذْ قُلْنَا ادْخُلُوا هٰذِهِ الْقَرْیَةَ» ـ و گفتیم ایشانرا در روید درین شهر یعنی **بیت المقدس**. بقول **مجاهد** و **قتاده** و **ربیع** و**سدی**، اما جماعتی دیگر گفتند از مفسران که **اریحا** بود. «فَکُلُوا مِنْهٰا حَیْثُ شِئْتُمْ رَغَداً» ـ وفراخ میخورید وبآسانی هرجا که خواهید عیش خوش میکنید که شما را درآن حساب و تبعات نیست. و این آنکه بود که از تیه بیرون آمدند فرمود ایشانرا تا در شهر روند پشت خم داده، چنانك گفت: «اُدْخُلُوا الْبٰابَ سُجَّداً» یعنی رُکّعاً ـ و که درروید پشت خم‌داده درروید و گوئید ـ «حِطَّةٌ» **ابن عباس** گفت: هو احد ابواب **بیت المقدس** یدعی باب الحطّة، وکان له سبعة ابواب ـ » ایشانرا گفتند ازباب حطّه در روید. «وَقُولُوا حِطَّةٌ» ـ یعنی حُطّ عنا ذنوبنا ـ فرونه از ما گناهان ما، رب العالمین ایشانرا استغفار فرمود و توبه از گناهان تلقین کرد، گفت از گناهان توبه کنید و از ما آمرزش خواهید ـ «نَغْفِرْ لَکُمْ».
نافع «یُغْفَرْ لَکُمْ» بیاء مضمومه خواند، و **ابن عامر** «تُغْفَرْ» بتاء مضمومه خواند. باقی بنون خوانند. میگوید شما آمرزش خواهید تا ما گناهان شما بیامرزیم و نافرمانیها در گذاریم. و قال بعضهم فی قوله تع «وَ قُولُوا حِطَّةٌ» ای نحن نزولٌ تحت امرك وقضائك، مُنحطّین لامرك، خاضعین غیر متکبّرین.

«وَسَنَزِیدُ الْمُحْسِنِینَ» وهرکه درنیکوکاری بیفزاید ویرا درنیکوئی بیفزائیم، و هر کــه در صدق نیت و تعظیم فرمان بیفزاید ویرا در نیکوئی پاداش و در بزرگی نواخت بیفزائیم.

« فَبَدَّلَ الَّذِينَ ظَلَمُوا » ـ تبدیل و تغییر متقارب‌اند ـ اما تغییر جائی استعمال کنند بر غالب احوال که صفات چیزی بگردد و اصل آن چیز بر جای بود ، چنانکه آب سرد هم برجای گرم شود . و تبدیل بیشتر آنجا استعمال کنند که چیزی ازجائی بر گیرند و آنرا بدل نهند ، و زاهدانرا که ابدال گویند از آنست که قومی میروند از دنیا و دیگران بجای ایشان می‌نشینند . و گفته‌اند از آنست که احوال بهیمی باحوال ملکی بدل میکنند . « فَبَدَّلَ الَّذِينَ ظَلَمُوا قَوْلاً غَيْرَ الَّذِي قِيلَ لَهُمْ » ـ میگوید آن ستمکاران برخویشتن آن سخن که ایشانرا فرمودیم بدل کردند نه آن گفتند که فرمودیم بجای حِطّةٍ حنطة گفتند ـ قتیبی گفت ـ حِطّاً سمقاثاً(۱) گفتند برطریق استهزاءِ ، واین کلمه برلغت ایشان ـ حنطه حمراء ـ باشد .

وروایت است از مصطفی ع درتفسیر این آیت که ـ اُدْخلوا الباب الذی امروا ان یدخلوا فیه سُجّداً علی استاههم و قالوا حنطة فی شعیرة .

قال‌الله عزوجل: « فَأَنْزَلْنَا عَلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا رِجْزاً مِنَ السَّمَاءِ » ـ چون این کلمه بگردانیدند و نا فرمانی کردند عذابی از آسمان بیامد و دریشان افتاد ، وهفتاد هزار ازیشان هلاك شدند . و گفته‌اند که طاعون بگرفت ایشانرا ، یعنی مرك ساعتی تا در یك ساعت هفتاد هزار بمردند . « رِجْزاً مِنَ السَّمَاءِ » از بهر آن گفت که عذاب بردو قسم است ـ یکی آنك بر دست آدمی رود یا از جهت مخلوقی بود چون هدم و غرق و و حرق وامثال آن ، دفع این عذاب بوجهی از وجوه صورت می بندد وممکن میشود . و قسمی دیگر عذابی بود آسمانی چون طاعون و صاعقه و مرگ مفاجات وامثال آن ، واین یك قسم آنست که دفع آن ممکن نشود بقوت آدمی . رب‌العزة گفت عذاب ایشان از آسمان فرستادیم که آدمی را بدفع آن هیچ دسترس نیست ، آنگه گفت ـ « بِمَا كَانُوا يَفْسُقُونَ » این عذاب بریشان بآن فرستادیم که از فرمان ما بیرون شدند.

---

(۱) فی نسخه ج : حنطة سمقیما .

« وَ إِذِ ٱسْتَسْقَىٰ مُوسَىٰ لِقَوْمِهِ » ـ **ابن عباس** گفت و **قتاده**، که امت **موسی** آنگه که در زندان تیه بماندند و تشنه شدند، گفتند ـ یا **موسی** من این الشراب ههنا و قد عطشنا؟ یا **موسی** بیابان بی آب است و ما تشنه تدبیر چیست؟ فاوحی الله الی **موسی** « اِضْرِبْ بِعَصَاكَ الْحَجَرَ » ـ **بموسی** وحی فرستاد که عصا بر سنك زن. گفتند: عصای **موسی** شاخی بود از مورد بهشت که **آدم** با خود آورده بود، و پس از **آدم** پیغامبران بمیراث می بردند تا به **شعیب** پیغامبر رسید و **شعیب** بموسی داد. و بالای آن ده گز بود و سر آن دو شاخ بود، بشب تاریك هر دو شاخ می افروختی چنانك دو قندیل، و کارهای موسی بسی در آن بسته بود و معجزها بر آن ظاهر شد. **ابن عباس** گفت ـ **موسی** را بجای چهار پای بود آن عصا که زاد و مطهره و قماشی که داشتی بر آن نهادی، چون بر زمین زدی طعامی و شرابی که **موسی** را دربایست بودی از آن پدید آمدی، چون شب درآمدی **موسی** را پاسبانی کردی، و حشرات زمین چون مار و کژدم و غیر آن از وی بازداشتی، اگر گرگ در گله افتادی چون سگی گشتی پیش گرگ بازشدی، اگر **موسی** را دشمن پدید آمدی چون مرد جنگی با آن دشمن جنگ کردی، چون **موسی** بسر آب چاه رسیدی با وی دلو و رسن نبودی آن عصا ویرا چون دلو و رسن شدی تا آب بدان بیرون کردی، اگر **موسی** را آرزوی میوه خاستی عصا بزمین فرو بردی آن میوه که آرزوی وی بودی از آن پدید آمدی، ازین عجب تر که **موسی** را چون رفیق مونس بودی اندوه و شادی خود با وی بگفتی، سبحان المقدر کیف یشاء سبحانه.

« فَقُلْنَا ٱضْرِبْ بِعَصَاكَ ٱلْحَجَرَ » موسی را گفتیم ـ عصاءِ خویش بر سنك زن تا چشمه های آب از آن روان شود. **وهب بن منبه** گفت سنگی مخصوص نبود که عصا بر هر سنك که زدی آب از آن روان شدی، **بنی اسرائیل** گفتند اگر موسی عصا گم کند ما از تشنگی بمیریم فرمان آمد که ـ لا تقرّ عن الحجارة ولکن کلّمها تطعك لعلّهم یعتبرون ـ نیز عصا بر سنك مزن، یا موسی سنك را فرمان ده تا آب بیرون دهد. **موسی** چنین میکرد. ایشان گفتند ـ کیف بنا لو افضینا الی الرمل والارض الّتی لیست فیها

حجارةٌ ـ اگر بریك استانی فرودآئیم که سنك نبود ماآب از کجا آریم ؟ فرمان آمد که یا **موسی** اکنون که چنین میگویند سنگی با خود میدار تا آنجا که فرودآئید شمارا آب‌دهد . **ابن‌عباس** گفت ـ سنگی بود مخصوص ومعین که **موسی** از **طور** برگرفته بود وبا خود آورده چندان که سر آدمئی یا سرگوسپندی ازرخام ، درآن گوشه‌جوالی افکنده ، هرگه که ایشان آب خواستندی بیرون آوردی . و آن سنك چهار سوی بود چون عصا بر آن زدی ازهرسوئی سه جوی روان گشتی ، هرسبطی را جداگانه جوئی تا با یکدیگر ازبهر آب درنه شورند و برهم نیاویزند ،

اینست که‌رب‌العالمین گفت :ـ« فَانْفَجَرَتْ مِنْهُ اثْنَتَا عَشْرَةَ عَيْناً قَدْ عَلِمَ كُلُّ أُنَاسٍ مَشْرَبَهُمْ » ـ هرسبطی‌میدانست‌که جوی ایشان کدامست، هرروزی ششصدهزار نفر ازآن سنك آب خوردندی . پس ازآنك‌آب خورده بودندی **موسی** دیگرباره عصا بر سنك زدی تا خشك شدی و آب در وی پنهان گشتی .

« كُلُوا وَاشْرَبُوا » ـ ایشانرا گفتند مَنّ و سَلویٰ میخورید و آب خوش می‌آشامید ، وشکر این نعمت هنئی و روزی بی رنج را می کنید واندرزمین تباهکاری مکنید و گزاف کارمباشید . **زنادقه** گفتند برسبیل طعن ـ که چه صورت بندد و کدام عقل دریابد که سنگی بدآن کوچکی و وزنش بدان مختصری باضعاف وزن آن آب بیرون دهد و چند جویها از آن روان شود ؟ جواب ایشان آنست که سبیل این سبیل معجزات است و معجزات خرق عاداتست ، و از قدرت آفریدگار چه عجب است که اصل سنك می‌بیافریند اگر درآن سنك اضعاف وزن‌آن‌آب بیآفریند که نه درقدرت اوعجز است نه درعلم اونقصان و هم ازین باب است که **مصطفی** بغزائی بود وایشان را آب نرسید و از سر انگشتان رسول خدا جویهای آب روان‌گشت ، چندانك هزارو چهار صد کس از آن سیراب گشتند . ودرخبرست بروایت **جابربن عبدالله** ـ لو کنّا خمسین الْفاً لکفانا .

«وَ إِذْ قُلْتُمْ يَامُوسَىٰ لَنْ نَصْبِرَ عَلَىٰ طَعَامٍ وَاحِدٍ»ـ **حسن بصری** گفت‌قومی برزیگران بودند ازاهل گندناو پیاز وحبوب ، ایشانرا بمن و سلوی فرو گرفتند ، نان

خوّاری ومرغ بریانی وترنجبین. بسی بر نیامد که آن طباع ایشان ایشانرا بر آن داشت تا آرزوی آن غذاهای ردی کردند. **بو بکر نقاش** در تفسیر آورده است: که ایشانرا در آن روزی که به ایشان می رسید همه یکسان بودند، نبات زمین طلب کردند تا ایشان را زراعت و عمارت باید کرد، «ویتّخذ بعضهم بعضاً سُخریا» تاهمه یکسان نباشند و زیردستان را کار سازند و قومی را بچاکری و بندگی گیرند.

« لَنْ نَصْبِرَ عَلٰی طَعٰامٍ واٰحِدٍ » ـ گفتند ـ یا **موسی** بر یك طعام شکیبائی نتوانیم کرد. اگر کسی گوید منّ و سَلویٰ دو چیز است چرا « عَلٰی طَعٰامٍ واٰحِدٍ » گفت؟ جوابش آنست که نان ونانخورش بود، وبرعرف نان ونانخورش بیك طعام شمرند.

« فَاَدْعُ لَنٰا رَبَّکَ یُخْرِج لَنٰا مِمّٰا تُنْبِتُ الْاَرْضُ » ـ ای سَلْ لِأجلنا ربّكَ وقل له ـ أُخرج یخرج لنا ممّا تنبت الارضُ من بقلها و قثّائها و فومها و عدسها و بصلها ـ خداوند خود را بخوان و بگوی ازین ترّ های زمین خیار و سیر و گندم و پیاز و عدس از بهر ما بیرون آر از زمین. ـ فوم ـ در لغت عرب هم گندم است و هم سیر، وفی الخبر علیکم بالعدَس فانه مبارکٌ مقدسٌ، و انه یرقّق القلب ویکثّر الدمعة.
پس **موسی** ع برایشان خشم گرفت و گفت ـ « اَتَسْتَبْدِلُونَ الَّذی هُوَ اَدْنٰی بِالَّذی هُوَ خَیْرٌ » ـ ادناهم از ـ دنائت ـ است و هم از ـ دُنوّ ـ یقول ـ أتأخذون الذی هو اخسّ بدلاً من الذی هو اجّل و اشرف، اوتأخذون الذی هو اقرب تناولاً لقلّة قیمته بدلاً من الذی هو ارفع قیمته. « اِهْبِطُوا مِصْراً » یعنی بَلدةٌ من البلدان، فانّ الذی سألتم لایکون الاّ فی البلدان والامصار ـ در شهری فرود آئید که آنچه میخواهید در شهر یابید. گفتند کدام شهر یا **موسی**؟ گفت الارض المقدّسة التی کتب الله لکم. جماعتی مفسران گفتند ایشانرا به **مصر فرعون** فرستادند. وذلك فی قوله تع ـ کذلك و اورثنا ها **بنی اسرائیل** ـ قالوا فلم یکونوا لیرثوها ثم لاینتفعوا بها.

« وَ ضُرِبَتْ عَلَیْهِمُ الذِّلَّةُ وَالْمَسْکَنَةُ » ـ خواری و فرومایگی بریشان

زدند. گفته‌اند ـ این‌خواری آنست که چون ازیشان جزیت ستانند ایشانرا برپای‌بدارند و گریبان فراز گیرند و سیلی زنند.

« وَ بٰاؤا بِغَضَبٍ مِنَ اللّٰه » ـ بخشمی ازالله باز گشتند، اینجایك خشم گفت و جای دیگر دوخشم ـ « فباؤابغضبٍ علی غضب » . اهل تأویل غضب خدایرا برانتقام و عقوبت می نهند. و تأویل‌درصفت تعریض است، مذهب اهل‌حق آنست‌که خدایرا عزوجل غضب است و در آن غضب از ضجر پاك است نه چون غضب مخلوقان که با ضجر است. **شافعی** گفت ـ لایقاس بالنّاس ـ نه اورا باخلق درقیاس می‌نهند تاغضب او با ضجردانند چنانك غضب ایشانست، الله را غضب صفت است و خشنودی صفت است و درهر دوقیّوم است و بدین صفت جز وی خداوندینست و خلق را درین با وی مانند گی نیست.

« ذٰلِكَ بِاَنَّهُمْ كٰانوا يَكْفُرُونَ بِآ يٰاتِ‌اللّٰه »ـ الّتی انزلت‌علی **محمد** و **موسی** و **عیسی**، لانهم‌کفروا بالجمیع، خشم‌ولعنت‌خداوندبریشان‌بآنست‌که پیغامبرانرا استوار نمیگرفتند وحجت توحید وعلامات‌نبوت‌که برزبان **موسی** و **عیسی** و **محمد** فرستادند قبول نمیکردند.

« وَ يَقْتُلونَ‌النَّبِيينَ بِغَيْرِالْحَقِّ » ـ و پیغامبران خود را بنا حق میکشتند چنانك **شعیا** و **زکریا** و **یحیی** را کشتند. یُروی‌انّ **الیهود** قتلواسبعین نبیّاً فی اول النّهار وقامت سوق بقلهم من‌آخرالنهار ـ وروایت‌کرده‌اند که جهودان‌هفتاد پیغمبردراول روز بکشتند و چندین زاهدان برخاستند تاامر معروف کنند وایشانرا ازآن قتل باز دارند و درآخر روز ایشانرا نیز بکشتند.

« ذٰلِكَ بِمٰا عَصَوا وَ كٰانُوا يَعْتَدُونَ » ـ ای ذلك‌الکفرو القتل بشؤم معاصیهم، آن کفرکه می‌آوردند وآن قتل‌که میکردند از شومی نافرمانی و تباهکاری ایشان بود و از اندازه درگذشتن ایشان.

النوبة الثالثه ـ قوله‌تع «وَ ظَلَّلْنا عَلَيْكُمُ الْغَمٰامَ» آلایه ـ اشارت بلطف و کرم

خداوندست، و مهربانی او بربندگان چنانستی که رب‌العالمین میفرماید که ای‌بیچاره فرزند آدم چرا نه و امن دوستی کنی که سزاوار دوستی منم؟ چرا نه و امن بازار کنی که جواد و مفضل منم؟ چرا و امن معاملت درنگیری که بخشندهٔ فراخ‌بخش منم؟ نه رحمت ما تنگ است نه نعمت از کس دریغ، یکی درنگر تاوا **بنی اسرائیل** چه کردم و چند نعمت بر ایشان ریختم، و چون نواخت خود بریشان نهادم در آن بیابان تیه. پس از آن که بپیچیدند و نافرمانی کردند، ایشانرا ضایع فرو نگذاشتم، میغ‌را فرمان دادم تا برسر ایشان سایه افکند، باد را فرمودم تا مرغ بریان در دست ایشان نهاد، ابر را فرمودم تا ترنجبین وانگبین بایشان فرو بارید، عمود نور را فرمودم تادرشبی که مهتاب نبود ایشانرا روشنائی میداد، کودك که ازمادر درو جود آمدی در آن بیابان تیه بادستی جامه که ویرادربایست‌بود درو جود آمدی، چنانك کودك می‌بالیدی جامه‌باوی میبالیدی، نه کهن شدی آن جامه بروی نه شوخ گرفتی، درحال زندگی زینت وی‌بودی ودرحال مردگی کفن وی بودی، چه نعمت است که من بریشان نریختم! چه نواخت است که من بریشان ننهادم! ایشان خود قدرما ندانستند و شکر نعمت ما نگزاردند. ای‌بیچاره تراهیچکس نخواند چنانك ماخوانیم، چونکه بیائی هیچکس ترا چنان نخرد چنانکه ما خریم، چون که خود را بفروشی دیگران بی‌عیب‌خرند وماباعیب خریم، دیگران با وفاخوانند و ماباجفا خوانیم، اگر به پیرانه سرباز آئی همه مملکت‌را بحرمت بیارائیم، واگر بعنفوان شباب حدیث ما گوئی فردا برستاخیز ترا درپناه خود گیریم.

اناسٌ عصوا دهراً فعا دوا بخجلة فقلنا لهم اهلاً و سهلاً و مرحباً

« وَ إِذْ قُلْنَا ٱدْخُلُوا هٰذِهِ ٱلْقَرْيَةَ » ـ ازروی‌اشارت‌قریه اینجا احتمال کند که حریم علم است، و حجر شریعت، چنانك **مصطفی** ع از روی اشارت خود را گفت «انامدينةُ العلم و **علیٌ** بابها» « ٱدْخُلُوا هٰذِهِ ٱلْقَرْيَةَ » ـ میگوید بحجرشریعت درآئید و علم و عمل بروفق شریعت بکار دارید. « وَ كُلُوا مِنْهَا حَيْثُ شِئْتُمْ رَغَداً » ـ ودرعلم و عمل عیشی هنی و نعیم جاودانه بدست آرید، امروزتلخی مجاهدت چشید تافردا میوهٔ

بهشت خورید.

« وَادْخُلُوا الْبابَ سُجَّداً » - در راه دین براستقامت روید وباخضوع وخشوع باشید، وهر کاری را از در دین خود درآورید تا بمقصد رسید، وهوالمشارالیه بقوله تع « وأتوا البیوت من ابوابها ». آنکه گفت « وَقُولُوا حِطَّةٌ » اشارت است باستغفار و تضرع و دعا و گفتن که بارخدایا - حطّ عنا ذنوبنا - همانست که جای دیگر گفت - « ربنا اغفر لنا ذنوبنا واسرافنا فی امرنا »، وجای دیگر گفت « فاغفر لنا ذنوبنا و کفّر عنا سیآتنا و توفنا مع الابرار ».

« وَإِذاسْتَسْقىٰ موسىٰ لِقَوْمِهِ » الآیه - چند فرق است میان **موسی** و **عیسی** و **محمد مصطفی**. **موسی** قوم خود را آب خواست چنانک گفت - « وَإِذاسْتَسْقىٰ موسىٰ لِقَوْمِهِ » **عیسی** قوم خود را نان خواست چنانک گفت - « انزلْ علینا مائدةً من السماء » باز **مصطفی** ع صدر و بدر جهان، چراغ زمین و آسمان، نه آب خواست نه نان، بلکه رحمت خواست و غفران، چنانک الله گفت « غفرانك ربنا » **موسی** را گفت چه خواهی گفت آب روان ازسنگ صفوان، **عیسی** را گفت چه خواهی؟ گفت خوان بریان فرستاد از آسمان. سیّد کونین را گفت تو چه خواهی؟ گفت رحمت وغفران ازخداوند مهربان. چون **موسی** آب خواست گفت یا **موسی** از چون منی آب خواهند؟ آنک سنگ و عصا برسنگ زن و مراد خود بر گیر. چون **عیسی** نان خواست. گفت یا **عیسی** از چون منی نان خواهند؟ فرمان داد به **جبرئیل** تا گردهٔ چند و لختی بریان بر خوان نهاد وبایشان فرستاد، گفت یا **عیسی** مراد خودبرگیر. چون نوبت بمهتر عالم رسید، شب قرب وکرامت که اورا حاضر کردند گفت ای دوست ما بمهمان آمدهٔ دندان مزد چه خواهی؟ گفت «غفرانك ربنا». الله تع گفت ای دوست ما حال امّت تو از سه بیرون نیست: یا مطیعان اند، یاعاصیان، یامشتاقان :- اگرعاصیانند رحمت من ایشانرا، واگر مطیعانند بهشت من ایشانرا، واگر مشتاقانند دیدار ورضاء من ایشانرا، **مصطفی** گفت ع خداوندا مراد ایشان نقدی بدادی از آن من در توقف نهادی! گفت ای دوست ما ایشان حاجت که

خواستند ازبهر امت خودخواستند وامّت ایشان همان بودند که حاضر بودند مراد خود بیافتند ، توآنچه میخواهی‌ازبهرامت‌میخواهی وامّت‌تومتفرقند تاقیام‌الساعة خواهندبود ودعوت وپیغامبری‌تو همیشه پیوسته خواهدبود ، روزرستاخیزهمه راجمع کنم وهمه‌را از دوزخ آزاد کنم ، همه‌را بدیدار خود شاد کنم ، همه‌را لباس کرامت پوشانم ، همه‌را بزیور انس بیارایم ، که ایشان بهینهٔ امّت‌اند ، یك دل و یك قصد و یك همت اند ، « وانّ هذه امتکم امةً واحدة » نه چون **بنی اسرائیل** که از پراکندگی که بودند هم دردل وهم در قصد وهم درهمت ، دردین بمعبودی یگانه‌می‌اقتصار نکردند می گفتند ـ اجعل‌لنا‌الهاً کمالهم آلهةً ـ و در دنیا بیك طعام قناعت نکردند گفتند « **یا موسی لَنْ نَصْبِرَ علٰی طَعَامٍ واحِدٍ** » . وفی معناه اُنشد .

همومُ رجالٍ فی امورٍ کثیرةٍ وهمّی من‌الدنیا صدیقٌ مساعدٌ

و گفته‌اند ذکر عصا درآیت اشارت است بسیاست شرعی ، کقوله‌ع‌لاترفع عصاك عن‌اهلك ـ و**عرب** گوید ـ شقّ فلانٌ العصا ـ اذاخرج عن‌السیاسة المشروعة . و حجرْ اشارتست به **بنی اسرائیل** از آنك رب‌العالمین دلهای ایشان باسنگ برابر کرد و گفت « فهی کالحجارة او اشدّ قسوةً » یعنی که **موسی** خواست تا **بنی اسرائیل**رابا هم آرد و ایشانرا بر راه استقامت دارد ، مداوائی طلب کرد . ازبهر ایشان که بهمگان برسد هم عالم را وهم جاهل‌را ، وایشانرا فایده‌دهد برعموم همچنانك باران فایده دهد برعموم بقعتها را هم آبادان وهم‌غیرآن . رب العالمین **موسی** راگفت ایشانرا بتازیانهٔ شریعت سیاست کن وبرعلم و عمل‌دار ، آن علم وعمل که جمله ارکان اسلام و ایمان بدآن باز گردد ، وآن دوازده خصلت است ، که **مصطفی**ع درآن خبر معروف بیان کرد ، شش خصلت ازآن بناء اسلامست :ـ یکی اقرار بوحدانیت الله ، دیگر اثبات نبوت **مصطفی** سدیگر نمازکردن ، چهارم زکوة دادن ، پنجم روزه داشتن ، ششم‌حج کردن . وشش خصلت‌ازآن بناء ایمان است : ـ یکی‌ایمان دادن بالله جل‌جلاله ، دیگرایمان بفریشتگان سدیگر ایمان بکتابهای خداوند ، چهارم برسولان وی ، پنجم بروز قیامت ، ششم‌ایمان

بقدر ، آن دوازده چشمه که درین آیت گفت اشارتست باین دوازده رکن که بناء اسلام و ایمان است والله اعلم .

النوبة الاولی - قوله تع « إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا » - ایشان که بگرویدند و فرستاده را استوار گرفتند « وَالَّذِينَ هَادُوا » و ایشان که از راه بگشتند و جهود شدند « وَالنَّصَارَى » و ترسایان که در عیسی غلوّ کردند « وَالصَّابِئِينَ » و ایشان که زبور در دست دارند و میان دو دین سدیگر گزینند ، « مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ » هر که از همگان بخدای بگروید « وَالْيَوْمِ الْآخِرِ » و بروز رستاخیز « وَعَمِلَ صَالِحًا » و کار نیك کرد ، « فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ » ایشانراست مزد ایشان « عِنْدَ رَبِّهِمْ » بنزدیك خداوند ایشان « وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ » و نیست بریشان بیمی فردا « وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ ۶۲ » و نه هرگز اندوهگن باشند « وَإِذْ أَخَذْنَا مِيثَاقَكُمْ » وچون پیمان ستدیم از شما وعهد گرفتیم برشما « وَرَفَعْنَا فَوْقَكُمُ الطُّورَ » وفرمودیم تا کوه طور برسر شما بازداشتند ، « خُذُوا مَا آتَيْنَاكُمْ بِقُوَّةٍ » و شما را گفتند بآواز ازبالا گیرید این کتاب که شمارا دادیم بقوت یقین و تصدیق وجدّ « وَاذْكُرُوا مَا فِيهِ » و یاد دارید آنچه در آن شما را وصیت کردند و فرمودند « لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ ۶۳ » تا مگر از عذاب وخشم خدا پرهیزیده آئید .

« ثُمَّ تَوَلَّيْتُمْ مِنْ بَعْدِ ذَٰلِكَ » - پس ازفرمان برگشتید ، « فَلَوْلَا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَتُهُ » اگر نه فضل خدا بودی برشما ومهربانی او شما را « لَكُنْتُمْ مِنَ الْخَاسِرِينَ ۶۴ » - از زیانکاران و نومیدان بودید شما .

النوبة الثانية - قوله تع - « إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا » - سدی گفت این آیت بشأن اصحاب سلمان فرود آمد وسلمان مردی بود از جندیسابور بموصل افتاد ، میان احبار ترسایان ، و روزگاری دراز با ایشان عبادت کرد فراوان و بر دین عیسی بود از اول ، پس به مدینه افتاد واورا به بندگی بفروختند . زنی از جهینه اورا بخرید ، واز بهروی

شبانی میکرد ، وسلمان ازعلماء ترسایان شنیده بود که درین روزگار پیغامبری بیرون خواهدآمد که صفت وی آنست که مُهر نبوت میان دو کتف دارد ، و صدقات نستاند ، واز هدیه‌ها خورد . روزی **سلمان** در صحراء **مدینه** گوسپندان بچرا داشت کسی اورا گفت که امروز مردی به **مدینه** درآمده است و میگوید کـه من پیغامبرم و **سلمان** روزگاری بود تا درین انتظار بود ، گوسپندان را فروگذاشت و به **مدینه** در شد بنزدیك **مصطفی** ع وبوی می‌نگرست و در وی تأمل میکرد . **مصطفی** بفراست نبوی بدانست که حال وی چیست، جامهٔ خویش از پشت فرو گذاشت تا مُهر نبوت برسلمان آشکارا شد . پس **سلمان** برفت وطعامی‌خرید و پیش **رسول** آورد **رسول** فرمود این چیست ؟ **سلمان** گـفت این صدقه ، **مصطفی** گفت لاحاجة لی اخرجها فلیأکل المسلمون ـ مرا باین صدقه حاجت نیست ، رو بر مسلمانان بر تا ایشان بخورند . پس دیگربار سلمان رفت وطعامی دیگر آورد مصطفی گفت این‌چیست ؟ سلمان گفت. هدیةٌ، مصطفی فرمود اکنون بنشین تا بیکدیگر بخوریم . وسلمان رض حدیث آن قوم خویش کـه بر دین **عیسی** بودند درگرفت . وازعبادت فراوان ایشان ومجاهدت وریاضت بسیار که میکردند لختی باز گفت ، وعبادت ایشان‌آن بود که از روز یکشنبه تا بیکشنبهٔ دیگرهفتهٔ روزه میداشتند ، روزهٔ وصال کـه افطار ایشان جز در روز یکشنبه نبودی ، و سخن گـفتن با یکدیگر جز درین روز نبودی ، یك هفته هریکی در غاری نشسته و خورد و خواب وسخن برخود حرام کرده ، و زبان با ذکر و دل با فکر پرداخته ، ویك لحظه از عمر خویش باکار دنیوی و آسایش تن نداده ، **سلمان** وصف‌الحال ایشان میکرد . **مصطفی** ع گفت ـ « یا سلمان هم من اهل النار » قال **سلمان** ـ فاۤظلمت علّی الارض ـ **سلمان** گفت جهان روشن برچشمم تاریك‌گشت چون از **مصطفی** شنودم که ایشان آتشیانند . ثم قال یا **رسول‌الله** لوادر کوك صدّقوك واتبعوك . و **سلمان** بروزگـار ازیشان شنیده بود کـه مهینهٔ پیغامبران پیغـامبر آخر الزمانست و بهینهٔ دینها دین اوست ، گـفت ـ یا **رسول‌الله** اگـر ترا دریافتندی ترا پس رو بودندی و استوار داشتندی . آنگـه رب‌العالمین این آیت فرستاد درشأن ایشان : ـ

« اِنَّ الَّذینَ آمَنُوا وَالَّذینَ هادُوا .. » - و **مصطفی** ع گفت در تفسیر این آیت - « من مات علی دین **عیسی** ومن مات علی‌الاسلام قبل ان یسمع بی فهو علی‌خیر، ومن سمع بی‌الیوم و لم یؤمن بی فقد هلك . » گفت هر آنکس که پیش از بعثت ما برشریعت وسنّت **عیسی** بود ومارا درنیافت ودرآن شریعت فروشد، کاراوهمه خیراست، وعاقبت او رستگاری ، وآنکس که مارا دریافت یاخبر بعثت ما بدو رسید واز هر دین که برآن بود دست باز نداشت و بر پی ما وسنّت ما نرفت او ازجملهٔ هالکانست .

« اِنَّ الَّذینَ آمَنُوا وَالَّذینَ هادُوا » - هادوا ازتهوّد است و تهوّد تحرك باشد، جهودانرا بدان یهودخوانند- لأنهم یتهوّدون عند قراءت **التوریة** چون **توریت** خوانند تحرکی در خود آرند ، و یقولون انّ السّموات والارض تحرکت حینَ اتی الله موسی التوریة - . قال **ابن جریح** انّما سمیت **الیهود** من‌قولهم- انا هدنا الیك - ای تبنا من عبادة‌العجل . وگفته‌اند نسبت ایشان با - **یهودا** - است ازین جهت ایشانرا یهودخوانند و ترسایان را - **نصاری** - بدان خوانند که از ده - **نصره**- بودند و **نصره** آن دیه بود که **عیسی** ومادرش بآن دیه فروآمده بودند، **مقاتل**و**قتاده** گویند نام‌آن دیه - **ناصره**- بود فنسبوا الیها . وقیل سمّوا **نصاری** لقوله تع - من انصاری الی‌الله - وهم‌الحوّاریون . و **صابئان** قومی بودند که مسکن به شام داشتند وملائکه پرست بودند و نماز به **کعبه** می بردندو **زبور** میخواندند ، و گفته‌اند - قومی ازاهل کتاب بودند و بیرون ازجهودی و ترسائی دینی دگر نو نهاده بودند میان جهودی وترسائی ، وعلامت ایشان آن بود که موی از میان سر باز میکردند - یعنی دوست میداشتند که کشف عورت کنند و بیحجاب باشند و شرم از مردم ندارند - و یحبون مذاکیرهم ، و شره مردان از خود می بریدند .

« اِنَّ الَّذینَ آمَنُوا وَالَّذینَ هادُوا » - اختلافست میان علما که این‌آیت‌محکم است یا منسوخ ، جماعتی گفتند منسوخ است و ناسخ آنست که گفت عزّجلاله « و من یبتغ غیرالاسلام دیناً فلن یقبل منه » - **ابن‌عباس** گفت چنان می‌نماید که عمل صالح از جهودان و ترسایان و صابئان مقبول بود و بهشت ایشانرا موعود ، بحکم این آیت

که گفت « اِنَّ الَّذینَ آمَنُوا وَالَّذینَ هادُوا وَالنَّصارٰی .... » ـ پس چون آیت « ومن یبتغ غیرالاسلام دیناً فلن یقبل منه » فرود آمد این آیت منسوخ شد و این حکم بگشت. اما قول **مجاهد** و **ضحاك** آنست که این آیت محکم است وهیچ چیز از آن منسوخ نیست، وتقدیرش آنست که ـ انّ الذین آمنوا و مَنْ آمن من الذین هادوا ـ و در معنی آیت دو طریق است : ـ یکی آنست که « اِنَّ الَّذینَ آمَنُوا » مؤمنان بحقیقت میخواهد هم ازاین امت وهم از امتهای گذشته، میگوید ایشان که از دل پاك واعتقاد درست راست ایمان دارند بغیب ایمانی تصدیقی وتسلیمی، گردن نهاده وگوش فرا داشته، و رسالت و پیغام پذیرفته، از هر پیغامبر که آمد بهر هنگام که بود. « وَالَّذینَ هادُوا » و علی الخصوص قوم **موسی** که بر دین موسی درست آمدند و تغییر وتبدیل نکردند ودرانتظار بعثت **مصطفی** ع نشستند، و بوی ایمان داشتند. وهمچنین قوم **عیسی** که بر دین عیسی بودند و درعیسی غلو نکردند، و به **محمد** ایمان بداشتند و برین اعتقاد ازدنیا بیرون شدند، و **صابئان** همچنین دروقت استقامت کار دین خویش. آنکه گفت.

« مَنْ آمَنَ بِاللّٰه » ـ هر که از اینان برین اعتقاد و ایمان بماند، و توفیق ثبات ولزوم ایمان یابد، تا بر آن بمیرد « فَلَهُمْ اَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ » ـ و روا باشد که اینجا واوی مضمر نهند، یعنی ـ ومن آمن بعدك یا **محمد** الی یوم القیمة فلهم اجرهم عندربهم. طریق دیگر آنست که ـ « اِنَّ الَّذینَ آمَنُوا » ازاین امت منافقان اند که بزبان ایمان آرند و بدل نه، وز امتان گذشته ایشانند که به پیغامبران گذشته ایمان دادند و به **محمد** نه، « وَالَّذینَ هادُوا » ـ جهودانند که بعد از **موسی** دین مبدل محرف گرفتند، « وَالنَّصارٰی » ترسایانند که بعد از **عیسی** غلو کردند و از راه راست بگشتند، « وَالصّابِئینَ » ـ اصناف کفّارند. « مَنْ آمَنَ بِاللّٰه .... » ـ یعنی من آمن منهم باللّٰه، میگوید ازینان هر که باللّٰه ایمان آورد و بروز رستاخیز.

« وَ عَمِلَ صالِحاً » ـ یعنی بالایمان محمد صلعم. و به محمد ایمان آرد و ویرا استوار گیرد و بنبوت وی گواهی دهد « فَلَهُمْ اَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ » ایشان بثواب ایمان خویش برسند « وَلا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ » یوم یخاف‌الناس ، و آن روز کـه خلق همه در بیم و هراس باشند ایشان بی بیم و ترس باشند. « وَلا هُمْ یَحْزَنُونَ » علی ما خلّفوا و رائهم من الدّنیا و عیشها عند معاینتهم ما اعدّالله لهم من‌النعیم‌المقیم والثواب‌الجزیل ـ و هیچ اندوه نبود ایشانرا از مفارقت دنیا و نعیم این جهانی پس از آنك نعیم آخرت یافتند.

« وَ اِذْ اَخَذْنا میثاقَكُمْ » ـ وچون‌پیمان ستدیم وعهدگرفتیم برشما که‌چون شما را کتابی دهیم بپذیرید پس چون توریت فرستادیم گفتید نـه پـذیریم. مفسران گفتند آنگه که موسی از مناجات باز آمد و الواح توریت بـه بنی‌اسرائیل آورد، ایشانرا فرمود ـ که احکام توریت و امر و نهی که در آنست قبول کنید و آنرا کاربند شوید. ایشان شریعتی‌بس گران دیدند نفرت گرفتند از آن، وقبول نکردند. « وَرَفَعْنا فَوْقَكُمُ الطُّورَ » رب‌العالمین کوهی را فرمود از کوههای فلسطین تا از بیخ برآمد و بر سر ایشان بداشت، چندانك لشکر ایشان بود گویند فرسنگی در فرسنگی بود نزدیك سر ایشان فروآمد، وآتشی درپیش چشم ایشان برافروختند، ودریا ازپس‌بود.

پس ایشانرا گفتند « خُذُوا ما آتَیْناكُمْ بِقُوَّةٍ » ـ ای خذوامافترضناعلیکم فی کتابنا من‌الفرائض و اقبلوه و اعملوا باجتهادٍ منکم فی ادائه من غیرتقصیرولاتوانٍ ـ میگوید گیرید و پذیرید آنچه بر شما فریضه کردیم ازاحکام دین بجدی و جهدی‌تمام وآنرا کار بند شوید. « وَاذْكُرُوا ما فیهِ » وآنچه درکتابست ازوعدووعید وترغیب و ترهیب برخوانید و یاد گیرید و بدان کار کنید و از آن غافل مباشید « لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ » تا مگر از هلاك دنیا و عذاب عقبی برهید. قوم موسی چون‌آن کوه دیدند

بر سر ایشان و آتش از پیش و دریا از پس بسهمیدند و از بیم و ترس قبول کردند و بسجود در افتادند، و در آن حال که سجود میکردند در کوه می نگرستند که برزبر ایشان بود و سجود ایشان بیك نیمهٔ روی بود، ازینجاست که جهودان سجود بیك نیمهٔ روی کنند، پس رب‌العالمین آن کوه ازسرایشان بازبرد. ایشان گفتند یا **موسی** سمعنا و اطعنا و لولاالجبل ما اطعناك - اگر کسی گوید چه ثواب است ایشانرا در پذیرفتن کتاب و در آن مضطر بودند و مُکره و معلوم است که باکراه بثواب نرسند؟ جواب آنست که در التزام مضطر بودند لاجرم ایشانرا درالتزام ثواب نیست، امّا بعد ازالتزام عمل کردند بآن ودرعمل مضطر و مُکره نبودند، ایشانرا ثواب که هست درعمل است

«ثُمَّ تَوَلَّيْتُمْ مِنْ بَعْدِ ذٰلِكَ» - ای اَعْرضتم عن‌امرالله و طاعته من‌بعدالمیثاق و رفع الجبل - پس از آنکه عهد گرفتیم بر شما که طاعت دار باشید و کوه از سر شما باز بردیم، دیگر باره‌فرمان ما بگذاشتید و نقض عهد کردید.

«فَلَوْلَا فَضْلُ اللّٰهِ عَلَيْكُمْ وَ رَحْمَتُهُ» - اگر نه فضل خداوندبودی که شمارا فرو گذاشت و مهلت داد و بعقوبت نشتافت تا قومی از شما توبه کردند و از آن تولّی ونافرمانی پشیمان گشتند، اگر نه این فضل ورحمت بودی شما ازهالکان وزیان کاران بودید. مصطفی گفت «لا احدٌ اصبر علی اذیً یسمعه من‌الله انه یشرك و یدعون له‌الصاحبة والولد، وهو یرزقهم و یعافیهم و یدفع عنهم.» و **بلال سعد** مرا پند دادی و گفتی: - عبادالرّحمن - اربع خصالٍ جاریاتٌ علیکم من‌الرحمن، مع ظلمکم انفسکم و خطایاکم: امّا رزقه فدار علیکم، و اما رحمته فغیر محجوبةٍ عنکم، و اما ستره فسائغٌ علیکم، و اما عِقابه فلم یعجل لکم، ثم انتم علی ذلك تجترئون علی آلهکم! - و در قرآن ذکررحمت فراوان است وجمله آن بده معنی باز گردد: - یکی بمعنی - اسلام - است چنانك رب العالمین گفت - «و رحمة ربك خیرٌ مما یجمعون» و «قُل بفضل الله و برحمته» درین دو آیت اسلام را رحمت خواند از بهر آنك بنده باسلام برحمت خدای میرسد هم در دنیا هم در عقبی. دیگر رحمت است بمعنی - رزق - چنانك گفت «ما یفتح‌الله للنّاس من رحمةٍ»، ونام رحمن جل جلاله ازینجاست یعنی که روزی دهندهٔ

جهانیانست، برّهم و فاجرهم. لا یمنع کافراً لکفره ولا عاصیاً لعصیانه. سوم رحمت است بمعنی - شفقت - کقوله تع «وجعل بینکم مودة ورحمةً» چهارم بمعنی - لطف - کقوله تعالی «فبما رحمةٍ من الله لِنتَ لَهم» پنجم رحمت بمعنی - عفو ومغفرت - کقوله تع - «کتب ربکم علی نفسه الرحمة» ششم رحمت است بمعنی - بهشت - و ذلك فی قوله - «واما الذین ابیضّت وجوههم ففی رحمة الله». هفتم رحمت گفت ومراد بآن **رسول** خدا است و ذلك فی قوله «و ما ارسلناك اِلاّ رحمةً للعالمین» هشتم رحمت است بمعنی - باران - و هو فی قوله - «وهو الذی یرسل الریاح بشراً بین یدی رحمته». نهم رحمت است بمعنی - **قرآن** - وهو قوله «شفاءٌ لما فی الصدور وهدیً ورحمةً للمؤمنین». دهم رحمت است بمعنی - نعمت - چنانك درین آیت گفت «فَلَوْلا فَضْلُ اللهِ عَلَیْکُمْ وَرَحْمَتُه لَکُنْتُمْ مِنَ الْخاسِرِینَ» ای فلولا نعمة ربکم لصرتم من المغبونین الذین خسروا الرحمة و استوجبوا العذاب.

النوبة الثالثه - قوله تع: - «اِنَّ الَّذینَ آمَنُوا وَالَّذینَ هادُوا» - الآیه، هرچند که کوشیدند ورنجها در دینداری کشیدند آن احبار جهودان ورهبان ترسایان، وچندانك توانستند در راه مجاهدت و ریاضت رفتند ونفس خود را از شهوات ومألوفات بازداشتند و از دنیا و دنیاداران یکبارگی عزلت گرفتند، و صومعه ها بر خود زندان کردند، با اینهمه که کردند ضایع است سعی های ایشان، بل که حقیقت خود آنست که تا به **محمد** ایمان نیارند و او را برسالت و نبوت استوار نگیرند، آن عبادتها ناکرده گیر و آن طاعتها نا پذیرفته. روش دینداران و مقامات و احوال دوستان هم بر این نسق نهادند، تا بقیتی از علایق بریشانست دعوی ایشان دریافت نسیم دوستی هذیانست. المکاتب عبدٌ ما بقی علیه درهم.

تا هست ترا بنزد تو تکیه گهت مغرور دو عالمی وکار تبهت

تو تکیه بر پنداشت خود زنی، و سوداها درسر گیری و غوغا ها در دل، وستور نفس را از راندن هیچ شهوت باز نگیری، آنگه طمع داری که با مردان راه درمیدان

حقیقت گوی زنی ، هیهات ! !

تا توبر پشت ستوری باراو برجان تست چون بترك وی بگفتی آتش اندر بارزن
ور زچاه جاه خواهی تا برآئی مردوار چنگ در زنجیر گوهروار عنبر بارزن

« وَ اِذْ اَخَذْنَا مِیْثَاقَکُمْ » ـ باهمه عهد بست وازهمه پیمان گرفت و همه اجابت کردند ، اما قومی بطوع اجابت کردند وقومی بکره ـ اوکه بطوع اجابت کرد عیان او را بارداد و مهرازل و یرادست گرفت ، واوکه بکره اجابت کرد حق بروی بپوشید تادر تاریکی و بیگانگی بماند . این میثاق برعموم روزاول ودرعهدازل برفت، که احدیت بردلها متجلی شد ، یکی را تجلی سیاست وعزت بود یکی را تجلی لطف وکرامت ـ آنها که اهل سیاست بودند در دریای هیبت بموج دهشت غرق شدند ، خردهاشان حیران و دلهاشان تاریك ، گرد بیگانگی بررخسار ایشان نشسته ، داغ جدائی برپیشانی ایشان نهاده ، که « اولئك الذین لعنهم الله فاصمّهم واعمی ابصارهم » . وآنها که اهل لطف وکرامت بودند ایشانرا بزیور انس بیار است و بنور توحید بیفروخت ، و این رقم تخصیص بر ناصیهٔ دولت ایشان کشید که « اولئك الّذین هدی الله فبهدیهم اقتده . » آب آشنائی را در دل ایشان جوئی بریده و زرع دوستی را تخم سعادت پر کنده ، و میوهٔ بستاخی را درخت دولت نشانده ، و دیدار منت را چراغ معرفت افروخته ، و آنکه حوالت همه با فضل و رحمت خود کرده و گفته که ـ فلولا فضل الله علیکم و رحمته لکنتم من الخاسرین .

آری چون دریای فضل بموج آید جوی معصیت را در تلاطم آن امواج صولت نماند . **داود** پیغامبر گفت ـ « الهی اتیت اطباء عبادك لیداوونی ، فکلهم علیك دلّونی فبؤساً للقانطین من رحمتك » گفت خداوندا گرد همه طبیبان عالم برآمدم تا درد مرا مرهمی سازند همگان مرا بتو راه نمودند ، زیانکار و بینوا آنکس که از رحمت تو نومیدست . **فضیل عیاض** درروز عرفه درموسم عرفات بآن خلق نگریست وآن سوز و نیاز و آن ناز و رازایشان دید ، هرکسی دیگر دعائی ودیگر ثنائی میگفت ، دستها همه سوی آسمان و چشمها گریان و دلها سوزان ، **فضیل** گفت « چه بینید وچه حکم کنید ؟ اگر این همه خلق دست نیاز سوی مخلوقی دراز کنند و دانگی سیم خواهند

ازیشان دریغ دارد یانه ؟ گفتندنه - گفت بخدائی خدای که بندگانرا بمغفرت خودنواختن بنزدیك حق آسانتر است از آن دانگی سیم آن مخلوق باین جمع فراوان .

النوبة الاولی - قوله تع - : « وَ لَقَدْ عَلِمْتُم » - و نیك دانسته اید و شناخته « اَلَّذینَ اعْتَدوا مِنْکُمْ » ایشان که از اندازه در گذشتند از شما ، « فِي السَّبْتِ » درصید کردن روز شنبه ، « فَقُلْنا لَهُمْ » گفتیم ما ایشانرا « کُونُوا قِرَدَةً خاسِئینَ ٦٥ . » کپیان(۱) گردید خوار وخاموش .

« فَجَعَلْناها نَکالًا » - آنرا نکالی کردیم « لِما بَیْنَ یَدَیْها » ایشانرا که فراپیشند« وَما خَلْفَها » وایشان که پسانند ،« وَمَوْعِظَةً » وپندی کردیم « لِلْمُتَّقینَ ٦٦ » ایشانرا که میخواهند که ازعذاب وخشم خدا پرهیزیده آیند .

« وَ اِذْ قالَ موسی لِقَوْمِه » - یاد کن آنزمان که **موسی** گفت قوم خویش را « اِنَّ اللّهَ یَأْمُرُکُمْ » الله میفرماید شما را « اَنْ تَذْبَحُوا بَقَرَةً » که گاوی ماده بکشید، « قالُوا » جواب دادند ایشان وگفتند « أَتَتَّخِذُنا هُزُواً » مارا می‌افسوس گیری « قالَ » گفت **موسی** « اَعُوذُ بِاللّه » فریاد خواهم بخدای ، « اَنْ اَکُونَ مِنَ الْجاهِلینَ ٦٧ » که من از نادانان باشم .

« قالُوا ادْعُ لَنا رَبَّكَ » - موسی را گفتند خداوند خویش را خوان وازوخواه « یُبَیِّنْ لَنا ماهِیَ» تا مارا پیدا کند که آن گاو چه گاویست . « قالَ » گفت **موسی** « اِنَّهُ یَقُولُ » که الله میگوید - « اِنَّها بَقَرَةٌ » آن گاویست « لافارِضٌ » نه سوده دندان و نه زاد زده ، « وَلا بِکْرٌ» ونه خردی‌نیرونا گرفته « عَوانٌ بَیْنَ ذٰلِكَ »نه‌پیراست و نه نوزاد ، میان این وآن - « فَافْعَلُوا ما تُؤْمَرُونَ ٦٨ » بکنیدآنچه شمارامی‌فرمایند و مپیچید .

---

(۱) کپیان : جمع کپی = بوزینه .

« قٰالُوا ادْعُ لَنٰا رَبَّكَ » ـ گفتند خداوند خویش را خوان وازو خواه « يُبَيِّنْ لَنٰا » تا پیدا کند مارا « مٰا لَوْنُهٰا » که رنگ آن گاو چیست ، « قٰالَ اِنَّهُ يَقُولُ اِنَّهٰا بَقَرَةٌ صَفْرٰاءُ » گفت ـ وی میگوید که آن گاویست زردرنگ « فٰاقِعٌ لَوْنُهٰا » روشن است رنگ آن « تَسُرُّ النّٰاظِرِينَ ۶۹ » نگرندگانرا شاد میکند از روشنائی .

« قٰالُوا ادْعُ لَنٰا رَبَّكَ » گفتند خداوند خویش را خوان و از وی خواه « يُبَيِّنْ لَنٰا مٰا هِيَ » تا پیدا کند مارا که آن گاو چیست ؛ « اِنَّ الْبَقَرَ تَشٰابَهَ عَلَيْنٰا » که جنس گاو برما مشتبه شد ، « وَ اِنّٰا اِنْ شٰاءَ اللّٰهُ لَمُهْتَدُونَ ۷۰ » وما اگر خدا خواهد بدان راهبرانیم .

« قٰالَ اِنَّهُ يَقُولُ اِنَّهٰا بَقَرَةٌ » ـ گفت وی میگوید که آن گاویست « لٰا ذَلُولٌ تُثِيرُ الْاَرْضَ » نه کارشکسته است و نرم چنانك زمین شکافد ، « وَلٰا تَسْقِي الْحَرْثَ » و نه کشت زار را آب کشد ، « مُسَلَّمَةٌ » از عیبها رهانیده و رسته ، « لٰا شِيَةَ فِيهٰا » در همه پوست وی جز زان رنك زردی رنگی نیست ، « قٰالُوا » ـ گفتند **موسی** را « الْآنَ جِئْتَ بِالْحَقِّ » اکنون جواب بسزا آوردی ، « فَذَبَحُوهٰا » پس آن گاورا بکشتند « وَمٰا كٰادُوا يَفْعَلُونَ ۷۱ » ونزدیك بودی و خواستندی که آنرا نیابندی و نکشتندی از بس که پرسیدند و پیچیدند وحجّت میگرفتند .

النوبة الثانية ـ قوله تع : « وَلَقَدْ عَلِمْتُمْ » الآیه، **ابن عباس** گفت خدای عزوجل جهودانرا تعظیم روز آدینه فرمود چنانك مسلمانانرا فرمود ، پس ایشان مخالفت کردند و روز شنبه اختیار کردند و آنرا معظّم داشتند وفرمان حق بجای بگذاشتند ، اللّٰه تع درین روز شنبه کار بریشان سخت فرا گرفت ، تا هرچه ایشانرا بدیگر روزها حلال است از کسب کردن و ساز معیشت ساختن درین روز بریشان حرام کرد ، اکنون ایشان

تعظیم این روز بجای میآرند ومزد بدان نستانند ازجهت عدم تعظیم روز جمعه، و اگر نافرمانی کنند بعقوبت رسند.

در بعضی روایات آورده‌اند که **داود** ع مردی را دید روزشنبه که هیزم برپشت داشت بفرمود تا اورا بردار کردند. وربالعزة جل جلاله ازعهد گرفتن بریشان درتعظیم روز شنبه خبر میدهد ومیگوید ــ «وَ قُلْنَا لَهُمْ لَا تَعْدُوا فِي السَّبْتِ» ایشانرا گفتیم در روزشنبه از اندازه درمگذرید، و کسب مکنید که آن بر شما حرام است، و کسب ایشان ماهی گرفتن بود. روزشنبه ماهیان دریا جمله برروی آب می آمدند، وخرطومهای خویش بیرون میکردند و روزهای دیگر بقعر دریا پنهان می‌شدند. وذلك فی قوله تعـ «اِذ تأتیهم حیتا نُهم یوم سبتهم شُرعاً و یومٌ لایسبتون لاتأتیهم» پس ایشان حیلت ساختند و گرد دریا حوضها فرو بردند واز دریا جویها بدان گشادند، تا روز شنبه دریا موج زدی وماهیانرا درآن حوض کردی، پس نتوانستندی فابیرون شدن، که آب‌اندر حوضها اندك بودی و راه آن بسته، پس روز یکشنبه آن ماهیان بیرون میکردند. و گفته‌اند شصّها(۱) نیز در دریا میگذاشتند تا ماهی در آن افتادی، آنگه همچنان فروگذاشته استوارمیکردند تا روز یکشنبه روزگاری درآن بودند، و ربالعزة ایشانرا فرا میگذاشت، تا دلهای ایشان سخت شد و بر نافرمانی دلیر شدند. پس ربالعالمین ایشانرا فرا گرفت وعقوبت فرستاد. وهمانست که **مصطفی** ع گفت ـ انالله یمهل الظالم حتی اذا اَخذه لَمْ یفلته، ثم قرأ ـ «و کذلك اخذ ربك اذا أخذ القری و هی ظالمةٌ»

ابن‌عباس گفت: جمله اهل آن شهر هفتاد هزار بودند و بسه گروه شدند: ــ گروهی نافرمانی کردند و ازتعظیم روزشنبه دست باز داشتند، وفسق وفجور وخمر و زمر درین روزپیش گرفتند، وعید خود ساختند، وقومی ایشانرا نهی میکردند وبعقوبت می ترسانیدند و بدان رضا نمیدادند، و سه دیگر خاموش بودند، نه خود میکردند و نه ایشانرا می باز زدند. **ابن‌عباس** گفت ـ نجی الناهون واهلك المصطادون ولا ادری مافعل بالساکتین.

اما مسئله حیلت درشرعیات ـ علما درآن مختلف‌اند. اصحاب رأی علی الاطلاق روا

---

(۱) الشص بالکسر قلاب جمعه، شصوص.

دارندساختن حیلت تاحرامی حلال گردانند ، ازینجا گفت **ابویوسف** قاضی‌ازاصحاب ایشان که- مانقموا علینا الا انّا جئناالی‌اشیاءٍ حرام فاحتلناحتی‌صارت‌حلالاً . و **مالك** و اصحاب وی البته بهیچوجه حیلت روا ندارند تامحظوری حلال گردانند ومذهب‌امام **احمد** همین است و گفت - اگر کسی سوگند یاد کند که با فلان کس سخن نگویم پس با وی نویسد سوگند دروغ کرد ، و کفّارت لازم آمد ، که این نبشتن حیلت آن سخن گفتن است : وحیلت ممنوع است . از **عایشه** پرسیدند که چه گوئی در مُحرم که گوشت صید دردیگ نهد وازآن طبیخ سازد ، پس‌گوید - انالاآکلُ اللحم‌وآکل المرقة - فقالت **عایشه** - اما صاحب المرقة فعلیه لعنة الله . اما مذهب **شافعی** و اتباع وی آنست که بکاری مباح بمباح رسیدن جائز است ، وحیلت در آن روا . اما بچیزی مُحرّم بمباح رسیدن روا نیست وحیلت درآن باطل است ، که عین حرام بحیلت حلال نشود ، نه‌بینی که بر **بنی اسرائیل** ماهی گرفتن باصل حرام بود ، نه‌چنان که برصفتی حرام بود وبرصفتی‌حلال . تابرآن‌صفت که حلال‌بودی حیلت‌کردندی وبدست‌آوردندی ، بلکه عین‌آن مُحرّم‌بود لاجرم هرحیلت که ساختندآن تحریم برنخاست وعقوبت بایشان فروآمد ، که ایشان بچیزی مُحرّم مباح طلب میکردند ، واین چنین حیلت روا نیست . و به‌قال **الشافعی** .

قوله تعم « وَ لَقَدْ عَلِمْتُمُ الَّذِينَ اعْتَدَوا مِنْكُمْ فِي السَّبْتِ » - گفته‌اند این خطاب باآن‌جهودان است که درعهد **رسول** خدابودند . میگوید نیك دانید شما احوال پدران و اسلاف شما که نافرمانی کردند و از اندازه در گذشتند ، پس از آنك ایشانرا گفته بودند « لَا تَعْدُوا فِي السَّبْتِ » . واین‌قصه درعهد **داود** پیغامبر رفت . وآن‌قوم اهل **ایله** بودند پیشین شهری از شهرهای **شام** که از**مدینه مصطفی** بشام روند **داود** دعاء بد کرد بریشان و گفت « اللهم ان عبادك قدخالفوا امرك ، وتركواقولك ، فاجعلهم آیة و مثلاً لخلقك » بارخدایا ، این بندگان‌تو فرمان‌تو برکار نگرفتند ، و پیمان تو بشکستند ، ایشانرا نشانی کن میان خلق‌خود برصفتی که دیگران بدان عبرت گیرند . رب‌العالمین گفت- « فَقُلْنَا لَهُمْ كُونُوا قِرَدَةً خَاسِئِينَ » - ایشانرا گفتیم کپیان گردید

خوار و بی‌سخن و نومید و دور از رحمت خداوند عزّوجل. چنین گویند که قومی صالحان که درمیان ایشان بودند و آنرا بدل منکر بودند و بزبان نهی میکردند اما تغییر آن حال نمی‌توانستند کرد که قوتی وشوکتی نداشتند، این قوم جدائی گرفتند از یشان، و دیواری برآوردند میان هردو گروه، ترسیدند که اگر عذابی در رسد در همه گیرد. خبردرست است از **مصطفی** صلعم «ما من قومٍ یعمل بین ظهرانیّهم بمعاصی الله عز و جل فلم یغیروا الّاعمّهم‌الله بعذابٍ» والیه الاشارة بقوله تع «کانوا لایتناهون عن مُنکرٍ فعلوه» وقال تع «لولاینهیهم‌الرّبانیّون والاحبار عن قولهم‌الاثم.» و قال رجلٌ لابی **هریرة** ـ انّ الظّالم لایضرالانفسه، فقال **ابوهریرة** والذی نفس **ابی‌هریرة** بیده ان‌الحباری لیموت فی‌وکرها وان الضّبّ یموت فی‌جحره من ظلم بنی‌آدم ـ وعن **زینب** ـ ان **النبی** صلعم ـ استیقظ یوماً من نومه محمّراً وجهه. وهو یقول ـ لااله الا الله ویلٌ للعرب من شرٍّ قداقترب. فتح‌الیوم من ردم **یأجوج** و **مأجوج** مثل هذه، وعقد تسعین، قالت **زینب** یا **رسول‌الله** انهلك وفینا الصالحون. قال نعم اذا کثر الخبثُ.»

رجعناالی‌القصه ـ روزی از روزها آن قوم که‌اهل صلاح بودند از خانه‌های‌خویش بیرون آمدند و ایشان که اهل فساد بودند ازجانب خویش دروازه باز ننهاده بودند، و نیز حس و حرکت و آواز قوم که هرروز می‌شنیدند آن روز نشنیدند. مردی برسر دیوار کردند نگرست دریشان، همه کپیانرا دید که در یکدیگر می‌افتادند. گفته‌اند در تفسیر که هرچه جوانان بودند کپیان گشتند وهرچه پیران بودند خنازیر شدند. سه روز برآن صفت بودند و پس از آن هیچ نماندند. **عبدالله مسعود** گفت ـ از مصطفی پرسیدم که این کپیان و خوگان از نسل جهودان‌اند. فقال **رسول‌الله** صلعم ـ انّ الله عزوجل لم یلعن قوماً قطّ فمسخهم فکان لهم نسلٌ حتی یهلکم، ولکن هذا خلق کان، فلمّا غضب‌الله علی **الیهود** مسخهم و جعلهم مثلا.

«فَجَعَلْنٰاهٰا نَکٰالاً» ـ میگوید آن عقوبت و مسخ در آن شهر آن قوم‌را عبرتی کردیم و فضیحتی، تا هر که آنرا شنود یا بیند بسته ماند از چنین کاری که عقوبتش

اینست . نکل بند پای است ، و نکول باز ایستادن است از رفتن در کاری یا سخنی ، و بازنشستن ازاقرار ، «اِنَّ لدنیا انکالاً » «والله اشد بأساً واشد تنکیلا » از آن است .

« لِمَا بَيْنَ يَدَيْهَا »ـ میگوید عبرتی‌کردیم ایشانرا که فرا پیش‌اند یعنی اهل **شام** « وَمَا خَلْفَهَا »و ایشان‌که پسانند یعنی‌اهل **یمن** . « لِمَا بَيْنَ يَدَيْهَا » ای للامم التی تری تلك‌الفرقة‌الممسوخة ـ یعنی امتی را که حاضر بودند و ایشانرا می‌دیدند « وَمَا خَلْفَهَا » و امتها که پس ازیشان آیند وقصهٔ ایشان بشنوند . و قیل عقوبة لما مضی من ذنوبهم و عبرةً لمن بعدهم ـ میگوید آنرا کردیم تا گناهان ایشانرا عقوبت باشد و پسینان را عبرت باشد .

« وَمَوْعِظَةً لِلْمُتَّقِينَ » ای‌للمؤمنین من هذه‌الامة ، فلایفعلون مثل‌فعلهم ، وقیل من سایر الامم .

قوله تعـ « وَإِذْ قَالَ مُوسَىٰ لِقَوْمِهِ إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تَذْبَحُوا بَقَرَةً » ـ مفسران گفتند‌مردی در **بنی اسرائیل** درویش‌بود و عمزادهٔ توانگرداشت بمیراث‌عمزادهٔ خود شتافت ، بشب رفت و ویرا بکشت ، وبسبطی دیگربود ودر خانه ایشان بیو کند ، بامداد آن سبط کشته بیگانه دیدند بر در خویش ، و سبط این کشته مرد خویش را نیافتند ، جستند و بر در بیگانگان یافتند کشته ، خصومت در گرفتند اینان گفتند که مرد خویش بردرشما کشته می‌یابیم ، وایشان گفتند‌که کشتهٔ خویش بدرسرای ماآوردید و بر ماآلودید ، دست بسلاح‌زدند ، وروی بجنگ آوردند ، آخر گفتند که وحی‌پیوسته است و پیغامبر بجای ، بروی رویم بر **موسی** آمدند وقصه بر وی عرضه کردند .

موسی گفت :ـ « إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تَذْبَحُوا بَقَرَةً » ـ الله‌میفرماید شما را که گاوی ماده بکشید . جواب دادند ایشان « أَتَتَّخِذُنَا هُزُوًا » از جواب این خصومت در گاو چیست ؟ ما را می بافسوس گیری از جفا کاری که بودند وغلیظ طبعی . چون حکمت درآن فرمان ندانستند اضافت سُخریت باپیغامبر کردند ، تا پیغامبر گفت .

«أَعُوذُ بِاللّهِ أَنْ أَكُونَ مِنَ الْجاهِلِينَ» ـ این سخریت کار جاهلانست و من فریاد خواهم بخدای که کار جاهلان کنم. مفسران گفتند این آنگه بود که هنوز در **مصر** بودند دریا نا گذاشته، وغرق **فرعون** و کسان او نادیده، پس ازین قصه‌ها رفت که شرح آن بجای خویش کردیم.

«قالُوا ادْعُ لَنا رَبَّكَ» ـ **وهب منبه** گفت:ـ دربنی اسرائیل جوانی بود مادر داشت و آن مادر را نوازنده بود بردل و گوش، و بروی بارّ و مهربان و کسب وی آن بود که هر روز پشتهٔ هیزم بیاوردی و ببازار بفروختی، ثلثی از بهای آن هیزم بصدقه میدادی، و ثلثی خود بکار می‌بردی، و ثلثی بمادر میدادی چون شب در آمدی آن جوان شب را بسه قسم نهادی یك قسم نماز را و یك قسم خوابرا و یك قسم بربالین مادر بنشستی و تسبیح و تکبیر و تهلیل ویرا تلقین میکردی، که مادر ازقیام شب عاجز بود. روزگاری برین صفت می‌بودند. رب العالمین خواست که آن جوانرا بی نیاز کند وبرکهٔ آن برّ و نیکی فراوی رساند. **ابوهرون مدینی** گفت ـ البّر مع الوالدین منشأةٌ في العمر ومثواهٌ في المال ومحبّةٌ في الاهل. پس آن جوان **بنی اسرائیل** که با مادر برین صفت بود در همه جهان گاوی داشت، ربّ العزة تقدیر چنان کرد که در **بنی اسرائیل عامیل** را بکشتند و کشندهٔ وی پنهان شد. خدای عزوجل ایشانرا فرمود تا اظهار آن سرّ را گاوی زرد رنگ، روشن، نیکو، نه پیر، و نه نوزاد، نه فرسوده، نه کار شکسته بکشند و چنین گاو هیچکس را نبود در آن وقت مگر این جوانرا. فرشتهٔ بوی آمد درصورت آدمی در دشت و ویرا گفت ـ این گاو از تو بخواهند خواست کشتن را بفرمان آسمانی و پیغام خدای، آنرا به مفروش بکم از پرّی پوست وی دینار. گفت ـ چنین کنم. پس ایشان بدل آن گاو نیافتند و از وی بخریدند، و بپرّی پوست آن دینار فراوی دادند. درین قصه دو حکمت نیکوست:ـ یکی برکت برّ برمادر درحق آن جوان که پیدا شد. دیگر عقوبت تعنّت جستن بر پیغامبر درحق **بنی اسرائیل** که بسیار می‌پرسیدند و می‌پیچیدند.

وعن **ابی قلابة** قال قال **رسول اللّه** صلعم:ـ ایاکم والتشدید فانّما هلك من کان قبلکم بالتشدید علی انفسهم، فشدّد علیهم، فتلك بقایاهم في الصوامع و الدیار ـ از اول ایشانرا

بکشتن گاوی فرمودند هر کدام که باشد، وایشان بطریق تعنّت سؤال بسیار میکردند و رب‌العالمین بعقوبت آن تعنت کار بریشان سخت کرد.

گفتند:- یا **موسی** «أُدْعُ لَنَا رَبَّكَ يُبَيِّنْ لَنَا مَاهِيَ قَالَ إِنَّهُ يَقُولُ إِنَّهَا بَقَرَةٌ لَا فَارِضٌ وَلَا بِكْرٌ عَوَانٌ بَيْنَ ذٰلِكَ» - بپرس از خداوند خویش که صفت آن گاو چیست؟ یعنی در زاد چونست؟ ایشانرا جواب آمد که میانه گاوی است در زاد جوانست و تمام، نه نوزادی نا رسیده و نه پیری شکسته. «فَافْعَلُوا مَا تُؤْمَرُونَ» - آنچه میفرماید شما را بکنید و بیش ازین مپرسید و مپیچید. اگر ایشان برین اقتصار کردندی و بیش‌ازین نپرسیدندی کار برایشان آسانتر آمدی، لکن شدّدوا فشدّدالله علیهم. دیگر باره از رنك آن گاو پرسیدندجواب آمد که رنك آن زردست زردی روشن، نیکو، در تندرستی و جوانی، و نیکو رنگی، کسی که در آن نگرد شاد شود و خواهد که باز بیند. روایت کردند از **ابن‌عباس** که گفت «من لبس نعلاً صفراء لم یزل فی سرورٍ مادام لابسها» و ذلك قوله «صَفْرَاءُ فَاقِعٌ لَوْنُهَا تَسُرُّ النَّاظِرِينَ» وقال **ابن‌الزبیر**: ایاکم ولبس هذه‌النعال‌السود فانها تورث‌الهم والنسیان.

«قَالُوا ادْعُ لَنَا رَبَّكَ يُبَيِّنْ لَنَا مَاهِيَ إِنَّ الْبَقَرَ تَشَابَهَ عَلَيْنَا» دیگر باره پرسیدندکه چه گاوی است أسائمةٌ ام عاملةٌ؟ چرنده است یا کار کننده؟کهاین گاوان برما مشتبه شدند «وَإِنَّا إِنْ شَاءَ اللّٰهُ لَمُهْتَدُونَ» - قال **النبی** «لولم‌یستثنوما بیّنت لهم الی‌الابد»

«قَالَ إِنَّهُ يَقُولُ إِنَّهَا بَقَرَةٌ لَا ذَلُولٌ تُثِيرُ الْأَرْضَ وَلَا تَسْقِي الْحَرْثَ» - ایشانرا جواب‌آمد که آن‌گاو کار کننده نیست‌که زمین شکافد یا آب کشد و نرم نیست که زودفرا دست‌آید. «مُسَلَّمَةٌ» دست و پای درست دارد و خلقت نیکو وآثارعمل بروی. «لَا شِيَةَ فِيهَا» - قیل لا عیب فیها، و قیل لا بیاض فیها، وقیل لالون فیها یخالف سایر لونها، در آن هیچ عیب نه و بیرون از رنك زردی هیچ رنگ نه.

«قَالُوا الْآنَ جِئْتَ بِالْحَقِّ» - ایشان گفتند **موسی**را اکنون جواب بسزاآوردی

و صفت آن بدانستیم و شناختیم، طلب کردند و پیش آن جوان پارسا یافتند و به‌پرّی پوست آن دینار بخریدند، و از آن که گران بها بود کامستندید(۱) و نزدیك بود که نخریدندی و نه کشتندی. **عکرمه** گفت بهای آن دیناری بود لکن خدای عزوجل حکمتی را که میدانست چنان تقدیر کرد.

«فَذَبَحُوهَا وَمَا كَادُوا يَفْعَلُونَ» ـ **محمدبن کعب القرظی** گفت ـ آن روز که ایشانرا بکشتن گاو فرمودند آن گاو نه در شکم مادر بود و نه درصلب پدر. **ابن‌عباس** گفت ـ چهل سال می پیچیدند و می پرسیدند و طلب میکردند پس بیافتند.

النوبة الثالثه ــ قوله تعم: ـ«وَلَقَدْ عَلِمْتُمُ الَّذِينَ اعْتَدَوا مِنْكُمْ فِي السَّبْتِ» اشارت بقهر خداوند است و ابیگانگان، چنانك دوستانرا نوازنده است بیگانگانرا گیرنده‌است، وچنانك نواخت وی بنواخت دیگران نماند، گرفتن وی نیز بگرفتن دیگران نماند. والله اشدّ بأساً واشد تنكيلاً ـ الله سخت‌گیرتر از همهٔ گیرندگانست، فروبرندهٔ جبارانست، دادخواه ستمکارانست، شکنندهٔ کامهای بندگانست، نه از کسی به بیم نه کردوی بروی تاوانست، که کردگار جهانیانست وهست کنندهٔ ایشانست. معاشر المسلمین! از بطش وی هراس گیرید وایمن منشینید! که اگر ایشانرا مسخ ظاهر عقوبت بود دست این امت را مسخ باطن عقوبت است! ورب العالمین چون بریشان خشم گرفت رنك ایشان از آنجا که صورت است بگردانید، اگر بر بن امت خشم گیرد والعیاذ بالله رنگ اینان ازروی سیرت بگرداند، اگر ایشانرا بجرم خویش روی سیاه گردانید اینانرا بجرم خویش دل سیاه‌کند. «كلاّ بل ران علی قلوبهم» «ونقلب افئدتهم و ابصارهم» وکسی را که امروز وی دل وی ازخود بگرداند بیم‌است که فردا چون در گور شود روی وی از قبله بگرداند، فردا روسیاه باشد. **ابواسحق فزاری** گفت مردی پیش ما بسیار آمدی و یك نیمه روی وی پوشیده بود. گفتم چرا پوشیدهٔ؟ گفت اگر امان دهی بگویم. گفتم ـ ترا امانست. فقال:ـ كنت نباشاً فدفنت امرأة فذهبتُ فنبشتها حتىّ ضربت بيدىّ الى اللّفافة فمددتُ وجعلتْ تمدّهى ايضاً. فقلتُ اتراها

(۱) کذا فی نسخة الف. و خواستند فی نسخة ج

تغلبني. فجثوتُ علی رکبتيّ فمددتُ فرفعتْ يدها فلطمتني. فاذاً کشف عن وجهه فاذاً اثر خمس اصابع في وجهه، قال ثم رددتُ عليها لفافتها و ازارها، ثم رددت اللبن وجعلت علی نفسي ان لاانبش ماعشت. قال **ابواسحق** - فکتبتُ الی الاوزاعي بذلك فکتب اليّ ويحك سله عمّن مات من اهل التوحيد و کان يُوجّه الی القبلة اُحوّل وجهه ام ترك وجهه الی القبلة . فسألته عن ذلك فقال اکثر ذلك حوّل وجهه عن القبلة قال - فکتبت الی الاوزاعي بذلك فکتب الی «انالله وانا اليه راجعون» ثلاثة مرات . اما من حُوّل وجهه عن القبلة فانه مات علی غير السنة،

« وَ اِذْ قالَ مُوسی لِقَوْمِه اِنَّ اللهَ يَأْمُرُکُمْ اَنْ تَذْبَحُوا بَقَرَةً » - اين قصه گاو **بني اسرائيل** وذکر صفات وی درين آيات از لطائف حکمت وجواهر عزت **قرآن** است، و **قرآن** خود بحر **محيط** است ای بسا لؤلؤ شاهوار و دُرّ شب افروز که درقعر اين بحر است اما کسی بايد که هر چه رب العزة درصفت گاو **بني اسرائيل** گفت ازروی اشارت در صفات خود بيند، و بآن مقام رسد تا غواصی اين بحر را بشايد . و آن عجائب الذخائر و دُرَرْ الغيب او را بخود راه دهد، و جملهٔ آن صفات درين سه آيت مُبيّن کرد يکی « لا فارِضٌ وَلا بِکْرٌ » ديگر - «صَفْراءُ فاقِعٌ لَوْنُها» سديگر « لا ذَلُولٌ تُثِيرُ الْاَرْضَ » - اول« لا فارِضٌ وَلا بِکْرٌ » - ميگويد نه پيری فرو ريخته نه نوزادی نارسيده، يعنی که قدم اين جوانمردان در دايرهٔ طريقت آنگه مستقيم شود که سُکر شباب و شره جوانی ايشانرا حجاب نکند و ضعف پيری معطل ندارد، نه بينی که **مصطفی** آنگه وحی بوی پيوست که نه بحال صبی قريب عهد بود و نه روزگار وی بارذل العُمرْ رسيده بود . اگر تمامتر ازاين حالی بودی وحی به **سيد** در آن حال پيوستی، هر ارادت که با سکر شباب قرين شود هميشه ازراهزنان به بيم بود وکم افتد جوانی نو ارادت که از راهزنان ايمن شود واگر افتد درمملکت عزيزباشد **مصطفی** از اينجا گفت که « عجب ربکم من شابٍ ليس له صبوةٌ »

صفت ديگر خوان « صَفْراءُ فاقِعٌ لَوْنُها تَسُرُّ النّاظِرِينَ » - آن جوانمردان

که در حال کمال بشریت قدم در میدان طریقت نهادند و بدان مستقیم شدند، احدیت ایشانرا برنگ دوستی برآرد، و رنك دوستی رنگ بیرنگی است. هرچه رنگ رنگ آمیزانست ازیشان پاك فرو شوید ـ « ونزعنا مافی صدور هم من غلٍّ » تا همه روح پاك شود، نهاد ایشان و معانی همه یك صفت گیرد. هرچشمی که دریشان نگرد روشن شود، هردلی که درکار ایشان تأمل کند آشنا گردد. **سفیان ثوری** بیمار شد ودلیل وی پیش طبیب ترسا بردند. طبیب درآن می‌نگرست وتامل میکرد، پس گفت ـ عجب حالی می بینم این‌مردی است که ازترس خدای عزوجل جگر وی خون شدست و ازمجرای آب بیرون آمده است، این دین که وی برآنست جز حق نیست، «اشهدان لااله‌الاالله و اشهدان محمداً رسول‌الله ». طبیب ترسا چون در دلیل وی نگریست آشنا گشت‌پس کسی که در روی دوستان حق نگرد از اعتقاد پاك ودرسیرت ایشان تأمل کند، ازمهر دل خود چون شود؟ اینست که میگوید« فاقعٌ لَوْنُها تَسُرُّ النّاظِرِینَ »ـ رنگی‌که نگرندگانرا شاد کند رنگ آشنائی ودوستی است، امروز ایشانرا برنگ آشنائی و دوستی برآرد، وچه رنك است ازین نکوتر؟ یقول تع ـ« ومن احسن من‌الله صِبغةً » وفردا ایشانرا بنور خودرنگین کند، کما قال **النبی** صلعم :ـ « فیصبغون بنورالرحمن‌عزوجل »

صفت سوم آنست که‌گفت :ـ« لاذَلُولٌ تُثِیرُ الْاَرْضَ وَلاَ تَسْقِی الْحَرْثَ مُسَلَّمَةٌ لاشِیَةَ فِیهٰا » ـ پاکند و هنری و بهروز و نیکو سیرت وروزافزون، نه بعیب رسمیان آلوده، نه بمقام دون همتان فرو آمده، نه رقم دوستی اغیار بریشان کشیده، نه داغ اسباب بریشان نهاده، نه سلطان بشریت بریشان دست یافته، نه قاضی شهوات بریشان حکمی رانده، نه باشکال وامثال گرائیده، نه باختیار واحتیال خود تکیه کرده، چنانك معبود یکی شناسند مقصود یکی دانند و مشهود یکی، و موجود یکی،

هموم رجالٍ فی امورٍ کثیرةٍ و همّی من‌الدنیا صدیقٌ مساعدٌ
هرکسی محراب دارد هرسوئی باز محراب **سنائی** کوی او.

النوبة الاولى ـ قوله تع : « وَ اِذْ قَتَلْتُمْ نَفْساً » ـ و شما آنید که یکی را

بکشتید، « فَادّارَأْتُمْ فِيهَا » ودر آن کشته پیکار در گرفتید، « وَاللهُ مُخْرِجٌ » والله بیرون آرنده است و آشکارا کننده « مَا كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ ۷۲ » آنچه شما پنهان میدارید که کشندهٔ وی کیست.

« فَقُلْنَا اضْرِبُوهُ » - گفتیم بزنید این کشته را « بِبَعْضِهَا » بچیزی از گوشت آن گاو، « كَذٰلِكَ » چنین که دیدید « يُحْيِي اللهُ الْمَوْتٰى » مردگانرا زنده کند، « وَ يُرِيكُمْ آيَاتِهِ » ومی نماید شمارا نشانهای توانائی و نیك خدائی خویش « لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ ۷۳ » تا دریابید شما.

« ثُمَّ قَسَتْ قُلُوبُكُمْ » - پس سخت گشت دلهای شما، « مِنْ بَعْدِ ذٰلِكَ » پس آن نشانهای مهربانی و نیك خدائی که از من دیدید، « فَهِيَ كَالْحِجَارَةِ » تا گوئی که آن دلها از سختی چون سنگ است « اَوْ اَشَدُّ قَسْوَةً » بل که سخت تر ازسنگ « وَ اِنَّ مِنَ الْحِجَارَةِ » وازسنگها سنگ است « لَمَا يَتَفَجَّرُ مِنْهُ الْاَنْهَارُ » که ازآن جویها میرود، « وَ اِنَّ مِنْهَا لَمَا يَشَّقَّقُ » ازآن سنگ است که می شکافد، « فَيَخْرُجُ مِنْهُ الْمَاءُ » و آب از آن بیرون میآید، « وَ اِنَّ مِنْهَا لَمَا يَهْبِطُ مِنْ خَشْيَةِ اللهِ » واز آن هست که از بالا بهامون می‌افتد از ترس خداوند، « وَ مَا اللهُ بِغَافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ ۷۴ » و خدا از کرد شما نا آگاه نیست.

« اَفَتَطْمَعُونَ » می پیوسید وطمع میدارید، « اَنْ يُؤْمِنُوا لَكُمْ » که شما را استوار گیرند « وَ قَدْ كَانَ فَرِيقٌ مِنْهُمْ » و گروهی از یشان بودند « يَسْمَعُونَ كَلَامَ اللهِ » که سخن خدای عزوجل می‌شنیدند « ثُمَّ يُحَرِّفُونَهُ » پس آن می بگردانیدند، « مِنْ بَعْدِ مَا عَقَلُوهُ » پس‌ازآنك دانسته بودند و شناخته « وَ هُمْ يَعْلَمُونَ ۷۵ » وایشان میدانستند که بآنچه میگویند دروغ زنان اند و گناهکار.

« وَ إِذا لَقُوا الَّذِينَ آمَنُوا » ـ وچون گرويدگانرا بينند « قالُوا آمَنّا » گويند ما گرويديم واستوار داشتيم ، « وَ إِذا خَلا بَعْضُهُمْ إِلى بَعْضٍ » و آنكه كه بايكديگر افتند بی‌شما وخالی افتند ازشما ، « قالُوا » يكديگررا گويند « أَتُحَدِّثُونَهُمْ » ايشانرا می‌سخن ميگوئيد (از توريه) ومی آگاه كنند « بِما فَتَحَ اللَّهُ عَلَيْكُمْ » از آنچه اللّه گشاد بر شما « لِيُحاجُّوكُمْ بِهِ » تافردا برشما حجت آرند بآن « عِنْدَ رَبِّكُمْ » نزديك خداوند شما ، « أَفَلا تَعْقِلُونَ ۷۶ » می در نيابيد ؟

النوبة الثانية ــ قوله تعم : « وَ إِذْ قَتَلْتُمْ نَفْساً فَادّارَأْتُمْ فِيها » ـ هرچند كه اين آيت در نظم قرآن بآخر قصه گفت اما در معنی اول قصه است كــه تا آن شخص كشته نشد قصهٔ گاو نرفت . و معنی تدارُؤ ـ تدافع ـ است ، چنانك قصهٔ در ميان قومی افتد اين سخن آن بازميدهد وآن سخن اين رد ميكند . « وَ إِذْ قَتَلْتُمْ » ـ ميگويد شما يكيرا بكشيد ـ يعنی عاميل و درآن كشته خصومت در گرفتيد و از خلق پنهان ميداشتيد وخدای عز وجل آن سرّ آشكارا كرد و كشنده پيدا ، تا امروز در ميان خلق رسوا شد وفردا بعذاب آخرت گرفتار شود . قال النبی صلعم ــ « زوال الدنيا اهون عنداللّه من قتل رجلٍ مؤمنٍ ، و من اعان علی قتل مؤمن بشطر كلمةٍ جاء يوم القيمة مكتوبٌ بين عينيه ـ آيسٌ من رحمة اللّه ـ واول مايقضی بين النّاس يوم القيمة فی الدماء . » و سئل النبی صلعم عن القاتل والآمر ـ « فقال قسمت النار سبعين جزءاً فللآمر تسعةٌ وستّون و للقاتل جزءٌ وحسبه » .

« وَاللَّهُ مُخْرِجٌ ما كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ » ـ دليل است كه هر كه در سرّ عملی كند خير ياشر طاعت يا معصيت رب العالمين آن عمل آشكارا كند وپنهان فرو نگذارد . ازينجا گفت مصطفی ع :ـ « لوان احدكم يعمل فی صخرة صمّاء ليس لها بابٌ ولا كوةٌ لخرج عمله للنّاس كائناً ماكان . » وقال عثمن بن عفان ــ من عمل عملاً كساه اللّه ردائه إنْ خيراً فخيرٌ وان شراً فشرٌ .

« فَقُلْنَا اضْرِبُوهُ بِبَعْضِهَا » ـ گفتیم این کشته را بزنید بلختی از آن گاو، **عکرمه** و **کلبی** گفتند ـ از ران گاو لختی بروی زدند. **ضحاك** گفت. زبان گاو بروی زدند. **ابن جبیر** گفت ضُرب بعجب ذنبها، لانه اصل البدن و اساسه علیه، رکب الخلق ومنه مدة المضغه طولاً وعرضاً، لقول **النبی** صلعم ـ «کل ابن آدم یبلی الّا عجب الذنب، فانّه منه خلق وفیه یرکّب». **ابن عباس** گفت ـ استخوان اصل گوش بروی زدند که محل حیوة است ومحل روح ومقتل آدمی، و قول مختار اینست وتقدیر الآیة « فَقُلْنَا اضْرِبُوهُ بِبَعْضِهَا » ـ فضرب فحیّی ـ آن بروی زدند و بفرمان خدای عزوجل زنده شد، وفراهم آمد، وعمزادهٔ خودرا گفت ـ انت قتلتنی ـ این بگفت آنگه بیفتاد وبحال مردگی باز شد.

رب العالمین گفت:ـ« كَذٰلِكَ يُحْيِي اللّٰهُ الْمَوْتىٰ وَ يُرِيكُمْ آيَاتِهِ لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ » ـ این آیت حجت است برمشرکان عرب که اصل بعث را منکر شدند، و حجت است برقومی فلاسفه که بعث اجساد و اعیانرا منکراند. فان هذا القتیل احیی بعینه یشخب دماً. و روی انّ **ابا رزین العقیلی** سئل **رسول الله** صلعم کیف ـ یحیی الله الموتی؟ قال یا **ابا رزین**، أما مررت بارضٍ مجدبة؟ قال بلیٰ یا **رسول الله** قال ثم مررت بها مخضبة؟ قال بلی یا **رسول الله** ـ قال کذلك النشور.

« ثُمَّ قَسَتْ قُلُوبُكُمْ » ـ این خطاب باجهودان است. رب العالمین میگوید پس از آنك آیات وروایات قدرت ما بدیدید ولطائف حکمت وعجائب صنعت درمرده زنده گردانیدن و کوه از بیخ برآوردن و بر زوَر (۱) شما بداشتن و آب از سنگ روانیدن و قومی را صورت بگردانیدن ـ پس ازین عجایب که دیدید دیگرباره دلهای شما سخت شد **کلبی** گفت پس از آنك مرده زنده شد و بگفت که کیست کشندهٔ من، ایشان قبول نکردند و گفتند

(۱) زور کذافی نسخة الف، وزبر فی نسخه ج .

ما نکشتیم ، رب‌العالمین گفت سخت است دلهای شما و سیاه وغلیظ که مرده پیش چشم زنده شد و بگفت که کشندهٔ من کیست و شما می‌نپذیرید . و قسوة در دل آنست که رحمت و رقت و تواضع درآن نگیرد ، و کارهای پسندیده را و انواع خیر را نرم نشود . **مصطفی** ع گفت - « لا تکثروا الکلام بغیر ذکرالله عز و جل ، فان کثرة الکلام بغیر ذکرالله قسوةٌ للقلب ، و انّ ابعدالناس‌من‌الله القلب‌القاسی » . وعن **حذیفه** قال - تعرض الفتن علی القلوب عرض الحصیر فایُّ قلب اشربها نکتت فیه نکتة سوداء ، وایّ قلب انکرها نکتت فیه نکتةٌ بیضاء ، حتی تکون‌القلوب علی قلبین - قلبٌ ابیض مثل الصفا لاتضرّه فتنةٌ ، و قلب اسود مربد کالکوز مجخیّا و امال کفّه لایعرف معروفاً ولاینکر منکراً . » پارسی خبر **حذیفه** آنست - که فتنه ها بر دلها بازگسترانند چنانك حصیر گسترانند ، هر دل که بفتنه ها مایل باشد و آنرا گیرا بود نکتهٔ سیاه برآن زنند و هردل که بآن فتنه‌ها در نسازد و آنرا منکر شود نکتهٔ سپید برآن زنند ، پس می‌دان که دلها بر دو قسم است یکی همچون سنگ سپید سخت که هیچ فتنه در خود نپذیرد ، دیگری سیاه خاك‌آلود همچون کوزهٔ سرنگون‌چنانك درین کوزهٔ سرنگون آب نماند ، درچنین دل‌خیر وطاعت نماند . رب‌العالمین‌دلهای جهودان را این‌صفت کرد و گفت - ایمان‌بنبوت **مصطفی** وصدق وی که سر همهٔ خیرات است دردل ایشان نمی‌شود پس از آنك صدق وی شناختند و دانستند . اینست معنی قسوت در دلهای جهودان . پس دلهای ایشان باسنك برابر کرد در سختی و درشتی و گفت « **فَهِیَ کَالْحِجارَةِ اَوْ اَشَدُّ قَسْوَةً** » - آن‌دلها همچون سنگ است بلکه سخت‌تر که ازسنگ آب‌آید وگر چه آب درآن نشود ، و از دل سخت نه اجابت آید و نه پند درآن شود . آنکه سنك را معذور کرد ودلهای ایشان نامعذور ، وسنگ خاره‌را فضل‌داد بردل سخت وبتفصیل گفت « وانّ من‌الحجارة لما یتفجّر منه‌الانهار » وازسنگ‌ها هست که ازآن جویها میرود و از کوهها هست که ازآن **دجله** و**فرات** و **سیحون** و **جیحون** میرود ، **وَ اِنَّ مِنْها لَما یَشَّقَّقُ فَیَخْرُجُ مِنْهُ الْماءُ** » - واز آن هست که می‌شکافد وآب ازآن بیرون می‌آید ،

یعنی آن سنگها که درجهان پراکنده است و از آن چشمه‌ها میرود ـ « وَ إِنَّ مِنْهَا لَمَا يَهْبِطُ مِنْ خَشْيَةِ اللّٰه » ـ وازآن هست که ازبالا نشیب میگیرد وبهاءون می‌افتد، همچون آن کوه که برابر طور بود و رب‌العزة آن‌وقت که با **موسی** سخن گفت آن‌کوه منجلی شد، یعنی پیدا شد بقدر یك بند سرانگشت کهین تا بعضی ازآن‌کوه به **شام** افتاد و **یمن** و بعضی خرد گشت، چون ریگ و درعالم بپراکند . « مِنْ خَشْيَةِ اللّٰه » میگوید : ـ آن رفتن جویها از آن سنك و چکیدن آب ازآن، و آمدن آن از بالا بهامون ، همه ازترس خداوندا‌ست جلّ جلاله، یعنی که سنگها که باترس‌است ودل‌این جهودان بی‌ترس . قومی از اهل تأویل آیت ازظاهر بگردانیدند و برمجازحمل کردند و گفتند نسبت خشیت با سنگ برسبیل تسبّب است نه برسبیل تحقق، یعنی که ناظر درآن نگرد قدرت‌الله بیند، خشیت بوی درآید، وتسبیح موات‌وجمادات که قرآن ازآن خبر میدهد هم برین تأویل براندند و از ظاهر بگردانیدند . و این تأویل بمذهب **اهل سنت** باطل‌است که درضمن‌آن ابطال صیغت کلام حق‌است وابطال معجزهٔ **رسول** ع و تسبیح سنگ ریزه درحضرت **مصطفی** ع و تسبیح جفنه که ازآن طعام میخوردند و حنین ستون که در مسجد رسول خدا شنودند هم ازین باب است وهمه در اخبار صحیح است وازمعجزات **مصطفی** است ونشان صحت نبوت وی صلعم . اگر ازظاهربگردانیم برآن تأویل که ایشان گفتند هم درآن ابطال صیغت باشد وهم ابطال معجزه رسول، واین در دین روا نیست ومقتضی ایمان نیست . وهم ازین باب‌است آنچه درقرآن آیدکه آسمان الله را پاسخ داد که فرمانبرداریم و ذلك فی‌قوله ـ « اتینا طائعین » ـ و فردا اندامهای کافر گواهی میدهد بر کافر بسخنی گشادهٔ روشن . چنانك الله گفت ـ « وقالوا لجلودهم لم شهدتم علینا » و دوزخ را خشم اثبات کرد آنجا که گفت ـ « تکاد تمیّز من الغیظ » و آتش را سخن گفتن اثبات کرد گفت ـ « و تقول هل من مزید » ـ این همه در خرد محال‌است وهمه ازدین‌خداوند ذوالجلال‌است، دل ازآن میشورد وخردآنرا رد میکند، و **قرآن** بدرستی آن گواهی میدهد . و بیشترین معجزه های پیغامبران و برهانهای

ایشان آنست که درخرد محال است، والله بر آن چیزها قادر بر کمال است، و پذیرفتن آن دین راست است و اعتقاد درست. و طریق اهل سنت آنست که این همه که بر شمردیم اگرچه نادریافته است پذیرفته داری و ازظاهر بنگردانی و از تأویل وتصرف درآن بپرهیزی، وازجملهٔ ایشان نباشی که چون درنیافتند نپذیرفتند، تا الله ایشانرا ذم کرد و گفت ـ «و اذلم یهتدوا بهفسیقولون هذا افكٌ قدیم» ـ و این‌مسئله بسطی دارد و شرحی خواهد اما درین موضع بیش ازین احتمال نکند.

« وَمَااللّٰهُ بِغٰافِلٍ عَمّٰا تَعْمَلُونَ » ـ اگربتاخوانی خطاب باجهودان است یعنی که خدای عز و جل از کردار شما ناآگاه نیست، آنچه پنهان دارید و آنچه آشکارا کنید همه میداند و شما را بآن جزا دهد و فرو نگذارد، و اگر بیاخوانی ـ بر قراءة **مکی** ـ خطاب با مؤمنان است وقدح در **جهودان**. بامؤمنان میگوید خدای عزوجل از آنچه این **جهودان** میکنند ناآگاه نیست، آنگه خطاب بامؤمنان گردانید.

و گفت « أَفَتَطْمَعُونَ » ـ طمع میدارید که ایمان آرند وشمارا استوار گیرند. و مفسران گفتند این آنگه بود که **مصطفی** در **مدینه** شد، وجهودان **مدینه** را بردین **اسلام** خواند، وطمع دراسلام ایشان بست و همچنین جماعتی از **انصار** بودند در **مدینه** که ایشانرا باجهودان نزدیکی بودبحکم رضا ع، وطمع دراسلام جهودان بسته بودند، ربالعزة بایشان این آیت فرستاد که طمع مدارید باسلام ایشان، که ایشان از نسل قومی‌اند که درعهد **موسی** کلام‌مابشنیدند در کوه **طور**، یعنی آن‌هفتاد مرد که**موسی** ایشانرا باخود برده بود تا کلام حق وفرمان وی بشنیدند پس چون باقوم‌خویش‌شدند، قومی ازیشان تبدیل و تحریف در کلام حق آوردند، و آنچه حق نگفته بود در آن افزودند، و ذلك قولهم ــ « سمعنا الله . . . . و فی آخر کلامه یقول ان استطعتم ان تفعلواهذه الاشیاءِ فافعلوا والاّ فلا تفعلوا ولابأس ـ رب العالمین گفت ـ که باسخن وپیغام من چنین کنند شما را استوار کی دارند. بعضی مفسران گفته‌اند که معنی آیت آنست که خدای عز و جل **مصطفی** را و مؤمنانرا گفت چرا در ایمان ایشان طمع بسته‌اید و حال ایشان آنست که **تورية** که کلام ماست بشنیدند، و آنچه درآن بود بدانستند

و دریافتند ، پس حکم **توریة** بگردانیدند ، و آیت رجم و صفت نعت تو که رسول مائی
از آن برگرفتند و آن‌را بدل نهادند، واین ازیشان نه فراموش کاری بود و نه خطا ، بلکه
عمد محض بود ، قصداً میدانستند و میکردند . چنانك گفت ـ « ثم یحرّفونهُ من بعدما
عقلوه وهم یعلمون » ـ این آیت دلیل است که نه‌مخلوق است و نه حکایت از کلام حق
بلکه خود عین کلام حق است ، و لفظ ـ ما ـ در آن نه مخلوق . بخلاف قول **جهمیان**
که گفتند لفظ ـ ما ـ در آن مخلوقست . و وجه دلالت آیت آنست که اگر انچه ایشان
قرآن از رسول می‌شنیدند حکایت ازکلام بودی ، یالفظ وقراءة وی ، به **قرآن** مخلوق
گفتن روا بودی ، گفتی ـ یسمعون مثل کلام الله او حکایة کلام الله او قراءة کلام الله .
چون گفت یسمعون کلام‌الله وجای دیگر گفت ـ « فاجره حتی یسمع کلام الله » ، پس
بدانستیم که آنچه ایشان گفتند باطلست ، و مقالت **جهمیان** ، واین خلاف از آن افتاد
که **جهمیان** گویند کلام حق علم‌اوست قائم بذات او نه عبارتی که بحرف وصوت قائم
است ، و بنزدیك **اهل سنت** این اصل باطل است ، وخبرهای درست ایشانرا گواهی بدروغ
میدهد ، منها قول **النبی** صلعم ـ « یحشرالله الناس عراةً عزلاً بهماً » ـ یعنی لیس معهم
شییٔ ، ثم ینادیهم بصوتٍ یسمعه من بعدکما یسمعه من قرب ـ اناالملك اناالدّیان لاینبغی
لاحدٍ من اهل الجنة ان یدخل الجنة ولاحدٍ من اهل النّار عنده مظلمة ـ حتی اقتصّه منه،
حتی اللطمة . قیل یعنی لرسول الله والله اعلم کیف . « و انما ناتی الله عراةً عزلاً بهماً قال
بالحسنات والسّیّئات ، قال **البخاری** و فی هذا دلیلٌ علی انّ صوت الله لایشبهُ صوتَ الخلق
بان الله یسمع من بَعد کمایسمع من قرب ، وانّ الملائکة یصعقون من صوته ، واذا تنادت
الملائکة لم یصعقوا ، وعن **عبدالله بن مسعود** قال ـ « قال **رسول الله** صلعم « اذا تکلم الله
بالوحی سمع اهل السّموات صلصلة کجرّ السلسلة علی الصفا ، فیصعقون فلایزالون کذالك ،
حتی یاتیهم الله **جبرئیل** فاذا جاءَ هم **جبرئیل** ع فزع من قلوبهم ، فیقولون ـ یا **جبرئیل** ماذا
قال ربکم ؟ فیقول الحق وهو العلی الکبیر » وقال صلعم ـ « یطّلع الله عزوجل الی اهل الجنّة
فیقول یااهل الجنة ، فیقولون صوت ربنا ، لبیك وسعدیك ، قال کم لبثتم فی الارض عدد سنین ؟
قالوا ربنا لبثنا یوماً اوبعض یوم قال لنعم ما انجزتم فی یوم او بعض یوم ، رحمتی ورضوانی

و جنّتی ، امکثوا فیها خالدین مخلّدین ، ثم یقبل الی اهل النار ، فیقول یا اهل النار فیقولون صوت ربنا لبیك و سعدیك ، قال کم لبثتم فی الارض عدد سنین ؟ قالوا لبثنا یوماً او بعض یوم . قال بئس ما اتجرتم فی یوم او بعض یوم ـ غضبی و سخطی و ناری ، امکثوا فیها خالدین مخلدین . »

« وَ اِذا لَقُوا الَّذِینَ آمَنُوا قالُوا آمَنّا » ـ چون مؤمنانرا بینند گویند ایمان آوردیم « وَ اِذا خَلا بَعْضُهُمْ اِلٰی بَعْضٍ » ـ وچون بایکدیگر رسند گویند که ایشانرا از **توریة** می‌سخن گویند ، و این آن بود که کس کس از **جهودان** که **توریة** میدانستند و نه چنان سخت معاند بودند با **رسول** خدا ، و نه باز نهاده بشوخی بامسلمانان « قالُوا اَتُحَدِّثُونَهُمْ بِما فَتَحَ اللّٰهُ » ـ میگفتند در نهان ـ که در **توریة** هست که **محمد** پیغامبرست و نعت و صفت او در **توریة** مذکور است . آن مهینان **جهودان** که معاندتر بودند این دیگرانرا گفتند ـ که چرا ایشانرا از **توریة** می‌خبر کنید ـ که **محمد** رسول است از آن خبرها که الله شمارا گشاد در **توریة** . « عَلَیْکُمْ لِیُحاجُّوکُمْ بِهِ عِنْدَ رَبِّکُمْ » ـ تا فردا نزدیك خداوند شما حجت آرند بدان ور شما .

پس گفت :ـ « اَفَلا تَعْقِلُونَ » ـ خواهی از قول آن مهینان نه که کمینانرا گفتند ، و خواهی خطاب الله گیر با آن مهینان **جهودان** ، وسدیگر وجه ار خواهی ، خطاب مؤمنان نه ، میگوید ـ « افلا تعقلون » اذ تطمعون ـ در نمی یابید که ایشان سخن من تحریف میکنند و از جای خود می‌بگردانند ایشان شما را براست ندارند و استوار نگیرند .

النوبة الثالثه ـ قوله تعـ : « وَ اِذْ قَتَلْتُمْ نَفْساً » ـ قتل نفس از دو گونه است یکی از روی صورت و یکی از روی معنی ، او که از روی صورت خودرا کشد بعذابی رسد که عذاب از آن صعبتر نیست وذلك فی قوله صلعم ـ « من قتل نفسه بسّم فسمّه فی یده یتحسّاه فی نار جهنم خالداً مخلّداً فیها ابداً ، و من قتل نفسه بحدیدة فحدیدته فی یده یجابها فی بطنه فی نار جهنم خالداً مخلداً فیها ابداً ، و من تردّی من جبل فقتل نفسه فهو یتردّی فی نار جهنم من جبل خالداً مخلداً فیها ابداً » و آنکس که خودرا بشمشیر مجاهدت

از روی معنی کشد بناز و نعیم باقی و بهشت جاویدی رسید. چنانك رب‌العزة گفت - « و امّا مَنْ خاف مقام ربه ونهی‌النفس عن‌الهوىٰ فانّ الجنة هی‌المأوىٰ ». قوم **موسی** را گفتند زندهٔ را بکشید تا کشتهٔ زنده شود، اشارت باهل طریق است که نفس زنده را بشمشیر مجاهدت بکشند بروفق شریعت تا دل مرده بنور مشاهدت زنده شود، و او که بنورمشاهدت وروح انس زنده شد بحیوة طیبه رسیدآن حیوتی که هرگز مرگی درآن نشود و فنا بآن راه نبرد، و زبان حال بنده اندرین حال میگوید:

گر من بمرم مرا مگوئید که مرد گومرده بدو زنده شدو دوست ببرد

پیرطریقت **جنید** قدس‌الله روحه یکی را ازدوستان وی که ازدنیا رفته بود میشست، آنکس انگشت مسبّحه جنیدرا بگرفت، جنیدگفت - احیوةٌ بعدالموت؟ جواب دادکه‌اوما علمت انالانموت بل ننقل‌من دارٍ الی‌دارٍ «وفی‌هذاالمعنی‌ماروی عن **عبدالملك‌بن‌عمیر** عن **ربعی‌بن حراش** - قال - کنا اخوة ثلثة، وکان اعبدنا واصوفنا و افضلنا الاوسط منا فغبت غیبة الی‌السوادثم قدمت‌علی‌اهلی. فقالوا - ادرك اخاك‌فانه‌فی‌الموت، قال‌فخرجت الیه اسعی، فانتهیت الیه، وقد قضی وسجی بثوب، فقعدت عند راسه ابکیه، قال فرفع یده فکشف‌الثوب عن راسه، و قال - السلام علیکم - قلت - ای‌اخی احیوةٌ بعدالموت؟- قال - نعم انی‌لقیت اخی‌فلقنی بروح وریحانٍ ورب غیر غضبان، وانه کسانی ثیاباً خضراً من سندس و استبرق، وانی وجدت‌الامرایسر ممانحسبون ثلثا، فاعملوا ولا تغیّروا ثلثاً و انی لقیت **رسول‌الله** فاقسم ان لا یبرح حتی آتیه، فعجّلوا جهازی ثم طفاء فکان اسرع من حصاةٍ لوالقیت فی‌ماءٍ، فبلغ **عایشه** رض فصدّقته وقالت قدکنا نسمع ان رجلاً من هذه‌الامة سیتکلم بعد موته.

« ثُمَّ قَسَتْ قُلُوبُكُمْ » - قسوت دل درحق جهال نامهربانی و بی‌رحمتی و از راه حق دوری، و در حق عارفان و ارباب صدق و صفوت قوت دل است و حالت تمکن و کمال معرفت وحالت صفوت، چنانك **صدیق** اکبر ازخود نشان دادکه هرگه کسی رادیدی که می‌گریستی ودرخود می‌پیچیدی ازاستماع **قرآن**، وی گفتی - هکذا کنا حتی‌قست‌القلوب - اشارت است این قسوت بکمال‌حال عارفان وجلال رتبت صدّیقان در

بدایت کار وعنفوان ارادت، مبتدی‌را بانگ و خروش و نعره و زاری بود که هنوزعشق وی ولایت خود بتمامی فرو نگرفته بود، پس چون کار بکمال رسد و صفاء معرفت قوی گردد و سلطان عشق ولایت خود بتمامی فرو گیرد، آن خروش و زاری در باقی شود شادی و طرب درپیوندد، بزبان حال گوید.

ز اول که مرا عشق نگارم نو بود همسایه بشب ز ناله من نغنود
کم‌گشت کنون ناله‌که عشقم بفزود آتش چو همه گرفت کم گردد دود

« وَ اِنَّ مِنَ الْحِجارَةِ لَما یَتَفَجَّرُ مِنْهُ الاَنْهارُ وَ اِنَّ مِنْها لَما یَشَّقَّقُ فَیَخْرُجُ مِنْهُ الْماءُ وَ اِنَّ مِنْها لَما یَهْبِطُ مِنْ خَشْیَةِ اللّٰهِ » ـ سنگ خاره‌را بردل جافی فضل داد و افزونی‌نهاد، گفت ازسنگ آب آید ونرم شود و ازترس خدا بهامون افتد، ودل جافی درنهاد مرد بیگانه نه ازترس خدا بنالد ونه‌از حسرت بگرید، نه‌رحمت و رقت در وی آید.

درحکایت بیارند که پیغامبری از پیغامبران خدا بصحرائی بر گذشت سنگی را دیدکه در نهاد خود کوچك بود وآبی عظیم از وی میرفت بیش ازحد و اندازۀآن سنك پیغامبر بایستاد و درآن تعجب میکرد که تاچه حالست آن سنگ را وچه آبست که از وی روانست؛ رب‌العزة آن سنگ را با وی درسخن آورد تا گفت ـ ای پیغامبر حق‌ـ این‌آب که تو می‌بینی‌گریستن منست، که ازآن روزباز که بمن‌رسید از کلام‌رب‌العزة که « وَقُودُهَاالنّاسُ وَالْحِجارَةُ » ـ که دوزخرا بسنگ گرم کنند من ازحسرت و ترس میگریم. پیغامبر گفت ـ بار خدایا ویرا از آتش ایمن گردان وحی آمد بوی، که اورا ایمن کردم از آتش. پیغامبر برفت پس بروزگاری دیگر بازآمد وآن سنك را دید که همچنان میگریست، و آب از وی روان، هم درآن تعجب بماند تارب‌العزة دیگرباره‌آن سنگ‌را بسخن‌آورد، گفت ـ ای‌پیغامبرخدا چه‌تعجب‌کنی باین‌گریستن من، الله تعم مرا ایمن کرد ازآتش‌اما گریستن اول ازحسرت و اندوه بود واین گریستن از شادی و شکر.

پیر طریقت گفت: ـ « درسر گریستنی دارم دراز، ندانم‌که ازحسرت گریم یا از

ناز، گریستن از حسرت بهرهٔ یتیم و گریستن شمع بهرهٔ ناز، از ناز گریستن چون بود این قصه ایست دراز.»

النوبة الاولی ـ قوله تعالی: «اَوَلا یَعْلَمُونَ» نمیدانند ایشان «اَنَّ اللّٰهَ یَعْلَمُ» که الله میداند «ما یُسِرُّونَ» آنچه نهان میدارند «وَما یُعْلِنُونَ ۷۷» و آنچه آشکارا میکنند.

«وَمِنْهُمْ اُمِّیُّونَ» و هست از جهودان قومی که نویسنده نه‌اند «لا یَعْلَمُونَ الْکِتابَ» تورية ندانند از نوشته، «اِلّا اَمانِیَّ» مگر چیزی خوانند از فراشنیده، «وَاِنْ هُمْ اِلّا یَظُنُّونَ ۷۸» و نیستند مگر برپنداره که می‌پندارند وگمان می‌برند.

«فَوَیْلٌ لِلَّذِینَ» ویل ایشانرا «یَکْتُبُونَ الْکِتابَ بِاَیْدِیهِمْ» که نوشتهٔ می‌نویسند بدست‌خویش «ثُمَّ یَقُولُونَ» وآنگه میگویند «هٰذا مِنْ عِنْدِ اللّٰهِ» این ازنزدیك خداست عزوجل «لِیَشْتَرُوا بِهِ ثَمَناً قَلِیلاً» تا بفروختن حق به بهای اندك می‌خرند، «فَوَیْلٌ لَهُمْ» ویل ایشانرا «مِمّا کَتَبَتْ اَیْدِیهِمْ» از آن دروغ که می‌نویسند بدست‌خویش «وَوَیْلٌ لَهُمْ مِمّا یَکْسِبُونَ ۷۹» وویل ایشانرا از آنچه میستانند از رشوت.

«وَقالُوا لَنْ تَمَسَّنَا النّارُ» و گفتند که نرسد بکسی از ما آتش دوزخ فردا «اِلّا اَیّاماً مَعْدُودَةً» مگر روزی چند شمرده «قُلْ» پاسخ کن ایشانرا و گوی «اَتَّخَذْتُمْ عِنْدَ اللّٰهِ عَهْداً» نزدیك الله پیمانی گرفته دارید «فَلَنْ یُخْلِفَ اللّٰهُ عَهْدَهُ» اگر دارید الله عهد خودرا خلاف نکند، «اَمْ تَقُولُونَ عَلَی اللّٰهِ ما لا تَعْلَمُونَ» یا برخدای عزوجل چیزی میگوئید که ندانید.

«بَلی مَنْ کَسَبَ سَیِّئَةً» ـ آری هر که «بدی کند وَ اَحاطَتْ بِهِ خَطِیئَتُهُ» و درآید گرد بر گرد وی گناه وی «فَاُولٰئِكَ اَصْحابُ» «النّارِ» ایشانند که

دوزخیانند «هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ ۸۱» ایشان جاوید در آنند.

«وَ الَّذِينَ آمَنُوا» و ایشان که بگرویدند و رسانندەرا استوار گرفتند «وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ» و نیکیها کردند «اولٰئِكَ أَصْحَابُ الْجَنَّةِ» ایشانند که بهشتیان‌اند «هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ ۸۲» ایشان در آن بهشت جاودانند.

«وَ إِذْ أَخَذْنَا مِيثَاقَ بَنِي إِسْرَائِيلَ» و عهد گرفتیم و پیمان ستدیم از فرزندان **یعقوب** «لَا تَعْبُدُونَ إِلَّا اللَّهَ» که تا نپرستید جز از الله «وَ بِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا» و پدر و مادر را نوازند و با ایشان نیکوئی کنند «وَ ذِي الْقُرْبَى» و با خویشان و نزدیکان «وَ الْيَتَامَى» و با کودکان پدرمردگان «وَ الْمَسَاكِينَ» و با درویشان «وَ قُولُوا لِلنَّاسِ حُسْنًا» و مردمانرا نیکوئی گوئید، «وَ أَقِيمُوا الصَّلٰوةَ» و نماز بهنگام بپای دارید «وَ آتُوا الزَّكٰوةَ» و زکوة مال خویش بدهید «ثُمَّ تَوَلَّيْتُمْ» پس از آن وصیت که شمارا کردیم برگشتید «إِلَّا قَلِيلًا مِنْكُمْ» مگر اندکی از شما «وَ أَنْتُمْ مُعْرِضُونَ ۸۳» و از وفا روی گردانیدید.

النوبة الثانية ـ قوله تع: «أَوَ لَا يَعْلَمُونَ أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ مَا يُسِرُّونَ وَ مَا يُعْلِنُونَ».

این خطاب اگر خواهی منافقانرا نه و اگر خواهی جهودانرا، اگر منافقانرا نهی معنی آنست که این منافقان که با **مصطفی** ع و با مؤمنان سخن دیگر میگویند و در دل دیگر دارند نمیدانند که الله سر و آشکارای ایشان میداند. آن اندیشه که در دل دارند و بزبان جز زان میگویند یا آن سخن که با یکدیگر میگویند در خلوت پنهان از مسلمانان، الله میداند اگر خواهد پیغامبر خودرا و مؤمنان‌را از سرّ ایشان خبر کند، حدیث **وهب بن عمیر** ازین باب است با **صفوان بن امیه** ـ در حجر نشسته بود. **وهب** گفت «لولا عیالی و دَيْنٌ عَلَيَّ لَأَحببتُ أن أكون أنا الّذی اقتل **محمداً** لنفسی» ـ اگر نه عیال بودی و دینی که برمنست من قصد قتل **محمد** کردمی و شغل وی شمارا

کفایت کردمی. **صفوان**. گفت ـ این کار را چه حیلت سازی و چون بردست گیری؟ گفت ـ من مردی‌ام دلاور، اورا بفریبم ضربتی زنم، آنگه برگردم و بکوه برشوم کس بمن در نرسد. **صفوان** گفت ـ عیالت با عیال من و دین تو بر من، هان تا چه داری! ــ فخرج فشحذ سیفه وسمّه، ثم خرج الی **المدینة**، شمشیر تیزکرد و زهرآلودکرد وبقصد **مدینه** از **مکه** بیرون شد. چون در مدینه شد **عمرخطاب** ویرا بدید اندیشه ناك شد. پیش مؤمنان و یاران باز رفت گفت ـ «انی رأیت **وهباً** قد قدم فرابنی قدومه وهورجلٌ غادرٌ فاطیفوا بنبیّکم ـ گفت **وهب** آمد و از آمدن وی در دلم شك افتاد که وی مردی غدار است، نگر تامصطفی را خالی نگذارید و یاران همه پیرامن **مصطفی** ع درنشستند. **وهب** آمد و گفت ـ أنعم صباحاً یا **محمد**. قال ـ قدابدلنا الله خیراً منها ـ السلام. ما اقدمك؟ **مصطفی** ع گفت ـ خدای عزوجل مارا ازین بهتر تحیتی وسلامتی داده است، چه‌آورد ترا اینجا؟ گفت آمدم تا اسیرانرا بازخرم. **مصطفی** گفت ـ مابال السیف؟ شمشیر چیست که در برداری؟ گفت یا **محمد** روز **بدر** نیز داشتیم ومارا در آن بس ظفری و نجاحی نبود، **مصطفی** گفت ـ «فما شییءٌ قلت **لصفوان** وانتما فی الحجر؟» آن چه سخن بود که در حجر با **صفوان** میگفتی ـ که لولا عیالی و دینٌ علیّ؟ ـ **وهب** گفت هاء! کیف قلت؟ فاعادهُ علیه. قال **وهب** ـ قد کنت تخبرنا بخبر اهل السّماء فنکذّبك، فاراك تحدثنا بخبر اهل الارض. اشهد ان لا اله الاّ الله واَنّك رسول‌الله. ثم قال ـ یا **رسول‌الله** اعطنی عمامتك، فاعطاه **النبی** صلعم عمامته، ثم خرج راجعاً الی **مکة**. فقال **عمر** لقد قدم **وهبٌ** وانه لابغض الیّ من الخنزیر وانه رجع وهو احبُّ الیّ من بعض ولدی.

واگر جهودانرا نهی این خطاب که «اَوَلاٰ یَعْلَمُونَ» ــ معنی آنست ــ که نمیدانند این جهودان که الله میداند آنچه پنهان میدارند ازعداوت، وآشکارا میکنند از جحود، در نهان دشمنی میدارند با مؤمنان وآشکارا می باز نشینند ازاقرار، گواهی پنهان میکنند وآشکارا دروغ‌زن میگیرند.

«وَ مِنْهُمْ اُمِّیّونَ» الآیه ــ قیل ان الاُمّی منسوبٌ الـی اُمّه ای تربّی معها ولم یفارقها، فیتعلم ما یتعلمه الرجال ای هم کما ولدوا لم یتعلموا. اُمّی نا دبیراست که

نداند نبشتن وخواندن. **مصطفی** گفت ـ انّا امّةٌ امیّةٌ لانکتب ولانحسب. و یقال ـ هو منسوبٌ الی الأُمّة التی هی الخلقة. یقال فلانٌ طویل الامة ای الخلقة والقامة. در معنی این آیت دوقول گفته اند: یکی آنست که ازجهودان قومی‌اند که **توریة** ندانند نوشتن وخواندن آن، مگرچیزی شنوند ازمهتران خویش از دروغها که بر می‌سازند ومیگویند ـ هذا من عندالله ـ وایشانرا آن معرفت نیست که بدانندکه آن دروغ است.

« وَ اِنْ هُمْ اِلّا یظُنّونَ » ـ و انکه ظنی می برند ویقین نمیدانند که آن حق است و بمجرد آن ظن برخدا منکر میشوند. باین قول « اَمانّیَ » بمعنی اکاذیب است. و بقول دیگر « اَمّانی » بمعنی تلاوت وقراءة است، یعنی ازجهودان قومی‌اند که از **توریة** جز تلاوت وقراءة ندانند، احکام شرعی وامور دینی که درآنست ودانستن آن بریشان لازم است می ندانند و می نشناسند، و حق تلاوت آن از تحلیل حلال و تحریم حرام می‌بنگزارند، « وَ اِنْ هُمْ اِلّا یَظُنّونَ » ـ آنکه ظن می‌برندکه بتصدیق **موسی** وقبول **توریة** باتکذیب **محمد** و ردّ **قرآن** رستگاری یابند. یعنی که این قوم با ایشان که حق تلاوت آن بگزارند و احکام آن بشناسند و بدان کار کنند کی برابر باشند؟ اگرکسی گوید ـ اُمیّت ـ نعت رسول خداست و آنچه نعت وی باشد دیگرانرا درآن چه ذم باشد و رب‌العالمین برسبیل ذم جهودانرا باین صفت یاد کرد؟ جواب آنست که نه هرچه صفت پیغامبر باشد دیگرانرا هم بران معنی بود، از برای آنکه اتفاق اسم اتفاق معنی اقتضا نمیکند، و نه هر صفتی که درغیر پیغمبر باشد در پیغامبر روانبود. نه بینی که اکل وشرب ونوم ونکاح وامثال این خصال که برعموم مردم رود بر پیغامبر نیز رود، و ویرا درآن هیچ عیب نه، و رب‌العالمین کافرانرا ذم کرد که بعثت پیغامبر را با وجود این صفات انکار کردند وآنرا ضلالت شمرد ازیشان، فقال تعم ـ « فقالوا ما لهذا الرسول یاکل الطعام، الی قوله.. فضلّوا فلایستطیعون سبیلاً » ـ پس میباید دانست که اُمیّت در صفات پیغامبر از امارات نبوت است و دلائل رسالت، که با صفت امیّت وحی حق میگزارد و بیان علم اولین و آخرین میکرد، وز غیب آسمان و زمین خبر میداد، و خلق را براه حق دعوت میکرد و برطریق راست میداشت، وتعلیم فرائض و

شرایع ومکارم الاخلاق میکرد، پس اُمیّت درحق وی صفت کمال بود، ودرحق دیگران نشان نقصان.

« فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ يَكْتُبُونَ الْكِتَابَ بِأَيْدِيهِمْ » - **مصطفی** ع گفت « الويل وادٍ في جهنّم يهوى فيه الكافر اربعين خريفاً قبل ان يبلغ قعره ». قيل معناه - انّ الذين جعل لهم الويلُ هم المتبوّؤن لذلك الوادي - وقال **ابن المسيب** - لو سيرت فيه جبال الدنيا لماعت من شدّة حرها، و گفته‌اند - که - ویل - آوازدادن کافرانست وزاری کردن ایشان در آن عذاب صعب و عقوبت سخت که بایشان میرسد.

محمد بن حسان گفت - آن چهار کلمه است که دوزخیان بپارسی گویند - « وای از نام وای از ننك وای از نیاز وای از آز! » وای از نام - یعنی وای برمن که در دنیا نام‌طلب کردم، وای از ننگ که میگفتم - نارٌ ولاعارٌ - وای از نیاز یعنی درویشی که سر همه بلاست، وای از آز یعنی حرص که قاعدهٔ همه شهوات است.

مفسران گفتند که علماء جهودان ازمهتران خویش که اعداء **رسول خدا** بودند رشوت می‌ستدند وعامهٔ خویش را از **رسول** می‌برگردانیدند، بآن دروغ که می‌برساختند وبآنك صفت ونعمت **مصطفی** ع می‌بگردانیدند، که در **توریة** صفت **مصطفی** ع چنان بود - که - « حسن الوجه جعد الشعر اكحل العين ربعة » - ایشان بگردانیدند گفتند طويلٌ ازرقٌ سبط الشعر » وعامهٔ ایشان که **توریة** ندانستند چون این بشنیدند گفتند پیغامبر نیست که در وی این صفتها نیست. گفته‌اند - که قومی از **قریش** به **مدینه** آمدند و از علماء جهودان صفت پیغامبر آخر الزمان پرسیدند، جواب همچنین دادند برخلاف آنك خوانده‌بودند. رب العالمین گفت « فَوَيْلٌ لَهُمْ مِمَّا كَتَبَتْ أَيْدِيهِمْ » - ویل ایشانرا بآنچه بدست خویش می‌نویسند از تغییر و تبدیل در صفت وی در انکار نبوت و رسالت وی، « وَوَيْلٌ لَهُمْ مِمَّا يَكْسِبُونَ » - دیگرباره ویل مرایشانرا از آنچه می‌ستانند ازرشوت. گفته‌اند - که « يَكْسِبُونَ » - بلفظ مستقبل اشارت است که تا بقیامت هر کس که برنهاد وسنت ایشان رود بآنچه نبشتند و گفتند گناه آن بایشان باز گردد. والیه اشار

النبی صلعم « من سنّ سنّة سیئةً فله وزرها و وزر من عمل بها الی یوم القیمة » ــ **سعید**جبیر گفت ـ این آیت دلیل است که علما را در نشر علم بهائی طلب کردن روا نیست، ویشهد لذلك ماروی **ابن‌عباس** ـ قال قال **رسول الله** ـ علماء هذه‌الامة رجلان :ـ رجلٌ اتاه الله علماً فطلب به وجه‌الله والدارالآخرة و بذله‌للناس ولم یأخذ علیه طمعاً ولم یشتر به ثمناً قلیلاً ، فذلك یستغفر له مافی‌البحور و دواب البرّ والبحر والطیر فی جوّالسماء ، ویقدم علی‌الله سیّداً شریفاً . و رجلٌ اتاه‌الله علماً فیبخل به‌علی عبادالله واخذ علیه طمعاً و اشتری به ثمناً قلیلاً ، فذلك یلجم بلجام من نارٍ . وسئل بعضهم « ما الذی یذهب بنورالعلم من‌قلوب‌العلماءِ ؟ قال ـ الطمع . »قومی بحکم این آیت **مصحف** نبشتن بمزد وفروختن آن کراهیت داشتند. قال **عبدالله**بن‌**شقیق** ـ کان‌اصحاب **النبی** صلعم یکرهون بیع‌المصاحف . قال **سعیدبن‌المسیب** « اتبعها ولاتبعها . » وقومی برعکس این گفتند و بیع مصاحف بحکم این آیت روا داشتند، یعنی که این وعیدآنکس را گفت که از برخویش چیزی نهد و بر کتاب حق بندد و دعوی کند که این از نزدیك‌حق است جل جلاله ، تا چنانك نبشتن کتاب حق و اکتساب درآن رواست و مباح ، این‌فراهم نهاده واز برخویش بگفته نیزروا دارد ومباح کند ، پس‌رب‌العالمین وعیدفرستاد بآن اختلاف که می کردند نه‌بعین‌اکتساب . و اگرچنان بودی که اکتساب به‌بیع **تورية** و کتب حق محرّم بودی اختلاف اباطیل ایشان دروجوه مکاسب بنزدیك ایشان هم‌محرم بودی ، و درآن شروع نکردندی . و نیز دلیل است این آیت که هر کتابی که درآن سحر دروغ است و ترهات پیشینیان و اباطیل دروغزنان ، وهرچه خلاف حق و راستی است مبایعت در چنین کتب روا نباشد، و بهای آن جز حرام نبود .

« وَ قَالُوا لَنْ تَمَسَّنَا النَّارُ اِلّا اَيّاماً مَعْدودَةً . » ــ چونك جهودانرا بیم دادند از آتش دوزخ ، ایشان گفتند آتش بما نرسد مگر چند روز شمرده . یعنی آن چهل که گوساله پرستیدند که خدای عزوجل سوگند یاد کرده است که ایشانرا عذاب کند، چون آن چهل‌روز عذاب کرد سوگند وی راست شد ، ازآن پس‌از دوزخ بیرون آئیم وقومی دیگر بجای ما ، و اشارت بمصطفی صلعم و یاران کردند ـ یعنی شما بجای ما نشینید

مصطفی گفت : ـ » بل انتم خالدون فیها مخلّدون لاتخلفکم فیها ان شاء الله ابداً « .

پس رب العالمین ایشانرا دروغزن کرد، گفت : ـ « قُلْ اَتَّخَذْتُمْ عِنْدَاللهِ عَهْداً » ـ یا **محمد** گوی ایشانرا که بآنچه میگوئید پیمانی دارید ازحق جل جلاله ؟ اگر دارید الله پیمان خود نشکند ، پس ایشانرا دیگر باره دروغ زن کرد گفت : ـ « اَمْ تَقُولُونَ عَلَی اللهِ مَالاتَعْلَمُونَ » ـ این ام در موضع بل است ، یعنی شما برخدای عز و جل چیزی میگوئید که ندانید . **ابن عباس** گفت ـ روز قیامت که ایشانرا دردوزخ چهل سال عذاب کرده باشند هر روزیرا از آن چهل روزسالی ، خازنان دوزخ گویند : ـ « یامعشر **الیهود** أما انقضت الایام التی قلتم فی دار الدنیا ؟ قالوا ماندری . قالت الخزّان ـ فقد عذّبنا کم مقدار اربعین سنة ، یا معشر الاشقیاء ، فبما تخرجون منها ، قالوا ـ کیف نخرج وانت خازن جهنم ، فیقول لهم ـ أکنتم اتخذتم عندالله عهداً بل کذبتم وانتم فیها خالدون ـ »

آنگه ایشانرا جواب داد « بَلٰی مَنْ کَسَبَ سَیِّئَةً » ـ این بلی بمعنی آری است میگوید ـ آری آنچه ایشان میگویند که نیست هست . «من کسب سیئةً . . »ـ هر که بدی کند یعنی شرك آرد « وَ اَحاطَتْ بِهٖ خَطِیْئَتُهٗ » ای أحاط عملهُ به فمات علی کفره ـ و در آن شرك و کفر خویش بمیرد . **نافع** تنها ـ خطیئاته ـ خواند بر لفظ جمع . « فَاُولٰئِكَ اَصْحٰابُ النّارِهُمْ فِیهٰا خالِدُونَ » ـ ایشان در دوزخ شوند وجاوید درآن بمانند . این همانست که جائی دیگر گفت ـ « ومن جاء بالسّیئة فکبّت وجوههم فی النار » . و **مصطفی** ع آتش دوزخرا صفت کرده و گفته «لنار بنی آدم الّتی توقدون جزءٌ عن سبعین جزءً من نار جهنم، فقال رجلٌ ـ یا رسول الله ان کانت لکافیةً ـ قال فانّها فضّلت علیها بتسعة وستّین جزءً حراً فحرّاً اوقدت الف عام فابیضّت ، ثم اوقدت الف عامٍ فاحمّرت ، ثم اوقدت الف عامٍ فاسودّت فهی سوداء کاللیل المظلم » وعن **ابی سعید الخدری** قال ـ « یخرج عنقٌ من النار یوم القیمة یتکلم یقول ـ انی وُکّلت بثلثة : بکلّ جبار، و بمن ادّعا مع الله الهاً آخر ، و بمن قتل نفساً بغیر نفس ، فتنطوی علیهم فتطرحهم فی غمرات جهنم . »

قومی **معتزله** بظاهر این آیت تمسك کردند و بر عموم براندند و گفتند اهل کبائر وفسق جاوید در دوزخ بمانند بحکم این آیت . و جواب اهل حق آنست که ظاهر آیت عام است اما بمعنی خاص است . که جای دیگر میگوید : ـ « ویغفر مادون ذلك لمن یشاء » ـ اینان که درتحت مشیّت‌اند اصحاب کبائر وفسق ومعاصی‌اندلامحاله، اگر ایشان گویند ـ اینان که در تحت مشیّت‌اند تائبان‌اند ، این تأویل درست نیست‌که تائبان را چنین وعید نیاید ، از بهر آنك ایشان بی گمان رستگاراانند . و اگر گویند ـ که اصحاب صغائر ند ، هم درست نیست ، از بهر آنك صغیره بمذهب ایشان بشرطاجتناب کبائر مغفور است ، پس حمل آیت بر آن بعید است . واگر گویند کـه منافقان‌اند ، منافق خود در درك اسفل است ، چنانك **قرآن** از آن خبرمیدهد وصحابهٔ رسول بکفر ایشان گواهی میدهند . واگر گویند که کافران و مشرکان‌اند این کافران علی‌القطع جاوید درآتش‌اند وآنکس که جاوید درآتش است نگویند اورا که در تحت مشیّت‌اند، بماند اینجا در تحت آیت اصحاب کبائر واهل فسق و معاصی که هم ایمان دارند و هم فسق ، ایشانند که در تحت عدل و فضل حق‌اند اگر بایشان بفضل نگرد ایشانرا بفسق ومعصیت خویش بآتش فرستد ، اما جاوید در آتش بنمانند ، که بشفاعت رسول ایشانرا آخر بیرون آرد . ودلیل بر آنك بنده بفسق ومعاصی ازایمان بیرون نشود آنست که رب‌العالمین گفت : ـ « فتحریر رقبةٍ مؤمنةٍ » کفارهٔ قتل را واجب کرد کـه گردنی مؤمنه‌آزاد کند پس اگرآن‌گردن فاسقه باشد هم رواست . وکفارت را بجاست و اگر بفسق ایمان نماندی روا نبودی . وگفته‌اند که اگر بافسق و معصیت ایمان بنماندی با خدمت وطاعت کفرهم نماندی ، پس‌اتفاق است که بخدمت وطاعت ازبنده حکم کفر برنخیزد ، همچنین بفسق و معصیت باید کـه از بنده حکم ایمان برنخیزد . پس معلوم شد که‌آیت‌مخصوص است وسیّئة وخطیئة درین آیت بمعنی کفر وشرك است چنانك جائی دیگر گفت « و لیست التوبة للذین یعملون السیّئات » ـ یعنی انواع الکفر فکذلك ههنا .

«وَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحاتِ» ـ پس ازذکر کافران ورسیدن ایشان

در سرانجام به‌عقوبت جاویدان، ذکر مؤمنان در گرفت وناز ونعیم ایشان در آن بهشت جاودان، تابندهٔ مؤمن را میان هردو آیت درخوف ورجا بگرداند. چون صفت بیگانگان شنود و خشم و عذاب خدا درحق ایشان، درخوف افتد، گهی زارد گهی نالد، گهی از آتش فریاد میکند ـ چنانك **مصطفی** از پس هرنماز بگفتی « اللهّم انی اعوذبك من نار جهنّم » . پس چون صفت مؤمنان شنود، ومآل ومرجع ایشان وفضل و کرم خداوند در حق ایشان، حال در وی بگردد صفت خوف بصفت رجا بدل شود آرام در دلش آید، دست کرم فضل اورا از وهدهٔ خوف بیرون آرد، وحال بنده همیشه همچنین باید که بود، گهی با ترس و گداز، گهی با انس و ناز، گهی از بیم دوزخ فریاد کنان، گهی بامید بهشت شادان ونازان. دراخبار بیارند که **صهیب** درم خریدهٔ زنی بود، وهمه شب بیخواب و بی‌آرام بودی و از بسیاری سهر نزار و ضعیف شده بود، آن سیدهٔ وی او را گفت ـ «افسدت علی نفسك.» ای **صهیب** تو تن خویش بزیان بردی و ازخدمت من بازماندی، این چیست که تو بدست داری؛ **صهیب** جواب داد که « انّ الله تع جعل اللیل سکناً **لصهیب**، انّ **صهیباً** اذا ذکر الجنّة طال شوقه و اذا ذکر النار طار نومه. »

« وَالَّذِينَ آمَنُوا » ـ یعنی صدّقوا بتوحیدالله ورسوله. « وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ » یعنی الطاعات فیما بینهم و بین ربّهم.

« أُولٰئِكَ أَصْحَابُ الْجَنَّةِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ » ـ مقیمون فی‌الجنّة لایموتون ولا یخرجون منها ابداً.

« وَإِذْ أَخَذْنَا مِيثَاقَ **بَنِی‌اسرائیل** » ـ یعنی فی **التوریة**، ای امرناهم بذلك فقبلوه. این همانست که درسورة المائده گفت: « ولقد اخذالله میثاق **بنی‌اسرائیل** وبعثنا منهم اثنی عشر نقیباً » میگوید ـ الله میثاق بست و پیمان ستد از فرزندان **یعقوب** و دوازده نقیب فرستادیم، ازهر سبطی نقیبی، اسباط بسیار بودند فراوان هزاران، پس ازهرسبطی نقیبی برگزید **موسی** باوی بیعت کردی وباوی آن‌عهد بستی. تاآن نقیب از دیگران بیعت ستدی و با ایشان عهد بستی. اینست که الله میگوید ـ « و اذاخذنا

میثاق **بنی‌اسرائیل** . . » ـ پیمان ستدیم از **بنی‌اسرائیل** در **توریة** ، و با ما عهد کردند « لَاتَعْبُدُونَ اِلّااللّٰهَ » ـ **مکی و حمزه و کسائی** بیاء خوانند یعنی تا نه پرستند جز الله باقی بتا خوانند ، و معنی آنست که ایشانرا گفتیم در پیمان که ـ لاتعبدون الاالله ـ تا نه‌پرستید مگرالله . **معاذجبل مصطفی** را گفت : « یا رسول‌الله‌اوصنی. فقال ـ اعبدِالله ولاتشرك به‌شیئاً . قال ـ یارسول‌الله زدنی ، قال اذا اسأت فاحسن ، قال یارسول‌الله زدنی قال ـ استقم‌ولیحسن خلقك .» وقال صلعم « یقول‌الله تعم یا ابن آدم، انا بُدّك اللازم فاعمل لبدّك ، کل‌الناس کلّ منهم بُدٌّ ولیس لك منی بدٌّ » .

« وَبِالْوالِدَيْنِ اِحْساناً » ـ و درپیمان وصیت کردیم ایشانرا بنواختن پدرومادر، نواخت مادروپدر در توحید پیوست ایدر وجایهای دیگر در **قرآن**. قال‌الله تعم « ولاتشرکوا به‌شیئاً وبالوالدین‌احساناً » . « وقضی ربك الّاتعبدوا الّا ایّاه وبالوالدین‌احساناً » ـ ورضاء خود در رضاء ایشان بست درسنت . چنانك درخبراست : ـ « رضاءُالله فی‌رضاالوالدین » و عقوق ایشان از کبائر کرد ، چنانك **مصطفی** را از کبائر پرسیدند فقال ـ « الشرك بالله وقتلُ‌النفس وعقوق‌الوالدین و قول‌الزور » و مصطفی صلعم گفت : ـ نیکی کردن با مادر وپدر فاضلتر است ازنماز و روزه وحج وعمره وغزاء ، و گفت ـ چه زیان دارد اگر کسی صدقه‌دهد وبمزد مادر وپدر دهد تا ایشانرا ثواب باشد وازثواب وی‌چیزی نکاهند. و مردی درپیش **مصطفی**ع شد گفت : ـ یا رسول‌الله من گناهی عظیم کرده‌ام مرا تو به هست یانه ؟ **مصطفی** گفت : ـ مادرداری ؟ گفت‌نه . گفت خواهر مادر داری ؟ گفت دارم گفت شو با وی نیکی کن .

« وَذِی الْقُرْبٰی » ـ وایشانرا وصیت کردیم‌بنواختن خویشان ونیکوئی کردن بانزدیکان . درخبرست‌که ـ هرکه عمردرازخواهد و روزی‌فراخ باخویشاوندان نیکوئی کند ـ وقال صلعم ـ « لمّا خلق‌الله تعم‌الرحمَ قامت فاخذت بحقوالرحمن ، فقال‌لها مه ـ قالت هذا مقام‌العاید بك من‌القطیعة ـ قال‌الاترضین‌ان اصل من وصلك واقطع من‌قطعك . » وقال صلعم حکایةً عن‌الله تعم ـ « اناالرحمن وهی‌الرَحِمُ شققت لها اسماً من‌اسمی، فمن

وصلها وصلته ومن قطعها تبّتته » .

« وَالْيَتَامیٰ وَالْمَساکینَ » ـ و ایشانرا وصیّت کردیم درآن پیمان بنواختن یتیمان و درویشان ، یتیم پدر مرده است ازآدمیان تا نا بالغ است . **مصطفی** ع گفت : لایتم بعدحلم . وازجانوران یتیم آنست که مادر ندارد ، و ذلك لان کفالةالولد فی‌النّاس علی غالب‌الامر و فی‌الحکم الی‌الاب ، و فی‌البهائم الـی‌الامّ . و معنی یتیم انفراد است ، و منه ـ الدرّة الیتیمة ـ یعنی‌المنفردة التی‌لاشبیه لها ، وَیَتَامیٰ جمع جمع است یقال یتیمٌ و ایتامٌ و یتامیٰ کاسیرٌ و اسری و اساری . « وَالْمَساکینَ » ـ ومسکین اوست که چیزی دارد کم از کفایت قوام عیش ، او را چیزی می درباید . روی **ابوذر** رض قال ـ اوصانی‌رسول‌الله صلعم بحبّ‌المساکین‌والدّنومنهم ، واوصانی‌ان انظرالی‌من‌هودونی ، ولاانظر الی‌من‌هوفوقی ، و اوصانی ان‌اقول‌الحق وان کان مُرّا ، و اوصانی ان‌اصل رحمی وان ادبرت ، و اوصانی‌ان‌استکثرمن قول ـ لااله‌الاالله ، ولاحول‌ولاقوة الابالله ـ فانّه من کنوزالجنة . و **سلیمان** پیغامبر باآن پادشاهی و مملکت چون در مسجد درویشی‌را دیدی پیش وی بنشستی ، گفتی ـ مسکینٌ جالس مسکیناً .

« وَقُولُوا لِلنّاسِ حُسْناً » ـ و ایشانرا وصیت کردیم که مردمانرا سخن نیکو گوئید . حُسناً وحَسناً بفتحتین و بتخفیف هردو خوانده اند : بفتحتین قراءة **حمزه** و **کسائی** و **یعقوب** و **خلف** است ، وبضم وتخفیف قراءة باقی . وتقدیره : ـ قولوا للناس قولاً حسناً وقولاً ذاحُسنٍ ـ ابن **عباس** گفت و **مقاتل** ـ « معناه قولوا للناس حقاً وصدقاً فی‌شان **محمد** فمن‌سالکم عنه فبیّنوا له صفته ولاتکتموا امره ولاتغیر وانعته » ـ درکار **محمد** با مردمان راستی گوئید و درستی ، و صفت وی بمگردانید و کار وی ازپرسنده پنهان مکنید . **سفیان** ثوری گفت ـ معناه مروهم بالمعروف و انهوهم عن‌المنکر قال **النبی** صلعم ـ « مروا بالمعروف و ان لم تعملوا کله ، وانهوا عن‌المنکر وان لم تنتهوا عنه کله . » بعضی مفسران گفتند « وَقُولُوا لِلنّاسِ حُسْناً » ـ سیاق‌این‌هم برآن‌وجه است که « وجاءلهم بالتی هی احسن . » « فاعفوا و اصفحوا » الی غیرذلك من‌امثاله .

پس این همه بآیت سیف منسوخ گشت .

«وَ اَقِیمُوا الصَّلٰوةَ وَ آتُوا الزَّکٰوةَ» ـ و نماز بهنگام بپای دارید، وشرائط و حقوق آن بجای آرید وزکوة از مال بیرون کنید . زکوة را دو معنی گفته‌اند یکی پاکی وپاکیزگی، که بندهٔ مؤمن مال خودرا بزکوة دادن پاکیزه گرداند وتن خودرا از وبال مال پاك گرداند، و دیگر معنی زکوة زیادتیست ـ یعنی که مال چون زکوة وی بدهی زیادت گردد . هرچند ظاهروی نقصان نماید، اما درباطن زیادتیست . پس بمعنی پاکیزگی همچنان است که چاهی را نجاست اندر افتد چند دلو از آن بر کشی چاه وآب آن پاك شود، همچنین مال را شبهت اندرآید چون زکوة بدهی باقی‌مال پاك شود، و پاك بماند، چنانك آنجا آب چاه روان شود حکم پاکی گیرد، واین مرد که زکوة بدهد دست وی چشمهٔ جود شود مال وی حکم پاکی گیرد، بجمع کردن مرد باشد بدادن زکوة جوانمرد گردد . و بمعنی دیگر ـ زیادتی و برکت اندر مال پیدا آید، مانندآن که درختی‌را بپیرایند از وی شاخه‌های نیم خشك ببرند، بظاهر نقصان نماید لکن درخت بآن سبب تازه گردد و زیادتی پیدا آید، هم اندرین جهان ببرکت وهم در آن جهان برحمت .

عبدالله مسعود گفت : ـ من اقام الصلوٰة ولم یؤت الزّکوٰة فلاصلوٰة له ـ **سلمان فارسی** گفت : ـ اِنّ الصّلوٰة مکیالٌ فمن وفی وُفِیَ له و من طفّف فقد عَلمتم ماقیل فی المطفّفین . وقال **عبد العزیز** بن **عمیر** ـ الصّلوٰة تبلغك باب الملك، والصدقة تدخلك علیه، وکان **عمر بن الخطاب** یقول ـ اللهم اجعل الفضل عند خیارنا لعلهم یعودوا علی اولی‌الحاجة منا .

«ثُمَّ تَوَلَّیْتُمْ اِلاّ قَلِیلًا مِنْکُمْ وَ اَنْتُمْ مُعْرِضُونَ» ـ این پیمان از **بنی اسرائیل** گرفتند، و در پیمان این وصیتها برفت و ایشان در پذیرفتند که وصیت بجای آرند و پیمان نشکنند . رب‌العالمین گفت : ـ بوفاء آن عهد باز نیامدند ـ یعنی پدران بوفا باز نیامدند که پیمان بشکستند و بر گشتند و از وفا روی بگردانیدند . پس گفت :

« وَ اَنْتُمْ مُعْرِضُونَ » ـ و امروز شما بر پی پدران رفتید و فرمان **توریة** بگذاشتید، چنانك ایشان گذاشتند، مگر اندکی از شما که فرمان بجای آوردید و به نبوت **مصطفی** اقرار دادید، و هم من کان ثابتاً علی دینه ثم آمن **بمحمد** صلعم

النوبة الثالثه ـ قوله تع : « اَوَلا يَعْلَمُونَ اَنَّ اللّٰهَ يَعْلَمُ ما يُسِرُّونَ وَ ما يُعْلِنُونَ » ـ کلام خداوندیست معبود موحدان، پاسخ کنندهٔ خوانندگان، عالم بحال بندگان، دانندهٔ آشکار و نهان، بازخوانندهٔ برگشتگان. یکی را بعبارت صریح باز خواند و پروردگاری خود بروی عرضه کند گوید ـ « وَ اَنِيبُوا اِلىٰ رَبِّكُمْ »، یکی را باشارت عزیز خود بخواند و روی دل وی از اغیار بخود گرداند، وخداوندی و پادشاهی خود بروی عرضه کند و گوید : ـ « اَوَلا يَعْلَمُونَ اَنَّ اللّٰهَ يَعْلَمُ ما يُسِرُّونَ وَما يُعْلِنُونَ » ـ عارفانرا اشارتی کفایت باشد، چون ربالعالمین گفت من سرها دانم و بر نهانیها مطّلع ایشان سرّ خویش ازغبار اغیار بیفشاندند هیچ پراکندگی در دل خود راه ندادند، و چون گفت من آشکارا دانم، ایشان در معاملت ظاهر با خلق خدای صدق بجای آوردند، ازاینجاست که اهل اشارت گفته‌اند : ـ « يَعْلَمُ ما يُسِرُّونَ » امرٌ بالمراقبة بين العبد و بين الحق « وَ ما يُعْلِنُونَ » امرٌ بالصّدق فی المعاملة والمحاسبة مع الخلق . ودر بعضی کتب خدا است ـ ان لم تعلموا انی اراکم فالخلل فی ایمانکم، وان علمتم انی أراکم فلمَ جعلتمونی اهون الناظرین الیکم ؟ ـ ونظیر این آیت آنست که ربالعزة گفت : ـ « يعلم خائنة الاعين وَ ما تخفی الصّدور » ـ الله نگرستن چشمها بخیانت میداند، وآنچه دردلها پنهان دارند میداند، وخیانت چشم نگرندگان بتفاوت است از آنك روندگان بتفاوت اند. خیانت چشم متعبدان آنست که در شب تاریك چون وقت مناجات حق باشد در خواب شوند تا انس خلوت بریشان فوت شود. به **داود** پیغامبر وحی آمد که ـ « یا **داود** کذب من ادّعی محبّتی اذا جنّه اللّیل نام عنّی، أليس كل حبيب يحب خلوة حبيبه ؟ . » و **خلیل** را باین خصلت بستود گفت : ـ

« فلمّا جنّ علیه اللیل » چون شب درآمدی خواب از چشم وی برمیدی ، و همه نظر وی بآثار صنع ما بودی وتسلی بدان یافتی ، و برمؤمنان ثنا کرد وبشب خاستن ایشان بپسندید و گفت :- « تتجا فی‌جنوبهم عن‌المضاجع » - بیدارانند وشبخیزان ، جهانیان درخواب شوند و ایشان با ما راز کنند و اندوه وشادی خویش بگویند . بدهیم ایشانرا هرچه خواهند ، وایمن گردانیم ایشانرا ازهرچه ترسند . وخیانت چشم عارفان آنست که در غم نایافت وصل دوست اشك خونین نریزند . مردی دعوی دوستی مخلوقی کرد وایشانرا مفارقتی بیفتاد وآن ساعة که از یکدیگر می بر گشتند . یك چشم این‌عاشق آب ریخت ، و آن چشم دیگر نریخت ، هشتاد و چهار سال برهم نهاد آن یك چشم و برنگرفت . گفت چشمی که برفراق دوست نگرید عقوبت آن کم ازین نشاید - و فی معناه انشدوا :

بکت عینی غداة البین دمعاً و اخری بالبکا بخلت علینا
فعاقبت الّتی بخلت بدمعٍ بان غمّضتها یوم التقینا

یك چشم من از فراق یارم بگریست وآن چشم‌دگر بخیل گشت‌ونگریست
چون روز وصال شد جزایش کردم کاری نگرستی ونباید نگریست(۱)

گفته‌اند - درفراق دوست چندان گریستن باید که وهمت چنان افتد که دوست با اشك آمیخته است و با قطرات اشك در کنارت خواهد افتاد .

تا با دل من گرفتی ای جان تو قرار من دیدهٔ خویش کرده‌ام لؤلؤ بار
باشد که بصحبت سرشکم یکبار از راه دو دیده‌ام درآئی بکنار

وخیانت چشم صدیقان آنست - که درکلّ کون چیزی درچشم ایشان نیکوآید تابدان نگرند . هرکه دوستی حق اورا حقیقت بود چشمش از دیگران دوخته شود ، ازینجا گفت **محمد** - « حبّك الشیی یُعمی و یُصمّ » ولقد قالوا :

یاقرة العین سل عینی هل اکتحلت بمنظرٍ حسن مذغبت عن عینی .

« وَمِنْهُمْ اُمِّیُّونَ » - صفت امیّت درین آیت بیگانه‌را ذم است و نشان نقصان

---

(۱) این رباعی فارسی در نسخه ج اضافه شده ونسخه الف فاقد آن است .

وی ، و در آن آیت که گفت «الّذین یتبعون الرسول النبی الامّی » **مصطفی** را ع مدح است و نشان کمال وی ، اشارت است که باهام‌نامی هام سانی نبود ، و اتفاق اسامی اقتضاء اتفاق معانی نکند . و مذهب اهل‌سنّة در اثبات صفات حق جل جلاله برین قاعده بنا نهادند که از موافقت نام با نام موافقت معانی نیاید . اللّٰه را صفت و نعت بسزای خدائی است و خلق از آن دور ، و مخلوق را بصفت مخلوقی است و اللّٰه از آن پاك ، نبینی ؟ که اللّٰه را عزیز نام است ، و **یوسف** را عزیز خواند ؟ عزّت اللّٰه برسزای خویش و عزت مخلوق برسزای خویش ، و باتفاق مسلمانان و با قرار بیشتر کافران ـ اللّٰه موجود است و خلق موجود اما خلق موجود است بایجاد اللّٰه ، و اللّٰه موجود است بقیام خویش و بهستی و بقاء خویش . و باتفاق مسلمانان اللّٰه زنده است و زنده درآفریده فراوانست ، اما آفریده بنفس و غذا باندازه و هنگام زنده است ، و اللّٰه بحیوة و بقـاء خویش باوّلیت و آخریّت خویش ، بی کی و بی‌چند و بی‌چون ، و همه خصمان اهل سنت میگویند ـ اللّٰه صانع است و مخلوق صانع است ، امّا مخلوق صانع است بحیلت و آلت و کوشش و اندازه ، و اللّٰه صانع است بقدرت و حکمت ، هرچه خواهد چنانك خواهد هر گه کـه خواهد . و نظائر این در **قرآن** فراوانست و برجمله اللّٰه داند که خود چون است چنانك خود گفت چنانست ، وبنده دانستن چونی ویرا ناتوانست ، آنچه اللّٰه خود را گفت قبول آن ازبن دندانست ، وتصدیق آن ازمیان جانست ، وزهام‌نامی هام سانی پنداشتن راه بی‌راهان است وعین طغیانست . امید داشتن که اللّٰه را بتوهم و جست و جوی دریابم محال‌است ، و آنچه ازین حاصل آید و بال است سـلامت دین در پیغام پذیرفتن است و رسانندہ بپسندیدن و گردن نهادن ، و جست و جوی بـگذاشتن .

هر که این اعتقاد گرفت و برطریق راست رفت سرانجام کار وی آنست که رب العزه گفت ـ « وَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أُولَئِكَ أَصْحَابُ الْجَنَّةِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ »ـ و گفته‌اند که والّذین آمنو اشارتست بدرخت ایمان و نشاندن آن دردل مؤمنان ، « وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ » ـ اشارتست بشاخه‌های آن درخت و پروردن و

بالیدن آن ، « اولٰئِكَ اَصْحابُ الْجَنَّةِ » اشارتست ببار آن درخت و رسیدن میوهٔ آن .
این آن درخت است که رب العالمین گفت وجای دیگر از آن خبرداد که «اصلها ثابتٌ فرعها فی السماء تؤتی اکلها کلّ حین باذن ربّها » ثمرهٔ این درخت نه چون ثمرهٔ دیگر درختان است که از سال تا بسال یکبار میوه آرد ، بلکه این درخت هرساعتی بلکه هر لحظهٔ نومیوهٔ آرد ، هریکی برنگی دیگرو بطعمی دیگر و بوئی دیگر . حلاوت عابدان از بار این درخت است ، سور دل مریدان از بار این درخت است ، صفاء وقت عارفان از باران این درخت است . امروزدرسرای خدمت بربساط طاعت ایشانراست بهشت عرفان « لامصروفة عنهم ولامحجوبة » ، وفردا درسرای وصلت بر بساط ولایت ایشانراست بهشت رضوان « لامقطوعة ولا ممنوعة و فرش مرفوعة » .

« وَ اِذْ اَخَذْنا میثٰاقَ بَنی اِسْرائیلَ » ـ آن عهد و پیمان که با بنی اسرائیل رفت ودرتحصیل این خصال پسندیده وتعظیم شرائط دین معظم آن درآیت مذکوراست. درشرع ماهمان عهد است وبا مؤمنان این امت همان پیمان ، وحاصل آن دو کلمه است : « التعظیم لامرالله والشفقة علی خلق الله » ـ فرمان خدایرا تعظیم نهادن ، و برخلق خدای شفقت بردن ، وانکه در آن تعظیم صدق بجای آوردن ، و درین شفقت رفق کردن . و حقیقت عبودیت همین است . چنانك گفته‌اند ـ حقیقة العبودیة الصدق مع الحق و الرفق مع الخلق ـ **مصطفی** ع دانست که این صدق وآن رفق کاری عظیم است و باری گران ، وآدمی درتحصیل آن نکوشد و رغبت ننماید مگرکه در آن ثواب بیند وبفلاح ونجات رسد ، لاجرم بتفصیل ثواب آن یك یك باز گفت و مؤمنان را بآن ترغیب داد ، و ذلك فیما روی **سعید** بن **المسیب** عن **عبدالرحمن** بن **سمرة** قال ـ قال رسول‌الله صلعم : لقد رأیت اللیلةَ عجباً ، رأیت رجلاً من امتی اَتاه مَلكُ الموتِ لیقبضَ روحَهُ فجائه بِرُّه بوالدیه فدرَئَهُ عنه ، و رأیت رجلاً من امّتی قد استوحشه الشیاطین فجاءه ذکرالله عزوجل فخلّصه من بینهم ، و رأیت رجلاً من امتی قدبسط علیه عذاب القبر فجائه وضوئه فاستنقذه منه ورایت رجلاً مِن اُمتّی قداُخذته الملائکة العذاب فجاءه صلوته فاستنقذته من ایدیهم ، و رأیتُ رجلاً من امتی یلهثُ عطشاً کلّما اتی حوضاً منع ، فجاءه صیامُ شهررمضان

فاخذ بيده فسقاه و ارواه ، ورأيت رجلاً من امّتي والنبيّون قعودٌ حلقاً حلقاً ، كلّما اتا حلقةً طُردمنها ، فجاءه اغتساله من الجنابة فاخذبيده فاقعده الى جانبي ، ورأيت رجلاً من امتي من بين يديه ظلمةٌ وعن يمينه ظلمةٌ وعن شماله ظلمةٌ ومن فوقه ظلمةٌ ومن تحته ظلمةٌ ، فهو متحيرٌ في الظلمات ، فجاءته حجّته و عمرته فاستخرجتاه من الظلمة و ادخلتاه في النّور ، ورأيت رجلاً من امتي يكلّم المؤمنين ولا يكلّمه المؤمنون ، فجاءته صلةُ الرَحم . فقال يامعشر المؤمنين انهذا وصولٌ لرحمي فكلّمه المؤمنون وصافحوه و كان معهم ، ورأيت رجلاً من امتي يتقي وهج النار وشررها بيده و وجهه ، فجاءته صدقته فصارت ظلاً على رأسه وستراً على وجهه ، ورأيتُ رجلاً من امتي قداخذته الزبانيةُ فجائه امرهُ بالمعروف ونهيه عن المنكر ، فاستخرجاه وسلّماه الى ملائكة الرحمن ـ فكان معهم ، و رأيت رجلاً من امّتي جاثياً على ركبتيه بينه و بين الله حجابٌ ، فجاءه حسنُ خلقه فاخذ بيده فادخله على الله عزوجل ، ورأيتُ رجلاً من امّتي قد هوت صحيفته تلقاء شماله فجائه خوفه من الله فأخذ صحيفته فجعلها في يمينه ، ورايت رجلاً قائماً على شفير جهنم فجاءه وجله من الله فاستنقذه من ذلك ، ورأيت رجلاً من اُمّتي قديهوى في النّار ، فجاءه بكاءه و دموعه فاستخرجاه من النار و مضى على الصّراط ، ورأيت رجلاً من امتي قدخفّت ميزانه ، فجائه افراخه يعني اولادالصغار فثقلوا ميزانه ، و رايتُ رجلاً من امّتي قائماً على الصراة يرتعدُ كماترتعدالسعفةُ في يوم ريح عاصف فجاءه حسنُ ظنّه بالله فسكنتْ روعته وجاوز على الصراط ، ورأيت رجلاً من امتي على الصراط يرجف احياناً ويجثو احياناً ، فجاءته صلوته عليّ فاقامته على قدميه ومضى على الصّراط ، ورأيت رجلاً من امتي انتهى الى ابواب الجنة وقدغلقت كلها دونه ، فجاءته شهادته اَنْ لااله الاالله ففتحت له ابواب الجنة ، فدخل. »

رواهُ **ابن عبدالبر** و **ابو موسى** في كتاب **الترغيب** و **ابن الجوزي** في **الوفاء**

النوبة الاولى ـ قوله تعـ : « وَ اِذْ اَخَذْنا ميثاقَكُمْ » و پيمان ستديم از شما « لا تَسْفِكُونَ دِماءَكُمْ » ـ كي خونهاي هام دينان خويش نريزيد « وَلا تُخْرِجُونَ اَنْفُسَكُم مِنْ ديارِكُمْ » ـ و هام دينان خويش را ازخان و مان بيرون نكنيد : « ثُمَّ اَقْرَرْتُمْ » آنگه اقرار داديد بپيمان « وَاَنْتُمْ تَشْهَدونَ ۸۴ » و شما گواهي ميدهيد .

« ثُمَّ اَنْتُمْ هٰؤُلاٰءِ » ـ پس شما که شما اید « تَقْتُلُونَ اَنْفُسَکُمْ » ـ هام دینان خویش را میکشید، « وَ تُخْرِجُونَ فَرِیقاً مِنْکُمْ مِنْ دِیارِهِمْ » ـ و کس کس ازهام دینان خود از خان و مان بیرون میکنید به‌بیداد، « تَظٰاهَرُونَ عَلَیْهِمْ » یکدیگر را یار و هم پشت می‌بید بررنج نمودن مظلومان، « بِالْاِثْمِ وَ الْعُدْوانِ » ببزه کاری و افزون جوئی « وَ اِنْ یَأْتُوکُمْ اُساریٰ » وگربشما آیند اسیران، « تُفادُوهُمْ » ایشان را می‌باز فروشید، « وَهُوَ مُحَرَّمٌ عَلَیْکُمْ اِخْراجُهُمْ » ـ وبرشماحرام کرده‌ام که‌نا گرویده ازدست‌رها کنیدزنده، « اَفَتُؤْمِنُونَ بِبَعْضِ الْکِتابِ وَ تَکْفُرُونَ بِبَعْضٍ » بلختی‌نامه من گرویدیدوبلختی‌می‌نگروید. « فَما جَزاءُ مَنْ یَفْعَلُ ذٰلِکَ مِنْکُمْ » پس چه گوئید که جزاءآنکس که چنین کنداز‌شماچیست؟ « اِلّاٰ خِزْیٌ فِی الْحَیٰوةِ الدُّنیا » مگر بی آبی‌وفرودی که‌ایشانرادرین گیتی‌است « وَ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ » و روز رستخیز، « یُرَدُّونَ » و از برند ایشانرا، « اِلیٰ اَشَدِّ الْعَذابِ » و اسخت‌تر عذاب در دوزخ، « وَمَا اللّٰهُ بِغافِلٍ عَمّا تَعْمَلُونَ ٨٥ » والله ازآنچه میکنیدناآگاه نیست.

« اُولٰئِکَ الَّذِینَ اشْتَرَوُا الْحَیٰوةَ الدُّنیا بِالْآخِرَةِ » ـ ایشان‌آنند که‌دنیاخریدندو آخرت‌فروختند « فَلا یُخَفَّفُ عَنْهُمُ الْعَذابُ » فردا عذاب‌دوزخ‌ازیشان سبك‌نکنند، « وَلا هُمْ یُنْصَرُونَ ٨٦ » و ایشانرا کسی یاری ندهد ونه فریاد رسد.

« وَ لَقَدْ آتَیْنا مُوسَی الْکِتابَ » ـ دادیم **موسی** را نامهٔ « وَ قَفَّیْنا مِنْ بَعْدِهِ بِالرُّسُلِ » ـ و پس او را فرا داشتیم فرستادگان ازپیغامبران، « وَ آتَیْنا » و دادیم « عِیسَی ابْنَ مَرْیَمَ » ـ **عیسی** را پسر **مریم** « الْبَیِّناتِ » ـ نشانهای روشن پیدا، « وَ اَیَّدْناهُ » و نیرو دادیم اورا « بِرُوحِ الْقُدُسِ » بجان پاك ازدهن **جبریل** « اَفَکُلَّما

جاءَكُمْ » ـ باش هرگه که بشما آید رسول از فرستادگان یکی ، « بِمالا تَهْوى اَنْفُسُكُمْ » بآنچه شمارا فرا نیاید وهوای شما نخواهد « اِسْتَكْبَرْتُمْ » گردن کشید « فَفَرِيقاً كَذَّبْتُمْ » گروهی را دروغ زن دارید « وَفَرِيقاً تَقْتُلُونَ ـ۸۷ » و گروهی رامیکشید.

« وَقالُوا قُلُوبُنا غُلْفٌ » ـ گفتند دلهای ما درغلاف است از اینکه تومیگوئی درنمی یابیم ، « بَلْ لَعَنَهُمُ اللهُ بِكُفْرِهِمْ » ـ بلکه الله بریشان لعنت کرد بآنچه نگرویدند و کافر ماندند ، « فَقَلِيلاً ما يُؤْمِنُونَ ـ۸۸ » ـ چون اندك میگروند واستوار میدارند .

النوبة الثانية ـ قوله تعـ : ـ « وَاِذْ اَخَذْنا مِيثاقَكُمْ لا تَسْفِكُونَ دِماءَكُمْ » ـ مفسران گفتند که رب العالمین جل جلاله **بنی اسرائیل** را بچهار چیز فرمود در **تورية** و عهد و پیمان گرفت و ریشان که این چهار چیز بجای آرند و خلاف نکنند : ـ یکی قتل ناکردن ، دیگر مردمانرا از خان و مان خویش بظلم آواره نکردن ، سدیگر با یکدیگر به بیداد گری هام پشت نبودن ، چهارم اسیران **بنی اسرائیل** را اگرمرد باشند و گر زن بازخریدن و آزاد کردن . پس ایشان چهار خصلت یکی بجای آوردند و سه بگذاشتند . رب العالمین ایشانرا ملامت کرد گفت : ـ

« وَ اِذْ اَخَذْنا مِيثاقَكُمْ لا تَسْفِكُونَ دِماءَكُمْ » ـ این کلمه دومعنی دارد : یکی آنست که خون هام دینان خویش مریزید ، چنانك جای دیگر گفت ـ ولاتقتلوا انفسکم ـ یعنی اهل دینکم ، معنی دیگر آنست که خون خود مریزید ، یعنی کسی را مکشید که شما را بقصاص باز کشند پس خون خود بکردار خود ریخته باشید « وَلا تُخْرِجُونَ اَنْفُسَكُمْ مِنْ دِيارِكُمْ » ـ و برهام دینان خویش ظلم مکنید تا ایشانرا ازخان ومان بیفکنید . « ثُمَّ اَقْرَرْتُمْ » ـ یعنی اقررتم انّ العهدحقٌ فقبلتم ، پس آنکه اقرار دادید که آن عهد حق است وقبول کردید . و گفته اند که آن قوم که عهد ومیثاق باایشان رفت فرمان بجای آوردند پس فرزندان ایشان نافرمانی کردند وپیمان بشکستندو

رب‌العالمین گفت : ـ « وَ اَنْتُمْ تَشْهَدُونَ » ـ و شما که فرزندان ایشانید دانسته‌اید از کتاب و گواهی میدهید که پدران شما عهد قبول کردند وبدان اقرار دادند. فرق‌میان شهادت و اقرار آنست که شهادت اقراری باشد که باآن اقرار علم واثبات و یقین بود ، و اقرار آن بود که باآن علم و یقین نبود ، ازینجاست که منافقان گفتند که « نشهد انّك لرسول‌الله » رب العالمین ایشان را دروغ زن خواند برای آنکه علم و یقین که شرط شهادت‌است باآن نبود واگر بجای نشهد ـ نقرّ ـ گفتند ایشانرا دروغ زن نکردی پس آنکه خبرداد ازنقض عهد فرزندان و گفت : ـ

« ثُمَّ اَنْتُمْ هؤُلاءِ تَقْتُلونَ اَنْفُسَكُمْ » یعنی‌یاهوءلاءِ ـ فاستغنی‌عن‌حرف‌النداءِ لدلالةالکلام علیه ، پس شما که فرزندان‌اید پیمان‌بشکستید وهام‌دینان‌خود رابکشتید و به پشتی یکدیگر بر مظلومان زورکردید ، وگروهی را از خان و مان خویش‌آواره گردانیدید .

« وَ تُخْرِجُونَ فَرِيقاً مِنْكُمْ مِنْ دِيارِهِمْ تَظاهَرُونَ عَلَيْهِمْ بِالْاِثْمِ وَالْعُدْوانِ ».
« تَظاهَرون » بتخفیف قراءت **کوفیان** است ، و اصل تظاهر از ظهر است و هو ان یجعل کل واحدٍ من‌الرجلین‌الاخر له ظهراً لتقوی به ویستند الیه . **سدی** گفت این آیت در شأن **قریظه** و **نضیر** و **اوس** و **خزرج** آمد ، و جنگ‌ایشان در حرب **سمیر** گفتنا **قریظه** و **نضیر** جهودان بودند و**اوس** و**خزرج** مشرکان ، پس **قریظه** با**اوس** دست یکی داشتند و **نضیر** با **خزرج** همچنین ، و با یکدیگرجنگ میکردند . وهر آن یکی از این دو فرقه که بر آن فرقه دیگرغلبه کردی دیار واوطان ایشان خراب کردی ، تا از خان و مان بیفتادندی ، و قتل بسیار میکردندی و اسیران میگرفتندی پس همه فراهم می شدند و اسیران را فدا میدادند ، و می باز خریدندی اینست که رب‌العالمین گفت :

« وَ اِنْ يأْتُوكُمْ اُساری » ـ اُساری و اَسرٰی هردوخوانده‌اند ، اَسری‌بی‌الف قراءت **حمزه** است ، اُساری قراءت باقی « تُفادُوهُمْ » با الف قراءت **نافع** و**عاصم** و**کسائی**

و **یعقوب** است و « تَفْدوهُمْ » قراءت باقی ، اَسری جمع اسیر است و اُساری جمع جمع و تفادوهم و تفدوهم بمعنی یکسانست ، والاسر آفةٌ تدخل علی الانسان فتمنعه عن اکثر ما یشتهیه کالمرض ونحوه ، ومعناه ـ و ان یأتوکم ما سورین یطلبون الفداء فدیتموهم و تفکّونهم من اسر اعدائکم ، « وَ هُوَ مُحَرَّمٌ عَلَیْکُمْ اِخْراجُهُمْ » اینجا تقدیم و تأخیر است یعنی ـ تظاهرون علیهم بالاثم والعدوان وهومحرّمٌ علیکم اخراجهم ، وان یأتوکم اساری تفادوهم ـ گفت افزونی میجوئید و بیدادگری میکنید که با یکدیگر هم پشت می بید تا مظلومان را از خانه های خود بیفکنید ، وحرام است برشما که چنین کنید . آنگه گفت ـ چون بشما اسیران آیند باز خرید وازاسیری رهائی دهید ، **مجاهد** گفت ان وجدته فی یدغیرك فدیته وانت تقتله بیدك . وروا باشد که وهومحرّمٌ علیکم اخراجهم بر جای خویش نهند و تقدیم نکنند ، پس معنی آن باشد که اگر بشما آید اسیران را ایشانرا می باز فروشید ، و حرام کردهام برشما که کافرانرا زنده از دست رها کنید .

« اَفَتُؤْمِنُونَ بِبَعْضِ الْکِتابِ وَ تَکْفُرُونَ بِبَعْضٍ » ـ بلختی از کتاب ایمان دارید ـ یعنی بفداء اسیران ـ و بلختی کافر میشید ـ یعنی بقتل و اخراج و تظاهر ـ « فَما جَزاءُ مَنْ یَفْعَلُ ذٰلِكَ مِنْکُمْ » یا معشر الیهود « اِلّا خِزْیٌ فِی الْحَیٰوةِ الدُّنْیا وَ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ یُرَدُّونَ اِلٰی اَشَدِّ الْعَذابِ » میگوید ـ ای جهودان **قریظه** و **نضیر** پاداش این نافرمانی که کردید شما را در دنیا نیست مگر خواری و بی آبی ، گزیتْ از دست ، و غل بر گردن و زنّار برمیان ، وفروم(۱) بر روی . و پس از آنك **قریضه** را کشتند وفرزندان ایشان ببردگی بردند ، و **نضیر** را از خان ومان خویش آواره کردند ، و بشام او کندند ومسلمانان بجای ایشان نشستند ، این خود عذاب دنیاست وعذاب آخرت ازین صعب تر است ، همانست که جای دیگر گفت « لهم فی الدنیا خزیٌ و لهم فی الآخرة عذابٌ عظیم » ثم قال ـ « وَ مَا اللّٰهُ بِغافِلٍ عَمّا تَعْمَلُونَ » ـ یعملون بیا قراءت **حجازی** و **بوبکر**

(۱) فروم ـ کذا فی نسختین الف و ج ، فرم بفتحتین غم واندوه و دلتنگی (برهان ـ رشیدی)

و **یعقوب** است ، و هر چند که خطاب با **قریظه** و **نضیر** است اما از روی وعید عام است میگوید - وماالله بغافل یا معشر المکذّبین بآیاته ، الجاحدین لرسوله ، من **الیهود** وغیرهم ، عما تعملون فی‌سرکم وعلانیتکم وانه تارک لکم حتی یجازیکم علی‌اعمالکم خیرها و شرها .

«اولٰئِكَ الَّذِينَ اشْتَرَوُا الْحَيٰوةَ الدُّنْيٰا بِالْآخِرَةِ فَلاٰ يُخَفَّفُ عَنْهُمُ الْعَذٰابُ وَلاٰ هُمْ يُنْصَرُونَ » - ایشان آنند که دنیاء دنی بر آخرت رفیع بر گزیدند و خاسرو خاکسار کسی که دنیا گیرد وعقبی دهد . دنیا دارالغرور است و عقبی دارالسرور ، عاقل دارالغرور را بر دارالسرور اختیار نکند . **مصطفی** ع گفت « من احبّ دنیاه اضرّ بآخرته و من احبّ آخرته اضرّ بدنیاه ، فآثروا ما یبقی علی ما یفنی .

قوله‌تع - « وَ لَقَدْ آتَيْنٰا مُوسَى الْكِتٰابَ »-کتاب اینجا **توریة**است ، جای‌دیگر آنرا فرقان - و ضیاء - خواندو گفت - « و لقد آتینا **موسی** و **هرون**الفرقان وضیاء » فرقان گفت که حق از باطل بدان جدا شد ، و ضیا که دلها بدان روشن گشت ، و سرها بدان آشنا . این همچنانست که در سورةالمائده گفت « انّا انزلناالتوریة فیها هدیً و نورٌ » - گفته‌اند که چون الله تع **توریة** به **موسی** فرو فرستاد ، بیکبار فرستاد جملةً واحدةً ، و **موسی** رابرداشتن وپذیرفتن آن فرمود و کار کردن بدان ، **موسی** طاقت نداشت ، رب‌العالمین با هر آیتی فرشته فرستاد تا بردارند و نتوانستند پس بهر حرفی فرشته فرستاد ، هم نتوانستند که تیسیرربانی نبود با ایشان ، پس‌الله تع بر **موسی**آسان کرد تا بی رنجی برداشت بار احکام آن و امر و نهی در آن و پذیرفتن‌آن و کار کردن بدان ، الله تع ایشانرا مثل زدو گفت ، «مثل‌الذین حملوا**التوریة** ثم لم یحملوها کمثل الحمار یحمل اسفاراً » گفت ایشانر که فرمودند تا **توریة** در پذیرند و بدان کار کنند و نکردند مثل‌ایشان راست چون مثل خر است که دفترها دربار دارد لیکن خررازان چه سود که دانش ندارد ، همین‌است صفت جهودان که **توریة** دردست دارند ایشانرا از آن چه سود که دل ایشان در غلاف جهل است و قفل نومیدی بر آن زده .

« وَ قَفَّيْنا مِنْ بَعْدِهِ بِالرُّسُلِ » ـ پس از **موسی** پیغمبرانرا فرستادیم فـرا پی یکدیگر داشته ، وازپی ایشان **عیسی** بن **مریم** ، این همچنانست که جای دیگر گفت « ثم قفینا علی آثارهم برسلنا » پس از **نوح** که پدرهمه خلق بود ، **وابراهیم** که پدر **عرب** بود ، و **عبرانیان** ، پیغامبران فرستادیم هم از نسل ایشان ــ چون **اسمعیل واسحق ویعقوب وعیص وایوب وروبیل و شمعون ویوسف و ابن‌یامین واسباط وموسی و هرون و داود و سلیمان و زکریا و یحیی** .

« وَ آتَيْنا عِيسَى بْنَ مَرْيَمَ الْبَيِّناتِ » ـ وازپس ایشان **عیسی** فرستادیم ، واو را دادیم نشانهای روشن و معجزهای آشکارا ، چون مرغ از گـل برآوردن ، و باد در آن دمیدن ، تا مرغی می‌گشت بفرمان خـدای عزّوجل و هوالخفاش ، و نابینای مادر زاد روشن گـردانیدن و علت پیسی بمسح دست ببردن ، و زنده گردانیدن مرده . گـفته‌اند چهـار کس را از فرزندان **آدم** زنده کرد پس از مردگی ایشان : ــ **سام بن نوح** و **عازر** وابن **العجوز** وابنة **العاشر** . وعن ابن **شهاب** قال ـ قیل **لعیسی** بن **مریم** احی لنا **سام بن نوح** ، قال ــ ارونی قبره ، فاروه فقام ع ، فقال ــ یا **سام بن نوح** احی باذن‌الله عزوجل ، فلم یخرج ثم قالها الثانیة ، فاذاً شق راسه ولحیته ابیض ، فقال ماهذا ؟ قال سمعت النداء الاول فظننت انــه من الله عزوجل . فشاب لها شقی ، ثم سمعت الثانی فعرفت انه من الدنیا فخرجت ، فقال مذکم سنة مِتّ ؟ قال ـ منذ اربعة آلاف سنة ماذهب عنی سکرة الموت ،

« وَ أَيَّدْناهُ بِرُوحِ الْقُدُسِ » ـ ای **جبرئیل** ـ ابن **کثیر** هرجا که قدس آید در قرآن بتخفیف خواند ، گفته‌اندکه روح **جبرئیل** است وسمی به لانّه ینزل بما یحیی‌به و یستروح بعمله ، و قدس خداوند عزوجل است ، اضافه الی نفسه لانه کان بتکوین الله عزوجل له روحاً من غیر ولادة والدووالدة ، و **عیسی** را هم باین معنی ـ روح‌الله ـ خوانند. **شعبی** گفت **عیسی** بر **جبرئیل** رسیدگفت ــ السلام علیك یاروح القدس ـ **جبرئیل** گفت وعلیك یا روح‌الله ـ مفسران گفتند این هر دو نام بیك معنی‌اند ، و این اضافه بر سبیل تخصیص وتکریم است ، وگفته اند تأیید **عیسی** به **جبرئیل** آن بودکه **عیسی** نیرو گرفت

بجان پاك از دهن **جبرئیل** که در **مریم** دمید، تا بآن نیرو گرفت و بی پدر از مادر در وجود آمد، و گفته‌اند ـ که **جبرئیل** درهمه حال قرین وی بودی درسفر ودرحضر و در آسمان. قال **یزید بن میسرة** ـ لم یفارقهُ ساعةً ولم یقرب منه الشیطان لدعوة الجدّة، انی اعیذها بك و ذریتها من الشیطان الرجیم. **ابن عباس** گفت وجماعتی از مفسران ـ که معنی « وَ اَیَّدْناهُ بِروحِ القُدسِ » آنست که ویرا نام اعظم درآموختیم تا مرده بدان زنده میگردانید، وخلق را بدان عجائب معجزات می نمود، پس باین قول **روح القدس** اسم اعظم است، **ابن زید** گفت: ـ روح القدس **انجیل** است، هم بدانمعنی که قرآن را بدآن روح خواند، و ذلك فی قوله « اَوحینا اِلیكَ رُوحاً مِن امرنا ».

باز خطاب جهودان درگرفت ـ « اَفَكُلَّما جاءَكُمْ رَسولٌ بِما لا تَهْوی اَنْفُسُكُمْ اِسْتَكْبَرْتُمْ فَفَریقاً كَذَّبْتُمْ وَ فَریقاً تَقْتُلُونَ » ـ پس از آنك پیغامبرانرا فرستادیم تا معجزها آشکارا کردند، ونشانهای روشن نمودند، شما راست راه وراست کار نگشتید، هرگه که پیغامبری آید بشما نه بروفق دل‌خواست و هواء شما، گردن می کشید ونناك دارید که بوی ایمان آرید پس قومیرا دروغ زن گیرید چون **عیسی** و **محمد** ع، وقومی را میکشید چنانك **یحیی** و **زکریا** و **شعیا** وغیرهم. قال **عبدالله ابن مسعود** ـ کانت **بنو اسرائیل** تقتل فی الیوم سبعین نبیاً ویقوم سوق بقلهم من آخر النهار

« وَ قالُوا قُلوبُنا غُلْفٌ » ـ جهودان گفتند برطریق استهزاء و انکار که دلهای ما در غلاف است از آنچه تو میگوئی، جای دیگر گفت ـ «وقالوا قلوبنا فی اَكِنَّةٍ مما تدعونا الیه » ـ دلهای ما درپوشش است اکنّة وغلف یکی بود، کنان وغلاف هردو بیك معنی اند. مشرکان وجهودان این سخن فراوان گفته‌اند وبدان نومیدان کردن **رسول خدا** خواسته‌اند، که ماترا به پیغامبری نمیدانیم، وفراآنچه تو آوردی نه می‌بینیم، واگر غُلُفٌ برفع لام خوانی معنی آنست که قلوبنا اوعیة الحكمة دلهای ما خود پیرایهٔ دانش است و حکمت، و درین قراءت خویشتن را از رسول خدا و **قرآن** و شریعت اسلام بی نیاز میدیدند. و معنی دیگر گفته اند باین قراءت ـ یعنی که دلهای ما پیرایهٔ

حکمت است و دانش ، هرچه بدان رسد ازعلم بداند و دریابد و یاد گیرد ، چونست که سخن تو می‌درنیابد وفهم می‌نکند ، مگر نه راست است؟ که اگر راست بودی وحق، دلهای ما آنرا دریافتی چون دیگر سخنان .

رب‌العالمین گفت « بَلْ لَعَنَهُمُ اللّٰهُ بِكُفْرِهِمْ » ـ نچنانست که ایشان‌میگویند که ما ایشانرا از رحمت خود دور کرده‌ایم و از درگاه خویش رانده‌ایم . جای دیگر گفت « بل طبع‌الله علیها بکفرهم » « وطبع علی قلوبهم فهم لایفقهون » ـ مهر بر دل ایشان نهادیم تادانش وحکمت درآن نشود ، وجهل و کفر از آن بیرون نیاید ـ از آنست که نمیدانند ودر نمی‌یابند . ـ بل ـ حرف عطف است که در سیاق جحد رود و درظاهر آیت جحد نیست اما درمعنی هست ، فکانه قال « وَقَالُوا قُلُوبُنَا غُلْفٌ » ـ ولیس کذلك « بَلْ لَعَنَهُمُ اللّٰهُ بِكُفْرِهِمْ فَقَلِيلاً مَا يُؤْمِنُونَ » ـ اینرا سه معنی گفته‌اند : ـ یکی آنست که «لایؤمنون منهم الاقلیلٌ » یعنی انـدکی از این جهودان گرویدند چون **عبد الله سلام** واصحاب وی . معنی دیگر ـ فقلیلٌ مایؤمنون ممّا فی‌ایدیهم‌ویکفرون باکثره ـ باندکی از آنچه ما فرستادیم و فرمودیم بگرویدند و بیشتر فرو گذاشتند ، وآن اندك آنست که رب‌العالمین گفت : «ولئن سالتهم من‌خلقهم لیقولنّ الله» . سدیگر معنی ـ لایؤمنون قلیلاً ولا کثیراً ، ـ اندك وبسیار هیچ می‌نگروند بکم وبیش هیچ در دین نمی‌آیند .

النوبة الثالثه ـ قوله تعـ : « وَإِذْ أَخَذْنَا مِيثَاقَكُمْ لَا تَسْفِكُونَ دِمَاءَكُمْ » الآیة ـ سیاق این آیت تهدید ظالمانست و تخویف ناپاکان که بر مسلمانان ستم کنند ، و درخون و مال ایشان سعی کنند ، و بدست و زبان خود ایشانرا برنجانند تا از خان و مان بیفتند ، نقدی در مسلمانی ایشان خلل است که **مصطفی** ع گفت : « المسلم‌من سلم‌المسلمون من‌لسانه ویده » و در دنیا لعنت خداوند بریشان ودرعقبی‌جای ایشان آتش سوزان . یقول‌الله تعـ : ـ «ألالعنة الله علی‌الظالمین» «یوم لاینفع‌الظالمین معذرتهم ولهم اللعنة ولهم سوء الدار » « تری‌الظالمین مشفقین ممّا کسبوا و هو واقعٌ بهم » « ویوم

یعضّ الظالم علی یدیه » « والظالمین اعدّلهم عذاباً الیماً » « والظالمون مالهم من ولیّ ولانصیر ». ودر **قرآن** فراوان است ازین تهدید ظالمان و انذار مجرمان . روی انّ **داود** ع نظر الی منجل من ناریهوی بین السماء و الارض ، فقال یارب ماهذا قال ـ هذا لعنتی تدخل بیت کلّ ظالم . وقال **سعید بن المسیب** : « لاتملؤ اعینکم من اعوان الظلمة الاّ بانکارٍ من قلوبکم ، لکیلا تحبط اعمالکمُ الصالحة » . وقال **الحسن** ـ من دعا الظلم بالبقاء فقد احبّ ان یعصی الله عزوجل ، الظالم والمعیّن علی الظلم والمحبّ له سواء . » وقال **النبی** صلعم : « قال الله تع لاتدخلوا بیتاً من بیوتی ولاحدٍ من عبادی عند اَحدٍ منکم ظلامةٌ فانّی العنه مادام قائماً یصلّی حتی یردّ تلک الظلامة الی اهلها . و قال صلعم ـ لایقفن احدکم علی رجلٍ یقتل ظلما فانّ اللعنة تنزل من الله علی من یحضره اذالم یدفعوا عنه . وقال **ابو الدرداء** « ایاک و دعوات المظلوم فانهنّ یصعدن الی الله تع کانهن شرارات نار . » وقال **النبی** صلعم : ـ « ایها النّاس اتقوا الله ، فلایظلم مؤمنٌ مؤمناً الاّ انتقم الله من الظالم یوم القیمة وذلک اذا کان عزّوجل بالمرصاد ، وهو القنطرة الاعلی من الصراط ، یقول ـ وعزتی لایمرّ بی الیوم ظلم ظالم .

گفته‌اند این ظلم ظالم از حرص وی خیزد بر دنیا وراندن شهوات ، که چون همگی وی دوستی دنیا بگرفت وشهوات بروی مستولی شد دل وی تاریک گردد ، و رقت وسوز در وی نماند . پس شفقت برخیزد و برخلق خدا ظلم کند ، و اثر این تاریکی فردا در قیامت پدید آید ، چنانک **مصطفی** ع گفت : ـ الظلم ظلمات یوم القیمة ـ نه یک ظلمة خواهد بود بل ظلمات بسیار خواهد بود ، چنانک امروز نه یک شهوتست بلکه شهوات بسیار است ، پس چون سر همه ظلم دوستی دنیا است هر کس که دوستی دنیا ازدل خود بیرون کند شهوات بروی مستولی نشود ، و در دل وی رقت و سوز بماند ، و بر همه خلق خدا مهربان بود ، تا اگر سگی بیند شفقت از وی باز نگیرد ، و او را نیازارد بلکه او را بنوازد ، چنانک **عیسی** ع کان یسیح ببعض بلاد **الشام** اذاً اشتد به المطر والرعد والبرق فجعل یطلب شیئاً یلجأ الیه ، فرفعت له بخیمةٍ من بعید ، فاتاها فاذاً فیها امراةٌ ، فحادعنها فاذاً هو بکهف فی جبلٍ ، فاتاه فاذاً فی الکهف اسدٌ ، ثم قال ـ الهی جعلت لکل شیئٍ مأویً ثم لم تجعل لی مأویً ، فاجابه الجلیل ـ مأواک عندی فی مستقر رحمتی ، لازوّجنّک یوم القیمة

مأته حوراء ولاطعمنّك فی‌عرسك اربعة آلاف عام یومٌ منها کعمر الدنیا ، ولآمرنّ منادیاً ینادی - این‌الزهادفی دارالدنیا و راواعرس‌الزاهد - عیسی بن‌مریم ع - ثم انتم‌هؤلاء .

اهل معانی درین آیت لطیفه‌های نیکو گفته‌اند : یکی آنست که « تَقْتُلُونَ أَنْفُسَكُمْ » - اشارت میکند که شما بعمل ناپسندیده وفعل نکوهیده خودرا در گرداب عقوبت می اوکنید و آن عقوبت شما را بجای قتل نفس است ، یعنی مکنید چنین و تن خود را بدست خویش مکشید ، همانست که جای دیگر گفت « و لاتقتلوا انفسکم » .

و آنچه گفت: - « تُخْرِجُونَ فَرِيقاً مِنْكُمْ مِنْ دِيارِهِمْ » - اشارت میکند که شما بعضی قوتها از نهاد خود و از مقتضی آفرینش خویش می‌بگردانید ، و آنرا ضایع میگذارید ، چنانك مثلاً قوت عامله از بهر آن در نهاد آدمی آفریدند تا بدان عمل کند و بجای خویش استعمال نماید ، پس اگر تقصیر کند یانه برجای خویش استعمال کند از محل خویش بگردانیده باشد . راست چنان باشد که کسی را ازسرای خویش بیرون کنند .

و آنچه گفت : - « وَ إِنْ يَأْتُوكُمْ أُسارى تُفادُوهُمْ » - اشارت میکند که دیگرانرا راه می‌نمائید و خود گمراه میشوید ، دیگرانرا پند میدهید و خود پند می نه‌پذیرید . چنانك جای دیگر گفت « اتأمرون‌الناس بالبر و تنسون انفسکم » .

« أُولئِكَ الَّذِينَ اشْتَرَوُا الْحَيوةَ الدُّنْيا بِالْآخِرَةِ » - در قرآن نظائر این فراوانست منها قوله تعـ:- «ورضوا بالحیوة الدنیا واطمأ نوّابها» «اخلد الی‌الارض واتبع هواه و آثرالحیوة الدنیا » « بل تؤثرون الحیوة الدنیا » میگوید ایشان که دنیاخرند وعقبی فروشند وهواء نفس بر رضاء مولی‌اختیارکنند « فَلا يُخَفَّفُ عَنْهُمُ الْعَذابُ » عذاب ایشانرا پایان پدید نکنند ، وآن عذاب بریشان سبك نکنند نه دردنیـا ونه در عقبی ، دردنیا عذاب ایشان جمع مال است وطلب حرمت وجاه وشره وحرص نفس‌امّاره - وهوالمشارالیه بقوله - « انّما یریدالله لیعذّبهم بها فی‌الحیوة الدنیا » - وآن طلب وشره

ایشانرا غایتی نیست، تا در آن غایت خفتی پدید آید.

آنگه گفت « وَ لَاهُمْ يُنْصَرُونَ » - ایشانرا در آن مال نصرتی نیست نه در دنیا نه در عقبی : - در دنیا آنست که صاحب مال بوقت مرگ گوید « ما اغنی عنّی مالیه »، ودر عقبی آنست که رب العالمین گفت : - « من ورائهم جهنم ولا یغنی عنهم ما کسبوا شیئاً ».

« وَ لَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ » - اشارتست بنواخت **موسی بن عمران**. میگوید ویرا کتاب تورية دادیم که هم نورست وهم ضیاء وهم فرقان، ضیاء دل مؤمنان، نور دل دوستان، آرام جان مریدان.

آنگه گفت « وَ قَفَّيْنَا مِنْ بَعْدِهِ بِالرُّسُلِ » - پیغامبرانرا فرستادیم پس از وی فرا پی یکدیگر داشته و هریکی را نو تشریفی و دیگر خاصیتی ونواختی داده : - **آدم** را در خلقت کرامت، **ادریس** را زندگانی تا قیامت، **نوح** را اجابت دعوت، **ابراهیم** را خلعت خلت، **اسمعیل** را فدا کبش بکرامت، **داود** را آواز بنغمت وملك و نبوت، **سلیمان** را ملك عظیم و علم و رسالت وسخن گفتن وامرغان وجن و شیاطین و با دراطاعت **یحیی بن زکریا** را عصمت، **موسی** را مکالمت بی واسطه، پیغامبرمارا سید اهل زمین وسما را، مهتر و پیش رو انبیا را، هرچه جمله پیغامبرانرا داد از نواخت و کرامت آن همه **مصطفی** را ارزانی داشت، وانگه اورا بریشان افزونی وبرتری داد. اگر **آدم** را درخلقت کرامت بود که ید صنعت الله بوی رسید، **مصطفی** را همین نواخت بود وبرآدم فضل داشت، که آدم هنوز از آب وگل بود، هنوز در و نه فهم بود نه فطنت نه استیناس بود نه مشاهدت که ید صنعت حق بوی رسید، باز **مصطفی** شب معراج با دانش و عقل بود، با مشاهدت ومؤانست بود، که ید صنعت حق بوی رسید. چنانك درخبرست : - فوضع یده بین کتفیّ فوجدت بردها بین ثدییّ - واگر **ادریس** را مکان عالی داد عالی تراز مقام **مصطفی** نبود، که الله گفت « فکان قاب قوسین اوادنی ». واگر **نوح** را برکشتی نشاند ودشمن را بدعاء وی هلاك گردانید، **مصطفی** را بربراق نشاند و از براق برمعراج و از معراج بر رفرف تا بدید عجائب ملکوت عزت و بیافت

اجابت دعوت و قبول شفاعت در حق امت ، و اگر **ابراهیم** را ملکوت آسمان و زمین بنمود و نام وی **خلیل** نهاد ، **مصطفی** را جلال و جمال بر کمال خود بنمود ، و نام وی **حبیب** نهاد ، و اگر **موسی** بر **طور** سخن حق بشنید ، **مصطفی** بر عرش عظیم با حق هام راز بود و هام گفتار وهام دیدار ، خلوت گاهی بود او را که نه فرشتهٔ مقرّب راوران اطلاع بود نه پیغامبر مرسل را در آن جای ، چنانك گفت « لی مع الله وقتٌ لا یسعنی فیه ملكٌ مقربٌ ولا نبیٌّ مرسل » .

مقامٌ لدی سدرة المنتهی لاحمد لاشكّ للمصطفی
فقد كان بالقرب من ربّه علی قاب قوسین لما دنا
فمامثلُ **احمد** فیمن مضی من الرسل فی سالفٍ من وری

« اَفَكُلَّما جاءَكُمْ رَسُولٌ » ـ سخن باز بوعید وتهدید جهودان باز آورد گفت هرچند این پیغامبران ما نشانهای روشن نمودند ومعجزهای صادق آشکارا کردند ، امّا آن جهودان از خود رائی قدم بیرون ننهادند ، برانچه دل ایشان خواست قبول کردند وآنچه نخواست بگذاشتند و نه پذیرفتند ، لاجرم بدسرانجامی که سرانجام ایشانست و بد جایگاهی که مقام ایشانست . **مصطفی** ع گفت ـ اشتدّ غضب الله علی من قتل نبیّاً و علی من قتله نبیٌّ » ـ وقال « كل ذنب عسی الله ان یغفره الامن مات مشركاً ، اومؤمنٌ یقتل مؤمناً متعمداً » و قال ع ـ « لزوال الدنیا اهون عندالله من قتل رجل مسلم ولو انّ اهل السّماء والارض اشتركوافی دم مؤمن لاكبّهم الله فی النار ، یجیٔ المقتولُ بالقاتل یوم القیمة ناصیته ورأسه بیده واوداجه تشحب دماً یقول ـ یارب قتلنی حتی یدنیه من العرش . »

« وَ قالُوا قُلوبُنا غُلْفٌ » ـ اشارت آیت آنست که دل بیگانگان درپردهٔ شقاوت است رب العزة چون کسی را مهر شقاوت بردل نهد ، و رقم نابایست بروی کشد ، ازاول دل وی سخت گرداند . چنانك گفت « ثم قست قلوبكم من بعد ذلك » ـ پس سیاه گرداند ـ « كلا بل رانَ علی قلوبهم » پس غاشیهٔ بی دولتی بسر او در کشد ـ « قُلوبُنا غُلْفٌ » پس قفل بیگانگی بر آن زند ـ « ام علی قلوب اقفالها » ـ پس بمهر نومیدی ختم کند ،

« ختم‌الله علی قلوبهم وعلی سمعهم » ـ آنگه بسکّه جدائی ضرب کند ـ « بل‌طبع‌الله علیها بکفرهم » ـ آنگه بیکبارگی واخودش برگرداند ـ و نقلب افئدتهم » . آنگه ندا در عالم دهد که ما این دل را نخواهیم و نمی‌پسندیم ـ « اولئك‌الذین لم یردالله ان یطهر علی قلوبهم . » نعوذ بالله من سخطه و نقمته.

النوبة الاولی قوله تع : « وَلَمّا جاءَهُمْ کِتابٌ » ـ و چون بایشان آمد نامهٔ « « مِنْ عِنْدِاللهِ » از نزدیك خداوند « مُصَدِّقٌ » استوارگیر و گواه « لِما مَعَهُمْ » توریة راکه باایشانست « وَکانُوا مِنْ قَبْلُ » وایشان جهودان ازپیش ما « یَسْتَفْتِحونَ » می نصرت خواستند برسول خدا « عَلَی الَّذینَ کَفَروا » بردشمنان خویش که کافران بودند « فَلَمّا جاءَهُمْ ما عَرَفوا » چون بایشان آمد آنچه شناختند « کَفَروا بِه » بوی کافر شدند « فَلَعْنَةُ اللهِ عَلَی الْکافِرینَ ۸۹ » پس اکنون لعنت خدا بر کافران .

« بِئْسَمَا اشْتَرَوْا بِهِ أنْفُسَهُمْ » ـ ببدچیزی خویشتن بفروختند « أنْ یَکْفُروا » که کافر میشوند « بِما أنْزَلَ اللهُ » بآنچه فرو فرستاده الله ، « بَغْیاً » حسد را « أنْ یُنَزِّلَ اللهُ مِنْ فَضْلِهِ » می فرو فرستد ازفضل خویش « عَلی مَنْ یَشاءُ مِنْ عِبادِه » بر آن که خواهد از رهیگان(۱) خویش « فَباؤُا بِغَضَبٍ » خویشتن را بخشم خدای آوردند و بخشم وی باز گشتند « عَلی غَضَبٍ » خشمی بر خشمی « وَلِلْکافِرینَ عَذابٌ مُهینٌ ۹۰ » وکافرانراست عذابی خوار کننده .

« وَإذا قیلَ لَهُمْ » ـ وچون‌ایشانرا گویند. « آمِنُوا » بگروید « بِما أنْزَلَ اللهُ » بآنچه الله فرو فرستاد « قالُوا » بجواب گفتند ـ « نُؤْمِنُ بِما اُنْزِلَ عَلَیْنا » ایمان بدان آریم که برمافرستادند ، « وَیَکْفُرونَ » وکافرمیشوند « بِما وَراءَهُ » بهرچه

(۱) رهیگان فی نسخة الف ، بندگان فی سخة ج .

جز زان است « وَهُوَ الْحَقُّ » و آنچه ایشانرا و از آن خوانند راست است و درست ، « مُصَدِّقاً لِما مَعَهُمْ » استوار گیر و گواه آنچه باایشان است از **توریة** « قُلْ » رسول من گوی ایشانرا « فَلِمَ تَقْتُلُونَ أَنْبِیاءَاللّٰهِ » چرا پیغامبران الله را می کشید ؟ « مِنْ قَبْلُ » از پیش ما « إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِینَ ۹۱ » اگر بفرستادهٔ من گروید گانید .

« وَ لَقَدْ جاءَكُمْ مُوسىٰ » ـ بدرستی که آمد بشما **موسی** « بِالْبَیِّناتِ » بـ پیغامهای روشن ونشانهای راست ، « ثُمَّ اتَّخَذْتُمُ الْعِجْلَ » پس آنکه گوساله‌رابخدائی گرفتید « مِنْ بَعْدِهِ » پس غایب شدن **موسی** ورفتن وی به **طور** « وَ أَنْتُمْ ظالِمُونَ ۹۲ » و شماايد بچنان ستم بر خود ستمکاران .

« وَ إِذْ أَخَذْنا مِیثاقَكُمْ » ـ وپیمان ستدیم ازشما « وَرَفَعْنا فَوقَكُمُ الطُّورَ » و کوه زبرشما برداشتیم ، « خُذُوا ما آتَیْناكُمْ » گفتیم بگیرید آنچه شما را دادیم « بِقُوَّةٍ » بعزم راست و تصدیق درست ، « وَ اسْمَعُوا » وپیغام نیوشیدوپذیرید ، « قالُوا سَمِعْنا » گفتند شنیدیم « وَ عَصَیْنا » و نافرمان شدیم ، « وَ أُشْرِبُوا فِي قُلُوبِهِمُ » و در دلهای ایشان دادند « الْعِجْلَ » دوستی گوساله « بِكُفْرِهِمْ » از کافردلی ایشان « قُلْ » رسول من گوی « بِئْسَما یَأْمُرُكُمْ بِهِ إِیمانُكُمْ » بـه بد چیزی میفرمـاید ایمان شما را « إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِینَ ۹۳ » اگر بفرستادهٔ ما گروید گانید .

النوبةالثانیة ـ قوله تعـ : « وَ لَمّا جاءَهُمْ كِتابٌ مِنْ عِنْدِاللّٰهِ » ـ کتاب اینجا **قرآن** است میگوید چون کتاب ما **قرآن** با **محمد** بایشان آمد ، کتابی کـه موافق **توریة** و انجیل است ، از آن روی که دربیان اصول دین خداوند همه یـکسان‌اند وموافق یـکدیـگر . و الیه‌الاشارة بقوله عزوجل « شرع لـکم من‌الدّین ما وصی به نوحاً » الآیه و گفته‌اند « مُصَدِّقٌ لِما مَعَهُمْ » معنی آنست که **قرآن** راست دارنده واستوارگیرنده

توریة است که در **توریة** بیان نعت **محمد** و تحقیق نبوت و رسالت وی بود و **قرآن** بر وفق آن آمد، پس آنرا مصدّق باشد و گواه راست.

«وَكَانُوا مِنْ قَبْلُ يَسْتَفْتِحُونَ عَلَى الَّذِينَ كَفَرُوا»-حقیقةالفتح‌النصرة، وهو علی ضربین من دینیٍ و دنیویٍّ. فتح. بر دوقسم است: - یکی آنست که الله تع بنده را نصرت میدهد در کار دینی نادر علم و هدایت وراه آسایش بروی گشاده شود، والیه الاشاره بقوله تع «انا فتحنا لك فتحاً مبیناً» و بقوله تع «عسی‌الله ان یأتی بالفتح او امرٍ من عنده». قسمی دیگر فتح دنیوی است که الله بنده را نصرت میدهد در کار دنیوی تا در لذت و راه آسایش بروی گشاده شود، والیه‌الاشارة بقوله تع - «فلمّا نسوا ما ذکروا به فتحنا علیهم ابواب کلّ شیئ». اما سبب نزول این آیت آن بود که**سعید جبیر** گفت: در جاهلیت جهودان ساکنان **مدینه** بودند، و کفار **عرب** بجنك ایشان بیرون آمدند، وایشانرا در **مدینه** قلعتها بود استوار کرده ومحکم، چون با عرب‌جنك در پیوستندید اگرهزیمت بریشان آمدی‌به‌قلعتها پناه گرفتندی وعرب بپایان قلعه نشسته و ایشانرا حصار میدادندی. چون کار بریشان تنك شدی و ضعف ایشان پیدا گشتی، دستها برداشتندی سوی‌آسمان وبه **محمد** که رسول آخرالزمان است نصرت خواستندی‌وگفتندی- اللهم‌انانستنصرك بالنبی**محمد**عبدك ورسولك نزلناهذاالبلدننتظرُ زمان‌الخروج فننصره- بارخدایا دانی که نشسته‌ایم دراین شهرمنتظر پیغمبرآخرالزمان محمدعربی، نشسته‌ایم تابیرون‌آید واورا یارباشیم ونصرت‌دهیم، وپیغامش استوار گیریم، خداوندا بحق وی که ما را بردشمنان نصرت دهی؛ رب‌العالمین گفت «فَلَمَّا جَاءَهُمْ مَا عَرَفُوا كَفَرُوا بِهِ» چون بایشان‌آمدآنچه شناخته بودندو دانسته و از کتاب خوانده که حق است وراست، اول کسی که کافر شد ایشان بودند، هم پیغام را و هم رسانندهٔ فرمانرا بدروغ داشتند.

سلمةبن سلام از **بدریان** بود گفت- جهودی بنزدیك ما بودگفت: «اظلّکم زمان نُبیّ الحرم‌الذی یر کب‌البعیر، ویلبس الشمله(۱)، یأکل‌الکسرة، ویقبل‌الهدیة، ولا

(۱) الشملة - کساء واسع یشتمل به - جمعه شملات. (المنجد)

يأكل الصدقة .» اينك روزگار پيغامبر آخر الزمان درآمد، وقت بيرون آمدن وى دررسيد آن پيغامبر که ننگ ندارد و بر شتر نشيند و شمله در پوشد، و نان ريزه پيش نهد و بخورد ، و هديه قبول کند ، و از صدقه هيچ نخورد . و آنگه گفت ـ و ان يكن منكم احدٌ پدر که فهذا . و اشار اليه ـ اگر کسى از شما اورا دريابد اين مرد باشد يعنى **سلمة**، قال **سلمة** فلم يلبثْ انْ قدمَ رسول الله ص ، قلنا له ـ والله انّه لهو ؟ قال ـ نعم و لكنى لاادع اليهوديّة سلمة گفت بسى بر نيامد که **رسول** خدا بما آمد و پيغام حق آورد ، و ما گفتيم آن جهود را که والله اين پيغامبر آنست که تو گفتى وجزوى نيست ، جهود گفت آرى هموست که من گفتم ، ولكن من دين جهودى بنگذارم .

صفيه بنت **حيى** بن **اخطب** گفت : که چون **مصطفى** ع در **مدينه** آمد پدرم **حيى** بن **اخطب** و عمّ من ابوياسر اخطب هر دو بامداد بغلس(۱) بيرون شدند بقصد آن تا بدانند که **محمد** پيغامبر هست يا نه . گفت ـ بوقت آنکه آفتاب فرو شد بخانه باز آمدند شکسته و کوفته غمناك و حزين ، و ايشان مرا مى نواختندى نيك هربار ، آن ساعت که پيش ايشان رفتم بر عادت خويش وبمن التفات مى نكردند ، و هيچ مرانمى نواختند ، و از اندوه ودلتنگى پرواى من خود نداشتند . آنگه **بوياسر** به پدرم **حيى** ميگفت ـ « أهوهو ؟ . گوئى او اوست ؟ پدرم گفت ـ « نعم والله ـ قال و تعرفه و تغشته؟ قال ـ نعم ، قال ـ فما فى نفسك منه ؟ قال عداوته . والله ما بقيتُ .

رب العالمين ايشانرا گفت « فَلَعْنَةُ اللّٰهِ عَلَى الْكافِرِينَ » ـ لعنت خداى بر كافران ، و لعنت راندن باشد و نا پذيرفتن ، چون ايشانرا درازل رانده بود آن شناخت ودانش که ايشانرا بودهيچ سودنداشت . «من قعد به جَدّه لم ينهض به جدّه» كارجدّ ازلى دارد نه جدّ حالى ، آنجا که عنايتست پيروزى راچه نهايت است ، جهودان که معرفت ودانش داشتند چون عنايت با ايشان نبود آن معرفت ايشان را وبال بود ، وسبب عقوبت و نكال بود . لعنت خداوند بر ايشان وخشم برسر خشم جزاء ايشان ، وصعاليك المهاجرين نادان

(۱) الغلس ـ ظلمة آخر الليل ، جمعه (غلاس)

فرا سر کتاب و سنت شدند، چون عنایت ازلی با ایشان بود کار ایشان بجائی رسید که **مصطفی** ع با ایشان نصرت میخواست بر دشمن. درخبرست که - کان یستفتح بصعالیك المهاجرین - و صعالیك المهاجرین ایشانند که **رسول** خدا ایشانرا صفت کرده در آن خبر که **ثوبان** روایت کرد - قال قال **رسول الله** صلعم - «حوضٌ مابینَ **عدن** الی **عمان** شرابه ابیض من اللبن واحلی من العسل، من شرب منه شربةً لا یظمأُ بعدها ابداً و اول من یرده صعالیك المهاجرین. قلنا - و مــن هم یا **رسول الله**؟ قال الدّنس الثیاب الشعث الرؤوس الذین لا تفتح لهم ابواب السدد ولا یزوّجون المنعمات الذین یعطون ما علیهم ولا یعطون ما لهم.»

«بِئْسَمَا اشْتَرَوا» الآیه - بئسَ یستعمل فی مجموع المذّام کما انّ نِعمَ یستعمل فی مجموع المحامد، و معناه - بئسما باعوا به حظ انفسهم من الثواب بالکفر **بالقران** - به بد چیزی خویشتن را بفروختند و ثواب آن از دست بدادند، که به **قران** کافر شدند. رب العالمین آنچه کردند ببغی کردند وحسد بردند که ما نبوت بفرزندان **اسمعیل** دادیم نه بفرزندان **اسحق**، ذلك فضل الله یؤتیه مــن یشاء، این نبــوت و رسالت فضل و کرم خداوندست، آن کس را دهد که خود خواهد. وقال تعم «الله اعلم حیث یجعل رسالته» و معنی - بغی - حسد است تادر دلست آنرا حسد گویند وچون ظاهر شود بغی گویند و این حسد آفتی عظیم است در راه مؤمنان، آنرا کــه حسد بیو کند هیچ عبادت و طاعت اورا بر ندارد. «الحسد یاکل الحسنات کما تاکل النار الحطب». **ابلیس** افتادهٔ حسد بود لاجرم عبادت چندین هزار ساله او را ازو هدهٔ لعنت بیرون نیاورد، و زلّت **آدم** که از شهوت بود نه از حسد توبهٔ وی لاجرم مقبول گشت، و کاروی آسان شد، **انس مالك** گفت - **مصطفی** ع با یاران نشسته بود گفت: «یطّلع علیکم الآن رجلٌ من اهل الجنّة» هم اکنون مردی از اهل بهشت درآید، مردی انصاری درآمدو نعلین در دست چپ داشت و آب ازمحاسن وی قطره قطره می‌افتاد، ازتجدید وضوء، آن‌روز گذشت، دیگر روز **مصطفی** ع همچنان گفت و همان مرد درآمد هم بــر آن صفت، سدیگر روز همین حال برین نسق برفت. **عبدالله عمرو عاص** گفت - من بهانهٔ گرفتم

و بخانهٔ آن مرد انصاری رفتم ، وسه شب با وی بماندم ، ودراعمال وی اندیشه‌میکردم ، ندیدم از وی عمل بسیار ، اما اندرمیانهٔ شب هر گه که بیدار شدی ذکری و تسبیحی بر زبان وی برفتی ، و بوقت نماز بامداد برخاستی و وضوئی تمام کردی . پس **عبدالله** گفت چون عبادت فراوان از وی ندیدم آنچه شنیده بودم از **مصطفی** ع با وی‌راندم و گفتم چه عمل داری بیرون ازین که موجب این ثواب است ؟ قال ـ لا اجد فی نفسی غِلّاً لاحدٍ من‌المسلمین، ولااحسده‌علی خیرٍ اعطاه‌الله ایاه . قال له **عبدالله** ـ هذا الذی بلغك وهی‌الّتی لا نطیق .

« فَباۤؤا بِغَضَبٍ عَلٰی غَضَبٍ » ـ دوخشم خداوند بریشان : یکی بدانك به **عیسی** کافر شدند ، و دیگر آنك به **محمد** کافرشدند . **سدی** گفت ـ یك خشم بدانك عبادت گوساله کردند ، دیگر آنك با **محمد** کافر شدند و **قرآن** قبول نکردند . و گفته‌اند : یك خشم بدانست که به **محمد** کافر شدند ، و دیگر بآنك گفتند « یدالله مغلولةٌ » ـ ید خداوند بسته است ، که روزی برما تنگ کرده است ، و نبوت ازما باز گرفته، رب‌العالمین گفت « غلّت ایدیهم » دست ایشان به‌بستند تاهر گز ازیشان کسی نبینی که نفقه فراخ کند برخویشتن یابر کسی ، مگر اند کی ، « وَ لُعِنوا بِما قالوا » و لعنت کردند بریشان بآنچه گفتند ، آنگه گفت ـ « بل یداهُ مبسوطتانِ ـ » بلکه دو دست خداوند گشاده است ، نفقه میکند چنانك خواهد ، یدْ اثبات کرد و غلّ نفی کرد . وروایت درست‌است‌از **مصطفی** ع که گفت ـ یدالله ملئاًلاتغیضهانفقةٌ سحاءَ اللیل والنّهار . أرأیتم ما انفق منذ خلق‌السموات‌والارض ؟ فانّه لم ینقص مافی یمینه ، وعرشه علی‌الماء ، و بیده‌الاخری‌المیزان یخفض ویرفع . آنگه گفت « وَ لِلْکافِرینَ عَذابٌ مُهینٌ » ـ تا بدانی که عذاب موحّدان تأدیب و تطهیر است ، نه اخزاء و اهانت . « عَذابٌ مُهینٌ » کافرانراست ایشان که جاوید در دوزخ بمانند ، و مؤمنانرا اگر عذابی رسد برسبیل تمحیص و تکفیر بود یك چندی ، وانگه از پس آن رحمت ابدی و

عزت سرمدی و نعمت جاودانی .

« وَ إِذا قِيلَ لَهُمْ آمِنُوا بِما أَنْزَلَ اللّٰهُ قالُوا نُؤْمِنُ بِما أُنْزِلَ عَلَيْنا » ـ وچون جهودان را گوئید ـ ایمان آرید به **قرآن** که به **محمد** فرو فرستادیم ـ ایشان گویند ما ایمان بدان آریم که بما فرو فرستادند بزبان **عبری** یعنی **توریة** .

« وَ يَكْفُرُونَ بِما وَراءَهُ وَ هُوَ الْحَقُّ مُصَدِّقاً لِما مَعَهُمْ » ـ ای بماسواه ، وبهر چه بیرون از **توریة** است کافر میشوند . اللّٰه تع ایشانرا باین گفت دروغ زن کرد گفت .

« قُلْ فَلِمَ تَقْتُلُونَ أَنْبِياءَ اللّٰهِ مِنْ قَبْلُ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ » ـ أی ان کنتم معتقدین للایمان فلمَ رضیتم بقتل الانبیاء ؟ اگر به **توریة** ایمان دارید در **توریة** کجاست که پیغامبرانرا کشید ؟ وچرا کشید ایشانرا ؟ مفسران گفتند هرچند که ایشان قتل پیغامبران نکرده بودند لکن پدران ایشان کرده بودند ، و ایشان بدان رضا میدادند و می پسندیدند ، و پدرانرا بـدان معنی دشمن می نگرفتند . و لو کانوا مؤمنون باللّٰه و النبیّ و ما انزل الیه ما اتّخذوهم اولیاء ، و به قال **النبی** ع ـ من حضر معصیةً فکرهها کان کمن غاب عنها ، ومن غاب عنها فرضیها کان کمن شهدها .

« وَ لَقَدْ جاءَكُمْ مُوسىٰ بِالْبَيِّناتِ » ـ این همچنانست که جای دیگر گفت « قد جئتکم ببیّنة من ربکم » ـ **موسی** گفت : ـ آمدم بشما و پیغام راست و نشانهای درست آوردم و آن نشانها نُه بودند ، چنانك درسورة‌النمل بیان کرد : ـ « فی تسع آیات الی **فرعون** و قومه » و تفصیل آن درسورة‌الاعراف است ـ وهی العصا والید والطوفان والجراد والقمّل والضفادع والدم والبحر والسنون ونقص الثمرات . اما آنچه درسوره بنی اسرائیل گفت « و لقد آتینـا **موسی** تسع آیات بیّنات » آن نه آیت دیـگر بود جزازین که از پیغام حق به **بنی‌اسرائیل** آورد ـ وهی ان لاتشرکوا بی ولاتسرقوا ، ولا تزنوا ، ولا تقتلوا النفس التی حرّم‌اللّٰه الّا بالحق ، ولا تسحروا ، ولاتقربوا مال الیتیم ، ولا تسعوا ببریءٍ الی السلطان ، ولاتعدوا فی السّبت ولا تأکلوا الربوٰ .

« وَ لَقَدْ جاءَكُمْ مُوسىٰ بِالْبَيِّناتِ ثُمَّ اتَّخَذْتُمُ الْعِجْلَ مِنْ بَعْدِهِ وَ أَنْتُمْ

ظالِمُونَ » - **موسی** پیغام حق بگزارد و نشانهای روشن باز نمود و وعدهٔ را که الله تعم او را داده بود، از میان ایشان بیرون شد پس چون باز آمد ایشان گوساله پرست بودند . رب‌العالمین گفت اگر آن گفت شماراست که « نُؤْمِنْ بِمٰا اُنْزِلَ عَلَيْنٰا » - پس چرا گوساله پرست‌شدید ودر کتاب **توریة** شمارا ازشرك نهی کرده‌ام وبتوحید فرموده، اینست ستم عظیم و بیداد گران که شما برخود میکنید .

« وَ اِذْ اَخَذْنٰا مِيثٰاقَكُمْ وَ رَفَعْنٰا فَوْقَكُمُ الطُّورَ » - این عهد وپیمان آخرست نه‌پیمان اول، و باهرقومی ازفرزندان **آدم** دوپیمان رفته‌است ودوعهد بریشان گرفته‌اند یکی روزمیثاق خداوند عزوجل ایشانرا از کتف **آدم** بیرون آورد وعهد گرفت بریشان که « أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قالوا بلی ؟ » آن عهد اول است . وعهدآخر که هرپیغمبری باقوم خویش پیمان بست وعهد گرفت بریشان که « اعبدوا الله ولاتشرکوا به شیئاً » - وعهد **موسی** باقوم خودآن بودکه من شما را کتاب آوردم بپذیرید و بآن کارکنید . پس چون کتاب آورد نپذیرفتند، رب‌العالمین کوهی‌را فرمود تا از بیخ برآورد و بر زبر ایشان معلق بیستاد .

و گفتند ایشانرا که « اِسْمَعُوا » - ای افهموا، وقیل اعقلوا و عملوا به - معنی آنست که پیغام ما بنیوشید ودریابید، و بآن کار کنید . ارباب معانی گفتند سخن که شنیدنی بود اول بسمع بنده فرو آید، آنگه بمنزل فهم رسد تا بداند، آنگه بمرکز عقل رسد تادریابد، پس اگر اقتضاء عمل کند بنده بدان عمل آرد، پس رتبت اول سماع است و رتبت آخر عمل . آنکس که تفسیر « اِسْمَعُوا » - اعملوا بکرد بآخر مراتب نگرست و آنکس که - افهموا - معنی نهاد یا - اعقلوا ببعضی وسائط نظر کرد .

« قٰالُوا سَمِعْنٰا وَ عَصَيْنٰا » - چون ایشانرا گفتند دریابید وبآن کار کنید ایشان جواب دادند که « سَمِعْنٰا وَ عَصَيْنٰا » - یعنی که بزبان گفتند « سَمِعْنٰا » امّا بدل گفتند « عَصَيْنٰا » . **وهب‌منبه** گفت : - در **توریة** خوانده‌ام که رب‌العالمین گفت « یا عبادی

المذنبین الخاطئین الغافلین ، کم الی کم ؟ کم و کم اقیل عثراتکم عثرةً بعد عثرةٍ ؟ و کم اعفو عن فضایحکم وسوآتکم ؟ فضیحةً بعد فضیحةٍ وسوأةً بعد سوأةٍ ؟ و کم و کم امهلتکم و امهلکم و ادعوکم الی ماهو خیرلکم ؟ ولا اسلبکم نعمائی ولا اهتك عنکم استاری ؟ ثم قال ـ سبحانی ما ارأفنی بخلقی ! »

وَ أُشْرِبوا فِي قُلُوبِهِمُ الْعِجْلَ » ـ ای اُشربوا حبّ العجل فی قلوبهم . **سعید جبیر** گفت دوستی گوساله چنان در دل ایشان نهاده بودند که آن گوساله را بسوهان بسودند آنگه دردریا بپراکندند ، ایشان درآن آب افتادند و نهمار(۱) از آن میخوردند تاآن رویهاشان زرد گشت « بِكُفْرِهِمْ » ای فعل‌الله ذلك بهم عقوبةً لکفرهم ، کقوله ـ « بل طبع‌الله علیها بکفرهم » یکی از بزرگان دین گفت : عجل **بنی‌اسرائیل** معلوم است و عبادت آن شرك مهین ، و عجل این امت دنیاء شوم است و دوستی آن شرك کهین .

« قُلْ بِئْسَما يَأْمُرُكُمْ بِهِ إِيمانُكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ » ـ این تکذیب جهودان است بآنچه گفتند : « نُؤْمِنُ بِما أُنْزِلَ عَلَيْنا » میگوید ـ پیغامبر من ایشانرا گوی « بِئْسَما يَأْمُرُكُمْ بِهِ إِيمانُكُمْ » شما میگوئید به **توریة** و به **موسی** ایمان آوردیم آن ایمان شما به **توریة** و به **موسی** بید چیزی میفرماید که کافر شدید به **قرآن** و به **محمد** ، « إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ » ـ یعنی لو کنتم مؤمنین ما عبدتم العجل و انما یعنی بذلك آباءهم ، فانهم عبدواالعجل ، یقول‌الله‌تع کذلك معاشر **الیهود** والمخاطبین ـ لوکنتم مؤمنین بما انزل علیکم ما کذّبتم **محمداً** صلعم .

النوبةالثالثه ـ قوله تعالی : « وَلَمّا جاءَهُمْ كِتابٌ مِنْ عِنْدِاللهِ » ـ آمد بایشان نامهٔ و چه نامهٔ که یادگار خداوندست بنزدیك دوستان ، نامهٔ که مهر قدیم است بروی عنوان نامهٔ که قصهٔ دوستی و دوستان است مضمون آن ، نامهٔ که ازقطیعت امان است ،

(۱) نهمار ـ بالفتح ، بسیار ، بمعنی یکبارگی هم آمده (رشیدی) .

و بی قرار را درمان است ، شفاء دل بیماران است ، وآسایش جان اندوهگنان ،رحمتی بود از خدای جهانیان بر **مصطفی** مهتر عالمیان ،این نامه بوی داد تا او را یادگاربود و غمگسار ، اندوه دل خویش بآن بسر آوردی و از رنج بیگانگان بآن آسایش یافتی!

و کتبت حولی لاتفارق مضجعی   و فیها شفاء للّذی انا کاتمٌ

اگر جهودان بودند تغییر و تبدیل در نام و صفت وی آوردند ، و خصمی ویرا میان در بسته ناسزا میگفتند ، پس از آنك ویرا شناخته بودند و دانسته ، وبوی نصرت خواسته . و اگر کافران **قریش** ومشرکان **مکه** بودند ـ از آن پیش که علم نبوت بدست وی دادند درمیان ایشان مکرم وعزیز ومحترم بود ، امانتها بنزدیك وی می نهادند و در محافل او را در صدر می نشاندند ، پس چون قصهٔ نبوت خواندن گرفت و حدیث دل و دل آرام پیش آورد ، آن کار دیگر گون گشت ، دوست برنگ دشمن شد تیرملامت در وی انداختند ، ساحر و شاعرش نام نهادند ، دیوانه و سرگشته‌اش خواندند .

اشاعوا لنا فی الحیّ اشنعَ قصّةٍ   و کانوالنا سلماً فصار وا لناحرباً

چه زبان دارد او را چون اجیر و فقیر خوانند ، و رب العالمین او را بشیر ونذیر خواند ! چه زبان‌داشت او را چون گفتند ّضال است وغبی ّ ، و رب العالمین گفت **رسول** است و نبی ّ !

هذا و ان اصبح فی اطمارٍ   و کان فی فقرٍ من الیسار
آثر عندی من اخی و جاری

دوست دوست پسند باید نـه شهر پسند ، و عجب نیست اگر مشتی بیگانگان آن مهتر عالم را نشناختند و ندانستند ، که ایشانرا خود دیدهٔ آن نباشد که اورا بینند و شناسند . و عجب آنست که چندین هزار پیغامبر بخاك فرو شدند در درد و حسرت آنکه تا مر ایشانرا بر اسرار فطرت آن مهتر اطلاع بودی و هرگز نبود و نیافتند ، وکیف لا و **القرآن** یقول ـ « فاوحی الی عبده ما اوحی » ـ آن خزینهٔ اسرار فطرت **محمد** مرسل را مهری برنهادیم و طمعها از دریافت آن نومید گردانیدیم « و عنده مفاتح الغیب لایعلمها الا هو » **حسین منصور** که شمهٔ از دور بدید فریاد بر آورد که

سراجٌ من نورالغیب بدا و غار و جاوزالسراج و سار.

ای ماه برآمدی و تابان گشتی گرد فلك خویش خرامان گشتی
چون دانستی برابر جان گشتی ناگاه فرو شدی و پنهان گشتی

لم‌یزل کان مذکوراً قبل‌القبل و بعدالبعد والجواهر والالوان - جوهرهُ صفویٌّ، کلامه نبوّی، حکمه‌علویٌّ، عبارته عربیٌّ، لامشرقیٌّ ولامغربیٌّ، حسبه‌ابویٌّ، رفیقهُ ربویٌّ، صاحبه امویٌّ، ماخرجَ من میم **محمد**، و ما دخل فی‌حائه احدٌ.

آفرینش همه در میم **محمد** متلاشی، هر کجا در عالم دردی است و سوزی در مقابل سوز عشق وی ناچیز، انبیا و اولیاء و شهداء وصدیقان چندانك توانستند ازاوّل عمر تا آخر بر فتند و بعاقبت باول قدم وی رسیدند، آن مقام که زبر خلایق آمد زیر قدم خود نپسندید، بسدره منتهی و جنات مأوی و طوبی وزلفی که غایت رتبت صدیقان است خود ننگرید، که « مازاغ‌البصر و ماطغی » - زهی کرامت و رتبت! زهی شرف و فضیلت! زهی علو ورفعت! کرا بود جز از وی فضل تمام و کار بنظام؟ عز سماوی و فر خدائی؟ پس از پانصد سال بنگر رکن دولت شرع او عامر و شاخ شجرهٔ دولت او ناضر، شرف او مستعلی، و حکم او مستولی، درین گیتی نوای وی، در هفت آسمان آوای وی، درهر دلی از وی چراغی، برهرزبانی ازوی داغی، در هرسری ازوی نوائی درهر سینهٔ ازوی‌لوائی، درهر دلی ویرا جایی، راهش پرنور، و گفت و کردش بانور، و خلق و خویش از نور، و خود نورٌ علی نور.

کفرو ایمانرا هم اندر تیرگی هم در صفا نیست‌دارالملك‌جزرخساروزلف**مصطفی**
روی‌وموی‌ش‌گربصحرا‌ناوریدی‌قهرولطف کافری بی‌برك ماندستی و ایمان بینوا

« وَلَقَدْ جاءَكُمْ **مُوسى** بِالْبَيِّناتِ » - الآیه، چون **موسی** ع بر بساط انبساط پرورده شد، و خلعت کرامت یافت، و به نبوت ورسالت مخصوص گشت، وحی آمد بوی که - یا **موسی** تو آن بازسپیدی که خلقی‌را بتوصید خواهیم کرد، پیغام ما به**بنی‌اسرائیل** رسان، و نعمت ومنت ما دریاد ایشان ده رب‌العالمین آن فرستادن ورفتن وی برجهانیان

جلوه کرد و گفت ـ « وَ لَقَدْ جاءَکُمْ موسی بِالْبَیِّناتِ » ـ **موسی** گفت : خداوندا ایشانرا چه گویم ؟ **وهب‌منبه** گفت در بعضی کتب خوانده‌ام که پیغام حق آن بود که ـ « یابن **عمران** ! قل لبنی آدم من کان شفیعکم الیّ انخلقتکم فاحسنتُ صور کم ؟ ومن کان شفیعکم اِلیّ انمننتُ علیکم بالاسلام . أمّن اخرجکم من اصلاب آبائکم بالرفق الی بطون امهاتکم ؟ أمّن اخرجکم بالرفق من ارحام‌امهاتکم ؟ امّن‌القی‌الرحمة‌والرأفة فی‌قلوب امهاتکم حتی تخرج اللقمه من فیها فتمضغها لکم؟ أمّن فتق القلبَ فجعل فیه نوراً تهتدون به ؟ أمّنَ وهبَ لکم‌السمعَ تسمعون به ؟ هذه منّتی‌علیکم‌قدیمةٌ تعصوننی بالنّهار ، و متمردّون علیّ و انا بعلمی احفظکم فی ظلم‌اللیالی ، و ان‌الملائکة لتنادی ـ یاحلیم ! ما احلمك عن‌الظالمین ! یا **موسی** ینقلبون فی نعمائی ویعصوننی ، ثم یقولون انی غفورٌ رحیمٌ یا **موسی** کم یشکر کرامُ‌الحفظة الی عبدی فآمُرهُم بالصبرواقول لهم لعلّه یرجع و یتوب ؟ یا **بن عمران** ! یمرّون بالجیفة فیسدّون مناخرهم ، و ذنوبهم عندی انتن من‌الجیفة . یابن عمران ! عندالشدائد یدعوننی و ینسوننی عندالرخاء . یابنی آدم ! خذوا من‌الدنیا بقدر ما تطیقون ، واکتسبوا من‌الذنوب بقدر ما تحتملون‌العقوبة ، واطلبوا من النّعم بقدر ماتؤدّون شکره ، ستعلمون اذا رجعتم اِلیّ اِنّی اِنّما امهلتُ ـ الظالمون لهوانهم علیّ .

النوبة‌الاولی ـ قوله تعم : ـ « قُلْ » رسول من گوی « اِنْ کانَتْ لَکُمُ الدّارُ الْآخِرَةُ » اگر سرای پسین و پیروزی درآن شماراست « عِنْدَاللهِ » نزدیك خداوند ، « خالِصَةً مِنْ دونِ النّاسِ » خاصّه شما را از غیر دیگران ، « فَتَمَنَّوُاالْمَوتَ » پس مرگ خواهید بآرزوی « اِنْ کُنْتُمْ صادِقِینَ ۹٤ » اگر می راست گوئید .

« وَلَنْ یَتَمَنَّوه » ـ و بآرزو نخواهند آنرا ، « اَبَداً » هرگز « بِما قَدَّمَتْ اَیْدِیهِمْ » بآنچه میدانند که پیش فرافرستادند از کردبد ، « وَاللهُ عَلیمٌ بِالظّالِمینَ ۹٥ » والله داناست بآن ستمکاران بر خویشتن .

« وَ لَتَجِدَنَّهُمْ » وایشانرا یابید « اَحْرَصَ النّاسِ » حریصتر مردمان « عَلیٰ حَیٰوةٍ » برزندگانی ، « وَمِنَ الَّذینَ اَشْرَکُوا »و گبرکان‌هم « یَوَدُّ اَحَدُهُمْ » دوست دارد یکی از آن گبران « لَوْ یُعَمَّرُ اَلْفَ سَنَةٍ » اگراورا هزارسال‌عمردراز دهندی « وَ ما هُوَ بِمُزَحْزِحِه مِنَ الْعَذابِ » و رهاننده نیست آدمی را از عذاب « اَنْ یُعَمَّرَ » که او را عمر دراز دهند « وَاللّهُ بَصیرٌ بِما یَعْمَلُونَ ۹۶ » ـ واللّٰه بینا است بآنچه میکنند.

« قُلْ » رسول من گوی، « مَنْ کانَ عَدُوّاً لِجِبْریلَ » هر که دشمن است جبرئیل را ، « فَاِنَّهُ نَزَّلَهُ عَلیٰ قَلْبِكَ »خداست که فرستاد اورا بردل تو نه خودآمد « بِاِذْنِ اللّهِ » بدستوری اللّٰه آمد ، « مُصَدِّقاً » استوار گیر و گواه « لِما بَیْنَ یَدَیْهِ » هر کتاب را که پیش او فرودآمد و « هُدًی » وراهنمونی « وَ بُشْریٰ لِلْمُؤْمِنینَ ۹۷ » وشادمانه کردن گرویدگانرا .

« مَنْ کانَ عَدُوّاً لِلّهِ » هرکه دشمنست خدایرا « وَمَلٰائِکَتِهِ » وفریشتگان ویرا « وَ رُسُلِهِ » وفرستادگان ویرا ، « وَجِبْریلَ وَمیکالَ » و جبرئیل و میکائیل را « فَاِنَّ اللّهَ عَدُوٌّ لِلْکافِرینَ ۹۸ » اللّٰه دشمنست آن کافرانرا که دشمن ایشانند .

« وَ لَقَدْ اَنْزَلْنا اِلَیْكَ » وما فرستادیم برتو « آیاتٍ بَیِّناتٍ » سخنهای‌روشن هویدا و راست ، « وَما یَکْفُرُ بِها » و کافر نشوند بآن « اِلَّا الْفاسِقُونَ ۹۹ » مگر فاسقان که از پذیرفتن حق بیرون شده‌اند .

« اَوَ کُلَّما عاهَدُوا عَهْداً » ـ باش هرگه که پیمانی ببندند، « نَبَذَهُ » بیو کنند وبشکنند آن پیمان‌را « فَریقٌ مِنْهُمْ » گروهی ازیشان « بَلْ اَکْثَرُهُمْ لٰا یُؤْمِنُونَ ۱۰۰ » بلکه بیشتر ایشان ناگرویدگانند .

« وَلَمّا جاءَهُمْ » وآنگه که آمد بایشان « رَسُولٌ مِنْ عِنْدِاللهِ » فرستادهٔ از نزدیك خداوند« مُصَدِّقٌ لِما مَعَهُمْ » استوار گیر و گواه آن کتاب را که با ایشانست « نَبَذَ » بیو کند « فَرِيقٌ مِنَ الَّذِينَ اُوتُوا الْكِتابَ » گروهی از یشان که **تورية** دادند ایشانرا ، « كِتابَ اللهِ وَراءَ ظُهُورِهِمْ » کتاب خدای ـ **تورية** ـ پس پشت انداختند « كَأَنَّهُمْ لايَعْلَمُونَ . ۱۰۱ » مانند آنك نمیدانند که **تورية** سخن خدا است .

« وَاتَّبَعُوا » وانگه پس روی کردند« ماتَتْلُوا الشَّياطِينُ » آن چیز را که شیاطین خواندند « عَلى » برعهد « مُلْكِ سليمان » ودرزمان او « وَما كَفَرَ سُلَيْمانُ »وهر گز **سليمان** کافر نبود « وَ لٰكِنَّ الشَّياطِينَ كَفَرُوا » و لکن شیاطین کافر شدند ، « يُعَلِّمُونَ النّاسَ السِّحْرَ »جادوی درمردمان میآموزند .« وَما اُنْزِلَ عَلَى الْمَلَكَيْنِ » و نیز پس روی کردند آن چیز را که فرستاده آمد برآن دو فریشته ، « **ببابل** » شهر **بابل** « **هروت** و **مروت** » نام آن دو فرشته هروت و ماروت ،« وَما يُعَلِّمانِ مِنْ اَحَدٍ » و ایشان جادوی درهیچکس نیاموزند ، « حَتّى يَقُولا » تا آنگاه که بیشتر گویند . « اِنَّما نَحنُ فِتْنَةٌ » ما آزمون خلق ایم ازخدای ، « فَلا تَكْفُرْ »کافر مشو بپذیرفتن باطل « فَيَتَعَلَّمُونَ مِنْهُما » ومی آموزند از آن دو فریشته ، « ما يُفَرِّقُونَ بِهِ »چیزی که با آن جدائی کنند « بَيْنَ الْمَرْءِ وَ زَوجِه » میانهٔ مرد و جفت وی ، « وَما هُمْ بِضارِّينَ بِهِ مِنْ اَحَدٍ » ونمی گزایند کس را ، بآن وجدائی نمی او کنند « اِلاّ بِاِذْنِ اللهِ » مگر بخواست خدای « وَيَتَعَلَّمُونَ » ومی آموزند « مايَضُرُّهُمْ » چیزی که ایشانرا دراین گزندنماید، « وَلا يَنْفَعُهُمْ » وایشانرادردین بکارنیاید، « وَلَقَدْ عَلِمُوا » ونیك دانسته اند « لَمَنِ اشْتَراهُ »که هرکه سحر راخرد وپسندد« ما لَهُ فِي الآخِرَةِ

مِنْ خلاقٍ » او را در آن جهان نیست از هیچ نیکوئی بهرهٔ ، « وَ لَبِئْسَ ما شَرَوا بِهِ اَنْفُسَهُمْ » وبید چیزی خویشتن‌را بفروختند. « لَوْ کانوا یَعْلَمُونَ ۱۰۲ » اگر دانندید.

« وَ لَو اَنَّهُمْ آمَنُوا » و اگر ایشان ایمان آوردندی « وَ اتَّقَوا » و از خشم خدای بپرهیزیدندی ، « لَمَثُوبَةٌ عِنْدَاللهِ » پاداش ایشان از نزدیك خداوند بهْ بودی « لَوْکانُوا یَعْلَمُونَ ۱۰۳ » اگر دانندید .

النوبة الثانیه ـ قوله تعم « قُلْ اِنْ کانَتْ لَکُمُ الدّارُ الآخِرَةِ عِنْدَاللهِ خالِصَةً مِنْ دُونِ النّاسِ فَتَمَنَّوا الْموتَ اِنْ کُنْتُمْ صادِقِینَ » ـ مفسران گفتند این آیت بسبب آن فرو آمد که جهودان میگفتند ـ « لن یدخل الجنة الّا من کان هوداً او نصاری » دربهشت جز جهودان و ترسایان نشوند ، الله تعم گفت « تِلْكَ اَمانِیُّهُمْ » اینست دروغهای ساخته و آرزوهای ایشان ، ای **رسول** من گوی ایشانرا که حجت خویش باز نمائید و بیارید اگر می راست گوئید. ایشان گفتند « نحن ابناءُ الله و احباؤه » ما پسران اوئیم و دوستان او ، و دوستان و پسران را لا محاله ببهشت خود فرو آرد . رب‌العالمین گفت ـ پیغامبر من ایشانرا گوی ـ اگر چنانست که شما میگوئید که پیروزی در آن وبهشت جاودان شماراست نی دگران ، و کس را با شما انبازی نیست در آن پس اگر چنین است مرگ خواهید بآرزو ، تا باین ناز و نعیم و نواخت مقیم در رسید .

الله تعم گفت :ـ « وَ لَنْ یَتَمَنَّوهُ اَبَداً بِما قَدَّمَتْ اَیْدِیهِمْ » ـ وهرگز تا جهودان باشند این آرزو نکنند که ایشان میدانند که چه فرا پیش خویش داشته‌اند از کردار بدو گفتار بیهوده در کار **محمد** صلعم ، وپوشیدن نعت وصفت وی . قال **النبی** « لو تمنّوا الموت لغصّ کل انسانٍ منهم بریقةٍ وما بقی یهودیٌ علی وجه‌الارض الّا مات » . معنی دیگر گفته‌اند از **ابن عباس** ـ « فَتَمَنَّوا الْموتَ » ای ادعوا بالموت علی اکذب الفریقین ـ جهودانرا میگوید اگر چنانست که شما میگوئید پس دعا کنید تا از هر دو فریق آن

یکی که دروغ زن است ویرا مرگ برسد « فابواذلك » نکردند وسروا زدند که دروغ زنان ایشان بودند و خود میدانستند .

پس رب العالمین ایشانرا تهدید کرد گفت : ـ « وَاللّٰهُ عَلِيمٌ بِالظّالِمِينَ » ـ الله دانا است بظالمان ، وچنانچه بظالمان داناست بدیگران داناست ، اما فائده تخصیص آنست که سخن برمخرج تهدّد است ، چنانك مردم مجرم را گوئی ـ انا عارفٌ بك ، آری من ترا می شناسم یعنی ـ عاقبتك ـ می نماید باین سخن که ویرا عقوبت کند . روی **ابوذر** رض قال قال **رسول الله** صلعم : ـ « لا تقوم الساعة حتی تروا من البلاءِ حتی یری الحیّ المیتَ علی اعواده ـ فیقول لیتنی کنت مکانه هذا ، و یقول القائل و هل تدری علی ما یقدم ؟ فیقول کائنٌ ما کان . » میگوید ـ چون رستخیز نزدیك گردد بلاها و فتنه ها بینید که روی بشما نهد ، چنانك زنده مرده را برجنازه بیند گوید ای کاشك بجای اومن بودمی دیگری گوید چه دانی که بر چه میرود بر سعادت یا بر شقاوت ! جواب دهد که بهرچه میرود بهرصفت که هست ! این ازآن گوید که بلاها و فتنه ها وبی رسمیها روی بخلق نهد ، و آن بیند و شنود که نتواند دید و شنید ، و دل و دین ویرا زیان دارد ، و بااین همه مرد تمام اوست که بر بلاها صبر کند ومرگ بآرزو نخواهد اتباع سنة **مصطفی** را که گفت صلعم : ـ « لایتمنّن احد کم الموت لضرٍّ نزل به ولکن لیقل اللّهمّ احینی مـا کانت الحیوة خیراً لی ، و توفّنی اذا کانت الوفاة خیراً لی .

« وَ لَتَجِدَنَّهُمْ اَحْرَصَ النّاسِ عَلٰی حَیٰوةٍ . » ـ **ابن عباس** گفت ـ این کنایت ازجهودان « وَ مِنَ الَّذِينَ اَشْرَكُوا . . » کنایت از گبران ، میگوید ـ جهودان ازهمه مردمان بر زندگانی حریص ترااند و از گبران هم حریص انـد ، و هیچکس نیست که زندگانی دوست تر دارد ازین گبران ، وزینجاست که تحیّت ایشان با یکدیگر آنست که گویند ـ « زه هزار سال ! » پس هر که این تحیّت گوید بر آئین و رسم گبران است اما تحیت مسلمانان تحیت اهل بهشت است وآن ـ سلام کردن ـ است . **مصطفی** ع گفت « السّلام تحیة لملّتنا و امانٌ لذمّتنا » و سنت چنانست که سوار بر پیاده سلام کند ،

و رونده بر نشسته ، و کهینه بر مهینه ، و نفـر اندك بر جمع بسیار ، و اگر یکی از جماعت سلام کند از همـه کفایت باشد . همچنین اگر از گروهی یك تن جواب دهد از همه کفایت بود . و بـر اهل و عیال خویش سلام کردن سنت است ـ که در خبر است ـ « اذا دخلتَ علی اهلكَ فسلّم ، لیکون برکةً علیكَ وعلی اهل بیتك ». ومسلمان چون بر برادر مسلمان رسد هر گه که رسد ، چندانك رسد ، سلام باز نگیرد که **مصطفی** ع گفت ـ « اذا لقی احدکم اخاه فلیسلّم علیه فان حالت بینهماشجرةٌ اوجدارٌ اوحجرٌ ثم لقیه فلیسلّم علیه . » و همچنانك در جمع مسلمانان شـود سلام میکند نیز چون از نزدیك ایشان برخیزد سلام کند . که لفظ خبر است « لیست الاولی با حق من الآخرة ». و جهد کند کـه بابتدا سلام کند کـه **مصطفی** ع گفت « اِنّ اولی النّاس بالله من بدأ بالسلام » و سلام آشکارا کند که **مصطفی** ع گفت ـ « اعبدواالرحمن و اطعمواالطّعام و افشواالسّلام تدخلوالجنة بسلام » . و سلام تمام کند چنانك گویـد ـ سلامٌ علیکم و جواب تمامتر دهد گوید « و علیك‌السلام و رحمة‌الله و برکاته » مگر جواب سلام‌اهل کتاب که گوید ـ علیکم ـ و برین نیفزاید . و یکی بر **مصطفی** صلعم سلام کرد و گفت علیك‌السلام یا رسوال‌الله ـ **رسول خدا** گفت ـ چنین مگوی کـه این تحیت مردگان است . و چون سلام کند بدست و انگشتان اشارت نکند که **مصطفی** ع گفت « لیس مِنّا من تشبّه بغیرنا ، لا تشبّهوا بالیهود ولا بالنصاری ، فان تسلیم الیهودالاشارة بالاصابع وتسلیم‌النّصاری‌الاشارة بالاکفّ » اما ثواب سلام‌کردن بر مسلمانان آنست که **مصطفی** گفت ـ « مامن مسلمین یسلّمُ احدُ هما علی صاحبه فیاخذه بیده و یضحك فی وجهه ، لا یأخذ بیده الاّ الله فیفترقان حتی یغفر لهما . ». وعن **عمران بن حصین** «اَنّ رجلاً جاءَ **النبی** صلعم فقال‌السلام علیکم فردّ علیه ثم جلس فقال **النبی** ع عشرٌ ـ ثم جاءَ آخرٌ فقال ـ السلام علیکم و رحمة‌الله ، فرد علیه فجلس فقال ـ عشرون ـ ثم جاءَ آخر فقال ـ السلام علیکم و رحمة‌الله و برکاته ـ فرد علیه فجلس فقال ـ ثلثون ـ وفی روایة‌الاخری ثم اتی آخرُ فقال‌السلام علیکم ورحمة‌الله و برکاته ومغفرته ، فقال ـ اربعون ـ هکذا یکون‌الفضائل .

« يَوَدُّ أَحَدُهُمْ » ـ ضمیر بـا گبران است ، میگوید یکی ازین گبران دوست داردی که او را هزار سال عمر بودی ، و ذلك لأنّه لا يرجو بعثاً بعدالموت فهو يحب طول‌الحيوة ، و كذاالیهود لانهم عرفوا ما لهم فی‌الآخرة من‌الخزی لتضییع ما عندهم من‌العلم . » هر چند که حرص برد رازی عمردرنهاد وسرشت آدمیست ، وزینجا گفت **مصطفی** ع « يهرم ابن آدم ويشبّ منه اثنان ـ الحرص على‌المال والحرص على‌العمر » اما مؤمن که برستاخیز ایمان دارد و بدیدار خدای و نعیم جاودانه امید دارد امل‌دراز در پیش نگیرد ، و همیشه مرگ را مستعد بود، چنانك **مصطفی** ع **عبدالله بن عمر** را گفت « كن فی‌الدنيا كانك غريب اوعابر سبيل وعدّ نفسك فی اهل‌القبور ، اذا اصبحت فلا تحدّث نفسك بالمساءِ و اذا امسيت فلا تحدّث نفسك بالصباحِ ، و خذمن حيواتك لموتك ومن صحتك لسقمك ، فانك ياعبدالله لاتدرى ما اسمك غداً . » وقال **يحيى بن معاذ** : ـ « أطع ربك ولا تفرق من‌الموت ولا تستوحش لفراق‌الاحبّة ، فليس من تفارق من‌الاحياءِ اعز عليك ممن تقدم عليهم » . وقال **لقمن** ـ لابنه ، ـ يا بنی‌امرٌ لا تدرى متى يلقاك فاستعدله قبلَ ان يفجأك وفی معناه اُنشد : ـ

یـا راقـدَاللّيلِ مسروراً بـاولـه إنّ‌الحوادثَ قد يطرقن اسحاراً

افنى‌القرونَ الّتى كانت منعمّةً كـرّالـلّيالـى اقـبالاً و ادبـاراً

ثم قال تعم :ـ« وَمَا هُوَ بِمُزَحْزِحِهِ مِنَ الْعَذَابِ أَنْ يُعَمَّرَ » ـ اى و ما احدهم بمبعده من‌العذاب تعميره . « وَاللَّهُ بَصِيرٌ بِمَا يَعْمَلُونَ »

« قُلْ مَنْ كَانَ عَدُوّاً لِجِبْرِيلَ » **ابن‌عباس** گفت رض ـ دانشمندان جهودان **فدك** که او را **عبدالله بن صوريا** می‌گفتند با جماعتی رؤساءِ یهودان نزدیك مصطفی صلعم آ نگه که **بمدینه** فرود آمدند گفتند ـ يا **اباالقاسم** ، حدثنا عن خلالٍ نسئالك عنهّن ، لا يعلمهن‌الانبىٌ قال ـ سلونی عمّا شئتم ـ فقال **ابن صوريا** كيف نومك ؟ فقد اخبرنا عن نوم‌النبی‌الّذى يأتى فی‌آخرالزمان ؟ فقال تنام عيناى و قلبى يقظان . قال ـ صدقت يا **محمد** ، اخبرنا يا **محمد** الولد من‌الرجل يكون اومن‌المرأة ؟ فقال **النبی** اما

العظام والعروق فمن‌الرجل ، و امااللحم والدم والظفر والشعر فمن‌المرأة . قال صدقت یا **محمد** ، قال ـ فما بال‌الولد یشبه اعمامه لیس‌فیه‌من‌شبه اخواله شیئی ؟ او یشبه‌اخواله لیس فیه من شبه اعمامه شیئی ؟ فقال‌**النبی** ایهما علی ماؤه کان الشّبه له . قال صدقت یا **محمد** ، قال فاخبرنی عمّن یولد له و عمّن لا یولد لـه ؟ فقال ـ اذا کانت مغبّرةً غبرت یعنی احمّرت‌النطفة لم یولد له واذا کانت صافیةً ولد له ، قال فاخبرنی عن ربك ما هو؟ فانزل‌اللّٰه تعم « قل هواللّٰه احد » الی آخرالسّورة : قال **ابن‌صوریا** خصلةٌ ان أنت قلتها آمنت بكَ و اتبعتك ، ایّ ملكٍ یاتیك بما یقول‌اللّٰه ؟ قال **جبریل** ـ ولم یبعث‌اللّٰه نبیّاً قط الاوهو ولیّه . قال **ابن صوریا** ذاك عدونا من‌الملائكة ، و لو کان **میکائیل** مکانه لآمنّا بك ، انّ **جبریل** کان ینزل بالعذاب علی اسلافنا ، وانه عادانا مراراً کثیرةً ، وکان اشد ذلك‌علینا ، ان‌اللّٰه تعم انزل علی نبینا ـ ان بیت‌المقدس سیخربَ علی‌یدی رجل یقال له **بخت نصر** و اخبرنا بالحین‌الذی یخرب فیه ، فلما کان وقته بعثنا رجلاً من اقویاءِ **بنی اسرائیل** فی طلبه لیقتله ، فلقیه **ببابل** غلاماً مسکیناً ، فاخذه لیقتله فدفع عنه **جبریل** . و قال لصاحبنا ان کان ربکم هوالذی أذن فی هلاککم فلن تسلّط علیه ، وان لم یکن هذا فعلی ایّ حق تقتله ؟ و فصدّقه صاحبنا فرجع ، فقوی **بخت نصر** و غزاناو خرّب **بیت‌المقدس** ، فلهذا نتخذه عدواً فانزل‌اللّٰه تعم هذه‌الآیة .

قتاده و **عکرمه** و **سدی** و **شعبی** گفتند **عمرخطاب** در مدارس جهودان شد آنجا که درس گویند و کتاب خوانند و با ایشان بسخن درآمد ، و **عمر** گاه گاه رفتی و در کتاب ایشان نظر کردی . جهودان گفتند یا **عمر** از اصحاب **محمد** ما ترا دوست داریم ، که دیگران ما را می برنجانند و تومی نرنجانی ، و نیز بتو طمع داریم که در کتاب ما می‌نگری ، گوئی ترا نیك آمد این کتاب ما ودین ما . **عمر** گفت واللّٰه لاآتیکم لحبّکم ولااسألکم لانّی شاكٌّ فی دینی ، و اِنّما ادُخل الیکم لِازدیاد بصیرةٍ فی‌امر **محمدٍ** صلعم ، واری آثاره فی کتابکم . **عمر** گفت واللّٰه که من نه دوستی شما می‌آیم ، یا آنچه پرسم از آن پرسم که در دین خود بشکم ، لکن آثار **مصطفی** ع در کتاب

شما می‌بینم ، هرچند که می‌نگرم درآن مرا بصیرت وروشنائی در کار **محمد** میافزاید، پس روزی **عمر خطاب** سوگند بریشان نهاد بآفریدگار و بکتاب ایشان **توریة** ، که راست گوئید . هیچ میدانید که **محمد** رسول حق است ؟ ایشان گفتند : ـ اکنون که سوگند برنهادی راست گوئیم ، می‌دانیم که **محمد** رسول حق‌است، هیچ شك می‌نیفتد ما را در صدق رسالت وی . **عمر** گفت فاذاً هلکتم ــ پس شما از هالکانید که میدانید صدق وی ومی‌نگروید و برسالت وی ایمان می‌نیارید . پس **عمر** گفت ـ مایمنعکم من اتباعه ؟ آخر چیست آنك شما را می‌باز دارد ازاتباع وی . ایشان گفتند ــ صاحب وی **جبریل** است و **جبریل** ما را دشمن است ، **محمد** را بر سر ما میدارد ، و پدران ما را عذاب و صواعق رسانید ، و**جبریل** خود همه بکشتن و جنگ و عداوت آید ، دوست ما **میکائیل** است خازن رحمت و باران و نبات و نعمت ، همه بشادی و فراخی و آسانی آید، اگر صاحب **محمد میکائیل** بودی‌مابوی‌ایمان‌آورد مانی . **عمر** گفت : ـ خبر کنید مرا ازمنزلت **جبریل** و**میکائیل** بنزدیك‌خداوند عزوجل ؟ ایشان گفتند ــ« **جبریل** عن یمینه و**میکائیل** عن‌یساره و **میکائیل** عدوٌ **لجبریل** . » **عمر** گفت ــ اکنون که ایشانرا در حضرت عزت این چنین منزلت و قربت است چگونه یکدیگر را دشمن باشند ؟ یا چون شما را دشمن باشند ؟ اشهد ان من کان عدواً **لجبریل** فانّه عدوٌ **لمیکائیل** و من کان عدواً **لمیکائیل** فهو عدوّ لجبریل ، و من کان عدواً لهما فان‌الله عدوٌ له . **عمر** این سخن بگفت و پیش **مصطفی** آمد تا آنچه رفت باز گوید . رب‌العالمین پیش ازآمدن **عمر** بروفق قول **عمر** آیت فرستاد : ـ « قُلْ مَنْ کانَ عَدُوّاً لِجِبْرِیلَ فَاِنَّهُ نَزَّلَهُ عَلٰی قَلْبِكَ » این آیت از روی معنی اشکالی دارد ، و مقصود ذم جهودانست ، میگوید چونست که ویرا دشمن میگیرند و او نزدیك ما بجائی است که وحی پاك بدل پیغامبر بواسطهٔ‌وی می‌فرستیم . معنی دیگر گفته‌اند ـ **جبریل** را دشمن‌اند بسبب آنك وحی می آرد و نه اووحی ازذات خویش بمراد خویش می‌آرد تا با وی دشمنی گیرند او بندهٔ مأموراست ، بفرمان خالق پیغام می‌آرد بردل تو که سیّدی ، فذلك قوله ـ « وما نتنزّلُ الاّ بامرِ ربكَ » . سدیگر معنی گفته‌اند که این ردّ جهودانست بآنچه گفتند ــ

جبریل همه بجنك و عذاب و سختی آید. رب العزة گفت ـ اگر عذاب و عقوبت راآید کافرانرا آید، وگرنه مصطفی را و مؤمنانرا بروح وراحت وبشری و کرامت آید، بمصطفی قرآن آورد که روح رُوح است وآرام جان، ومؤمنانرا بشارت‌دهد ببهشت جاودان‌ونازونعیم بیکران‌چنانکه گفت ـ « مُصَدِّقاً لِمٰا بَيْنَ يَدَيْهِ وَهُدًى وَبُشْرىٰ لِلْمُؤْمِنِينَ »

« مَنْ كٰانَ عَدُوًّا لِلّٰهِ وَمَلاٰئِكَتِهِ وَرُسُلِهِ وَجِبْرِيلَ وَمِيكٰالَ فَإِنَّ اللّٰهَ عَدُوٌّ لِلْكٰافِرِينَ . » ـ دیگر باره درین آیت نام ایشان یاد کرد تشریف وتخصیص ایشانرا، که ایشان در میان ملائکة سران وسروران اند و بهینهٔ فرشتگان چهاراند: جبرئیل و میکائیل و اسرافیل وعزرائیل وبهینهٔ این چهار جبریل است، ششصد پردارد هر پری هفتاد هزار ریشه، و علیه تهاویل الدّر والیاقوت. مصطفی ع او را دید بصورت خویش، و کان قد سدّ الافق. دربعضی اخبار است که مصطفی را غشی رسید آنگه که او را بصورت خویش بدید، پس گفت ـ سبحان‌الله ما کنت ادری ان شیئاً من‌الخلق هکذا. و قال جبریل ـ فکیف لورأیت اسرافیل؟ اِنّ له لاثنی عشرجناحاً جناحٌ منها بالمشرق و جناحٌ بالمغرب، و انّ‌العرش لعلی کاهله و انه لیتضاءَل لعظمة الله عز وجل، حتی یعود مثل‌الرضع. و عن ابن‌عباس قال ـ بینا رسول‌الله صلعم و معه جبرئیل ینادی‌اذاً انشق افق‌السماءِ، فاقبل جبرئیل یدخُلَ بعضه فی بعضٍ فیتضاءل، فاذاً ملكٌ قد مثّل بین یدی‌النبی صلعم فقال یا محمد ـ ان‌الله‌عزوجل یأمرك ان تختار بین نبی‌عبدٍ او ملك نبی، فاشارالی جبرئیل بیده ان‌تواضع فعرفت انه لی‌ناصحٌ فقلت عبداً نبیّاً، فعرج ذالك‌الملك الی‌السماءِ. فقلت‌یا جبریل ـ قد کنت اردت ان اسألك‌عن هذا، فرأیتُ من حالك ما شغلنی عن‌المسئلة فمن هذا یا جبریل؟ قال ـ هذا اسرافیل خلقه‌الله یوم خلقه بین یدیه صافّاً قدمیه لایرفع طرفه، بینه وبین‌الرّب عزوجل سبعون نوراً مامنها نورٌ یدنومنه الّا احترق، فاذا اذن‌الله عز وجل فی شییءٍ من‌السّماءِ والارض ارتفع ذالك‌اللّوح حتی یضربَ جبینه فینظر فیه، فان کان من عملی امرنی به و ان کان

من عمل **میکائیل** امره به ، و ان کان من عمل ملك‌الموت امره به . فقلت یا **جبرئیل** وعلی‌ای‌شیی‌ءٍ انت ؟ قال‌علی‌الریح‌والجنود . قلت‌وعلی‌ای‌شیی‌ءٍ میکائیل ؟ قال‌علی‌النبات والمطر ؟ قلت وعلی ای‌شیی‌ءٍ ملك‌الموت ؟ قال علی قبض الانفس ، وما ظننت انه هبط الّا لقیام الساعة ، و ماالذی رأیت منی الاّخوفاً من قیام الساعة .

جبرئیل نامی‌است عبرانی یاسریانی ومعنی‌آن‌عبدالله است ، ـ جبر ـ بنده است‌و ـ ایل ـ نام‌خداوندا‌ست عزوجل . همچنین **میکائیل** و **اسرافیل** : میکا و اسراف نام بنده است ، و ـ ایل ـ نام‌خدا یعنی‌بندهٔ خداوند عزوجل .

ووجه تأویل آیت آنست که هر که **جبرئیل** را دشمن است **میکائیل** را هم‌دشمن است ، که هر دو مأمورند و هر که ایشانرا دشمن است همهٔ فریشتگانرا دشمن است ، و که هر دو مأمورند و هر که پیغام رساننده را دشمن است پیغام را هم دشمن است ، و هر که پیغام را دشمن‌است پیغام ده را دشمن‌است ، پس ایشان که چنین‌اند کافران‌اند لا محاله ، و خدای عزوجل دشمن است آن کافرانرا که چنین‌اند .

امّا اختلاف قرّاءِ در لفظ **جبرئیل** و **میکائیل** آنست : که **مکی** « جَبْرِیلُ » بفتح جیم بی همزه خواند ، و **مدنی** و **شامی** و **بصری** و **حفص** بکسر جیم بی همز خوانند . **ابوبکر** بفتح جیم و همزه بر وزن جبرِعلْ خواند ، **حمزه** و **کسائی** و **حماد** بر وزن جبرعیل خوانند . و میکال بی‌همزه بوزن قیفال . **بصری** و **حفص** نیز هم چنین خوانند ، **نافع** بهمزه بر وزن میکاعل ، باقی میکائیل بروزن میکاعیل .

« وَ لَقَدْ اَنْزَلْنا اِلَیْكَ آیاتٍ بَیِّناتٍ وَ ما یَکْفُرُ بِها اِلاَّ الْفاسِقُونَ » ـ این آیه بجواب **ابن‌صوریا** آمد که گفته بود ـ ما انزل علیك من آیة بیّنةٍ فنتبعك لها ـ نفرستادند بر تو نشانی روشن که بر درستی کار تو دلالت کند تا ترا پس روی کنیم و ایمان آریم ـ رب‌العالمین گفت :ـ « وَ لَقَدْ اَنْزَلْنا » ـ بدرستی که فرستادیم بتو نشانهای روشن راست ، و کافر نشود بآن‌مگر جهودان که ازشریعت **موسی** بیرون شدند ، بسبب آنکه به **محمد** کافر شدند ، از بهر آنك ایمان آوردن به **محمد** ع وپذیرفتن‌دین‌وی

از شرایع **موسی** بود پس چون نپذیرفتند لا محاله از شریعت **موسی** بیرون شدند. معنی فسق بیرون شدن است از پـذیرفتن حق. یقـال فسقت‌الرطبة عن قشرها والفارة عن جحرها.

«اَوَ کُلَّما عاهَدُوا عَهْداً» ـ الآیه... ابن **عباس** گفت. سبب نزول این آیت آن بود که **مصطفی** ع جهودانرا گفت ـ که خدای عزوجل پیمان ستد از شما که مرا استوار گیرید، و آنچه آوردم از کتاب و پیغام قبول کنید، وشرع حنیفی و دین اسلام وصفت من که پیغمبرم پنهان نکنید، و ذلك فی قوله تع ـ «و اذ اخذالله میثاق الذین اوتوا الکتاب لتبیّننّه للناس ولا تکتمونه» ـ پس **مالك ابن الضیف** آنرا منکر شد و گفت ـ والله ما عهد الینا فی **محمد** عهدٌ ولامیثاقٌ ـ برما هیچ عهد نگرفتند وهیچ پیمان نستدند در کار **محمد**. پس رب‌العالمین آیت فرستاد.

«اَوَ کُلَّما عاهَدُوا عَهْداً نَبَذَهُ فَرِیقٌ مِنْهُمْ» ـ هرگه که عهدی کنند و پیمانی بندند گروهی ازین جهودان آیند وآن پیمان بشکنند «بَلْ اَکْثَرُهُمْ لایُؤْمِنُون» عهد بشکستن نه ارزانی است بلکه ایشان ناگرویدگان اند. «بَلْ اَکْثَرُهُمْ» ازآن گفت که قومی ازیشان وگرچه اندك بودند بگرویدند و بوفاء عهد بازآمدند، چنانك جای دیگر گفت «فَقَلِیلاً ما یُؤْمِنُونَ» قال **النبی** صلعم ـ «من مات ناکثاً عهده جاء یوم القیمة لاحجة له». و قال ع «اربعُ خصالٍ من کان فیه منافقاً: اذا حدّثَ کذب، واذا وعدا خلف، و اذا عاهد غدر، واذا خاصم فجر، و مامن غادر الّا ولهُ لواءٌ یوم‌القیمة یعرف به وصایحٌ یصیح ـ هذا غادر بنی فلان ـ مسودٌ وجهه مزروقةٌ عیناه، مصفوفةٌ یداه، معقولةٌ رجلاه، علی رقبته مثل الطود العظیم من ذنوبه.»

«وَ لَمّا جاءَهُمْ رَسُولٌ مِنْ عِنْدَاللهِ» ـ قال ابن **عباس** ـ انّ **معاذاً** و **بشیر بن البراء** یقولان للیهود ـ «یامعشر الیهود اتقوا الله واسلموا، فقد کنتم تستفتحون علینا **بمحمد** صلعم، ونحن اهل شرك وتخبرو ننا انه مبعوث، وتصفونه لنا بصفته. فقال **سلام بن مسلم** اخو بنی **النضیر** ـ ماجاءنا بشیءٍ نعرفه، وما هو بالذّی کنّا نذکر لکم، فانزل‌الله تع.

« وَ لَمّا جاءَهُمْ رَسُولٌ مِنْ عِنْدِاللهِ مُصَدِّقٌ لِما مَعَهُمْ نَبَذَ فَرِيقٌ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتابَ »الآیه... - علماء جهودان‌اند انیان که **توریة** راپس‌پشت انداختند، وبآن کار نکردند و به **مصطفی** و **قرآن** کافر شدند. **شعبی** گفت - هوبین ایدیهم یقرأونه ولکنهم نبذوا العمل به - قال‌ابن **عیینه** - ادرجوه فی‌الحریر والدیباج و حلّوه بالذهب والفضّة، ولم یحلّوا حلاله ولم یحرّموا حرامه، فذلك النبذ. **بوسعید خدری** گفت - لاتکونوا کالیهود اذا وضعوا **التوریة** مادوالها و اذا قاموا عنها نبذوها و راء ظهورهم. رب‌العالمین درین آیت خبرداد که جهودان کتاب حق بگذاشتند، و پس روی شیاطین کردند و جادوئی آموختند و آن خواندند.

« فذلك‌فی‌قوله :- « وَاتَّبَعُوا ما تَتْلُوا الشَّياطِينُ عَلى مُلْكِ سُلَيْمانَ »- ای‌فی‌عهده و زمان ملکه، جهودان دعوی کردند که این جادوئی و نیر نجات که ما میخوانیم و بدان کار میکنیم علم **سلیمن** پیغمبر است و نام اعظم که پادشاهی بدان میراند وفرمان بدان میداد، و دیو و بادرا بدان مسخر خویش میکرد. مفسران گفتند کتابی بود که شیاطین درآن سحر و نیر نجات نبشته بودند و زیر تخت **سلیمن** دفن کردند آنگه که **سلیمن** معزول بود از ملك خویش پس‌چون **سلیمن** را وفات رسید بیرون آوردند وفرا مردمان نمودند که این‌علم **سلیمن** است و کتاب‌وی، وپادشاهی که میراند بدین‌میراند. هرچه نیك‌مردان **بنی اسرائیل** بودندآن ازشیاطین قبول نکردند و ازآن بپرهیزیدند و هرچه بد مردان بودند و مفسدان قبول کردند وبیاموختند و بدان کار کردند. رب العالمین سلیمانرا ازآن سحر و نیر نجات مبرا کرد و عذری بر زبان **مصطفی** ع بنهاد و گفت :

« وَما كَفَرَ سُلَيْمنُ وَلكِنَّ الشَّياطِينَ كَفَرُوا »الآیه... - **سلیمن** هرگز کافر نبود وآن‌سخنان که شیاطین‌خواندند سخنان **سلیمن** نبود، وازآنچه بروی گفتندوساختند و فرا پیش آوردند ازنیر نجات و شعبده هرگز ساز او نبود، واباطیل هرگز کاراو نبود و سحر از افعال او نبود، و عزائم بابت وی نبود، و تولّه و نشره و اخذه و تفریقه از

سنت و سیرت وی نبود. وانّما قال «وما کفر سلیمن» ولیس فی صدر الآیة انهم کفروه، حتی یبرّاه اللّٰه تعم من ذلك، ولکنّ لمّا نسبوا الیه السحر والسحر کفرٌ برئهُ اللّٰه من الکفر فقال ـ وما کفر سلیمن ـ وروی ان **رسول اللّٰه** صلعم قال ـ لیس منا من سَحر ولا من سُحر له، ولا من تَکهّن ولا من تُکهّن له ولا من تَطیّر ولا من تُطیّر له. و قیل مکتوبٌ فی **التوریة** ـ لیس منی ولیدع غیری من تطّیر او تطیّر له، او من سحر او سُحر له، او تکهّن او تُکهّن له. وقال صلعم ـ من اتی کاهناً لم یقبل له صلوة اربعین لیلة. وقال **عبداللّٰه بن مسعود** «من اتی ساحراً او کاهناً او عرّافاً فصدّقه بما یقول فقد کفر بما انزل علی **محمد** صلعم.» و کتب **عمر بن الخطاب** الی بعض اصحابه ـ ان اقتل کل ساحرٍ و ساحرةٍ قال فقتلنا ثلث سواحر و قال **ابو الاسود** ــ لم یزل السحار یقتلون عندنا بالمدینه. وقال **النبی** صلعم ـ حدّ الساحر ضربةٌ بالسیف.

«وَلٰکِنَّ الشَّیاطِینَ کَفَرُوا» ــ **حمزه و کسائی** ـ ولکن بتخفیف ـ والشیاطین برفع خوانند. «کَفَرُوا یُعَلِّمُونَ النَّاسَ السِّحْرَ» ــ میگوید **سلیمن** کافر نبود وجادوئی کار وی نبود، لکن شیاطین کافر بودند و جهودانرا جادوئی می آموزانیدند.

«وَمٰا اُنْزِلَ عَلَی الْمَلَکَیْنِ» الآیه... ـ این ما بر دو وجهست یکی بمعنی ـ نفی ـ یعنی که هرگز بر آن دو فریشته جادوئی نفرستادند از آسمان. و بمعنی دیگر نفی نیست و تعلق باول آیت دارد. میگوید کتاب خدا پس پشت انداختند وانگه پس روی کردند دوچیز را یکی «مٰا تَتْلُوا الشَّیاطِینُ عَلٰی مُلْكِ سُلَیْمٰنَ» ـ و دیگر «وَمٰا اُنْزِلَ عَلَی الْمَلَکَیْنِ» ـ یکی آنچه شیاطین خواندند دیگر آنچه در **بابل** به **هروت** و **ماروت** فرو آمد، وآن سحر ستمیکنند، ودر آن تعزیم و تعویذ می آرند در تسخیر جن بنامهائی از نامهای خدای عز و جل که از آسمان فرود آمد.

وعلمارا خلافست که **بابل** در دیار **کوفه** است یا در دیار مغرب، یا بکوه **دماوند**، و **بابل** از آن گفتند که تبلبلت الالسنُ بها، قیل انّ اللّٰه عز وجل حین ارادان یخالف

بين اَلْسنةِ بنی آدم بعث ريحاً فحشرتهم من كل افق الی **بابل** فبلبل الله عزوجل السنتهم ، فلم يدر احدٌ ما يقول الآخرُ ثم فرقتهم الريح فی البلاد .

هروت و **ماروت** اسمان سريانيان . قال اهل التفسير و نقلة الحديث ـ انهما كانا ملكين اسمهما ـ **عزا** و **عزائيل** ـ و انّ الملائكة تعجبت من ظلم بنی آدم و استحلالهم المحارم و سفكهم الدماء و قدجاءتهم رسلهم بالبيّنات ، فعز واذلك عليهم ، وخاطبوا الله عزوجل فی معناهم ، وقالوا هؤلاء الذين جعلتهم فی الارض واخترتهم ، فهم يعصونك... القصّة الی آخر ها ـ مفسران و اصحاب حديث و نقلهٔ آثار گفتند ـ فريشتگان آسمان تعجب كردند از ظلم بنـی آدم و بی رسميها و پرده دريـدن و خون ريختن ايشان ، گفتند خداوندا اين زمين داران و خاكيان را بر گزيدی و ايشان ترا نافرمانند . رب العالمين گفت اگر آن شهوت كه دريشان مركب است درشما بودی حال شما همچون حال ايشان بودی همه گفتند . ـ « سبحانك ما ينبغی لنـا ان نعصيك » ـ پاكی ترا و بی عيبی ترا ، نبايد از ما كه درتو عاصی شويم ، و نسزد كه فرمان ترا خلاف كنيم . رب العالمين گفت اكنون دو فريشته اختياركنيد از همه فريشتگان تا ايشانرا بصفت بنی آدم برآريم و شهوت دريشان مركب كنيم . **هاروت** و **ماروت** را بر گزيدند كه از همه عابد تر و خاشع تر بودند . خداوند عزوجل ايشانرا بزمين فرستاد تـا حكم كنند و كار گزارند ميان خلق . و شهوت در ايشان آفريد چنانك درفرزندان **آدم** ، وايشانرا گفت ـ شرك مياريد و زنا مكنيد و خمر مخوريد و خون بنا حق مريزيد و گوشت خـوك مخوريد و در حكم و قضا ميل ومحابا مكنيد و جور و جفا مپسنديد . ايشان بيامدند وبروز حكم می كردنـد وكار خلق ميگزاردند ، و بشب بر آسمان ميشدند بمتعبد خويش . آخر روزی زنی آمد پيش ايشان بمجلس حكم ، باخصمی كه داشت ونام آن زن ـ زهره ـ بودنيكو روی كه جمال وی بغايت كمال بود وگفته‌اند كه پادشاه زادهٔ بود ازديار **فارس** ، و در دل ايشان هواء آن زن افتاد بيكديگر باز گفتند ، آنگه ترافع وحكم آن زن در تأخير نهادند ، تا ويرا بخانه خواندند و كام خود از وی طلب كردند . آن زن سـر وازد آنگه گفت . اگر شما را مرادی است از من بت پرست بايد شدن چنانك آن زن ،

وقتل کردن وخمرخوردن . ایشان گفتند ـ این نه‌کار ماست که مارا ازاین نهی کرده‌اند و پرهیز فرموده . آن روز رفت دیگر روز همین حدیث بود و جواب همان . سدیگر روز هوا بغایت رسیدو صبرشان برمید ، گفتند ازآنچه فرمودی خمر خوردن آسانتر است . ندانستند که خمر خود مجمع جنایت است ، و اصل گناهان ـ قال النبی صلعم ـ « الخمر أمّ الخبائث » . پس خمرخوردند تامست شدندو کام خود ازآن زن برگرفتند و درآن حال کسی بایشان فرا رسید ، ترسیدند که باز گوید او را بکشتند ، تا هم‌قتل و هم زنا و هم شرب خمر ازیشان دروجود آمد . وخداوند عزوجل درآن حال‌ملائکه آسمانرا برحال‌ایشان‌اطلاع‌داد ، تاایشانرا بدان صفت‌بدیدند . ومن‌ذلك‌الیوم یستغفرون لاهل‌الارض . و گفته‌اند نام اعظم آن زن را درآموختند تا قصد آسمان کرد پس‌حرّاس آسمان وگوشوانان اورا منع کردند و خدای عزوجل صورت وی بگردانیدتا کوکبی گشت . اکنون آن ستارهٔ سرخ است : ـ نام‌وی بزبان عرب ـ زهره ـ و بزبان عجم ـ اناهید ـ و بزبان بنطی بیدخت(۱) ابن عباس و ابن عمر ، آن را لعنت میکردند و میگفتند ـ لامرحباً بهاولااهلاً لقیاالملکان‌منها مالقیا . وعن علی‌ع قال ـ کان‌النبی صلعم اذا رأی سهیلاً قال لعن‌الله سهیلاً انّه کان عشّاراً بالیمن ، ولعن‌الله الزهرة فانها فتنت ملکین . وروی‌ان النبی صلعم سُئل‌عن‌المسوخ ؟ فقال‌هم‌ثلثة‌عشر : الفیل ، والدّب ، و الخنزیر ،والقرد، والجریث(۲) ، والضبّ، والوطواط ، والعقرب، والدعموص، والارنب و سهیل ، والزهرة ، والعنکبوت . فقیل یا رسول‌الله ـ ماکان‌سبب مسخهم ؟ قال ـ اماالفیل فکان جبّاراً لوطیاً لایدع‌رطباً ولایابساً ، واماالدّب فکان یدع‌الناس الی‌نفسه، واماالخنازیر فقوم نصاری سألوا ربهم نزول المائدة فلما نزلت علیهم کانوا اشدّ تکذیباً و اشدّ کفراً ، واماالقردة فقوم‌یهود اعتدوا فی‌السبت ، واماالضّب فکان‌اعرابیاً یسوق‌الحاج بمحجنه ، و اماالوطواط فکان رجلاً یسرق‌الثمارمن‌رؤس‌النخل ، واماالعقرب فکان‌رجلاً لدّاغاً‌لایسلم

(۱) فی نسخة الف : بزبان نبطی . بیدخت
فی نسخة ج : بزبان هندی مندخت
(۲) الجریث ، نوع من‌السمك

من لسانه احدٌ ، واماالدعموص فکان رجلاً نمّاماً یفرّق بین الاحبة ، واماالعنکبوت فامرأةٌ سحرت زوجها ، و اماالارنب کانت لاتطهر من حیض ولامن غیرذلك و اما سهیلٌ فکان عشّاراً **بالیمن** ، و اماالزهرةفکانت نصرانیةٌ بنتاً لبعض ملوك **بنی اسرائیل** فتن بها **هروت** و **ماروت** . قال الراوی ــ ولم یذکر سبب مسخ الجریث .

و **مصطفی** صلعم چون دانست که مخالطت زنان آفت دین است وتخم فتنه ، از آن حذر نمود گفت ـ لا یخلون رجلٌ بامرأة فان ثالثهما الشیطان . وقال ع « النساء حبائل الشیطان » و قال **الحسن بن صالح** ـ سمعت ان الشیطان قال للمرأة « انت نصف جندی وانتِ سهمی الذی ارمی به فلا اخطی وانتِ موضع سری وانت رسولی فی حاجتی » . وعن **ابی امامة** عن **رسول الله** صلعم اَنّ ابلیس لمّا نزل الی الارض قال ـ یارب انزلتنی الی الارض وجعلتنی رجیماً ، فاجعل لی بیتاً ، قال الحمام ، قال فاجعل لی مجلساً ، قال الاسواق ومجامع الطرق ، قال فاجعل لی طعاماً قال مالم یذکر اسم الله علیه ، قال اجعل لی شراباً قال کل مسکر قال اجعل لی مؤذنا قال المزامیر ، قال اجعل لی قراناً قال الشعر ، قال اجعل لی کتاباً قال الوشم ، قال اجعل لی حدیثاً قال الکذب ، قال اجعل لی رُسلاً قال الکهنة ، قال اجعل لی مصاید قال النساء .

تمامی قصه آنست که **هروت** و **ماروت** پس از آنك معصیت کردند خواستند که بآسمان بمعبدخویش بازشوند نتوانستند وپرهاشان مطاوع نیامد پس در کارخویش بدیدند وزان کرده پشیمان شدند ، ورفتند پیش **ادریس** پیغامبر و گفتند ـ استشفع لنا الی ربك وادع لنا ـ **ادریس** دعا کرد ایشان را ، خداوند عزوجل ایشانرا مخیر کرد میان عذاب دنیوی وعذاب عقبوی ، وعذات دینوی اختیار کردند ودر زمین **بابل** پس ایشانرا سرنگون بچاهی درآویختند تابقیامت . **مجاهد** گفت ـ درآن چاه آتش است وایشان درمیان آتش معذب اند پایها در قید وسلسله برهفت اندام . و گفته‌اند ـ که درآن چاه آب است وایشان ازتشنگی زبان بیرون کرده اند ، وچهار انگشت است ازمیان ایشان تاباآب وبآب می نرسند . ودر روزگار پیشین مردی پیش ایشان رفت تاجادوئی آموزد گفت چون ایشانرا بدان صفت دیدم بترسیدم وازآن حال بسهمیدم گفتم ـ لااله الاالله

ایشان چون سخن میشنیدند گفتند از کدام امتی تو؟ جواب دادم از امت **محمد** صلعم . ایشان گفتند « وقد بعث **محمد** ؟ قلت نعم ـ قالا الحمدلله فانه نبی آخر الزمان وعما قریب ینقطع العذاب عنا »

« وَ ما یُعَلِّمانِ مِنْ اَحَدٍ » ـ وجادوئی بهیچکس که بایشان شود نیاموزند تا پیشتر گویند « اِنَّما نَحْنُ فِتْنَةٌ فَلا تَکْفُرْ » ـ مافتنه خلقیم وآزمودن ایشان ، بخدای عزوجل کافر مشو بآموختن جادوئی و کار کردن بآن که هلاك شوی . پس اگر نصیحت نپذیرد وبآموختن آن رغبت نماید او را گویند ـ روبول در آن تنور کن . چون بول در آن تنور کند نوری از وی جدا شود و مانند دودی در آید و بینی وی باز شود ، آن نور گفته اند . معرفت خداوند است عزو جل است و آن دود غضب وی جل جلاله .

بعضی علما گفته‌اند ـ علم سحر شناخت شر نیست که کردار شر است و شناخت دیگر است و کردار دیگر . همچنانك شناخت کفر دیگر است و کافر شدن دیگر و شناخت زنا دیگر است و زنا کردن دیگر ، هیچکس بشناخت کفر کافر نگردد تا عمل نکنند همچنین بشناخت سحر کافر نشود تا عمل نکند . و آنچه فریشتگان گفتند « فَلا تَکْفُرْ » ـ معنی آنست که میاموز که چون آموختی برخود ایمن نباشی که عمل کنی . و پس بعمل کافر شوی ، و تعلیم فریشتگان بمعنی اعلام است . فقها از اینجا گفتند اگر کسی اقرار دهد که من سحر نیك دانم و شناسم اما میدانم که حرام است وباباحت آن معتقد نیستم و کس را نیاموختم ، گفتند بروی هیچ چیز نیست . پس اگر گوید من آموخته ام ومباح است آموختن آن واعتقاد داشتن باباحت آن رواست ، اگر چنین گوید کافر شود ـ یستتاب فان تاب والّا قتل ـ وهمچنین اگر گوید من آموخته ام وتعلیم آن بی کفر صورت نبندد بکفر خود اقرار دارد ، یستتاب فان تاب والّا قتل .

« فَیَتَعَلَّمُونَ مِنْهُما ما یُفَرِّقُونَ بِهِ بَیْنَ الْمَرْءِ وَزَوْجِهِ وَما هُمْ بِضارِّینَ بِهِ مِنْ اَحَدٍ اِلّا بِاِذْنِ اللهِ » ـ چیزی می آموزند که بآن میان مرد و زن جدائی او کنند واین جاودان نتوانند که کس را گزند نمایند مگر بخواست الله .

« وَ یَتَعَلَّمُونَ ما یَضُرُّهُمْ وَلا یَنْفَعُهُمْ » ـ آن می آموزند که دردنیا وآخرت

ایشانرا بکار نیاید و سود نکند. «وَ لَقَدْ عَلِمُوا لَمَنِ اشْتَراهُ ما لَهُ فِي الْآخِرَةِ مِنْ خَلاقٍ» ـ و جهودان نیك دانستند که هر که سحر خرد و پسندد و آموزد و کند و کار بندد امروز بیدین است و فردا از خیر آن جهانی بی بهره.

«وَ لَبِئْسَما شَرَوْا بِهِ أَنْفُسَهُمْ» ـ ای بئس شیئاً باعوا به حظ انفسهم حیث اختاروا السحر و نبذوا کتاب‌الله وراء ظهورهم، ببدچیزی خط خود از آن جهان فروختند، که کتاب خدای عز و جل بگذاشتند و اختیار سحر کردند.

«لَوْ كانُوا يَعْلَمُونَ» ـ ایشانرا نیك آید اگر دانند ولکن ندانند ـ هذا کقولك لصاحبك ـ ما ادعوك الیه خیر لك لو کنت تعقل، وتنظر ما فی العواقب وهو یعقل و لعلّه کثیر النظر فی العواقب الّا انّه لایعلم ما یوجب ذلك ـ «وَلَوْ أَنَّهُمْ آمَنُوا» ای بمحمد و القرآن ـ «وَاتَّقَوْا» ـ الیهودیة والسحر. و اگر ایشان محمد را به پیغامبری استوار گیرند و قرآن را براستی به پذیرند، واز دین جهودی و جادوئی بپرهیزند «لَمَثُوبَةٌ مِنْ عِنْدِ اللهِ خَيْرٌ» ـ این هرسه لام «لمن اشتراه، ولبئسما ولمثوبة» هر سه لام تحقیق اند و تأکید بجای قسم، میگوید ـ اگر ایشان ایمان آوردندی پاداش آن ایشانرا از نزدیك خدای عز و جل بودی از آن رشوت که ستدند پنهان کردن نبوت **رسول** مرا از عامهٔ خویش وازانچه بجادوئی و شعبهٔ فرا دست آوردند «لَوْ كانُوا يَعْلَمُونَ» اگر دانستندی ولکن نمیدانند.

النوبة الثالثه ـ قوله تع: «قُلْ إِنْ كانَتْ لَكُمُ الدّارُ الْآخِرَةُ ...» ـ الآیة

از روی طریقت و راه حقیقت رموز این آیت اثری دیگر دارد، ارباب القلوب گفتند ـ مِنْ علامات الاشتیاق تمنّی الموت علی بساط العوافی ـ عجب نیست کسی را که در مغاك مذلت باشد و در زندان وحشت اگر ازسر بینوائی و ناکامی ویرا آرزوی مرگ باشد، عجب کار آن جوانمردی است که بر بساط عافیت آرام دارد، و کارهاش برنظام، ودولتش

و از آن خصلتهای نیك هیچ نگوئی ؟ گفت ـ آن چیست ؟ رابعه گفت ـ و انت موصل الحبیبِ الی‌الحبیب .

سفیان ثوری هر گه که مسافری را دیدی و آن مسافر گفتی شغلی بفرمای ، **سفیان** گفتی ـ اگر جائی بمرگ رسی درود مابدو برسان و بگوی .

گرجان باشارتی بخواهی زرهی در حال فرستم و توقف نکنم .

بلال حبشی در نزع بود عیال وی میگفت ـ واحزناه ! **بلال** گفت چنین مگوی لکن میگوی ـ و اطرباه ! غداً نلقی‌الاحبةَ ـ **محمداً** وحز بَهُ . **عبدالله مبارك** در وقت نزع میگفت ومی‌خندید ـ لمثل‌هذا فلیعمل‌العاملون ـ **شبلی** را می‌آرند که درسکرات مرگ این بیت میگفت :

کل بیتٍ انت ساکنه غیر محتاج الی السرج
وجهكَ المأمول حجتّنا یوم یأتی الناس بالحجج

آن‌شب که رخ‌توشمع کاشانهٔ ماست خورشید جهان فروز پروانهٔ ماست

بوالعباس دینوری مجلس میداشت ودر عشق سخن میگفت ، پیرزنی عارفه حاضر بود ، آن سخن بروی تافت وقتش خوش گشت ، برخاست و در وجد آمد . **بوالعباس** گفت ـ موتی ـ جان درباز ای پیرزن ، گفت .

جا نیست نهاده ایم فرمانی را درعشق کجا خطر بود جانی‌را

این بگفت و نعرهٔ بزد و جان بداد .

« قُلْ مَنْ كانَ عَدُوّاً لِجِبْرِيلَ » ـ بزرگوارونیکوست آن **قرآن** که **جبریل** فرودآورد از **رحمن** ، که هم رَوح رُوح دوستان است ، و هم شفاء دل بیماران ، و هم رحمت مؤمنان ، اینست که گفت جل جلاله ـ « فانه نزّله علی قلبك » جای دیگر گفت « نزّل به‌الروحُ‌الامین علی قلبك » . و **جبرئیل** ع چون وحی پاك گزاردی گاهی بصورت بشر آمدی گاهی بصورت ملك ، هر گه که آیت حلال و حرام و بیان شرایع و احکام آوردی بصورت بشربودی ، وحدیث دل درمیان نه . چنانك گفت « هوالذی انزل‌علیك الکتاب » « اولم یکفهم انا انزلنا علیك‌الکتاب » ـ بازچون‌حدیث محبت وصفت عشق و

نیکوئی و پیغام گزاری «مِنْ رَبِّکُمْ» از خداوند شما، «وَاللّٰهُ یَخْتَصُّ» والله میگزیند و شایسته میسازد وسزا میکند. «بِرَحْمَتِهِ» بمهربانی خود، «مَنْ یَشاءُ» آنرا که خواهد، «وَاللّٰهُ ذُوالْفَضْلِ الْعَظِیمِ ١٠٥» والله با فضل و نواخت بزرگوارست.

«ما نَنْسَخْ مِنْ آیَةٍ» - هرچه منسوخ کنیم درقرآن از آیتی «أَوْ نُنْسِها» یاآنرا فراموش کنیم برتو، «نَأْتِ بِخَیْرٍ مِنْها» دیگری آریم بِهْ ازآن «أَوْ مِثْلِها» یا همچنان، «أَلَمْ تَعْلَمْ» نمیدانی ای آدمی «أَنَّ اللّٰهَ عَلیٰ کُلِّ شَیْءٍ قَدِیرٌ ١٠٦» که الله برهمه چیز تواناست.

«أَلَمْ تَعْلَمْ» - ونمیدانی ای آدمی! «أَنَّ اللّٰهَ لَهُ مُلْکُ السَّمٰواتِ وَالْأَرْضِ» که الله راست پادشاهی آسمانها و زمین ه «وَما لَکُمْ مِنْ دُونِ اللّٰهِ» و نیست شما را جز از الله «مِنْ وَلِیٍّ وَلا نَصِیرٍ ١٠٧» یاری‌ونه کارسازی وخداوندی.

«أَمْ تُرِیدُونَ» - یامیخواهید «أَنْ تَسْأَلُوا رَسُولَکُمْ» که از رسول خویش محمد چیزی خواهید «کَما سُئِلَ مُوسیٰ مِنْ قَبْلُ» چنانك ازموسی خواستند پیش‌فا «وَمَنْ یَتَبَدَّلِ الْکُفْرَ بِالْإِیمانِ» وهرکس که بدل پسندد و گیرد کفر از ایمان «فَقَدْ ضَلَّ سَواءَ السَّبِیلِ ١٠٨» اوآنست که گم گشت از میان راه راست.

«وَدَّ» - می دوست دارد و می‌خواهد «کَثِیرٌ مِنْ أَهْلِ الْکِتابِ» فراوانی ازاهل کتاب ازین دانشمندان جهودان «لَوْ یَرُدُّونَکُمْ» اگر توانستندی که شما را برگردانیدندی «مِنْ بَعْدِ إِیمانِکُمْ» از پس استوار داشت شما خدای و رسول را، «کُفّاراً» باز برندی شما را تاکافر شوید «حَسَداً مِنْ عِنْدِ أَنْفُسِهِمْ» ازحسدی که

در دلهای ایشان است . « مِنْ بَعْدِ ما تَبَیَّنَ لَهُمُ الْحَقُّ » پس آنك پیدا شد ایشانرا در **توریة** ـ که **محمد** استوارست وپیغام باو حق ، « فَاعْفُوا » در گذارید « وَاصْفَحُوا » واز جواب ایشان بسزا روی گردانید « حَتّٰی یَأْتِیَ اللهُ بِاَمْرِهِ » تا اللهٔ آرد فرمان خویش « اِنَّ اللهَ عَلٰی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیرٌ ۱۰۹ » بدرستی که الله برهمه چیز قادراست وهر کاررا توانا « وَاَقِیمُوا الصَّلٰوةَ » و نماز بپای دارید « وَ آتُوا الزَّکٰوةَ » و زکوة مال بدهید « وَ مٰا تُقَدِّمُوا لِاَنْفُسِکُمْ مِنْ خَیْرٍ » و هر چه خود را پیش فرا فرستید از خیری « تَجِدُوهُ عِنْدَ اللهِ » نزدیك الله بازیابید آنرا ، « اِنَّ اللهَ بِمٰا تَعْمَلُونَ بَصِیرٌ ۱۱۰ » الله بآنچه شما میکنید بیناست .

« وَ قٰالُوا » وجهودان گفتند « لَنْ یَدْخُلَ الْجَنَّةَ » دربهشت نرود « اِلاّٰ مَنْ کٰانَ هُوداً » مگر جهودان « اَوْ نَصٰارٰی » و ترسایان همین گفتند خودرا « تِلْكَ اَمٰانِیُّهُمْ » آن دروغهای ساخته ایشانست ، « قُلْ » رسول من گوی « هٰاتُوا بُرْهٰانَکُمْ » حجت خویش باز نمائید وبیارید « اِنْ کُنْتُمْ صٰادِقِینَ ۱۱۱ » اگرمی راست گوئید.

النوبة الثانیه ـ قوله تع : « یٰا اَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا . . » الآیه ـ مفسران گفتند هر چه در **قرآن** « یا ایها الذین آمنوا » آید خطاب اهل **مدینه** است ، چنانك « یٰا اَیُّهَا النّٰاسُ » خطاب اهل **مکه** است . واین نداء کرامت بمؤمنان مدینه آنگه پیوست که اسلام بالا گرفته بود و کار دین مستحکم شده ، و هیچ امت را در هیچ کتاب باین نام کرامت باز نخواندند مگر این امت را ، و **بنی اسرائیل** را در **توریة** بجای این ندا یا ایّها المساکین ـ گفته‌اند .

« یٰا اَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا » میگوید ـ ای شما که مؤمنان اید « لاٰ تَقُولُوا رٰاعِنٰا » رسول مرا مگوئید ـ راعنا ـ و آن آن بودکه مسلمانان عادت داشتند آنگه که درپیش

مصطفى ع می‌شدند که میگفتند ـ راعنا یا رسول‌الله ـ وباین آن میخواستند که نگاه کن در ماو بمانیوش . وجهودان می آمدند و همان میگفتند ودر زبان ایشان این کلمه قدحی عظیم بود و سقطی بزرك ـ و قیل هو من‌الرّعونة فی لسانهم و قیل معناه ـ اسمع لا سمعت ـ جهودان چون این ازمسلمانان شنیدند شاد شدند وباخود میگفتندا کنون ویراسبّ میگوئیم بزبان خویش وایشان نمیدانند . **سعدمعاذ** رض زبان عبری دانست بر قصد ونیت ایشان افتادگفت ـ علیکم لعنةالله والذی نفسی بیده لئن سمعتها من رجلٍ منکم لاضربنّ عنقه . فقالوا ـ اولستم تقولونها ؟ فنهی‌الله‌المؤمنین‌عن ذلك، فقال تع « لَا تَقُولُوا راعِنا » گفت‌شما که مؤمنانیداین کلمهٔ خویش‌مگوئید، تاایشان آن کلمهٔ خویش به‌پشتی شما نگویند ، و بجای آن گوئید ـ « اُنْظُرنا » ـ یعنی که ـ درمانگر ـ جای دیگر ازین گشاده‌تر گفت ـ « وَراعِنا لَيّاً بِالسِنَتِهِمْ وَ طَعناً فِي‌الدِّينِ وَلَوْ أَنَّهُمْ قالوا سَمِعْنا وَ أَطَعنا واسْمَعْ وانْظُرْنا لَكانَ خيْراً لهُم و أقوم » آنگاه درآن تأکید کرد برمؤمنان و گفت « وَاسْمَعُوا » بنیوشید وبپذیرید وچنین گوئید ، و آنگه‌تهدید داد جهودانرا و منافقانرا که پشتی ایشان میدادند گفت :

« وَ لِلْكافِرِينَ عَذابٌ اَلِيمٌ » ـ ایشانراست‌عذابی خوار کننده او کننده ، عذابی‌دردناك وسهمناك ،عذابی که هر کزبآخر نرسد وهرروز بیفزاید .**ابن‌السماك** گفت لو کان‌عذابُ الآخرةِ مثل‌عذابِ الدنیا کان‌ایسره ولکن یضرب‌الملك بالمقمعه‌راس‌المعذّب فلا یسكّن وجعها ابداً ویضربه‌الثانیة فلایسكّن وجع‌الاولی ولاالثانیة ، و یضربهاالثالثة فلا وجعُ‌الاولیین یسكّن ولاالثالثة ـ فاوّل‌العذاب لاینقطعُ و آخره لاینفد . و در عهد **رسول خدا** صلع مردی همه شب‌همی گفت ـ واغوثاه من‌النّار ! ـ **رسول** ع بامداد اورا گفت ـ « لقد ابکیتَ البارحةَ اعینَ ملاءٍ من الملائکة . و قال صلعم « **لجبرئیل** ـ مالی اری **میکائیل** ضاحکاً » قال «ماضحك منذخلق‌الله‌النّار» وعن **محمدبن‌المنکدر** قال‌لمّا خلقت‌النّارفزعت‌الملائکةُ فزعاً شدیداً طارت له افئدتهم ، فلم یزالوا کذلك‌حتی خلق **آدم** فرجعت‌الیهم‌افئدتهم وسکن عنهم‌الذی کانوا یجدون .

«مٰا یَوَدُّ الَّذِینَ کَفَرُوا مِنْ اَهْلِ الْکِتٰابِ» ـ قومی ازمسلمانان انصار باجهودان صحبت داشتند و نشست و خاست وتحالف میان ایشان رفته بود وحلیف یکدیگر شده از عهد جاهلیت باز ، و این مسلمانان انصارحلفاء خود را گفتند از آن جهودان ، که ایمان آرید به **قرآن**، و **مصطفی** را استوار گیریدکه بهروزی وفلاح شما دراین است. ایشان جواب دادند ـ که ما نمی‌بینیم درین دین شما چیزی که دوست داریم وخوش آید ما را ، اگر درآن چیزی بودی ما نیز در آن بر پی شما رفتمانی ـ رب العالمین ایشانرا بآنچه گفتند دروغ زن کرد و گفت :

« مٰا یَوَدُّ الَّذِینَ کَفَرُوا مِنْ اَهْلِ الْکِتٰابِ »ـ دوست ندارند وخوش نیاید این جهودان را که برشما از آسمان پیغام آید « وَلَا الْمُشْرِکِینَ اَنْ یُنَزَّلَ عَلَیْکُمْ مِنْ خَیْرٍ مِنْ رَبِّکُمْ » باین خیر وحی میخواهد میگوید وحی که فرستادیم بشما و پیغام که دادیم ایشانرا خوش نیامد ، « وَاللّٰهُ یَخْتَصُّ بِرَحْمَتِهِ مَنْ یَشٰاءُ وَاللّٰهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِیمِ » ـ باین رحمت نبوت میخواهد ، و گفته‌اند که دین اسلام میخواهد ، یعنی که الله می گزیند آنرا که خواهد به نبوّت ورسالت خویش ، الله سزا وشایسته میکند دین اسلام راآنرا که خواهد ، این بآن کند تا اهل کتاب بدانندکه ایشان برهیچ چیز پادشاه نیستند . از فضل خداوند چنانك گفت جلّ جلاله « لئلا یعلم اهل الکتاب الّا یقدرون علی شییءٍ من فضل الله» « وان الفضلَ بیدالله یؤتیه من یشاءُ » ـ و پادشاهی نیکو بید خداوند است آنرا دهد که خود خواهد . جای دیگر گفت «قل ان الفضل بیدالله یؤتیه من یشاء » . و قال النبی صلعم ـ « انّما مثلنا و مثلُ الّذینَ اوتوا الکتابُ من قبلنا مثلُ رجلٍ استأجر اُجراءَ فقال ـ من یعمل لی الی آخرالنهار علی قیراطٍ قیراط فعمل قومٌ ثم ترکوا العملَ نصفالنهار ، ثم قال ــ من یعمل لی من نصف النهار الی آخرالنهار علی قیراطٍ قیراط ، فعملَ قومٌ الی العصرعلی قیراطٍ قیراط ثم ترکوا العمل ، ثم قال من یعمل لی الی اللیل علی قیراطین قیراطین، فقال الطائفتان الاوّلیان مالنا اکثر

مصطفی ع می‌شدند که میگفتند ـ راعنا یا رسول‌الله ـ وباین آن میخواستند که نگاه کن در ماو بمانیوش . وجهودان می آمدند و همان میگفتند ودر زبان ایشان این کلمه قدحی عظیم بود و سقطی بزرك ـ و قیل هو من‌الرّعونة فی لسانهم و قیل معناه ـ اسمع لا سمعتَ ـ جهودان چون این ازمسلمانان شنیدند شاد شدند وباخود میگفتندا کنون ویراسبّ میگوئیم بزبان خویش وایشان نمیدانند . **سعدمعاذ** رض زبان عبری دانست بر قصد و نیت ایشان افتادگفت ـ علیکم لعنةالله والذی نفسی بیده لئن سمعتها من‌رجلٍ منکم لاضربن ّعنقه . فقالوا ـ اولستم تقولونها ؟ فنهی‌الله‌المؤمنین‌عن ذلك، فقال تع « لَا تَقُولُوا رَاعِنَا » گفت‌شما که مؤمنانیداین کلمهٔ خویش‌مگوئید،تاایشان آن کلمهٔ خویش به‌پشتی شما نگویند ، و بجای آن گوئید ـ « أُنْظُرنا » ـ یعنی که ـ درمانگر ـ جای دیگر ازین گشاده‌تر گفت ـ « وَراعِنا لَیّاً بِالسِنَتِهِمْ وَ طَعناً فِی‌الدّین وَلَوْ اَنَّهُمْ قالوا سَمِعْنا وَ اَطَعنا واسْمَعْ وانْظُرْنا لَکان خیْراً لهُم و اَقوَمَ » آنگاه درآن تأکید کرد برمؤمنان و گفت « وَاَسْمَعُوا » بنیوشید وبپذیرید وچنین گوئید ، و آنگه‌تهدید داد جهودانرا و منافقانرا که پشتی ایشان میدادند گفت :

« وَ لِلْکافِرینَ عَذابٌ اَلِیمٌ » ـ ایشانراست‌عذابی خوار کننده او کننده ، عذابی‌دردناك وسهمناك ،عذابی که هر کزبآخر نرسد وهرروز بیفزاید . **ابن السماك** گفت لو کان‌عذابُ الآخرةِ مثل‌عذابِ الدنیا کان‌ایسره ولکن یضرب‌الملك بالمقمعه‌راس‌المعذّب فلا یسکّن وجعها ابداً ویضربه‌الثانیة فلایسکّن وجع‌الاولی ولاالثانیة ، و یضربهاالثالثة فلا وجعُ‌الاولیین یسکّن ولاالثالثة ـ فاوّل‌العذاب لاینقطعُ و آخره لاینفد . و در عهد **رسول خدا** صلع مردی همه شب‌همی گفت ـ واغوثاه من‌النّار ! ـ **رسول** ع بامداد اورا گفت ـ « لقد ابکیتَ البارحةَ اعینَ ملاء من الملائکة . و قال صلعم « **لجبرئیل** ـ مالی اری **میکائیل** ضاحکاً » قال « ماضحك منذخلق‌الله النّار » وعن **محمدبن المنکدر** قال لمّا خلقت‌النّارفزعت‌الملائکةُ فزعاً شدیداً طارت له افئدتهم ، فلم یزالوا کذلك‌حتی خلق **آدم** فرجعت‌الیهم‌افئدتهم وسکن عنهم‌الذی کانوا یجدون .

«مَا يَوَدُّ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ» ـ قومی ازمسلمانان انصار باجهودان صحبت داشتند و نشست و خاست وتحالف میان ایشان رفته بود وحلیف یکدیگر شده از عهد جاهلیت باز ، و این مسلمانان انصارحلفاء خود را گفتند از آن جهودان ، که ایمان آرید به **قرآن**، و **مصطفی** را استوار گیرید که بهروزی وفلاح شما دراین است. ایشان جواب دادند ـ که مانمی‌بینیم درین دین شما چیزی که دوست داریم وخوش آید ما را ، اگر درآن چیزی بودی ما نیز در آن بر پی شما رفتمانی ـ رب‌العالمین ایشانرا بآنچه گفتند دروغ زن کرد و گفت :

« مَا يَوَدُّ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ ». دوست ندارند وخوش نیاید این جهودان را که برشما از آسمان پیغام آید « وَلَا الْمُشْرِكِينَ أَنْ يُنَزَّلَ عَلَيْكُمْ مِنْ خَيْرٍ مِنْ رَبِّكُمْ » باین خیر وحی میخواهد میگوید وحی که فرستادیم بشما و پیغام که دادیم ایشانرا خوش نیامد ، « وَاللَّهُ يَخْتَصُّ بِرَحْمَتِهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ » ـ باین رحمت نبوت میخواهد ، و گفته‌اند که دین اسلام میخواهد ، یعنی که الله می گزیند آنرا که خواهد به نبوّت ورسالت خویش ، الله سزا وشایسته میکند دین اسلام راآنرا که خواهد ، این بآن کند تا اهل کتاب بدانندکه ایشان برهیچ چیز پادشاه نیستند . از فضل خداوند چنانك گفت جلّ جلاله « لئلا یعلم اهل الکتاب الّا یقدرون علی شییءٍ من فضل‌الله» « وان الفضل بیدالله یؤتیه من یشاءُ » ـ و پادشاهی نیکو بید خداوند است آنرا دهد که خود خواهد . جای دیگر گفت «قل ان الفضل بیدالله یؤتیه من یشاء » . و قال النبی صلعم ـ « انّما مثلنا و مثلُ الّذین اوتوا الکتاب من قبلنا مثلُ رجلٍ استأجر اُجراءَ فقال ـ من یعمل لی الی آخرالنهار علی قیراطٍ قیراط فعمل قومٌ ثم ترکوا العملَ نصف‌النهار ، ثم قال ـ من یعمل‌لی من نصف النهار الی آخرالنهار علی‌قیراطٍ قیراط ، فعملَ قومٌ الی‌العصرعلی قیراطٍ قیراط ثم ترکوا العمل ، ثم قال‌من یعمل لی اِلی‌اللیل علی قیراطین قیراطین، فقال الطائفتان الاوّلیان مالنا اکثر

عملاً واقل اجراً ؟ فقال - هل نقصتکم من حقکم شیئاً ؟ قالوا لا - قال ذلك فضلی اوتیه من اشاء » .

ومما یدلّ علی سعة رحمةالله وفضله ماروی ان **عایشة** قالت - فقدت **النبی** صلعم ذاتَ لیلةٍ فاتبعتهُ ، فاذاً هو فی مشربةٍ یُصلّی فرأیت علی رأسه انواراً ثلثةً ، فلمّا قضی صلوته قال «مهیم» یعنی ماالخبر؟من هذه؟ قلت - أَنَا **عایشة** یا **رسول الله** - قال - رأیتِ الانوارَ الثلثه ؟ قلت نعم یارسول الله، فقال ، اَنّ آتیاً أتانی من ربّی فبشّرنی انّ الله یدخل الجنة مِنْ امّتی مکان کل واحدٍ سبعین الفاً بغیر حسابٍ ولا عذابٍ . ثم اتانی فی النّور الثّانی آتٍ مِنْ ربّی فبشّرنی اَنّ اللهَ یدخلُ مِن اُمّتی مَکان کلّ واحدٍ مِن السّبعین اُلفاً بِغیرِ حسابْ لاَ عذابَ ثُمّ اتانی فِی النّورِ الثالث آتٍ من ربّی فبشّرنی انّ الله عزوجل یدخلُ مِنْ امّتی مکان کل واحدٍ من السبعین الفاً للمضاعفة سبعین الفاً بغیر حسابٍ ولاعذاب ، فقلتُ یا **رسول الله** لاتبلغْ هذا امتك ، قال یکمّلون لکمْ من الاعراب من لا یصوم ولا یصلی - و روی انه قال صلعم - اول ماخطالله فی الکتاب الاول - انا اللهُ لااِلهَ الا انا سبقت رحمتی غضبی ، فمن شهد ان لااله الاالله و انّ محمداً عبده و رسوله فله الجنة .

« مَا نَنْسَخْ مِنْ آیَةٍ » آلایة - سبب نزول این آیت آن بود که جهودان و مشرکان اعتراض کردند و عیب گفتند و طعن زدند در نسخ **قرآن**، گفتند اگر فرمان پیشین حق بود وپسندیده پس نسخ چرا بود و اگرباطل بود و ناپسندیده آن روز خلق را برآن داشتن چه معنی داشت ؟ این سخن نیست مگر فراساختهٔ **محمد**، وکاری که از بر خویشتن نهاده برمراد و برگ خویش روزاروز ، چون کافران این سخن گفتند رب العالمین آیت فرستاد که - « مَا نَنْسَخْ مِنْ آیَةٍ » . جای دیگر ازین گشاده‌تر گفت « وَ اِذَا بَدَّلْنَا آیَةً مَکَانَ آیَةٍ وَ اللهُ اَعْلَمُ بِمَا یُنَزِّلُ » - هرگه که بدل فرستیم آیتی از قرآن بجایگه آیتی که منسوخ کنیم دشمنان گویند - « اِنَّمَا اَنْتَ مُفْتَرٍ » این تغییرو تبدیل درسخن از آنست که خود می نهی و دروغی است که خود میسازی ، روز بفرمائی وزان پس از گفتهٔ خویش بازآئی ، این برمراد و هواء خویش می نهی .

رب العالمین گفت :- « بَلْ اَکْثَرُهُمْ لَا یَعْلَمُونَ » - نه چنانست که میگویند

بیشتر ایشان نادانند ، این نسخ ما می‌فرمائیم وهرچه منسوخ کنیم از آن کنیم تادیگری به از آن آریم ، یا باری همچنان بسزای هنگام یا بسزای جای یا بسزای مرد . مذهب اهل حق آنست که نسخ در **قرآن** ودرسنت هردوروان‌است وروا که **قرآن** به **قرآن** منسوخ گردد وهمچنین **قرآن** بسنّت وسنّت بسنّت منسوخ گردد ، و سنت به **قرآن** ، این همه حق است و شرع بدان آمده ، وجهودان با مسلمانان خلاف کردند گفتند ـ نسخ نه‌رواست ، که نسخ آنست که پوشیدهٔ بداند و نا دانسته دریابد ، وآنچه دانست واز پیش‌فاحکم کرد بردارد، تاآنچه بهتراست واکنون دریافته ودانسته‌بجای‌آن نهد، واین برآفریدگار روا نیست . جواب اهل حق آنست که برآفریدگار هیچیز پوشیده نیست وهرگزنبود ، وچون پوشیده شود وهمه‌آفریدهٔ اوست ! وچون نداند وهمه صنع اوست ! « اَلا یَعْلَمُ مَنْ خَلَقَ وَهُوَ اللَّطِیفُ الْخَبِیرُ » پس‌معنی ـ نسخ ـ آنست که‌رب‌العالمین فرمان میدهد بنده‌را ، وخود داند که آن فرمان وآن‌حکم پس از روزگاری ازبنده بردارد ، هرچندکه بنده نداند ، وآنرا بدلی نهدکه مصلحت بنده درآن بود ، واستقامت کار وی درآن بسته ، پس‌آن کند که خود دانست‌که‌چنان کند ، و باشد که از تخفیف بتشدید برد ، و باشد که از تشدید بتخفیف ، چنانك لایق حال بنده بود و سزای وقت . و درعهد **مصطفی** صلع مسلمانانرا حاجت بنسخ **قرآن** از آن وجه بود که ایام ایشان مختلف بود، ازحال بحال میگشت ، یکی حکم بسزای وقت بود وبازدیگر بسزای وقتی دیگر ، آنرا میگردانید بسزای وقتها ولایق حالها . و بدانك نسخ ـ در **قرآن** از سه گونه است : ـ یکی آنك هم خط منسوخ است وهم حکم ، دوم آنك خط منسوخ است وحکم نه ، سوم آنك حکم منسوخ است و خط نه . اما آنك خط و حکم هردو منسوخ است آنست که **مصطفی** صلع گفت ـ دوش سورتی ازقرآن میخواندم چند آیت ازآن برمن فراموش کردند ، بدانستم که آنرا برگرفتند از زمین ، وکذلك روی عن **انس بن‌مالك** ـ قال : کنانقرأ علی عهد **رسول‌الله** صلعم‌سورةً فعدلها بسورةالتوبة ، ما احفظ منها غیر آیةٍ واحدةٍ وهی ـ « لو انّ لابن آدم وادیین من ذهبٍ لابتغی الیهما ثالثاً ، ولو انّ لهُ ثالثاً لابتغی الیه رابعاً ، ولایملأ جوف ابن‌آدم الاّالتراب ویتوب‌الله علی‌من

تاب .» وکذلك روی عن ابن **مسعود** قال - « اقرأنی **رسول‌الله** صلعم آیةً فحفظتها و و اثبتها فی مصحفی ، فلما کان اللیلُ رجعتُ الی حفظی فلم اجدْ منها شیئاً ، و غدوتُ علی مصحفی فاذاً الورقةُ بیضاءٌ ، فاخبرتُ رسول‌الله صلعم بذلك ، فقال‌لی -یاابن **مسعود** تلك رفعت البارحة . »

اما آنچه از **قرآن** خط آن بر گرفتند و حکم آن بر نگرفتند آنست‌که‌اول میخواندند در رجم زانی محصن که - « الشیخ والشیخة اذا زنیا فارجموهما البته نکالاً مِنَ اللهِ وَاللهُ عزیزٌ حَکیمٌ » معنی آنست که - مرد زن دار و زن شودار چون زنا کنند ایشانرا بسنگ بکشید- ناچار بازداشت دیگرانرا اززنا کردن ، این ازنزدیك خداوندست والله داناست و توانا . این آیت از مصاحف و از زبان خوانندگان‌برگرفت و حکم آن از امت بر نگرفت .

اما وجه سوم از وجوه - نسخ - آنست که حکم برگرفت ببدلی که نهاد ، وآیت آن حکم بـر نگرفت . چنانك آیت عدّت زن شوی مرده یکسال تمام از مصحف بر نگرفت‌که گفته بود « متاعاً الی‌الحول » وحکم آن برگرفت ببدل فرمان بعدّت چهار ماه وده روز - « اربعة اشهرٍ وعشراً » وازین نسخ - درقرآن فراوانست . چنانك‌رسیم بآن شرح دهیم ان شاءالله .

« مٰا نَنْسَخْ مِنْ آيَةٍ وَ مٰا نُنْسِخْ » -هردوخوانده‌اند، قراءة عامه « ما نَنسخْ » بفتح نون و سین است ، و قراءة شامی - مـا نُنسخْ - بضم نون و کسر سین ، و بر قراءة شامی - انساخ - را دو معنی است یکی بـر ضد معنی نسخ و یکی موافق معنی نسخ . اما آنچه بر ضد آنست میگوید ، هر چـه ترا نسخت دهیم از آیتی از **قرآن** ، و بتو فرستیم وترا دهیم. وآنچه موافق معنی نسخ است میگوید - درمنسوخات‌آریم وآنرا بگردانیم و بدل نهیم . همچنین « أَوْ نُنْسِهٰا » او « نَنسأها » هر دو خوانده‌اند - بفتح نون وهمز ، قراءت **مکی‌ابو** و**عمرو** است وبضم نون و کسر سین قراءت باقی . و معنی هر دو بحقیقت یکسان است-ننسها معنی‌آنست‌که فراموش کنیم، وننساها معنی‌آنست که با پس بریم، وآن باز پس بردن از حفظ است ، پس هـر دو یکی است در حقیقت

و در آیت تقدیم و تأخیر است، تقدیره «مَا نَنْسَخْ مِنْ آيَةٍ نَأْتِ بِخَيْرٍ مِنْهَا أَوْ مِثْلِهَا» میگوید هر چه منسوخ کنیم از آیتی و بر گیریم بجای آن دیگری آریم از آن بهتر یعنی از آن سهلتر وآسانتر و مزد آن بیشتر، چنانك عُدّت زن شوی مرده از یکسال با چهار ماه و ده روز آورد. یکی را از غازیان در جنگ دشمن با ده کس مصابرت فرمود پس تخفیف کرد با دو کس مصابرت فرمود، «او مثلها» یا دیگری آریم همچنان در مصلحت و منفعت و مثوبت، چنانك تحویل قبله با کعبه و مانند آن، آنکه گفت «اوننسها» - یا خود فرو گذاریم و آنرا بدل ننهیم یعنی - نأمر المسلمین بترکها من غیر آیةٍ تنزلُ ناسخةً لها.

«أَلَمْ تَعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ» - نمیدانی آدمی که خداوند عزوجل بر همه چیز از آوردن و بردن و امر و نهی ومحو واثبات و تبدیل و تغییر قادر است و توانا بر کمال.

«أَلَمْ تَعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ لَهُ مُلْكُ السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضِ» - نمیدانی که پادشاهی آسمان و زمین او راست، پس هرچه خواهد تواند، وحکمی که خواهد راند، وتغییر و تبدیل و نسخ آیات و احکام چنانك خواهد کند، و کس را بروی اعتراض نه.

«وَمَا لَكُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ مِنْ وَلِيٍّ وَلَا نَصِيرٍ» - و فرود ازخداوندعزوجل شما را هیچ خداوندی نه و یاری نه، و انما جمع بینهما لانه قد یکون ولیّاً ولا نصرةَ معه لضعفه، وقد یکون نصیراً ولا ولایة له من نسبٍ. جائی دیگر گفت «و کفی بالله ولیاً، و کفی بالله نصیراً» - الله بنده را بخداوندی و یاری بس است، و بکار سازی و کاررانی بسنده، هر که ضعیف تر نظر حق بوی تمامتر، و نواخت حق اورا بیشتر. یحکی ان الله تع اوحی الی **یعقوب** ع و قال له «تدری لم فرقتُ بینك و بین **یوسف** کذا سنة؟ لانك اشتریت جاریةً لها ولدٌ ففرّقت بینهما بالبیع، فما لم یصل ولدها الیها لم اوصل الیك یوسف» بیّنَ بهذا ان تلك المملوکة مع عجزها و ضعفها نظر لها الحق

سبحانه ، وان کان الحکم علی نبیّ من الانبیاء ولهذا قیل ـ احذروا مَن لا ناصر له غیرالله

« اَمْ تُرِیدُونَ اَنْ تَسْئَلوا رَسُولَکُمْ » الآیة ـ یا میخواهید که سؤال تعنت کنید از رسول من ، چنانك جهودان از **موسی** سؤال میکردند به تعنت ، و ذلك فی قوله تعم « یسئلك اهل الکتاب ان تنزل علیهم کتاباً من السّماء » و آن آن بود که جهودان از **مصطفی** ع خواستندکه مارا کتابی آر **بزبان عبرانی** چنانك عرب را کتابی آوردی **بزبان عربی** رب‌العالمین جواب داد « فقد سألوا **موسی** اکبر من ذلك » ـ یا **محمد** از **موسی** هم خواستند و مه ازین خواستند که گفتند ـ « ارنا الله جهرةً » و قیل ـ انّها نزلت فی **عبدالله‌بن امیة‌المخزومی** و رهطٍ من **قریش** قالوا ـ یا **محمد** اجعل لنا **الصفا** ذهباً و وسع لناارض **مکة** و فجّرالانهار خلالها تفجیراً نؤمن بك . فانزل‌الله تعم .

« اَمْ تُرِیدُونَ اَنْ تَسْأَلُوا رَسُولَکُمْ » ـ الآیه

آنگه گفت « وَ مَنْ یَتَبَدَّلِ الْکُفْرَ بِالْاِیمانِ » ـ جهودانرا میگوید هرکه کفر بدل ایمان گیرد و خود پسندد ، وی گمراه است . یعنی هر که اقتراح کند بـر پیغامبر و سؤال تعنّت کند پس ازآنك دلائل نبوت وی آشکارا شد کافراست ، هر رشتهٔ خویش گم کرده و از راه راستی بیفتاده .

« وَدَّ کَثِیرٌ . . . » الآیة این آیت درشأن قومی جهودان آمد. **فنحاص بن عازورا** **و زیدبن قیس** که **حذیفة یمان** و **عمار** یاسر را گفتند پس از وقعهٔ **احد** ـ « الم تریا الی ما اصابکم ، لو کنتم علی الحق ما هزُمتم ، فارجعوا الی دیننا فهو خیرٌ لکم و افضل ونحن اهدی منکم سبیلاً » گفتند میبینید که چه رسید شمارا درین وقعهٔ **احد** و چگونه شما را بهزیمت کردیم و شکستیم اگر دین شما حق بودی بر شما این احوال نرفتی ، پس باری بدین ما بازگردید که شمارا این بهتراست وسزاتر ، **عمار** ایشان‌راجواب دادکه شکستن پیمان چون بینید شمارادردین خویش ، گفتند عذری سخت و کاری مشکل ،

عمار گفت پس من با **محمد** عهد بسته‌ام که از دین وی بر نگردم تا زنده‌ام ، ایشان گفتند ـ امّا هذا فقد صبأ این **عمار** صابی گشت که دین پدران و کیش اسلاف خود بگذاشت و دیگری اختیار کرد ، از وی چیزی نگشاید ، توکه **حذیفه** چه میگوئی؟ **حذیفه** گفت «امّا انا قد رضیت باللّٰه رباً و **بمحمد** نبیّاً و **بالاسلام** دیناً و **بالقران** اماماً و **بالکعبة** قبلةً و بالمؤمنین اخواناً » جهودان چون ازایشان این شنیدند نومیدشدند گفتند ـ و اٰله **موسی** لقداشرب قلبهما حب **محمد** بخدای **موسی** که دوستی **محمد** نهمار دردل ایشانست . پس **حذیفه** و **عمار** پیش **مصطفی** باز آمدند وآنچه رفت باز گفتند ، **مصطفی** گفت : ـ اصبتماالخیر و افلحتما ـ پیروز آمدید و بنیکی رسیدید

آنگه رب‌العالمین درشأن ایشان‌آیت فرستاد : « وَدَّ كَثِيرٌ مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ » ـ الآیه . . . آرزوی جهودان و خواست ایشان آنست که شما را از ایمان باز گردانندی و بکفر باز برندی ، این از آنست که بشما حسد می برند ـ حسدی که ایشانرا بدان نفرمودند بل که از دل خویش و نهاد و طبع خویش برآوردند . گفته‌اند که تا در دل بود ـ حسد ـ است چون آشکارا شد بغی ـ است . و **مصطفی** ع گفت ـ « اذ حسدتم فلا تبغوا » وقال : « الحسد من‌الشیطان وانّه لیس بضارٍ عبداً ما لم یعده بلسانه ولابیده فمن وجد شیئاً من ذالك فلیغمّه» وروی انه قال ع : « ثلثٌ لا ینجو منهنّ احد ـ الظن والحسد والطّیرة » قیل یا **رسول‌اللّٰه** « وهل ینجی منهن شیئٌ ؟ » قال « نعم ، اذا حسدتّ فلا تبغ و اذا ظننتَ فلا تحقق و اذا تطیرت فامض ولا ترجع » . و قال **عطیة بن قیس** : لمّا وُلد **عیسی** ع أتی ابلیس رئیس شیاطینه من المشرق فقال آتیتك ولم یبق فی ناحیتی‌اللیلة صنمٌ الاّمال ، ثم اتیه رئیس شیاطینه من‌المغرب فقال له مثل ذالك ، فامرهم ان یخرجوا ویلتمسوا فی‌الهواء والاودیة فانصرفوا الیه ، فقالوا ما َحسدنا شیئاً فخرج ، فاذاًالملائکة قد حفّتْ بالمحراب الی‌السّماء فانصرف الی شیاطینه فقال انّ‌الامر قد وقع فی‌الارض و انّ **عیسی** قد ولد و قد بدا ـ ای عیسی ـ اللّٰه فی عباده أن یعبد ولکن انطلقوا فافشوا بین‌النّاس البغی والحسد فانهما عدل‌الشرك .

« فَاعْفُوا وَاصْفَحُوا » ـ این از منسوخات **قرآن** است ، اخوات ونظائراین در

قرآن فراوانند در عفو وصبر وصفح و ارتقاب و تربصٌ ، آیت سیف آن همه رامنسوخ کرد - «حَتّٰى يَأْتِيَ اللّٰهُ بِأَمْرِهِ» - می‌فرو گذارید تا الله فرمان خویش آرد ، وفرمان آن‌بود که‌گفت عزوجل «قاتلوا الذین لایؤمنون باللّٰه‌ولا بالیوم‌الاخر» الآیه - وگفته‌اند که امر اینجا حکم است بعضی را حکم کرد باسلام و بعضی را بسبی و جزیة ، و قیل اراد به‌القیمة فیجازیهم باعمالهم . « اِنَّ اللّٰهَ عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ »

« وَ اَقِيمُوا الصَّلٰوةَ » - رب‌العالمین جل‌جلاله در قرآن ذکر نمازگران‌مؤمنان فراوان کرد ، وانگه نماز ایشان بلفظ - اقامت - مخصوص کرد ، چنانك گفت : « اقم‌ الصلواة» ، « واقیمواالصلواة » «ویقیمون‌الصلوة » ، « والمقمیمین‌الصلواة » مگرآنجا که ذکر منافقان کردگفت - « فویلٌ للمصلّین الذین هم عن صلواتهم ساهون » لفظ اقامت از آن باز گرفت تا تنبیهی باشد مؤمنانرا ، که ثواب در معنی اقامت است نه‌در مجرّد صورت نماز . بزرگان دین ازینجا گفته‌اند که نماز کنان فراوانند اما مقیمان نماز اندك اند . وهم ازین باب است که عمر خطاب گفت - « الحاجّ قلیلٌ والرکب کثیرٌ » ومعنی - اقامت - درنماز روی دل خویش فراحق کردن است ، وهمگی‌خویش در نماز دادن ، و شرط راز داری بجای آوردن ، و از اندیشه ها و فکرتها بر آسودن، و الیه‌الاشارة بقوله صلعم - « من صلّی رکعتین مقبلاً علی‌اللّٰه خرج من ذنوبه کیومٍ وَلدتهُ امّه » این اقبال دل که درین خبر بیان کرد همان اقامت است‌که درقرآن‌جایها فراوان گفت ،

« وَ اَقِيمُوا الصَّلٰوةَ » - اما بزبان تفسیرمعنی- اقامت- نماز بپای داشتن است بوقت اول چنانك اختیار شافعی مطلبی است . و در خبرست که مصطفی ع در سفری بود ونمازبامدادرابطهارت‌بیرون‌شد ، دیرتربازآمد ، یاران انتظار نکردند،عبدالرحمن بن عوف را فرا پیش کردند ، پس از یك رکعت در رسید یاران همه متفکر شدند تا خود مصطفی چه گوید ، مصطفی ع چون آن‌رکعت فائت بازآوردگفت - «احسنتم هکذا فافعلوا» .

قوله: « وَ آتُوا الزَّكٰوةَ » - میگوید زکوة از مال خویش بیرون کنید و مستحقان زکوة بازجوئید و بایشان دهید و ایشان هفت صنف‌اند چنانك در آن آیت گفت: « انّما الصّدقاتُ للفقراء والمساكين . . » الی آخرالآیه. و شرح آن بجای خویش گفته شود ان‌شاءالله. و کسی که زکوة ندهد مال وی برشرف هلاك بود، و کار وی برخطر. **مصطفی** ع گفت « ما من عبدله مالٌ لا یؤدّی زکوته الّا صفح له یوم‌القیمة صفائحُ یحمی علیه فی نارجهنم فیکوی بها جنبهُ وظهره کلّماردّتْ اعیدت‌له حتی یقضی‌الله عز و جل بین عباده فی یوم کان مقداره خمسین الف سنة مماتعدّون، ثم یُری سبیله اِمّا الی‌جنةٍ و اِمّا الی نارٍ وما مِنْ صاحب ابل‌لایؤدّی زکوتها الاّ یجاءُ بها یوم القیمة بابله کاحسن ماکانت علیه، ثم - یبطح‌له بقاعٍ قرقرٍ کلّما مرّت اخریها ردّت علیه اولاها. حتی یقضی‌الله بین عباده فی یوم کان مقداره خمسین الف سنةٍ مما تعدّون، ثم یری سبیله اِمّاالی‌الجنّة اِمّا الی‌النار. وما من‌صاحب غنم‌لایؤدّی زکوتها الاّ یجاءُ به یوم القیمة فغنمه کاثر ماکانت، فتنطحُ له بقاع قرقرٍ فتطؤهُ باخفافها و تنطحهُ بقرونها لیس فیها غضباء ولاجدعاء کلّما مضتْ علیه اُخریها ردت علیه اولیها، حتی یقضی‌الله بین عباده فی یوم کان مقداره خمسین الف سنةٍ مما تعدّون، ثم یُری سبیله اِمّا اِلی‌الجنّة اِمّا الی‌النّار » وقال‌صلعم « ماتلف مالٌ فی‌البروالبحر الاّ بمنع‌الزکوة، فاحرزوا اموالکم بالزکوة، و داووا مرضاکم بالصّدقة، و ادفعوا عنکم طوارق البلاء بالدعاء، فانّ الدعاء یرُدّ البلاء ما نزل ولم ینزل، فما نزل یکشفه، ومالم ینزل یحبسهُ »

« وَمٰا تُقَدِّمُوا لِاَنْفُسِكُم مِنْ خَيْرٍ » الآیة ... - خیر اینجا نامی است مال‌را، یعنی چیزی که نفقه کنید و بصدقه دهید ازمال ثواب آن فردا بنزدیك الله بیابید، قال **النبی** صلعم « ماتصدّق احدٌ بصدقةٍ الاّ اخذهاالرحمنُ بیده فیربّیها کما یُربّی احدکم فلوه وفصیله فتربوا فی کفّ‌الرحمن حتی یکون اعظم من‌الجبل »

« وَ مٰا تُقَدِّمُوا لِاَنْفُسِكُمْ مِنْ خَيْرٍ تَجِدُوهُ عِنْدَاللّٰهِ » همچنانست که جای دیگر گفت « یوم تجد کل نفس ماعملت من خیر محضراً » - و در خبراست که چون بنده ازدنیا بیرون‌شود مردمان گویند - ماخلّف؟ چه واپس گذاشت؟ فریشتگان گویند

ما قدّم؟ چه فرا پیش داشت؟ و امیرالمؤمنین علی علیه السلام بگورستان بیرون شد گفت ـ «السلام علیکم یا اهل القبور ـ اموالکم قُسمت ودورکم سکنتْ و نساء کم نُکحت فهذا خبر ما عندنا، فکیف خبر ما عندکم، فهتف هاتف «وعلیکم السلام ما اکلنا ربحناه وما قدّمنا وجدْناه و ماخلّفنا خسرناه».

«وَقالُوا لَنْ یَدْخُلَ الْجَنَّةَ اِلّامَنْ کانَ هُوداً» ـ یعنی یهوداً فحذفت الیاء ـ الزائدة. و قیل هو جمع ـ هائدٍ ـ کحائل وحولٍ. جهودان گفتند دربهشت نرود مگر جهودان وچون دین جهودی دینی نیست، و ترسایان گفتند چون ترسائی دینی نیست ودر بهشت نرود مگر ترسایان، رب العالمین گفت «تلك امانیّهم» ـ ای اکاذیبهم، آنست دروغهای ساختهٔ ایشان. و قراءة **ابو جعفر** «تِلْكَ اَمانیهِمْ» بتخفیف است یعنی آن آرزوهای ایشان آنست.

«قُلْ هاتُوا بُرْهانَکُمْ اِنْ کُنْتُمْ صادِقینَ» ـ رسول من ـ گوی بیارید حجت خویش و باز نمائید اگر آنچه میگوئید راست میگوئید.

النوبة الثالثه ـ قوله تع :ـ «یا اَیُّهاالَّذینَ آمَنُوا..» ـ الآیه... هم نداست وهم گواهی، آنچه نداست نشان آشنائی، وگواهی آنست که ایمان بنده عطائی. میگوید جلّ جلاله و تقدست اسماؤه وتعالتْ صفاته وتوالت آلاؤه و نعماؤه و عظم کبریاؤه و علا شأنه و عزّ سلطانه، ای شما که مؤمنانید و گرویدگانید، حق پذیرفتید و رسالت که شنیدید بشناختید، بنشان که دیدید باسزا آمدید و از ناسزا ببریدید، گردن نهادید و واسطه پسندیدید، دنیا گذاشتید وبعقبی باز گردیدید، و از عقبی درمولی گریختید. آری هر کس را میخواند تاخود کرا راه نماید، و ایشانرا که راه نماید تا خود کرا در روش آرد و بمقصد رساند، و ایشانرا که بمقصد رساند تاخود کرا قبول کند و بنوازد!

عالمی دربادیهٔ مهر توسرگردان شدند تا که یابد بردر کعبه قبولت پر و بال

آنگه فرمان داد که:

«لا تَقُولُوا راعِنا» ـ الآیه ـ عین حکم است وبار تکلیف، رب العزّة چون خواست

که مؤمنانرا تکلیف کند بحکمی ازاحکام شرع ، ورنج و کلفت آن بریشان نهد ، نخست ایشانرا بنداء کرامت بنواخت ، وبایمان ایشان گواهی داد گفت « یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا » آنگه حکم و فرمان در آن پیوست ، تابنده بشاهد آن نواخت این بار تکلیف بروی آسان شود ، همین است سنت خداوند جل جلاله ، هرجا که بار تکلیف برنهد راه تخفیف فرا پیش وی نهد ، که راه دشخوار و بار گران بهم نپسندد ، نه بینی ؟ آنجا که بتقوی فرمود استطاعت در آن پیوست گفت « فاتقوا الله ما استطعتم » ، وبمجاهده فرمود اجتبا در آن بست گفت «وجاهدوا بالله حق جهاده هواجتبا کم» وامثال این در قرآن فراوان است ، و بر لطف الله دلیل و برهانست .

ثم قال تع ـ « وَاسْمَعوا » فرمان داد آنگه گفت بنیوشید وبجان ودل قبول کنید و بچشم تعظیم و صفای دل در آن نگرید ، تا حقیقت سماع و طعم وجود بجان شما برسد ، آن کافران و بیگانگان دیدهای شوخ وا کرده بودند ، و دلها تاریك ، لاجرم طنطنهٔ حروف بسمع ایشان می رسید اما حقیقت سماع و لذت وجود هرگز بجان ایشان نرسید . میگوید عزّ جلاله « ام تحسب ان اکثرهم یسمعون او یعقلون » جای دیگر گفت ـ « ونطبع علی قلوبهم فهم لا یسمعون» «ولو علم الله فیهم خیراً لاسمعهم » درذوق حقیقت شنیدن دیگرست و سماع دیگر ، . **بوجهل** میشنید اما سماع **ابوبکر** را افتاد . بوجهل وامثال ویرا گفت « وکانوا لا یستطیعون سمعاً » **بوبکر** واتباع ویرا گفت « و اذا سمعوا ما انزل الی الرسول . . » الآیه . . .

آنگه سرانجام هردو فرقت درین هردو آیت بیان کرد وکافرانرا گفت : ـ « وَلِلْکافِرِینَ عَذابٌ أَلِیمٌ » ـ دوستان ومؤمنان را گفت « وَاللهُ یَخْتَصُّ بِرَحْمَتِهِ مَنْ یَشاءُ وَاللهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِیمِ »

قوله : « ما نَنْسَخْ مِنْ آیَةٍ » ـ یقول بطریق الاشارة ـ ما رقّیناك عن محلّ العبودیة الاّ احللناكُ بساحات الحرّیة ، و ما رفعناك عنك شیئاً من صفات البشریة الاّ اقمناك بشاهدٍ من شواهد الالوهیّة . از روی اشارت میگوید ـ ای مهتر خافقین ، وای رسول

ثقلین ، ای خلاصه تقدیر ، وای بدرمنیر ، ای کل کمال ، وای قبلهٔ اقبال ، ای مایهٔافضال و ای نمودگار لطف و جلال ، ای شاخ وصل تو نازان و کوکب عزّ تو همیشه رخشان، ای دولت تو از میغ هستی اطلاع بر گرفته و بشواهد ربوبیّت و تأیید آلهیّت مخصوص شده ، تا لحظة فلحظة کاردولت تودرترقی است ، وآنچه دیگرانرا تاج است ترا نعلین .

نعلی که بینداخت همی مرکبت از پای تاج سر سلطان شد و ما باد چنین باد

ای مهتر ، آن‌مقامات که ترا زان ترقی میدهیم هرچندکه حسنات همهٔ اولیا واصفیاست سیئات تو است ، چندانك و از آن بمانی ، چون بر گذری از آن استغفار می کن ، **مصطفی** ع گفت ـ روزی هفتاد بار از آن استغفارمی‌کنم ـ انه لیغان علی قلبی‌فاستغفرالله فی‌الیوم سبعین مرّة . قال **الصدیق** ـ لیتنی شهدتُ ما استغفرمنه **رسول‌الله** صلعم .

و قیل فی قوله تعم : « مَا نَنْسَخْ مِنْ آيَةٍ . . » الآیة ـ ای مانقل‌العبد من‌حال الّا اتی ماهی فوقها و اعلی منها ، فلا ننسخ من آثارالعبادة شیئاً الّا ابدلنا منها اشیاءً من انوارالعبودیة ، شیئاً الا اقمنامکانهااشیاءً من‌اقمارالحرمةِ وهلم‌جرّاً ، تنقله من‌الادنی الی‌الاعلی ، حتی یقع فی‌جذبةٍ من جذبات‌الحق ، وجذبةٌ من‌الحق توازی عمل‌الثقلین . هر که مرفوع در گاه ربوبیت است و مقبول شواهد آلهیّت ، احدیت بنعت محبت او را در قباب عزّت بپروراند ، اورا از آن حال بحال میگرداند ، و ازین مقام بآن مقام می رساند تا در جذبهٔ حق افتد و از آن پس که رونده باشد ربوده گردد ، آنکه هر چه درهمه‌عمرخویش درحال روش رفته بود اورا درحال‌کشش باول قدم از آن‌درگذرانند که ـ جذبةٌ من‌الحق توازی عمل‌الثقلین. آری چنانك خود بکس نماند کشش او بروش خلق هم نماند . ارباب روش را گویند امر و نهی نگه دارید ، و امر و نهی را گویند که ارباب کشش را نگه دارید ، که ایشان آنند که نسب آدم در عالم حقایق بایشان زنده است ، و منهج صدق بثبات قدم ایشان معمور ، در عالم حقایق ایشانرا نزّاع‌القبائل خوانند ، چنانك **بلال** از **حبش** و **صهیب** از **روم** و **سلمان** از **پارس** و **اویس** از **قرن** یکو گفت آن جوانمرد که گفت :

از ین مشتی ریاست جوی رعنا هیچ نگشاید

مسلمانی ز **سلمان** جوی ودرد دین ز **بو دردا**

قدر شریعت **مصطفی** ایشان دانستند، وحق سنّت او ایشان شناختند، صفاء سرّ این چنین صدیقان برهرخاری که تابد عبهر دین شود، اگر برمطیع تابد مقبول گردد و اگر برعاصی تابد مغفور گردد، اگر برفاسق تابد صاحب ولایت شود.

چنانك درحکایت بیارند از **حاتم** اصمّ و **شقیق بلخی** که هردو بسفری بیرون شدند پیری فاسق مطرب بهام راهی ایشان افتاد، و درعموم اوقات آلات فساد و ساز فسق بکار میداشت، و **حاتم** هر وقتی منتظر آن میبود که **شقیق** ویرا منع کند و زجری نماید، نمیکرد تا آن سفر بآخر رسید. در وقت مفارقت آن پیر فاسق ایشانرا گفت چه مردمانی باشید شما که از شما گران‌تر مردمان ندیدم! نه یکبار سماع کردید نه دستی و ازدید؟ **حاتم** گفت معذور دار که من **حاتمم** و او **شقیق**. آن پیر چون نام ایشان شنید بپای ایشان درافتاد وتوبه کرد وبشاگردی ایشان برخاست تا ازجملهٔ اولیا گشت، پس **شقیق** **حاتم** را گفت ـ «رأیتُ صبرالرجال و صدتُ صیدالرجال».

«وَ دَّ كَثِيرٌ مِنْ أَهْلِ الْكِتابِ..» الآیه.... من خسرت صفقته ودّ ان لم تربح لاحدٍ تجارتُه، خرمن سوخته خواهد هر کس را خرمن سوخته، جهودان که در وهدهٔ مذلت ومهانت افتاده‌اند وغبار نومیدی برچهرهٔ تاریك ایشان نشسته می‌دوست دارند مسلمانانرا بساز خود دیدن، واز عزّاسلام بمذلت جهودی افتادن، لکن تا برمنبر ازل خطبهٔ سعادت وپیروزی خود بنام که کردند؟ جهودان این میخواهند و رب‌العالمین میگوید ـ خواست خواست ماست نه خواست جهودان، ومراد مراد ماست نه مراد ایشان! وربّك یخلق مایشاء ویختار ماکانَ لهم الخیرة، فمنْ این للطّینةِ الاختیار والحقّ مستحقةٌ بنعت العزو الجلال، وما للمختار والاختیار، ومالمملوك و الملك و ماللعبید والتصدّر فی دستِ الملوك. قال الله تع «ما کان لهم الخیرة». **حسین بن علی** را علیهما السلام گفتند **بوذر** میگوید: ـ من درویشی برتوانگری اختیار کرده‌ام، بیماری برتندرستی بر گزیده‌ام. **حسین** ع گفت رحمت خدا بر **بوذر** باد اورا چه جای اختیار است؟ وبنده را خود بااختیار

چه کار است؟ پیروز آنکس است که اختیار ومراد خود فدای اختیار و مراد حق کند. **موسی** را گفتند ـ یا **موسی** خواهی که همه آن بود که مراد تو بود؟ مراد خود فدای مراد ازلی ما کن، و ارادت خود در باقی کن، تو بندهٔ و بنده را اختیار ومراد نیست، که بحکم مراد خود بودن بترك بندگی گفتن است. برادران **یوسف** بحکم مراد خود بودند مراد ایشان ذُلّ **یوسف** بود و عِزّخویش، چون نیك نگه‌کردند ذل خود دیدند وعزّ **یوسف**، نه پنداشتندکه چون ازپدر جدا گشتند اورا خوارگردانیدند، بسی برنیامد که خودرا دیدند زیر تخت وی صف بر کشیده و کمر خدمت برمیان بسته چاکروار و غریب‌وار میگفتند ـ «یا ایهاالعزیز مسّنا واهلناالضرّ» ـ و روی فی بعض الاخبار : ـ عبدی تریدوارید، ولا یکون اِلّا مااُرید، فان رضیتَ بما اُرید کفیتكَ ما ترید، واِن لم ترض بما اُرید اَتعبتكَ فیماترید، ثم‌لایکونُ الّا مااُرید.

النوبة الاولی ـ قوله تعـ : «بَلٰی مَنْ اَسْلَمَ وَجْهَهُ لِلّٰهِ» ـ آری دربهشت‌شود هر که روی خویش فرا داد و فرمان اللّٰه را منقاد شد، «وَهُوَ مُحْسِنٌ» و وی نیکو کار است «فَلَهُ اَجْرُهُ» اوراست دست‌مزد او «عِنْدَ رَبِّهِ» نزدیك خداوند وی «وَلا خَوْفٌ عَلَیْهِمْ» و نیست فردا بریشان بیمی «وَلا هُمْ یَحْزَنُونَ ۱۱۲» و نه هیچ اندوهگن شوند.

«وَقالَتِ الْیَهودُ» ـ وجهودان گفتند «لَیْسَتِ النَّصاریٰ عَلٰی شَیْءٍ» ترسایان بر هیچ چیز نیند، «وَقالَتِ النَّصاریٰ» و ترسایان گفتند «لَیْسَتِ الْیَهودُ عَلٰی شَیْءٍ» جهودان برهیچ چیز نیند، «وَهُمْ یَتْلونَ الْکِتابَ» وایشان نامه میخوانند «کَذٰلِكَ» همچنین «قالَ الَّذینَ لا یَعْلَمونَ» گفتند ایشان که نادان محض‌اند وبی کتاب‌اند «مِثْلَ قَوْلِهِمْ» گفتنی همچون‌گفت‌ایشان «فَاللّٰهُ یَحْکُمُ» اللّٰه داوری برد

« بَيْنَهُمْ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ » میان ایشان روز رستخیز « فِيمٰا كٰانُوا فِيهِ يَخْتَلِفُونَ ۱۱۳ » در آنچه ایشان در آن گفت و گوی جداجد(۱) میگویند ورایهای مختلف می بینند.

« وَمَنْ اَظْلَمُ » - و کیست بیدادگرتر « مِمَّنْ مَنَعَ مَسٰاجِدَ اللّٰهِ » از آنك بازدارد ازمسجدهای خدای « اَنْ يُذْكَرَ فِيهَا اِسْمُهُ » ایشانرا که خواهند که الله را درآن یاد کنند، « وَسَعٰى فِى خَرٰابِهٰا » و درویران کردن آن کوشند، « اُولٰئِكَ » ایشان آنند « مٰا كٰانَ لَهُمْ اَنْ يَدْخُلُوهٰا » که هرگز درآن مسجد نشند پس آن « اِلّٰا خٰائِفِينَ » مگر بابیم و ترس. « لَهُمْ فِى الدُّنْيٰا خِزْىٌ » ایشانراست درین جهان رسوائی و ننگ « وَلَهُمْ فِى الْآخِرَةِ عَذٰابٌ عَظِيمٌ ۱۱۴ » و ایشانراست در آن جهان عذابی بزرگ.

« وَلِلّٰهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ » وخدایراست برآمد نگاه آفتاب وفروشد نگاه آفتاب « فَاَيْنَمٰا تُوَلُّوا » هرجا که روی دارید « فَثَمَّ وَجْهُ اللّٰهِ » آنجا بسوی روی نمازگران(۲) « اِنَّ اللّٰهَ وٰاسِعٌ عَلِيمٌ » که الله فراخ توانست و دانا.

النوبة الثانیه - قوله تعـ : « بَلٰى مَنْ اَسْلَمَ » الآیه... بلیٰ اقراری است بجواب که در آن جحد بود، چنانك رب‌العالمین گفت حکایت از قول دوزخیان وبجواب خطاب خطابی عذاب سازان - « الم یأتکم نذیرٌ ؟ قالوا بلیٰ قدجاءنا نذیرٌ فکذّبنا » و - نعم - جواب استفهامی است که در آن جحد نبود چنانک آنشیان بجواب خطاب بهشتیان گفتند - « هل وجدتم ماوعدربکم حقاً قالوا نعم » و - بلیٰ - دراصل بَلْ بوده است ویا درافزودند تا با حرف نسق مشکل نشود، چون جهودان گفتند. دربهشت نشود مگر جهودان، و ترسایان گفتند در بهشت نشود مگر ترسایان، رب‌العالمین جواب داد که نه آن و نه

(۱) جداجد فی نسخة الف .

(۲) فی نسخة ج : فثم وجه‌الله — آنجا سومی نماز گذاردن .

این هیچ دو در بهشت نشوند ، بَلیٰ ـ مؤمنان درشوند آنکه صفت مؤمن در گرفت .

گفت : « مَنْ أَسْلَمَ وَجْهَهُ لِلّٰه » ـ هر که روی خویش فرا داد ، و کردار و دل خویش پاك داشت ، و آهنگ خویش راست کرد . **مقاتل** گفت ـ اسلام بمعنی اخلاص است و ـ وجه ـ بمعنی عمل ـ ای من اخلص عمله میگوید در بهشت آنکس شود که اخلاص دراعمال بجای آورد ـ و اخلاص برسه قسم است : ـ اخلاص شهادت در اسلام ، و اخلاص خدمت در ایمان ، و اخلاص معرفت در حقیقت . و **قرآن** بهر سه قسم اشارت میکند ، اخلاص شهادت را گفت ـ « اَلا لِلّٰهِ الدّینُ الخالص » و اخلاص خدمت را گفت ـ « و ما اُمروا الّا لیعبدوا اللّهَ مخلصین له الدین » ـ و اخلاص معرفت را گفت ـ « انّا اخلصنا هم بخالصةٍ » .

و دراخلاص اعمال حکایتی بیارند از **سفیان عیینه** ـ که اورا رفیقی بود و باوی برادری گرفته بود ، وآن رفیق را یساری بود و نعمتی که درویشان را بدان نواختی و صدقه ها دادی ، و نیز متعبّد بود ، از دنیا بیرون شد . مردی آمد از **شام** و دعوی کرد که مرا بنزدیك وی امانتی بود قدرهزار دینار . وارثان گفتند ما ندانیم ـ **سفیان عیینه** آن مرد را گفت که ترا شب نیمه شعبان بچاه **زمزم** باید شد ، و او را از آن جایگاه برخواندن تا ترا خبر کند که امانت کجا نهاده است ، که در خبر **مصطفی** آمده است که ارواح مؤمنان و شهیدان و صالحان آن شب در چاه زمزم حاضر آیند ، آن مرد برفت و او را از چاه **زمزم** خواند ، جواب نیافت بر **سفیان** باز آمد ، گفت خواندم و جواب نشنیدم ، **سفیان** گفت ـ « آه عدل الله بـه الی برهوت » مگر او را بگردانیدند ازین چاه بچاه برهوت اندر **حضرموت** ، آنجا که ارواح اشقیاهم درین شب مجتمع شوند آن مرد دیگر سال **حضرموت** ، شد ، وشب نیمهٔ شعبان اورا از آن چاه برخواند جواب داد ، و نشان جای امانت ازو درخواست ، و امانت بوی بـاز رسید . و**سفیان** او را گفته بود که بپرس از حال وقصهٔ وی ، وبما عدل الله به الی هناك مع عبادته و صومه وصدقاته . فقال ـ بلّغ **سفیان** منی السلام ، وقل له ـ الریاء الریاء عدل بی الی هیهنا ، قال فاتیت **سفیان** واخبرته به ، فبکیٰ بکاءً شدیداً ، ثم قال ـ ان الله تع لا یقبل الّا ما کان خالصاً لوجهه .

و گفته‌اند که اسلام درین آیت بمعنی - تفویض - است ووجه بمعنی - امر - ای - من فوّض امره الی‌الله ، معنی آنست که در بهشت آنکس شود که کار با خداوندگار گذارد . و قال **علی‌بن‌عیسی** - من اسلم و جهه لله معناه : من سلّم جمیع بـدنـه لطاعة الله فقدْ یقال لجملة الشیئی - وجهه - فجعل اشرف‌الاعضاءِ عبارة للجمیع .

« **وَ هُوَ مُحْسِنٌ** » و نیکو درآید در کردار و گفتار خود ، وزندگانی‌وروزگار خود ، و چنان داند در حال عبادت ، و چنان انگارد که در خدای خود می نگرد . **عمر خطاب** گفت - که **جبرئیل** ع پرسید ازرسول‌خدای صلعم که - ماالاحسان؟ احسان چیست ؟ **رسول** جواب داد - « ان تعبدَالله کانك تراه فان لم تکن تراه فانه یرىٰكَ » گفت - احسان آنست که خدایرا پرستی چنانك گوئی که ویرا می بینی، اگر تو ویرا نمی بینی وی ترا می‌بیند . این اشارت است فرانهایت مقام سالکان ، و تحقیق این‌سخن آنست - که هر روندهٔ را درهرمقام که باشد بدایتی است و وساطتی و نهایتی : - بدایت آنست که آغاز سفر کند از خود و در روش آید، و وساطت آنست که بصفت غریبان شود و غریب وار زندگانی کند ، و نهایت آنست که بکعبه مشاهدت رسد . **مصطفی** سه رتبت اشارت کرده ، حالت روش را گفت - « سیروا سبق‌المفردون » و حالت غربت را گفت - « طلب‌الحق غربةٌ » و حالت مشاهدت را گفت - « اعبدالله کانك تراه فان‌لم تکن ترآه فانّه یریك» آنگه ثمرهٔ اخلاص بنده وثواب احسان وی پدیدکردوگفت :- فَلَهُ اَجْرُهُ عِنْدَ رَبّهِ» - وَ هُوَ الجنّة ، ویرا نزدیـك خود به بهشت فرود آورد ، آن بهشت که **مصطفی** صفت وی کرده که - « نورٌ یتلالأُ و ریحانةٌ تهتزّ و نهرٌ یّطردُ وزوجةٌ حسناءُ جمیلةٌ فی نضرةٍ ونعمةٍ وسلامة ، فی‌اقامةٍ ابداً » - نوری تابان ، بانواع ریاحین بویان ، وجوی روان ، وهم جفت جوان ، و شادی و ناز جاودان ، هرچه بخاطر بنده فراز آید و خواهد در بهشت او راست همان و همچنان .

عبدالرحمن‌بن‌ساعده گفت - یا **رسول‌الله** انه یعجبنی‌الخیلُ فهل‌فی‌الجنةخیلٌ فقال له**النبی** ص - « یابن **ساعدة** ، ان‌ادخلك‌الله‌الجنّة کان فیها فرسٌ من یاقوتٍ احمر ، یطیربك حیث شئت من‌الجنة »وعن **ابی هریرة** - قال قال **رسول‌الله** - یوماًوهویحدّث

فیمن عنده رجل من اهل‌البادیة ، انّ رجلاً من اهل‌الجنة استأذن ربّه فی‌الزرع ، فقال له ربه اولیست فیما شئت ، قال بلی ـ ولکن احبّ ان ازرع فیقول‌الله له ـ أزرع فیبذر حبّةً ، فیبادر الطرف نباته واستواءه واستحصاده و نثره . امثال‌الجبال ، فیقول‌الله عزوجل دونك بنی آدم فانه لا یشبعك شیئی . فقال‌الاعرابی ـ والله یا **رسول‌الله** لایجد هذا الّا **قرشیاً** او**انصاریا** فانهم اصحاب‌الزرع فامّا نحن فلسنا باصحاب‌زرع ، فضحك **رسول‌الله** صلعم . « وَلَاخَوفٌ عَلَیْهِمْ وَلَا یَحْزَنُونَ »

« وَ قَالَتِ **الیهود** لَیْسَتِ النَّصارىٰ عَلىٰ شَیْءٍ » الآیه . . . ـ آنچه جهودانند میگویند که ترسایان بر هیچ چیز نه‌اند از دین بار خدای ، وآنچه ترسایان اند میگویند جهودان بر هیچ چیز نه‌اند از دین ، « و هم یتلون‌الکتاب » و جهودان از **توریة** میدانند که ترسایان بر باطل‌اند که خدایرا زن و فرزندی گویند ، و ترسایان از **انجیل** میدانند که جهودان بر هیچ چیز نه‌اند که به **عیسی** نمی گروند ، و در قبله یکدیگر را مخالف‌اند .

« کَذٰلِكَ قَالَ الَّذِینَ لَا یَعْلَمُونَ . . . » ـ این « الذین لایعلمون » گبرانند که بی کتاب‌اند و بی علم نادانان محض ، یعنی که این گبران میگویند جهودان و ترسایان خود برهیچ چیز نه‌اند . **سفیان ثوری** چون این‌آیت برخواندی‌گفتی « صدقواجمیعاً والله » مقاتل‌گفت « اَلَّذِینَ لَا یَعْلَمُونَ » مشرکان عرب‌اند که پیغامبر را همان‌گفتند که جهودان و ترسایان یکدیگر را گفتند . و گفته‌اند که جهودان و ترسایان که‌درین آیت مذکورند جهودان **مدینه** اند و ترسایان **نجران** ـ که پیش **مصطفی** در مناظره آمدند و یکدیگر را این گفتند .

« فَاللهُ یَحْکُمُ بَیْنَهُمْ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ فِیمَا کَانُوا فِیهِ یَخْتَلِفُونَ » ـ الله داوری کند وکار بر گزارد میان ایشان روز رستاخیز ، وبایشان نماید که بهشتی کدامست و دوزخی کدام ، فرقه حق کدام‌اند ، ومآل ومرجع ایشان چیست ، وفرقهٔ ضلالت کدام‌اند و حاصل و فیصل ایشان چیست .

« وَ مَنْ اَظْلَمَ مِمَّنْ مَنَعَ مَسٰاجِدَاللّٰهِ » الآیة . . . . ـ سبب نزول این آیت آن بود که **ططوس بن اسپسیانوس الرومی** بجنك **بنی اسرائیل** شد ، و مهتران‌وجنگیان ایشان را بکشت و کهترانرا ببردگی براند ، و **بیت‌المقدس** را خراب کرد ، و مسجد در دست گرفت و در آن پلیدیها و مردار بیو کند . رب‌العالمین گفت ـ کیست کافرترو شوخ تر از آنکس که این کار کند ، بندگان خـدایرا از مسجد باز دارد ، و نگذارد که درآن شند ، و خدایرا پرستند و ویرا یاد کنند ، وکار که کند و قصد که دارد در تخریب مسجد دارد وبآن کوشد ، **قتاده** و**سدی** گفتند آنکس **بختنصر** بود که ترسایان **روم** با وی برخاستند ، و بجنك جهودان شدند ، و بیت‌المقدس را خراب کردند ، وتا بروزگار **عمر** **بیت‌المقدس** خراب بود ، آنکه مسلمانان دیگر باره بنا نهادند ومسجد باز کردند .

« اُولٰئِكَ مٰا كٰانَ لَهُمْ اَنْ يَدْخُلُوهٰا اِلّا خٰائِفِينَ » ـ زان پس که مسلمانان آنرا عمارت کردند ترسایان **روم** را نیست کـه در آن مسجد شونـد مگر بدستوری مسلمانان ، دل ایشان پر از بیم مسلمانان و ترس ازهلاك جان ، اکنون از ترسایان کس درآن نشود الا بعهد و امان ، یا پس بدزدی ومتنکروار چنانك او را ندانند که اگر بدانند او را بکشند .

« لَهُمْ فِي الدُّنْيٰا خِزْيٌ » ـ ترسایانراست درین جهان رسوائی وخواری وننك . اگر ذمّی بود گزیت ، و اگر حربی بود قتل ، و در آن جهان عذابٌ مهینٌ ـ جاودان درآتش ، **مقاتل** و**کلبی** گفتند « لَهُمْ فی‌الدنیا خزیٌ » فتح **قسطنطنیه** و**عموریه** و **رومیه** است ، حصار ها و نشستگاه ایشان کـه در فتح آن استیصال ایشان است و تبتّر نظام‌دولت ایشان ، **مصطفی** ع گفت ـ الملحمة العظمی فتح **قسطنطنیه** وخروج **الدجال** فی سبعة اشهر . سدی گفت خزی ایشان دردنیا آنست که **مهدی** بیرون آید و**قسطنطنیه** بگشاید . وجای ایشان خراب کند و قومی‌را بکشد ، وقومی‌را ببردگی ببرد ، و**مهدی** آنست که **مصطفی** ع گفت : ـ « لولم یبق من‌الدنیا الا یومٌ لطوّل‌اللّهُ ذالك الیوم حتّی یبعثَ فیه رجلاً منّی اومن اهل بیتی یواطیٔ اسمه اسمی ، واسم ابیه اسم ابی ، یملأ

الارضَ قسطاً وعدلاً کماملئتْ ظلماً و جوراً » .

عطا و **عبدالرحمن‌بن‌زید** گفتند ـ این آیت بشأن مشرکان **مکه** آمد ، و ـ بمساجدالله ـ **مسجدحرام** می‌خواهد ، مشرکان **مصطفی** را ازحج وعبادت در آن مسجد بازداشتند ، و مسجدرا چون متعبد ازآن بازدارند ودرآن ذکرالله نرود خراب‌گویند ، باین معنی گفت « وَ سَعیٰ فی خرابِها » ـ پس چون **مکه** گشاده شد و کافران مقهور ، رب‌العالمین گفت : ـ

« أُولٰئِكَ ماٰکانَ لَهُمْ اَنْ یَدْخُلُوهٰا اِلّاٰ خائِفینَ » ـ کافرانرا نیست که درآن شوند ازترس مسلمانان وبیم قتل ، و **مصطفی** ع روزفتح منادی را فرمود تاندا کرد که « الا لایحجّنَ بعد هذا العام مشرکٌ ولایطوفنّ بالبیت عریانٌ . »

قوله تع ـ « وَلِلّٰهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ فَاَیْنَماٰتُوَلّوا فَثَمَّ وَجْهُاللّٰه » ـ الآیه...

ابن‌عباس گفت ـ جماعتی ازیاران **رسول** صلعم بسفری بودند ، ومیغ برآمد وقبله بریشان مشتبه شد ، هرکس باجتهاد روی بجانبی فراداد و نمازکرد پس چون میغ‌بازشد بدانستند که هیچ یك روی بقبله نداشتند ، پیش **رسول** خدای آمدند و قصه باز گفتند ، درحال این آیت آمد ، و این پیش ازآن بود که آیت تحویل قبله **باکعبه** آمد ، و پس ازآنکه آیت تحویل آمد این منسوخ شد . **عکرمه** گفت این آیت خود در تحویل قبله است میگوید هرجا که روی فرا دهید نماز را درسفر و در حضر روی بآن جانب دهید که الله شمارا برآن گردانید یعنی **کعبه** « فَثَمَّ وَجْهُ‌اللّٰه ای جهة الّتی وَجّهکم‌الیها » .

ابن عمر گفت این آیت نماز تطوع راآمده است در سفر ، یصلّی حیث ماتوجهت به‌راحلته ـ و گفته‌اند ـ این‌جواب عیبگویان است قبلهٔ حق‌را ، وطعنه‌گویان درمسلمانان درگردانیدن روی از **قبلهٔ شامی بقبلهٔ تهامی** ، که **رسول**‌خدا صلعم ومسلمانان چون در **مدینه** آمدند شانزده ماه نماز به **بیت‌المقدس** میکردند روی بمغرب داشتند بسوی **شام** ، و **کعبه** ازپس پشت ، ورسول خدای دردل میداشت آرزوی آنك روی بکعبه داشتی ، **قبلهٔ ابراهیم** . چون رب‌العالمین پس‌ازشانزده ماه روی وی **بکعبه** گردانید ، بر

جهودان سخت آمد و بزرگ ، و سخنان در گرفتند فراوان از اعتراض و انکار و طعن در **رسول خدا** ودراسلام ومؤمنان. آنگه که نماز **بیت المقدس** میکردند روی بمغرب داشتند و پشت برمشرق ، چون روی به **کعبه** گردانیدند روی بمشرق کردند و پشت بر مغرب ایشان گفتند ـ اگر استقبال مغرب حق بود استدبار آن باطل است و اگر استقبال مشرق حق است استدبار آن باطل ، رب العالمین از آن جوابها داد که یکی اینست ـ که « وَ لِلّٰهِ الْمَشْرِقُ وَ الْمَغْرِبُ فَاَیْنَما تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللّٰهِ » ـ و تمامی جواب ایشان آنست که گفت : « وَ ما جَعَلْنَا الْقِبْلَةَ الَّتی کُنْتَ عَلَیْها » ـ و شرح آن بجای خویش گفته شود انشم . و وجه درین آیت ـ بمعنی ـ جهت ـ است وجهت ـ قبله ـ است، وتخصیص را اضافت با خود کرد چنانك گفت بیت الله و ناقة الله .

« اِنَّ اللّٰهَ واسِعٌ عَلیمٌ » ـ قیل واسع الشریعة ، وقیل واسع المغفرة ، و واسع ـ العطاء ـ واسع الشریعة ـ فراخ شریعت است ، دین وی آسان وراه بوی روشن و نزدیك . چنانك **مصطفی** ع گفت « بعثت بالحنیفیة السهلة السمحة » ـ واسع المغفرة ـ فراخ آمرزش است فراخ بخشایش ، لقوله تعم « و رحمتی وسعت کل شیئ » . وقال صلعم حکایة عن الله عزوجل « لو اتیتنی بقراب الارض ذنوباً اتیتك بقراب الارض مغفرةً ولا ابالی » ، واسع العطاء ـ فراخ بخش است و فراخ نعمت ، قال الله تعم ـ « وَ اِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللّٰهِ لاٰ تُحْصُوها » ، وقیل واسعٌ ای فضله یسعکم ، و نعمته تشملکم ، علیمٌ باعمالکم ونیّاتکم حیثما صلّیتم و دعوتم . قال بعضُ السلف ـ دخلت دیراً فجاء وقت الصّلوة فقلتُ لبعض من فی الدیر من النصاری ـ دلّنی علی بقعةٍ طاهرةٍ اصلّی فیها ، فقال لی ـ طهّر قلبك عمّن سواه وقفْ حیثُ شئتَ قال ـ فخجلتُ منه .

النوبة الثالثه ـ قوله تعم : « بَلٰی مَنْ اَسْلَمَ وَجْهَهُ لِلّٰهِ . . » الآیه . . . ـ کار کار مخلصانست ، و دولت دولت صادقان ، و سیرت سیرت پاکان ، و نقد آن نقد کـه در دستارچهٔ ایشان . امروز بر بساط خدمت با نور معرفت ، فردا بر بساط صحبت با سرور

وصلت ، « انا اخلصناهم بخالصةٍ » میگوید پاکشان گردانیم واز کورهٔ امتحان خالص بیرون آریم ، تا حضرت را بشایند . که حضرت پاك جز پاکانرا بخود راه ندهد ـ ان الله تعالی طیّبٌ . لایقبل الاالطیّب . بحضرت پاك جز عمل پاك و گفت پاك بکار نیاید ، آنگه از آن عمل پاك چنان پاك باید شد که نه در دنیا بازجوئی آنرا ونه درعقبی ، تا بخداوند پاك رسی . « و انّ له عندنا لزلفی و حسن مآب »

سرّ این سخن آنست که **بو بکر زقاق** گفت ـ نقصانُ کلّ مخلصٍ فی اخلاصه رؤیة اخلاصه ، فاذا اراد الله ان یخلص اخلاصه اسقط عن اخلاصه رؤیة لاخلاصه ، فیکون مخلصاً لامخلصا ـ میگوید اخلاص تو آنگه خالص باشد که ازدیدن تو پاك باشد ، وبدانی که آن اخلاص نه دردست تست ونه بقوت وداشت تست ، بل که سریست ربانی ونهادی است سبحانی ، کس را برآن اطلاع نه و غیری را بر آن راه نه . احدیت میگوید سرٌ من سرّی استودعتهُ قلبَ من احببتُ منْ عبادی ـ گفت بندهٔ را بر گزینم و بدوستی خود بپسندم ، آنگه در سویداء دلش آن ودیعت خود بنهم ، نه شیطان بدان راه برد تا تباه کند ، نه هواء نفس آنرا بیند تا بگرداند ، نـه فریشته بدان رسد تـا بنویسد . **جنید** ازینجا گفت ـ الاخلاص سرٌ بین الله وبین العبد ، لایعلمه مَلكٌ فیکتبه ولاشیطان فیفسده ولا هویً فیمیله » **ذوالنون** مصری گفت ـ کسی که این ودیعت بنـزدیك وی نهادند نشان وی آنست که مدح کسان و ذم ایشان پیش وی بیك نرخ باشد ، آفرین ونفرین ایشان یك رنك بیند ، نه ازآن شاد شود نه ازین فراهم آید ، چنانك **مصطفی** ع شب قرب و کرامت همهٔ آفرینش منشور سلطنت او میخواندند ، و او بگوشه‌چشم بهیچ نگرست ومیگفت شما که مقربان حضرت‌اید میگوئید ـ السلام علی النبی الصالح الذی هوخیر من فی السماءِ والارضِ . و ما منتظریم تا ما را بآستانهٔ جفاء **بوجهل** بـاز فرستند تا گوید ـ ای ساحر ، ای کذاب ، تا چنانك درخیرُ من فی السماء والارض خود را بر سنك نقد زدیم در ساحر و کذاب نیز بر زنیم ، اگر هردو ما را بیك نرخ نباشد پس این کلاه دعوی از سر فرو نهیم .

روکه دربند صفاتی عاشق خویشی هنوز   گر بر توعزّ منبر خوش تراست ازذل دار

این چنین کس را مخلَص خوانند نه مخلِص چنانك **بوبکر زقاق** گفت ـ فیکون مخلصاً لا مخلصاً مخلص در دریای خطر در غرقابست ، نهنگان جان ربای درچپ وراست وی درآمده ، دریا می برّد و می ترسد ، تا خود بساحل امن چون رسد و کی رسد از اینجاست که بزرگان سلف گفتند ـ « والمخلصون علی خطرٍ عظیم » ـ ومخلص آنست که بساحل امن رسید ، رب العالمین **موسی** را بهر دو حالت نشان کرد گفت ـ « انه کان مخلصاً وکان رسولاً نبیّاً » هم « مُخْلِصاً » بکسر لام وهم « مُخْلَصاً » بفتح لام خوانده اند اگر بکسر خوانی بدایت کار اوست ، واگر بفتح خوانی نهایت کار اوست ، مخلص آنگاه بود که کار نبوت وی در پیوست و نواخت احدیت بوی روی نهاد ، و مخلص آنگاه شد که کار نبوت بالا گرفت ، و بحضرت عزت بستاخ شد ، این خود حال کسی است که از اول او را روش بود ، وزان پس بکشش حق رسد وشتّان بینه و بین نبیّنا **محمد** صلعم چند که فرق است میان **موسی** ومیان **مصطفی** علیهما السلام ، که پیش از دور گل آدم بکمند کشش حق معتصم گشت ، چنانك گفت ـ « کنتُ نبیّاً وآدمُ مجبولٌ فی طینته » **شبلی** ازینجا گفت ـ در قیامت هر کسی را خصمی خواهد بود ، و خصم آدم منم که بر راه من عقبه کرد تا در گلزار وی بماندم .

شیخ الاسلام انصاری رحمة اللّٰه ازینجا گفت ـ دانی که محقق کی بحق رسد؟ چون سیل ربوبیت در رسد ، و گرد بشریت برخیزد حقیقت بیفزاید ، بهانه بکاهد ، نه کالبد ماند نه دل ، نه جان ماند صافی رسته از آب و گل ، نه نور درخاك آمیخته نه خاك در نور ؟ خاك باخاك شود و نور بانور ، زبان درسر ذکر شود وذکر درسر مذکور ، دل درسر مهر شود ومهر درسر نور ، جان درسر عیان شود وعیان ازبیان دور ، اگر ترا این روز آرزوست ازخود برون آی ، چنانك مار از پوست ، بترك خود بگوی که نسبت باخود نه نیکوست همانست که آن جوانمرد گفت :

نیست عشق لایزالی را درآن دل هیچ کار	کوهنوز اندرصفات خویش ماندست استوار
هیچکس را نامده است از دوستان در راه عشق	بی زوال ملك صورت ملك معنی در کنار

وَ مَنْ اَظْلَمُ مِمَّنْ مَنَعَ مَساجِدَاللّٰهِ ...» ـ الایة ... از روی اشارت میگوید کیست ستمکارتر ازآنکس که وطن عبادت بشهوت خراب کند؟ کیست ستمکارتر از آنك وطن معرفت بعلاقت خراب کند؟ کیست ستمکارتر از آنك وطن مشاهدت بملاحظت اغیار خراب کند؟ وطن عبادت نفس زاهدان است، وطن معرفت دل عارفانست، وطن مشاهدت سر دوستانست. او که نفس خویش از شهوات بازداشت وطن عبادت او آبادان است، و نامش درجریده زاهدانست چنانك **مالك دینار** مکث بالبصرة اربعینَ سنةً فلم یصحّ له ان یأکل من تمر **البصرة** ولامن رطبها، حتّی ماتَ ولم یذقهُ ـ فقیل له فی ذلك فقال ـ صاحبُ الشهوة محجوبٌ من ربه ـ وآنکس که دل خویش ازعلاقه پاك داشت وطن معرفت او آبادان است، و خود در زمرهٔ عارفان، چنانك **ابراهیم** ادهم رحمه‌الله، یحکی عن بعضهم قال ـ کنتُ مع **ابراهیم‌بن ادهم** فی‌السفروقداصابناالجوع، فاخرج جزئیّات کانت معه بعد ما نزلنا فی‌مسجدٍ، وقال لی ـ مر وارهنْ هذه‌الجزئیات وجئنا بشیئٍ نـاکله فقد مسّناالجوع. قال فخرجتُ فاستقبلنی انسانٌ بینَ یدیه بغلةٌ موقّرة وکان یقول ـ الذی اطلبه اشقر یقال له **ابراهیم‌بن‌ادهم** قلت ـ أیش‌ترید منه فقال ـ انا غلام‌ابیه هذه‌الاشیاءله، قال ـ فدلّلته علیه قال ـ فدخل المسجدواکب علی رأسه و یدیه و یُقبّله، فقال له **ابراهیم** من انت؟ فقال غلامُ ابیكَ، وقدمات ابوكَ و معی اربعونَ الف دینارٍ میراثاً لك‌من ابیك، وانا عبدكُ فمر بماشئت. فقال **ابراهیم** ـ ان کنتَ صادقاً فانت حرٌ لوجه‌الله والذی معك کله وهبته لكَ، انصرف‌عنی. فلماخرجَ قال ـ یارب ّکلّمتكَ فی‌رغیفٍ فصبّبتَ علیّ الدّنیاصبّاً، فوحقكَ لئن‌امتنی من‌الجوع لم‌اتعرض بعده‌بطلب شیئٍ

و آنکس که سر خویش از ملاحظت اغیارپاك داشت وطن مشاهدت او آبادان است، و او خود از جملهٔ دوستان است، چنانك **بویزید بسطامی** قدس‌الله روحه که چشم همت از اغیاربیکبار فرو گرفت، و گوش کوشش بیا کند، و زبان زبان در کام ناکامی کشید، و زحمت نفس امّاره از میان برداشت، وخود را درمنجنیق فکرت‌نهاد و بهمه وادیها درانداخت، و بآتش غیرت تن را درهمه بوتها بگداخت، و اسب طلب‌در فضای هرصحرائی بتاخت، و بزبان تفرید گفت:

اذا ما تمنّی‌الناسُ روحاً و راحةً — تمنّیتُ اَن اَلقاكَ یا عز خالیاً

هر کسی محراب دارد هر سوئی — باز محراب **سنائی** کوی تو

گفت چون این دعوی از نهاد من بر آمد احدیت مرا زخم غیرت چشانید، و سؤال هیبت کرد تا با من نماید که از کورهٔ امتحان چون بیرون آمدم، گفت لمن‌الملك؟ گفتم ترا ای بار خدا، گفت لمن‌الحکم؟ گفتم ترا خداوندا، گفت لمن‌الاختیار؟ گفتم ترا خدایا، گفتا ـ چون ضعف من و نیاز من بدید و خود دانا شد مطلع شد که صفات من در صفات وی برسید گفت یا **بایزید** اکنون که بی همه گشتی با همهٔ وچون بی زبان و بی روان گشتی هم با زبان و هم باروانی.

ما را بجز این زبان زبانی دگر است — جز دوزخ و فردوس مکانی دگر است

آزاده نسب زنده بجانی دگرست — وآن گوهر پاکشان زکانی دگر است

گفت ـ آنکه مرا زبانی داد از لطف صمدانی، ودلی داد از نورربانی، وچشمی از صنع یزدانی، تا اگر گویم بمدد او گویم و بقوت اوپویم، بضیاءِ او بینم، بقدرت او گیرم، در مجلس انس او نشینم، «کنتُ له سمعاً یسمع بی وبصراً یبصربی» چون که بدین مقام رسیدم زبانم زبان توحید شد و روانم روان تجرید، نه از خود میگویم یا بخود بر بیایم، گویندهٔ بحقیقت اوست و من در میانه ترجمانم، اینست که احدیت گفت ـ «و مارمیتَ اذرمیتَ ولکنّ اللهُ رمی» نه توانداختی آنکه که می انداختی، و یداً یبطشُ بی اینست گر بشناختی.

بیرون ز همه کون درون دل ماست — وز خلق جهان بپاك قدم منزل ماست

محنت همه در نهاد آب و گل ماست — پیش از دل و گل چه بود، آن حاصل ماست

النوبة‌الاولی قوله تع ـ: «وَ قالُوا اتَّخَذَاللهُ وَلَداً» گفتند که الله فرزندی گرفت «سُبْحانَهُ» پاکی وبی عیبی ویرا، «بَلْ لَهُ ما فِی‌السَّمواتِ وَ الْاَرْضِ» نیست فرزند بل که رهی است و بنده اوست هرچه در آسمانها وزمین کس است وچیز «کُلٌّ لَهُ قانِتُونَ ۱۱۶» همه ویرا پرستگاراند و به بندگی مقر

« بَدِيعُ السَّمٰوٰاتِ وَالْأَرْضِ » ـ نوکارست و نوساز و نوآرندهٔ آسمان وزمین را ازنیست ، « وَ إِذٰا قَضىٰ أَمْراً » و چون کاری خواهد کــه راند « فَإِنَّمٰا يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ [117] » آن بودکه گویدش . باش تامی بود .

« وَ قٰالَ الَّذِينَ لٰا يَعْلَمُونَ » ــ وگفتند ایشان که خدایرا نمیدانند « لَوْ لٰا يُكَلِّمُنَا اللّٰهُ » چرا خدا با ما سخن نمیگوید أَوْ تَأْتِينٰا آيَةٌ » یا بریکی از ما بزبان ما پیغامی نمی آید ؟« كَذٰلِكَ قٰالَ »همچنین گفتند« الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ »ایشان که نادانان پیشین بودند ، « مِثْلَ قَوْلِهِمْ » گفتی همچون گفت ایشان « تَشٰابَهَتْ قُلُوبُهُمْ » دل بدل مانست تا گفت بگفت مانست . « قَدْ بَيَّنَّا الْآيٰاتِ » پیدا کردیم نشانهای خویش و روشن فرستادیم سخنان خویش « لِقَوْمٍ يُوقِنُونَ [118] » قومی را که بی گمانانند .

« إِنّٰا أَرْسَلْنٰاكَ » ـ ماترا فرستادیم « بِالْحَقِّ » برسزاواری و براستی « بَشِيراً وَ نَذِيراً » شاد کننده وبیم نماینده ، « وَلٰا تُسْئَلُ عَنْ أَصْحٰابِ الْجَحِيمِ [119] »ومپرس از حال دوزخیان از سختی و زاری و رسوائی .

« وَ لَنْ تَرْضىٰ عَنْكَ الْيَهُودُ »ـوخشنود نگردند ازتوجهودان« وَلَا النَّصٰارىٰ » و نه ترسایان « حَتّٰى تَتَّبِعَ مِلَّتَهُمْ » تا آنگه که پس کیش ایشان شوی ، « قُلْ » گوی « إِنَّ هُدَى اللّٰهِ هُوَ الْهُدىٰ » راه نمونی الله راه نمونی آنست « وَلَئِنِ اتَّبَعْتَ أَهْوٰاءَهُمْ » واگر بخوش آمد ایشان پی بری و برپسند ایشان روی « بَعْدَ الَّذِي جٰاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ » پس آن دانش و پیغام که از خدای آمد بتو « مٰا لَكَ » ترانیست ازخدای پس آن « مِنْ وَلِيٍّ وَلٰا نَصِيرٍ [120] » نه رهانندهٔ ونه بروی یاری دهندهٔ .

« اَلَّذِينَ آتَيْنٰاهُمُ الْكِتٰابَ »ـ ایشان که نامهدادیم ایشانرا « يَتْلُونَهُ حَقَّ

تِلاوَتِهِ » پی‌می‌برند بآن پی‌بردن بسزا ، « اولٰئِكَ يُومِنُونَ بِهِ » ایشانند که گرویده‌اند بنامهٔ‌خویش ، « وَمَنْ يَكْفُرْ بِه » هرکه کافر گردد بآن « فَاولٰئِكَ هُمُ الْخاسِرونَ ۱۲۱ » ایشانند که زیان کارانند و نومیدان .

« يا بَنِي اسرائيل » ـ ای فرزندان **يعقوب** « أذْكُرُوا نِعْمَتِيَ » یاد کنید و یاد دارید نعمت من « الَّتِي أنْعَمْتُ عَلَيْكُمْ » آن نیکوکاری و نواخت که من بر شما کردم « وَانِّي فَضَّلْتُكُمْ عَلَى الْعالَمِينَ ۱۲۲ » وشمارا افزونی‌دادم وبهتری‌برجهانیان روزگار شما .

« وَاتَّقُوا يَوْماً » ـ وبه‌پرهیزید از روزی « لاتَجْزِي نَفْسٌ عَنْ نَفْسٍ شَيْئاً » که بسنده نبود و به کار نیاید کس کس را « وَلا يُقْبَلُ مِنْها عَدْلٌ » وازوی بازخریدی نه‌پذیرند ، « وَلا تَنْفَعُها شَفاعَةٌ » وبکار نیاید ویرا که کسی آید وویرا خواهش گری کند ، « وَلاهُمْ يُنْصَرونَ ۱۲۳ » و نه ایشانرا کسی فریاد رسد یا یاری دهد .

النوبة الثانية قوله تع ـ ، « وَ قالُوا اتَّخَذَاللّهُ وَلَداً ... » الايه .. جهودان **مدينه** را میخواهد که گفتند ـ **عزيرٌ** ابن‌اللّه ـ وترسایان **نجران** که‌گفتند ـ **المسيح** ابن‌اللّه ، ومشرکان **عرب** که گفتندالملائكة بنات‌اللّه . جای دیگر گفت ـ « تكادالسموات يتفطّرنَ منهُ » نزدیك بیدآ سمانها که بشکافید وپاره پاره درهم افتید که ایشان‌خدایرا فرزند گفتند و فریشتگان را فرزند وی خواندند ، آنگه ایشانرا جوابها داد و گفت « فاستفتهم الربك‌البناتُ ولهمُ‌البنون » پرس ازیشان که فریشتگان مارا دختران میگوئید وخداوند را دختران می‌پسندید وخود را پسران ؟ « الكم‌الذكرُ وله‌ُالانثی » شما خود را پسر نهید و اورا دختر ؟ « تلك اذاً قسمةٌ ضيزی » ـ اینست قسمتی کژو ستمکارانه ، جای دیگر گفت « مالكم كيفَ تحكمونَ » چه رسید شمارا ؟ چیست‌این حکم که میکنید ؟ « افاصفيكم ربكم بالبنين واتخذمن‌الملائكة اناثاً ، و يجعلون للّهِ البنات سبحانه ولهم مايشتهون ، وجعلوا الملائكةَ الّذين هم عبادالرحمن اناثاً » .

و در حکایت از جهودان و ترسایان گفت ـ « وقالت‌الیهود **عزیر** و قالت‌النصاری **المسیح** ابن‌الله » ـ رب‌العالمین ایشانرا جواب داد « ذلك قولهم بافواههم » **آن**چیزیست که بزبان میگویند ، یعنی که در آنچه میگویند هیچ علم نیست ایشانرا ، و هیچ اصل ندارد که الله از آن پاکست ومنزه . و **مصطفی** ع گفت حکایت از خداوند جل‌جلاله تنزیه و تقدیس خویش را « کذبنی ابن آدم و لم یکن له ذلك و شتمنی و لم یکن له ذلك ، فاما تکذیبه ایای فقوله . لن یعیدنی کما بدانی » و لیس اول‌الخلق با هون‌علی من اعادته ، و اما شتمه ایای فقوله « اتخذالله ولداً » و أناالاحدالصمد لم ألد و لم اُولد و لم یکن لی کفواً احد » .

چون کافران اورا فرزند گفتند تنزیه خود بخلق بازنگذاشت و گفت « سُبْحانَهُ » پاکی و بیعیبی او را ، بل نه چنانست که ایشان میگویند . « لَهُ ما فِي السَّمٰواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ » هر چه درآسمانها وزمین کس است و چیز همه مُلك و مِلك اوست ، همه بنده و رهی اوست .

« كُلٌّ لَهُ قانِتونَ » ـ مطیعونَ مقّرونَ ، بالعبودیةداعون ، همه‌اورا پرستگارند و فرمانبردار ، به بندگی وی مقر ، و او را خواننده و خواهنده ، . « كُلٌّ لَهُ قانِتونَ » هرچندکه لفظ عامست اما بمعنی خاصّ استکه مراد بآن **عزیر** است و**مسیح** وملائکة ومؤمنان ازاهل طاعت ، واگر برعموم خلق نهی رواست ، دوست ودشمن آشنا وبیگانه بآن معنی که سایهٔ هر شخصی خدایرا می سجود کند و ذلك فی قولـه « یتفیّؤ ظلاله عن‌الیمین والشمائل سجّداً لِلّهِ » یاپس بقیامت باشد چنانك رب‌العزه گفت ـ « و عنتِ الوجوه للحیّ القیوم » ـ فقها این آیت بدلیل کردند که ملك و ولادت هر دو بهم جمع نشوند کسی که پدر را بخرد چون بخرید بروی آزاد گشت ، از بهر آنك رب‌العالمین با ثبوت ملك نفی ولادت کرد از خود جل جلاله و هو ظاهرٌ بیّنٌ لمن تأمّلهُ .

« بَديعُ السَّمٰواتِ وَالْأَرْضِ » ـ میگوید نو کننده آسمانها و زمین‌الله است بی قالبی و بی مثالی ، و بی عیاری ، از پیش ، و بدعت ازینجا گرفته‌اند ، هرسخنی یا

کردی که نو آرند در دین ، و از پیش فا نگفته باشند و نه کرده ، آنرا بدعت گویند و گوینده و نهندهٔ آن مبتدع ، پس بدعت بر دو قسم است چنانك **شافعی** گفت بدعتی پسندیده و بدعتی نکوهیده ، اما آنچه پسندیده است آنست که **عمر خطاب** گفت ـ قیام رمضان را و افروختن قندیلها را درمسجد انّها لبدعةٌ حسنةٌ و مصنفات علما وادبا و کلمات مذکّران و ترتیب واعظان وساختن مئذنه های موذنان ورباط وخانقاه صوفیان بدان ملحق است ، که این همه از ابواب براست و یقول الله تع ـ « و تعاونوا علی البر والتقوی » ، اما بدعت نکوهیده آنست که درذات وصفات خداوند عزوجل سخن گوئی از فضول متکلمان و دقائق فلاسفه و منجمان ، و آن گوئی که کس نگفت از صحابه و تابعین و سلف صالحین ، نه کتاب و سنت بدان ناطق ، نه سیرت سلف آنرا موافق . **عبدالله مسعود** گفت ـ اِنّ احسنَ الحدیثِ کتابُ الله واحسنَ الهدی هُدی **محمد** ، و شرالامور محدثاتها وکل محدثة بدعةٌ ، وکل بدعةٍ ضلالةٌ ـ و قال **ابن عباس** ـ علیکم بالاستقامةاتّبعوا ولا تبتدعوا. وعن **مکحول** قال قال **علی** ع.« ماا حداث یا **رسول الله** ؟ » فقال کل شیئی یخالف **القران** و یخالف سنّتی اذا عملوا بالرّأی فی الدّین ، و لیس الرأی فی الدین ، انماالدّینُ امرالربِ تبارکَ وتعالی ونهیهُ ، وهلك المحدثون فی دین الله و قال **النبی** ع « تعمل هذه الأُمّة برهةً بکتاب الله ، ثم تعمل بسنة **رسول الله** ، ثم تعمل برهةً بعد ذلك بالرأی ، فاذا عملوا بالرأی فقد ضلّوا. وقال **ابو جعفر الترمذی** ـ رأیت **النبی** صلعم فی ما یری النائم و انا بمدینة **الرسول** فی مسجده ، فقلت یا رسول الله ما تقول فی رای **ابی حنیفه** ؟ قال ـ لا ولا حرفاً ، قلت ما تقول فی رای **مالك** فقال ـ اکتب منه ما ما وافق حدیثی او سنّتی . قلت ـ ما تقول فی رأی **الشافعی** ؟ فطأطأ رأسه شبه الغضبان ، و قال ـ امّا انه لیس برأیٍ و لکنّه اتباع سنّتی اوردٌ علی منْ خالف سنّتی .

قوله تعالی ـ : « وَ اِذٰا قَضیٰ اَمْراً . . » ـ ای قدّره و دبّره و خلقه ، وچون چیزی خواهد که آفریند یا خواستی خواهد که گزارد یا مرادی خواهد که پیش برد ، یخاطبه بکنْ ـ ثم یکوّنه بقدرته فیکون . علی ما اراد . آنرا گوید ـ که باش تامی بود ـ چنانك خواهد . قال **الزجاج** ـ یقول له و ان لم یکن حاضراً کن لان ما هو معلومٌ عنده

بمنزلةالحاضر .

روی فی بعض الاخبار ـ ان الحق جلّ جلالُه یقول ـ انّی جوادٌ ما جدٌ عطائی کلامٌ و عذابی کلامٌ و اذا اردتُ امراً فانما اقول له ـ کن فیکون و گفته‌اند که معنی قضا در **قرآن** برده وجهست بمعنی ـ وصیت ـ چنانك گفت « و قضاربك الّاتعبدوا الّا ایاه » وبمعنی ـ اخبار ـ چنانك گفت «وقضیتُ الی **بنی اسرائیل** » وبمعنی ـ فراغ چنانك گفت « فاذا قضیتم مناسککمْ » ، « فاذا قضیت الصّلوة » وبمعنی ـ فعل ـ چنانك گفت « فاقض ما انتَ قاض » وبمعنی ـ وجوب ـ چنانك گفت « وقضی الامر » ای وجب العذاب . جای دیگر گفت « قضی الامر الّذی فیه تستفتیان » وبمعنی ـ کتابت ـ چنانك گفت « و کان امراً مقضیّاً » ای مکتوباً فی اللوح المحفوظ ، و بمعنی ـ اتمام ـ چنانك گفت « فلما قضی **موسی** الاجلَ » ای أتّمه و بمعنی ـ فصل ـ چنانك گفت «وقضی بینهم بالحق» و بمعنی ـ خلق ـ چنانك گفت « فقضیهنّ سبعَ سمواتٍ فی یومین» و بمعنی ـ احکام و اتقان فعل ـ چنانك گفت « و اذا قضی امراً فانما یقول له کن فیکون » .

قوله تعم ـ « وَ قالَ الَّذینَ لا یَعلَمُونَ » ـ الایة . . مشرکان عرب گفتند ـ ایشان که خدای را نمی‌دانند و از رسیدن بروی می‌ترسندکه ما ایمان نیاریم ومحمد را استوار نگیریم ، تاآنگه‌که الله با ماسخن گوید بخودی خود ، واز وی بشنویم‌که محمد پیغامبرست آنگه بوی ایمان آریم . جای دیگر گفت حکایة هم ازیشان ـ « وقال الّذین لا یرجون لقاءنا لولا انزلَ علینا الملائکة اونری ربّنا » و نیز آیات خواستند و اقتراح کردند گفتند ـ « اوتأتینا آیةٌ » ـ یا پس نشانی روشن باید که بما رسد و برصدق نبوت تو دلالت کند ، و شرح این که خواستند و اقتراح که کردند درسورة **بنی اسرائیل** است آنجا که گفت « قالوا لَنْ نؤمِنَ لك حتّی تفجرلنا من الارض ینبوعاً » الی آخر آیات الاربع .

« کَذٰلِكَ قالَ الَّذینَ مِنْ قَبْلِهِمْ مِثْلَ قَوْلِهِمْ » ـ کافران پیشین وجهودان همچنین

سؤال تعنت کردند از پیغامبران ، و مسئله محال کردند تا بآن کافر شدند . « تشابهتْ قلوبُهمْ » ـ دل بدل مانست بکفر وقسوت ، یا گفت بگفت مانست بسؤال تعنت واقتراح محال .

« قَدْ بَيَّنَّا الآياتِ لِقَوْمٍ يُوقِنُونَ » ـ هر که بر پی حق است وجوینده روشنائی و بیگمانی قرآن ویرا بس است بروشنائی وراهنمونی . قال **الواسطی** فی هذه الآیة :ـ قد کلّمتکم ـ حیث انزلتُ علیکمْ خطابی و آیةُ آیةٍ اشرف من **محمد** ص و قد اظهرت لکم .

ذلك قوله ـ « إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ بِالْحَقِّ » ـ ای لم نرسلك عبثاً بل ارسلناك بالحق ـ میگوید نه بازی گری بود این فرستادن ماترا یا **محمد** ، بلکه کاری را بود که حق است وبودنی ، این همچنانست که جای دیگر گفت : ـ « وما خلقنا السموات والارض وما بینهما لاعبین » « ما خلقناهما الّا بالحقّ » جای دیگر گفت . « ایحسبُ الانسانُ انْ یترکَ سُدیً » ، « أفحسبتم إنّما خلقناکم عبثاً » « احسبَ الناسُ انْ یترکوا انْ یقولوا آمنّا وَهمْ لایفتنون » ـ این همه از یك بابست و سیاق آن بریك معنی . و گفته اند « إنا ارسلناكَ بالحقّ » ـ ای مع الحق ، والحقُ هو **القرآن** کقوله « بل کذبوا بالحقّ لمّا جاءهم » ـ و قیل هو دین الاسلام ـ کقوله « و قل جاء الحق و زهق الباطل » و قیل معناه ـ الصدق ـ کقوله « و یستنبؤنك أحقٌ هو » ـ معنی آنست که ترا با **قرآن** و با دین اسلام و براستی فرستادیم .

« بَشيراً وَ نَذيراً » ـ ای بشیراً بالجنّة ـ لمن اطاع الله ، و نذیراً بالنار لمن عصاه . آشنایان ودوستانرا بشارت میدهد به بهشت جاوید ونعیم باقی ، وکافران وبیگانگانرا بیم می نماید بآتش سوزان وعقوبت جاودان .

« وَلا تُسْئَلُ عَنْ أَصْحابِ الْجَحيم » ـ وَلا تَسئل قراءت **نافع** است و **یعقوب** ، میگوید ـ مپرس ازحال دوزخیان ازسختی وزاری ایشان ، . . . .

در خبرست که آن شب که سید را بمعراج بردند ، زنی را ازین زانیهٔ شوریدهٔ دام دریدهٔ که در دنیا جز بمعصیت مشغول نبودی در فردوس اعلی بنام آن زن درجات دید ، گفت ـ خداوندا بچه خدمت باین پایگه رسید ؟ گفت روزی سگی را دید تشنه برکنارچاهی بیفتاده وچاه را نه دلو بود و نه رسن ، موزهٔ خویش ازپای‌بکند، و چادر در آن بست ، و آب بر کشید و آن سگ را سیراب کرد . ما آن حال بر وی بگردانیدیم و بنام وی درعلّیین درجات بر آراستیم . **رسول**ع باز گشت و برکنارهٔ دوزخ گذر کرد نالهٔ زارشنید که‌همی‌گفت ـ یا **محمد** ادر کنی ای **محمد** زینهارمرادریاب ... **جبرئیل**ع گفت یاسید نه جای‌سخن‌است این‌درد بدل همی‌دار وهیچ مگوی ـ «ولاتسئلْ عنْ اصحاب‌الجحیم » .

و اگر بضمتین خوانی برقراءة باقی ، معنی آنست که ترا نخواهند پرسید فردا از ناگرویدگان که ایشانرا از بهر آتش آفریده‌اند ، و سبب آن بود که رسول خدا گفت : « لو انزل‌الله بأسهَ بالیهود لآمنوا » ـ اگر خدای عز و جل جهودانرا عذاب فرستادی ایشان ایمان آوردندی ، رب‌العزة گفت . ایشان از بهر آتش آفریده ام وفردا ترا نپرسم که ایشان چرا ایمان نیاوردند ، و چرا گناه کردند . ونظائر این در **قرآن** فراوانست : ـ« لیس‌علیك هدیهم » «وان تولّوافا نّما علیك» ، « ماعلی‌الرسول‌ِ الّاالبلاغ» وما علیكَ الّا یزکّی» ، « فانما علیهما حمّل و علیکم ما حمّلتمْ » .

قوله تعم ـ « وَ لَنْ تَرْضی عَنْكَ الْیَهُودُ » الایه . . . این آیت پس ازآن آمد که قبله با **کعبه** گردانیدند ، که جهودان پیش ازآن امید میداشتند که رسول بدین ایشان بازگردد ، وهمچنین ترسایان امید میداشتند ، پس‌چون قبله بگردانیدندیکبارگی نومید شدند ، و سخت‌آمد ایشان را تحویل قبله . رب‌العالمین این آیت فرستاد و گفت ایشان هرگز از تو خشنود نباشند زان پس که قبله بگردانیدیم مگرکه تو پس کیش ایشان شوی ، و نماز بقبلهٔ ایشان کنی . اشتقاق ملتْ از ـ املال ـ است ـ یقال امللتُ الکتاب و امللیته ، و ملت و دین دو نام اندکه راه پرستیدن الله وشریعت پاك باین هردو نام باز خوانند . و فرق آنست که ملت برآن افتدکه از حق جل جلاله به بنده پیوندد ،

چون فرستادن کتاب و رسالت ، و بنده را برطاعت خواندن و فرمودن ، و دین بر آن افتد که از بنده بحق شود چون کتاب پذیرفتن و پیغام نیوشیدن ، و خدایرا عز و جل پرستیدن و فرمان بردن .

آنگه گفت :- « قُلْ اِنَّ هُدَى اللهِ هُوَ الْهُدىٰ »- یعنی که اگر ایشان کیش خویش ستایند و شما را بآن خوانند یا دردین شما طعن زنند و شما را ازآن باز خوانند که تو رسولی بگوی- ان هدی الله هو الهدیٰ- راه راست آنست که الله نماید، و راهنمونی راهنمونی ویست « وَ لَئِنِ اتَّبَعْتَ اَهْواءَهُمْ » - هوی نتیجهٔ شهوت وداعی ضلالت ، ازینجاست که رب العزة هوی رابه- اله الکفار- باز خواند . فقال تع- افرأیت من اتخذ الهه هویه. و مصطفی ع گفت « ما تحت ظل السماء اله یعبد من دون الله ابغض الی الله ممن اتخذ الهه هو یه »وسمّی بذلک لانه یهوی بصاحبه فی الدنیا الی کل داهیة وفی الآخرة الی الهاویه. و در قرآن فراوانست که رب العالمین بندگانرا از اتباع هوی بازمیدارد وتحذیر میکند فقال تع- «ولا تتبع اهواء الذین لا یعلمون» «قل لا اتبّع اهواء کم قدضللت اذاً » «ولا تتبعوا اهواء قوم قد ضلّوا من قبل» ، «ولا تتبع الهوی فیضلک عن سبیل الله » ومصطفی ع گفت : « جانبوا الاهواء کلها ، فان اولّها و اخرها باطل ، اجتنبوا اهل الاهواء فان لهم عرة کعرّة الجرب .» مردی گفت ابن عباس را که من بر هواء شماام که اهل بیت اید ابن عباس جواب داد که هواها همه در آتش است، آن مرد گفت من از شیعهٔ شماام ابن عباس گفت الله ما را مسلمان نام نهاد و هر نام که نه اسلام است نه از ماست و نه از دین ما ، آنگه گفت - الله ربنا و الاسلام دیننا و القران امامنا و محمد صلعم نبینا و الکعبة قبلتنا فمن کان علی غیر هذا فلیس منّا .

« وَ لَئِنِ اتَّبَعْتَ اَهْواءَهُمْ بَعْدَ الَّذی جاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ »- اگر تو بر پسند ایشان و خوش آمد ایشان پی بری ، پس از آنکه پیغام و دانش بتو آمد که دین اسلام حق است ، وایشان بر ضلالت اند ، « ما لَكَ مِنَ اللهِ مِنْ وَلِيٍّ وَلا نَصيرٍ » ترا بر الله

یاری دهندهٔ نیست و نه از وی رهانندهٔ .

قوله تع - « اَلَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ » الآیة - گفته اند که **عبدالله سلام** است و مؤمنان اهل کتاب بر خصوص ، و گفته‌اند که جمله مؤمنان خواهد بر عموم - اصحاب **رسول** صلعم و غیر ایشان ، و حق تلاوت آنست که در آن تغییرو تبدیل نیارند و حلال آن حلال دانند و حرام آن حرام دانند ، و محکم و متشابه آن بجای خویش بشناسند ، و بآن ایمان آرند ، **عمر خطاب** گفت حق تلاوته آنست کـه چون کتاب خدا خواند بصفت بهشت‌رسد ازخدای عزوجل بهشت خواهد وچون صفت دوزخ خواند از خدای عزوجل زینهار خواهد ، « أُولَئِكَ يُؤْمِنُونَ بِهِ وَمَنْ يَكْفُرْ بِهِ » مؤمنان بکتاب ایشانند که این شرطها ، بجای آرند ، و هر که برجهودی بستیهد وحق تلاوت بنگزارد و شرط آن بجای نیارد « فَأُولَئِكَ هُمُ الْخَاسِرُونَ » ـ زیان کاران‌ونومیدان ایشانند .

قوله تع : - « يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ ... » الآیة . - شرح این دو آیت از پیش‌رفت و فایدهٔ تکرار آنست که تا در انذار و وعظ بیفزاید که چون فرمان بزرگ بود تعظیم آنرا باز گفتن شرط بود .

النوبة الثالثه - قولـه تعـ ـ : « وَقَالُوا اتَّخَذَ اللَّهُ وَلَدًا سُبْحَانَهُ » - پاکست و بی‌عیب و منزه خداوند یگانه ، یگانه درحلم یگانه دروفا یگانه در مهر ، در آزار از رهی نبرّدکه درحلم یگانه است ، اگر رهی بدیگری گراید وی نگراید که دروفا یگانه است ، اگر رهی عهد بشکند او نشکند که درمهر یگانه است ، یگـانه در ذات یگانه درصفات ، بری‌ازعلاّت ، مقدس از آفات ، منزه ازمداجات ، ستوده بهر عبارات ، زیبا درهر اشارات ، خالق هنگام وساعات ، مقدّر احیان واوقات ، نه درصنع او خلل ، نه در تقدیر او حیل ، نه در وصف او مثل ، مقدّری لم یزل .

قدیرٌ عالمٌ حیٌّ مریدٌ سمیعٌ مُبصرٌ لبسَ الجلالا

تقدّس ان یکونَ له نظیرٌ تعالی اَن یُظنّ و انْ یُقالا

ای ذات کمالی که زتو کاسته نیست جز از کف توفیض کرم خاسته نیست

خداوندی بی‌شریك و بی‌انباز ، پادشاهی بی‌نظیر و بی‌نیاز ، نه وعد او کذب نه‌نام او مجاز ، درمنع ببسته و درِ جود او واز ، گناه آمرز است و معیوب‌نواز ، دانای‌بی‌علت توانای بی‌حیلت ، تنهای بی‌قلت ، گسترانندهٔ ملت ، خارج ازعدد ، صانع بی کمد ، قیوم تاابد ، قُدوس ازحسد ، نامش‌لطیفٌ وقیومٌ و صمد، لم‌یلد ولم یولدولم یکن‌له کفواً احد .

اندر دل من بدین عیانی که توئی وزدیدهٔ من بدین نهانی که توئی

وصّاف ترا وصف نداند کردن توخود بصفات خودچنانی‌که توئی !

خداوندی رهی‌دارنامدار، که گوشها گشاده بنام او ، دلها اسیر پیغام او ، مُوحّد افتاده در دام او ، مشتاق مست ِمهر از جام او . مهربانی کـه درعالم بمهربانی خود کـه چنو ، امید عاصیان و مفلسان بدو ، درویشانرا شادی ببقاء جلال او ، منزلشان بردر گاه او نشستنشان برامید وصال او ، بودنشان دربند وفاء او ، راحتشان با نام ونشان ویاد او .

دو صدعالم که روحانی است آن از فرّ فضل او

دوصد گیتی کـه نور انیست از نور جمال او .

شیخ‌الاسلام انصاری گفت رحمهَ‌اللّٰه : « الهی یك چندی بیاد تو نازیدم آخر خود را رستخیز گزیدم ، چو من کیست که این کار را سزیدم ؟ اینم بس که صحبت تو ارزیدم ! الهی نه‌جز ازیاد تودلست نه‌جز از یافت توجان ، پس بی‌دل و بی‌جان زندگی چون توان ؟ الهی جدا ماندم ازجهانیان ، بآنك چشمم از تو تهی و تو مرا عیان !

خالی نهٔ از من و نـه بینم رویت جانی تو که بامنی و دیدار نهٔ !

ای دولت دل و زندگانی جان ، نادر یافته یافته و نادیده عیان ! یاد تو میان دل و زبانست و مهر تو میان سر و جان . یافت تو روزست که خود برآید ناگاهان ، یابندهٔ تو نه بشادی پردازد نه باندُهان ! خداوندا بسربر مرا کاری که از آن عبارت نتوان . تمام کن برما کاری باخود که از دو گیتی نهان » .

ارباب حکمت راست که درین آیت که الله گفت ـ « وَ قالُوا اتَّخَذَاللّٰهُ وَلَداً سُبْحانَهُ » رمزی عجب است که گفته اند و لطیفهٔ نیکو ، و آن لطیفه آنست که درین عالم هرچه راه آن بفناست الله آنرا تخمی پدیدکرد وخلفی نهاد ، تا نوع آن درجهان بماند و یکبارگی نیست نشود . اینست غرض کلی ازوجود فرزند تا نوع وی بماند ، وپدر را خلف شود ونسل منقطع نگردد . نه بینی اجرام سماوی چون شمس و قمر و کواکب و امثال آن که در تضاعیف روزگار تا قیامت راه آن بفنا نیست لاجرم آنرا تخم نساخت و خلف ننهاد ، و برخلاف آن انواع نبات و ضروب حیوانست که چون فنا بروزگار در آن روانست لاجرم تخم و خلف از ضرورت آنست . ازینجا معلوم شود که خدایرا عزوجل فرزندگرفتن سزا نیست وخلف او را بکار نیست ، که وی زنده ایست باقی و کردگاری دائم ، نقص فنا را بوی راه نه وآفت وزوال را درجلال وی جای نه ، وعیب نقصان درکمال وی گنجای نه ، همیشه بود وهمیشه باشد ، پس اورا فرزند چه درباید یاچون سزد ؟ تعالی الله عن ذلك علوّاً کبیراً .

آنگه درحجت بیفزود گفت ـ : « بَلْ لَهُ ما فِی السَّمٰواتِ وَالاَرْضِ کُلٌّ لَهُ قانِتونَ » ـ فرزند که می‌درباید خدمت پدر را می درباید ، وپشتی دادن و یاری کردن ویرا ، چنانك رب‌العزة گفت ـ « وجعل لکم من ازواجکم بنین وحفدةً » ، ونیز پدر به نفس خود کامل نیست و ازیاران مستغنی نیست ، حاجت بدیگری دارد تا فقروضعف خود بوی جبر کند . پس رب‌العالمین چه حاجت بفرزند دارد ؟ که نه ویرا فقرست تا بکسی جبر کند ، و نه عجزست تا بدیگری یاری گیرد ، وآنگه با بی نیازی او آسمان وزمین وهرچه دروست همه مِلك و مُلك اوست ، همه بنده ورهی اوست ، همه خدمتکار وطاعت دار اوست ، اِمّا طوعاً او کرهاً ، وهوالمشار الیه بقوله عز و جل : « ولِلّٰه یسجدُ من فی السّموات و الارض طوعاً و کرهاً » .

قوله‌تع « اِنّا اَرْسَلْناكَ بِالْحَقِّ . . . » الآیــة . . . در روزگار فترت میان رفع عیسی و بعثت مصطفی علیهما السلام ششصد سال و بیست سال بگذشت که هیچ

پیغامبر بخلق نیامد، جهان همه کفر گرفته و ظلمت بدعت و غبار فتنه در عالم پیچیده و دریـای ضلالات بموج آمده، در هر کنجی صنمی، در هر سینه از شرك رقمی، در هرمیان زنّاری، درهرخانه بیت‌النّاری، هرکسی خودرا ساخته معبودی، یکی آویخته حجری، یکی پرستنده شجری، یکی بمعبود گرفته شمسی و قمری. کس ندانست که بیع‌ونکاح چیست، نه زکوة ونه‌صدقات، ونه جهاد ونه‌غزوات، نه حج وصوم وصلوة، همه بافساد وسفاح الف گرفته، برریا ونفاق جمع شده، فعل ایشان بحیره و سایبه، حج ایشان مکا وتصدیة، **قرآن** ایشان شعر، اخبار ایشان سحر، عادت ایشان درخاك کردن دختران وببریدن نسب ازپسران. اندر روی زمین کس نبود که از یگانگی آفریدگار آگاه بود، یاازصنع وی باخبر بود، یا ازدین وی براثر بود. پادشاه بزرگوار بنده‌نواز کارساز بفضل ولطف خود نظر رحمت بعالم کرد، که بخشاینده بربندگانست و مهربان بریشان است، ازهمه عالم حیوان برگزید، وازحیوان آدمیان برگزید، واز آدمیان عاقلان برگزید، واز عاقلان مؤمنان برگزید، واز مؤمنان پیغامبران برگزید و از پیغامبران **مصطفی** ص برگزید که سید پیغامبرانست، و خاتم ایشان، قطب جهان، ماه تابان، زین زمین و چراغ آسمان، قرشی تبار، و خرّم روزگار، سلیمانی جلال، یوسفی جمال، نگاشته ونواختهٔ ذوالجلال، برگزید این مهتررا وبرسولی بخلق فرستاد ورحمت جهانیانرا ونواخت بندگانرا، وباین بعثت منت بروی نهاد وگفت:

«انا ارسلناك بالحق بشیراً ونذیراً» وخبر درستاست از **مصطفی**ص که گفت —

«ان‌الله اصطفی **کنانة** من ولد **اسمعیل**، واصطفی **قریشاً** من **کنانة**، و اصطفی من **قریش بنی‌هاشم** و اصطفانی من **بنی‌هاشم**» وقال - بعثت من خیر قرون بنی آدم قرناً فقرناً، حتی کنت من القرن الذی کنت منه. وعن ابن **عباس** قال — جلس اُناسٌ من اصحاب **رسول‌الله** فخرج سمعهم یتذا کرون، و قال بعضهم انّ الله اتخذ **ابراهیم** خلیلاً، وقال آخر **موسی** کلمه‌الله تکلیماً، وقال آخر - **فعیسی** کلمةالله وروحه، وقال آخر - **آدم** اصطفیه‌الله - فخرج‌ص وقال «قدسمعت کلامکم وعجبکم ان **ابراهیم خلیل‌الله** وهوکذلك، و**موسی** نجی‌الله وهو کذلك، و**عیسی** روحه و کلمته وهو کذلك،

و **آدم** اصطفیه‌الله وهو کذلك ، الّا و انا **حبیب‌الله** ولافخر و انا حامل لواء الحمد یوم القیمة تحته **آدم** فمن دونه ولافخر ، و انا اوّل شافع و اوّل مشفع یوم‌القیمة ولا فخر ، وانا اول‌من یحرّك حلق الجنة فیفتح‌الله‌لی ، فیدخلنیهاومعی‌فقراء المؤمنین ولافخر ، و انا اکرم‌الاولین والآخرین علی‌الله ولافخر ، وانا اول‌الناس خروجاً اذا بعثوا ، و انا قائدهم اذا وفدوا و انا خطیبهم اذا انصتوا ، و انا شفیعهم اذا حبسوا ، و انا مبشّرهم اذا أئسوا - الکرامة ، والمفاتیح یومئذٍ بیدی فاکسی‌حلة من‌حلل‌الجنة ، ثم أقومُ عن یمین‌العرش لیس احدٌ من الخلایق یقوم ذلك‌المقام غیری . » بحکم آنك این خصلتها جمله موهبت الهی است و عطاء ربانی ؛ وهیچ چیز از آن کسب بشر نه . **مصطفی** ع گفت - ولا فخر- یعنی که نه‌از روی مفاخرت میگویم که‌آن‌همه موهبت الهی‌است وهیچ از آن مکتسب من نیست . و فخر که کنند بچیزی کنند که مکتسب خود بود نه موهبت محض .

قوله تعم - « اَلَّذِینَ آتَیْنَاهُمُ الْکِتَابَ یَتْلُونَهُ حَقَّ تِلَاوَتِهِ » - حق تلاوت آنست‌که قرآن خوانی بسوز و نیاز و صفاء دل واعتقاد پاك ، بزبان ذاکر وبدل معتقد ، وبجان صافی ، زبان درذکر و دل در حزن و جان بامهر ، زبان باوفا و دل باصفا وجان باحیا ، زبان در کار و دل در راز و جان در ناز .

پیر طریقت گفت : - « بنده درذکر بجائی رسد که زبان دردل برسد ، ودل‌در جان برسدو جان‌درسرّ برسد و سر در نور برسد ، دل فازبان گوید خاموش جان فا دل گوید خاموش‌سرفاجان گوید خاموش‌!الله فارهی گوید - بندهٔ من دیر بود تا تومیگفتی اکنون من میگویم و تو می‌نیوش ! » .

النوبة الاولی قوله تعم - « وَ اِذِ ابْتَلیٰ اِبْرَاهِیمَ » - بیازمود **ابراهیم**را « رَبُّهُ » خداوند او « بِکَلِمَاتٍ » بسخنانی چند و فرمانی چند « فَاَتَمَّهُنَّ » آنرا بسر برد و فرونگذاشت ، « قَالَ » گفت خدای عزوجل « اِنِّی جَاعِلُكَ » من ترا خواهم کرد « لِلنَّاسِ » مر مردمانرا « اِمَاماً » پیشوائی دردین « قَالَ » گفت « وَ مِنْ

ذُرِّیَّتی »وازفرزندان من هم« قالَ » گفت خداوند« لا یَنالُ » نرسد« عَهْدِی الظّالِمینَ » ۱۲۴ پسند من و نیکبختی در دین من به بیگانگان .

« وَ اِذْ جَعَلْنَا الْبَیْتَ » ـ وکردیم این خانه‌را « مَثابَةً لِلنّاسِ » بـاز گشتن گاهی مردمانرا « وَ اَمْناً » و جای امن ایشان، « وَ اتَّخِذُوا » و الله فرمود که گیرید « مِنْ مَقامِ اِبْراهیمَ » ایستادن گاه **ابراهیم** وخانگه وی« مُصَلًّی » قبله و نمازگاه « وَ عَهِدْنا اِلی اِبْراهیمَ وَ اِسْمٰعیلَ » وفرمودیم **ابراهیم** واسمعیل را « اَنْ طَهِّرا بَیْتِیَ » که پاك دارید وبزرگ دارید خانهٔ من « لِلطّائِفینَ » طواف کنند گانرا گرد آن، « وَ الْعاکِفینَ » و نشینند گان در آن « وَ الرُّکَّعِ السُّجُودِ ۱۲۵ » ونماز گران بسوی آن .

النوبة الثانیه ـ قوله تع : « وَ اِذا بْتَلی اِبْراهیمَ رَبُّهُ بِکَلِماتٍ » الآیـه. . .

اختلافست میان علما که آن سخنان و فرمان حق چه بود و چند بود کـه رب‌العالمین **ابراهیم** را بآن بیازمود ، **ابن‌عباس** گفت بروایت **طاوس** ازو که : ـ الله تع فرمان‌داد ویرا بده چیز از تطهیر و تأدیب ، پنج در تن وپنج در سر ، اما آن پنج که درسرست :ـ آب در دهن کردن و در بینی کردن و مسواك کردن و شارب گرفتن و موی سر بـدو شاخ کردن ، وآن پنج که درتن است : ـ ختنه کردن و ناخن بریدن وموی زیر دست کندن و زیر ازار ستردن و بآب استنجا کردن . و گفته‌اند ـ که پنجم آب درازارزدن است . وخدای عزوجل امّت **مصطفی** را باین آداب و سنن فرمود وگفت ـ «واتبعوا ملة **ابراهیم** حنیفاً » پس کیش **ابراهیم** روید و سنت وی بجای آرید . و **مصطفی** آنـرا تقریر کرد وگفت : الفطرة عشرة ـ المضمضة والاستنشاق والسّواك و قصُ الشارب وتقلیم الاظفاروغسل البراجم یعنی وسط الاصابع ، ونتف الابط والانتضاح بالماء والختان والاستحداد قال **سعیدبن المسیب** ـ اختتن **ابراهیم** بعد مأة و عشرین سنة **بالقدوم** ـ و هی قریـة بالشام ، ثم‌عاش بعد ذلك ثمانین سنة . قال ـ وکان ابراهیم اول من اضاف الضیف ، واول من

اختتن، و اول من‌قص‌ّ الشارب ، و اول من قلّم‌الظفر ، و اول‌من استحد ، و اول من رأی‌الشیب ، فقال یا رب ما هذا قیل له هذا و قارٌ قال یا رب زدنی و قاراً .

قولی دیگر از **ابن‌عباس** آورده‌اند بروایت **عکرمه** ازو ـ که آن کلمات سی‌سهم است از شرایع‌الاسلام و اصول دین و مایهٔ ایمان و ده سهم از آن درسورةالتوبة گفت ـ « التائبون‌العابدون . . » الی آخرالآیه . و ده سهم در سورةالاحزاب « انّ‌المسلمین والمسلمات . . » الی آخرها . وده سهم درابتداء سورة ، قد افلح‌المؤمنون ، ودر اثناءِ المعارج . وهیچ کس را ازمسلمانان باین جمله خصال نیازمودند دردین که چنان‌بجای آورد ، وبآن درست آمد که **ابراهیم** ع والله تعم اورا بدان بستود . گفت « فَأَتَمَّهُنَّ » هیچ از آن فرو نگذاشت وبتمامی بگزارد . وقیل انّ‌الله تعم ابتلاه فی‌ماله ونفسه وولده وقلبه ـ فسلّم ماله الی‌الضیفان، و ولده الی‌القربان ، ونفسه الی‌النیران ، وقلبه الی‌الرحمن فاتّخذه خلیلا و اثنی علیه ، فقال « و ابراهیم‌الذی وفّی » او را در مال بیازمود و در نفس و فرزند و دل ـ مال بمهمان داد و فرزند بقربان و تن بآتش **نمرود** و دل با حق پرداخت و رب‌العالمین گفت ـ « و **ابراهیم**‌الذی وفّی » **ابراهیم** تقصیر نکرد، بندگی بجای‌آورد وشرائط آن بتمامی بگزارد من او را بدوست خود گرفتم ، فذلك فی قوله « واتخذالله **ابراهیم** خلیلاً »

ابراهیم نامی است **سریانی** ومعناه ـ ابٌ رحیمٌ ـ فحولت‌الحاءُ هاءً ـ کما قیل‌فی مدحته‌ومدهته‌وقیل‌معناه ـ بریءٌ من‌الاصنام‌وهام الی‌ربّه ـ لقوله‌تعم « انی‌ذاهبٌ الی‌ربّی »

« قَالَ إِنِّی جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَاماً » ــ الله گفت من ترا پیشروی‌گردانم که‌جملهٔ نیك‌مردان و شایستگان بتو اقتدا کنند ، آنگه این خبر را تحقیق کرد و این وعده وفا گردانید و گفت « ملّة ابیکم **ابراهیم** » ـ ای اتّبعوا ملّته فی‌التوحید ای شما که خلائق اید تا بقیامت برپی پدرخویش روید، **ابراهیم** ، درتوحید او را پس روی کنید . « اِنّ ابراهیم کان امّةً قانتاًلله حنیفاً ولم یك من‌المشرکین » ــ اقتدا کنید بوی که وی پیشروی بود خدا پرست ، یکتا گوی ، فرمان بردار ، پاك‌سیرت ، و هرگز از جمله مشرکان نبود .

« قٰالَ وَ مِنْ ذُرِّيَّتِي » ـ ابراهیم گفت خداوندا ـ و از فرزندان من همچنین پیش روان و امامان کن تاخلق بایشان اقتدا کنند، ندانست ابراهیم که از پشت وی ناگرویدگان خواهندزاد، او را آگاه کردند و گفتند ـ « لٰا يَنٰالُ عَهْدِي الظّٰالِمِينَ » شرف شایستگی پیشوائی درراه بردن بمن به بیگانگان نرسد، و ناگرویدگان رادرنیابد یعنی از فرزندان تو هر که ظالم بود امامی را شایسته نباشد. این عهد بمعنی ـ نبوت است بقول سدی، و بقول عطا رحمت است و بقول مجاهد طاعت ـ یعنی لیس لظالم ان یطاع فی ظلمه. وقال النبی فی قوله.

« لٰا يَنٰالُ عَهْدِي الظّٰالِمِينَ » ـ لاطاعة الّا فی المعروف، و ظالمان اینجا مشرکان اند ـ چنانك جای دیگر گفت ـ « الالعنةالله علی الظالمین »، « والظالمین اعدّلهم عذاباً الیماً » ـ ودرقرآن ظالم است بمعنی ـ سارق ـ وذلك فی قوله تع « کذلك نجزی الظالمین ». وقال تع « فمن تاب من بعدظلمه ای من بعد سرقته. وظالم است بمعنی ـ جاحد ـ کقوله تع ـ « بما کانوا بآیاتنا یظلمون » یعنی بالقرآن یجحدون، و قال تع « وظلموابها » ای جحدوا. و ظالم است بمعنی آنکه بر دیگران ظلم کند ـ کقوله تع ـ «انّه لا یحب الظالمین». و ظالم است. بمعنی آنك برخود ظلم کند بمعصیتی که از وی در وجود آید بی آنك شرك آرد ـ کقوله تع « فتکونا من الظالمین » و کقوله « انی کنت من الظالمین.» را فضیان اینجا سؤال میکنند که بوبکر و عمر استحقاق ولایت از کجا یافتند؟ بعد از آنك صنم پرستیده بودند؟ و رب العالمین میگوید ـ « لٰا يَنٰالُ عَهْدِي الظّٰالِمِينَ » ؟ ـ جواب آنست که ایشانرا استحقاق ولایت بعداز اسلام پدیدآمد و بعداز اسلام کفررا اثرنماند، که الله تع گفت ـ « قل للذین کفروا ان ینتهوا یغفرلهم ماقدسلف » وقال النبی ص ـ الاسلامُ یهدم ماقبلهُ.

و قوله تع « وَ إِذْ جَعَلْنَا الْبَيْتَ مَثٰابَةً لِلنّٰاسِ » الآیة... ـ صفت کعبه میکند میگوید این خانه را بازگشتن گاه خلق کردیم که می آیندبآن وبازمیآیند، هرچند که بیش آیند بیش خواهند که آیند،

مثابٌ لافناءالقبائل کلّها تخبُّ الیهاالیعملاتُ الطلائعُ

این از آنست که کعبه مستروح دوستانست، و آرامگاه مشتاقان، وخدایراعزوجل در زمین چهارچیز است که سلوت وسکون دوستان وی بآن چهارچیزاست: ــ **الکعبة** وعلیها طلاوةالوقار، **والقران** وعلیه بهاؤه، والسلطان وعلیه ظله، والمؤمن و فیه نوره.

«وَ اَمْناً» ــ و ایمن کردیم آن خانه عرب را تا ایشان بوی آزرم میدارند و ازجهانیان بوی مخصوص باشند، وکان یؤخذالرجل منهم فیقول انا حَرَمیٌ فیخلی عنه ــ این همانست که گفت «وآمنهم من خوف» ــ جای دیگر گفت ــ «اولم یروا اناجعلنا حرماً آمناً ویتخطف الناس من حولهم». و گفته‌اند «وَ اَمْناً» بمعنی آنست که جای امن است که در آن صید نگیرند وقتل نکنند خداوند عزوجل چون حرمت آن بقعه بفرمود و جای امن ساخت، اندرطبایع عرب هیبت وی بنهاد تا جملهٔ عرب آنرا حرمت داشتند و اندر آن قتل وقتال نکردند، اگر کسی کشندهٔ پدریا کشندهٔ برادراندرحرم بیافتی هیچ نگفتی و او را نیازردی، و حرب کردن در آن بهیچوجه روا نداشته‌اند، اما امروز اگر تقدیراً اهل **مکه** باغی شوند خلافست میان علما که حکم ایشان چه باشد: ــ قومی گفتند نشاید با ایشان حرب کردن لکن جوانب ایشان بگیرند، و ازیشان مواد طعام منع کنند، تا بضرورت رجوع کنند. باز بعضی گفتند روا باشد با اهل حرم چون باغی شوند حرب کردن، و ایشانرا بحق و عدل باز آوردن جبراً و قهراً، امّا حدّزدن اندر حرم بمذهب **شافعی** روا بود، و بر مذهب **بوحنیفه** اگر جنایت اندر حرم آرد روا بود حد زدن اندر حرم، و اگر جنایت اندر حِلّ بود لکن بگریزد و پناه فاحرم برد روا نباشد اندر حرم حد زدن، لکن کار بر وی تنگ کنند تا بضرورت بیرون آید. و چنانك اندر طبایع عرب هیبت حرم بنهاد رب العزه اندر طبایع حیوان نیز اثری بنهاد، تا اگر گرگی از پی آهوئی دود چون آهو اندر حرم رود گرگ قصد وی نکند، وباز گردد، چنانك قتل وقتال نشاید اندرحرم صید کردن هم نشاید، و درخت و گیاه حرم بر کندن و درودن هم نشاید، هرآنچه تازه وتر بود وخودرست بود مگر گیاهی که آنرا اذخر گویند که آهنگران و زرگرانرا

به کار آید ، اما آنچه خشك شده باشد ازدرخت و گیاه روا باشد بر کندن آن ومنفعت گرفتن از آن ، یا خود رست نباشد که آدمی کشته بود وپرورده یا جنس آن باشد که آدمیان بکارند ، و پرورند ، این حرام نباشد اگر چه خود رسته بود . و مثال این حیوان است ـ حیوان اهلی چون گاو و گوسپند وشتر اندر حرم واحرام شاید کشت ، باز حیوان وحشی صید باشد و اندر حرم و احرام نشاید کشت ، ودرخت هم برین مثال باشد و آنچه حرام باشد از درخت و گیاه چون بر کنند ضمان واجب آید ، و ضمان چنان باشد که قیمت کنند پس اگر خواهد بقیمت وی طعام خرد و بدرویشان دهد ، درویشی را نیم صاع ، و اگر خواهد قربانی خرد واندر حرم قربان کند ، واصل این تحریم آن خبرست که **مصطفی** ع گفت روزفتح **مکه** ـ « یا أیها النّاس ، إنّ الله سبحانه و تعالی حرّم **مکة** یوم خلق السموات والارض فهی حرامٌ الی یوم القیمة ، لایحلّ لامرءٍ یؤمن بالله والیوم الآخر اَنْ یسفك فیها دماً ، او یعضد بها شجراً ، واَنّها لا تحلّ لاحدٍ بعدی ، ولاتحل لی اِلی هذه الساعة غضباً علی اهلها ، ألاوهی قد رجعت علی حالها بالامس ألا لیبلغ الشاهد الغائب فمن قال ان رسول الله قد قتل بها ـ فقولوا اِن الله تعم قداحلّها لرسول الله ولم یحلّها لك » بحکم این خبر اندراصل آفرینش این موضوع حرم محترم بودست : و بعضی گفته‌اند بروزگار **ابراهیم خلیل** ع حرم پیداشدست بدعاء وی ، و بعضی گفتند خانهٔ کعبه اندراول یاقوتی روشن بود ازبهر **آدم** ازبهشت آورده ، چنانك از جوانب روشنائی آن خانه بتافته است حرم گشتست . و گفته‌اند چون **آدم** ع اندر فناءِ کعبه بنشستی ، فریشتگان بر جوانب وی بخدمت بامرخدای عزوجل بیستادندی و موضع ایستادن ایشان حد حرم بود . اما در مقدار حرم و بیان حد وی اختلافست میان علما ـ ائمه حدیث گفتند ـ حدّ حرم ازراه **مدینه** بر سه میل است و ازراه **عراق** هفت میل ، و از راه **جعرانه** نه میل ، واز راه **طائف** هفت میل ، واز راه **جده** ده میل. واز **امام جعفر** (ع) روایت کردند که مقدار حرم ازسوی مشرق شش میل است وازجانب دیگر دوازده ، واز جانب سدیگر هشتده میل ، و از جانب چهارم بیست و چهار میل ، هر چه اندر ضمن این مواضع است حرم است ، و بحکم شرع محترم است ، و جای امن

خلق است ، چنانك رب‌العزة گفت ـ « مَثَابَةً لِلنَّاسِ وَأَمْنًا » آنکه‌نمازگزاران بسوی آن خانه بستود و گفت ـ « وَاتَّخِذُوا مِنْ مَقَامِ إِبْرَاهِيمَ مُصَلًّى » از مقام **ابراهیم** جای نماز گرفتند یعنی که آن خانه که **ابراهیم** کرد قبله گرفتند . واین برقراءة نافع است و شامی « وَاتَّخَذُوا » بر لفظ خبر . اما قراءت باقی « وَاتَّخِذُوا » بر لفظ امر معنی آنست که الله فرمود که مقام **ابراهیم** را قبله گیرید ، و نماز بسوی آن کنید ، یعنی آن خانه که وی بنا کرد .

و روی انّ **رسول‌الله** اخذ بید **عمر** فلما اتی علی‌المقام . قال له عمر ـ هذامقام أبینا **ابراهیم** ؟ قال نعم ، قال ـ أفلا نتخذه مصلّیً ؟ ـ فانزل‌الله تع .

« وَاتَّخِذُوا مِنْ مَقَامِ إِبْرَاهِيمَ مُصَلًّى » ـ و گفته‌اندمقام **ابراهیم** آن سنگ معروفست که **ابراهیم** قدم بر آن نهاد و آنچه گفت نماز گاه سازید یعنی دو رکعت نماز سنت خلف‌المقام بجای آرید آنگه که حج میکنید .

« وَعَهِدْنَا » ـ اینجا بمعنی ـ امر ـ است میگوید **ابراهیم واسمعیل** رافرمودیم که خانهٔ من پاك دارید ازبتان و افعال مشرکان . قال بعضهم ـ النجاسةُ علی قسمین نجاسةُ ذاتٍ ونجاسةُ فعلٍ ، فماکان من نجاسة ذاتٍ لم یطهّره اِلّاالماء و ازالة عینه‌به وماکان‌من‌نجاسةِ فعل‌المشرکین و اِحضاراصنامهم فیه‌وحوله فاُمر ـ والله اعلم ـ بابعادها عنه ، و تطهیرهُ بالصّلوة والزکوة . و گفته‌اند ـ تطهیر خانه آنست که بناء آن بر تقوی نهند یعنی که تقوی‌را ورضاء خدایرا بنا نهند ، چنانك الله گفت تعالی وتقدس ـ «افمن اُسّس بنیانه علی تقوی من‌الله و رضوان خیر »

« لِلطَّائِفِينَ » ـ ایشانند که از اقطار عالم روی بدان دارند تا گردآن طواف کنند ، « وَالْعَاكِفِينَ » ـاهل**مکه**اندومجاوران‌حرم‌که‌آنجامسکن دارند . « وَالرُّكَّعِ السُّجُودِ » نماز کنندگانند که در نماز هم رکوع است و هم سجود ، نماز کننده هم راکع است و هم ساجد . روی عن **ابن‌عباس** قال قال **رسول‌الله** صلعم ـ ان‌الله تع فی

كل يوم عشرين و مئة رحمة ينزل على هذاالبيت - ستون للطّائفين واربعون للمصلّين و عشرون للناظرين .

النوبة الثالثة - قوله تعـ : « وَ اِذ ابْتَلَى اِبْـراهِيمَ رَبُّـهُ بِكَلِماتٍ ».روى عن الحسن رض قال ابتلاهالله بالكواكب والقمر والشمس فـاحسن القول فى ذلك ، اذ علم ان ربّه دائمٌ لا يزول ، و ابتلاه بذبح الولد فصبر عليه ولم يقصّر. گفت برآراستند كوكب تابان و آفتاب درخشان و خليل را آزمونى كردند وذلك لعلم المبتلى لالجهل المبتلى يعنى كه تا با وى نمايند كه ازوچه آيد ودر راه بندگى چون رود ، خليل خود سخت هنرى و روزبه و سعادتمند برخـاسته بود ، گفت « هذا ربّى » - قيل فيه اضمارٌ يعنى يقولون هذا ربى - ميگويند اين بيگانگان كه اين خداى منست! نيست كـه اين از زيرينان است و نشيب گرفتگان ، و من زيرينان و نشيب گرفتـگانرا دوست ندارم ، زهى خليل ! كه نكته سنّيت گفت ازز بر جست ودانست كه خداوندى برزبرست فوق عباده ، باز كه نشيب گرفت ازوبر گشت ، وگفت زيرينان را دوست ندارم ، كه ايشان خدائى را نشايند . خداوندان تحقيق اينجا رمزى ديگر گفته اند و لطيفهٔ ديگر ديده اند ، گفتند ز اوّل خاك خليل را بآب خلّت بياميختند ، و سرّش بآتش عشق بسوختند ، و جـانش بمهر سرمديّت بيفروختند ، و درياى عشق در باطن وى بر موج انگيختند ، آنگه سحرگاهان در آن وقت صبوح عاشقان ، و هاى و هوى مستان ، و عربدهٔ بيدلان چشم باز كرد ازسرخمار شراب خلّت ومستى عشق گفت - « هذا ربّى » اين چنانست كه گويند :

ازبس كه درين ديده خيالت دارم در هرچه نگه كنم توئى پندارم

اين مستى و عشق هردو منهاج بلا اند ومايهٔ فتنه ، نه بينى كه عشق تنها يوسف كنعانى را كجا او كند، ومستى تنها كه باموسى عمران چه كرد، ودر خليل هردوجمع آمدند پس چه عجب اگر ازسرمستى وعربدهٔ بيدلى درماه وستاره نگرست وگفت « هذا ربى » اين آنست كه گويند مست چه داند كه چه گويد وگرخود بدانستى پس مست كى بودى ؟

گفتى مستم ، بجان من گر هستى مست آن باشد كه او نداند مستى!

اما ابتلاء خليل بذبح فرزند آن بود ، كه يكبار خليل در جمال اسمعيل نظاره

کرد التفاتیش پدید آمد آن تیغ جمال او دل خلیل را مجروح کرد، فرمان آمد که یا **خلیل** ما ترا از **آزر** وبتان آزری نگاه داشتیم تا نظارهٔ روی اسمعیل کنی؟ رقم خلّت ما وملاحظه اغیار بهم جمع نیاید ما را چه نظارهٔ تراشیدهٔ آزری وچه نظارهٔ روی اسمعیلی.

بهرچ از راه بازافتی چه کفر آن حرف وچه ایمان
بهرچ ازدوست وامانی چه زشت آن نقش و چه زیبا

بسی برنیامد که تیغش دردست نهادند گفتند **اسمعیل** را قربان کن که در یك دل دو دوست نگنجد.

بادوقبله در ره توحید نتوان رفت راست یا رضاء دوست باید یا هوای خویشتن

از روی ظاهر قصهٔ ذبح معلوم است و معروف، وازروی باطن بلسان اشارت مراو را گفتند: - « به تیغ صدق دل خودرا از فرزند ببر » الصدق سیف‌الله فی ارضه ماوضع علی شییٔ الاقطعه - **خلیل** فرمان بشنید، به تیغ صدق دل خود را از فرزند ببرید، مهر اسمعیلی از دل خود جدا کرد. ندا آمد که - یا **ابراهیم** « قدصدّقتَ الرؤیا » و لسان الحال یقول:

هجرتُ الخلقَ طراً فی هواکا و ایتمتُ الولید لکی اراکا

« وَإِذْ جَعَلْنَا الْبَيْتَ » الایة . . . - میگوید مردمانرا خانهٔ ساختم خانهٔ و چه خانهٔ! بیتٌ خلقته من‌الحجر، لکن اضافته الی‌الازل، بیگانه در نگرد جز حجری و مدری نبیند، که از خورشید جز گرمی نبیند چشم نابینا، دوست‌درنگرد وراءِ سنگ رقم تخصیص و اضافت بیند، دل بدهد جان دربازد.

انّ آثارنا تدلّ علینا فانظروا بعدنا الی‌الآثار

آری! هر که آثار دوست دید نه‌عجب اگر ازخویشتن و پیوند ببرید، و لهذا قیل - بیتٌ مَنْ رآه نسی مزاره و هجرد یارَه و استبدل بآثاره اثارَه، بیتٌ من طاف حوله طافت‌اللطائف‌بقلبه، فطوفةٌ بطوفةٍ و شوطةٌ بشوطةٍ . « هل جزاء الاحسان الّا الاحسان » بیتٌ من وقع شعاع انواره تسلی عن شموسه و اقماره، بیتٌ کماقیل.

ان الدیار فان صمّت فانّ لها عهداً باحبابنا اذعندها نزلوا .

درویشیرا دیدند برسر بادیه میان دربسته ، وعصا ورکوه دردست ، چون والهان و بیدلان سرمست ، و بیخود سر ببادیه در نهاده می‌خرامید ، وباخود این ترنم میکرد :-

خون صدیقان بیالودند وزان ره ساختند جز بجان رفتن درین ره‌یك قدم‌را بار نیست

گفتند - ای‌درویش از کجا بیامدی وچندست که درین راهی ؟ گفت - هفت سال است تا از وطن خود بیامدم ، جوان بودم پیر گشتم درین راه ، وهنوز بمقصد نرسیدم ، آنگه بخندید و این بیت بر گفت .

زُرْ من هویتَ وان شطّتْ بك الدّارُ وحالَ مِنْ دونه حجبٌ و استارٌ

لا یمنعنّكَ بُعدٌ من زیارته اِنّ المحبَ لمن یهواه زوّارٌ

ای مسکین ! یکی تأمل کن درآن خانه که نسبت وی دارد ورقم اضافت ، چون خواهی که بوی رسی چندت بار بلا باید کشید و جرعهٔ محنت نوش باید کرد ، و جان بر کف باید نهاد ، آنگه باشد که رسی و باشد که نرسی ! پس طمع داری که وازین بضاعت مزجاة که تو داری ، آسان آسان بحضرت جلال و مشهد وصال لم یزل ولایزال رسی ؟ هیهات ! !

نتوان گفتن حدیث خوبان آسان آسان آسان حدیث ایشان نتوان

یحکی عن **محمد بن حفیف** عن **ابی الحسین الدراج** ، قال : کنتُ احجّ فیصحبنی جماعةٌ فکنتُ احتاجُ الی القیام معهمْ والاشتغالِ بهم ، فذهبتُ سنةً من السنین وخرجتُ الی القادسیة ، فدخلتُ المسجد فاذاً رجلٌ فی المحرابِ مجذومٌ علیه من البلاء شیءٌ عظیمٌ فلما رآنی سلّم علیّ ، و قال لی یا **اباالحسین** عزمتَ الحجّ ؟ قلت نعم ، علی غیظٍ منی و کراهیة له ، قال فقال - لی الصحبة . فقلت فی نفسی انا هربتُ من الاصحّاءِ اقعُ فی یدی مجذومٍ . قلتُ لا ، قال لی - افعل ، قلت - لا واللّٰه لا افعل ، فقال لی یا **اباالحسین** یصنع اللّٰه للضعیف حتّی یتعجب منه القوی فقلت - نعم علی الانکار علیه ، قال فترکتهُ فلما صلّیت العصر مشیتُ الی ناحیة المغیثه ، فبلغتُ فی الغد ضحوةً فلما دخلت اذاً انا بالشیخ ، فسلّم علیّ و قال لی - یا **اباالحسین** یصنع اللّٰهُ للضعیف حتی یتعجب منه القوی ، قال - فاخذنی

شبه الوسواس فی امره ، قال فلم احسّ حتی بلغت القرعا علی العدو ، فبلغت مع الصبح ، فدخلت المسجد ، فاذاً انا بالشیخ قاعدٌ ، وقال یا **اباالحسین** یصنع الله للضعیف حتی یتعجّب منه القوی . قال فبادرت الیه ، فوقعت بین یدیه علی وجهی ، فقلت ـ المعذرة الی الله والیك قال لی ـ مالك ؟ قلتُ اخطأتُ قال ـ وماهو؟ قلت الصحبة ـ قال الیس حلفت؟ و انّا نکره ان نحنّثك ، قال ـ قلت فاراكَ فی کل منزلٍ ؟ قال ـ لك ذلك ، قال ـ فذهب عنّی الجوع والتعب فی کل منزلٍ لیس لی همٌّ اّلاالدخولَ الی المنزلِ فاراه الی ان بلغتُ **المدینة** فغاب عنی فلم اره . فلمــا قـدمت **مکة** حضرت **ابابکر الکتانی** و **اباالحسین المزین** فذکرت لهم، فقالوا الی ـ یا احمق ذاك **ابو جعفر المجذوم** و نحن نسئل الله ان نراه ، و قالوا ـ ان لقیته فتعلّق به لعلّنا نراه . قلت نعم ، قال فلما خرجنا الی **منی** و **عرفات** لم القه ، فلما کان یومَ الجمرةِ رمیتُ الجمارَ فجذبنی انسانٌ ، وقال لی یا **اباالحسین** السلام علیك ، فلما رأیته لحقنی ایّ حالةٍ عظیمةٍ من رؤیته ، فصحتُ و غُشیَ علیّ ، و ذهب عنی وجئت الی مسجد **الخیف** فاخبرت اصحابنا . فلما کان یوم الوداع صلّیت خلف المقام رکعتین ، ورفعتُ یدی. فاذاً انسانٌ جذبنی خلفی ، فقال یا **اباالحسین** عزَمتَ ان تصیح قلت لا ـ اسألك ان تدعوالی ، فقال ـ سل ما شئت ، فسالتُ الله تم ثلثَ دعوات فاَمّنَ علی دعائی، فغاب عنّی فلم اره ؛ فسألتهُ عن الادعیة فقال ـ امّا احدها فقلت ـ یارب حبّب الیّ الفقر فلیسَ فی الدنیا شییءٌ احبّ الیّ منه ، الثانی قلت ـ اللهم لا تجعلنی ممن ابیت لیلةً ولی شیئیٌ ادخره لغدٍ ، وانا منذ کذا و کذا سنة مالی شییءٌ ادّخره ، والثالث قلت ـ اللّهمّ اذا اذنت لاولیائك ان ینظروا الیك فاجعلنی منهم و انا ارجوذلك . قال **السلمی ـ ابو جعفر المجذوم بغدادیٌ** وکان شدیدالعزلة والانفراد وهو من اقران **ابی العباس بن عطاء** و یحکی عنه کرامات .

النوبة الاولي ـ قوله تم ـ : « وَ اِذْ قٰالَ اِبْرٰاهِیْمُ » ـ گفت ابراهیم « رَبِّ » خداوند من « اِجْعَلْ هٰذا بَلَداً آمِنًا » این جای را شهری کن بی‌بیم ، « وَارْزُقْ اَهْلَهُ مِنَ الثَّمَرٰاتِ » و روزی ده کسان آنرا از میوه ها ، « مَنْ آمَنَ مِنْهُمْ بِاللّٰهِ وَالْیَومِ

الْآخِرِ» هر که استوار گیرد ترا بیکتائی ورستاخیز را به بودنی، «قَالَ وَمَنْ كَفَرَ اللّٰهَ» گفت و ناگرویده را هم، «فَأُمَتِّعُهُ قَلِيلًا» او را برخوردار کنم اینجا درنکی اندك، «ثُمَّ أَضْطَرُّهُ إِلَىٰ عَذَابِ النَّارِ» پس ویرا فرا نپاوم (۱) تا ناچاره رسد بعذاب آتش، «وَ بِئْسَ الْمَصِيرُ ۱۲۶» و بد جایگاهست و شدن گاه.

«وَ إِذْ يَرْفَعُ إِبْرَاهِيمُ» ـ و می‌برآورد **ابراهیم** «الْقَوَاعِدَ مِنَ الْبَيْتِ» بناهای خانه را «وَ إِسْمٰعِيلُ» وفرزندوی **اسمعیل** «رَبَّنَا تَقَبَّلْ مِنَّا» می‌گفتند ـ خداوند ما فرا پذیر از ما «إِنَّكَ أَنْتَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ ۱۲۷» که توئی شنوا و دانا

«رَبَّنَا» ـ خداوند ما «وَاجْعَلْنَا مُسْلِمَيْنِ لَكَ» ما را هر دومسلمانِ گردن نهاده کن ترا «وَ مِنْ ذُرِّيَّتِنَا أُمَّةً مُسْلِمَةً لَكَ» و از فرزندان ما گروهی کن مسلمانان ـ گردن نهادگان ـ ترا «وَ أَرِنَا مَنَاسِكَنَا» و در ما آموز و بـا ما نمای مناسك حج ما «وَ تُبْ عَلَيْنَا» و باز پذیر ما را و با خود میدار «إِنَّكَ أَنْتَ» که تو که‌توئی «التَّوَّابُ الرَّحِيمُ ۱۲۸» توبه ده و باز پذیری بخشاینده و مهربان.

«رَبَّنَا» ـ خداوند ما «وَابْعَثْ فِيهِمْ» بفرست در میان ایشان «رَسُولًا مِنْهُمْ» رسولی هم از یشان، «يَتْلُو عَلَيْهِمْ» تا بریشان‌خواند «آيَاتِكَ» سخنان تو «وَ يُعَلِّمُهُمُ» و در ایشان آموزد «الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ» نامه و دانش کتاب تو و حکمت خود، «وَ يُزَكِّيهِمْ» و ایشانرا روزبه و هنری افزای و پاك کند «إِنَّكَ أَنْتَ» که‌تو که توئی «الْعَزِيزُ» تاونده و تواننده بهیچ هست نماننده. «الْحَكِيمُ ۱۲۹» دانـای راست‌دان نیکودان.

(۱) فرا نپاوم: ـ کذا فی نسختین الف و ج

« وَمَنْ يَرْغَبُ » ـ آن کیست که باز گراید و بازنشیند « عَنْ مِلَّةِ اِبْراهِيمَ » از کیش **ابراهیم** و دین وی « اِلّا مَنْ سَفِهَ نَفْسَه » مگر درخویشتن سبك خردی نادان خویشتن ناشناس ، « وَلَقَدِ اصْطَفَيْناهُ فِي الدُّنْيا » و خود بر گزیدیم ویرا و پاك کردیم پیشوائی دین را درین جهان ، « وَاِنَّهُ فِي الْآخِرَةِ لَمِنَ الصّالِحِينَ ۱۳۰ » ووی در آن جهان از نیکان شایستگانست .

النوبة الثانیه ـ قوله تع ـ : « وَ اِذْقالَ اِبْراهِيم... » الآیة . . این آن وقت بود که **ابراهیم** کودك خودرا **اسمعیل** و مادر وی را **هاجر** برد و بفرمان حق ایشانرا در آن وادی بی‌زرع بنشاند ، آنجا که اکنون خانهٔ کعبه است ، پس ازیشان باز گشت تا آنجا که خواست که از دیدار چشم ایشان غائب گردد ، خدایرا عزوجل خواند و گفت « رَبِّ اجْعَلْ هٰذا بَلَداً آمِنًا » ـ همانست که در آن سورة دیگر گفت ـ « رَبَّنا اِنّي اَسْكَنْتُ مِنْ ذُرِّيَّتي بِوادٍ غَيْرِ ذي زَرْعٍ عِنْدَ بَيْتِكَ الْمُحَرَّمِ » ـ خداوند ما بنشاندم فرزند خود را بهامونی بی بر نزدیك خانهٔ تو ، خانهٔ با آزرم با شکوه و بزرگ داشته ، خداوندا تا نماز بپای دارند ، و آن خانه نماز را قبله‌گیرند . آنگه ایشانرا روزی فراوان خواست وهمسایگان خواست که وادی بی‌زرع وبی‌نبات بود ، وبیابانی بی اهل وبی‌کسان بود ، گفت ـ « فاجعلْ افئدةً من‌النّاس تهوی‌الیهم » خداوندا دل قومی ازمردمان چنان کن که می‌شتابد باین خانه وبایشان « وَ ارْزُقْهُمْ مِنَ الثَّمَراتِ » و ایشانرا ازمیوه‌های آن جهان روزی کن . خدای عزوجل دعاء وی اجابت کرد ـ فما مُسلمٌ الّا و یُحبّ الحجّ ـ هیچ مسلمان نبود که نه دوست دارد حج کردن وزیارت خانه ، ودرهیچ دیار چنان میوه که آنجا برند به نیکوئی ولطیفی وبسیاری نیست . قال‌الله تع « يُجْبى اِلَيْهِ ثَمَراتُ كُلِّ شَيْءٍ رِزْقاً مِنْ لَدُنّا » ـ و **ابراهیم** در آنچه خواست از روزی مؤمنانرا از دیگران جدا کرد ومستثنی ، و گفت ـ « من آمن مِنهمْ باللّه والیوم الآخر » از بهر آنك در باب هدایت

فرزندان را برعموم دعا کرده بود، و گفته که:

«وَمِنْ ذُرِّيَّتِي» - و اورا از تعميم باتخصيص آوردند و گفتند «لاينال عهدي - الظالمين» پس چون اين دعا کرد تخصيص نگه داشت، ومؤمنانرا از کافران جدا کرد، رب العالمين آن تخصيص وى با تعميم برد و کافرانرا نيز درآورد، گفت - «وَمَنْ كَفَرَ» نعمت دنيا از کس دريغ نيست آشنا و بيگانه همه را ازآن نصيب است، عرضٌ حاضرٌ ياکله البرّ والفاجر «كلاًّ نمدّ هؤلاءِ وهؤلاءِ من عطاءِ ربّكَ وماكانَ عطاء ربك محظوراً» پس در آخر آيت کافر از مؤمن باز بريد بنواخت دنيا و عطاء آن جهانى گفت - «فَأُمَتِّعُهُ قَلِيلاً ثُمَّ أَضْطَرُّهُ إِلَىٰ عَذَابِ النَّارِ» - اورا برخوردار کنم زمانى اندك که اين گيتى اندکست برسيدنى. و برسيدنى اندك بود و آمدنى نزديك، و بعاقبت او را ناچاره بعذاب رسانيم، «وَبِئْسَ الْمَصِيرُ» و بد جايگاهى که دوزخ است، شدن گاه کافران. شامى «فَأُمْتِعُهُ» خواند بجزم ميم و تخفيف تا، باقى بفتح ميم وتشديد تاوهر دو قراءت بمعنى يکسانند.

آنگه قصه بنانهادن کعبه درگرفت گفت: - «وَإِذْ يَرْفَعُ إِبْرَاهِيمُ» الايه...

وقصه آنست که **عبدالله بن عمرو بن العاص السهمى** گويد - کعبه پيش از آفرينش ديگرزمين برآب بود، کفى خاك آميز، سرخ رنگ برروى آب گردان. دوهزارسال، تا آنگه که رب العالمين زمين را از آن بيرون آورد و باز گسترانيد، ازينجاست که **کعبه** را **ام القرى** خوانندو گويند - مادرزمين - که زمين را ازآن آفريده اند، پس چون الله تع زمين را راست کرد موضع کعبه در زمين پيدا بود، بالا يکى ريك آميز سرخ رنگ، پس چون رب العالمين **آدم** را بزمين فرستاد آدم بالائى داشت بمقدارهواء دنيا فرق وى بآسمان رسيده بود، و **آدم** بآواز فريشتگان مينيوشيدى، و از وحشت دنيا مى آسودى وانس ميگرفتى، اما جانوران جهان از وى مى بترسيدند ومى بگريختند.

و دربعضى اخبار آمده است که فريشتهٔ بوى آمد کارى را وازوى بترسيد، پس الله سبحانه وتع او را فروآورد بيد صنعت خويش تا بالاى وى بشصت گز باز آورد، و **آدم** ع از

شنیدن آواز فریشتگان بازماند ومستوحش شد، و بخداوند عزوجل نالید، **جبرئیل** آمد و گفت الله میگوید که مرا درزمین خانه‌ایست، رو گرد آن طواف کن، چنانک فریشتگانرا در آسمان دیدی که گرد بیت **المعمور** طواف میکردند. آدم برخاست از زمین **هندوستان** که منزل وی آنجابود و بدریای **عمان** برآمد بحج، و این دلیل است که آن گز که بالای وی شصت گز بود نه این گز مابود، پس چون به **مکه** رسید، فرشتگان باستقبال وی آمدند و گفتند ـ یا **آدم** برّحجك طف فقد طفناقبلك بالفی عام. ای **آدم** نیك باد اوپذیرفته باداحج تو! ای **آدم** طواف کن که ماپیش ازتوطواف کردیم بدوهزارسال. و گفته‌اند که **آدم** پنجاه وچندحج کرد. و همه پیاده که در روی زمین بارگیری نبود که **آدم** را بر توانستی داشت. و گفته‌اند ـ میان دو گام وی سه روزه راه بود، هرجا که پای برزمین می‌نهاد آنجا شهری است آبادان، و هرچه میان دو گام وی بود دشت است وبیابان، چون به **مکه** آمد فریشتگان از بهروی خیمهٔ از نورآوردند ازبهشت بدو در، وآنرا برموضع **کعبه** زدند، یك درازسوی مشرق ویکی ازسوی مغرب، وقندیل درآویختند، و کرسی آوردند از بهشت از یك دانهٔ یاقوت سپید و در میان خیمه بنهادند، تا **آدم** بر آن می‌نشست. پس چون **آدم** ع از دنیا بیرون شدآن خیمه را بآسمان بردند که یاقوت همچنان نهاده بود درخشان و روشن، جهانیان بوی تبرك میکردند، وبوی ازآفتها وعاهتها و دردها شفامی‌جستند، ازبس که دست کافران و حائضان وناشستگان بوی رسید سیاه شد. پس چون آب گشاد طوفان **نوح** را خداوند عزوجل **نوح** را فرمودتابرگرفتوبر کوه **بوقبیس** پنهان کرده همانجا می‌بود تاروزگار **ابراهیم** ع. پس الله تع خواست که **کعبه** را بردست وی آبادان کند و **ابراهیم** را بآن گرامی کند، و آئین آن مؤمنانرا تازه کند، فرمود ویرا که مرا خانه ایست در زمین روآنرا بنا کن، **ابراهیم** رفت بر براق وسکینه باوی و **جبرئیل** باوی، به **مکه** آمد، **اسمعیل** را دست باز گرفت، و **جبرئیل** کارفرمای بود، وسکینه در هواباز ایستاده بود چون پارهٔ میغ، چهار سوی وآواز میداد ـ که «اِبن علیّ ـ» بنابرمن نه ـ **ابراهیم** برسایهٔ وی اساس نهاد و بنیاد ساخت. **اسمعیل** سنگ می‌آورد

و بدست پدرمیداد ، و **جبرئیل** اشارت میکرد و **ابراهیم** برجامی نهاد .

اینست که الله گفت جل جلاله : ـ « وَ إِذْ يَرْفَعُ إِبْرَاهِيمُ الْقَوَاعِدَ مِنَ الْبَيْتِ وَاسمعيل » ـ **ابراهیم** دیوارمی برآورد و **اسمعیل** ساخت در دست می نهاد ، چون بجای رکن رسید آنجا که حجراسود نهاده است ، گفت یا **اسمعیل** اذهب فابغ لی حجراً اضعه هنهنا لیکون علماً للنّاس . رومرا سنگی جوی که برینجانهم تا جهانیانرا علمی باشد . **اسمعیل** شد تاسنك جوید **جبرئیل** آمد بکوه **بوقبیس** وآن سنگك سیاه ، که آنجا پنهان کرده بود ویاقوت رخشان بود ازاول بیاورد ، و دردست **ابراهیم** نهاد . **ابراهیم** برآن موضع نهاد ، چون **اسمعیل** بازآمد وسنگك دید گفت ـ این ازکجاآمدای پدر؟ گفت ـ جاء بهمن لم یکلنی الی حجرك ـ این آنکس آورد که مرا باسنگك تو نگذاشت .

پس چون فارغ شدند خدای راعزو جل خواندند ـ **ابراهیم** و **اسمعیل** و گفتند « رَبَّنَا تَقَبَّلْ مِنَّا إِنَّكَ أَنْتَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ رَبَّنَا وَاجْعَلْنَا مُسْلِمَيْنِ لَكَ » ـ خداوند ما ما را دو بنده گردن نهاده کن مسلمان ، مسلمان کار ، مسلمان خوی ، مسلمان نهان ، « وَمِنْ ذُرِّيَّتِنَا أُمَّةً مُسْلِمَةً لَكَ » ـ و از فرزندان ما امتی بیرون آر ، گردن نهاده ترا و فرمان بردار ، وایشان مؤمنان عرب اند ، من المهاجرین والانصاروالتابعین لهم باحسان . یقال لم یکن نبی الاقصر بدعائه لنفسه ولامّته ودونه الامم ، و انّ **ابراهیم** دعا لنفسه ولامّته و لمن بعده من هذهالامة . اگر کسی گوید ـ چه حکمت است که **ابراهیم** قومی را از فرزندان بدعا مخصوص کرد و گفت ـ « وَمِنْ ذُرِّيَّتِنَا أُمَّةً مُسْلِمَةً لَكَ » و برعموم دعا نگفت ؟ جواب آنست که حکمت الهی اقتضاء آن کند که در هر روزگاری و در هر قرنی قومی باشند که اشتغال ایشان درکار دین و تحصیل علم و عمل باشد ، و قومی که اشتغال ایشان بعمارت دنیا ، واگر نهچنین بودی عالم خراب گشتی ، ازینجا گفتند ـ لولا الحمقی لخربت الدنیا ـ حمقی ایشانند که بعمارت دنیا مشغول باشند : وخدای عز و جل ایشانرا برآن داشته و گفته ـ « واستعمرکم فيها » و این عمارت دنیا بسه چیزاست یکی زراعت و غرس ، دیگر حمایت و حرب ، سدیگر بارکشیدن و کاروان راندن از

شهر بشهر. و معلوم است که پیغامبران خدا و اولیاء این کار را نشایندکه ایشان بکاری دیگر ازین شریفتر وعظیمتر مشغول‌اند ـ پس خلیل که دردعاء تعمیم نکرد ازین جهت بود، والله اعلم.

« وَ أَرِنا مَنا سِكَنا » ـ بکسر راء و اختلاس آن واسکان آن هرسه خوانده اند:ـ سکون قراءت **مکی** و **یعقوب** است، و اختلاس قراءت **ابوعمرو**، وکسر راء قراءت باقی، و معنی آنست که باما نمای و درما آموز مناسك حج ما ومعالم آن که چون کنیم، وترا بآن چون پرستیم، مناسك جمع است ویکی از آن مَنْسَكْ گویند وَ مَنْسِكْ گویند بفتح سین و کسر سین، چون بفتح گوئی عین نُسك است احرام گرفتن ووقوف کردن و سعی و طواف کردن و جمار انداختن و بدنه کشتن. « مَنْسِكَ » بکسر سین جایگاه نسك است احرام را میقات، و وقوف را **عرفات**، ونحر را **منا** وسعی را **صفا** و **مروه** وطواف را خانه، ورمی جماررا سه جای بسه عقبه، چون ایشان دعا کردند الله‌تع اجابت کرد دعای ایشان، و **جبرئیل** را فرستاد تا مناسك حج ایشانرا در آموخت. آنگه رب‌العالمین جل جلاله **ابراهیم** را فرمود که جهانیانرا برزیارت خانهٔ من خوان. فذلك قوله تع « وَ اذِّنْ فی‌الناس بالحج . . . » ـ **ابراهیم** گفت ـ خداوندا جهانیان آوازمن چگونه شنوند؟ و ایشان از من دورند و آواز من ضعیف. الله گفت ـ علیك‌النداءِ و علیّ‌الاسماع‌والابلاغ ـ یا **ابراهیم** بر تو آنست که برخوانی و بر من آنست که برسانم و بشنوانم. فعلا **ابراهیم** **جبل ابا قبیس** و نادی ـ ایها‌الناس، الا انّ ربکم قد بنی بیتاً فحجوّه فاسمع‌الله تع ذلك فی اصلاب‌الرجال‌وارحام‌النساءِ، وما بین‌المشرق‌والمغرب والبر والبحر، ممن سبق فی علم‌الله سبحانه انه یحجّ الی یوم‌القیمة، فاجابه « لبیّك، اللهم لبّیك » گفته‌اند کس بود که یکبار اجابت کرد حکم‌الله چنانست که یکبار حج کند درعمرخویش و کس بود که دو بار اجابت کرد، دوبار حج کند، و کس بود که سه‌بار و کس بود که بیشتر، پس بقدر اجابت و تلبیه خویش هر کس حج کند تا بقیامت، و کس بود که آنرا بتلبیة اجابت نکرد حکم خدای عزوجل چنانست که وی در عمر

خویش حج نکنند.

وگفته‌اند اوّل خانهٔ که درین جهان بنا نهادند خانهٔ **کعبه** است، ودرماه‌ذی‌الحجه بنا نهادند، و مناسك از **جبرئیل** هم درین ماه آموختند، وباز خواندن **ابراهیم** حاج را از اصلاب پدران هم درین ماه بود، ودرقصه بیارند که آن بنا وهیأت که **ابراهیم** ساخت فراختر ازآن بود که امروزست، که شادروان وحجر درخانه بود و دو درداشت یك در ازسوی شرق و دیگر در ازسوی غرب، پس بروزگار باد آنرا می زد وآفتاب آنرا می سوخت و سنگ ازآن می ریخت، تا زمان **جرهم**، جرهم آنرا بازگرفتند و نو بنا ساختند و عمارت کردند، هم بر اساس و هیأت بناء **ابراهیم**. وهمچنان میبود تا زمان **عمالقه**. ملك ایشان بازآنرانوکرد، و **تبع** آنرابازعمارت‌کرد، وپرده پوشانید پس بروزگاردراز باد آنرا میزد وآفتاب آنرا میسوخت، تازمان **قریش**. قریش چون دیدند شرف خویش ورسر همه عالم و عزّ خویش بسبب آن خانه، و خانه از کهنگی می ریخت، مشاورت کردند عمارت آنرا، و باز نو کردن آنرا. قومی صواب دیدند وقومی‌ازآن می‌ترسیدند واحترازمیکردند. بیست وپنج‌سال درین‌مدت مشاورت وقصد شد، تا **مصطفی** ع بیست‌وپنج ساله‌گشت، آخراتفاق‌افتاد میان ایشان‌تاخانه بازکردند. وبچوب‌حاجت افتاد کارآنرا، کشتی‌جهودی بازرگان بشکست در دریای **جده**، چوب آن از آن جهود خواستند چوب کوتاه بودخانه را تنگ کردند، حجر وشادروان بیرون او کندند و خانه با یکدر آوردند، بناز داشتن را، تا گذرگاه نباشد درآن، و دروبند ساختند تا آنرا درگذارند که خود خواهند؛ چون بسرکن رسیدخلاف افتاد میان‌ایشان‌که حجراسودکه برجای نهد؟ هرقبیلهٔ میگفت ما بنهیم، وبآن سبب جنگی برساختند وشمشیرها کشیدندآخرمیان‌ایشان وفاق‌افتادبرآن‌که اول‌کسی‌که‌ازدرمسجد درآید، سنگ اوبرآنجانهد. بنگرستند، اول کسی که‌درآمد **مصطفی** بود. گفتند ـ **محمدالامین** آمد، وی‌ردا فروکرد وحجربرمیان ردا نهاد وازهرقبیلهٔ مردی‌را گفت‌که ازین ردا کرانهٔ گیر، برداشتندو می‌بردند تاآنجا که اکنون است. پس **مصطفی** صلعم دست فراکرد وحجر را برگرفت، وبر جای نهاد بر کرامت خویش و رضاءِ **قریش**.

همچنان می بود بر آن بنا تا بروزگار **عبدالله بن الزبیر بن العوام . عبدالله** آنرا باز کرد و نو بنا کرد بر رسم و بنـاء **ابراهیم** ع فراخ وبلند وبدو در ، تا روزگار **عبدالملک مروان ، حجاج یوسف** آنرا باز کرد و با رسم و بناء قریش برد بیک در وشادروان‌حجر بیرون او کند، وآنچه ازخانه بسرآمد درزیرخانه کرد، وآنرا بالا داد . اکنون بر آن بناست . و **عباسیان** قصد کردند که آنرا باز کنند و نو کـنند ، علما گفتند‌صواب نیست که پس‌هرکه‌آیدآنرامی‌باز کند ومی‌فرا کند. دست‌ازآن‌بازداشتند . و پیش‌ازقیامت حبشی سیاه بزرگ اشکم باریك ساق از گوشهٔ برآید وبیستد و **رکعبة** تا آنرا به تبر باز کند ، سنگ سنگ بتمامی ، که هرگز پس‌آن روز فراجای نکنند و بعدازآن بر روی زمین خیر نبود ، و نه در زندگانی رشد ، وذلك فیما روی **ابوهریره** و **ابن‌عباس** عن **النبی** صلعم ــ قال ــ یخرّب الکعبة ذوالسویقین من **الحبشة** کانی به اسودٌ افحجٌ یقلعها حجراً حجراً .

قوله تع : ــ« رَبَّنَا وَابعَثْ فِيهِمْ » الآیه . . . ــ تمامی دعاء **ابرهیم و اسمعیل** است بعدازبناء کعبه ، گفتند ــ خداوندِما ! درمیان‌این‌امتِ‌مسلمه‌ازفرزندان‌ماوخاصّه‌ازمیان عرب سکان حرم تو ، پیغامبری فرست هــم از نژاد ایشان ، از فرزندان **اسمعیل**، یعنی **محمد** صلعم . الله تع دعـاء ایشان اجابت کرد ، و **مصطفی** را بخلق فرستاد و بریشان منت‌نهاد و گـفت ــ « هُوالّذی‌بعثَ فی‌الاُمّیّینَ رسولاً منهم » ــ او خداوندی‌است که پیغامبری اُمّی فرستاد ، نا دبیر و نا خوانــده بقومی عرب نادبیران و ناخوانندگان ، تابریشان خواند سخنان خداوند خویش و درایشان‌آموزد **قرآن** و بیم‌وسنّت خویش. و **مصطفی** بیان کرد کـه **ابرهیم** بدعا اورا خواست گـفت ــ « آنَا دعوة ابی **ابرهیم** و بشارة اخی **عیسی** ، و رأت اُمّی فــی منامها نوراً اضاءَ لها اعناق الابل ببصری . یعنی بدعوة **ابراهیم** .

قوله : ــ« رَبَّنا وَابْعَثْ فِيهِمْ رَسُولًا» الآیه. . .ــ و کتاب‌درین‌آیت **قرآن** است‌و حکمت فهم **قرآن** و مواعظ آن و بیان احکام حلال و حرام درآن ، وهر سخن راست درست که شنونده را از زشتی بازدارد و برنیکی دارد آنرا حکمت گویند ، و گویندهٔ

آن حکیم. و این حکمت بر دل و زبان کسی رود که خود را فادنیا ندهد، و آلودهٔ علائق نشود، چنانك **مصطفی** ع گفت ـ « من زهد فی الدنیا اسکن الله الحکمة قلبه وانطق بها لسانه. » وقال **علی بن ابی طالب** علیه السلام. « روّحوا هذه القلوب واطلبوا لها طرایف الحکمة، فانها تملّ کما تمل الابدان » وقال **الحسین بن منصور** : ـ « الحکمة سهامٌ، و قلوبُ المؤمنین اهدافها، والرّامی الله، والخطاء معدوم »، و قیل **لحاتم الاصم** : ـ بم اصبت الحکمة ؟ فقال ـ بقلة الاکل و قلة النوم و قلة الکلام، و کلّ ما رزقنی الله لم اکن احبسهُ. وقیل ـ « الحکمة کالعروس تطلب البیت خالیاً، وهی النور المفرّق بین الالهام والوسواس. فذلك قوله تع ـ « ان تتقوا الله یجعل لکم فرقاناً » ـ وهی الخیر الکثیر علی الجملة، قال الله تع ـ « ومن یؤت الحکمة فقد اوتی خیراً کثیراً ».

« وَ یُزَکِّیهِمْ » ـ ای یطهّرهم من الشرك والذنوب، وقیل ـ یأخذ زکوة اموالهم. ایشانرا پاك گرداند از نجاست کفر و معاصی، و پاك کند از اوضار بخل بانکه زکوة مال ازیشان فراستاند. قال الله تع ـ « خذ من اموالهم صدقةً تطهّرهم وتزکّیهم بها » فراستان زکوة مال ایشان تا از اوصاف بخل و اخلاق نکوهیده پاك شوند، که این زکوة طهور باطن است چنانك آب مطلق طهور ظاهر است، ازینجاست که صرف زکوة باهل بیت نبوّت روا نیست در شرع، فانها اوساخ الناس. و قد قال تع « انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیراً ». قال **ابن کیسان** « ویزکّیهم » ای ویشهد لهم یوم القیمة بالعدالة اذا شهدوا للانبیاء بالبلاغ، این چنان است که در مجلس قضاة وحکام عدالت، گواهان بتزکیهٔ عدول ومعتمدان درست کنند، فردا بقیامت امت **محمد** گواهی دهند پیغامبرانرا بابلاغ و **مصطفی** ع تزکیهٔ ایشان کند وبعدالت ایشان گواهی دهد، و ذلك فی قوله تع ـ « لتکونوا شهداء علی الناس ویکونُ الرسول علیکم شهیداً. »

« اِنَّكَ اَنْتَ الْعَزِیْزُ الْحَکِیم » ـ هوالعزیز فی نفسه والمعزّ لغیره، فله العزة کلّها اِمّا ملکاً وخلقاً و اِمّا وصفاً ونعتاً، فعزخلقه ملکه و عزنفسه وصفه. فذلك قوله ـ « من کان یرید العزّة فللّه العزة جمیعاً » ـ فسبحانه من عزیزٍ ضلّت العقول فی بحار

عظمته ، و حارت الالباب دون ادراك نعته ، و كلّت الالسن عن استيفاءِ مدح جـلاله و وصف جماله ، و كل من اغرق فى نعته اَصبح منسوباً الى العىّ .

قوله تع ـ « وَ مَنْ يَرْغَبُ عَنْ مِلَّةِ إِبْرٰهِيمَ » الآية . . . ـ سبب نزول اين آيت آن بود که **عبدالله سلام** دو برادر زاده داشت نام ایشان **سلمه** و **مهاجر** . **عبدالله** ایشانرا باسلام دعوت کرد گفت :ـ نیك دانسته اید شما وخوانده اید در **تورية** كه خدای عزوجل گفت ـ انی باعثٌ من وُلد **اسمعیل** نبیّاً اسمه **احمد** ، فمن آمن به فقد اهتدی ورشد ، ومن لم یؤمن به فهوملعونٌ . گفت ـ من که خداوندم از نژاد **اسمعیل** پیغامبری فرستم بخلق نام وی **احمد** ، هر که پیغام وی بنیوشد واورا در آن استوار گیرد وبگرود در راست راه شد ، وهدایت یافت ، وهر که نگرود رانده است از درگاه ما نابایسته . پس **سلمه** مسلمان شد و در دین حق آمد . و **مهاجر** سر وازد و بر گشت و بر کفر خود بپائید . الله تع در شأن وی آیت فرستاد که ـ « وَ مَنْ يَرْغَبُ عَنْ مِلَّةِ إِبْرٰهِيمَ »ـ ای لایرغب عنها ولا یترکها . « إِلَّا مَنْ سَفِهَ .. » ـ از کیش **ابرهیم** و دین و سنّت وی روی نگرداند مگر سفیهی جاهل ، نادانی خویشتن ناشناس ، که نه اندیشد وتفکر نکند درخود ، که اورا از بهرچه آفریده اند وچه کار را در وجود آورده اند ، وقدقال تع ـ « و فی انفسكم افلا تبصرون » .

« وَ لَقَدِ اصْطَفَيْنَاهُ فِي الدُّنْيَا » ـ اخترناه للنبوّةِ والرسالة والذرية الطّيّبة ـ اورا بر گزیدیم و پاك كرديم وهنری ، درین جهان نبوت و رسالت را و تا فرزندان پاك از پشت او بیرون آریم ، و در پیوندیم ـ « ذریّةٌ بعضها من بعض وانّه فی الآخره لمن الصالحین » ـ ای مع آبائه المرسلین فی الجنة ـ و در آن جهان با پدران خویش از پیغامبران وفرستادگان ما در بهشت شود این همچنانست که **یوسف** صدیق بدعاخواست ـ « توفّنی مُسلماً والحقنی بالصالحین » ـ گفت خداوندا مرا مسلمان میران و به پدران خویش از پیغامبران و نواختگان تو در رسان . و قیل فیه تقدیمٌ و تأخیرٌ ـ تقدیره « وَ لَقَدِ اصْطَفَيْنَاهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَ إِنَّهُ لَمِنَ الصَّالِحِينَ » اورا بر گزیدیم

ونواخت خود بر و نهادیم هم دردنیا وهم درآخرت ، و پیغامبران ماهمه خود برگزیدگانند و نواختگان . قال الله تعم « و انهم عنـدنا لمن المصطفین الاخیار » ـ اینجا در عموم **ابرهیم** را بستود و در آیت ورد برخصوص همچنان چون بصفت صلاح ستود ، در این آیت گفت « وَ اِنَّهُ فِي الْآخِرَةِ لَمِنَ الصَّالِحِيْنَ » ـ جای دیگر گفت برعموم « کلا جعلنا صالحین » .

النوبة الثالثه ـ قوله تعم : « وَ اِذْ قَالَ اِبْرٰهِيمُ رَبِّ اجْعَلْ هٰذَا بَلَدًا آمِنًا » ـ

این دعاء **خلیل** هم از روی ظاهر بود هم از روی باطن : ـ از روی ظاهر آنست که گفت ـ بارخدایا ! هر که درین شهر باشد ویرا ایمن گردان برتن و برمال خویش ، و دشمن را بر وی مسلط مکن ، و از روی باطن گفت ـ بارخدایا ! هر که درین شهر شود اورا از عذاب خود ایمن گردان ، و بآتش قطیعت مسوزان . رب العالمین دعاء وی از هر دو روی اجابت کرد ، وتحقیق آنرا گفت ـ « وآمنهم من خوف » وقال تعم « جعلنا حرماً آمناً ویتخطف الناس من حولهم » ـ میگوید سکان حرم خودرا ایمن کردم از آنچه میترسند ، ودست ظالمان و دشمنان ازیشان کوتاه کردم ، وتسلط جباران و طمع ایشان چنانك بردیگرشهرهاست ازین شهر بازداشتم ، وجانورانرا ازیکدیگر ایمن گردانیدم تا گرك ومیش آب بیکدیگر خورند ، و وحشی با انسی بیکدیگر الف گیرند . این خود امن ظاهرست ، و امن باطن را گفت ـ « و من دخله کان آمنا » ـ **ابونجم صوفی قرشی** گفت ـ شبی ازشبها در طواف بودم فرا دلم آمد که ـ یا سیّدی قلتَ ـ «ومن دخله کان آمنا» ـ من ایّ شیئٍ ؟ ـ خداوندا تو گفتی هر که درحرم آید ایمن شد ، ازچه چیز ایمن شد ؟ گفت ـ هاتفی آواز داد که ـ من النار ـ از آتش ایمن گشت ـ یعنی نسوزیم شخص اورا بآتش دوزخ ونه دل او بآتش قطیعت ، این از بهر آنست که خانهٔ **کعبه** محل نظر خـداوند جهان است هرسال یکبار . و ذلك فیما روی عن **النبی** صلعم انـه قال ـ « انّ الله عزوجل یلحظ الی **الکعبة** فی کل عام لحظة » وذلك فی لیلة النصف من شعبان فعند ذلـك تحنّ القلوبُ الیه و یفد الیه الوافدون » ـ یك نظر کـه رب العالمین بکعبه کرد چندان شرف یافت که مطاف جهانیان گشت ، ومأمن خلقان ، پس بندهٔ مؤمن که

بشبانروزی سیصد وشصت نظر از حق جل‌جلاله نصیب وی آید شرف و امن ویرا خود چه نهند؟ وچه اندازه پدید کنند؟

« وَ اِذْ یَرْفَعُ اِبْرٰهِیمُ الْقَواعِدَ مِنَ الْبَیْتِ وَ اِسْمٰعِیلُ » ـ در زمین خانهٔ ساختند ومطاف جهانیان کردند، ودرآسمان خانهٔ ساختند ومطاف آسمانیان کردند، آنرا بیت **المعمور** گویند وفریشتگان روی بدان دارند واین یکی را **کعبه** نام‌نهادند وآدمیان روی بدان دارند. سید انبیا و رسل صلعم گفت ـ شب قربت ورتبت، شب‌الفت و زلفت. که مارا درین‌گلشن روشن خرام دادند، چون بچهارم‌آسمان رسیدم‌که مرکز خورشیدست، ومنبع شعاع جرم شاه‌ستارگانست، بزیارت بیت‌المعمور رفتم چندهزار مقرب دیدیم در جانب **بیت المعمور** همه از شراب خــدمت مست و مخمور، از راست می‌آمدند و بجانب چپ میگذشتند ولبیك میگفتند، گوئی‌عدد ایشان ازعدداختران فزونست، وز شمار برك درختان زیادت، وهم ما شمار ایشان ندانست، فهم ما عددایشان درنیافت. گفتم‌ـ یا اخی **جبرئیل** که‌اند ایشان؟ وازکجامی آیند؟ گفت ـ یاسیّد ومایعلم جنود ربك الّا هو ـ پنجاه‌هزار سال است تا همچنین می بینم که یك ساعت‌آرام نگیرند هزاران ازین‌جانب می‌آیند ومیگذرند، نه‌آنها که می‌آیند پیش ازین دیده‌ام نه‌آنها که گــذشتند دیگر هرگزشان باز بینم. ندانیم از کجا آینــد ندانیم کجا شوند، نه بدایت حــال ایشان دانیم، نه نهایت‌کار ایشان شناسیم. یکی شوریده گــفته است ـ « آه این چــه حیرت است! زمینیانرا روی فراسنگی! آسمانیانرا روی فراسنگی! بدست عاشقان بیچاره خود چیست؟ هزار شادی ببقاء ایشان که جزاز روی معشوق‌قبله نسازند وجز بادوست مهرهٔ مهر نبازند!!

یــا من الی وجهه حجّی و مُعتمری	اِنْ حجّ قومٌ الی ترْبٍ وَاَحجار
هــر کسی محراب دارد هــر سوئی	بــاز محــراب **سنائی** کوی تــو
کعبه کجا برَمْ چه بُرم راه بادیه؟	کعبه‌است‌روی‌دلبرومیل‌است‌سوی‌دوست(۱)

جوانمرد آنست کــه قصد وی سوی کعبه نه نهاد، احجار راست کــه وصل

(۱) این بیت را نسخه الف فاقد است.

آفریدگار راست!

در دم نه ز کعبه بود کز روی تو بود مستی نه ز باده بود کز بوی تو بود

یحکی انّ عارفاً قصدالحج و کان له ابنٌ فقال ابنه ـ الی این تقصد؟ فقال ـ الی بیت ربی. فظن الغلام انّ من یری البیت یری رب البیت. فقال ـ یا ابةِ لم لا تحملنی معك؟ فقال ـ انت لا تصلح لذلك قال ـ فبکی، فحمله معه. فلما بلغاالمیقات، احرما و لبیّا الی ان دخلابیت الله. فتحیر الغلام وقال ـ این ربی؟ فقیل له ـ الربّ فی السّماءِ، فخرّ الغلام میتاً ـ فدهش الوالد ـ و قال ـ این ولدی این ولدی؟ فنودی من زاویة البیت ـ «انت طلبت البیت فوجدت البیت، و انه قد طلب ربّ البیت فوجد رب البیت ـ قال فرفع الغلام من بینهم، فهتف هاتفٌ انه لیس فی القبر و لا فی الارض ولا فی الجنة بل هو فی مقعد صدق عند ملیك مقتدر. و لقد انشدوا:

الیك حجّی لا للبیتِ والاثر و فیك طوفی لاللرکن والحجر

صفاءُ وُدّی صفائی حین اعبرهُ و زمز می دمعةٌ تجری عن البصر

زادی رجائی له والخوفُ راحلتی والماء من عبراتی والهوی سفری.

«رَبَّنَا وَابْعَثْ فِيهِمْ رَسولاً مِنْهُمْ» ـ تاآخر ورد دو آیت است: ـ یکی در مدح **حبیب** دیگر در مدح **خلیل**، و هر چند که هر دو پیغامبراند نواخته وشایسته، و باکرام وافضال ربانی آراسته، امّا فرق است میان **حبیب** و **خلیل**. **خلیل** مریداست و **حبیب** مراد. مرید خواهنده، و مراد خواسته، مرید رونده و مراد ربوده، مرید بر مقام خدمت در روش خود، مراد بر بساط صحبت در کشش حق، او که در روش خود بود راه اوازمکر خالی نباشد، اینجاست که **خلیل** ع با بزرگی حال اوراه وی ازمکر خالی نبود تا کوکب مکر برراهاوآمد و گفت ـ «هذار بّی» و همچنین ربوبیت بواسطهٔ ماه و آفتاب کمین گاه مکرهرساعت برمی گشاد، تا عصمة عنان خلّت او گرفت وزعالم مکر بخود کشیدو گفت ـ «انی وجّهت وجهی للذی فطرالسموات والارض حنیفاً» و **مصطفی** ع که در کشش حق بود، کمین گاه مکررا آن مکنت نبود که برراه اوعقبه کردی، بل هرچه لم یکن و کان بود آن شب از مکر بوی استعانت خواستند. و از

مکر و تراجع بانوار شرع او می التجا کردند، و اوصلعم در کشش حق چنان مؤید بود که در گوشهٔ چشم بآن هیچ ننگرست؛ «ما زاغ البصر وماطغی»- چندانك فرق است میان رونده و ربوده همان فرق است میان **خلیل** و **حبیب**- **خلیل** بر صفت خدمتگاران بردرگاه ربوبیت برقدم ایستاده، که «وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض حنیفاً» وحبیب بحضرت احدیت درصف نزدیکان وهام رازان بناز نشسته، که «التحیات المبارکات والصلوات الطیّبات لله» این نشستن جای ربودگان، وآن ایستادن مقام روندگان، خلیل درروش خود بود که گفت- «والذی اطمع ان یغفرلی خطیئتی یوم الدین» حبیب درکشش حق بود که با وی گفتند «لیغفر لك الله» خلیل گفت- «ولا تخزنی یوم یبعثون»- خداوندا روزبعث مرا شرمسارمکن- وحبیب را گفتند: «یوم لا یخزی الله النبی» ما خود اورا شرمسارنکنیم. **خلیل** گفت «حسبی الله» **حبیب** را گفتند «یا ایها النبی حسبك الله». **خلیل** گفت «انی ذاهبٌ الی ربّی» **حبیب** را گفتند «اسری بعبده» وشتّان ما بینهما! **خلیل** اوست که عمل کند تاالله ازوراضی شود، حبیب اوست که الله آن حکم کند که رضا و مراد او بود. و لذالك یقول تعم «وَ لَسوفَ یعطیك ربك فترضی» ویشهد لك. قصة تحویل **الکعبة** الی آخر ها.

«رَبَّنَا وَابْعَثْ فِیهِمْ رَسُولًا مِنْهُمْ»-الآیه... اهل معانی گفته‌اند-دروجه ترتیب کلمات این آیت- که اول منزلی از منازل نبوت **مصطفی** ع آنست که آیات ورایات نبوت خویش بر خلق اظهار کند، و کتاب خدای عزوجل بریشان خواند. ازینجاست که اول گفت- «یتلو علیهم آیاتك» پس بعد از تلاوت کتاب تعلیم باید، یعنی که حقایق و معانی کتاب در خلق آموزد تا دریابند و بآن عمل کنند، پس بتعلیم کتاب ایشانرا بحکمت رساند، که آنکس که کتاب برخواند وحقایق آن دریافت و بآن عمل کرد لامحاله علم حکمت اورا روی نماید. پس بعلم حکمت پاك شود وهنری. وشایسته مجاورت حق، اینست وجه ترتیب آیت- که پیشتر تلاوت گفت پس تعلیم پس حکمت پس تزکیت. والله اعلم

النوبة الاولی قوله تع : « اِذْ قٰالَ لَهُ رَبُّهُ » ـ یادگیر و یادکن یا **محمد** آنگه که الله **ابراهیم** را گفت « اَسْلِمْ » گردن نه و کار بمن سپار و خویشتن فرامن ده « قٰالَ » جواب داد **ابراهیم** و گفت « اَسْلَمْتُ » گردن نهادم و خویشتن فرا دادم و خود را بیوکندم « لِرَبِّ الْعٰالَمینَ ۱۳۱ » خداوند جهانیانرا .

« وَ وَصّٰی » ـ واندرزکرد « بِهٰا » بدین اسلام و باین سخن که « اَسْلَمْتُ اِبْرٰاهیمَ بَنیهِ » **ابراهیم** پسران خود را « وَ یَعْقُوب » و **یعقوب** همچنین پسران خود را وصیت کرد « یٰا بَنِیَّ » گفت ای پسران من « اِنَّ اللّٰهَ اصْطَفٰی لَکُمُ الدّینَ » الله برگزیدشما را این دین « فَلٰا تَموتُنَّ » ممیرید « اِلّٰا وَ اَنْتُمْ مُسْلِمُونَ ۱۳۲ » مگر شما مسلمانان گردن نهادگان خویشتن فرمانرا اوکندگان .

« اَمْ کُنْتُمْ شُهَدٰاءَ » ـ حاضر بودیدشما « اِذْ حَضَرَ یَعْقُوبَ الْمَوْتُ » آنگه که مرگ آمد به **یعقوب** « اِذْ قٰالَ لِبَنیهِ » آنگه که پسران خود را گفت « مٰا تَعْبُدُونَ » برچه اید که پرستید « مِنْ بَعْدی » ازپس مرگ من « قٰالُوا » پسران گفتند ـ « نَعْبُدُ اِلٰهَکَ » خدای ترا پرستیم « وَ اِلٰهَ آبٰائِکَ » وخدای پدران تو « ابراهیمَ و اسمعیلَ و اسحقَ اِلهاً واحداً » خدای یکتابریگانگی « وَ نَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ ۱۳۳ » وما ویرا گردن نهادگانیم .

« تِلْکَ اُمَّةٌ قَدْ خَلَتْ » ـ ایشان گروهی‌اند که رفتند « لَهٰا مٰا کَسَبَتْ » ایشانراست آنچه کردند « وَ لَکُمْ مٰا کَسَبْتُمْ » و شما راست آنچه کنید « وَ لٰا تُسْئَلُونَ » و شما را نپرسد « عَمّٰا کٰانُوا یَعْمَلُونَ ۱۳۴ » که ایشان چه کردند .

« وَ قٰالُوا » جهودان گفتند « کُونُوا هُوداً » جهودبید « اَوْ نَصٰاری » وترسایان گفتند که ترسابید « تَهْتَدُوا » تا بر راه راست بید « قُلْ » پیغامبر من گوی « بَلْ مِلَّةَ

اِبْراهیم » نه جهود و نه ترسا بل که ملت **ابراهیم** گزینید « حَنیفاً » آن پاك موحّد « وَما کانَ مِنَ الْمُشْرِکینَ ۱۳۵ » و هرگز باخدا انباز گیر نبود .

النوبةالثانیه - قوله تعم : « اِذْ قالَ لَهُ رَبُّهُ اَسْلِمْ » الایه . . . - ابن**عباس** گفت رب‌العالمین با **ابراهیم** این خطاب آنگه کرد که ازآن سرب بیرون آمد، و در کوکب می‌نگرست وطالب حق بود، ازبتان وبت‌پرستان روی برتافته، وزیشان بیزاری گرفته، وگفته - « اِنی بَرِیءٌ مِمّا تُشرِکونَ » من بیزارم‌ازآنچه شما بانبازی میگیرید باخدای عزّوجل - الله گفت اورا درآن حال «اسلمْ یا ابراهیم » روي دل خود فرا ماده وکردار خویش و دین خویش پاك دار ، و مارا یگانه و یکتا شناس ، گفته‌اند این‌امر استدامت است نه امرابتدا ، یعنی - استقم‌علی‌الاسلام وقل‌لمتبعیك اسلموا » هذا کقوله تعم للنبی ع « فاعلمْ انه‌لااله الاالله » ای اثبتْ علی علمكَ . وقیل معناه : - فوّض‌الامر الیّ واستسلم لقضائی - یا **ابراهیم** کار من بامن گذار وخویشتن را بمن سپار .

« قالَ اَسْلَمْتُ لِرَبِّ الْعالَمینَ » - **ابراهیم** گفت - پس چه کنم نه‌خداوند جهانیان توئی ؟ روی دل‌خود فرا تو دادم ، و بیکتائی تو اقرارآوردم ، وبهمگی بتو باز آمدم. این همچنانست‌که درسورة‌الانعام‌گفت - « اِنی وجهتُ وجهی للّذی فطرالسموات والارضَ حنیفاً » جای دیگر گفت - « رَبّنا علیكَ توکلنا و الیكَ أنبنا » - خداوندا مابتوپشت بازدادیم وبدل‌باتوگشتیم، وترا وکیل‌وکارساز پسندیدیم، وکارخودبتوسپردیم و از توان دیدن خود بیرون آمدیم . چون **ابراهیم** بهمگی بحق باز گشت وکار خود بوی سپرد ، رب‌العالمین دین و دنیاء او راست کرد ، وجهانیانرا ازآن خبرداد و گفت - « وآتیناهُ فی‌الدنیا حسنةً و انّه فی‌الآخرة لمن‌الصالحین » - دادیم او را دردنیا نبوّت وخلّت و کتاب و حکمت ، و در پیری فرزند ، و درآن جهان خود از نواختگان است و نزدیکان .

اگر کسی گوید چه حکمت است کـه **ابراهیم** را گفتند « اَسْلِمْ »جواب داد- اسلمت ، و **مصطفی** را گفتند « فاعلم و او نگفت که علمتُ ؟ جواب آنست : - که اگر

مصطفی ع خود جواب نداد رب‌العالمین ویرا نیابت داشت، واز بهروی جواب دادگفت «آمن‌الرسول» والایمان هوالعلم باللهِ سبحانه و تع ـ واین تمامتراست ازحال **ابراهیم** که **ابراهیم** ازعین تفرقت جواب داد از بهرآن خود گفت . و **مصطفی** ع در نقطهٔ جمع بود ، درحق برسیده ، و خودرا درحق گم کرده ، لاجرم حق اورا نیابت داشته ، وآنچه ویرا گفتنی‌است حق‌ازبهر وی گفته . اینست فتوای نبوت‌که «من کان للهِ کان اللّه‌له».

پیر طریقت گفت: من کانَ لِلهِ تلفه کان‌اللّهُ خلفه» و گفته اند ـ که از **ابراهیم** استسلام خواستند ، واستسلام ازاعمال بنده است ، غایت‌آن پیدا وحدّآن معلوم، ازین جهت‌گفت ـ « اسلمت » باز از **مصطفی** ع علم خواستند وعلم از افعال بنده بیرونست ، وحدآن نا مفهوم است، وغایت‌آن ناپیدا ، باین سبب نگفت‌که « علمت » ـ. جواب سوم‌آنست‌که «اسلمت» از **ابراهیم** صورت دعوی داشت ،لاجرم برهان‌آن دعوی ازوی طلب‌کردند . وآن همه بلیّات بسروی فرودآوردند، ازامتحان‌وی بنفس ومال وفرزند . و **مصطفی** ع از راه دعوی برخاست ، وادب حضرت نگه‌داشت ، تااحدیّت اورا درحفظ و رعایت خود بداشت ، وزان بلیّات هیچ بر سروی نگماشت .

قوله‌تع ـ« وَوَصّىٰ بِهاابراهیم» الایه. . « وَصّىٰ »و « اَوْصىٰ »هردوخوانده‌اند بی‌الف قراءت عامه است وباالف قراءت مدنی و شامی . وهردو لغت **قرآن** است وبمعنی یکسان. قال‌اللّه تع ـ «واوصانی بالصّلوة والزکوة»، وقال‌تع ـ «و وصّیناالانسان بوالدیه» والوصیةفی‌اللغة ـ الایصال- یعنی‌انّ‌الموصی‌اوصلَ امره‌الی‌الموصی‌الیه .« وَوَصّىٰ بِها» این ـ هاء ـ کنایت است از ملّة **ابراهیم** وملّة **ابراهیم** دین‌اسلام‌است و کیش پاك ، خود را وصیت کرد **ابراهیم** که‌دین حق‌اسلام‌است ، وخدای عزوجل شمارا این دین‌برگزید وبه پسندید ،آنرا ملازم باشید، وزان بمگردید تازنده باشید . **ابراهیم** این وصیت‌کرد و در اعقاب واحفاد وی این وصیت بماند ، وهیچ بریده نگشت ـ چنانك اللّه گفت تعالی و تقدس ـ « وجعلها کلمةً باقیةً فی‌عقبه » ـ و **یعقوب** پسران خودرا همین وصیت‌کرد. و پسران **ابراهیم** هشت بودند ـ **اسمعیل** بود از**هاجر** ، و**اسحق** از **ساره** ، و **مدین** و

مدابن ویغثان و **زمران** و **یشق** و **سوح** ـ این هر شش از **فطور** ابنة **یقطن** الکنعانیه بودند.
و فرزندان **یعقوب** دوازده بودند **روبیل**، و **شمعون**، و **لاوی**، و **یهودا**، و **ریالون** و **شجرودان**، و **یغثالی**، و **جاد**، و **اسر**، و **یوسف**، و **ابن یامین**. اصل همه بنی اسرائیل ایشان بودند. **مصطفی** ع گفت « بعثتُ علی اثر ثمانیة آلاف نبیّ ـ اربعة آلاف من بنی اسرائیل » .

و آنچه گفت « فَلا تَمُوتُنَّ » ـ نه نهی از مرگ است که آن در قدرت و فعل کس نباشد تا با آن مخاطب بود، لکن معنی آنست که ـ الزموا الاسلام حتّی اذا ادرککم الموت صادفکم علیه ـ میگوید ـ دین اسلام را ملازم باشید وزان بمگردید تا چون مرگ در رسد شمارا بر اسلام بیند. پس نهی از بر گشتن از دین اسلام است، نه از مرگ. **فضیل عیاض** گفت ـ اسلام اینجا بمعنی حسن الظن است ای فلا تموتن الّا وانتم مسلمون ای الّا و انتم محسنون بربّکم الظن، و به قال **النبی** ـ لایموتن احدکم الّا وهو یحسن باللّه الظن .

یحیی اکثم را بخواب دیدند گفتند ـ خدای عز و جل باتو چه کرد؟ گفت ـ در موقف سؤال بداشت مرا، و گفت یا شیخ دیدی که چه کردی؟ گفت عظیم بهراسیدم ـ آنکه گفتم ـ بارخدایا از تو نه این خبر دادند. گفت چگونه؟ گفتم **عبد الرزاق** مرا خبر داد از **زهری** از **انس** از **رسول** از **محمد** از **جبرئیل** از تو خداوندا که گفتی ـ من با بنده آن کنم که از من چشم دارد و بمن گمان برد، ومن گمان بردم که برمن رحمت کنی. ـ اللّه تع گفت ـ **جبرئیل** راست گفت **محمد** راست گفت **انس** راست گفت **زهری** راست گفت **عبد الرزاق** راست گفت، رو که ترا آمرزیدم و بر تو رحمت کردم، وفی خبر مسند ـ ان رجلاً یؤمر به الی النار فاذا بلغ ثلث الطریق التفت، فاذا بلغ نصف الطریق التفت، و اذا بلغ ثلثی الطریق التفت ؛ فیقول اللّه تع ردّوه. ثم یسأله و یقول ـ لم التفتّ ؟ فیقول ـ لمّا بلغتُ ثلث الطریق تذکّرتُ قولک « ربّک الغفور ذوالرحمة » فقلت ـ لعلّک تغفرلی، ولمّا بلغت نصف الطریق ذکرت قولك « ومن یغفر الذّنوبَ الّا اللّه» فقلت لعلّك تغفرلی. فلما بلغتُ ثلثی الطریقَ تذکرتُ قولك « قل یاعبادی الّذین اسرفوا علی انفسهم

لاتقنطوا من رحمةالله » فازددت طمعاً ، فيقول‌الله تع ـ اذهب فقد غفرتُ لك .

« اَمْ كُنْتُمْ شُهَداءَ اِذْ حَضَرَ يعقوبَ الْموتُ » ـ شهود وحضور بمعنی متقارب‌اند و فرق آنست که حضور در اغلب استعمال بذات بود و شهود هم در ذات بود و هم در عنایت وهم در گفتار . وسبب نزول این آیت آن بود که علماء جهودان گفتند به **مصطفى** ع که پدران ما مارا بدین جهودی فرمودند ووصیت کردند تا از آن بنگردیم، و **یعقوب** پسران خود را همین وصیت کرد ، آنگه که از دنیا بیرون شد. رب العالمین ایشانرا دروغ زن کرد باین آیت وگفت : « اَمْ كُنْتُمْ شُهَداءَ » ـ امدرموضع استفهام‌است میگوید شما حاضر بودید آنگه که **یعقوب** مرگ آمد ؟ « اذقال لبنيه . . » و پسران خودرا میگفت که چه پرستید پس ازمن ؟ ! « ما تَعْبُدُونَ » ـ گفت وَ مَنْ تَعْبُدُونَ نگفت از بهر آنك ـ ما ـ برهرجوهری افتد که نه جانور باشد چون سنگ و درخت و آتش وآفتاب ومانند آن و ـ من ـ برآن نیفتد وکافران این چیزها معبود خود ساخته بودند ، **یعقوب** خواست که برباطن و معتقد پسران رسد که ازین چیزها در دل دارند که پرستند وبلفظ ـ من ـ برنگفت که آنگه چون تلقین بودی ایشانرا وایشان خودهمه زیرکان و موحدان بودند ، گفتند « نَعْبُدُ اِلٰهَكَ وَ اِلٰهَ آبائكَ » خدای ترا پرستیم و خدای پدران تو **ابراهیم** را **اسمعیل** و **اسحق** . عمرا پدر خواند که **اسمعیل** پدر تازیان است و **اسحق** پدر عبرانیان ، و این روایت چنانك خاله را مادر خواند درسورة **یوسف** فقال « و رفع ابويه على العرش » ـ رسول خدا گفت صلع « عمّ‌الرجل صنوابيه » برادر پدرهم شاخ پدر است. « اِلٰهاً واحِداً » نصب على الوصف ، گویند و حرمت داشت پدر را و بزرگی قدر او را ـ اِلٰهَكَ ـ گفتند و ـ اِلٰهنا ـ نگفتند . پس از اسلام‌خویش نیز خبر باز دادند برسبیل تبعیّت گفتند « وَ نَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ » و ما مسلمانان ایم و او را گردن نهادگان .

« تِلْكَ اُمَّةٌ قَدْ خَلَتْ » الآیه . . . ـ حدیث گذشتگان در گرفت وازیشان‌خبر

باز داد، آنکه به **مصطفی** گفت ایشان گروهی‌اند که برفتند، و قومی که گذشتند «لَها ما کَسَبَتْ» ایشانراست آنچه کردند، و آنچه کردند خودرا کردند، کردهٔ خود ببردند. «وَ لَکُمْ ما کَسَبْتُمْ وَلا تُسْئَلُونَ عَمّا کانُوا یَعْمَلُونَ.» وشماراست آنچه کنید و کردهٔ خویش برید، شما را بنیکوکاری ایشان نه نوازند چنانك شما را از جرمهای ایشان نپرسند، و لفظ - امّت - را در **قرآن** وجوه مختلف گفته‌اند :- اگر چه همه متقارب‌اند و معانی همه بیك اصل باز می‌گردد و آن اصل جماعت مردم است که بر چیزی گرد آیند. قال‌الله تع «کان الناس امةً واحدةً» ای صنفاً واحداً فی‌الضلال. جای دیگر گفت «الا امم امثالکم» ای اصنافٌ مثلکم، یعنی کل صنف من‌الدّواب والطیر مثل بنی آدم فی‌المعرفة بالله و طلب‌الغذاء و توقی‌المهالك والتماس الرزق. و شرح این اصل که گفتیم آنست که در **قرآن** - امّت است بمعنی - حین - چنانك گفت تع و تقدس «وادّکر بعد امّةٍ» ای بعد حین. و قال تع «و لئن اخّرنا عنهم‌العذاب الی امّةٍ معدودةٍ» ای‌سنین معدودة، واصل آن جماعت مردم‌اند که درزمان و هنگام موجود بودند، پس چون آن جماعة برسیدند و نماندند آن زمان که در آن موجود بودند بنام ایشان باز خواندند. و همچنین در **قرآن** امت است بمعنی - امام - چنانك گفت «انّ **ابراهیم** کان امّة قانتاً لِلّهِ حنیفاً» ای اماماً یقتدی به‌الناس، یعنی که امام سبب اجتماع مردم بود که برا و مردم جمع آیند و بر پی وی روند، یا دروی خصال پسندیده چندان بود که در یك امت باشد، از این جهت او را امت خواندند. و در **قرآن** امت است بمعنی - جماعت علما - چنانك گفت - «ولتکن منکم امةٌ یدعون الی الخیر و امت است بمعنی - دین - چنانك گفت - «انّا وجدنا آباءنا علی امّةٍ» - و این هم بر طریق مجاورت است یعنی که خلق درو جمع شوند، ومسلمانانرا امت **محمد** باین معنی گفتند که در دین اسلام مجتمع شوند، پس اصل این کلمه جماعة مردم است و صنف ایشان چنانك در اول گفتیم.

قوله تع: «وَ قالُوا کُونُوا هُوداً او نَصاری تَهْتَدوا» - الآیة... آن جهودان

مدينه اند و ترسايان **نجران**، جهودان بمؤمنان گفتند که بر دين ما باشيد که راه راست اينست، ترسايان گفتند نه که بر دين ما باشيد که راست راهى درين است، رب‌العالمين گفت نه آن و نه اين، بل که دين **ابراهيم** گزينيد، و پس روى او کنيد: که وى حنيف است يعنى پاك دين و موحد، ما را يکتا گوى يکتادان. گفته‌اند که حنيف نامى است موحدرا و حاجى‌را وختنه کرده را وقبله داررا. **قتاده** گفت - «من الحنيفية الختان و تحريم نكاح الاخت» - وهرچند که پيغامبران پيش از **ابراهيم** بر دين اسلام بودند و بر راست راهى اما **ابراهيم** را على‌الخصوص باين نام - حنيف - منسوب کردند که امام و مقتدا و پيشواى خلق در دين جز وى نبود، و جهانيان را جز باتّباع وى نفرمودند، چنانك جاى ديگر گفت «فاتّبعوا ملّةَ ابراهيم حنيفاً وما كان من المشركين»

النوبة الثالثة - قوله تعم: «اِذْ قالَ لَهُ رَبُّهُ اَسْلِمْ..» الآية... - چون **خليل** در روش آمد از حضرت عزت فرمان آمد که - يا **ابرهيم** هر که ما را خواهد جمله بايد که مارا بود، تا شطبهٔ از مرادات بشرى ومعارضات نفسى با تومانده است از رنج کوشش بآسايش کشش نرسى، المكاتب عبدٌ مابقى عليه درهمٌ:

ما را خواهى مراد ما بايد خواست   يکباره زپيش خويش بربايد خاست

خليل گفت - خداوندا **ابرهيم** را نه تدبير مانده است نه اختيار، اينك آمدم بقدم افتقار، برحالت انکسار، تاچى فرمائى! «اَسْلَمْتُ» خودرا بيو کندم و کارخود بتوسپردم، و بهمگى بتوباز گشتم. فرمان درآمد که - يا **ابرهيم** دعوئى بس شگرف است، و هر دعوى را معنى بايد وهرحقى را حقيقتى بايد، اکنون امتحان را پاى‌دار! اورا امتحان کردند - بغيرخويش وجزء خويش وکل‌خويش: - امتحان بغير اوآن بود که مال داشت فراوان، گفته‌اند هفتصد هزار سر گوسپند داشت بهفت‌هزار گله با هر گلهٔ سگى که قلاده هاى زرين درگردن داشت، اورا فرمودند که دل ازهمه بردار ودرراه خدا خرج کن **خليل** همه را درباخت، و هيچيز خودرا نگذاشت. درآثار بيارند که فريشتگان گفتند بارخدايا! تا اين ندا درعالم ملکوت دادهٔ که «واتخذوا الله ابرهيم خليلاً» جانهاى ما

در غرقاب است و زهره‌های ما آب گشت. ازین تخصیص، **خلیل** از کجا مستحق این کرامت گشت؟ ندا آمد که - **جبریل** پرهای طاووسی خویش فروگشای و از ذروهٔ سدره بقمّهٔ آن کوه رو، و **خلیل** را آزمونی کن. **جبریل** فرود آمد بصورت یکی از بنی آدم، بتقدیر و تیسیر الهی، آنجا در پس کوه بیستاد، و آواز بر آورد که - یاقدوس - **خلیل** از لذت آن سماع بی‌هوش گشت، ازپای درآمد گفت - یا عبدالله یکبار دیگر این نام باز گوی و این گلهٔ گوسپند ترا، **جبریل** یکبار دیگر آواز برآورد که یاقدوس! **خلیل** در خاک تمرغ میکرد چون مرغی نیم بسمل، و میگفت یکبار دیگر باز گوی و گلهٔ دیگر ترا:

و حدثتنی یا سعدُ عنهُ فزدتنی جنوناً فزدنی من حدیثك یاسعدُ

همچنین وامی‌خواست، وهربار گله‌ای گوسپند با آن سگ و قلادهٔ زرین بدو میداد، تا آن همه بداد و درباخت، چون‌همه درباخته بود آن عقدها محکم‌تر گشت، عشق و افلاس بهم پیوست. **خلیل** آواز برآورد که یاعبدالله یکبار دیگر نام دوست برگوی وجانم ترا!

مال و زر و چیز رایگان باید باخت چون کار بجان رسید جان باید باخت

جبریل را وقت خوش گشت، پرهای طاوسی‌خویش‌فروگشادو گفت - بحقٍ اتخذك خلیلاً - براستیت بدوست گرفت، اگر قصوری هست در دیدهٔ ماست، اما ترا عشق بر کمال است. پس چون **جبرئیل** بر وی آشکارا شد گفت - یا **خلیل** این گوسپندان ما را بکار نیست ومارا بآن حاجت نیست. **خلیل** گفت - اگر ترا بکار نیست واستدن هم درشرط جوانمردی نیست! **جبرئیل** گفت - اکنون پر کنده کنیم در صحرا و بیابان تا بمراد خودمی‌چرند. و عالمیان تا قیامت بصید از آن منفعت میگیرند، اکنون گوسپندان کوهی که در عالم پر کنده‌اند همه از نژاد آن‌اند، و هر که از آن صید گیرد و خورد تا قیامت مهمان **خلیل** است، و روزیخور خوان احسان حضرت ملك جلیل است.

اما امتحان وی بجزء او آن بود که - ویرا خواب نمودند بذبح فرزند، واشارتی از آن رفت و تمامی آن قصه بجای خویش گفته شود ان‌شاء‌الله تع. اما امتحان وی به کل وی آن بود کــه - **نمرود** طاغی را برآن داشتند تا آتش افروخت و منجنیق ساخت

تا خلیل را بآتش اوکنند وخطاب ربانی بآتش پیوسته که ـ « یا نار کونی برداً وسلاماً » خلیل در آن حال گریستن در گرفت ، فریشتگان گمان بردند که خلیل بآن می گرید کـه ویرا بآتش می‌او کنند ، جبرئیل درآمد و گـفت ـ لما ذا تبکی یا خلیل ؟ ـ چرا می گرئی ؟ گفت از آنك سوختن و کوفتن برمنست و نداء حق بآتش پیوسته ! یا جبرئیل اگر هزار بارم بسوختنی ، واین ندا مرا بودی دوست تر داشتمی ، یا جبرئیل این گریستن نه برفوات روح است وسوختن نفس، که این برفوات لطائف نداء حق است . وگفته‌اند جبرئیل براه وی آمد وگفت ـ هل لك من حاجة ؟ هیچ حاجت داری یا خلیل ؟ جواب داد ـ امّا الیك فلا ـ بتو ندارم حاجتی ـ جبرئیل گفت ـ بالله داری لامحالـه ، از وی بخواه گفت ـ عجبت می بینم اگر خفته است تا بیدارش کنم یا خبر ندارد تابیاگاهانم ، حسبی من سؤالی علمه بحالی ! فریشته بحار وطوفان آمده که یا خلیل دستور باشد استوارباش تا بیك چشم زخم این آتش را به نیست آرم ، و بیگانگانرا هلاك کنم . خلیل گفت ـ همه ویرا بندگانند وآفریدگان ، اگرخواهد که ایشانرا هلاك کند خود با ایشان تاود ، ودرآسمان غلغلی درصفوف فریشتگان افتاده که ـ بارخدایا در روی زمین خود ابرهیم است که ترا شناسد و به یگانگی تو اقرار دهد ، وتو خود بهتر دانی اورا می‌بسوزی ؟ فرمان آمد از درگاه بی‌نیازی که ساکن باشید وآرام گیرید که شما از اسرار این کار خبر ندارید ! او خلوت گاه دوستی میطلبد ، خواهـد تا یك نفس بی زحمت اغیار درآن خلوتگاه با ما پردازد . ازینجا بود که خلیل را پرسیدند پس از آن که ترا کدام روز خوشتر بود وسازگارتر ؟ گفت آن روز که درآتش نمرود بودم ، وقتم خالی بود ودلم صافی ، و بحق نزدیك واز خلق معزول .

سَقیاً لمعهدك الذی لو لم یکن ما کان قلبی للصّبابـة معهدا

چون ابرهیم از کورهٔ امتحان خالص بیرون آمد و اندر گـفت « اَسْلَمْتُ صادقاً » رب‌العالمین رقم خِلّت بروی کشید و جهانیانرا اتباع وی فرمود گفت ـ « فَاتَّبِعُوا مِلَّةَ اِبْرٰهِیمَ حَنِیفاً وَ مٰا کٰانَ مِنَ الْمُشْرِکِینَ » .

النوبة الاولى- قوله تع: « قُولُوا آمَنَّا بِاللّٰهِ »- گوئید ایمان داریم باللّٰه « وَ مٰا أُنْزِلَ إِلَيْنٰا » و بآنچه فرو فرستاده آمد بما « وَ مٰا أُنْزِلَ إِلىٰ إِبْرٰاهِيمَ » و بآنچه فرو فرستاده آمد به **ابراهیم** ، « وَ إِسْمٰاعِيلَ وَ إِسْحٰاقَ وَ يَعْقُوبَ وَ الْأَسْبٰاطِ » و به پیغامبران فرزندان **یعقوب** ، « وَ مٰا أُوتِيَ مُوسىٰ وَ عِيسىٰ » و آنچه دادند **موسی** و **عیسی** را از نامه و پیغام ، « وَ مٰا أُوتِيَ النَّبِيُّونَ مِنْ رَبِّهِمْ » و به آنچه دادند همه پیغامبرانرا ازخداوند ایشان ، « لاٰ نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْهُمْ » جدا نکنیم یکی را از پیغامبران از دیگران « وَ نَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ ۱۳۶ » و مـا ویرا گردن نهادگانیم .

« فَإِنْ آمَنُوا »- اگرجهودان بگروند « بِمِثْلِ مٰا آمَنْتُمْ بِهِ » چنان گرویدن که شما گرویدید « فَقَدِ اهْتَدَوْا » واراه راست آمدند « وَ إِنْ تَوَلَّوْا » واگر برگردند « فَإِنَّمٰا هُمْ فِي شِقٰاقٍ » ایشان در جدائی ستیزند : « فَسَيَكْفِيكَهُمُ اللّٰهُ » آری کفایت کند ترا اللّٰه شغل ایشان « وَ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ ۱۳۷ » و اوست شنوا و دانا .

« صِبْغَةَ اللّٰهِ »- راه نمونی اللّٰه دانید وسپاس وی بینید و راه وی گزینید « وَ مَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللّٰهِ صِبْغَةً » وکیست نیکورجنده تر(۱) ازاللّٰه « وَ نَحْنُ لَهُ عٰابِدُونَ ۱۳۸ » وما ویرا پرستگارانیم .

« قُلْ »- رسول من گوی « أَ تُحَاجُّونَنٰا فِي اللّٰهِ » بامـامی حجت‌جوئید وخصومت سازید درخدا؟ « وَ هُوَ رَبُّنٰا وَ رَبُّكُمْ » واوخدای ماست وخدای شما ، « وَ لَنٰا أَعْمٰالُنٰا وَ لَكُمْ أَعْمٰالُكُمْ » کردار ما ماراوکردار شما شمارا، « وَ نَحْنُ لَهُ مُخْلِصُونَ ۱۳۹ »- وانکه مانه چون شما ایم که ما پاکرا هان ایم وپاك دلان .

« أَمْ تَقُولُونَ » یا می‌گوئید « إِنَّ إِبْرٰاهِيمَ وَ إِسْمٰاعِيلَ وَ إِسْحٰاقَ وَ يَعْقُوبَ

(۱) نیکو رزنده تر - فی نسخة ج

وَالْاَسْباطَ » که ابراهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب و اسباط « کانُوا هُوداً » جهودان بودند « اَوْ نَصارىٰ » و ترسایان میگویند که ایشان ترسایان بودند، « قُلْ » گوی « ءَانْتُمْ اَعْلَمُ اَمِ اللّٰهُ » شما به دانید یا خدا « وَمَنْ اَظْلَمُ » و کیست بیداد گر تر برخود؟ « مِمَّنْ کَتَمَ شَهادَةً عِنْدَهُ » از آن کس که پنهان کند گواهی که دارد بنزدیك خویش در نبوت محمد « مِنَ اللّٰهِ » از خداوند عز و جل، « وَ مَااللّٰهُ بِغافِلٍ عَمّا تَعْمَلُونَ ۱۴۰ » وخدای ناآگاه نیست از آنچه شما میکنید.

« تِلْكَ اُمَّةٌ قَدْ خَلَتْ » ایشان گروهی اند که رفتند و گذشتند، « لَها ماکَسَبَتْ » ایشانراست آنچه کردند و جزا و کردار خویش دیدند « وَ لَکُمْ ماکَسَبْتُمْ » و شماراست آنچه کنید و جزاو کردار خویش بینید، « وَلا تُسْئَلُونَ عَمّا کانُوا یَعْمَلُونَ ۱۴۱ » و شمارا نپرسند از آنچه ایشان کرده اند.

الجزء الثانی

« سَیَقُولُ السُّفَهاءُ » ـ آری گوید گروهی سبك خردان و کم دانان، « مِنَ النّاسِ » ازین مردمان، « ماوَلّیٰهُمْ » چه چیز باز گردانید ایشانرا « عَنْ قِبْلَتِهِمُ الَّتی کانُوا عَلَیْها » از آن قبلهٔ ایشان که بر آن بودند، « قُلْ » گوی « لِلّٰهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ » خدایراست بر آمدن گاه آفتاب و فروشدن گاه آفتاب « یَهْدی مَنْ یَشاءُ » راه می نماید آنرا که خواهد « اِلیٰ صِراطٍ مُسْتَقیمٍ ۱۴۱ » سوی راه راست درست.

النوبة الثانیة ـ قوله تع : « قُولُوا آمَنّا بِاللّٰه » ـ الآیة... ابوهریرة گفت ـ اهل کتاب بزبان عبری توریة می‌خواندند و تفسیر آن با مسلمانان میگفتند بزبان تازی، رسول گفت ـ « لاتصدقوهم ولاتکذبوهم » وقولوا « آمَنّا بِاللّٰه » گفت ایشان راست گوی مدارید و دروغ زن مگیرید راه ایمان شما آنست که گوئید « آمنا بالله وما انزل الینا »

ایمان داریم باللّٰه و بآنچه فرو فرستادند بما ، یعنی **قرآن** ، و بآنچه **ابراهیم** را دادند. از صحف و آن ده صحیفه بود بروایت **ابوذر** از **مصطفی** ، قال **ابوذر** ـ قلتُ یا نبیّ اللّٰه فما کانت صحف **ابراهیم** ؟ فذکر کلاماً ثم قال فیها علی العاقل مالم یکن مغلوباً علی عقله ان تکون له ساعةٌ یناجی فیها ربّه وساعةٌ یتفکر بها فی صنیع اللّٰه عزوجل ، وساعةٌ یحاسبُ فیها نفسه فیما قدّمَ و اَخّر ، وساعةٌ یخلو فیها لحاجته من الحلال فی المطعم والمشرب .

« وَ مٰا اُنْزِلَ الی اِبْرٰاهِیمَ وَ اِسْمٰعِیلَ وَ اِسْحٰقَ وَ یَعْقُوبَ وَ الْاَسْبٰاطِ » ـ

و ایمان دادیم بآنچه فرو فرستادند . **اسمعیل** و **اسحق** و **یعقوب** و فرزندان وی ، گفته‌اند **اسباط** در فرزندان **یعقوب** همچون قبائل است در فرزندان **اسمعیل** ، و **اسمعیل** پدر تازیان بود ، و **اسحق** پدر عبرانیان ، و **اسمعیل** بجود وسخا معروف بود ، از ینجاست که عرب همه با جود وسخا باشند . و **اسحق** بزهد وعبادت معروف بود از اینجاست که در اهل کتاب زُهّاد و رُهبان بسیار باشند ، و فرزندان یعقوب را **اسباط** از آن گفتند که بسیار بودند ، وسبط در لغت عرب درختی پرشاخ باشد ، یعنی که ایشانرا شاخه‌های بسیارست ، چنانك عرب‌را قبائل بسیارست ، و آنچه گفت ایشانرا کتاب دادیم ودرعداد کتاب داران آورد ، پیغامبران ایشان‌را خواهد که در اسباط چهارهزار پیغامبر بودند . و روا باشد که اسباط اینجا بر فرزندان صُلب نهند از **یعقوب** ، که همه پیغامبران بودند و کتاب داران .

« وَ مٰا اُوتِیَ مُوسٰی وَ عِیسٰی » ـ و آنچه بـه **موسی** دادند یعنی ـ **توریة** و دیگر صحیفه‌ها ، و به **عیسی** دادند از ـ **انجیل** ـ « وَ مٰا اُوتِیَ النَّبِیُّونَ مِنْ رَبِّهِمْ » ـ و آنچه دیگر پیغامبرانرا دادند ـ چون **زبور داود** و صُحف **شیث** و مانندایشان . میگوید ایمان آرید بهر چه پیغامبران آوردند از هر چه بود و آنچه دانید و شناسید و آنچه نشناسید که نه همه دانید و شناسید . وعن **معقل بن یسار** :ــ قال قال **رسول اللّٰه** « اعملوا **بالقرآن** واقتدوا به ولا تکفروا بشییءٍ منه ، وآمنوا **بالتوریة** و **الانجیل** و **الزبور** و ماا وتی ـ النّبیّون من ربهم ، و یشفیکم **القرآن** ومافیه البیان .

ثم قال ـ « لَا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْهُمْ » ـ جدا نکنیم یکی‌را از پیغامبران از دیگران بنا استوار گرفتن ونا گرویدن، چنانك جهودان وترسایان کردند.

« وَ نَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ » ـ و ماسلمانانیم‌والله را گردن نهادگانیم. چون‌این آیت فروآمد رسول برجهودان وترسایان خواند، جهودان چون‌حدیث عیسی شنیدند منکر شدند او را، و به نبوت وی اقرار ندادند، وترسایان خود غلو کردند و گفتند که عیسی باری نه چون دیگر پیغامبرانست که او پسر خداست پس رب‌العالمین این آیة دیگر فرو فرستاد و گفت:

« فَإِنْ آمَنُوا بِمِثْلِ مَا آمَنْتُمْ بِهِ فَقَدِ اهْتَدَوا » ـ گفته‌اندکه مثل‌اینجا صلت است‌وزیادت ـ یعنی بما‌آمنتم به، می گوید اگرایشان ایمان‌آرند بآنچه شما ایمان آوردید، وبگروند گرویدنی چنان شما، یعنی شما که امت محمداید بکتاب ایشان ایمان‌آوردید، اگر ایشان بکتاب شما ایمان‌آرند راست راهان‌اند ومسلمانان.

« وَ إِنْ تَوَلَّوا فَإِنَّمَا هُمْ فِي شِقَاقٍ » ـ واگر برگردند از مسلمانی و از راه حق، بر گوشهٔ افتادند و آنچه گفت ـ « بِمِثْلِ مَا آمَنْتُمْ بِهِ » دلیل است که ایمان واسلام هر دو یکسانست که همان قوم را میگوید. که ایشانرا گفت « فَلَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَ أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ ».

« فَسَيَكْفِيكَهُمُ اللَّهُ » ـ آری بسنده‌کندترا الله ببازداشتِ‌خویش بدایشان‌را ازتو، وشغل ایشان ترا کفایت کند، وهمچنان کرد که جهودان قریضه و نضیر بودند بعضی را ازیشان بکشتند، و بعضی را به بردگی ببردند، و بعضی را از وطن خویش آواره کردند، و ترسایان نجران بودند که جزیت بریشان نهادند بخواری و مذلت، « وَ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ » او خداوندی شنواست که گفتِ همه می شنود، داناست که حال همه میداند.

قوله تع « صِبْغَةَ اللَّهِ » ای ـ اتبعوا صبغةَ اللهِ ـ میگوید دین الله و سنت

وی گیرید وراه وی جوئید ، – صبغة – رنك باشد واین درمعارضهٔ آن آمد که ترسایان فرزند خودرا که می‌زادند بآبی زرد می بر آوردند درشهر **عموریه** ، ومیگفتند . صبغناه نصرانیاً – اورا ترسا رشتیم . الله گفت عزّجلاله – من بتوحید و اسلام رهی را مسلمان رشتم ، و این صبغة آنست کـه **قرآن** بوی اشارت میکند – کـه « فِطرةُ اللهِ التـی فطرالناس علیها » و **مصطفی** گفت – « کل مولودٍ یُولَد علی الفطرةِ » وعن **ابن‌عباس** ان **النبی** صلعم قال – « ان **بنی‌اسرائیل** قالوا – یا **موسی** هل یصبغ ربك ؟ فقال **موسی** یا رب هل تصبغ ؟ قال نعم ، أنا اَصبغُ الالوان – الاحمر والابیض والاسود ، والالوان کلها فمن صبغی. » وعن **ابن‌عباس** ایضاً قال – جاءرجلٌ الی **النبی** صلعم – فقال یا **رسول‌الله** ایصبغ ربك ؟ قال – نعم صبغاً لا یُصبغ احمر وابیض واصفر واسود .

« وَ مَنْ اَحْسَنُ مِنَ اللهِ صِبْغَةً » – و کیست نیکو رزنده ترازالله ، آنکه اقرار خواست تا گویند که الله نیکو رزنده تر است ، و ما ویرا پرستکارانیم ، یعنی کیست از ما نیکو رنگ تروما ویرا بندگانیم . وقال **النبی** « یؤتی با نعم اهل‌الدنیا ومن‌اهل‌النار یوم‌القیمة فیصبغُ فی‌النار صبغةً ، ثم یقال له – یابن‌آدم هل رأیت خیراً قط ؟ هل مرّبك شرٌ قط ؟ فیقول – لا والله یا ربّ مامرّ بی‌بؤسٌ قطُ ولارأیتُ شدةً قطُ . »

قوله تع . . . « قُلْ اَتُحاجُّونَنا فِی‌اللهِ » الآیه . . . – ای‌أتخاصموننا فی‌دین‌الله – مفسران گفتند – این پاسخ جهودانست که ایشان دعوی‌آشنائی ودوستی حق‌میکردند وخود را به نزدیك الله حقی‌میدیدند ، گاهی می گفتند – نحن ابناءالله واحباؤه – گاهی گفتند – « لن یدخل‌الجنة الّا من کان هوداً او نصاریٰ » و با **مصطفی** ع و با عرب میگفتند ما بخدای نزدیکتریم و اولتریم ازشما ، که رسول ما پیش از رسول شما بود ، و کتاب ما پیش از کتاب شما بود و دین مـا پیش از دین شما بود . رب‌العالمین گفت – ای مهتر ایشانرا جواب ده و بگوی « اَتُحاجُّونَنا فِی‌اللهِ » – الحجة – ادعاء الحق – حجت می جوئید بر من ؟ و دعوی حق می کنید و حق سزای میجوئید ؟ و بر

من غلبه می پیوسید ؟ بحق در دین خدای ، « وَ هُوَ رَبُّنَا وَ رَبُّكُمْ » واوخداوندست ما را و شمارا هـر دو را دارنده و پرورانده ، آنكس بوى اوليتر است كه اورا طاعت دارست و رسولان ويرا استوار گير . آنكه گفت ـ « وَ لَنَا أَعْمَالُنَا وَ لَكُمْ أَعْمَالُكُمْ » مارا كردارهاست و شما را كردارها ، و ما در آن كردار خويش مخلص آمديم ، الله را گردن نهاده و بيگانگی وی اقرار داده ، و شما مشركان ودو گويان‌ايد ، پس‌چونست كه باما دردين الله حجت ميگيريد ؟ وما نه چون شماايم . نظير اين‌آنست كه گفت‌تعم و تقدس ـ « وَإِنْ كَذَّبُوكَ فَقُلْ لِي عَمَلِي وَ لَكُمْ عَمَلُكُمْ . . » « ونحن له مخلصون »

« أَمْ يَقُولُونَ » الآية . . . بيا وتا هردوخوانده‌اند ، بتاءِ قراءت **شامی و حمزه و كسائی** و **حفص** و **رويس** از **يعقوب** ، و خطاب با حاضراست . و بيا قراءت باقی ، وفعل غائب است . و بهر دو قرائت حكايت ازجهودانست . ميگفتند ـ پيغامبران گذشته **ابراهيم** و **اسمعيل** و **اسحق** و **يعقوب** و فرزندان همه ـ همه بردين جهودی بودند . و ترسايان ميگفتند ـ نه كه بر دين ترسائی بودند رب العالمين رسول خود را گفت ع ـ « قُلْ ءَأَنْتُمْ أَعْلَمُ أَمِ اللّٰهُ » ـ گوی اين بيگانگانرا كه ـ شما بهدانيد ازكار ايشان و دين ايشان يا الله ؟ و بگوی كه ـ الله مرا خبر داد كه ايشان نه جهود بودند نـه ترسا ، بل كه مؤمنان بودند بر دين اسلام . پس ايشانرا برآن گفتن ملامت كرد ، كه ايشان دانسته بودندواز كتاب خوانده كه پيغامبران بردين اسلام بودند ليكن نهان ميداشتند وظاهر نمی‌كردند . گفت « وَ مَنْ أَظْلَمُ » كيست ستمكار تر بر خويشتن از آن كس كه گواهی دارد دانسته ؟ و دادن آن پذيرفته ؟ و آن گواهی بنزديك وی باشد از الله كه از كتاب خوانده باشد ؟ وبدانسته كه اين پيغامبران بردين اسلام بودند ونبوت **محمد** صلعم راست است ودرست و دين وی حق ، وآنكه آنرا پنهان دارد ؟ كيست ازين كس بيدادگرتر وبرخود ظالمتر ؟ .

« وَ مَا اللّٰهُ بِغَافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ » ـ الله غافل نيست از آنچه‌شما ميكنيد ، آنچه

پنهان میکنند از کتاب خدا میداند، وآنچه ظاهر میکنند از تکذیب میداند، وفردا بقیامت همه‌را پاداش دهد، بهمه چیز وهیچ فرو نگذارد.

قوله تع - : « تِلْكَ أُمَّةٌ قَدْ خَلَتْ ... » الآیة ... از بسیاری که تفاخر می کردند بپدران و گذشتگان خویش، ودین ایشان می‌پسندیدند وراه‌ایشان میرفتند و میگفتند - « انّا وجدنا آباءنا علی امة وانّا علی آثارهم مقتدون » - رب‌العالمین‌ایشان را باین آیت از آن بازداشت - گفت ایشان قومی‌اند که رفتند و گذشتند نه شما را از کردار ایشان پرسند، ونه ایشانرا از کردار شما، بل که همه را از کردار خود پرسند وبکردار خود گیرند، همانست که جائی دیگر گفت - « وان لیس للانسان الّاماسعی » وقال تع « ولا تزروازرةٌ وزر اخری » وهرچند که این‌آیت از روی ظاهر یکبارگفت اما ازروی‌معنی‌درآن‌تکرارنیست که‌امت درآیت پیش پیغامبران‌را میخواهد **ابراهیم** و **اسمعیل** و **اسحق** و **یعقوب**، و درین آیت اسلاف جهودان و ترسایانرا میخواهد، پدران ایشان که بر ملت ایشان بودند.

« سَيَقُولُ السُّفَهَاءُ مِنَ النَّاسِ » - این سفهاءِ مشرکان **مکه** اند، و جهودان **مدینه**، و سبب نزول این آیت آن بود که **مصطفی** ازاول در **مکه** روی **بکعبه** داشت در نماز کردن پس چون هجرت کرد به **مدینه** اورا فرمودند - تا روی بقبلهٔ جهودان آرد، یعنی **بیت‌المقدس**، پس چون روزگاری‌برآمد دیگربار او را فرمودند تا بقبلهٔ خود باز آید، وروی فرا کعبه کند. مشرکان گفتند - **محمد** قبلهٔ پدران بگذاشته‌بود و اکنون بازآمد، چنان دانیم که بدین پدران که بگذاشته است نیز باز آید، اللّٰه‌تع این آیت فرو فرستاد که « سَيَقُولُ السُّفَهَاءُ » آری این جاهلان و سبك خردان از مردمان **مکه** ترا منکر میشوند باین برگشتن از قبلهٔ بقبلهٔ دیگر، تو ایشانرا جواب ده و بگوی.

« لِلّٰهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ » - جهان همه خدایراست، هم مشرق که کعبه سوی

آنست، هم مغرب که **بیت‌المقدس** سوی آنست. چنانك فرماید ـ اورا فرمانبردارم و گردن نهادم.

« یَهْدِی مَنْ یَشٰاءُ اِلٰی صِراطٍ مُسْتَقیمٍ » راه نماید اورا که خواهد براه راست و دین پاك و کیش پسندیده و قبلهٔ حق.

فصل

بدانك در **قرآن** ذکر مشرق ومغرب برسه وجه آید: ـ یکی بلفظ واحد چنانك درین سوره گفت بدو جایگه ـ « وَ لِلّٰهِ الْمَشْرِقُ وَ الْمَغْرِبُ ». جای دیگر گفت ـ «رَبُّ المشرق والمغرب». وجه دوم بلفظ تثنیه گفت، چنانکه درسورة الرحمن است ـ «رب المشرقین ورب المغربین». وجه سوم بلفظ جمع است چنانك درسورة المعارج گفت ـ « فلا اقسم برب المشارق والمغارب ». اما آنچه بلفظ واحد گفت مراد بآن یکسوی جهان است که آنرا مشرق گویند ومغرب سوی دیگر، وآنچه به تثنیه گفت ـ مشرقین یکی مشرق تابستانی است، جای برآمدن آفتاب آن روز که آفتاب بسر حمل شود دیگر مشرق زمستانی جای برآمدن آفتاب آن روز که آفتاب بسر میزان شود. و مغربین آن دو مغرب‌اند که درمقابلهٔ این دومشرق افتادند. و آنچه **مصطفی** ع گفت « ما بین المشرق والمغرب قبلةٌ » ـ معنی آنست که چون مغرب تابستانی برراست خویش گذاری، و مشرق زمستانی بر چپ خویش، روی تو بقبله باشد. و این اهل مشرق راست علی الخصوص. اما آنچه بلفظ جمع گفت وذلك فی قوله ـ «برب المشارق والمغارب» آن صدوهشتاد مشرق‌اند، نود درتابستان و نود درزمستان، وصد وهشتاد مغرب درمقابلهٔ آن. هرروز که آفتاب می‌برآید بمشرقی برمی‌آید و بمغربی که مقابلهٔ آنست می‌فروشود. و شرح این از گفتار اهل خبرت درین صنعت آنست ـ که آفتابرا مشرقهاست ومغربها و اول مشرقها آن مشرق تابستانی‌است جای برآمدن آفتاب، در درازترین روز ازسال آنگه که آفتاب بسرطان شود، وآن نزدیك است بمطلع سماك رامح، و آخرمشرقها مشرق زمستانی‌است ـ جای برآمدن آفتاب در کوتاهترین روز ازسال، آنگه که آفتاب بجدی شود. و آن نزدیك است بمطلع قلب‌العقرب و از مشرق تابستانی تا مشرق

زمستانی نود درجه است. هر روز آفتاب بدرجهٔ دیگر برآید. ومیان این وآن مشرق استوا است ـ آنگه که آفتاب بحمل شود در بهار، و بمیزان شود در مهرگان. واول مغربها مغرب تابستانی است، جای فروشدن سماك رامح، وآخر مغربها مغرب زمستانی است جای فرو شدن قلب عقرب، و میان این و آن مغرب استوا است، حمل ومیزان و آن هم نود درجه است، هرگه که آفتاب بدرجهٔ سوی جنوب یا شمال میل کند در طلوع، همچنان در مغرب میل کند در غروب، پس کسی که اول مشرق تابستانی پس پشت خویش دارد و آخر مغرب زمستانی پیش روی خویش ـ روی وی بقبله باشد، و همچنین اول مغرب تابستانی بر دست راست گذارد، وآخرمشرق زمین زمستانی برچپ روی وی بقبله بود. و اگر اول مشارق براست خویش گذارد و آخر مغارب بر چپ خویش، روی وی بشام باشد.

النوبة الثالثة ــ قوله تعم: « قُولُوا آمَنَّا بِاللهِ . . » الآية . . ــ فرمان خداوند عالم است، خداوندی سازنده، نوازنده، دانندهٔ دارنده، بخشنده پوشنده، دلگشای، رهنمای، سرآرای، مهرافزای، غالب فضل، ظاهر بذل، سابق مهر، دائم ستر، خداوند جهان، دانای آشکارا و نهان، دایم بثنای خود، قائم بسزای خود، نه افزود و نه کاست، همه آن بود که وی خواست، فرمان داد بمؤمنان فرمانی لازم و حکمی واجب وصیّتی بسزا، و به حق پیدا، بزبان کرم با خیر الامم، که « قُولُوا » گوئید رهیکان من، بندگان من، وچون گوئید از من گوئید، وچون خوانید مرا خوانید، همه حدیث من کنید، عهد من درجان گیرید، ایمان بمن آرید، مهر من در دل دارید، سخن من گوئید، که من نیز در ازل حدیث شما کردم، سخن شما گفتم، عطر دوستی شما سرشتم، رحمت خودرا از بهر شما نبشتم.

تو همه از مهر من آری حدیث   من همه از عشق تو گویم سخن

« قُولُوا آمَنَّا بِاللهِ » ــ ای پیغامبر که سید سادات وسرور کائنات توئی، گزیدهٔ عالمیان و خاتم پیغامبران توئی، وای امتی که بهترین امّتان گذشته شماايد، ایمان آرید بهر چه پیغامبران گذشته گفتند و رسانیدند از نامه و پیغام ما، و امت ایشان

خواندند و بدان گرویدند. تا هرشرفی و کرامتی که بجملگی ایشانرا بود تنها شمارا بود. این امت پیغام حق نیوشیدند و بحکم فرمان برفتند و گردن نهادند، و بهمه ایمان آوردند. رب‌العالمین ایمان ایشان بپسندید، و برجهانیان جلوه کرد و گفت « وَالْمُؤْمِنُونَ كُلٌّ آمَنَ بِاللَّهِ وَمَلائِكَتِهِ » آنگه‌همه‌را زیرعلم **مصطفی**ع درآورد واتباع وی گردانید. **مصطفی** از آن خبر داد گفت ـ « آدمُ و مَنْ دونَهُ تحت لوائی یوم‌القیمة » ـ وامت ویرا بر گذشتگان پیشی داد و گفت ـ « السّابقونَ السّابقونَ ـ اولٰئكَ المقرّبون » . و رسول گفت : ـ « نحن الآخرون السابقون یوم‌القیمة » .

« فَإِنْ آمَنُوا بِمِثْلِ مَا آمَنْتُمْ بِهِ فَقَدِ اهْتَدَوْا » ـ الآية . . ای سید خافقین و رسول ثقلین ! این کارها همه در پی تو بستیم، وجهانیانرا اتباع تو فرمودیم، خادمان ترا عهدنامهٔ محبت نوشتیم، و در محل نظر خود آوردیم، ومخالفان ترا در وهدهٔ مذلت ومهانت اوکندیم، مَنْ خالفكَ فهوفی شِقّ الاعداء، ومن خدمَك فهوفی شِقّ‌الاولیاء، هر که ترا خواست اورا خواستیم و بخود راه دادیم، و هر کـه بر گشت اورا سوختیم وبینداختیم، ـ من یطع‌الرسول فقد اطاع‌الله ـ ای مهتر! از بر گشتن این بیگانگان و ناسزا گفتن ایشان دل تنك مدار، که ما شغل ایشان ترا کفایت کنیم، و رنج ایشان از تو باز داریم، « فَسَيَكْفِيكَهُمُ اللَّهُ » ـ آنگه قومی‌آریم بر نگك توحید بر آورده، و بصفت دوستی آراسته، وَ صِبْغَةُ اللَّهِ بستر ایشان پیوسته، این صبغةُ اللهِ رنگك بی رنگی است، هر که از رنگك رنگك‌آمیزان پاك است بصبغة الله رنگین است.

آنکس که هزار عالم ازرنگك نگاشت رنگك من و تو کجا خردای ناداشت

پس چون که بصبغةاللّٰه‌رسید، هرکه بوی بازافتد اورا برنگك خود کند. چنانك کیمیا مس را و آهن را برنگك خویش کند، و عزیز گرداند. اگر بیگانه بوی باز افتدآشنا گردد، وگرعاصی بازافتد مطیع شود. ودرین‌باب حکایات مشایخ بسیاراست.

منها ـ ما حُکی عن **ابراهیم الخواص**، قال ـ دخلتُ البادیة مرّةً فرأیتُ نصرانیاً علی وَسطه زنارٌ، فسألنی الصحبة، فمشینا سبعة ایام. فقال ـ یا راهب الحنیفیة! هات

ماعندك من‌الانبساط ! فقد جُعنا ـ فقلت الهی لاتفضحنی‌فی‌هذاالکافر، فرأیتُ طبقاً علیه خبز و شِواءٌ و رطبٌ وکوز ماءٍ . فاکلنا و شربنا و مشینا سبعة ایامٍ . ثم بادرتُ و قلتُ ـ یا راهبَ النصاری هات ما عندك ، فقد انتهت النوبة الیك ، فاتکأ علی عصاه و دعا فاذاً بطبقین علیهما اضعاف ما کان علی‌طبقی ، قال ـ فتحیرتُ و تغیّرتُ و ابیتُ ان آکلُ فالحّ علیَ ، فلم‌اجبه فقال‌ـ‌کلْ فانی مُبّشرك ببشارتین‌ـ احدیهما اشهدان‌لااله‌الاالله و اشهد ان **محمداً** رسول‌الله ؛ و حلّ الزنارَ . والاخری انی قلت ـ اللهم ان‌کان‌لهذا خطر عندك فافتح علیّ بهذا ، ففتح . قال ـ فاکلنا و مشینا و حجّ واقمنا **بمکة** سنةً ثم انه مات فدفنَ بالبطحاء رحمه‌الله .

قوله ـ « قُلْ اَتحاجّوُ نَنا فِی‌اللهِ » ـ میگوید ـ ای پیغامبر ما ! ای رسول و فرستادهٔما! ای‌سفیردرگاه ما ! ای‌بازمملکت‌ما! ای‌دلال شریعت‌ما ! ای‌شفیع‌مجرمان ، وای خاتم‌پیغامبران،آن‌بیگانگانرا گوی‌ـ« اَتُحاجّوُ نَنا فِی‌اللهِ » چه خصومت سازید با ما ؟ و چه پیکار کنید با مادر الله ؟ و او خداوند ما و شماست خداوندی او همه را لازم ، و اقراردادن بیگانگی و پادشاهی‌او برهمه واجب، آنکه شمارا این چه سود دارد که گوئید ، وچه بکارآید چون نشان بندگی برخود نه‌بینید، ورقم اخلاص برخود نیابید، دانید که عود چون درمجمر نهند تا آتش درآن نزنند بوی ندهد ، چون بزبان گفتید‌ـ « رَبّنا و رَبّکم » ـ آتش اخلاص باید که در آن زنید تا بوی توحید بیرون دهد . ای‌مهتر کائنات ! ـ منّت ما برخود فراموش مکن، و ازنواخت واکرام ما برخودایشانرا خبر کن و گوی ـ «وَ نَحْنُ لَهُ مُخْلِصُونَ» ما پاك‌راهانیم وپاك‌دلان، اوراپرستگاران و گردن‌نهادگان ، وبیزار از انباز و انباز گیران . گفته‌اند که جملهٔ شرایع سه‌چیزاست:ـ یکی اقرار بوجود معبود ، دیگرعمل کردن ازبهر وی ، سدیگر اخلاص . رب‌العالمین گفت ای **محمد** ! ایشانرا گوی اگر دراقرار وعمل مارا مشارکید ، در اخلاص مشارك نه اید ، وکار اخلاص دارد و بناء دین براخلاص است ، و رستگاری در اخلاص است ، روش اخلاص در اعمال همچون روش رنگ است در گوهر ، چنانك گوهر بی کسوت رنگ سنگی بی‌قیمت‌باشد ، عمل‌بی‌اخلاص جان‌کندن بی‌ثواب باشد. خداوند عزوجل

از بندگان خویش در دین اخلاص درخواسته است. گفت « وما امروا الّا لیعبدوا اللّٰه مخلصین له الدین » ــ و گوهر اخلاص جز درصدف دل ننهاده‌اند و در دریای سینه، پس زنده دلی باید نخست تا آنکه اخلاص از وی درست آید. یقول تع ــ « انّ فی ذلك لذکری لمن کانَ له قلبٌ ». و قال بعضهم ــ دخلت علی **سهل بن عبد اللّٰه** یومَ جمعةٍ قبل الصلوة، فرأیتُ فی البیت حیّة ـ فجعلت اقدّم رجلا واؤخّر اخری، فقال ـ ادخل لا یبلغ احدٌ حقیقةَ الایمان و علی وجه الارض شیئٌ یخافه. ثم قال ـ هل لك فی صلوة الجمعة؟ فقلت ــ بیننا و بین المسجد مسیرة یوم و لیلةٍ. فاخذ بیدی فما کان الّا قلیلاً حتّی رأیتُ المسجدَ فدخلنا وصلّینا الجمعةَ، ثمّ خرجنا فوقفَ ینظر الی الناس، وهم یخرجون. فقال ـ اهلُ لا اله الا اللّٰه کثیرٌ والمخلصون منهم قلیلٌ.

النوبة الاولی ــ قوله تع: « وَ کَذٰلِكَ » ـ همچنین « جَعَلْناکُمْ » شما را گروهی کردیم « وَسَطاً » بهینه گزیده، « لِتَکُونُوا شُهَداءَ » تا گواهان باشید پیغامبرانرا، « عَلَی النّاسِ » برمردمان از امّتان ایشان، « وَ یَکُونُ الرَّسولُ عَلَیْکُمْ شَهیداً » و رسول شما بر شما گواه، « وَما جَعَلْنَا الْقِبْلَةَ » و نکردیم ترا آن قبله « الَّتی کُنْتَ عَلَیْها » آنك تو اول بر آن بودی « اِلّا لِنَعْلَمَ » مگر که بدانیم و به‌بینیم « مَنْ یَتَّبِعُ الرَّسُولَ » آن کیست که برپی رسول میرود « مِمَّنْ یَنْقَلِبُ عَلی عَقِبَیْهِ » از آن کس به پس می‌باز گردد و با پاشنه می‌نشیند، « وَ اِنْ کانَتْ لَکَبیرَةً » و آن از قبله بقبله گشتن کاری بزرگ و گران بود « اِلّا عَلَی الَّذینَ هَدَی اللّٰهُ » مگر بر ایشان که اللّٰه دل ایشانرا راه نمود و بر راستی بداشت، « وَما کانَ اللّٰهُ لِیُضیعَ ایمانَکُمْ » واللّٰه تباه کردن ایمان شمارا نیست « اِنَّ اللّٰهَ بِالنّاسِ لَرَؤُفٌ رَحیمٌ ۱۴۳ » اللّٰه بمردمان مهربان است بخشایندهٔ سخت مهربان.

النوبة الثانیة ــ قوله تع: « وَ کَذٰلِكَ جَعَلْناکُمْ اُمَّةً وَسَطاً... » ــ گفته اند ـ

این آیت عطف بر آن است که گفت «وَلَقَدِ اصْطَفَیْناهُ فِی الدُّنْیا» ای کما اصطفینا **ابراهیم** و ذرّیته «کَذٰلِكَ جَعَلْناکُمْ أُمَّةً وَسَطاً» ـ ای خیاراً عدلاً ـ و تحقیق آنست که این «کَذٰلِكَ» درجای آفرین نهاده‌اند، چنانچه پارسی‌گویان گویند چیزی‌ستودنی را که «چنان است» . ـ شما را گروهی کردیم ای امت **محمد** «وسطاً» ـ بهینه و گزیده . وازین گشاده‌تر آنست که گفت ـ «کُنْتُمْ خَیْرَ أُمَّةٍ» و عرب بهینهٔ هرچیز را وسط خوانند، ومیان مرغزار که آب و گیاه بیشتر بود ونیکوتر وسط گویند، و مرد بهینه تر را ـ وسیط ـ خوانند و ـ اوسط ـ خوانند قال‌اللّٰه تعـ ـ «قال‌اوسطهم» ای‌خیرهم و اعدلهم .

«لِتَکُونُوا شُهَداءَ عَلَی النّاسِ» ـ چون‌ایشانرا اهل‌شهادت گردانید، صفت عدالت درپیش داشت که‌عدالت‌قرین شهادت‌است . یعنی ـ لتشهدوا‌علی‌الامم بتبلیغ‌الرسالة یوم‌القیمة ، و یکون‌الرسول علی صدقکم شهیداً ، ای معدّلاً مزکّیالکم . گفت از آن شما را عدلا خواندیم و بهینهٔ امت کردیم تـا فردای قیامت پیغامبرانرا گواهی دهید بر امتان ایشان ، که ایشان پیغام حق رسانیدند و امت نپذیرفتند وبراست نداشتند . پس چون امت **محمد** پیغامبرانرا گواهی دهند بتبلیغ رسالت آن قوم کــه بریشان گواهی دهند گویند ـ بچه دانستید و شما از ما پس بودید ؟ و ما را نیافتید و ندیدید ؟ جواب دهند «باخباراللّٰه ایانا فی کتابه‌الناطق علی لسان رسوله‌الصادق .» هرچند که معاینت شما را ندیده‌ایم ، اما در کتاب خـدا خوانده‌ایم وازرسول حق شنیده‌ایم ، وازسنت وی دانسته‌ایم ، که ایشان پیغام رسانیدند وشما نپذیرفتید ـ آنگه رسول خدا ایشانراتزکیت کند و بعدالت ایشان گواهی دهد . این آیت دلیل است کـه علم عین شهادت است ، و اقامت آن بی اقرارمشهود علیه درست است . که رب‌العالمین شهادت این امت برپیشینیان اثبات کرد بمجرد علم ایشان از کتاب وسنت ، وایشانرا نا دیده و اقرار ایشان ناشنیده و گفته‌اند ـ شهید ـ اینجـا بمعنی ـ رئیس ـ است چنانك جـای دیگر گفت «وادعوا شهداءکم» ای رؤسائکم ـ پس معنی آن باشد که درین گواهی دادن برشما ومهترشما

مصطفی است، او باشما گواهی دهد ـ فذلك قوله « و یکون الرسول علیکم شهیداً » ویشهد لذلك ما روی عن **ابی سعید الخدری** قال قال **رسول اللّٰه** یدعی **نوح** یوم القیمة فیقال هل بلّغت ؟ فیقول نعم ـ فیدعی قومه ، فیقال هل بلّغکم ؟ فیقولونَ ما أتانا من نذیر وما اتانا من احدٍ فیقال له ـ من شهودك؟ . فیقول **محمد** وامّته فیدعون ویشهدون انه قد بلّغ . قال فذلك قوله « وَكَذٰلِكَ جَعَلْنٰاكُمْ أُمَّةً وَسَطاً » و روی **جابر عن النبی** انه قال ـ أنا وامتی یوم القیمة علی کوم مشرفین علی الخلائق ، ما من الناس احد الّا ودّ انه منا ، و ما من نبی کذّبه قومه الّا و نحن شهداؤه انه بلغ رسالات ربه .

قوله تع « وَمٰا جَعَلْنَا الْقِبْلَةَ الَّتِي كُنْتَ عَلَيْهٰا » ـ نکردیم ترا آن قبله که اول بر آن بودی ، یعنی صخرهٔ **بیت المقدس** ـ مگر آنرا تا آنکه ترا از آن باز گردانید بقبلهٔ دیگر ، تا بدانیم وبه بینیم که آن کیست که برپی رسول میرود چنانك اومیرود و حق می پذیرد چنانك حق میگردد . و آنکس را بازبینیم از آن کس که به پس باز می گردد . و روا باشد که باین قبله ـ **کعبه** ـ خواهد ، یعنی که نکردیم ترا آن قبله که امروزتو بر آنی ، مگر تا به بینیم . علم اینجا درموضع رؤیت است . اهل معانی گفتند این کلمه تقریر راست نه استفادت را . میگوید ـ آنرا کردیم تا آنچه معلوم ماست شما را مقرر شود ، و پیدا گردد ، این چنانست که کسی گوید ـ آتش هیزم را سوزد ، دیگری گوید نه سوزد ، او جواب دهد که هیزم بیار و آتش در آن زن تا بدانیم که می سوزد یا نه . یعنی که تا آنچه من دانسته‌ام بنزدیك تومقررشود . معنی دیگر گفته‌اند ـ « اِلّا لِنَعْلَمَ » یعنی لنعلم **محمد** « مَنْ يَتَّبِعُهُ مِمَّنْ يَنْقَلِبُ عَلىٰ عَقِبَيْهِ » فاضاف علمه الی نفسه تفضیلاً له وتکریماً ، کقوله تع « فلما آسفونا انتقمنا منهم » و کقوله ـ « یؤذون اللّٰه و رسوله » و نظائرهما .

قوله تع ـ « وَإِنْ كٰانَتْ لَكَبِيرَةً إِلّاٰ عَلَى الَّذِينَ هَدَى اللّٰهُ » ـ رب العالمین گواهی بداد که ایشان بر پی رسول رفتند و بهر دو قبله نماز کردند ، تحویل قبله بریشان گران نیامد ، و در کار رسول در حیرت و تردد نیفتادند ، گواهی داد اللّٰه که

ایشان راست راهان‌اند و بحق راه بران، وایشانرا این فضیلتی بزرگوارست وکرامتی تمام.

قوله ــ « وَمَا كَانَ اللّٰهُ لِيُضِيعَ إِيمَانَكُمْ » ــ ای صلواتکم الی القبلة الاولی ــ سبب نزول این آیت آن بود که جهودان گفتند ــ اگر قبلهٔ حق کعبه است پس ایشان که نماز **بیت المقدس** کردند همه برضلالت اند، وایشان که در آن روزگار فرو شدند ــ چون **اسعد** بن زرارة و **براء بن معرور** ــ بضلالت فروشدند. الله تعم گفت درجواب ایشان « وَمَا كَانَ اللّٰهُ لِيُضِيعَ إِيمَانَكُمْ » ــ الله تعم تباه کردن ایمان شما را نیست، که آنچه کردید از نماز **بیت المقدس** حق بود وراست، وبه نزدیك الله محفوظ وثواب آن حاصل.

قال اهل المعانی ــ « وَمَا كَانَ اللّٰهُ لِيُضِيعَ إِيمَانَكُمْ » یعنی انصرافکم مَعَ **النبی** حیثُ صَرفکم لیمحصَ ایمانکم، فَلا یُضَیّعه الله دونَ اَنْ یکونَ محفوظاً عنده حتی یجزیکم به ــ گفت این فرمان برداری شما واز قبلهٔ بقبلهٔ باز گشتن، بر متابعت **رسول**، الله تعم آنرا ضایع نکند بل که آن را می پسندد، و بنزدیك خویش میدارد تافردا که شمارا بآن ثواب دهد، « وَمَا كَانَ اللّٰهُ لِيُضِيعَ إِيمَانَكُمْ » ــ ردّاست بر **مرجیان** که گفتند ــ عمل از ایمان نیست. وجه دلالت آنست کـه رب العزة اینجا نمازرا ایمان خواند، و نماز عمل بنده است، اگر ازایمان نبودی رب العزة آنرا ایمان نخواندی، مذهب اهل حق آنست که ایمان یك اصل است ازسه چیز مرکب: ــ ازقول وعمل و نیت. بروفق سنت، تااین سه چیز بهم جمع نشود آن اصل ثابت نگردد، مثال این نفس آدمی است مرکب ازسه چیز ــ از ــ سر وجوارح ودل ــ تا این سه چیز بهم نبود نفس تمام نخوانند، چون یکی ازاین سه بیفتاد اسم نفس از وی بیفتاد. قول از ایمان بمنزلت سرست ازنفس، و عمل بمنزلت جوارح، و نیت بمنزلت دل. چون این هرسه خصلت برموافقت سنت بهم آمد اسم مؤمنی بحقیقت بروی افتاد. اما چون از وی پرسند که مؤمنی تو؟ ادب سنت چنانست که گوید ــ « أنامؤمنٌ انشاءالله، انامؤمنٌ ارجو » واین استثنا نه ازبهر آنست که در ایمان و توحید وی شكّ است لکن خوف خاتمت راست، و اتباع سلف صالحین و ائمّه دین را، **مصطفی** ع گفت ــ « مَن قالَ أنا مؤمنٌ حقّاً فهو منافقٌ حقاً »

و **عمر خطاب** گفت - « من قال أنا مؤمنٌ حقّاً فهو کافرٌ حقاً » - **سفیان ثوری** گفت - « الناسُ عندنا مؤمنونَ فی الاحکامِ والمواریث ، ولا ندری ما هُم عِندالله » و در **قرآن** و در اخبار صحاح دلائل فراوانست که اعمال بنده از ایمانست ، و در ایمان هم زیادت وهم نقصان است ، و استثناء در آن شرط آنست . ومذهب **مرجی** باطل و طغیان است .
ابوذر غفاری از **رسول خدا** پرسید که ایمان چیست ؟ **رسول** این آیت برخواند - « لَیسَ البرّ ان تُولّوا وُجوهَکم قبلَ المشرقِ والمغربِ . . » الی آخر الآیه - درین آیت نماز و زکوة و نواخت درویشان وصلت رحم و وفاء عهد و صبر در بأساء و شدت از جملهٔ ایمان شمرد ، و جای دیگر غزا کردن در مال و در نفس ایمان خواند و گفت « انّما المؤمنونَ الّذین آمنوا باللهِ ورسوله ثُمّ لمْ یرتابُوا وجاهدوا باموالهم وانفسهم فی سبیلِ اللهِ » . جای دیگر استیذان از **رسول** خدای از ایمان شمرد ، فقال تع « انّما المؤمنونَ الّذینَ آمنوا بالله و رسوله و اذا کانوا معهُ علی امرٍ جامع لم یذهبوا حتّی یَستأذنوهُ » و **مصطفی** ص گفت « الایمان بضعٌ و سبعون باباً ، ادناه اماطةُ الاذی عن الطریق ، وارفعه قول لااله الاالله » و قال « الوضوء شطر الایمان » ، و قال - « إنّ من تمام الایمان لحسنُ الخلق » وسأله رجُلٌ - ماالایمان ؟ . فقال - « الصبر و السماحة » .
و قال « الایمان نصفان - نصفٌ صبرٌ و نصفٌ شکرٌ » وجاء رجلٌ الی **رسول الله** بأمة لَهُ سوداء فقال - یا **رسول الله** علیّ رقبةٌ مؤمنةٌ تجزی هذه عنّی قال - تشهدین ان لااله الا الله ، وانی عبدالله ورسوله وتصلّین الخمس وتصومین شهر رمضان ؟ قالت نعم ، قال - اعتقها فانها تجزی عنك . درین آیات و اخبار دلالت روشن است که اعمال بنده عین ایمانست واجزاء آنست ، ایمان خود نه یك جزء است تنها چنانك **مرجی** گفت ، بلکه جزؤهاست وآنرا شاخهاست از اعمال وطاعات بنده ، چنانك در اعمال می افزاید ایمان وی می افزاید ، وچنانك معصیت می افزاید ایمان وی می کاهد . و **مرجی** که گفت ایمان یك جزء است و آن قولست بی عمل ، لاجرم گوید میان خلق در ایمان تفاضل نیست ، و گوید - ایمان فریشتگان و پیغامبران وایمان اهل فسق و فساد یکسانست . که در آن تفاوت نیست ، و در آن زیادت ونقصان نیست ، واگر کسی نماز و روزه وز کوة و حج بگذارد و زنا و

دزدی کند وخمر خورد ، چون کلمهٔ شهادت گفت بزبان ، وایمان بغیب داد بدل ، مرّجی میگوید ـ ایمان این کس تمام است ، واگر گوید ـ انا مؤمنٌ حقاً ـ این سخن ازوی راست است . وبدانك این معتقد برخلاف قول خدا ورسول است ، ومکابرهٔ اسلام است و تهاون دردین است . ومرّجی برزبان هفتاد پیغامبر ملعونست و از شفاعت **مصطفی** محروم است : و بذلك یقول **النبی** ـ المرّجئة ملعونةٌ علی لسان سبعین نبیّاً ـ وقال ـ صنفان من امتی لاتنالهما شفاعتی یوم القیمة **المرجئة** و **القدریة** . وقال **سعیدبن جبیر** ـ المرجئه یهودُ هذه القبلة .

ثم قال فی آخر الآیة ـ « اِنّ اللّهَ بِالنّاسِ لَرَؤُفٌ رَحِیمٌ » ـ **حجازی و شامی و حفص** ـ رؤف ـ باشباع همزه بر وزن فعولٌ خوانند و به یقول الشاعر ـ :

نطیع رسولنا و نطیع ربّاً هو الرحمنُ کانَ بنارؤفاً

باقی بتخفیف همز خوانند رؤفٌ و به قال جریر ـ

تری للمسلمین علیك حقّاً کفعل الوالدِ الرؤفِ الرحیم

رؤف و رحیم دو نام اند خدایرا عزوجل بمعنی رحمت وی بر آفریدگان و مهربانی وی بریشان ، و رؤف بناء مبالغت است و در معنی رحمت بلیغ تر ، یعنی سخت مهربانست وبخشاینده بربندگان ، ومعنی رحمت نه ارادت نعمت است ـ چنانك اهل تأویل گفته اند بل که ارادت نعمت صفتی دیگر است ، ورحمت ومهربانی صفتی دیگر ، والله تع بهردو موصوف وبهردوصفت باینده . قال **النبی** «ان الله سبحانه ارحم بعبده من الوالدة بولدها»

النوبة الثالثة ـ قوله تع : « وَکَذٰلِكَ جَعَلْنٰاکُمْ اُمَّةً وَسَطاً » ـ خداوند حکیم

پادشاه علیم ، کـه حدوث کائنات بقدرت و ایجاد اوست ، وجود حادثات بعزت و اظهار اوست ، قوام زمین وسماوات بداشت اوست ، محدثات را بیافرید ، وازمحدثات جانورانرا برگزید واز جانوران آدمیانرا برگزید ، واز آدمیان مؤمنانرا برگزید ، وازمؤمنان پیغامبران را برگزید ، وازپیغامبران **مصطفی** را برگزید و امت ویرا برامتهای پیشینه برگزید . **مصطفی** ع ازینجا گفت . « بعثت من خیر قرون بنی آدم قرناً فقرناً حتی

کنت من القرن الذی کنت فیه» وقال صلعم «ان الله عزوجل اختار اصحابی علی جمیع العالمین سوی النبیّین والمرسلین . واختار من اصحابی اربعة فجعلهم خیراصحابی و فی کل اصحابی خیرٌ ـ **ابابکر** و **عمر** و **عثمان** و **علیاً** ـ واختارامتی علی سائر الامم فبعثنی فی خیر قرنٍ . ثم الثانی ثم الثالث تتری ، ثم الرابع فرادی ، مفهوم خبر آنست کـه **مصطفی** ع بهینهٔ آدمیان است ، و گزیدهٔ جهانیان است ، و پیش رو خلقان ، آرایش جهان ، وزین زمان ، چراغ زمین و بدر آسمان ، پناه عاصیان ، وشفیع مجرمان ، سید همه رسولان ، وخاتم ایشان . پس از **مصطفی** بهینهٔ همه خلق **ابوبکر** صدیق است که رب ـ العالمین مسند امامت او بر تخت شریعت **مصطفی** نهاد ، واخلاص وصدق مستقر عبودیت او گردانید ، و توکل و یقین مرتبت دار ولایت او ساخت ، وپس ازو بهینهٔ خلق عمر **خطاب** است ، که رب العالمین عنان انخفاض و ارتفاع احکام در کف کفایت او نهاد ، و طراز ولایت او بر ناصیهٔ ملت کشید ، واز سیاست وهیبت او دود شرك واطی ادبار خود شد . وپس از **عمر خطاب** بهینهٔ خلق **عثمان** عفان است ، که رب العالمین بساط توقیر و حرمت او بهفت آسمان نشر کرد ، ودرعهد دولت او انوار اسلام درمشارق ومغارب ارتفاع گرفت ، وپس از عثمان بهینهٔ خلق علی **مرتضی** علیه السلام است که رب العالمین حقائق شریعت و شواهد طریقت بسیرت و سریرت او مکشوف کرد ، و توکل و تقوی شعار و دثار او گردانید **مصطفی** هریکی را ازین سادات و خلفا مرتبتی نهاد ، و خاصیتی داد **صدیق** را گفت ـ «یاابابکر اعطاك الله الرضوان الاکبر ـ قیل یا **رسول الله** وماالرضوان الاکبر؟ قال یتجلی الله عزوجل یوم القیمة لعباده المؤمنین عامةً ویتجلی **لابی بکر** خاصة .» و**فاروق** را گفت ـ «لو کان بعدی نبی لکان **عمر بن الخطاب**» و**عثمان** را گفت ـ «لکل نبی رفیق ورفیقی فی الجنة **عثمان** و**علی** را گفت علیه السلام «انت منّی بمنزلة **هرون** من **موسی** الّا انه لا نبیّ بعدی» «انت منی وانا منك» و جمله یارانرا برعموم گفت «ما من احدٍ من اصحابی یموت بارض الّابعث قائداً ونوراً لهم یوم القیمة» وقال «مثل اصحابی فی امتی کالملح فی الطعام لایصلح الطعام الاالملح» وقال الله الله فی اصحابی الله الله فی اصحابـی ! لاتتخذوهم عرضاً من بعدی فمن احبّهم فبحبّی احبّهم ، و من ابغضهم

فببغضی ابغضهم ، ومن آذاهم فقد آذانی ، ومن آذانی فقد آذی الله ومن آذی الله فیوشك اَنْ یأخذه» وقال صلعم : ـ «لاتسبّوا اصحابی فوالذی نفسی بیده لواَنّ احدکم انفق مثل **احد** ذهباًما بلغ مداحدهم ولانصفاً» این خود صحابه‌را گفت علی الخصوص ، وجمله امت‌را گفت: «مامن امة الاو بعضهافی النار وبعضهافی الجنة وامّتی کلّهافی الجنّة» . وقال : «الجنة حرمت علی الانبیاء حتی ادخلها و حرمت علی الامم حتی تدخلها امتی » وقال : « ان امتی امة مرحومةٌ ، اذا کان یوم القیمة اعطی الله لکلّ رجل من هذه‌الامة رجلاً من الکفار ، فیقول هذا فداؤك من النار »وعن **انس** قال ــ «خرجت مع **رسول الله** فاذا بصوت یجیئ من شعب فقال یا **انس** انطلق فانظر ماهذا الصوت ؟ قال ــ فانطلقت فاذاً برجل یصلی الی شجرة ویقول اللهم اجعلنی من امة **محمد** المرحومة المغفور لها ؛ المستجاب لها ، المثاب علیها ، فاتیت **رسول الله** فاعلمته ذلك ، فقال ـ انطلق فقل له ان **رسول الله** یقرئك السلام و یقول من انت؟فاتیته فاعلمته ماقال **رسول الله** . فقال : اقرأ **رسول الله** منی السلام وقل اخوك **الخضر** یقول ـ ادع الله ان یجعلنی من امتك المرحومةِ المغفور لها المستجاب لها ، المثاب علیها » «وقیل **لعیسی** یا روح الله هل بعد هذه‌الامة امةٌ ؟ قال نعم . قیل ـ و ایة امةٍ ؟ قال امة **احمد** . قیل : یاروح الله وما امّة **احمد** ؟ قال علماءٌ حکماءٌ ابرارٌ اتقیاءٌ کانهم من العلم انبیاءٌ ، یرضون من الله بالیسیر من الرزق ویرضی الله منهم بالیسیر من العمل ، یدخلهم الجنة بشهادة ان لااله‌الاالله . » این شرفها وکرامتها که رب‌العزة امت **احمد** را داد نه‌از آنست که ایشانرا سابقهٔ طاعتی است یا حق خدمتی ، که ازیشان خودآن خدمت نیاید که الله را بشاید ، و نه نیز خداوندی و پادشاهی الله را از طاعت ایشان پیوندی درمی‌یابد ، هر نواخت که کرد بفضل خود کرد ، هر چه داد بکرم خود داد ، هر چه ساخت برحمت ومهربانی خود ساخت ، که اوخداوندی‌است به بنده‌نوازی معروف ، وبمهربانی موصوف اینست که گفت ـ تعالی و تقدس در آخر آیت ، ـ ورد « **إِنَّ اللهَ بِالنَّاسِ لَرَؤُفٌ رَحِيمٌ** » الله بر بندگان بزرگ بخشایش است و همیشه مهربان ، بخشایش خلق گاه گاه است و بخشایش حق جاودان ، و نشان بخشایش و مهربانی حق آنست که بنده را توانائی معصیت ندهد و فرا سر گناهش نگذارد ، تا بنده مستوجب عقوبت نگردد . و این در

باب رحمت بلیغ تر است از غفران معصیت، یا پس بنده را فرا معصیت گذارد و آثار ذلّت در ظاهر وی بگذارد، تا خلق از وی نفرت گیرند آنگه سابقهٔ رحمت درحکمت ازلیت در رسد، واورا دست گیرد. ودرین معنی حکایت آرند از **ایوب سختیانی** که گفت ـ در همسایهٔ من مردی شریر بود آثار زلت و معصیت بر ظاهر وی پیدا، و من از وی بغایت نفور بودم، تا بعاقبت ازدنیا بیرون شد. گفتا ـ چون جنازهٔ وی برداشتند من بگوشهٔ باز شدم، نمیخواستم که بروی نماز کنم، پس مردی دیگر آن شریررابخواب دید بر حالتی نیکووبرهیئتی پسندیده، پرسیدکه ـ الله با توچه کرد؟ گفت ـ برحمت خود بیامرزید، و از من آن نا همواریها در گذاشت. آنگه گفت ـ **ایوب** عابد را بگو «لو انتم تملکون خزائن رحمة ربی اذاً لامسکتم خشیة الانفاق» ـ وباشد که اسباب محنت گرد بنده درآرد، و درهای راحت و سلوت بر وی فرو بندد، تا بنده را چون نومیدی پدید آید آنگه دررحمت ورأفت بوی بر گشاید، چنانك رب العزة گفت ـ «وهو الذی ینزل الغیث من بعد ما قنطوا وینشر رحمته». وفی هذا المعنی یحکی عن بعض الصالحین قال ـ رأیت بعضهم فی المنام فقلت له ما فعل الله بك؟ فقال وزنت حسناتی وسیآتی فرجحت السّیآت علی الحسنات، فجاءت صرّةٌ من السماء وسقطت فی کفة الحسنات فرجحت فحلت الصرةُ فاذاً فیها کفٌّ ترابٍ القیتهُ فی قبر مسلم، سبحانه ما ارأفه بعبده!!

النوبة الاولی ـ قوله تعـ: «قَدْ نَرىٰ تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِی السَّماءِ» ـ می بینیم گشتن روی تو درآسمان «فَلَنُوَلِّيَنَّكَ» ماترا گردانیم «قِبْلَةً تَرْضٰيها» بـآن قبله که می‌خواهی و می پسندی، «فَوَلِّ وَجْهَكَ» روی‌گردان «شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ» بسوی مسجد حرام «وَحَيْثُ ماكُنْتُمْ» وشما که امت وییـد هرجا که باشید «فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ شَطْرَهُ» رویهای خویش سوی آن می گردانید، «وَإِنَّ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتابَ» واینان که ایشانرا نامه دادند «لَيَعْلَمُونَ» نیك میدانند «أَنَّهُ الْحَقُّ مِنْ

رَبِّهِمْ » که این قبله گردانیدن حق است و راست از خداوند ایشان « وَمَا اللّٰهُ بِغافِلٍ عَمّا یَعْمَلُونَ ۱۴۴ » والله ناآگاه نیست از آنچه ایشان میکنند.

« وَ لَئِنْ اَتَیْتَ الَّذینَ اُوتُوا الْکِتابَ » ـ واگر آری بایشان که ایشانرا کتاب دادند « بِکُلِّ آیَةٍ » هر معجزهٔ وهر نشانی که ایشان خواهند « ما تَبِعُوا قِبْلَتَکَ » ایشان پی نخواهند برد بقبلهٔ تو، « وَ ما اَنْتَ بِتابِعٍ قِبْلَتَهُمْ » و نه تو بقبلهٔ ایشان پی خواهی برد، « وَ ما بَعْضُهُمْ بِتابِعٍ قِبْلَةَ بَعْضٍ » ونه جهود بقبلهٔ ترسا ونه ترسا بقبلهٔ جهود « وَ لَئِنِ اتَّبَعْتَ اَهْواءَهُمْ » و اگـر تو پی بری ببایست و پسند ایشان «مِنْ بَعْدِ ما جاءَکَ مِنَ الْعِلْمِ» از پس آنچه بتو آمد از دانش و نامه و پیغام « اِنَّکَ اِذاً لَمِنَ الظّالِمینَ ۱۴۵ » تو آنگه از ستمکاران باشی برخویشتن.

« اَلَّذینَ آتَیْناهُمُ الْکِتابَ » ـ ایشان که ایشانرا نامه دادیم « یَعْرِفُونَهُ » می‌شناسند **محمد** را (به پیغامبری) « کَما یَعْرِفُونَ اَبْناءَهُمْ » چنانک پسران خویش را می‌شناسند « وَ اِنَّ فَریقاً مِنْهُمْ » وگروهی از دانشمندان ایشان « لَیَکْتُمُونَ الْحَقَّ » گواهی راست پنهان میدارند « وَ هُمْ یَعْلَمُونَ ۱۴۶ » و ایشان میدانند.

« اَلْحَقُّ مِنْ رَبِّکَ » این روی بکعبه کردن راست است و درست ازخداوندتو « فَلا تَکُونَنَّ مِنَ الْمُمْتَرینَ ۱۴۷ » نگر تادر گمان افتید گان نباشید.

النوبة الثانیة ـ قوله تعـ : « قَدْ نَری تَقَلُّبَ وَجْهِکَ فِی السَّماءِ » الآیة...

این آیت از روی معنی مقدم است بر « سَیَقُولُ السُّفَهاءُ مِنَ النّاسِ » که تا قبله بـا **کعبه** نگردانیدند ایشان نگفتند « ما وَلّٰیهُم عَنْ قِبْلَتِهِمُ الَّتی کانُوا عَلَیْها » ـ وسبب نزول این آیت آن بود که **مصطفی** آنگه که در **مکه** بود پیش از هجرت نماز به **کعبه**

گردی، پس چون هجرت کرد به **مدینه** رب‌العزة ویرا فرمود تا نماز بصخره **بیت‌المقدس** کند، وآنرا قبله گیرد تا جهودانرا باسلام و تصدیق وی رغبت بیشتر افتد. و گفته‌اند که دوشب ازماه ربیع‌الاول شده بود که اورا این نقل فرمودند، پس شانزده ماه بر آن بماند و **مصطفی** را صلعم آرزومی‌بود ومی‌خواست که قبلهٔ اوبا **کعبه** گردانند، دومعنی را :- یك آنك **کعبه** قبلهٔ پدروی **ابراهیم** بود، میخواست تا قبلهٔ وی همان باشد. دیگر آنك جهودان میگفتند **محمد** و یاران وی خود راه بقبله نمی بردند تا ما ایشانرا بقبلهٔ خود راه ننمودیم ندانستند، پس چون **جبرئیل** ع حاضر شد **مصطفی** آن آرزو که در دل داشت با وی بگفت، **جبرئیل** گفت تو ازمن برالله گرامی تری و نواخت تو تمامتر است، ازوی بخواه. **مصطفی** ع ادب کارفرمود بزبان نخواست، دانست که عالم‌الاسرار از مطلوب و مقصود وی آگاه است، و او خود گفته که « مَنْ شَغله ذکری عَنْ مسئلتی اَعطیته اَفضل ما اُعطی السائلین » وراه خلیل رفت، آنگه که جبرئیل اورا گفت - الك حاجة ؟ فقال اَمّا الیك فلا. فقال - سَلْ ربّك، قال - حسبی من سؤالی علمهُ بحالی. پس چون **جبرئیل** سوی آسمان شد **مصطفی** ع از پی وی بر آسمان می‌نگریست، و منتظر می بود تا خود **جبرئیل** بچه باز گردد و چه فرمان آرد، نه بس دراز شد که **جبرئیل** فروآمد و این آیت آورد « قَدْ نَرٰی تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِي السَّماءِ » - دیدیم گشتن روی تو وپیچیدن دل تو وخواست و آرزوی تو بآسمان، که قبلهٔ خویش **کعبه** می خواستی، « فلنوّلینّك قبلةً ترضیها » بآن سو می گردانیم ترا که می خواهی و می‌پسندی « فَوَلِّ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِالْحَرامِ » روی گردان بسوی مسجد حرام آن مسجد باآزرم با شکوه بزرگ. « وَ حَیْثُ ما کنتمْ فوَلّوا وُجوهکمْ شَطرهُ » این ناسخ « فاینما تولّوا فثمّ وجه‌الله » است.

مفسران گفتند - آن نماز که تحویل قبله با **کعبه** در آن افتاد نماز پیشین بود روز دوشنبه پنجم (۱) ماه رجب هفتده ماه گذشته ازمقدم **رسول** به مدینه، وپس از آن بدوماه غزاء **بدر** بود و نصرت اهل اسلام بر کافران. وگفته‌اند که آن موضع که کعبه ویراست پیش ازعهد **آدم** قبلهٔ فرشتگان بود، واز عهد **نوح** تاعهد **ابراهیم** علیهما السلام قبله

(۱) فی نسخة ج : نیمهٔ ماه رجب.

بود وبروی بنا نبود. ودرخبرست که ـ ازآن موضع، از بالا تا عرش و ازنشیب تاثری قبلهٔ خلق عالم است. و نیز اجماع است که اگر آن سنگ که بناء کعبه است مثلاً بر گیرند، قبله باطل نشود واگر ازآن سنگ جائی دیگر خانه سازند کعبه نگردد.

فصل - بدان که روی بقبله آوردن شرط درستی نماز است، و بگذاشتن قبله اندر نماز روا نیست مگر در دو حالت یکی در نماز شدت خوف، بهر جهت که روی کند روا بود چون استقبال قبله متعذر و ناممکن بود. دیگر مسافر در نماز تطوع، بآن جهت که راه وی بود روی کند روا بود، و بیرون ازین دو حالت روا نیست اندر هیچ نماز قبله بگذاشتن. و **شافعی** را دو قول است: ــ یکی اصابت عین قبله فرض است، یا اصابت جهت واصابت جهت ظاهرترست ودرست تر، که درآن مشقت وحرج نیست. و بناء دین حنیفی جز برآسانی وفراخی نیست، و هوالمشار الیه بقوله تعم «و جعل علیکم فی‌الدین مِن حَرج» و بقول **النبی** «بعثت بالحنیفیة السهلة السمحة».

چون‌این قاعده‌متمهّدگشت ناچارست هرمسلمانی را که نماز کند شناختن‌دلائل قبله و راه بردن بآن، ودلائل آن یکی حدود مشارق و مغارب است، وچندانك لایق این موضع است بیان‌آن رفت.

دلیل دیگر معرفت قطب شمالی است درمیان فرقدین وجدی، هر که خواهد تاقبله بداندابن قطب پس‌گوش راست خود کند، و گفته‌اند برکران گوش‌کند، چنانك فرقدین و جدی گردگوش وی همی گردد. و این خصوص اهل مشرق راست. **عراقین** و**حلوان** و**همدان**و**دینوروری** و**قزوین** و**دیلم**و**طبرستان**و **گرگان** وبلاد **خراسان** تا بنهر **شاش**. و اهل **شام** این قطب پس گوش‌چپ گذارند تارویشان بقبله باشد.

دلیل سیم نسرین است ـ نسرطائربسوی جنوب، ونسرواقع بسوی‌شمال، چون هردو برابر یکدیگر رسند درمیان آسمان، نسر واقع بردست راست کنی ونسر طائر بر دست چپ، رویت بقبله باشد. **سفیان‌ثوری** گفت ـ «اذا تحلّق النسران فبینهما قبلةٌ» **عبدالله‌مبارك** گفت قبلهٔ اهل **خراسان** میان دو نسر است یعنی بوقت تحلق،

و تحلق آن وقت باشد که ستارگان عقرب نزدیك باشند که فرو شوند.

دلیل چهارم ـ عیّوق است ستارهٔ روشن، سوی راست مجره پیش از ثریا برآید. از سوی شمال، چون آنرا وقت برآمدن پس قفاء خود کنی رویت بقبله باشد.

دلیل پنجم ـ ستارگان عقرب اند چون فرومیشوند و زبانیان برشمال قبله باشد و شوله برجنوب و قلب برابر قبله فرو میشود. وهمچنین بمجرّه دلیل توان گرفت هرگه که شرطین و بُطین می‌برآیند، در آن وقت مجره برابر قبله باشد. وبمنازل قمر هم توان گرفت هرگه‌که منزلی ازمنازل قمر بمغرب فرومیشود از آن منزل هفت منزل برولا برشمری هفتم آن منزل که فرومیشود برابر قبله‌بود. چنانك اگرشرطین بمغرب فرو شود ذراع بقبله بود، واین قاعده برهمه منازل راست میرود مگر درقلب عقرب که فروشدن منازل عقرب بهم نزدیك بود، حساب آن برهفت راست نیاید، لکن چون منازل عقرب فرو شود نعائم بقبله‌آید، چون نعائم فرو شود بعد از یك ساعت بلده بقبله‌آید، پس حساب بهفت باز آید چنانك گفتیم.

واین یك قسم است از اقسام علم نجوم که شناختن آن واجب است. و برجمله بدانك علم نجوم برچهارقسم است: ـ یك قسم ـ از آن واجب، وآن علم شناخت اوقات نماز است، وشناخت قبله بدلایل چنانك بیان کردیم. قسم دویم مستحب است؛ و آن شناخت جهات وطرق است رونده را در برو بحر و ذالك فی‌قوله تع « و هوالذی جعل لکم‌النجوم لتهتدوا بهافی‌ظلمات‌البروالبحر ». قسم‌سیم مکروه‌است، وآن علم‌طبایع است بکواکب و بروج. قسم چهارم حرام است، وآن علم احکام است بسیر کواکب. وآنچه از آن بابست که آنرا قیاس نیست، وآن‌علم زنادقه است، والیه اشار **النبی** « من اقتبس علما من‌النجوم اقتبس شعبةً من‌السحر » وقال‌ع: ـ « ماانزل‌اللّهُ من‌السماء من برکة الّا اصبح فریقٌ من‌الناس بهاکافرین ینزل اللّه الغیث فیقولون بکوکب کذا و کذا » وقال صلعم ـ « هل تدرون‌ماذا قال ربکم؟ قالوا ـ اللّه و رسوله‌اعلم، قال اصبح من عبادی کافراً بی‌ومؤمنٌ بالکواکبِ ـ اصبح من‌عبادی مؤمنٌ بی‌وکافرٌ بالکواکب فامّامن قال مُطرنا بفضل‌اللّه وبرحمته فذلك مؤمنٌ بی وکافرٌ بالکواکب، وامّامن‌قال

بنوء کذا و کذا ، فذلك کافرٌ بی ومؤمنٌ بالکواکب » .

قوله تع - : « وَ اِنَّ اَلّذینَ اُوتُوا الْکِتابَ ... » - الآیه ... چون قبله با کعبه گردانیدند برجهودان صعب آمد وطعنها کردند و گفتند - محمد این ازبرخویش می‌نهد وخود می‌سازد ، یکبار به بیت‌المقدس نماز کند ، ویکبار به کعبه . رب‌العالمین گفت - « وَاِنَّ الَّذینَ اُوتُوا الْکِتابَ لَیَعْلَمُونَ اَنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّهِمْ » - نیك میدانند اینان که توریة دادندایشانرا ، که این قبله گردانیدن حق‌است وراست ، که در توریة خوانده‌اند ودانسته ، آنگه ایشانرا تهدید کرد گفت : - « وَمَا اللّهُ بِغافِلٍ عَمّا یَعْمَلُونَ » الله غافل نیست از آنچه ایشان میکنند ، همه میداند ، و فردا بقیامت جزاء آن بتمامی بایشان رساند ، جای دیگر گفت : - « وَلاتحسبنّ الله غافلاً عمّا یعمل الظالمون » . قال‌النّبی ص « عجبت من غافل ولیس بمغفول عنه » وفی معناه انشد :

ولا تحسبنّ الله یغفل ساعةً　　　ولا انّما یخفی علیه یغیب

قوله تع - « وَ لَئِنْ اَتَیْتَ الَّذینَ اُوتُوا الْکِتابَ » الآیـة ... - فیـه معنی الیمین ، کانه قال - وَاللّه لَئِنْ اَتَیْتَ . میگوید - والله که اگر باهل توریة و انجیل آری هرمعجزهٔ و هر نشانی که خواهند جماعت ایشان بر قبلهٔ تو گرد نیایند و قبلهٔ خود فرونگذارند ، و نه نیز تو بقبلهٔ ایشان پی خواهی برد . پس از آن که این آیت آمد ایشان طمع ببریدند ونومید شدند از بازگشت مصطفی بدین وقبلهٔ ایشان .

« وَ ما بَعْضُهُمْ بِتابِعٍ قِبْلَةَ بَعْضٍ » - این جهودان و این ترسایان هر چند کـه در مخالفت تو یکی شدند اما در دین و در قبلهٔ خود مختلف اند : قبـلهٔ جهودان بیت‌المقدس است جانب مغرب ، وقبلهٔ ترسایان جانب مشرق ، ونه جهود پی برد بقبلهٔ ترسا ونه ترسا بقبلهٔ جهود .

قوله تع - « وَ لَئِنِ اتَّبَعْتَ اَهْواءَهُمْ مِنْ بَعْدِ ما جاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ » - الاهواء جمع هویً ، وهوما مالت الیه النفس ، فهوت نحوه ، هرچند که این خطاب باپیغمبرست

اما جملهٔ امت را میخواند . چنانك جای دیگر گفت « یا ایها النبی اذا طلّقتم النساء ».
میگوید ــ واگر توپی بری ببایست وپسند ایشان « مِنْ بَعْدِ مٰا جٰاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ »
از پس آنچه بتو آمد از دانش ونامه وپیغام « إِنَّكَ إِذاً لَمِنَ الظّٰالِمِيْنَ » ــ توآنگه
از ستمکاران باشی برخویشتن . آنگه خبرداد از مؤمنان اهل کتاب چون **عبدالله**
سلام واصحاب او و گفت : ــ

« اَلَّذِينَ آتَيْنٰاهُمُ الْكِتٰابَ » ــ الآیة . . . اینان که **توریة** دادیم بایشان
« يَعْرِفُونَهُ كَمٰا يَعْرِفُونَ أَبْنٰاءَهُمْ » **محمد** را بپیغامبری ، و گردانیدن‌قبله براستی
و کتاب که آورد از خداوند ، بدرستی چنان می شناسند که پسران خود را که زادند
می شناسند . و هیچ معرفت بالای معرفت مادر و پدر بفرزندان نیست ، خاصه معرفت
مادر که تمامترست و بی گمان‌تر . واین معرفت افزونی دارد بر معرفت نفس خود ، از
بهر آنك مرد از ابتداءِ وجود فرزند خبر دارد و با معرفت بود ، و ازابتداء وجود خود
تا روزگاری که برآید فرادانش آید بی خبر بود ، قال **ابن عباس** ــ لماقدم **النبی** صلعم
المدینه ، قال **عمر لعبدالله‌بن‌سلام** لقدانزل‌الله‌علی‌نبیه « اَلَّذِينَ آتَيْنٰاهُمُ الْكِتٰابَ
يَعْرِفُونَهُ كَمٰا يَعْرِفُونَ أَبْنٰاءَهُمْ » فكيف يا **عبدالله** هذاالمعرفة ؟ فقال **عبدالله** ــ يا
عمر ، لقد عرفته فيكم حين رأيته كما اعرف ابنی اذا رأيته مع‌الصبيان يلعب و أنا اشدّ
معرفةً **بمحمد** منّی بابنی . فقال **عمر** و كيف ذاك ؟ فقال ــ اشهد انه رسولٌ حقٌ من‌الله
وقد نعته الله فی كتابنا ، ولاادری ما تصنع‌النساء ، فقال له عمر ــ و فقك‌الله يا **ابن‌سلام**
فقد اصبت و صدقت .

« وَ إِنَّ فَرِيقاً مِنْهُمْ » ــ و گروهی ازیشان یعنی دانشمندان و خوانندگان
ایشان که برجهودی ستیهندگان‌اند، وحق رامکابران ومعاندان‌اند، « لَيَكْتُمُونَ الْحَقَّ »
آنچه راست و درست از نعت و نبوت **مصطفی** ع پنهان میدارند . و از عامهٔ ایشان
می پوشند ، « وَ هُمْ يَعْلَمُونَ » و خود میدانند ، و در **توریة** میخوانندکه اتباع دین

محمد حق است، و اظهار نعت وی واجب.

قوله تع: ـ «اَلْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ» ـ الآية . . . ـ ای ـ ما اخبرتكَ من امر الدين والقبلةوعنادالیهود وامتناعهم‌عن‌الایمان بذلك‌هوالحق والصدق. میگویدآنچه باتو گفتیم از کار دین وبیان قبله راست است و درست، حق‌اینجابمعنی صدق‌است هذا قولٌ حقٌ ای صدقٌ، و فعل حق ای صوابٌ. و آنچه درخبراست که «العین حقٌ والسحر حقٌ ای کائنٌ موجودٌ ـ وکذلك قوله ص «الجنة حقٌ والنارُ حقٌ والنبیون حقٌ والساعةُ حقٌ» ـ این همه بمعنی موجود است و «حق» نامی است از نامهای خداوند عزوجل و ذلك فی قوله ـ «و یعلمون انّالله هوالحق المبین» معنی حق در نام الله آنست کـه براستی خداست و بخدائی سزاست و بقدر خود بجاست.

ثم قال تع: «فَلَا تَكُونَنَّ مِنَ الْمُمْتَرِينَ» ـ ای من الشاکّین‌الذین کذبوا بذلك و دانوا بخلافه، وهذا لیس بنهی عن‌الشك، اذالشك لیس یحصل بقصدٍ من‌الشاك لکنّه حثٌ علی‌اکتساب‌المعارف‌المزیلة للشك کقولـه تع «إنّی اعظكَ أنْ تکون من‌الجاهلین».

النوبةالثالثه ـ قوله تع: «قَدْ نَرَىٰ تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِي السَّمَاءِ . . .». الآيه

اعلمه انه بمرأی من‌الحق‌لیکون متأدّباً بادب‌الحق، فلمّااستعمل‌الادب ولم‌یسأل ماتمنّاهُ قلبه، ولم یزد علی‌النظر الی السماء، اعطاه افضل ما یعطی‌السائلین ـ چون خداوندکریم باشد و بنده عزیز بنده را بر شرط ادب دارد و راه عمل بوی نماید، و توفیق دهـد، آنگه ویرابآن عمل پاداش دهد، ودرآن حرمت داشت بستایدگوید «فنعم‌اجرالعاملین» «نعم‌العبدُ انه اوّاب». همچنین **مصطفی** را خبرداد که توبردیدار مائی، و درمشاهده عزت مائی، نگر تا حرمت حضرت بشناسی و بادب‌سؤال کنی، لاجرم چون دردل وی حدیث قبله بود بحکم ادب اظهار آن نکرد و آن آرزو در دل میداشت تا از حضرت عزت خطاب آمد «فَلَنُوَلِّيَنَّكَ قِبْلَةً تَرْضَاهَا» آن آرزوی دل‌تو بدانستیم، و حسن ادب در ترك سؤال از تو بپسندیدیم، و آنچه رضاء تودرآنست ازکار قبله ترا کرامت

کردیم ، ای محمد هرچه در عالم بندگانند همه در طلب رضاء مااند وما درطلب رضاءِ تو ، همه در جست و جوی مااند و ماخوانندهٔ تو ، همه در آرزوی نواخت مااند و ما نوازندهٔ تو « ولسوف یعطیك ربك فترضی » **کعبه** اکنون‌قبلهٔ نفس خوددان ومارا قبلهٔ جان . چون‌ازحضرت احدیت‌آن نواختها روان گشت وآن کرامتهادرپیوست زبان‌حال بحکم اشتیاق گفت :

یك ره که دلت بمهر ما یا زانست هجرانت‌کشیدن ای نگار آسانست

بوبکر شبلی گفت قدس‌الله روحه : ـ قبله سه‌اند ـ قبلهٔ عام و قبلهٔ خاص و قبلهٔ خاص‌الخاص ، اما قبلهٔ عام ـ **کعبه** است در میان جهان ، و قبلهٔ خاص عرش است بر آسمان ، مستوی بر آن خدای جهان ، و قبلهٔ خاص‌الخاص دل مریدان و جان عارفان « فهم ینظرون بنور قلوبهم الی ربهم » بنور دل خویش می نگرند بخداوند خویش .

گفتم کجات جویم ای ماه دلستان گفتا قرار گاه منت جان دوستان

گفته‌اند ـ **مصطفی** در بدایت وحی وآغازرسالت چون دعا کردی بزبان گفتی . بعبارت صریح ، ودرحال آن دعاء وی باجابت مقرون بودی ، چنانك رب‌العالمین حکایت کرد ازروز **بدر** که **مصطفی** ع لشکراسلام را مدد میخواست فقال تع « اذتستغیثون ربکم فاستجاب لکم » . پس حال وی بجائی رسید که از حضرت عزت باشارت ملیح وی ، و بی عبارت صریح وی ، باجابت پیوستی چنانك درین آیت گفت « قَدْ نَرٰی تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِي السَّمٰاءِ . . . » پس چنان شد که بی اشارت وبی عبارت باندیشهٔ مجرد اجابت آمدی . چنانك بخاطر وی فراز آمد که چه بودی اگر این گناهکاران امتم‌را بیامرزیدندی ! این آیت آمد بر وفق این اندیشه که « ربنا لا تؤاخذنا ان نسینا او اخطأنا » پس کار بدان رسید که نه اشارت بایست نه اندیشهٔ دل ، چنانك وقتی بر دل وی گران آمد نشستن یاران در حجرهٔ وی ، رب‌العالمین آیت فرستاد و گفت « فاذا طعمتم فانتشروا »

النوبة‌الاولی ـ قوله تع : « وَ لِكُلٍّ وِجْهَةٌ » ـ و هر گروهی راسوئیست

و قبله‌ای « هُوَ مُوَلّیها » که وی روی فرا آن میدهد، « فَاسْتَبِقُوا الْخَیْراتِ » درنیکی کردن کوشید و بریکدیگر شتابید، « اَیْنَما تَکُونُوا » هرجا که باشید و برهر قبله که باشید « یَأْتِ بِکُمُ اللّٰهُ جَمیعاً » اللّٰه بعلم و آگاهی بشما میرسد و فردا شما را از از آنجای آرد همگان « اِنَّ اللّٰهَ عَلیٰ کُلِّ شَیْءٍ قَدیرٌ ۱٤۸ » که اللّٰه بر همه چیز تواناست.

« وَ مِنْ حَیْثُ خَرَجْتَ » ــ و بهرجا که شوی وبهر سوی که بیرون شوی « فَوَلِّ وَجْهَکَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ » روی خود فرا سوی **مسجد حرام** ده « وَ اِنَّهُ لَلْحَقُّ مِنْ رَبِّکَ » و آن راست است و درست قبلهٔ پسندیده و فرموده از خداوند، « وَمَا اللّٰهُ بِغافِلٍ عَمّا تَعْمَلُونَ ۱٤۹ » واللّٰه ناآگاه‌نیست‌ازآنچه شمامیکنید.

« وَ مِنْ حَیْثُ خَرَجْتَ » ــ وبهرجای که شوی و بهرسوی که بیرون شوی « فَوَلِّ وَجْهَکَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ » روی خود فرا سوی مسجد حرام ده « وَ حَیْثُ ما کُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَکُمْ شَطْرَهُ » و شما که امّت وئید هرجا که باشید رویهای خویش فرا سوی‌آن دهید « لِئَلّا یَکُونَ لِلنّاسِ عَلَیْکُمْ حُجَّةٌ » تاهیچکس را برشما حجتی نبود از مردمان، « اِلَّا الَّذینَ ظَلَمُوا مِنْهُمْ » مگر کسی که خود بستمکاری حجت جوید از جملهٔ ایشان، « فَلا تَخْشَوْهُمْ » مترسید ازیشان « وَاخْشَوْنی » واز من ترسید، « وَ لِاُتِمَّ نِعْمَتی عَلَیْکُمْ » و تا تمام کنم بر شما نعمت خویش « وَ لَعَلَّکُمْ تَهْتَدُونَ ۱۵۰ » ومگر تا شما برراه راست بمانید.

« کَما اَرْسَلْنا فیکُمْ » ــ همچنانك‌فرستادیم درمیان شما که عرب‌اید « رَسُولاً مِنْکُمْ » فرستادهٔ‌هم از شما از نژاد شما « یَتْلُو عَلَیْکُمْ آیاتِنا » میخواند بر شما

آیات وسخنان ما «وَيُزَكِّيكُمْ» وشمارا هنری وپاك‌میکند، «وَيُعَلِّمُكُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ» ودر شما می‌آموزد کتاب من وحکمت خویش «وَيُعَلِّمُكُمْ» ودر شما می‌آموزد «مَالَمْ تَكُونُوا تَعْلَمُونَ ۱۵۱» آن چیز که هرگز ندانستید.

النوبة الثانیة - قوله تع: «وَلِكُلٍّ وِجْهَةٌ...» الآیه... ای ولکل‌اهل دین قبلةٌ ومتوجهٌ الیه فی‌الصّلوٰة. هرگروهی را از دین داران وخدا پرستان قبلهٔ است که روی بآن دارند و نماز بآن دارند و نماز بآن میکنند. همانست که جای دیگر گفت «لکلٍّ جعلنا منکم شرعةً و منهاجاً» گفت هر یکیرا از شما شریعتی دادیم ساخته و راهی نموده. آنگه گفت- «هُوَ مُوَلِّيهَا» این هُوَ - خواهی باخدای عزوجل‌بر که وی رویهای ایشان فرا آن گردانید بقضا و توفیق یابقضا وخذلان، واگر خواهی این هُوَ - با کلّ‌بر بآن معنی که هرکس‌را قبله ایست‌که خود روی فراآن میدهد، وتقدیره هو مُوَلّی‌الیها - لانّ ولّی‌الیه نقیض ولّی عنه و «مُوَلَّاهَا» خوانده‌اند قراءة شامی است ودرین قراءة - هُوَ - با کُلٍّ - شود لابد. میگوید هرکسرا قبله‌ایست‌که روی وی فرا آن داده‌اند. روی اهل باطل فرا قبلهٔ کژ داده‌اند بقضا وخذلان، و روی اهل حق فرا قبلهٔ راست داده‌اند بقضا و توفیق، و الامر کلّه بیدالله.

«فَاسْتَبِقُوا الْخَيْرَاتِ» - ای‌فاستبقواالی الخیرات قیاماً بشکره. میگوید نه در لجاج قبله کوشید که در نیکیها کوشید وبآن شتابید، بشکرآن که قبلهٔ حق بقضا وتوفیق یافتید. وبدان که وجوه خیرات که کوشش درآن‌می باید وتحصیل‌آن‌ازبنده در میخواهد فراوانست. بعضی آنست که خصوصاً بنفس بنده می باز گردد، و بعضی آنست که از وی بدیگری می تعدی کند. اما آنچه بنفس بنده لازم است توبه است ازمعصیت، وصبر بربلا وشدت، وشکر درنعمت و راحت، و استقامت در سرّ و علانیت وگزاردن فرایض وسنن بروفق سنت و شرط شریعت؛ و آنچه ازوی می‌تعدی کند -

شفقت بردن است برخلق خدای :- گرسنه را سیر کردن ، وتشنه را آب دادن ، و برهنه را پوشیدن ، و اسیر را رهائی دادن ، و گم شده را براه باز آوردن ، و امر معروف و نهی از منکر با خلق خدا بکار داشتن ، و با ایشان بخلق نیکو زندگانی کردن ، و ایشانرا نیك خواستن . واندرین خصال ومعانی که برشمردیم اخبار و آثار فراوانست ، وازجهت شرع مقدس ترغیب تمام است : منها - ما روی **عن النبی** صلعم ، انه قال - « ایّها النّاس تُوبُوا قبلَ اَنْ تموتُوا ، وبادروا بالاعمال الصالحةِ قبلَ ان تشغلوا ، وصلوا الذی بینکم وبین ربکم تسعدوا ، واکثروا الصدقة ترزقوا ، وأمروا بالمعروف تحصنّوا ، وانهوا عن المنکر تنصروا . و قال صلعم عودوا المریضَ واطعموا الجایعَ واسقوا الظّمآنَ وفکّوا العانی - یعنی الاسیر . وقال « ان مِنْ موجبات المغفرة اطعامُ المسلم السغبان ، مَنْ اطعم مؤمناً علی جوع اطعمه الله یومَ القیمة من ثمار الجنة ، یجمعُ احدکم المالَ فیتزّوج فلانة بنتُ فلانٍ ، و یدع الحور العین باللقمة والتمرة والکسرة فانّ مهور الحور العین قبضات التمر و فلق الخبز . وسئل ابن عباس ایُّ الصدقة افضل ؟ فقال قال رسول الله - « افضل الصدقة الماء ، امارایتَ اهل النّار ینادون بما استغاثوا اهلَ الجنة ؟ افیضوا علینا من الماء . وقال سراقة بن **مالك بن جعشم** - سالتُ **رسول الله** عن الضّالةِ من الابل یغشی حیاضی هل لی اجرٌ ان اسقیها ؟ قال - نعم ، فی کل ذات کبدٍ حریّ اجرٌ - و قال بعضهم کنّا مع ابن عباس فی جنازةٍ فراینا جرّة ماءٍ علی ظهر الطریق ، فقال - اَمَا انّ الله ینظر الی من وضع الماءَ علی ظهر الطریق کل یوم طرفی النهار برحمةٍ منه ورضوانٍ . و قال **النبی** صلعم - « ایّما مسلم کسا مسلماً ثوباً کان فی حفظ الله ما بقیت علیه منه خرقةٌ .

« اَیْنَما تَکُونُوا یَأْتِ بِکُمُ اللهُ جَمِیعاً » - میگوید هرجا که باشید و برهر قبله که باشید شما واهل کتاب . روز قیامت الله شمارا همگنان بجمع آرد شمار و پاداش را ، ومپندارید که من از انگیختن شما پس از مرگ شما عاجز آیم ، که من همه چیز را توانندهام و بهمه چیز رسنده . جای دیگر ازین گشاده تر گفت - « فاستبقوا الخیرات

الی‌الله مرجعکم جمیعاً فینبئکم بما کنتم فیه تختلفون » .

« قوله تع ـ « وَ مِنْ حَيْثُ خَرَجْتَ فَوَلِّ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ » الایة . . . ـ اگر کسی گوید ـ چه حکمت‌است که دراین ده‌آیت سه‌جایگه گفت « فولّ وجهك شطر المسجدالحرام » ؟ جواب آنست که هرجائی علتی‌مفرد است ، و بیان علت‌را هرجـای همان حکم بازآورد . اول آنست . که رب‌العالمین با پیغامبر اکرام کرد که قبلهٔ پدر وی **ابراهیم** او را کرامت کرد ، و **مصطفی** ع خود آن میخواست وخشنودی و رضاء وی در آن بود ـ چنانك گفت « فَلَنُوَلِّيَنَّكَ قِبْلَةً تَرْضاها فَوَلِّ وَجْهَكَ .. » دیگر علت آنست که رب العالمین خبر داد . که هر صاحب دعوتی را قبلهٔ است . که روی بدان دارد ، یعنی که توصاحب دعوتی ای **محمد** ومهتر پیغامبرانی ، و **کعبه** قبله تست روی بقبلهٔ خویش‌آر ، و ذلك فی قوله : « وَلِكُلٍّ وِجْهَةٌ .... » ـ الی قوله « فَوَلِّ وَجْهَكَ » . سدیگرعلت درتغییر قبله قطع جهت معاندانست ودفع خصومت ایشان . و ذلك فی‌قوله « لِئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَيْكُمْ حُجَّةٌ » پس‌هرجائی فایدهٔ مجدّد است و علتی محکم ، وذکر آن علت را ذکر حکم ، مکرر شد .

اما آنچه دوجایگه بازآورد « فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ شَطْرَهُ ... » ـ آن لطیفهٔ نیکوست ، یعنی که بنده را در روی‌فرا قبله کردن دوحالست : ـ یکی آنست‌که‌آسان آسان باختیار و تمکن خویش روی دل وتن هردو فرا کعبه تواند کرد ، اگر دورباشد و اگر نزدیك . دیگر حال آنست که قبله بروی مشتبه شود یا مسافر باشد که نماز نافله کند بر راحله ، یا در حال روش ، یا نماز خوف برابر دشمن در حال مسایفه ، بنده درین‌حال روی دل‌در کعبه‌آرد هرچند بظاهر از آن برمیگردد . رب‌العالمین دوجایگه بازگفت ـ « فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ شَطْرَهُ » ـ تا هرجای بریك معنی دلالت کند و مران راحتّ بود والله اعلم .

قوله ـ « لِئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَيْكُمْ حُجَّةٌ » ـ قال‌المفسرون ـ معنی‌الحجّة‌ هیهنا

الخصومة والجدل، لاالدليل والبرهان ـ كقوله تعم « قل اتحاجّوننا فى الله »، «ها انتم هؤلاء حاججتم فيما لكم به علم» «ليحاجّوكم به عند ربّكم» «لاحجة بيننا وبينكم» كلّها بمعنى ـ المخاصمة والمجادلة، فسمّاها ـ حجةً ـ لان المحتجّ بها يعدها حجةً عند نفسه. ميگويد ـ تا هيچکس را ازمردمان برشما حجتى نبود. يعنى كه فرماينده‌من باشم، وفرمان در قرآن، وتوفرمانبردار، كسى را برتو حجتى نبود.

آنگه‌گفت ـ « اِلّاالَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْهُمْ » ـ اين الّارادووجه‌است: ـ يكى ـ تحقيق ـ كه ميگويد مگر كسى خود بستمكارى حجت جويد برشما، چنانك كافران قريش و جهودان، كه قريش ميگفتند ـ محمد در دين خويش متحيّر است و دركار خود فرو مانده، از قبلهٔ جهودان برگشت و بقبلهٔ ما باز آمد، بدانست كه ما بر حق‌ايم، مگر بدين ما نيز بازگردد. و جهودان ميگفتند ـ محمد برأى وهواءِ خود ازقبلهٔ مابرگشت و ميگويد كه مرا فرموده‌اند. و ديگر وجه آنك « الّا » بمعنى « لكن » بود، و در قرآن ازين بسيارست ـ معنى آنست كه ايشان كه بر خويشتن مى ستم كنند ـ يعنى جهودان ـ مترسيد ازيشان واز من ترسيد.

« وَ لِأُتِمَّ نِعْمَتِي عَلَيْكُمْ » معطوف است بر « لِئَلّا يَكُونَ » ميگويد ـ كعبه قبله كردم شما را تا تمام كنم برشما نعمت خويش.

« وَ لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ » ـ گويد و مگر تا شما بر راه راست مانيد و بر قبلهٔ ابراهيم، كه برجهودان نه نعمت تمام كردم و نه برراه راست ماندند. قال النبى لرجلٍ اتدرى ما تمام النعمة؟ قال و ما تمام النعمة؟ قال ـ « النجاة من النار و دخول الجنة. » و قال على عليه‌السلام ـ تمام النعمة الموت على الاسلام. و فى روايـة اخرى قال على ـ «النعم ستّة: الاسلام، والقرآن، ومحمد والستر، والعافية، والغنى عمافى ايدى الناس»

قوله تعم «كَمٰا أَرْسَلْنٰا» الآيه .... ـ تقديره ولاتم نعمتى عليكم كارسالى اليكم رسولا ـ همچنانك شما را پيغامبر فرستادم و آن نعمت برشما تمام كردم اين نعمت هم تمام كنم كه برملة حنيفى وقبلهٔ ابراهيم شما را بدارم. ورسول اينجا مصطفى است

و آیات قرآن، میگوید ـ رسول ما **قرآن** بر شما میخواند، « وَيُزَكِّيكُمْ » و شمارا از کفر و شرك پاك میکند، و بدینی میخواند که چون آن دین دارید و بر آن عمل کنید ـ کنتم از کیاء عندالله عزوجل ـ یعنی بنزدیك الله پاك باشید و هنری وزکی. اگر کسی گوید چونست که درین آیت تزکیت فراپیش کتاب و حکمت داشت؟ ودر آن که ـ « ربنا وابعث فیهم رسولا » تزکیت فـا پس کتاب و حکمت داشت؟ جواب آنست که تزکیت همه از خداست اما بر دو ضرب نهاد ـ یکی گواهی دادن است بنده را بطهارت دل و دین وی و پاکی وی ازهر آلایش، و این کمال ایمانست و غایت معرفت، و ثمرهٔ تعلم کتاب و حکمت، و **ابراهیم** ع که دردعا تزکیت خواست در آن آیت این ضرب خواست، از بهر آن از کتاب و حکمت فاپس داشت، که تا تعلم کتاب نبود این تزکیت حاصل نشود. دیگر تزکیت بـدایت اسلام است از الله بیان احکام شرع، و از بنده پذیرفتن آن وعمل کردن بآن. ورتبت این تزکیت پیش ازمعرفت حقایق کتاب و حکمت است، ودرین آیت اشارت باین تزکیت است ازبهر آن فراپیش داشت، والله اعلم.

« وَيُعَلِّمُكُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ . . » ـ کتاب **قرآن** است و حکمت سنت **مصطفی** و بیان حلال وحرام واحکام قرآن و مواعظ آن. « وَيُعَلِّمُكُمْ مَا لَمْ تَكُونُوا تَعْلَمُونَ » من فرایضه و شرایعه و ما هو من صلاح دینکم و دنیا کم.

النوبة الثالثه ـ قوله تعـ: « وَ لِكُلٍّ وِجْهَةٌ هُوَ مُوَلِّيهَا . . » الآیة... قبله‌های خلق پنج است: ـ یکی **عرش**، دوم **کرسی**، سوم **بیت‌المعمور**، چهارم **بیت‌المقدس** پنجم **کعبه**، **عرش** قبلهٔ حاملان است، **کرسی** قبلهٔ کروبیان است، **بیت‌المعمور** قبلهٔ روحانیانست، **بیت‌المقدس** قبلهٔ پیغامبران است، **کعبه** قبلهٔ مؤمنانست. عرش از نور است، کرسی از زراست، بیت‌المعمور از یاقوت، بیت‌المقدس ازمرمر، کعبه ازسنگ. اشارتست به بندهٔ مؤمن که اگر نتوانی که بعرش آئی وطواف کنی، یا بکرسی‌شوی

و زیارت کنی ، یا ببیت المعمور شوی وعبادت کنی ، یا ببیت المقدس رسی و خدمت کنی ، باری بتوانی که اندر شبانروزی پنج بار روی بدین سنك آری که قبلهٔ مؤمنان است تا ثواب آن همه بیابی.

« وَ لِكُلٍّ وِجْهَةٌ . . » ـ قال بعضهم ـ الاشارة فیه أنّ كلّ قومٍ اشتغلوا عنّا بشيءٍ حال بينهم و بيننا ، فكونوا انتم ايّها المؤمنون لنا و بنا ـ از روی اشارت میگوید ـ هرقومی از ما روی برتافتند و بدون ما باغیری الف گرفتند ، و فرود از ما خودرا دلآرامی ساختند ، و بدوستی پسندیدند . شما که جوانمردان طریقت اید ، ودعوی دوستی ما کردهاید ، دیدهٔ خود فروگیرید ازهرچه دون ماست ، ورهمهفردوس برین باشد تا درمتابعت سنت وسیرت مصطفی راست باشید ، و حق اقتدا بآن مهتر عالم بتمامی بگزارید ، که سیرت وی مهتر انبیا آن بود که چشم عزیزخود ازهمهٔ کائنات فروگرفت ، وجز کنف احدیت خودرا پناهی ندید وتکیه گاهی نپسندید.

مردی که براه عشق جان فرساید آن به که بدون یارخود نگراید
عاشق بره عشق چنان می باید کز دوزخ و از بهشت یادش ناید

هر که درین متابعت درست آید شمع دوستی حق در راه وی برافروزند ، تاهرگز از جادهٔ دوستی نیفتد ، والیه الاشارة بقوله ـ « فاتّبعونی یُحببکم الله » ـ و هر روشی که برجادهٔ دوستی مستقیم گشت ازآن سویها که قبله مترسّمان است ایمن شد ، یکی شوریده از سر حال خویش گوید : ـ

گر نباشد قبلهٔ عالم مرا قبلهٔ من کوی معشوق است و بس
این جهان با آن جهان وهرچههست عاشقان را روی معشوق است و بس

حسین منصور قدس الله روحه اشارتی کرد بآن قبله های مترسمان ، وگفت ـ سلّم المریدون الی کلّ ما یریدونه ـ مریدانرا بمراد های ایشان در رسانیدند ، وهر کس را با معشوق خود بنشاندند . و حقیقت این کار آنست که همه خلایق دعوی دوستی حق کردند وهیچ کس نبود که نخواست که بدرگاه او کسی باشد .

هرکه او نام کسی یافت ازاین درگه یافت ای برادر کس او باش و میندیش از کس

پس چون همه دعوی دوستی حق کردند ایشانرا بر محك ابتلا زد تا ایشانرا با ایشان نماید ، بدون خود ، چیزی دریشان انداخت و آنرا قبلهٔ ایشان کرد تا روی بآن آوردند ، در یکی مالی ، در یکی جاهی ، در یکی جفتی ، در یکی شاهدی ، در یکی تفاخری ، در یکی علمی ، در یکی زهدی ، در یکی عبادتی ، در یکی پنداری . این همه در ایشان انداخت تاخلق بآن مشغول شدند ، وهنوز کس حدیث او نکرد وراه طلب اوازخلق خالی بماند . ازینجا گفت ــ سلطان طریقت **بویزید بسطامی** قدس الله روحه ــ مررت الی بابه فلم ارثمّ زحاماً ، لان اهل الدنیا حجبوا بالدنیا ، و اهل الآخرةِ حجبوا بالآخرةِ ، والمدعین من الصّوفیةِ حجبوا بالاکلِ والشربِ والکدیة ، و من فوقهم مِنهم حجبوا بالسماع والشواهد . وائمة الصّوفیة لایحجبهم شیءٌ من هذه الاشیاء ، فرأیتُ هؤلاء حیاری سکاری » .

برذوق این کلمات **پیر طریقت** گفت : ـ مشرب می‌شناسم اما فاخوردن نمی‌یارم ، دل تشنه و در آرزوی قطرهٔ می‌زارم ، سقایهٔ مرا سیری نکند که من در طلب دریایم ، بهزار چشمه وجوی گذر کردم تا بو که دریا دریابم ، درآتش غریقی دیدی من چنانم ، در دریا تشنهٔ دیدی من همانم ، راست مانندهٔ متحیری در بیابانم ، همی گویم ــ فریادرس که از دست بیدلی بفغانم !

النوبة الاولی ــ قوله تعـ : « فَاذْكُرُونِي » ـ مرایاد کنید « أَذْكُرْكُمْ » تامن شما را یادکنم « وَاشْكُرُوا لِي » وسپاس داریدمرا وآزادی کنید « وَلَا تَكْفُرُونِ ١٥٢ » ودرمن ناسپاس مبید .

« يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا » ــ ای ایشان که بگرویدید « اسْتَعِينُوا » یاری جوئید « بِالصَّبْرِ وَالصَّلَاةِ » بشکیبائی ونماز « إِنَّ اللَّهَ مَعَ الصَّابِرِينَ ١٥٣ » که الله با شکیبایان است .

« وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ يُقْتَلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ » ــ مگوئیدآنکس را که کشته شود در راه خدای عزوجل « أَمْوَاتٌ » که ایشان مردگانند « بَلْ أَحْيَاءٌ » مردگان نه‌اند که ایشان زندگانند « وَلَكِنْ لَا تَشْعُرُونَ ١٥٤ » ولکن شما نمیدانید .

« وَلَنَبْلُوَنَّكُمْ » ـ و ناچار شما را بیازمائیم « بِشَيْءٍ مِنَ الْخَوفِ وَالْجُوعِ » بچیزی از بیم و گرسنگی « وَنَقْصٍ مِنَ الْأَمْوالِ » وبه کاستن ازین مالها « وَالْأَنْفُسِ » وتنها « وَالثَّمَراتِ » و میوه‌ها « وَ بَشِّرِ الصّابِرِينَ ١٥٥ » و شاد کن شکیبایانرا بر فرمان برداری من.

« اَلَّذِينَ إِذا أَصابَتْهُمْ مُصِيبَةٌ » ـ آن صابران که چون بایشان رسد رسیدنی که ایشانرا دشوار آید، « قالُوا » گویند « إِنّا لِلّهِ » ما آنِ خداوند خویشیم « وَ إِنّا إِلَيْهِ راجِعُونَ ١٥٦ » وما با او شدنی‌ایم و با وی گشتنی.

« أُولٰئِكَ » ایشان آنند « عَلَيْهِمْ » که بریشانست « صَلَواتٌ مِنْ رَبِّهِمْ » درود ها از خداوند ایشان « وَ رَحْمَةٌ » وبخشایش او بریشان « وَ أُولٰئِكَ هُمُ الْمُهْتَدُونَ ١٥٧ » وایشانند که راست راهانند.

النوبة الثانية ـ قوله تعـ : « فَاذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ . . » ـ **مصطفی** گفت در تفسیر این آیت ـ يقول الله عز وجل ـ « اذكروني يا معشر العباد بطاعتي اذكركم بمغفرتي » الله میگوید عزّ جلاله ـ رهیکان من : مرا طاعت دار باشید و بندگی کنید تا شمارا بیامرزم. ازاینجا گفت **مصطفی** ص ـ هر کـه خدایرا عزوجل طاعت دارد و بندگی کـند، و فرمانهای ویرا پیش شود، از جمله ذاکرانست، اگر چـه نماز نوافل و روزهٔ تطوع و تلاوت قران کمتر کند. وهر که نا فرمان شود وطاعت ندارد از جملهٔ فراموش کارانست، اگرچه نماز بسیار کـند و روزه دارد و قرآن خواند، پس حقیقت ذکر طاعت داریست وحسن کردار، نه‌آراستن سخن ومجرد گفتار. مفسران درتفسیر این آیت همین معنی گفته‌اند در لفظهای مختلف، باتفاق معانی « فاذكروني اذكركم» مرا یاد دارید ویاد کنید بآزادی کردن نیکو و پرستش پاك، تا یاد کنم شمارا بپـاداش نیکو، وافزونی نعمت. مرا یاد کنید درسرای محنت بزبان فاقت، ازسر ذلّت، بصدق

و ارادت ، بربساط مجاهدت ، تا من شمارا یاد کنم در سرای قربت ، بزبان عنایت از سر رعایت ، بصدق هدایت ، بربساط مکاشفت ، مرا یاد کنید بربساط خدمت ، درایام غربت ، درمشاهده منت ، برترك عادت ، میان شرم وحرمت ، تامن شما را یاد کنم بربساط زلفت ، در ایام مشاهـدت ، میان انبساط و رؤیت ، فاذکرونی بالطاعات اذکرکم بالمعافات ، فـاذکرونی بالموافقـات اذکرکم بالکرامات ، فـاذکرونی بالدعاء اذکرکم بالعطاء ، فاذکرونی فی النعمة والرخاء اذکرکم فی الشدة و البلاء ، فاذکرونی بقطع العـلایق اذکرکم بنعت الحقائق ، فاذکرونی من حیث انتم ، اذکرکم من حیث انا . ولذکر الله اکبر . قال **الاصمعی** رأیت اعرابیـاً بالموقف یقول ـ « الهی ! عجّت الیك الاصوات بضروب اللغات ، یسئلونك الحاجات ، وحاجتی الیك ان تذکرنی عند البـلاء اذا نسینی اهل الدنیا . وقال **سفین بن عیینه** ـ بلغنا ان الله سبحانه قال ـ اعطیت عبادی مالوا عطیت **جبرئیل** و **میکائیل** کنت قداجزلت لهما ، قلت اذکرونی اذکرکم ، وقلت لموسی قل للظلمة لا تذکرونی، فانی اذکرمن ذکرنی ، وان ذکری ایاهم ان العنهم » ـ **بموسی** وحی آمدکه ـ ای **موسی** ظالمانرا گوی تا مرا یاد نکنندکه اگر ایشان‌مرا یادکنند من ایشانرا بطردولعنت یادکنم،چنانکه چون‌مؤمنان مرا یادکنند من‌ایشانرا برحمت‌ومغفرت یاد کنم . **سدی** ازینجا گفت درتفسیرآیت ـ لیس من عبدیذکرالله اِلّاذکره ـ لایذکره مؤمنٌ اِلّا ذکره بالرحمةِ ولایذکره کافرٌ الا ذکره بعذابٍ . **ورسول** خدایرا پرسیدند که‌ازکارها چه فاضلتر‌وازکردارها چه نیکوتر؟ گفت ـ آنك‌بمیری وزبانت‌ترباشد بذکر خدای عزوجل ، آنگه گفت ـ خبر کنم شما را که بهترین اعمال شما و پذیرفته و پسندیده ترین آن بنزدیك خداوند شما ، و آنچه بهتر است از زر و سیم بصدقه دادن ، و از جهاد کردن با دشمنان دین‌چیست ؟ گفتند ـ آن چیست یا رسول الله ؟ گفت ذکر خدای عزّوجل و از ذکرها هیچ چیز نیست فاضلتر از **قرآن** خواندن ، خاصه در نماز . چنانك **مصطفی** صم گفت : « قراءة **القرآن** فی الصّلوة افضلُ من القراءة بغیر الصلوة و قراءةُ **القرآن** بغیرالصّلوةِ افضل من‌الذکر والذکرُ افضل من الصدقةِ والصدقةُ افضل من‌الصیام والصیامُ جُنّةٌ من‌النّار، ولاقولٌ الابعملٍ ، ولاقولٌ ولاعملٌ الابنیّةٍ ، ولا قولٌ

ولا عملٌ ولانیةٌ ، اِلّا باصابةالسّنّة .

ثم قال تع : « وَاشْكُرُوا لِي وَلَا تَكْفُرُونِ » ـ بشکر نعمت فرمود و از کفران نهی کرد ، و هرچند که از روی ظاهر هردو یکسانست امّا ازروی معنی درجمع میان این دو کلمه فایدتی نیکوست ، و آن آنست که تا کسی را وهم نیفتد که شکر نعمت بمقتضی امر مطلق یکبار بیش نیست ، بل که هر ساعتی وهرلحظتی شکر منعم واجب است ، که اگر شکر نکنی کفران باشد واین منهی است که میگوید « وَلَا تَكْفُرُونِ »

« يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا . . » الآية . ـ میگوید ای گرویدگان : « اِسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلٰوةِ » یاری جوئید بررستن ازآتش ، و رسیدن به پیروزی بدوچیز ـ بشکیبائی و بنماز ـ که درنماز شفا است ودرشکیبائی فرج . **مصطفی** ص گفت ـ « الصّبر مفتاح الفرج ، وفی الصّلواة شفاءٌ » وگفته‌اند درمعنی آیت « استعینوا بالصّبر علی الصلواة » یاری جوئید برتمحیص گناهان خویش ، و کفارت آن بصبر کردن دراداءِ فرائض وخاصه درنماز ، که آن باری گران است و کاری عظیم ، چنانك رب العزة گفت ـ « وانها لكبيرةٌ اِلّا علی الخاشعین » **مصطفی** ع **معاذ جبل** را گفت آنگه که ازوی سؤال کرد ـ حدّثنی بعملٍ یُدخلنی الجنة ولا اسألك عن شیئٍ غیره فقال ص ـ بخٍ بخٍ ! لقد سألت عن عظیم و انه لیسیرٌ علی من اراداللّه به الخیر ، ثم قال « تؤمن باللّه والیوم الآخر و تقیم الصّلواة و تعبداللّه وحده لا تشرك به شیئاً » پس بیان کرد که صابران را چه ثواب است ـ ایشان که باراحکام شرع کشند ، و فرائض حق گزارند ، فقال .

« اِنَّ اللّٰهَ مَعَ الصّابِرِينَ » ـ گفت من که خداوندم بـا ایشانم بحفظ و رعایت و عنایت ، اصحبهم و احفظهم واتولّاهم و امتعهم .

« وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ يُقْتَلُ فِي سَبِيلِ اللّٰهِ أَمْوَاتٌ » الآية . . . ـ سبب نزول این آیت آن بود که روز بدر چهارده مرد مسلمان کشته شدند ، شش ازمهاجران بودند و

هشت از انصار. مردمان میگفتند - ایشانرا که فلان مرد، و فلان مرد، نعیم دنیا از وی بگشت، رب‌العالمین گفت - مگوئید چنین! که ایشان مردگان نه‌اند بلکه زندگانند بنزدیك خداوند ایشان، شادان و نازان، طعام وشراب بهشت بی‌حساب بایشان میرسد ولکن شما نمیدانید. **مصطفی** ص گفت «اِنَّ اَرْوَاحَ الشهداءِ فی اَجوافِ طیرٍ خضرٍ تسرح فی ثمارالجنة و تشرب من انهارها، و تأوی بالليل الی قناديل من نور معلّقةٍ بالعرش» مرّ **رسول‌الله** ص یوم **احد** علی **مصعب‌بن‌عمیر** و هو مقتولٌ، فوقف علیه و دعاله، ثم قرأ «من‌المؤمنین رجالٌ صدقوا ما عاهدوا الله علیه.» ثم قال صلعم - «ان رسول‌الله یشهد ان هؤلاءَ شهداءٌ عندالله یوم‌القیمة فاتوهم و زوروهم و سلّموا علیهم، فوالّذی نفسی بیده لایسلّم علیهم احدٌ الی یوم‌القیمة الا ردّوا علیه‌یرزقونَ من‌ثمارالجنة و تحفها.» و قال‌صلعم - یعطی‌الشهید ست خصال عند اوّل‌قطرة من دمه، یکفّرعنه‌کل خطیئةٍ، و یری مقعده من‌الجنة، و یزوّجُ من‌الحورالعین، و یؤمن من‌الفزع‌الاکبر و من عذاب‌القبر، و یحلّی حلیةالایمان. و عن **انس** قال - بعث‌**النبی** صلعم سرّیةً فقتلوا و اَنّ **جبرئیل** اتی‌**النبی** فاخبره انهم قد لقوا ربهم‌عزوجل فرضی عنهم وارضاهم. قال **انس** - کنّا نقرأ آیاً بلّغوا قومنا انا قد لقینا ربنا فرضی عنّا و ارضانا - اگر کسی گوید که این شهیدان اگر زندگانند و مرتزقان پس چونست که در جثت ایشان تصرف نیست، و زندگان را تصرف جثت باشد لا محاله؟ جواب آنست - که نه هر که درجثت وی تصرف نیست مرده بود، نه بینی که مردم در خواب شود ودرجثت وی تصرف‌نماند و وی مرده نیست؟ و کس باشد که درخواب چیزی بیند که از آن اندوهگن شود، و باشد که از خواب درآید و هنوز آن بقیت اندوه با وی بود، تا بدانی که در آن حال زنده است اگر چه متصرف نیست، همچنین ارواح شهدا جائز است که از اجسام‌ایشان مفارقت گیرد، و آنکه بنزدیك خداوند باشد نه مرده، پس ایشانرا از این جهت مرده نماید گفت بلکه شهیدباید گفت، از آنك وی بنزدیك خدای زنده است و روزی میخورد چنانك گفت - «بل احیاءٌ عند ربهم یرزقون» و بجای خویش شرح آن بتمامی گفته شود ان شاءالله.

«وَ لَنَبْلُوَنَّکُمْ» الآیه . . . النون فیه للتاکید ، واللام جواب قسم محذوف علی تقدیر ـ واللّه لنبلونکّم ـ ای لنعاملنّکم معاملة المختبر ، گفت با شما آن معاملت کنیم که کسی که آزمایش کند «بشییءٍ من الخوف والجوع» علی تقدیر ، **شافعی** گفت ـ این خوف بیم دشمن است در غزا ، و این گرسنگی روزهٔ ماه رمضان است و این کاست از مال زکوة صامت ، و این کاست از تن آزاد کردن بردگان ، و این کاست از میوه صدقه خرما و انگور ـ و گفته‌اند که جوع آن قحط است که اهل **مکه** را هفت سال رسیده بود . «وَ نَقْصٍ مِنَ الْاَمْوالِ» آن بود که مال و نعمت از دست ایشان بشد. «وَ الْاَنْفُسِ» بیماری و پیری و مرگ است . «وَ الثَّمَراتِ» مرگ فرزندان که فرزند را ثمرهٔ دل خوانند ـ ذلك فی قوله صلعم ـ «اذا مات ولدالعبد قال اللّه لملائکته ـ أقبضتم ولد عبدی؟ فیقولون نعم . فیقول ـ أقبضتم ثمرة فؤاده؟ فیقولون نعم ـ فیقول ماذا قال عبدی؟ فیقولون حمدك واسترجع فیقول ـ ابنوا العبدی بیتاً فی الجنة و سمّوه بیت الحمد .

وابتلاء ایشان باین چند چیز از بهر آن بود که تا چون پسینیان شنوند زودتر به پذیرفتن دین واتباع صحابه درآیند ، که گویند اگر نه این دین حق بودی وحجت آن روشن ایشان برین بلاها و مصیبتها با این دین صبر نکردندی ، پس آن ایشان را چون برهانی باشد ، بدین حق درآیند واتباع صحابه کنند . آنگه **مصطفی** را گفت ـ «وَ بَشِّرِ الصَّابِرِینَ الَّذِینَ اِذا اَصابَتْهُمْ مُصِیبَةٌ قالُوا ...» ایمهتر! این شکیبایانرا بر آن مصیبتها و محنتها بشارت ده ، آنان که چون مصیبتی بایشان رسد گویند : ـ

«اِنَّا لِلّٰهِ وَ اِنَّا اِلَیْهِ راجِعُونَ» ـ انّا للّه ـ ای نحن واموالنا للّه عبیداً و ملکا ، یفعل فیها ما یشاء «وَ اِنَّا اِلَیْهِ راجِعُونَ» ـ ای مقرون بالبعث بعدالموت فاللّه تعم قادر علیه . انّا للّه ـ اقرار است ببعث و نشور و ثواب وعقاب ، که اللّه بآن قادر است و آنرا توانا وبآن دانا . قال **النبی** ـ «من استرجع عندالمصیبة جبّر اللّه مصیبته و احسن عقباه و جعل له خلفاً صالحاً یرضاه» و قال ـ ما من مسلم ولا مسلمة یصاب بمصیبةٍ فذکر

مصيبة و ان قدم عهدها فيحدث لها استرجاعاً ، الّا احدث الله له واعطاه مثل ثوابها يوم اصيب بها . وقال **عكرمة** ـ طفی سراج **النبی** صلعم فقال « اِنّا لِلّٰه وَ اِنّا اِلَیْه راجِعُونَ » فقيل يا **رسول الله** أمصيبةٌ هی ؟ قال ـ نعم ! كل شيی يؤذی المؤمن فهو له مصيبةٌ . و قال ـ اربع من كنّ فيه بنی له بيتٌ فی الجنة : ـ المعتصم بلااله الاالله لايشك فيها ، ومن اذا عمل حسنةً سرّته و حمدالله عليها ، و اذا عمل سيئةً سائته و استغفر الله منها ، و اذا اصابته مصيبةٌ قال « اِنّا لِلّٰهِ وَ اِنّا اِلَیْهِ راجِعُونَ » . پس ايشانرا وعده داد كه اگر در مصيبتها صبر كنند و جزع نكنند واسترجاع گويند ، برايشانست از خداوندايشان نه يك رحمت بلكه رحمتها ، پس يكديگر ، ازين جهت صلوات ـ بجمع گفت .

« اولٰئِكَ عَلَيْهِمْ صَلَواتٌ مِنْ رَبِّهِمْ وَ رَحْمَةٌ اُولٰئِكَ هُمُ الْمُهْتَدُونَ » ـ وصلواة ـ رحمت است و ثناءِ نيكو ، و رحمت خداوند بر بندگان فراوانست ووجوه آن بسيار . دعاءِ ايشان اجابت ميكند ، و برطاعت اندك سپاس‌داری ميكند ، و روزی فراخ بايشان می رساند ، و بركت در معاش و در زندگانی ميكند ، ودرحال درماندگی وبيچارگی وبيماری ودرويشی فرياد ميرسد ، وبردشمنان نصرت ميدهد ، وتوفيق طاعت وروشنائی معرفت و هدايت ميدهد . اينست كه رب العزة گفت « وَ اُولٰئِكَ هُمُ الْمُهْتَدُونَ » قيل هم المهتدون اليوم الی الحق والصواب ، و غداً الی الجنة والثواب **عمر خطاب** چون اين آيت برخواندی گفتی نعم العدلان ونعمت العلاوة ، عنی بالعدلين اولئك عليهم صلواتٌ من ربهم و رحمةٌ ، و بالعلاوة قوله « و اولئك هم المهتدون »

النوبة الثالثة ـ قوله تع : « فَاذْكُرُونِي اَذْكُرْكُمْ . . » الآيه . . . ـ اينست ياد دوست مهربان ، آسايش دل و غذاءِ جان ، يادی كه گوی است و انسش چوگان ، مركب اوشوق ومهراو ميدان ، گل اوسوز ومعرفت اوبوستان ، يادی كه حق درآن پيدا ، بحقيقت حق پيوسته از بشريت جدا ، يادی كه درخت توحيد را آبشخورست دوستی حق مرا آنرا ميوه و برست . اينست كه رب العالمين گفت ـ « لايزال العبد يذكرونی واذكره حتی عشقنی وعشقته . » اين نه آن ياد زبان است كه تودانی ، كه آن دردرون جانست .

بو یزید روزگاری بر آمد که ذکر زبان کمتر کردی، چون او را از آن پرسیدند. گفت ـ عجب دارم ازین یاد زبان، عجبتر ازین کو بیگانه است، بیگانه چکند در میان، که یاد اوست خود در میان جان.

در قصهٔ عشق تو بسی مشکلهاست من با تو بهم میان ما منزلهاست
عجبتُ لمن یقول ـ ذکرتُ ربی فهل انسی فاذکر ما نسیتُ.

آن **عزیز وقت خویش** درمناجات گوید: ـ خداوندا! یادت چون کنم که خود دریادی و رهی را ازفراموشی فریادی، یادی و یادگاری، ودریافتن خود یاری، خداوندا هر که در تو رسید غمان وی برسید، هر که ترا دید جان وی بخندید. بنازتر از ذاکران تو در دو گیتی کیست؟ وبنده را اولیتر از شادی توچیست؟ ای مسکین توخود یاد کرد و یادداشت وی چه شناسی! سفر نکردهٔ منزل چه دانی! دوست ندیدهٔ از نام و نشان وی چه خبرداری!

معبود خودی و عابد خویشتنی زیرا که برای خودکنی هرچه کنی

اگر بجان خطر کنی با خطر شوی، و گر روزی بکوی حقیقت گذر کنی وزانجا که سرست او را یاد کنی آن بینی که ـ لا عینٌ رأت ولا اذنٌ سمعت ولاخطر علی قلب بشرٍ»

یکبار بکوی ما گذر باید کرد در صنع لطیف ما نظر بایدکرد
گر گل‌خواهی بجان خطر بایدکرد دلرا ز وصال ما خبر باید کرد

وفی بعض کتب‌الله ـ «عبدی! ستذکرنی‌اذا جربت غیری إنّی‌خیرٌلك من‌سوای»، بندهٔ من چون دیگرانرا بیازمائی وبه بینی آنکه توقدر ما بدانی، وحق مابشناسی، یا چون نا مهربانی ایشان بینی مهربانی و وفاداری ما دریابی، و بدانی که ما بر تو از همگان مهربان تریم، وبه کارآمده تر. ـ «عبدی ألم اذکرك قبل ان تذکرنی ـ» بندهٔ من یك نشان مهربانی ما آنست که نخست ما ترا یاد کردیم، پس تو ما را یاد کردی، ألم أحبّك قبل ان تحبّنی» نخست من ترا خواستم پس تو مرا خواستی. « عبدی! ما استحییت منی اذ اعرضت عنی و اقبلت علی غیری؟ فاین تذهب و بابی لك مفتوحٌ

و عطائی لك مبذول » این چنانست که گویند .

ترا باشد هم از من روشنائی بسی گردی و پس هم با من آئی

بعزّت عزیز که اگر یك قدم در راه او برداری هـزار کرم ازو بتو رسد ، منك یسیر خدمةٍ و منه کثیر نعمةٍ ، منك قلیل طاعةٍ ومنه جلیل رحمةٍ . والیه اشار النبی صلعم حکایة عن الله عزوجل ـ « من ذکرنی فی نفسه ذکرته فی نفسی ، و من ذکرنی فی ملاءٍ ذکرته فی ملاءٍ خیر منهم ومن تقرب الیّ شبراً تقربت الیه ذراعاً ، ومن اتانی مشیاً اتیته هرولةً »

« وَاشْکُرُوا لِی وَلَا تَکْفُرُونِ » گفته‌اند ـ شکرت لَهُ ـ شکر باشد بر دیدار نعمت و بر اعتبار افعال ، و شکرتهُ شکرست بر دیدار منعم و برمشاهدهٔ ذات ، این شکر اهل نهایت است و آن شکر اصحاب بدایت . رب‌العالمین دانست کـه معظم بندگان طاقت شکر اهل نهایت ندارند کار بریشان آسان کرد و شکر مهین ازیشان فرونهاد . نگفت ـ « واشکرونی » بل که گفت : « وَاشْکُرُوا لِی » یعنی ـ که شکر نعمت من بجای آرید ، و حق آن بشناسید ، وانگه از شناخت حق حق من بر مشاهدهٔ ذات من نومید شوید ، که آن نه کار آب و گل است و نه حدیث جان و دل است ، گل را خود چه خطر و دلرا درین حدیث چه اثر ، هردو فرا آب ده ! ووصل جانان بخود راه ده !

تا کی ازدون همتی ما منزل اندرجان کنیم
رخت بربندیم از جان قصد آن جانان کنیم
شاهد « الّا تخافوا » از نقاب آمد برون
سر بر آری خرقه‌بازان تا که جان‌افشان کنیم

« یٰا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا . . . » ـ هم‌نداست وهم‌شهادت ، وهم‌تهنیت وهم‌مدحت ، ندائی باکرامت ، شهادتی بالطافت ، تهنیتی بردوام ، مدحتی تمام . « اِسْتَعِینُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلٰوةِ » ـ برذوق علم صبر سه قسم است : ـ برترتیب ـ اصبروا وصابروا ورابطوا ـ اصبروا ـ صبر بربلاست ، صابروا صبر ازمعصیت ، رابطوا صبر برطاعت . صبر بربلا صبر

محبانست ، صبر ازمعصیت صبر خائفانست ، صبر بر طاعت صبر راجیانست . محبّان صبر کنند بر بلا تابنور فراست رسند ، خائفان صبر کنند از معصیت تا بنور عصمت رسند ، راجیان صبر کنند بر طاعت تابانس خلوت رسند . علی الجمله بنده را بهمه حال صبر به ، که رب العزة میگوید « و اِنْ تصبروا خیرٌ لکم » . و اگر صابرانرا از علو قدر و کمال شرف همین بودی که - « اِنَّ اللّٰهَ مَعَ الصّابِرِینَ » تمام بودی که این منزلت مقربانست و رتبت صدّیقان .

« وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ یُقْتَلُ فِی سَبِیلِ اللّٰهِ .. » - الآیة .... فاتتهم الحیوة الدنیویه لکنهم وصلوا اِلی الحیوة الابدیة . چه زیانست ایشانرا که از ذل دنیا بازرستند ؟ چون بعز وصال مولی رسیدند ؟

گر من بمرم مرا مگوئید که مرد — گو مرده بدو زنده شد و دوست ببرد

زنده اوست که بدوست زنده است نه بجان ، هر که بدوست زنده شد اوست زندهٔ جاودان .

پیر طریقت گفت : - خداوندا هر که شغل وی توئی شغلش کی بسر شود ؟ هر که بتو زنده است هرگز کی بمیرد ؟ جان در تن گر از تو محروم ماند چون مردهٔ زندانیست ، زنده اوست بحقیقت کش با تو زندگانیست ، آفرین خدای بر آن کشتگان باد که ملك میگوید « زندگانند ایشان » .

« بَلْ اَحْیاءٌ وَ لٰکِنْ لَا تَشْعُرُونَ » - رداءِ هیبت بر کتف عزّ ایشان و سایهٔ عرش عظیم تکیه گاه انس ایشان ، وحضرت جلال حق آرامگاه جان ایشان ، « فی مقعد صدقٍ عند ملیكٍ مقتدر .

« وَ لَنَبْلُوَنَّکُمْ ... » - الآیه .... - سنت خداوند عزوجل چنانست که هر آیت که بنده را در آن بیم دهد وسیاست نماید ، هم برعقب آن یا پیش از آن بنده را بنوازد وامید نماید ، چنانك درین آیت بنده را بذکر آن سیاسات وانواع بلیات بازشکست ، پس آنگه بشارت داد و بنواخت و گفت « وَبَشِّرِ الصّابِرِینَ » ودراول آیت گفت - « اِنَّ

اللّٰهَ مَعَ الصّابِرِينَ » سبحانه ما الطفه ! وارحمه بعباده ! « وَلَنَبْلُوَنَّكُمْ ... » ـ میگوید بیازمائیم شما را گاه بترس ، و گاه به‌بیم ، گاه بدرویشی ، وگاه بگرسنگی ، گاه بمصیبت ظاهر ، و گاه باندوه باطن ، آن بلاءِ ظاهر وآن مصیبت آشکارا خود آسان کاری است که گاه بود و گاه نه ، چنانك بلاء **ابراهیم** وبلاءِ **ایوب** ع ، بلاء تمام اندوه باطن است که یك چشم زخم پای ازجای برنگیرد ، وهر که او نزدیکتر وبدوستی سزاوارتر و وصال را شایسته‌تر اندوه وی بیشتر . چنانك اندوه **مصطفی** که نه برافق اعلی طاقت داشت و نه بربسیط زمین قرار ، چنانك پروانه درپیش چراغ ، نه طاقت آن که باچراغ بماند و نه چارۀ آنك از چراغ دور ماند !

بزبان حال گوید :

در هجر همی بسازم از شرم خیال	در وصل همی بسوزم از بیم زوال
پروانۀ شمع را همین باشد حال	درهجر نسوزد و بسوزد بوصال

آری هر که وصل‌ما جوید وقرب‌ما خواهد ، ناچار است او را بارمحنت کشیدن وشربت اندوه چشیدن ، **آسیه زن فرعون** همسایگی حق‌طلب‌کرد وقربت وی‌خواست گفت ـ ربّ ابن‌لی عندك بیتاً فی‌الجنّة ـ خداوندا درهمسایگی‌تو حجرۀ خواهم که ـ در کوی دوست حجرۀ نیکوست ، آری نیکوست ولکن بهای آن بس گرانست ، گر هرچیزی بزر فروشند ، این را بجان و دل فروشند ، **آسیه** گفت ـ با کی نیست و گر بجای جانی هزار جان بودی دریغ نیست . پس **آسیه** را چهار میخ کردند ، و در چشم وی میخ آهنین فرو بردند ، و او درآن تعذیب می‌خندید و شادمانی همی کرد . این چنانست که گویند .

هر جا که مراد دلبر آمد	یك‌خاربه‌ازهزارخرماست

بشرحافی گفت ـ دربازار بغداد می گذشتم یکی را هزار تازیانه بزدند که آه نکرد ، آنگه اورا بحبس بردند ، ازپی وی برفتم پرسیدم که این زخم از بهر چه بود ، گفت . ازآنك شیفتۀ عشقم . گفتم چرا زاری نکردی تا تخفیف کردندی ؟ گفت ـ از آنك‌معشوقم بنظاره بود ، بمشاهدۀ معشوق چنان مستغرق بودم‌که پروای زاریدن‌نداشتم

گفتم - ولو نظرت الی المعشوق الاکبر و گر دیدارت بر دیدار دوست مهین آمدی خود چون بودی ؟ قال - فزعق زعقةً و مات - نعرهٔ بزد وجان نثار این سخن کرد . آری چون عشق درست بود بلا بر نگک نعمت شود . دولتی بزرگک است این ، جمال معشوق ترا بخود راه دهد تادر مشاهدهٔ وی همه قهری بلطف بر گیری ، ولکن :

زان می نرسد بنزد تو هیچ خسی درخوردن غمهای تو مردی باید !

النوبة الاولى - قوله تعـ : « إِنَّ الصَّفا وَ الْمَروةَ مِنْ شَعائِرِ اللّهِ » - صفا و مروه از نشانهای ملت الله است ، « فَمَنْ حَجَّ الْبَيْتَ » هر که قصد و آهنگک خانه کند « أَوِ اعْتَمَرَ » یا بزیارت خانه شود ، « فَلا جُناحَ عَلَيْهِ » برو تنگی نیست ، « أَنْ يَطَّوَّفَ بِهِما » که طواف کند میان آن هر دو ، « وَ مَنْ تَطَوَّعَ خَيْراً » و هر که از طوع وخواست دل خویش کاری کند « فَإِنَّ اللّهَ شاكِرٌ عَليمٌ ۱۵۸ » الله سپاس دار است و پاداش ده بکردار خلق دانا

« إِنَّ الَّذينَ يَكْتُمُونَ » - ایشان که پنهان میدارند « ما أَنْزَلْنا » آنچه ما فرو فرستادیم « مِنَ الْبَيِّناتِ » از پیغامهای روشن ونشانهای پیدا « وَ الْهُدى » وراه نمونی ، « مِنْ بَعْدِ ما بَيَّنّاهُ لِلنّاسِ » پس آنك ما آنرا پیدا کردیم مردمانرا ، « فِي الْكِتابِ » درنامهٔ خویش « أُولٰئِكَ يَلْعَنُهُمُ اللّهُ » ایشان آنند که الله لعنت میکند بریشان « وَ يَلْعَنُهُمُ اللّاعِنُونَ ۱۵۹ » و بایشان میرسد لعنت لعنت گران .

« إِلَّا الَّذينَ تابُوا » - مگر اینان که توبت کردند ، « وَ أَصْلَحُوا » و تباه کرده راست کردند ، « وَ بَيَّنُوا » و پنهان کرده پیدا کردند ، « فَأُولٰئِكَ أَتُوبُ عَلَيْهِمْ » ایشان آنند که ازیشان توبه پذیرم ، « وَ أَنَا التَّوّابُ الرَّحيمُ ۱۶۰ » ومنم خداوند توبه

پذیر بخشایندهٔ مهربان.

« إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا » - ایشان که کافر شدند بخدای خویش « وَمَاتُوا وَهُمْ كُفَّارٌ » و بمردند وایشان بر کفر خویش بودند، « أُولَٰئِكَ عَلَيْهِمْ لَعْنَةُ اللَّهِ » ایشانند که بریشانست لعنت خدا « وَالْمَلَائِكَةِ » و لعنت فریشتگان وی « وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ ۱٦۱ » ولعنت راه راستان مردمان همه،

« خَالِدِينَ فِيهَا » - جاویدان در آتش ایشانند « لَا يُخَفَّفُ عَنْهُمُ الْعَذَابُ » سبك نکنند ازیشان عذاب هرگز « وَلَا هُمْ يُنْظَرُونَ ۱٦۲ » ونه درایشان نگرند.

النوبة الثانية - قوله تعم :- « إِنَّ الصَّفَا وَالْمَرْوَةَ » - **صفا** سنك سپید سخت باشد یعنی صافی کـه در آن هیچ خلطی نبود ازخاك وگل وغیرآن، و **مروه** سنگی باشد سیاه و سست ونرم که زود شکسته شود. و گفته‌اند **آدم** و **حوا** چون آنجا رسیدند **آدم** بکوه صفا فروآمد و **حوا** بکوه مروه پس هردو کوه را بنام ایشان بازخواندند، صفا ازآن خواندند که **آدم** صفی آنجا فروآمد، و مروة ازآن گفت کـه مرأة یعنی جفت آدم آنجا فروآمد. « مِنْ شَعَائِرِ اللَّهِ » ای متعبّداته التی أشعرها اللّٰه، ای جعلها اعلاماً لنا. شعائرالله اعلام دین حق باشد و نشانهای ملت حنیفی، امّا اینجا هناسك حج میخواهد، فکانه قال - « انّ الطواف بالصفا والمروةِ من اعلام دین الله و مناسك حجّه » طواف کردن میان صفا ومروه ازمناسك حج است وازارکان آن، واین طواف آنست که علما آنرا - سعی - خوانند، **مصطفی** ع گفت - « انّ اللّٰه کتب علیکم السعی کما کتب علیکم الحج » و قالت **عایشة** - « لعمری ماحجّ مَنْ لـم یسع بین الصفا والمروة » لان الله سبحانه یقول « إِنَّ الصَّفَا وَالْمَرْوَةَ مِنْ شَعَائِرِ اللَّهِ ». و **مصطفی** ع چون برابر صفا رسید این آیت برخواند - آنگه گفت « ابدأ بما بدأ الله به - فبـدأ بالصفا ورقی علیه، حتی اذا رأی البیت مشی، حتی اذا تصوّبت قدماه فی الوادی سعی.

ابن‌عباس قومی را دید که میان صفا و مروه طواف میکردند، گفت این سنت مادر **اسمعیل** است که چون **اسمعیل** گرسنه و تشنه شد و وی تنها بود و کس از آدمیان حاضر نه، وطعام وشراب نه، برخاست وبکوه صفا برشد و روی در وادی کرد، تاخود هیچکس را بیند، هیچکس را ندید فروآمد، چون بوادی رسیدگوشهٔ درع برگرفت و بشتافت، وگرم برفت تا بر مروه رفت، درنگرست کس را ندید، دیگر باره فروآمد قصد صفا کرد، تا هفت بار چنین بگشت، پس رب العالمین برکات قدم ویرا و متابعت سنت ویرا آن طواف برجهانیان فرض کرد تا بقیامت.

« فَمَنْ حَجَّ الْبَيْتَ أَوِ اعْتَمَرَ ... » ـ معنی حج و عمره زیارت کردن خانهٔ **کعبه** را، وقصدآن داشتن. میگوید هرکه حج کند یاعمره « فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِ أَنْ يَطَّوَّفَ بِهِمَا » بروی تنگی نیست که میان صفا ومروه سعی کند. تشدید در طاء از اخفاء تاء است در طاء، اصل آن ـ يَتَطَوَّفُ ـ است. واصل قصه آنست که در زمان جاهلیت مردی و زنی در کعبه شدند بفاحشه‌ئی، و نام مرد **اساف بن یعلی** بود و نام زن ـ **نائلة بنت الديك**، هر دو را مسخ کردند، پس عرب ایشانرا بیرون آوردند، و عبرت را یکی بر صفا نهادند ویکی را بر مروة، تا خلق از اطراف میآمدند و ایشانرا میدیدند. روزگار بریشان دراز شد، وپسینیان با ایشان الف گرفتند، چشمها ودلها از ایشان پر شد، شیطان بایشان آمد و گفت که پدران شما اینانرا می پرستیدند، و ایشانرا بر پرستش آنان داشت. روزگار دراز در زمان فترت و جاهلیت، پس چون الله تع **رسول** خودرا به پیغام بنواخت، واسلام درمیان خلق پیداشد، قومی ازمسلمانان که درجاهلیت دیده بودند که آن دو بت را می پرستیدند، تحرّج کردند ازسعی کردن میان صفا و مروه، ترسیدند که درچیزی افتند ازآنك در زمان جاهلیت درآن بودند. الله تع این‌آیت فرستاد که سعی کنید، وآن حرج که ایشان میدیدند ازایشان بنهاد. اگر کسی گوید که چون فرمود ـ که حجّ وعمره از شعائرالله، دیگر فرمود فلاجناح علیه ان یطوّف بهما؟ میگوئیم ـ که برصفا **اساف** بود و برمروه **نائله** ـ وآن دو بت بود؛

و بعضی گفته‌اند که دو کس بودند مردی و زنی زانیان و اکنون از چهار رکن حج یکی - سعی - است ، بمذهب **شافعی** و **مالك** و **احمد** ، و ترك آن روا نیست و هیچ چیز بجای آن نایستد . اما بمذهب **بوحنیفه** - سعی از واجبات حج است نه از ارکان آن ، و قربان بجای آن بیستد . و دلیل **شافعی** خبری است که **مصطفی** ع گفت « اسعوا فانّ الله کتب علیکم السعی » .

« وَمَنْ یَطَّوَّعْ خَیْراً » - قراءة **حمزة** و **کسائی** « مَنْ یَطَّوَّعْ » بیا وجزم است اصل آن - یَتَطَوَّعْ - میگوید - هر که بیرون ازفرائض عملی کند وطاعتی آرد وتقربی نماید بطواف کردن گرد خانهٔ کعبه یا بنماز نوافل ، خدای عزوجل از وی بپسندد و سپاس‌داری کند و بدان پاداش دهد .

« فَاِنَّ اللهَ شاکِرٌ عَلِیم » - شاکر نامی است از نامهای خداوند عزوجل ، و معنی این نام آنست که از بنده طاعت خرد پذیرد وآنرا بزرك کند و عطاء خود بسیار دهد وآنرا اندك شمرد . ازینجا گفته‌اند - دابّةٌ شکورٌ - چارپائی که علف اندك خورد و زود فربه شود ، نه بینی که خدای عزوجل این‌همه نعمت راحت وانواع لذات وشهوات در دنیا بربندگان خود ریخت ، آنگه آنرا چیزی اندك خواند و گفت - « قل متاع الدنیا قلیلٌ » و در عقبی آن همه کرامت و نواخت که در بهشت دوستانرا داد آنرا غرفه خواند و گفت - « اولئك یجزون الغرفة بما صبروا » - وطاعات بنده و اعمال وی چون باز گفت اگرچه اندك است و نا چیز آنرا بسیار خواند و بر وی ثنا کرد و گفت « والذاکرون الله کثیراً والذاکرات » - اینست معنی‌شاکر درنامهای خداوند عزوجل - گناه بزرك از بنده در گذارد ، وطاعت خرد بزرك کند ، و عطاء بزرك خود اندك شمرد سبحانه ما اکرمه بعباده والطفه !

« اِنَّ الَّذینَ یَکْتُمُونَ ما اَنْزَلْنا ... » الآیه ... - عموم‌این‌آیت دلیل‌است که هرآنکس که علم پنهان کند واز اهل خویش باز گیرد مستوجب عقوبت گردد . و بهذا قال **النبی** - « من سُئل عن علمٍ فکتمه الجمه الله بلجامٍ من نارٍ » واین معنی

منافی آن خبر نیست که مصطفی گفت ـ « واضعُ العلم فی غیراهله کالمانع اهله » که این مخصوص است بنا اهل ، که درشر استعانت بعلم کند وحق آن بنشناسد ، وحرمت آن ندارد ، واین علم به نزدیك الله کمتر از دنیا نیست که مصطفی ع گفت ـ « عرضٌ حاضرٌ یاکلُ منها البرّوالفاجر » ـ جزآنکه در شرع از سفیه که انفاق آن نه بروجه خویش کند منع کنند ـ فذلك فی قوله تع « ولا تؤتوا السفهاءَ اموالکم . . » الآیة .

« اِنَّ الَّذِینَ یَکْتُمُونَ . . » الآیة ـ مفسران گفتند اینان علما و رؤسای جهودان‌اند چون کعب اشرف وابن‌صوریا و کعب‌اسید وامثال ایشان . میگوید ایشان که پنهان کردند آنچه ما از آسمان فرو فرستادیم ـ « من‌البینات » از آنچه روشن کردیم ، ودرتوریة بیان آن فرستادیم ازحلال وحرام و حدود و فرائض ورحم. « وَالْهُدیٰ » ـ صفت و نعت مصطفی ع ، و اثبات نبوت وی . ویقال ـ البیّنات مشارٌ بها الی‌الآیات‌المنزلة ، والهدی الی ما یستدل به من‌الامارات .

« مِنْ بَعْدِ مٰا بَیَّنّٰاهُ لِلنّٰاسِ فِی الْکِتٰابِ » ـ پس از آنك بنی اسرائیل را در کتاب توریة این همه روشن کردیم ایشان پنهان میکنند. « أُولٰئِكَ یَلْعَنُهُمُ اللّٰهُ » ـ معنی لعنت راندن است ودور کردن از رحمت وخیرخویش ، میگوید بریشان دولعنت است ـ یکی لعنت حق دیگر لعنت‌خلق لعنت حق آنست که ایشانرا براند وازرحمت خود دور کند ، و لعنت خلق آنست که از خدای عزوجل خواهند تا ایشانرا از بر خویش براند وازرحمت خود دورکند . ولعنت خلق آنست بآنکه گویند ـ اللهم‌العنهم و خلاف است میان علما که این لاعنان که‌اند ؟ قومی گفتند ـ فریشتگانند ، ابن‌عباس گفت ـ کلّ شیی الاالجن والانس . حسن گفت ـ « عباداللّٰه اجمعون » ـ ضحاك گفت « ان‌الکافر اذا وضع فی حفرته قیل له ـ من ربك ؟ و من نبیك ؟ و ما دینك ؟ فیقول ـ لاادری فیقال لادریت ثم یضرب ضربةً بمطرقةٍ ، فیصیح صیحةً یسمعها کل شیی الّاالثقلین فلا یسمع صوته شیی الّا لعنه ، فذلك قوله « ویلعنهم‌اللاعنون » و قال ابن مسعود هوالرجل یلعن صاحبه فترتفع‌اللعنة فی‌السماءِ ثم تنحدر فلاتجد صاحبهاالذی قیل له

اهلاً لذلك ولاالمتكلم بها اهلاً لها ، فتنطلق فتقع علي‌اليهود . و قال **مجاهد** ـ اللاعنون البهائم تلعن عصاة بنی آدم اذا اسنت‌السنة و امسك‌المطر ، قالت هذا بشوم بنی آدم . و انماقال « اللاعنون » لانه وصفها بصفةالعقلاء ـ كقوله تع ـ « والشمس والقمر رأيتهم‌لی ساجدين »

« اِلَّاالَّذينَ تابُوا » الآيه . . . ـ مگر قومی که توبه کنند ازين جهودان و از شرك بايمان آيند و از معصيت بـاطاعت گردند. « وَ اَصْلَحُوا » و دلهای کژ کرده و تباه کرده راست‌کنند ، وبا راه آورند ، و سرهای خود با حق آبادان‌دارند « وَ بَيَّنُوا » و صفت و نعت **مصطفی** که پوشيده ميداشتند آشکارا کنند ، و برخلق روشن دارند « فَاُولٰئِكَ اَتُوبُ عَلَيْهِمْ » ايشانند کـه ايشان را می باز پذيرم و از گناهشان درگذرم و بيامرزم ، و من خداوند باز پذيرنده و مهربانم ازمن بخشاينده‌تر و مهربانتر کس نيست بر بندگان .

« اِنَّ الَّذينَ كَفَروا وَ ماتوا وَ هُمْ كُفّارٌ » الآية . . . ـ ايشان‌که کافر ميرند لعنت خدای بر ايشان است و لعنت فريشتگان ، و همه مردمان ، اگرکسی‌گويد ـ اهل دين ايشان لعنت نکنند بر ايشان پس چرا همه مردمان گفت ؟ جواب آنست که‌اين در قيامت خواهد بود ، که اول خدای عزوجل بر کافران لعنت‌کند پس فريشتگان پس همه مردمان ، و ذلك فی قوله ـ « يوم‌القيمة يكفر بعضكم ببعض و يلعن بعضكم بعضاً » و روا باشد که تخصيص درين عموم شود و مؤمنانرا خواهد ، تـا هم در دنيا لعنت کنند بر ايشان و هم در عقبی . و قـال**السدی** ـ لا يتلاعن اثنان مؤمنان ولا كافران فيقول احد هما لعن‌اللّٰه‌الظالم ، الا و جبت تلك‌اللعنة علي‌الكافر لانه ظالمٌ . « خالِدينَ فِيها » جاويد در آن لعنت‌اند در ميان آتش يعنی که هميشه از رحمت و خير دورند وبعذاب نزديك ، که هرگز آن عذاب ازيشان برندارند و سبك نکنند ، و مهلت ندهند کـه بازآيند عذری خواهند ، ودريشان خود ننگرند ونه خازنان سخن ايشانرا جواب‌کنند و نه فرياد رسند .

النوبة الثالثة ــ قوله تعـ « اِنَّ الصَّفٰا وَ الْمَرْوَةَ مِنْ شَعٰائِرِ اللّٰهِ » ــ الایه . . . ــ

اشارتست بصفوة دل دوستان درمقام معرفت ، ومروه اشارتست بمروت عارفان درراه خدمت . میگوید آن صفوت واین مروت درنهاد بشریت وبحر ظلمت از نشانهای توانائی ودانائی ونیك خدائی الله است . و الیه الاشارة بقوله تعـ ــ « یخرجهم من الظلمات الی النور » پس نه عجب اگر شیرصافی از میان خون بیرون آرد ، عجب آنست که این دریتیم در آن بحر ظلمت بدارد ، وجوهر معرفت درصدف انسانیت نگه دارد .

حکایت کنند که **ذوالنون** مصری مردی را دیدکه ظاهری شوریده داشت گفت ــ دلم او را میخواست و بولایت وی گواهی میداد ، اما نفس من او را می نخواست و می نپذیرفت ، ساعتی درین اندیشه بودم میان خواست دل ورد نفس . آخر آن جوانمرد بمن نگرست ــ یا **ذوالنون** ــ الدّر وراءالصدف ، گفت صدف انسانیّت را چه بینی ؟ آن دُر بین که در درون صدف است آری چنین است ولکن میدان که نه در هر صدفی درو گوهر بود ، چنانك نه در هرشاخی میوه و ثمر بود ، نه در هرچاهی **یوسف** دلبر بود ، نه برهر کوهی **موسی** انور بود ، نه در هر غاری **احمد** پیغامبر بود ، نه در هر دلی یاد دوست مهربان بود ، نه درهرجانی مهرجانان بود ، دلی که درو یاد الله بود در کنف رعایت و در خدر حمایت معصوم بود ، جانی که درو مهر جانان بود در بحر عیان غرقهٔ نور بود ، اینست که آن عزیز روزگار گفت ــ « قلوبُ المشتاقین منوّرةٌ بنورالله ، واذاتحرك اشتیاقهم اضاءالنور مابین السماء والارض ، فیعرضهم الله علی الملائکة ، فیقول هؤلاء المشتاقون الیّ ، اشهدکم انّی الیهم اشوق ، وقیلَ من اشتاق الی الله اشتاقَ الیه کل شییٔ . قال بعض المشایخ ــ انا ادخل السّوق والاشیاء تشتاق الیّ و اناعن جمیعها حرٌّ . و اعجب من هذا ماحکی عن **محمدبن المبارك الصوری** ــ قال کنت مع **ابراهیم** بن ادهم فی طریق **بیت المقدس** ، فنزلنا وقت القیلولة تحتَ شجرة رمّانة ، فصلینا رکعات فسمعت صوتاً من اصل الرمانة یا ابا **اسحق** ، اکرمنا بان تأکل منا شیئاً ، فطأطأ **ابراهیم** رأسه فقال ثلث مرّات . ثم قال ــ یا **محمد** ــ کن شفیعاً الیه لیتناول منّاشیئاً ، فقلتُ یا ابا **اسحق** لقدسمعتَ ، فقام واخذر مّانتین ، فاکلَ واحدةً وناولنی الاخری ، فاکلتها وهی حامضةٌ وکانت شجرةً قصیرةً . فلّما رجعنا مررنا بها ، فاذاً هی شجرةٌ عالیةٌ ورمانها حلوٌ وهی

تثمر فی کلّ عام مرّتین ، وسمّوها رمّان العابدین ویأوی الی ظلّه العابدون .

النوبة الاولی قوله تع : « وَ اِلٰهُکُمْ اِلٰهٌ واحِدٌ » ـ خدای شما خدائیست یکتا یگانه ، « لا اِلٰهَ اِلّا هُوَ » نیست خدا جز او « اَلرَّحْمٰنُ الرَّحیمُ ۱٦۳ » فراخ بخشایش مهربان ،

« اِنَّ فی خَلْقِ السَّمٰواتِ وَ الْاَرْضِ » ـ درآفرینش آسمانها وزمین « وَ اخْتِلافِ اللَّیْلِ وَ النَّهارِ » ودرشدآمد شب وروز ، « وَ الْفُلْكِ الَّتی تَجْری فِی الْبَحْرِ » وکشتی که میرود در دریا « بِما یَنْفَعُ النّاسَ » بآنچه مردمانرا بکارآید و ایشانرا در جهان ایشان سود دارد « وَ ما اَنْزَلَ اللّٰهُ مِنَ السَّماءِ مِنْ ماءٍ » ودرآنچه الله می فرو فرستد از آسمان از آب ، « فَاَحْیا بِهِ الْاَرْضَ بَعْدَ مَوْتِها » تازنده میگرداند بآن آب زمین را پس از مردگی آن ، « وَ بَثَّ فیها مِنْ کُلِّ دابَّةٍ » ودرآنچه بپرا کند درزمین ازهرجنبندهٔ که هست ، « وَ تَصْریفِ الرِّیاحِ » و در گردانیدن بادها ازهرسوی ، « وَ السَّحابِ الْمُسَخَّرِ بَیْنَ السَّماءِ وَ الْاَرْضِ » و در میغ بداشته و روانیده میان آسمان و زمین ، « لَآیاتٍ » نشانهاست روشن پیدا ، درآنچه گفتیم « لِقَوْمٍ یَعْقِلُونَ ۱٦٤ » آن گروهی را که خرد دارند دریابند .

النوبة الثانیه ـ قوله تع : « وَ اِلٰهُکُمْ اِلٰهٌ واحِدٌ ... » ـ الآیه ... **ابو صالح** روایت کرد از **ابن عباس** ، که این آیت و سورة الاخلاص بیکبار فرو آمدند . آنگه که مشرکان **قریش** از **مصطفی** درخواستند . تا خدایرا عزوجل صفت کنند و نسبت وی گویند . گفتند ـ یا **محمد** انسب لنا ربك ، فانزل الله عزوجل سورة الاخلاص وهذه الآیة . کافرانرا عجب آمد چون این شنیدند که ایشان سیصد وشصت بت در کعبه نهاده بودند و ایشانرا معبودان خود ساخته ، گفتند این سیصدو شصت معبود کاراین یك شهر راست

می‌نتوانند داشت، چگونه است اینک **محمد** میگوید که معبود همه جهان و جهانیان خود یکی است، پس گفتند ـ نهمار دروغی کـه اینست! و شگفت کاری! رب العالمین جای دیگر جواب ایشان داد و گفت ـ پیغامبر من این نه آئین نواست که تو آوردی یا خود تو گفتی ـ که خدا یکی است، که پیغامبران گذشته همین گفتند، و باین آمدند و رفتند، و پیغام گزاردند، که معبود جهانیان یکی است یگانه و یکتا . وذلك فی قوله تع «وما ارسلنا من قبلك من رسول الّا یوحی الیه انه لا آله الّا انا فاعبدون» ـ اهل تفسیر در اشتقاق اسم ـ **اله** ـ و در تفسیر آن وجوه فراوان گفته‌اند، وما از آن دووجه اختیار کرده‌ایم : ـ یکی آنست که ـ الا آله من یوله الیه فی الحوائج، ای یفزع الیه فی النوائب. اآله آنست که بندگان و رهیکان نیازها بدو بردارند، و حاجتها از وی خواهند، ودر بلاها و شدتها پشت با وی دهند و دروی گریزند، والله بفضل خود شغل همه کفایت کند و کار همه راست گذارد، و دعاءِ همه بنیوشد . قال بعضهم ـ لو رجعت الیه فی اول الشدائد لا مدّك الله بفنون الفوائد، لکنك رجعت الی اشکالك فزدت فی اشغالك ـ اگر بنده هم از اول که ویرا نکبت رسد بهمگی بوی باز گردد و داروی درد خویش از جـای خود طلب کند، بمراد رسد و شفا یابد. لکن بـامثال و اشکال خویش گراید، و از منبع عجز قوت طلبد، لاجرم در شغل خود بیفزاید، و دردش مضاعف شود .

حکایت کنند ـ که یکی کنیزکی داشت و بفروخت دلش دربندوی بماند، پشیمان شد شرم‌داشت که سرّ خود برخلق گشاید، حاجت خود بر کف خویش نبشت و بر آسمان داشت گفت بارخدایا! کریما! فریاد رسا! تو خود دانی که در دلم چیست! هنوز این سخن تمام نا گـفته که مشتری کنیزك با کـنیزك هر دو بدرسـرای آمده و میگوید ـ رأیت فی منامی ان البایع ولیٌ من اولیائنا تعلق قلبه بها، فان رددتها علیه بلاثمن ادخلناك الجنة، قال و انی آثرت الجنة علیها .

قول دیگر آنست که ـ اآله ـ ازلاه گرفته‌اند، عرب گوید ـ لاهت الشمس اذاعلت، آفتاب را الاهه گویند از آنك بالا گیرد و به قال الشاعر :

و اعجلنا الآهة ان تغیبا

پس معنی - اله - آن باشدکه او خداوندی است برمکان عالی ، وقدراومتعالی ، و فراوانی از آیات و اخبار که اشارت بعلو وفوقیت‌الله دارد برین قول دلیل است ، و **معطل** اینجا لعمری که خوار و ذلیل است .

« لٰا اِلٰهَ اِلّاٰ هُوَ » **مصطفی** ع گفت « لااله الاالله » کلید بهشت است ، و بنده هرگه که این کلمه بگوید درهای بهشت در درون وی گشایند ، تاهرلختی نو کرامتی ودیگر راحتی بجان وی میرسد . **مصطفی** ازینجا گفت - « من احبّ ان یرتع فی ریاض‌الجنة فلیکثر ذکرالله » گفت هر که خواهد تا امروز نقدی بهشت خداوند عز و جل بچشم دل به‌بیند و فردا بچشم سر ، و در مرغزار آن بخرامد وبدیدار آن برآساید ، ایدون بایدکه ذکرخداوند برزبان خویش بسیار راند . ومعلوم است‌که سرهمه ذکرها کلمهٔ لااله الاالله - است ، و **مصطفی** ع کسی را دید که میگفت « اشهد ان‌لااله‌الاالله » - فقال « خرج‌من‌النار » گفت - ازآتش رستگاری‌یافت ، وهر که ازآتش برست‌لابد به‌بهشت پیوست ، چون رسیدن به‌بهشت ورستن ازآتش در کلمهٔ « لٰا اِلٰهَ اِلّاٰالله » بست ، پس این کلمه چون عوضی است آنرا ، وبهشت را چون بهائی ، **مصطفی** ع ازینجا گفت - « ثمن‌الجنة لااله‌الاالله » وازفضائل این‌کلمت یکی آنست - که **مصطفی** ع گفت « ماشیءٌ الابینه وبین‌الله حجابٌ الّاقول - لااله الاالله - کما انّ شفتیك لایحجبها شیءٌ کذلك لایحجبها شیءٌ حتی تنتهی الی ربها ، فیقول‌لها اسکنی - فتقول - یارب کیف اسکن ، ولم تغفرلقائلی ؟ فیقول - وعزتی‌وجلالی‌ماجریتك علی‌لسان عبدی واناارید ان‌اعذّبه » وعن **انس بن مالك** قال قال **رسول الله** - « ان‌ربی‌یقول‌نوری‌هدای ، ولااله‌الاهو کلمتی ، و اناهو ، فمن قالها ادخلته حصنی ، ومن ادخلته حصنی فقدامن » . وروی موقوفاً علی **انس** ، وزادفیه - و « **القرآن** کلامی » و منی خرج .

« اَلرَّحْمٰنُ‌الرَّحیم » - اسمان رقیقان ، احدهما ارق من‌الآخر ، این هر دو نام بخشایش ومهربانی ورحمت راست ، ورَحْمٰنْ بلیغ تراست وتمامتر ، که همه انواع‌رحمت درضمن‌آنست ، چون رأفت‌وشفقت وحنان‌ولطف وعطف . ازینجاست‌که نام‌خاص‌خداوند

است و مطلق او را سزاست ، و کس را درین نام باوی انبازی نیست ، ابن **عباس** گفت در تفسیر « هل تعلم له سمیّاً » لیس احدٌ یسمّی الرحمن غیره جل و علا ، و خبر درست است از **مصطفی** حکایت از خداوند که گفت « اناالرحمن خلقت الرحم وشققت لها اسماً من اسمی . » این خبر دلیل است که فعل خداوند عزوجل از نام وی مشتق است ، نه اسم، از فعل مشتق ، چنانك خالق و باعث و امثال آن ، اسم بر فعل سابق است نـه فعل بر اسم ، خالق نام شد که بیافرید خلق را ، بلکه گویند از آن بیافرید که خالق بود ، و مخلوق را خلاف اینست که اسم وی ازفعل مشتق است . تارحمت نکند او را رحیم نگویند ، عن **اسماء بنت یزید** عن **النبی** صلعم ـ قال فی هاتین الآیتین . اسم الله الاعظم « وَ اِلٰهُکُمْ اِلٰهٌ واحِدٌ لا اِلٰهَ اِلّا هُوَ الرَّحْمنُ الرَّحیم »، « الم ، الله لااله الّا هوالحی القیوم »

« اِنَّ فِی خَلْقِ السَّمواتِ وَالْاَرْضِ .... » الآیه ... ابن **عباس** گفت ـ چون این آیت از آسمان فرو آمد که « وَ اِلٰهُکُمْ اِلٰهٌ واحِدٌ » کافران گفتند ان **محمداً** یقول وَ الهکمْ الهٌ واحدٌ فلیأتنا بآیة ان کان من الصادقین . **محمد** میگوید ـ خدا یکی است اگر چنانست که میگوید تا نشانی نماید مارا وحجتی آرد که برراستی وی دلالت کند ، پس رب العالمین این آیت فرو فرستاد که ـ « اِنَّ فی خَلْقِ السَّمواتِ وَالْاَرْضِ ... » ـ هر چه درین آیت گفت همه نشانهای کردگاری و یکتائی خداوندست عزوجل ، درهر چیزی نشانیست ودرهر نشانی از لطف وی برهانیست ، درکرد وی قدرت پیدا ، ودر نظام آن حکمت پیدا ، و درلطافت آن علم پیدا ، ودرقوام آن کمال وکفایت پیدا . اول درآسمان نگر که چون برداشت ، وبی ستون برهواء قدرت بداشت ـ رفع سمکها فسوّیها ، سمکی بدان بزرگی برهواء بدان نازکی ، ازین عجبتر هوائی بدان لطیفی چون بردارد باری بدان کثیفی ، ازین طرفه تر آن میغ گرانست که معلق برباد بزانست ، میغ بی چشم میگرید ، باد بی پر میپرد رعد بی جان می نالد ، اینست لطافت و حکمت ، اینست زیبائی صنعت و کمال قدرت ، آسمانی بباران گریان ، بروی چرخ گردان ، باد از وی خیزان ، هزاران چراغ در وی درخشان ، همه برپی یکدیگر پویان ، و بی زبان خالق را تسبیح گویان ـ « و ان من

شیئ الّا یسبح بحمده» ، گاه پوشیده بخلالی ازمیغ ، گاه سبز ودرخشان چون روی تیغ ، دوچراغ دیگر در وی فروزان ، یکی سوزان یکی گدازان ، عمرنوردان وهنگام سازان ، گیتی را شمار ، وروزگار را طومار ، یکی شب آرای ، یکی روز افروز ، یکی شتابنده چون هزیمتی ، یکی گران روچون نوآموز. دیگر آیت :- زمین - است که هر کس را در آن وطن ، وهر چیز را درآن سکن ، زنده را مادر ، ومرده راچادر ، بارزنده میکشد ، وعوراء مرده می پوشد ، شادروانی ازگرد کرده ، وبرروی آب بداشته ، هردو دشمن یکدیگر آنگه هردو دل برهم نهاده ، وتن فراهم داده ، نه گردرا از آب زیانی ، نه آب را از گرد نقصانی . زمین برروی آب همچون کشتی برروی دریا ، و کشتی را از حشو نا گزیر ست تا گران گردد وموج که زیرآن خیزد آن را به نگرداند ، همچنین کوههای بلند درزمین اوکند چنانك گفت - «وجعلنا فیها رواسی شامخات» تازمین بوی گران شد ، وبرآب آرام گرفت هرکه درعالم بنا کرد ازآب نگه داشت ، بنارا بآرامش پیوند کرد ، که جنبش بنا اساس را منتقض گرداند ، وآب چون برپی رود بنارا تباه کند ، صانع قدیم حکیم پی عالم برآب نهاد ، وسقف وی گردان آفرید ، تابدانی که صنع وی بصنع کس نماند . آیت دیگر تاریکی شب است وروشنائی روز ، این تاریکی ازآن روشنائی پدید کرد ، وآن روشنائی ازین تاریکی بر آورد ، و هردو بر پی یکدیگر داشت . چنانك گفت - « جعلَ اللیل والنهار خلیفةً » آنگه شب تاریك را بماه منور کرد ، و روز روشن را بچراغ خورشید مطهّر و معطر تاآنچه درشب بربنده فائت شود بروز بجای آرد ، وآنچه در روزفائت شود بشب بجای آرد ، و خدایرا عزوجل در آن بستاید و از وی آزادی کند ، اینست که الله گفت : « لمن اراد اَنْ یذ کرَ اَوْارادشکوراً » .

آیت دیگر کشتی است برروی دریا - « وَالْفُلْكِ الَّتی تَجْری فِی الْبَحْرِ بِما یَنْفَعُ النّاسَ » ، - دریا ازبهر آدمی نرم شده ومنفعت خلق را رام کرده ، تا کشتی بروی آسان رود ، وبآب فرو نشود ، وملاح هدایت یافته تاباد راست از کژ بشناخته ، وستاره راآفریده تاویرا راهبر ودلیل شده . اگر نه رحمت خداوند بودی ومهربانی وی بربندگان وساختن کارواسباب معیشت ، لختی چوب فراهم نهاده ودرهم بسته در آن موجهای چون کوه

کوه چون برفتی ؟ یا خود چون بماندی ؟ لکن برحمت خود آندریاها مسخّر کرد و بساخت آدمیانرا ، وزیر کشتی روان ساخت تا بفرمان خالق هرجا که آدمی بخواهد کشتی میرود و منفعت میگیرد ، اینست که رب‌العزة منت نهاد بر بندگان و گفت ـ « اللّهُ الَّذی سَخَّرَ لَکُمُ الْبَحْرَ لِتَجْری الْفُلْكُ فیه بِأَمْرِه ».

آیت دیگر ـ بارانست ، که از آسمان فرود آید تازمین مرده بدان زنده شود و نبات برآرد ، چنانك اللّه گفت :ـ « وَ ما أَنْزَلَ اللّهُ مِنَ السَّماءِ مِنْ ماءٍ فَأَحْیا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِها » ـ قطره های باران در میغ تعبیه کند ، و آن میغ گران باربرهواءِ قدرت بدارد ، آنگه بادی گرم فرستد تا میغ ازهم برگشاید ، وقطرات ازآن بریزد ، چنانك اللّه گفت « وانزلنا من‌المعصرات ماءً ثجاجاً » و باهر قطره فریشتهٔ ، تا چنانك فرمان بود بجای خود می‌رساند ، چون باران بزمین رسد آن زمین مرده زنده شود ، بجنبد و شکافته گردد ، وازآن انواع نبات واصناف درختان برآید ، نبات رنگارنگ و درختان لونالون ، رنگهای نیکو ، و طعمهای شیرین وبویهای خوش ، بارلختی حلوا ، بارلختی روغن ، بارلختی دارو ، ولختی ترش ، لختی شیرین ، لختی خوردن را ، لختی پیرایه را ، لختی هم میوه و هم روغن ، لختی هم میوه وهم جامه ، لختی غذاء آدمیان ، لختی غذاء ستوران ، لختی غذاءِ مرغان ، عاقل چون در نگرددانند که این ساخته را سازندهٔ‌ایست و آراسته‌را آرایندهٔ ، و رسته را رویانندهٔ ، هر یکی بـر هستی اللّه گواه و او را بـه یگانگی وی نشان ، نه گواهی دهنده را خرد ، نه نشان دهنده را زبان و لقد قالوا .

وفی کل شیی‌ءٍ له آیةٌ تدلّ علی انـه واحدٌ

در صنع اِلٰـه بـی عـدد برهـانست در برگ گلی هزار گون دستانست

آیت دیگر ـ جانورانند ازین‌چهارپایان ومرغان وحشرات زمین وددان بیابان ـ یقول تعم و تقدس « وَ بَثَّ فیها مِنْ کُلِّ دابَّةٍ » ـ هر یکی برنگی و شکلی دیگر ، بر صفتی و صورتی دیگر ، هر یکی را الهام داده‌که غذاءِ خویش چون بدست آرد ، و بچهٔ خویش را چون نگه دارد ، و آشیان خویش‌چون کند ، و جفت خویش چون

شناسد، و از دشمن چون پرهیزد، و آفریدگار خود را چون ستاید، اگر ویرا عقل و زبان بودی از فضل و عنایت آفریدگار خویش چندان شکر کردی که آدمی در تعجب بماندی، هرچند که سرتاپای وی بزبان حال این شکر میکند و تسبیح میگوید « ولکن لا تفقهون تسبیحهم » پس باید که این جانورانرا بچشم حقارت ننگری، و آنرا خوار نداری، و بدانی که خدایرا عزوجل در آفرینش آن حکمتهاست و تعبیها که آدمی از دریافت آن عاجز آید.

گرچه خوبی توسوی زشت بخواری منگر کاندرین ملك چوطاوس بکارست مگس

آیت دیگر - فرو گشادن بادهاست و گردانیدن آن از هرسوی، چنانك گفت عزو علا - « وَ تَصْرِيفِ الرِّياحِ » بلفظ جمع قراءت **مدنی وشامی وبصری** و **عاصم** است و بلفظ واحد قراءت باقی. و جمع اشارت بباد رحمت است که راحت خلق رافرو گشاید، چنانك گفت - « ومن آیاته ان یرسل الریاح مبشرات » وقال تع : « وارسلنا الریاح لواقح ». و بلفظ واحد اشارت بباد عذابست، که عقوبت قومی را فرو گشایند چنانك جای دیگر گفت - « و فی عاد اذارسلنا علیهم الریح العقیم ». جای دیگر گفت « فاهلکوا بریح صرصر عاتیه ». **عبدالله عمر** گفت - بادها هشت اند - چهار رحمت را و چهار عذاب را، اما آنچه رحمت است - ناشرات، ومبشرات، و لواقح، و ذاریات ؛ و آنچه عذاب است - صرصر و عقیم اند در برّ، و عاصف و قاصف در بحر، و **مصطفی** ع هرگه که باد بر آمدی گفتی :- « اللهم اجعلها ریاحاً ولاتجعلها ریحاً » - قال **مجاهد** « هاجت الریح علی عهد **ابن عباس**، فجعل بعضهم یسبّوا الریح، فقال - لاتسبّوا الریح ولکن قولوا - اللهم اجعلها رحمة ولا تجعلها عذاباً » و قال صلعم - الریح من روح الله تاتی بالرحمة، وتأتی بالعذاب، فلاتسبوها واسئلوا الله خیرها، واستعیذوا بالله من شرها - و روی انه صلعم قال - والریح مسجّن فی الارض الثانیة فلمّا اراد الله ان یهلك **عاداً**. قال یعنی الخازن - ای رب ! أأرسل علیهم من الریح قدرمنخر الثور، فقال الجبار عزوجل اذاً تکفأ الارض ومن علیها، ولکن ارسلْ علیهم من الریح قدرخاتم، فهی التی قال الله عزوجل - ما تذر من الشیء اتت علیه الاجعلته کالرمیم. وامیرالمؤمنین **علی** گفت علیه السلام :-

بادها چهاراند ـ شمال و جنوب وصبا و دبور ، گفتنا وحدّ ـ شمال ـ از حد قطب است تا بمغرب آفتاب در روز استواء ، یعنی آن روز که با شب یکسان‌باشد ، وحد ـ دبور ـ ازین مغرب است که گفتیم تا بمطلع سهیل ، وحد ـ جنوب ـ از مطلع سهیل است تا بمشرق استواء ، وحدّ ـ صبا ـ ازین مشرق‌است تا بحد قطب . رب‌العالمین جل جلاله نصرت **مصطفی** ع درباد صبابست ، وهلاك عاد درباد دبور ، وتلقیح اشجار وبرکات‌نبات در جنوب و درشمال ، قال **النبی** صلعم « نُصرت بالصبا و اهلکت **عادٌ** بالدبور » وقال **العوام‌ابن‌حوشب** ـ تخرج‌الجنوب من‌الجنة فتمرّعلی‌جهنم . فغمّها منها وبرکاتها من الجنة ـ و تخرج‌الشمال من جهنم فتمرّ علی‌الجنة فروحها من‌الجنة و شرها من‌النار .

آیت دیگر ـ میغ است‌بابارگران درهواءِ لطیف‌روان ـ چنانك‌گفت« وَالسَّحابِ الْمُسَخَّرِ بَيْنَ السماءِ وَالْاَرْضِ » ـ گهی ازدریا برخیزد این‌میغ وآب بر گیرد ، وگاه برسبیل بخار از کوهها پدید آید ، و گاه از نفس هوا پدید آید ، وقطره‌های باران در آن تعبیه ، وبخطی مستقیم ، برهریکی نوشته ، وتقدیر کرده‌که کجا فروآید ، وکدام حیوان تشنه است تا از آن آب خورد ، و کدام نبات خشك است تا تر شود ، و کدام میوه برسر درخت خشك میشود تاآب به‌بیخ‌آن رسد و بباطن وی درشود ، از راه‌عروق که هریکی بباریکی چون موی است ، تا آب بآن میوه رسد و تروتازه گردد . و باشد که قطرهٔ از آن بدریا افتد و رب العزة در قعر دریا حیوانی آفریده که صدف پوست ویست ، ویرا الهام دهد تـا وقت باران بکنارهٔ دریا آید ، و پوست از هم باز کند و آن قطرهٔ باران در درون‌وی افتد . پس پوست فراهم کند و بقعر دریا باز شود ، وآن قطره در درون خویش میدارد ـ چنانك نطفه در رحم ـ وآنرا می‌پرورد و از قوت آن‌جوهر صدف که برصفت مروارید آفریده است بوی سرایت میکند ، مدتی دراز تا مروارید شود . پاکا خداوندا ! که ازقطرات باران که درآن میغ تعبیه است چندین نعمت بر خلق ریزد و چندین کرم ورحمت نماید ! تابدانی که وی خداوند قادر بر کمال است ، و بربندگان بافضل و افضال است ! و به قال **عکرمة** رحمه‌الله «ما انزل‌الله عز وجل

من السماء قطرةً الّا انبتت بهافی الارض عشبةً . وفی البحر لؤلؤةً . وصحّ فی الخبر - ان النبی صلعم قال - « بینما رجلٌ بفلاةٍ اذ سمع رعداً فی سحابٍ ، فسمع فیه کلاماً ، اسق حدیقةَ فلانٍ باسمه ، فجاءَ ذلك السحابُ الی حرّةٍ فافرغ فیها من الماءِ ، ثم جاءَ الی ذناب شرج . فانتهی الی شرجة ، فاستوعبَ الماءَ ، ومشی الرجلُ مع السحابة حتی انتهی الی رجلٍ قائم فی حدیقةٍ یسقیها . فقال - یا **عبدالله** ما اسمك ؟ قال - و لِمَ تسئل ؟ قال - انی سمعتُ فی سحابٍ هذاماؤه اسق حدیقة فلانٍ باسمكَ فما تصنع فیها ؟ اذا صرمتها ؟ قال - امّا اذا قلت ذلك فانّی اجعلها ثلثةَ اثلاث ، اجعل ثُلثاً لی ولاهلی ، واردّ ثُلثاً فیها ، واجعلُ ثُلثاً فی المساکین والسائلین وابن السبیل . » ثم قال تعم - :

« لَآیاتٍ لِقَوْمٍ یَعْقِلُونَ » - گفت درآنچه نمودیم ازصنایع حکمت ، ولطائف نعمت ، وعجائب قدرت ، وشواهد فطرت نشانهاست بر کردگاری ویکتائی خداوند ، و دلیلها بر توانائی و دانائی او گروهی را که خرد دارند وحق دریابند وبا مولی گرایند و دل باوی راست دارند و نظر وی پیش چشم خویش دارند .

النوبة الثالثة - قوله تعم : « وَ اِلٰهُکُمْ اِلٰهٌ واحِدٌ » - الآیة .... - این صفت خداوند یگانه ، بارخدا و پادشاه یگانه ، در بزرگواری و کاررانی یگانه ، در بردباری و نیکوکاری یگانه ، در کریمی و بیهمتائی یگانه ، درمهربانی و بنده نوازی یگانه ، هر چه کبریاست رداء جلال اوست وبآن یگانه ، هرچه عظمت وجبروت است ازار ربوبیت اوست و بآن یگانه ، درذات یگانه ، درصفات یگانه ، در کرد و نشان یگانه ، در وفا و پیمان یگانه ، در لطف و نواخت یگانه ، در مهر ودوستی یگانه ، روز قسمت که بود جزا و یگانه ، پیش از روز قسمت که بود ؟ همان یگانه ، پس از روز قسمت که سپارد آن قسمت ؟ همان یگانه ، نماینده کیست ؟ همان یگانه ، آراینده کیست ؟ همان یگانه ، پیداتر از هرچه درعالم پیدائیست ودرآن پیدائی یگانه ، پنهان تر از هرچه درعالم نهانیست و و بدان نهانی یگانه .

ای در عالم عیان تر از هرچه عیان   پنهان تری از هرچه نهان تر بجهان

ای دورتر از هرچه برد بنده گمان نزدیك‌تری به‌بندگان ازرگ جان!

بی وفا آدمی که قدر این خطاب نداند! وعز این رقم اضافت نشناسد! که میگوید «وَ إِلٰهُكُمْ إِلٰهٌ واحِدٌ» ـ عجب نه‌آن‌است که اضافت بندگان باخود کرد وایشانرا با خود پیوست و گفت: ـ إنّ عبادی ـ، عجب این‌است که اضافت خود بابندگان کرد ونام‌خود باایشان پیوست گفت «وإلٰهکم....» نه از آن که خداوندی ویرا ازبندگی بندگان پیوندی میباید، یابنده مستحق آنست، امّاخود در کریمی ودرمهربانی یگانه ویکتا، ودربزرگواری سزای هراکرام وهرعطاست.

زانجا که جمال و حسن آندلبر ماست ما در خور او نه‌ایم او در خور ماست

«وَ إِلٰهُكُمْ إِلٰهٌ واحِدٌ» ـ نه عالم بود ونه **آدم**، نه رسوم و آثار بود، و نه در دار دیّار، که او کارساز و خداوند مهر کار بود، رقم دولت برتومیکشید، وبدوستی خود می پسندید، و تو هنوز درعدم!

ای بوده مرا و من ترا نابوده

شب معراج زاسرارالهی که باسید عالم رفت یکی این بود که: «کُنْ لی کمالم تَکُنْ، فاکون لك کمالم ازل» بهمگی مرا باش وخودرا هیچ مباش چنانك نبودی تا ترا باشم چنانك در ازل بودم.

شیخ الاسلام انصاری رحمه‌الله در مناجات خویش گفت ـ: الهی ـ شاد بدانیم که اول تو بودی وما نبودیم، کارتو در گرفتی ومانگرفتیم، قیمت خود نهادی ورسول خود فرستادی! الهی ـ هرچه بی‌طلب بما دادی بسزاواری ماتباه مکن، وهرچه بجای ما کردی از نیکی بعیب ما بریده مکن، وهرچه نه‌بسزای ما ساختی بناسزائی‌ما جدا مکن، الهی! آنچه ماخودرا کشتیم به بر میار، وآنچه تو ما را کشتی آفت ما از آن باز دار!

«لا إِلٰهَ إِلَّا هُوَ الرَّحْمٰنُ الرَّحِيمُ» ـ جزاو خداوند نیست، وجزاو کس سزای

معبودی نیست ، که چنو خداوند نوازنده و بخشاینده کس نیست . رحمن است که چون از وی خواهند بدهد ، رحیم است که چون نخواهند خشم گیرد . وفی الخبر ـ « من لم یسأل الله غضبَ اللهُ علیه » ـ رحمن است که طاعت بنده قبول کند گرچه خرد بود ، رحیم است که معاصی بیامرزد گرچه بزرگ بود ، رحمن است که ظاهر بیاراید وصورت بنگارد ، رحیم است که باطن آبادان دارد و دلها در قبضهٔ خویش نگه دارد ، رحمن است که لطائف انوار درروی تو پیدا کند ، رحیم است که ودایع اسرار دردل تو ودیعت نهد.

« إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمٰواتِ وَالْأَرْضِ » الایه ... ـ خداوند عالم درین آیت عموم خلق را بخود راه می نماید تادرعجائب ملکوت آسمان وزمین ودرصنایع بروبحر نگرند و صانع را بشناسند ، و به یگانگی وی اقرار دهند . قال **ابن عطاء** « تعرفُ إلی العامّة بخلقه والی الخاصّ بصفاته والی الانبیاء وخاص الخاص بذاته . » نظرعوام بمصنوعات است نظرخواص بصفات است ، نظرانبیا وخاص الخاص بذات است. عامّهٔ مؤمنان بصنع نگرند ، از صنع بصانع رسند ، خواص مؤمنان صفات بدانند ازصفات بموصوف رسند و از اسم بمسمی ، چنانك بنی اسرائیل را گفتند ـ « اذبحوا بقرةً » فلم یعرفرها فوصفت البقرة لهم فعرفوها و ذبحوها . اما پیغامبران وصدّیقان اورا هم باو شناسند نه بغیر او ، ازوی بوی نگرند نه از غیر وی باو ، اشارت باین حالت آنست که الله گفت : ـ « أَلَمْ تَرَ إِلی رّبك کیفَ مدّالظّلَ » نگفت بسایه نگر تاصنع مابینی گفت بما نگر تاصنع ما بینی ـ ای مهتر عالم ! آمدن **جبرئیل** مبین فرستادن مـا بین ! از ما بوی نگر نه از وی بما ! یکی تأمل کن درحال صواحبات **یوسف** ـ چون عین **یوسف** مر ایشانرا کشف گشت از خود فانی شدند و ازصفات **یوسف** غائب گشتند ، « فلمّا رأَینه اکبرنه » بجای ترنج دست بریدند ، و ازخود بی خبربودند واز اوصاف **یوسف** غائب بودند ، که بوقت معاینه گفتند « ماهذابشراً » **یوسف** را فریشته دیدند وازاوصاف انسی بی خبربودند . چندان شغل افتاد ایشانرا درمشاهده یوسف که پرداخت صفات نداشتند . چون ذات مخلوقی دردل صواحبات این اثر کند اگر تجلی ذات خالق درسر خاصگیان ازین زیادت کند چه عجب !!!

آنگه در آخر آیت گفت: «لَآیاتٍ لِقَومٍ یَعْقِلُونَ» ــ این همه هست اما زیرکان درمی‌باید تا بدانند، بینایان می‌دربایند تا به‌بینند. از هرجانب بساحت حق راهست رونده می‌باید! همه‌عالم خوان‌برخوان وبادرباست خورندهٔ می‌باید، جمال‌حضرت لم یزل در کشف است نگرندهٔ می‌باید!

مرد باید که بوی داند برد ورنه عالم پر از نسیم صباست

«لَآیاتٍ لِقَومٍ یَعْقِلُونَ» ــ عقل عقال دل‌است، یعنی که دل را از غیرمحبوب دربند آرد، وازهوسهای ناسزا باز دارد؛ وعقل بمذهب اهل سنت نور است، وجای وی دلست نه دماغ، وشرط خطاب‌است نه‌موجب خطاب، ودرمعرفت عین‌آلت است نه‌اصل. و مایه وفایدهٔ عقل آنست که دل بوی زنده گردد «لِیُنذِرَ مَنْ کانَ حَیّاً» ای عاقلاً ــ پس هر که را عقل نیست در شمار زندگان نیست، نه‌بینی که با دیوانه خطاب نیست چنانك بامرده نیست، از آنست که ویرا عقل نیست. عقل سه حرفست عین است یعنی ــ عرف‌الحق من‌الباطل ــ قاف است یعنی ــ قبل‌الحق ــ لام‌است یعنی ــ لزم‌الخیر. این عقل بنده موهبت‌الهی‌است، وعطاءِربانی، وطاعت بنده مکتسب‌است، طاعت بی‌موهبت‌راست نیست، وآن موهبت بی‌توفیق به کار نیست، چنانك درخبرست که ربّ‌العزة عقل را بیافرید گفت او را که ــ برخیز، برخاست، گفت ــ بنشین. بنشست، گفت ــ بیا. بیامد، گفت ــ برو. برفت، گفت ــ به‌بین بدید، آنگه گفت بعزت و جلال من که ازتوشریفتر وگرامی‌تر نیافریدم، بكَ اعبدوبكَ اطاعُ پس عقل را ازین نواخت عُجبی پدید آمد درخود، رب‌العالمین آن از وی در نگذاشت گفت ــ ای عقل بازنگر. تاچه بینی ــ باز نگرست صورتی را دید از خود نیکوتر و بجمال‌تر گفت تو کیستی؟ گفت من آنم که توبی من به‌کار نیائی من ــ توفیق ــ ام ــ:

ای عقل اگر چند شریفی دون‌شو وی‌دل‌زدلی‌بگردوخون‌شوخون‌شو

در پردهٔ آن نگار روز افزون شو بی‌چشم درآوبی زبان بیرون شو!!

النوبةالاولی ــ قوله تعـ: «وَمِنَ النّاسِ مَنْ یَتَّخِذُ» ــ از مردمان کس است

که می‌گیرد « مِنْ دُونِ اللهِ » فرود از خدای « أَنْداداً » ویرا هامتایان، « يُحِبُّونَهُمْ » می‌دوست دارندایشانرا . « كَحُبِّ اللهِ » چنانك الله را می‌دوست باید داشت. « وَالَّذِينَ آمَنُوا » ـ وایشان که ایمان آوردند « أَشَدُّ حُبّاً لِلّٰهِ » دوستر می‌دارند الله‌را از یشان بتانرا ، « وَلَوْ يَرَى الَّذِينَ ظَلَمُوا » وانگه که می‌بینند ایشان که برخویشتن ستم کردند « إِذْ يَرَوْنَ الْعَذابَ » آنگه که عذاب دوزخ بینند ، « أَنَّ الْقُوَّةَ لِلّٰهِ جَمِيعاً » که قوت و توان الله راست بهمگی ، « وَأَنَّ اللهَ شَدِيدُ الْعَذابِ ۱٦٥ » والله سخت‌عذاب است وسخت گیر .

« إِذْ تَبَرَّءَ الَّذِينَ اتُّبِعُوا » ـ آنگه‌که بیزارشوندایشان که پیشوایان‌وپیش روان بودند « مِنَ الَّذِينَ اتَّبَعُوا » ازیشان که پس روان و پی بران بودند « وَرَأَوُا الْعَذابَ » وهردوگروه عذاب‌بینند « وَتَقَطَّعَتْ بِهِمُ الْأَسْبابُ ۱٦٦ » وگسسته گردد میان ایشان همه پیوندها که بود .

« وَقالَ الَّذِينَ اتَّبَعُوا » ـ وایشان‌گویندکه پی‌بران وپس روان بودند « لَوْ أَنَّ لَنا كَرَّةً » کاشك ما را باز گشتنی بودی باجهان پیشین « فَنَتَبَرَّأَ مِنْهُمْ » تا ما ازیشان بیزاری کردیمی « كَما تَبَرَّؤُا مِنّا » چنانك ایشان از ما بیزاری کردند امروز ، « كَذٰلِكَ يُرِيهِمُ اللهُ » چنان‌هن(۱) باز نماید الله وازیشان « أَعْمالَهُمْ » آنچه میکردند درین جهان « حَسَراتٍ عَلَيْهِمْ » که همه حسرت گشت ورایشان ، « وَما هُمْ بِخارِجِينَ مِنَ النّارِ ۱٦٧ » و ایشان ازآتش جاوید بیرون آمدنی نه‌اند .

النوبة الثانية ـ قوله تع : « وَمِنَ النّاسِ مَنْ يَتَّخِذُ مِنْ دُونِ اللهِ أَنْداداً » سدی گفت ـ باین هامتایان سران و پیش‌روان ایشان خواهد که ایشانرا درمعصیت

۱ ـ چنان هن بازنماید ـ کذلك فی نسختین (الف) و (د) ، وفی نسخة ج : هم‌چنین بازنماید .

خالق طاعت میداشتند، آنکه ایشانرا چنان دوست میداشتند که مؤمنان الله را دوست تر دارند، وهم مؤمنان خدایرا دوست تردارند که ایشان پیشوایان خودرا، **ابن کیسان** و **زجاج** گفتند ـ انداد ـ بتان‌اند، ومعنی آنست که ـ یسوون بین الاصنام وبین الله فی المحبة.

« وَالَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ » ـ ای اثبت وادوم « حُبًّا لِلّٰهِ » گفت ـ ایشان بتان را وخدایرا عزوجل در دوستی یکسان دارند، چنانك امروز بتی آرایند و پرستند وفردا دیگر بتی، که در دوستی‌شان ثبات ودوام نیست، خدایراهمچنان دوست دارند رب العزة گفت ـ « وَالَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلّٰهِ » ـ و مؤمنان مرا بهازآن دوست دارند، که ازما هرگز برنگردند وبدیگری نگرایند. **سعید جبیر** ازینجا گفت ـ انّ الله تع یأمر یومَ القیمةِ مَنْ احرقَ نفسه فی الدنیا علی رؤیةِ الاصنام اَن یَدْخلوا جهّنمَ مَعَ اصنامهم فیأبونَ، لعلمهم اَنّ عذابَ جهنم علی الدوام، ویقولُ للمؤمنین بین ایدی الکافرین ـ اِنْ کنتم احبّائی فادخلوا جهنّمَ فیقتحمُ المؤمنونَ النارَ وینادی منادٍ من تحت العرش «وَالَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلّٰهِ » .

« وَلَوْ يَرَى الَّذِينَ ظَلَمُوا إِذْ يَرَوْنَ الْعَذَابَ أَنَّ الْقُوَّةَ ... » ـ قرآءة بیشترین قرّاءِ چنین است بفتح الف ودرین قراءة ـ لو ـ درجای ـ اذا ـ است برموضع هنگام نه درمعنی شرط. میگوید وانگه که بینند که ایشان برخود ستم کردند درین جهان به پرستش بتان آنگه که عذاب دوزخ بینند که قوت و توانائی همه خدایراست. وقُرئ « وَلَوْ تَرَى الَّذِينَ ظَلَمُوا إِذْ يَرَوْنَ الْعَذَابَ أَنَّ الْقُوَّةَ لِلّٰهِ جَمِيعًا وَأَنَّ اللّٰهَ شَدِيدُ الْعَذَابِ » ـ درین قرآءة معنی آنست که تو بینی ظالمانرا آنگه که عذاب بینند واین برسبیل تعظیم و ترقیق و تعجیب گفت، وسخن تمام شد، پس ابتدا کرد و گفت « إِنَّ الْقُوَّةَ لِلّٰهِ جَمِيعًا » . وَقُرئ « وَلَوْ تَرَى الَّذِينَ ظَلَمُوا اذ يُرَوْنَ الْعَذَابَ أَنَّ الْقُوَّةَ » میگوید اگر تو بینید هم برسبیل تعجیب و ترقیق اگر تو بینید ظالمانرا آنکه که وا ایشان نمایند درآن عذاب، وبآن عذاب که قوت خدایراست بهمگی، وخدای آنست

که سخت عذابست . بیان معنی آیت را قراءة قراء درهم بستم . اما بتفصیل آنست که « وَلَو تَرَی الَّذِینَ ظَلَمُوا » بتاء مخاطبه ، **مدنی و شامی ویعقوب** خوانند باقی قراء بیاخوانند . « اِذْ یُرَوْنَ » بضم **یاشامی** خوانند باقی بفتح یا خوانند ، « اِنَّ الْقُوَّةَ » وَ اِنَّ اللّٰهَ بکسر الف قراءة **یعقوب** است باقی بفتح الف خوانند .

عطا گفت ـ تفسیر آیت آنست که اگر این ظالمان بینند روزقیامت آنگه‌که دوزخ از پانصد ساله راه روی بایشان آرد و چنانك مرغ دانه چیند ایشانرا برچیند ، آنگه بدانند که قوّت و قدرت خداوندی و بزرگواری و پادشاهی همه الله راست ، و سخت عذاب وسخت گیر است .

« اِذْ تَبَرَّءَ الَّذِینَ اتُّبِعُوا » الایه . . . ـ آنگه‌که پیشوایان بیزاری کنند وبرگردند از پس روان ایشان ، یعنی روز قیامت آنگه که عذاب خداوند بینند ، پیشوایان سران و مهتران مشرکان‌اند و پس‌روان ضعفا و سَفلهٔ ایشان ، که امروز برپی آنان میروند ، وبگفت وفعل واشارت ایشان ازراه می‌افتند ، فردا درقیامت آن مهتران ایشانرا گویند لَمْ ندعکم الی الضلالة ـ ما شمارا بر بیراهی نخواندیم ونه فرمودیم ، وشیاطین همچنین از آدمیان بیزاری گیرند و مهترشیاطین گوید ـ « ما انا بمصرخکم و ماانتم بمصرّخی »

قوله . « وَ تَقَطَّعَتْ بِهِمُ الْاَسْبابُ » ـ الباء ههنا بمعنی ـ عن ـ کقوله تع « فسئل به خبیراً . » ای عنه ، ـ ای‌وتقطّعتَ عنهمُ الوصلاتُ الّتی کانتْ بینهم فی‌الدنیامن‌العهود والمواثیق والاَرحام والمودّاتَ والانساب والاسباب . هرپیوندی که میان ایشان بود در دنیا از عهد وپیمان ودوستی وخویشی ونسب‌وسبب همه بریده گردد . قال **النبی** صلعم ـ کلُ سببٍ و نسب منقطعٌ یوم‌القیمة اِلّا سببی و نسبی . **سُدّی** گفت ـ این اسباب که بریده میگردد اعمال کافرانست ، که فرو گذارند وایشانرا درآن ثواب ندهند . همانست که جای دیگر گفت ـ « اَلّذین کفروا و صَدّوا عن سبیل‌الله اَضلّ اعمالهم » و قال تع « وَقدّمنا اِلی ما عملوا من عملٍ » ـ الآیة .

« وَ قالَ الَّذینَ اتَّبَعُوا لَو اَنَّ لَنا کَرَّةً » ـ لو ـ اینجا بمعنی ـ لیت ـ است

پس روان گویند ـ ای کاشك مارا باز گشتی بودی باجهان پیشین ، تاچنانك ایشان امروز ازما بر گشتند و بیزاری کردند مانیز ازیشان بر گشتیم وبیزاری کردیم . و کافران آنکه که اعمال خودرا ضایع بینند همین گویند ـ « یالیتنانردُّ ولا نکذّب بآیات ربّنا ونکونُ مِنَ المؤمنین » ، « ربنا ابصرنا و سمعنا فارجعنا نعمل صالحاً » ، « ربنا اخرجنا نعمل صالحاً غیرالذی کنا نعمل » رب العزة ایشانرا درآنچه گفتند دروغ زن گردانید ـ گفت « وَلوْ رُدّوالعادُوا لِما نُهوا عنهُ وإنّهم لکاذبون » واین آنکه گویند که بهشت بایشان نمایند و گویند ایشانرا که اگر شما مؤمنان بودید این بهشت شما را مسکن و منزل بودی ! پس بمیراث بمؤمنان دهند ! وایشان دریغ و تحسر میخورند .

اینست که رب العالمین گفت : « كَذٰلِكَ يُرِيهِمُ اللّٰهُ أعْمالَهُمْ حَسَراتٍ عَلَيْهِمْ » و گفته‌اند این اعمال که درآن حسرت وپشیمانی خورند . شرك ایشانست وپرستش بتان برامید آنك تقربی است بخدای عزوجل ، وذلك فی قوله ـ « ما نَعبدهم اِلّا لیقرّبونا الی الله زُلفی » . پس چون نومیدی وعذاب بینند ایشانراحسرت باشد . وحقیقت حسرت در لغت عرب ـ بریدن ـ است مردی که درراه منقطع شود او را مُنحسر ـ گویند یعنی رفتن برو بریده گشت وبازمانده « وَ مٰاهُمْ بِخارِجِينَ مِنَ النّارِ » ـ و ایشان هر گزاز آتش بیرون نیایند که نه درشمار مسلمانان‌اند ، نه آن تابع ونه آن متبوع ـ قال النبی صلعم ـ يُرسلُ علی اهل النار البكاءُ فیبکونَ حتّی تنقطع الدموع ـ ثم یبکونَ الدم حتّی یُری فی وجوههم کهیئة الاُخدود ـ لو ارسلت فیه السفن لجرتْ ، وانّ الحمیم لیصبّ علی رؤسهم فینفذ الجمجمة حتّی یخلص الی جوفه فیسیلت مافی جوفه ، حتی یُمرق مَن قدمیه و هو الصهر ثم یعاد کما کان .

النوبة الثالثة ـ قوله تع : « وَ مِنَ النّاسِ مَنْ يَتَّخِذُ مِنْ دُونِ اللّٰهِ أنْداداً » ـ اگر مؤمنان و دوستان خدایرا درهمه قرآن همین آیت بودی ایشانرا شرف و کرامت تمام بودی ، که رب العالمین میگوید ـ ایشان مرا سخت دوستدارند ، تمامتر از آنك کافران معبود خود را دوست دارند ، نه بینی که کافران هریك چندی دیگر صنمی بر آرایند ،

و دیگر معبودی گیرند، چون درویش باشند بتراشیدهٔ از چوب قناعت کنند باز چون دست‌شان رسد آن چوبینه فرو گذارند و ازسیم و زر دیگری سازند، اگر آن دوستی ایشان مرمعبود خود را حقیقت است پس چون که ازآن بدیگری میگرایند؟

گویند که مردی برزنی عارفه رسید، وجمال آن زن در دل آن مرد اثر کرد، گفت ـ کلّی بکلك مشغولٌ ـ ای‌زن من‌خویشتن‌را از دست بدادم درهوای تو ـ زن گفت چرا نه درخواهرم نگری که ازمن باجمال تراست ونیکوتر؟ گفت کجاست آن خواهر تو تا به‌بینم؟ زن گفت ـ برو ای بطال که عاشقی نه کار توست اگر دعوی دوست مات درست بودی ترا پروای دیگری نبودی.

«وَالَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ» ـ رب‌العالمین گفت دوستی مؤمنان ما را نه چون دوستی کافرانست بتانرا که هریکچندی بدیگری گرایند، بلکه ایشان هرگز ازما برنگردند، وبدیگری نگرایند، که اگر برگردند چون مائی هرگز خودنیابند هرچند که جویند. ای مسکین! خدایرا چون تو بنده بسیارست اگر بدی افتد ترا افتد، چون برگردی که چون او خداوندی نیابی؟

شبلی گفت ـ تصوف ازسگی آموختم که وقتی بردرسرائی خفته بود، خداوند سرای بیرون آمد وآن سگ را می‌راند، وسگ دیگر باره بازمی‌آمد، **شبلی** گفت ـ چه خسیس باشد این سگ، ویرا میرانند وهمچنان باز می‌آید. رب‌العزة آن سگ‌را بآواز آورد تا گفت ـ ای شیخ کجا روم که خداوندم اوست.

از دوست بصد جور و جفا دور نباشم	ور نیز بیفزاید رنجور نباشم
زیرا که‌من‌اورازهمه کس بگزیدم	ور زوبکسی نالم معذور نباشم!

«إِذْ تَبَرَّأَ الَّذِينَ اتُّبِعُوا» ـ الآیه... کافرانرا که دوستی بتان بروفق هوی و طبع بود نه‌حقیقت، لاجرم درقیامت چون اوایل‌عذاب بینند بدانندکه قدم برجای‌دیگر ندارند واز **بتان بیزاری** گیرند. ومؤمنان که دوستی ایشان ثمرهٔ دوستی حق است چنانك گفت جلّ جلاله «يُحِبُّهُم وَيُحِبُّونَهُ» ـ لاجرم درعقبیها وبلیّتها که ایشانرا پیش

آید در دوستی خلل نیارند واز حق برنگردند، ازاول سکرات مرگ بینند، و جان پاك دربایند از یشان، وسالهاشان درخاك بدارند، وانگه برستاخیز ایشانرا در آن مقامات مختلفه بارها بترسانند و عتابها کنند، و بر ایشان قهر ها رانند، و در دوزخ هنگامی باز دارند، با این محنتها و بلاها که در راه ایشان آید هرساعت عاشق‌تر باشند، ودوستی حقرا بجان و دل خریدار تر، بزبان حال گویند.

شاد از بغم منی غمم بر غم باد   عشقی که بصد جفا کم آید کم باد

لهذا قال تع :ـ « وَالَّذينَ آمَنُوا اَشَدُّ حُبّاً لِلّٰهِ ».

النوبة الاولي ـ قوله تع ـ: « يٰا اَيُّهاالنّاسُ » ای مردمان « كُلُوا مِمّا فِي الْاَرْضِ » میخورید ازهرچه در زمین « حَلالًا طَيِّباً » آنچه حلال پاك است وخورنده را گشاده، « وَلٰا تَتَّبِعُوا خُطُواتِ الشَّيْطانِ » وبرپی گامهای دیو مایستید « اِنَّه لَكُمْ عَدُوٌّ مُبينٌ ١٦٨ » که دیو شما را دشمنی است آشکارا.

« اِنَّما يَأْمُرُكُمْ » ـ شما را می فرماید « بِالسُّوءِ » ببدی « وَالْفَحْشاءِ » و گزاف کاری « وَاَنْ تَقُولُوا عَلَي اللّٰهِ مٰالٰا تَعْلَمُونَ ١٦٩ » ـ وآنچه ورالله آن گوئید که می ندانید.

« وَ اِذا قيلَ لَهُمْ » ـ وچون ایشانرا گویند « اِتَّبِعُوا مٰا اَنْزَلَ اللّٰهُ » برپی آن ایستید که الله فروفرستاد، « قٰالُوا » گویند « بَلْ نَتَّبِعُ » نه که برپی آن ایستیم « مٰا اَلْفَيْنٰا عَلَيْهِ آبٰاءَنا » که پدران خود را ورآن یافتیم، « اَوَلَوْ كانَ آبٰاءُهُمْ » باش، واگر پدران ایشان « لٰا يَعْقِلُونَ شَيْئاً » نه چیزی درمی یافتند « وَلٰا يَهْتَدُونَ ١٧٠ » و نه راست می شناختند.

« وَ مَثَلُ الَّذِینَ کَفَرُوا » ـ وسان ایشان که کافر شدند « کَمَثَلِ الَّذِی یَنْعِقُ » راست چون سان آنکس است که می‌پشاید[1] « بِمَا لَا یَسْمَعُ » بجانوری که نمی‌شنود « إِلَّا دُعَاءً وَ نِدَاءً » مگر آوازی و بانگی « صُمٌّ » ازشنیدن حق کران‌اند، « بُکْمٌ » از پاسخ کردن حق گنگان اند، « عُمْیٌ » از دیدن حق نابینایان اند، « فَهُمْ لَا یَعْقِلُونَ ۱۷۱ » هیچ نشان براستی در نمی‌یاوند.

« یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا » ـ ای ایشان که بگرویدند « کُلُوا مِنْ طَیِّبَاتِ مَا رَزَقْنَاکُمْ » میخورید از پاکها که شما را روزی دادیم « وَاشْکُرُوا لِلّٰهِ » وآزادی از خدای کنید و روزی‌دهنده و بر ادانید « إِنْ کُنْتُمْ إِیَّاهُ تَعْبُدُونَ ۱۷۲ » اگر وی را میپرستید

« إِنَّمَا حَرَّمَ عَلَیْکُمْ » ـ وی ببست و حرام کرد بر شما « الْمَیْتَةَ » مردار « وَالدَّمَ » و خون « وَ لَحْمَ الْخِنْزِیرِ » و گوشت خوک، « وَمَا أُهِلَّ بِهِ لِغَیْرِ اللّٰهِ » و آنچه بر کشتن آن معبودی جز از خدای نام بردند « فَمَنِ اضْطُرَّ » هر که در نایافت بیچاره ماند « غَیْرَ بَاغٍ » نه ستمکار « وَلَا عَادٍ » و نه افزونی جوی « فَلَا إِثْمَ عَلَیْهِ » بروی بزه نیست از آن خوردن، « إِنَّ اللّٰهَ غَفُورٌ رَحِیمٌ ۱۷۳ » که خدای آمرزگارست و بخشاینده.

« إِنَّ الَّذِینَ یَکْتُمُونَ » ـ ایشان که پنهان میدارند « مَا أَنْزَلَ اللّٰهُ » آنچه خدای فرو فرستاد « مِنَ الْکِتَابِ » از نامه و پیغام « وَ یَشْتَرُونَ بِهِ » و بآن پنهان کردن میخرند « ثَمَناً قَلِیلًا » بهائی اندك، « أُولٰئِكَ » ایشانند « مَا یَأْکُلُونَ فِی بُطُونِهِمْ » که نمی‌خورند در شکمهای خویش « إِلَّا النَّارَ » جز از آتش، « وَلَا یُکَلِّمُهُمُ اللّٰهُ »

---

(۱) نسخه الف : می‌پشاید ، نسخه ج : می‌بشکبید ، نسخه د : می‌بشیلد

وسخن نگوید خدای با ایشان « یَوْمَ الْقِیٰمَةِ » روز رستاخیز « وَلاٰ یُزَکِّیهِمْ » وایشانرا نستاید « وَ لَهُمْ عَذٰابٌ اَلِیمٌ ١٧٤ » و ایشانراست عذابی دردنمای درد افزای .

« اولٰئِكَ الَّذِینَ اشْتَرَوُا الضَّلاٰلَةَ بِالْهُدیٰ » ایشان آنند که راست راهی فروختند وگم راهی خریدند ، « وَالْعَذٰابَ بِالْمَغْفِرَةِ » و عذاب خریدند و سزاواری آمرزش فروختند ، « فَمٰا اَصْبَرَهُمْ » چه چیز ایشانرا شکیبا کرد « عَلَی النّٰارِ » بر کاری که پاداش آن کار آتش است « ذٰلِكَ بِاَنَّ اللّٰهَ » آن پاداش بآنست که خدای « نَزَّلَ الْکِتٰابَ بِالْحَقِّ » نامهٔ که فرو فرستاد بداد فرستاد و راستی ، « وَاِنَّ الَّذِینَ اخْتَلَفُوا فِی الْکِتٰابِ » وایشان که مختلف گشتند در آن کتاب « لَفِی شِقٰاقٍ بَعِیدٍ ١٧٥ » در ستیزی‌اند ودرخلافی از حق دور .

النوبة الثانیه :ــ قوله تعالی : « یٰا اَیُّهَا النّٰاسُ . . » الایة ... این آیت درشأن مشرکان **قریش** آمد ، **کنانة** ، و **ثقیف** ، و **خزاعة** ، و **بنی مدلج** ، و **بنی عامر بن صعصعة** ، و **الحرث** ، و**عامر ابنی عبد مناة** (؟) ، که ایشان چیزهای بهوا وخردخویش می حلال کردند ، و چیزهای می‌حرام کردند ، ونهادهای بد وبنیادهای کژ مینهادند . و این در **قرآن** چندجای است وذلك فی قوله تع : « ما جعل الله من بحیرةٍ ولاسائبةٍ » الآیة ، « قل من حرّم زینة الله . . » الآیة ، «وجعلوا لله مما ذرأ من الحرث . . . » الآیة ، «قل ارایتم ما انزل الله لکم من رزق . . » الآیة ، « قد خسر الذین قتلوا اولادهم . . . » الآیة ، «ولا تقولوا لما تصف السنتکم الکذب ...» الآیة ، « یا ایها الذین آمنوا لا تحرموا طیبات ما احلّ الله لکم . . » الآیة . شرح این هریك بجای خویش گفته‌شود ان‌شاءالله .

« یٰا اَیُّهَا النّٰاسُ . . » ای همه مردمان « کُلُوا مِمّٰا فِی الْاَرْضِ » این مِنْ تبعیض راست که نه هر چه در زمین حلال است و پاك ، میگوید ــ آنچه حلالست وپاك در این زمین میخورید .

آورده‌اند که ــ **شریح** قاضی یکی‌را رد شهادت کرد بسبب آنك گل میخورد از

وی پرسیدند، این آیت بحجت آورد گفت یقول‌الله عزوجل « كُلُوا مِمَّا فِي الْأَرْضِ حَلالًا طَيِّباً » فاباح ما فی‌الارض ولم يبح الارض قال ـ ولانه اذا اكل الطين الذی ليس بمشتهی و هو ملحق للضرر كان مظنوناً ان يقدم علی الشهوات المحظورات .

« وَلا تَتَّبِعوا خُطُواتِ الشَّيْطانِ . . » ـ نافع و عاصم و ابو عمرو و حمزه خُطْواتِ بسكون طا خوانند، بضم طا، و بهر دو قراءة جمع خطوة ـ است، والخطوة ما بين القدمين، وَالْخَطْوةَ بالفتح المصدر من ـ خطا يخطو خطوةً وخطواً ـ معنی آنست كه بر پی شيطان مرويد كه شيطان شما را بوسوسهٔ از حلال باز دارد وبحيلت درحرام او كند . مفسران گفتند ـ خطوات الشيطان تزيينه و نزغاته و سلبه و آثاره و طاعته فی تحريم الحرث والانعام، و يقال هی النذور فی المعاصی .

« إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ » ـ دشمنی آشكار است شما را اين‌ديو، عداوت وی ظاهر هم با پدر شما **آدم** كه ويرا سجود نكرد، و آنكه او را غرور داد و از بهشت بيرون كرد، وهم‌باشما كه فرزندان‌آدم ايد، كه همه روز شمارا ببدی وگزاف كاری‌فرمايد و ذلك قوله : « إِنَّما يَأْمُرُكُمْ بِالسُّوءِ وَالْفَحْشاءِ ... » الايه ـ هر معصيتی كه شريعت در آن حدی واجب نكند آنرا ـ سوء ـ گويند، و هرچه در حدی شرعی‌واجب شود چون زنا و سرقة و مانند آن آنرا ـ فحشاء ـ گويند، ذكره **ابن عباس** رض، **مقاتل** گفت ـ فحشا بخل است و زكوة مال باز گرفتن ـ و گفته اند فحشا در همه **قرآن** بمعنی ـ زنا ـ است، مگر آنجا كه گفت « الشيطان يعدكم‌الفقر و يأمركم بالفحشاءِ » كه اينجا بمعنی منع زكوة است .

« وَ أَنْ تَقُولُوا عَلَى اللهِ مالا تَعْلَمونَ » ـ ميگويد ـ و از آن چيز ها كه ديو شما را می فرمايد يكی آنست كه بر الله آن گوئيد كه می ندانيد . يعنی كه بحيره و سائبه و جز زان حرام می كنيد و خدای حرام نكرد از آن هيچيز .

« وَإِذا قِيلَ لَهُمُ اتَّبِعُوا » الايه ... ـ اين‌ها وميم كنايت از آن ناس است كه ايشانرا

بر عموم گفت « یا اَیُّهاالنّاسُ » ، و مراد بدین آن حلال و حرام کنندگان‌اند ، یعنی که چون ایشانرا گویند بر پی آن روید که الله فرستاد ، و آنچه بر خود حرام کردید حلال دارید و گشاده ، ایشان گویند ـ نه ! بل که بر پی آن رویم کـه پدران خود را ورآن یافتیم از تحریم و تحلیل و دین وطریقت .

پس الله تع ایشانرا پاسخ کرد گفت : « اَوَلَوْ کانَ آباءُهُمْ » ـ الف استفهام است و ـ لو ـ کلمهٔ جواب یعنی که میگویند برپی آن رویم که پدران خودرا وران یافتیم ، باش و گر پدران ایشان چیزی در نمی یافتند وراه راست نمی شناختند هم ، ونظیراین آنست که از قول **شعیب** ع گفت ـ « اولو کنّا کارهین » چون فرا شعیب گفتند کـه از دین خویش وازآی ، جواب داد « اولو کنا کارهین » الف استفهام ولو کلمهٔ جواب ، میگوید و اگر ما نا خواه و ناپسندیم این را هم ، و این لفظ در پارسی هم بغنّه بـاید راند بر جای استفهام .

گفته‌اند ـ فایدهٔ این دولفظ که جمع کرد یعنی « لا یَعْقِلُونَ » و « لا یَهْتَدونَ » آنست که عقل اضافت با علم و معرفت کنند ، و اهتداءِ اضافت باعمل کنند ، میگوید ـ ایشانرا نه علم درست‌است نه‌عمل‌مستقیم . **ابن کیسان** گفت‌خدای‌تع درین‌آیت ذم‌تقلید کرد ، و ایشانرا بر نظر خواند ، یعنی تقلید پدران خویش مـکنید ، بل که بـگفتار و کردارایشان نظر کنید ، تا بدانید که ایشانرا نه عقل بود نه هدایت ، نه قول راست نه عمل درست .

امّا مسأله تقلید ـ شرح آن درازست ، وسخن درآن فراوان ، وما برسبیل‌ایجاز آنچه لابد است بگوئیم ، و باصول آن اشارت کنیم . بـدانك معنی ـ تقلید ـ آنست که سخن کسی قبول کنی و حکم وی بی دلیل و بی حجت بپذیری ، و صواب و خطا در آن حکم درگردن وی افکنی ، واحکام درین باب ازسه قسم بیرون نیست : بعضی آنست که تقلید در آن بهیچ حال روانیست ، نه عالم را و نه عامی را . و بعضی آنست که عامی را رواست وعالم را نه . و بعضی آنست که علما در آن مختلف‌اند علی مایأتی

شرحه. اما آنچه تقلید در آن بهیچ حال روانیست ـ : اصول توحید است ؛ و اثبات رسالت و نبوت ، و احکام غیبی ، چون بعث و نشور و حساب و بهشت و دوزخ و امثال آن ، هر چه ازین باب‌اند واجب است بر هر مسلمانی که بیقین بداند و بشناسد ، و بآن ایمان دهد ، و تقلید در آن روا ندارد ، که الله تعم قومی را درین تقلید عیب کرد گفت : « و قال الذین کفروا للذین آمنوا اتبعوا سبیلنا و لنحمل خطایاکم و ما هم بحاملین من خطایا هم من شیئی انهم لکاذبون » الایه ، وقال تعم : ـ « انا وجدنا آباءنا علی امةٍ... » و راه این روشن است که اگر الله تعم توفیق دهد بندهٔ را تانظر کند در محدثات و مکونات و در عجائب بر و بحر ، و آیات و رایات قدرت حق در زمین و آسمان ، و در معجزات و خرق عادات که بر دست انبیا رود معرفت وحدانیت به حق او را حاصل شود ، و صدق نبوت و رسالت بداند ، پس تقلید را در آن جای نماند. اما آنچه نقل کرده‌اند از ائمه سلف چون **احمد** و **اوزاعی** و جماعتی که ایشان تقلید در دین روا داشته‌اند ، آن نه محض تقلید است که آن فرمودن اِتبّاع سلف است درآنچه نقل کرده‌اند از کتاب وسنت ، و حذر نمودن از استبداد و بدعت . و کسی که اِتبّاع سلف کند به‌پذیرفتن کتاب و سنت از ایشان آنرا تقلید نگویند ، که تقلید پذیرفتن قول است بی‌دلیل ، واین خود پذیرفتن عین دلیل است . بلی بوسیلت اتبّاع سلف اتبّاع دلیل میکند ، همچنانك مأموم درصف آخر بوسیلت صفوف که درپیش دارد اتباع امام می کند نه اتباع صفوف ، همچنین کتاب وسنت امام است . صحابه دیدند وپذیرفتند ، وپس روان قرناً فقرناً شنیدند وپذیرفتند . پس معلوم شد که آن عین اتباع است و پذیرفتن دلیل نه محض تقلید . و **شافعی** از اینجا گفت : ـ «لاتقلّدونی واذا بینّت ُالدلیلَ فقبلتمْ قولی ، فانماقبلتم الدلیلَ واتبعتّموهُ دونَ قولی » ـ و قال ـ « اذا وَجدْتم فی کتابی خلافَ قول **رسول الله** صلعم فدعوا ما قُلتُ وخذوا بالحدیث : یعنی لاتقبلوا قول الذی لادلیلَ علیه فانّ الدلیل هوالمقبول ، والمؤید بالکتاب والسنة هوالمتبوع ،

اما قسم دوم که تقلید در آن مختلفٌ فیه است : ـ احکام شرایع دین است چون نماز و روزه وحج و زکوة که باخبار متواتر ثابت شده ، قومی تقلید در آن روا دارند ،

و قومی نه ، ودرست آنست که تقلید درآن روانیست ، که هر کسرا علم ضروری بآن حاصل میشود ، ونیز این شرایع عین ایمانست ، وایمان بآن همچون ایمان بخدای و رسول است و احکام غیبی ، و تقلید درآن هیچ روا نیست .

امّاقسم سوم که تقلید درآن رواست :ـ آن احکامی است که باخبار آحاد ثابت گشت از ابواب نکاح وطلاق وخلع وعتاق و حدود وبیوع و امثال آن . عامی را جائز است که تقلید عالم کند درین ابواب ، بدلیل این آیت که گفت « فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لاتعلمون » ، وقال تع « ولینذروا قومهم اذارجعوا الیهم » ، وبحکم آنك طلب علم فرض کفایت است ، واگر برهر کس واجب بودی تعلّم این احکام پس فرض عین بودی ، وتعطیل صناعات ومکاسب درآن بودی ، وسبب مشقت خلق بودی . پس معلوم گشت که عامی را تقلید عالم درین ابواب جائز است و نیز این ابواب از فروع دین است ، ومجال اجتهاد و قیاس است ؛ که عامی را آلت اجتهاد نیست ، بخلاف اصول دین که طریق آن سمع وایمان است ، ونه مجال اجتهاد و قیاس است ، لاجرم عالم وعامی درآن یکسانست وتقلید درآن روانیست . وهمچنین عالم اگر آلت اجتهاد دارد ودرطلب حجت ودلیل توانابود ، ویرا تقلید دیگری روانیست وبذلك یقول الله تع ـ « فاعتبروا یااولی الابصار » وقال تع « لَعَلِمَهُ الَّذِینَ یستنبطونه منهمْ » وقال تع ـ « وما اختلفتم فیه من شیئٍ فحکمه الی الله » ، وقال « فانْ تنازعتم فی شیئٍ فردّوه الی الله والرسول ... » وجه دلیل آنست که ویرا در وقت اختلاف و تنازع با کتاب وسنت خواند نه با کسی دیگر که تقلید وی کند . وبعضی علما روا داشته‌اند عالم را که تقلید کند کسی را که ازو عالم‌تر بود ، یاوقت اجتهاد بروی تنگ بوداز آنك بعبادت وقت مشغول باشد جائزست ویرا که تقلید عالمی دیگر کند .

« وَمَثَلُ الَّذِینَ کَفَرُوا . . . » الایه ... ـ پارسی مثل سان وصفت ـ است چنانك گفت « مثل الجنة » ، « مثلهم فی التوریة » ، « ولله المثل الاعلی » ـ وتقدیر الآیة : مثل واعظ الّذین کفروا کمثل الّذی یَنعق ـ ای یصیحُ بالغنم ـ میگوید صفت آنکس که کافر را پند دهد وبردین حق خواند همچون صفت آن شبانست که بانگ بر گوسپند میزند

گوسپند از آن بانگ شبان چه فهم کند، وچه منفعت گیرد؟ کافر را باواعظ حق همان مثل است، از آنك رب‌العزة قفل بیگانگی بردل وی زده، ومهرشقاوت بدان نهاده، نه پند بشنود نه حق دریابد، همانست که جای دیگر گفت ـ: «ام تحسب ان اکثرهم یسمعون او یعقلون إنْ هم الّا کالانعام ...».

وجهی دیگر گفته‌اند درمعنی آیت ـ ومثل الذین کفروا ـ فی دعائهم الاصنامَ ـ کمثل الناعق بغنمه ـ میگوید ـ مثل کافران که بت را میخوانند. و آنرا می‌پرستند همچون شبانست که گوسپندرا میخواند، گوسپند چه‌داند! وچه دریابد که شبان چه‌میگوید! و از آن خواندن باشبان چیست جز رنجی و عنائی؟ همین است مثل کافر که بت را میخواند، چون بت نشنود و در نیابد دردست وی جزعنائی وبلائی چیست؟ إنْ تدعوهم لا یسمعوا دعائکم. پس صفت کافران کرد و گفت: ـ صمٌّ ـ یعنی عن‌الایمان، بکمٌ ـ عن القرآن، عُمیٌ ـ عن معرفة‌الرحمن وعظمته، فهم‌لا یعقلون شیئاً مماجئت به ولا بمایرادبهم.

«یا اَیُّهاالَّذینَ آمَنُوا کُلُوا مِنْ طَیِّباتِ ما رَزَقْناکُمْ» الآیة . . . ـ این آیت تحریض مؤمنان است بر طلب‌حلال وخوردن، و بکار داشتن آن، ودروسوسه‌ها نیاویختن، که این وساوس از عمل شیطان است، شیطان جهد کند که بندهٔ مؤمن را بوسوسه از حلال بازدارد، وبحیلت درحرام افکند، و اگرحلال خوردن را تبعة بودی، رب‌العزه آنرا ـ طیبّات ـ نگفتی. و **مصطفی** ع بیان این کرده و گفته ـ «الحلال بیّنٌ والحرام بیّنٌ، وبین‌ذلك امورٌ مشتبهاتٌ، لایدری کثیرٌ من‌الناس أ منَ الحلال‌هی؟ اَمْ من‌الحرام؟ فمن ترکها استبراءً لدینه و عرضه فقد سلم، ومن واقعَ شیئاً منها، یوشك ان یواقع الحرامَ، کما انّه من یرعی حولَ الحمی یوشك ان یواقعه، ألاوان لکل ملك حمیً، الا و إنّ حمی‌الله محارمه» **رسول** ع درین خبر بیان کرد که حلال وحرام روشن است وپیدا، ومیان این هردو شبهت‌ها است، که مردم درآن بگمان افتند، که حلال‌است یا حرام، پس هرچه شبهاتست پرهیز کردن از آن ورع باشد، و هرچه حرامست پرهیز کردن از آن واجب.

وتفصیل این حلال وحرام و شبهات درسنت ودر **قرآن** جایهای پراکنده بیاید، چنانک رسیم بآن شرح دهیم ان شاءالله. وروی **ابو هریره** ان **النبی** صلعم قال ـ «ان الله طیّبٌ ولا یقبل إلّاالطیبَ، و انّ اللهَ امر المؤمنینَ بماأمر به المرسلین فقال ـ یاایهاالرسل کلوا من الطیبات» «یٰا أَیُّهَاالَّذِینَ آمَنُوا کُلُوا مِنْ طَیِّبٰاتِ مٰارَزَقْنٰاکُمْ» ـ ثم ذکر الرجلَ ـ لطیل السفرَ اشعث اغبر یمدّیدیه الی السماءِ بیاربّ! یارب! و مطعمه حرامٌ و مشربهُ وملبسه حرامٌ، فأنیّ یستجاب له؟

و قال **سعدبن ابی وقاص لرسول الله** ـ «ادع الله ان یستجیب دعائی، فقال «یا **سعد**ُ اطبْ طعمتك تستجب دعوتك»:

قوله: ـ «وَاشْکُرُوا اللّٰه اِنْ کُنْتُمْ اِیّٰاهُ تَعْبُدُونَ» ـ شکر نعمت است که خدای ازبندگان می‌درخواهد، میگویدمرا سپاس‌داری کنید، که شمارا بدین‌اسلام راه نمودم، و احکام اسلام ازحلال وحرام وشبهات بیان کردم، چون مراخدای خودمیدانید و میپرستید و نعمت هم از من می بینید، شکر ازمن کنید، که شکر منعم لامحاله بر بندگان واجب است.

آنکه بعضی محرمات یادکرد و گفت: ـ «اِنَّمٰاحَرَّمَ عَلَیْکُمُ الْمَیْتَةَ وَالدَّمَ» ـ آنچه الله ببست برشما و حرام کرد مردار است، و خون، یعنی خون روان که جای دیگر تقلید کرد گفت «اودماً مسفوحاً»، وسنت مستثنی کرد از مردار ملخ وماهی، وزخون جگر و سپرز. مفسران گفتند از منسوخات این سورة یکی این آیت است که سنت بعضی مرداروخون منسوخ کرد تاحلال گشت، وحکم‌تحریم از آن برخاست. وذلك فی‌قول **النبی** صلعم ـ «احلت‌لنا میتتانِ ودمان، فاماالمیتتان ـ الحوت والجراد واماّالدمان فالکبد والطحال». وخون مشك علمابران قیاس کرده‌اند، بیشتربرآنند که پاکست، وخایهٔ خون گرفته، وخونابهٔ گوشت همچنان،

« وَلَحْمَ الْخِنْزِيرِ » ـ وحرام کرد گوشت خوك باجملهٔ اجزا وابعاض او ، وخصّ اللحمَ لأنّه المقصودُ بالاکل . « وما اهلَّ به لِغیرِ الله » ـ کافران بر کشتن جانور نام معبود خویش می‌بردند بآواز که می‌برداشتند ، رب‌العالمین گفت ـ آن جانور که بر کشتن آن نام معبودی جز از خدای برند هم حرام است چون مردار ، و آن ذبح بکار نیست .

« فَمَنِ اضْطُرَّ » ـ بکسر نون قراءة **عاصم** و **حمزه** و **ابوعمرو** و **یعقوب** است باقی بضم نون خوانند « فَمَنُ اضْطُرَّ » ومعنی ـ اضطرّ ـ ای أحوج و الجیٔ الی ذلك هر که بیچاره ماند درنایافت واز مرگ ترسد ـ « غَیْرَ باغٍ » درسفری یا درحالی که درآن عاصی نبود درخدای عز و جل ، « وَ لاعادٍ » ونه ستمکار بود در آن سفر یادر آن حال بر کس . **شافعی** ازینجا گفت « العاصی بسفره لایترخّص برخص المسافرین » ـ معنی دیگر گفته‌اند ـ این دو کلمه را غیر باغ ـ یعنی که بیش ازضرورت نخورد ، ولاعادٍ ـ و افزون از مسکهٔی نخورد ـ که جان وی برجای بدارد ، و از آن نفروشد ، و هنگامی دیگررا بننهد ، پس بروی از آن‌خوردن بزهی نیست ، وحقیقت‌بغی ـ طلب کردن‌است ـ یعنی که باغی‌طالب آنست که ویرا نیست‌و نمیرسد ، وعادی ـ آنست‌که تجاوز کندیعنی بحد و رسم شرع در گذارد .

« اِنَّ اللهَ غَفُورٌ رَحیمٌ » ـ خدای‌پوشنده وآمرزنده‌است ، مهربان‌وبخشاینده . ازمغفرت سخن گفت ازبهر آنك آنچه وی‌خورد نه درعین‌حلالست ، که بعذر مباح‌است ، قومی‌گفتند ـ این آیت دلیل است‌که بعضی محرّمات چون‌خمرو مانند آن ؛ اگر برسبیل مداواة در حال ضرورت که هیچ چیز بجای آن نه‌ایستد ، و بیم فوت روح باشد ، اگر درآن حال بحکم اطبا بجای دارو استعمال کنند روا باشد . وهم ازین بابست رخصت شرع درشرب بول شتر و شیرخر ، وآنچ **مصطفی**ع گفت ـ « ان‌الله عزوجل‌لم یجعل شفاءَکم فیما حُرّم علیکم » ـ گفتند ـ معنی آنست‌که اِنّ قَدْرَ مافیه الشفاءُ غیرُ محرّم علیکم ، هذا ماذکروه ، والعهدة علی قائله ، والله اعلم .

قوله . . « اِنَّ الَّذینَ یَکْتُمُونَ ما اَنْزَلَ اللّٰهُ » الایة . . . دانشمندان جهودان از مهتران خویش کی بارسول خدا صلعم جنگ می‌کردند رشوت می‌ستدند ، وفراعام خویش میگفتند که محمدنه پیغامبراست ، که در توریة ذکر و نشان وی نیست . رب العالمین گفت ـ بهای اندك می‌ستانند ، بکتمان نعت محمد در توریة ـ « وَیَشْتَرُونَ بِهِ ثَمَناً قَلیلًا » این ـ هاء ـ با کتمان‌شود ، یعنی بآن‌پنهان کردن اثبات نبوت محمدع درتوریة ، که می‌فروشند بهای اندك می‌خرند .

« اُولٰئِكَ ما یَأْکُلُونَ فی بُطُونِهِمْ » ـ ایشان آنند که نمی‌خورند در شکمهای خویش ، این تأکید را گفت ـ « اِلَّا النّارَ » ـ مگر آتش ، یعنی بآنچ امروز میخورند از رشوتها ، فردا آتش خورند بپاداش آن .

« وَلا یُکَلِّمُهُمُ اللّٰهُ یَومَ الْقِیٰمَةِ » ـ و روز رستاخیز خدای باایشان سخن نگوید که بخیر ایشان باز گردد ، یا ایشانرا خوش آید ، « وَلا یُزَکّیهِمْ » ـ وایشانرا ازآن اعمال خبیثهٔ ایشان پاك نگرداند ، وبرایشان ثنا نگوید ، و هر که خدای بروی ثنا نگوید معذّب باشد لامحاله ، لذلك قال تع : « وَلَهُمْ عَذابٌ اَلیمٌ » .

« اُولٰئِكَ الَّذینَ اشْتَرَوا الضَّلالَةَ بِالْهُدیٰ » الایة ... ـ ای الیهودیة بالایمان ، میگوید ـ این جهودان ایمان و معرفت فروختند ، و دین جهودی خریدند ، و عذاب خداوند بر مغفرت وی اختیار کردند . و اگر از دین جهودی بر گشتندی ، و صفت و نعت محمد چنانك در توریة است بیان کردندی خدای تع ایشانرا بیامرزیدی .

« فَما اَصْبَرَهُمْ عَلَی النّارِ » ـ ای فما الّذی جرأهم علی النار ـ چه چیزایشانرا چنین دلیر کرد بر کردار اهل آتش ؟ و یقال « ما اَصْبَرَهُمْ عَلَی النّارِ » ای ـ ماابقاهم علی النار ، کمایقال ما اَصبرَ فلاناً علی الحبس ای ما ابقاه فیه . چند کی بمانند ایشان در آتش ، ودرآن شکیبائی کنند . قال کعب ـ ان الخازن من خزان جهنم مسیرة مابین منکبیه

سنةٌ ، وانمع کل ملكمنهم لعموداً له شعبتان منحدید ، یدفع بهالدفعة فیکبّفیالنّار سبعمأة الف سنة » و قال **رسول الله** صلعم ـ : «یرسل علیاهلالنارالبکاء فیبکونحتی تنقطعالدموع ، ثم یبکونالدم حتی یری فی وجوههم کهیئة الا خدود ، لوارْسلت فیه السفنُ لجرت .

« ذٰلِكَ بِاَنَّ اللّٰهَ » ـ ایذلكالعذاب « بِاَنَّ اللّٰهَ نَزَّلَ الْكِتابَ بِالْحَقِّ فَاخْتَلَفُوا فیه » آن پاداش کردن ایشانرا و عذاب نمودن بآنست کی خدای تع **توریة** را کـه فرستاد وذکر **محمد**ع ونعت وی درآن ، و **قرآن** که به **محمد** فرستاد بداد فرستاذو راستی و سزا ، و ایشان درآن بخلاف افتادند .

آنگه گفت : « وَ اِنَّ الَّذینَ اخْتَلَفُوا فِی الْكِتابِ لَفی شِقاقٍ بعیدٍ » ـ آنـان که درآن بخلاف افتادند وسخن جذا جذا گفتند ، بعضیاستوار گرفتند وبعضی نگرفتند ، ایشان ازحق دور افتادند ودرستیز بماندند ، ـ وقال بعضهم « ذٰلِكَ بِاَنَّ اللّٰهَ نَزَّلَ الْكِتابَ » ـ ایفعلهمالذی هوالکفروالاختلاف والاجتراء مناجل . انّاللّٰهنزلالکتاب بالحق فآیسهم به عن الایمان واخبرعنهمْ بالحرمان ، وذلك فیقوله تع « انالذینکفروا سواءٌ علیهم » الآیه ، میگوید ـ این اختلاف و کفر که در آن افتادند از آنست کـی خدای تع به بیراهی و ناگرویذن ایشان حکم کرد و بآن حکم کتاب فرستاد گفت « سواءٌ علیهمء انذرتهم املم تنذرهم لایؤمنون » ، « ختم اللّٰه علی قلوبهم » الایه . . .

النوبة الثالثه ـ قوله تع : « یٰاَیُّهَاالنّاسُ كُلُوا مِمّا فِی الْاَرْضِ ... » یا ـ حرف ندا است و ـ ایّ ـ منادی و ـ ها ـ تنبیه ، میگوید : ـ بیدار باشید ایمردمان ! چیزی که خوریذ حلال خورید وپاك ، و گرد خیانت ومحرمات مگردید ، تا ازوساوس شیطان وهوا جس نفس برهیذ ، و گفت و کرد شما پاك شود ، ودل روشن ! **مصطفی** صلعم گفت : هر که چهل روز حلال خورد چنانك هیچ حرام نخورد و راه بخوذ ندهد ، ربالعالمین دل وی روشن گرداند ، وچشمهای حکمت ازو بگشاید ، ودوستی دنیا ازدل وی ببرد ،

هر آفت کی در راه دینست وهر فتنه که خاست از دوستی دنیا خاست ، « حُبُّ الدُّنیا رأسُ کلِّ خطیئةٍ » واین دوستی دنیا ازحرام خوردن پدید آید، پس هر که پرهیزگار شود ودر مُحرّمات برخود ببندد این دوستی دنیا ازدل وی بکاهد ، و گفتار و کردار وی پاك شود ، و دعاء وی باجابت مقرون گردد .

مصطفی صلعم گفت : ـ بسیار کس است که غذا وطعام وجامهٔ وی که بکار دارد حرامست و در آن احتیاط نکند ، آنگه دست برداشته و دعا می کند ، این چنین دعا کی مستجاب بود ؟

ویکی از بزرگان طریقت گفت : ـ گفتار پاك که بخداوند پاك رسد آنست کی از حلق پاك برآید ، وحلق پاك آنست که جز غذاء پاك بخود راه ندهد ، وغذاء پاك آنست که درحال اکتساب یاذکرد و یاد داشت حق درآن فرو نگذارد ، و فراموش نکند ، و شکر ولی نعمت بحکم فرمان درآن بجای آرد .

چنانك خدای تعم گفت ـ : « كُلُوا مِنْ طَيِّباتِ ما رَزَقْناكُمْ وَاشْكُروا لله » ـ وحقیقت شکر آنست که تا قوت نعمت در باطن می‌یابد خود را برطاعت ولی نعمت بظاهر میدارد .

سری سقطی جنید را پرسید وقتی ـ که شکر چیست ؟ فقال ـ « ان لا یستعان بشیئ من نعم‌الله علی معاصیه » گفت ـ شکر آنست که نعمت خداوند بر معاصی وی بکارندارد ، که آنگه همان نعمت سبب هلاك وی‌باشد ، چنانك پادشاهی غلامی‌را بنوازد وبر کشد و اورا کمر شمشیر زردهد ، پس‌آن غلام بروی عاصی شود . پادشاه بفرماید تا هم بآن شمشیر کی خلعت وی بوذ سروی بردارند ـ گوید این جزاء آنست کی نعمت خداوندگارخود درمعصیت وی بکاربرد ، وگویند ـ سبب آنك **ادریس** پیغامبررا بآسمان بردندآن بود که فریشتهٔ بیامد ووی‌را بشارت داد بمغفرت ، و **ادریس** درآن حال‌دست بدعا برداشته که ـ بارخدایا درزندگانی **ادریس** زین پس بیفزای ! گفتند ـ تاچه‌کنی؟ گفت ـ تاخدایرا شکروسپاس‌داری کنم ، که‌آنچ گذشت درطلب مغفرت بودم ، وازین پس

شکر را باشم: قال ـ فبسط الملكُ جناحهُ وحملهُ الی السماء. وقیل التزم **الحسن بن علی** ع الرکنَ فقال ـ الهی اَنعمتنی فلم تجدْنی شاکراً و اَبتلیتنی فلم تجدنی صابراً، فلاانت سلبتَ النعمةَ بترك الشکر، ولاادمتَ الشدّة بترك الصبر، الهی مایکون من الکریم الّاالکرم.

اگر کسی گوید ـ «یٰا اَیُّهَاالنّٰاسُ کُلُوا مِمّٰا فِی الْاَرْضِ . . » ـ از روی ظاهر این خطاب همان فائده داد که «یا ایهاالذین آمنوا کلوا من طیبات ما رزقناکم» پس فائده اعادت چیست؟ جواب آنست: که اهل تحقیق گفتند ـ: «یٰا اَیُّهَاالنّٰاسُ» نداء عام است، وبرقدر روش عامّه این خطاب با ایشان رفت: نبینی که جملهٔ مباحات فراپیش ایشان نهاد، و جز از حرام محض ایشانرا باز نزد، واین منزلت عوام است کی ازحرام بحلال گریزند، و از محظورات با مباحات گردند، آنگه بر عقب آن از اتّباع شیطان نهی کرد ـ که ایشان بر شُرُف فرمان‌برداری شیطان‌اند. باز آیت دیگر «یا ایهاالذین آمنوا» خطاب اهل خصوصست ایشانرا فرمود ـ تا در تناول مباحات و بکار داشت محلات توسع نکنند، بلکه از مباحات حلال محض گزینند، و از حلال محض طیّبات رزق گزینند، این همانست که روایت کنند از بعضی صحابه که گفت: ما از ده باب حلال نه باب بگذاشتیم، ویکی بر کار گرفتیم از بیم شبهت.، آنگه بجای آنکه عوام را از اتباع شیطان احتراز فرمود اینجا بشکر خدای فرمود، آنکس که خداوند ذوق است داند که میان این دوخطاب چه فرقست ـ آن ابتداءِ روش مسلمانان است، واین غایت کشش عارفان، این همان عدل واحسان است که گفت ـ: «انّ الله یامر بالعدل والاحسان» هر کس که ازحرام محض پرهیزد، ویرا ـ عادل ـ گویند، وهر که ازعین حلال پرهیزد اورا ـ محسن ـ گویند، عدالت ظاهر مسلمانی است، واحسان آنست که **مصطفی** گفت:ـ «الاحسان ان تعبدالله کانك تراه» وهوعبارةٌ عن مکاشفة العارفین ونهایة رتبة الصدیقین.

النوبة الاولی ـ قوله تعالی: «لَیْسَ الْبِرَّ» ـ نیکی و پارسائی نه همه آنست «اَنْ تُوَلُّوا وُجُوهَکُمْ» که رویهای خویش فرا دارید درنماز، «قِبَلَ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ» سوی مشرق که برآمدن گاه آفتابست و مغرب که فروشدن گاه است،

« وَلٰكِنَّ الْبِرَّ مَنْ آمَنَ بِاللّهِ » ـ ولکن نیك مردی آن کس است که بگرود بخدای « وَالْيَوْمِ الْآخِرِ » وروز رستاخیز « وَالْمَلٰائِكَةِ » و فریشتگان « وَالْكِتٰابِ » و کتاب خدای « وَالنَّبِيِّينَ » و پیغامبران « وَآتَى الْمٰالَ » و مال دهد « عَلىٰ حُبِّهِ » بر دوستی او « ذَوِي الْقُرْبىٰ » درویشان خویشاوندان را « وَالْيَتٰامىٰ » ونارسیدگان پدر مردگانرا « وَالْمَسٰاكِينَ » و درویشان تنگ دستانرا ، « وَابْنَ السَّبِيلِ » و راه گذریان(١) را « وَالسّٰائِلِينَ » وخواهندگان را « وَفِي الرِّقٰابِ » و در آزادی بردگان را ، « وَأَقٰامَ الصَّلٰوةَ » و نماز بپای دارد بهنگام « وَآتَى الزَّكٰوةَ » و از مال خود زکوة دهد ، « وَالْمُوفُونَ بِعَهْدِهِمْ » و بازآمدگان بـه پیمان خویش بـا خدای و بـا خلق « إِذٰا عٰاهَدُوا » هر گه که پیمان بندند ، « وَالصّٰابِرِينَ فِي الْبَأْسٰاءِ وَالضَّرّٰاءِ » و شکیبایان در بیم ناکیها و در تنگیها ، « وَحِينَ الْبَأْسِ » و در وقت جنگ ، « أُولٰئِكَ الَّذِينَ صَدَقُوا » ایشانند که چون گفتند که نیکانیم راست گفتند ، « وَأُولٰئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ ١٧٧ » وبازپرهیزندگان ازخشم وعذاب خدای تعم ایشانند .

النوبة الثانية ـ قوله تعم : « لَيْسَ الْبِرَّ أَنْ تُوَلُّوا وُجُوهَكُمْ » الآية . . .

حمزه و **حفص** ـ البرّ بنصب خوانند باقی قراء برفع ، اوکه برفع خواند « الْبِرُّ » اسم لیس ـ نهاد « وَأَنْ تُوَلُّوا وُجُوهَكُمْ » بجای خبر نهاد ، و او کـه بنصب خواند « أَنْ تُوَلُّوا وُجُوهَكُمْ » بجای اسم نهاد و « الْبِرَّ » بجای خبر ، تقدیره « لَيْسَ تَوْلِيَتُكُمْ وُجُوهَكُمْ الْبِرَّ كُلَّه » ، کقوله تعم « و ما کان قولهم إلّا ان قالوا . . . »

ابن‌عباس و **مجاهد** و **ضحاك** و **عطا** و **سفیان** گفتند ـ این آیت بشأن مؤمنان آمد که در بدایت اسلام پیش از هجرت و لزوم فرائض هر کس که کلمهٔ شهادت

(١) راهگذریان : کذا فی ثلاثة نسخ

و توحید بگفتی و نماز کردی بهر سوی که خواستی ، اگر در آن حال از دنیا می برفت مردمان از بهروی می گفتند ـ وجبت له‌الجنّةُ ـ بهشت اورا واجب شد که نیکی و پارسائی جمله بجای آورد . پس چون مصطفی ع هجرت کرد و آیات فرائض فرو آمد وقبله با کعبه گردانیدند ، رب‌العالمین این آیت فروفرستاد تا کسی را گمان نیفتد که دین‌داری و نیکی همه آنست که نماز کنند ، بل که نماز خصلتی است از خصال برّ و بابی از ابواب آن .

گروهی دیگر گفتند ازمفسران : ـ که سبب نزول این آیت آن بود که جهودان در نماز کردن روی سوی‌مغرب میکردند ، وترسایان سوی مشرق ، وهر گروهی‌ازیشان میگفتند که نیکی ونیك‌مردی اینست که ما برانیم ، وبدان فرموده‌اند ، پس‌خدای تع ایشانرا دروغ زن گردانید گفت : نیکی نه آنست که ایشان میگویند ـ لکن آنستکه درین آیت بیان کردیم .

« وَلٰكِنَّ الْبِرَّ مَنْ آمَنَ بِاللّٰهِ » و« وَلٰكِنِ الْبِرُّ » هر دو خوانده‌اند بتخفیف و رفع قراءة مدنی وشامی است وبتشدید ونصب قراءة باقی . وآنجا که گفت عزوجل « ولکنّ‌البرّ من‌اتّقی » همین خلافست ، ومعنی آنست‌که ـ « وَلٰكِنَّ الْبِرَّ بِرُّ مَنْ آمَنَ بِاللّٰهِ » ، فاستغنی بالاول عن الثانی ، کقولهم الجود حاتمٌ والشجاعة عنترةٌ . و قیل تقدیره ـ ولکن‌البارّ من آمن باللّٰه . کقوله تع « والعاقبة للتقوی » ای للمتّقی .

و معنی بِرّ مهربانیست و نیکوکاری و راستی و خوش خوئی ، قال‌النبی صلعم ـ البرّ شیئٌ هیّنٌ ووجهٌ طلقٌ و کلامٌ لیّنٌ ـ و گفته‌اند که ـ برّ ـ اینجاایمان وتقوی‌است و این آیت خود عین دلیل است که همه اشارتست بایمان و تقوی .

« مَنْ آمَنَ بِاللّٰهِ » ـ اول آنست‌که ایمان آرد به‌یگانگی ویکتائی‌وکردگاری و بزرگواری خدای . و معنی ایمان تصدیق است ، و تصدیق براست داشتن است و استوار گرفتن ، یعنی که اللّٰه را براست داری بهرچه گفت ، وخبر داد از خوددر کتاب خود ، یا بر زبان رسول خود ، که رسول بهر چه گفت و رسانید از وحی متهم نیست : و ذلك فی قوله « و ما هو علی‌الغیب بضنین ».

« وَلٰكِنَّ الْبِرَّ مَنْ آمَنَ بِاللّٰهِ » - ولکن نیك مردی آن کس است که بگرود بخدای « وَالْيَوْمِ الْآخِرِ » وروز رستاخیز « وَالْمَلٰائِكَةِ » و فریشتگان « وَالْكِتٰابِ » و کتاب خدای « وَالنَّبِيّينَ » و پیغامبران « وَآتَي الْمٰالَ » و مال دهد « عَلىٰ حُبِّهِ » بر دوستی او « ذَوِي الْقُرْبىٰ » درویشان خویشاوندان را « وَالْيَتٰامىٰ » ونارسیدگان پدر مردگانرا « وَالْمَسٰاكِينَ » و درویشان تنگ دستانرا ، « وَابْنَ السَّبِيلِ » و راه گذریان(١) را « وَالسّٰائِلِينَ » وخواهندگان را « وَفِي الرِّقٰابِ » و در آزادی بردگان را ، « وَاَقٰامَ الصَّلٰوةَ » و نماز بپای دارد بهنگام «وَآتَي الزَّكٰوةَ » و از مال خود زکوة دهد ، « وَالْمُوفُونَ بِعَهْدِهِمْ » و بازآمدگان بـه پیمان خویش بـا خدای و بـا خلق « إِذٰا عٰاهَدُوا » هر گه که پیمان بندند ، «وَالصّٰابِرِينَ فِي الْبَأْسٰاءِ وَالضَّرّٰاءِ » و شکیبایان در بیم ناکیها و در تنگیها ، « وَحِينَ الْبَأْسِ » و در وقت جنگ ، « اُولٰئِكَ الَّذِينَ صَدَقُوا » ایشانند که چون گفتند که نیکانیم راست گفتند ، « وَاُولٰئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ ١٧٧ » وبازپرهیزندگان‌ازخشم وعذاب‌خدای تع ایشانند .

النوبة الثانية - قوله تع : « لَيْسَ الْبِرَّ اَنْ تُوَلُّوا وُجُوهَكُمْ » الآية . . .

حمزه و **حفص** - البرّ بنصب خوانند باقی‌قراء برفع ، اوکه برفع خواند« الْبِرُّ » اسم لیس - نهاد « وَاَنْ تُوَلُّوا وُجُوهَكُمْ » بجای خبر نهاد ، و او که بنصب خواند « اَنْ تُوَلُّوا وُجُوهَكُمْ » بجای اسم نهاد و « الْبِرَّ » بجای خبر ، تقدیره « لَيْسَ تَوْلِيَتُكُمْ وُجُوهَكُمْ الْبِرَّ كُلَّهُ » ، کقوله تع « و ما کان قولهم الّا ان قالوا . . . »

ابن‌عباس و **مجاهد** و **ضحاك** و **عطا** و **سفیان** گفتند - این آیت بشأن مؤمنان آمد که در بدایت اسلام پیش از هجرت و لزوم فرائض هر کس که کلمهٔ شهادت

(١) راهگذریان : کذا فی ثلاثة نسخ

و توحید بگفتی و نماز کردی بهر سوی که خواستی ، اگر در آن حال از دنیا می برفت مردمان از بهروی می گفتند ـ وجبت له‌الجنّةُ ـ بهشت اورا واجب شد که نیکی و پارسائی جمله بجای آورد . پس چون **مصطفی** ع هجرت کرد و آیـات فرائض فرو آمد وقبله با کعبه گردانیدند ، رب‌العالمین این آیت فروفرستاد تا کسی را گمان نیفتد که دین‌داری و نیکی همه آنست که نماز کنند ، بل که نماز خصلتی است از خصال برّ و بابی از ابواب آن .

گروهی دیگر گفتند ازمفسران : ـ که سبب نزول این آیت آن بود که‌جهودان درنماز کردن روی سوی‌مغرب میکردند ، وترسایان سوی مشرق ، وهرگروهی‌ازیشان میگفتند که نیکی و نیک‌مردی اینست که ما برانیم ، وبدان فرموده‌اند ، پس‌خدای تع ایشانرا دروغ زن گردانید گفت : نیکی نه آنست که ایشان میگویند ـ لکن آنستکه درین آیت بیان کردیم .

« وَ لٰكِنَّ الْبِرَّ مَنْ آمَنَ بِاللهِ » و « وَ لٰكِنِ الْبِرُّ » هر دو خوانده‌اند بتخفیف و رفع قراءة **مدنی وشامی** است وبتشدید ونصب قراءة باقی . وآنجا که گفت عزوجل « ولکنّ البرّ من‌اتّقی » همین خلافست ، ومعنی آنستکه ـ « وَ لٰكِنَّ الْبِرَّ بِرُّ مَنْ آمَنَ بِاللهِ » ، فـاستغنی بالاول عن الثانی ، کقولهم الجود حـاتمٌ والشجاعة عنترةٌ . و قیل تقدیره ـ ولکن‌البارّ من آمن بالله . کقوله تع « والعاقبة للتقوی » ای للمتّقی .

و معنی بِرّ مهربانیست و نیکوکاری و راستی و خوش خوئی ، قال**النبی** صلعم ـ البرّ شییٔ هیّنٌ ووجهٌ طلقٌ و کلامٌ لیّنٌ ـ و گفته‌اند که ـ برّ ـ اینجاایمان وتقوی‌است و این آیت خود عین دلیل است که همه اشارتست بایمان و تقوی .

« مَنْ آمَنَ بِاللهِ » ـ اول آنستکه ایمان آرد به‌یگانگی ویکتائی‌وکردگاری و بزرگواری خـدای . و معنی ایمان تصدیق است ، و تصدیق براست داشتن است و استوار گرفتن ، یعنی که الله را براست داری بهرچه گفت ، وخبر داد از خوددر کتاب خود ، یا بر زبان رسول خود ، که رسول بهر چه گفت و رسانید از وحی متهم نیست : و ذلك في قوله « و ما هو علي‌الغيب بضنين ».

« وَالْيَوْمِ الْآخِرِ » ـ و از ابواب برّ یکی ایمان برستخیزاست ، یعنی یصدّق بالبعث بعدالموت ، باز انگیختن و دیگر بار زنده گردانیدن بعد از مرگ براست دارد ، و آیات که بدان ناطق است استوار گیرد ، و در قرآن از آن فراوان است: منها ـ « قل اللهُ یحییکم ثم یمیتکم ثم یجمعکم الی یوم القیمة لاریب فیه » منها ـ « قل یحییها الذی انشأها اول مرّة ، ثم ردّوا الی الله مولیهم الحق الیه مرجعکم جمیعاً » منها ـ « وعدالله حقاً » ، ومنها ـ وان علیه النشأة الاخری » ومنها « ثم الله ینشیٔ النشأة الآخرة » و قال النبی صلعم ـ یقول الله تع ـ « شتمنی ابن آدم وما ینبغی له ان یشتمنی و کذّبنی ، وما ینبغی له ان یکذّبنی ، اما شتمه ایای فیقول ـ انّ لی ولداً ، و اما تکذیبه فیقول لن یعیدنی کما بدأنی » . « وَالْمَلَائِكَةِ ـ و از ابواب برّ ایمان دادن است بفریشتگان که بندگان ورهیکان خدااند ، نه فرزندان ودختران ـ چنانك کافران گفتند . وخدای ازایشان شکایت کرد گفت « ویجعلون لله البنات سبحانه » « وقالوا اتخذالله ولداً سبحانه » جای دیگر گفت « و قالوا اتخذالرحمن ولداً سبحانه بل عبادٌ مکرمون » ، این ردّ است بر آن کافران که گفتند ـ رحمن فرزند گرفت و فریشتگان دختران اند ، خدای گفت سبحانه ـ پاکی و بی عیبی او را ، این فریشتگان نه دختران اند ، بلکه بندگان نواختگان اند ، بی دستوری خدای سخن نگویند ، و بفرمان او کار کنند. بعضی در آسمان بحضرت عزت ودرحجب هیبت بداشته ، سر ها در پیش افکنده چون دستوری سخن یابند گویند ـ « لا اله الّا انت » ـ وبعضی ازیشان ازبرف وآتش بهم آفریده ، یك نیمه ایشان آتش ویك نیمه برف ، چون دستوری سخن یابند گویند « یامن یؤلّفُ بین الثلج والنار ! الّف بین قلوب المؤمنین من عبادكَ » و بعضی ازیشان ـ کرّوبیان اند ـ ایشانرا سروهااست ، واز زیرپای ایشان تابکعب پانصدساله راه ، وبعضی ازیشان رسولان اند ، و نواختگان اند ـ چون جبرئیل ومیکائیل و اسرافیل وعزرائیل ، هریکی بر کاری داشته ، وبر شغلی گماشته : جبرئیل بروحی وبرعذاب ، میکائیل برباران

وروزی ونبات ، اسرافیل برصور و لوح ویك رکن ازارکان عرش بردوش‌وی ، عزرائیل برقبض ارواح . از **شعبی** و **ضحاك** روایت کردند که ازراست عرش‌جوئی روانست از نور ، چندانك هرهفت آسمان وهفت‌زمین وهفت دریا ، وجبرئیل هروقت سحر در آن جوی شود وغسلی برآرد ، ودرنور جمالش بیفزاید ، وششصد پرخویش درآن آب زند ، تاآب برگیرد ، آنگه بیفشاند ، و بعدد هرقطرهٔ کـه از آن بیفتد رب‌العالمین چندین هزار فریشته بیافریند که هفتاد هزار از آن هر روز دربیت‌المعمور شوند و هفتادهزار درکعبه ، و تا بقیامت نوبت با ایشان نیاید .

« وَالْكِتَابِ وَالنَّبِيِّينَ » ـ وازابواب برّ است ایمان دادن وپذیرفتن همه‌کتابهای خدای عزوجل که بپیغامبران فروفرستاد ، آنچ خلق دانند وآنچ ندانند ، وپیغامبران ایشانرا که دانند و شناسند ، و آنرا که نشناسند ، که نه همه را شناسند ـ و لذلك قال تعم « و رسلاً لم نقصصهم علیك »

« وَآتَى الْمَالَ عَلَى حُبِّهِ » ـ ومال دهد بردوستی خدای ، وکسی که بردوستی خدای مال دهد هیچیز بر خود بنگذارد ، که از دوستی خدای دردل وی جای دوستی مال نماند ، و در دلی خود دو دستی نگنجد ، واین حال **صدیق اکبر** است که هرچه داشت جمله بداد ، و چون ازوی پرسیدند که ـ ماذا ابقیت لعیالك ؟ قال‌الله و رسوله ـ معنی دیگر گفته‌اند ـ « وَآتَى الْمَالَ عَلَى حُبِّهِ » ـ ای علی حب‌المال و مال دهدبر دوستی مال چنانك **ابن مسعود** گفت : هوان تؤتیه وانت صحیحٌ تأمل العیش و تخشی الفقر ولاتمهل حتی اذا بلغت‌الحلقوم قلت لفلانٍ کذا ولفلانٍ کذا ، و فی معناه ما روی **ابوهریره** ـ قال‌سئل **رسول‌الله** صلعم :ـ ایّ‌الصدقة افضل ؟ قال ـ ان‌تصدق‌وانت صحیحٌ شحیحٌ تأمل‌الغنی و تخاف الفقر ، ولا تمهل حتی اذا بلغت‌الحلقوم ، قلت لفلان کذا و لفلانٍ کذا وقد کان لفلانٍ . و روی **بسربن جحاش** قال ـ بصق **رسول‌الله** فی کفّه ، ثم وضع علیه اصبعه‌السبّابه ـ ثم قـال یقول‌الله تعم ـ انّی تعجزنی یابن‌آدم ؟ و قد خلقتک من مثل هذه ؟ حتی اذا سوّیتك و عدلتك مشیت بین بردین ، و للارض منك

وثيدٌ، ثم جمعت و منعت حتّى اذا بلغت نفسك الى ههنا، و اشار الى حلقه، قلت ـ اتصدّق وانّى اوان الصدقة؟ وقال صلعم ـ مثل الذى يتصدق عند موته او يعتق كالذى يهدى اذا شبع.

و قيل «عَلٰى حُبِّه» اى على حب الايتاء كقوله تعم «ويطعمون الطعام على حبه» اى على حب الاطعام. آنگه بیان کرد کی مال کرا دهد و مستحق صدقات کیست.

«ذَوِي الْقُرْبٰي» ـ خویشاوندان خودرا، ایشان که درویشان باشند و نیازمندان قال النبی صلعم ـ صدقتك على المسكين صدقةً وعلى ذى الرحم اثنتين، لانها صدقة وصلةٌ

«وَالْيَتَامٰى» ویتیمان اگر خویشاوند باشند و اگر نه، قال النبی صلعم ـ من مسح رأس يتيم عنده لم يمسحه الّا للّه، كان له بكل شعرةٍ يمرّ عليها يده حسنات، ومن احسن الى يتيمةٍ او يتيم عنده كنت انا وهو فى الجنة كهاتين، وقرن بين اصبعيه.

«وَالْمَسَاكِينَ» ـ ودرویشان ودرماندگان، که راندگان خلق باشند و نواختگان حق، قال النبی صلعم لعلی ع ـ «يا على انك فقير اللّه فلا تنهر الفقراء وقرّبهم تقرباً من اللّه عزوجل». وقال صلعم ـ «ليس المسكين بالطواف الذى تردّه الاكلة والاكلتان والتمرة والتمرتان، ولكنّ المسكين الذى لايسئل الناس ولا يفطن له فيتصدق عليه».

«وَابْنَ السَّبِيلِ» ـ وراه گذریان و مهمانان کی بتو فرود آیند، قال النبی صلعم «من كان يؤمنُ باللّه واليوم الآخر فليكرم ضيفه» ـ ودر آثار بیارند که **امیر المومنین** علی علیه السلام روزی می گریست اورا گفتند ـ ای مهتر دین چرا می گریی؟ گفت چرا نگریم و هفت روز است تا هیچ مهمان بمن فرو نیامد! برخود می بترسم و از آن می گریم که اگر خدای بمن اهانتی خواستست که چندین روز مهمان ازمن وا گرفت! **و انس بن مالك** گفت ـ زكوة الدار ان يتخذ فيها بيتٌ للضيافة.

«وَالسَّائِلِينَ» ـ و خواهندگان، اگر بتعریض خواهند و اگر بتصریح، که جای دیگر گفت: ـ «واطعموا القانع والمعتّر» وقال النبی صلعم «للسائل حقٌ وان جاء على ظهر فرسه» ـ **وعیسی** ع گفت ـ هر که سائلی را نومید باز گرداند یك هفته فریشتگان

رحمت در خانه وی نشوند. **وسفیان ثوری** هر گه که سائلانرا دیدی گفتی - « جاء الغسّالون یغسلون ذنوبنا » شویندگان آمدند که ما را از گناهان می بشویند و پاك کنند. و**شافعی** گفت - بوقت وفات فلانکس را گوئید تامرا بشوید آنگه بوقت حاجت آن مرد غائب بود، چون باز آمد ویرا گفتند که شافعی چنین وصیت کرد تو غائب بودی. آن مرد اندوهگن شد، آنگه غریمان **شافعی** را بخواند وتذکرهٔ دین بخواست هفتاد هزار درم بروی وام بود کار همه بگزارد، و گردن وی آزاد کرد، آنگه گفت - هذا غسلی ایّاه.

« وَ فِی الرِّقَابِ » - ای - و فی ثمنها، وبردگان که خود را ازسیّد باز خرند، و مکاتب شوند، ایشانرا از مال خود نصیب دهد، تا بهای خویش دهند. و این صدقه تطوع است اینجایگه نه سهم زکوة فرض، که در آیت دیگر است. ودرمعنی « و فِی الرِّقَابِ » گفته اند که آزاد کردن بردگان است وفداءِ اسیران. اعرابئی پیش **مصطفی** درآمد و گفت « علّمنی عملاً یدخلنی الجنة - فقال - اعتق النسمة وفكّ الرقبة - قال أولیسا واحداً ؟ قال لعتق النسمة أن تفرّد بعتقها، و فك الرقبة ان تعین فی ثمنها » و روی انه قال « من اعتق نفساً مسلمةً کانت فدیته من جهنم ».

« وَ أَقَامَ الصَّلٰوةَ » - ای المفروضة و « آتَی الزَّکٰوةَ » الواجبة « وَالْمُوفُونَ بِعَهْدِهِمْ إِذا عَاهَدُوا » معطوف است بر اوّل آیت - ای « ولکن البرّ . . . المومنون والموفون بعهدهم و این عهدهم با مخلوق است وهم باخالق، وبوفاء هردو فرموده اند. عهد مخلوق را گفت - « اوفوا بالعقود » ، وعهد خالق را گفت « وبعهد الله اوفوا وهوالذی اخذ علیهم یوم المیثاق و امره ایاهم بعهده ».

آنگه بر سبیل مدح گفت : « وَالصَّابِرِینَ فِی الْبَأْسَاءِ وَالضَّرَّاءِ » - آن شکیبایان در فقرو فاقت و درسختی و شدت « وَ حِینَ الْبَأْسِ » و بهنگام قتال و مجاهدت. روی ان **النبی** صلعم قال - « ان الله عزوجل لیبتلی المؤمن بالفقر شوقاً الی دعائه » آن همه بار بلا و درویشی و بی کامی که رب العالمین بر دوستان خود نهد از آنست که تا چون صبر کنند و بدان راضی شوند، و دردعا و ذکر و سوز و نیاز بیفزایند، آن

ازایشان بپسندد ، ودر درجهٔ ایشان بیفزاید ، و اگر بعکس این کردی که مال و جاه و نعمت ورایشان ریختی بودی که ایشانرا در آن بطر گرفتی ، و یاد کرد و یادداشت الله فرو گذاشتندید ، فتحقّق فیهم قوله تع : « نسوا الله فنسیهم » - و الیه الاشارة بقوله صلعم حکایةً عن الله تع - « ایفرح عبدی اذا بسطت له رزقی وصببت علیه الدنیا صبّا ؟ أما یعلم عبدی ان ذلك له منی قطعاً و بعداً ، أیحزن عبدی أذا منعتُ عنه الدنیا و رزقته قوت الوقت ، أما یعلم عبدی اِنّ ذلك له قربا و وصلاً ؟ و ذلك من غیرتی علی عبدی . »

« أُولٰئِكَ الَّذِینَ صَدَقُوا » - ایشان که برین صفت باشند که گفتیم و برین سیرت وطریقت روند ، اگر گویند که نیکان و نیك مردانایم راست گفتند که راست رفتند ، و قیل « أُولٰئِكَ الَّذِینَ صَدَقُوا » - یعنی ما عاهدوا الله علیه ایشانند که بوفاء عهد باز آمدند ، ودین وامانت که پذیرفتند ، حق آن بگزاردند و درمیان مؤمنان بنام مردی مخصوص گشتند . کما قال تع « رجالٌ صدقوا ما عاهدوا الله علیه » .

« وَأُولٰئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ » - روی انّ **اباذر** رض سئل عن الایمان فقرأ هذه الایة فقال السائل - انا سألنا عن الایمان و تخبرنا عن البرّ ، فقال جاء رجلٌ الی **رسول الله** فسأله عن الایمان فقرأ هذه الآیة .

النوبة الثالثه - قوله تع : « لَیْسَ الْبِرَّ أَنْ تُوَلُّوا وُجُوهَکُمْ .. » الآیه . - از روی ظاهر درین آیت آنچه شرط شریعت است بشناختی ، اکنون از روی باطن بزبان اشارت آنچه نشان حقیقت است بشناس ، که حقیقت مر شریعت را چون جان است مر تن را ، تن بی جان چون بود ، شریعت بی حقیقت همچنان بود . شریعت بیت الخدم است همه خلق درو جمع ، وعمارت آن بخدمت وعبادت ، وحقیقت بیت الحرم است عارفان درو جمع و عمارت آن بحرمة و مشاهدت ، و از خدمت و عبادت تا بحرمت و مشاهدت چندانست که از آشنائی تا دوستداری ، آشنائی صفت مزدور است و دوستداری صفت عارف . مزدور همه ابواب برّ که در آیت برشمردیم بیارد ، آنگه گوید - آه اگر باد بر آن جهد یا از آن چیزی بکاهد ، که آنگه از مزد باز مانم ؛ و عارف آن همه بشرط خویش بتمامی بگزارد ، آنگه گوید - آه اگر از آن ذرهٔ بماند که آنگه ازدولت بازمانم .

بهرچ از راه باز افتی چه کفر آن حرف و چه ایمان

بهرچ از دوست و امانی چه زشت آن نقش و چه زیبا

مزدور گوید ـ نمازمن روزهمن وزکوة من وصبرمن دربلاها و وفاءمن درعهدها ، وعارف گوید ـ بزبان تذلل :

من که باشم که بتن رخت وفاء تو کشم   دیده حمّال کنم بـار جفاء تـو کشم

بوی جان آیدم ازلب که حدیث تو کنم   شاخ عِزّ رویدم از دل که بلاء تو کشم

پیر طریقت گفت : ـ من چه دانستم که مزدور اوست که بهشت باقی اورا حظ است ؟ وعارف اوست که در آرزوی یك لحظ است ؟ ! من چه‌دانستم که‌مزدور در آرزوی حور و قصور است ، وعارف در بحرعیان غرقه نور است ! » **بوعلی رودباری** قدس‌الله روحه بوقت نزع خواهر خود را میگفت : یا **فاطمة** « هذه ابواب السماء قد فتحت ، و هذه‌الجنان قد زینت » اینك در های آسمان بگشادند و بهشتها بیاراستند و کنیزگان بر کنگرها نشاندند ومیگویند ـ نوشت بادای باعلی که این‌همه از بهر تو ساختند ! و زبان حال **بوعلی** جواب میدهد ـ الهی بـه بهشت وحورا چه نازم اگر مرا نفسی دهی از آن نفس بهشتی سازم .

و حقك لا نظرت الی سواکا   بعیـن مـودة حتّی اراکـا

بربندم چشم‌خویش‌ونگشایم نیز   تـا روز زیارت تو ای یار عزیز

« لَيْسَ الْبِرَّ اَنْ تُوَلّوا وُجُوهَكُمْ » ـ برّ برقول مجمل دوضرب است : اعتقاد و اعمال ، اعتقاد تحقیق اصول است و اعمال تحصیل فروع . و هر آنکس کـه اصول بحقیقت مستحکم کرده وفروع بشرط خود بجای آورده لا محاله ازابراراست ، ومنزل ابرار دارالقرار است . و ذلك فی قوله تع ـ « انّ الابرار لفی نعیم » .

آنکه ربّ‌العالمین در سیاق این آیت بیان کرد همان اعتقاد و همین اعمال گفت ـ « مَنْ آمَنَ بِاللّٰهِ وَالْيَومِ الْآخِرِ وَالْمَلٰائِكَةِ وَالْكِتٰابِ وَالنَّبِيِّينَ » تا اینجا بیان اعتقاد است و تمهید قواعد اصول ، و ازینجا ذکر اعمال درگرفت ، و آنکه بر دوقسم نهاد ـ یك قسم مراعات مردم است در معاشرت ایشان و نواخت دور و نزدیك و مواساة

با ایشان ، چنانك گفت ـ « وَآتَى الْمَالَ عَلٰى حُبِّهِ ذَوِي الْقُرْبٰى وَالْيَتَامٰى وَالْمَسَاكِينَ وَابْنَ السَّبِيلِ وَالسَّائِلِينَ وَفِي الرِّقَابِ » ـ اول ابتدا بخویشان کرد که حق ایشان مقدّم است برحقوق دیگران ، ولهذا قال النبی صلعم «لایقبل الله صدقةً وذورحم محتاجٌ » پس یتیمان که ایشان عاجزترین خلق‌اند و بی کسان‌اند ، پس بدرویشان که هیچ مال ندارند نه مال حاضر نه مال غائب ، پس براه گذری که هیچیز در دست ندارد ، اماباشد که ویرا مال غائب بود ، پس بسائلان که درویشان‌هم راست گویان باشند ، وهم دروغ زنان ، پس به‌بردگان که خواجگان دارند که مراعات‌ایشان کنندو تیمار برند .رب‌العالمین ترتیب حاجت و دربایست بریشان نگه داشت ، هر که درمانده تر و حاجت وی بیشتر و صدقه را مستحق تر ذکروی فرا پیش داشت که حق وی تمامتر . کریما خداوندا که هر کسرا بجای خویش بدارد ! و استحقاق هر کس چنانك باید برساند ! یقول تع « ادبّر عبادی بعلمی انی بعبادی خبیرٌ بصیرٌ » . قسمی دیگر از اعمال بمتعبد مخصوص است که از وی بدیگری تعدی نکند ، چون نماز بپای داشتن وصدق واخلاص دراعمال بجای آوردن ، و بوفاء عهد باز آمدن ، و در بلیات صبر کردن .

اینست که رب‌العالمین گفت « وَ أَقَامَ الصَّلٰوةَ » الی قوله « وَ حِينَ الْبَأْسِ » آنگه گفت « أُولٰئِكَ الَّذِينَ صَدَقُوا وَ أُولٰئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ » ـ اینان‌اند که در آن یك نیمه برّ که اعتقاداست صدق بجای آوردند ، ودرآن نیمه‌که اعمال است تقوی کارفرمودند ، وصدق وتقوی کمال ایمانست ،وهم‌الذین قال‌الله تعالی «اولئك‌هم‌المومنون حقاً » الآیة ـ و تمامتر خبری از **مصطفی** صلعم که لایق است باین آیت و ابواب برّ درو جمع ، هم قسم اعتقاد وهم قسم اعمال وهم مکارم‌الاخلاق خبر **سوید حارث**است :ـ قال :ـ « و فدت علی رسول‌الله سابع سبعة من قومی فلما دخلنا علیه و کلمناه اعجبه ما رای من سمتنا و زینّا ، فقال ما انتم ؟ قلنا مؤمنون ، فتبسّم رسولُ الله و قال لکلّ قولٍ حقیقةٌ فماحقیقة قولکم وایمانکم ؟ قال **سوید** ـ فقلت خمس‌عشرة خصلةً ـ : خمس منها ـ أمرتنا رسلك ان نؤمن بها ، و خمسٌ منها ـ امرتنا رسلك ان نعمل بها و ، خمسٌ منها تخلّقنا بهافي‌الجاهلية ،ونحن‌علی ذلك الّا ان تکره منها شيئاً . فقال **رسول‌الله**

فماالخمس الخصال التی أمرتکم رسلی ان تؤمنوا بها ؟ قلنا امرتنا رسلك ان نؤمن بالله و ملائکته و کتبه و رسله والبعث بعدالموت ، قال فماالخمس التی امرتکم ان تعملوا بهن ؟ قلنا امرتنا رسلك ان نقول جمیعاً لااله‌الاالله وأنّ محمداً رسول‌الله وان نقیم‌الصلواة و نؤتی‌الزکوة ، و نحج‌البیت من استطاع الیه سبیلاً ، و نصوم شهررمضان ، ونحن‌علی ذلك ، قال فماالخمس الخصال التی تخلقتم بها ؟ قلنا - الشکر عندالرخاء ، والصبرعندالبلاء والصدق عنداللقاءِ ، والرضا بمواقع‌القضا ، و مناجزة‌الاعداء ، فتبسم **رسول‌الله** صلعم و قال - ادباءٌ فقهاءٌ عقلاءٌ حکماءٌ ، کادوا من فقههم ان یکونوا انبیاء، یالها من‌خصالٍ ! ما اشرفها و ازینها ! و اعظم ثوابها ! ثم قال **رسول‌الله** اوصیکم بخمس خصال لتکمل عشرون خصلة - قلنا - اوصنا یا **رسول‌الله** ! فقال‌ان کنتم‌کما تقولون ، فلاتجمعوا مالا تأکلون ، ولاتبنوا مالا تسکنون ، ولاتنافسوا فی‌شیئی عنه تزولون ، وارغبوا فیما علیه تقدمون ، و فیه تخلدون ، واتقواالله‌الذی الیه ترجعون و علیه تعرضون . »

النوبة‌الاولی قوله تعم : « یٰا أَیُّهَاالَّذِینَ آمَنُوا » - ای‌ایشان که بگرویدند « کُتِبَ عَلَیْکُمْ » برشما نوشتند و واجب کردند « اَلْقِصاصُ » باز کشتن بکشتن ناحق ، « فِي‌القَتْلٰي » در کشتگان مسلمانان بنا حق ، « اَلْحُرُّ بِالْحُرِ » آزاد بآزاد « وَالْعَبدُ بِالْعَبدِ » وبنده ببنده ، « وَالْاُنْثي بِالْاُنْثي » وزن بزن « فَمَنْ عُفِيَ لَهُ » هر کس که ویرا آسان فرا گذارند « مِنْ أَخِیهِ شَيْءٌ » ازکاربرادروی‌چیزی « فَاتِّبَاعٌ » ویرا گویند تا برپی دیت‌سپردن رود ، « بِالْمَعْرُوفِ » به‌نیکوئی ، و بزودی « وَأَدَاءٌ اِلَیْهِ » و کار گزاردن بوی « بِاِحْسانٍ » به نیکوئی وزود گزاری ، « ذٰلِكَ » این پذیرفتن دیت از قاتل وفرا گذاشت قصاص ، « تَخْفِیفٌ مِنْ رَبِّکُمْ » سبك کردن کاری گران است ازخداوند شما ، « وَرَحْمَةٌ » وبخشودنی آشکارا ، « فَمَنِ اعْتَدٰی » هر کس که از اندازه در گذارد وافزونی جوید وباز خون ناحق ریزد ، « بَعْدَ ذٰلِكَ »

پس از آنك یکی ریخت و ازو دیت ستدند، « فَلَهُ عَذابٌ الیم ۱۷۸ » او راست عذابی درد نمای درد افزای.

« وَلَکُمْ فِی الْقِصاصِ حَیوةٌ » ـ و شما را درقصاص کردن زندگانیست « یا اُولِی الْاَلْبابِ » ای زیرکان خداوندان مَزغ(۱) وخداوندان خرد « لَعَلَّکُمْ تَتَّقُونَ ۱۷۹ » تا به پرهیزید.

« کُتِبَ عَلَیْکُمْ » ـ نبشته آمد برشما وواجب کردند « اِذا حَضَرَ اَحَدَکُمُ الْمَوتُ » چون بیکی از شما مرگ آید « اِنْ تَرَكَ خَیْراً » اگرازین جهانی چیزی بگذارد « اَلْوَصِیَّةُ » اندرز کردن « لِلْوالِدَیْنِ » پدر ومادر خویش را، « وَالْاَقْرَبِینَ » وخویشاوندانرا « بِالْمَعْرُوفِ » بچم و انصاف(۲) وهموار بی‌اجحاف، « حَقّاً » نبشته آمد آن وصیت بسزا وراستی، « عَلَی الْمُتَّقِینَ ۱۸۰ » بر پرهیزندگان از شرك.

« فَمَنْ بَدَّلَهُ » ـ هرکه بگرداند آنرا « بَعْدَ ما سَمِعَهُ » پس آنك بشنید آنرا، « فَاِنَّما اِثْمُهُ عَلَی الَّذِینَ یُبَدِّلُونَهُ » بزه مندی آن بریشان که تبدیل میکنند « اِنَّ اللهَ سَمِیعٌ علیمٌ ۱۸۱ » که الله شنواست دانا.

« فَمَنْ خافَ مِنْ مُوصٍ » ـ هرکه ترسد از آن وصیت کننده « جَنَفاً » بیدادی و کژی، « اَوْ اِثْماً » یا بزه مندی « فَاَصْلَحَ بَیْنَهُمْ » صلح سازد میان ایشان « فَلا اِثْمَ عَلَیه » بروی بزه مندی نیست، « اِنَّ اللهَ غَفُورٌ رَحیمٌ ۱۸۲ » که الله آمرزگارست و بخشاینده.

---

۱ ـ مزغ = مغز، کذا فی نسختین الف و د ۲ ـ کذا فی الف و د

النوبة الثانية ـ قوله تع : « يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنوا ... » الايه ـ مفسران گفتند این آیت درشأن دو قبیلهٔ عرب فرود، آمد یکی شریف و دیگر وضیع، میگویند **اوس** و **خزرج** بودند، وبعضی گفتند **قریضه** و **نضیر** بودند، بایکدیگر جنك کردند وازایشان که شریف بودند قومی کشته شدند بدست آنان که وضیع بودند، و این در بدایت اسلام بود و بجاهلیت قریب‌العهد بودند، هم‌برعادت وحکم جاهلیت گفتند ـ لنقتلن بالعبدِ منّاالحرّ منهم، و بالمرأةِ منّاالرجل منهم، وبالرجل منّاالرّجلین منهم و لنضاعفنّ الجروح ـ گفتند به بندهٔ ما آزادایشان باز کشیم وبزن ما مرد ایشان وبیك‌مرد ما دو مرد ازیشان، و قصاص جراحتها مضاعف کنیم، که ما ازیشان مهتر و شریفتریم، آنگه قصهٔ خویش بحضرت نبوی انها کردند. **مصطفی** ایشانرابراستی‌وبرابری‌فرمود، رب‌العالمین درشأن ایشان آیت فرستاد و رسول خدا برایشان خواند، وهمه منقاد شدند و بحکم خدا و رسول فرو آمدند.

« اَلْحُرُّ بِالْحُرِّ » ـ آزاد بآزاد « وَالْعَبْدُ بِالْعَبْدِ » وبنده به بنده، ودرابتداءاسلام زن بزن کشتندید و مرد بمرد « وَالْأُنثى بِالْأُنثى » منسوخ گشت به « النّفس بالنفس والعبد بالعبد » مستثنی ماند بدلالت سنت.

اکنون حکم آیت علی‌الجمله بدان ـ هر دو شخص که در دین ودرحریت‌برابر باشند و در حرمت، و یکی از آن دیگر را بکشد بقصد، رواست که او را باز کشند بوی، پس مسلمان بمسلمان بازکشند، و ذمّی بذمی، و آزاد بآزاد، و بنده به بنده، و مرد بمرد، و زن بزن، ومسلمانرا بذمی بازنکشند بمذهب **شافعی** رض، ونه آزاد به بنده که ایشان درعصمت برابر نه‌اند. **وامیرالمومنین** ع گفت « من‌السّنة ان لایقتل مسلم بکافر وان لا یقتل حر بعبدٍ » اما ذمی بمسلمان وبنده بآزاد باز کشند، همچنین فرزند به پدر وفرزند بمادر باز کشند، و پدر را بفرزند ومادر را بفرزند نه، وجماعتی‌را بیك شخص باز کشند بحکم اجماع، وزن را بمرد باز کشند ومرد را بزن بحکم خبر.

« فَمَنْ عُفِيَ لَهُ مِنْ أَخيهِ » ـ این هاءدر ـ له ـ با قاتل‌شود، کشته را به برادر کشنده

خواند و عصمت اسلام و برادری میان قاتل و قتیل بخون تا حق بنبرید، و نیز بقتل اسم‌ایمان ازوی‌به نیفتاد که درتحت‌این‌خطاب‌است که « یا اَیُّهَاالَّذینَ آمَنُوا » و این عفو آنست که اولیاء کشته خود به بخشند وبدیت صلح کنند. میگوید-هرکس که ویرا از برادر کشتهٔ وی قصاص عفو کنند « فَاتِّباعٌ بِالْمَعْروفِ و أداءٌ اِلَیْهِ بِاِحْسانٍ » - قاتل را گوئید یعنی تا برپی دیت سپردن رود، به نیکوئی و کارگزاردن بزودی.

معنی دیگر « فَاتِّباعٌ بِالْمَعْروفِ » اوراگوئید، یعنی ولّی کشته‌را، که باین قاتل میخواهد که با وی بدیت صلح کند، توهم پس این صلح فرا رو، و این دیت به پذیر بی تشدید و تهدید. اگر کسی گوید چه فایده را « فَمَنْ عُفِیَ لَهُ » بفعل مجهول گفت « فَمَنْ عَفی له اَخوهُ » نگفت؟ جواب آنست که تامعلوم شود که درشرع فرق نیست میان آنك صاحب دم یك کس باشدوعفو کند، یا جماعتی‌باشند و یك کس از جملهٔ ایشان عفو کند، در هر دو حال قصاص بیفتد و با دیت گردد، و دیت مردی مسلمان که بقصد کشته شود دیت مغلظه است حالی بر قاتل واجب شود صدا شتر بسه‌قسم، وآنرا مثلثه گویند سی حقه، وسی‌جذعه، وچهل‌خلفه، که بچه در شکم دارند، و اگر بخطا کشته شود یا شبه عمد بود نه عمد محض دیت مخففه واجب شود برعاقله، ودیت مخففه مؤجّل واجب شود برپنج قسم - آنرا مخمسه- گویند بیست حقه، و بیست جذعه، و بیست بنت لبون، و بیست ابن لبون، و بیست بنت مخاض، الّا اگر خویشاوندی راکشد یا در ماههای حرام کشد. ذوالقعده وذوالحجه و محرم ورجب، یا درحرم مکه، که آنکه دیت مغلظه واجب شود، اگرچه قتل خطاباشد، پس اگرشترنا یافت بود یا ببهای خویش بدست نیاید، دیت مردی مسلمان هزاردینار زر سرخ باشد، یا دوازده هزار درم سپید، ودیت جهود و ترسا ثلث دیت مسلمان است بحکم خبر، ودیت مجوس خمس‌دیت اهل کتاب‌است، وهشتصد درم بقول عمرخطاب،

و دیت زنان از هر جنس نیمهٔ دیت مردان است ، و عاقلهٔ مرد عصبهٔ وی باشند ، آنان که بعضیّت و جزئیّت درمیان ایشان نباشد یعنی که پدران وفرزندان درآن نشوند ، و این بمذهب **شافعی** است ، علی‌الخصوص آنکه این عاقله تحمل دیت مخففه کنندبشرط آنك‌مکلف باشند ، وتوانگر وموافق جوانی دردین بمدت سه سال‌هرسالی ثلث دیت ، و آنکه هر توانگری را هر سال نیم دینار واگرمتوسط باشد دانگ و نیم ، و آنچه درباید از بیت‌المال مسلمانان بدهند .

« ذٰلِكَ تَخْفِيفٌ مِنْ رَبِّكُمْ وَ رَحْمَةٌ » ـ این عفو کردن قصاص و دیت دادن تخفیفی تمام است و رحمتی فراخ از خداوند شما ، و دیت این امت را خاصه ، که هیچکس دیگر را نبود از ولد **آدم** ، در **تورية** قصاص است یا عفو ، و در **انجیل** امر است بعفو ، و در **قرآن** هم قصاص است و هم عفو و هم دیت .

درخبر می‌آید که **مصطفی** صلعم گفت ـ « ثم انتم یا **خزاعه** قد قتلتم قتیلا من **هذیل** واناوالله عاقله فمن قتل قتیلا بعده‌فاهله بین خیرتین : ان‌احبّوا اقتلوا ، وان احبّوا اخذواالعقل » .

« فَمَنِ اعْتَدٰى . . . . » ـ این را دوتأویل کرده‌اند : یکی‌آنست که یکبار از قاتل بنا حق بیش دیت نپذیرند ، اگر دیگر کشد لابد ویرا قصاص کنند ، هر چند که ولیّ خون بدیت رضا دهد ، و این مذهب قومی است از علما . و دیگر تأویل آنست که از آنکس که با خون نا حق گردد پس آنك یکبار دیت ستدند ازو ، توبت نپذیرند ولابد فردا بآتش عذاب کنند او را ، . واز اعتداست ولیّ خون را که گوید بدیت رضا دادم تا قاتل فرا پیش آید ایمن ، آنکه ویرا بکشد .

« وَ لَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيٰوةٌ . » ـ الآیه . . ـ ای‌ولکم فی‌القصاص ناه ، میگوید شما را در باز کشتن کشندگان مسلمانان بگزاف زندگانی است و بازداشتن دیگران مردمانرا از کشتن بگزاف .

« يٰا أُولِي الْأَلْبٰابِ » ـ ای خداوندان خرد ، و ای زیرکان ، در جاهلیت‌قاتل

را باز نمی کشتند. میگفتند یکی کم شد تا دیگری کم نشود. این جواب آنست که ای زیرکان آن انبوهی در قصاص است نه در فروگذاشت.

« لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ » ـ قصاص کنید تا بپرهیزید. عن **عبداللّٰه‌بن مسعود** قال ـ قال **رسول‌اللّٰه** صلعم: « لا یحلّ دم امرءٍ مسلم یشهد ان لااله الااللّٰه، و انّی رسول‌اللّٰه الّا باحدی‌ثلث: النفس‌بالنفس، والثیب‌الزانی، والمارق لدینه، والتارك للجماعة. » و روی انه قال صلعم: « لا یحلّ دم امرءٍ مسلم یشهد ان‌لااله الااللّٰه و ان **محمداً** رسول‌اللّٰه الا باحدی ثلث: ـ زنا بعد احصان ـ فانه یرجم، ورجلٌ خرج محار باللّٰه رسوله فانه یقتل او یصلب او ینفی من‌الارض، اویقتل نفساً فیقتل بها ». وقال صلعم « کل ذنب عسی‌اللّٰه ان یغفره الامن مات مشرکاً او مؤمنٌ یقتل مؤمناً متعمداً. »

معنی دیگر گفته‌اند ـ ولکم فی‌القصاص حیوةٌ ـ أرادَ به فی‌الآخرة ـ یعنی که اگر درین جهان قصاص کند در آن جهان از قصاص رستگاری یافت، و گرنه لابد در آن‌جهان قصاص خواهند از وی. قال**النبی** صلعم: ـ « یجیءِ المقتول بالقاتل یوم‌القیمة ناصیته ورأسه بیده واوداجه تشخب دماً، یقول ـ یا رب قتلنی حتّی یدینه من‌العرش. »

« كُتِبَ عَلَيْكُمْ . . . » ـ ای فرض و اوجب علیکم « إِذَا حَضَرَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ » ای اسبابه و مقدماته من‌الامراض والعلل « إِنْ تَرَكَ خَيْراً » ای مالاً. خیر اینجابمعنی ـ مال ـ است، چنانك در**قرآن** چند جایگه گفت ـ « قل ما انفقتم من‌خیر » یعنی من‌مال، « وما تنفقوا من‌خیر. » ای مال، « انی‌احببت‌حب‌الخیر » یعنی‌حبّ‌المال، « و انه لحب‌الخیر لشدیدٌ » یعنی لحب‌المال. و در **قرآن** خیرآید بمعنی ـ ایمان ـ چنانك در سورةالانفال گفت: « ولو علم‌اللّٰه فیهم خیراً لا سمعهم » یعنی ایماناً، و قـال ثم « ان یعلم‌اللّٰه فی قلوبکم خیراً » ای ایماناً، و در سورةهود گفت: « لن یؤتیهم‌اللّٰه خیراً » ای ایماناً. و خیر بمعنی ـ اسلام ـ آید: چنانك در سورةالبقره گفت: « ان ینزل علیکم من خیر من ربکم » ودرسورةالقلم: « منّاعٍ للخیر » ای للاسلام، وخیر بمعنی ـ عافیت ـ آید، چنانك درسورة الانعام گفت: «وان یمسسك بخیر» ای بعافیةٍ،

و در یونس گفت : « و ان یردك بخیر » ، ای بعافیة وخیربمعنی ـ اجر ـ آید : چنانك در سورةالحج خواند : « لکم فیها خیرٌ » یعنی فی‌البدن اجرٌ و خیر بمعنی ـ طعام آید چنانك در سورةالقصص گفت : « انی لما انزلت الی‌من خیر فقیرٌ » یعنی من‌طعام فقیر . وخیر بمعنی ـ ظفر ـ آید چنانك درسورةالاحزاب گفت: «و ردالله‌الذین کفروا بغیظهم لم ینالوا خیراً » یعنی الظفر فی‌القتال .

« کُتِبَ عَلَیْکُمْ » الآیة . . . . ـ میگوید واجب کردند بر شما وصیت کردن مادر و پدر را و خویش و پیوند را آن زمان که مخایل مرگ بر شما ظاهر شود ، و اسباب آن به بینید ، ومال‌دارید که درآن وصیت‌کنید . واین آیت پیش آیات‌مواریث فرو آمده بود ، بآن سبب که ایشان در عادت جاهلیت اجنبیانرا و بیگانگانرا بحکم ریا و سمعة وصیت میکردند ، و خویشاوندان خود را فرو میگذاشتند ، الله تع ایشانرا ازین عادت بر گردانید و وصیت از بهرپدر و مادر وجملهٔ خویشان فریضه گردانید ، پس چون آیات مواریث فرو آمد وصیت پدر و مادر و دیگر وارثان منسوخ گشت بگفت **مصطفی** ع وبیان وی ، وذلك قوله صلعم حین نزلت آیةالمواریث : « ألا ان‌الله سبحانه قد اعطی کل ذی‌حق حقه ، ألا لا وصیّة لوارثٍ »پس خویشاوندانی را که وارث نبودند وصیت درحق‌ایشان فریضه‌بماندبقول‌بعضی علما : وهو **ابن‌عباس والحسن والضحاك وقتاده وطاوس**. قال**الضحاك** : « من‌مات ولم یوص لذی قرابة فقد ختم‌عمله‌بمعصیة » و قول درست آنست :که فرض وصیت به کلی منسوخ شد هیچکس را واجب نیست نه خویشاوندانرا ونه دیگرانرا ، اما مستحب است‌اگروصیت کند ، فضیلت باشد ، واگر نکنند ، فریضه نیست و عاصی نشود ـ و هو قول **علی** و **ابن عمر** و **عایشه** و**عکرمه** و **مجاهد والسدی** قال **عروةبن‌الزبیر** « دخل علیٌ ع علی رجل یعوده ـ فقال انی اریدان اوصی‌فقال ، **علی** ان‌الله تع یقول ، « ان‌ترك خیراً » وانما تدع شیئاً یسیراً فدعه لعیالك فانه افضل . » و قال رجلٌ **لعایشة** : انی اریدان اوصی قالت ـ کم مالك ؟ قال ثلثة آلافٍ . قالت ـ و کم عیالك ؟ قال اربعةٌ فذکرت له ما ذکر **علی** » ـ و روی

انّ ابن عمر لم یوص فقال - امّا مآلی فالله اعلم ما کنت اصنع فیه فی الحیوة - واما رباعی فما احب ان یشرك ولدی فیها احدٌ » و قال عروة بن ثابت للربیع بن خیثم - اوص لی بمصحفك ، قال فنظر الی ابنه وقال « واولوا الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله » .
اکنون اگر کسی وصیت کند بر سبیل استحباب وطلب فضیلت چنان باید که درویشانرا کند نه توانگرانرا ، و بر ثلث نیفزاید که رب العالمین گفت : « بِالْمَعْرُوفِ » - معروف آنست که وصیت هموار و با انصاف بود ، و اجحاف نیارد در میراث وارث .

« حَقّاً عَلَي الْمُتَّقِينَ » - ای کتبت الوصیة حقاً - نبشته آمد وصیت بر شما نبشتنی بحق و سزا و راستی ، که چنین سزد و چنین باید ، « عَلَي الْمُتَّقِينَ » - این تقوی توحید است یعنی پرهیزکاران از شرك با خدای عزوجل .

« فَمَنْ بَدَّلَهُ » الایة . . . - ای بدّل الایصاء هر که وصیت بگرداند ودر آن تغییر و تبدیل آرد از اولیا و اوصیا بزه‌مندی آن تغییر و تبدیل برایشانست ، که تغییر کنند نه بر موصی ، و الله شنوا و دانا است ، وصیت از کننده می شنود و تبدیل از خلاف کننده میداند .

« فَمَنْ خافَ مِنْ مُوصٍ » الآیة . . . - بتشدید و تخفیف خوانده‌اند ، حمزه علی و یعقوب و ابوبکر بتشدید خوانند ، دیگران بتخفیف خوانند ، و معنی هر دو یکسانست . اوصی - و وصّی - لغتان .

« فَمَنْ خافَ » - این خوف بمعنی علم است ای - فمن علم من موصٍ ظلماً و عدولاً عن الحق - هر کس که بداند که آن وصیت کننده بیداد کرد در وصیت ، « فَأَصْلَحَ بَيْنَهُمْ » - آنگه میان اصحاب ترکت و ارباب سهام صلح سازد ، و آن جور و ظلم با جای آرد « فَلا إِثْمَ عَلَيْهِ » - برین برجای آرنده بزه‌مندی نیست ، و آن صلح که وی ساخت از تبدیل بزه‌مند نیست . معنی دیگر گفته‌اند - هر کس که بداند که آن وصیت کننده ظلم خواهد کرد ، و قصد حیف و جور دارد بر ورثه ، و او را نگذارد در آن حال که وصیت میکند ، بلکه صلح سازد میان وی و میان ورثه و او را

بعدل و انصاف فرماید « فَلَا إِثْمَ عَلَيْهِ » - لانه لیس بمبدّلٍ بل هو متوسطٌ مصلحٌ .
روی **عامر بن سعد بن ابی وقاص** عن ابیه قال - کنت مع **رسول الله** صلعم فی حجة الوداع ، فمرضت مرضاً اشرفتُ علی الموت . فعادنی **رسول الله** فقلت - یا **رسول الله** انّ لی مالاً کثیراً و لیس یرثنی الّا ابنةٌ أفاوصی بثلثی مالی ؟ قال لا - قلت - فبشطر مالی؟ قال لا - قلت بثلث مالی ؟ قال - نعم ، الثلث، والثلث کثیرٌ ، انك یا **سعد** ان تترك ولدك اغنیاءً خیرٌ من ان تترکهم عالةً یتکففون الناس . » وروی **ابو امامة** قال - قال رسول الله من خاف فی وصیّته القی فی اللوی ، واللوی واد فی جهنم . و عن **ابی هریرة** قال - قال **رسول الله** : « انّ الرجل لیعمل بعمل اهل الخیر سبعین سنةً فاذا اوصی خاف فی وصیته فیختم لهُ فی شر عمله فیدخل النار ، و ان الرجل لیعمل بعمل اهل الشر سبعین سنة فاذا اوصی لم یحف فی وصیة فیختم له بخیر عمله فیدخل الجنة، ثم قال **ابو هریرة** اقرؤا ان شئتم « تلك حدود الله » الی قوله « و لهم عذابٌ مهینٌ »

آنگه در آخر آیت گفت « إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ » - یعنی که اگر این وصیت کننده آن حیف و ظلم بنادانی کرد در وصیت که حیف در آن نشناخت وظلم ندانست پس الله آمرزگارست و بخشاینده ، او را بیامرزد و ببخشاید .

النوبة الثالثه - قوله تع : « يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا » الایه .... - یـا - نداء کالبد است ، وأیّ - نداءِ دل ، وها - نداءِ جان ، میگوید - ای همگی بنده اگر طمع داری که قدم در کوی دوستی نهی ، نخست دل ازجان بردار ، ومعلومی که داری ازاحوال واعمال همه درباز ، که درشرع دوستی جان بقصاص ازتو بستانند ، ومعلوم بدیت ، و هنوز چیزی درباید . اینست شریعت دوستی ، اگر مرد کاری درآی واگرنه از خویشتن دوستی و تردامنی کاری نرود .

از پی مردانگی پاینده ذات آمد چنار وزپی تر دامنی اندك حیوة آمد سمن
جان‌فشان وراه‌کوب وراد زی ومرد باش تاشوی باقی چودامن برفشانی زین‌دمن

آری! عجب کاری است کار دوستی ! وبلعجب شرعی است شرع دوستی ! هر کشتهٔ

را درعالم قصاص است یا دیت برقاتل واجب، ودرشرع دوستی هم قصاص است وهم دیت وهر دو برمقتول واجب.

پیر طریقت ـ گفت ـ «من چه دانستم که بر کشتهٔ دوستی قصاص است، چون بنگرستم این معامله ترا باخاص است، من چه دانستم که دوستی قیامت محض است؟ و از کشته دوستی دیت خواستن فرض! سبحان الله این چه کارست این چه کار! قومی را بسوخت، قومی را بکشت، نه یك سوخته پشیمان شد و نه یك کشته بر گشت!

کم تقتلونا و کم نحبکمُ یاعجباً کمْ نحبُّ من قتلا

نور چشمم خاك قدمهای تو باد آرام دلم زلف بخمهای تو باد

درعشق تو دادمن ستمهای تو باد جانی دارم فدای غمهای تو باد

یکی سوخته ودربیقراری بمانده، یکی کشته ودرمیدان انفراد سر گشته، یکی درخبر آویخته، یکی درعیان آمیخته، آن تخم که ریخته؟ وین شور که برانگیخته؟ یکی درغرقاب، یکی درآرزوی آب، نه غرقه آب سیراب، نه تشنه را خواب.

«کُتِبَ عَلَیْکُمْ اِذا حَضَرَ اَحَدَکُمُ الْمَوْتُ» ـ وصیت خداوندان مال دیگرست و وصیت خداوندان حال دیگر، وصیت توانگران از مال رود، و وصیت درویشان از حال. توانگران بآخر عمر از ثلث مال بیرون آیند، ودرویشان ازصفاءِ احوال وصدق اعمال بیرون آیند، چندانك عاصی از کرد بدخویش برخود بترسد، ده چندان عارف با صدق اعمال وصفاء احوال برخود بترسد، اما فرق است میان این وآن: که عاصی را ترس عاقبت است و بیم عقوبت، وعارف را ترس اجلال و اطلاع حق است. این ترس عارف هیبت گویند، و آن ترس عاصی خوف، آن خوف از خبر افتد. و این هیبت از عیان زاید، هیبت ترسیست که نه پیش دعا حجاب گذارد، نه پیش فراست بند، نه پیش امید دیوار، ترسیست گدازنده وکشنده، تانداءِ «الاتخافوا ولاتحزنوا» نشنود نیارامد! خداوند این ترس را کرامت می نمایند، و به بیم زوال آن ویرا می سوزانند، و نور می افزایند وفزع تغیر در وی می افکنند.

بو سعید بوالخیر را قدس‌الله روحه این حال بود بوقت نزع ، چون سر عزیز بربالین مرگ نهاد گفتندش ـ ای‌شیخ قبلهٔ سوختگان‌بودی ، مقتدای مشتاقان ، و آفتاب جهان ، اکنون که روی‌بحضرت عزت نهادی ، این سوختگانرا وصیتی کن ، کلمهٔ گوی تا یادگاری باشد . شیخ گفت :

پر آب دو دیده و پر آتش جگرم پر باد دو دستم و پر ازخاك سرم

بشرحافی راهمین حال‌بود بوقت‌رفتن ، گریستن وزاری درگرفت ، گفتند : یا ، **ابا نصر** أتحبُ الحیوة ؟ مگرزندگی می‌دوست‌داری ؟ و مرگ را کراهیت ؟ گفت ـ نه «ولکن القدوم‌علی‌الله شدیدٌ ـ » برخدای رسیدن کاری بزرگ‌است‌وسهمگین . این‌حال‌گروهی است که بوقت رفتن هیبت ودهشت برایشان غالب شود ازتجلی جلال وعزت حق ، وتا نداءِ « الّا تخافوا » نشنوند نیارامند . باز قومی دیگرند که بوقت رفتن ایشانرا تجلّی جمال ولطف حق استقبال کند ، وبرق انس تابد ، وآتش‌شوق زبانه زند ، چنانك پیر اهل ملامت **عبدالله منازل** یکی پیش وی درشد ، گفت : ای شیخ ! مرا درخواب نمودند که ترا یکسال زندگی مانده‌است ، شیخ یکی برسرزد گفت ـ « آه ! که یکسال‌دیگر در انتظار ماندیم » آنگه برخاست ودروجد وجدان خویش بجنبید ، واضطرابی بنمود از خود بیخود شد . و گفت : ـ آه کی بود که آفتاب سعادت برآید ، وماه روی دولت در آید .

کی باشد کین قفص به پردازم در باغ الهی آشیان سازم

مکحول شامی مردی مردانه بود ، ودرعصر خویش یگانه ، در دو اندوه این حدیث او را فرو گرفته ، هرگز نخندید . ودربیماری مرگ جماعتی پیش‌وی درشدند ومی‌خندید ـ گفتند ـ ای شیخ ! توهمواره اندوهگن بودی ؟ این ساعت اندوه بتولایق‌تر چرا می‌خندی ؟ گفت : ـ «چرا نخندم وآفتاب جدائی برسردیوار رسید ، وروزانتظارم برسید ، اینك درهای آسمان گشاده وفریشتگان بردابرد میزنند که **مکحول** بحضرت می آید . »

وصل آمد واز بیم جدائی رستیم با دلبر خود بکام دل بنشستیم

النوبة الاولى - قوله تع: «یا اَیُّهَا الَّذینَ آمَنوا -» ای ایشان که بگرویدند «کُتِبَ عَلَیکُمُ» نبشته آمد بر شما «الصِّیامُ» روزه داشتن «کَما کُتِبَ» همچنانك نبشته آمده بود «عَلَی الَّذینَ مِنْ قَبْلِکُمْ» برایشان که پیش از شما بودند «لَعَلَّکُمْ تَتَّقونَ ۱۸۳» تا مگر شما باز پرهیزیده آئید.

«اَیّاماً مَعْدوداتٍ» - روزی چند شمرده، «فَمَنْ کانَ مِنْکُمْ مَریضاً» هر کس که از شما بیمار بود «اَوْ عَلی سَفَرٍ» یا درسفری «فَعِدَّةٌ مِنْ اَیّامٍ اُخَرَ» هام شمار آن در روزگاری دیگر روزه بازدارد، «وَ عَلَی الَّذینَ یُطیقونَهُ» وبرایشانست که توانند که روزه دارند وخواهند که ندارند «فِدْیَةٌ» بازخریدن آن «طَعامُ مِسْکینٍ» بطعام دادن درویشی هر روز را مُدّی «فَمَنْ تَطَوَّعَ خَیْراً» هر که بر مُدّ بیفزاید بطوع دل، «فَهُوَ خَیْرٌ لَهُ» آن ویرا به است «وَ اَنْ تَصوموا خَیْرٌ لَکُمْ» واگر روزه دارید شما را خود به «اِنْ کُنْتُمْ تَعْلَمونَ ۱۸۴» اگر دانید.

«شَهْرُ رَمَضانَ» - ماه رمضان «اَلَّذی اُنْزِلَ فیهِ الْقُرآنُ» آن ماه که قرآن درآن فروفرستادند «هُدًی لِلنّاسِ» راه نمونی مردمانرا «وَ بَیِّناتٍ» ونشانها نمودن ایشانرا «مِنَ الْهُدی» ازراه نمونی حق، «وَالْفُرْقانِ» و جدای نمودن میان حق و باطل «فَمَنْ شَهِدَ مِنْکُمُ الشَّهْرَ» هر که حاضر ومقیم بود از شما در ماه رمضان، «فَلْیَصُمْهُ» گوی روزه دارد، «وَمَنْ کانَ مَریضاً اَوْ عَلی سَفَرٍ» وهر که بیمار بود یا درسفری «فَعِدَّةٌ مِنْ اَیّامٍ اُخَرَ» گوی میخور و هام شمار آن در روزگاری دیگر روزه بازدار «یُریدُ اللهُ بِکُمُ الْیُسْرَ» الله بشما آسانی میخواهد «وَلا یُریدُ بِکُمُ الْعُسْرَ» ودشواری نمیخواهد، «وَلِتُکْمِلُوا الْعِدَّةَ» و فرمود تا شمار تمام

کنید « وَلِتُكَبِّرُوا اللّهَ » وخداوند خویش‌را به‌بزرگی بستائید « عَلىٰ ماهَدٰيكُمْ » بآنکه شما را راه نمود « وَلَعَلَّكُمْ تَشْكُرونَ ۱۸۵ » ومگر تا از وی آزادی کنید.

النوبة الثانية ـ قوله تع : « يٰا اَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيامُ »

الآیة.. معنی ـ صیام ـ درشریعت بازایستادنست ازطعام وشراب وشهوت راندن بانیت ، و درلغت‌عرب ازهرچیزبازایستادن است ، چنانك کسی ازگفتن بازایستد گویند ـ صام‌عن الکلام وذلك فی‌قوله‌تع «انی نذرتُ للرحمن صوماً» و کسی که از نیکی وبرّباز ایستد گویندصام‌عن‌المعروف ـ وچهارپای که ازعلف‌وحرکت بازایستد گویند ـ صامت‌الدّابةُ .

« كَمٰا كُتِبَ عَلَى الَّذينَ مِنْ قَبْلِكُمْ » ـ سخنی‌مجمل‌است، دو وجه احتمال کند : یکی‌آنست که برپیشینیان همین‌ماه رمضان بقدر ووقت وعدد و روزگار واجب کرده بودند ، اما فرق آنست که اندر شرع ایشان روا نبودی اندر شبهای ماه روزه‌جز یکبار باول‌شب طعام‌خوردن وشراب وباز اندرین شرع‌مقدس رب‌العالمین تیسیر ارزانی داشت ، وهمهٔ شب شراب وطعام و تمتّع مباح کرد . ازینجا گفت **مصطفی** ع « فضل مابین صیامنا وصیام اهل‌الکتاب اکلةُ السحر » .

ودیگر وجه‌آنك ـ اصل روزه وحدود کیفیت‌آن واجب کرده بودند اما نه‌بوقت ماه رمضان ، ونه عدد سی‌روز . اگر وجه اول گوئیم ـ آنست که **حسن بصری وسدی** وجماعتی گفتند ـ که برترسایان پیشینیان ماه‌رمضان واجب کردند ، و بودی که رمضان بتابستان گرم بودی یا بزمستان سرد ، ایشان تغییر کردند وبافصل ربیع گردانیدند ، و کفّارت‌آن تغییر را ده روز درافزودند ، و بعد ازآن پادشاه ایشان ده‌روز دیگر درافزود عارضی راکه رسیده بود او را ، تا به پنجاه روز قرار گرفت . **شعبی** گفت ـ اگر همه سال‌روزه دارم به‌روز شك ندارم که این‌سنت‌ترسایان‌است ، که ماه رمضان بریشان‌واجب کردند وایشان باول‌ماه یك روز درافزودند ، وبآخریك روز ، یعنی که احتیاط‌میکنیم تا هیچ روز فوت نشود ، پس هرقرنی که آمدند پیش روان خود را متابعت کردند ، و باول ماه یك روز می‌افزودند ، وبآخر یك روز تا به پنجاه روز قرار گرفت ـ اینست‌که

خدای گفت :ـ« کَمَا كُتِبَ عَلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ » ـ و مصطفی ع ازینجا گفته ـ که برماه رمضان پیشی مکنید بروزه داشتن یك روز یادو روز ، روزه دارید چون ماه بینید ، وروزه گشائید چون ماه به‌بینید ، اگر ماه پوشیده باشد شعبان سی روز بشمرید پس روزه گیرید ـ اکنون بحکم این خبر نشاید روز شك روزه داشتن به نیت روزه ماه رمضان ، که این خود درست نیاید اصلا ، وهمچنین نشاید به نیت فریضه قضایا نذر یا کفارت روزه داشتن درین روز ، که کراهیت است ، اما اگر به‌نیت تطوّع روزه دارد ، اگر پیش از آن رجب وشعبان روزه داشته است ، یا ویرا عادتی مستمر بوده ، بر وفق آن عادت رواست واگر عادتی نبوده و در اول شعبان روزه نداشته ، پس البته روانیست و معصیت است ، لماروی عن عمار بن یاسر رض انه قال ـ من صام الیوم الذی یشك فیه فقدعصی اباالقسم صلعم . »

امّاوجه دوم ـ که احتمال میکند آنست که اصل روزه داشتن وحدود آن بشناختن برشما بنشتند ، چنانك بر پیشینیان نبشتند ، وبر پیشینیان روزهٔ روز عاشورا وایام‌البیض واجب بود . و اول کسی که روزه داشت آدم بود ، قال علی بن ابی طالب علیه السلام لمّا اهبط آدم ع من الجنة الی الارض ، احرقته الشمس فاسودّ جسده ، فاتاهُ جبرئیل فقال یا آدم اتحبّ اَن یبیضّ جسدك ؟ قال ـ نعم ـ قال فصم من الشهر ثلثة ایام ثلثة عشر و اربعة عشرٍ و خمسة عشرٍ فصام آدم اول یوم ، فابیضّ ثلث جسده ، و صام الیوم الثانی فابیض ثلثاجسده ، وصام الیوم الثالث فابیض جسده کله ، فسمیّت ـ ایام البیض ـ و مصطفی ع چون درمدینه شد همچنین روزه داشت ایام البیض وروزعاشورا تاهفتده ماه بر آمد ، آنگه روزهٔ ماه رمضان واجب کردند باین آیت که گفت : « كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيَامُ » الی قوله « اَيَّاماً مَعْدُودَاتٍ » ، و هر چند که این مجمل بود آیت دیگر مفسّر کرد گفت : « شَهْرُ رَمَضَانَ الَّذِی اُنْزِلَ فِيهِ الْقُرْآنُ » الی قوله ـ « فَمَنْ شَهِدَ مِنْكُمُ الشَّهْرَ فَلْيَصُمْهُ » ـ آنگه بفرمود . تا جملهٔ این ماه روزه دارند آنجا که گفت ـ « وَلِتُكْمِلُوا الْعِدَّةَ » ـ و مصطفی ع بیان کرد ودرشرح بیفزود گفت : « صوموا الرؤیته وافطروا الرؤیته

فان غمّ علیکم الهلال فعدوا ثلثین » .

معنی دیگر گفته‌اند « کَما کُتِبَ عَلَی الَّذینَ مِن قَبْلِکُمْ » میگوید ـ روزه بر شما چنان نبشتند که بر جهودان و ترسایان و بر اهل ملتها ، که شبهای روزه چون بخفتندید بر ایشان طعام و شراب و مباشرت اهل حرام بودی . میگوید بر شما همچنان حرام است بعد از نماز خفتن و خواب و این در ابتداء اسلام بود ، پس منسوخ شد بآن آیت که « احلّ لکم لیلة الصیام ... » الآیه .

آنگه گفت : « لَعَلَّکُمْ تَتَّقُونَ » ـ روزه بدان فرمود تا به پرهیزید از طعام و شراب و مباشرت در حال روزه داشتن ، و این تنبیهی عظیم است خلق را که چون روزه دار را بحکم روزه ازملك مباح وشهوت راندن حلال می بازدارند ازملك دیگران وحرامها اولیتر که بازایستند ، وازشهوت راندن بآن معنی بازداشتند تامسالك شیطان در باطن روزه داربسته شود ، وراه بوی فروگیرد تا وسوسه نکند ، والیه‌الاشارة‌بقول‌النبی‌ص « ان الشیطان لیجری من ابن آدم مجری الدم فضیقوا مجاریه بالجوع » و قال صلعم « اَلصَّوم جُنَّةٌ » .

« اَیّاماً مَعْدوداتٍ » ـ ای کتب علیکم الصیام فی « اَیّامٍ مَعْدوداتٍ » ـ روزه بر شما نبشتند روزی چند شمرده ، سی روز یا بیست و نه روز ، و این معدودات صیغتی است تقلیل را ، عرب چیزی که در ذکر اندك فرا نمایند گویند ـ معدوده ، و در **قرآن** « دراهم معدودة » و « ایاماً معدودة » بر این طریق است . ارباب معانی گویند : « اَیّاماً مَعْدوداتٍ » تخفیفی است که فرا پی تکلیف داشت ، چون بندگانرا بر روزه تکلیف کرد واین بارحکم بریشان نهاد ، ایاماً معدوداتٍ بگفت تابر بنده آن تکلیف گران نیاید ، و نظیره قوله تعم « وَ جاهِدُوا فِی اللهِ حَقَّ جِهادِه » ثم قال بعده : « و ما جعل علیکم فی الدین من حرج » .

« فَمَنْ کانَ مِنْکُمْ مَریضاً » ـ هر که از شما بیمار بود و طاقت روزه ندارد یا در سفری باشد و روزه بگشاید در آن سفر بروی است که هام شمار آن در روزگاری

دیگر روزه بازدارد، اگر پیوسته خواهد واگر گسسته هردو رواست. وجوه ونظایر مرض در **قرآن** چهار است :ـ یکی بمعنی ـ شك ـ چنانك دراول سورة‌البقره گفت «فی قلوبهم مرضٌ» ای شكٌ و در سورة التوبة «و اماالذین فی قلوبهم مرض» ای شكٌ، و در سورة محمد صم «رأیتَ‌الّذینَ فی قُلوبِهِمْ مَرَضٌ» ای شكٌّ. وجه دوم مرض بمعنی ـ فجور ـ است چنانك درسورة‌الاحزاب بدوجایگه گفت: «فیطمع‌الذی فی‌قلبه مرضٌ» «لئن لم ینتهِ المنافقون» «والذین فی قلوبهم مرضٌ» ای فجورٌ وجه سیم مرض بمعنی ـ جراحت ـ است چنانك درسورة‌النساء ودرسورة‌المائده‌گفت :ـ «وان کنتم مرضی» ای‌جرحی، وجه چهارم مرض بیماری ـ است بعینه، چنانك درین آیت گفت «فمن کان منکم مریضاً» و در آن آیت دیگر «و من کان مریضاً» ای من جمیع‌الاوجاع، و در سورة‌النور و در سورة‌الفتح گفت «ولا علی‌المریض حرجٌ» ودر سورة‌التوبة «لیس علی‌الضعفاءِ ولا علی‌المرضی» یعنی من کان فی‌شیی‌ءٍ من مرضٍ.

«وَ عَلَی‌الَّذینَ یُطیقونَهُ فِدْیَةٌ» ـ قراءة **مدنی** و **ابن‌ذکوان** از شامی‌مضاف است ـ فدیة طعام ـ و قراءة **هشام** از شامی و **نافع** با جمع ـ مساکین ـ باقی «فِدْیَةٌ طعامُ مِسْکینٍ» ـ میگوید و ایشان که روزه توانند که دارند و خواهند که ندارندهر روز درویشی را فدیهٔ دهند ازطعام باز خریدن را، واین در ابتداءِ اسلام بود که هرکس درین مخیر بود، اگر خواستی روزه داشتی، و اگر نـه بگشادی و هر روز را مُـدّی بدرویشی دادی

آنگه گفت : «فَمَنْ تَطَوَّعَ خَیْراً» ـ اگرکسی‌بطوع خویش‌برین‌مُدّبیفزاید نیکوست و پسندیده، واگر روزه دارد خود بهتر و نیکوتر، واین حکم پیش ازآن بود که آیت منسوخ شد، پس چون «فَمَنْ شَهِدَ مِنْکُمُ‌الشَّهْرَ فَلْیَصُمْهُ» فرو آمد این حکم منسوخ گشت، و تخییر برخاست، و بر ایشان که‌روزه توانند و مقیم باشند واجب گشت، وثابت، ومسافر را وبیمار را رخصت افطاربماند، وپیرناتوان بی‌طاقت را افطار و فدیه این یك قول است. و قول دیگر «وَ عَلَی‌الَّذینَ یُطیقُونَهُ فِدْیَةٌ» ـ

خاصه پیرانرا آمد؛ مردان وزنانرا که طاقت روزه میداشتند به‌تکلف ودشخواری ، الله تع ایشانرا رخصت داد بافطار و فدیه فرمود ، آنگه منسوخ شد این حکم بدوسخن : ـ یکی این کلمت که « وَ اِنْ تَصُومُوا خَیْرٌ لَکُمْ » ، ودیگر ـ « فَمَنْ شَهِدَ مِنْکُمُ الشَّهْرَ فَلْیَصُمْهُ » ، وسدیگر قول آنست که این آیت جمله محکم است، وهیچیز از آن منسوخ نه بر تقدیر « و علی الّذین کانوا یطیقونه ـ فی حال شبابهم و قوتهم ثم عجزوا عن الصوم فدیةٌ طعام مسکین » میگوید بر ایشان که روزه می‌توانستند داشت و میداشتند پس عاجز شدند و قوت‌شان ساقط گشت فدیهٔ است ازطعام دادن بدرویشی ، پس اگر برین بیفزاید و بیش از یك درویش طعام دهد ، یا بیش از یك مدّ آن به است ، و اگر جمع کند میان روزه و فدیه آن بهتر و نیکوتر ، و اگر یکی کند پس روزه اولی‌تر .

« اِنْ کُنْتُمْ تَعْلَمُونَ » اگر میدانید و می دریابید .

فصل

بدانك روزه رکنیست ازارکان مسلمانی ، وسببی ظاهراست اندرتقدیس طبیعت . واندرشرایع انبیاء علیهم‌السلام روزه مشروع بودست از عهد **آدم** تاروزگار **مصطفی**. و بمقتضی خبر : ـ روزه چهار یك ایمانست ، که **مصطفی** ع گفت « الصوم نصف الصّبر والصّبر نصف الایمان » ودرروزه پنج چیزفریضه است وپنج چیرسنت : امافریضه‌اول آنست که ماه رمضان طلب کند تا بداند که بر بیست و نه روزست یا بر سی روز ؛ وبر قول یك عدل اعتماد کند . اما بآخر رمضان کم از دو عدل نشاید که گواهی دهند ، و اگر بشهری دیگر ماه نو دیده باشند که بشازده فرسنگ دورتر باشد روزه برین قوم واجب نیاید .

در آثار بیارند که ـ **کریب** مولی **ابن عباس** گفت که **ام الفضل بنت الحارث** مرا بشغلی **بشام** فرستاد پیش **معاویة** ، گفتا : ـ وشب آدینه ماه نو رمضان دیدند ، ومردم در روزه شدند . و من روزه داشتم ، چون به **مدینه** باز آمدم **ابن عباس** از من پرسید که ماه نو کی دیدی ، گفتم شب آدینه ، **ابن عباس** گفت ماا ندر **مدینه** شب شنبه‌دیدیم

گفتم **معاویه** واهل **شام** که ماه نو دیدند شما را کفایت نباشد؟ و بدان کار نخواهید کرد؟ گفت نه، که **مصطفی** ع ما را چنین فرموده آنکه **کریب** را فرمود تا روزه دارد و اقتداء باهل **مدینه** کند. این یك وجه است از اصحاب **شافعی**. ووجه دیگر آنست که چون بیك بقعه ماه نو دیدند حکم آن بهمه عالم روانست - و همه بقاع در آن یکسانست، و وجه اول درست تر است و اعتماد بر آنست، چنانکه بیان کردیم.

فریضهٔ دوم آنست - که هر شب نیت کند، چنانك بدل بیندیشد وبزبان بگوید - اصوم غداً صوم رمضان فریضةً للهِ تعم - و اگر یك شب نیت فراموش کند - بمذهب **شافعی** روزهٔ وی درست نباشد، وقضا باید کرد. **مصطفی** ع گفت - «من لم ینوالصوم من اللیل قبل الفجر فلاصوم له» این حکم روزهٔ فرض است اما روزهٔ نافله روا باشد، که بروز نیت کند تا بوقت زوال.

فریضهٔ سوم آنست- که هیچیز بقصد بباطن نرساند و باطن آنست، که قرار گاه چیزی باشد، چون دماغ و شکم و معده و مثانه، و اگر نه بقصد باشد چون مگس که در حلق پرد، یا غبار راه یا آب مضمضه که باکام جهد، یا حجامت کند یا سرمه در چشم کشد، ومیل در گوش برد وپنبه دراحلیل کند واین هیچ چیزروزه باطل نکندو روزه باطل نشود.

فریضهٔ چهارم آن است - که مباشرت اهل نکند، چندانکه غسل واجب کند، و اگر بحال نسیان افتد روزه باطل نشود، **مصطفی** ع گفت - «رفع عن امّتی الخطاء والنسیان وما استکرهوا علیه» واگر بشب مباشرت کند وغسل بعد ازصبح کند، روا باشد. و البتّه بهیچ طریق قصد آن نکند که آب پشت وی جدا شود، که انزال چون بقصد بود بهر صفت که باشد روزه باطل کند.

فریضهٔ پنجم آنست - که بقصد واختیار قی نکند، و اگر بی‌اختیار قی بوی در افتد، روزه باطل نشود. وخیو منعقد که از حلق بیرون آید بسبب زکام روزه باطل نکند، اما چون بر دهن آید آنکه فرو برد روزه باطل کند.

اما سنتهای روزه :- تأخیر سحور است، وتعجیل فطور، و روزه گشادن بخرما یا

آب ، و سواك دست بداشتن بعد از زوال ، و در جمله خیر ها کردن ـ چون صدقه دادن و **قرآن** خواندن ، و درمسجد معتکف بودن ، وقیام رمضان بپای داشتن . **مصطفی** ع گفت ـ « من صام رمضان وقامه ایماناً واحتساباً غفرله ماتقدّم من ذنبه » گفت ـ هر که ماه رمضان روزه دارد و اندر شب وی قیام آرد ـ چنانك روزه فریضه داند وقیام سنّت ، خدای عزوجل گناه گذشتهٔ وی بیامرزد ، و این قیام رمضان نماز تراویح است : **رسول خدا** اندر ماه رمضان تراویح گزارد ، یك شب ، صحابه موافقت کردند ، وشب دیگر مردم **مدینه** رغبت نمودند ، چنانك مسجد پر گشت ، و **رسول** صلعم نماز تراویح گزارد ، شب سیم جمع مردم بسیارشد ، چنانك مسجد وکوی انبوهی گرفت . و**رسول** بیرون نیامد بگزاردن تراویح ، و گفت همی ترسم که این نماز فریضه گردد ، وکار بر امّت من دشخوار شود ، هر کسی تنها بگزارد ، و این سنّت من است . اللّٰه تعم روزه فریضه کرد و من قیام سنّت نهادم . و اندر روزگار **ابوبکر** که عهد صادقان و مخلصان بود ، تنها همی گزاردند ، چون بعهد **عمر** رسید بترسید که اندرین سنت تقصیر کنند ، گفت این سنت آشکارا آریم و بجمع گزاریم تا زیادت رغبت مؤمنان باشد ، و غیظ منافقان ، صحابه را جمع کرد و نماز تراویح بجماعت گزاردند ، بیست رکعت به پنج امام ، هر امامی دو سلام همی گزاردند ، و بیشترین شب درنمازبودندید ، که اندرمیان ترویحات دعا و مناجات آوردند ، وبااین سبب مساجد روشن داشتندید ، پس بروزگار دیگر خلفا برآن سنت برفتند . شبی **امیرالمومنین علی** ع اندر **کوفه** همی گشت در ماه رمضان مسجد ها روشن همی دید گفت ـ خدای عزوجل خوابگاه **عمر** روشن کناد چنانك مسجدها روشن کرد .

و در فضلیت ماه رمضان ـ علی الجمله در خبر می آید که ـ **مصطفی** ع در آخر ماه شعبان خطبه کرد ، وگفت : « یا ایهاالناس قد اظلّکم شهرٌ عظیمٌ ، شهرٌ اوّله رحمةٌ واوسطه مغفرةٌ وآخره عتقٌ من النّار ، شهرٌ فیه لیلةٌ خیرٌ من الف شهر ، من تقرّب الی اللّٰه تعم فیه بخصلةٍ من خصال الخیر کان کمن ادّی فریضة فیما سواه (و من ادّی فیه فریضةً کان کمن ادی سبعین فریضةً فیما سواه ، و هوشهرالصبر ، والصبر ثوابه الجنّة ،

و هوشهرالمساواة ، و شهرٌ یزداد فیه رزق‌المؤمن ، من فطر صائماً کان مغفرةً لذنوبه ، و کان له اجره من غیر ان ینقص من اجره شیئاً . » قلنا یا **رسول الله** لیس کلّنا یجد ما یفطر به‌الصائم ، قال **رسول الله** « یعطی‌الله هذاالثواب ، من فطرصائماً علی مذقةلبن اوتمرةٍ اوشربة ماءٍ ، ومن‌اشبع صائماً سقاه‌الله من حوضی‌شربةً لایظمأ حتی یدخل‌الجنة ومن خفّف عن مملوکه فیه ، غفرالله له واعتقه من‌النار ، فاستکثروا فیه من اربع خصال: خصلتین ـ ترضون بهما ربکم ، وخصلتین لاغنی بکم‌عنهما ، فامّاالخصلتان‌اللتّان‌ترضون بهما ربکم : فشهادة ـ ان لااله‌الاالله ، والاستغفار . و امّااللّتان لا غنی بکم عنهما ، فتسئلون‌الله‌الجنة و تتعوّ ذون به من‌النار . »

« **شَهْرُ رَمَضانَ . . .** » الایة . . . بنصب و رفع هر دو خوانده‌اند . نصب است بر آن معنی که صوموا شهرَ رمضان . ورفع است وبرآن معنی ـ که میقات صیامکم شهرُ رمضان ـ آنکه رمضان را به بزرگ تر چیز آئین نهاد گفت : آن ماه که **قرآن** در آن فرو فرستادند . اینجا دو قول است : یکی آنك **قرآن** درماه رمضان شب‌هفدهم که بامداد آن جنگ **بدر** بود ، از حضرت خدای بآسمان دنیا فرو فرستادند ، و در خزانه نهادند در **بیت‌العزة** ، آنکه به بیست و سه سال نجم نجم ، سورة سورة و آیت آیت ، چنانك لایق حال بود ، و در خورد وقت بزمین میفرستادند همانست که جای دیگر گفت ـ « انا انزلناه فی لیلةالقدر » ، « انا انزلنا فی لیلة مبارکة » ـ گفته اند ـ که این شب مبارك شب قدراست ، شب بیست‌وهفتم . و روی عن **واثلةبن‌الاسقع ان‌النبی** صلعم قال ـ انزلت صحف **ابراهیم** اول لیلة من رمضان ، و انزلت‌**التوریة** لستّ مضین‌من رمضان ، و انزل‌**الانجیل** . لثلث عشرة خلت من رمضان ، و انــزل‌**الزبور** لثمانی عشرة خلت من رمضان ، وانزل **القرآن** لاربع وعشرین‌خلت‌من رمضان . » قول دیگر آنست که ـ انزل فیه‌**القرآن** ـ ای انزل **القرآن** بفرضه وفضله ـ میگوید ـ ماه رمضان‌آنست که **قرآن** فرستادند بفضل آن ، و فریضه گردانیدن آن بر مسلمانان .

و قال **داودبن‌ابی‌هند** : قلت **للشعبی** ـ شهر رمضان‌الذی‌انزل‌فیه‌**القرآن** أما کان ینزل علیه فی سائرالسنة ؟ قال‌بلی ـ ولکن **جبرئیل** کان‌یعارض **محمداً** صلعم فی‌رمضان

ما نزل‌الله فیحکم‌الله ما یشاء، و یثبت ما یشاء، و ینسی ما یشاء.

و اشتقاق **قرآن** از قرء ـ است و معنی قرء باهم آوردن است چیزی متفرق را، یعنی که **قرآن** سور و آیات و کلمات با هم آرد، و جمع کند؛ این خود از روی ظاهر است ـ اما از روی حقیقت **قرآن** بدان خوانند که هرچه مردم را بدان حاجت است از کار این جهانی و آن جهانی، و ترتیب معاش و معاد ایشان، جمع کند و ایشانرا بآن راه نماید.

اینست که گفت ـ: «هُدًى لِلنَّاسِ» ای هادیاًللناس، «وَ بَيِّنَاتٍ مِنَ الْهُدَى» ای ـ و آیات واضحات من‌الحلال والحرام والحدود والاحکام، این قرآن سبب آشنائی و روشنائی است، و سبب راه بردن وراه یافتن. الله بحقیقت راهنمای مؤمنانست، و قرآن سبب راه یافتن ایشانست، که در آن بیان حلال و حرام است، وشرح حدود و احکام است، و جدا کردن میان حق و باطل. و فایدهٔ تکرار لفظ ـ هُدیً ـ بر مذاق اهل تحقیق آنست که گفته‌اند ـ «هدی» بردوضرب است ـ: یکی‌هدایت عام‌بواسطهٔ راه، چنانك گفت «ادع الی سبیل ربك» دیگر هدایت خاص بی واسطهٔ، که در میان آید چنانك گفت عزجلاله «ادعوا الی‌الله»، اول اشارت بمنزل است، و آخر اشارت بمقصد، اول نشان راه رفتن است و راه بردن، وآخر نشان رسیدن و بیاسودن.

«فَمَنْ شَهِدَ مِنْكُمُ الشَّهْرَ فَلْيَصُمْهُ» ـ ای من حضر منکم بـلده فی‌الشهر فلیصم ما شهد منه، و ان سافر فله‌الافطار. میگوید هرکه ماه رمضان بوی درآید و در شهر خویش مقیم باشد، چندانك مقیم باشد از ماه تا روزه دارد، و اگر در میانهٔ ماه سفر کند بگشایـد کـه رواست. تأویل درست اینست و اختیار **ابن عباس** رض یدل ما روی ان**النبی** صلعم خرج عام الفتح صائماً فی رمضان حتی اقام با**لکدیة** افطر.

آنکه حکم اهل عذر اعادت کرد گفت: «وَ مَنْ كَانَ مَرِيضاً أَوْ عَلَى سَفَرٍ فَعِدَّةٌ مِنْ أَيَّامٍ أُخَرَ» ـ ازبهرآن که درآیت پیش مقیم را نیزدر عداد اهل عذر آورد و مخیر کرد و در این آیت تخییر مقیم منسوخ کرد و تخییر مسافر و بیمار باز گفت

تا معلوم شود که بیمار و مسافر را در رخصت افطار همان حکم است که از پیش رفت . ودرافطار مسافر علما را خلاف است‌که عزیمت است یا رخصت ، جماعتی گفتند ـ عزیمت است و واجب ، چنانك اگر کسی در سفر روزه دارد ، چون مقیم شود قضا باید کرد . و دلیل ایشان آنست که **مصطفی** صم گفت « لیس من‌البرّالصیام فی‌السفر » ، ودرآثار صحابه است ـ « الصآئم فی‌السفر کالمفطر فی‌الحضر » ، و بیشترین فقهـا و اهـل علم برآنند که ـ رخصت ـ است اگر کسی روزه دارد در سفر فریضه گزارد ، و بـروی قضا نیست و اگر بگشاید رواست ، که رخصت خداست ، و صدقهٔ وی بر بندگان و تخفیف ایشان ، و دلیل برین خبر **جابر** است ، قال « کنا مع‌**النبی** صلعم فی سفر فمنّاالصائم و منّاالمفطر ، فلم یکن بعضنا یعیب علی بعضٍ » ـ وعن **عایشة** : ـ ان **حمزة‌بن‌عمرو** قال یا **رسول‌الله** ! انی کنت اسردالصوم أفاصوم فی‌السفر ؟ قال ان شئت فصم ، و ان شئت فافطر . » ـ و فی روایةٍ اخری ـ قال یا **رسول‌الله** ـ أجدُ بی قوةً علی‌الصیام فی‌السفر ، فهل علیّ جناحٌ ؟ قال هی رخصةٌ من‌الله ، فمن‌اخذها فحسنٌ ، و من احبّ ان یصوم‌فلا جناح علیه . » و کسی که در سفر از روزه داشتن رنجور میشود درحق وی آن‌فاضلتر و نیکوتر که بگشاید ، که **رسول** بسفری بوده درماه رمضان ، و یاران‌همه بروزه‌بودند ، نماز دیگر **رسول** را گفتند ـ که یاران همه برنج‌رسیدند ، و بی طاقت شدند ، **رسول** قدحی آب بخواست و بیاشامید ، و مردم همه دروی می‌نگرستند . پس قومی‌بگشادند وقومی نه ، **مصطفی** صم گفت‌ایشانرا که نگشادند ـ « اولئك‌العصاة » وبروایتی‌دیگر گفت ـ « ذهب‌المفطرون الیوم بالاجر . » و سئل **ابن‌عمر** عن‌الصوم فی‌السفر ؟ فقال ـ أرأیت لو تصدقت علی رجل بصدقةٍ فردّها علیك الم تغضب ؟ قیل نعم . قال ـ فانها صدقةٌ من‌الله عز وجل تصدّق بها علیکم . » و حد سفر که افطاردرآن مباح است ـ شازده‌فرسنگ است ـ هرچه‌کم ازین بود افطار درآن نشاید و مسافر که درسفر معصیت باشد بمذهب امام **مطلبی** البته روانیست که روزه بگشاید ، یا رخصتی ازرخصتهای سفر بر کارگیرد .

« یُرِیدُاللهُ بِکُمُ الْیُسْرَ . . » ـ الله تع بشما آسـانی میخواهد و دژواری(۱)

---

۱ ـ دژواری : فی‌نسخه الف ، دشخواری فی‌نسختین ج و د .

نمیخواهد، که در حال بیماری وسفر شما را رخصت افطار داد، وانگه ازهمه سال‌بپاك رمضان رضا داد، و این محاباها ارزانی داشت.

«وَ لِتُكْمِلُوا الْعِدَّةَ» ـ و فرمود تا شمار تمام کنید، که مسلمانی برپنج چیز بنا کرده‌اند: ـ شهادت و نماز و زکوة و روزه وحج، تا شمار این پنج رکن تمام کنید معنی دیگر «وَ لِتُكْمِلُوا الْعِدَّةَ» ـ فرمود تا شمار سی روز رمضان بروزه تمام کنید یا شب سیئم ماه بینید. سدیگر معنی «وَ لِتُكْمِلُوا الْعِدَّةَ» فرمود تا شمار آنچه‌بعذر بیماری و سفر روزه گشادید قضاء آن بوقت خویش تمام کنید. «وَ لِتُكَمِّلُوا..» بتشدید وَ لِتُكْمِلُوا» بتخفیف هردوخوانده‌اند بتشدید قراءة **بوبکر** و **یعقوب** است، باقی بتخفیف خوانند، و تشدید در لفظ تأکید است در معنی.

«وَ لِتُكَبِّرُوا اللّٰهَ عَلٰى مٰا هَدٰيكُمْ» ـ این تکبیر شب فطر است که ماه نو شوال بینند، تا آنگه که امام در نماز عید شود. «وَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ» میگوید ـ خداوندخویش را به‌تکبیر درعید ببزرگی بستائید، وبه‌بی‌عیبی یادکنید، وبرراه‌نمونی وی و یاری دادن وی ازوی آزادی‌کنید.

النوبة الثالثة: ـ قوله تع: «یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيامُ» ـ بزبان اشارت و بیان حکمت میگوید ـ ای شما که مؤمنانید! روزه که برشما نبشته‌شد از آن نبشته شدکه همه مهمان حق‌خواهید بود، فردا دربهشت خواهد تامهمانان‌گرسنه بمهمانی برد که کریمان چون کسی را بمهمانی برند دوست دارند که مهمان گرسنه باشد تاضیافت بدل‌مهمانان شیرین‌تر بود. رب‌العالمین بهشت وهرچه درآنست مؤمنانرا آفرید که هیچیز ازآن ویرا بکار نیست و بآن محتاج نیست.

پیرصوفیان دعوتی ساخت پس هیچکس نرفت، آن پیردست برداشت گفت ـ بارخدایا اگر بندگان خودرا فردا بآتش فرستی آن بهشت وآن نعیم برکمال چون سفرهٔمن باشد! نوای سفره درآنست‌که خورنده برسرآنست. آری! هرچه خزائن نعمت

است رب‌العالمین همه برای مؤمنان وخورندگان آفرید که خود نخورد ، ازینجا گفت عزجلاله «الصوم‌لی» . قال بعضهم - یعنی الصمدیة‌لی لاآکل ولااشرب - صمدیت مراست که نه‌خورم ونه آشامم ، وأنا اجزی به - روزه داران را خود پاداش دهم بی‌حساب ، که ایشان موافقت ماطلب کرده‌اند ازروی ناخوردن ، ودوستی‌ما خواسته‌اند ، که اول مقامی دردوستی موافقت است ، اکنون میدان که چون موافقت تومرفریشتگانرا بآمین گفتن درآخرسورةالحمدحاصل‌شود ، گناه گذشته وآیندهٔتو وبیامرزند - چنانك درخبراست پس‌موافقت تو اللّٰهرا بناخوردن ، هرچند که ناخوردن تو تکلّفی است ووقتی ، ناخوردن اللّٰه صفتی است و ازلی ، میدان که ازآن چه شرف و کرامت بتوباز گردد دردل ودین .

و گفته‌اند - « الصّوم لی » - اضافت روزه باخود کردتادست خصمان ازآن کوتاه کند ، فردا درقیامت چون خصمان گردتو برآیند ، وعبادتهای تو بآن مظالم که در گردن داری بردارند ، رب‌العالمین آن روزهٔ تو درخزینهٔ فضل خود میدارد ، و خصمان ترا می گوید - این آن‌منست ، شما را ورآن دستی نه - پس بعاقبت بتو بازدهد ، گوید - این اضافت از بهرآن باخود کردم تا از بهرتو نگه دارم .

حکمتی دیگر گفته‌اندروزهٔروزه‌دار را ، یعنی تاخداوندان نعمت‌حال درویشان و گرسنگی ایشان بدانند وباایشان مواسات کنند ، ازاینجا بود که **مصطفی** را ازاول یتیم کرد تایتیمانرانیکودارد ، پس‌غریب کرد تاغریبی خودیادآورد ، وبرغریبان‌رحمت کند ، وبی‌مال کرد ویرا تا درویشانرا فراموش نکند .

باتو درفقرویتیمی ماچه‌کردیم از کرم — توهمان کن ای‌کریم از خُلق‌خودباخلق‌ما
مادری کن‌مریتیمانرا بپرورشان‌بلطف — خواجگی کن‌سائلانراطمعشان‌گردان‌وفا

روزهٔ عامّه‌مؤمنان بزبان‌شریعت شنیدی ، اکنون روزهٔ جوانمردن طریقت‌بزبان اهل حقیقت بشنو ، وثمره وسرانجام‌آن بدان :- چنانك توتن را بروزه داری وازطعام وشراب بازداری ، ایشان دلرا بروزه درآرند ، وازجمله مخلوقات بازدارند . تو از بامداد تاشبانگاه روزه‌داری ، ایشان از اول عمر تاآخر عمر روزه دارند ، میدان روزهٔ تو یك روز است ، میدان روزهٔ ایشان یك عمر . یکی پیش **شبلی** درآمد **شبلی** او را گفت -

تحسنُ ان‌تصومَ‌الابد ؟ ـ تو توانی که روزهٔ ابد داری ؟ گفت ـ این چون باشد ؟ **شبلی** گفت ـ همه عمر خویش یك روز سازی وبروزه باشی وپس بدیدار خدای بگشائی .

خداوندان یافت‌وجوانمردان طریقت گفته‌اند که ـ صوموالرؤیته‌وافطروالرؤیته‌ـ این‌ها ازروی اشارت کنایت ازحق است جل‌جلاله ، بسا فرقا که میان روزه داران بود ، فردا آنکس که بنفس روزه داشت شراب‌سلسبیل‌وزنجبیل‌بیندازدست‌فریشتگان وولدان ، چنانك گفت «ویسقون فیها کأساً کان مزاجها زنجبیلاً » . وآنکس که بدل‌روزه داشت شراب‌طهور گیرد ، در کأس‌محبت بربساط قربت ازیدصفت ، چنانك گفت «وسقاهم ربّهم شراباًطهوراً » . شرابٌ و ایّ شرابٍ . شرابی که هر که از آن جرعهٔ چشید جانش درهوای فردا نیت بپرید ، شرابی که ازآن بوی وصل جانان‌آید ، گردو صدجان در سرآن کنی‌شاید ، شرابی که مهرجانان برآن مهر نهاده ، همه مهر ها درآن یك مهر بداده ، همه آرزوها درآن آرزو بینداخته ، دوجهان ونیز دل وجان بامیدآن باخته ،

پیر طریقت گفت : ـ الهی ! مارا برین درگاه همه نیازروزی بود که قطرهٔ ازآن شراب بردل ما ریزی ؟ تاکی مارا برآب و آتش برهم‌آمیزی ؟ ای بخت ما ! از دوست رستخیزی !

« **شَهْرُ رَمَضانَ ..** » ـ الآیة ای أتاکم‌شهرُ رمضان ـ میگوید اینك ماه رمضان اقبال کرد بردوستان ، ماهی که هم بشوید هم بسوزد : بشوید بآب توبه دلهای مجرمان ، بسوزد بآتش گرسنگی تنهای بندگان . اشتقاق ـ رمضان ـ از ـ رَمْضا ـ است یا از ـ رَمْض ـ اگر از ـ رَمْضا ـ است‌آن سنگ‌گرم باشد که هرچه برآن نهند بسوزد ، واگر از ـ رَمض ـ است باران باشد که بهرچه رسد آنرا بشوید . **مصطفی** را پرسیدند که رمضان چه باشد ؟ گفت ـ اَرْمَضَ‌اللهُ فیه ذنوبَ المؤمنین وغفرهالهم ـ **انس‌مالك** گفت ـ از **رسول خدا** شنیدم که گفت ـ « هذا رمضانُ قدجاء ، تفتح فیه ابواب‌الجنة و تغلق فیه ابواب‌النار ، وتُغلُ فیه‌الشیاطین ، من ادرك رمضان فلم یغفرله فمتی ؟ » وقال صلعم ـ « لواذن‌الله للسموات والارض ان تتکلّما لبشّرتا صوّامَ رمضان بالجنة » . ای مسکین که قدر این نعمت نمی‌دانی ، هر کجا درعالم نواختی است وشرفی در کنار

تو نهادند، و تو از آن بی‌خبر، اسلام که از همه ملتها برتر است و بهتر دین تو آمد، **قرآن** که از همه کتابها عزیزتر است کتاب تو. **مصطفی** که سید ولد **آدم** است وچشم وچراغ مملکت، و پیشرو جهانیان در قیامت رسول تو، **کعبه** که شریفترین بقعهاست قبلهٔ تو، ماه رمضان که از همه ماهها فاضلتر است وشریفتر ماه تو وموسم معاملت تو، ماهی که در آن ماه معاصی مغفور و شیاطین مقهور بهشت دروآراسته، ودرها گشاده ودرهای دوزخ درو بسته، وبازار مفسدان دروشکسته، واعمال مطیعان باخلاص پیوسته، و گناهان گذشته وآلودگی نبشته در آن سوخته.

امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام گفت ـ اگر الله خواستی که امت **احمد** راعذاب کند ماه رمضان بایشان ندادی، ونه سورة « قل‌هوالله احد ». خداوندان معرفت را اینجا رمزی دیگر است: گفتند ـ رمضان از آن گفتند ـ که رب‌العزة دراین ماه دلهای عارفان ازغیر خود بشوید، پس بمهرخود بسوزد، گه درآتش دارد گه درآب، گه تشنه و گه غرقاب، نه غرقه سیراب ونه تشنه راخواب، وزبان حال ایشان میگوید:

گر بسوزد گوبسوزو ور نوازد گو نواز   عاشق آن به کومیان آب وآتش در بود
تا بدان اول بسوزد پس بدین غرقه شود   چون زخود بی‌خود شود معشوقش اندربر بود

اینست که **پیر طریقت** گفت: حین سئل عن‌الجمعیة ـ فقال ـ ان یقع فی قبضة الحق، ومن وقع فی قبضة الحق، احترق فیه والحق خلفه.

در عشق تو بی سریم سرگشته شده   وز دست امید ما سر رشته شده
مانند یکی شمع بهنگام صبوح   بگداخته و سوخته و کشته شده

النوبة الاولی ـ قوله‌تع: « وَ إِذا سَأَلَكَ » ـ وچون پرسندترا « عِبادِي عَنِّي » رهیکان من از من « فَإِنِّي قَرِيبٌ » من نزدیك ام، « أُجِيبُ » پاسخ میکنم « دَعْوَةَ الدّاعِ » خواندن خواننده را. « إِذا دَعانِ » هر گه‌که مراخواند، « فَلْيَسْتَجِيبُوا لِي » ایدون بادا که پاسخ کنند رهیکان من چون ایشانرا فرمایم، « وَلْيُؤْمِنُوا بِي » و بمن

بگروند چون ایشانرا خوانم . « لَعَلَّهُمْ يَرْشُدُونَ ۱۸۶ » تا بر راستی وراه راست بمانند.

« أُحِلَّ لَكُمْ ... » ـ حلال کرده آمد شمارا « لَيْلَةَ الصِّيامِ » در آن شب که دیگر روز آن روزه خواهید داشت « اَلرَّفَثُ اِلٰى نِسائِكُمْ » رسیدن بزنان خویش « هُنَّ لِباسٌ لَكُمْ » ایشان آرام شمااند « وَ اَنْتُمْ لِباسٌ لَهُنَّ » و شما آرام ایشانید « عَلِمَ اللّٰهُ » بدید خدا و بدانست و خود دانسته بود « اَنَّكُمْ كُنْتُمْ تَخْتانُونَ اَنْفُسَكُمْ » که شما کژ رفتید درخویشتن « فَتابَ عَلَيْكُمْ » توبه داد شمارا بر آنچ کردید « وَ عَفا عَنْكُمْ » وعفو کرد شما را ، « فَالْآنَ » از اکنون « باشِرُوهُنَّ » می‌رسیدبایشان ، «وَ ابْتَغُوا »ومی‌جوئید «ما كَتَبَ اللّٰهُ لَكُمْ » آنچ‌خدای‌شمارا روزی نبشت ، « وَ كُلُوا وَ اشْرَبُوا » و میخوریدومی‌آشامید « حَتّٰى يَتَبَيَّنَ لَكُمْ » تاآنگه که پیدا شود شما را « اَلْخَيْطُ الْاَبْيَضُ » تیغ روز « مِنَ الْخَيْطِ الْاَسْوَدِ » از دامن شب « مِنَ الْفَجْرِ » ازبام‌که شکافد ازشب ، « ثُمَّ اَتِمُّوا الصِّيامَ اِلَى اللَّيْلِ » پس آنکه روزهٔ خویش تمام کنید تاشب ، « وَلا تُباشِرُوهُنَّ » وبزنان خود مرسید « وَ اَنْتُمْ عاكِفُونَ فِى الْمَساجِدِ » تا معتکف باشید در مسجدها ، « تِلْكَ حُدُودُ اللّٰهِ » این اندازهاست‌که خدای‌نهاد دردین‌خویش « فَلا تَقْرَبُوها » گردآن مگردید بدر گذاشتن « كَذٰلِكَ يُبَيِّنُ اللّٰهُ » چنین پیدا میکند الله « آياتِهِ لِلنّاسِ » نشانها پسند خویش مردمانرا « لَعَلَّهُمْ يَتَّقُونَ ۱۸۷ » تا ازخشم وناپسندی وی باز پرهیزید .

النوبة الثانية ـ قوله تع : « وَ اِذا سَأَلَكَ عِبادى » الآية . . . ـ مفسران گفتند چون آیت آمد که « وقال ربكم ادعونى استجب لكم » یاران گفتند ـ یا رسول‌الله اکنون که مارا بدعا فرمودند کی خوانیم وچون خوانیم؟ بروزخوانیم یا بشب ؟ بآواز

بلند خوانیم یا نرم خوانیم؟ نزدیك است تا براز خوانیم؟ یا دور است تا بآواز خوانیم؟ رب‌العزة بجواب ایشان این آیت فرستاد «وَ إِذا سَأَلَكَ عِبادی عَنّی...» – آورده اند دربعضی کتب که چون **موسی** ع باحق‌مناجات کرد گفت – بارخدایا! دوری تاترا بآواز خوانم؟ یانزدیکی تا براز خوانم؟ جواب آمد – که ای **موسی**! اگر دوری را حدی بنهم هرگز بآن نرسی، وا گر نزدیکی را حدّی بنهم‌طاقت نداری، وزیربار عظمت و جلال ما پست‌شوی.

پیر طریقت – ازینجا گفت: – الهی از نزدیك نشانت میدهند و برتر از آنی، وز دورت می‌پندارند و نزدیك ترازجانی، موجود نفسهای جوانمردانی، حاضر دلهای ذاکرانی. ملکا! تو آنی که خود گفتی وچنانك گفتی آنی. بشنو لطیفهٔ نیکو درین آیت: گفتند سؤال هر روندهٔ دلیل حال‌او باشد، قومی‌را همه اندیشهٔ مخلوقات ومحدثات گرفته بود وز همت دون چندان درمصنوعات‌آویختند که خود پروای صانع نداشتند، و باحقیقت معرفت او نپرداختند، تایکی از روح پرسید، یکی از کوه، یکی از مال غنیمت، یکی از حال یتیمان، یکی از خمر و قمار، یکی از عذر زنان، لاجرم جواب همگنان‌بواسطه داد چنانك گفت – «یسئلونك عن‌الانفال قُل‌الانفال لِلّهِ والرسول» الایه «وَ یَسئلونَكَ عَنِ الرّوحِ، قُلِ الرّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبّی» الآیه. «وَ یسئلونَكَ عَنَ الجبالِ فَقُلْ ینسفها رَبّی نسفاً».

ای‌سید سادات و ای مهتر کائنات! ایشان که فرود از ما با دیگری پرداختند، و بقدر همت خود سؤال کردند، همه را تو ای **محمد** جواب ده! ومقصودهاشان درکنار نه، باز قومی که ازما پرسند و از دوستی ما با دیگری نپردازند، تخصیص و تشریف ایشانرا بجواب واسطه از میان بردارم بخودی خودشان جواب دهم.

«فَإِنّی قَرِیبٌ» – نگفت قُلْ إِنّی قریبٌ – آنکه‌درتشریف‌بیفزود گفت: «عِبادی» بندگان من، رهیکان من، اضافت ایشان باخود کرد، اگر کعبهٔ سنگین را بآنچ رقم اضافت بروی کشید و گفت – «طهّربیتی» چندان شرف یافت که مطاف جهانیان و قبلهٔ عالمیان گشت، وازهرجبّاری که قصدآن کردآزادشد. پس بندهٔ مؤمن بامعرفت

وتوحید چون این رقم تخصیص واضافت بروی کشید اولی تر که بکرامتها ورتبتها رسد و گفته‌اند ـ که عبد بر دوقسم است یکی آنست که این نام بروی افتاد از طریق ایجاد وتسخیر، وبرین معنی گفت الله جل جلاله ـ « ان کلّ من فی‌السموات والارض الّا آتی الرحمن عبداً » ، وبرین اعتبار مؤمن وکافر وصدیق وزندیق را ـ عبد ـ گویند.

و قسم دیگر آنست که این نام بروی افتاد ازطریق تخصیص و تشریك ، چنانك گفت ـ « وَ اِذاسَأَلَكَ عِبادِی عَنّی » الآیه... ـ « ان عبادی لیس لكَ علیهم سلطانٌ » الآیه، « اسری بعبده » الآیه، و « عبادالرحمن » الایه.. ، وبرین اعتبار اگر فاسقی را گویند یا کافری را که وی بندهٔ خدا نیست که بندهٔ طاغوت است ، و بندهٔ هوی و شهوت روا باشد ـ وبه‌قال‌الله عز و جل « و عبدالطاغوت » وقال **النبی** ـ « تعس عبدالدرهم » .

« أُجِیبُ دَعْوَةَالدّاعِ اذا دَعانِ » ـ این باز کرامتی دیگر است وابندگان ، وفضلی دیگر ، که اجابت خود درخواندن ودعا کردن ایشان بست ، نه دراخلاص اعمال ایشان . تا اگر مفلسی باشد یا عاصیئی که از سر ندامت و شکستگی بی بضاعت اورا خواند ، نومید نباشد ، وخواندن‌بنده مرخدایرا سه روی دارد ـ هرسه دعا گویند : اول آنست که بروی ثنا گوید وبپاکی بستاید ، و بیگانگی وی اقراردهد ، چنانك گوید « انتَ اللهُ لااله انت ، ربنالك‌الحمد » هذا وامثاله ، والیه‌الاشارة بقوله صلعم ـ « والدعاء هوالعبادة » . دیگروجه آنست که بنده عفو خواهد ومغفرت و رحمت ، گوید ـ « اغفرلی وارحمنی واعف عنی‌واهدنی . » ومن ذلك قوله‌تع « اِهدناالصراطَ المستقیم » . سدیگر وجه آنست که حظّ دنیوی خواهد ـ گوید « ارزقنی مالاً وولداً . » ، این هرسه قسم را دعا گویند ، که بنده باوّل در همه خدایرا خواند و گوید ـ « یا الله ! یارحمن ! « یارب! »

امامعنی آیت ، گفته‌اند : ـ که خاص است اگرچه برلفظ‌عام است میگوید خواندن خواننده‌را پاسخ کنم ، هرگه که خواند. یعنی خواندن او بشرط خویش باشد ودراجابت وی خیرت بود. ودلیل برین تخصیص آنست که **مصطفی** ع گفت. « ما مِنْ مُسلم دعا اللهَ عز و جل بدعوةٍ لیس فیها قطیعة رحم ولا اثمٌ اِلّا اعطاهُ بها احدی خصال ثلثٍ :

امّا اَنْ یعجّلَ دعوته، وامّا ان یدّخرله فی‌الآخرة، وامّا ان یدفعَ عنه من‌الشرمثلها، قالوا یا رسول‌الله اذانکثر، قال‌الله اکثر.

وعن **ابی‌هریره**، قال ـ قال رسول‌الله صلعم: ـ ماقال عبدٌ قط یا رب ثلثاً الّاقال الله عزوجل ـ لبیك عبدی، سل فیعجّل من ذلك ماشاء و یؤخرما شاء.» وعن **جابر** قال قال **رسول الله** صلعم ـ یدعوالله بعبده یوم‌القیمة فیقفه بین یدیه، فیقول عبدی! انّی امرتك ان‌تدعونی، و وعدتك ان استجیبَ لك، فهل کنت تدعونی؟ فیقول ـ نعم یارب! کنت ادعوك، فیقول ـ کنتَ تری لبعض‌دعائك اجابةً وبعضه‌لاتری له اجابةً، فیقول نعم یارب! فیقول ـ امّا اَنك مادعوتنی بدعوةٍ قطّ الّااستجبتها لك، فاماا کون عجلتها لك فی‌الدنیا و امّا ذخرتها لك فی‌الآخرةِ، ألیسَ دعوتنی یوم کذا و کذا فی‌حاجةٍ اقضیها فقضیتهها فیقول نعم یا ربّ! فیقول انی ذخرت لك فی‌الجنة کذا و کذا. فلا یدعوالله دعوةً دعاَ بها عبده‌المؤمن فی‌الدنیا اِلّا بیّن له ما عجّل‌له و ما ذخّر قال فبیناالعبدفی ذلك‌الموقف، یقول یالیتَ لمْ یعجلْ لی من دعائی شیئً».

وشرط دعاآنست، که بنده درحال دعا شکسته دل باشد واندهگن، ودعا که‌کند بتضرّع وزاری‌کند بارهبت وخشیت، لقوله تع ـ ادعوا ربکم تضرعاً و خفیة.»آنست که دعا بسرّ کند، و بآهستگی وشکستگی، نه بآوازبلند، که آوازبلند در دعا اعتداست، والله تع اعتداء در دعا دوست ندارد. یقول تع «انّه لایحبّ المعتدین».

وقال **ابوموسی‌الاشعری**: ـ قدمنامع**رسول‌الله** ـ فلمادنونا من‌المدینة کبّر الناس و رفعوا اصواتهم ـ فقال صلعم «یاایهاالناس انکم لن تدعو أصم ولا غائباً» و ازینجاست که رب‌العالمین **زکریا** را بآواز نرم در دعا بستود گفت: «اذنادی ربه نداءً خفیّا».

و از آداب دعا آنست که طاعتی و صدقهٔ فراپیش دارد، که مردی از **مصطفی** ص دعا خواست، **رسول** گفت ـ «اعنّی علی کثرة الرکوع والسجود»، دیگری‌آمد و دعا خواست گفت «و هل أتیت بجناح‌الدعاء؟» یعنی الصدقة ـ. وازآداب دعا ـ الحاح ـ است فقد قال ص ـ «انّ‌اللهَ یحب‌الملحینَ فی‌الدعاء»، وکان یقول «یا من لایبرمه الحاح‌الملحّین» وازآداب دعا ـ تعمیم ـ است فانه ص ـ سمع رجلاً یقول ـ اللهم‌اغفرلی!

فقال « عمّ ولا تخص ! » ، و عن **انس بن مالك** ـ قال **رسول الله** ـ « ان العبد ليدعو الله و هو يحبّه » ـ قال : « فيقول يا **جبريل**! اقض لعبدی هذا حاجته و اخّرها فانی احب ان لا ازال اسمع صوته و انّ العبد ليدعو الله و الله يبغضه ، فيقول الله عزوجل يا **جبريل** اقض لعبدی هذا حاجته باخلاصه ، و عجّلها فانی اکره ان اسمع صوته » و عن **يحيى بن سعيد القطان** قال ـ رأيت الحق فی المنام فقلت ـ الٰهی کم ادعوك ولا تجيبنی! فقال ـ يا **يحيى** لانی احب ان اسمع صوتك » و عن **ربيعة بن وقاص** عن النبی صم قال ـ ثلاث مواطن لا تردّ فيها دعوة العبد : ـ رجلٌ يکون فی بريّة حيث لا يراه احدٌ فيقوم فيصلّی فيقول الله تع لملائکته :ـ أری عبدی هذا يعلم انّ له رباً يغفر الذنوب ، فانظروا مـا يطلب ـ فتقول الملائکة ، ای رب ! رضاك ومغفرتك ، فيقول : ـ اشهدوا انی قد غفرت له . ورجلٌ يکون معه فيفرّ عنه اصحابه و يثبت هو فی مکانه ، فيقول الله للملائکة ـ انظروا ما يطلب عبدی؟ فتقول الملائکة بذل مهجة نفسه لك و يطلب رضاك و مغفرتك ، فيقول ـ اشهدوا انّی قد غفرت له . و رجلٌ يقوم من آخر الليل فيقول الله ـ اليس قـد جعلت الليل سکناً والنوم سباتـاً ، فقام عبدی هذا مصلّی و يعلم ان له رباً ، فيقول الله لملائکته ـ انظروا ما يطلب عبدی ، فتقول الملائکته ـ رضاك ومغفرتك ، فيقول ـ اشهدوا انی قد غفرت له » .

و عن **جابر** قال **رسول الله** صلعم « والذی نفسی بيده انّ العبد ليدعو الله و انّـه عليه غضبان ، فيعرضُ عنه ثم يدعوه فيعرض عنه ثم يدعوه ، فيقول الله تع للملائکة ، ان عبدی لن يدعو غيری فقد استجبتُ منه ، کم يدعونی و اعرضُ عنه ، اشهدکم انی قد استجبت له » و درخبرست که مردی در مسجد **رسول** صلعم دعـا ميکرد و **رسول** دروی می نگريست و تبسّم ميکرد ، گفتند : ـ يا رسول الله چرا تبسم کردی ؟ گفت ـ عجب آمد مرا دعاء اين مرد ، يکبار بگفت که يا رب الله يکبار گفت که « لبيك » پس دو بار بگفت که ـ يارب ! الله دوبار بگفت که ـ لبيك ـ پس سه بار بگفت که « يا رب ! » الله سه بار بگفت که ـ لبيك ـ .

و عن **عبدالله بن عمر** قال قال **رسول الله** صلعم :ـ « من فتحت له منکم ابواب الدعاء فتحت له ابواب الرحمة ، و ما سُئل اللهَ شيئاً احبّ اليه مِنْ انْ يُسئل العافية ، انّ الدعـاءَ ينفع بما نزل ، وممّا لم ينزل ، فعليکم عباد الله بالدعاءِ ».

و عن **واثلة‌بن‌الاسقع** ـ قال قال **رسول‌اللّٰه** صلعم ـ اربعةٌ لاترد دعوتهم : ـ امامٌ عادلٌ : و دعوة‌المریض ، و دعوة‌المرء‌المسلم لاخیه بالغیب ، و دعوة‌الوالد لولده .

و عن **ابی‌هریرة** قال قال **رسول‌اللّٰه** صلعم : ـ « ثلثةٌ لا ترد دعوتهم ، الامام‌العادل والصائم‌حین یفطر ، ودعوةُ المظلوم ، تحمل‌علی‌الغمام تفتح‌لهاابواب‌السماء ، ویقول‌الرب عزوجل : ـ لا نصرنك ولو بعد حین . وفی‌روایـة الذاکراللّٰه کثیراً ، مکان قوله ـ والصائم حین یفطر . »

« أُجیبُ دَعْوَةَالدّاعِ » ـ خداوندان‌معانی گفتند : ـ این تشریف است و تخفیف و آنچه گفت « فَلْیَسْتَجیبوالی » تکلیف است و تشدید ، چون بعز خویش دانست که بار حکم و تکلیف بر بنده می نهد ، نخست اورا بشارت داد به این کرامت و نواخت که گفت « أُجیبُ دَعْوَةَالدّاعِ » ، تا بنده باین بشارت‌وکرامت‌آن بارحکم وتکلیف بروی‌آسان شود. ونظیراین در**قرآن** فراوانست : ـ« یاایهاالذین‌آمنوا ارکعواواسجدوا» وقال تعم « یا ایهاالذین آمنوا اتقوااللّٰه حق تقاته » هذا وامثاله .

« فَلْیَسْتَجیبوالی وَ لْیُؤْمِنُوابی » ـ هرچندکه‌استجابت وایمان بمعنی متقارب اند، امّا فرق آنست که استجابت بحکم استعمال دراعمال جوارح ظاهر رود ، وایمان در اعتقاد دل . و گفته‌اند ـ استجابت بنده قول « لااله‌الااللّٰه » است ـ علی ما روی فی بعض‌الکتب ـ **انّ‌اللّٰه** عزوجل‌قال لملائکته ـ ادعوا لی‌عبادی، قالوا یارب کیف‌والسموات السبع دونهم والعرش فوق ذلك! قال ـ انهم اذ قالوا لااله‌الااللّٰه ، فقداستجابوالی . و قال بعض‌المفسرین « فَلْیَسْتَجیبو الی » ای « فَلْیُجیبُونی » ـ ای فی ما افترضت علیهم و تعبدّتهم به من‌الایمان بی و برسولی والطاعةلی .

اگر کسی گوید این دو آیت چون اجنبی است در میان احکام روزه که پیشین آیت وپسین آیت‌ازاحکام روزه است ، پس‌چه فایده را این درمیان‌آورد ؟ جواب‌آنست ـ که این همه متقارب اند و هیچ تجانب نیست ، که اللّٰه تعم در پیشین آیت گفت ، « وَلِتُکَبِّرو اللّٰهَ عَلی مٰاهَدیٰکم وَ لَعَلَّکُم تَشْکُرون » ـ ایشانرا برذکر خود

داشت ، و بتکبیر وشکر فرمود ، آنکه ایشانرا بثواب این تکبیر وشکر امیدوار کرد . یعنی آنکس که ویرا ذکر و شکر می کنید بشما نزدیك است ، آواز شما می نیوشد و اجابت دعا میکند ، این عارضی بود که درمیان آمد لایق آیت پیشین ، وتمامی آن .

پس آنکه باحکام روزه باز گشت که :- « أُحِلَّ لَكُمْ لَيْلَةَ الصِّيامِ . . . » الآية

سبب نزول این آیت آن بود . که ـ در ابتداء اسلام که فرمان آمده بود بروزهٔ ماه رمضان ، کسی که افطار کردی طعام وشراب و مباشرت اهل خویش او را حلال بودی وگشاده ، تاآنکه که بخفتی ، یا نماز خفتن کردی ، پس بعدازآن حرام بودی هم طعام و هم شراب وهم مباشرت . تا دیگر شب . **عمر خطاب** شبی بعد از آنکه نماز خفتن کرده بود دست بزن خویشتن برد آنکه خود را ملامت کرد ، و می گریست ، بااین مخالفت شرع که از وی بیامده بود ، بحضرت مصطفی صلعم آمد ، وقصهٔ خویش باز گفت ، ورخصت طلبید . رسول خدای صم گفت «ما کنت جدیراً بذلك یا عمر! » این نه سزای تواست که کردی ، در آن حال جماعتی برخاستند که همین واقعه افتاده بود ایشانرا ، وهمه معترف شدند ، پس خدای تع درشأن ایشان این آیت فرستاد . **عبدالرحمن بن ابی لیلی** بطریقی دیگر روایت میکنند ، میگوید ـ **عمر خطاب** پیش مصطفی آمد گفت : ـ یا رسول‌الله دوش کام خود ازاهل خود طلب کردم گفت که من خواب کرده ام ، پنداشتم که بهانه است ، دست بوی بردم وکام خود از وی برداشتم . **رسول** صم گفت ـ ای عمر بدانچه کردی سزاوار نهٔ ! پس رب العالمین از بهرعمراین آیت فرستاد ، و مسلمانانرا رخصت داد .

« أُحِلَّ لَكُمْ لَيْلَةَ الصِّيامِ الرَّفَثُ إِلىٰ نِسٰائِكُمْ » ـ رفث ـ اینجا کنایت از جماع است وهرچه درقرآن آمد ازمباشرت وملامست وا فضا ودخول . قال **ابن عباس** رض ـ ان الله عز وجل حیٌ کریمٌ یکنّی « هُنَّ لِباسٌ لَكُمْ وَ أَنْتُمْ لِبٰاسٌ لَهُنَّ » ای هن سکنٌ لکم و انتم سکنٌ لهن ؛ لباس اینجا کنایت است از رسیدن مرد بزن و زن بمرد بی جامه ، همچنانك جای دیگر گفت « و فرش مرفوعةٌ » و فی الخبر ـ « الولد للفراش »ـ اهل معانی گفتند: ـ لباس آن جامه است که فاتن دارد ، وشعار گویند

پس مرد و زن را بدین معنی لباس‌خواند که یکدیگررا همچون جامه‌اند مرتن را. و گفته‌اند: ایشانرا لباس از بهرآن خواند، که هردوستر یکدیگرند از آنچه ناپسندیدهٔ شرعست، ودلیل برین قول آن خبرست که رسول صم گفت، «من تزوّج فقد احرز دینه»

« عَلِمَ اللّٰهُ أَنَّكُمْ كُنْتُمْ تَخْتانُونَ أَنْفُسَكُمْ » ـ ای تظلمون انفسکم بالجماع لیالی رمضان، « فَتابَ عَلَيْكُمْ » ـ انعادعلیکم بالترخیص، « وَعَفا عَنْكُمْ » مافعلتم قبل الرخصة، « فَالْآنَ بَاشِرُوهُنَّ » ـ همه امّت را میگوید ـ برسبیل اباحت نه برسبیل ایجاب. چنانك در آن خبر گفت « تناكحوا تكثروا »، تناكحوا ـ امر اباحت است نه امر وجوب، « بَاشِرُوهُنَّ » ـ همچنان‌است، میگوید ـ اکنون می‌رسید باهل‌خویش، مباشرت رسیدن دو بشره بود بهم بی‌جامه.

« وَابْتَغُوا ما كَتَبَ اللّٰهُ لَكُمْ » ـ می‌جوئید آنچه الله شما را نوشت در لوح محفوظ از فرزندی که باشد شما را.

درخبر می‌آید، که اعمال بنی‌آدم بمرگ همه منقطع شود و گسسته گردد، مگر صدقه روان، وفرزند پارسای شایسته، که پدرخویش را دعا گوید بعداز وی. ودرخبر می‌آید که: ـ ملك تعم بندهٔ را بنوازد وبزرگ گرداند، بنده گوید ـ بارخدایا بچه عمل مرا باین رتبت رسانیدی؟ گوید بدعاء ولدك لك.

معاذجبل گفت ـ « وَابْتَغُوا ما كَتَبَ اللّٰهُ لَكُمْ » ـ یعنی لیلة‌القدر، **حسن** خواند « واتّبعوا ما كتبَ اللّٰهُ لكم » برپی آن فرمان ایستید که الله شمارا نوشت.

« وَكُلُوا وَاشْرَبُوا » ـ این درشأن **ابوقیس** آمد، **صرمة‌بن انس‌بن صرمه** که همه روز در کار بود بکشاورزی وروزه داشت، چون شب درآمد اهل‌وی خواست که طعامکی گرم از بهروی بسازد، چون آن طعامك بساخت، **ابوقیس** ازماندگی درخواب شده بود، چون بیدارشد گفت: ـ نخورم که مخالفت شرع باشد ونافرمانی حق، پس روزه

در روزه پیوست ودر نیمۀ روز بی‌طاقت شد، چنانك بیهوش گشت. رسول خداصم چون او را چنان رنجوردید، گفت چه رسیدترا؟ **ابو قیس** قصۀ خویش بگفت، **رسول** صلعم پارۀ در گرفت، درحال آیت آمد ـ «وَكُلُوا وَاشْرَبُوا» ـ ای اللّیل کله.

«حَتّٰى يَتَبَيَّنَ لَكُمُ الْخَيْطُ الْأَبْيَضُ» ـ الایه. تفسیراین **مصطفی** ع **عدی حاتم** را درآموخت گفت ـ «صلّ کذا و کذا وصُمْ فاذا غابت الشمس فکل و اشرب حتی یتبیّن لکم الخیط الابیض من الخیط الاسود» **عدی حاتم** گفت ـ چون این از **مصطفی** بشنیدم فراز گرفتم یك رشتۀ سپید ودیگری سیاه، وبوقت صبح درآن مینگرستم وهیچ برمن روشن نمی‌شد، آنگه با **رسول** بگفت که من‌چه کردم، **رسول** بخندید گفت ـ «یا **ابن حاتم** انّك لعریض القفا» قال **ابوسلیمن الخطابی** ـ هذا یتأوّل علی وجهین: ـ احدهما ان یکون کنایةً عن الغباوة و سلامة الصدر، و الثانی انه اراد انك غلیظ الرقبة وافر اللحم، لان من اکل بعد الصبح لم ینهکه الصوم، ولم یبن له اثرٌ فیه، ثم قال: ـ «یا **ابن حاتم** انما ذاك بیاض النهار من سواد اللیل» ای پسر **حاتم** آن رشتۀ سپید و سیاه مثلی است تاریکی شب و روشنائی روز را، نبینی که درعقب گفت: ـ «مِنَ الْفَجْرِ» فجر نامیست اول بامداد راکه نفس صبح بشکافد ازشب، ودرخبرمی‌آید که «الفجر فجران: ـ فجرٌ یحرم فیه الطعام وتحلّ فیه الصّلوة، وفجرٌ تحرم فیه الصّلوة، ویحل فیه الطعام» فجر دواند، فجر صادق، فجر کاذب، اول فجر کاذب پدید آید سپیدی از مشرق ظاهر شود وارتفاع گیرد مانند عمودی، وچندانك ربع آسمان طول آن بر کشد، وعرب آنرا ـ ذنب السرحان ـ گویند، وبقدر دوساعت که ازشب مانده باشد این فجر کاذب بپاید، آنگه اندك اندك باز میشود و درافق تاریکی می‌افزاید، پس از میان ظلمت فجر صادق سر بر زند، سرخی باشد که بعرض افق بازمی‌افتد بتدریج، **مصطفی** ع ازینجا گفت ـ «لیس الفجر بالابیض المستطیل ولکنه الاحمر المعترض» چون این فجر صادق آغاز کند طعام خوردن برروزه دار حرام شود، و وقت نماز درآید، چنانك درخبر گفتیم. وبنده باید که درآن وقت بیدار باشد، که آن وقتی عزیز است وساعتی بزرگوار، ورب العالمین

از شرف آن سو گند بدان یاد کرده و گفته ـ « والصبح اذا تنفّس » .

« ثُمَّ أتِمّوا الصّيامَ إلى اللَّيْلِ » الآية ـ پس آنگه روزهٔ خویش تمام کنید تا بشب ، این « إلى » غایت راست که چون شب در آمد روزه بغایت رسید ، ووقتش سپری گشت ، و روزه دار درحد فطر افتاد ـ اگر طعام خورد واگرنه ، ودربعضی روایات بیاید اکل أولم يأكل ـ و مصطفی ع مواصلت کرد ، روزوشب درهم‌پیوست ، وطعام‌نخورد ، جبرئیل آمدوگفت ـ « قُبلت مواصلتك ولاتحلُ لامّتك من بعدك » وصال تو پذیرفتند و امت ترا بعد از تو روانیست که وصال کنند .

« وَلا تُباشِروهُنَّ وَأنْتُمْ عاكِفُونَ فِي الْمَساجِدِ » ـ این درشأن جماعتی آمد از یاران رسول صلعم که در مسجد معتکف می‌نشستند ، پس چون ایشانرا ضرورتی پیش میآمد از بهر آن ضرورت بیرون می‌شدند ، ودر میانه باهل‌خود می‌رسیدند ، آنکه بعد از غسل بمسجد باز می‌شدند ، رب‌العالمین گفت ـ « وَلا تُباشِروهُنَّ وَ أنْتُمْ عاكِفُونَ فِي الْمَساجِدِ » ـ تا معتکف باشید درمسجدها بزنان خود مرسید و نزدیکی مکنید ، عکوف ـ از روی لغت اقامت‌است ، پائیدن بدرنگ وآرام ، قال‌الله تع ـ « فأتوا على قوم يعكفون على اصنام‌لهم » وازروی شرع ـ پائیدن است درمسجد بروجه طاعت ـ وقربت نیّت در آن شرطست ، که قربت بی نیّت درست نیاید ، وبه قال النبی صلعم ـ « إنماالاعمالُ بالنيّات » ای صحة‌الاعمال بالنيات ـ ومسجد درآن شرطست که گفت ـ « وَأنْتُمْ عاكِفُونَ فِي الْمَساجِدِ » و مستحب است که بااعتکاف روزه دارد ، پس اگر روزه ندارد اعتکاف درست باشد ، بمذهب شافعی ، که دراصل وی روزه از شرط اعتکاف نیست . ولهذا قال عمر « انی نذرت‌ان اعتكف ليلة في‌الجاهلية » فقال النبی صلعم ـ « أوف بنذرك » . وبدانك معتکف چنان فرا نموده است که من از جهان گریخته‌ام ، و کردهٔ همه سال را درمان ساز آمده‌ام ، ودر گاه را لزوم گرفته‌ام ، وآستانه بالین کرده‌ام وخاك بستر ، تانیامرزی بازنگردم ازین‌در ، لاجرم درخبر می‌آید ـ که چون معتکف

بیرون آید، اورا گویند بیرون آی از گناه خویش چنانکه آن روز که ازمادرزادی . وفی الخبر ـ « من اعتکف عشراً فی رمضان کان کحجتیّن و عُمرتین » وفی الاثر ـ « من اعتکف یوماً فکعدل عشر رقاب ، ومن اعتکف یومین فعدل عشرین رقبةً ، و من اعتکف ثلثة ایام فعدل ثلثین رقبة ، ومن اکثر فعلی قدر ذلك . » و فاضلتر آنست که در دههٔ آخر ماه رمضان معتکف نشیند ، که **مصطفی** ع چنین کردی . وهرگز اعتکاف درین دهه دست بنداشتی . ودرست است که یکسال سی روز معتکف نشست ، وسال دیگر بیست روز ، آن سال که سی روز نشست ، سبب آن بود که ده روز پیشین معتکف نشست طلب شب قدررا ، **جبرئیل** آمد و گفت ـ آنچه می‌جوئی درپیش است ، پس ده روزمیانین نشست ، **جبرئیل** گفت دیگرباره ـ آنچه میجوئی درپیش است . پس ده روزپسین معتکف نشست تمامی سی روز . اما آن سال که بیست روزمعتکف نشست ، چنان بود که پیشین سال بغزا بود با یاران واعتکاف از وی فائت شد ، دیگر سال ده روز سال گذشته را قضا کرد ، و ده روز آن سال را که در آن بود ، ویکسال چنان افتاد که اعتکاف وی درماه رمضان فائت شد ، ودرشوال معتکف نشست ، وسبب آن بود که بمسجد آمد وخیمه زداعتکاف را ، زنی از زنان وی دستوری خواست باعتکاف ، اورا دستوری داد پس دیگر زنان آمدند وبمسجد خیمه زدند ، **عایشه** و **حفصه** و دیگران ، **مصطفی** نگاه کرد خیمها دیدزده ، خشم گرفت گفت باین می‌پارسائی خواهید ؟ من امسال معتکف نمی‌نشینم ، وبیرون آمد از اعتکاف خویش ، پس درماه شوال آن ده روز قضا کرد .

« تِلْكَ حُدُودُ اللهِ » ـ قیل فرائض الله و شروطه ، وقیل ممنوعاته . این انداز ها است که خدای نهاد دردین خویش ، میان طاعت ومعصیت پسند وناپسند . « فَلَا تَقْرَبُوهَا » گرداندازهای وی مگردید بسست فراگرفتن وفرو گذاشتن .

« كَذٰلِكَ يُبَيِّنُ اللهُ آيَاتِهِ لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَّقُونَ »

النوبة الثالثه ـ قوله تع : « وَإِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي ... » ـ میگوید چون

بندگان من مرا از تو پرسند ، آن بندگانی که بحلقهٔ حرمت ما درآویختند . ودر کوی

ما گریختند، هرچه دون ماست گذاشتند، وخدمت ما برداشتند، با ما گرویدند و از اسباب ببریدند، عمامهٔ بلا برسرپیچیدند ومهرما بجان و دل خریدند، عاشق در وجود آمدند و با عشق بیرون شدند.

با عشق روان شد ازعدم مرکب ما — روشن ز شراب وصل دائم شب ما
زان می که حرام نیست درمذهب ما — تا باز عدم خشک نیابی لب ما

این چنین بندگان، واین چنین دوستان چون مرا از تو پرسند، و نشان ما از تو طلبند، بدانك من بایشان نزدیکم ناخوانده وناجسته، نزدیکم نا پیوسیده و نادریافته نزدیکم، باولیت خود، درصفت خود قیوم وقریبم، نه سزای بنده را که من بنعت خود نزدیکم! این همانست که کلیم خودرا گفت **موسی** ع، آن شب دیجوردرآن پایان **طور**، «نودی من شاطیءِ الوادی الایمن» **موسی** را آواز دادند از کران وادی مبارك ازسوی راست. بزرگوارا موسی! که ازپس **آدم** کس بگوش سرخویش سخن حق نشنیده بود مگر **موسی**، خواندند او را که - یا **موسی** - **موسی** بیقرارشد طاقتش برسید وصبرش برمید - صبر بامهر کی برآید، جاوید دست مهرصبرربابد، **موسی** ازسرسوز و وله وبی‌طاقتی گفت خواننده راشنوانیدی أین اَطلبك؟ کجات جویم؟ ندا آمد که ای **موسی** - چنانك خواهی می‌جوی، که من باتوام، نزدیك‌ترم بتو ازجان تو در کالبد تو، و ازرگ جان تو بتو، وزسخن تو بدهن تو، الکلام کلامی، والنور نوری، وانا رب‌العالمین. از روی اشارت چنانستی که رب‌العزه گفتی یا **موسی** بعلم ترا نزدیکم، وزوهمت دور! ای **موسی** بهرهٔ محبان خودم وبهره رسان مزدور، یادمن عیش است ومهرمن سور، شناخت من ملك است و یافت من سرور، صحبت من روح روح است وقرب من نور، دوستانرا بجای جانم و عارفانرا رستاخیز بی‌صور.

گفتم صنما مگر که جانان منی — اکنون که همی نگه کنم جان منی
بی‌جان گردم اگر زمن بر گردی — ای جان جهان تو کفر وایمان منی

« فَاِنّی قَرِیبٌ اُجِیبُ دَعْوَةَ الدّاعِ . . . » - میگوید من به بندگان نزدیکم

نزدیکانرا دوست دارم ، خوانندگانرا پاسخ کنم ، جویندگانرابخود راه دهم ، متقربانرا بپسندم . بندهٔ من ! بمن نزدیك شو تا بتو نزدیك شوم ، « من تقرّب الیّ شبراً تقربت الیه ذراعاً » بندهٔ من ! تو مرا میخوانی من اجابت میکنم ، من نیز ترا بر نصرت دین خود میخوانم ، وبرپذیرفتن رسالت رسول خود میخوانم ، اجابت‌کن . بندهٔ من ! دری برگشای تا دری برگشایم ، در دعا برگشای تا در اجابت برگشایم ـ « ادعونی استجب لکم » در انابت برگشای تا در بشارت برگشایم ـ « و انابواالی‌الله لهم‌البشری » در هزینه برگشای تا در خلف برگشایم ـ « وما انفقتم من شیئی فهو یخلفه » در مجاهدت برگشای تا در هدایت برگشایم ـ « والـذین جاهدو افینالنهدینهم سبلنا » درِ توکل بـرگشای تـا درکفایت برگشایم ـ « و من یتوکل علی‌الله فهو حسبه » ، درِ استغفار برگشای تا در مغفرت برگشایم ـ « ثم یستغفرالله یجدالله غفوراً رحیماً » .

آنگه گفت : « لَعَلَّهُمْ يَرْشُدُونَ » ـ این بار حکم که برتونهادم مصلحت ترا و ساختن کار ترا نهادم ، تا بر راه راست بمانی و بنعیم جاودانه رسی ، وازما برسودباشی که ما خلق را نه بدان آفریدیم تا بریشان سود کنیم ـ بلکه تا ایشان بر ماسود کنند « ما خلقت‌الخلق لاربح علیهم و انما خلقتهم لیربحوا علیّ » .

« أُحِلَّ لَكُمْ لَيْلَةَ الصِّيامِ . . . » ـ الایـه ـ هم پیغام است و هم تفضیل و هم تخفیف ، پیغام راست ، وتفضیل نیکو ، وتخفیف بسزا ، پیغام خداوند برهیکان ، وتفضیل روزهٔ ماه رمضان بردیگراعمال بندگان ، وتخفیف ایشان دراباحت عشرت با هم جفتان. گفت:ـ« لَيْلَةَ الصِّيامِ » شب را در روزه پیوست ، و شب طعام را بود نه روزه را ، لکن چون از اول شب نیّت کند در عداد روزه داران است ، و ثواب روزه از وقت نیّت او را در دیوان است ، باین وجه روزه بر همه عبادات‌فضل دارد ، که در همه عبادات تا نیّت در عمل نه پیوندی ثواب عمل حاصل نشود ، و در روزه چون شب درآمـد و نیت در دل آمد ، عقد روزه بسته شد ، هرچند که تا وقت بام طعام وشراب خورد وعشرت کند اورا از جملهٔ روزه داران شمرند ، و ثواب وی هیچیز بنکاهند .

کریما ! خداوندا ! مهربانا ! که بنده طعام وشراب می‌خورد ، وبااهل خودعشرت میکند و او را در آن ثواب روزه داران میدهد ، ازین عجب‌تر که او را طعام خوردن فرماید در وقت سحر ، آنگه بنده را از آن سحور خوردن تعبیه هـای لطیف از غیب بیرون آرد ، و رقم دوستی کشد . آری مقصود نه نان خوردن است ، مقصود آنست تا بنده در کمند دوستی افتد ، پس طعام خوردن بهانه است و سحوردام دوستی را دانه است . این همچنانست که **موسی** را لیلة النار آتش نمودند ، آتش بهانه بود و کمند لطف در میان ، آن تعبیه بود ، ابرسیاه برآمد ، و شب تاریك درآمد ، و باد عاصف در جستن آمد ، بانگ گرگ برخاست و گله در رفتن آمد ، واهل **موسی** در نالیدن آمد ، جهان همه تاریك شده و ظلمت فرو گرفته ، **موسی** بیطاقت شده وزجان خویش بفریاد آمده که :

وقتست کنون اگر بخواهی بخشود چون کشته شوم دریغ کی‌دارد سود

موسی آتشزنه برداشت ، سنگ زد برآن و آتش ندید ، آنگه از دور آتشی بدید و آن همه‌آشوب وشور بهانه بود ، ومقصود درمیان‌آن تعبیه بود . همچنین بنده را در میانهٔ شب بطعام خوردن فرماید ، بزبان شرع گوید ـ « تسحّروا فان في‌السحور بركة» و گوید ـ صلوات‌الله علی‌المتسحّرين » وگوید ـ اللهم بارك لامّتي في‌سحورهم ، ما انعم الله علی عبدٍ من نعمةٍ الّا و هو سائله عنها يوم القيمة الاالسحور ، استعينوا باكلةالسحرعلی‌صيام‌النهار ـ این همه ترغیب و تحریض‌که شرع **مصطفی** بدان ناطق است نه عین خوردن راست ، بلکه کاری دیگر و نواختی دیگر راست چنانستی که خدای گفتی ـ بندهٔ من ! این سحور خوردن دام وصلت است که من نهادم ، تا تو برخیزی و در دام دوستی ما افتی ! فریشتگانرا گوئیم در نگرید ـ بندهٔ من از شب خیزانست ، بسم الله برزبان تو برانم گویم ـ بنویسید که بندهٔ من‌ازذاکرانست ، عطسهٔ برتو گمارم تا گوئی الحمد لله ـ گویم ـ به بینید بندهٔ‌من ازشاکرانست ، سوزی دردلت پدید آرم تا از سر آن سوز گوئی ـ آه ! ـ گویم بندهٔ من بمهر ما سوزانست . بنـده می سوزد و می زارد ، و خدای اورا می‌نوازد ، و الله در دلش نور معرفت می فزاید ، و

حقیقت کرم بزبان لطف با بنده میگوید .

من آن توام تو آن من باش زدل   بستاخی کن چرا نشینی توخجل
گرجرم همه خلق کنم پاك بحل   درمملکتم چه کم شود؟ مشتی گل!

النوبة الاولى ـ قوله تع : « وَلَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَكُمْ » ـ مال یکدیگر مخورید « بَيْنَكُمْ » در میان خویش « بِالْبَاطِلِ » بگزاف و بناشایست « وَتُدْلُوا بِهَا إِلَى الْحُكَّامِ » و آنرا فرا دست حاکمان مگذارید برشوت ، « لِتَأْكُلُوا » تاخورید بآن « فَرِيقًا مِنْ أَمْوَالِ النَّاسِ » ، چیزی از خواسته های مردمان « بِالْإِثْمِ » به بزه مندی « وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ ۱۸۸ » و شما دانید که چه میکنید .

« يَسْأَلُونَكَ » ـ ترا می‌پرسند « عَنِ الْأَهِلَّةِ » از نو ماهها « قُلْ » بگوی « هِيَ مَوَاقِيتُ لِلنَّاسِ » آن هنگامهای ساخته و نهاده خدای است مردمانرا ، « وَالْحَجِّ » و ساخت حج را ، « وَلَيْسَ الْبِرُّ » و پارسائی و نیکی آن نیست « بِأَنْ تَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ ظُهُورِهَا » که بخانه های خود ازبام درآئید ، « وَلَٰكِنَّ الْبِرَّ مَنِ اتَّقَىٰ » لکن پارسائی پارسائی آنکس است که از خشم الله بپرهیزد ، « وَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا » بخانها که آئید از در درآئید ، « وَاتَّقُوا اللَّهَ » و از خشم و عذاب الله بپرهیزید « لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ ۱۸۹ » تا مگر با نیکوئی جاوید بمانید .

« وَقَاتِلُوا » ـ وکشتن کنید « فِي سَبِيلِ اللَّهِ » درراه خدای ودرآشکارا کردن دین اسلام ، « الَّذِينَ يُقَاتِلُونَكُمْ » بآن کسها که با شما جنگ میکنند در سبیل باطل و مه آوردن دین کفر ، « وَلَا تَعْتَدُوا » و اندازه در مگذارید و افزونی مجوئید « إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ ۱۹۰ » که الله دوست ندارد اندازه در گذارندگان را .

« وَاقْتُلُوهُمْ » ـ و کشید ایشانرا « حَيْثُ ثَقِفْتُمُوهُمْ » هرجای که شان دریابید

« وَ اَخْرِجُوهُمْ » ـ وایشانرا ازمکه بیرون کنید، « مِنْ حَیْثُ اَخْرَجُوکُمْ » چنانك شما را از مکه بیرون کردند، « وَالْفِتْنَةُ اَشَدُّ مِنَ الْقَتْلِ » و شرك آوردن ایشان سخت‌ترست به نزدیك خدا از کشتن شما ایشانرا، « وَلا تُقاتِلُوهُمْ » وبا ایشان کشتن مکنید « عِنْدَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ » به نزدیك مسجد حرام، « حَتّی یُقاتِلُوکُمْ فِیهِ » تاآن گه که باشما کشتن کنند همان جای، « فَاِنْ قاتَلُوکُمْ » وریس آنجا باشما کشتن کنند « فَاقْتُلُوهُمْ » همانجای کشید ایشانرا « کَذٰلِكَ جَزاءُ الْکافِرِینَ ۱۹۱ » چنانست پاداش کافران به نزدیك خدای.

« فَاِنِ انْتَهَوا » ـ پس اگر بازایستند ازکفرخویش « فَاِنَّ اللّٰهَ غَفُورٌ رَحِیمٌ » ۱۹۲ خدای آمرزگارست و بخشاینده.

« وَ قاتِلُوهُمْ » ـ وبا ایشان جنگ می‌کنید « حَتّی لا تَکُونَ فِتْنَةٌ » تاآنگه که برزمین کافر نماند که مسلمانانرا رنجاند، « وَ یَکُونَ الدِّینُ لِلّٰهِ » وتاآنگه که برزمین جز الله را دین نماند، « فَاِنِ انْتَهَوا » پس اگر ازرنجانیدن مسلمانان بازشوند وگزیت پذیرند « فَلا عُدْوانَ » افزونی جست وزورنیست « اِلّا عَلَی الظّالِمِینَ ۱۹۳ » مگر برافزونی جویان وستم کاران.

« اَلشَّهْرُ الْحَرامُ بِالشَّهْرِ الْحَرامِ » ـ این ماه‌حرام بآن ماه‌حرام « وَالْحُرُماتُ قِصاصٌ » واین شکستن آزرم بآن شکستن آزرم برابر « فَمَنِ اعْتَدی عَلَیْکُمْ » پس هر که بر شما افزونی جست و از اندازه درگذشت « فَاعْتَدُوا عَلَیْهِ » برویِ افزونی جوئید « بِمِثْلِ مَا اعْتَدی عَلَیْکُمْ » چنانك برشما افزونی‌جست وازاندازه درگذاشت، « وَاتَّقُوا اللّٰهَ » بپرهیزید و بترسید از خدای « وَاعْلَمُوا اَنَّ اللّٰهَ مَعَ الْمُتَّقِینَ ۱۹۴ »

» وبدانید که الله باپرهیزگارانست بنگه داشت و نیکو داشت .

« وَ اَنْفِقُوا فِی سَبیلِ اللّٰه » - و نفقه کنید درسبیل خدای ومه‌آوردن دین‌حق « وَلاَ تُلْقُوا بِاَیْدیکُمْ اِلَی التَّهلُکَةِ » ودستهای‌خودبنومیدی وبیم درویشی باتباهی میو کنید « وَ اَحْسِنُوا » و ظن بخداوند خویش نیکو دارید ، در کار روزی خویش و پاداش‌کردارخویش ، « اِنَّ اللّٰهَ یُحِبُّ الْمُحْسِنینَ ۱۹۴ » که‌الله‌دوست داردنیکو کارانرا .

النوبة‌الثانیة - قوله تع : « وَلاَ تَأْکُلُوا اَمْوالَکُمْ » الآیه . . . - این آیت را دومعنی گفته‌اند - یکی آنست که مال یکدیگرباطل وناشایست مخورید ، چنانك‌دزدی وخیانت وغصب ، همچنانك جای دیگر گفت - « ولا تقتلوا انفسکم » - تنهای خود را مکشید ، یعنی که یکدیگر را مکشید ، واین درلغت عرب روا وروانست . معنی‌دیگر آنست که مال خود را بباطل واسراف هزینه مکنید ، چنانك زنا وقمار وانواع فسق .

« وَ تُدْلُوا بِها » ای ولا تدلوا کقوله - « ولاتلبسوالحق بالباطل وتکتموا الحق » - ای ولا تکتموا و - ادلا - فرانشیب گذاشتن بود درلغت **عرب** از دلو گرفته اند - ادلی‌دلوه آن بود که دلو فرو گذارد و - دلّی‌دلوه - آن بودکه برکشد . میگوید - مال فرادستهای حاکمان‌مگذارید برشوت ، تاایشانرا بعنایت فراخود گردانید ، ومال‌مردم بدان‌ببرید ، وبظلم بخورید ، وخود دانید که‌آن شما را حلال و گشاده نیست . مفسران گفتند - این درشأن کسی است که مالی بروی باشد ، وحقی دادنی ، وانگه انکار کند و جحودآرد ، وچون صاحب حق مطالبت وی کند ، باوی خصمی کند ، وبه‌پیچد ، و درمجلس حاکم به‌گواهان دروغ حق وی ببرد . رب‌العالمین گفت این خصومت مکنید ، چون میدانید که ظالم اید ، وگواهی بدروغ میدهید . قال **رسول‌الله** صلعم - « عُدلت شهادةُ الزور بالاشراك بالله » . قال‌الله تع - « فاجتنبوا الرجس من‌الاوثان واجتنبوا قول‌الزور » ، و فی معناه ما روی **ابوهریرة** قال قال **رسول‌الله** صلعم - « انّماانابشرٌ وانتم‌تختصمون الیَّ ولعلّ بعضکم ان یکونَ الحن بحجته من بعضٍ فأقضی له علی نحوما اسمعُ منه ،

فمن قضیت له بشیئ من حق اخیه فانّما اقطع له قطعة من النار .

دو مرد بودند در عهد رسول صم یکی **امرؤالقیس بن عابس** الکندی و دیگر **عبدان بن الاشوع** ، بایکدیگر خصومت کردند بضیعتی که میان ایشان بود . **امرؤالقیس** خواست تا سوگند خورد و حق خود بروی بسوگند درست کند ، الله تع آیت فرستاد که ـ « ان الّذین یشترون بعهدالله وایمانهم ثمناًقلیلاً » میگوید ـ ایشان که می خرند بفروختن عهد خدای وسوگندان خویش بهای اندك ، ایشانرا در آن جهان بهرهٔ نیست . پس چون **رسول خدا** این آیت بروی خواند . سوگند نخورد وخصومت بگذاشت ، و آن زمین که در آن خصومت میرفت **بعبدان** باز گذاشت .

پس خدای تع درشأن ایشان این آیت فرستاد : « **وَلَا تَأْكُلُوا أَمْوالَكُمْ بَيْنَكُمْ بِالْباطِلِ . . .** » الی آخرها .

« يَسْئَلُونَكَ عَنِ الْأَهِلَّةِ ... » ـ الایه **معاذجبل** و **ثعلبة** بن **غنم** ـ هردوازرسول خدا پرسیدند ـ که این ماه نوچونست که می افزاید ومی کاهد ؟ وبریك صفت نمی پاید ؟ رب العالمین بجواب ایشان این آیت فرستاد ـ « **قُلْ هِيَ مَواقِيتُ لِلنَّاسِ . . .** » گفت ـ ایشانرا جواب ده که ـ حکمت در زیادت ونقصان ماه نو آنست که تاهنگامها و وقتها برمردم روشن شود ، و راه برند بمزد مزدوران ، وعُدت زنان ، و مدت بارواران ، ومحل دینها ، وتحقیق شرطها ، و نیز ماه رمضان ، و فطر ، وروزگار حج ، و ترتیب آن باین روشن میشود وبرخلق آسان . قال **ابوهریره** بلغ **رسول الله** صلعم ان الناس یتقدمون الشهر بصیام یوم ویومین ، فقال **رسول الله** صلعم ـ انّ الله جعل الاهلة مواقیت اذارأیتموها صوموا ، واذارأیتموها فافطروا ، فان غمّ علیکم فأتموا ثلثین » گفته اند ـ که هلال اول ماه است تا دوشب بگذرد و بقول بعضی سه شب وبقول بعضی هفت شب ، پس قمر گویند تا آخر ماه .

« **وَلَيْسَ الْبِرُّ بِأَنْ تَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ ظُهُورِها** » ـ **حمزه و کسائی وبوبکر**

و **قالون** البیوت بکسر با خوانند باقی قرا بضمّ با ، فالکسر لمکان الیاء والضم علی الاصل مفسران گفتند که ـ درجاهلیت عادت داشتند که ازحج باز آمدندید ازبام سرای خویش درسرای آمد ندید ، نه از درسرای ، وبآن تعظیم حج میخواستند و کراهیت داشتندی پشت بر گردانیدن ، از آن رب العالمین ایشانرا فرمود تا این سنت و عادت جاهلیت دست بازدارند ، وایشانرا خبر کرد که ـ این نه نیکی وپارسائی است ، اگر نیکی وپارسائی میخواهید بآن پس بیان کرد که پارسائی ونیکی چیست ، گفت « وَلٰكِنَّ الْبِرَّ مَنْ اتَّقىٰ . . . » ـ پارسائی ونیکی آنست که آزرم الله نگه دارید و ازخشم او بپرهیزید ، وقیل معناه ـ وَلٰكِنَّ الْبِرَّ بِرُّمَنِ اتَّقىٰ لکن پارسائی پارسائی آنکس است که ازخشم وعذاب خدای بپرهیزد.

« وَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوابِها . . . » ـ وبخانها که درآئید از در درآئید وآزرم الله نگه دارید ، وازخشم او بپرهیزید تا به نیکی دوجهان رسید . « وَاتَّقُوا اللّٰهَ » ـ چون برالله رسید « لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ » به پیروزی ورستگاری و خشنودی بروی رسید .

ابوعبیده درمعنی آیت گفته است ـ لیس البرّ بان تطلبوا المعروف من غیر اهله .

« وَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوابِها » ـ ای اطلبوا المعروفَ من اهله ـ هرمعروفی را جائی هست ، و هر کاری را روئی و هر برّی را محلی و اهلی ، چون نه بجای خویش و نه ازاهل خویش طلب کنی برّ نباشد ، برّ آنست که ازاهل خویش طلب کنی . **مصطفی** ع بروفق این گفت « اُطْلبوا الْمعروفَ مِنْ اَهله » « اطلبوا الخیر عند حِسان الوجوه »

« وَقاتِلُوا فی سبیل اللّٰه . . » الآیه . . . ـ اول آیتی که فرو آمد درقتال و جهاد با کافران این آیت بود ، و **مصطفی** ع برموجب این آیت جنگ میکرد ، هر کس از کافران که بجنگ آمدی باوی جنگ کردی ، واگر نه ابتدا نکردی ، چنانک گفت « وَلٰا تَعْتَدُوا » ای لاتبدوا ولا تفجأوهم بالقتال ، ناگاه ایشانرا مکشید پیش از آن که

باسلام دعوت کنید، و ابتدا مکنید مگر که ایشان ابتدا کنند: « إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ » پس این آیت و این حکم منسوخ شد بآنچه گفت - « اقتلوا المشرکین حیث وجدتموهم » این قول بعضی مفسران است، اما **ابن‌عباس** و **مجاهد** میگویند - این آیت از محکمات قرآن است که ازحکم آن هیچیز منسوخ نشد، وفرمانست بقتال کافران. چنانك جایهای دیگر بآن فرمود « اقتلوا المشرکین » « قاتلوهم یعذّبهم الله بایدیکم » « قاتلوا الذین لایؤمنون بالله » واشباه ذالك، وباین قول معنی « وَلَا تَعْتَدُوا » آنست که - زنان و کودکان را مکشید، وچون زینهارخواهند زینهاردهید، وزینهار مشکنید، واز عهد باز پس نیائید، وچون گزیت پذیرند گزیت ازیشان بپذیرید؛ و این گزیت پذیرفتن خاصه اهل کتاب راست، بنص **قرآن** - وذالك فی قوله تعم « قاتلوا الذین لایؤمنون بالله ولاباليوم الآخر » الی قوله « من الذین اوتوا الکتاب حتی یعطوا الجزیة عن ید » - **مجوس** را همین حکم است که، **مصطفی** ع گفت، « سنّوا بهم سنّة اهل الکتاب » و **علی بن ابی طالب** ع را پرسیدند که - جزیة ازمجوس پذیریم؟ گفت - « آری که ایشانرا کتابی بود و برداشتند و ببردند از میان ایشان » این دلیلی روشن است که پذیرفتن جزیة را اهل کتاب بودن شرط است، پس مشرکان وعبدهٔ اوثان ازین حکم بیرون‌اند، والبته ازیشان جزیت نه پذیرند، که نه اهل کتاب‌اند و ربّ العالمین حکم ایشان این کرد که - « وقاتلوهم حتی لاتکون فتنة. » ای قاتلوهم حتی یسلّموا باایشان کشتن میکنید تاآنگه که مسلمان شوند، پس جزز اسلام ازیشان قبول نباید کرد ونیز گفت - « وَاقْتُلُوهُمْ حَيْثُ ثَقِفْتُمُوهُمْ » ای حیث وجد تموهم - ایشانرا بکشید هرجا که بریشان دست یابید؛ « وَأَخْرِجُوهُمْ مِنْ حَيْثُ أَخْرَجُوكُمْ » وایشانرا از **مکه** بیرون کنید چنانك شما را بیرون کردند « وَالْفِتْنَةُ أَشَدُّ مِنَ الْقَتْلِ » و شما را که عذاب میکردند که از اسلام باز آئید آن سختتر است در ناپسند الله از کشتن، که ایشانرا کشید درحرم. معنی‌دیگر « والفتنة اشد من القتل - » شرك آوردن صعب‌تر است از

کشتن شما ایشانرا .

« وَلَا تُقَاتِلُوهُمْ عِنْدَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ » ـ قراءت حمزه وعلی « وَلَا تَقْتُلُوهُمْ حَتَّى يَقْتُلُوكُمْ فِيهِ فَإِنْ قَتَلُوكُمْ فَاقْتُلُوهُمْ » بی الف است در هر سه حرف ، و دیگران همه بالف خوانند . آن از قتل است واین ازقتال ، آن عین کشتن است و این جنگ کردن . میگوید ایشانرا مکشید به‌نزدیك مسجد حرام ، یعنی درحرم تاآنگه که شما را کشند ، پس اگرشما را کشند ، همانجای شما نیزکشید همانجای ایشانرا . میان مفسران اختلاف است که این آیت منسوخ است یامحکم ، مجاهد گفت ـ محکم است که در حرم تاکافران بقتال ابتدا نکنند روا نیست مسلمانانرا با ایشان قتال کردن و کشتن ، و بقول قتاده و ربیع این حکم منسوخ است بآیت سیف ، وباین آیت دیگرکه گفت ـ « وَ قَاتِلُوهُمْ حَتَّى لَا تَكُونَ فِتْنَةٌ » میگوید ـ باایشان کشتن کنید تاآنگه که برزمین کافر نماند ـ که مسلمانانرا رنجاند ، یابی گزیت ایمن زید .

« وَ يَكُونَ الدِّينُ لِلَّهِ » ومیکشید تاآنگه که برزمین جزالله‌را دین نماند . درخبر می‌آید که ـ لایبقی علی‌ظهرالارض بیت مدرولاوبر الّا ادخله‌الله عزوجل کلمة الاسلام امّا بعز عزیزا وبذل‌ذلیل ، امّا ان یعزهم‌الله فیجعلهم من‌اهله فیعزّوا به ، واما ان‌یذلّهم فیدینوا له .

« فَإِنِ انْتَهَوْا فَلَا عُدْوَانَ » ای ـ لاسبیل به ولاحجة ، لقوله تعم ایّماالاجلین قضیت فلاعدوان علیّ ای‌لاسبیل علیّ ، میگوید اگر از شرك آوردن و افزونی جستن بازایستند شما را برایشان راهی‌نیست ، وحجتی نیست . که با ایشان درحرم کشتن کنید « إِلَّا عَلَى الظَّالِمِينَ » ـ مگر بر ایشان که ابتدا کنند و با شما در حرم کشتن کنند ، قال عکرمه ـ الظالم‌الذی ابی ان یقول لااله‌الاالله .

« اَلشَّهْرُ الْحَرَامُ بِالشَّهْرِ الْحَرَامِ » ـ رسول خدا سرّیه فرستاد در ماه حرام بقومی مشرکان ، ایشان گفتند که در ماه حرام جنگ می کنید ؟ این جواب آنست ،

میگوید که ایشان نیز ترا از مکه در ماه حرام بر گردانیدند ، یعنی در صلح حدیبیه که رسول خدای را بر گردانیدند و با وی پیمان بستند که دیگر سال باز آید ، این بر گردانیدن هم در ماه حرام بود ، و مشرکان آزرم نداشتند . رب‌العالمین گفت ـ این ماه حرام بآن ماه حرام ، و این شکستن آزرم بآن شکستن آزرم .

« فَمَنِ اعْتَدیٰ عَلَیْکُمْ فَاعْتَدُوا عَلَیْهِ ... » ـ خرج مخرج الجواب والمضاهاة، این در برابر نام جنایت بیامد بر طریق جزا ، چنانك جای دیگر گفت ـ « فیسخرون منهم سخرالله منهم » و فی‌الخبر ـ « من سبّ عماراً سبّه‌الله . »

« وَاتَّقُوا اللهَ وَاعْلَمُوا اَنَّ اللهَ مَعَ الْمُتَّقِینَ » ـ الله با پرهیزکارانست ایشان که از هوی و مراد خود بپرهیزند ، و رضا و مراد خویش فدای رضا و مراد حق کنند ، و بهر چه شان پیش آید خدای را درآن قیام کنند ، نه خودرا ، الله تع بنصرت بایشان است ، چنانك جـای دیگر گفت ـ « ان تنصروالله ینصرکم » و فی‌الخبر ـ من کان لله کان‌الله له .

« وَاَنْفِقُوا فِي سَبِیلِ اللهِ وَلاٰ تُلْقُوا بِاَیْدِیکُمْ اِلَی التَّهْلُکَةِ .. » ـ التهلکة الهلاك ـ والمراد بالایدی ـ الانفس ـ فعبّرالله بالید عن‌النفس ، کقوله « قدّمتْ یداك . این آیت را تأویلها گفته‌اند : ـ یکی آنست ـ که اگر هزینه نکنید درراه خدای ودر آن نکوشید و بصفت بخل آلوده گردید هلاك شوید هـم از روی ظاهر و هم از روی باطن ، باطن خراب شود بسبب بخل ، و ظاهر هـلاك گردد بدست دشمن . این جواب آنست که ـ چون فرمان آمد بانفاق قوی گفتند ـ اگر ما هزینه کنیم درویش و مفلس بمانیم ، و درکار روزی ظن بد بردند بخدای عزوجل . رب‌العالمین گفت ـ نفقه کنید و خود را هلاك مکنید ، و تنهای خویش ببیم درویشی و ترسیدن بر گسستن روزی سوی تباهی میفکنید ، واحسنواالظنّ بالله فی‌الثواب والاخلاف ـ بخدای عزوجل ظن نیکو برید بپاداش نیکو کردن در آن جهـان و درین جهان بدل مال دادن و روزی فراخ ، همانست که گفت ـ « و ما انفقتم من شییءٍ فهو یخلفه وهوخیرالرازقین » . قال رسول الله

« من ارسل نفقة فی سبیل‌الله و اقام فی بیته فله بکل درهم سبعمأته درهم ، و من غـزا بنفسه فی سبیل‌الله وانفق فی وجهـه ذلك فله بکل درهـم یوم‌القیمة سبعماته الف درهم ثم تلاهذه الآیه ـ والله یضاعف لمن یشاء » **زید اسلم** گفت ـ این در شأن قومی آمد ، که با غازیان بیرون می شدند ، بی برگ و بی ساز ، و توانائی آن نداشتند پس براه در منقطع می شدند ، پس و بال و عیال دیگران می بودند . رب‌العزة فرمود که درراه خدا برخود نفقه کنید ، و اگر چیزی ندارید خود بیرون مشوید ، وخود را در تهلکة میفکنید ، و تهلکه ـ آن بود که به گرسنگی و تشنگی یا ازماندگی در رفتن هلاك می شدند ،آنگه دیگرانرا گفت که توانائی داشتند ـ« وَ أَحْسِنُوا إِنَّ اللّٰهَ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ » وقیل ـ التهلکة عذاب‌الله ، یقول‌الله عزوجل ـ ولاتترکواالجهاد فتعذبوا. میگوید ـ جهاد فرو مگذارید که اگر بگذارید بعذاب خدا رسید ـ همانست که جای دیگر گفت ـ «الاتنفروا یعذّبکم عذاباً الیما» . وقیل ـ التهلکة القنوط من‌رحمةالله . قال **ابو قلابه** ـ هوالرجل یصیب‌الذنب فیقول ـ لیست لی توبـة . فیأس من رحمةالله و ینهمك فی‌المعاصی ، این در شأن کسیست که بگناه در افتد ، آنگه با خود گوید که مرا آب روی نیست ، و جای توبه نیست که توبهٔ من بجای قبول نیست واز رحمت‌خدا نومید شود و در گناه بیفزاید . رب‌العالمین گفت خود را هلاك مکنید باناك از رحمت من نومید شوید ، و بمن ظن بد برید . آنگه گفت ـ « وَ أَحْسِنُوا » بمـن ظن نیکو دارید که من آنجاام که ظن بندهٔ منست ؛ « أنا عند ظن عبدی فلیظنّ بی مـا شاء » و قال**النبی** صلعم ـ « ظنّوا بربّکم ان سیغفر لکم ظنّوا بربکم ان سیتوب علیکم ، انـ حسن‌الظن من العبادة » وقال صلعم ـ « لایموتنّ احدکم الّا وهو یحسن‌الظن بالله ،فان حسن‌الظّن بالله ثمن‌الجنة . »

النوبةالثالثة ـقوله‌تع:ـ وَلَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَكُمْ بَيْنَكُمْ بِالْبَاطِلِ »ـاشارت‌آیت

آنست که کردگار قدیم و داور حکیم مطلع است بر اسـرار بندگان ، و عالم بحال ایشان ، هر چند که داور زمین و حاکم مخلوق بظااهرحکم کند ، داور آسمان بباطن

نگرد ، ونهانیها داند . نگر تا راستی درباطن بکارداری ، وصدق درمعاملت پیشه گیری و از خداوند نهان دان شرم داری ، که جز حق خود طلب کنی ، که امروز آب رویت نزدیك خلق ببرد ، و فردا بتازیانهٔ عتاب ادب کند . و گوید ای بی شرم فرزند آدم! ألم‌تعلم انّی اناالرب‌الذی اعلم غیب‌السموات والارض ، ومااناٰ بغافل عمایعمل‌الظالمون؟ **بداود** ع وحی آمد ـ یا **داود** طهّر ثیابك‌الباطنة ، فان الظاهرة لاتنفعك عندی ، و انا بکل شیی ـ محیط ، یا **داود** مُر بنی **اسرائیل** الّا یجمع‌المال من‌الحرام ، فتوفیهم‌النار ولا ارفع صلوةً لآکلةالحرام ، و لا اقبل بوجهی علی آکلةالحرام ، اهجر ایاك ان آکل‌الحرام ، ولا توال اخاك ان آکل‌الحرام .

« یَسْئَلُونَكَ عَنِ الْاَهِلَّةِ . . . » ـ زیادت و نقصان قمر و افزودن و کاستن آن اشارتست بقبض و بسط عارفان ، و هیبت وانس محبان . و قبض و بسط مرخواص را چنانست که خوف و رجا مر عوامراست . چندانکه قبض و بسط از خوف و رجابرتر آمد هیبت و انس از قبض و بسط برترآمد . خوف و رجا عوامراست و قبض و بسط خواص را ، هیبت وانس خاص‌الخاص را . اول مقام ظالمان‌است ، دیگر مقام‌مقتصدان ، سدیگر مقام سابقان ، و غایت همه انس محبان است . و مرد در حالت انس بغایتی رسد که اگر در میان آتش شود از آتش خبر ندارد ، و حرارت آتش روح اُنس اوراهیچ اثر نکند . چنانك **بوحفص حداد** رحمه‌الله آهنگربود وآتشی بغایت تیزی برافروخته و آهن درآن نهاده ، چنانك عادت آهنگران باشد . کسی بگذشت و آیتی از **قرآن** برخواند ، شیخ را بآن آیت وقت خوش گشت ، و حالت انس بر وی غالب شد دست‌در کوره برد وآهن گرم بدست بیرون آورد ، وهمچنان میداشت تا شاگرد دروی‌نگرست ، و گفت ـ یا شیخ این چیست که آهن گرم بر دست نهادهٔ ؟ شیخ از سر آن برخاست و حرفت بگذاشت ، گفت چندین بار ما حرفت بگذاشتیم باز دیگرباره بسر آن‌بازشدیم تا این بار که حرفت ما را بگذاشت .

« وَ قَاتِلُوا فِي سَبِيلِ اللهِ » الآیة . . . ـ بزبان عارفان و طریق جوانمردان‌این

قتل و قتال منزلی دیگرست ره روانرا و حالتی دیگر است محبانرا ، اما تـا بشمشیر مجاهدت درراه شریعت کشته نشوی، وبآتش محبت‌سوخته نگردی ، مسلّم نیست که درین باب شروع کنی . و نگر تا اعتقاد نکنی ـ که آتش‌همین چراغست که تو دانی و بس ، یا کشتن خود این حالت که تو شناسی ، که کشتگان حق دیگرانند و کشتگان خلق دیگر ، و سوختن بآتش عقوبت دیگر است ، وسوختن بآتش محبّت دیگر. چنانك آن **پیر بزرگوار** گفت : ـ من چه دانستم که این دود آتش داغ است ! من پنداشتم که هر جا که آتشی‌است چراغ است ! من چه دانستم‌که دردوستی کشته را گناهست ! وقاضی خصم را پناهست ! من چه دانستم که حیرت بوصال تو طریق است ! و ترا او بیش‌جوید که در تو غریق است ! **شبلی** رحمه‌الله روزی بصحرا بیرون شد ، چهل کس را دید از والهان و عاشقان ، که درد این حدیث ایشانرا فرو گرفته بود ، ودرآن صحرا همه‌افتاده هر یکی خشتی در زیر سر نهاده ، وجان بچنبر گردن رسیده ، رقت جنسیت در سینهٔ وی پدید آمد گفت ـ الهی ازیشان چه میخواهی ! بار درد بر دلشان نهادی ، آتش‌عشق در خرمن شان زدی ، بعاقبت ایشانرا بتیغ غیرت می بکشی ؟ خطاب آمد بسرّ **شبلی** که ایشانرا بکشم ، چون‌کشته باشم دیت شان بدهم ! **شبلی** گفت دیت ایشان چه‌باشد؟ خطاب آمد که ـ من کان قتیل سیفِ جلالنا فدیته لقیا جمالنا ـ هر که کشتهٔ تیغ جلال ما باشد دیت او دیدار جمال ما باشد .

با لشکر عشق تو مرا پیکارست ‌ ‌ ‌ تا کشته شوم که کشته را مقدار است
گر کشته دست را دیت دینارست ‌ ‌ ‌ مر کشته عشق را دیت دیدار است .

« وَ قَاتِلُوهُمْ حَتّٰى لَا تَكُونَ فِتْنَةٌ . . » الآیة . . قتال کنید ـ ای مسلمانان در راه دین ، که الله جنگیان و غازیانرا دوست دارد ـ « ان‌الله یحبّ‌الذین یقاتلون فی سبیله صفّاً » دوست دارد خدای‌آن مردان مبارزان خون ریزان ، درمقام جهاد و قتال ، و در معارك ابطال ایستاده ، جان بذل کرده ، و تن سبیل ، و دل فدا ، از بهر اعزازدین و اعلاء کلمهٔ حق ، و حفظ بیضهٔ جماعت ، و ذبّ از حریم شرع مقدس ، روی بمعانـدان دین آورده ، و روی عزیز نشانهٔ تیر کرده ، و سینهٔ منور بنور اسلام سپر ساخته .

شراب از خون‌وجام از کاسهٔ سر بجای بانگ رود آواز اسبان
بجای دستهٔ گل دستهٔ تیغ بجای قرطه برتن درع و خفتان

« وَ اَنْفِقُوا فِي سَبِيلِ اللّٰهِ . . » ـ توانگران مال ازکیسه بیرون کنند و درویشان توانگران از دل بیرون کنند ، وموحّدان جمله خلایق ازسربیرون کنند ، و الیه‌الاشارة بقوله عزّوجل ـ « قل‌الله ثم ذرهم . . . » کیسه از مال وا پردازند ، ثواب آن جهانی را دل از توانگران واپردازند دین ربانی را ، سر از خلق واپردازند دیدار سبحانی را ، توانگران ازمال هزینه کنند بزکوة وصدقات تا ازدوزخ برهند ، عابدان ازنفس هزینه کنند بوظائف عبادات تا به بهشت رسند ، عارفان از جان و دل هزینه کنند بحقائق شهود تا بوصال حق رسند .

« وَ اَحْسِنُوا اِنَّ اللّٰهَ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ » ـ **مصطفی** صم گفت « الاحسان ان تعبدالله کانك تراه فان لم تکن تراه فانه یراك » ـ احسان آنست که خدایرا دربیداری و هشیاری پرستی ، چنانك گوئی در وی می نگری ، و خدمت که کنی چنان کنی که ویرا می بینی . این حدیث اشارت است بملاقات دل باحق ، و معارضهٔ سرّ با غیب ، و مشاهدهٔ جان با مولی ، و حث کردن بر اخلاص عمل ، و کوتاهی امل ، و وفا کردن به پذیرفته روزاوّل ، پذیرفتهٔ روز اول چیست ؟ شنیدن « ألست‌بربکم » و گفتن « بلی » ! وفاء آن پذیرفته چیست ؟ خدمت مولی ! کوتاهی امل در چیست ؟ در « کانك تراه ، » اخلاص عمل در چیست ؟ در « فانه یراك » ! آن دیده‌که او را دید بملاحظه اغیارکی پردازد ؟ وآن جان که با وی صحبت یافت باآب وخاك چند سازد ؟ ازآنست‌که خطاب ارجعی با روح پاك است . که منزل او در قالب آب و خاك است ، خو کرده درآن حضرت مذلت حجاب چند برتابد ، والی بر شهر خویش درغربت عمر چون بسر آرد ؟ جان در صفت بقاست ، و آب و خاك فانی ، او که بحق زنده نه چون زندهٔ این جهانی . از سر حق محقق آگاهست ، حق دیدنی است و ـ کانك تراه ـ در خبر برین گواه است .

النوبة الاولی ـ قوله تع : « وَ اَتِمُّوا الْحَجَّ وَ الْعُمْرَةَ لِلّٰهِ » ـ تمام کنید

حج و عمره خدایرا « فَاِنْ اُحْصِرْتُمْ » اگر شما را باز دارند به بیمی یـا بیمارئی « فَمَااسْتَيْسَرَ » برین باز داشته است چیزی آسان « مِنَ الْهَدْيِ » از قربان ، « وَلَا تَحْلِقُوا رُؤُسَكُمْ » و موی سر خویش بمسترید « حَتّٰى يَبْلُغَ الْهَدْیُ » تا آن وقت که قربان رسد « مَحِلَّهُ » بجای کشتن آن « فَمَنْ كَانَ مِنْكُمْ مَرِيضًا » هر که از شما بیمار بود « اَوْ بِهٖ اَذًى مِنْ رَأْسِهٖ » یا در سروی جمنده(۱) یا درد سر بود وخواهد که موی سترد ، « فَفِدْيَةٌ مِنْ صِيَامٍ » خویشتن از حرج باز خرد بسه روز روزه « اَوْ صَدَقَةٍ » یا فرقی از طعام که بدرویشان دهد ، « اَوْ نُسُكٍ » یا ریختن خون گوسپندی ، « فَاِذَا اَمِنْتُمْ » و چون ایمن شوید « فَمَنْ تَمَتَّعَ بِالْعُمْرَةِ » هر که احرام گرفته بود عمره را « اِلَى الْحَجِّ » و خواهد که حج را بعمره در آرد « فَمَا اسْتَيْسَرَ مِنَ الْهَدْيِ » تا گوسپندی بکشد « فَمَنْ لَمْ يَجِدْ » هر که گوسپندی نیابد « فَصِيَامُ ثَلٰثَةِ اَيَّامٍ » تا سه روز روزه دارد « فِي الْحَجِّ » در آن روزها که حج میکند ، « وَسَبْعَةٍ اِذَا رَجَعْتُمْ » و هفت روز پس آنك باز آئید . « تِلْكَ عَشَرَةٌ كَامِلَةٌ » آن ده باشد تمام ، « ذٰلِكَ » این شرع « لِمَنْ لَمْ يَكُنْ اَهْلُهُ حَاضِرِي الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ » نه مکیان اهل حرم راست « وَاتَّقُوا اللّٰهَ » وازخشم خدای بپرهیزید « وَاعْلَمُوا اَنَّ اللّٰهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ ۱۹۶ » و بدانید که الله درعقوبت سخت گیرست .

« اَلْحَجُّ » ـ ساختن حج را و بر خود فریضه کردن را « اَشْهُرٌ » ماههایست « مَعْلُومَاتٌ » شناخته و دانسته « فَمَنْ فَرَضَ فِيهِنَّ الْحَجَّ » هر که در آن ماهها باحرام گرفتن بر خویشتن حج فریضه کرد « فَلَا رَفَثَ » نه مباشرت کردن شاید

---

(۱) جمنده ـ کذا فی ثلاثه نسخ : الف ، ج ، د

و نه از آن گفتن « وَلَا فُسُوقَ » و نه از نا شایست هیچیز « وَلَا جِدَالَ » و نه با مسلمانان و با زینهاریان جنگ شاید، « فِي الْحَجِّ » در حج کردن « وَمَا تَفْعَلُوا مِنْ خَيْرٍ » و هرچه کنید از نیکی « يَعْلَمْهُ اللَّهُ » میداند خدای آنرا، « وَتَزَوَّدُوا » وزاد بر گیرید « فَإِنَّ خَيْرَ الزَّادِ التَّقْوَىٰ » وبهترزاد آزرم داشتن است ازمن وپرهیزیدن از خشم من، « وَاتَّقُونِ » وبه پرهیزید ازخشم من. « يَا أُولِي الْأَلْبَابِ[197] » ای خداوندان خردها.

« لَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ » ـ برشما تنگی نیست « أَنْ تَبْتَغُوا » که جوئید « فَضْلًا » روزی « مِنْ رَبِّكُمْ » ازخداوند خویش، « فَإِذَا أَفَضْتُمْ مِنْ عَرَفَاتٍ » چون باز گردید از **عرفات** « فَاذْكُرُوا اللَّهَ » یاد کنید خدایرا « عِنْدَ الْمَشْعَرِ الْحَرَامِ » نزدیك **مشعر حرام** « وَاذْكُرُوهُ كَمَا هَدَاكُمْ » و یاد کنیدویرا چنانك شما را راه نمود، « وَإِنْ كُنْتُمْ مِنْ قَبْلِهِ لَمِنَ الضَّالِّينَ[198] » وپیش از آن نبودید مگر از گمراهان.

« ثُمَّ أَفِيضُوا مِنْ حَيْثُ أَفَاضَ النَّاسُ » ـ پس بازگردید از آن راه که مردمان می بازگردند « وَاسْتَغْفِرُوا اللَّهَ » و آمرزش خواهید « إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ[199] » که خدای آمرزگارست وبخشاینده.

النوبة الثانية ـ قوله تع: « وَأَتِمُّوا الْحَجَّ وَالْعُمْرَةَ لِلَّهِ » و روی انّ **النبی** قال « تابعوا بین الحج والعمرة، فانهما ینفیان الفقر والذنوب، کما ینفی الکیر خبث الحدید والذهب والفضة، ولیس للحج المبرور ثوابٌ دون الجنة » گفت: ـحج وعمره هردوبرپی یکدیگر دارید و شرط آن بتمامی بجای آرید، که همچنان که آتش زروسیم وآهن باخلاص برد، وفضلها که بکار نیاید بسوزاند، حج و عمره فقر ناپسندیده و گناهان نکوهیده را از بنده همچنان فرو ریزاند، وصفاء دل وطهارت نفس در بنده پدید کند.

ودربعضی اخبار بیاید : ـ که بسیاری گناه است بنده را که کفارت آن نیست مگر ایستادن بعرفات ، و هیچ وقت نیست که شیطانرا بینند درمانده‌تر و زرد روتر از آن وقت که حاجیان در عرفات بیستند ، از بس که بیند رحمت و فضل خدای بر سر ایشان باران و ریزان ! و از گناه کبایر یکی آنست که بنده در آن روز بخداوند عزوجل بد گمان بود ، وز رحمت وی نومید ، و عن **جابر** رض قال قال **رسول الله** « اذا كان يوم عرفة ينزل الله تعم الى سماءِ الدنيا فيباهى بهم الملائكة ، فيقول انظروا الى عبادى آتونى شعثاً غبراً من كل فج عميق ، اشهد كم انى قدغفرت لهم ، فتقول الملائكة يا رب ! فلانٌ مرهق فيقول قد غفرت لهم ، فما من يوم اكثرعتيقاً من النار من يوم عرفه » و روى **العباس بن مرداس** : ان **النبى** صلعم دعا عشية عرفة لامّته بالمغفرة والرحمة ، واكثر الدعاء فاجابه انى قد فعلت الّا ظلم بعضهم بعضاً ، فاما ذنوبهم فيمابينى وبينهم فقد غفرتها ، فقال ـ اى ربّ ! انك قادرٌ ان تثيب هذا المظلوم خيراً من مظلمته و تغفر لهذا الظالم ، فلم يجيبه تلك العشية ، فلما كان غداة المزدلفة اعاد الدعاء ، فاجابه الله انى قد غفرت لهم ، فتبسم **رسول الله** صلعم ـ فقال له بعض اصحابه يا **رسول الله** تبسمت فى ساعة ما كنت تبسّم فيها ؟ قال تبسّمت من عدوّ الله ابليس انّه لما علم انّ الله عزوجل قد استجاب لى فى امتى ، اهوى يدعو بالويل والثبور ، و يحثو التراب على رأسه . وعن **ابن عمر** قال ـ لا يبقى يوم عرفة احد فى قلبه مثقال ذرةٍ من الايمان الّا غفرله ، فقال له رجلٌ ـ لاهل عرفات خاصةً ام للناس عامة ؟ فقال **ابن عمر** : ـ كنت **عند النبى** صلعم فسمعته يقول ذلك ، فساله سائل للناس عامةٌ او لاهل عرفات فقال بل للناس عامةً .

« وَاَتِمُّوا الْحَجَّ وَالْعُمْرَةَ لِلّٰهِ » الآيه . . . ـ خلافست میان علماءِ دین که عمره واجب است یا سنت ، وقول جدید **شافعی** آنست ، و بیشتر علما بر آنند که واجب است همچون حج ، از بهر آن که لفظ امر بر هردو مطلق است و مقتضی امر وجوب است ، يدلّ عليه ما روى **زيد بن ثابت** مرفوعاً ـ ان الحج والعمرة فريضتان لايضرك بايهما بدأت . وفى الكتاب الذى كتبه **النبى** صلعم **لعمرو بن حزم** ـ انّ العمرة هى الحج الاصغر ـ و قال **ابن عباس** : ـ والله ان العمرة لقرينة الحج فى كتاب الله .

« فَاِذا اَمِنْتُمْ فَمَنْ تَمَتَّعَ بِالْعُمْرَةِ اِلَى الْحَجِّ » الآية - بدانك گزاردن حج و عمره را سه وجه است : يكى افراد و ديگر قِران و سديگر تمتع. بمذهب **شافعى** افراد فاضل تر ، و بمذهب **بوحنيفه** قران فاضلتر ، و بمذهب مالك تمتع فاضل تر ، و اين خلاف از آن افتاد كه در **حجة‌الوداع** كه **رسول خدا** بآخر عمر كرد ، نيز مختلف شدند . **مالك** گفت تمتع بود ، **بوحنيفه** گفت قِران بود ، **شافعى** گفت افراد بود . و حجت **شافعى** درين آنست كه - **جابربن زيد** گفت - سمعت **رسول الله** فى حجة‌الوداع - يقول : لبيّك بحجة مفردة . » وبروايتى ديگر گفت : « افردوابالحج فانه اتمّ لحجّتكم و عمرتكم » . افراد آنست كه حج و عمره از يكديگر بازبرد ، اول حج كند بوقت خويش‌وشرائط‌آن بتمامى بجاى‌آرد، پس‌چون تمام‌شود و ازاحرام بيرون آيد ، به **جعرانه** شود ، يا به تنعيم **يا بحديبيه** ، وعمره‌را احرام گيرد وباعمال‌آن مشغول شود . و قِران آنست كه هردو درهم پيوندد و دراحرام گويد - لبيك بحجةٍ وعمرةٍ معا » پس بر اعمال حج اقتصار كند ، كه عمره خود در وى مندرج شود ، چنانك وضو در غسل . و تمتع آنست كه چون بميقات رسد بوقت حج ، اوّل احرام بعمره گيرد ، پس چون در **مكه** شود و از اعمال عمره فارغ گردد ، واز احرام بيرون آيد ، ومتحلّل شود ، و بمحظورات متمتع ، آنگه ازجوف **مكه** احرام گيرد بحج ، وبدان مشغول شود اين كس را متمتع گويند وبروى گوسپندى واجب شود ،آنگه كه ازعمره فارغ شده باشد ، و باعمال حج شروع كرده ، پس اگرروز نحر ذبح كند و بدرويشان دهد شايد . اينست كه رب‌العالمين گفت : - « فَمَنْ تَمَتَّعَ بِالْعُمْرَةِ اِلَى الْحَجِّ فَمَا اسْتَيْسَرَ مِنَ الْهَدْيِ » - پس اگر گوسپند نيابد « فَصِيامُ ثَلٰثَةِ اَيّامٍ فِى الْحَجِّ » سه روز روزه دارد پيش از روز نحر ، و اگر پيوسته دارد يا گسسته هر دوشايد . اما درروزنحر البته روا نيست كه متمتع روزه دارد ، ودرايام‌التشريق رخصت هست . قالت **عايشه** :- رخص **رسول‌الله** للمتمتع اذا لم يجدالهدى ، و لم يصم‌الثلثة فى‌العشران يصوم ايام‌التشريق . « وَسَبْعَةٍ اِذا رَجَعْتُمْ » - پس چون از حج بوطن خويش باز شود هفت روز

دیگر روزه دارد تا تمامی ده روز باشد. اینست که گفت « تِلْكَ عَشَرَةٌ كاملةٌ » ـ این عشره کامله بسطی است، در سخن مانند تأکید هرچند که از آن بی نیازیست، چنانك جای دیگر گفت « ولا تخطّه بیمینك » و نبشتن خود بدست راست بود، و کذلك قوله « ذلکم قولکم بافواهکم » و سخن خود بدهن بود، و قال تعم « یا کلون فی بطونهم ناراً » و خوردن در شکم بود. آنکه بیان کرد که این حکم نه هر کسی راست، که قومی را مخصوص است: یعنی ایشان که نه مکیان باشند، ونه ایشان که از **مکه** فرود از مسافت قطع نشینند، بلکه غریبانراست از اهل آفاق که آنجا فرود آیند.

ثمّ حذرهم شدة عذابه لوضیعّوا ما امرهم وترکوا ما فرض علیهم ـ فقال سبحانه: « وَاتَّقُوا اللّٰهَ وَاعْلَمُوا اَنَّ اللّٰهَ شَدِیدُ الْعِقَابِ ».

« اَلْحَجُّ اَشْهُرٌ مَعْلُومَاتٌ » الآیه . . . ای ـ وقت الحج اشهر معروفاتٌ، میگوید وقت حج ماههائی است معروف، و آن شوال است و ذوالقعده و نه روز از ذی الحجه و شب نحر تا بوقت بام، این مذهب **شافعی** است، و بمذهب **بوحنیفه** ده روز است از ذوالحجه که روز نحر در شمار آرد، و بمذهب **مالك** ماه ذی الحجة تا بآخر از اشهر الحج است، هر که بیرون ازین روزگار احرام گیرد آن احرام عمره را باشد نه حج را بمذهب **شافعی** و **احمد** و **اسحق** و **اوزاعی**، و بمذهب **مالك** و **بوحنیفه** بحج منعقد شود، اما مکروه دارند.

« فَمَنْ فَرَضَ فِیهِنَّ الْحَجَّ » ـ فرض در **قرآن** بر چهار وجه است: بمعنی ـ بیان ـ چنانك الله گفت: « قد فرض الله لکم تحلّةَ ایمانکم » یعنی ـ قدبین لکم کفارة ایمانکم. جای دیگر گفت ـ « سورةٌ انزلنا ها و فرضنا ها » یعنی و بیّنا ها. وجه دوم فَرَضَ بمعنی ـ اَحَلَّ ـ وذلك فی قوله: « ما کانَ علی النبی من حرجٍ فیما فرض الله لَهُ » ای احلّ الله له. وجه سیم فَرَضَ بمعنی ـ اَنْزَلَ ـ وذلك فی قوله: « اِنَّ الذی فرض علیك **القرآن** » ای انزله. وجه چهارم فرض بمعنی اَوجَبَ ـ وذلك فی قوله: « فنصف ما فَرَضْتم » ای اوجبتم علی انفسکم، جای دیگر گفت: « قدعلمنا مافرضنا

علیهم » ای اوجبنا علیهم ـ و کذلك قوله تعم « فمن فرض فیهن‌الحج » ای ـ اوجب فیهن‌الحج فاحرم به . میگوید : هر که درین ماهها حج بر خود فریضه گرداند ، یعنی باحرام و تلبیه ، و احرام آن باشد که چون بمیقات رسد غسل کند ، آنگه از اری سپید در بندد ، و ردائی سپید بر افکند ، و نعلین درپوشد ، و بوی خوش بکاردارد ، ودو رکعت نماز کند . آنگه دردل نیت حج کند ، و حقیقت ـ احرام این نیّت است ، پس اگر راکب باشد بر نشیند ، و چون اُشتر برخیزد و رفتن را راست بیستد ، تلبیه کند و گوید ـ لبّیك اللهم لبیك ، لبیك لا شریك لك لبیك ، ان الحمد والنعمة لك ، ـ والملك ، لا شریك لك ـ » و ازین جمله خود احرام فریضه است آن دیگر همه سنن و هیأت است .

و علی‌الجمله ، فرائض و ارکان حج پنج چیزاست : احرام ، وطواف ، و سعی بعد از طواف ، ووقوف بعرفات ، وموی سر ستردن بیك قول ، اگر یکی ازین ارکان بگذارد حج درست نیاید و ارکان عمره همین است ـ الا وقوف بعرفات که آن درعمره نیست . و واجبات حج شش چیز است : ـ احرام گرفتن درمیقات ، و بعرفات بیستادن تا فرو شدن آفتاب ، و بشب مقام کردن در **مزدلفه** ، وهمچنین در **منا** مقام‌کردن‌بشب و طواف وداع ، و سنگ انداختن . اگر یکی‌ازین شش بگذارد حج باطل نشود اما گوسپندی لازم آید که بقربان کند . و محظورات حج که محرم را از آن پرهیز باید کرد هم شش چیز است : ـ جامه پوشیدن چون پیراهن و ازار پای و موزه و دستار ، دوم بوی خوش بکار داشتن ، سیم موی سر و ناخن باز کردن ، چهارم با اهل خویش مباشرت کردن ، پنجم مقدمات مباشرت چون لمس و تقبیل و مانند آن ، و همچنین نکاح نشاید نه خود را و نه دیگری را ، اگر کند درست نباشد ، ششم صید برّ نشاید محرم را ، اگر کند جزا لازم آید ، مانند آن صید که کشته بود از شتر و گاو و گوسپند .

« فَمَنْ فَرَضَ فِيهِنَّ الْحَجَّ » هر که درین ماههای حج احرام گرفت و حج برخود فریضه کرد .

« فَلَا رَفَثَ وَلَا فُسُوقَ وَلَاجِدَالَ فِي الْحَجِّ » ـ علمارا اختلاف است درمعنی

این هرسه کلمت : ـ قومی گفتند ـ رفث عین جماع است ، قومی گفتند حدیث جماع است بتعریض نزدیك زنان ، قومی گفتند سخن نافرزام است و کلمات نکوهیده و فسوق ـ انواع معاصیست بجملگی ، قومی گفتند ـ لقب دادن است ، که رب العزه جای دیگر گفت : «ولا تنا بزوا بالالقاب بئس الاسم الفسوق » ، قومی گفتند : ـ فسوق همانست که درسورة الانعام گفت ـ « ولاتأکلوا ممّالم یذکر اسم الله علیه وانّه لفسق » ، وهو الذبح للاصنام. روی **ابو هریره** عن **النبی** صلعم قال ـ « من حجّ هذاالبیت فلم یرفث ولم یفسق ، خرج من ذنوبه کیوم ولدته امه » وعن **وهیب بن الورد** قال ـ «کنتُ اطوفُ أنا و**سفیان الثوری** لیلاً ، فانقلب **سفیان** و بقیت فی الطواف ، فدخلتُ الحجر فصلیّت تحت المیزاب ، فبینا انا ساجدٌ اذسمعت کلاماً بین استارالبیت والحجارة » وهو یقول ـ یا **جبرئیل** اشکوالی الله ثم الیك ما یفعل هؤلاءِ الطایفون حولی من تفکّههم فی الحدیث و لغطهم وسوهم . قال وهیب فاوّلت انّ **البیت** یشکو الی **جبرئیل** . »

ابن عمر گفت : ـ فسوق درین آیت به کار داشتن محظورات حج است در حال احرام ، چون قتل صید ، و موی سر و ناخن گرفتن ، و مانند آن . و جدال آنست که **قریش** بایکدیگر **درمنا** خصومت می گرفتند ، وخودرا بریکدیگر به می آوردند این میگفت حج من بهتر و نیکوتر ، و آن میگفت حج من تمامتر و بکارآمده تر ، ونیز درمواقف مختلف شدند ، هرقومی را موقفی بود ، ومیگفتند که این موقف **ابراهیم** است ، پس رب العالمین ایشانرا ازین مجادلت باز زد ، و پیغامبرخود را خبر کرد ازموقف **ابراهیم** ، و مشاعر ، و مناسك حج ، و پیغامبر ایشانرا بیان کرد و باز نمود ، و گفت « خذو اعنّی مناسککم ولا تجادلوا » .

وآنکس که «فَلا رَفَثَ وَلا فُسوقَ وَلا جِدالَ» برقرأءة **مکی** و**بصری** خواند ـ « **جدال** » ازنظم اول آیت جدا کند ، ومعنی آنست که ـ لاشكّ فی الحج انه فی ذی الحجة ـ شك نیست درحج که آن درذی الحجة است ، وموقف عرفات ، ونسی باطل ، وبه قال النبی صلعم فی حجة الوداع : ـ « ان الزمان قد استدار کهیئةِ یومٍ خلق الله السموات والارض ، السنةُ اثنی عشر شهراً : منها اربعة حرم ثلثة متوالیات ذوالقعده و ذوالحجة ـ والمحرم

و رجب ـ شهر مضر الذی بین جمادی و شعبان . »

« وَمَا تَفْعَلُوا مِنْ خَيْرٍ يَعْلَمْهُ اللّٰهُ » ـ این لفظیست از الفاظ وعده، چنانك گوینده گوید ـ اگر مرا ایدون کنی بدانم آن از تو، یعنی ـ پاداش کنم ـ « وَتَزَوَّدُوا » و قومی ازعرب یمن بحج می‌آمدند بی‌زاد و تکیهٔ ایشان برصدقات حاج بود، رب‌العالمین ایشانرا گفت ـ « وتزوّدوا » زاد بر گیرید، تا بردل مردمان گران نباشید، ووبال ایشان نگردید، آنگه سفر آخرت با یاد ایشان داد، وزاد آن سفر برزاد این سفر دنیا افزونی نهاد، و شرف داد و گفت : ـ « فان خیر الزّاد التقوی » بهتر زادی زاد سفر آخرت است یعنی ـ تقوی ـ قال **سهل بن عبدالله** ـ لا معین الاالله، ولا دلیل الّا رسول‌الله، ولا زاد الّا التقوی . » **بو مطیع بلخی حاتم اصم** را گفت ـ که بما چنان رسید که تو بی زاد بادیه باز می بری ؟ جواب داد : ـ که من در بادیه بی‌زاد نباشم، اما زاد من چهار چیز است : اول آنست که همهٔ دنیا ملك و مُلك الله دانم، دیگر همه خلق را بندگان و رهیگان الله دانم، سدیگر هرچه مخلوقات و محدثات است همه در یدالله دانم، چهارم قضاءالله در همه زمین روان دانم . **بومطیع** گفت ـ نیکوزادی که زادتست! بادیهٔ قیامت باین زاد توان بریدن .

« لَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ أَنْ تَبْتَغُوا فَضْلًا مِنْ رَبِّكُمْ » ـ قومی از اعراب بحج می‌آمدند و براه در تجارت روا نمی‌داشتند، گفتند حج خویش بمنفعت دنیوی نیامیزیم، در دههٔ ذی‌الحجة دست از بیع و شری باز گرفتند، و در بازارومعاملت بخود در بستند، رب‌العالمین آن بر ایشان فراخ کرد، ورخصت تجارت بداد، و **مصطفی** صم ایشانرا بمغفرت امید داد، وخبر کرد فقال صلعم ـ « اذا کان یوم عرفة غفرالله للحاج الخلّص و اذا کان لیلة عرفه غفرالله للتجّار، و اذا کان یوم **منا** غفرالله للجمالین، و اذا کان عند جمرةالعقبة غفرالله للسّؤال، ولایشهد ذلك الموقف خلقٌ ممن قال « لااله‌الاالله » الّا غفر له »

« فَإِذَا أَفَضْتُمْ مِنْ عَرَفَاتٍ » ـ خلافست میان علما که موقف چه معنی را **عرفات** گویند؟ وآن روز چرا **عرفه** گویند؟ قومی گفتند از بهر آنك ترویه **ابراهیم** را

نمودند در خواب که فرزند را قربان کن ، پس همه روز در ترویه و تفکر بود ، تا این خواب از حق است یا از شیطان . . ازین جهت است که آن روز را **ترویه** گویند ، و ترویه ـ تفکر ـ باشد . پس شب عرفه دیگر باره اورا نمودند ، وروزعرفه بشناخت که آن خواب نمودهٔ حق است نه نمودهٔ شیطان . ازین جهت آن روز را عرفه نام نهادند و آن بقعه را عرفات . و گفته‌اند که ترویه از آب دادن است ، یعنی که رب‌العزة روزترویة چشمهٔ **زمزم** پدید کرد ، و **اسمعیل** از آن سیراب شد ، فسمّی‌التروية لذلك و عرفات از آنست که **جبرئیل** فرو آمد و **ابراهیم** را مناسك و مشاعر می نمود ، و **ابراهیم** پذیرفت . ومیگفت ـ « قدعرفت قدعرفت ! » پس بدین معنی ـ عرفات ـ خواندند. **ضحاك** گفت **آدم** که بزمین آمد **بهندوستان** فروآمد و **حوا بجده** ، وهردو یکدیگر را می‌جستند تا بعرفات بر یکدیگر رسیدند ، و یکدیگر را وا شناختند ، ازین جهت اورا عرفات گویند . و گفته‌اند که اعتراف **آدم** بگناه خویش درین روز بود اندرآن بقعه ، وازخداوند عزوجل مغفرت خواست بآن که گفت ـ « ربّنا ظلمنا انفسنا » ومردم نیز که بآن موقف رسند اتباع سنت **آدم** را همه بگناه خویش معترف شوند ، و می تضرع و زاری کنند ، پس عرفه و عرفات از ـ اعتراف ـ گرفته‌اند یعنی که گناهکاران در آن موقف ایستاده بگناه خویش معترف شوند . و گفته‌اند که عرفات از آنست که دوستان خدای آن روز در آن موسم بر یکدیگر رسند و یکدیگر را بشناسند . پیر بزرگ **بوعلی‌سیاه** قدس‌الله روحه گفت : ـ درموسم ایستاده بودم ومردمان را دیدم که اندر عرفات کاری از پیش نمی بردند ، بر گشتم وروی بکوه نهادم ، چندان بر شدم که گفتم مگراینجا هر گزکس نرسیدست ، گفتا ـ چون برسران کوه شدم عالم خود برآنجا دیدم ، چنانك صحرا سر کوه بود ، همه جوانان دیدم موی سرشان تا سفتشان فروآمده و چنان مراقب حق بودند کـه اگرشان بجنبانیدندی آگاهیشان نبودی ، و آفتـاب صورت را هیچ شعاع نمانده بود از شعاع آفتاب معرفت ایشان . کسی سؤال کرد از پیر بزرگ که ای شیخ هر که بر آن کوه شود ایشانرا بیند ؟ گفت ـ اگر بدیدندیشان فرود آرندیشان ، نه هر چشمی ایشانرا بیند ، و نه هر کسی بایشان رسد . گفت ـ چون

آفتاب فرو شد مؤذن بانگ نماز گفت، و امام در پیش شد، و من با ایشان بیستادم در نماز، گفت - اندر میانهٔ نماز بر باطن من بگذشت که اهل عرفات خود از کدام سو شدند، آن یك اندیشهٔ مخالف بریشان فرو نشد. چون سلام بازدادند، امام از آنجا که بودبمن بازنگرست، واشارت کرد که باز گرد. باخود گفتم که این آن‌جماعت نیستند. که پشت بریشان شاید کرد، همچنان روی سوی ایشان بازپس آمدم، ازکرامت ایشان همان ساعت چون باز نگرستم بزمین عرفات رسیده بودم، و کرامتی دیگر دیدم، آنکه بر من پوشیده بود کـه قوم بکدام سوشده‌اند، همی‌از گزاف سردرنهادم، وزود بقوم در افتادم، و نخست قطاری‌که دیدم شتران رهیان خود دیدم، وازایشان هیچکس نگفت که **بوعلی** تو کجا بودی؟ بدانستم کـه رب‌العزة مرا از چشم و دیدار ایشان غایب نگردانیده بود.

روایت کنند از **ابوذرغفاری** رض- که‌گفت:- ترویه از آب دادنست، وعرفه‌نام زمین سیم - گفتا - نام زمین اول **دمکا** است، و دوم **خلده**، سیم **عرفه**، چهارم **جردا**، پنجم **ملثا**، ششم **سجین**، هفتم **عجیبا**. وهم‌بوذرگوید - که فضل روزعرفه از **مصطفی** پرسیدم فقال - «صیامه کفارة سنتین ومن‌ادخل فیه‌سروراً علی اهله ادخل‌الجنة، ومن صلّی‌فی‌یوم‌العرفة اربع‌رکعات قبل‌العصر بفاتحة الکتاب، وخمس مرات «قل هواللّٰه‌احد» شارك فی‌ثواب من‌وقف بعرفات، ومن‌طلب‌علماً یوم عرفة خاض فی‌رحمةاللّٰه وأدخل‌الجنة بغیرحساب، واستغفر له‌الکرسی والشمس والقمر والکواکب‌الدرّی، ومن اضاف مؤمنا عشیّة عرفة کتب‌اللّٰه‌له اجرسبعین شهیداً، وللّٰه عز وجل فی یوم عرفة ثلثمائة وستون‌نظرة الی‌خلقه.» وکان‌**النبی** صلعم - یقرأ کل‌صبیحة عرفة. ثلث‌آیات من‌سورةالانعام: اولها وخمسین مرة «قل‌هواللّٰه احد» وآیة الکرسی ویس، فالاعمال صاعدة فیها. **علی بن ابی‌طالب** ع روایت‌کرد از **مصطفی** که‌گفت - «روزعرفه اندرعرفات **جبرئیل‌ومیکائیل** و **اسرافیل** و **خضر** حاضر آیند. **جبرئیل** گوید - ماشاءَاللّٰه لاقوة الاباللّٰه» - **میکائیل** گوید - «ماشاءاللّٰه کل نعمة من‌اللّٰه» **اسرافیل** گوید - «ماشاءاللّٰه‌الخیر کلّه بیداللّٰه» - **خضر** گوید - «ماشاءاللّٰه لایدفع‌السوءَ الااللّٰه» **رسول خدا** گفت - هرآنکس که روز

عرفه بعد از نماز دیگر این چهار کلمه صدبار بگوید، بهر رحمتی وبرّی و کرامتی که رب‌العزة باهل **منا** و **عرفات** فروفرستد وبجمله بندگان که درشرق وغرب اند، وی با ایشان در آن انبازست، گفتا وچون مردم از **عرفات** سوی **منا** روند رب‌العزة به **جبرئیل** فرماید تا ندا کند که ـ «ألآ انّ المغفرة لکل واقف بعرفات، والرحمة لکل مذنب تائب.» گفتا: و در وقت افاضت اللّٰه گوید ـ اشهدکم ملائکتی قد غفرت لهم التبعات و اعوّض اهلها، افیضوا علی برکة‌اللّٰه.

«فَاِذا اَفَضْتُمْ مِنْ عَرَفاتٍ فَاذْكُرُوا اللّٰهَ عِنْدَ الْمَشْعَرِ الْحَرامِ» میگوید ـ چون ازعرفات بر گردید بعد ازفرو شدن آفتاب، روز عرفه ورو **بمنا** نهاده خدایرا یاد کنید بنزدیك **مشعر الحرام**، آنجا که **قزح** گویند، یعنی که بعد از صبح که نماز گزارده باشید، و از مبیت **بمزدلفه** فارغ شده وسنگها بر گرفته. «وَاذْكُرُوهُ كَما هَداكُمْ» ـ ویاد کنید خدایرا چنانك شما را راه نمود بحج راست، وشریعت پاك و ملت **ابراهیم**.

«وَاِنْ كُنْتُمْ مِنْ قَبْلِهِ لَمِنَ الضّالّينَ» ـ ای وما کنتم من قبله الّا من الضّالّین این ـ ها خواه باهدی برو خواه با **رسول**، فیکون کنایةً عن غیر مذکور.

«ثُمَّ اَفيضُوا مِنْ حَيْثُ اَفاضَ النّاسُ» الآیة... ـ **قریش** را میگوید که ایشان درافاضت از **عرفات** راهی دیگرمی گزیدند، که ما خاصهٔ اهل شهریم و سکّان **حرم**، وبرزنان خانه، تا نه بادیگران هم راه باشیم. واز **مشعر حرام** ازراه می بگشتند، ایشانرا از آن باز زد، آنگه ایشانرا فرمود ـ که با این مخالفت که کردید در افاضت از خدای آمرزش خواهید، که وی آمرزگارست وبخشاینده. قال **رسول اللّٰه** ـ «الحجاج والعمّار و فداللّٰه عزوجل، ان دعوه اجابهم و ان استغفروه غفرلهم» ـ و قال «اللّهم اغفر الحاج ولمن استغفر له الحاج.»

النوبة الثالثه ـ قوله تع: «وَاَتِمُّوا الْحَجَّ وَالْعُمْرَةَ لِلّٰهِ» الآیه... روی عن

خداوندی دارم طبیب ، من آمده‌ام تا دخترت را علاج کنم ـ گفتا ـ برکنگره‌های قصر ما نگر تا چه بینی ؟ گفت ـ بر نگرستم سرها دیدم بریده ، و بر آن کنگره هـا نهاده ! گفت ـ هر که او را علاج نکند مکافاتش اینست که می‌بینی! گفتم باکی نیست !

گویند مرا کـه خویشتن کرد هلاك عاشق ز هـلاك خویش کی دارد بـاك

ملک چون دید که من آن سرهابر آن کنگره دیدم‌و نااندیشیدم ، خانهٔ‌باشارت بمن نمود ، و دختر در آن خانه بود . گفتا ـ در رفتم ، هنوز قدم درخانه ننهاده که این آواز شنیدم ـ « قل للمؤمنین یغضّوا من ابصارهم » همانجا بماندم ، سراسیمهٔ وقت وی گشتم ، و متحیر حال وی شدم ، دیگر باره آواز آمدکه ـ ای پسر **خواص** ـ شرابٌ لا یزید الّاالعطش ، و طعامٌ لایزیدُ الّاالدهش ! ـ ازپس پرده گفتم ـ یا امةالله ! این‌چه حال است و این چه وجد ؟ گفت ـ « ای شیخ وقتی در میان ناز و نعمت نشسته بودم‌با کنیزکان و خاصگیان خویش ، ناگاه دردی بدلم فرو آمد ، و اندوهی بجانم رسید ، از خود فانی گشتم و واله شدم . هنوز بخانـه فرو نا آمده تمام که آن درد مستحکم شد و آن کار تمام !

ای راه تـرا دلیـل دردی فردی تو و آشنات فردی !
از جام تـو دانـهٔ و عصری وز جام تو قطرهٔ و مردی !

گفتا : ـ چون از آن وجد و وله‌آسوده‌تر شدم ، خود را دربند و زنجیر یافتم ، حکمش را پسند کردم ، و بقضاش رضا دادم ، دانستم که وی دوستان خودرا بدنخواهد تا خود سرانجام این کار بچه رسد . گفتم ـ چه گوئی اگرتدبیر کنیم و حیلت سازیم‌تا بدارالاسلام شویم ؟ واسلام راتربیت‌کنیم‌که دریغ آید مرا چون توعزیزی را بدارالکفر بگذاشتن ! گفت ـ یا **ابن‌الخواص** چه مردی بود بدارالاسلام اسلام را پرورش دادن ، مرد آنست که بدارالکفر اسلام را در بر گیرد ! وبجان و دل به پرورد، ودر دارالاسلام چیست که اینجا نیست ؟ گفتم کعبهٔ مشرف معظم مکرم کـه مقصد زائرانست و مشهد مشتاقان ! گفت کعبه را زیارت کردهٔ گفتم زیارت کرده‌ام آنرا هفتاد بار. گفت بر نگر ! بر نگرستم ، **کعبه** را دیدم برسر سرای وی ایستاده ! آنگه گفت ـ ای پسر **خواص** !

هر که بپای رود کعبه را زیارت کند، و هر که بدل رود کعبه بزیارت وی شود! گفتم - بآن خدای که ترا بعز اسلام عزیز گردانید. که سرّ این با من بگوی! این منزلت بچه یافتی؟ گفت - نکرده‌ام کاری که آن حضرت را بشاید، اما حکمش را پسند کردم و بقضاء وی رضا دادم! گفتم اکنون مرا تدبیر چیست که ازینجا بیرون شوم گفت چنانك ایستادهٔ روی فراراه کن ومی روتا بمقصد خود رسی! گفتا - بکرامت وی راهی پدید آمد که درآن هیچ حجاب ومنع نبود و کس را برمن اطلاع نه، تا ازسرای وی بیرون آمدم واز دارالکفر بدارالاسلام باز آمدم. »

قوله تع: « اَلْحَجُّ اَشْهُرٌ مَعْلُوماتٌ » الآية.. حاءِ اشارتست بحلم خداوند با رهیکان خود، جیم اشارتست بجرم بندگان وآلودگی ایشان، چنانستی که الله گفتی: - « بندهٔ من! اکنون که جرم کردی باری دست در حبل حلم من زن و مغفرت خواه تا بیامرزم، که هر کس آن کند که سزای وی باشد، سزای تو نا بکاری و سزای من آمرزگاری! « قل كلٌّ يعمل على شاكلته » بندهٔ من! گرزانك عذرخواهی، عذر از تو و عفو از من، جرم از تو و ستر از من، ضعف از تو و برّ از من، عجزازتو ولطف از من، جهد از تو و عون از من، قصد از تو و حلم از من. بندهٔ من! چندان دارد که عذری بر زبان آری، و هراسی در دل، و قطرهٔ آب گرددیده بگردانی، پس کار و امن گذار، بندهٔ من! وعده که دادم راست کردن برمن، کار که پیوستم تمام کردن بر من، بنا که نهادم داشتن بر من، تخم که پر کندم به برآوردن برمن، چراغ که افروختم روشن داشتن برمن، در که گشادم بار دادن برمن، اکنون که فرا گذاشتم در گذاشتن بر من، اکنون که بدعا فرمودم نیوشیدن برمن، اکنون که بسؤال فرمودم بخشیدن بر من! هرچه کردم کردم، هرچه نکردم باقی برمن! قال **رسول الله** « مرّ رجلٌ من **بني اسرائيل** بجمجمة، فوقع ساجداً فقال - اللهم انت انت وانا انا، اناالعوّاد بالذنوب، و انت العوّاد بالمغفرة، فسمع صوتاً من ناحية السماء: ارفع رأسك فان الله عزوجل قد استجاب لك. » ويحكى عن **بشر** وكان رجلاً قد حج كثيراً، وكان عارفاً

خداوندی دارم طبیب، من آمده‌ام تا دخترت را علاج کنم ـ گفتا ـ بر کنگره‌های قصر ما نگر تا چه بینی؟ گفت ـ بر نگرستم سرها دیدم بریده، و بر آن کنگره‌ها نهاده! گفت ـ هر که او را علاج نکند مکافاتش اینست که می‌بینی! گفتم باکی نیست!

گویند مرا که خویشتن کرد هلاك عاشق ز هلاك خویش کی دارد باك

ملك چون دید که من آن سرها بر آن کنگره دیدم و نه‌اندیشیدم، خانهٔ باشارت بمن نمود، و دختر در آن خانه بود. گفتا ـ در رفتم، هنوز قدم درخانه ننهاده که این آواز شنیدم ـ «قل للمؤمنین یغضّوا من ابصارهم» همانجا بماندم، سراسیمهٔ وقت وی گشتم، و متحیر حال وی شدم، دیگر باره آواز آمد که ـ ای پسر **خواص** ـ شرابٌ لا یزید الّاالعطش، و طعامٌ لایزیدُ الّاالدهش! ـ ازپس پرده گفتم ـ یا امةالله! این‌چه حال است و این چه وجد؟ گفت ـ «ای شیخ وقتی در میان ناز و نعمت نشسته بودم با کنیزکان و خاصگیان خویش، ناگاه دردی بدام فرو آمد، و اندوهی بجانم رسید، از خود فانی گشتم و واله شدم. هنوز بخانه فرو نا آمده تمام که آن درد مستحکم شد و آن کار تمام!

ای راه ترا دلیل دردی فردی تو و آشنات فردی!
از جام تو دانهٔ و عصری وز جام تو قطرهٔ و مردی!

گفتا: ـ چون از آن وجد و وله آسوده‌تر شدم، خود را دربند و زنجیر یافتم، حکمش را پسند کردم، و بقضاش رضا دادم، دانستم که وی دوستان خودرا بدنخواهد تا خود سرانجام این کار بچه رسد. گفتم ـ چه گوئی اگر تدبیر کنیم و حیلت سازیم تا بدارالاسلام شویم؟ و اسلام را تربیت کنیم که دریغ آید مرا چون تو عزیزی را بدارالکفر بگذاشتن! گفت ـ یا **ابن الخواص** چه مردی بود بدارالاسلام اسلام را پرورش دادن، مرد آنست که بدارالکفر اسلام را در بر گیرد! و بجان و دل به پرورد، و در دارالاسلام چیست که اینجا نیست؟ گفتم کعبهٔ مشرف معظم مکرم که مقصد زائرانست و مشهد مشتاقان! گفت کعبه را زیارت کردهٔ گفتم زیارت کرده‌ام آنرا هفتاد بار. گفت بر نگر! بر نگرستم، **کعبه** را دیدم برسر سرای وی ایستاده! آنکه گفت ـ ای پسر **خواص**!

هر که بپای رود کعبه را زیارت کند، و هر که بدل رود کعبه بزیارت وی شود! گفتم - بآن خدای که ترا بعز اسلام عزیز گردانید. که سرّ این با من بگوی! این منزلت بچه یافتی؟ گفت - نکرده‌ام کاری که آن حضرت را بشاید، اما حکمش را پسندکردم و بقضاء وی رضا دادم! گفتم اکنون مرا تدبیر چیست که ازینجا بیرون شوم گفت چنانك ایستادهٔ روی فراراه کن ومی روتا بمقصد خود رسی! گفتا - بکرامت وی‌راهی پدید آمد که درآن هیچ حجاب ومنع نبود و کس را برمن اطلاع نه، تا ازسرای وی بیرون آمدم وازدارالکفر بدارالاسلام بازآمدم.»

قوله تعم: «اَلْحَجُّ اَشْهُرٌ مَعْلُومَاتٌ» الآیة. . حاءِ اشارتست بحلم خداوند با رهیکان خود، جیم اشارتست بجرم بندگان وآلودگی ایشان، چنانستی که الله گفتی: - «بندهٔ من! اکنون که جرم کردی باری دست در حبل حلم من زن و مغفرت خواه تا بیامرزم، که هر کس آن کند که سزای وی باشد، سزای تو نا بکاری و سزای من آمرزگاری! «قل کلٌ یعمل علی شاکلته» بندهٔ من! گرزانك عذرخواهی، عذر از تو و عفو از من، جرم از تو و ستر از من، ضعف از تو و برّ از من، عجزازتو ولطف از من، جهد از تو و عون از من، قصد از تو و حلم از من. بندهٔ من! چندان دارد که عذری بر زبان آری، و هراسی در دل، و قطرهٔ آب گرددیده بگردانی، پس کار و امن گذار، بندهٔ من! وعده که دادم راست کردن برمن، کار که پیوستم تمام کردن بر من، بنا که نهادم داشتن بر من، تخم که پر کندم به برآوردن برمن، چراغ که افروختم روشن داشتن برمن، در که گشادم بار دادن برمن، اکنون که فرا گذاشتم در گذاشتن بر من، اکنون که بدعا فرمودم نیوشیدن برمن، اکنون که بسؤال فرمودم بخشیدن بر من! هرچه کردم کردم، هرچه نکردم باقی برمن! قال **رسول الله** «مرّ رجلٌ من **بنی اسرائیل** بجمجمة، فوقع ساجداً فقال - اللهم انت‌انت وانا انا، اناالعوّاد بالذنوب، و انت‌العواد بالمغفرة، فسمع صوتاً من ناحیةالسماء: ارفع رأسك فان الله عزوجل قد استجاب لك.» ویحکی‌عن **بشر** وکان رجلاً قد حج کثیراً، وکان‌عارفاً

بالطرق والمواقف والمشاهد ، قال فاتنی سنةً من السنین الوقوف **بعرفة** مع الامام ، فلما ادرکت کان الناس قدانصرفوا الی **المزدلفة** ، وکنت اعرف الطریق وصرت الی الموقف ، فلما وقفت بالموقف کان الموقف کله عذرات وقذرات فقلت - « انّا للّه وانا الیه راجعون » فاتنی الحج لان الموقف یکون نظیفاً ، وهذا لیس هوالموقف ، قال فجلست کئیباً حزیناً لفوت الحج ، و غلبنی النوم ، فسمعت هاتفاً یقول - هذاالذی انت فیه هوالموقف ، ولکن هذه ذنوب الناس ترکوها هیهنا ! ومرّوا ، قال فجلست حتی اصبحت وکنت بالموقف ولم اکن اری من ذلك شیئاً .

النوبة الاولی قوله تعم : « فَاِذَا قَضَیْتُمْ مَنَاسِکَکُمْ » - چون فارغ شوید از مناسك حج خویش « فَاذْکُرُوا اللّهَ » یاد کنید و بستائید خدای را « کَذِکْرِکُمْ آبَاءَکُمْ » چنانك پدران خود را می‌ستائید و یاد میکنید ، « اَوْ اَشَدَّ ذِکْراً » ودر افزونی و نیکوئی ذکر سخت تر ازآن ، « فَمِنَ النَّاسِ مَنْ یَقُولُ » از مردمان کس است که میگوید « رَبَّنَا » خداوند ما « آتِنَا فِی الدُّنْیَا » ما را ازدنیا چیزی بخش در دنیا « وَمَا لَهُ فِی الْآخِرَةِ مِنْ خَلَاقٍ ۲۰۰ » و او را درخیر آن جهان هیچ نصیب نه .

« وَ مِنْهُمْ مَنْ یَقُولُ » - وازیشان کس است که میگوید « رَبَّنَا » خداوندما « آتِنَا فِی الدُّنْیَا حَسَنَةً » مـا را درین جهان نیکوئی ده ، « وَفِی الْآخِرَةِ حَسَنَةً و درآن جهان هم نیکوئی ده ، « وَقِنَا عَذَابَ النَّارِ ۲۰۱ » و از ما بازدار عذاب آتش

« اُولٰئِكَ » - ایشانند « لَهُمْ نَصِیبٌ » که ایشانراست بهرهٔ « مِمَّا کَسَبُوا » ازهرچه خواستند همین جهانی وهم آن جهانی « وَاللّهُ سَرِیعُ الْحِسَابِ ۲۰۲ » وخدای زود شمارست و آسان توان .

« وَاذْکُرُوا اللّهَ » - یاد کنید خدای را به بزرگواری و پاکی و برتری « فِی اَیَّامٍ مَعْدُودَاتٍ » در روزهای شمرده ، « فَمَنْ تَعَجَّلَ فِی یَوْمَیْنِ » هر که بشتابد

بباز گشت با خانهٔ خود درنفر اول « فَلَاۤ اِثْمَ عَلَيْهِ » برو بـزه نیست . « وَمَنْ تَأَخَّرَ و هر که تمام کند مقام خود آن سه شب بمنا « فَلَاۤ اِثْمَ عَلَيْهِ » بروی از گناهان گذشته وی هیچ باقی نیست ، « لِمَنِ اتَّقٰى » آنکس را که در باقی عمر خود از خشم خدای به پرهیزد ، « وَاتَّقُوا اللّٰهَ » و از خشم و عذاب خدای به پرهیزید « وَاعْلَمُوا اَنَّكُمْ اِلَيْهِ تُحْشَرُونَ ۲۰۳ » و بدانید که شما را برخواهند انگیخت و بهم خواهند کرد و پیش وی خواهند برد .

« وَمِنَ النَّاسِ » ـ و ازمردمان کس است « مَنْ يُعْجِبُكَ قَوْلُهُ » کـه ترا می خوش آید سخن او « فِي الْحَيٰوةِ الدُّنْيَا » در زندگانی این جهان ، « وَيُشْهِدُ اللّٰهَ » وخدایرا گواه میدارد « عَلٰى مَا فِي قَلْبِهِ » برآن بدکه دردلدارد « وَهُوَ اَلَدُّ الْخِصَامِ ۲۰٤ » و اوپیچانتن است (۱) جنگ جوی ستیزه کش .

« وَاِذَا تَوَلّٰى » و چون از پیش تو بر گردد « سَعٰى فِي الْاَرْضِ » در زمین بنهیب بدبرود « لِيُفْسِدَ فِيهَا » ـ تـا تباهی کند درآن ، « وَيُهْلِكَ الْحَرْثَ وَالنَّسْلَ » و تباه کند کشته وجانور « وَاللّٰهُ لَا يُحِبُّ الْفَسَادَ ۲۰۵ » خدای تباهی دوست ندارد.

« وَاِذَا قِيلَ لَهُ » ـ چون ویرا گویند « اِتَّقِ اللّٰهَ » از خدای به ترس و ازخشم وی بـه پرهیز « اَخَذَتْهُ الْعِزَّةُ بِالْاِثْمِ » زور کافری ویرا بگیرد « فَحَسْبُهُ جَهَنَّمُ » بسنده است ویرا دوزخ « وَلَبِئْسَ الْمِهَادُ ۲۰٦ » وبدآرام گاه کهآنست .

النوبة الثانية ـ قوله تعـ : « فَاِذَا قَضَيْتُمْ مَنَاسِكَكُمْ » الآية . . . . ـ سبب نزول این آیت آن بود ـ که عرب چون ازحج و مناسك فارغ می شدند ، هرکسی بردرکعبه بیستادی و مناقب و مآثر پدر خویش در گرفتی ، این یکی گفتی ـ پدرم مهمان داربود

(۱) کذا فی نسختی الف و د ؛ سخت دشمنی فی نسخة ج .

افا حجّ عنه ؟ فقال **النبی** « لو کان علی ابیك دین فقضیته اما کان ذلك یجزی ؟ قال بلی قال ـ فدین الله احق ان یقضی . قال ـ فهل لی من اجر ؟ فانزل الله هـذه الایة ـ یعنی من حج عن میت کان الاجر بینه و بین المیّت . و عن **انس** ، قال **رسول الله** : ـ فی رجل اوصی بحجّةٍ کتب له اربع حجات : حجةٌ للذی کتبها ، و حجةٌ للذی نفذها ، و حجة للذی اخذها ، و حجّةٌ للذی امر بها .

« وَاللّٰهُ سَرِیعُ الْحِسَابِ » الآیة . . . ـ قال **النبی** ـ ان الله تع یحاسب الخلق فی قدر حلب شاة ـ میگوید الله زود شمارست که چون یکی را شمار کرد همه خلق راشمار کرد ، چندانکه کسی یك چشم زخم بیرون نکرد وی شمار همه خلقان همه بکند ، که نه حاجت بشمار کردن دارد ، نه در آن تأمل و تفکر کردن ، ازدور **آدم** تا منتهی عالم لابل که از ابتداء آفرینش تا آخر که قیامت پدید آید ، اعمال بندگان و حرکت آفریدگان و دم زدن ایشان همه داند و شمردن آن تواند ، وخرد و بزرگ آن بیند ، و بنده را از آن خبر دهد ، و جزا کند ، اینست که گفت عزوعلا : ـ « یوم یبعثهم الله جمیعاً فینبّئهم بما عملوا ، احصیه الله و نسوه »

« وَاذْكُرُوا اللّٰهَ فِی أَیَّامٍ مَعْدُودَاتٍ » الآیه . . . ـ ایام معدودات ایام تشریق است ، و آن یازدهم ذی الحجة است و دوازدهم و سیزدهم . یازدهم را یوم القر گویند ، لان الناس یقرون فیه **بمنا** ، و یفرغون من معظم النسك . ودوازدهم ـ یوم النفر الاول گویند ، و سیزدهم یوم النفر الثانی گویند ، در خبرست که ـ إنّها ایام اکل و شرب و ذکر الله عزوجل وشب چهاردهم ـ لیلة الحصبا ـ گویند ، لان الناس ینزلون فیها بالمحصب و دهم ذی الحجة ـ روز نحر ـ است و نهم ـ روز عرفة و هشتم ـ روز ترویه ـ و جملهٔ دهه ذی الحجة ـ ایام معلومات ـ گویند ، بمذهب **شافعی** . و شرف این روز ها را **مصطفی** گفت : ـ « مامن ایام افضل عندالله ، ولاالعمل فیهن احبّ الی الله ، من هذه الایام العشر . فاکثروا فیهن من التهلیل والتکبیر ، فانها ایام تهلیل و تکبیر و ذکرالله عزوجل ، وانّ صیام یوم منها یعدل بصیام سنةٍ ، و قیام کل لیلةٍ منها کقیام لیلة القدر ، والعمل فیهن

یضاعف بتسع مأته ضعفٍ. و قال صلعم : « سیّدالشهور شهر رمضان واعظمها ذوالحجة »
و از فضل و شرف ایام معلومات آنست که ـ **ابراهیم خلیل** را در آن خواب نمودند
بذبح فرزند ، و آن قصه برفت ، وتشریف بیافت. و **موسی کلیم** درآن وعدۂمناجات
یافت ، گویند ـ که آن سی روز که ویرا وعده دادند ماه ذی القعده بود و ده روز که
برافزودند ازاول‌ماه ذی‌الحجة بود . فذلك قوله‌تع « واتممناها بعشرٍ »و**مصطفی** را درین
ده روز بشارت دادند با تمام نعمت ، و اکمال دین و شریعت ، وبر دشمن ظفر ، ونصرت
وخشنودی خداوند عزوجل ، و ذالك فی‌قوله تع ـ «الیوم اکملت لکم دینکم»الآیة ...
و فی ذالك ما روی عن **ابن‌عباس** قال : ـ کل بیعةالرضوان فی عشر ذی‌الحجة ، و بناء ـ
الکعبه فی‌عشرذی‌الحجة ، وکمال‌الدین کان‌فیه ، وفیه وقعت‌التوبة**لادم** ، وفیه وقع‌الفداء
والاجابة بالحج . قال تع ـ « و اذن فی‌الناس بالحج » ،و فیه وقع‌التقرب والتکلیم
لموسی‌بن‌عمران ، و فیه وقع‌الفداء بالـذبح **لاسمعیل** ، قال « وابتنی **علی بفاطمة**
علیهماالسلام فی ذی‌الحجة من اثنین و عشرین من‌الشهر . » وفی روایة اُخری عن
میمون‌بن مهران عن **عبدالله‌بن عباس** قال ـ قال **رسول‌الله** صلعم :ـ « اناول‌یوم‌من
ایام‌العشر هوالیوم‌الذی تاب‌الله علی **آدم** و غفرله ، فمن صام ذالك‌الیوم غفرالله له ذنوبه
وتاب علیه . والیوم‌الثانی نجی‌الله فیه **یونس** من بطن‌الحوت ، فمن صام ذالك‌الیوم کان
کمن عبدالله الف‌سنة لم یعصه فیه و نجاه من‌کل غمّ وکرب والیوم‌الثالث ، استجاب‌الله
فیه **لزکریا** ، فمن‌صام ذالك‌الیوم استجاب‌الله‌له‌کل دعوة دعابها لدنیاه وآخرته . والیوم ـ
الرابع ولد فیه **عیسی‌بن مریم** ، فمن صام ذالك‌الیوم نفی‌الله‌البؤس والفقر من بین عینیه
ویکون یوم‌القیمة مع‌السفرة‌الکرام‌البررة ، والیوم‌الخامس ،ولدفیه **موسی‌بن‌عمران**
فمن صام ذالك‌الیوم بری من النفاق ،والیوم‌السادس فتح‌الله **خیبر** علی **النبی** ص ، فمن‌صام
ذالك‌الیوم نظرالله الیه ، و من نظر الیه لم یعذّبه ابداً ، والیوم‌السابع تغلق فیه ابواب
جهنم‌السبعة ، والیوم الثامن و هو ـ یوم‌الترویة ـ یفتح‌الله فیه ابواب‌الجنان‌الثمانیة ،
والیوم‌التاسع و هوالیوم‌المشهود و هو ـ یوم عرفة ـ و هو یوم‌الحج‌الاکبر ، فمن صام
ذالك‌الیوم کتب له‌صیام سنتین ، سنةً قبلها وسنةً بعدها ، یباهی‌الله به ملائکته ، و غفرله

ذنوبه کلها ، والیوم العاشر وهو - یوم النحر - فمن اهرق فیه دماً غفر الله له باول قطرة تقطر من دم اضحیته ، و غفر له ذنوبه ، و ذنوب عیاله کلهم ، و من اطعم من نسکه و تصدّق به بعث یوم القیمة آمنا و تکون تلك الاضحیة فی میزانه اثقل من **جبل احد** ، و تطفی عنه اضحیته حرّ جهنم .

« وَاذْكُرُوا اللّٰهَ فِي أَيّٰامٍ مَعْدُودٰاتٍ » الآیة ... - ذکر اینجا تکبیر است ، و علما را اختلاف است در وقت آن و قدر آن ، واجمع اقاویل آنست کـه - روز عرفه نماز بامداد در گیرد تا آخر ایام تشریق نماز دیگر کرده از پس نماز ها ، و در مجمعها میگوید - « الله اکبر الله اکبر الله اکبر ؛ لااله الاالله والله اکبر ، و لله الحمد علی ما هدانا . » واصل این تکبیر ازعهد **ابراهیم خلیل** است اندر آن حال که خواست فرزند را قربان کند ، چون صدق عهد از وی ظاهر گشت ، و فرمانبرداری را میان ببست الله تع ندا داد **جبرئیل** اندر هوا ندا کرد ، و گوسفند فدا را همی آورد و همی گفت - « الله اکبر ، الله اکبر ، لااله الاالله ، الله اکبر ولله الحمد » **ابراهیم** بر نگرست بدید آواز برداشت و گفت کـه - « لااله الاالله ، الله اکبر » **اسمعیل** آگاه گشت و آواز برداشت گفت . « الله اکبر و لله الحمد . » الله تع این ذکر اندرین امّت مشروع کرد ، تا اندرین ایام همی گویند و از آن حال یاد همی آرند . و **مصطفی** صم گفت - « زیّنوا اعیاد کم بالتکبیر ویروی - « زینوا العیدین بالتهلیل والتقدیس والتحمید والتکبیر » و **مصطفی** صم روز عید چون بیرون شدی این دعا گفتی - اللهم بحق السائلین الیك ، و بحق مخرجی هذا ، لم اخرج اشراً ، ولا بطراً ولا ریاءً ولاسمعة . خرجت اتقاء سخطك وابتغاء مرضاتك ، فعا فنی اللهم بعافیتك من النار . »

« فَمَنْ تَعَجَّلَ فِي يَوْمَيْنِ فَلَا إِثْمَ عَلَيْهِ » الآیه ... - هر که تعجیل نماید و از **منا** برود در نفر اول ، وسه شب از ایام تشریق بمنا بنپاید ، اورا رخصت هست و بروی هیچ بزه نیست ، پس اگر شب سیم آفتاب فرو شده نرفته باشد پس روا نیست کـه تعجیل کند تا روز سیم که سنگ افکند ، آنگه با مردم برود . وقیل فی معناه - فمن تعجل فی یومین فهو مغفور له - لا اثم علیه ، ولاذنب ومن تأخر فکذلك . قال **سعیدبن المسیب**

« توفی رجلٌ بمنا فی آخر ایام التشریق ، فقیل لعمر أفلا تشهد دفنه ؟ قال عمر ـ و ما یمنعنی ان ادفن رجلاً لم یذنب منذ غفر له . »

« وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يُعْجِبُكَ قَوْلُهُ » الآیة . . . ـ این در شأن مردی آمد از قریش ، ازین منافقی ، نیکو سخنی ، بدفعلی ، که منظری شیرین داشت و سخنی نرم و زبانی خوش اما کافر دل بود ، وسوگند خوار و سخت خصومت و بد سیرت . آمد بر مصطفی صم و سوگند یاد کرد ـ که من ترا دوست دارم وبر دین توام . و مصطفی صم او را بدین بنواخت ، و نزدیك خود کرد ، وسخنش خوش آمد . گویند که اخنس بن شریق بود و گویند که ـ ثعلبه ـ بود .

« وَيُشْهِدُ اللهَ عَلٰى مَا فِي قَلْبِهِ » وانکه خدایرا مر گواه گرفتی که آنچه میگویم راست است و دروغ بود و « یشهدالله » خوانده‌اند بفتح یا و رفع هاءالله ـ و معنی آنست که خدای گواه است پنهان بد او در دل او .

« وَهُوَ أَلَدُّ الْخِصَامِ » ـ قال ـ شدیدالقسوة فی معصیةالله، جدلٌ بالباطل ، عالم اللسان ، جاهلٌ للعلم ، یتکلم بالحکمة و یعملُ بالخطیئة . قال النبی : ـ « انّ ابغض الرجال الی الله الالدّالخصم .

« وَ اِذَا تَوَلّٰي سَعٰي فِي الْاَرْضِ » الآیة . . . ـ دو معنی گفته‌اند این را ، یکی آنست که چون بر گردد از تو این منافق در زمین تباه کاری کند ، که جائی بگذشت و کشت زاری را دید ، و آتش درآن زد ، و چهارپایرا بکشت . معنی دیگر آنست که ـ این منافق چون والی شود و او را ولایتی و عملی بود بیداد کند و فساد جوید ، تا الله تعم بشومی وی باران باز گیرد ، تا چهارپایان نیست شوند وکشت زار خشك گردد و تباه شود .

« وَاِذَا قِيلَ لَهُ اتَّقِ اللهَ اَخَذَتْهُ الْعِزَّةُ بِالْاِثْمِ » . . . ـ این عزت حمیّت است و این اثم کفر ، یعنی چون او را گویند که ـ از خدا بترس ، حمیت جاهلیت و قوت کفر او را بر آن دارد که فسادومعصیت کند . قال عبدالله بن مسعود ـ انّ من اکبر

الذنب عندالله عزوجل ان یقال للعبد ـ اتق الله ، فیقول ـ علیك بنفسك . » **ضحاك** گفت کافران **قریش** مکر ساختند و کسی را به **مدینه** فرستادند ، که ما مسلمان شدیم ، و جماعتی را از یاران درخواستند تا ازیشان دین حق بیاموزند . **مصطفی** صم قومی را بفرستاد ، نام ایشان ـ **خبیب بن عدی الانصاری و مرثد بن ابی مرثد الغنوی ، و عبدالله بن طارق** ، و **خالد بن بکیر** ، و **زید بن الدثنه** ، و **عاصم بن ثابت** امیر ایشان بود ، بیامدند از **مدینه** و هفتاد مرد از کافران براه ایشان آمدند ، و **مرثد** و **خالد** و **عبدالله** کشته شدند ، و **عاصم** هفت تا تیر داشت ، بهر تائی مردی را ازعظماء مشرکان بکشت ، آنگه گفت « اللهم انی حمیت دینك صدر النهار فاحم لی آخر النهار » پس کافران گردوی درآمدند و او را بکشتند ، خواستند تا سر اوازتن جدا کنند و به **مکه** برند ، ربالعالمین لشکر زنبور بفرستاد تا کافرانرا از وی بازداشتند ، که **عاصم** را با خدای عهدی بود که هیچ کافر را هرگز بروی غلبه نباشد ، و دست هیچ کافر بدو نرسد ، و او را نپاسد ـ پس گفتند ـ بگذارید تا زنبوران ازوی بازگردند آنگه سرش ازتن جدا کنیم ، پس بارانی عظیم بباربد و سیلی درآمد ، و **عاصم** را برگرفت . چنین آورده اند که **عاصم** را برگرفت و به بهشت برد ، و کافرانرا برگرفت و بدوزخ برد . پس **خبیب بن عدی** را باسیری بردند ، و **بنو الحارث بن عامر بن نوفل بن عبدمناف** او را بخریدند تا به پدرخویش باز کشند ، که پدر ایشان **حارث** روز **احد** بدست **خبیب** کشته شد دختران **حارث** گفتند هرگز هیچ اسیر چون **خبیب** ندیدیم ، که در **مکه** هیچ میوه نبود ، و هر وقت بدست وی خوشهٔ انگور میدیدیم ، پس اورا از **حرم** بیرون بردند تا بردار کنند ودرآن حال این شعر بگفت :

فلستُ ابالی حین اقتل مسلماً علی ای شق کان فی الله مصرعی
و ذلك فی ذات الاله و ان یشأ یبارك فی اوصال شلوٍ ممزّع

آنگه گفت ـ « اللهم انك تعلم انه لیس احدٌ حولی یبلّغ رسولك سلامی ، فابلغه سلامی » پس مردی از مشرکان نیزه برسینه وی نهاد ، **خبیب** گفت « اِتَّقِ اللهَ » آن کافر خشم گرفت و در طعنه بیفزود وگذاره کرد ، ربالعالمین این آیت درشأن وی

فرستاد « وَ إِذٰا قِيلَ لَهُ اتَّقِ اللّٰهَ أَخَذَتْهُ الْعِزَّةُ بِالْإِثْمِ » .

النوبة الثالثه ـ قوله تعـ : « فَإِذٰا قَضَيْتُمْ مَنٰاسِكَكُمْ » الآية . . . . ـ ابتداء مناسك حج و عمره نيّت است ، و اول رکنی از ارکان آن احـرام است ، و احرام از جامه بیرون آمدن است ، از روی اشارت میگوید ـ هر که بتن زیارت خانهٔ ما کند از جامه بیرون آید ، پس هر که بدل قصد حضرت ما کند اولی تر کـه از مرادات بشری بیرون آید . « المکاتب عبدٌ مابقی علیه درهم » ـ ربّ‌العالمین رعایت دل درویش را فرمود که چون بدرگاه من آئید ! بصفت درویشان و عاجزان آئید ! سرو پای برهنه ، و از اسباب راحت ولذت بازمانده ، نه جامهٔ نیکو ، نه بوی خوش ، نه صحبت هم‌جفت ، تا درویشان چون پادشاهان وجهانداران بصفت درویشی همچون خودشان بینند ، بردرگاه عزت دل ایشان بنماند ، و قدر درویشی بدانند ، و خطر آن بشناسند . آری ، هر که گوهر درویشی شناسد ، آسان آسان از دست بندهد ، سیرت درویشان در روش راه دین چنان باید که سیرت حاجیان دراعمال حج ، که هرچه نابکار وناشایست استچشم و زبان و دل خویش از آن نگه دارد ، و ذلك في قوله ـ « فَلاٰ رَفَثَ وَلاٰ فُسُوقَ وَلاٰ جِدٰالَ فِي الْحَجِّ » الآية . . . ـ روش دین‌داران هم بربن سان نهادند ، چشم خویش از ملاحظت اغیار فروگیرند ، و دل خویش همچون کاروان سرای گدایان منزل گـاه هر بیهدهٔ نگردانند ، و گرحاسدان وجاهلان جمله متفق شوند ، و دل ودیدهٔ ایشان نشانـهٔ طعن خویش سازند ، ایشان آزادواربرگذرند ، ومکافات نکنند ، هم روی با خودکنند و بر نفس خود با خصم خود بر خیزند . یقول‌الله تعـ ـ « و اذا خاطبهم‌الجـاهلون قالوا سلاماً . »

با خود ز پی تـو جنگها دارم من	صدگونه ز عشق رنگهـا دارم من
در عشق تو از ملامت بی خبران	برجان و جگرخدنگها دارم من

« وَ مِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ رَبَّنٰا آتِنٰا فِي الدُّنْيٰا حَسَنَةً وَ فِي الْآخِرَةِ حَسَنَةً » الآية ... ـ گفته‌اند که حسنهٔ این‌جهانی که مؤمنان میخواهند علم وعبادت است ، وحسنهٔ

آن‌جهانی بهشت و رؤیت . این جهانی‌شهود اسرار است وآن جهانی رؤیت ابصار ، این جهانی‌توفیق‌خدمت وآن جهانی‌تحقیق وصلت ، این‌جهانی‌اخلاص درطاعت‌وآن جهانی خلاص ازحرقت وفرقت ، این جهانی سنت‌وجماعت آن جهانی لقا ورؤیت ، این‌جهانی ثبات‌الایمان آن جهانی روح و ریحان ، این جهانی حلاوت طاعت آن جهانی لذت مشاهدت ، این جهانی را عمل باید درطاعت آن جهانی را درد باید اندرمعرفت . واز عمل تا درد راه دورست او که بدین بصر ندارد معذورست ، حاصل آن عمل حوروقصور است ، و صاحب این درد در بحر عیان غرقهٔ نورست .

ای راه تـرا دلیـل دردی فـردی تو و آشنات فردی

« وَمِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ رَبَّنَا » الآیة . . . . دربن آیت لطیفهٔ است آنکس کـه دنیا خواست از ثواب عقبی لا محاله درماند ، که اللّه گفت ـ « وَمَا لَهُ فِي الْآخِرَةِ مِنْ خَلَاقٍ » و **مصطفی** صم گفت ـ « من احبّ دنیاه اضرّ بآخرته و من احب آخرته اضر بدنیاه ، فآثروا مایبقی علی ما یفنی » وآنکس که هم دنیا وهم عقبی خواست رب‌العزة ازوی دریغ نداشت ، و او را داد آنچه خواست ، ففی‌الخبر ـ « ان‌اللّه لیستحیی‌من‌العبد ان یرفع‌الیه یدیه فیردّ هماخائبتین » ـ و روی « ان‌اللّه لیستحیی‌من ذی‌الشیبة اذاکان مسدداً لزوماً للسنة ان یسأله فلا یعطیه » بماند اینجا قومی دیگر که حقیقت رضـا بشناختند ، وبحکم خدای تن در دادند ، وتقدیروی پسندیدند ، وازثناءاللّه بازسؤال از وی نپرداختند ، نه تعرض دنیی کردند و نه عقبی خواستند ، رب‌العالمین درحق ایشان میگوید « من شغله ذکری عن مسئلتی اعطیته افضل ما اعطی‌السائلین » .

« وَاذْكُرُوا اللَّهَ فِي أَيَّامٍ مَعْدُودَاتٍ » الآیة . . . . ذکر سه قسم است :ذکر عادت و ذکر حسبت و ذکر صحبت . ذکر عـادت بی قیمت است ، از بهر آنك از سر غفلت است ، ذکرحسبت بی‌زینت است‌که سرانجام‌آن طلب اجرت است ، ذکرصحبت ودیعت است از بهر آنك زبان ذاکر در میان عاریت است . ذکر خائف از بیم قطیعت است ، ذکر راجی براميد یافت طلبت است ، ذکر محب ازرقت حرقت است . خائف

بگوش ترس نداء وعید شنید دردعا آویخت ، راجی بگوش رجا نداء وعد شنید درثنا آویخت ، محب بگوش مهر ندا فراتر شنید با بهانه نیامیخت ، عارف را ذکر ازل دررسید از جهد در بخت گریخت .

« وَاذْكُرُوا اللّٰهَ فِي أَيَّامٍ مَعْدُودَاتٍ فَمَنْ تَعَجَّلَ فِي يَوْمَيْنِ » الآیه . . . ـ این صفت او را آخر نسک است ، و عاقبت اعمال حج ، وقت است اکنون که سخنی جامع برود مشتمل بر جمله مشاعر و مناسك ، مقرون باشارات و لطائف .

بدان که حرم دواند : حرم ظاهر و حرم باطن ، گردبر گرد **بکه** حرم ظاهرست و گرد دل مؤمنان حرم باطن . در میان حرم ظاهر کعبه است قبلهٔ مؤمنان ، و درمیان حرم باطن کعبه‌ایست نشانهٔ نظر **رحمن** ، آن مقصد زوار و این محلّ انوار « فهو علی نور من ربه » ، آن آزادست از دست اشرار و کفار ، و این آزادست از چشم و اندیشهٔ اغیار ، در آن حرم ظاهر اگر لقطهٔ یابند هم بر جای بگذارند تا خداوندش پدید آید ، و بسر آن رسد ، و درین حرم باطن اگر لقطهٔ بود هم گرد آن گشتن روی نیست ، و آن جز سرّالله نیست . خدایرا عزوجل در هر دلی سری است ، و کس را بآن سر راه نیست : میگوید جل جلاله « استودعته قلب من احبت من عبادی » سرّ ما مجوی ! که هر که سرّ ما جوید خویشتن را درغرقاب بلاافکند ، بنده را با سرّ ربوبیت چه کار ! ولم یکن ثم کان بلم یزل ولا یزال چه راه ؟

پیر طریقت گفت : ـ این علم سرحق است ، واین مردان صاحب‌اسرار ، پاسبانرا بار از ملوك چه کار ؟ در پیش آن کعبهٔ ظاهر بادیهٔ مردم خوار ، و در پیش این کعبه باطن بادیهٔ اندوه و تیمار !

عالمی در بادیه عشق تو سرگردان شدند تا که یابد بر در کعبه قبولت برّو بـار

آن **کعبه** قبله معاملت است ، واین کعبه قبلهٔ مشاهدت ، آن موجب مکاشفت ، و این مقتضی معاینت ، آن درگاه عزت و عظمت ، و این پیشگاه لطف و مباسطت !

گر نباشد قبلهٔ عـالم مـرا قبلهٔ من کوی معشوقست و بس

در زیارت آن کعبه ازار وردا معلومست ، در زیارت این کعبه ازار تفرید ورداء

آن‌جهانی بهشت و رؤیت . این جهانی‌شهود اسرار است وآن جهانی رؤیت ابصار ، این جهانی توفیق‌خدمت و آن جهانی‌تحقیق وصلت ، این‌جهانی‌اخلاص درطاعت‌وآن جهانی خلاص ازحرقت وفرقت ، این جهانی سنت وجماعت آن جهانی لقا ورؤیت ، این‌جهانی ثبات‌الایمان آن جهانی روح و ریحان ، این جهـانی حلاوت طاعت آن جهـانی لذت مشاهدت ، این جهانی را عمل باید درطاعت آن جهانی را درد باید اندرمعرفت . واز عمل تا درد راه دورست او که بدین بصر ندارد معذورست ، حاصل آن عمل حوروقصور است ، و صاحب این درد در بحر عیان غرقهٔ نورست .

ای راه تـرا دلیـل دردی فـردی تو و آشنات فردی

« وَمِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ رَبَّنَا » الآیة . . . . ـ درین آیت لطیفهٔ است آنکس کـه دنیا خواست از ثواب عقبی لا محاله درماند ، که الله گفت ـ « وَمَا لَهُ فِي الْآخِرَةِ مِنْ خَلَاقٍ » و مصطفی صم گفت ـ « من احبّ دنیاه اضرّ بآخرته و من احب آخرته اضر بدنیاه ، فآثروا مایبقی علی ما یفنی » وآنکس که هم دنیا وهم عقبی خواست رب‌العزة ازوی دریغ نداشت ، و اورا داد آنچه خواست ، ففی‌الخبر ـ « ان‌الله لیستحیی‌من‌العبد ان یرفع‌الیه یدیه فیردّ هماخائبتین » ـ و روی « ان‌الله لیستحیی‌من ذی‌الشیبة اذاکان مسدداً لزوماً للسنة ان یسأله فلا یعطیه » بماند اینجا قومی دیگر که حقیقت رضـا بشناختند ، وبحـکم خدای تن در دادند ، وتقدیروی پسندیدند ، وازثناءالله بازسؤال از وی نپرداختند ، نه تعرض دنیی کردند و نه عقبی خواستند ، رب‌العالمین درحق ایشان میگوید « من شغله ذکری عن مسئلتی اعطیته افضل ما اعطی‌السائلین » .

« وَاذْكُرُوا اللَّهَ فِي أَيَّامٍ مَعْدُودَاتٍ » الآیة . . . ـ ذکر سه قسم است :ذکر عادت و ذکر حسبت و ذکر صحبت . ذکر عـادت بی قیمت است ، از بهر آنك از سر غفلت است ، ذکرحسبت بی‌زینت است که سرانجام‌آن طلب اجرت است ، ذکرصحبت ودیعت است از بهر آنك زبان ذاکر در میان عاریت است . ذکر خائف از بیم قطیعت است ، ذکر راجی براميد یافت طلبت است ، ذکر محب ازرقت حرقت است . خائف

بگوش ترس نداء وعید شنید دردعا آویخت ، راجی بگوش رجا نداء وعد شنید درثنا آویخت ، محب بگوش مهرندا فراتر شنید با بهانه نیامیخت ، عارف را ذکر ازل دررسید از جهد در بخت گریخت .

« وَاذْكُرُوا اللّٰهَ فِي أَيَّامٍ مَعْدُودَاتٍ فَمَنْ تَعَجَّلَ فِي يَوْمَيْنِ » الآیه . . . .

این صفت او را آخر نسك است ، و عاقبت اعمال حج ، وقت است اکنون که سخنی جامع برود مشتمل بر جمله مشاعر و مناسك ، مقرون باشارات و لطائف .

بدان که حرم دواند : حرم ظاهر و حرم باطن ، گردبر گرد **بکه** حرم ظاهرست و گرد دل مؤمنان حرم باطن . در میان حرم ظاهر کعبه است قبلهٔ مؤمنان ، و درمیان حرم باطن کعبه ایست نشانهٔ نظر **رحمن** ، آن مقصد زوار و این محل انوار « فهو علی نور من ربه » ، آن آزادست از دست اشرار و کفار ، و این آزادست از چشم و اندیشهٔ اغیار ، در آن حرم ظاهر اگر لقطهٔ یابند هم بر جای بگذارند تا خداوندش پدید آید ، و بسر آن رسد ، و درین حرم باطن اگر لقطهٔ بود هم گرد آن گشتن روی نیست ، و آن جز سرّالله نیست . خدایرا عزوجل در هر دلی سری است ، و کس را بآن سر راه نیست : میگوید جل جلاله « استودعته قلب من احبت من عبادی » سرّ ما مجوی ! که هر که سرّ ما جوید خویشتن را درغرقاب بلاافکند ، بنده را با سرّ ربوبیت چه کار ! ولم یکن ثم کان بلم یزل ولا یزال چه راه ؟

پیر طریقت گفت : ـ این علم سرحق است ، واین مردان صاحب اسرار ، پاسبانرا بار از ملوك چه کار ؟ در پیش آن کعبهٔ ظاهر بادیهٔ مردم خوار ، و در پیش این کعبه باطن بادیهٔ اندوه و تیمار !

عالمی در بادیه عشق تو سرگردان شدند تا که یابد بر در کعبه قبولت برّو بار

آن **کعبه** قبله معاملت است ، واین کعبه قبلهٔ مشاهدت ، آن موجب مکاشفت ، و این مقتضی معاینت ، آن درگاه عزت و عظمت ، و این پیشگاه لطف و مباسطت !

گر نباشد قبلهٔ عالم مرا قبلهٔ من کوی معشوقست و بس

در زیارت آن کعبه ازار وردا معلومست ، در زیارت این کعبه ازار تفرید ورداء

تجرید است، احرام آن لبیك زبان است، و احرام این بیزاری از هر دو جهانست!

لبیك عاشقان بــه از احرام حاجیان کینست‌سوی کعبه‌وآن‌است‌سوی‌دوست
کعبه کجا برم چــه برم راه بــادیــه کعبه‌است‌کوی‌دلبر وقبله‌است‌روی دوست

جزاءآن حجّ حور وقصور است ونعیم وراحت بهشت، جزاء این حجّ آنست که در قبهٔ غیرت بنشاند بر بساط عز، بر تخت قرب، و تکیه گاه انس، فیکاشفه بصفاته و یشاهده‌بذاته، گه درجلال مکاشفت‌وگه‌درلطف‌مشاهدت، فی‌مقعدصدق عندملیك مقتدر.

النوبة الاولی ـ قوله تعم: « وَ مِنَ النّاسِ » و ازمردمان‌کسست « مَنْ یَشْری نَفْسَهُ » که خویشتن را می خرد و دنیا می فروشد « ابْتِغٰاءَ مَرْضٰاتِ اللّٰهِ » اسلام را و جستن خشنودی خدایرا « وَاللّٰهُ رَؤُفٌ بِالْعِبٰادِ ۲۰۷ » والله سخت مهربان و و بخشاینده است بر رهیکان.

« یٰا اَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا » ـ ای ایشان که بگرویدند و پیغام رسانرا استوار گرفتند « اُدْخُلُوا فِی السِّلْمِ » در صلح شید « كَافَّةً » همگان بیکبار « وَلا تَتَّبِعُوا خُطُوٰاتِ الشَّیْطٰانِ » و بر پی گامهای دیو مروید و خلاف مجوئید « اِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبینٌ ۲۰۸ » که شیطان شمارا دشمنی است آشکارا.

«فَاِنْ زَلَلْتُمْ » ـ و اگر شما را بر جای زلت افتد که پای از جای بشود « مِنْ بَعْدِ مٰا جٰاءَتْكُمُ الْبَیِّنٰاتُ » پس پیغامهای روشن که بشما رسید « فَاعْلَمُوا اَنَّ اللّٰهَ عَزیزٌ حَكیمٌ ۲۰۹ » ـ بدانید که خدای با هر کس تاود وهرچیز داند.

« هَلْ یَنْظُرونَ » چشم نمیدارند این مشرکان که از تصدیق می باز ایستند « اِلّا اَنْ یَأْتِیَهُمُ اللّٰهُ » مگر خدای آید بایشان روز رستخیز « فی ظُلَلٍ مِنَ الْغَمٰامِ» در ظلها ازمیغ، « وَالْمَلٰائِكَةِ » و فریشتگان آیند « وَقُضِیَ الْاَمْرِ » و كاربر گزارند

« وَ إِلَى اللّٰهِ تُرْجَعُ الْأُمورُ ۲۱۰ » وهمه کارها بازگردد باخواست خدای .

« سَلْ بَنِي إِسْرائيلَ » - پرس ازپسران اسرائیل « كَمْ آتَيْناهُمْ » چند دادیم ایشانرا « مِنْ آيَةٍ بَيِّنَةٍ » از نشانهای روشن « وَ مَنْ يُبَدِّلْ نِعْمَةَ اللّٰهِ » و هر که نعمة‌خدای بدل کند و بگرداند « مِنْ بَعْدِ ما جاءَتْهُ » پس آنك بوی آید « فَإِنَّ اللّٰهَ شَديدُ الْعِقابِ ۲۱۱ » سخت عقوبت است سخت‌گیر

« زُيِّنَ لِلَّذينَ كَفَروا » - برآراستند برنا گرویدگان « الْحَيٰوةُ الدُّنْيا » زندگانی این جهان « وَ يَسْخَرونَ مِنَ الَّذينَ آمَنوا » و افسوس میآید ایشانرا و خنده از گرویدگان « وَ الَّذينَ اتَّقَوا » وگرویدگان که باز پرهیزند ازشرك « فَوْقَهُمْ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ » زبر ایشانند و برتر ازیشانند فردا برستخیز ، « وَ اللّٰهُ يَرْزُقُ مَنْ يَشاءُ بِغَيْرِ حِسابٍ ۲۱۲ » و الله روزی میدهد او را که خواهد بی شمار .

النوبة‌الثانية - قوله تع : « وَ مِنَ النّاسِ مَنْ يَشْري نَفْسَهُ » الاية ... - این آیت در شأن **صهیب بن سنان الرومی** آمده است . مردی بود ازجملهٔ صحابه ازعرب **ابن نمر بن قاسط** کنیت وی - **ابو یحیی** - دوپسر بود اورا یکی - **حمزه** نام ، ویکی **یحیی** ، و **مصطفی** او را باین کنیت خواند ، بکودکی در غارت بدست **روم** افتاد ، در میان ایشان بالید ، ویرا بدان **رومی** خواندند . **عمر خطاب** وصیت کرد تا وی بر او نمازکرد **رسول خدا** ویرا دوست داشت وازوی راضی مرد ، آنگه‌که بر **رسول خدا** می آمد بهجرت ، مشرکان ویرا در راه بگرفتند ، قصد کردند که ویرا بکشند یا باز گردانند ، آنچه از مال دنیا با خود داشت فرا ایشان داد ، و آنچه بخانه داشت نشان فرا داد تا بستدند ، وخویشتن را ازیشان بازخرید اسلام را ، وهجرت را بر **رسول خدا** آمد بوی . در خبر آورده‌اند که چون پیش وی آمد **مصطفی** اورا گفت : - « **صهیب** ربح البیع ربح البیع » ، و گفته‌اند که مشرکان او را روزگاری در **مکه** تعذیب کردند ،

گفت ـ « انی شیخ کبیر فهل لکم ان تأخذوا مالی و تذرونی ودینی ، ففعلوا ، ثم خرج الی **المدینة** ، فتلقاه **ابوبکر** و**عمر** فی رجال، فقال له **ابوبکر** ـ ربح بیعك **ابایحیی** وقرأ علیه هذه الآیة . یَشْرِی وَ یَشْتَرِی ویبیع ویبتاع ـ همه یکی است خرید او فروخت را عرب هر چهار گویند . « ابْتِغاءَ مَرْضاتِ اللّٰه » طلباً لمرضاه ، مشرکان **صهیب** را عذاب میکردند تا مرتد شود ، گفت : من پیر مردیم ، اگر من با شما باشم هیچ نفعی بشما عاید نگردد و هیچ مضرتی نرسد ، مرا بگذارید ومالم فرا گیرید ، پس مال ازو بستدند و او مراجعت **بمدینه** کرد

« وَاللّٰهُ رَؤُفٌ بِالْعِبادِ » ـ این عباد جماعتی مسلمانان بودند در **مکه** ، کافران ایشانرا تعذیب میکردند و رنج می‌نمودند ، تا بعضی‌را بکشتند وبعضی‌را باز فروختند **عمار یاسر** بود ومادر وی **سمیه** ، و پدر وی **یاسر** ، و**بلال** و**خباب بن الارت** ، میگویند اول کسی را از مسلمانان که کشتند در اسلام مادر و پدر **عمار یاسر** بودند ، قیل ـ ربطت ام عمار بین بعیرین ثم وجئی قبلها بالرمح ـ **مصطفی** صم بوی بر گذشت و او را بر آن صفت دید ، گفت « صبراً ، **آل یاسر** ، فان موعد کم الجنة » .

وگفته‌اند ، که این آیت درشأن **امیر المؤمنین علی بن ابی طالب**(ع) آمد آنگه که **مصطفی** هجرت کرد ، و **علی** را بر جای خواب خود خوابانید ، و ذلك ان اللّٰه تع اوحی الی **جبرئیل** و **میکائیل** ، انی آخیت بینکما و جعلت عمر احد کما اطول من عمر الآخر ، فایکما یؤثر صاحبه بالحیوة ، فاختار کلاهما الحیوة ، فاوحی اللّٰه الیهما افلا کنتما مثل **علی بن ابی طالب** ، آخیت بینه و بین نبیی **محمد** صم فبات علی فراشه یفدیه بنفسه ، ویؤثره بالحیوة . اهبطا الی الارض فاحفظاه من عدوّه ، فنزلا ، وکان **جبرئیل** عند رأس **علی** ، و **میکائیل** عند رجلیه ، و **جبرئیل** ینادی ـ « بخٍ بخٍ من مثلك **یا بن ابی طالب** ، یباهی اللّٰه عزوجل بك الملائکة . » فانزل اللّٰه عزوجل علی رسوله وهو متوجّه الی **المدینة** فی شأن **علی** : ـ « وَ مِنَ النّاسِ مَنْ یَشْرِی نَفْسَهُ . . . » الآیة .

قوله تع ـ « یا اَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا ادْخُلُوا فِی السِّلْمِ کَافَّةً » الآیة . . . ـ بفتح سین

قراءت **حجازی** و **کسائی** است، وبکسرسین قراءت باقی، اگر بفتح خوانی صلح است و اگر بکسر خوانی اسلام. و معنی هر دو متداخل‌اند که هر کـه در اسلام آمد در صلح مسلمانان آمد، و هر که در صلح مسلمانان آمد در بعضی معانی اسلام و شرایع آن پیوست. گفته‌اند که آیت در شأن مؤمنان اهل کتاب آمد ـ **عبدالله بن سلام** و **ثعلبة بن سلام**، و **ابن یامین** و **اسد** و **اسید ابنی کعب**، و **شعبة بن عمرو**، و **بحیر الراهب** که روز شنبه را بزرگ میداشتند و گوشت و شیرشتر خوردن برخود حرام میشناختند چنانك حکم جاهلیت بود پیش از اسلام، و نیز میگفتند ـ یا **رسول الله تورية** هم کتاب خدا است اگر دستوری باشد تا برخوانیم و بدان قیام کنیم. الله تع بـا ایشان خطاب کرد که « اُدْخُلُوا فِی السِّلْمِ کَافَّةً » جمله بشرایع دین **محمد** درآئید، واحکام اسلام همه درپذیرید، و دین جهودی بیکبارگی دست بدارید. روی **جابر بن عبدالله** انّ **عمر بن الخطاب** اتی **رسول الله** فقال انا نسمع احادیثاً من یهود، فتعجبنا، أفتری ان نکتب بعضها؟ فقال امتهوکون انتم کما تهوّکت الیهود والنصاری؟ لقد جئتکم بها بیضاً نقیةً، ولو کان **موسی** حیّاً ما وسعه الّا اتباعی ـ و گفته‌اند کـه این خطاب جمله مؤمنانست ـ میگوید: بر اسلام پاینده باشید، و حدود سهام آن بجای آریـد. عن **علی** (ع) قال قال **رسول الله** ـ « الاسلام ثمانیة اسهام:ـ الاسلام سهمٌ، والصلواة سهمٌ، والزکوة سهمٌ، وصوم رمضان سهمٌ والحج سهمٌ، والجهاد سهمٌ، والامر بالمعروف سهم والنهی عن المنکر سهمٌ، وقد خاب من لاسهم له» . وقال صلعم ـ « کما لا تحسن الشجرة ولا تصلح الّا بالورق الاخضر، کذلك لا یصلح الاسلام الّا بالکفّ عن محارم الله والاعمال الصالحة »

« وَلَا تَتَّبِعُوا خُطُوَاتِ الشَّيْطَانِ » الآیة . . . ـ بر گامهای شیطان مروید و خلاف مجوئید و ازصلح سرمکشید، و از راه سنت وجماعت بمگردید، وبا امیر خویش و با جماعة خویش خلاف میارید، قال **النبی** صلعم ـ « الجماعة رحمةٌ والفرقة عذابٌ، و ید الله علی الجماعة، فاتبعوا السواد الاعظم فان من شذّ شذّ فی النار. »

« فَإِنْ زَلَلْتُمْ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْكُمُ الْبَيِّنَاتُ » الآیة . . ـ آن قوم را میگوید

که بدین جهودی میل داشتند پس اسلام. میگوید ـ اگر شما از شرایع اسلام بگردید و پای از جادهٔ شرع **محمد** و احکام **قرآن** بر گیرید، وچیزی را از شرایع منسوخ پیش گیرید، و دل فاز آن دهید، از تعظیم روز شنبه وتحریم گوشت شتر بعد از آنك اسلام و **قرآن** بشما آمد، و حلال و حرام بر شما روشن گشت.

« فَاعْلَمُوا اَنَّ‌اللّٰهَ عَزِیزٌ حَکِیمٌ » ـ اگر چنان کنید، پس بدانید که خدای تواناست و دانا و عقوبت کردن را توان دارد، آنچه از آن باز زند بدانش باز زند، و آنچه فرماید بدانش فرماید.

آورده‌اند که **کعب‌الاحبار** درابتداءِ اسلام وی سورةالبقره می آموخت، چون باین آیت رسید، معلم او راگفت: « فاعلموا ان‌اللّٰه غفورٌ رحیم » **کعب** گفت: این نه بر وجه است و قرآن چنین نتواند بود، غفورٌ رحیمٌ » گفتن اینجایگه لایق نیست، پس **بمصحف** بازگشتند در **مصحف** نبشته بودکه « فَاعْلَمُوا اَنَّ‌اللّٰهَ عَزِیزٌ حَکِیمٌ » گفت « اجل هکذاهی » اکنون **قرآن** است براستی، و نظم **قرآن** بدرستی، گفتند از چه بدانستی؟ گفت ـ « علمت ان‌الحکیم لا یتوعد ثم یقول غفورٌ رحیم. »

« هَلْ یَنْظُرُونَ » الآیة... **عکرمه** روایت‌کند از **ابن‌عباس** رض قال ـ « یاتی اللّٰه فی ظلل من‌السحاب، قد قطعت طاقات » وفی روایة عن‌**النبی** صلعم ـ قال من‌الغمام طاقاتٌ یاتی‌اللّٰه عزوجل فیها محفوفة بالملائکة و ذلك قوله ـ الّا ان یأتیهم‌اللّٰه فی ظلل من‌الغمام. ظلل جمع ظلّه، وظلّه سایه‌بان است، وغمام ابری باشد سپید رقیق همانست که در سورةالفرقان گفت: « و یوم تشقّق‌السماءُ بالغمام » ای عن‌الغمام، میگوید آن روز که باز شکافد آسمان از ابر سپید نزول خدایرا عزوجل بمحشر تا داوری کندمیان خلق. و در سورةالمزمل گفت ـ « السماء منفطر به‌ای باللّٰه عزوجل حین ینزل فی ظلل من‌الغمام. »

آنگه گفت ـ « وَالْمَلٰئِکَةِ » یعنی که اللّٰه آید وجوکی فریشتگان با وی.
قال **ابن‌عباس** ـ مع‌الکروبیین، لها قرونٌ، لهم کعوب ککعوب القنا مـا بین اخمص

احدهم و کعبه مسیرة خمسمائـه عام . » مذهب اهل سنت و اصحاب حدیث در چنین اخبار و آیات صفات ، بظاهر برفتن است و باطن تسلیم کردن ، و از تفکر در معانی آن دور بودن ، و تأویل نه نهادن ، که تأویل راه بی راهان است ، و تسلیم شعار اهل سنة و ایمانست . و بر وفق این آیت بروایت **بوهریره مصطفی** صلعم گفت ـ « فبینا نحن وقوفٌ یعنی یوم‌القیمة اذسمعنا حسّاً من‌السماءِ شدیداً ، فهالنا ثم ینزل اهل‌السماءِ الدنیا بمثلی من فی‌الارض من‌الجن والانس ، حتی اذا دنـوا من‌الارض ، اشرقت‌الارض لنورهم ، و اخذوا مصافهم فقلنا لهم ـ فیکم ربنا عزوعلا ؟ قالوا ـ لاوهو آت . ثم ینزل اهل‌السماءالثانیة بمثلی من نزل من‌الملائکة من‌اهل‌السماءِالدنیا وبمثلی من‌فیهامن‌الجن والانس ، حتی اذادنوا من‌الارض اشرقت‌الارض لنورهم و اخذوا مصافهم ، قلنا لهم فیکم ربنا ؟ قالوا لاوهوآت ، ثم ینزلون‌علی قدرذلك من‌التضعیف ، حتی‌ینزل‌الجبّار تبارك‌وتع « فی ظُلَلٍ مِنَ‌الْغَمامِ وَالْمَلائِکَةِ » و یحمل عرشه یومئذٍ ثمانیةٌ ، و هم‌الیوم‌اربعةٌ اقدامهم علی‌تخوم‌الارض‌السفلی والسموات الی‌حجزهم ، والعرش‌علی‌منا کبهم ، لهم‌زجل من‌التسبیح ، یقولون : « سبحان ذی‌العزوالجبروت ، سبحان ذی‌الملك والملکوت ، سبحان‌الذی لا یموت ، سبحان‌الذی‌یمیت‌الخلائق‌ولایموت ، سبوحٌ قدوس، رب‌الملائکة والروح ، سبحان ربنا الا علی‌الذی یمیت‌الخلائق ولا یموت . » فیضع‌الله تبارك و تعالی کرسیه حیث شاء من ارضه ، ثم یهتف بصوته فیقول یا معشرالجن والانس انی قدانصت لکم ، منذ خلقتکم الی یومکم هذا ، اسمع قولکم وابصر اعمالکم ، فانصتوا الی ،فانما هی اعمالکم و صحفکم ، تقرءِ علیکم منذ خلقتکم ، فمن وجد خیراً فلیحمدالله ، و من وجد غیر ذلك فلا یلومنّ الّا نفسه .

« وَ قُضِيَ‌الْأَمْرُ » و پاداش گرویدگان بسپارند ، و درسرای پاداش فرو آرند و پاداش ناگرویدگان بسازند .

« وَ اِلَی‌اللهِ تُرْجَعُ‌الْأُمورُ » وبازگشت هر کارباخواست خداست ،وبازگشت هر چیز با علم وی ، وهر بودنی با حکم وی . « تُرْجَعُ » بضم تـاء قراءة **حجازی** و

بوعمرو و عاصم است، و بفتح تا قراءت باقی، و در معنی متقارب‌اند و متداخل، لان الامور کلها ترجع الی‌الله، اذا رجعهاالله ای‌امرهابالرجوع الیه. بعضی مفسران گفتند در معنی «تُرْجَعُ الْأُمورُ» که این تصرف بندگانست و ملکت ایشان در اموال و اسباب دنیا، و نفاذ فرمان بعضی بر بعضی در قیامت، آن همه باطل گردد، و فرمان و حکم جز خدایرا عزوجل برخلق نبود، چنانك گفت ـ «والامر یومئذ لله» و گفته‌اند امور اینجا ارواح است، که جای دیگر روح را «امر» نام کرد: «قل‌الروح من امر ربی» باز نمود که روحها همه بوی باز گردد، چنانك جای دیگر گفت «الله یتوفی‌ـ الانفس حین موتها» و قال تعم «کما بدأکم تعودون.»

قوله تعم: «سَلْ بَنی‌اِسْرائیلَ» الآیة... ـ بنی‌اسرائیل اینجایگه مؤمنان و گرویدگان اهل توریة اند، و گفته‌اند که جهودان مدینه اند، که میگوید بپرس‌ازیشان یعنی بر سبیل تنبیه و تقریع، که چند دادیم پدران ایشانرا، و گذشتگان ایشانرا، ازین نشانهای روشن، و پیغامهای نیکو، و معجزات پیدا، و کرامتهای آشکارا، چون عصا، و ید بیضا، و شکافتن دریا، و رهانیدن ایشان از کید اعدا، و از آن پس در تیه منّ و سلوی.

«وَ مَنْ یُبَدِّلْ نِعْمَةَ اللّٰهِ» الآیة... ـ و هر که کتاب خدای بگرداند، و در آن تغییر و تبدیل آرد، و آن نعمت که الله تعم بر ایشان ریخت و در کتاب بایشان‌داد در کار محمد و بیان نعت وی بپوشد، و در باطل بکوشد «فَاِنَّ اللّٰهَ شَدیدُ الْعِقابِ» بدرستی‌که خدای سخت عقوبت است، عذاب کند این پوشندهٔ نعمت را، وجدا کننده کلمت را، و گفته‌اند که نعمت ایدر مصطفی است، میگوید ـ هر که این نعمت ـ که محمد است بدل کند، پس از آنك بوی آمد، که استوار باید گرفت تا استوار گیرد و تصدیق بتکذیب بدل کند، خدای او را عقوبت کند و سخت گیرد.

«زُیِّنَ لِلَّذینَ کَفَروا الْحَیوٰةُ الدُّنْیا» الآیة... ـ جای دیگر ازین گشاده تر گفت: «و اذزیّن لهم‌الشیطان اعمالهم» ـ شیطان بر ایشان آراست وبچشم ایشان

نیکو نمود این زندگانی دنیا، که جز بساط لهو و لعب نیست، وجزمتاع الغرور نیست روزی فراروزی بردن بفرهیب و برخورداری اندك، و برآراست بر ایشان کردار بد ایشان، تا برمؤمنان و بردرویشان سخریت وافسوس میدارند، و می‌خندند. کافران **قریش** بودند که بردرویشان صحابه چون **بلال**، و **سلمان**، و **ابوالدرداء**، و**عبدالله مسعود**، و **عمار یاسر**، و **خباب**، و **صهیب** و **ابن‌ام‌مکتوم** می‌خندیدند، وبرطریق سخرّیت میگفتند یکدیگر را: ـ که درنگرید در کارمحمد! که میگوید بااین‌درویشان و گدایان که من کارجهان راست کنم، و عرب را برشکنم، و قاعدهٔ دین نونهم! آنگه گفتند ـ اگر دین وی حق بودی سادات و اشراف **قریش** و برادران پس رو بودی، نه این گدایان و بی کسان!

الله تعم گفت « وَالَّذِينَ اتَّقَوْا فَوْقَهُمْ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ »الآیة ... ـ فردا این گدایان و بی کسان بالای ایشان باشند، اینان در فردوس برین و درجهٔ علیا، و ایشان در قعر جهنم در درکهٔ سفلی. روی **علی** علیه‌السلام قال قال **رسول‌الله** صلعم: « من استذل مؤمناً او مؤمنةً او حقّره لفقره، و قلة ذات یده، شهره الله تعم یوم‌القیمة ثم یفضحه، و من بهت مؤمناً او مؤمنةً او قال فیه ما لیس فیه، اقامه الله علی نارمن نار جهنم، حتی یخرج مما قاله فیه، و ان‌المؤمن اعظم عندالله عزوجل، و اکرم علیه من ملكٍ مقرب. و لیس شیئٌ احبّ الی‌الله عزوجل‌من مؤمن تائبٍ اومؤمنةٍ تائبةٍ. وانّ‌المؤمن یعرف فی السماءِ کما یعرف الرجل اهله و ولده ». و قال **ابوبکرالصدیق**: ـ « لاتحقرنّ احداً من‌المسلمین فان صغیرالمسلمین عندالله کبیرٌ ». و قال **یحیی بن معاذ** ـ بئس‌القوم قومٌ ان‌استغنی بینهم‌المومن حسدوه و ان افتقر بینهم استذّلوه.

ثم قال « وَاللّٰهُ يَرْزُقُ مَنْ يَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ » خدای اورا که خواهد روزی میدهد بی اندازه، یعنی بی تبعه در دنیا، و بی شمار و واخواست در عقبی، وگفته اند که معنی این آنست که ـ روزی دهد چنانك خود خواهد، بی آنك کسی بروی‌اعتراضی کند، یا شمار کند که این را چند دادی؟ و او را چون دادی؟ از آنك بی شریك و

بی منازع است، و بی‌نظیر و بی‌قسیم و بی‌معانداست، سدیگر معنی آنست که روزی دهد بی شمار، که نه خزینهٔ وی می برسد تا بشمار دهد، یا از اجحاف می ترسد تا باندازه دهد، و این کسی را باشد که امروز در سرای خدمت و طاعت حساب از میان بر گیرد، و چندانك تواند و طاقت دارد عبادت کند، و چشم از آن بیفکند، و برحق نشمرد، تا فردا در سرای جزا و نعمت، در ثواب دادن حساب از میان بر گیرد، و بی‌شمار نعیم خلد بر وی ریزد.

النوبة الثالثة ــ قوله تع: « وَمِنَ النّاسِ مَنْ یَشْرِی نَفْسَهُ » آلایة... آنجا که عنایت است پیروزی‌را چه نهایت است، فضل خدا نهانی نیست، وبر فعل وی‌چون وچرائی نیست ومعرفت وی‌جزعطائی نیست، **بوجهل** قرشی و **بوطالب** هاشمی در آتش‌قطیعت سوختند، وذرهٔ معرفت از یشان دریغ‌داشتند، وطلیعت آن دولت باستقبال **صهیب** و**بلال** به **روم** و **حبشه** فرستادند، و**قرآن** مجید جلوه‌گاه ایشان کردند که « وَمِنَ النّاسِ مَن یَشرِی نَفْسَهُ ابْتِغاءَ مَرْضاتِ اللهِ ». دوقوم‌را دوآیت بهم‌یاد کردند، یکی‌را سوختهٔ آتش قطیعت کرد، یکی‌را افروخته شمع محبت: ـ آن یکی‌را گفت: « وَمِنَ النّاسِ مَنْ یُعْجِبُکَ قَوْلُهُ » این یکی‌را گفت « وَ مِنَ النّاسِ مَنْ یَشْرِی نَفْسَهُ »، سرانجام یکی‌را گفت « وَلَبِئْسَ الْمِهادُ » بد جایگاهی که جایگاه ایشانست، عذاب آتش وفرقت جاودان! و نواخت این یکی را گفت ــ « وَ اللهُ رَؤُفٌ بِالْعِبادِ » مهربانست‌بربندگان، خدای جهان وجهانیان. آری بادولت بازی نیست! ونواخت الهی مجازی نیست! و ازرأفت و رحمت احدیت برایشان آنست که غیرت عزت ایشانرا متواری دارد، در حفظ خویش بداشت وبنعت محبت درخلوت « وَ هُوَ مَعَکُم » به پرورد، وقدرشریعت **مصطفی** ایشان دانستند، و حق سنت ایشان گزاردند، و نسبت **آدم** در عالم حقائق بایشان زنده شد،

و منهج صدق به ثبات قدم ایشان معمور گشت، دلها بذکر سیر ایشان شاد و خرم، و روی زمین بچراغ علم ایشان روشن: «اصحابی کالنجوم بایّهم اقتدیتم اهتدیتم».

روزی **مصطفی** ازحجره مبارك خویش بیرون آمد، برجماعتی ازیشان گذر کرد، جوان مردانی را دید همه صدف اسرار ربوبیّت، همه مقبول شواهد الهیت، همه انصار نبوت و رسالت. هریکی را سوزی ونیازی! هریکی را دردی و گدازی! هریکی کان حسرت شده، واندوه دین بجان ودل باز گرفته، وبادرویشی وبینوائی درساخته، بظاهر شوریده و بباطن آسوده! قلادهٔ معیشت و نعمت از هم بگسسته! و راز ولی نعمت بدل ایشان پیوسته!

ازین مشتی ریاست جوی رعنا هیچ نگشاید

مسلمانی ز **سلمان** جوی ودرد دین ز **بودردا**

مصطفی چون حال ایشان چنان دید، وآن نیاز و گداز وآن راز و ناز ایشان دید، گفت: «ابشروا یااصحاب الصفّة! فمن بقی منکم علی النعت الذی انتم علیه‌الیوم، راضیاً بما فیه، فانه من رفقائی یوم‌القیمة».

قوله تع: «هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا أَنْ يَأْتِيَهُمُ اللّٰهُ» ـ این آیت جای ناز عارفانست، و چراغ دل موحدانست و روشنائی چشم سُنیّان است، و خس در دیدهٔ مبتدعانست. سنّتی را که راه می‌جوید راه است، ویرا می‌راند، بزمام‌حق، درراه صدق، درسنن صواب، برچراغ هدی، وبدرقهٔ **مصطفی**، روی بنجات نهاده، وادی بوادی منزل بمنزل، تا فرود آرد او را در مقعد صدقٍ عند ملیكٍ مقتدر. و مبتدع که راه تسلیم گم کرد، و در وهدهٔ تأویل افتاد، ویرا با این آیت آشنائی نه، که در دل وی ازسنّت هیچ روشنائی نه! «ولایزیدالظالمین‌الاخساراً». خبر ندارد آن مسکین که تأویل می نهد و ازتسلیم می گریزد، که درك تسلیم را ضامن خدا است، ودرك تأویل را ضامن رأی هرچه ازتأویل آید برماست، هرچه ازتسلیم آید برخداست، تسلیم راهیست آسان، به بهشت نزدیك، منازل آن آبادان، تأویل راهیست دشوار، بضلالت نزدیك، منازل آن ویران، تأویل برپی رائی رفتن‌است: وبرپی رای رفتن شوم‌تر ازآنك برپی شك رفتن، تسلیم از پی رسول رفتن است وسنت اورا نگاه داشتن، و او را در آن استوار

یکی از بزرگان طریقت گفت : این رزق بی حساب نـه رزق اشباح است ، و حظوظ نفس ، که هرچند بسیار بود آخر سر بغایتی باز نهد ، و حصر پذیرد ، بل که آن رزق ارواح است ، و غذاء اسرار ، که مؤمنانرا بر دوام است ، و با درار ایشانرا روانست ، و آن دو چیز است : استغراق دل از ذکر حق ، و امتلاء سرّ از نظر حق ـ و ذلك فی حقّهم دائمٌ غیر منقطع و منه قول بعضهم : « لو حجبت عنه ساعةً لمتّ » .

« النوبة الاولى ـ قوله تعـ « کانَ النّاسُ أُمَّةً واحِدَةً » ـ مردمان همه یك گروه بودند بر یك ملت « فَبَعَثَ اللهُ النَّبِیّینَ » فرستاد خدای پیغامبران را « مُبَشِّرینَ » مؤمنانرا بشارت دهندگان « وَمُنْذِرینَ » و کافرانرا بیم کنندگان ، « وَ أَنْزَلَ مَعَهُمُ الْکِتابَ » وبا ایشان نامه فرستاد « بِالْحَقِّ » براستی و درستی و پاکی « لِیَحْکُمَ بَیْنَ النّاسِ » تا حکم کند خدای بکتاب و رسول میان خلق « فِیمَا اخْتَلَفُوا فیهِ » در آنچه ایشان بخلاف افتادند درآن « وَ مَا اخْتَلَفَ فیهِ » و در خلاف نیفتادند ودو گروه نگشتند در آن کتاب « إِلاَّ الَّذینَ اُوتُوهُ » مگر هم ایشان که کتاب دادند ایشانرا « مِنْ بَعْدِ ما جاءَتْهُمُ الْبَیِّناتُ » پس از آنك پیغامهای درست نیکوی پاك بایشان آمد « بَغْیاً بَیْنَهُمْ » بحسد که در میان ایشان پدید آمد « فَهَدَی اللهُ » تا خدای راه نمود « اَلَّذینَ آمَنُوا » ایشانرا که درعلم وی اهل ایمان بودند « لِمَا اخْتَلَفُوا فیهِ » تا بگرویدند بآنچ دیگران مختلف و دو گروه بودند درآن « مِنَ الْحَقِّ » از پیغام راست و دین پاك « بِاِذْنِهِ » بتوفیق و خواست وی « وَاللهُ یَهْدی مَنْ یَشاءُ » و خدای راه نماید آنرا که خواهد « اِلی صِراطٍ مُسْتَقیمٍ ۲۱۳ » براه راست درست .

« أَمْ حَسِبْتُمْ أَنْ تَدْخُلُوا الْجَنَّةَ » ـ می پندارید که در بهشت روید « وَ لَمّا یَأْتِکُمْ » و آن نیز نیامد و نرسید بشما « مَثَلُ الَّذینَ خَلَوْا مِنْ قَبْلِکُمْ » صفت

آنچه گذشتند پیش از شما « مَسَّتْهُمُ الْبَأْسَاءُ » بایشان رسید بیم‌ناکیها و زورها « وَالضَّرَّاءُ » و تنگیها و نیازها « وَزُلْزِلُوا » و ایشانرا از جای بجنبانیدند ببلاها « حَتّٰى يَقُولَ الرَّسُولُ » تا آنکه که رسول ایشان گفت « وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ » و ایشان که گرویدگان بودند با وی « مَتٰى نَصْرُ اللّٰهِ » این یاری که از الله وعده است هنگام آن کی ؟ « أَلَا » آگاه‌بید « إِنَّ نَصْرَ اللّٰهِ قَرِيبٌ ۲۱٤ » که هنگام یاری دادن خدای نزدیك است .

النوبة الثانیة ـ قوله تعـ : ـ « كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً » الآية . . . ـ ای علی ملة واحدة . ـ خلافست میان علما که این ملت کفر است یا ملة اسلام ، قومی گفتند ملت کفر است ، میگوید مردمان همه بر ملت کفر بودند ، یعنی در سه روزگار ـ در آن زمان که **نوح** علیه‌السلام پیغام آورد بخلق ، و در آن زمان که **ابراهیم** ع پیغام آورد ، ودر آن زمان که **محمد مصطفی** صلعم پیغام آورد ، مردمان همه درین سه وقت یك گروه بودند بر یك کیش ، در هر کنجی صنمی ، درهر سینه از کفر وشرك رقمی ، در هر میان زناری ، در هر خانه بیت‌الناری ، هر چند در انواع کفر مختلف بودند اما در جنس یکی بودند ـ فالکفر کلّه ملةٌ واحدةٌ . امابقول ایشان که گفتند ملت اسلام است ، معنی آنست که مردمان همه برملت اسلام بودند ، یعنی ازعهد **آدم** تامبعث **نوح** ، و میان ایشان ده قرن بودند ، همه بر ملت اسلام ودین حق و کیش پاك پس در روزگار **نوح** مختلف شدند ، و روزگار عمر **نوح** بقول **عکرمة** هزاروهفصد سال بود ، از آن جمله هزارکم پنجاه سال مدت بلاغ و دعوت بود . « روی فی الخبر انه کانوا یضربونه کل یوم عشر مرات حتی یغشی علیه » **کلبی** گفت : ـ « كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً » اهل سفینهٔ **نوح** بودند یك گروه راست برملت اسلام ودین حنیفی ، پس مختلف شدند بعد ازوفات **نوح** ، والله تعـ بایشان پیغامبران فرستاد . **ابی کعب** گفت « كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً » ـ یعنی روزمیثاق که رب‌العالمین فرزندان **آدم** را همه ازپشت **آدم** بیرون

کرد ، و همه را فا **آدم** نمود ، و نام هر یکی **آدم** را بگفت که چیست ، وعمر هر یکی چند است ، آنگه با ایشان عهد بست و پیمان بستد از ایشان برخدای خویش ، و بندگی ایشان ، و همه را بر یکدیگر گواه کرد ، آن روز مردم همه بر یك ملت بودند و بر یك فطرت ، پس بعد از **آدم** در اختلاف افتادند ـ « فَبَعَثَ اللّٰهُ النَّبِيِّينَ مُبَشِّرِينَ وَ مُنْذِرِينَ » والله بایشان پیغامبران و کتاب فرستاد ، وپیغامبران خدای ـ چه از آدمیان و چه از فریشتگان ـ صد هزار و بیست وچهار هزارند . سیصدوسیزده از یشان مرسل . و در **قرآن** از یشان بیست و هشت نام بردهاند ، وزین پیغامبران کس بود که صوتی شنید بآن پیغامبر گشت ، و کس بود کـه خوابی دید بآن خواب پیغامبر گشت ، و خواب پیغامبران وحی باشد ، وکس بود ازیشان که دردل وی افکندند که پیغامبر است . علی الجمله چنانك امروز بر بسیط زمین اولیااند در آن عهد پیشین انبیا بودند ، اما پیغامبران مرسل فریشته را بعیان دیدند بصورت مرد ، و با ایشان سخن گفت ، وفی ذلك ما روی عن **النبی** صلعم قال ـ « من الانبیاء من یسمع الصوت فیکون بذالك نبیاً ، وکان منهم من ینفث فی اذنه وقلبه فیکون بذالك نبیا ، وان **جبریل** ع یأتینی فیکلّمنی کما یکلم احدکم صاحبه » و بر هر مسلمان واجب است که جملهٔ پیغامبرانرا دوست دارد ، و بهمه ایمان آرد ، و جدا نکند میان یکی ازیشان با دیگران در تصدیق ، و همه را درود فرستد . قال **النبی** صلعم ـ « صلّوا علی انبیاءالله و رسله ، فان الله بعثهم کما بعثنی . »

« وَ أَنْزَلَ مَعَهُمُ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ » ای بالعدل والصدق « لِيَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ » حاکم اینجا خداست : جل جلاله ، که احکم الحاکمین بحقیقت اوست ورسول که فرستادهٔ اوست ، وکتاب که نامهٔ اوست . و چون بکتاب حکم کنند روا باشد ، که بر سبیل توسع کتاب را حاکم گویند ، نظیره قوله « هذا کتابنا ینطق علیکم بالحق » .

ثم قال : ـ « فِيمَا اخْتَلَفُوا فِيهِ وَمَا اخْتَلَفَ فِيهِ » این‌ها با کتاب شود ، « إِلَّا الَّذِينَ أُوتُوهُ » ـ جهودان و ترسایانند ، که کتاب بایشان دادند و در آن مختلف و دو گروه شدند . واین اختلاف ایشان بردووجه بود : یکی آنك ببعضی کتاب مؤمن و ببعضی

کافر می شدند ، چنانك الله گفت : « ویقولون نؤمن ببعض ونکفر ببعض ». وجه دیگر آنست که ـ در کتاب تحریف و تبدیل آوردند ، و صفت و نعت **محمد** بگردانیدند ، چنانك گفت ـ « یُحَرِّفُونَ الْكَلِمَ عَنْ مَوَاضِعِه » یاخود بر گرفتند وپنهان داشتند چنانك الله گفت : ـ « إِنَّ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ مَا أَنْزَلَ اللهُ مِنَ الْكِتَابِ » **کعب احبار** گفت : ـ از راهبی پرسیدم که آن آیتها کـه جهودان در **توریة** بپوشیدند کدامند ؟ گفت:ـ « شهدالله انه لااله الاهو » الآیة « ومن یبتغ غیرالاسلام دیناً » الآیة و « الیوم اکملت لکم دینکم » الی قوله «الاسلام دیناً» الایة « وما **محمد** الا رسول» و« مبشراً برسول یأتی من بعد اسمه **احمد** » الایه « هوالذی ارسل رسوله بالهدی » الایه « وما کان **محمداً** أبا احد من رجالکم » .

« بَغْياً بَيْنَهُم . . . » ـ وآن اختلاف ایشان وکتمان ایشان جز حسد را نبود ، که در **توریت** دانسته بودند که نبوت **محمد** حق است وراست ، چون اورا ازعرب یافتند حسد آمد ایشانرا ، و بحسد در کار وی مختلف شدند ، پس هر کس کـه الله تع بفضل خود او را هدایت داد ، ودر علم وی ازمؤمنان بود حقیقت این اختلاف بشناخت ، وبتوفیق وارادت حق بدین حق راه یافت ، و بر سنن صواب راه برد .

اینست که رب العالمین گفت ـ « فَهَدَى اللهُ الَّذِينَ آمَنُوا » الی آخر الآیة ـ **ابن زید** در تفسیر این آیت گفت : ـ اختلفوا فی الصلوة ، فمنهم من یصلّی الی المشرق و منهم من یصلی الی المغرب ، و منهم من یصلی الی **بیت المقدس** ، فهدانا الله للکعبة . واختلفوا فی الصیام : فمنهم من یصوم بعض یوم ومنهم من یصوم باللیل ، فهدانا الله فیه الی الحق وهو شهر رمضان . واختلفو فی الجمعة : فاخذت الیهود السبت والنصاری الاحد ، فهدانا الله للجمعة. واختلفوا فی **ابراهیم**: فقالت الیهود کان یهودیاً ، وقالت النصاری کان نصرانیاً

« فَهَدَانَا اللهُ فِيهِ إِلَى الْحَقِّ بِإِذْنِهِ » الاذن الامر ، والعلم ، والارادة جمیعا .

« وَاللهُ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ »

« اَمْ حَسِبْتُمْ اَنْ تَدْخُلُوا الْجَنَّةَ » الآیة . . ـ قال **عطاء** ـ لمّا دخل **رسول الله** و اصحابه **المدینة** اشتدّ الضرّ علیهم ، لانهم خرجوا بلامالٍ و ترکوا اموالهم و دیارهم فی ایدی المشرکین ، فانزل الله تطییباً لقلوبهم ـ « اَمْ حَسِبْتُمْ اَنْ تَدْخُلُوا الْجَنَّةَ » المیم صلة ، معناه أظننتم یا معشر المؤمنین ان تدخلوا الجنة من غیر بلاءٍ ولامکروهٍ ؟ ـ میگوید شما که مؤمنانید می پندارید که بی رنجی و بلائی که بشما رسد در بهشت شدید؟ جای دیگر گفت ـ « أیطمع کل امرئٍ منهم ان یدخل جنة نعیم ؟ کلا ! » هر کس پندارد و طمع دارد که در بهشت شود رنج نا برده و بار بلا نا کشیده کلا ! نه چنانست که می پندارند و طمع دارند ، همانست که در خبر می آید « الاحمق من اتبع نفسه هواها و تمنی علی الله »

« وَ لَمَّا یَأْتِکُمْ مَثَلُ الَّذِینَ خَلَوْا مِنْ قَبْلِکُمْ » الآیة . . ـ مضوا من قبلکم . ای و لم یصبکم مثل الذی اصابهم ، فتصبروا کما صبروا ، میگوید ـ پندارید که در بهشت شوید و هنوز بشما نرسید آنچه بگروه پیشینیان رسید ، و در صبر بر بلاها رنجها نه کشیدید چنانک ایشان کشیدند . وانگه تفسیر کرد ـ که ایشانرا چه رسید .

« مَسَّتْهُمُ الْبَأْسَاءُ » ـ بایشان رسید درویشی و ناکامی و سختی « وَالضَّرَّاءُ » و بیماری و شکستگی اندام و گرسنگی ـ گفته‌اند ـ که بأساء ـ رنج تن بود ، وضراء زیان مال ، **وهب منبه** گفت : ـ وجدوا فیما بین **مکة و الطائف** سبعین نبیاً میتین ، کان سبب موتهم الجوع والقمّل . **مصطفی** صم گفت ـ حکایت از کردگار قدیم جل جلاله : ـ « أیفرح عبدی اذا بسطت له رزقی ؟ وصببت علیه الدنیا صباً ؟ أما یعلم عبدی ان ذلك له منّی قطعاً و بعداً ؟ أیحزن عبدی اذا منعت عنه الدنیا و رزقته قوت الوقت ؟ اما یعلم عبدی ان ذلك له قرباً و وصلاً ؟ و ذلك من غیرتی علی عبدی . » **خواص** گفته که ـ این بلا و بی کامی و درویشی و بی نوائی در دنیا لبسه مؤمنان است ، و حیلت پیغامبران ، و زینت عارفان ، و رأس المال صدّیقان ، **فرعونی** که مطرود مملکت بود او را چهار صد سال عمر بود ، که هرگز او را تبی نگرفت ، و رنجی نرسید و بی کامی ندید ، و در آن تمرد و طغیان خود میگفت ـ « انا ربکم الاعلی ما علمت لکم من الهٍ غیری » ـ حال آن دشمن چنین

بود ، وحال **مصطفی** برخلاف این بود ! **عایشه صدیقه** میگوید ـ هرگزروزی فراشب نشدی که **مصطفی** راازکافران جفائی نرسیدی ! یا اورا تبی نگرفتی یا به نوعی رنجی در او نگرفتی ، گفتند یا **رسول‌الله** این همه رنج و بلا از کجا روی بتو نهاده است ؟ گفت نمیدانید که این رنج و بلا باندازۀ ایمان بود ، هر کرا ایمان تمامتر ، بلاءِ وی بیشتر ، چون ایمان ما بر ایمان عالمیان بیفزود ، لاجرم بلاءِ ما نیز بر بلاءِ عالمیان بیفزود . وروی فی بعض‌الاخبار ـ « ان‌الله‌عزوجل لیبتلی‌المؤمن بالفقر شوقاً الی دعائه

« وَ زُلْزِلُوا حَتّٰی یَقُولَ الرَّسُول »ـ برفع لام قراءِة **مدنی** است ، و برین‌وجه مستقبل‌بمعنی ماضی بود ـ ای حتی قال‌**الرسول** ـ میگوید ، ایشانرا ازجای بجنبانیدند از پس مصیبتها که بایشان رسید ، و بلاها که بر ایشان ریختند ، تا آنگه که **رسول** ایشان گفت و مؤمنان که باوی بودند « متی نصرالله » این فتح مارا کی برآید ؟والله ما را بر دشمن کی نصرت دهد ؟ وگزند ازما کی بازبرد ؟ رب‌العالمین گفت « أَلَا إِنَّ نَصْرَ اللّٰهِ قَرِيبٌ » جواب دادیم آن گروه را در عهد خویش همان جواب که می دهم شما را ای مهاجر وانصار ویاران‌رسول‌من ، آگاهبیدکه‌هنگام‌یاری دادن‌الله‌نزدیك‌است .

« عسی‌الکرب‌الذی امسیت فیه یکون وراءه فرجٌ قریبٌ »

این‌آیت درشأن فقراءِ مهاجرین‌آمد ، آن‌درویشان وشکستگان و اندوهگنان که روی‌ایشان ازهیبت خدای برسوخته ، وزتعظیم دین‌اسلام خویشتن‌را دربوتۀریاضت فروگداخته ، بترك خان و مان و دیار وطن بگفته ، برناکامیها و دشواریهاصبر کرده ، و طلب رضاءِ خدا و صحبت رسول وی بر همه اختیار کرده ، چون رنج ایشان بغایت رسید ، و جان بچنبر گردن رسید ، و منافقان از پس وقعۀ **احد** زبان طعن دراز کرده که « الی‌متی تقتلون انفسکم ؟ » رب‌العالمین تسکین دل ایشانرا این آیت فرستاد . وروی **مصعب‌بن سعدعن‌ابیه** : قال ـ قلت یا **رسول‌الله** ای‌النّاس اشد بلاءً ؟ قال‌الانبیاءِ ثم‌الامثل فالامثل ، حتی یبتلی‌الرجل علی قدر دینه ، فان کان صلب‌الدین اشتد بلاؤه ، و ان کان فی دینه‌رقة ابتلی علی قدرذلك ، فما یبرح‌البلایا بالعبدحتی یمشی‌علی‌الارض و ما علیه خطیئة . » و عن **خباب‌بن‌الارث** قال ـ شکوناالی **رسول‌الله** صلعم‌وهویتوسد

بردة له فی ظلّ **الکعبة**، فقلنا ـ ألا تدعوالله؟ ألا تستنصرالله لنا؟ فجلس یحمارّ لونه او وجهه، فقال لنا لقد کان من قبلکم یؤخذالرجل فیحفر له فی‌الارض، ثم یجاء بالمنشار فیجعل فوق رأسه ثم یجعل بفرقین، ما یصرفه عن دینه، او یمشط بامشاط‌الحدید مادون عظمه من لحم و عصب، ما یصرفه عن دینه، و لینصرالله هـذاالامر حتی یصیرالراکب منکم من **صنعاء** الی **حضر موت**، لایخشی الاالله عزوجل، والذئب علی غنمه لکنکم تستعجلون. » وعن **عبدالرحمن بن زید** ـ قال: کان و زیر **لعیسی** ع رکب یوماً فاخذه السبع، فاکله قال **عیسی** ـ یا رب وزیری فی دینك وعونی علی **بنی اسرائیل**، وخلیفتی فیهم، سلّطت علیه کلبك فاکله قال ـ نعم کانت له عندی منزلة رفیعة لم‌اجدعمله بلغها فابتلیته بذالك لا بلّغه تلك‌المنزله.

النوبة الثالثة ـ قوله تع: « کَانَ النَّاسُ اُمَّةً واحِدَةً » الآیـة. . . . ـ از روی اشارت بر ذوق جوانمردان طریقت این آیت رمزی دیگر دارد، ومعنی دیگر، میگوید پادشاه عالم دارندهٔ جهان، و دانای نهان، اول که خلق را بیافرید در غشاوه ستر خلقیت آفرید، ابتدا که نهاد چنین نهاد، ظلمات صفات خلقیت محفوف گشت، برین خلقت همه درپردهٔ عما یك گروه بودند، همه درظلمت غیبت مجتمع، همه در اسر نهاد خود مانده، این چنان است که آن جوانمرد گفت:

در خرابات نهاد خود برآسوده‌ست خلق،

غمزه برهم زن یکی تا خلق رابرهم‌زنی!

پس بریدی از آن عالم بی نهایت بمختصری ایشان آمد، **مصطفی** صم از آن برید این خبر داد که ـ « خلق‌الله‌الخلق فی ظلمة فألقی علیهم من نوره، فمن اصابه من ذالك‌النوراهتدی، و من اخطاه ضلّ » چون این رسول از بی نهایتی بمختصری ایشان رو نهاد، همه درآگاهی آمدند، اسیر ارادت، مقهورمشیت، جریح حکمت، گوش بر جدّ و بخت خویش نهاده: که تا چون آید؟ و بریشان چـه حکم راند؟ آنگه دست تقدیر ایشانرا بدو صنف کرد: ـ نیك بختان وبد بختان، نیك بختانرا گفت ـ « هولاءِ للجنة و لاابالی! » وبد بختانرا گفت: « هؤلاءِللنارولاابالی » یعنی ازملامت‌کنندگان

باك نيست ، ورسد مارا هرچه كنيم ! ودرآن پشيمانی نيست ! لختی اهل سعادت بی‌هيچ موافقت ، لختی اهل شقاوت بی هيچ مخالفت . هؤلاءِ للجنة ولا ابالی بجفائهم ! و هؤلاءِ للنار و لاابالی بوفائهم ! نه باين وفا ما را سودست ! نه بآن جفا ما را زيان ، هر كه ايمان آورد خود را سود كرد من همانم كه بودم ، بی نظير و بی نياز ! هر كه كفر آورد خود را زيان كرد ، من همانم كه بودم بی شريك وبی انباز ! « ياعبادی ! ، لوانّ اولكم و آخركم ، و انسكم و جنّكم ، و حيّكم و ميتكم ، كانوا علی‌اتقی قلب رجل منكم‌لم يزد ذلك فی ملكی شيئاً ، يا عبادی ! لوانّ اولكم وآخركم وانسكم و جنّكم وحيكم و ميتكم كانوا علی افجر قلب رجل‌منكم لم ينقص‌ذلك من ملكی شيئاً . » وازلطيفها كه باين آيت تعلق دارد : يكی آنست كه مثل خلق عالم كه درنهاد **آدم** مجتمع‌بودند كافر ومؤمن وصديق وزنديق ، همچون مثل بازرگانی‌است كه مشك دارد ، وآن‌مشك كه دارد از بيم راه زن در ميان انجدان تعبيه كند ، مشك بوی انجدان بخود كشد ، و انجدان نيزبوی مشك بخود كشد ، چون بازرگان بمقصد رسد وايمن شود بساطی فرو كند ، مشك و انجدان برآن نهد باد برآن جهد، هردو به بوی اصلی خويش بازشوند و عاريتی دست بدارند . همچنين در نهاد آدم ، رايحهٔ مؤمن به كافر رسيد ، و رايحهٔ كافر بمؤمن رسيد . و آن حسنات كه در دنيا از كافر در وجود آيد همه از آن رائحه مؤمن است كه بوی‌رسيد، وآن سيئات ومعاصی كه دردنيا ازمؤمن بيايد، آن از رائحه كفر كافر است ، فردا در قيامت بساط عدل بگسترانند ، و بـاد عنايت فرو گشايند ، حسنات كافر بامؤمن شود و سيئات مؤمن باكافرشود ، حكم اولی وقضاء ازلی دررسد، عاريت واستانند ، اصل فااصل دهد ، پاك با پاك شود ، وخبيث با خبيث ، ليميزاللّٰه‌الخبيث من‌الطيب !

« أَمْ حَسِبْتُمْ اَنْ تَدْخُلُوا الْجَنَّةَ » الآية . . . ــ اين چنانست كه گويند : ــ

نتوان گفتن حديث خوبان آسان   آسان آسان حديث ايشان نتوان

من احتشم ركوب‌الاهوال نفی عن درك‌الآمال ! خبرنداری‌كه پيوستن درگسستن است ، و زندگانی در مردن ، و مرادها در بی مرادی ! پروانهٔ شمع را وصال در وقت سوختن است و شمع را زندگی در سر بريدن است !

درد دین خود بوالعجب دردیست کاندر وی چو شمع

چون شوی بیمار بهتر گردی از گردن زدن

خوش باغی و راغی است فردوس برین ، لکن راه آن دشخوار است و گلبنی پر خارست. **مصطفی** صلعم گفت : ـ حفت الجنة بالمکاره ـ تاهر ناکسی و نااهلی دعوی آشنائی نکند. « هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون » مثال این قاعده دریای است که آن دریا مقرّ جواهر گرانمایه ، و درّ شب افروز ساختند. و آنگه نهنگان و ماهیان عظیم حجاب آن جواهر ودر ساختند. دو تن برخیزند که عشق آن درایشانرا در میدان طلب کشد. بکنارهٔ آن دریا شوند صعوبت آن بینند ، واز فرات آن نهنگان هراس در ایشان پدید آید. از آن دو مرد یکی چون آن اهوال واحوال با صعوبت بیند بترسد ، واز آن طلب قدم باز نهد واز گفتار خویش تبرّا کند. این یکی صاحب آرزوی بود ، در صفت رجولیت تمام نبود. پنداشت که این کار بآرزوی مجرد می بر آید ، وبی رنج بسر گنج می رسد و عزت شرع اورا جواب میدهد که ـ لیس الدین بالتمنی ولا بالتحلی.

با مات همی نهفته رازی باید وزمات همی بخود نیازی باید

الحق تو نکو مرغی ای زاغ سیاه کت جفت همی سپید بازی باید !

و آن دیگر مرد ، که خداوند ارادت بود عشق جمال آن گوهر شب افروز دیدهٔ عقل وی از اهوال آن دریا بر دو زد ، تا از آن معانی هیچ بخود راه ندهد ، و آن جمال هر ساعتی وهر لحظتی بروی جلوه میکند ، تا وی شیفته تر وعاشق تر میشود ! سر نگون بدریا شود ! اگر سعادت مساعدت نماید و توفیق رفیق بود دّر شب افروز در قبض طلب وی آید ، واگر بعکس این بود جانش نهنگان بغارت برند ، ونامش در جریدهٔ لاابالی ثبت دارند و زبان حال گوید :

چون من دوهزار عاشق اندر ماهی می کشته شوند و بر نیاید آهی !

النوبة الاولی ـ قوله تعم : « یَسْئَلُونَكَ » ـ ترا می پرسند « مٰاذٰا یُنْفِقُونَ » که چه هزینه کنند « قُلْ » بگوی « مٰا اَنْفَقْتُمْ مِنْ خَیْرٍ » هرچه نفقه کنید از مال « فَلِلْوٰالِدَیْنِ » بر پدر و مادر کنید « وَالْاَقْرَبِینَ » وبر خویشاوندان « وَالْیَتٰامیٰ »

ونا رسیدان پدر مردگان «وَالْمَسَاكِينَ» و درویشان «وَابْنَ السَّبِيلِ» و راه‌گذریان و مهمانان، «وَمَا تَفْعَلُوا مِنْ خَيْرٍ» و هرچه نفقه کنید از مال «فَإِنَّ اللَّهَ بِهِ عَلِيمٌ ۲۱۵» خدای بآن دانا است.

«كُتِبَ عَلَيْكُمْ» ـ واجب نبشته آمد برشما «الْقِتَالُ» کشتن کردن با دشمنان دین «وَهُوَ كُرْهٌ لَكُمْ» و شما را آن دشوار آمد «وَعَسَى أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ» و مگر که دشوار آید شما را چیزی و آن بهتر بود شما را «وَعَسَى أَنْ تُحِبُّوا شَيْئًا وَهُوَ شَرٌّ لَكُمْ» ؛ و مگر دوست دارید چیزی و آن بدتر بود شما را، «وَاللَّهُ يَعْلَمُ» و خدای داند که بخلق چه خواهد و ایشانرا چه راند و ایشانرا بهی در چه بود «وَأَنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ ۲۱۶» وشما ندانید.

«يَسْأَلُونَكَ» ـ می‌پرسند ترا «عَنِ الشَّهْرِ الْحَرَامِ قِتَالٍ فِيهِ» از ماه حرام و کشتن کردن درآن «قُلْ» بگوی «قِتَالٌ فِيهِ كَبِيرٌ» کشتن کردن در ماه حرام کاری بزرگ است «وَصَدٌّ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ» و باز داشتن است راه‌گذری را از راه بردن و حاج را از حج کردن «وَكُفْرٌ بِهِ» وکافرشدنست بآزرم ماه حرام «وَالْمَسْجِدِ الْحَرَامِ» وکافر شدنست بحق مسجد حرام «وَإِخْرَاجُ أَهْلِهِ مِنْهُ» وبیرون کردن شما از **مکه** که اهل آن بودید و آن خانه شما بود «أَكْبَرُ عِنْدَ اللَّهِ» آن مه‌است نزد خدای از آن مشرك که شما کشتید «وَالْفِتْنَةُ» و آن که شما را فتنه میکردند و عذاب می کردند که از مسلمانی باز پس آئید و **بمحمد** کافر شید، «أَكْبَرُ مِنَ الْقَتْلِ» آن مه بود از کشتن که شما مشرکی کشتید «وَلَا يَزَالُونَ يُقَاتِلُونَكُمْ» وهمیشه باشما کشتن خواهند کرد هرگاه‌که دست یابند «حَتَّى يَرُدُّوكُمْ عَنْ دِينِكُمْ»

تا شما را از دین خود بر گردانند « اِنِ اسْتَطاعُوا » اگر توانند، « وَ مَنْ یَرْتَدِدْ مِنْکُمْ عَنْ دینِهِ » و هر که بر گردد از شما از دین خویش « فَیَمُتْ وَهُوَ کافِرٌ » وبمیرد واو کافر بود، « فَاُولئِکَ حَبِطَتْ اَعْمالُهُمْ » ایشان آنند که حابط گشت و باطل و تباه کردارهای ایشان: و از پاداش آن درماندند « فِی الدُّنْیا وَالْآخِرَةِ » هم دراین جهان وهم در آنجهان، « وَ اولئِکَ اَصْحابُ النّارِ هُمْ فیها خالِدونَ ۲۱۷ » و ایشانند آتشیان جاویدان در آن

« اِنَّ الَّذینَ آمَنُوا » ـ ایشان که بگرویدند « وَالَّذینَ هاجَروا » و ایشان که ازخان ومان خویش ببریدند « وَ جاهَدُوا فی سَبیلِ اللّهِ » و از بهر خدا در راه وی جهاد کردند، و با دشمنان او باز کوشیدند « اُولئِکَ یَرْجُونَ رَحْمَةَ اللّهِ » ایشان بخشایش الله می پیوسند « وَاللّهُ غَفورٌ رَحیمٌ ۲۱۸ » و خدای آمرزگارست مهربان

النوبة الثانية ـ قوله تع: « یَسْئَلُونَکَ ماذا یُنْفِقُونَ » الآیة ... ـ فرمان آمد در قرآن چند جایگه که « اَنْفِقُوا مِمّا رَزَقَکُمُ اللّهُ » « وَاَنْفِقُوا مِمّا رَزَقْناکُمْ » نفقت کنید، و از آنچه شما را روزی کردیم چیزی بیرون دهید، پرسیدند که چه دهیم؟ و چند دهیم؟ و فرا که دهیم؟ و این پرسنده گویند که **عمرو بن الجموح** بوده درین آیت جواب آمد که فرا که دهید: گفت هرچه نفقت کنید ازمال ـ خیر ـ اینجا بمعنی مال است، « فَلِلْوالِدَیْنِ » یعنی علی الوالدین، ابتدا به پدر ومادر کنید، و این یکی در نفقات واجب منسوخ گشت. اکنون نفقهٔ پدر و مادر بر فرزندان واجب است، وزکوة و صدقه و وصیّت ایشانرا حرام. دلیل **قرآن** برو جوب نفقه پدر ومادر آنست که گفت: « وقضی ربك الّا تعبدوا الّا ایاه وبالوالدین احساناً. » ـ ومن الاحسان الانفاق علیهما. ودلیل سنت آنست ـ که **مصطفی** صم گفت: « ان اطیب ما یأ کل الرجل من کسبه وانّ ولده من کسبه. «والاقربین» ـ وخویشاوندان یعنی ایشان که نه وارثان اند، وفاضلتر آنست، که احسان با پیوستگان خویش کند، وصدقه بایشان دهد، اگر چه باایشان

بخصومت بود ، که **مصطفی** صم گفت : « افضل الصدقة علی ذی الرحم الکاشح » . و **میمونة بنت الحارث** گفت : « یا **رسول الله** اعتقت جاریةً لی فقال صلعم ـ أجرك الله اما انك لو اعطیتها اخوالك كان اعظم لاجرك . وقال صلعم ـ **لزینب امرأة عبدالله بن مسعود** : ـ زوجك و ولدك احق مَنْ تصدقت علیهم .

« وَالْیَتَامٰی »ـ و پدر مردگان نا رسیده . قال **النبی** صلعم : ـ « اذا بکی الیتیم اهتز عرش **الرحمن** لبكائه » فقال الله عزوجل لملائكته ـ من ابکی عبدی و انا قبضت اباه و واریته فی التراب ؟ قال فتقول الملائكة ای رب ! لاعلم لنا ، فیقول الله لملائكته ـ اشهدكم انه من ارضاه ارضیته » و قال صلعم ـ « کافل الیتیم له او لغیره ، انا و هو کهاتین فی الجنّة یعنی السبابة والوسطی .

« وَالْمَسَاكِینَ » ـ و درویشان و مسکین آنست کــه خرج مهم وی از دخــل بیش بود ، و کفایت یکساله تمام ندارد ، هرچندکه سرای وجامهٔ ضرورت وفرش وخنور (۱) خانه دارد و بدان محتاج است ، هم مسکین بود . **ابو سعید خدری** گفت : احبّوا المساکین فانی سمعت **رسول الله** صلعم ـ یقول ـ « اللهم احیینی مسكیناً ! و امتنی مسكینا ! و احشرنی فی زمرة المساکین ! »

« وَابْنَ السَّبِیلِ »ـ مهمان است اگر سفری باشد و اگر حضری ، وحق مهمان داری سه روز است ، چون ازین سه روز بر گذشت معروف باشد ، و کل معروف صدقةٌ

« وَمَا تَفْعَلُوا مِنْ خَیْرٍ فَاِنَّ اللّٰهَ بِهِ عَلِیمٌ » ـ و هرچه هزینه کنید در وجوه برّ ، و مصالح ، و احسان با مردمان ، خدای بداند آن از شما ، یعنی کــه بر شمارد و بآن پاداش دهد ، همچنانست که گفت : ـ « فمن یعمل مثقال ذرّة خیراً یره » ـ ای یری المجازاة علیه . قال **ابو جعفر** یرید **ابن القعقاع** « نسخت الزكوة كل صدقة فی كتاب الله تعم ، و نسخ شهر رمضان کل صوم ، و نسخ ذباحة الاضحی کل ذبحٍ .

« كُتِبَ عَلَیْكُمُ الْقِتَالُ » الآیة . . . ـ مسلمانانرا ده سال **بمکه** و روزگاری

(۱) خنور : بضمتین ، ظرف مطلقاً از کوزه و کاسه و خم و سبو و مانند آن ، و بفتح خا نیز گفته‌اند (رشیدی) .

بمدینه باعراض و صفح میفرمودند، آخر فرمان آمد بقتال، اول فرمان آمد وفریضه کرد که یك مسلمان با ده کافر باز کاود، و بجنگ بیستد، و پشت ندهد بهزیمت، آن بر مسلمانان دشوار آمد که ثواب قتال نیز نشنیده بودند و با زندگانی و دوستی جان گرائیدند، این آیت آمد که: « کُتِبَ عَلَیْکُمُ الْقِتالُ وَهُوَ کُرْهٌ لَکُمْ » قومی مفسران گفتند ـ این حکم صحابهٔ **رسول** راست علی‌الخصوص، دون غیرهم، از اینجاست که **ابن جریج عطا** را گفت، که ـ بحکم این آیت غزو بر همه مسلمانان واجب است؟ ـ قال لا، کتب علی اولئك حینئذٍ » ـ وقومی ظاهر آیت بر کار گرفتند و غزو برهمه مسلمانان واجب دیدند، الی قیام‌الساعة وما روی عن **النبی** صلعم یدل‌علیه، قال: ـ ثلث من اصل‌الایمان: ـ الکف عمن قال لااله‌الاالله، لانکفره بذنب ولا نخرجه من‌الاسلام‌بعملٍ، والجهاد ماضٍ منذ بعثنی‌الله عزوجل الی ان یقاتل آخر امتی‌الدجال لا یبطله جورٌ ولا عدلٌ والایمان بالاقدار، و قال لَمْ یغزولم یحدث نفسه بالغزو، مات علی شعبة من‌النفاق. و قول صحیح و مذهب مشهور آنست که جهاد وغزو فرض کفایت است نه فرض عین، اذا قام به من فئة کفایة، سقط‌الفرض عن‌الباقی، کحضورالجنازة و ردالسلام و تشمیت‌العاطس.

اهل معانی گفتند: ـ « وَهُوَ کُرْهٌ لَکُمْ » این کراهیت نه آنست که فرمان خدایرا عزوجل کاره بودند، یا بظاهر کراهیتی نمودند، لکن درطبع خود نفوری‌میدیدند از آنك هم بر مال مؤنت میدیدند، و هم بر نفس مشقت، و هم بر روح خطر، پس بعاقبت که ثواب جهاد وفوائد آن ازرسول خدا شنیدند آن کراهیت‌برخاست. **عکرمه** گفت ـ انهم کرهوه ثم احبوه ویشهد لذالك قصهٔ‌عمّ **انس‌بن‌مالك**، قال **انس** ـ غاب‌عمّی **انس‌بن‌النضر** عن‌قتال **بدر**، فشق علیه‌لماقدم، وقال‌غبت‌عن‌اول‌مشهدٍ شهده‌**رسول‌الله** صلعم، لئن اشهدنی‌الله قتالاً لیرین‌الله بما اصنع، فلما کان یوم **احد** مشی بسیفه، فلقیه **سعدبن معاذ**، فقال ـ ای **سعد**، والذی نفسی بیده انی لاجدریح‌الجنة دون **احد**. فقال **سعد**، فمااستطعت یا **رسول‌الله** ماصنع قال **انس**. فوجدناه بین‌القتلی، به بضع وثمانون

جراحة ، من بين ضربة بسيف و طعنة برمح ورمية بسهم ، وقد مثلوا به فما عرفناه حتی عرفته اخته بثيابه . وصح فی الخبر ان النبی صلعم قال : ـ « والذی نفسی بیده لوددت انی اقتل فی سبیل الله ثم احیی ، ثم اقتل ، ثم احیی ثم اقتل . » **مصطفی** بتخاصیص قربت و بصیرت نبوت بدید آنچه رب العزة شهیدانرا ساخته است در غیب ، از لطائف کرامات و شرائف درجات ، تالاجرم نقدی درین سرای فانی این آرزویش بخواست که « وددت انی اقتل فی سبیل الله ثم احیی ثم اقتل » باز دیگران که باین مثابت نرسیدند ، واین دیدهٔ غیب بین نداشتند ، لعمری که همین آرزو کنند ، اما نه امروز لکن فردا در فردوس که آن احوال برای العین بینند . مصداق این آن خبرست که **مصطفی** صم گفت ـ « ما احدٌ یدخل الجنة یحب ان یرجع الی الدنیا وله ما فی الارض من شیئی الّا الشهید یتمنّی ان یرجع الی الدنیا فیقتل عشر مرات ، لما یری من الکرامة . » وروی ان الله عزوجل اطّلع علیهم اطلاعة فقال : ـ هل تشتهون شیئاً ؟ قال ای شیئی نشتهی . و نحن نسرح من الجنة حیث شئنا ، ففعل ذلك بهم ثلث مرات فلما رأوا انهم لن یترکوا من ان یسألوا ، قالوا ـ یا رب نرید ان ترد ارواحنا فی اجسادنا حتی نقتل فی سبیلك مرة اخری . فلما رأی ان لیس لهم حاجة ترکوا .

« عَسٰی اَنْ تَکْرَهُوا شَیْئاً وَ هُوَ خَیْرٌ لَکُمْ » الآیة ... ـ ومگر که شمارا چیزی کراهیت آید و آن خود شما را به بود ، یعنی که غزو کردن کراهیت میدارید و در آن از دو نیکی یکی هست : ـ اِمّا الظفر والغنیمة ، و اِمّا الشهادة والجنة .

« وَ عَسٰی اَنْ تُحِبُّوا شَیْئاً وَهُوَ شَرٌّ لَکُمْ » الآیة ... ـ و مگر که چیزی دوست دارید شما و آن خود بتر است شما را ، یعنی بازماندن و با پس نشستن از غزو که در آن هم ذل فقر است ، و هم حرمان غنیمت و شهادت . قال **ابن عباس** ـ کنت ردیف **النبی** صلعم ـ فقال ـ یا **ابن عباس** ارض عن الله بما قدر وان کان بخلاف هواك ، انه لمثبت فی کتاب الله عزوجل . قلت یا **رسول الله** ـ این وقد قرأت **القرآن** ؟ قال « وَ عَسٰی اَنْ تَکْرَهُوا شَیْئاً وَهُوَ خَیْرٌ لَکُمْ » و فی معناه انشدوا .

ربّ أمرٍ تتقیه خیر امرٍ ترتضیه خفی‌المحبوب‌منه و بدا المکروه‌فیه

« یَسْئَلُونَکَ عَنِ الشَّهْرِ الْحَرامِ » الآیة . . . ـ این آیت در شأن قومی آمد از یاران رسول خدا که درسفری بودند ، درپسین‌روز محرم ، روزسی‌ام رسیدند فرامردی‌از مشرکان ، و گلهٔ گوسپند با وی و آن مشرك تنها و جای خالی ، وآن مرد خویشتن‌را می ایمن شمرد که ماه حرام است ازین جوك مسلمانان لختی قصدکشتن آن مردکردند و گفتند که مرد مشرك است ، و در گوسپند رغبت کردند و گفتند مگر دوش ماه نو بوده است ، و امروز صفر است ، و لختی ازمسلمانان گفتند نه ! که ماه حرام است آن قوم که درگوسپند رغبت کردند ، آن‌مشرك را بکشتند . اولیاء کشته برسول‌خدا آمدند و دعوی خون کردند ، و تشنیع کردند که ماه حرام بود ، رسول خدا دیت آن کشته باز پذیرفت ، واین آیت آمد : « یَسْئَلُونَکَ عَنِ الشَّهْرِ الْحَرامِ . . . » یعنی ـ یسئلونك‌عن قتال‌فی‌الشهرالحرام ، « قل‌قتالٌ فیه کبیرٌ »ای ـ عظیم‌العقوبة فیه . پیش‌ازنزول‌این‌آیت در ماههای حرام هیچکس کشتن نکردی تعظیم آنرا تا این واقعه بیفتاد و این قصه برفت ، و مشرکان ملامت و تعییر در گرفتند ـ که در ماه حرام کشتن چون کنند ؟ و آزرم آن چرا بگذارند ؟ .

گویند که **عبدالله جحش** نامه‌نوشت بمؤمنان‌اهل **مکه** : ـ اذاعیّرکم‌المشرکون بالقتال‌فی‌الشهرالحرام فعیّروهم انتم بالکفرواخراج رسول‌الله ومنعهم عن‌البیت . گفت ـ چون کافران شما را تعییر کنند که در ماه حرام قتال کردید ، شما ایشانرا تعییر کنید که شما نیز کفر آوردید ، و رسول خدا و یارانرا از **مکه** و **مسجد حرام** بازداشتید ، پس این حکم خود منسوخ گشت بآیت سیف : قال‌الله تعم : « اُقْتُلُوا الْمُشْرِکِینَ حَیْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ » ای فی‌الحلّ والحرم . اجماع مسلمانان امروز آنست‌که‌قتال باکافران در همه ماهها حلال آن و حرام آن رواست . پس این قوم که آن مشرك‌را کشته بودند گفتند یا **رسول‌الله** چه بینی ؟ اگر ما آن مرد مشرك را که در ماه‌حرام کشتیم ما را ثواب جهاد درسبیل خدای بود ؟این آیت‌آمد که « ان‌الذین آمنوا » میگوید ـ ایشان‌که بگرویدند ، ورسالت توپذیرفتند ، وپیغام ما بجان ودل بازگرفتند

« وَالَّذِينَ هَاجَرُوا » و ایشان کــه خان و مان و اوطان خویش بدرود کردند ، و از اسباب و علائق و از خویش و پیوند خود ببریدند و صحبت **رسول** و موافقت وی بر همه اختیار کردند ، وبحکم این فرمان برفتند ـ که « هاجروا تورثوا ابناءکم مجداً » « وَ جَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللهِ » ـ و از بهر خدا در راه خدا با اعداء دین بکوشیدند ، وجان بذل وتن‌سبیل ، و دل‌فدا ، وبخوش دلی‌استقبال‌این فرمان شرع مقدس کرده ، که « اغزوا بسم‌الله وفی سبیل‌الله ، قاتلوا من کفر بالله » وتسکین دل ایشانرا وتحقیق امید ایشانرا **مصطفی** میگوید : « من قاتل فی سبیل‌الله فواق ناقةٍ و جبت له‌الجنة ، من أنفق نفقةً فی سبیل‌الله کتب له سبعمأته ضعف رباط ، یومٌ فی سبیل‌الله خیرٌ من‌الدنیا و ما فیها . »

« أُولَئِكَ يَرْجُونَ رَحْمَةَ اللهِ وَاللهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ » ـ بر قومی مشکل شود رجا و تمنی ، و آنرا فرقی نه نهند و فرق آنست : که ـ اگر بارجا غفلت بود ، و در طاعت فترت ، آنرا ـ تمنی ـ گویند وتمنی آرزوست ، وآرزو در راه دین معلول است و حال صاحب رجا بعکس اینست ، و در راه دین محمول است. رب‌العزه درین آیت عین معاملت و حقیقت طاعت از ایمان و هجرت و مجاهدت در پیش داشت ، آنگه‌رجاء ایشان پس اجتهاد و طاعة به پسندید ، و ایشانرا در آن بستود گفت :

« أُولَئِكَ يَرْجُونَ رَحْمَةَ اللهِ » ـ جــای دیگر گفت « یحذرالآخرة و یرجو رحمةربه» **ابن خبیق** گفت : امیدواران سه‌مرداند : یکی نیکوکردار ـ امید میدارد که کردارش قبول کنند ، و ویرا در آن پاداش دهند . دیگر مردی بد کردار کــه توبه کرد وازبدی باز گشت ، ودل درعفوومغفرت بست ، امید میدارد کـه عفو کنند و ویرا بیامرزند . سدیگر مردی است سر بگناهان در نهاده ، و نا پاکیها بر دست گرفته ، آنگه میگوید امید دارم که بیامرزد : این یکی صاحب ـ تمنی ـ است وآن دودیگر صاحب ـ رجاء ـ روی ان‌**النبی** صلعم دخل علی‌اصحابه من‌باب **بنی‌شیبه** فرآهم‌یضحکون فقال اتضحکون ؟ لو تعلمون ما أعلم ، لضحکتم قلیلاً و لبکیتم کثیراً . ثم مرّ ثم رجع ـ

القهقری، وقال نزل علی جبرئیل، واتی بقوله‌تعم - « نبیّء عبادی انی اناالغفورالرحیم »
و عن ابن مسعود رض قال - « الکبائر : الاشراك بالله، والامن من مکرالله، والقنوط من رحمةالله، و الیأس من روح‌الله عزوجل.

النوبةالثالثة - قوله تعم : « یَسْئَلُونَكَ ماذا یُنْفِقُونَ » الآیة . . . - مال باختن درراه شریعت نیکوست، لکن نه چون جان باختن درمیدان حقیقت، بوقت مشاهدت ازغیرجدا شدن، وبشرط وفا بودن نیکوست، لکن نه چنان که از خویشتن جداشدن و قدم بر بساط صفا نهادن.

از غیر جدا شدن سر میدانست کار آن دارد که در خم چوگانست

یکی میپرسد - که از مال چه دهیم؟ و چون خرج کنیم؟ شریعت او را جواب میدهد - از دویست درم پنجدرم واز بیست دینار نیم دینار. دیگری می‌پرسد وحقیقت او را جواب میدهد که - با توبجان و تن‌هم قناعت نکنند. آری حدیث مزدوران دیگرست و داستان عارفان دیگر، معرفت مزدور تا جان شناختن است، و معرفت عارف تا جان باختن.

مال و زر و چیز رایگان باید باخت چون کار بجان رسید جان بایدباخت

آن دولتیان صحابه نه بآن می پرسیدند از کیفیت انفاق که راه بدرویشی نمی بردند، لکن بامید آنك تا از حضرت عزت این نواخت بایشان رسد که : -

« وَ ما تَفْعَلُوا مِنْ خَیْرٍ فَاِنَّ اللّٰهَ بِهِ عَلِیمٌ » - هرچه شما دادید ومیدهیدمن که خداوندم میدانم، و بدان آگاهم. این چنانست که موسی را آن شب دیجور در بیابان طور برخواندند که - « یا موسی » ! موسی از لذت این خطاب سوخته این ندا شد، از سر سوز و اشتیاق گفت - « من‌الذی یکلمنی ؟ » کیست این که با من سخن میگوید ؟ میدانست، لکن موسی در بحر اشتیاق دیدار حق غرق شده بود، دستگیری طلب میکرد - گفت : - درین یك ندا بسوختم باشد که یکباردیگرم برخواند مگر برافروزم، فرمان آمدکه - یا موسی ! نمیدانی که ترا که میخواند ؟ گفت « دانم ! لکن منتظر آنم که خواننده گوید - انّی اناالله رب‌العالمین.

لبیّك عبدی و انت فی کنفی فکلّما قلت قد علمناه !
سلنی بلا حشمةٍ ولا رهبٍ ولا تخف ، اننی أنا الله !

دو آیت است : - یکی در اول ورد اشارتست بانفاق عابدان از مال خویش تا بمعرفت رسند . دیگر آیت بآخر ورد اشارتست . بانفاق عارفان از جان خویش بحکم جهاد تا بمعروف رسند . وذلك قوله تع : « اِنَّ الَّذینَ آمَنُوا وَالَّذینَ هاجَرُوا وَ جاهَدُوا فی سَبیلِ اللهِ » بعد از ایمان حدیث هجرت کرد ، و هجرت بر دوقسم است یکی ظاهر ، و دیگر باطن . اما هجرت ظاهر دو طرف دارد : یکی آنك ازدیار و اوطان و اسباب خویش هجرت کند ، و بطلب علم شود ، وطرف دیگر آنست که بطلب معلوم شود ، و هر آن روش که ازین دو طرف بیرونست آنرا خطری و وزنی نیست . و الیه الاشارة بقوله صلعم « الناس عالمٌ او متعلم و سایر الناس همجٌ »

و تا نگوئی که طالب علم و طالب معلوم هر دو بر یك رتبه‌اند ، که طالب علم درروش خود است ، وطالب معلوم در کشش حق . و آنکس که درروش خود بود دررنج و ماندگی وگرسنگی بماند . چنانك **موسی** درآن سفر که طالب علم بود گفت « آتنا غداءنا لقد لقینا من سفرنا هذا نصباً » باز وقتی دیگر که بطلب معلوم می شد ، چنان مؤید بود بتأیید عصمت و کشش حق ، که سی روز در انتظار سماع کلام حق بماند ، که نه از ماندگی خبر داشت نه از گرسنگی .

استاد بوعلی دقاق گفت یرحمه‌الله : - نواخت طلبهٔ علم بجائی رسید که فردا چون ازخاك برآیند ، مرکب ایشان پرهای فرشتگان بود ، لقوله صلعم « ان‌الملائکة لتضع اجنحتها لطالب‌العلم رضاً بما یصنع » گفتا : چون مرکب طلبه علم پرفرشتگان بود مرکب طلبهٔ معلوم خود دروهم چه آید که چون بود ؟

لو علمنا ان الزیارة حق لفرشنا الخدود ارضاً للترضی
رفتار بتان خوب بر خاك حرام من دیده زمین‌کنم تو بردیده خرام

این خود بیان هجرت ظاهرست . و هجرت باطن آنست ـ که از نفس بدل رود و از دل بسر رود ، و از سر بجان رود ، واز جان بحق رود . نفس منزل اسلام است ،

و دل منزل ایمان، و سر منزل معرفت، و جان منزل توحید. در روش سالکان ـ از اسلام بایمان هجرت باید، و از ایمان بمعرفت، و از معرفت بتوحید، نه آن توحید عام میگویم که بشواهد درست گردد، وبناء اسلام و ایمان بر آنست، بل که این توحید از آب و خاك پاکست، و از **آدم** و **حوا** صافست، علایق از آن منقطع، و اسباب مضمحل، و رسوم باطل، و حدود متلاشی، و اشارات متناهی، و عبارات منتفی، و تاریخ مستحیل!

استاد امام **بوعلی** قدس‌الله روحه روزی غریق دریای محبت شده بود و در توحید سخن میگفت. که ـ اگر از جواهر حرمت یکی را بینی که قدم در کوی دعوی نهد و حدیث توحید کند، نگر تا فریفته نشوی، و از آب و خاك آن معنی پاك دانی، که آن جمال احدیت بود که درمیدان ازل بنظارهٔ جلال صمدیت شد، وبا خود بنعت تعزز رازی گفت آن راز را توحید نام نهادند، که **روستم** را هم **رخش** روستم کشد!

شیخ‌الاسلام انصاری قدس‌الله روحه باین توحید اشارت کرده و گفته: ـ

ما وحدالواحد من واحدٍ اذ کلّ من وحدّه جاحدٌ

توحید من ینطق عن نعته عاریةٌ أبطلهاالواحد

توحیده ایاه توحیدهُ و نعت من ینعته لاحد!

النوبة‌الاولی ـ قوله‌تع: «یَسْئَلُونَكَ» ـ ترا می‌پرسند «عَنِ الْخَمْرِ وَالْمَیْسِرِ»

از می و قمار «قُلْ» بگوی «فِیهِمَا إِثْمٌ کَبِیرٌ» در می و قمار بزهٔ بزرگ است «وَمَنَافِعُ لِلنَّاسِ» و مردمانرا در آن منفعتهاست، «وَإِثْمُهُمَا أَکْبَرُ مِنْ نَفْعِهِمَا» اما بزه‌مندی آن مهتر است ازمنفعت آن، «وَ یَسْئَلُونَكَ» وترا می پرسند «مَاذَا یُنْفِقُونَ» که چند نفقه کنیم «قُلِ الْعَفْوَ» بگوی آنچه بسر آید از شما و ازیشان که داشت ایشان واجب است بر شما، «کَذَٰلِكَ» چنین هن(۱) «یُبَیِّنُ اللهُ لَکُمُ الْآیَاتِ» پیدا میکند خدای شما را سخنان خویش، و نشانهای مهربانی خویش.

(۱) کذا فی نسخة الف.

« لَعَلَّكُمْ تَتَفَكَّرُونَ ۲۱۹ » تا مگر در اندیشید در آن منتها که ویرا بر شماست .

« فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ » - در آن نیکویها که باشما کرد در این جهان و وعده دادن در آن جهان ، « وَ يَسْئَلُونَكَ » و ترا می پرسند « عَنِ الْيَتَامَى » از یتیمان و گرد مال ایشان گشتن؟ « قُلْ » بگوی « إِصْلَاحٌ لَهُمْ خَيْرٌ » اگر مــال ایشان ایشانرا بصلاح آرید و بحسبت نگاه داریــد ، و رایگان در آن تجارت کنید ، و خود را سود مجوئید آن به است . « وَإِنْ تُخَالِطُوهُمْ » واگر درایشان آمیزید « فَإِخْوَانُكُمْ » علی حال برادران شمااند در دین ، « وَاللَّهُ يَعْلَمُ الْمُفْسِدَ مِنَ الْمُصْلِحِ » و خدای باز داند تباه کار از نیکوکار درکار ایشان ، « وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ لَأَعْنَتَكُمْ » و اگر خــدای خواهد کاری دشوار نا تاوست بآن فرا سر شما نشانید ، « إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ » ۲۲۰ که خدای توانا است بی همتای دانا .

« وَلَا تَنْكِحُوا الْمُشْرِكَاتِ » - و بزنی مکنید زنان مشرکان را « حَتَّى يُؤْمِنَّ » تا آنگه که بگروند « وَلَأَمَةٌ مُؤْمِنَةٌ » وکنیزکی گرویده « خَيْرٌ مِنْ مُشْرِكَةٍ » به از آزاد زنی ناگرویده ، « وَلَوْ أَعْجَبَتْكُمْ » و هر چند که شما را خوش آید آن زن مشرکه بصورت یا بمال یا به نسب ، « وَلَا تُنْكِحُوا الْمُشْرِكِينَ » و زن مسلمان بمرد مشرك مدهید « حَتَّى يُؤْمِنُوا » تا آنگه که بگروند « وَلَعَبْدٌ مُؤْمِنٌ » و بندهٔ گرویده « خَيْرٌ مِنْ مُشْرِكٍ » به از آزادمردی ناگرویده ، « وَلَوْ أَعْجَبَكُمْ » هر چندکه شمارا خوش آید از آن آزاد مشرك بصورت و مال و نسب . « أُولَئِكَ يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ » این مشرکان که با مؤمنان در صحبت آمیزند ایشانرا با شرك میخوانند و با آتش ، « وَاللَّهُ يَدْعُو إِلَى الْجَنَّةِ وَالْمَغْفِرَةِ » والله رهیکان خود را فرا بهشت

می‌خواند و با آمرزش، «بِإِذْنِهِ» بخواست و توفیق و فضل خویش، «وَ یُبَیِّنُ آیاتِهِ لِلنَّاسِ» و پیدا میکند سخنان خویش و نشانهای مهربانی خویش، «لَعَلَّهُمْ یَتَذَكَّرُونَ ۲۲۱» تا مگر ایشان پند پذیرند و حق دریابند.

النوبة الثانیة - قوله تع: «یَسْئَلُونَكَ عَنِ الْخَمْرِ وَ الْمَیْسِرِ» الآیة ... این اول آیت است که در کار می آمد، که هنوز در تحریم آن از آسمان پیغام نیامده بود و قومی از مسلمانان کراهیت میداشتند می خوردن، از آنچه در آن میدیدند از هتك حرمت، و خرق مروت، و عیب زوال عقل و زیان مال و عداوت و عربده که در آن می دیدند. همواره از **رسول** خدا می پرسیدند که در کار می هیچ چیز نیامد؟ و آن پرسنده **عمر خطاب** بود، جواب آمد؛ این آیت:

«قُلْ فِیهِمَا إِثْمٌ كَبِیرٌ وَ مَنَافِعُ لِلنَّاسِ» - منفعت در آن آن بود، که در مجلس می شتران می کشتند، و درویشانرا در جنب آن می رفق بود. رب العالمین گفت: - بزه کاری و بزه‌مندی آن مه است از منفعت آن. مردمان چون این بشنیدند، قومی از می باز ایستادند و قومی نه. تا آن روز که **عبدالرحمن عوف** میزبانی کرد جماعتی را از یاران رسول صلعم، و در میان ایشان خمر بود، می خوردند تا مست شدند، وقت نماز شام درآمد، یکی فرا پیش شد بامامی، و سورة «قل یا ایها الکافرون» درگرفت و نه بر وجه برخواند، که بر جای لااعبد ما تعبدون «اعبد» گفت تا بآخر سورة، گفت: - لکم دینکم الشرك ولی دینی الاسلام - پس رب العالمین این آیت فرستاد: که «ایها الذین آمنوا لا تقربوا الصلوة و انتم سکاری حتی تعلموا ما تقولون» گرد مسجد مگردید که مست باشید، تا آنگه که بهوش باز آئید و دانید که می چه خوانید و چه میگوئید. قومی باز از مسلمانان گفتند که خیر نیست درچیزی که از مسجد بازدارد و از می خوردن باز ایستادند، و قومی همچنان میخوردند و اوقات نماز در آن نگه میداشتند، تا آنگه که قومی از انصار در خانهٔ یکی از ایشان مهمان بودند و با ایشان

می بود . و **حمزةبن عبدالمطلب** حاضر بود . **حمزه** بیرون آمد وشراب دروی کار کرده ، و دو شتر دید از آن برادرزاده خود **علی بن ابی طالب** . کــه برآن اذخر(۱) میآورند ، شمشیر بر کشید وقصد شتران کرد ویرا گفتند ـ که این آن علی اند . وی گفت ـ «هل انتم الاّعبیدٌ لابی ؟» جواب داد ـ که شما کــه اید مگر بندگان پدر من **عبدالمطلب** ؟ و ایشانرا هردو پی زد وشکم بشکافت ، و جگر بیرون کشید ، وبرآتش افکند . **علی** ، در رسید ، و آن حال دید گریستن بروی افتاد ، بر رسول خدا شد ، و آن قصه باز گفت . **جبرئیل** آمدو آیت آورد .

« یٰا اَیُّهَاالَّذِینَ آمَنُوا اِنَّمَاالْخَمْرُ وَالْمَیْسِرُ » ـ تا آنجا که گفت «فَهَلْ اَنْتُمْ مُنْتَهُونُ ؟ » ـ **رسول** خدا برمنبرشد ، واین آیت برخواند ، ومی حرام کرد .مسلمانان برخاستند ، وبا خانهای خود شدند ، ومیها می ریختند . تا می درکویهای **مدینه** برفت و جایهای آن می کس بود که می شکست ، و کس بودکه بآب وگل می شست بعضی مفسران گفتند ـ که موضع تحریم آنست که گفت : ـ « فاجتنبوه » ـ ای فاتر کوه . و قومی گفتند .

« فَهَلْ اَنْتُمْ مُنْتَهُونَ ؟ » ای انتهوا ـ کما قال فیسورةالفرقان : ـ «أتصبرون» والمعنی ـ اصبروا ـ و لهذا قال **عمر** عند نزول الآیة : « اِنتهینا یا رب ! »

فصل

مذهب **شافعی** آنست : که هر شرابی که جنس آن مستی آرد ، اگر خمربود واگر نبیذ، مطبوخ یا خام ، ازخرما ، یا ازمویز، یاازگندم، یا از گاورس، یا ازعسل ، اندك و بسیار آن حرامست ، و آشامندهٔ آن مستوجب حدّ ، اگر مست شود و اگر نه **مصطفی** صم گفت : ـ « کل مسکر خمرٌ ، وکل خمرٍ حرامٌ انّ من التمر خمراً و ان من البر خمراً وان من الشعیر خمراً و ان من العسل خمراً . » و روی انه قال :«انها کمْ عن قلیل ما اسکر کثیره» وعن **عبدالله بن عمر** قال ـ قال **رسول الله** صلعم : « من

(۱) الاذخر : الحشیش الاخضر . نبات طیب الرائحه ، الواحدة [اذخرة] جمع : اذاخر . (المنجد)

شرب‌الخمر لم یقبل‌الله له صلوة اربعین صباحاً ، فان تاب تاب‌الله علیه ، فان عادلم یقبل‌الله له صلوة اربعین‌صباحاً ، فان تاب‌تاب الله علیه فان عاد لم‌یقبل‌الله له‌صلوة اربعین‌صباحاً فان تاب تاب‌الله‌علیه فان عادالرّابعة لم‌یقبل‌الله له صلوة اربعین‌صباحاً فان تاب‌لم یتب‌الله علیه وسقاه من نهر الخبال. قال: و من کان یؤمن‌بالله والیوم‌الآخر فلایجلس علی‌مائدة یدارعلیها الخمر، قال: ـ والذی بعثنی بالحق، انّ شارب‌الخمر یجیی‌ء یوم‌القیمة مسوداً وجهه یسیل لعابه علی‌قدمه ، یقذره کل من‌رآه . قال: ـ ومن کان فی‌قلبه‌آیة من کتاب‌الله ویصبّ علیه الخمر یجیی‌ء کل حرف من‌تلك‌الآیة یأخذ بناصیته حتی‌یقیمه عندالرب، فیخاصمه، ومن خاصمه **القرآن** خصم » گفته‌اند که این خمر معجون لعنت است ، آن‌جوش آوازدست شیطان‌است، چون دست درو کند بجوشد، پس آب دهن‌درو اندازد تا تلخ گردد، پس‌بول درو کند تا بگندد . آن مسکین که خمر میخورد بول شیطان میخورد ، و معجون‌لعنت است که بکار میدارد ، این خمر زهر دین است ، چنانك تن را با زهر بقانیست ؟ دین را با خمر بقا نیست . **مصطفی** صم گفت : « شارب‌الخمر کعابدالوثن » این بمعنی خوف عاقبت گفت ، یعنی که بسیار افتد می خواره را که بعاقبت از ایمان درماند ، و بعبادت وثن‌کشد . چنانك یکی می‌خواره را بوقت مرگ گفتند ـ بگو «لااله‌الاالله» وی‌میگفت ـ شادباش و نوش خور . بوقت مرگ بر بنده آن غالب شود ، که جمله روزگار خویش بآن بسر برده باشد . و به قال **النبی** یموت‌الرجل علی ماعاش علیه . **عایشه** گفت : ـ اگر قطرهٔ می درچاهی افتدوآن چاه انباشته شود ، پس‌ازآنجا گیاه برآید ،وگوسپند بخورد من کراهیت دارم‌که‌گوشت آن گوسپند خورم . می خواره را هم سقوط‌عدالت است ، وهم زوال ولایت، وهم‌وجوب لعنت ، وهم فساد عاقبت ، وهم خوف خاتمت . اما سقوط عدالت آنست که باجماع امت شهادت وی مقبول نیست ، و بقول بعضی علما ویرا ولایت بردختر نیست ، و وجوب لعنت آنست‌که **مصطفی** صم گفت : « ان‌الله لعن‌الخمر و عاصرها و معتصرها و شاربها و ساقیها و حاملها والمحمولة الیه و بایعها و مشتریها و آکل ثمنها . » و خوف خاتمت آنست که در آثار بیارند که پنج چیز نشان بدبختان است ، ودروقت‌مرگ بیم‌زوال ایمان درآنست : ـ ترك الصلوة، واکل‌الربوا ، والاصرار علی‌الزنا ، و عقوق‌الوالدین ، و الادمان علی شرب‌الخمر . و فساد عاقبت آنست که

می‌خواره فردای قیامت ناچار بدوزخ رسد، وحمیم جهنم خورد، چنانك درخبراست: « والذی بعثنی بالحق من شرب من مسکر ثلث شربات کان حقاً علی‌الله ان یسقیه من طینة‌الخبال، یقال طینة‌الخبال ماذاب من حراقة اجساد اهل‌النار » درین خبرسه‌شربت گفت، و در خبر دیگر یك جرعة گفت. وذلك فی قوله صلعم: « ان‌الله بعثنی رحمة و هدی للعالمین و اقسم ربی بعزته لا یشرب عبدٌ من عبیدی جرعةً من خمر الّاسقیته مکانه من حمیم جهنم معذباً، کان او مغفوراً له ولا یسقیها صبیاً صغیراً الاسقیته مکانه من حمیم جهنم، معذباً او مغفوراً له. ولا یدعهاعبدٌ من عبیدی من مخافتی‌الاسقیتهاایاه فی‌حظیرة‌القدس. اما حد می‌خواره ـ اگر آزاد باشد وعاقل وبالغ ومختار نه مکره، چهل تازیانه است واگر بنده باشد بیست تازیانه، واگر رای امام چنان بودکه آزادرا هشتادزند و بنده را چهل روا باشد، که در عهد **رسول** خدا و روزگار خلفا این اختلاف بوده است، و همه نقل کرده‌اند، و اگر بجای تا زیانه دست زنند و نعلین و چوب و جامهٔ تا بداده رو است که **بوهریره** گفت یکی را حاضرکردندکه می خورده بود، **رسول** خدا گفت: بزنید اورا. کس بود که طپانچه می زد، و کس بود که نعلین، و کس بود که چوب، و کس بود که گوشهٔ جامه یعنی جـامهٔ تا بداده سخت کرده. گفتا بعاقبت کسی اورا گفت: اخزاك‌الله، **رسول** خدا گفت لاتقولوا هکذا، ولاتعینوا علیه‌الشیطان ولکن قولوا ـ اللهم اغفرله، اللهم ارحمه. وکسی را کـه حد شرعی زدند، در کبیرهٔ که از وی در وجود آید، آن حد کفارت گناه وی باشد. **مصطفی** صم گفت: ـ من‌اصاب ذنباً فاقیم علیه حد ذالك‌الذنب فهو کفارته. ـ وقال صلعم: ـ من اصاب حداًفعجّل‌عقوبته فی‌الدنیا فالله اعدل من ان یثنی علی عبده‌العقوبة‌فی‌الآخرة، ومن اصاب حداً فستره‌الله علیه و عفا عنه، فالله اکرم من ان یعود فی شیئی قد عفا عنه.

« یَسْئَلُونَكَ عَنِ الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ » الآیة... ـ می را خمر نام کرد ـ لانهـا تخامرالعقل، از بهر آنك در خرد آمیزد و آنرا بپوشد. و ـ میسر ـ قمار ـ است و از کسب عرب بود، و قومی از عجم. رب‌العالمین آنرا با می حرام کرد. و مفسران گفتند ـ « کل شیئی فیه قمار فهو من‌المیسر حتی لعب‌الصبیان بـالجوز والکعاب » و

قال **النبی** صلعم - « ایاکم وهاتین الکعبتین المشؤمتین فانهما من میسر العجم » و قال **القاسم بن محمد** کل شیئی ألهی عن ذکر الله و عن الصلوة فهو میسر .

« قُلْ فِيهِمَا إِثْمٌ كَبِيرٌ » - بثا قراءت **حمزه و علی** است دیگران بباخوانند وبمعنی متقارب‌اند ، که درخمر و قمار هم عظیمی گناهست وهم بسیاری گناه چنانك در آیت دیگر بر شمرد : - « انما یرید الشیطان ان یوقع بینکم العداوة والبغضاء » الی آخر الآیة . . .

« وَ يَسْئَلُونَكَ مَاذَا يُنْفِقُونَ قُلِ الْعَفْوَ » الآیة . . . - برفع واو قراءت **بوعمر** است ای الذی تنفقونه العفو - دیگران بنصب واو خوانند . علی معنی تنفقون العفو - ای ما عفی ، یعنی ما فضل من اموالکم ، یقال صمیم مالی لفلان وعفوه لفلان ای فضله . این هم جواب سؤال **عمر و جموح** است که گفت : یا **رسول الله** دانستیم که صدقات به که میباید داد یعنی فی قوله « ما انفقتم من خیر فللوالدین » الآیة ، اکنون خواهیم تا بدانیم که چند دهیم وچه دهیم ؟ آیت آمد - « قُلِ الْعَفْوَ » بگوی آنچه بسر آید یعنی از نفقه خود و عیال خود . قال **النبی** صلعم : - « افضل الصدقة ما کان عن ظهر غنی و ابدأ بمن تعول » و روی **ابوهریره** - ان رجلاً قال یا **رسول الله** عندی دینارٌ . قال انفقه علی نفسك فقال عندی آخر . فقال انفقه علی ولدك ، قال عندی آخر ، قال انفقه علی اهلك ، قال عندی آخر ، قال انفقه علی خادمك ، قال عندی آخر قال انت اعلم . پس هر که خداوند مال و ضیاع و املاك بود یکساله نفقهٔ خود و عیال در کسوة و در طعام و در شراب بنهادی ، و باقی بصدقه دادی وهر که را نفقه خود و عیال ازمزد و کار و کسب نقدی بودی یك روزه بنهادی و باقی صدقه دادی ، پس کار دشوار شد برایشان ، تا خدای تع این آیت فرستاد : « خذ من اموالهم صدقة تطهرهم وتزکیهم بها » قالوا یا **رسول الله** کم ناخذ ؟ فبینت السنة اعیان الزکوة من الورق والذهب والماشیه والزرع . فصارت هذه الآیة - اعنی قوله تع : « خذ من اموالهم » ناسخة لقوله تع - قل العفو .

قوله « كَذَٰلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمُ الْآيَاتِ . . . » - چنانك احکام می و قمار وانفاق

بیان کرد و روشن ، خدای شما را بیان میکند و پدید میآرد نشانهای کردگاری و مهربانی خویش . « لَعَلَّكُمْ تَتَفَكَّرُونَ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ » ـ تا شما تفکر کنید درکار دنیا و آخرت و بدانید که این دنیا سرای بلاوفنا است ، وآخرت‌سرای جزا و بقا . روی **انس بن مالك** قال ـ قال **رسول الله** : « ایهاالناس اتقواالله حق تقاته واسعوا فی مرضاته ، و ایقنوا من‌الدنیا بالفناء ، و من‌الآخرة بالبقاء ، و اعملوا لما بعد الموت ، فکانکم بالدنیا لم تکن ، و بالآخرة لم تزل . ایهاالناس ! ان من فی‌الدنیاضیف ومافی یده عاریة ، وان‌الضیف مرتحل ، والعاریة مردودة ، ألا ! وان‌الدنیا عرضٌ حاضرٌ یاکل منهاالبرّ والفاجر ، والآخر وعدٌ صادقٌ یحکم فیها ملك قادر ، فرحم‌الله امرأً نظر لنفسه و مهد لرمسه مادام رسنه مرخی و حبله علی غاربه مُلقی ، قبل ان ینفدأجله و ینقطع عمله . »

« وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الْيَتَامَىٰ . . . » ـ این آیت درشأن‌قومی آمدکه قیمان‌یتیمان بودند در مال ایشان ، و شنیدند که خدای تع در **قرآن** در صدر سورةالنساء چه‌تشدید کرد در خوردن مال یتیمان ، بترسیدند و قصد کردند که گریزندا ز قیام‌کردن‌بامر یتیمان ، و مال یتیمان می‌ضایع خواست ماند ، این آیت آمد : ـ « قُلْ إِصْلَاحٌ لَهُمْ خَيْرٌ » بگوی این قیمان یتیمانرا ، اگر درمال یتیمان تجارت کنید ، وبی مزدایشانرا نگه دارید ، آن بهتر است ونیکوتر . قال**النبی** صلعم : « من‌ولی یتیماً له مال‌فلیتجر فیه ولا یترکه حتی یأکله‌الصدقه . »

« وَإِنْ تُخَالِطُوهُمْ » الآیة . . . ـ واگر با ایشان درآمیزید ، ومال ایشان بامال خود درهم نهید ، و آمیخته دارید ، آنگـه مزدی معروف بر گیرید بچم ، بی اسراف و بی شطط ، و بگذارید ایشانرا تا در جای شما نشینند ، و شما در جای ایشان نشینید ایشان بر فرش شما نشینند ، و شما بر فرش ایشان نشینید ، ایشان با شما میخورند از آن شما ، و شما با ایشان میخورید از آن ایشان ، اگر چنین کنید « فَإِخْوَانُكُمْ »

علی حال ایشان برادران شمااند در دین، و برادران در دین با یکدیگر چنین باید که زندگانی کنند. والیه‌الاشارة بقوله صلعم: - « لا تحاسدوا ولاتباغضوا ولا تدابروا ولا تقاطعوا وکونوا عباداللّه اخواناً. » .

« وَاللّهُ یَعْلَمُ الْمُفْسِدَ مِنَ الْمُصْلِحِ » الآیة . . . - واللّه بازداندمفسدراازمصلح، آنکس که در آمیزد پوشیدن مال خویش را بمال ایشان، از آنکس که درآمیزد و از ایشان دریغ ندارد مال خویش ازیشان، **مصطفی** صم گفت: « خیر بیت المسلمین بیت فیه یتیمٌ مکرم » و فیه روایة - « یحسن الیه - وشربیت المسلمین بیتٌ فیه یتیمٌ یساءُ الیه » .

« وَلَا تَنْکِحُوا الْمُشْرِکَاتِ » الآیة . . . - این درشأن **مرثدبن ابی مرثدالغنوی** آمد، مردی بود قوی دلاور، **رسول خدا** ویرا **بمکه** فرستاد، تا قومی از مسلمانان که آنجا بودند نهان از کافران بیرون آرد. چون **بمکه** رسید، زنی مشرکه آمد نام‌آن زن **عناق** - ودرجاهلیت آن زن با **مرثد** سرو کاری داشت. **مرثد** را بخود دعوت کرد، **مرثد** سر وازد - گفت: و یحك یا **عناق**! - ان‌الاسلام حال بیننا و بین ذالك » گفت: - مرا بزنی کن **مرثد** جواب داد که تا از رسول خدا پرسم، پس آن زن آواز برآورد، و فریاد خواست تا قومی آمدند، و**مرثد** را بزدند. چون با **مدینه** آمداین قصه با **رسول** خدا بگفت و دستوری خواست تا ویرا بزنی کند. رب‌العالمین آیت فرستاد « ولا تنکحواالمشرکات » الآیة . . . زنان مشرکات را بزنی مکنید، و گرد ایشان مگردید، تا مشرك باشند، اکنون حرام است بر مسلمانان که زنان بت‌پرستان و گبران و همه طواغیت پرستان بزنی خواهند. مگر حرایر اهل کتابین که **قرآن** ایشانرا مستثنی کرد: فقال تعم « والمحصنات من‌الذین اوتواالکتاب من قبلکم. » اگر کسی گوید که حرایر اهل کتابین هم از کافران‌اند و نکاح سبب مودت، لقوله تعم - « و جعل بینکم مودة ورحمة » ، ومودت با کافران منهی است باین آیت - که اللّه گفت « لاتجد قوماً یومنون باللّه والیوم‌الآخر یوادّون من‌حاداللّه‌ورسوله . . » ؟ جواب آنست

که انمودت که منهی‌است مودت دینی‌است ، ومودت نکاح مودت نفعی وشهوانی است ، پس درتحت آن نهی نشود .

« وَلَاَمَةٌ مُؤْمِنَةٌ » الآیة . . . این در شأن **عبدالله رواحه** آمد ، که کنیزکی سیاه داشت ، روزی بروی خشم گرفت و طپانچه بر وی زد . آنگه **برسول** خدا شد ، و آن حال بازگفت ، **رسول** گفت « وماهی ؟ » ؟ چیست آن کنیزك ؟ قال هی ـ تشهد انّ لااله‌الاالله ، و انك رسوله ، وتصوم شهر رمضان ، وتحسن‌الوضوء ، و تصلی . **مصطفی** صم چون وصف وی شنید گفت : « هذه مؤمنة » . این کنیزك مؤمنه است . **عبدالله** گفت بآن خدای که ترا براستی بخلق فرستاد که ویرا آزاد کنم ، پس او را بزنی خواهم ، چنان کرد . پس مردمان ویرا طعن کردند که کنیزکی سیاه بزنی خواست ، و آزاد زنی مشرکه با مال و جمال با وی عرضه میکردند ونخواست ! ربالعالمین گفت : آن کنیزك سیاه مؤمنه به از آن آزاد زن مشرکه ، با مال و جمال . و گفته‌اند ـ این در شأن **خنساء** فرو آمد ، کنیزکی بود ازآن **حذیفه یمان** ، **حذیفه**او را گفت : یا**خنساء** قد ذکرت فی‌الملا الاعلی‌مع سوادك و دمامتك پس ویرا آزاد کرد و بزنی خواست .

« وَلَا تُنْكِحُوا الْمُشْرِكِينَ حَتّٰى يُؤْمِنُوا وَلَعَبْدٌ مُؤْمِنٌ خَيْرٌ مِنْ مُشْرِكٍ وَلَوْ اَعْجَبَكُمْ » الآیة . . . میگوید ـ زن مسلمانرا بمرد مشرك مدهید ، نه رواست بهیچ حال که مرد کافر زن مسلمان خواهد ، که این نکاح استدلال است ، ونوعی‌اقتهار ، و ربالعزت نخواست که زن مسلمان زیردست و مقهور مرد کافر گردد ، ولن یجعل‌الله للکافرین‌علی‌المؤمنین سبیلا ، « اُولٰئِكَ يَدْعُونَ اِلَى النَّارِ وَاللهُ يَدْعُو اِلَى الْجَنَّةِ وَالْمَغْفِرَةِ بِاِذْنِهِ » ـ این همچنانست که گفت : ـ « یدعوکم لیغفر لکم من ذنوبکم جای دیگر گفت : ـ « والله یدعوالی دارالسلام » ـ چون خلق‌را برروش راه دین ، ورنج بردن و بار کشیدن در مسلمانی‌میخواند ، بواسطهٔ باز گذاشت‌گفت : ـ « ادع‌الی سبیل ربك بالحکمة والموعظةالحسنة » باز چون دعوت دارالسلام و مغفرت و رحمت بودبی واسطه ایشانرا خود خواند گفت ـ « والله یدعواالی‌الجنة » والله اعلم .

النوبة الثالثه - قوله تعـ : « يَسْئَلونَكَ عَنِ الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ » الآية . . شراب اهل غفلت را و سر انجام و صفت اینست که گفتیم ، بار خدایرا عزوجل بر روی زمین بندگانی اند که آشامندهٔ شراب معرفت‌اند ، و مست از جام محبت . هر چند که از حقیقت آن شراب در دنیا جز بوئی نه ، و از حقیقت آن مستی جز نمایشی نه ، زانك دنیا زندان است ، زندان چند بر تابد ؟ امروز چندانست ، باش تا فردا که مجمع روح و ریحان بود ، و معرکهٔ وصال جانان ، و رهی در حق نگران .

امید وصال تو مرا عمر بیفزود   خودوصل چه چیزست چو امید چنین است

شوریدهٔ بکلبهٔ خمار شد ، درمی داشت بوی داد . گفت : - باین یك درم مرا شراب ده ! خمار گفت : - مرا شراب نماند . آن شوریده گفت : من خود مردی شوریده‌ام ، طاقت حقیقت شراب ندارم ! قطرهٔ بنمای تا ازآن بوئی بمن رسد ، بینی که از آن چند مستی کنم ! وچه شورانگیزم ! سبحان‌الله ! این چه برقیست که از ازل تابید ، دو گیتی بسوخت . وهیچ نپائید ؟ یکی‌را شراب حیرت از کاس هیبت داد ، مست حیرت شد - گفت .

قد تحیرت فیك خذ بیدی   یا دلیلاً لمن تحیّر فیكا

کار دشخوارست آسان چون کنم ؟   درد بی داروست درمان چون کنم ؟

از صداع قیل و قال ایمن شدم   چارهٔ دستان مستان چون کنم ؟

یکی‌را شراب معرفت ازخمخانهٔ رجا داد برسر کوی شوق برامیدوصل همی گوید :

بخت از درخان ما درآید روزی ،   خورشید نشاط ما بر آید روزی ،

وز تو بسوی ما نظر آید روزی ،   وین اندم ما هم بسر آید روزی !

یکی‌را شراب وصلت ازجام محبت داد بر بساط انبساطش راه داد ، بر تکیه گاه انسش جای داد ، از سر ناز و دلال گفت :

بر شاخ طرب هزار دستان توایم ،   دل بسته بدان نغمه ودستان توایم !

از دست مده که زیر دستان توایم ،   بگذار گناه ما که مستان توایم !

یکی را خود از دیدار ساقی چندان شغل افتاد ، که با شراب نپرداخت !

سقیتنی کأساً فاسکرتنی فمنك سکری لامن الکاس

آن زنان مصر که راعیل را ملامت میکردند در عشق یوسف ، چون بمشاهدهٔ یوسف رسیدند چنان بیخودشدندکه دست ببریدند وجامه دریدند ، وآن مستی مشاهدهٔ یوسف برایشان چندان غلبه داشت که نه ازدست بریدن خبرداشتند نه ازجامه دریدن. همین بود حال یعقوب ـ غلبات شوق دیدار یوسف ویرا بر آن داشت که بهرچه نگرست یوسف دید ، و هرچه گفت از یوسف گفت .

با هرکه سخن گویم اگر خواهم وگرنه ز اوّل سخن نام توام در دهن آید

تا روزی که جبرئیل آمد و گفت : نیز نام یوسف برزبان مران ، که فرمان چنین است ! پس یعقوب بهر که رسیدی گفتی ـ نام تو چیست ؟ بودی که در میانه یوسف نامی بر آمدی ، و ویرا بدان تسلی بودی !

دل زان خواهم که بر تو نگزیند کس ، جان زان که نزد بی غم عشق تو نفس ،
تن زان که بجزمهر تواش نیست هوس ، چشم از پی آنك خود ترا بیند و بس

« وَ يَسْئَلُونَكَ مٰاذٰا يُنْفِقُونَ » الایة . . . ارباب معانی گفتند ـ سؤال بر سه ضرب است : یکی سؤال تقریر و تعریف ، چنانك رب العزة گفت : « فوربّك لنسألنّهم اجمعین عمّا کانوا یعملون » ـ وهوالمشارالیه بقول النبی صلعم ـ لایزول قدما عبد یوم القیمة حتی یسئل عن اربع : عن شبابه فیما ابلاه ، وعن عمره فیما افناه ، و عن ماله من این جمعه ، و فیماذا انفقه ، وماذا عمل بما علم . » دیگر سؤال ـ تعنّت ـ است ، چنانکه بیگانگان از مصطفی پرسیدندکه قیامت کی خواهدبود ؟ وبقیامت خود ایمان نداشتند ، وبه تعنت می پرسیدند ، و ذلك قوله : ـ « یسئلونك عن الساعة ایّان مرسها » ، و کذلك قوله : ـ « ویسئلونك عن الجبال » الآیة . سدیگر سؤال ـ استفهام ـ است وطلب ارشاد ، چنانك درین آیات گفت ! « يَسْئَلُونَكَ عَنِ الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ » ، «ویسئلونك ماذا ینفقون» ، « و یسئلونك عن الیتامی » ، « و یسئلونك عن المحیض » ـ این همه سؤال استرشاداند ومردم درین سؤال مختلف اند . یکی از احوال می پرسید ، بزبان واسطه جواب می شنید

و او که از محول احوال میپرسید بی واسطه از حضرت عزت بنعت کرم جواب می‌شنود که « انی قریب »!

پیر طریقت ـ گفت : خواهندگان ازو بردر او بسیاراند ، وخواهندگان او کم! گویندگان از درد بی درد او بسیارند ، و صاحب درد کم . و در تفسیر آورده اند که ـ رب‌العالمین گفت : منکم من یریدالدنیا ومنکم من یریدالاخرة ، فأین من یریدنی ؟

« وَ يَسْئَلُونَكَ عَنِ الْيَتَامٰى » الآیة . . . ـ چندانکه توانی یتیمانرا بنواز و در مراعات و مواساة ایشان بکوش ، که ایشان درماندگان واندوهگنان خلقند ، نواختگان ونزدیکان حقند . ان‌الله یحب کل قلب‌حزین ، فرمان درآمد که ـ ای مهتر عالمیان ! وچراغ جهانیان ! یتیمانرا وا پناه‌خود گیر ، که سراپرده حسرت جزبفناء دل ایشان نزدند ، و حسرتیان را بنزدیك ما مقدار است . ایمهتر ! ترا که یتیم کردیم از آن کردیم تا درد دل ایشان بدانی ، ایشانرا نیکوداری .

با تو در فقر و یتیمی ما چه کردیم از کرم   توهمان‌کن ای‌کریم از خُلق‌خود برخلق‌ما
ای یتیمی‌دیده اکنون با یتیمان لطف کن   ای غریبی کرده اکنون‌باغریبان کن سخا

انس مالك گفت : ـ روزی **مصطفی** صم در شاهراه **مدینه** میرفت ، یتیمی را دید که کودکان بروی جمع آمده بودند واو را خوار وخجل کرده ، وهریکی بروی تطاولی جسته ، آن یکی میگفت ـ پدر من به از پدر تو . دیگری میگفت : مادرمن به ازمادر تو ، سدیگری میگفت : کسان و پیوستگان ما به‌از کسان وپیوستگان تو ، وآن‌یتیم می گریست ، و در خاك می غلتید . **رسول خدا** چون آن کودك را چنان دید ، بر وی ببخشود ، و بر وی بیستاد ، گفت : ای غلام کیستی تو ؟ و چه رسید ترا که چنین درمانده‌ٔ؟ گفت : من پسر **رفاعه انصاری**‌ام ، پدرم روز **احد** کشته شد ، وخواهری‌داشتم فرمان یافت ، و مادرم شوهر باز کرد ، و مرا براند ، اکنون منم درمانده ، بی کس ! و بی نوا ! و ازین صعب‌تر مرا سرزنش این کودکان است ! **مصطفی** از آن سخن وی در گرفت ، و آن درد در دل وی بدو کار کرد ، و بگریست ! پس گفت ای غلام اندوه مدار ، و ساکن باش ، که اگر پدرت را بکشتند من که **محمدم** پدر توام ، و **فاطمه** خواهر تو ، و **عایشه** مادر تو . کودك شاد شد و برخاست ، و آواز برآورد که ـ ای

کودکان ، اکنون مرا سرزنش مکنید وجواب خود شنوید ـ «ان ابی خیر من آبائکم ! و امّی خیر من امهاتکم ! و اختی خیر من اخواتکم ؟» آنگه **مصطفی** دست وی گرفت، و بخانه **فاطمه** برد، گفت ـ یا **فاطمه** ! این فرزند ما است و برادر تو، **فاطمه** برخاست، و اورا بنواخت وخرما پیش وی بنهاد، و روغن درسر وی مالید، وجامهٔ در وی پوشید، و همچنین ویرا بحجره های مادران مؤمنان بگردانید . فکان یعیش بین ازواجه حتی قبض **النبی** صلعم ، فوضع التراب علی رأسه ، ونادی «واابتاه ! الیوم بقیت یتیماً» فابکی عیون المهاجرین والانصار ، فاخذه **ابوبکر** . و هو یقول یا بنیّ مصیبةٌ دخلت علی المسلمین اذا اختلس **محمد** من بین اظهرهم ، انا ابوك یا بنی ! فکان مع **ابی بکر** حتی قبضه الله عزوجل

النوبة الاولی ـ قوله تعم : « وَ يَسْئَلُونَكَ » ـ ترا می پرسند « عَنِ الْمَحِيضِ » از حیض زنان ، « قُلْ هُوَ أَذًى » بگوی آن مکروهی است وخونی قذر، « فَاعْتَزِلُوا النِّسَاءَ » دور باشید اززنان « فِي الْمَحِيضِ » در درنگ حیض ، « وَلَا تَقْرَبُوهُنَّ » و گرد ایشان مگردید بمجامعت « حَتَّى يَطْهُرْنَ » تا از رفتن خون حیض پاك گردند « فَإِذَا تَطَهَّرْنَ » که پاك گشتند و غسل کردند « فَأْتُوهُنَّ » بایشان میرسید « مِنْ حَيْثُ أَمَرَكُمُ اللَّهُ » ازجائی که خدای فرمود شما را « إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ » دوست دارد خدای باز گردند گان بوی ، « وَيُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ ۲۲۲ » ودوست دارد پاکیزگان و خویشتن کوشند گان .

« نِسَاؤُكُمْ حَرْثٌ لَكُمْ » ـ زنان شما کشت زار شما اند که در آن فرزند میکارید « فَأْتُوا حَرْثَكُمْ » می رسید بکشت زار خویش « أَنَّى شِئْتُمْ » چنانك خواهید « وَقَدِّمُوا لِأَنْفُسِكُمْ » وخویشتن را پیش فرا فرستید . « وَاتَّقُوا اللَّهَ » و بپرهیزید از خشم وعذاب خدا « وَاعْلَمُوا أَنَّكُمْ مُلَاقُوهُ » و بدانید که شما فردا باوی هم دیدار بودنی اید ، ویرا خواهید دید ، « وَبَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ ۲۲۳ » وگرویدگان را

شاد کن از من.

« وَلا تَجْعَلُوا اللّٰهَ عُرْضَةً لِأَيْمانِكُمْ ». نام خدای را عرضه مسازید سوگندان خویش را « أَنْ تَبَرُّوا » که با کس نیکوئی کنید، « وَ تَتَّقُوا » و از بخل بپرهیزید « وَ تُصْلِحُوا بَيْنَ النَّاسِ » ومیان مردمان آشتی سازید، « وَاللّٰهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ ۲۲۴ » خدای شنواست سوگندان شما را دانا است بقصد و نیت شما در آن سوگند.

« لا يُؤاخِذُكُمُ اللّٰهُ » ـ نگیرد خدای شما را « بِاللَّغْوِ فِي أَيْمانِكُمْ » بلغو سوگندان شما، « وَلٰكِنْ يُؤاخِذُكُمْ بِما كَسَبَتْ قُلُوبُكُمْ » لکن شما را که گیرد بآن گیرد که دل شما آهنگ سوگند کرد و در آن سوگند که بزبان گفت در دل عزیمت و عقد داشت « وَاللّٰهُ غَفُورٌ حَلِيمٌ ۲۲۵ » و خدای آمرزگار وبردبارست.

النوبة الثانية: ــ قوله تع: « وَ يَسْئَلُونَكَ عَنِ الْمَحِيضِ » ـ مردی آمد بر **رسول** خدا نام وی **ثابت بن الدحداح** گفت ـ یا **رسول اللّٰه**! زنانرا درحال حیض نزدیکی کنیم و پاسیم(۱) یا نه؟ که بگذاریم ایشانرا در وقت حیض و نپاسیم؟ آیت آمد ـ « و یسئلونك عن المحیض قل هو اذی، فاعتزلوا النساء فی المحیض » حیض و محیض یکی است، همچون کیل و مکیل و عیش و معیش. و معنی حیض رفتن خون است، یعنی آن دم معروف سیاه رنگ، بحرانی که ازقعر رحم بر آمد، کمینه آن یك شبانروزست ومهینه پانزده شبانروز، وغالب آن شش یا هفت روز است، وهرچه نه ازقعر رحم بیامد ونه سیاه رنك بود آنرا ـ دم استحاضه ـ گویند. واحکام حیض درآن نرود. روی ـ ان **فاطمة بنت ابی حبیش** قالت **لرسول اللّٰه** صلعم: « انی استحاض أفادع الصلوة؟ فقال صلعم: ان دم الحیض اسود یعرف، فاذا کان کذلك فامسکی عن الصلواة، واذا کان الاخر فتوضائی وصلی فانما هو عرق. » **فاطمة بنت ابی حبیش** گفت ـ یا **رسول اللّٰه** من زنی مستحاضه‌ام نماز بگذارم در حال استحاضه یا نه؟ **رسول** خدا گفت ـ دم حیض دم سیاه است معروف

(۱) کذا فی نسخة الف. باشیم: فی نسخة ج.

که در آن نماز بگذارند، چون آن باشد نماز بگذار، و اما چون دم استحاضه باشد وضو کن و نماز کن؛ که آن رگی است که روان میشود، و نماز منافی آن نیست **ابن‌عباس** گفت ـ آن رگ درادنی‌الرحم است نه درقعررحم، و حکم مستحاضه آنست که خویشتن را بشوید و استوار به بندد، و هر نماز فریضه را بعد از دخول وقت‌وضو کند، و بعد از وضو البته در نماز تأخیر نکند. چون این حدود بجای آرد اگر چه قطرات خون ازوی‌میرود نمازوی‌درست بود، و کسی‌را که ادرارالبول‌باشد یاسلس‌المذی بود، حکم وی همین باشد.

اما احکام حیض آنست که ـ بر زن حرام بود در حال حیض خواندن **قرآن**، که **مصطفی** ص گفت: ـ لایقرءالجنب ولاالحائض شیئاً من‌القرآن» و حرام است بر وی پاسیدن **قرآن** لقوله تعـ «لَا یَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ»، و حرام است بر وی درمسجد درنگ کردن لقوله صلعم «لا یحل‌المسجد لجنب ولا لحائض»، و حرام است بر وی طواف کردن که **مصطفی عایشه** را گفت ـ «اصنعی ما یصنع‌الحاج غیر ان لاتطوفی» یعنی فی حال‌الحیض، و حرامست بر وی نماز کردن و روزه داشتن، اما روزه را قضا باید کردن و نماز نه، که زنی از **عایشه** پرسید ـ ما بال‌الحائض تقضی‌الصوم ولاتقضی‌الصلوة؟ فقالت لها ـ أحروریة انت‌فقالت‌لست بحروریة، ولکنّی اسأل. فقالت کان یصیبنا ذالك علی عهد **رسول‌الله** فنؤمر بقضاءالصوم ولا نؤمر بقضاءالصلوة. و حرامست برمرد رسیدن بحائض و مباشرت با وی که **مصطفی** گفت: ـ «من وطئی‌امرأته وهی‌حائض فقضی بینهما ولدٌ فاصابه جذامٌ، فلا یلومنّ الا نفسه، و من احتجم یوم‌السبت والاربعاء فاصابه وضحٌ فلا یلومنّ الانفسه.» پس اگر مباشرت کند درحال حیض حدّی واجب نشود، اما کفّارت بر وی لازم آید، اگر در ابتداء حیض باشد یك دینار بصدقه دهد، و اگر در آخر بود نیم دینار، چنانك درخبرست: واین قول قدیم **شافعی** است. اما بقول جدید بروی هیچ چیز لازم نیاید از کفارت، اما بزه‌کار شود، همچنانك مباشرت بموضع مکروه نه بمحل حرث که حرام است وموجب کفارت نیست، اینجاهمچنانست.

وزن حائض را روا باشد که ذکرخدا کند، وحیض ایشانرا کفّارت گناهان‌است

و ذلك فيما روى عن **عايشة** قالت ـ قال **رسول الله** صلعم ـ «مامن امرأة تحيض الاكان حيضها كفارة لما مضى من ذنوبها ، و ان قالت اول يوم حاضت ـ الحمدلله على كل حال واستغفر الله من كل ذنب ـ كتب الله لها براءة من النار وجوازاً على الصراط وأماناً من العذاب.»

«فَاعْتَزِلوا النِّساءَ فِي الْمَحِيضِ» ... الآية. چون این آیة آمد زنان را درزمان حيض از خانها بیرون کردند ، جماعتی آمدند از اعراب **مدینه** گفتند یا **رسول الله** سرما سخت است ، و جامه اندك ، و زنان حائض از خانه بیرون کرده‌ایم اگر جامه بایشان دهیم ما سرما یابیم ، و اگر ندهیم ایشان برنج آیند ، چکنیم که درماندیم ؟ **مصطفی** صم گفت. شما را نفرمودند که ایشانرا از خانها بدر کنید ، شما را فرمودند که مجامعت ایشان مکنید ، و سبب آن بود که جهودان و گبران(۱) اززنان خویش درحال حيض پرهیز میکردند و فرا هیچ کار نمی گذاشتند ، و ترسایان بر عکس این مجامعت میکردند و ازحیض نمی‌اندیشیدند، رب العالمين این امت را راه میانه برگزید . وخیر الامور اوساطها ـ گفت ـ چنانك گبران و جهودان کنند نباید کرد ، و چنانك ترسایان کنند هم نه . «افعلوا كل شیئی الاالجماع» این لفظ خبر است و عن **عایشه** رض:ـ ان **رسول الله** صلعم قال ـ ناولینی الخمرة فقلت انی حائض فقال ـ ان حیضتك لیست فی یدك ، وسئلت **عایشه** :هل تأكل المراة مع زوجها وهی طامث ؟ قالت نعم ـ كان **رسول الله** يدعونی فآكل معه ، و انا عارك ، و كان يأخذ العرق فيقسم على فيه فاعترق منه ، ثم اضعه فيأخذ ، فيعترق منه و يضع فمه حيث وضعت فمی من القدح ويدعو بالشراب فيقسم علیّ فیه قبل ان یشرب منه فآخذه فاشرب منه ثم اضعه فيأخذه فيشرب منه و يضع فمه حيث وضعت فمی من العرق و يدعو بالشراب فيقسم على فيه قبل ان يشرب منه القدح. و درخبرست که :ـ **عایشه** با **رسول خدا** در یك جامه خفته بود ، ناگاه عایشه از جای برجست . **رسول** گفت چه رسید ترا ؟ مگر حیض رسید ؟ گفت آری **رسول** گفت : ازار بربند استوار و به جایگاه خویش باز آی .

«وَلَا تَقْرَبُوهُنَّ حَتَّى يَطْهُرْنَ» الآية . . . . ـ بتشدید طاوها قراءة **ابوبکر** و

---

(۱) ترسایان : فی نسخة ج .

عاصم و **حمزه** و **کسائی** است، معنی آنست که گرد ایشان بمجامعت مگردید تاآنکه که غسل کنند ازحیض خویش . باقی قراء بتخفیف طاوضمها خوانند« حَتّى يَطْهُرْنَ »

یعنی با ایشان نزدیکی مکنید تا ازرفتن خون حیض پاك گردند ، به بریدن خون حیض. و علما را اختلاف است در مجامعت بعد از آن که حیض بریده شود ، و پیش از غسل ، مذهب **شافعی** آنست وجماعتی عظیم علما بر آنند که ـ چون حیض بریده شد تا غسل ـ نکنند یا تیمم ، اگر آب نیابد حلال نیست رسیدن بوی ، پس گفت « فاذا تطهرن» ای اغتسلن ـ چون پاك گشتند و خویشتن را شستند بغسل .

« فَأْتُوهُنَّ مِنْ حَيْثُ أَمَرَكُمُ اللهُ » الآية . . . ـ بایشان می‌رسید اگرخواهید ازآنجا که خدا فرمود شمارا ، یعنی ازآنجا که فرزند روید ، معنی‌دیگر « فَأْتُوهُنَّ مِنْ حَيْثُ أَمَرَكُمُ اللهُ » بایشان می رسید ، از آن روی که الله فرمود شما را ، یعنی با عقد نکاح ودرزمان طهر ، نه درحال فجور و نه درایام حیض ، که چون وطی‌درحال‌حیض رود بیم آن باشد که فرزند سیاه روی آید ، کما روی ـ ان رجلاً و امرأة فی‌ایام **سلیمان‌بن‌داود** اختصما فی ولد لهما اسود فقالت‌المرأة ـ هومنك وابی‌الرجل ، فقال **سلیمان** هل جامعتها فی‌المحیض ؟ قال نعم ، قال ـ هولك و انما سوّدالله وجهه عقوبة لفعلکما ، قال **ابن کیسان** « فَأْتُوهُنَّ مِنْ حَيْثُ أَمَرَكُمُ اللهُ » الآية . . . یعنی ـ لا تأتوهن صائمات ٍ ولا معتکفات ٍ ، ولا محرمات ٍ ، و اقربوهن وغشیانهن لکم حلالٌ .

اگر کسی خواهد که ادب مباشرت بداند ، اول باید که بریدی فرا پیش دارد ، چنانك در خبر است از معانقه و ملاعبه و دست فرا گرفتن وبرماسیدن و تقبیل کردن و در حال مباشرت روی ازقبله بگرداند ، وبسم‌الله بگوید ، واین دعا برخواند : «اللهم جنبناالشیطان وجنب‌الشیطان ما رزقتنا » وتعجیل نکند که **مصطفی** گفت : اذاجامع احدکم امرأته فلا یعجلها ، فان لهن حاجة کحاجتکم ـ و عزل نکند ، که **مصطفی** را از عزل پرسیدند گفت ـ ذالك‌الوادالخفی ، وتلا ـ اذاالمؤدة‌سئلت . مگرکه موطوئه‌کنیزك وی باشد ، یا کنیزك دیگری بزنی کرده ، یاحرّه بود و دستوری عزل داده ، و کراهیت

است درعورت زن نگرستن ، وفرزند را از آن بیم‌طمس باشد ، و بهیچ حال سر خویش باسرّ اهل خودبیرون ندهد ، که مصطفی صلعم گفت : - « ان اعظم الامانة‌عندالله یوم‌القیمة و روی - شرالناس عندالله منزلة یوم‌القیمة ، الرجل یفضی الی امرأته و تفضی الیه ، ثم ینشر سرّها .

« اِنّ اللهَ یُحِبُّ التّوّابینَ » الایة . . . ـ دوست دارد خدای بازگردانندگان‌را یعنی - ایشان که از شرك باایمان گردند و در ایمان از معصیت باطاعت گردند ، و در طاعت از ریا بااخلاص گردند ، ودراخلاص از خلق باحق گردند ، پس مؤمن اگر چه مطیع باشد ومخلص ، ویرا از توبت چاره نیست . ازینجا گفت رب‌العالمین : - « وتوبوا الی‌اللهِ جمیعاً ایهاالمؤمنونَ لعلّکم تفلحون » گفته اند - توبت برسه رتبت است :

اول توبت ، پس انابت ، پس اوبت ، هر که از بیم عقوبت توبه کند او را - تائب گویند - وهر که امید ثواب را توبه کند او را منیب گویند - و هر که فرمان و اجلال حق‌را توبه کند او را - اوّاب - گویند توبه صفت مؤمنان است ، « و توبوا الی‌الله جمیعاً ایّهاالمؤمنون » ، انابت‌صفت ـ مقربانست « وجاء بقلب منیب » - اوبت صفت‌پیغامبران است « نعم‌العبدانه اوّاب » .

« وَ یُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِینَ » ـ میگوید - خدای دوست دارد پاکانرا ، ایشان که از نجاسات بپرهیزند ، وخودرا ازخبائث حدث وجنابت طهارت دهند ، تاحضرت نمازرا بشایند . قال **ابوالعالیة** و **محمدبن کعب** : اما التطهّر بالماء فحسن ، و لکن یحب - المتطهرین‌من‌الذنوب.خبری‌جامع که‌ببعضی‌ازین آیت‌تعلق‌دارد:روایت‌کنند‌که **مصطفی** روزی‌درحجرهٔ **عایشه** بود، زنی آمد وطعامی آورد، که مردی‌انصاری‌فرستاده‌بود ، **رسول خدا** گفت : هذه حنطةٌ معمولة بلحم - تسمّیهاالاعاجم هریسةً عوضنّیهاالله تع من‌الخمر و مهتران صحابه خلفاء وراشدین وائمه‌دین‌حاضر بودند ، **رسول خدا** دست مبارك فراز کرد ، شکستهٔ برآورد تا تناول کند این چند کلمت درآن حال بگفت : «حبّبَ الیّ من دینا کم ثلثٌ : الطیب والنساء و قرّة عینی فی‌الصلوة » - **ابوبکر** صدیق موافقت

مصطفی را شکستهٔ برآورد وگفت: وانا احب منها ثلثاً یا **رسول الله**:۔ النظر الیك و انفاق المال علیك وتلاوة ما انزل الیك. **عمر خطاب** همچنین لقمهٔ برداشت گفت: « و انا احب منها ثلثاً:۔ امراً بمعروف ونهیاً عن منکر وحداً اقیمه الله عزوجل. **عثمان عفان** نیز شکستهٔ برداشت. وگفت: انا احب منها ثلثاً:۔ اطعام الجوعان وکسوة العریان والصلوة باللیل والناس نیام » **علی مرتضی** ع نیز موافقت کردو لقمهٔ برداشت، گفت: و انا احب ایضاً ثلثاً: قری الضیف، والصوم فی صمیم الصیف، والضرب بین یدی رسول الله بالسیف. **جبرئیل** امین ع، پیك حضرت رب العالمین آن ساعت درآمد، وبمساعدت گفت: و انا احب منها ثلثاً: غرس الاشجار وقتل الکفار وسقی الابرار » **جبریل امین** بآسمان برشد، هم در ساعة فرود آمد، و پیغام ملك جل جلاله آورد که ۔ یا **رسول الله**، الله یقرئك السلام، و یقول: و انا احب منها ثلثاً ۔ « توبة التائبین، و طهارة المتطهرین و دعوة المضطرین. »

قوله: ۔ « نِسَاؤُكُمْ حَرْثٌ لَكُمْ »۔ این آیت درشأن قومی آمد از اهل **مدینه** که هم شهریان ایشان که جهودان بودند ایشانرا گفتند ۔ هر کس که بزن خویش رسد از پس وی درمحل حرث فرزند احول آید، مسلمانان ازبیم آن از آن فعل تحرّج کردند. این آیت آمد ۔ « أَنَّى شِئْتُمْ » الآیة...۔ اذاکان فی ماتی واحد ۔ یعنی که چون رسید بزن آنجا بود که فرزند روید چنانك خواهی می باش. عن **ابن عباس** رض قال: «لایکون الحرث **الا** حیثُ یکون النبات و عن **عمر** قال **رسول الله** صلعم « ان الله لا یستحیی من الحق، لا تأتوا النساء فی ادبارهن » وقال صلعم «لاینظر الله عزوجل الی رجلٍ اتی رجلاً او امرأةً فی دبرها » و قال « ملعونٌ من اتی امرأته فی دبرها ».

« وَقَدِّمُوا لِأَنْفُسِكُمْ » ۔ گفته‌اند ۔ این تسمیت است و دعا بوقت مباشرت، و ذلك ما روی عن **النبی** صلعم قال « اذااراد احدکم ان یأتی اهله فلیقل: ۔ « بسم الله اللهم جنبنا الشیطان و جنبّ الشیطان ما رزقتنا ۔ » فان قدر بینهما ولدٌ لم یضره شیطان » و گفته اند ۔ معنی « وَقَدِّمُوا لِأَنْفُسِكُمْ » طلب فرزند است و ایشانرا از پیش

فرافرستادن، چنانك درخبراست - «من قدّم ثلثة من الولد لم يبلغوا الحنث . لم تمسّه النار الا تحلّة القسم ، فقيل يا **رسول الله** - و اثنان ؟ قال و اثنان . فظننا انه لو قيل واحد ، لقال واحدٌ . ويقال « قَدِّمُوا لِأَنْفُسِكُمْ » ان يعمل لِلّهِ سبحانه بما يحبّ و يرضى .

« وَاتَّقُوا اللّهَ » . - فيما امركم به و نهاكم عنه . « وَ اعْلَمُوا أَنَّكُمْ مُلاقُوهُ » فيجزيكم باعمالكم « وَ بَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ » بالجنة .

« وَلا تَجْعَلُوا اللّهَ عُرْضَةً لِأَيْمانِكُمْ » الآية . . - عرضه آن چيز بود كه ميان تو و ميان كارى درآيد تا ترا از آن كار بازدارد . ميگويد سوگند خوردن بنام من عرضه مسازيد تا خويشتن را باز داريد از نيكوكارى ، يعنى سوگند مخوريد بر كارى كردنى كه آن نكنيم ، يا بر كارى ناكردنى كه آن كنيم . واين چنين سوگند خوردن معصيت است ، و راست داشتن آن معصيت ، ودروغ كردن آن واجب ، و كفارت دادن فريضه . قال **النبى** صلعم - « من حلف على يمين فرأى غيرها خيراً منها ، فليأت الذى هو خيرٌ و ليكفّر عن يمينه . » **كلبى** گفت - اين آيت در شأن **عبدالله بن رواحه** آمد كه از داماد خويش بخواهر **بشير بن النعمان** الانصارى ببريد و سوگند خورد كه با وى سخن نگويم ، و در پيش وى نروم ، و در صلاح وى نكوشم و او را با خصمان او وبا برادران اوصلح ندهم ، و ببهانهٔ سوگند با وى نمى‌پيوست . تا رب‌العالمين اين آيت فرستاد، و **مصطفى** صم بروى خواند، فرجع عما كان عليه . **مقاتل حيان** گفت - **ابوبكر صديق** سوگند ياد كرد با پسرخويش **عبدالرحمن** نه پيوندد ، وبا وى نيكوئى نكند تا آنگه كه مسلمان شود . رب‌العالمين درشأن وى اين آيت فرستاد . ويقال فى قوله تعم «أَنْ تَبَرُّوا » . معناه لدفع ان تبرّوا - فحذف المضاف ، و قيم المضاف اليه مقامه كقوله تعم « واسئل القرية » و اشباهه .

« لا يُؤاخِذُكُمُ اللّهُ بِاللَّغْوِ فِي أَيْمانِكُمْ » - لغو سوگند آن بود كه نامى از نامهاى خداوند از زبان كسى بسوگند بيرون آيد ، بشتاب ، يا بر عادت ، يا در حال غضب و ضجر ، و ويرا در آن قصد و عزم سوگند نبود . چنانك عادت است عرب را در

نظم سخن که رانند گویند ـ « لاواللهِ، بلی والله » . « وَلٰكِنْ يُؤاخِذُكُمْ بِمٰا كَسَبَتْ قُلوبُكُمْ » ـ این کسبت گفت و آن « عقدتم الایمان » کـه در سورة المائده گفت . و گفته‌اند : ـ که لغو سوگند آن بود که سوگند یادکند بر کاری ، وچنان داند و پندارد که در آن راست گوی است ، پس برخلاف آن بود که پنداشت و دانست . رب العزت گفت ـ شما را نگیرم باین سوگند ، و بزهٔ نه بر شما و نه کفارتی ، لکن بآن گیرم که سوگند یاد کنید بر کاری و دانید که دروغ است و قصد آن دروغ دارید در دل ، و بر زبان این چنین سوگند سبب عقوبت است وموجب کفارت . عقوبت آنست که **مصطفی** گفت ـ « من حلف علی یمین وهو فاجرٌ لیقتطع بها مال امرئٍ مسلم لقی الله عزوجل و هو علیه غضبان . » و جاء اعرابی الی **النبی** صلعم فقال ـ یا رسول الله ماالکبائر؟ قال ـ الاشراك بالله ، قال ثم ماذا ؟ قال عقوق الوالدین . قال ثم ماذا ؟ قال ثم الیمین الغموس . » قیل **للشعبی** ـ ماالیمین الغموس ؟ قال اللتی یقتطع بها مال امرئٍ و هو فیها کاذبٌ . و روی انه قال صلعم ـ « الیمین الفاجرة تدع الدیار بلاقع » و کفّارت آنست که درسورة المائده گفت : ـ « فکفارته اطعام عشرة مساکین » الآیة . . ـ بندهٔ آزاد کند ، یـا ده درویش را طعام دهد هر یکی را مدّی ، یا ایشانرا جامهٔ کند هر یکی را پیراهنی ، یـا ازارپائی ، یا دستاری ، یا کلاهی ، و در اعتاق و اطعام و کسوة مخیرست ، آن یکی که خواهد میدهد ، پس اگر درویش بود و مال نداشته باشد ـ سه روز روزه دارد پیوسته یا گسسته چنانك خواهد . و بدان کـه سوگند از کسی درست آید کـه مکلف بود و نیز بطوع خویش سوگند یاد کند ، و در آن نه مکره بود که **مصطفی** ص گفت : ـ « لیس علی مقهور یمینٌ » و عقد سوگند کـه بسته شود بنامهای خدای و صفات وی عزجلاله بسته شود ، هرچه بیرون از آنست از مخلوقات و محدثات سوگند نه بندد ، و کراهیت باشد بآن سوگند یاد کردن . قال **الشافعی** : ـ واخشی ان یکون معصیةً . روی **ابن عمر** قال ، قال **رسول الله** صلعم ـ « من کان حالفاً فلا یحلف الّا بالله » و عن **ابی هریره** رض قال ، قال **رسول الله** صلعم : ـ « لا تحلفوا بـآبائکم ولا بالانداد ، ولا تحلفوا الّا بالله ، ولا تحلفوا بالله الّا و انتم صادقون » . و قال صلعم : ـ « من حلف انه

بریءٌ من‌الاسلام ، فان کان کاذباً فقد قال کفراً ، و ان کان صادقاً فلن یرجع الی‌الاسلام سالماً » .

و بدانك استثنا در سوگند شود همچنانك در طلاق شود و در عتاق ، ودر نذرو در اقرار . در طلاق چنانست ـ که زن خود را گوید ـ « انتِ طالقٌ ان شاءالله » باین استثنا که در طلاق پیوست طلاق نیفتد . و در عتاق آنست که بندهٔ خود را گوید ـ « انت حرٌّ ان شاءالله .» آزاد نشود ، و درنذر آنست که گوید ـ لله علیّ کذا ان‌شاءالله ـ این نذر منعقد نشود ، ودر اقرار آنست که‌گوید ـ « لفلانٍ علی کذا ان شاءالله » باین اقرارچیزی‌بروی لازم نیاید . همچنین اگرسوگند یاد کند در نفی یا دراثبات ، واستثنا در آن پیوندد ، چنانك سخنی یا سکوتی دراز در میان نیفتد گوید ـ والله لا فعلن کذا ان شاءالله ـ یا گوید ـ « والله لاافعل کذا ان‌شاءالله » عقد سوگند بسته نشود . قال‌**النبی** صلعم من حلف علی یمین ثم قال ان شاءالله فقد استثنی .

ثم قال فی آخر الآیـة « وَاللّٰهُ غَفُورٌ حَلِيمٌ » ـ یؤخر العقوبةعن‌الکافرین والعصاة والحلم من‌الناس‌التثبت والاناة ، و من‌الله‌الامهال .

النوبة الثالثة ـ قوله تعر : « وَ يَسْئَلُونَكَ عَنِ الْمَحِيضِ قُلْ هُوَ أَذًى »الآیة...

کلام خداوند حکیم ، یاد آن کردگار عظیم ، ما جدی نامدار کریم ، یار هر ضعیف مونس هر لهیف ، مایهٔ هر درویش ، امید هر نومید ، دلیل هر گم راه ، درماندگان و عاجزان را نیك پناه ، خداوندی که از مهربانی و نیك خدائی عطاء خود برخلق‌ریزان کرد ، و هر کس را آنچه صلاح و بهینه آن کس دید آن کرد ، بنگر که چه کرد ازفضل ، وچه نمود ازکرم باین زنان عاجز رنگ ضعیف نهاد ، ملول طبع ، چون‌دانست که بنیت ایشان با ضعف است ، و طبع ایشان با ملالت ، و طاقت دوام خدمت ندارند ، و در آن خللها آرند ، ایشانرا عذری پدید کرد ، در بعضی روزگار تا ایختی طاعت و گران باری خدمت ازیشان بیفتاد ، بی‌اختیار ایشان ، و ایشانرا در آن جرمی نه ، باز چون‌روزگاری برآید و نشاط بیفزاید ، و آرزوی خدمت و طاعت بریشان تازه شود ، آن عذر بریده گردد ، و خطاب باز متوجه شود . اینت نکوکاری و مهربانی ! اینت

خداوندی و بنده نوازی! ازین عجبتر که ایشانرا در آن حال که بازداشت، ازخدمت بازداشت نه از مخدوم، تا اگر تن از خدمت باز ماند دل از مخدوم باز نماند، ایشانرا دستوری ذکر داد هم در دل هم بر زبان و مرهمی نهاد بآنچه گفت - «أنا جليس من ذكرني» تا نومید نشوند، و از بساط قرب به نیوفتند، چون از خدمت بازماندند که نه هر که رسید خود بخدمت و طاعت ظاهر رسید، اگرعلت‌رسیدن خدمت ظاهربودی از سحرهٔ **فرعون** چه خدمت آمد؟ و از **ابلیس** مهجور چه بود از خدمت که نیامد؟ ایشانرا بی خدمت برخواند، و این را با خدمت براند، این بود خواست او، و چنین آمد حکم او، نه برخواست او اعتراض! نه از حکم او اعراض! يفعل الله ما يشاء و يحكم ما يريد.

شهریست بزرگ و من بدو در میرم تا خود زنم، وخودکشم، وخودگیرم

«نِسَاؤُكُمْ حَرْثٌ لَكُمْ» الآية . . . - بنده را نفس است و دل، نفس ازعالم سفلی است و اصل آن از آب و خاکست، و دل از عالم علوی است، یعنی آن لطیفهٔ ربانی که مایهٔ آن نور پاك است، نفس را مقام غیبت آمد، و دلرا مقام شهود، و اليه الاشارة بقوله صلعم: - «ما من آدمیّ الّا و قلبه بین اصبعین من اصابع الله» - پس نفس که در غیبت بماند شرع اورا با امثال واشکال خویش مساکنت داد، وبدان منت‌برنهاد گفت: - «نِسَاؤُكُمْ حَرْثٌ لَكُمْ فَأْتُوا حَرْثَكُمْ أَنَّى شِئْتُمْ» جای دیگر گفت «فانكحوا ما طاب لكم من النساء»، جای دیگر گفت: «لتسكنوا اليها وجعل بينكم مودة و رحمة» این حظوظ یافتن و بامثال و اشکال گرائیدن نصیب نفس است که در وهدهٔ غیبت بماندست، امّا دل که در مقام مشاهدت است حرام است او را که بغیری گراید، یا خود بمخلوقی فرو آید، و تا خود را از خلق باز نبرد و سرّ خویش ازغیرحق طهارت ندهد، درتحت این کلمت نشود که - «يحبّ المتطهرين». ربّ‌العالمین دوست دارد این چنین پاکانرا، و ایشانرا مردان خواندآنجا که گفت: - «فيه رجالٌ يحبّون ان يتطهروا والله يحبّ المطّهّرين».

و بدانك خبائث درین سرای حکم بر دو قسم است: یکی خبث عین است که

هرگز بشستن پاك نشود، اگر مرداری هزار بار به بحر محیط فرو بری هرگز پاك نشود، که نجاست او عینی است. دیگر خبث صفت است، ودراصل پاك بود امانجاستی بدورسد، که چون بشوئی پاك شود، لکن این نجاست هم بردوقسم است: بعضی خفیف که بیك آب پاك شود، و بعضی غلیظ که شستن بآب وخاك بباید تا پاك شود. خبائث در اصل دین هم این تقسیم دارد یکی خبث عین، است که هرگز زائل نشود، و آن خبث شرك است که نیامرزد ـ « ان الله لا یغفر ان یشرك به انما المشرکون نجس. » اینك جاوید در دوزخ بمانند، از آنست که نجاست ایشان نجاست عین است، طهارت پذیر نیست، و بهشت جز جای پاکان نیست، و آن خبث دیگر در دین خبث صفت است و آن خبث ـ معصیت ـ است، طهارت پذیرست، امّا هم بر دو قسم است بعضی صغایر و بعضی کبائر، صغایر خفیف است: بگذری که بردوزخ کند پاك شود: « وان منکم الا واردها » وکبائر غلیظ است بگذری پاك نشود، بیشتر بماند، اماجاوید بنماند که عین او نجس نیست و نجاست او طهارت پذیرست، اگر درین سرای بآب توبه و حسرت بشوید. پاك شود، و اگر درین سرای طهارت نیابد طهور آن سرای جزا جز آتش نباشد، تا به نسوزدش پاك نشود، و تا پاك نشود بخداوند پاك نرسد. « ان الله تع طیّبٌ لایقبل الاالطیّب» **بداود** ع وحی آمد که ـ یا **داود** طهرلی بیتاً اسکنه »خانه ما پاك گردان تا خداوند خانه بخانه فرو آید. گفت ـ خداوندا چگونه پاك گردانم؟ گفت آتش عشق درو زن تا هرچه نسب ما ندارد سوخته شود، پس بجاروب حسرت بروب تا اگرچیزی مانده بود ازهوای نفس که بآتش عشق نسوخته است جاروب حسرتش بروبد که عروس وصل ما با هوای نفس تو بنسازد.

ای برادر روی ننماید عروس دین ترا
تا هوای نفس تو در راه دین دارد قرار
چون زنان تا کی نشینی بر امید رنگ و بوی
همت اندر راه بند و گام زن مردانه وار

النوبة الاولی ـ قوله تع: « لِلَّذِینَ یُؤْلونَ » ـ ایشانراست که سوگند خورند

« مِنْ نِسٰائِهِمْ » از زنان خویش دور بودن را و باز ایستادن را ازرسیدن بایشان ، « تَرَبُّصُ اَرْبَعَةِ اَشْهُرٍ » درنگ چهار ماه « فَاِنْ فٰاؤُا » اگر باز آیند « فَاِنَّ اللّٰهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ ۲۲۶ » الله آمرزگارست و بخشاینده .

« وَ اِنْ عَزَمُوا الطَّلاٰقَ » ـ واگر عزم کنند طلاق دادن را « فَاِنَّ اللّٰهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ ۲۲۷ » خدای شنوا است سوگند را ودانا ست عزیمت را .

« وَالْمُطَلَّقٰاتُ » ـ زنان طلاق داده « يَتَرَبَّصْنَ بِاَنْفُسِهِنَّ » درنگ کنند بتن خویش « ثَلٰثَةَ قُرُوءٍ » سه پاکی « وَلاٰ يَحِلُّ لَهُنَّ » و نه رواست زنانرا « اَنْ يَكْتُمْنَ » که از بهر شتافتن را به تزویج پنهان دارند « مٰا خَلَقَ اللّٰهُ فِي اَرْحٰامِهِنَّ » فرزندی که خدای در رحم ایشان آفرید ، « اِنْ كُنَّ يُؤْمِنَّ بِاللّٰهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ » اگر با خدای گروندهاند وبروز رستاخیز ، « وَ بُعُولَتُهُنَّ » وشوهران ایشان « اَحَقُّ بِرَدِّهِنَّ فِي ذٰلِكَ » حق تراند و سزاوارتر بایشان از شوی دیگر تا عدّت بنگذرد ، « اِنْ اَرٰادُوا اِصْلاٰحاً » اگر خواهند که آشتی کنند « وَلَهُنَّ مِثْلُ الَّذِي عَلَيْهِنَّ » وزنانرا برمردان همچنانست که مردانرا برزنان از پاك داشتن خویش و خوش داشتن « بِالْمَعْرُوفِ » باندازهٔ توان « وَلِلرِّجٰالِ عَلَيْهِنَّ دَرَجَةٌ » و مردان را برزنان در معاملت یك درجه افزونی است « وَاللّٰهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ ۲۲۸ » وخدای توانا است دانا.

النوبة الثانية ـ قوله تع : « لِلَّذِينَ يُؤْلُونَ » الآية . . . ایلا ازروی لغت مصدر آلی است یقال ـ الی یولی ایلاءً ، فهومول ـ آلی وایتلی وتألّی همه یکسانست ولا یأتل اولوا الفضل ـ ازینست ، والیّه نام سوگندست قال الشاعر .

قلیلُ الالا یا حافظ لیمینه وان بدرت منه الالیة برّت

و از روی شرع ایلا آن باشد که مردی سوگند خورد بنامی از نامهای خداوند

عزوجل که باهل خود نرسم و نزدیکی نکنم زیادت از چهارماه چندانك تقدیر کند، اما اگر سوگند بچهارماه خورد یا کم از چهارماه مولی نباشد، واگر سوگند نه بنام خدا خورد که، بطلاق وعتاق خورد بروزه وبنماز و صدقه که برخود واجب کند بقول جدید **شافعی** رض مولی باشد. پس چون ایلا درست شد چهارماه مدت تربص وی باشد، که درین مدت از جهت شرع مطالبتی بروی متوجه نشود. اما اگر درمیانهٔ این مدت پیش از آنك چهارماه برآید باز آید وبا اهل خویش کند، بر وی جز از کفارت سوگند نیست واین فیئه هرچند که نه درمحل خویش است اما چون کسی بود که بروی دینی موجل باشد و پیش از اجل آن دین بازدهد روا بود. واگراین فیئه نکند تامدت چهار ماه بسر آید وآنگه بی‌عذری‌هم نزدیکی نکند، زنرا رسد که مطالبت وی‌کند که باز آی یاطلاق ده. اختلافست علمارا که باز آمدن بسخن است یا بوطی. قومی گفتند. بسخن است گوید ـ با پس آمدم. ودرست‌تر آنست که وطی است. پس اگر باز نیاید زنرا رسد که ازقاضی درخواهد تا ویرا طلاق دهد. وچون باز آمد بعداز مطالبت ونزدیکی کرد، اگرسوگند که خورده بود بنام خدای‌بود عزوجل کفارت سوگند بروی لازم آید، بدلیل خبر که گفت « من حلف علی یمین فرأی غیرها خیر منها فلیأت‌الذی هو خیر و لیکفّر عن یمینه» وبقول قدیم **شافعی** کفارت‌لازم‌نیاید، لقوله تع « فَإِنْ فَاۤؤُا فَإِنَّ اللهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ » علّق المغفرة بالفیئه فدل علی انه قداستغنی عن‌الکفارة. واگر سوگند بطلاق یاعتاق بود به نفس وطی طلاق درافتد، وعتق‌حاصل شود. واگر برطریق نذر سوگند یاد کرده بود چنانك‌گوید ـ ان‌وطأتك فللّه علی‌ان‌اعتق‌رقبة اواصوم‌کذا اواصلی‌کذا اواتصدق بکذا. اینجا مخیر است اگرخواهد بوفاءِ نذر بازآید واگر خواهد کفارت‌سوگند کند.

« وَ إِنْ عَزَمُوا الطَّلاٰقَ فَإِنَّ اللهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ » ـ این آیت از دو وجه رد است براصحاب رأی که گفتند ـ چون مدت ایلاء چهارماه بسرآید ـ زن ازمرد جدا شود بیك طلاق، وحاجت بآن نیست که شوهر را بفیئه یاطلاق‌مطالبت کند. گوئیم اگرچنان بودی

پس این عزم کردن بر طلاق معنی نداشتی، که وقوع طلاق خود حاصل بودی، و در آیت فائدهٔ نماندی. وجه دیگر آنست که گفت:- « فَاِنَّ اللّٰهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ ».- لفظ سماع اقتضاء مسموع کند، و مسموع لفظ طلاقست تا بزبان بنگوید مسموع نباشد.

« وَالْمُطَلَّقَاتُ يَتَرَبَّصْنَ » - الآية . . . .- تربص اینجا- عدت- است. وقرءِ بمذهب **شافعی** طُهر است. و کمینه طهر پانزده روز است، و مهینه آنچ بود که آنرا حدی نیست. درشرع میگویند:- والنساءالمطلقات یتربّصن، بتعریض انفسهن للنکاح ثلثة اطهار. زن دست باز داشته یعنی آن زن که ببلوغ رسید وباشوهر دخول یافت وآبستن نیست درنگ کند درعدت، وبازایستد ازتزویج تا سه پاکی. وعدتها **درقرآن** پنج است:- عدت زن که بحیض نرسید سه ماهست. وعدت زن نومیدشده ازحیض همچنان، وذلك فی قوله تع «واللائی یئسن من المحیض من نسائکم ان ارتبتم فعدتهن ثلثة اشهر واللائی لم یحضن» وعدّت باروران زنان تا بیارفرو نهادن است وذلك فی قوله: واولات الاحمال اجلهن ان یضعن حملهنّ» اگرهم درآن ساعة که شوی مرد یاطلاق داد بار فرو نهد، هم درساعة تزویج وی حلال گردد. چهارم عدت شوی مرده چهارماه و ده روزاست. وذلك فی قوله «والذین یتوفون منکم و یذرون ازواجاً یتربصن بانفسهن اربعة اشهر وعشراً » . پنجم عدت مطلقات سه پاکی وهوقوله:- « وَالْمُطَلَّقَاتُ يَتَرَبَّصْنَ بِأَنْفُسِهِنَّ ثَلَاثَةَ قُرُوءٍ » . وزن دست بازداشته که بمرد نرسید خود بروی عدت نیست، و ذلك فی قوله « فمالکم علیهن من عدّة تعتدونها » مگر که شوهرش بمیرد که هم چهارماه و ده روز بنشیند. عموم آیت را که گفت « یتربّصن بانفسهن اربعة اشهر و عشراً » و فرق ننهاد میان آن زن که بمرد رسید وآنك نرسید، این بیان عدت آزاد زنان است. اما عدت زنان بردگی نیمه عدت آزاد زنانست، مگر دراطهار که عدت ایشان درآن دوطهراست. ودرحمل همچون آزادزنان وضع حمل است. اما ابتداءِ و انتهاءِ عدت بآن توان دانست که مرد که زنرا طلاق دهد درحال حیض دهد یا درحال طهر. اگر درحال حیض دهد روزگار آن حیض درشمار نیست تاطهر پدید آید، آنگه درعدت شود تا سه طهر بگذرد. چون حیض چهارم آغاز کند عدت بسر آمد. واگر درحال طهر طلاق دهد، اگر همه یك لحظه باشد آن طهر درشمار باشد.

بعد از آن که دوطهر دیگر بگذرد چون حیض سوم آغاز کند عدت تمام شد. و درین معنی رجوع بازنان باید کرد، که راه معرفت این احوال گفت ایشانست. هر گه که کم ازسی ودو روز و دولحظه نگویند که کم ازین صورت نه‌بندد والله اعلم.

«وَلَا يَحِلُّ لَهُنَّ اَنْ يَكْتُمْنَ» الآية ..... و حلال نیست زنانرا که چیزی ازحیض یا ازبارخویش که درشکم دارند پنهان کنند، تا حق رجعت مرد بدان باطل کنند. **عکرمه** گفت: ـ این چنان باشد که زن درعدت شود چون مرد خواهد که رجعت کند گوید مرا حیض سیم رسید، وعدت بسرآمد وقصد وی بدان ابطال حق مرد باشد ازرجعت. آنگه گفت:ـ «وَبُعُولَتُهُنَّ اَحَقُّ بِرَدِّهِنَّ» ـ ای برجعتهن فی ذلك ای فی العدة، هم‌شوهران ایشان بایشان سزاوارترانند که رجعت کنند ازدیگران، «اِنْ اَرَادُوا اِصْلَاحاً» اگر مقصود ایشان در آن رجعت اصلاح باشد نه اضرار. چنانك قومی میکردند درابتداء اسلام که زنرا طلاق رجعی میدادند، چون نزدیك آن بود که عدت بسرآید رجعت میکردند، وزنرا باخود میگرفتند بازدیگرباره ویرا طلاق رجعی میدادند، ومقصود ایشان بآن رجعت اضرار وتعذیب ایشان بود نه اصلاح ایشان، مفسران گفتند «وَبُعُولَتُهُنَّ اَحَقُّ بِرَدِّهِنَّ» درحق مردی آمد ازاهل **طایف** که زن خویش را سه طلاق داد، زن بارداشت ومرد ندانست، وزن ازبارخویش ویرا آگاهی نداد، پس رب العالمین این آیت فرستاد، ومرد بحکم آیت مراجعت کرد. واین حکم ثابت بود میان ایشان تاهرمرد که بارور را طلاق دادی هم‌شوی وی سزاوارتر بودی بوی، وحق رجعت ویرا بودی، پس باین آیت دیگر که «الطَّلَاقُ مَرَّتَانِ» این منسوخ شد، واحکام طلاق دوگانه وسه گانه آنجا روشن شد ـ بعولة ـ جمع بعل است همچون ذکورة و فعوله وعمومة وخؤلة. شوهر را بعل گویند وزن را بعله و اشتقاق آن از مباعله است والمباعلة المجامعة.

«وَلَهُنَّ مِثْلُ الَّذِي عَلَيْهِنَّ بِالْمَعْرُوفِ» ـ الآية ... ـ میگوید حق زنان برمردان همچنانست که حق مردان برزنان. برهردو واجب است که یکدیگر راچندانك توانند خویشتن را پاك دارند، وخوش دارند، وخوش زندگی کنند، وعشرت و صحبت را

ساخته باشند . قال **ابن عباس** رض ـ انی لاحبّ ان اتزیّن للمرأة کما احب ان تتزین لی لان الله تعم یقول « وَلَهُنَّ مِثْلُ الَّذی عَلَیْهِنَّ بِالْمَعْرُوفِ » همانست که جای دیگر گفت :ـ « عاشروهن بالمعروف ». و**مصطفی** ع گفت « خیرکم خیرکم لاهله » . وعن **سعید بن المسیب** قال ــ بلغنی ان **رسول الله** صلعم قال « انّ المرأ المسلم اذا همّ باتیان اهله کتب الله له عشرین حسنة، ومحاعنه عشرین سیئة، فاذا اخذ بیدها کتب الله له اربعین حسنة ومحاعنه اربعین سیئة. فاذا قبّلها کتب الله له بها ستین حسنة و کفّر عنه ستین سیّئة، فاذا اصابها کتب الله له عشرین ومائة حسنة، ثم اذا قام یغتسل باهی الله تعم به الملائکة، ویقول انظروا الی عبدی قام فی لیلة باردة یغتسل من الجنابة، یبتغی رضاء ربه، اشهدکم انی قد غفرت له ».

« وَلِلرِّجالِ عَلَیْهِنَّ دَرَجَةٌ » ـ الآیة . . . ومردانرا برزنان افزونی است. یعنی بماساقوا من المهر، وانفقوا من المال. بآنك مهر و نفقت برایشانست، ایشانرا برزنان افزونی است، هم بدیت که دیت مردان دوچند دیت زنان است، وهم بمیراث که مردانرا دو بهره است، وزنانرا یك بهره، وهم بطلاق ورجعت که در دست مردان است نه در دست زنان، و هم بامامت وامارت وجهاد که مردانراست و زنانرا نه، وهم بعقل و دین که زنان ناقصات عقل ودین اند، وذلك فی قوله صلعم « مارأیت من ناقصات عقل و دین اغلب الذی لبّ منکنّ فقالت امرأة یا **رسول الله** ما نقصان العقل والدین؟ قال ـ اما نقصان العقل فشهادة امرأتین بشهادة رجل فهذا نقصان العقل وتمکث احدیکن اللیالی لاتصوم وتفطر فی رمضان فهذا من نقصان الدین » .

روی **سعید بن المسیب** عن **ابن عباس** رض فی قول الله عزوجل ـ « وَلَهُنَّ مِثْلُ الَّذی عَلَیْهِنَّ بِالْمَعْرُوفِ وَلِلرِّجالِ عَلَیْهِنَّ دَرَجَةٌ » ــ الآیة . . . قال ـ اذا کان یوم القیمة جمع الله تعم الفقهاءَ والعلماء، فقاموا صفّاً، فیجیءُ رجلٌ متعلقٌ بامرأةٍ وهو یقول ـ یا رب انت الحکم العدل! کنت انا وهذه قبل النکاح حرامین ثم صرنا بالنکاح حلالین وکانت لها من اللّذة مثل مالی فلمَ اوجبت لها علیّ الصداق وانت الحکم العدل؟ فیقول الله تعم وقد اخذت منه مهراً؟ فتقول نعم فیقول من امرك بهذا؟ فتؤمی الی الفقهاءِ فیقول الله جل جلاله

للفقهاءِ۔ انتم امرتم هذه ان تأخذ منه مهراً؟ فیقولون نعم، فیقول من این قلتم؟ فیقولون۔ یارب انت قلت فی کتابك۔ «و آتوا النساءِ صدقاتهن نحلة» فیقول الله عزوجل۔ صدقتم. فیقول الزوج ولم اوجبت لها علی الصداق و کنا فی اللذة سواءً؟ فیقول الله جل جلاله۔ لانی ابحت لك ان تتلذذ بغیرها، وهی معك وحرمت علیها ان تتلذذ بغیرك مادامت معك، فلما ابحت لك و حرمت علیها اردت ان اعطیها ماتساویان، فجعلت لها علیك الصداق. فیقول الزوج ثانیاً یا رب فلم اوجبت لها علیّ النفقة بعد الصداق؟ فیقول الله جل جلاله۔ لانی فرضت علیها طاعتك ان لاتعصیك ای وقت اردتها، ولم افرق علیك طاعتها، فلما فرضت علیها واسقطت عنك اردت ان اعطیها ما تتساویان، فجعلت لها علیك النفقة بعد الصداق. فیقول الزوج ثالثاً۔ یارب فلم اوجبت علی النفقة الولد وا سقطت عنها والولد بینی وبینها؟ فیقول الله تع۔ لانك حملت الولد فی ظهرك خفاً و وضعته شهوةً، وحملته ثقلاً و وضعته کرهاً، من هاهنا اسقطت عنها النفقة و اوجبت علیك. فیقول الزوج رابعاً۔ فلم اوجبت علی نفقة الولد بعد خروجه من الرضاعة وفی الکبر و اسقطت عنها؟ فیقول الله تع۔ جعلت ذلك غیر انی عوضتك، فیقول بماذا یارب؟ فیقول اذا مات الولد قسمت میراثه اثلاثاً۔ للام الثلث، وللاب الثلثان، ثلث بازاء ثلث الام والثلث الآخر عوضاً عن النفقة. فیقول الزوج خامساً۔ فی کتابك انت قلت «وَلِلرِّجَالِ عَلَيْهِنَّ دَرَجَةٌ» و قد تساوینا فاین درجتی علیها؟ فیقول الله عز و جل. درجتك علیها انی جعلت امرها الیك ان شئت طلقتها وان شئت امسکتها، ولیس الیها ذلك. ثم یقول الله عزوجل۔ للفقهاءِ والعلماءِ کیف ترون حکمی وقضائی من قضاءِ قضاتکم فی دار الدنیا؟ فیقولون یارب انت الحکم العدل ما رأینا من قضاتنا فی دار الدنیا شیئاً من ذلك. وعن **ابی سعید الخدری** رض قال:۔ قال **رسول الله** صلعم۔ ان الرجل اذا نظر الی زوجته و نظرت الیه، نظر الله عزوجل الیهما من فوق عرشه نظرة رحمة. فاذا اخذ بکفها واخذت بکفه تناثرت ذنوبهما من خلال اصابعهما. فاذا تجللها اکتنفتهما الملائکة من اعالی رؤسهما الی عنان السماءِ، یستغفرون لهما ویتراحمون علیهما، و کان لهما بکل قبلةٍ و شهوةٍ حسنات امثال جبال **تهامة**، فاذا دخلا مغتسلهما فاغتسلا خرجا من ذنوبهما کما تخرج الشعرة من العجین، فان هی حملت، کان لها فی ذلك کاجر الصائم المخبت فی سبیل الله عزوجل. فاذا وضعت فلا تعلم نفسٌ ما اخفی لهم من قرة

اعین. قالوا هذا للنساء فما للرجال؟ فقال، ـ وللرجال علیهن درجة والله عزیزٌ حکیم.

النوبة الثالثة ـ قوله تع: « لِلَّذِینَ یُؤْلُونَ مِنْ نِسٰائِهِمْ » الآیة... ـ ازروی اشارت درین آیات موعظتی بلیغ است ونصیحتی تمام مراعات حقوق حق را جل جلاله، که چون حق خلق را چندین وزن وخطر نهاد که آنرا فرمان جزم فرستاد، واز بگذاشت آن بیم داد، پس حق الله سزاوارتر که نگه دارند، واز بگذاشت آن به بیم باشند. در بعضی اخبار بیاید که فردا در قیامت جوانی را بیارند که حقوق الله ضایع کرده باشد در دنیا، رب العزة بنعت هیبت وعزت باوی خطاب کند ـ که شرم نداشتی و از خشم وسیاست من نه ترسیدی؟ که حق من ضایع کردی؟ وآنرا تعظیم وشکوه ننهادی؟ ندانستی که من ترا درآن تهاون وتغافل می دیدم؟ و گرد تو برتو می‌شمردم؟ خذوه الی الهاویة ببرید اورا بدوزخ، که وی سزای آتش است وآتش سزای وی. و عن **ابن عباس** رض عن **النبی** قال قال الله عزو جل ـ « انی لست بناظر فی حق عبدی حتّی ینظرعبدی فی حقی » و درصحف است ـ که الله گفت: « انا اکرم من اکرمنی واهین من هان علیه امری » من اورا گرامی دارم که اومرا گرامی دارد، و اورا خوار کنم که اوفرمان من خوار دارد. بنگراین انتقام که از بنده می کشد بحق خود، باناك حق ویرا بنا برمسامحت است، وبیشتر آن باشد که در گذارد. اما حقوق مخلوق که درآن هیچ مسامحت نرود انتقام الله لاجرم درآن بیشتر بود، تابدان حد که گفته‌اند ـ اگر کسی را ثواب هفتاد پیغامبر بود، و یك خصم دارد به نیم دانگ که بروی حیف کرده بود، تاآن خصم از وی راضی نشود در بهشت نرود. پس حقوق خلق نگاه باید داشت، ودرمراعات آن بجدّ باید کوشید، خاصه حقوق زنان وهم جفتان که رب العالمین درین آیت نیابت ایشان می‌دارد، و ازشوهران در خواست مراعات ایشان میکند. و**مصطفی** ع فرمود: « خیرکم خیرکم لاهله وانا خیرکم لاهلی » وقال « استوصوا بالنساءِ خیراً فانهّن عوانٌ عندکم لاتملکن لانفسهن شیئاً، وانما اخذتموهن بامانة الله واستحللتم فروجهن بکلمة » ـ گفت این زنان زیردستان شمااند وامانت خدااند بنزدیك شما، با ایشان نیکوئی کنید وایشانرا خیرخواهید، خاصه که پارسا باشند و

شایسته که زن پارسای شایسته سبب آسایش مرد باشد، ویار وی در دین.

روزی **عمر خطاب** گفت- یا **رسول الله** از دنیا چه گیرم وچه بر گزینم؟ **رسول** جواب داد: - «لیتخذ احدکم لساناً ذاکراً و قلباً شاکراً و زوجةً مؤمنةً» گفت - زبانی ذاکر و دلی شاکرو زنی شایستهٔ پارسا. بنگر تازن شایسته‌را چه منزلت نهادکه قرین ذکر و شکرکرد! و معلوم است که ذکر زبان و شکر دل نه از دنیاست بلکه حقیقت دین است، زن‌پارسا که قرین آن کرد همچنانست. **ابو سلیمان‌دارانی** ازینجا گفت: جفت شایسته از دنیا نیست که از آخرت است، یعنی که ترا فارغ دارد تا بکار آخرت پردازی، واگر ترا ملالتی درمواظبت عبادت پدید آید که دل در آن کوفته شود وزعبادت بازمانی، دیدار ومشاهدهٔ وی اُنسی و آسایشی در دل آرد، که آن قوت بازآید، ورغبت طاعت بر تو تازه گردد. **امیر المؤمنین علی** علیه‌السلام ازینجا گفت: - راحت وآسایش یکبارگی از دل بازمگیرید که دل از آن نابینا شود. **رسول خدا** ع گاه بودی که درمکاشفات کاری عظیم بروی درآمدی، که قالب وی طاقت آن نداشتی **بعایشه** گفتی: - «کلّمینی یا **عایشة**» باین سخن خواستی که خودرا قوتی دهد تا طاقت کشیدن بار وَحْی دارد، پس چون ویرا فازین عالم دادندی، وآن‌قوت تمام‌شدی تشنگی آن کار بروی غالب شدی، گفتی - «ارحنا یا **بلال**!».

اندرین عالم غریبی زان همی گردی ملول تا ارحنا یا بلالت گفت باید بر ملا

پس روی بنماز آوردی، وقرةالعین خود در نماز بازیافتی، چنانك در خبرست:- «جُعِلَتْ قُرَّةُ عَیْنی فی الصَّلوٰةِ» **عایشه** گفت: - ازآن پس که روی بنماز آوردی گوئی هرگز ما را نشناخت، وما او را نشناختیم، و بودی که در تجلی جلال چنان مستغرق‌شدی که گفتی-«لی مع‌اللّٰه‌وقتٌ لایسعنی‌غیرُ ربّی». درعالم تحقیق‌این گردش‌را ستر و تجلی خوانند، اگر نه ستر حق بودی در معارضهٔ جلال تجلی بنده در آن بسوختی، و باسطوات سلطان حقایق پای نداشتی. و الیه‌الاشارة بقوله: «لو کشفها لاحرقت سبحات وجهه کل شیئٍ ادرکه بصره» آن مهتر عالم و آن سید مملکت بنی‌آدم، که گاه‌گاه استغفار کردی آن طلب ستر بود، که میکرد - فان‌الغفر هوالستر

والاستغفارطلب الغفر. آنکه ستروی این بود که ساعتی باعایشه پرداختی وباوی عیش کردی . ازاینجا گفته‌اند دروصف اولیا : ـ که اذا تجلّی لهم طاشوا واذا استتر علیهم رُدّوا الی الحظّ فعاشوا » **ابو عبدالله حفیف** را گفتند کـه **عبدالرحیم اصطخری** چرا با سگ بانان بدشت می‌شود وقبامی بندد؟ گفت ـ « یتخفف من ثقل ماعلیه گفت». میخواهد که از بار وجود سبک‌تر گردد ، ودمی برزند ؛ ویقرب منه قول القائل :

اریدلانسی ذکر ها فکانّما تمثّل لی لیلی بکل مکانٍ

میگوید ـ بهانهٔ جویم که ترا فراموش کنم تو دریادآئی بهانه بگریزد ومن‌خیره فرو مانم .

پیر طریقت گفت : الهی چون از یافت تو سخن گویند از علم خود بگریزم ، برزهرهٔ خود بترسم ، درغفلت آویزم ، همواره از سلطان عیان در پردهٔ غیب می آویزم ، نه کامم بی‌لکن خویشتن را درغلطی افکنم تا دمی برزنم .

النوبة الاولي ـ قوله تعم : « اَلطَّلٰاقُ مرَّتٰانِ » ـ آن طلاق که از آن آشتی توان گرفت دواست ، « فَاِمْسٰاكٌ بِمَعْروفٍ » وپس از آن دوطلاق نگاه داشتن است بچم ، « اَوْ تَسْرِیحٌ بِاِحْسٰانٍ » یا گسیل کردنی‌است بنیکوئی ، « وَلٰا یَحِلُّ لَكُمْ »وشمارا حلال نیست « اَنْ تَأْخُذُوا مِمّا آتَیْتُمُوهُنَّ شَیْئاً » که چیزی ازیشان بازستانید ازآن کاوین که ایشانرا داده باشید ، « اِلّا اَنْ یَخٰافٰا » مگر که بدانند وترسند « الّا یُقیمٰا حُدُودَالله » که ایشانرا باهم برآورد نخواهد بود ، وفرمانهای خدا و شرطهای صحبت بپای نتوانند داشت ، « فَاِنْ خِفْتُمْ » اگربدانید وبترسید « اَلّا یُقیمٰا حُدُود الله » که ایشانرا باهم برآورد نخواهدبود که حدهای فرمان الله واندازهٔ آن درمعاملت وصحبت بروزگار بایکدیگر نگاه‌دارند وبپای دارند« فَلٰا جُنٰاحَ عَلَیْهِمٰا فیمَا افْتَدَتْ بِه » تنگی نیست برایشان درین که زن خویشتن بچیزی ازکاوین خویش از شوی باز خرد

« تِلْكَ حُدُودُ اللّٰهِ فَلا تَعْتَدُوها » این اندازهااند که خدای نهاد از آن در مگذرید « وَ مَنْ یَتَعَدَّ حُدُودَ اللّٰهِ » و هر که از اندازهٔ خدای در گذرد « فَاُولٰئِكَ هُمُ الظّالِمُونَ » [۲۲۹] ایشانند برخویش ستمکاران.

« فَاِنْ طَلَّقَها » ـ اگر که مرد زنرا طلاق دهد « فَلا تَحِلُّ لَهُ مِنْ بَعْدُ » آن زن ویرا بزنی حلال نیست پس از آن، « حَتّٰی تَنْكِحَ زَوْجاً غَیْرَه » تا آنکه که شوئی دیگر کند و آن شوی بوی رسد، « فَاِنْ طَلَّقَها » اگر این شوی دوم ویرا طلاق دهد « فَلا جُناحَ عَلَیْهِما » تنگی نیست برین زن و برشوی پیشین، « اَنْ یَتَراجَعا » که باهم آیند (به نکاحی نو) « اِنْ ظَنّا » اگر دانند « اَنْ یُقیما حُدُودَ اللّٰهِ » که بپای خواهند داشت درمعاملت وصحبت وحدها وشرطها آنچه فرمان است ازخدای « وَ تِلْكَ حُدُودُ اللّٰهِ » واین اندازهای خدا اند « یُبَیِّنُها لِقَوْمٍ یَعْلَمُونَ » [۲۳۰] پیدا میکند آنرا ودرمی آموزد دانایانرا.

« وَ اِذا طَلَّقْتُمُ النِّساءَ » ـ وچون زنراطلاق دهید « فَبَلَغْنَ اَجَلَهُنَّ » واین زن عدت بکران برد، « فَاَمْسِكُوهُنَّ بِمَعْرُوفٍ » آن زنرا نگاه دارید، وبزنی باز آرید بنیکوئی بچم، « اَوْ سَرِّحُوهُنَّ بِمَعْرُوفٍ » یا بگشائیداورا و گسیل کنیدبنیکوئی و بچم، « وَلا تُمْسِكُوهُنَّ ضِراراً » و با خود مگیرید اگر بستیز گیرید ایشانرا و بزیان کاری، « لِتَعْتَدُوا » تا اندازهٔ خشنودی من در گذارید وپای از پسند من فرانهید « وَمَنْ یَفْعَلْ ذٰلِكَ » وهر که آن کند « فَقَدْ ظَلَمَ نَفْسَهُ » برخویشتن بیداد کرد « وَلا تَتَّخِذُوا آیاتِ اللّٰهِ هُزُواً » و سخنان ودین خدای بافسوس مگیرید، « وَاذْكُرُوا نِعْمَةَ اللّٰهِ عَلَیْكُمْ » ویاد کنید نیکوکاری خدای بر خود « وَما اَنْزَلَ عَلَیْكُمْ » و

آنچه فروفرستاد برشما «مِنَ الْكِتابِ وَالْحِكْمَةِ» از نامه ودانش راست، «يَعِظُكُمْ بِهِ» که پند میدهد شما را بآن «وَاتَّقُوا اللَّهَ» و بپرهیزید از خشم و عذاب خدای «وَاعْلَمُوا اَنَّ اللَّهَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ ۲۳۱» و بدانید که خدای بهمه چیزها دانا است از کرد و گفت و نیت خلق.

«وَاِذا طَلَّقْتُمُ النِّساءَ» - وچون زنرا طلاق دهید «فَبَلَغْنَ اَجَلَهُنَّ» چون آن زن را عدت بکران آید «فَلا تَعْضُلُوهُنَّ» باز مدارید آن زنرا «اَنْ يَنْكِحْنَ اَزْواجَهُنَّ» که به‌نکاح باشوی خویش گردد، «اِذا تَراضَوْا بَيْنَهُمْ» که این زن و آن‌مرد ها مداستان گشتند ببازرسیدن‌باهم «بِالْمَعْرُوفِ» به نیکوئی وراستی «ذٰلِكَ يُوعَظُ بِهِ» این پند است که خدای میدهد «مَنْ كانَ مِنْكُمْ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ» آن کس را که گرویده است از شما بخدا وروز رستاخیز «ذٰلِكُمْ اَزْكىٰ لَكُمْ وَاَطْهَرُ» که چنین کنید شما را بهتر است وهنری‌تر وپاکتر «وَاللَّهُ يَعْلَمُ وَاَنْتُمْ لا تَعْلَمُونَ ۲۳۲» وخدای داند وشما ندانید.

النوبة الثانیة - قوله تع: «اَلطَّلاقُ مَرَّتانِ» الآیة ... - حکم طلاق در روزگار جاهلیت ودرابتداءِ اسلام پیش از نزول این آیت آن بود که هر آنکس که زن‌خویش‌را طلاق دادی اگر یکی و بیشتر طلاق را حصری وحدی نبود، و مرد را حق رجعت بود در روزگار وعده، تا آنگه که زنی آمد **بعایشه** نالید از شوی خویش، که ویرا طلاق میداد بردوام، ورجعت میکرد برسبیل اضرار، و **عایشه** آن قصه بارسول صلعم بگفت، و در آن حال این آیت آمد و حدّ طلاق پیدا شد و بسه باز آمد. گفتند یا **رسول الله** «اَلطَّلاقُ مَرَّتانِ» وَ اَيْنَ الثالثة؟ این دوطلاق است که گفت ذکر سیم کجاست؟ گفت: «فَاِمْساكٌ بِمَعْرُوفٍ اَوْ تَسْرِيحٌ بِاِحْسانٍ» این‌تسریح نام‌سدیگر

طلاق است. ونامهای طلاق در **قرآن** سه است: ـ طلاق وفراق وسراح ـ: « طَلِّقُوهُنَّ و فارِقُوهنّ وسَرِّحُوهُنَّ ».

معنی آیت آنست که طلاق که بوی رجعت توان کرد دواست، بعد از آن دو طلاق امساك است باخود گرفتن بلفظ مراجعت، « أَوْ تَسْرِيحٌ بِإِحْسانٍ » یا گسیل کردن بآنك فرو گذارد تا عدت بسر آید و بینونت حاصل شود، پس چون عدت بسر آمد و بینونت حاصل شد وخواهد که ویرا با خود گیرد بلفظ مراجعت کار برنیاید. که نکاح تازه باید کرد. اما اگر این دوطلاق گفت و پیش از آنك عدّت بسر آید یا نه که بعد از آنك عدت بسر آید ونکاح تازه کند ویرا طلاق سوّم دهد بینونت کبری حاصل شود. وتا آن زن بنکاح بشوهری دیگر نرسد بهیچ وجه ویرا باخود نتواند گرفت.

اینست که الله گفت: « فَإِنْ طَلَّقَها فَلا تَحِلُّ لَهُ مِنْ بَعْدُ حَتَّى تَنْكِحَ زَوْجاً غَيْرَه » ثم قال « وَلا يَحِلُّ لَكُمْ أَنْ تَأْخُذُوا مِمَّا آتَيْتُمُوهُنَّ شَيْئاً » جای دیگر بشرح‌تر گفت: « و انْ اردتم استبدال زوج مکانَ زوج و آتیتم احدیهنّ قنطاراً فلا تأخذوا منه شیئاً ».

« إِلَّا أَنْ يَخافا أَلَّا يُقِيما حُدُودَ اللهِ » ـ این خوف بمعنی ـ علم ـ است، میگوید مگر که بدانند که اندازه‌های خدای درمعاملت و صحبت بپای نتوانند داشت، آنگه روا باشد که زن خویشتن را به کاوین خویش از شوی باز خرد، وجدائی جوید.

یعقوب وحمزه يُخافا بضم یاء خوانند، ودرین قراءت خوف بمعنی ـ ترس ـ باشد. لابد میگوید مگر شوی زنرا به ترساند، وزن شوی را. و ترسانیدن آنست که از صحبت ملالت نماید، واز دل و خوی خود نبایست بیرون دهد، اگر چنین بود پس برزن جناح نیست که کاوین بوی بگذاشت، ونه برمرد که کاوین باز گرفت، چون بروجه افتد او باز خریدن بود.

مفسران گفتند: ـ این آیت درشأن **ثابت بن قیس بن شماس الانصاری** وزن وی **جمیله** نام **ام حبیبه بنت عبدالله بن ابی** فرود آمد، که شوهر باغی بمهر بوی داده بود، و

زن ویرا نخواست وازوی جدائی جست وخویشتن را بآن کاوین ازوی باز خرید، و اول خلعی که دراسلام برفت این بود. فقهاء اسلام گفتند ـ خلع مکروه است مگر در دو حال: ـ یکی آنك حدودالله بپای نتوانند داشت، دیگر آنك کسی سوگند یاد کند بسه طلاق که فلان کار نکند، وآن کارلابد کردنی باشد، درین حال خلع مکروه نیست. وخلع آنست که زنرا طلاقی بعوض دهد تا بینونت حاصل شود، پس آن کار بکند تا از عهدهٔ سوگند بیرون آید، آنگه بعقد نکاح زنرا با خود گیرد، واگر این خلع بااجنبی رود چنانك عوض آن طلاق اجنبی دهد نه زن خویش، بمذهب **شافعی** روا باشد.

«فَإِنْ طَلَّقَهَا فَلَا تَحِلُّ لَهُ مِنْ بَعْدُ حَتَّى تَنْكِحَ زَوْجًا غَيْرَهُ» ـ اگر شوی زنرا طلاق سوّم دهد پس ویرا بزنی حلال نیست تاشوی دیگر کند، وآن شوی بوی رسد رسیدنی که هردوغسل کنند، اینست معنی آن خبر که **مصطفی** ع **عایشه بنت عبدالرحمن بن عتیك القرظی** را گفت چون خواست که باشوهر نخستین شود وشوهر دومین بوی نرسیده بود گفت صلعم ـ « لا، حتّی تذوقی عسیلته وتذوقُ عسیلتك » وحدّاصابت که تحلّل بآن حاصل شود « .... » ـ و فرق نیست میان آنك شوهر دومین بالغ باشد یا نارسیده، یا .... « فَإِنْ طَلَّقَهَا » این شوی دوم است اگر اورا طلاق دهد، یعنی باختیار نه باکراه، پس از آنك بیکدیگر رسیده باشند و غسل کرده « فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِمَا أَنْ يَتَرَاجَعَا » تنگئی نیست برشوهر نخستین وبرین زن که بنکاح با یکدیگر شوند، پس از آنك عدت بداشت از شوهر دومین.

« إِنْ ظَنَّا أَنْ يُقِيمَا حُدُودَ اللهِ » ـ قال مجاهدُ ـ ای انْ علما ان نکاحهما علی غیر الدُلسه، وعنی بالدلسة التحلیل. مذهب **سفیان** و **احمد** و **اوزاعی** وجماعتی آنست که نکاح تحلیل نکاح فاسد است، و بمذهب **شافعی** چون در آن شرطی نباشد که مفسد عقد باشد فاسد نیست، اما مکروه است، که **مصطفی** ع گفت ـ « لعن الله المحلل و المحلّل له » وقال صلعم « الا ادلکم علی التیس المستعار ؟ قالوا بلی یا **رسول الله**، قال

هو المحلّل والمحلّل له »

و یقال « ان ظَنّا انْ یقیما حُدودَ الله » ای ان رجوا ان یقیما ما ثبت من حق احدهما علی الآخر » ــ میگوید تنگی نیست برایشان که به‌نکاح بایکدیگر شوند اگر امید دارند که حق یکدیگر برخود بشناسند و بجای آرند ، حق مرد برزن وحق زن برمرد : ــ اما حق مرد برزن آنست که ــ درخانهٔ مرد بنشیند و بی‌دستوری وی بیرون نیاید وفرا درو بام نشود ، وباهمسایگان مخالطت وحدیث بسیار نکند ، و ازشوی خویش جز نیکوئی باز نگوید، وبستاخی که درمیان ایشان درعشرت وصحبت بود حکایت نکند، ودرمال وی خیانت نکند ، واگر از دوستان و آشنایان شوهر یکی بدرسرای آید چنان جواب ندهد که ویرا بشناسد، وباشوهر بآنچه بود قناعت کند، و زیادتی نجوید ، وحق وی از آن خویشاوندان فراپیش دارد ، وهمیشه خودرا پاکیزه و آراسته دارد ، چنانک صحبت وعشرت‌را بشاید ، وخدمتی که بدست خویش تواند کرد فرو نگذارد ، وباشوهر بجمال خویش فخر نکند ، وبر نیکوئیها که ازوی دیده باشد ناسپاسی نکند ، که **رسول** خدای گفت در دوزخ نگرستم بیشترین زنانرا دیدم گفتند: یا **رسول الله** چرا چنین است؟ گفت ازآنك لعنت بسیار کنند ، وباشوهر ناسپاسی کنند . ودرخبر است که اگرسجود جز خدایرا عزوجل روا بودی زنانرا فرمودندی برای شوهر . وعظیم‌تر آنست که **مصطفی** گفت ع :ــ « حق الزوج علی المرأة کحقّی علیکم ، فمن ضیّع حقی فقد ضیّع حق الله ، ومن ضیّع حق الله فقد باء بسخط من الله ومأویه جهنم وبئس المصیر . »

وقال **ابن عمر** :ــ جائت امرأة الی **النبی** صلعم فقالت ــ یا **رسول الله** ما حق الزوج علی المرأة ؟ فقال لاتمنعه نفسها و ان کانت علی ظهر قتب ، ولا تصوم یوماً الا باذنه ، الّا رمضان ، فان فعلت کان له الاجر والوزر علیها ، ولا تخرج الّا باذنه ، فان خرجت لم تقبل لها صلوة ، ولعنتها ملائکة الرحمة وملائکة العذاب ، حتی ترجع . » و قال **کعب** ، اول ماتسئل المرأة یوم القیمه عن صلوتها ، ثم عن حق زوجها » وقال صلعم :ــ « المرأة اذا صلّت خمسها وصامت شهرها واحصنت فرجها واطاعت بعلها فلتدخلْ من ایّ ابواب الجنة شائت. »

اما حقوق زنان برمردان: آنست که مرد باایشان بخوش‌خوئی زندگانی کند ،

و ایشانرا نرنجاند، بلکه رنج ایشانرا احتمال کند، وبرمحال گفتن و ناسپاسی ایشان صبر کند، که ایشانرا از ضعف وعورت آفریده اند، وهیچ کس اززنان چنان احتمال نکردی که **رسول خدا**، تا آن حدکه زنی دست برسینه وی زد بخشم، مادر آن زن باوی درشتی کرد، **رسول خدا** گفت: بگذار که ایشان بیشتر ازین کنند و من فرو گذارم. **عمرخطاب** با درشتیِ وی در کارها میگوید: - مرد بایدکه با اهل‌خویش چنان زید که با کودکان، و با درجهٔ عقل ایشان آید، وبا ایشان مزاح و طیبت کند، و گرفته نباشد امامزاح وطیبت بآن حد نرساند که هیبت وسیاست مردبجملگی بیفتد، ومسخّر ایشان شود، که رب‌العزّة گفت: «الرجال قوّامون علی‌النساء» ـ پس باید که مرد مستولی باشد برزن نه زن برمرد.

ودرخبر است که «تعس عبدالزوجة» نگونسارست آن مرد که بندهٔ زنست، و ازحقوق زنان آنست:ـ که مرد نفقه کند برایشان بمعروف، نه‌تنگ فرا گیرد ونه‌اسراف کند، واعتقاد کند که ثواب آن نفقه بیشتر از ثواب صدقه است. **مصطفی** گفت: یك دینار که مردی درغزا هزینه کند، و یك دینار که بندهٔ را بدان آزاد کند، ویك دینار که بدرویشی دهد، ویك دینار که برعیال خود نفقه کند، فاضلتر و نیکوتر و درثواب تمامتر آنست‌که برعیال خود نفقه کرد. ومرد باید که بااهل خویش‌طعام باهم خورد، که دراثر می‌آید که خدای وفریشتگان درود دهند براهل بیتی که طعام بهم خورند وتمامتر شفقتی آنست که آنچه برعیال نفقة کند ازحلال بدست آرد، که هیچ جنایت وجفا صعب‌تر از آن نیست که ایشانرا بحرام پرورد، وآنچه داند که زنانرا به کار باید از علم دین در کار نماز وطهارت وحیض ایشانرا درآموزد، واگر درآن‌تقصیر کند مرد عاصی‌شود، که الله گفت: «قوا انفسکم واهلیکم ناراً» واگردوزن دارد بایبیشتر میان ایشان راستی کند درعطا ودرنواخت، وبآنچه‌دراختیار وی‌آید، که در خبراست: «من کانت له امرأتان فمالَ اِلی احداهما جاء یوم القیمة و شقه مائلٌ» و درجمله حقوق زنان برمردان آنست:ـ که زن **معاذ** پرسید از **مصطفی** صلع، گفت ـ یا **رسول‌الله** ما حق الزوجة علی‌زوجها ؟ قال ان‌لایضرب وجهها، ولایقبحها، وان یطعمها

مما يأكل، ويلبسها مما يلبس، ولا يهجرها » و روى انّ رجلاً جاءَ الى عمر رض يشكو زوجته، فلما بلغ بابه سمع امرأته - ام كلثوم - تطاولت عليه، فقال الرجل انى اُريد ان اشكواليه وله من البلوى مالى، فرجع. فدعاه عمر فقال انى اردت ان اشكواليك زوجتى فلما سمعتُ من زوجتك ماسمعت رجعت. فقال عمر انى أتجاوز عنها لحقوقها علىّ، اولها انّها تستر بينى وبين النار، فيسكن قلبى بها عن النار. والثانى - انّها خازنة لى اذا خرجت من منزلى تكون حافظةً لمالى، والثالث انها قصّارة لى تغسل ثيابى. والرابع ظئرلولدى. والخامس انها خبّازةٌ طبّاخة. فقال الرجل - ان لى مثل ذالك فاتجاوزُ عنها ».

قوله: « وَإِذَا طَلَّقْتُمُ النِّسَاءَ فَبَلَغْنَ أَجَلَهُنَّ » الآية . . . -اى قاربن بلوغ اجلهن، واشرفن على ان بِنّ بانقضاءِ العدة، « فَأَمْسِكُوهُنَّ بِمَعْرُوفٍ » ميگويد - چون طلاق دهيد زنانرا، ونزديك آن باشد كه عدت بسرآيد ايشانرا، مراجعت كنيد. ومراجعت بمذهب شافعى بقول است نه بفعل، واشهاد در آن شرط نيست اما مستحب است، و حاجت برضاءِ زن نيست، ولفظ صريح در رجعت آن است، كه گويد: « راجعتها » يا گويد: « رددتها » اگر گويد« امسكتها » يا گويد زوّجتها « يا نكحتها » بيك وجه درست باشد. وهر كه زن‌را پيش از دخول طلاق دهد يابعد ازدخول طلاق دهد بعوض، ويرا حق رجعت نبود، وبينونت حاصل شود، و كسى كه حدودالله درنكاح و در صحبت نگه نتواند داشت، وشرائط آن بجاى نتواند آورد، اولى تر آن باشد كه مراجعت نكند وبگذارد تاعدت بسرآيد. وزن مالك نفس خويش گردد: چنانك رب‌العزة گفت: « أَوْ سَرِّحُوهُنَّ بِمَعْرُوفٍ ».

پس گفت « وَلَا تُمْسِكُوهُنَّ ضِرَاراً » اين خطاب بآن كس است كه خواهد كه زن خودرا نه نگه دارد بعدل، ونه بگشايد تا ازوى بدل گيرد، ويرا طلاق ميدهد، چون عدت بكران رسد كه اين زن بر كار خود پادشاه خواهد گشت ويرا باخود آرد،

وبازطلاق دهد تاعدت نو فراسروی نشاند. گویند **ثابت بن یسار الانصاری** چنین میکرد بازن خویش و آیت درشأن وی آمد، و اورا تهدید کردند، وازآن باز زدند، هم بکتاب وهم بسنت: کتاب اینست که گفت: « وَلَا تُمْسِكُوهُنَّ ضِرَاراً لِتَعْتَدُوا ». وسنت آنست که **مصطفی** ع گفت: « ملعونٌ مَن ضار مسلماً او ماکره » آنگه در تهدید بیفزود وگفت: « وَمَنْ يَفْعَلْ ذٰلِكَ فَقَدْ ظَلَمَ نَفْسَهُ » برخویشتن بیداد کرد آنکس که مسلمانی را زیانکار کرد یا با مسلمانی ستیز برد. و فی الخبر « لاضَرَرَ ولا ضِرارَ فی الاسلام ».

« وَلَا تَتَّخِذُوا آيَاتِ اللهِ هُزُواً » - دین خدا و شریعت **مصطفی** بافسوس مگیرید، و بتعظیم فرا پیش آن شید، این آیت بآن آمد که قومی کار طلاق و عتاق و نکاح را سست فرا میگرفتند، بزبان میگفتند پس از آن باز می‌آمدند، وبر بازی می گرفتند: رب العزة گفت: چنین مکنید که حدیث شرع بازی نیست، وکار دین مجازی نیست. **مصطفی** ص این آیت برخواند، وگفت: « مَن طلّق اوحرّر اونکح او انکح فزعم انه لاعب فهو جدٌّ » و روی انه قال: « خمسٌ جِدُّهُنَّ جِدٌّ وَهزلُهنَّ جِدٌّ: الطلاق والعتاق والنكاح والرجعة والنذر. »

« وَاذْكُرُوا نِعْمَةَ اللهِ عَلَيْكُمْ » - بالایمان و احفظوا « وَمَا أَنْزَلَ عَلَيْكُمْ مِنَ الْكِتَابِ وَالْحِكْمَةِ » **فی القرآن** من المواعظ والحدود والاحکام « يَعِظُكُمْ بِهِ » ای **بالقران** عن الضرار فی الطلاق. « وَاتَّقُوا اللهَ » فلا تعصوه فیهنّ. « وَاعْلَمُوا أَنَّ اللهَ بِكُلِّ شَيْءٍ » من اعمالكم « عَلِيمٌ » فیجازیکم بها. اگر کسی گوید کتاب و حکمت هم از نعمت خدای است بر بندگان، مهینهٔ نعمتهاست، چون بر عموم ذکر نعمت رفت افراد کتاب و حکمت چه معنی دارد؟ جواب آنست: که نعمت در تعارف مردم مال فراوان است، و جاه، و تن درستی، و زینت دنیا، و جز دانایان و زیرکان ندانند که

کتاب و حکمت نعمت مهینه است، پس آنچه باز گفت ارشاد ایشانرا باز گفت که ندانستند. وجهی دیگر گفته اند: که تفضیل و تخصیص کتاب و حکمت را باز گفت، و بیان شرف آنرا در میان نعمتهای دیگر، چنانك جای دیگر ملائکه را برعموم یاد کرد آنگه دیگر باره **جبرئیل** و **میکائیل** را بذکر مخصوص کرد، تفضیل ایشان‌را بر فریشتگان دیگر.

« وَ اِذا طَلَّقْتُمُ النِّساءَ فَبَلَغْنَ اَجَلَهُنَّ » الآیه... ـ این آیت درشأن **معقل‌بن یسار المزنی** آمد خواهر خود را بمردی داد آن مرد ویرا دست بازداشت، زن در عدت شد، داماد پشیمان گشت، ویرا بازخواست، **معقل** گفت: « اقررت عینك بکریمتی فطلقتها » چشم ترا روشن کردم بخواهر گرامی خویش آنکه ویرا طلاق دادی، ثم جئت تسترجعها، بعد از آن آمدی و ویرا می‌باز خواهی! والله لارجعت الیك ابداً. بخدا که هرگز با تو نیاید، این آیت آمد **مصطفی** صم بر **معقل** خواند. **معقل** گفت ـ رغم انف **معقل** لامرالله و رسوله، و زوّجها منه و کفّر عن یمینه. عضل ـ منع ـ باشد، والداء العضال هوالداء المنیع علی‌المتطبب.

« اِذا تَراضَوْا بَیْنَهُمْ بِالْمَعْرُوفِ » ـ یعنی اذا تراضیا بینهما، که این زن و این مرد هردورضا دادند بباز رسیدن باهم « بالمعروف »، بنکاحی حلال ومهری جایز، و پذیرفتند که با یکدیگر باقتصادتر روند، و بچم‌تر و نیکوتر، شما که قیّمانید ایشانرا باز مدارید، که به نکاح باز شوی خویش میگردند.

« ذٰلِكَ یُوعَظُ بِهِ مَنْ كانَ مِنْكُمْ یُؤْمِنُ بِاللهِ وَ الْیَوْمِ الْآخِرِ » الایه... ـ این نهی عضل که کردیم و راه که نمودیم پندی است که خدای میدهد گرویدگانرا بخدای و روز رستاخیز. « ذٰلِكُمْ اَزْكىٰ لَكُمْ وَ اَطْهَرُ » این شما را نزدیکتر وسزاوارتر، اورا که یکدیگررا دیده باشند و پشیمانی چشیده، از شوی نو که نا دیده

و ناشناخته و نا آزموده ، « وَأَطْهَرُ » و دلها پاکتر بود ، از آنك مرد از زن حرام می اندیشد به پشیمانی ، و زن بدل ازشوهر حرام می‌اندیشد به پشیمانی ، « أَطْهَرُ » اینجا بمعنی همانست که در سورة‌الاحزاب گفت : « ذٰلِكُمْ أَطْهَرُ لِقُلُوبِكُمْ وَقُلُوبِهِنَّ » وهردوطهارت است ازریبت ودنس، وآنجا که گفت «هٰؤُلَاءِ بَنَاتِي هُنَّ أَطْهَرُ لَكُمْ» یعنی : احلّ لکم من نکاح‌الرجال ازوجکموهنّ » و در قرآن وجوه طهارت فراوان است ، و بجای خویش شرح آن گفته شود ان شاءالله .

« وَاللّٰهُ يَعْلَمُ » والله میداند ، که آن زن رجعت را خواهاست و شوی ویرا خواها ، « وَأَنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ » و شما که اولیائید وعضل می کنید و زنرا از رجعت باز می دارید نمیدانید . این آیت دلیل شافعی است که گفت : نکاح بی ولیّ درست نباشد ، که اگر بودی این خطاب تزویج و نهی عضل با وی نرفتی ، و در آن فایدت نبودی ، که زن بر کار خود پادشا بودی . یدل علیه ما روی عن النبی صلعم انه قال : ـ « لا نکاح الّا بولی مرشد و شاهدی عدلٍ » و قال صلعم : « ایّما امرأةٍ نکحت بغیراذن ولیّها فنکاحها باطل ، فان مسّها فلهاالمهر بمااستحل من فرجها، فان اشتجروافالسطان ولی من لاولی له .

النوبةالثالثة ـ قوله تعر : « اَلطَّلَاقُ مَرَّتَانِ » الآیة . . . ندب الی تفریق‌الطلاق لئلا یتنازع الی اتمام‌الفراق ، تفریق طلاق از آن مندوب است که حقیقت فراق‌مکروه است . هرچند که طلاق در شرع مباح است خدای دشمن دارد که سبب فراق است ، و بریدن اسباب الفت و وصال است . رسول خدا گفت« ابغض‌المباحات الیّ‌الطلاق» و عزت قرآن ثنا میکند برقومی که پیوندها نبرند وفراق نجویند وگفت ـ « والذین یصلون ما امرالله به ان یوصل و یخشون ربهم » ودرملکوت اعلی فریشتگانی آفریده یك نیمهٔ ایشان برف است و یك نیمه آتش ، و بقدرت خود این هردوضد درهم‌ساخته وبرجای بداشته ، وتسبیح ایشان اینست که : « سبحان من یؤلف بین‌النار والثلج، الّف یا رب بین قلوب‌المؤمنین من عبادك » .

پیر صوفیان گفت :ــ در بیابان میرفتم شخصی را دیدم مُنکر ، آبی در پیش وی ایستاده ، واز آن آب‌نبات بر آمده ، گفتم تو کیستی ؟ گفت من **ابوهره** ام ، گفتم این چه آبست؟ گفت اشك چشم من است ، واین‌سبزیها ونبات از آب چشم من برآمده ، گفتم چرا می گرئی ؟ گفت : ابکی فی ایّام الفراق لایّام الوصال . مهجورانرا دیدهٔ وصال در ایّام فراق روح دل باشد ، بگذار تا بر خود بگریم که از من زارتر بجهان کس نیست .

گفتم چودلم با توقرین‌خواهد بود مستوجب‌شکروآفرین خواهدبود
بالله که گمان نبردم ای‌جان جهان کاقید مرا فذ الك این خواهد بود

حسن‌بن علی علیهماالسلام زنی داشت طلاق داد ، او را ، پس چهل هزار درم مهرآن زن‌بود بوی فرستاد تا دلش خوش شود ، زن آن مال پیش نهاد و گریستن در گرفت گفت :

متاعٌ قلیلٌ من حبیبٍ مفارقٍ

مرا خواستهٔ جهان چه بکارست که کنارم تهی از یارست ! و دوست از من بیزار است !

کسی کش مارنیشی بـر جگر زد ورا تـریـاق سازد نـی طبـر زد

گویند ـ این‌سخن با حسن بن‌علی‌افتاد ، دروی اثر کرد ، واو را مراجعت کرد .

در آثار بیارند که **امیرالمؤمنین** علی علیه‌السلام روزی بزیارت بیرون رفت بر سر گور **فاطمه** ، میگریست میگفت :

مالـی وقفتُ علـی القبور مسلّماً قبر الحبیب فـلم یُردّ جـوابـی

فهتف هاتفٌ :

قال الحبیبُ وکیف لی بجوابکم و انـا رهـین جنـادل و تُـرابِ
اکل التراب محاسنی فنسیتکم و حجبتُ عن اهلی و عن اصحابی
فعلیـکم منّـی السلام تقطعت منّی و منـکم وصلـة الاحباب

گفت :ــ چه بودست ؟ و دوست را چه رسیدست ؟ که سلام میکنم و می پرسم و جواب نمیدهد ؟ هاتفی آواز داد ـ که دوست میگوید : چون جواب دهم ، که مهر

مرگ بردهنم نهاده، در میان سنگ و خاك تنها بمانده، واز خویش وپیوند بازمانده، از من بتو درود باد. آن نظام دوستی و پیوستگی امروز میان ما ازهم فرو ریختست. وقلادهٔ آن از هم بگسستست.

علی ع از سرآن رنجوری برخاست و میرفت و این بیت میگفت:

لکل اجتماعٍ من خلیلین فرقةٌ — و کلُّ الّذی دونَ الفراقِ قلیلٌ

و انّ افتقادی واحداً بعد واحدٍ — دلیلٌ علی انلا یدومَ خلیلٌ

چون‌درد فراق‌درجهان‌چیست، بگو — عاجز زفراق تا شده کیست، بگو؟

گویند مرا که در فراقش مگری — آن کیست که‌ازفراق‌نگریست، بگو؟

مالك دینار برادری‌داشت نام وی **ملکان**، از دنیا بیرون شد. **مالك** برسرخاك وی نشست ومیگفت: **یا ملکان**، لاتقرّ عینی‌حتی اعلم این صرت، ولا اعلم ذلك مادمت حیّا، آنگه بسیار بگریست، او را گفتند: ای مالك بمرگ وی چندین می‌بگرئی؟ گفت نه بآن می گریم که از دنیا بیرون شد، یا بآنك امروز از وی باز ماندم، بآن میگریم که اگر فردا برستخیز از وی باز مانم، و اورا نه‌بینم، این خود تحسر فوات دیدار مخلوق است، ایا تحسرفوات دیدار خالق‌خود کرا بود؟ وچون بود؟ گویند که فزع اکبردر قیامت داغ حسرت فرقت بود، که برسردوراه برجان‌قومی‌نهند، وایشانرا از دوستان وبرادران بازبرند، این آسان‌ترست ودردآن کمتر، صعب‌ترآنست که‌اگر داغ فرقت الله برجان مانهند واز راه سعادت بگردانند:

این همه‌آسان و خواراست آه اگر گوید که رو

کز تو بیزاریم ما و بار تو عصیان شده

گویند ـ فردا درانجمن قیامت یکی‌را بیارند، ازین‌شوریده روزگاری، بدعهدی، فرمان درآید که او را بدوزخ برید، که داغ مهجوری دارد، چون بکنارهٔ دوزخ رسد دست فراز کند، و دیدهٔ خود بر کشد، بیندازد، گویند این‌چیست که کردی؟ گوید:

مارا ز برای یار بُد دیده بکار — اکنون چکنم بدیده بی دیدن یار

لمّا تیقنتَ انّی لست ابصرُکم — غمضتُ عینی فلم انظر الی احدٍ

روز وشب وگاه وبی‌گه آن ماه سما یك دم زدن از برم نمی بود جدا
پرسید کسی نشان ما زو عمدا گفتا چه کسست ؟ اوزکجا مازکجا؟

پیر بزرگ بسیار گفتی: - دل رفت و دوست رفت ، ندانم که از پس دوست روم یا از پس دل ؟؟

حشاشة نفسٍ ودّعتْ یومَ ودّعوا فلم ادرِ ایّ الظاعنینَ اُشیّع
فردا برود هر دو گرامی بدرست بدرود کرا کنم ندانم زنخست ؟!

گفتا - بسرّم ندا آمد که از پس دوست شو ، که عاشق را دل از بهر یافت وصال دوست باید ، چون دوست نبود دلرا چه کند .

چون وصال یار نبود گو دل و جانم مباش
چون شه و فرزین نماند خاك برسر فیل را

النوبةالاولی - قوله تعـ : « وَالْوالِداتُ ». زایندگان مادران « یُرْضِعْنَ اَوْلادَهُنَّ » شیر دهند فرزندان خود را « حَوْلَیْنِ کامِلَیْنِ » دو سال تمام ، « لِمَنْ اَرادَ اَنْ یُتِمَّ الرَّضاعَةَ » آنکس را که خواهد که شیردادن فرزند تمام کند « وَ عَلَی الْمَوْلودِ لَهُ » و برین پدرست که فرزند او را زادند « رِزْقُهُنَّ » روزی این زنان که فرزند زادند ، « وَکِسْوَتُهُنَّ » و جامه ایشان « بِالْمَعْرُوفِ » بانصاف و بر اقتصاد ، « لا تُکَلَّفُ نَفْسٌ اِلّا وُسْعَها » بر نه نهند بفرمان بر هیچ تن مگر توان آن ، « لا تُضارَّ والِدَةٌ بِوَلَدِها » مبادا که ستیز کناد و بر فرزند خویش گزند آراد هیچ مادر ، « وَلا مَوْلودٌ لَهُ بِوَلَدِه » و مبادا که ستیز کناد وگزند نمایاد هیچ پدر بطفل خویش ، « وَ عَلَی الْوارِثِ مِثْلُ ذلِكَ » و بر قیم است از فرمان وحکم در کارطفل همین که بر پدر و مادر است ، « فَاِنْ اَرادَ فِصالاً » پس اگر خواهند از شیرباز کردن « عَنْ تَراضٍ مِنْهُما » از هامداستانی دل هر دو ، « وَتَشاوُرٍ » و باز گفتن

هردو بـا یکدیگر، « فَلا جُناحَ عَلَيْهِما » بریشان تنگی نیست در دایــه گرفتن « وَإِنْ أَرَدْتُمْ أَنْ تَسْتَرْضِعُوا أَوْلادَكُمْ » و اگر خواهیدکه دایه گیرید شیردادن فرزندرا « فَلا جُناحَ عَلَيْكُمْ» برشما تنگی نیست « إِذا سَلَّمْتُمْ ما آتَيْتُمْ بِالْمَعْرُوفِ» کـه مزد دایـه که پذیرفته بودیـد شیردادن را بسپردید بانصاف و بچم « وَاتَّقُوا اللهَ» و به پرهیزید از خشم و عذاب خدای « وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللهَ بِما تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ ۲۳۳» و بـدانید که خدای بآنچه میکنید بیناست و دانا.

« وَالَّذِينَ يُتَوَفَّوْنَ مِنْكُمْ »- وایشان که بمیرندازشما «وَيَذَرُونَ أَزْواجاً» و زنان گذارند « يَتَرَبَّصْنَ بِأَنْفُسِهِنَّ » درنگ کنند به تن‌خویش « أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ وَعَشْراً » چهار مـاه و ده روز « فَإِذا بَلَغْنَ أَجَلَهُنَّ » پس‌چون بپایان عدت‌خویش رسند . « فَلا جُناحَ عَلَيْكُمْ » نیست بر شما تنگی « فِيما فَعَلْنَ فِي أَنْفُسِهِنَّ » در آنچه کنند در تن خویش از شوی کردن « بِالْمَعْرُوفِ » بدو گواه وولیّ « وَاللهُ بِما تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ ۲۳۴ » و خدای بآنچه شما میکنید داناست و از نهان آگاه .

« وَلا جُناحَ عَلَيْكُمْ »- ونیست برشما تنگی« فِيما عَرَّضْتُمْ » به در آنچه بتعریض سخن سر بسته گوئید، « مِنْ خِطْبَةِ النِّساءِ » از خواستائی(۱) زنان « أَوْ أَكْنَنْتُمْ فِي أَنْفُسِكُمْ » یا نهان در دل میدارید سگالش خواستائیی، « عَلِمَ اللهُ أَنَّكُمْ سَتَذْكُرُونَهُنَّ » میداند اللهُ که شما بایست و سگالش خواستائی زنان معتدّه در دل میدارید، « وَلٰكِنْ لا تُواعِدُوهُنَّ سِرًّا » لکن سخن گشاده بزبان در عدت ایشانرا وعدهٔ خواستایی مدهید، « إِلَّا أَنْ تَقُولُوا قَوْلاً مَعْرُوفاً »مگر که بگوئید

(۱) کذا فی نسخة ج ، وخوازائی فی نسخة الف و خواستیاری، فی نسخة د

گفتی نیکو و سخنی بچم ، « وَلا تَعْزِمُوا عُقْدَةَ النِّكاحِ » و با آن زن سخن روشن و وعدهٔ درست بستن نکاح را ، وبند تزویج را مگوئید ، ووعده منهید ، « حَتَّى يَبْلُغَ الْكِتابُ أَجَلَهُ » تا آنگه که بمدّت آن زن بکران آید ، « وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ ما فِي أَنْفُسِكُمْ » و بدانید که الله میداند آنچه دردلهای شما است ، « فَاحْذَرُوهُ » حذرکنید ازاو وازآگاهی او « وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ غَفُورٌ حَلِيمٌ ۲۳۵ » و بدانید که الله آمرزگارست و بردبار .

« لا جُناحَ عَلَيْكُمْ إِنْ طَلَّقْتُمُ النِّساءَ » ـ نیست برشما تنگی اگرزنرا طلاق دهید « ما لَمْ تَمَسُّوهُنَّ » تا آنگه که ایشانرا نپاسیده بید ، « أَوْ تَفْرِضُوا لَهُنَّ فَرِيضَةً » یاآن زنرا کاوین مسمّی ومقدّر برخویشتن فریضه نکرده بید ، « وَمَتِّعُوهُنَّ » وایشان را چیزی دهیدوتهی‌گسیل مکنید ، « عَلَى الْمُوسِعِ قَدَرُهُ » بر مرد توانگر باندازهٔ توان وی « وَعَلَى الْمُقْتِرِ قَدَرُهُ » و بر مرد درویش باندازهٔ توان وی ، « مَتاعاً بِالْمَعْرُوفِ » چیزی فرا دست آن زن ، چیزی بچم که از آن بر دهنده زور نیاید ، و آن زنرا از آن ننگ ناید ، « حَقًّا عَلَى الْمُحْسِنِينَ ۲۳۶ » این را سزای نهادیم بر نیکوکاران .

« وَإِنْ طَلَّقْتُمُوهُنَّ » ـ و اگر آن زنرا طلاق دهید « مِنْ قَبْلِ أَنْ تَمَسُّوهُنَّ » پیش از آن که بآن زن رسیده باشید ، « وَقَدْ فَرَضْتُمْ لَهُنَّ فَرِيضَةً » و آن زنرا کاوین نامزد کرده باشید « فَنِصْفُ ما فَرَضْتُمْ » واجب برشمانیمی استازآن کاوین که نامزدکرده باشید ، « إِلَّا أَنْ يَعْفُونَ » مگر که آن زن و ولی وی آن نیمه فرا گذارند و ببخشند ، « أَوْ يَعْفُوَا الَّذِي بِيَدِهِ عُقْدَةُ النِّكاحِ » یا این شوی باز گرفتن نیمهٔ کاوین فرا گذارد و کاوین بتمامی فرا دهد « وَأَنْ تَعْفُوا أَقْرَبُ لِلتَّقْوى » واگر

فرا گذارید نزدیکتر است به پرهیزگاری ، « وَلَا تَنْسَوُا الْفَضْلَ بَيْنَكُمْ » وفراموش مکنید درمیان خویش بفضل و نیکوکاری رفتن « إِنَّ اللَّهَ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ ۲۳۷ » که خدای بآنچه شما میکنید بینا است .

النوبة الثانية ـ قوله تعم : « وَالْوَالِدَاتُ » الآية ... زنان مطلقات را میگوید که فرقت افتد میان ایشان وشوهران و طفل درمیان ، اگر بعد از طلاق زایند و گر پیش از آن ، برمادران است که شیر دهند آن فرزند را ، چنانك الله گفت : « يُرْضِعْنَ أَوْلَادَهُنَّ » هرچند بلفظ خبر گفت ، معنی امرست ـ امر استحباب نه امر ایجاب . میگوید ـ تاشیردهند مادران فرزندان خودرا ، که ایشان بآن سزاوارتر وحق‌تر . آنگه حق رضاع ومدّت آن پدید کرد و گفت : « حَوْلَيْنِ كَامِلَيْنِ » دو سال تمام شیر که درین دوسال دهند ، حکم رضاع از تحریم ومحرمیت واجب کند ، واگر بعد ازین دوسال شیر دهندهٔ شیر دهد حکم رضاع بآن ثابت نشود ، **ابن عباس** گفت ـ « لارضاع الا ماكان في الحولين » وروى **يحيى بن سعيد** : أنّ رجلاً قال **لابي موسى** الاشعرى : إنّى مصصت من ثدى امرأتى لبناً فذهب في بطنى فقال ابوموسى : ـ لااراها الّا قدحرّمت عليه ، فقال **عبدالله بن مسعود** : انظر ما يُفتى به الرجل . فقال ابوموسى فماتقول انت ؟ قال عبدالله ـ « لارضاع إلّا ماكان في الحولين » قال **ابوموسى** ـ لاتسئلوا عن شيىء مادامَ هذا الحبر بينَ أظهركم . » هرچند که مدت دو سال مقید کرد ، امافریضه نیست ، اگر بیفزایند درآن یا بکاهند رواست . لکن سرّ این تقییدآنست تامعلوم شود که شیردادن درجملهٔ این مدت حکم تحریم و محرمیّت را واجب کند ، و بعداز دوسال نکند و بمذهب **مالك** تا دو سال و یکماه بگذرد مدت رضاع و ثبوت تحریم برجاست ، و بمذهب **بوحنیفه** تا دو سال و شش ماه .

« وَعَلَى الْمَوْلُودِ لَهُ » الایه ... ـ نگفت « عَلَى الْأَبِ » ازبهر آنك سر آیت « وَالْوَالِدَاتُ » بود نه امهات ، چون « وَالِدَاتُ » بود « مَوْلُودٌ لَهُ » نیکوتر و

لطیف‌تر بود. میگوید ـ دایگی بر مادرست نفقه برپدر، یعنی نفقهٔ این زن که فرزند زادهمانست که مصطفی ص گفت دربعضی اخبار: « وَلَهُنَّ عَلَيْكُمْ رِزْقُهُنَّ وَكِسْوَتُهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ » ـ معروف آنست که بانصاف باشد وبچم، درخورمرد و برتوان وی، « عَلَى الْمُوسِعِ قَدَرُهُ وَعَلَى الْمُقْتِرِ قَدَرُهُ » هر کس را چندان بر نهند که بر تابد.

چنانك گفت: « وَلَا تُكَلَّفُ نَفْسٌ إِلَّا وُسْعَهَا » ـ برمرد توانگر دومد ازطعام ویك دست لباس نفیس درخوروی، وبردرویش یك مد ویك دست لباس کم قیمت، چنانك لایق حال وی باشد. وبرمیانه یك مد و نیم ودستی لباس میانه. این همچنانست که آنجا گفت: « لینفق ذوسعة من سعته ومن قدر علیه رزقه فلینفق مما آتاه‌الله ».

« لَا تُضَارَّ وَالِدَةٌ بِوَلَدِهَا » لَا تُضَارَّ بفتح راء قراءت نافع است وشامی و کوفی، از ضرار است وضرار ستیز بود. میگوید ـ مبادا که ستیز کناد و برفرزند خویش گزند آرد هیچ مادر بآن که ویرا باپدر دهاد درخصومت فراق، تابرفرزند رنج نهاد، « لَا تُضَارُّ » بضم راء قراءت مکی است، وقراء بصره وقتیبه از کسائی درلفظ مستقبل است. بمعنی نهی، میگوید ـ ستیز نکند و گزند نکند هیچ مادر بفرزند خویش، که ویرا شیرخواره باپدر دهد، « وَلَا مَوْلُودٌ لَهُ بِوَلَدِهِ » ومبادا که ستیز کناد ورنج نهاد هیچ پدر برطفل خویش، بآنك دروقت خصومت او را از مادر باز گیرد وفرا دایه دهد، بستیز با مادر بر فرزند گزند افکند. « وَعَلَى الْوَارِثِ مِثْلُ ذَٰلِكَ » میگوید برقیم همانست در کارطفل که برپدر و مادر. وارث نام برد بجای قیم، از بهر آنك ورثه و اهل بیت قیّمی کنند، یاقیمی فرا کنند، یاازسلطان قیم خواهند. میگوید ـ اگرچنانست که پدرطفل بمرده است، این قیم بامادر طفل ستیزه وبدرائی نکند، ودایه گیرد، برطفل ستم نکند، وشفقت مادر از وی دریغ ندارد.

قال ابن سیرین ـ اتی عبدالله بن عتبة فی رضاع صبّی یتیم، ومعه ولیّه فجعل

رضاعهٌ فی ماله و قال لوارثه : لولم یکن له مالٌ لجعلنا رضاعه فی مالك، ألاتری الله عزوجل یقول . «وَ عَلی الْوٰارِثِ مِثْلُ ذٰلِكَ» قال **الضحاك** : ـ انمات ابوالصبی، وللصبی مالٌ اخذ رضاعه من ماله وان لم یکن لـه مال اخذ من العصبة فان لم تکن للعصبة مالٌ ، اجبرت اُمّه علیه .

«فَاِنْ اَرٰادٰا فِصٰالاً عَنْ تَرٰاضٍ مِنْهُمٰا وَ تَشٰاوُرٍ فَلاٰجُنٰاحَ عَلَیْهِمٰا » ـ فصال و فصل ـ ازشیرباز کردن است : فصل یفصل فصلاً وفصالا ـ میگوید: اگرپدر ومادرخواهند که آن طفل را پیش ازتمامی دوسال ازشیرباز کنند ، وهردوبدان رضادهند ، وبصوابدید و مشاورت یکدیگر کنند ، ایشانرا رسد که چنین کنند ، و برایشان تنگیٔ نیست . **ابن عباس** گفت ـ اگر فرزند شش ماهه در وجود آید دوسال تمام که بیست وچهارماه باشد ویرا شیردهند ، واگرهفت ماهه بود بیست وسه ماه شیردهند ، واگرنه ماهه بود بیست ویکماه تاحمله وفصال سی ماه باشد : چنانك رب‌العالمین گفت « و حمله و فصاله ثلثون شهراً » .

« وَ اِنْ اَرَدْتُمْ اَنْ تَسْتَرْضِعُوا اَوْلاٰدَکُمْ » الآیه . . . . ـ « اِنْ اَرَدْتُمْ » گفت « وان احتجتم » نگفت تاجائز باشد دایه گرفتن بی‌حاجت وضرورت . میگوید ـ اگر مادر شیر ندهد کـه عذری دارد یا عذری ندارد ، و فراغت ویرا دایه گیرند ، بهر حال برشما تنگئی نیست که دایه گیرید. « اِذٰا سَلَّمْتُمْ مٰا آتَیْتُمْ بِالْمَعْرُوفِ» که مزد دایه بدهید ونیکوداشت وی بجای آرید چندانك درخور توان فرزند بود وبرحد منزلت او .

« وَ الَّذِینَ یُتَوَفَّوْنَ مِنْکُمْ وَ یَذَرُونَ اَزْوٰاجاً یَتَرَبَّصْنَ بِاَنْفُسِهِنَّ اَرْبَعَةَ اَشْهُرٍ وَ عَشْراً » الآیة . . . ـ میگوید ایشان که بمیرند ازشما وزنان گذارند ، برزنان است که درخانهٔ شوهر چهار ماه و ده روز درنگ کنند عدّت را ، چنانك درخبر است قال **رسول الله** صلعم لامرأة مات زوجها : ـ « اعتدی فی البیت الذی اتاك فیه وفاة زوجك حتی یبلغ الکتاب اجله ، اربعة أشهروعشراً » ودرآن عدت بیرون نیایند مگرضرورت را

و زینتها بگذارند، جامهٔ رنگین و پیرایه نپوشند، و بوی خوش بکار ندارند، و خضاب نکنند و سرمه در چشم نکشند. قال **رسول اللّه** صلعم. «المتوفی عنها زوجها لاتلبس المعصفر من الثیاب، ولا الممشق، ولا الحلی، ولا تختضب، ولا تکتحل» الثوب الممشق الذی یصبغ بالمشق، وهو طین احمر. وروت **ام حبیبة** انّ **رسول اللّه** صلعم قال: «لا یحلّ لامرأة تؤمن باللّه و الیوم الآخر ان تحد علی میت فوق ثلاث الّا علی زوج اربعة اشهر وعشراً. قال **سعید بن المسیب** - «الحکمة فی هذه المدة ان فیها ینفخ الروح فی الولد.» گفته‌اند: - چون فرزند پسر باشد بعد از سه ماه روح دروی شود ودرحرکت آید، وچون دختر بود بچهار ماه درحرکت آید، پس ده روز دیگر درعدّت برسر گرفتند استظهار را.

«وَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ فِيمَا عَرَّضْتُمْ بِهِ مِنْ خِطْبَةِ النِّسَاءِ» - تعریض درسخن آن باشد که سربسته گوئی، و نیوشنده را بی تصریح برسر کارداری، و تفهیم کنی. و - خطبة - بکسر خاء زن خواستن است، و بضم خاء سخنی باشد که آنرا اول و آخر بود که در پیش مراد نهی، هرمراد که باشد وهرحاجت که افتد. و اکنان آنست که دردل چیزی پنهان میداری، «ماتکن صدورهم» از آنست، یقال: اکننت فی قلبی و کننت فی العیبة والوعاء و الکم، وما اشبهافهو مکنون، میگوید تنگی نیست برشما که مردانید زنانرا درحال عدت بسخن سربسته خواز ائی کنید، چنانك گوئید تو از شوی درنمانی، دیگری یابی، خدای عزوجل کارتو بسازد، توشایستهٔ وپسندیدهٔ چون عدّت بسر آید مرا خبر کن، مرا بتو حاجت است، مرا در زن خواستن رغبت است، و آنچه بدین ماند.

«عَلِمَ اللَّهُ أَنَّكُمْ سَتَذْكُرُونَهُنَّ» ای بالتزویج بالمشافهة «وَلَٰكِنْ لَا تُوَاعِدُوهُنَّ سِرًّا» قال **الکلبی** معناه - لاتصفوا انفسکم لهن بکثرة الجماع، والسرّ علی هذا القول نفس الجماع، و به یقول **الاعشی**.

الا زعمت بسباسة الیوم اننی کبرت وان لایشهد السّر امثالی

و قال **زید بن اسلم** «لَا تُوَاعِدُوهُنَّ سِرًّا» - ای لاتنکحوهنّ ثم تمسکها حتی

اذا حلّت اظهرت ذلك وادخلتها ، باین قول ـ سرّ ـ نکاح است، میگوید ـ نکاح ایشان مکنید بپوشیدگی درحال عدت ، تابعد ازعدت اظهار آن کنید ، پس استثنا کرد گفت :

« اِلّا اَنْ تَقُولوا قَولاً مَعْروفاً » ـ ای تعریضاً بالخطبة دون التصریح .

« وَلا تَعْزِمُوا عُقْدَةَ » ـ ای ـ لاتعزموا علی عقدالنکاح ـ یقول ـ لاتنکحوهن حتی تنقضی عدتهنّ ـ میگوید تادرعدت باشند، ایشانرابزنی مخواهید، چون عدت بسر آمد ایشانرا بزنی بخواهید وبیوه فرومگذارید. درخبراست که زن بیوه‌را چون کفو پدید آمد بشوی دهید و در آن تقصیر مکنید و کار وی درتأخیر میفکنید. همانست که رب العالمین گفت ـ « فلاتعضلوهنّ ان ینکحهن ازواجهن ». جای دیگر گفت «وانکحوا الایامی منکم» .

فصلٌ فی الترغیب فی النکاح

ابو هریره رض قال قال **رسول اللّه** صلعم ـ « اذا تزوج احدکم عجّ شیطانه یاویله، عصم ابن **آدم** منی بثلثی دینه » **رسول** گفت صلعم : ـ چون یکی ازشما زن خواهد ، شیطان وی بفریاد آید ، گوید ـ ای وای برمن که پسر **آدم** را از وسوسهٔ من نگاه داشتند و باین زن که خواست دوسیك دین اورا مسلم شد. همانست که درخبری دیگر گفت « من تزوج ، فقد حصّن ثلثی دینه ، فلیتّق اللّه فی الثلث الباقی » وچنانك سلامت و عصمت دین درنکاح بست ، روزی و بی نیازی از خلق در دنیا هم در نکاح بست ، بآن خبر که **مصطفی** ع گفت : « التمسوا الرزق بالنکاح » . ویکی پیش **رسول خدا** شد واز درویشی وبی کامی بنالید، **رسول** اورا بر نکاح داشت ، یعنی که اللّه تعم میگوید ایشانرا که زن خواهند «ان یکونوا فقراء یغنهم اللّه من فضله » وقال **ابو هریرة** رض ـ لولم یبق من الدنیا الایوم واحد ، للقیت اللّه بزوجة، سمعت **النبی** صلعم یقول: « شرارکم عزابکم » **ابو هریره** گفت ـ اگر ازدنیا نماند مگر یك روز ، من زنی بخواهم ، تا عزب بخدای نرسم ، که شنیدم از **رسول خدا** که گفت ـ بدترین شما عزبان شما اند ـ

معاذ رض دوزن داشت وهردو درطاعون فروشدند، پس گفت مرا زن دهید پیش

از آنك بمیرم، که من نخواهم که عزب میرم و عزب بخدا رسم. و یکی را می آرند از بزرگان دین که وی فرمان یافت و هرچند که زنانرا بروی عرضه کردند بهیچ رغبت نکرد، گفت درتنهائی دل را حاضرتر وهمت را جمع تر می بینم. تاشبی درخواب دید که درهای آسمان گشاده بود و گروهی مردمان پیاپی فرو می آمدند و در هوا میرفتند، چون بروی رسیدند اول مردی ازیشان گفت - این آن مرد شومست، دیگری گفت آری، و ترسید از هیبت ایشان که پرسیدی، آخر چون همه بر گذشتند، بازپسین ایشانرا گفت - که ایشان کرا میگویند؟ گفت ترا، که پیش ازین عبادت تو در جملهٔ اعمال مجاهدان بآسمان می آوردند، اکنون یك هفته است که ترا از جمله مجاهدان بیرون کرده اند، ندانم که چه کردهٔ. پس از خواب درآمد باخود اندیشه کرد که از آنست که تن ازنکاح باز داده ام تاازمنزلت مجاهدان بیفتادهام، پس زن بخواست وخدای عزوجل را بدان شکر کرد.

عن **عطیة** بن **بشر المازنی** قال - اتی **عکافة بن وداعة الهلالی رسول الله** صلعم فقال: - «یا **عکافة** الك زوجة؟ قال لا یا **رسول الله**، قال ولا جاریةٌ؟ قال لا؟ قال وانت صحیحٌ موسرٌ؟ قال نعم الحمدلله، قال فانك اذاً من اخوان الشیاطین، امّا ان تکون من رهبان النصاریٰ واما ان تکون مؤمناً، فاصنع کما نصنع فان من سنتنا النکاح» وقال **رسول الله** صلعم «النکاح سنتی فمن رغب عن سنتی فلیس منی من احب فطرتی فلیستنّ بسنّتی، الا وهی النکاح»

قوله تع: «وَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ إِنْ طَلَّقْتُمُ النِّسَاءَ» الآية . . . - اصل جناح ازجنوح است، معنی جنوح میل است. جنح - ای - مال - وجنح نام پارهٔ است ازشب، وهرجا که «لَا جُنَاحَ» گفت معنی آنست که بر آن کس ازنام کژی چیزی نیست وبروی بزه‌مندی نیست. مفسران گفتند این آیت بدان آمد که چون **مصطفی** تهدید داد و بترسانید ایشانرا که طلاق بسیار گویند وزن بسیار خواهند، بآنچه گفت: «ان الله یبغض کل مطلاق مذواق.» و گفت: - «ابغض الحلال الی الله الطلاق» و گفت « مابال قوم یلعبون بحدودالله

یقولون. طلقتك راجعتك» مسلمانان چون این تهدید شنیدند، گمان بردند که هر آنکس که زن خودرا طلاق دهد بزه کار شود وتنگیٔ عظیم بردل ایشان آمد.

بدین معنی رب‌العالمین گفت: « لَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ إِنْ طَلَّقْتُمُ النِّسَاءَ » ـ نه چنانست که شما گمان می برید که بهر حال که طلاق دهید، بزه کارشوید، نیست برشما تنگئی وبزه کارهٔی، چون ایشانرا طلاق‌دهید بوقت حاجت وبروجه مندوب. وباشد که خودفراق به بود ازامساك، چون سازگاری ومهربانی نبود، وذلك فی‌قوله « فَإِمْسَاكٌ بِمَعْرُوفٍ أَوْ تَسْرِيحٌ بِإِحْسَانٍ » ـ پس گفت: « مَا لَمْ تَمَسُّوهُنَّ » ـ معنی آنست که تا آنگه‌که زنرا نپاسیده باشید، « مَا لَمْ تُمَاسُّوهُنَّ » تا آن‌وقت که باآن زن‌هام پوست نبوده باشید. « تُماسّوهنّ » بالف بر بناء مفاعله‌قراءة **حمزه** و**کسائی** است، باقی **قراء سبعه** « تَمَسّوهُنّ » بی‌الف‌خوانند. ومسیس اینجا مجامعت‌است میگوید بهروقت‌که خواهید که ایشانرا برشما تنگیٔ نیست، چون‌بایشان‌نرسیده باشید، ازبهر آنك پیش‌ازمسیس درطلاق سنت وبدعت نیست؛ چنانك بعد مسیس است. نه‌بینی که بعد مسیس ودخول سنت آنست که چون طلاق دهند پس از آن دهند که از حیض پاك شود، و مرد بوی نرسیده، تاعدت بروی دراز نگردد. وشرح این آنجاست که گفت « فطلقوهنّ لعدّتهن و احصوا العدة »

آنگه گفت: وَمَتِّعُوهُنَّ عَلَى الْمُوسِعِ قَدَرُهُ وَ عَلَى الْمُقْتِرِ قَدَرُهُ » ـ بفتح دال قراءت **شامی** و**حمزه** و**کسائی** و**حفص** است، واختیار **بوعبید**. ودیگران بسکون دال خوانند، وهردو لغت **قرآن** است. قال‌الله تعم «فسالت اودية بِقَدَرِها » وقال « وما قدروا الله حق قَدَره » وپارسی هردو اندازه است، این آیت درشأن مردی انصاری آمد، که زنی‌خواست، از **بنی‌حنیفه**، و اورا درعقدنکاح مهری مسمی نکرد، پس‌وی‌را طلاق داد، پیش ازآنك بوی رسید، رب‌العالمین این آیت فرستاد، و **مصطفی** ع آن مردرا گفت « متّعها ولو بقلنسوة » . مذهب **شافعی** آنست که هر که زنی خواهد، و درعقد

نکاح مهروی مسمی نکند، اگر او را طلاق دهد، پیش از دخول مهر واجب نشود، اما متعت واجب شود، وقدر واجب برأی امام مفوض است، تا برهر کس آن نهد که لایق‌حال‌وی بود « عَلَى الْمُوسِعِ قَدَرُهُ وَ عَلَى الْمُقْتِرِ قَدَرُهُ » **ابن‌عباس** گفت - اکثر المتعة خادمٌ واقلّها مقنعةٌ . **ابن‌عمر** گفت - یمتّعها ثلثین درهماً - اینست که الله گفت: « متاعاً بالمعروفِ حقّاً علی‌المحسنین » .

« وَإِنْ طَلَّقْتُمُوهُنَّ مِنْ قَبْلِ أَنْ تَمَسُّوهُنَّ » ... پیش ازنزول این آیت کسی که زنرا طلاق دادی پیش ازمسیس، از آن‌مهر که ویرا مسمی بودی، هیچ‌چیز برمرد لازم نیامدی، بلکه متعت واجب بودی، بحکم این آیت که درسورة الاحزاب‌است :- « یاایّهاالذین آمنوا اذا نکحتم المؤمنات .. » تاآنجا که‌گفت « فمتّعوهن وسرحوهن سراحاًجمیلاً » پس چون این آیت آمد، آن حکم متعت منسوخ شد، ونیمه مهر مسمی‌واجب گشت.

« فذلك‌قوله : « وَقَدْ فَرَضْتُمْ لَهُنَّ فَرِيضَةً فَنِصْفُ ما فَرَضْتُمْ » - این آنگه باشد که طلاق دهد پیش ازدخول، برمرد است نیمهٔ مهر مسمی، وبرزن عدت نه، اما اگر مرد بمیرد پیش ازدخول، مهر مسمی تمام برمرد واجب‌آید، وبرزن عدت وفات لازم‌آید .

آنگه گفت « إِلَّا أَنْ يَعْفُونَ » - مگر که‌آن زنان اهلیت عفو دارند بثیابت وبلوغ وعقل ورشد، عفو کنند ؛ وآن یك نیمه مهر که ایشانراست بشوهران بگذارند، و نخواهند . « أَوْ يَعْفُوَ الَّذِي بِيَدِهِ عُقْدَةُ النِّكاحِ » - یازن بکر ونارسیده باشد و جایزالامر نبود، ولی‌دارد، پدر یاجد، این ولی اگرعفو کند وبگذارد، آن نیمهٔ مهر روا باشد، واین‌مذهب جماعتی مفسران‌است، اما درست‌ترآنست که « أَوْ يَعْفُوَ الَّذِي بِيَدِهِ عُقْدَةُ النِّكاحِ » عفوشوهرست، « وَإِلَّا أَنْ يَعْفُونَ » عفوزن‌وولی، میگوید. مگرآن زن و ولی وی آن نیمه که ایشانراست فراگذارند، و بشوهر بخشند، وهیچ

چیز از وی نخواهند « اَوْ یَعْفُوَ الَّذی بِیَدِه عُقْدَةُ النِّکاحِ » یا این شوهر باز گرفتن نیمه مهر فرا گذارد، ومهر تمام بدهد.

آنگه گفت: « وَاَنْ تَعْفُوا اَقْرَبُ لِلتَّقْوی » ـ واگر فرا گذارید شما که شوهرانید نزدیك تراست بپرهیز ازبیداد، که ازآن زن وولی آن نیمهٔ دیگرفرا گذارند وچیزی نخواهند، تااین شوی باز گرفتن نیمه فرا گذارد وکاوین تمام بدهد.

« وَلا تَنْسَوُا الْفَضْلَ بَیْنَکُمْ » ـ ای، ولاتناسوا ـ درمیان خویش فضل وافزونی یکدیگر بشناختن فرو مگذارید، وتاتوانید بعفو کوشید:

« اِنَّ اللّهَ بِما تَعْمَلُونَ بَصیرٌ » ـ که الله تع آنچه شما میکنید ازعفو می بیند وبدان پاداش دهد.

النوبة الثالثة ـ قوله تع: « وَالْوالِداتُ یُرْضِعْنَ اَوْلادَهُنَّ » الآیة ....

بزرگ است آن خداوندکه درمهربانی یکتاست، ودربنده نوازی بی همتاست، درآزمایش باعطاست، و در ضمانها باوفاست. اگر خوانیمش شنواست، ورنه خوانیم داناست. کریم و ودود ومهر نمای ومهرافزاست، لطیف وعیب پوش وعذر نیوش ونیک خداست، فضلش زبرهمهٔ فضلها، کرمش زبرهمه کرمها، رحمتش مه ازهمهٔ رحمتها، مهرش نه چون مهرها. غایت رحمت که بدان مثل زنند، رحمت مادرانست ورحمت خدا بربنده بیش از آنست، ومهروی نه چون مهر ایشانست. نه بینی، که مادرانرا بشیردادن فرزندان تمامی دوسال می فرماید وبرپرورش می دارد، وبداشت ایشان وصیت می کند؛ وبرمهر مادران اقتصار نکند وبآن فرونگذارد؟ تابدانی که الله بربنده مهربانتراست ازمادر برفرزند! **مصطفی** ع وقتی بزنی بگذشت وآن زن کودکی طفل دربرداشت ونان می پخت، واورا گفته بودند که رسول خداست که میگذرد. فرازآمد وگفت یا **رسول الله** بماچنین رسید ازتو که خدای عالمیان بربنده مهربان تراست ازمادر برفرزند. **مصطفی** ع گفت ـ آری چنین است. آن زن شادمان شد، وگفت یا **رسول الله** ـ ان الام لاتلقی ولدها فی هذا التنوّر ـ مادر نخواهدکه فرزند خودرا دراین تنورگرم افکند، تابسوزد. **مصطفی** ع

بگریست و گفت « ان‌الله لایعذب بالنار الا من‌أنف ان یقول لااله‌الاالله » . **کعب عجره** گفت **رسول خدا** روزی یارانرا گفت:-«ماتقولون فی رجل قتل فی سبیل‌الله ؟» چه گوئید بمردی که در راه خدا کشته شود ؟ یاران گفتند - الله و رسوله اعلم - خدا و رسول او داناتر ، **رسول** گفت «ذاك فی الجنة» آن مرد دربهشت‌است ، دیگر باره گفت:-چه گوئید بمردی که بمیرد و دومرد عدل گویند - لانعلم منه الاخیراً - نشناسیم وندانیم ازین‌مرد جز پارسائی ونیك مردی ؟ یاران گفتند - الله داناتر بحال وی ورسول او ، گفت « ذاك فی‌الجنة » دربهشت است ، سدیگر بار گفت ، چه گوئید در مردی که بمیرد و دوگواه عدل گویند که دروی هیچ خیر نبود ؟ یاران همه گفتند - ذاك فی النار - در دوزخ باشد ، **رسول** گفت «بئسما قلتم عبدٌ مذنبٌ وربٌ غفورٌ » بدسخنی که گفتید در حق وی ، و بداندیشهٔ که کردید وبد گمانی که بردید، بندهٔ گنه کار وخدائی آمرز گار، بندهٔجفاکار وخدائی‌وفادار ، «قل کلٌ یعملُ علی شاکلته» واز کمال رحمت‌و کرم اوبابندگان یکی آنست که فردا برستاخیز قومی را برانند ، وبه ترازو گاه وصراط و جسر دوزخ آسان باز گذرانند ، تابدربهشت رسند ، ایشانرا وقفت فرمایند ، تا نامهٔ دررسد ازحضرت‌عزت- نامهٔ که مهرقدیم بروی عنوان، وسر تاسر آن‌همه عتاب وجنگ دوستان ، لایق حال‌بنده است‌که ویرا عتاب کنند وگویند بندهٔ من نه‌ترا رایگان‌بیافریدم وصورت زیبات‌بنگاشتم، و قدو بالات بر کشیدم ؟ کودك بودی راه به پستان مادر نه بردی منت راه نمودم ؛ و از میان خون شیرصافی ازبهر غذاءِ تومن بیرون‌آوردم، مادروپدر برتو من مهربان‌کردم، وایشانرا برتربیت تو من داشتم، وازآب وباد وآتش من‌نگه داشتم ، از کود کی بجوانی رسانیدم وازجوانی به‌پیری بردم ، بفهم و فرهنگ بیاراستم ، و بعلم ومعرفت بپیراستم ، بسمع وبصربنگاشتم، بطاعت وخدمت خودت بداشتم ، بدرمر گ نام‌من برزبان ومعرفت درجان- منت‌نگاه داشتم ، وآنگه سرببالین امنت بازنهادم، من‌که لم‌یزل ویزالم باتواین همه نیکوئیها کردم توبرای ماچه کردی ؟ هرگز درراه ما درمی‌بگدائی‌دادی؟ هرگز سگی تشنه را ازبهرماآب دادی ؟ هرگز مورچهٔ رابنعت رحمت ازراه برگرفتی ؟بندهٔ

من ـ فعلت مافعلت ولقد استحييت أن اعذّبك ، کردی آنچه کردی ، ومرا شرم کرم آید که باتو آن کنم ، توسزای آنی. من آن کنم که خود سزای آنم . اذهب فقد غفرت لك لتعلم انا انا وانت انت! روکه ترا آمرزیدم ، تابدانی که من منم وتو توئی، آری ! گدائی بر پادشاهی شود با وی نگویند که چه آوردی ؟ باوی گویند که چه خواهی ؟ الهی از گدا چه آید که ترا شاید ؟ ! مگر که ترا شاید آنچه از گدا آید .

یکی ازپیران طریقت گفته :ـ چون که ننوازد وا کرم الاکرمین اوست ، چون که نیامرزد وارحم الراحمین اوست، چون که عفو نکند وچندین جایگه درقرآن عفو کردن ازفرمان اوست :ـ «فاعف عنهم» ، « ولیعفوا ولیصفحوا » ، «خذالعفو».

وهم ازین بابست آنچه درآخر آورد گفت : « وَاَنْ تَعْفُوا اَقْرَبُ لِلتَّقْوى » تقوی درعفوبست وبهشت درتقوی بست، آنجا که گفت « والآخرة عند ربك للمتقين.» اهل تحقیق گفتند:ـ تقوی‌را بدایتی ونهایتی‌است: بدایت آنست که گفت « وَاَنْ تَعْفُوا اَقْرَبُ لِلتَّقْوى » ، ونهایت آنست که گفت « ولاتنسواالفضل بینکم ». بدایت آنست که حق خود بر برادرشناسی ، آنکه عفو کنی ، ودرگذاری . این‌منزل اسلام است ، وروش عابدان. ونهایت آنست که حق وی برخود شناسی ، واورا برخود فضل نهی ، وهرچند که جفاءِ جرم ازوی بینی ، تو از وی عذر خواهی . این مقام توحیدست ، و وصف‌الحال صدّیقان ؛ وفی‌معناه انشد :

اذا مرضنا ، أتيناكم نعودكم و تذنبون ، فنأتيكم ، فنعتذر

واليه الاشارة بقول النبی صلعم:ـ «ألا ادلكم بخير اخلاق اهل‌الدنياوالآخرة ؟ من وصل من قطعه وعفى عمّن‌ظلمه و أعطى من حرمه » .

النوبة‌الاولى ـ قوله تعم : « حافِظُوا عَلَى الصَّلَواتِ » بر استاد کنید ، و گوشوان(۱) باشید برهنگام نمازهاهمه ، « وَالصَّلوةِ الْوُسْطى » و خاصه بر نماز میانین ، « وَقُومُوا لِلّٰهِ قانِتينَ ۲۳۸ » وخدایرا بپای ایستید ، بفرمانبرداری وپرستگاری.

(۱) فی نسخة د : ایستادگی نمائید و محافظت کنید .

« فَإِنْ خِفْتُمْ » ـ اگر ترسید از دشمن ، « فَرِجالًا أَوْ رُكْباناً » پیاده نماز میکنید ، یاسوار در روش ودرجنگ ، « فَإِذا أَمِنْتُمْ » و آنگه که ایمن شوید ، « فَاذْكُرُوا اللَّهَ » نماز کنید خدایرا ، « كَما عَلَّمَكُمْ » همچنان که درشما آموخت « ما لَمْ تَكُونُوا تَعْلَمُونَ ۲۳۹ » آنچه ندانستید .

« وَالَّذِينَ يُتَوَفَّوْنَ مِنْكُمْ » ـ وایشان که بمیرند ازشما « وَيَذَرُونَ أَزْواجاً » وزنان گذارند ، « وَصِيَّةً لِأَزْواجِهِمْ » وصیت کرد الله زنان ایشانرا ، « مَتاعاً إِلَى الْحَوْلِ » داشت ایشانرا تاسر یکسال « غَيْرَ إِخْراجٍ » که ایشانرا هیچ ازآن عدّت و ازآن جای عدّت بیرون نیارند ، « فَإِنْ خَرَجْنَ » چون سر سال باشد ، که بیرون آیند « فَلا جُناحَ عَلَيْكُمْ » برشما تنگی نیست که اولیاء ایشائید « فِي ما فَعَلْنَ فِي أَنْفُسِهِنَّ » درآنچه ایشان کنند درتن خویش ، « مِنْ مَعْرُوفٍ » از زناشوئی باهمسرخویش « وَاللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ ۲۴۰ » و خدای توانای بی‌همتای داناست .

« وَلِلْمُطَلَّقاتِ » ـ وزنان دست بازداشته راست « مَتاعٌ » متعتی جزازکاوین خوش منشی ایشانرا « بِالْمَعْرُوفِ » چیزی بچم بداانصاف نه نفیس که رنج آید ازآن برمرد ، نه خسیس که تنگ آید زنرا ازآن ، « حَقًّا عَلَى الْمُتَّقِينَ ۲۴۱ » سزاست که خدای نهاد برپرهیزگاران .

« كَذلِكَ » چنین‌هن (۱) « يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ آياتِهِ » الله پیدا میکند شما را سخنان خویش ، « لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ ۲۴۲ » تا مگر دریابید .

« أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ خَرَجُوا مِنْ دِيارِهِمْ » ندانسته‌اید قصه ایشان که از سراهای خود بیرون رفتند « وَهُمْ أُلُوفٌ » ـ و ایشان هزاران بودند فراوان « حَذَرَ

(۱) فی نسخة د : چنین است .

«الْمَوتِ» بپرهیز ازطاعون، «فَقَالَ لَهُمُ اللّٰهُ مُوتُوا» الله ایشانرا گفت که برجای بمیرید «ثُمَّ اَحْیاهُمْ» پس ایشانرا زنده کرد «اِنَّ اللّٰهَ لَذُو فَضْلٍ عَلَی النّاسِ» الله بانیکوکاری وبانواختاست مردمانرا «وَلٰکِنَّ اَکْثَرَ النّاسِ لاٰیَشْکُرُونَ ۲۴۲» لکن بیشتر مردم آزادی وی نمیکنند وچون سپاس داران ویرا نمی‌پرستند.

«وَقاتِلُوا فی سَبیلِ اللّٰهِ» کشتن کنید بادشمنان خدای از بهرخدای درآشکارا کردن راه بخدا «وَاعْلَمُوا اَنَّ اللّٰهَ سَمیعٌ عَلیمٌ ۲۴۳» وبدانید که خدای شنواست ودانا.

النوبة الثانية ـ قوله تعم: «حافِظُوا عَلَی الصَّلَواتِ» ـ ای واظبوا علی الصلوات المكتوبة بمواقيتها، وحدودها وجميع مايجب فيها من حقوقها ـ میگوید: بپای دارید نمازهای فریضه، وحقوق وحدود آن بشناسید، وبوقت خویش بجای آرید. وآن پنج نماز است به‌پنج وقت، چنانك **مصطفى** صلعم آن مرد اعرابی را گفت، که از اسلام می‌پرسید: «خمس صلوات في اليوم والليلة» فقال هل عليّ غيرها؟ فقال «لا، الّا ان تطوع» و قال صلعم: «ارأيتم؟ لو ان نهراً بباب احدكم يغتسل منه كل يوم خمس مرات هل يبقى عليه من درنه شيىء؟» قالوا ـ لا، قال «فذلك مثل الصلوات الخمس يمحو الله بهن الخطايا» وقال صلعم: «الصلوات الخمس والجمعة الى الجمعة ورمضان الى رمضان مكفّرات لما بينهنّ اذا اجتنبت الكبائر» وقال صلعم: «خمس صلوات افترضهن الله تعم من احسن وضوءهن وصلاهن لوقتهن واتمّ ركوعهنّ وخشوعهنّ كان له على الله عهد ان يغفر له ومن لم يفعل ليس له على الله عهد ان شاء غفر له وان شاء عذّبه» وقال صلعم «صلوا خمسكم وصوموا شهركم وادّوا زكوة اموالكم واطيعوا اذا امركم تدخلوا جنة ربكم» وسئل **النبى** صلعم عن ثواب هذه الصلوات الخمس، فقال: «اما صلوة الظهر، فانّها الساعة التى تسعر جهنم، فما من مؤمن يصلّى هذه الصلوة الّا حرّم الله عليه نفحات جهنم يوم القيامة، واما الصلوة العصر فانها الساعة التى اكل **آدم** من الشجرة، فما من مؤمن يصلى هذه الصلوة الّا خرج من ذنوبه كيوم ولدته امه، ثم تلا: «حافِظُوا عَلَی الصَّلَواتِ وَالصَّلوةِ الْوُسْطی» ـ واما صلوة المغرب فانها الساعة التى تاب الله على **آدم** فما من مؤمن يصلّى هذه الصلوة محتسباً ثم يسئل الله تعم شيئاً الّا اعطاه

ایّاه واما الصّلوة العتمه فان القبر ظلمة ویوم القیمة ظلمة فما من قدم مشت فی ظلمة اللیل الی صلوة العتمة الّا حرّم الله علیه قیود النار ویعطی نوراً یجوز به علی الصراط وامّا صلوة الفجر فما من مؤمن یصلّی الفجر اربعین یوما فی جماعة، الّا اعطاه الله براتین براة من النار وبرآة من النفاق». و اوقات این نماز پنج گانه مختلف است و بیان آن هم در قرآن است وهم درسنت قال الله تع :- «فسبحان الله حین تمسون وحین تصبحون وله الحمد فی السموات والارض وعشیا و حین تظهرون» حین تمسون وقت نماز شام وخفتن است وحین تصبحون وقت نماز بامداد، و «عشیاً» - نماز دیگر - و «حین تظهرون» نماز پیشین. جای دیگر گفت فسبّح بحمد ربك قبل طلوع الشمس. وقت نماز بامداد است، وقبل غروبها، نماز دیگر، و من آناء اللیل نماز شام و خفتن - واطراف النهار - نماز پیشین. این بیان اوقات نمازست از کتاب خدای عزوجل اما از جهت سنت آنست که ابن **عباس** روایت کرد از **مصطفی** صلعم قال «امنّی **جبرئیل** عند باب **البیت**، فصلّی بی الظهر حین زالت الشمس والفیء مثل الشراك، وصلی بی العصر، حین کان کل شیء بقدر ظلّه، وصلی المغرب حین افطر الصائم، و صلّی العشاء حین غاب الشفق، وصلی الصبح، حین حرم الطعام والشراب علی الصائم، وصلی الظهر فی الیوم الثانی، حین کان کل شیء بقدر ظله، وقت العصر بالامس، و صلی العصر حین صار ظل کل شیء مثله، و صلی المغرب للوقت الاول، لم یؤخرها عنه، و صلی العشاء حین ذهب ثلث اللیل، و صلی الصبح حین اسفر، ثم التفت الیّ فقال یا **محمد**:- هذا وقت الانبیاء قبلك والوقت مابین هذا الوقتین» معنی محافظت بپای داشتن این نمازهاست باین وقتهای معین و حقوق آن بتمامی بجای آوردن. **مصطفی** گفت: کسی که در نماز تأخیر افکند و حقوق آن بجای نیارد اورا منافق نام کرد، فی قوله صلعم:- «تلك صلوة المنافق، یجلس یرقب الشمس حتی اذا اصفرت و کانت بین قرنی الشیطان، قام فنقر اربعاً لایذکر الله فیها الّا قلیلاً» وقال صلعم **لعلی** «یا علی، لا تؤخّر الصلوة اذا آنت و الجنازة اذاحضرت والایم اذا وجدت لها کفواً».

و بدان که حقوق نماز بعضی شرائط است وبعضی ارکان، وبعضی مسنونات و هیآت، اما شرائط آنست که بیرون از نماز افتد، درمقدمهٔ آن پنج شرط است: طهارت وستر عورت وایستادن بر جای پاك وروی بقبله آوردن و شناختن وقت نماز بیقین یا بغلبه ظن، واجناس

ارکان نماز که بعضی از آن مکرر می‌شود یازده‌اند:- اول نیت است، و نیت قصد دل است. و فرض نیت آنست که بدل بگوید مقارن تکبیر- اُؤَدّی- صلوة الظهر فریضة للّٰه عزوجل- و گفته‌اند آن مقدار بس بود که داند که کدام نماز همی گزارد، و اگر پرسند بی اندیشه جواب تواند داد. اما نافله اگر از رواتب باشد یا وتر، لابد به نیت تعیین کند و اگر تطوع باشد بیرون از رواتب نیت نماز کردن کفایت بود. و مقتدی را لابد نیت اقتدا بامام باید کرد صحت جماعت را، و امام نیت امامت بیارد تحصیل تصلیت جماعة را. رکن دوم - تکبیر احرام - است و فرض آن مقدارست که گوید- اللّٰه اکبر. رکن سوم- قیام - است بقدر سورة فاتحه. رکن چهارم قراءة فاتحه است رکن پنجم - رکوع - است پشت خم دادن چندانك دست بزانو رسد. رکن ششم - سجود - است چندانك پیشانی بی حجاب بر سجودگاه نهد بادودست و دوزانو و دو قدم. رکن هفتم - طمأنینه - است بیارمیدن در این ارکان. هشتم - نشستن - است در تشهد آخر. رکن نهم - التحیات - خواندن در آن فرض است که التحیات للّٰه تا بآخر واین سه کلمات دیگر- المبارکات الصلوات الطیبات- ازجملهٔ سنن نمازاست نه ازجملهٔ فرائض. رکن دهم- درود - است بر رسول ع در تشهد آخر، ومقدار فرض آنست که گوید اللهم صل علی **محمد و آل محمد** ص- رکن یازدهم - سلام دادن - است و مقدار فرض آنست که گوید السلام علیکم. هرچه ازین یازده بیرون است، ازجملهٔ سنن نمازست. و هیأت و آداب آن اگر بجای آرد، نماز وی بصفت کمال بود، واگر چیزی از آن بگذارد، بروی سجود سهو نیست، مگر درچهار سنت، که این چهار بسجود سهو جبر کنند: یکی نشستن در تشهد اول، دیگر التحیات خواندن در آن، سوم درود دادن بر رسول صلعم در آن، چهارم قنوت، اگر ازین چهار سنت یکی بگذارد یاهمه بگذارد سجود سهو بجای آن بیستد. وبعضی علماءِ حصر جمله ارکان نماز کرده‌اند وسنن آن برشمرده‌اند، گفته‌اند چهارده رکن است وسی وپنج سنت، وشرح این از کتب فقه‌طلب باید کرد که اینجا بیش ازین احتمال نکند. وبدان که نماز کردن باذان واقامت باین ترتیب که شرع فرموده خاصیت این امّت است، بحکم آن خبر که **مصطفی** صلعم گفت: اعطیتم مالم یعط احد من الامم، ان جعل اللّٰه قربانکم الاستغفار وجعل صلوتکم الخمس بالاذان والاقامة، ولم تصلها امة قبلکم فحافظوا علی صلوتکم. وایّ عبد صلی صلوة الفریضة ثم استغفر اللّٰه عشر مرات، لم یقم من مقامه

حتّی یغفر له ذنوبه ولو کانت مثل رمل **عالج** وجبال **تهامة** » .

« حَافِظُوا عَلَى الصَّلَوَاتِ وَالصَّلوةِ الْوُسْطي » ـ علمارا خلاف است که صلوة وسطی کدامست. بعضی گفتند نماز بامداد است، بعضی گفتند نماز پیشین است. و درست تر آنست، که نماز دیگر است، از بهر آن که دو نماز روز از یك سوی دارد، یکی در تاریکی و یکی در روشنائی، و دو نماز است از یك سوی یکی در روشنائی و یکی در تاریکی .

روز **احزاب** نماز دیگر از **رسول خدا** فائت شد از وقت، کافران را گفت « ملأ الله قلوبهم وقبورهم وبیوتهم ناراً شغلونا عن صلوة الوسطی » و درست است از **مصطفی** که گفت روز میغ تعجیل کنید بنماز دیگر، که هر کس که هنگام وقت نماز دیگر از وفائت شد، همچنانست که ویرا بی کس و بی چیز کردند « کانما وتر اهله وماله » **سلیمان** پیغامبر که اسبان را کشت، هم بر رنج آن کشت که او را مشغول کرده بودند از اول وقت نماز دیگر. و **یوشع بن نون** در غزائی مشغول بود و فتح نزدیك آمد، وقت نماز دیگر تنگ در آمد، دعا کرد الله تع خورشید بروی نگه داشت برجای، تا وی بر دشمن دست یافت و نماز دیگر کرد. و گفته‌اند که نماز دیگر از بهر آن ـ عصر ـ خوانند از تنگی که آنست واز کراهت که در تأخیر است. و مرد را که سوگند دهند بایمان مغلظه در شرع، بعد از نماز دیگر دهند، وذلك فی قوله تع « تحبسونهما من بعد الصّلوة فیقسمان بالله » .

و تخصیص نماز دیگر بمحافظه نه از آن است که در نمازهای دیگر تضییع رواست، لکن فضل و شرف نماز دیگر را گفت بر همه نمازها، مثال این آنست که ماههای حرام را گفت « فلا تظلموا فیهن انفسکم » گفت ـ ماهها دوازده است : چهار از آن ماه حرام است نگر تا ظلم نکنید برخویشتن درین ماههای حرام یعنی که ظلم برخویشتن در همه ماهها صعب است و در این ماههای حرام صعب تر، از آنك حرمت و شرف این ماه حرام بیش است از آن ماههای دیگر، همچنین تضییع نمازها صعب است، اما تضییع نماز دیگر صعب تر، از آن، که رقم تخصیص دارد و نشان تفضیل. قومی گفتند که این ـ صلوة وسطی ـ نماز پنج گانه است در میان پنج رکن مسلمانی. و این قول بعید است و اختیار آنست که از پیش رفت. وذکر صلوة وسطی رد است بر **کوفیان** ، که فرائض نماز بشش بر دماند و وتر در آن گرفته، و اگر چنان بودی صلوة وسطی متصور نبودی و این بر کس پوشیده نشود. وقول **النبی** صلعم

«ان‌الله زاد کم‌صلوة لم‌یرد بذلك صلوة سادسة» ومعناه زادکم فی‌تطوعکم‌ونوافلکم» .

« وَ قُومُوا لِلّٰهِ قَانِتِینَ » ـ ای مطیعین، روی عن **النبی** صلعم انه قال « کل قنوة فی **القرآن** فهو طاعة » میگوید ـ شما که مؤمنانید و امت **مصطفی** اید خدایرا نماز کنید بفرمان برداری وپرستگاری، نه‌چنان که اهل‌ملتهای دیگر میکنند، که‌هر کسی در آن ملت خویش نماز میکند وبا آن نماز نافرمانی وعصیان میکند . و گفته‌اند که معنی ـ قنوت ـ قیام است درنماز. از **مصطفی** صم پرسیدند که کدام نماز فاضلتر ؟ فقـال « طول‌القنوت » گفت ـ آن نماز که قیام‌آن درازتر وتمامتر بود، ومنه قوله تعم : «امن هوقانت آناءالليل» ای ـ من‌هومصّل آناءاللیل. فسمی‌الصلواة قنوتاً ، لانها بالقیام‌تکون، و قال **النبی** صلعم: «مثل‌المجاهدفی سبیل‌الله کمثل‌القانت‌الصائم» یعنی‌المصلی‌الصائم ، ثم قیل للدعاء قنوت ، لانه انما یدعوا به قائماً فی‌الصلواة قبل‌الرکوع او بعده .

« فَاِنْ خِفْتُمْ فَرِجَالاً اَوْ رُکْبَاناً » ـ ای اذاخفتم فی‌مطاردةالعدو والتحام‌القتال‌و غیره ، صلّوا مشاةً اوفرساناً کیف ما امکنکم، مستقبلی القبلة وغیر مستقبلها . میگوید اگر ترسید از دشمن یا از سبع یا از سیل یا از زخم مار یا از نهیب آتش ، نماز فریضه بوقت‌خویش‌میکنید چنانك توانید، روی‌بقبله وپهلوبقبله وپشت برقبله، ایستاده وتازیان و گردان ، یعنی آنکه که درنماز می‌ایستد روی ستور بقبله گرداند و رکوع می نماید و سجود فروتر ازرکوع می نماید . وتاتواند روی باپس نکند. واگرمضطر ماند فرو می‌آید وبرمی نشیند وزخم می‌زند. **رسول خدا** سه بارنمازخوف کرده‌است ازسه گونه :ـ **بذات‌الرقاع** و **ببطن‌النخلة** و **بعسفان** هرجای‌برحسب حال‌ضرورت که دشمن از پس پشت بود دیگر کرد، و که دشمن میان اوبود ومیان **قبله** دیگر کرد، و که دشمن‌گردان بود ودرهم‌افتاده دیگر کرد. وشرح این در**سورةالنساء** بجای‌خویش گفته شود ان شاءالله تعم .

« فَاِذَا اَمِنْتُمْ فَاذْکُرُوا اللّٰهَ » الآیة . . . ـ ذکر اینجا نماز است و از بهر آن ذکرخواند که نمازسر تاسر ازذکرخالی نیست، چنانك گفت«واقم‌الصلوة لذکری» یعنی نماز بپای دار پیوستن یادمرا، « فَاِذَا اَمِنْتُمْ »میگوید ـ وآنکه‌که ایمن‌شدید ازدشمن، نمازهای پنجگانه باوقات و شرایط و حقوق آن بپای دارید .

«کَمٰا عَلَّمَکُمْ مٰالَمْ تَکُونوا تَعْلَمُونَ» - همچنانک در شما آموخت آنچه ندانستید یعنی نماز کردن درحال بیم و ترس از دشمن، این همچنانست که آنجا گفت «و یعلّمکم مالم تکونوا تعلمون» جای دیگر این منت علی‌الخصوص بر **مصطفی** ص نهاد، تشریف ویرا گفت «و علّمك مالم تکن تعلم وکان فضل‌الله علیك عظیما».

«وَالَّذینَ یُتَوَفَّوْنَ مِنْکُمْ وَ یَذَرُونَ اَزْواجاً وَصِیَّةً» الآیة . . . - قراءة **ابو عمرو وابن عامر وحمزه وحفص** «وَصِیَّةً» بنصب است، ای اوصی‌الله وصیة، دیگران برفع خوانند ای - کتبت علیهم وصیةٌ. در ابتداء اسلام پیش از آنك آیات مواریث آمد زنانرا ازشوهران نصیبی از میراث نبود، امـا شوهر چون بمردی بر زن یکسال عدت بودی، و درآن یك سال نفقهٔ وی طعام و کسوت و سکنی بر ترکهٔ شوهر بودی، مادام که از جای عدت بطوع بیرون نیامدی، اگر بیرون آمدی نفقه بیفتادی. پس چون آیات مواریث آمد، از نفقه یکسال منسوخ گشت بنصیب میراث، گاه ربع و گاه ثمن. و یکسال عدت منسوخ شد بچهارماه و ده روز، وذلك فی قوله «یتربصن بانفسهن اربعة اشهر وعشراً»

قوله: «وَ لِلْمُطَلَّقاتِ مَتاعٌ بِالْمَعْرُوفِ» الآیة . . . - معنی این آیت همانست که از پیش رفت، از ذکر متعت و احکام آن. و زیادت بیان درین آیت آنست که جملهٔ مطلقات را پیش از مسیس متعت واجب کرد. و در آیت پیش خصوصاً زنانی را گفت که ایشانرا طلاق پیش از مسیس دهند. و بحکم این آیت **علی** ع گفت: «لکل مؤمنة مطلقة حرة اوامة متعة» و تلاهذه الآیة «وَ لِلْمُطَلَّقاتِ مَتاعٌ بِالْمَعْرُوفِ حَقّاً عَلَی الْمُتَّقینَ». **ابن زید** گفت - چون آیت آمد «مَتاعاً بِالْمَعْرُوفِ حَقّاً عَلَی الْمُحْسِنینَ» مطلّقه‌را متعت دهید که متعت واجب است بر نیکوکاران، مردی گفت از جملهٔ مسلمانان، اگر خواهم کنم و اگر خواهم نکنم، کـه این احسانی است نه برهمه مسلمانان واجب کرده که بر محسنان واجب کرده، چنانك گفت «حقاً علی المحسنین» پس رب‌العزة گفت درین آیت: «حَقّاً عَلَی الْمُتَّقینَ» ای الذی یتّقون الشرك، این متعت

واجب است بر هر که مسلمان است، از شرك باز پرهیزنده.

« كَذٰلِكَ يُبَيِّنُ اللّٰهُ لَكُم آيَاتِه لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ »ـ روایت کنند از **علی** ع که عقل بر دو ضرب است: مطبوع و مسموع. و کمال بنده در دینداری وی بآنست که این هر دو عقل او را جمع شوند، اول مطبوعی که بنده بآن مکلف شود، وخطاب شرع بآن متوجه گردد، و آن آنست که **مصطفی** گفت صلعم: « ان الله تعم لما خلق العقل قال له اقبل فاقبل، ثم قال له ادبر فادبر، ثم قال و عزتی وجلالی ماخلقت خلقاً اکرم علیّ منك بك آخذو بك اعطی ». دیگر عقل مسموعی آنست:ـ که **مصطفی** صلعم گفت « یا **علی** اذا اتقرب الناس الی خالقهم بالصلواة والصوم فتقرب الیه بانواع العقل، تسبقهم بالدرجات والزلفی عندالناس فی الدنیا و عندالله فی الاخرة ». وحقیقت این عقل بایمان وتقوی واخلاص باز گردد. وآن آنست که در **قرآن** جایها گفته ـ « افلاتعقلون؟ » « لعلکم تعقلون »، وهو المشار الیه بقوله صلعم: « قسم الله العقل علی ثلثة اجزاء ـ فمن کانت فیه کمل عقله و من لم تکن فیه فلا عقل له: حسن المعرفة بالله، و حسن الطاعة لله، و حسن الصبر علی امرالله ».

« اَلَمْ تَرَ اِلَى الَّذِينَ خَرَجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ » الآية . . . ـ یعنی الم تخبر، این رؤیت دل است که آنرا علم گویند. نه رؤیت چشم که عیان باشد، **مصطفی** صلعم آنقوم را بعیان در نیافت، اما برؤیت دل بدید و بدانست، از آنك الله تعم بوی خبر کرد و آگاهی داد. « الم تر » میگوید نبینی ایشانرا، ندانستهٔ قصهٔ ایشان که از سرایهای خود بیرون رفتند به پرهیز از طاعون، گفته اند که امت **حزقیل** اند، **مقاتل** و **کلبی** گفتند:ـ هشت هزار بودند، **سدی** گفت سی و اند هزار بودند، وچهل هزار گفته اند، وهفتاد هزار گفته اند. علی الجمله عددی بسیار بودند که الله میگوید « وَ هُمْ اُلُوفٌ ». درزمین ایشان طاعون افتاد بیرون رفتند تا از طاعون بگریزند وقصد رودباری کردند، چون در آن رودبار همه بهم آمدند فریشتهٔ بانگ بر یشان زد، بریك جای همه بمردند، آفتاب بر یشان تافت بگندیدند. قال **النبی** صلعم « اذا سمعتم بهذا الوباءِ ببلد فلا تقدّموا علیه، و اذا وقع علیه وانتم فیه فلاتخرجوا

فراراً منه » وسألت **عايشة النبی** صلعم عن الطاعون، فقال لها۔ « انه کان عذابا يبعثه الله علی من يشاء و يجعله رحمةً للمؤمنين، فايّما عبد وقع الطاعون فاقام فی بلده صابراً محتسباً وعلم انّه لن يصيبه الا ما کتب الله له، فله اجر شهيد. » پس پيغامبر ايشان **حزقيل** فرا رسيد و ايشانرا چنان ديد، اندوهگن گشت، بگريست ودعا کرد. الله تع ايشانرا زنده کرد بعد از هشت روز و فرا پيش وی کرد، وآن نتن که از اثر مرگ بر ايشان بود، بر ايشان بماند و هنوز در نسل ايشان از اولاد **يهود** مانده است. **حزقيل** پيغامبری بود از **بنی اسرائيل** سوم **موسی**. که بعد از **موسی يوشع بن نون** بود، پس **کالب بن يوفنا**، پس **حزقيل**. و اورا **ابن العجوز** ميگفتند از آنک مادروی پيرزنی بود نازاينده، ازخدای عزوجل اين فرزند بپيری خواست واورا بداد، **مقاتل** گفت: **حزقيل ذو الکفل** است، و انما سمی **ذو الکفل** لانه تکفل سبعين نبياً، وانجاهم من القتل، فقال لهم۔ اذهبوا فانی ان قتلت کان خيراً من ان تقتلوا جميعاً، فلما جاء اليهود وسأُلوا **حزقيل** عن الانبياء السبعين، قال ۔ انهم ذهبوا ولا ادری اين هم. و منع الله **ذالکفل من اليهود**.

« اِنَّ اللّٰهَ لَذُو فَضْلٍ عَلَی النَّاسِ وَلٰکِنَّ اَکْثَرَ النَّاسِ لَا يَشْکُرُونَ »۔ از روی معنی هر دو۔ ناس۔ يکسان نه‌اند. اول گفت « لَذُو فَضْلٍ عَلَی النَّاسِ » اين۔ ناس۔ عموم مردم‌اند که نعمت وفضل الله بر همه روانست. پس گفت « ولکن اکثر الناس » اين ناس علی الخصوص اهل شکراند و ايشان جز مکلفان نه‌اند، که شکر بر اهل تکليف واجب است، فکانه قال ولکن اکثر المکلفين لا يشکرون۔ ازين جهت اکثر الناس گفت واکثرهم نگفت، ميگويد۔ ای بسا نواخت که از آفريدگار بربندگان است، ای بسا نيکو کاری که از الله بر يشانست لکن ايشان سپاسداری نميکنند، وشکر آن نعمت بجای نمی آرند. شب معراج چون **مصطفی** صم بحضرت عزت رسيد الله تع شکايت اين امت با وی کرد گفت « يا **محمد** لم اکلفهم عمل الغد وهم يطلبون منی رزق غد، يا **محمد** سميت نفسی معزاً ومذلاً وهم يطلبون العز من سوای. و يطلبون الحاجة من غيری، ياکلون رزقی و يشکرون غيری »

پس درعقب قصهٔ امت **حزقيل** امت **محمد** را گفت :۔ « وَ قَاتِلُوا فِی سَبِيلِ اللّٰهِ »

الآية . . . ـ شما چون ایشان مباشید که ازمرگ می بگریختند، جنك کنید بادشمن دین و درراه خدا بکوشید، ودر قتال دشمن ازبیم مرگ به مگریزید، که گریختن از ازمرگ شمارا سودندارد، چنانك آن‌قوم را سودنداشت، «قل لن ینفعکم الفرار ان فررتم من الموت.» آورده‌اند که **سلیمان** صلعم روزی‌نشسته بود وندیمی باوی، **ملك الموت** درآمد وتیز در روی آن ندیم می‌نگریست، پس چون بیرون شد آن ندیم از **سلیمان** پرسید که این‌چه‌کس‌بود که چنین‌تیزدرمن می‌نگرست؟ **سلیمان** گفت ـ **ملك الموت** بود، ندیم بترسید، از وی درخواست که باد را فرماید تاویرا بزمین **هندوستان** برد **سلیمان** باد را فرمان داد تاویرا بزمین**هندوستان** برد، پس هم درساعة **ملك الموت** بازآمد، **سلیمان** از وی پرسید که آن تیز نگرستن تو درآن ندیم ما چه بود؟ گفت عجب آمد مرا که فرموده بودند تا جان وی همین ساعة درزمین **هندوستان** قبض‌کنم، و مسافتی عظیم میدیدم میان این مرد و میان آن زمین، پس تعجب میکردم تا خود چون بود این حال؟ وچنین افتاد که دیدی!

« وَاعْلَمُوا أَنَّ اللّٰهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ » الآية . . . ـ بدانیدکه الله شنواست ودانا، در شنوائی‌یکتا و در دانائی بی‌همتا، اگرش بخوانی‌شنود دعاء تو، ورنه خوانی‌داندحال‌تو. یحکی‌عن بعضهم انه‌قال ـ کنت جائعاً فقلت لبعض‌معارفی‌انی جائعٌ، فلم یفتح لی‌من‌قبله شیئٌ، فمضیت فوجدت درهماً ملقیً فی‌الطریق، فرفعته فاذا هومکتوب علیه، أما کان‌الله عالماً بجوعك حتی قلت انی جائعٌ؟

النوبة‌الثالثة ـ قوله‌تعم: «حافظوا علی‌الصلوات »الایة ...ـ بزبان‌اشارت محافظت اندر نمازآنست که چون بنده بحضرت نماز درآید، بهیبت درآید، وچون بیرون شود بتعظیم بیرون شود، وتا درنماز باشد به نعت ادب بود، تن برظاهر خدمت داشته ودل در حقائق وصلت بسته، وسر باروح مناجات‌آرام گرفته، المصلی‌یناجی ربه. **بوبکر شبلی** رحمه‌الله گفت ـ اگر مرا مخیر کنند میان آنك درنماز شوم یادربهشت شوم، آن بهشت برین نمازاختیار نکنم، که آن‌بهشت اگرچند ناز و نعمت‌است، این نمازرازولی‌نعمت است، آن‌نزهت گاه آب و گل‌است واین تماشا گاه جان‌ودل است،آن مرغ بریان است

در روضهٔ رضوان، و این روح و ریحان در بستان جانان .

تماشا را یکی بخرام در بستان آن جانان ببین درزیرپای‌خویش‌جان افشان‌آن‌جانان

مصطفی صلعم ازهیچ مقام آن نشان نداد که از نماز داد بآنچه گفت : «جعلت قرّة عینی فی‌الصلوة » روشنائی چشم من ازمیان نواختها ونیکوئیها مشغولی بوی‌است و رازداری با وی .

اینك دل من تو در میانش بنگر تا هست بجزتو هیچ مقصود دگر؟

مردی بود اورا **بوعلی سیاه** گفتندی ، یگانهٔ عصرخویش بود ، هر که کسی در پیش وی رفتی ، گفتی ، مردی‌ام فارغ شغلی‌ندارم ، روشنائی چشم من‌آنست که ازمردان راه وی کسی را بینم یا باکسی حدیث وی میکنم .

با دل همه شب‌حدیث تو میگویم بوی تو من از بـاد سحر میجویم

عالم‌طریقت **عبدالله انصاری** قدس‌الله روحه گفت : الهی‌ای‌مهربان ، فریادرس ، عزیز آنکس ، کش با تو یك نفس . بادا نفسی که درو نیامیزد کس ، نفسی که آن‌را حجاب ناید از پس ، رهی را آن یك نفس در دوجهان بس ، ای پیش از هر روز وجدا از هر کس ، رهی را درین سور هزار مطرب نه بس .

«حافِظوا عَلَی الصَّلَواتِ» الآیة . . . محافظت آنست‌که شخص درمقام‌خدمت راست دارد ودل درمقام حرمت ، تاهم قیام ظاهر از روی صورت تمام بود ، هم قیام باطن از روی صفت بجای بود . یکی درنماز امامی میکرد خواست تا صف راست‌کنند ، گفت استووا ـ هنوز این‌سخن تمام نگفته بود که بیفتاده بود و بیهوش شده ، پس گفتند اورا که چه رسید ترا در آن حال؟ گفت ـ نودیت فی‌سری‌هل استویت‌لی قطّ ؟ ـ اول‌رکنی از ارکان نماز نیت است ومعنی ـنیت ـ قصد دل است ، چون درنماز شود سه چیز اندرسه محل می‌بباید تاابتداء نماز وی‌بصفت شایستگی‌بود :ـ اندر دست اشارت ، ودر زبان‌عبارت و دردل نیت ، چنانستی که بنده درحال نیت میگوید ـ درگاه مولی‌را قصد کردم ودنیارا با پس گذاشتم ، پس اگر اندیشهٔ دنیا به نگذارد ودل‌فانماز نه پردازد هم در رکن‌اول دروغ زن‌بود . **حسن‌بن علی**ع چون‌بدرمسجد رسیدی گفتی :ـ « الهی‌ضیفك‌ببابك‌سائلك

ببابك، عبدك ببابك، يامحسن قداتاك المسيئي، وقدامرت المحسن منا ان يتجاوز عن المسيئي، فتجاوز قبيح ما عندی بجميل ما عندك يا كريم» . وآن دست برداشتن درنماز درحال تكبير اشارتست باضطرار و افتقار بنده و شكستگی وی بحضرت مولی ، چنانستی كه ميگويد ـ انا غريقٌ فی‌بحرالمعاصی، فخذ بيدی . بارخدايا غريب‌مملكتم، افتاده درچاه معصيتم، غرق شده دردريای محنتم، درد دارم ودارو نميدانم، باميدانم و خوردن نميتوانم، نه روی آنك نوميد شوم، نه زهرهٔ آنك فراتر آيم .

قد تحيرت فيك خذبيدی يا دليلاً لمن تحيّر فيكا

گر كافرم ای دوست مسلمانم كن مهجور توام بخوان ودرمانم كن

گر درخورآن نيم كه رويت بينم باری بسر كوی تو قربانم كن

گفته‌اند ـ اول كسی كه نماز بامداد كرد **آدم** بودع. آن‌خواجهٔ‌خاكی، آن‌بديع قدرت وصنيع‌فطرت ونسيج ارادت، چون ازآسمان بزمين‌آمد بآخرروز بود تاروشنائی روز ميديد ، لختی آرام داشت ، چون آفتاب نهان شد دل آدم معدن اندهان شد .

شب‌آمد چو من سوگوار بغم بجامـه سياه و بچهره دژم

آدم هرگزشب نديده ومقاساة تاريكی‌واندوه نكشيده بود ، ناگاه آن ظلمت ديد كه بهمه عالم برسيد، وخود غريب ورنجوروازجفت خودمهجور، درآن‌تاريكی گه آه كردی، گه روی فراماه كردی، گه قصد مناجات درگاه كردی .

ذكر تومرا مونس يارست بشب وز ذكر توام هيچ نيا سايد لب

اصل همه غريبان **آدم** بود، پيشين‌همه غمخواران **آدم**، نخستين‌همه گريندگان **آدم** بود، بنياد دوستی‌درعالم **آدم** نهاد، آئين‌بيداری شب **آدم** نهاد، نوحه كردن‌ازدرد هجران و زاريدن به نيم شبان سنتی است كه **آدم** نهاد ، اندران شب گه نوحه كردی بزاری ، گه بناليدی ازخواری، گه فرياد كردی ، گه بزاری دوست را ياد كردی .

همه‌شب‌مردمان‌درخواب‌من‌بيدارچون‌باشم غنوده هر كسی بايار من بی‌يار چون‌باشم

آخرچون نسيم سحر عاشق‌وار نفس برزد ولشكر صبح كمين بر گشاد، وبانگ برظلمت شب زد، **جبرئيل** آمد ببشارت كه يا **آدم** صبح آمد وصلح آمد، نور آمد و سرور آمد، روشنائی آمد وآشنائی‌آمد، برخيز ای **آدم**، واندرين‌حال‌دور كعت نماز

کن، یکی شکر گذشتن شب هجرت و فرقت را، یکی شکر دمیدن صبح دولت و وصلت را! زبان حال میگوید.

وصل آمد و از بیم جدائی رستیم   با دلبر خود بکام دل بنشستیم

و اول کسی که نماز پیشین کرد **ابراهیم خلیل** بود صلع، آنگه که اورا ذبح فرزند فرمودند، ودر آن خواب اورا نمودند، **ابراهیم** خودرا فرمانبردار کرده، جان فرزند عزیزخود بحکم فرمان نثار کرده، وملك العرش بفضل خود ندا کرده، و **اسمعیل** را فدا کرده، آن ساعة آفتاب اززوال در گذشته بود مراد **خلیل** تحقیق شد وخوابش تصدیق شد، **خلیل** در نگرست چهار حال دید درهرحال رفعتی و خلعتی یافتی، **خلیل** شکر را میان بهبست وبخدمت حضرت پیوست، این چهار رکعت نماز بگزارد شکر آن چهار خلعت را، یکی شکر توفیق، دیگر شکر تصدیق، سدیگر شکر ندا، چهارم شکر فدا.
اول کسی که نماز دیگر گزارد چهار رکعت **یونس** پیغامبر بود صلع :- آن بندهٔ نیك پسندیده درشکم ماهی وآن ماهی درشکم آن دیگر ماهی، درقعر آن دریای عمیق بفریاد آمده که - لااله الا انت سبحانك انی کنت من الظالمین.

اینجا نکتهٔ شنو :- **یونس** درشکم ماهی بزندان ومؤمن درشکم زمین، درآن لحد بزندان، مبارك باد آن مضجع، خوش باد آن مرقد، **مصطفی** میگوید « القبر روضةٌ من ریاض الجنة » هرچند که زندانست اما مؤمن را چون بستانست، ودر آن بسی روح و ریحان است. **یونس** درشکم ماهی درآن تاریکی وسیاهی، مؤمن درشکم زمین بانسیم انس ونور الهی، یونس را جگر ماهی آینه گشته تا بصفاء آن حیوانات دریا وعجائب صورایشان میدید، مؤمن را دری از بهشت بر لحد وی گشاده تا بنور الهی حوراء و عینا و طوبی و زلفی بود. یونس را فرج آمد، و از فضل الهی ویرا مدد آمد، از آن زندان بصحراء جهان آمد. آن ساعت وقت نماز دیگر آمد، یونس خود را دید از چهارتاریکی رسته، تاریکی زلت، تاریکی شب، تاریکی آب، تاریکی شکم ماهی، شکر گذاشتن این چهار تاریکی را چهار رکعت نماز کرد. اشارت است به بندهٔ مؤمن که چهارظلمت درپیش دارد : ظلمت معصیت، ظلمت لحد، ظلمت قیامت، ظلمت دوزخ، چون این چهار رکعت نماز بگزارد بهر رکعتی از یك ظلمت برهد.

واول کسی که نمازشام کرد **عیسی** مطهّر بود شخص پاك‌سرشت پاك‌طینت پاك‌فطرت که بی‌پدر در وجود آمد، و درشکم مادر **توریة** و **انجیل** برخواند، و درگهواره سخن گفت. عجب آمد قومیرا از اهل ضلالت، گفتند: فرزند بی‌پدر متصور نیست، حدوث ولد و وجود نسب بی‌دواب متفرق جایز نیست. گفتند آنچه گفتند، ورفتند درراه ضلالت چنانك رفتند! وثالث ثلاثة رقم کشیدند، **جبرئیل** آمد که یا **عیسی** قوم تو چنین گفتند، زمین میلرزد از گفت ایشان، خالق زمین وآسمان پاکست از گفت ایشان، آن ساعة وقت نماز شام بود، **عیسی** برخاست و بخدمت شتافت، و از الله عفو و رحمت خواست، سه رکعت نماز کرد: ـ بیك رکعت دعوی ربوبیت ازخود دفع کرد، که توئی خداوند بزرگوار، منم بندهٔ باجرم بسیار، دیگررکعت نفی‌الوهیت بود ازمادر، که توئی خدای جبارومادرم ترا پرستار، سوم رکعت اقراربود بوحدانیت‌کردگار، یگانهٔ یکتای نامدار.

و اول کسی که نماز خفتن کرد چهار رکعت **موسی کلیم** بود، نواختهٔ خالق بی عیب، مخصوص تحفهٔ غیب، مزدور **شعیب**، چون اجلش با **شعیب** بسرآمد وز **مدین** بدرآمد، قصد مسکن واندیشهٔ وطن خویش کرد، چون‌منزل چند برفت شبی‌آمد ویرا درپیش ـ شبی کــه دامن ظلمت درآفاق کشیده، و بادی عاصف برخاسته، وباران و رعد و برق درهم پیوسته، گرگ درگله افتاده وعیالش را درد زه خاسته، همـه عالم از بهر وی بخروش آمده، دریا بجوش آمده، در آن شب همه آتشها در سنگ بمانده، و در همه عالم یك چراغ برافروخته، **موسی** درآن‌حال فرومانده، گه می‌خیزد و گه‌می‌نشیند، گه می‌خزد و گه می آرمد، وگه می‌گریزد، گه مقبوض وگه مبسوط، گه سر برزانو نهاده، گه روی برخاك بزاری، همی گوید:

بهر کوئی مرا تا کی دوانی؟ زهر زهری مرا تا کی‌چشانی؟

آری! در شب‌افروز را نهنگ‌جان‌ربای‌درپیش‌نهادند، وکعبهٔ‌وصل‌را بادیهٔ مردم‌خوار منزل ساختند، تابی‌رنج کسی گنج ندید، وبی‌غصه‌محنت کسی بروز دولت‌نرسید. آخر نظری‌کرد بجانب **طور**، وبدیدآن‌شماع‌نور، وبشنید ندای‌خدای‌غفور، که «انّی انا الله»

موسی را چهار غم بود: غم عیال وفرزند وبرادر ودشمن، فرمان‌آمد که یا**موسی** غم مخور واندوه مبر، که رهاننده ازغمان وبازبرندهٔ اندهان منم، **موسی** برخاست اندرآن

ساعت وچهار رکعت نماز کرد، شکر آن چهار نعمت را . اشارتست به بندهٔ مؤمن که چون این چهار رکعت نماز بگزارد بشرط وفاوصدق وصفا، شغل عیال‌وفرزند وی کفایت کند، وبردشمن ظفر دهد وازغم واندوهان برهاند .

النوبةالاولی قوله تع: « مَنْ ذَاالَّذی یُقْرِضُ اللّٰهَ » ـ کیست آنک خدای‌را وامی دهد؟ « قَرْضاً حَسَناً » وامی نیکو « فَیُضاعِفَهُ لَهُ » تا ویرا آن وام توی برتوی کند « اَضْعافاً کَثیرَةً » تویهای فراوان « وَاللّٰهُ یَقْبِضُ وَ یَبْسُطُ » والله میگیرد روزی، بر کس کس تنگ می کند، و میگشاید روزی، بر کس کس‌فراخ میکند، « وَ اِلَیْهِ تُرْجَعُونَ ٢٤٥ » و با وی خواهند گردانید شمارا .

« اَلَمْ تَرَ اِلَی الْمَلَاءِ » ـ دانسته نهٔ و نرسید علم تو بآن گروه « مِنْ بَنِی اِسْرائیلَ » از فرزندان یعقوب « مِنْ بَعْدِ مُوسی » از پس موسی « اِذْ قالُوا لِنَبِیٍّ لَهُمْ » که پیغامبری را گفتنداز آن‌خویش « اِبْعَثْ لَنا مَلِکاً » ماراپادشاهی‌انگیز از میان ما « نُقاتِلْ فِی سَبیلِ اللّٰهِ » تا با وی بغزا شویم ودر راه خدا کشتن کنیم، « قالَ هَلْ عَسَیْتُمْ » گفت شما هیچ برآیید؟ « اِنْ کُتِبَ عَلَیْکُمُ الْقِتالُ » اگر برشما نویسند غزا کردن وشما را بآن فرمایند « اَلّا تُقاتِلُوا » که جنگ نکنید و باز نشینید « قالُوا وَ ما لَنا » گفتند چیست وچه رسید مارا؟ « اَلّا نُقاتِلَ فِی سَبیلِ اللّٰهِ » که کشتن نکنیم در سبیل خدا واز بهراو، « وَ قَدْ اُخْرِجْنا مِنْ دِیارِنا وَ اَبْنائِنا » و ما را بیرون کردند از سرا های ما و جدا کردند از پسران ما، « فَلَمّا کُتِبَ عَلَیْهِمُ الْقِتالُ » چون برایشان نبشتند غزا کردن و ایشانرا بآن فرمودند، « تَوَلَّوْا » برگشتند از فرمان برداری، « اِلّا قَلیلاً مِنْهُمْ » مگر اندکی ازیشان

« وَاللّهُ عَلِيمٌ بِالظّالِمِينَ ۲٤٦ » واللّه داناست بستم کاران .

« وَ قالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ » ـ و گفت ایشانرا پیغامبر ایشان ، « إِنَّ اللّهَ قَدْ بَعَثَ لَكُمْ طالُوتَ مَلِكاً » اللّه شما را **طالوت** بپادشاهی برانگیخت ، « قالُوا أَنّى يَكُونُ لَهُ الْمُلْكُ عَلَيْنا » گفتند **طالوت** را برما ملك چون بود ؟ « وَ نَحْنُ أَحَقُّ بِالْمُلْكِ مِنْهُ » و ما سزاوارتریم بملك ازو ، که او نه از سبط نبوت است نه از سبط ملك ، « وَلَمْ يُؤْتَ سَعَةً مِنَ الْمالِ » وفراخی مال ندادند اورا ، « قالَ » جواب داد پیغامبر ایشانرا ، و گفت « إِنَّ اللّهَ اصْطَفاهُ عَلَيْكُمْ » اللّه اورا بر شما ملك را برگزید « وَ زادَهُ بَسْطَةً فِي الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ » و ویرا افزونی داد در دانش و در قد و بالا ، « وَاللّهُ يُؤْتِي مُلْكَهُ مَنْ يَشاءُ » واللّه ملك خویش اورا دهد که خود خواهد « وَاللّهُ واسِعٌ عَلِيمٌ ۲٤٧ » وخدای فراخ توانست و دانا .

النوبة الثانية ـ قوله تعـ : « مَنْ ذَا الَّذِي يُقْرِضُ اللّهَ » ـ قرض نامی است هر کاری را که بنده کند که آنرا جزا بود ، ازاینجاست که **امية بن ابی الصلت** گفت .

لا تخلطن خبيثات بطيبة واخلع ثيابك منها وانج عريانا
کل امریء سوف يجزى قرضه حسنا اوسيئاً و مديناً مثل مادانا

نیکی وبدی هر دورا قرض خوانند ، از بهر آنك هر دورا پاداش است ، وآنچه در آیت گفت : « قَرْضاً حَسَناً » دلیل است که قرضی بود نیك و قرضی بود بد .

روی عن **سفيان** قال ـ لما نزل قوله تعـ «من جاء بالحسنة فله عشر امثالها» قال **رسول اللّه** صلعم «یارب زدامتی» فنزل قوله « مَنْ ذَا الَّذِي يُقْرِضُ اللّهَ قَرْضاً حَسَناً فَيُضاعِفَهُ لَهُ أَضْعافاً كَثِيرَةً » ـ گفت اول از آسمان این آیت فروآمد ، که «من جاء بالحسنة فله عشر امثالها» هر نیکئی که بنده کند ده چندان پاداش وی دهیم ، **رسول خدا**

گفت - یارب بیفزای امت مرا - پس این آیت فرو آمد « مَنْ ذَا الَّذی یُقْرِضُ اللهَ قَرْضاً حَسَناً » هر نیکی که بنده کند آنرا اضعاف مضاعف گردانیم، و اورا بآن ثواب فراوان دهیم. **سدی** گفت جائی که الله کثیر گوید و تضعیف کند، اندازهٔ آن جز الله نداند ازعظیمی و فراوانی که بود. همانست که گفت « ویؤت من لدنه اجراً عظیماً ». جای دیگر گفت « انما یوفی الصابرون اجرهم بغیرحساب ».

اهل معانی گفته اند - درین آیت اختصار است و اضمار، یعنی - مَنْ ذَا الَّذی یُقْرِضُ عِبَادَالله فَاَضَافَهُ سُبْحَانَهُ اِلٰی نَفْسِه تَفْضِیلاً وَ اِسْتِعْطَافاً - کما روی ان الله تع یقول لعبده - استطعمتك فلم تطعمنی، واستسقیتك فلم تسقنی، واستکسیتك فلم تکسینی، فیقول العبد - و کیف ذاك یاسیدی؟ فیقول مر بك فلانٌ الجائع وفلانٌ العاری، فلم تعد علیه من فضلك، فلا منعنّك الیوم من فضلی، کما منعته - باین قول معنی آیت آنست که - کیست آنك بندگان خدایرا وام دهد؟ چون خواهند و حاجت دارند؟ ومعلوم میشود از راه سنت که وام دادن مه ازصدقه است، که صدقه بمحتاج وغیرمحتاج رسد، و وام جز محتاج ازسر ضرورت نخواهد. **ابو امامه** روایت کرد از **مصطفی** صلعم قال:- « رأیت علی باب الجنة مکتوباً- القرض بثمانیة عشر، والصدقة بعشر امثالها، فقلت یا **جبرئیل** ما بال القرض اعظم اجراً؟ قال لان صاحب القرض لایأتیك الّا محتاجاً، و ربّما وقعت الصدقة فی غیراهلها. » وعن **ابی هریره** و **ابن عباس** قالا - قال **رسول الله** صلعم « من اقرض اخاه المسلم فله بکل درهم وزن **احد** و **ثبیر** و **طورسیناء** حسناتٌ » وعن **ابی الدرداء** قال «لان اقرض دینارین ثم یرد ان، ثم اقرضهما احب الی من اتصدق بهما» و بحکم شرع قرض دیگرست و دین دیگر، قرض نامؤجل است و دین مؤجل، و شرط قرض آنست که هیچ منفعت بهیچ وجه فراسر آن ننشیند، مثلاً اگر زرقراضهٔ بقرض دهد، بشرط آنك درست باز دهد، باطل بود. پس اگر بطوع خود درست بازدهد رواست، که **مصطفی** صلعم گفت: « خیرکم احسنکم قضاءً ».

« فَیُضَاعِفَهُ لَهُ اَضْعَافاً کَثِیرَةً » - **ابن عامر** و **یعقوب** «فَیُضَعِّفَهُ» خواند

به تشدید و نصب فا ، **ابن کثیر** بتشدید خواند ورفع فا ، دیگران بالف خوانند وتخفیف و رفع فا ، مگر **عاصم** که او بنصب فا خواند ، وتشدید در کثرت مه است و تمامتر ، که تضعیف از باب تکثیر است .

« وَاللّٰهُ يَقْبِضُ وَ يَبْسُطُ » ـ الآية . . . همانست که جای دیگر گفت : « یبسط الرزق لمن یشاء و یقدر » یکی را فراخ روزی کند یکی را تنگ روزی ، همه بعلم وحکمت اوست ، همه بتقدیر وقسمت اوست ، هر کس را چنانك صلاح ویست دهد ، و چنانك سزای ویست رساند ؛ **ابوذر** روایت کند از **رسول خدا** از جلیل و جبار ، گفت عزجلاله « انّ من عبادی من لایصلح ایمانه الاالفقر ، ولو اغنیته لافسده ذلك ، وانّ من عبادی من لایصلح ایمانه الّا الغنی ، ولوافقرته لافسده ذلك ، ادّبر عبادی بعلمی انی بعبادی خبیرٌ بصیرٌ . » معنی دیگر گفته‌اند . « وَاللّٰهُ يَقْبِضُ وَيَبْسُطُ » ـ اللّٰه صدقه می‌فراستاند از بخشنده وانکه میرساند بستاننده ، همانست که جای‌دیگر گفت « ویأخذ الصدقات » و درست است خبر از **مصطفی** صلع که گفت : « ما تصدق امرؤٌ مسلم بصدقة تمرةٍ اولقمةٍ الا قبضها الله بیمینه فیربّیها فی‌کفه کما یربی احدکم فلوّه اوفصیله حتی تصیر مثل **احد** . » مفسران گفتند ـ آن روز که این آیت فرو آمد ، **ابوالدحداح** گفت یا **رسول‌اللّٰه** ـ ان الله یستقرضنا و هو غنیٌ عن‌القرض ـ قال « نعم ، یریدان یدخلکم به الجنة » گفت ـ یا **رسول‌اللّٰه** خداوند عزوجل از ما قرض میخواهد و او بی‌نیاز از قرض ـ **رسول** گفت آری ، بآن میخواهد تاشمارا در بهشت آرد . **ابوالدحداح** گفت من خدایرا قرض میدهم تو بایندانی بهشت میکنی ؟ گفت ـ میکنم بایندانی بهشت هر کس را که صدقه دهد ، **ابوالدحداح** گفت و هم جفت من **ام‌الدحداح** بامن در بهشت بود ؟ گفت آری ، گفت و دختر کانم همچنین ؟ گفت آری ، پس دست **رسول‌اللّٰه** صلعم گرفت گفت ـ دو باغ دارم وبجز آن دوباغ چیزی دیگر ندارم ، وهردو بخدای میدهم ، **رسول** گفت ـ نه یکی خدایرا ویکی معیشت تو و عیال ترا ، گفت یا **رسول‌اللّٰه** ترا بر گواه میگیرم که آن یکی که نیکوترست از ملك خویش بیرون کردم و بخدای دادم ، **رسول** گفت ـ لاجرم الله تع بهشت ترا پاداش دهد ، **ابوالدحداح** رفت و با

هم جفت خویش **ام الدحداح** این قصه بگفت، **ام الدحداح** گفت ـ ربحت بیعتك، بارك الله لك فیما اشتریت. و**ام الدحداح** آن ساعة با دخترکان خویش در آن بستان بودند که تسلیم کرده بودند، دست در آستین آن کودکان ودهن ایشان میکرد وخرما بیرون میکرد ومیگفت این نه آن شماست که این آن خداست. گویند در آن بستان ششصد بن خرما بود بارآور، نیکو، همه بآسانی ودل خوشی و خشنودی خدایرا عزوجل در کار درویشان کرد، تادر حق وی گفتند ـ کم من عذق رداح، و وادٍ فیاح فی الجنة لابی الدحداح.

« اَلَمْ تَرَ اِلَی الْمَلَاءِ مِنْ بَنِی اِسْرائیلَ » ـ کانه قال ـ الم ینته علمك الی خبر هؤلاء؟ ـ والملأ ـ هم الاشراف والرؤساء، کانهم الذین یملأ ون العین رواءً. قصّه آیت آنست که بعد از **موسی** بروزگار، کفار **بنی اسرائیل** برمؤمنان ایشان مستولی شدند وقهرها راندند برایشان، بعضی را بکشتند و بعضی را به بردگی بردند وقومی را از دیار و اوطان خویش بیفکندند، روزگاری درین بلاء عظیم بودند وایشانرا پادشاهی نه، که با دشمن جنگ کردی، ومقام دشمن میان **مصر** و**فلسطین** بود درساحل بحر **روم**، و قوم **جالوت** بودند از بقایاء **عاد**، جبابرهٔ روزگار خویش، با بالاهای عظیم و قوتهای سخت، ودرمیان **بنی اسرائیل** نه پیغامبری بود و نه پادشاهی که آن دشمنانرا ازیشان بازداشتی، دعا کردند تاالله تعالی بایشان **اشمویل** پیغامبر فرستاد، درعربیت نام وی **اسماعیل** بود. ونام مادر وی **حنه**، ازنژاد **هرون بن عمران** بود، برادر **موسی** ع، **بنی اسرائیل** آمدند و **اشمویل** را گفتند « اِبْعَثْ لَنا مَلِکاً نُقاتِلْ فی سَبیلِ اللهِ » برانگیز ما را پادشاهی تا باوی جنك کنیم با این قوم **جالوت** که برما مستولی شده اند و تباه کاری میکنند، **اشمویل** گفت « هَلْ عَسِیْتُمْ » بکسر سین **قراءت** نافع است ولغت قومی ازعرب، دیگران بفتح سین خوانند « هَلْ عَسَیْتُمْ » خوانند، وهی اللّغة الفصحی، **اشمویل** گفتا ـ هیچ برآن اید که اگر اینچ می خواهید، برشما نویسند وفرض کنند، شما بجای نیارید وازآن بازنشینید؟ ایشان گفتند وچرا بازنشینیم وجنگ نکنیم بادشمن که ما را از

سرایهای خویش بیرون کردند وازخان ومان وپسران جدا کردند؟

رب‌العالمین گفت: « فَلَمّا كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقِتالُ تَوَلَّوا إِلّا قَليلاً مِنْهُمْ » - چون برایشان نوشتند قتال که خود می‌خواستند، بجای نیاوردند و برگشتند مگراندکی؛ وآن اندك آنست که گفت « فشربوا منه الا قليلاً منهم ». **مقاتل** گفت - کتب - در **قرآن** برچهار وجه است: یکی بمعنی فرض چنانك اینجا گفت: « فلما كتب عليهم القتال » ای فرض، وهم درین سورة گفت « كتب عليكم الصيام » « كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِتالُ» ای فرض. وجه دوم بمعنی قضیت‌است چنانك درسورة آل‌عمران گفت «لبرز الذين كتب عليهم القتل » ای قضی علیهم، و در سورة التوبة گفت، « لن يصيبنا إلّا ما كتب‌الله لنا » ای ماقضی الله لنا. ودر سورة الحج گفت « كتب عليه انه من تولاه » ای قضی علیه. ودرسورة الحشر گفت « كتب‌الله لاغلبن » ای‌قضی‌الله. وجه سوم بمعنی امراست، چنانك « ادخلوا الارض المقدسة التي كتب‌الله لكم » ای‌ الله امرکم. وجه چهارم بمعنی جعل است، کقوله « كتب في قلوبهم الايمان » ای جعل، وکقوله « فسا كتبها للذين يتقون » ای فسا جعلها. پس **اشمویل** پیغامبر ایشانرا گفت الله شما را **طالوت بن قیس** بپادشاهی برانگیخت.

و ذلك قوله: « وَقالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ إِنَّ اللهَ قَدْ بَعَثَ لَكُمْ **طالوتَ** مَلِكاً » - **طالوت** مردی بود ازفرزندان **یعقوب** از سبط **ابن یامین** خروانی‌کردی وآب‌فروشی، چنین‌آورده‌اند که - كان ايّاباً - و ايّاب آب فروش بود، و در سبط **ابن یامین** نه نبوت بود ونه ملك، که درفرزندان **یعقوب** نبوت‌درسبط **لاوی** بودو **لاوی** جدّ **موسی** بود، وملك درسبط **یهودا** بود، و **داود** از سبط وی بود، و **طالوت** نه ازین بود نه ازآن.

« قالُوا أَنّى يَكُونُ لَهُ الْمُلْكُ عَلَيْنا » - ایشان گفتند، **طالوت** را برما پادشاهی چون بود؟ که او مردی درویش است، مال ندارد و نیز نه از سبط نبوت است، نه ازسبط ملك. **اشمویل** گفت شما چه پندارید؟ که‌آنچه الله داند شما ندانید، خدای ویرا برشما برگزید وویرا فزونی داد درعلم وهم درجسم، عالم وقت‌خویش بود

و در **بنی‌اسرائیل** کس ازو عالمتر نبود، و نیز با جمال بود و با قد و بالا: قیل سمّی **طالوت** لطوله، رب‌العالمین باز نمود که مرد تمام بالا دشمن را در هیبت افکند و بازشکند، و باز نمود که ملك نه بوراثت است و نه بمال، بل که عطاء ربانی است و فضل الهی، آنرا دهد که خود خواهد «وَاللّٰهُ یُؤْتِی مُلْکَهُ مَنْ یَشاءُ وَاللّٰهُ واسِعٌ عَلِیمٌ» ـ الله دارنده است و داننده، همه را روزی میدهد از خزینهٔ فراخ بی مؤنت، چنانك همه را بیافرید بقدرت فراخ بی حیلت، بیامرزد فردا بکرم فراخ بی وسیلت، واسع اوست که برسد بهرچیز بعلم و بهرکار بحکم و بهر بهره بقسم، علیم اوست که ناآموخته داناست و بدانش بی همتاست و درآموزندهٔ هرداناست.

النوبةالثالثة ـ قوله تعـ:ـ «مَنْ ذَا الَّذِی یُقْرِضُ اللّٰهَ قَرْضاً حَسَناً» ـ خداوند کریم، نامبردارعظیم، مهربان نوازندهٔ بخشندهٔ دارنده، جلت احدیته و تقدست صمدیته، دراین آیت بندگانرا می‌نوازد هم توانگرانرا وهم درویشانرا، توانگرانرا می‌نوازد، که ازیشان قرض میخواهد وقرض از دوستان خواهند. **یحیی معاذ** گفت ـ عجبت ممّن یبقی لـه مالٌ و رب‌العرش استقرضه. و فی الخبرالصحیح ـ ینزل الله عزوجل، فیقول من یدعونی فاجیبه؟ ثم یبسط یدیه، فیقول من یقرض غیر عدوم ولا ظلوم؟ ـ چه دانی تو؟ که این قرض خواستن چه کرامت وچه نثار است! نثاری که بر روی جان گوئی نگارست، ودرخت سرور ازوی ببارست، ودیدهٔ طرب بوی بیدارست. میگوید کیست او که قرض دهد باو که ظالم نیست تا به برد و درویش نیست که از بازدادن درماند، وآنکس که قدر این خطاب شناسد، فضل از مال جان و دل در پیش نهد گوید:

جز با تو بجان و دل تکلف نکنم دل ملك تو شد درو تصرف نکنم
گرجان باشارتی بخواهی ز رهی در حـال فرستم و توقف نکنم

روزی **علی مرتضی** ع درخـانـه شد، **حسن** و **حسین** پیش **فاطمه زهرا** می‌گریستند، **علی** گفت یا**فاطمه** چه بودست این روشنائی چشم ومیوهٔ دل‌وسرورجان مارا که میگریند؟ **فاطمه** گفت ـ یا **علی** ما نا که گرسنه‌اند، که یك روز گذشت تـا هیچ‌چیز نخورده‌اند. و دیگی برسرآتش نهاده بود **علی** گفت ـ آن چیست که دردیگست؟

فاطمه گفت- در دیگ هیچ چیز نیست مگر آب تهی، دل‌خوشی این فرزندانرا برسر آتش نهادم، تاپندارند که چیزی می‌پزم، **علی** ع دلتنگ شد عبائی نهاده بود برگرفت وبه‌بازار برد وبشش‌درم بفروخت‌وطعامی‌خرید، ناگاه سائلی‌آواز داد که «من یقرض‌الله یجده ملیّا وفیّاً» **علی** ع آنچه داشت بوی داد، باز آمد و با **فاطمه** بگفت. **فاطمه** گفت: وفقّت یا **باالحسن** ولم‌تزل‌فی‌خیر- نوشت‌باد یا **باالحسن** که توفیق‌یافتی‌ونیکو چیزی‌کردی، وتوخود‌همیشه باخیر بودهٔ وباتوفیق، **علی** باز گشت تابمسجد رسول شود ونماز کند، اعرابئی‌را دید که شتری میفروخت، گفت- یا **باالحسن** این‌شتررا میفروشم بخر، **علی** گفت نتوانم که بهای آن ندارم، اعرابی‌گفت بتو فروختم تاوقتی‌که غنیمتی دررسد یاعطائی ازبیت‌المال بتودرآید، **علی** آن شتربشصت درم بخرید وفراپیش‌کرد، اعرابی‌دیگر پیش‌وی درآمد، گفت یاعلی این شتر بمن‌فروشی گفت فروشم، گفت‌بچند؟ گفت‌بچندانک‌خواهی، گفت‌بصدوبیست‌درم خریدم، **علی** گفت‌فروختم، صدوبیست درم پذیرفت از وی، وبخانه باز شد، با **فاطمه** گفت که ازین شصت درم با بهای شتر دهم به‌اعرابی وشصت درم‌خود به کاربریم، بیرون رفت بطلب اعرابی، **مصطفی** رادید گفت- یاعلی تا کجا؟ **علی** قصهٔ خویش باز گفت، **رسول** خدا شادی نمود واو را بشارت‌داد و تهنیت کرد، گفت یا **علی** آن اعرابی نبود، آن **جبرئیل** بود که‌فروخت، و**میکائیل** بود که خرید، و آن شتر ناقهٔ بود از ناقهای بهشت، این آن‌قرض بود که تو باللهٔ‌دادی و درویش را بآن‌بنواختی، وقد قال‌الله عزوجل«مَنْ ذَا الَّذِی یُقْرِضُ اللّٰهَ قَرْضاً حَسَناً» اما نواخت درویشان درین آیت آنست که الله قرض میخواهد، از بهر ایشان میخواهد و تا عزیزی نباشد ازبهر وی قرض نکنند، و نواخت درویش تمامتر و رتبت وی بالاتر از نواخت توانگر، از بهر آنک قرض خواستن هر چند کـه بغالب احوال از دوستان خواهند، اما افتد بوقت ضرورت که نه از دوست خواهند، و آنکس را که از بهروی خواهند جز دوست و جز عزیز نباشد، نه بینی که **مصطفی** صلعم درحال ضرورت‌قرض خواست از جهودی، ودرع خود بنزدیك وی برهن نهاد، تا جو پارهٔ ستد قوت عیال‌را. بنگر که از که‌خواست و بنگر که کرا خواست! هرچند کـه این نادر افتد، و اغلب

آنست که قرض از دوستان خواهند، و روی فرا آشنایان کنند. چندین جایگه در قرآن رب‌العالمین خطاب میکند با آشنایان و مؤمنان «اقرضوا الله قرضاً حسناً، و اقرضتم الله قرضاً حسناً، ان تقرضوا الله قرضاً حسناً» با هریکی - حَسن - بگفت تا بدانی که آنچه به الله دهند پاك باید و حلال و نیکو، ان الله تعالی طیّب لا یقبل الّا الطیب، و گفته‌اند قرض حسن - آن بود که در آن گوش بپاداش نداری و درجست عوض آن نباشی و آنچه کنی استحقاق جلال حق را کنی، نه یافت مزد خودرا.

آورده‌اند - که فردای قیامت رب‌العزة با بندهٔ عتاب کند که صحیفهٔ اوپر حسنات بود، گوید طاعاتك لرغبتك فی‌الجنة و ترکك المعاصی لرهبتك من النار، فایّ طاعة فعلتها لی؟

سهر العیون لغیر وجهك ضایعٌ و بکاؤهن لغیر فقدك باطلٌ

من کان یعمل للجنان فاننی من حبّ وصالك طول عمری عامل

پیر طریقت گفت: - من چه دانستم که پاداش بر روی مهرتاش است، من پنداشتم مهینهٔ خلعت پاداش است، من چه دانستم که مزدور رست، او که بهشت باقی او را حظ است، و عارف اوست که در آرزوی یك لحظ است.

«وَاللهُ یَقْبِضُ وَ یَبْسُطُ» - قبض و بسط در ید خداست، کار او دارد و حکم اوراست، یکی را دل ازشناخت خود دربند دارد، یکی را در انس باخود بروی گشاید، یکی در مضیق خوف حیران، یکی در میدان رجا شادمان، یکی از قهر قبض وی هراسان، یکی بربسط وی نازان، یکی بفعل خود نگرد در زندان قبض بماند، یکی بفضل حق نگرد بربساط طرب آرام گیرد. همانست که **پیر طریقت** گفت: الهی گهی بخود نگرم گویم ازمن زارتر کیست؟ گهی بتو نگرم گویم از من بزرگوارتر کیست؟!

گاهی که بطینت خود افتد نظرم گویم که من از هرچه بعالم بترم

چون از صفت خویشتن اندر گذرم از عرش همی بخویشتن در نگرم

النوبة الاولی - قوله تعالی: «وَ قالَ لَهُمْ نَبِیُّهُمْ» - پیغامبر ایشان ایشانرا

گفت «اِنَّ آیَةَ مُلْکِه» نشان ملك او برشما «اَنْ یَأْتِیَکُمُ التَّابُوتُ» آنست که تابوت آید بشما، «فِیهِ سَکِینَةٌ مِنْ رَبِّکُمْ» در آن تابوت سکینهٔ ازخداوند شما، «وَ بَقِیَّةٌ مِمَّا تَرَكَ آلُ مُوسٰی وَ هٰرُونَ» چیزی که مانده از آنچه از **آل موسی** و از **آل هرون** بازماند «تَحْمِلُهُ الْمَلٰائِکَةُ» فریشتگان آنرا بردارند و آرند، «اِنَّ فِي ذٰلِكَ لَآیَةً لَکُمْ» در آن نشانیست شمارا که ملك **طالوت** باذن خداست و رضا و اصطفاء او، «اِنْ کُنْتُمْ مُؤْمِنِینَ ۲۴۸» اگر گرویدگانید، دانید که چنین است.

«فَلَمَّا فَصَلَ طالُوتُ بِالْجُنُودِ» ــ چون گسسته گشت **طالوت** وسپاه ازشهر و بهامون آمدند، «قالَ اِنَّ اللّٰهَ مُبْتَلِیکُمْ بِنَهَرٍ» **طالوت** گفت الله شمارا بخواهد آزمود بجوئی، «فَمَنْ شَرِبَ مِنْهُ فَلَیْسَ مِنّي» هرکه از آن بیاشامد نه ازمن است «وَ مَنْ لَمْ یَطْعَمْهُ فَاِنَّهُ مِنّی» وهرکه از آن نچشد از منست «اِلّا مَنِ اغْتَرَفَ غُرْفَةً بِیَدِه» مگر آنکس که بدست خود یك غرفه بر کشد، «فَشَرِبُوا مِنْهُ» چون بآن جوی رسیدند از آن بیاشامیدند «اِلّا قَلِیلًا مِنْهُمْ» مگر اندکی ازیشان، «فَلَمّا جاوَزَهُ هُوَ» چون برآن جوی بگذشت او «وَالَّذِینَ آمَنُوا مَعَهُ» وایشان که بگرویدند با وی، «قالُوا لا طاقَةَ لَنَا الْیَومَ بِجالُوتَ وَ جُنُودِهِ» گفتند مارا امروز کاوستن نیست با **جالوت** وسپاههای وی، «قالَ الَّذِینَ یَظُنُّونَ اَنَّهُمْ مُلاقُوا اللّٰهِ» گفتند ایشان که بی گمان بودند برستخیز وبدیدار خدای «کَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِیلَةٍ» بسا سپاه اندك «غَلَبَتْ فِئَةً کَثِیرَةً بِاِذْنِ اللّٰهِ» که بازشکستند سپاه فراوانرا باذن و یاری خدای، «وَاللّٰهُ مَعَ الصّابِرِینَ ۲۴۹» والله با شکیبایانست بیاری.

«وَ لَمّا بَرَزُوا لِجالُوتَ وَ جُنُودِهِ» ــ و چون بیرون آمدند بروی **جالوت**

و سپاه او « قَالُوا رَبَّنَا افْرِغْ عَلَيْنَا صَبْراً » گفتند خداوند ما بر ما فراخ فرو ریز شکیبائی، « وَ ثَبِّتْ أَقْدامَنا » وقدمهای ما درواخ دارپیش دشمن، « وَ انْصُرْنا عَلَى الْقَوْمِ الْكافِرِينَ ۲۵۰ » ویاری ده مارا بر گروه ناگرویدگان.

« فَهَزَمُوهُمْ بِإِذْنِ اللَّهِ » ـ **طالوت** بالشکر خویش بشکستند **جالوت** وسپاه ويرا بتوفيق وخواست الله، « وَ قَتَلَ داوُدُ جالُوتَ » و داود **جالوت** را بکشت، « وَ آتاهُ اللَّهُ الْمُلْكَ وَ الْحِكْمَةَ » والله **داود** را پادشاهی داد و پیغامبری و دانش، « وَ عَلَّمَهُ مِمَّا يَشاءُ » و دروی آموخت آنچه ندانست، « وَ لَوْ لا دَفْعُ اللَّهِ النَّاسَ » وگرنه بازداشت الله بودی ازمردمان « بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ » ازبعضی ببعضی « لَفَسَدَتِ الْأَرْضُ » زمین بیران گشتی وجهان تباه شدی، « وَ لكِنَّ اللَّهَ ذُو فَضْلٍ عَلَى الْعالَمِينَ ۲۵۱ » لکن الله با فضل است و بانواخت و نیکوکاری برجهانیان.

« تِلْكَ آياتُ اللَّهِ » ـ این سخنان خدای است، « نَتْلُوها عَلَيْكَ بِالْحَقِّ » می‌خوانیم آن برتو بسزا و راستی، « وَ إِنَّكَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ ۲۵۲ » وتوازفرستادگانی بکافهٔ خلق.

النوبة الثانية ـ قوله تع: « قالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ إِنَّ آيَةَ مُلْكِهِ أَنْ يَأْتِيَكُمُ التَّابُوتُ » الآية . . . ـ مفسران گفتند، اصل این تابوت آنست که الله تع به **آدم** ع فرو فرستاد ودر آن صورت پیغامبران بود، از فرزندان وی، و بعدد هر پیغامبری خانهٔ بود در آن، و آخرترین همه خانهٔ **پیغامبر آخر الزمان** بود **خاتم النبیین**، و رسول رب العالمین خانهٔ از یاقوت سرخ وآسای پیغامبر، **محمد** صلعم اینجا بصورت نمازگزاران ایستاده و برراست وی مردی کهل ایستاده، برجای پیشانی وی نبشته ـ هذا اول من يتبعه من امته **ابوبکر** ـ و برچپ وی **عمرخطاب** ایستاده، برجای پیشانی وی نبشته ـ لاتأخذه في الله لومة لائم ـ واز پس وی **ذو النورین** برپیشانی وی نبشته، بارّة من البررة، و در

پیش وی **علی بن ابی طالب** علیه‌السلام شمشیر حمایل کرده و بر پیشانی مبارك وی نبشته - هذا اخوه و ابن عمه ، و پیرامن وی اعمام و خلفا و نقبا و لشکری عظیم از مهاجر و انصار درایستاده. و اندازهٔ تابوت - سه گز بود در دو گز، از چوب شمشاد زراندود کرده، و به نزدیك **آدم** می‌بود تا **آدم** از دنیا بیرون می‌شد به **شیث** داد و پس از وی فرزند بفرزند میداد و بآن وصیت میکرد . تا بروزگار **ابراهیم** ع ، **ابراهیم** بمهینه فرزند داد : **اسمعیل** و **اسمعیل** بپسر خویش **قیدار** سپرد ، فرزندان **اسحق** با وی بخصومت آمدند ، گفتند - نور **محمد** صلعم باشماست، تابوت باید که باما بود ، قیدار سروازد، امتناع نمود ، پس برخاست و بـه **کنعان** شد پیش **یعقوب** ع ، و آن تابوت با وی ، **یعقوب** در **قیدار** نگرست، گفت چه رسید ترا ای **قیدار** که رویت زرد می‌بینم وقوت ساقط ؟ گفت نور **محمد** صلعم از پشت من نقل کرده‌اند ، **یعقوب** گفت ، بدختران **اسحق** ؟ گفت نه که در عرب به **غاضره جرهمی** . **یعقوب** گفت «بخ بخ ، نیك آمد» الله خواست و حکم کرد که نور **محمد** جز در عربیات طاهرات ننهد ، یا **قیدار** بشارت باد ترا که امشب پسری آمد . **قیدار** گفت چه دانستی و از کجا گفتی ؟ تو در زمین **شام** و **غاضره** در زمین **حرم** ! گفت از آن بدانستم کـه امشب درهای آسمان دیدم که بر گشادند و فریشتگان گروه گروه از آسمان بزیر می‌آمدند و نوری عظیم میان آسمان و زمین ظاهر شده ، دانستم کـه آن نور **محمد** است ، **قیدار** بر گشت بسوی زمین **حرم** تا با اهل خویش شود، و آن تابوت بنزدیك **یعقوب** بگذاشت . پس میان **بنی اسرائیل** می‌بود تا بروزگار **موسی** ع ، پس **موسی** بوقت مرگ آنرا پیش **یوشع بن النون** بنهاد به **بریه** ، **بریه** نام جایگاهیست ، پس چون در **بنی اسرائیل** تفرق افتاد وقومی نافرمان شدند و بر پیغامبران جفا کردند و عصیان آوردند ، رب‌العزة دشمن را برایشان مسلط کرد، ازین **عمالقه** و **جبابرة** از بقایاء قوم **عاد** تا برایشان تاختن آوردند ، لختی را بکشتند و لختی را به بردگی ببردند ، و آن تابوت از میان ایشان برداشتند و بزمین خویش بناحیهٔ **فلسطین** بردند ودرچاه طهارت جای نهادند ، هرکس ازیشان که در آن چاه براز کردی ، علت بواسیر و قولنج پدید آمدی ویرا ، پس بجای آوردند که این علت ازجهت آن تابوت است که در چاه نهاده‌اند ، بیرون آوردند و بر گردون نهادند

و گردون در گاو بستند و گاو را از زمین خویش براندند بسوی **بنی‌اسرائیل**، الله تع فریشتگانرا بفرستاد تاآن تابوت برداشتند وبخانهٔ **طالوت** بردند، **بنواسرائیل** چون تابوت بخانهٔ وی یافتند، بدانستند که ملك او بحق است.

اینست که رب‌العالمین گفت : « وَقَالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ إِنَّ آيَةَ مُلْكِهِ أَنْ يَأْتِيَكُمُ التَّابُوتُ » پیغامبر ایشان **اشماویل** گفت، نشان آنك ملك **طالوت** حق است آنست که آن تابوت سکون و آرام دل شما بآنست، وامن شما در آن بسته بشما بازآید، اینست که **قتاده** و **کلبی** گفتند درمعنی سکینه - که سکینه بادیست که صورت دارد، سر وی چون سر گربه و دو پر دارد؛ **بنواسرائیل** هر گه که غزا کردندی، آن تابوت در پیش صف خویش بنهادندید، چون وقت نصرت بودی، سکینهٔ از آن تابوت بانگ زدی بر دشمن، دشمنان از آن بانك فزع گرفتندید، وبهزیمت شدندید. و گفته‌اند که در آن تابوت جامه و کلاه وعصاء **موسی** بود وجامه وعصاء **هرون** وپارهٔ ازمنّ که در **تیه** بریشان می‌باریدد ورضراض الواح **توریة** که **موسی** شکسته بود، آنگه که الواح بر زمین زد، وطشت که دلهای پیغامبران در آن شسته‌اند و اکنون میگویند - آن تابوت درردریای **طبریه** پنهانست. قال **ابن‌عباس** - ان التابوت وعصاء **موسی** فی بحیرة **الطبریه**، وانهما یخرجان قبل یوم‌القیمة.

« فَلَمَّا فَصَلَ طَالُوتُ بِالْجُنُودِ » الآية... - چون بیرون شد **طالوت** ازشهر **بیت‌المقدس** وسپاه وی هشتاد هزارمرد جوان جنگی فارغ، که هیچ شغل وهیچکس بهیچ حق دامن ایشان ناگرفته، همه جنگ را ساخته وکار آن پرداخته؛ بیرون آمدند بروز گرما، ومیان ایشان و میان دشمن آب نایافت، مگر دران یك نهر **اردن** و **فلسطین**.

« قَالَ إِنَّ اللهَ مُبْتَلِيكُمْ بِنَهَرٍ » - طالوت گفت الله شما را بخواهد آزمود بآن جوی، یعنی تاواشما نماید که از شما که مطیع تر و الله خود بآن داناتر.

« فَمَنْ شَرِبَ مِنْهُ فَلَيْسَ مِنِّي » - ای لیس معی علی عدوی، که تشنه آنجا

رسید ،هر که از آن بیاشامد نه از منست، یعنی نه با منست بردشمن من وجنك کردن با وی . « وَ مَنْ لَمْ یَطْعَمْهُ » ـ ای لم یشربه ، طعم اینجا بمعنی شرب است ، چنانك آنجا گفت « جناح فیما طعموا » ای‌شربوا ، و هر که از آن نچشد ، او ازمنست یعنی با منست بر دشمن ، پس رب‌العالمین درآن استثنا آورد ، لختی فا بیرون کرد .

گفت : « اِلّامَنِ اغْتَرَفَ غُرْفَةً » ـ بفتح غین قراءة **ابن کثیر** و **نافع** و **ابو عمرو** است، و بضم غین قراءة باقی ، بضم اسم است و بفتح مصدر ، بضم پری دست است و بفتح بر کشیدن آن یك بار ، پس‌چون بآن جوی رسیدند، روز گرم بود وایشان سخت‌تشنه، در آب افتادند و دهن بر آب نهادند و فرمانرا خلاف کردند ، مگر اندکی ازیشان ، وآن‌اندك سیصدوسیزده بودند، عددمرسلان ازانبیاء وعددمجاهدان روز **بدر**. **براء عازب** گفت:ـ قال لنا **رسول‌الله** صلعم یوم **بدر** « انتم‌الیوم علی‌عدد اصحاب **طالوت** حین‌عبروا النهر » رب‌العالمین آن اندك را قوت دل داد و آرام جان و ایمان تمام ، وآن غرفهٔ ایشانرا کفایت ، بجوی باز گذشتند و با **طالوت** بجنگ شدند ، و آن قوم دیگر که فرمانرا خلاف کردند ، لبهاشان سیاه شد و تشنگی بریشان زور کرد ، هرچندکه بیش آشامیدند تشنه تر بودند ، هم در کنار جوی بماندند ، و بقتال دشمن و فتح نرسیدند و گفتند « لا طاقَةَ لَنَا الْیَومَ بجالوتَ وَ جُنودِهِ »

و اصحاب غرفه میگفتند از مؤمنان و خدای پرستان و فرمان برداران ، « کَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلیلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً کثیرَةً بِاِذْنِ‌اللّه » ای بعون‌الله ونصرته « وَاللّه مَعَ ـ الصّابِرینَ »ـ بالنصرة والتأیید والقوة

« وَ لَمّا بَرَزو الْجالوتَ وَ جُنوده » ـ چون **طالوت** چهار لشکر بساخت تا بقتال **جالوت** بیرون رود ، **اشماویل** پیغامبر درعی بوی داد و گفت ـ الله تع بانگیزد از اصحاب تو مردی که بدست وی کشته شود ، و نشان وی مرد آنست که این درع ببالای وی راست آید ، نه بیفزاید نه بکاهد ، چون بتو رسد آن مرد ، با وی عهد و پیمان بند که یك نیمهٔ ملك خویش و یك نیمهٔ مال بوی دهی ،

و **داود** پیغامبر آنگه کودکی بود، شبانی میکرد پدر خودرا **ایشا**، و کهینهٔ پسران بود، هفتم هفت پسر بود، و قوتی عظیم داشت، که وقتی شیر را بگرفت بنزدیك گلهٔ خویش، و بدو دست زیر و زبر لب او بگرفت وتا بدنبال وی ازهم بردرید، خبر بوی رسید که **طالوت** بیرون شد بقتال **جالوت**، گوسپندان بگذاشت و بیامد تا مطالعهٔ برادران کند که درلشکر **طالوت** بودند، براه در گنی می‌شد سنگی باوی بآواز آمد که یا **داود** خذنی، فانا الذی اقتل **جالوت** الجبار ـ **داود** آن سنك بسر گرفت ودر توبرهٔ خویش نهاد وبا خود میداشت تا بر **طالوت** رسید، گفت ـ یا **طالوت** انا قاتل جالوت باذن‌الله عزوجل، من جالوت را کشم بتوفیق وخواست الله. **طالوت** را عجب آمد این سخن ازوی، که **داود** مردی کوتاه بالا بود، زردرنگ چون بیماران بهیئت عاجزان و آسای درویشان، **داود** گفت : ـ اگر من اورا بکشم نیمهٔ ملك و مال خود بمن دهی؟ **طالوت** گفت آری دهم، ودخترخویش نیز درحکم تو کنم، اما نشان راستی توآنست که این‌درع درپوشی، که **اشمویل** بمن‌دادوگفت قاتل **جالوت** اوست که‌این‌درع ببالای وی راست بیاید. ، **داود** آن درع درپوشید وبالای وی راست آمد. **طالوت** بدانست که **جالوت** بدست وی کشته شود، رفتند وصف برکشیدند و**داود** برابر **جالوت** بایستاد و نزدیك در شد، **جالوت** گفت چه آورد ترا ای شقی بنزدیك من؟ **داود** گفت بدان آمدم تا ترا بکشم، **جالوت** را از وی عجب آمد این سخن، گفت ـ ای عاجز تو مرا چون کشی؟ اگر خیو خود بر تو افکنم ترا غرق کند، واگر سنان رمح خود بتوباز نهم ترا پست کنم، اینك هشتصد رطل سنان رمح منست. **داود** گفت من ترا خواهم کشت، تو آنچه خواهی میگوی. آنگه سنگ که داشت درمقلاع نهاد وبانداخت، رب‌العزة جل جلاله باد را بیاری وی فرستاد تا سنگ در هوا بسه پاره شد، یکپاره‌از آن بر وی **جالوت** رسید بردامن مغفر وی. و برپیشانی او جوهری بود، یاقوت‌سرخ که می درخشید، آن سنگ یاقوت را و سر اورا گذاره کرد و ازسراو بیرون گذشت. **جالوت** بیفتاد و لشکروی هزیمت گرفت، مسلمانان برپی ایشان افتادند، تا سی‌هزار ازیشان کشته شدند و عدد ایشان هفتاد هزار بود. **عمالقه** از بقایاء قوم **عاد**، عبدهٔ

اوثان و سر ایشان **جالوت**، این است که رب العالمین گفت - « فَهَزَمُوهُمْ بِإِذْنِ اللَّهِ وَقَتَلَ دَاوُدُ جَالُوتَ » پس **طالوت** دختر بوی داد، تحقیق عهد خویش را، اما نیمهٔ ملك و مال بنداد، و **بداود** حسد برد و قصد کشتن وی کرد، **داود** از وی بگریخت و بدهی از آن دههای بنی‌اسرائیل فروآمد، پس طالوت پشیمان شد وطلب توبه کرد، زنی بود ازقدماء بنی‌اسرائیل که نام اعظم دانست، بنزدیك وی شد وتوبت خواست، آن زن گفت- توبت تو آنست که با اهل مدینه **بلقا** تنها قتال کنی، اگر آن مدینه بدست تو گشاده شود یاتو کشته شوی، نشان قبول توبهٔ توباشد. **طالوت** رفت وبا ایشان قتال کرد، بدست ایشان کشته شد. گویند کشندهٔ **طالوت** خال **داود** بود - کان جباراً من الجبابرة، یبلغ راسه السحاب وقتل **طالوت** بعداز قتل **جالوت** بود بهفت سال، پس **بنواسرائیل** روبـ**داود** نهادند وبوی مجتمع شدند وملك بر وی قرار گرفت، و **داود**را ازدختر **طالوت** **اکسالوم** زاد که قصد کرده بود که ملك ازپدر بستاند، و پس از آن **داود** زن **اوريا**را بزنی کرد، تا اورا **سلیمان** زاد، پس آنکه **اوریا** کشته گشت، وآتاه الله الملك والحكمة، الله تعم **داود** را ملك داد بر دوازه سبط **بنی‌اسرائیل**، وهمه بر وی مجتمع شدند که هیچ پادشاه دیگر را هرگز چنان مجتمع نشده بودند وحکمت داد اورا، یعنی پیغامبری و کتاب خدای- **زبور** . هر که که **داود زبور** خواندی وحوش بیابان و مرغان هوائی سماع میکردند، وچندان بمردم نزدیك می‌شدند، که دست بر گردنهاشان می نهادند وخبر شان نه، و بسماع قراءت او آب روان برجای بایستادی، و باد فرو گشاده ساکن شدی.

« وَعَلَّمَهُ مِمَّا يَشَاءُ » - و اورا درآموخت زره کردن ازآهن، پولاد بدست وی آهن نرم بود، از آن زره بافتی بی آتش. و روایت کرده اند از **ابن عباس** در تفسیر این که «وعلمه مما یشاء» گفت - **داود**را سلسلهٔ داده بودند، یك طرف آن درآسمان با مجره بسته و دیگر طرف بصومعه **داود** پیوسته، در هواء، و هیچ حادثه پدید نیامدی که نه آن سلسله در جنبش افتادی، و صلصله ازآن ظاهر گشتی، که **داود** آن حادثه بدانستی، و هیچ بیمار و آفت رسیده آن سلسله نپاسیدی، که نه درحال شفا یافتی. و بعد از **داود** روزگاری بر جای بود هیچ دو خصم به نزدیك آن سلسله نشدندی، که نه در

حال محق از مبطل پیدا شدی ، محق دست در آن زدی و دستش بآن رسیدی ، و مبطل خواستی تا دست درآن زند، دستش بآن نرسیدی ، پس ظالمان و مکر سازان مکرها ساختند و حیلت نهادند . چنانك آورده‌اند : ـ که یکی از ملوك ایشان بنزدیك مردی جوهری بودیعت نهاد ، چون فاخواست ، منکر شد ، گفت باز دادم . پس هردو نزدیك سلسله شدند و آن مرد که ودیعت داشت مکر ساخته بود و آن جوهر در میان چوبی تعبیه کرده ، چون خواست که دست در سلسله زند ، نخست آن چوب بصاحب جوهر داد ، گفت این بدست میدار تا من دست درسلسله زنم . آنگه بگفت ـ بارخدایا ، اگر میدانی که‌آن جوهر باصاحب خود رسیده است سلسله بمن نزدیك کن تا دست درآن زنم سلسله بوی نزدیك شد و دست درآن زد ، پس چون این مکر وحیلت میان ایشان پدید آمد ، رب‌العزة آن سلسله از میان ایشان بر گرفت .

« وَ لَوْ لا دَفْعُ اللهِ النّاسَ بَعْضَهُم بِبَعْضٍ » الآیة . . ـ « دِفاعُ اللهِ » قراءة **نافع** و **یعقوب** است ، و « دَفْعُ اللهِ » قراءة باقی، ودفاع ودفع هردو یکسان‌است ، میگوید ـ اگرنه بازداشت الله بودی ازمشرکان بمؤمنان و ازمؤمنان به‌پیغامبران و ازنشستگان بغازیان وازضعیفان خلق بپادشاهان قوی، میگوید ـ اگرنه بازداشت الله بودی‌که ایشانرا ازیکدیگر می‌باز دارد، وبوجود قومی ازقومی فتنها وبلاها می‌بازگیرد ، جهانیان‌نیست شد ندید وعالم خراب گشتی، وشعار دین باطل. قال **رسول الله** صلعم « یدفع‌الله بمن‌یصلی من امتی عمن‌لایصلی، وبمن یزکی‌عمن‌لایزکی، و بمن یصوم عمن لایصوم ، و بمن یحج عمن‌لایحج‌وبمن یجاهد عمن‌لایجاهد، ولو اجتمعوا علی ترك هذه‌الاشیاء ماناظرهم‌الله طرفة عین» وقال صلعم « لولا عبادٌ للهِ رکّعٌ، وصبیانٌ رضعٌ، وبهائمٌ رتعٌ لصبّ علیکم العذاب صبّاً ، ثم ترضّ رضاً » وروی «ان **سلیمان‌بن داود**ع خرج یستسقی، فمر بنملة مستلقیة علی‌ظهرها ، رافعة قوائمها الی‌السماء وهی‌تقول، اللهم انا خلق من‌خلقك ، لیس بناغنیً عن‌سقیاك ورزقك ، فاما ان تسقینا وترزقنا ، واما ان تهلکنا » فقال **سلیمن** ارجعوا فقد سقیتم بدعوة غیرکم» وعن **جابربن عبدالله** قال ـ قال **رسول الله** صلعم « ان‌الله سبحانه

لیصلح بصلاح الرجل المسلم ولده و ولد ولده واهل دویرته و دویرات حوله ، ولایزالون فی حفظ الله مادام فیهم . » وروی عن **قتاده** فی هذه الآیة قال :- یبتلی الله المؤمن بالکافر ، و یعافی الکافر بالمؤمن . وعن **ابن عمر** قال ـ قال **رسول الله** صلم « ان الله لیدفع بالمسلم الصالح عن مائة اهل بیت من جیرانه البلاء » .

ثم قرأ **ابن عمر** ـ « وَ لَوْلَا دَفْعُ اللهِ النَّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَفَسَدَتِ الْأَرْضُ وَ لٰكِنَّ اللهَ ذُو فَضْلٍ عَلَى الْعٰلَمِينَ » ـ ای فی الدفع عنهم .

« تِلْكَ آيٰاتُ اللهِ » الآیه . . . ـ ای هذه آیات الله ، یعنی **القرآن** « نَتْلُوهٰا عَلَيْكَ بِالْحَقِّ » ای بصدق الحدیث . میگوید ـ این آیات و کلمات **قرآن** سخنان الله است که براستی بر تو میخوانیم . جای دیگر گفت ـ « نتلو علیك من نباءِ **موسی** و کلا نقص علیك من انباءِ الرسل ، فاذا قرأناه فاتبع قرآنه » این همه دلائل اند که خدایرا عزوجل خواندن است . و یشهد لذلك قول **النبی** صلم ـ « کان الناس لم یسمع **القرآن** حین سمعوه ، من فی الرحمن یتلوه علیهم » .

« وَ إِنَّكَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ » ـ ای الی الخلق کافةً ، میگوید تو از فرستادگانی بجهانیان ، وجهانیان همه امت تواند ، یعنی امت دعوت . ودرجمله بدانك امت وی برسه قسم اند : امت دعوت امت اجابت ، و امت اتباع ، اما امت دعوت آنست که الله گفت « کذلك ارسلناك فی امة قد خلت من قبلها امم » الی قوله « وهم یکفرون بالرحمن » . درین آیت کافرانرا همه امت وی خواند ، تا معلوم شود که همه جهانیان از آن روز باز که **جبرئیل** به**مصطفی** صلم پیغام آورد تا بروز قیامت از همه اهل کیشها ، امت **مصطفی** اند . امت دعوت ، یعنی بازخواندۀ وی بدین اسلام وحجة خدای فراسر ایشان نشسته ، از اینجا گفت **مصطفی** صلم :- « انا حظکم من الانبیاءِ وانتم حظی من الامم » . وقال **النبی** « ان الله عزوجل بعثنی الی الناس جمیعاً وامرنی ان انزل الجن وان الله لقّانی کلامه وانا امّی » وقال صلم « فضلت علی الانبیاءِ بست : اوتیت جوامع الکلم ، ونصرت بالرعب ، واحلت لی الغنائم ، وجعلت لی الارض مسجداً وطهوراً وختم بی النبیون ، وارسلت الی الناس کافة » . و امت اجابت آنست که رب العالمین گفت ـ « وان هذه امة واحدة » میگوید

این امت شما یك امت است ، پیغامبر یکی و نامه یکی و قبله یکی و شریعت یکی و خدا یکی ، و درین امت هم مؤمن است وهم منافق وهم متبع وهم مبتدع وهم صالح وهم فاجر . وامت اتباع آنست که الله گفت « کنتم خیر امة » جای دیگر گفت « وممن خلقنا امة یهدون بالحق » این امت رسول را پذیرفتند برسالت ، و باخلاص ویرا گواهی دادند وبر صدق ویقین اورا پیشوا گرفتند وبرسنت وی خدایرا پرستیدند وهرچند که درگزارد حق وی تقصیر کردند دردل عقیدت این داشتند وبرین بودند ، و آنك مصطفی صلعم قومی را از امتی وابیرون کرد ، این امت اتباع خواست چنانك درخبر است « ان الجعدی والمنانی لیسا من امة محمد صلعم وهم الزنادقة » .

« النوبة الثالثه ـ قوله تع : « وَ قالَ لَهُمْ نَبِيُّهم اِنَّ آيَةَ مُلْكِه اَنْ يَأْتِيَكُمُ التابُوتُ فيه سَكينَةٌ مِنْ رَبِّكُم » الآية . . . . هر که بر بساط دولت دین از جام معرفت شربتی یافت ، ساقی آن شربت سلطان سکینه بود ، وسلطان سکینه را مقرّ عز دار الملك دل آمد ، « هوالذی انزل السکینة فی قلوب المومنین » و لطیفهٔ دل منزلگاه صفت قدم آمد ، « ان القلوب بین اصبعین من اصابع الرحمن » بسا فرقا که میان دوقوم است ، قومی که سکینهٔ ایشان درتابوت ، وتابوت درتصرف بنی اسرائیل ، گه اینجا وگه آنجا که چنین وگه چنان . وقومی که سکینهٔ ایشان دردل ایشان ، دریدِ صفت حق ، نه آدمی را را بر آن دست نه فریشته را بر آن راه « یحول بین المرء وقلبه » .

شبلی گفت ـ از آنجا که حقائق سراست پردهها فروگشادند وحجابها برداشتند ، تابسی کارهای غیبی برسرّما کشف کردند ، دوزخ را دیدم بسان اژدهائی غرنده وشیری درنده ، که بخلق می یازید و ایشانرا بدم درخود می کشید ، مرا دید شکوهیش کرد ، نصیب خود ازمن خواست ، هرچه جوارح و اعضاء ظاهر بودبوی دادم و باك نداشتم از سوختن آن ، که ازسوز باطن خودم پروای سوز ظاهر نبود .

پیر طریقت گفت : ـ همه آتشها تن سوزد وآتش دوستی جان ، بآتش جانسوز شکیبائی نتوان ،

گر بسوزد گو بسوز و ورنوازد گو نواز عاشق آن به کومیان آب وآتش دربود

گفت- چون نهاد وصورت شبلی بآتش دادم، نوبت بدل رسید، ازمن دل خواست، گفتم در بازم و باك ندارم، بسرم ندا آمد که ای شبلی دلرا یله کن که دل نه از آن تست، ونه درتصرف تو، دل درقبضهٔ ماست که معدن دیدار ماست، دل در ید ماست که بستان نظر ماست، دل در یمین ماست که منزلگاه اطلاع ماست. ای شبلی اگر لابد دل بخرج می باید کرد و می بباید سوخت، دریغ بود که باین آتش صورت بسوزی، پس باری بآتش عشق بسوز.

دلرا تو بنار عاشقی بریان کن وانگاه نظر زدل بسوی جان کن
گر زانك براه پیشت آید معشوق این جمله بپیش پای او قربان کن

الجزء الثالث

النوبة الاولی - قوله تم: «تِلْكَ الرُّسُلُ» - آنك پیغامبران و فرستادگان، «فَضَّلْنا بَعْضَهُمْ عَلی بَعْضٍ» فضل دادیم وافزونی بعضی را ازیشان وربعضی، «مِنْهُمْ مَنْ كَلَّمَ اللَّهُ» هست ازیشان آنکس که الله با او سخن گفت «وَرَفَعَ بَعْضَهُمْ دَرَجاتٍ» وبعضی را ازیشان برداشت زبر دیگران بدرجها، «وَآتَيْنا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ الْبَيِّناتِ» ودادیم عیسی مریم را روشنیها ومعجزهای درست، «وَأَيَّدْناهُ بِرُوحِ الْقُدُسِ» ونیرو دادیم ویرا بجان پاك، «وَلَوْ شاءَ اللَّهُ» واگر خواستی خدای «مَا اقْتَتَلَ الَّذِينَ مِنْ بَعْدِهِمْ» مختلف نگشتند مردمان دردین خویش پس پیغامبران خویش، «مِنْ بَعْدِ ما جاءَتْهُمُ الْبَيِّناتُ» پس آنك بایشان آمد نشانهای روشن ومعجزهای درست، «وَلكِنِ اخْتَلَفُوا» لکن مختلف شدند، «فَمِنْهُمْ مَنْ آمَنَ» ازیشان بود که بر ایمان بپائید «وَمِنْهُمْ مَنْ كَفَرَ» و بود که کافر شد «وَلَوْ شاءَ اللَّهُ مَا اقْتَتَلُوا» و اگر خواستی الله پراکنده و مختلف وبسته راه نگشتندی، «وَلكِنَّ اللَّهَ يَفْعَلُ ما يُرِيدُ ۲۵۳» لکن الله آن کند که خود خواهد.

« یا اَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا » ـ ای ایشان که بگرویدند « اَنْفِقُوا » نفقت کنید، « مِمّا رَزَقْناکُمْ » از آن چیز که شمارا روزی دادیم، « مِنْ قَبْلِ اَنْ یأتیَ یَوْمٌ » پیش از آنکه آید روزی « لا بَیْعٌ فیه » که در آن روز خرید و فروخت نبود، « وَلا خُلَّةٌ وَلا شَفاعَةٌ » ونه دوستی ونه‌خواهش گری مگر بدستوری « وَ الْکافِرُونَ هُمُ الظّالِمُونَ ۲۰۴ » وظالمان فردا ایشان باشند که امروز کافرانند.

النوبة الثانیة ـ قوله تعم : « تِلْکَ الرُّسُلُ » الآیة ... میگوید آنک آن پیغامبران، آن سخن رسانان وبر رسالت من استواران، مایشانرا فضل دادیم بریکدیگر وافزونی دادیم در برتری بچیز چیز از فضائل، همهٔ پیغامبران برتران از همه آدمیان، وانکه مرسلان مهنیان از دیگران، وانکه اولوالعزم ازیشان برتر از دیگران وانکه **آدم** بکرامت در خلقت، و **نوح** در اجابت دعوت، و **ابراهیم** در خلت، و **داود** در **زبور** و در آواز و ملك و نبوت، و **سلیمان** درسخن گفتن بامرغ وتسخیر با دوجن وشیاطین وملك و علم ورسالت، و **موسی** درمناجات ومکالمت، و **عیسی** از مادر بی‌پدر وزنده در آسمان و کشتن **دجال** بآخرعهد، و **محمد** سلم **بقرآن** و بدیدار شب معراج و مهر نبوت و فردا بشفاعت.

« مِنْهُمْ مَنْ کَلَّمَ اللهُ » الآیة .. ازیشان کس است که الله باوی سخن گفت یعنی بی‌واسطه وترجمان وبی‌سفیر درمیان، وآن **آدم** است و **موسی** و **محمد** سلم، اماسخن با **آدم** آنست که گفت رب‌العزة ـ «اسکن انت وزوجك الجنّة » ودرست است خبر که **رسول خدا** گفت صلعم ـ « خلق‌الله **آدم** علی‌صورته وطوله ستون ذراعاً فلما خلقه، قال اذهب، فسلم علی اولئك النفر وهم نفرٌ من الملائکة جلوسٌ، فاسمع مایجیبونك به، فانه تحیّتك و تحیّة ذریتك، قال فذهب فقال السلام علیکم، فقالوا ـ السلام علیك و رحمةالله، قال فکلٌ من یدخل الجنة علی صورة **آدم** طوله ستون ذراعاً، فلم یزل الخلق ینقص حتی الآن . » ومردی آمد **برسول خدا** صلم گفت ـ یا **رسول الله** أنبیّاً کان **آدم** ؟ قال « نعم

مکلماً» وسخن گفتن باموسی آنست که رب العزة گفت در قرآن. « انی انا ربك فاخلع نعليك، انني انا الله، لا اله الا انا، فاعبدنی، انی اصطفيتك علی الناس برسالاتی، انی انا الله رب العالمين، وان الق عصاك» وفی الخبر ما روی ـ ان النبی صلعم قال « کلم الله اخی موسیٰ ع بمائة الف کلمة واربعة وعشرين الف کلمة وثلث عشرة کلمة، فكان الكلام من الله والاستماع من موسی .» وقال النبی صلعم. « ان موسی كان يمشی ذات يوم بالطريق فناداه الجبار يا موسی ، فالتفت يميناً وشمالاً ولم يرا حداً ، ثم نودی الثانية يا موسی ، فالتفت يميناً و شمالاً فلم یرا حداً ، و ارتعدت فرائصه ثم نودی الثالثة. « يا موسیٰ بن عمران، انّی انا الله لا اله الا انا ، فقال. لبيّك فخر لله ساجداً ، فقال. ارفع رأسك يا موسیٰ بن عمران ، فرفع رأسه، فقال. یاموسی ان احببت ان تسكن فی ظل عرش يوم لاظل الّا ظلّة فكن لليتيم كالاب الرحيم و كن للارملة كالزوج العطوف، يا موسی ارحم ترحم ، يا موسی كما تدين تدان، ياموسی انه من لقينی وهو جاحدٌ بمحمد ادخلته النار ولو كان ابرهيم خليلی و موسی كليمی . فقال. الهی ومن محمد ؟قال. ياموسی، وعزتی وجلالی ماخلقت خلقاً اكرم علی منه كتبت اسمه مع اسمی فی العرش قبل ان اخلق السموات والارض والشمس والقمر بالفی الف سنةٍ ، و عزتی وجلالی، ان الجنة محرمة حتی يدخلها محمد وامته . قال موسی ومن امة محمد؟ قال امته الحمادون ، يحمدون صعوداً وهبوطاً، وعلی كل حال يشدّون اوساطهم و يطهّرون ابدانهم، صائمون بالنهار، رهبانٌ بالليل، اقبل منهم اليسير وادخلهم الجنة بشهادة. ان لا اله الا الله ، قال. الهی اجعلنی نبی تلك الامة، قال نبيها منها ، قال اجعلنی من امة ذلك النبی. قال استقدمت و استأخروا ولكن سا جمع بينك و بينه و فی دار الجلال ».

اما سخن گفتن با محمد صلعم آنست که شب معراج که بر خدای رسید، با خدای سخن گفت وبا وی رازها رفت ، که از آن چیزی گفتنی نیست . ورب العالمين آن رازها سربسته بیرون داد گفت « فاوحی الی عبده ما اوحی» . اما بعضی از آنك نصيب خلق در آن بود مصطفی صلعم بیرون داد گفت ـ « رأيت ربی عزوجل بعينی ، فالهمنی ربی حتی قلت التحيات لله والصلوات الطّيبات ، فقال لی ربی عز وجل ، السلام عليك ايها النبی و رحمة الله و بركاته ، فقلت السلام علينا و علی عبادالله الصالحين ثم قال ربی . ـ يا محمد ،

قلت لبّیك ربی ، قال فیم یختصم الملأ الاعلی ؟ قلت لاادری ، فوضع یده بین کتفیّ حتی وجدت برد انامله بین ثدیی ، فتجلی لی ما فی السموات و ما فی الارض . و فی روایةٍ اخری ـ قال لی ربی سل ، فقلت ـ یا رب اتخذت **ابراهیم** خلیلاً و آتیت **داود** ملکاً عظیماً ، و آلنت له الحدید و سخّرت له الجبال والجن والانس والشیاطین ، و اعطیت **سلیمن** ملکاً لا ینبغی لاحدٍ من بعده ، و علّمت **عیسی التوریة والانجیل** ، و جعلته یبری الاکمه والابرص ویحیی الموتی باذنك ، واعذته وامه من الشیطان الرجیم ، فلم یکن للشیطان علیهما سبیلٌ ، فقال لی ربی ـ یا **محمد** قد اتخذتك حبیباً کما اتخذت **ابراهیم** خلیلاً ، و کلّمتك کما کلمت **موسی** تکلیماً ، وارسلتك الی الناس کافّةً بشیراً ونذیراً ، وشرحت لك صدرك و وضعت عنك وزرك و رفعت لك ذکرك ، فلاا ذکرا لاذکرت معی ، و جعلت امتك اقواماً ، اناجیلهم فی صدورهم ، و جعلتهم آخر الامم خلقاً و اولهم بعثاً ، و اولهم دخولاً الجنة ، واعطیتك سبعاً من المثانی ، لم اعطها نبیا قبلك ، واعطیتك خواتیم سورة البقره و لم اعطها نبیاً قبلك و اعطیتك الکوثر و اعطیتك ثمانیة اسهم : الاسلام والهجرة والجهاد والصلوة والصدقة و صوم رمضان والامر بالمعروف والنهی عن المنکر و جعلتك فاتحاً و خاتماً » .

« وَ رَفَعَ بَعْضَهُمْ دَرَجاتٍ » ـ میگوید برداشت لختی ازیشان برلختی بدرجها ، همانست که گفت ـ « ولقد فضلنا بعض النبیین علی بعض » این درجات پیغامبران است و تفاضل میان ایشان ، اما دیگر مردمان هم بعضی را بر بعضی شرف داد و افزونی در برتری ، بعضی را درجهٔ علم داد ، بعضی را درجهٔ عبادت و توفیق طاعت و یافت مثوبت ، و بعضی را در روزی و احوال معاش در دنیا . اما درجهٔ علم آنست که در قصهٔ **ابراهیم خلیل** گفت ـ « وتلك حجتنا آتیناها ابرهیم علی قومه ، نرفع درجات من نشاء » و در سورة یوسف گفت « نرفع درجات من نشاء وفوق کل ذی علم علیم » ودرسورة المجادله گفت « یرفع الله الذین آمنوا منکم والذین اوتوا العلم درجات » . اما درجات توفیق طاعت ودرجات پاداش آنست که گفت « فضل الله المجاهدین باموالهم وانفسهم علی القاعدین درجةً » . همانست که جای دیگر گفت « لا یستوی منکم من انفق من قبل الفتح وقاتل

اولئك اعظم درجة من الذين انفقو امن بعد وقاتلوا » جای دیگر گفت « ولکل درجات مما عملوا » بندگانرا میگوید که عمل میکنند که ایشان بردرجات اند، درجهٔ آنکس که بریا کار میکند چون درجهٔ مخلصان نیست ، و نه درجهٔ جاهل چون درجهٔ عالم ، و نه درجهٔ سنی چون درجهٔ صاحب هوی، و نه درجهٔ عادتیان چون درجهٔ مخلصان . اما درجات روزی واحوال معاش دنیا و تفاضل و تفاوت در آن میان ایشان آنست ـ که گفت « نحن قسمنا بینهم معیشتهم فی الحیوة الدنیا ورفعنا بعضهم فوق بعض درجات » میگوید ـ قسمت کردیم و بخشیدیم میان خویش زندگی ومعاش ایشان، و ایشانرا برداشتیم زبر یکدیگر ، در توانگری و درویشی و عزو ذل و اقامت وغربت وصحت و بیماری و عافیت و بلا وشادی و اندوه . این همه که گفتیم درجات این جهانی اند ، و تفاضل و تفاوت میان خلق درین جهان . باز درجات آن جهانی درافزونی دادن بر یکدیگر مه نهاد و بزرگتر ، چنانك گفت « و للآخرة اکبر درجات و اکبر تفضیلاً » . و درجات آن جهانی آنست که بهشتیانرا گفت « فاولئك لهم الدرجات العلی » ـ ایشانراست درجه‌های بلند، بهشتهای جاودانه پاینده ، هر یکی بقسمی نواخته ، و هر یکی را درجهٔ ساخته ، و هر یکی را از فضل بهرهٔ انداخته ، همانست که گفت « لهم درجاتٌ عند ربهم ومغفرة ورزقٌ کریمٌ » مؤمنانرا میگوید ـ براستی و درستی که ایشانراست درجات پاداش ، بنزدیك خداوند ایشان ، و آمرزش ومزد نیکو بی‌رنج ، هر که امروز اندوهگن تر ، فردا شادتر، هر که امروز ترسنده‌تر ، فردا ایمن تر ، هر که امروز کوشنده‌تر در طاعت ، فردا توانگرتر در دار مقامت .

« وَ آتَیْنَا عیسی بن مَرْیَمَ الْبَیِّنَاتِ » ـ ودادیم عیسی مریم را کتاب انجیل و معجزه‌ها ـ چون زنده کردن مردگان و بینا کردن نابینایان و درست کردن پیسان و معتوهان ودردمندان و منقوصان . « وَ اَیَّدْنَاهُ بِرُوحِ الْقُدُسِ » بجان پاك که باد آورد و در مادر وی دمید، و گفته‌اند ـ که « روح القدس » جبرئیل است

« وَ لَوْ شَاءَ اللهُ مَا اقْتَتَلَ الَّذِینَ مِن بَعْدِهِم » ای ـ مِن بَعْدِ موسی و عیسی و بینهما الف نبیٍ » میگوید اگر خدای خواستید ایشان مختلف نگشتندید

و باز ایستادندید بر سخن پیغامبران و بر دین و نشان ایشان . ـ اقتتال ـ نامی است اختلاف را از بهر آنك اختلاف تخم اقتتال است ، ازخلاف قتال زاید ، و آنچه در اول گفت « وَلَوْ شاءَ اللّهُ ما اقْتَتَلَ » ودرآخر گفت « وَلَوْ شاءَ اللّهُ مَا اقْتَتَلُوا » این حکم تکرار ندارد که هر یکی معنیی را گفت ـ اقتتال اول اختلاف است و اقتتال ثانی حقیقت قتل محاربت ، میگوید : اگر الله خواستید ایشان مختلف نگشتندید و یك امت بود ندید ، چنانك جای دیگر گفت « ولوشاء الله لجعلکم امة واحدة » « ولوشاء لجمعهم علی الهدی » آنگه گفت و اگر الله خواستید که این اختلاف نبودی ، قتل و محاربت میان ایشان نرفتی ، و قیل معناه ولوشاءالله ان لایأمر المؤمنین بالقتال للکافرین عقوبةً لکفرهم لما اقتتلوا ـ میگوید اگر الله خواستید که مؤمنانرا نفرماید بقتال و محاربت کافران ، عقوبت کفر ایشانرا ایشان اقتتال نکردندی . این آیت رد **قدریان** و **معتزلیان** است، که ایشان اضافت مشیت باخلق میکنند ، ومشیت حق تبع مشیت خلق می‌سازند ، رب العزة درین آیت اضافت مشیت به کلیت با خود کرد ، و نفی اقتتال بر ناخواست خود حوالت کرد . **شافعی** باین معنی اشارت کرده و گفته :

فما شئت کان و ان لم اشأ و ماشئت ان لم تشألم یکن
خلقت العباد علی ماعلمت ففی العلم یمضی الفتی والمسن
علی ذامننت و هذا خذلت و هذا اعنت و ذالم تعن
فمنهم شقی و منهم سعیدٌ و منهم قبیحٌ و منهم حسن

یکی ازپیران سلف گفت نام او **ابوغیاث** :ـ که درعهدما قدری فرمان یافت، ویرا درگورستان مسلمانان دفن کردیم ، همان‌شب بخواب دیدم که جنازهٔ می‌بردند، وحمّالان آن سیاهان ، وآنکس که برآن جنازه بود پایهایش ازپیش جنازه بیرون آمده برمثال آلاس سیاه، آن سیاهانرا گفتم ـ که این‌جنازهٔ کیست ؟ گفتند جنازهٔ فلان مرد یعنی آن قدری ، گفتم نه‌ویرا دفن کردیم درفلان جایگه ؟ گفتندآن نه‌جای وی بود ، **ابوغیاث** گفت ـ از پس وی میرفتم تا خود کجا برند ، گفتا بناوس گبرانش بردند وآنجاش دفن کردند . نعوذ بالله من درك الشقاء وسوء القضاء .

اعتقاد **قدری** آنست که اگر خواهد طاعت کند و اگر خواهد معصیت، که هر دو درمشیّت و استطاعت اوست، نه درمشیت و تقدیر الله، از ینجاست که قدری هرگز نگوید :- اللهم وفّقنی، اللهم اعصمنی،- و هرگز نگوید - لاحول ولاقوة الا بالله - و گفته‌اند که قدرئی گبری را گفت - که مسلمان شو، گبر گفت - تاخدای خواهد، قدری گفت- الله میخواهد وشیطان ترا نمی گذارد و نمی‌خواهد، گبر جواب داد - که این عجب کاریست که الله را خواستی است وشیطان را خواستی، وانگه خواست شیطان غلبه دارد برخواست خدای، ماهذا الّا شیطانٌ قوی . وعن **الحسن بن ابی الحسن** قال:- جف القلم وقضی القضاء وتم القدر بتحقیق الکتاب وتصدیق الرسل، وسعادة من عمل واتّقی، وشقاء من ظلم واعتدی، وبالولایة من الله للمؤمنین والتبرئة من الله للمشرکین، من کفر بالقدر فقد کفر بالاسلام. وروی عن **الحسین بن علی** ع قال « ان القدریة لم یرضوا بقول الله ولابقول الملائکة ولابقول النبیین ولابقول اهل الجنة ولابقول اهل النار ولابقول اخیهم ابلیس ، اما قول الله تع فانه یقول « و یهدی من یشاء الی صراط مستقیم » اما قول الملائکة « سبحانك لاعلم لنا الّا ما علمتنا » و امّا قول النبیین، فقول **نوح** : «ولاینفعکم نصحی ان اردت ان انصح لکم ان کان الله یرید ان یغویکم» وقول **موسی**: « ان هی الّا فتنتك» و امّا قول اهل الجنة:- « الحمدلله الذی هدانا لهذا وما کنا لنهتدی، لولا ان هدانا الله » واماقول اهل النار:- « لوهدانا الله لهدینا کم » واما قول ابلیس:- «رب بما اغویتنی ». وقال **جعفر بن محمد الصادق** ع « جلّ العزیز ان یأمر بالفحشاء وعزّ الجلیل ان یکون فی ملکه مالایشاء». **عبدالله عمر** را گفتند در **بصره** قومی پدید آمده‌اند که قدر را منکر اند ، **عبدالله** گفت من از یشان بیزارم ، آنگه سوگند یاد کرد که اگر یکی ازیشان چند کوه **احد** زر درسبیل خدا خرج کند ، الله از وی نپذیرد تابقدر ایمان نیارد . وبدان که ایمان بقدر آنست- که اعتقاد کند الله درازل هرچه بودنی است ازافعال واقوال بندگان خیر وشر ، ایمان و کفر ، طاعت ومعصیت همه تقدیر کرد ، وچنانك تقدیر کرد خواست که باشد و چنانك تقدیر و خواست وی بود درلوح محفوظ نبشت، وانگه دروقت کرد ایشان آن افعال بیافرید، اینست که رب العزة گفت « والله خلقکم وماتعملون »، فعل بنده کسب وی است و آفریدهٔ خدا است، بنده

مکتسب اسب وخدا مکتسب نه ، وخدا آفریدگار وبنده آفریدگار نه . ومیان قضا و حکم فرق نیست وقضا وتقدیروخواست بمعنی‌علم‌نیست ، آن‌تأویل **قدریان‌ومعتزلیان** است وازدین بار خدا نیست ، ودین جبر وقدر نیست، قدری‌خودرا استطاعت نهدگویند: هرچه خواهم کنم . و جبری بنده‌را خود اختیار نگوید . اهل سنت گویند : ـ بنده را اختیارست واختیار او بمشیت خدا است ، تاخدا نخواهد بنده نتواند خواست ، ونتواند کرد و ماتشاؤون الا ان یشاءالله رب‌العالمین .

« یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا أَنْفِقُوا مِمَّا رَزَقْنَاکُمْ » الآیة . . . ـ میگوید ای شما که‌ایمان آوردید وپیغامبران ما را استوار گرفتید وازباطل بر گشتید وباحق گردیدید، صدقه دهید و از مال خویش در راه دین خدای و در فرمانبرداری وی هزینه کنید ، پیش از آن که آید روزی یعنی روز رستخیز ، که درآن روز بیع نبود که کسی را باز فروشند تا خود را بازخرد ، ونه‌بدان را آن روز دوستی بود یا مهربانی که بریشان بخشاید ، ونه‌شفیعی‌یابندکه‌ایشانرابخواهد « لَا بَیْعٌ فِیهِ وَلَا خُلَّةٌ وَلَا شَفَاعَةٌ » ـ برقرائت **مکی و بصری** هرسه نصب‌اند برتبرئه ، یعنی که البته هیچ استثنا نیست در نومیدی ایشان و برقراءة باقی هرسه رفع است علی‌الابتداء .

« وَالْکَافِرُونَ هُمُ الظَّالِمُونَ » ـ ای هم‌الذین وضعوا الامر غیر موضعه ، جای دیگر گفت « ومن لم یتب فاولئک هم‌الظالمون » بیدادگران ایشانند که ازبدخویش باقرار وپشیمانی باز پس نیایند . گفته‌اند که ظلم برسه قسم است : یکی میان بنده و نفس خویش ، دیگر میان بنده وبنده ، سدیگر میان بنده‌وحق . ودرمقابلهٔ این‌سه قسم اقسام عدالت است ، وعدالت مهین آنست که میان بنده وحق است و آن ایمان است ، همچنین ظلم مهین آنست که میان بنده وحق است و آن کفر است ، ازینجا گفت رب العالمین « وَالْکَافِرُونَ هُمُ الظَّالِمُونَ » .

النوبة الثالثة ـ قوله تع : « تِلْکَ الرُّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَىٰ بَعْضٍ » الآیة . . . ـ

پیغامبران همه نواختگان‌اند، خاصه مرسلان که برگزیدگان ومهینان‌اند، لکن نه چون پیغامبر ما- **محمد** عربی و **مصطفی هاشمی**، که سید ایشانست وسرهمهٔ سران و سرورانست، کل کمال وجملهٔ جمال است، قبلهٔ اقبال ومایهٔ افضال است، خردرا جان و جان را دانش، دل را امید وسرّ را آرایش، نه‌قوت او چون قوت دیگر پیغامبران، نه مرکب او چون مرکب ایشان، اگرآنچه قوت خاص وی بود واز حضرت عندیّت بادرا رمرجان ویرا روان بود، وازآن این خبر باز داد که- «اظلّ عند ربی، یطعمنی و یسقینی»، اگر یك ذره ازآن **آدم** صفی بچشیدی، یانصیب **موسی** کلیم و **عیسی** نجی آمدی، زهر راه ایشان‌گشتی وبارگاه ایشان هرگز طاقت کشش آن نداشتی. ازینجا همی گفت:- «لی مع‌الله وقتٌ لایسعنی فیه ملكٌ مقربٌ ولانبیٌ مرسلٌ» وچنانك قوت وی دیگربود، مرکب وی دیگربود، که شش هزارسال انبیارا پیشی داد، گفت‌چندانك طاقت دارید، مرکبها بدوانید وبمقدمهٔ لشکر وطلیعه بیرون روید، که چون ما پای درمرکب آوریم، بیك میدان ازهمه درگذریم، «نحن‌الآخرون‌السابقون». انبیارا که از پیش فرستادند، همه ازبهر تمهید قواعد کاروی فرستادند، **آدم** را گفتند:- رو شراب انس درجام قدس نوش کن، بسرای سعادت نظری کن، بسرای شقاوت گذری کن، ببستان فضل در نگر، از زندان عدل براندیش، ازآنجا بازآی، فرزندانراخبر ده، که ایشان امّت آنکس‌اند که فرزند نجیب او خواهد بود. بعدازآن **ادریس** را گفتند- رو برین معراج روحانی، برین‌گلشن بلند برشو، نیك تأمل کن، دورهرفلکی‌را سیر هراختری را نیك بنگر بسان مرد منجم، تاروزگار سعادت کی خواهد بود، که سرا پردهٔ شرع مطهر **محمدمرسل** بزنند واطناب آن‌ازقاف تاقاف بکشند، بعد ازآن **ابراهیم‌خلیل** را امر آمد- که روبسان کدخدای باش در زمین حجاز، خطّه حرم را نشان برکش، درزمین شام نزل او بساز، که هرکجا مهتر چنو بود، کدخدا کم از خلیل نشاید. بعدازآن **موسی**‌را امر آمد:- که ای**موسی** روبسان اسپاه سالاری، عصا برسفت‌نه، وباآن مردطاغی که «انا ربکم الاعلی» میگوید جنگ کن، او را بدریا درآر، بآب بکش، تاچون درویشان امت **محمدمرسل** درآیند وسر برسجده نهند و

بنده وار «سبحان ربّی‌الاعلی» گویند ظلمت نفس آن مرد طاغی خلوت سلوت ایشانرا زحمتی نیارد. بعد از آن خطاب آمد: که ای **عیسی**، تو در آی و مبشراً برسول مبشر باش، بگوی که برا ثرمن سید ولد **آدم** می‌آید، ای **عیسی**! در آسمان چهارم می‌باش تا آخر عهد که دشمن دولت او بیرون آید، ازمرکز چهارم قدم برصخرهٔ **بیت‌المقدس** نه و آن دشمن‌را هلاک کن، **آدم** درمقدمه بسان‌مژده دهنده بود، **ادریس** بسان منجم، **ابرهیم** بسان کدخدا، **موسی** بسان اسپاه سالار **عیسی** بسان حاجب ومبشّر، همه عالم از بهراو آراسته، وهمه درکاراو برخاسته، شرعها را شرع او نسخ کرده، و عقد ها را عقد او فسخ کرده، کار کاراو، شرع شرع‌او، حرم حرم او، عزت عزت او، اگر نه جمال وعزّاو بودی نه همانا که پرگار قدرت دردایرهٔ وجود بگشتی، یا **آدم** وآدمیانرا نام و نشان بودی «لولاك لما خلقت‌الکونین»

گر نه سبب تو بودی ای در خوشاب آدم نزدی دمی درین کوی خراب

هجران تو گر زمانه دیدی درخواب گشتی دل‌وجان این‌جهان آتش وآب

گفته‌اند ـ « وَرَفَعَ بَعْضَهُمْ دَرَجَاتٍ » ـ اشارتست **بمصطفی** صلعم وتشریف وتکریم ویرا. وغیرت دوستی را صریح بنگفت تا در مدح بلیغتر باشد و بدوستی نزدیکتر. آورده‌اند که ـ چون بندهٔ خدای‌را دوست دارد، خدای ویرا درمیان خلق مشهور گرداند وچون خدای بندهٔ را دوست دارد، ویرا از خلق بپوشاند ومستوردارد، تا کس‌را برسر دوستی وی اطلاع نبود.

پیر طریقت گفت ـ دردوستی غیرت ازباب است، وهردل درآن دوستی وغیرت نیست خرابست. **نصر آبادی** گفت ـ الحق غیورٌ و من غیرته انه لم یجعل الیه طریقاً سواه. وهم ازین بابست که **مصطفی** صلعم بااعرابئی مبایعت کرد در اسبی، و اعرابی اقالت‌خواست، **رسول** ویرا اقالت کرد، اعرابی گفت عمرك‌الله ممّن انت؟ ـ تواز کدام قبیلهٔ وچه مردی؟ **رسول** گفت « اناامرؤٌ من **قریش** » یکی ازیاران گفت آن اعرابی‌را: ـ کفاك جفاءً ان‌لاتعرف نبیّك. بعضی علما گفتند **مصطفی** صلعم غیرت‌را نام‌خویش‌صریح بنگفت و آنچه برلفظ صحابی رفت که پیغامبر خویش را می‌نشناسی تعریف بود، تا

براعرابی پوشیده نماند که وی پیغامبراست صلعم .

« يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَنْفِقُوا مِمَّا رَزَقْنَاكُمْ » الآية . . . ـ اهل تحقیق ازراه تدقیق بمنقاش فهم ازین آیت لطیفهٔ بیرون آورده‌اند گفتند ـ « لَا بَيْعٌ فِيهِ » اشارتست باین مبایعت که رب‌العالمین گفت «ان‌اللّٰه‌اشتری من‌المؤمنین» الآية . **مصطفی** صلعم گفت «الناس غادیان : فمبتاعٌ نفسه ـ فمعتقها و بایعٌ نفسه فموبقها » . و آن منزلت مقتصدانست که خدایرا عزوجل بامید بهشت وطلب ثواب‌پرستند، « وَلَا خُلَّةٌ » اشارت بآن محبت است که رب‌العزة گفت « ان‌اللّٰه یحب‌التوابین » جای دیگر گفت«واللّٰه یحب المحسنین» و این منزلت سابقانست، که خدایرا عزوجل بدوستی و شوق پرستند، « وَلَا شَفَاعَةٌ »اشارت بمنزلت ظالمانست، که از درجهٔ مقتصدان وسابقان واماندند، ودر عبادت‌خدای‌همه تقصیر کردند، اما دل ازشفاعت **رسول** خدا برنگرفتند که گفت:«شفاعتی لاهل‌الکبائر من امتی » . اشارت جملهٔ آیت آنست که هر که دردنیا که سرای کسب و عملست ، ازین‌سه منزل بازماند وبهیکی از آن نرسد، فردا درقیامت ازآن بازمانده‌تر ودورتر بود ، که اللّٰه میگویدآن روزی است که « لَا بَيْعٌ فِيهِ وَلَا خُلَّةٌ وَلَا شَفَاعَةٌ » .

النوبة الاولی ـ قوله تع : « اَللّٰهُ لَا إِلٰهَ إِلَّا هُوَ »ـخدای‌اوست که‌نیست هیچ‌خدا مگر وی « الْحَيُّ الْقَيُّومُ » زندهٔ‌پاینده « لَا تَأْخُذُهُ سِنَةٌ وَلَا نَوْمٌ » نگیرد ویرانه نیم‌خواب‌ونه‌خواب« لَهُ مَا فِي السَّمٰوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ » هرچه در آسمان و زمین چیزست ویراست « مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ »کیست آنك شفاعة کند بنزدیك وی مگر بدستوری وی « يَعْلَمُ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَمَا خَلْفَهُمْ » میداند آنچه پیش خلق فاست ازبودنی وآنچه پس خلق واست از بوده « وَلَا يُحِيطُونَ بِشَيْءٍ مِنْ عِلْمِهِ »ونرسند خلق بچیزی از دانش‌خدای « إِلَّا بِمَا شَاءَ » مگربآنچه‌خواست که دانند « وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضَ » و رسیده است کرسی وی بهفت‌آسمان وهفت

زمین، «وَلَا يَؤُدُهُ حِفْظُهُمَا» و گران نمی‌آید بر خدای تعالی نگاه داشت آسمان و زمین، «وَهُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ ۲۵۵» و اوست برتر و مهتر.

«لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ» ــ بناکام در دین آوردن نیست «قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ» پیدا شد راست راهی از کژراهی به پیغام و رسول، «فَمَنْ يَكْفُرْ بِالطَّاغُوتِ» هر که کافر شود بهر معبود جز خدای «وَيُؤْمِنْ بِاللَّهِ» و بگرود بالله، «فَقَدِ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَى» او دست در زد در گوشهٔ محکم استوار، «لَا انْفِصَامَ لَهَا» آن را شکستن نیست «وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ ۲۵۶» و خدای شنواست دانا، سخن همگان می‌شنود و ضمیر دل همگان داند.

النوبة الثانیة ــ قوله تعالی: «اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ» الآیة . . . ــ **ابی کعب** گفت **رسول خدا** صلعم از من پرسید که ایّ آیة فی کتاب‌الله عزوجل اعظم؟ گفت در کتاب خدای کدام آیة بزرگوارتر و شریفتر **یا بالمنذر** ــ گفتم خدا داناتر بآن و پس **رسول** وی، گفت سه بار این بپرسید، پس من گفتم، «اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ» فضرب فی صدری، ثم قال «هنیئاً لك العلم **اباالمنذر**! والذی نفسی بیده، ان لها لساناً، یقدس الملك عند ساق العرش» ــ و خبر درست است که **ابو هریره** گفت ــ کلید بیت‌الصدقه در دست من بود، و آنجا خرما نهاده، یك روز چون در بگشادم، دیدم که از آن خرما چیزی بر گرفته بودند، یك دوبار باز رفتم، همچنان دیدم، با **رسول خدا** بگفتم، **رسول** گفت صلعم این بار چون در روی، بگوی سبحان من سخرك **لمحمد** ــ یعنی که آن شیطانست، و باین کلمه آشکارا شود. **بوهریره** چون در بگشاد این تسبیح بگفت، نگه کرد شیطان پیش وی ایستاده بود، **بوهریره** گفت ــ یا عدوالله انت صاحب هذا؟ این تو کردی؟ گفت ــ آری من کردم، و من بر گرفتم برای قومی درویشان جن، و از تو پذیرفتم که نیز نیایم. **بوهریره** دست از وی باز گرفت و رفت، پس دیگر بار باز آمد، **رسول خدا** صلعم **بوهریره** را گفت ــ چون درشوی همان تسبیح گوی تا ویرا

در بند خود آری ، بوهریره همان تسبیح گفت و ویرا بگرفت وی بزینهار آمد و درپذیرفت که بازنیایم، پس خلاف کرد وباز آمد، **بوهریره** گفت- این بار آنست که ترا بر **رسول خدا** برم ، شیطان گفت مکن تا ترا چند کلمت بیاموزم : - دعنی اعلمك کلمات ینفعك الله بها اذا اویت الی فراشك، فاقرأ آیة الکرسی « اَللّٰهُ لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ الْحَیُّ الْقَیُّومُ » حتی تختم الآیة- فانك لن یزال علیك من الله حافظٌ ولا یقربك شیطانٌ حتی تصبح ، قال فخلیت سبیله ، فاصبحت، فقال لی **رسول الله** صلعم مافعل اسیرك ؟ قلت زعم انه یعلمنی کلمات ینفعنی الله بها ، قال امّا انه صدقك وهو کذوبٌ ، تعلم من تخاطب منذ ثلث لیال ذاك شیطانٌ . وبخبری دیگر می آید از **مصطفی** گفت- هر آنکس که آیة الکرسی برخواند ازپس نمازفریضه بثواب شهیدان رسد، والله تع بخودی خود قبض روح وی کند ، گفتا وهر آنکس که ازخانه بیرون شود، واین آیت میخواند ، رب العزة هفتاد هزار فریشته بروی گمارد تا ازبهر او استغفار میکنند ، و مرورا دعا میگویند ، چون بخانه باز آید واین آیت برخواند، ویرا درویشی وبی کامی پیش نیاید . وقال صلعم « سید **القرآن** البقرة ، وسید البقرة آیة الکرسی ، یا **علی** ان فیها لخمسین کلمة فی کل کلمة خمسون برکةً » . وقال **علی بن ابیطالب** ع « ماأری رجلاً ولد فی الاسلام اوادرك عقله الاسلام یبیت ابداً حتی یقرء هذه الآیة : « اَللّٰهُ لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ .. » ولو تعلمون ماهی انما اعطیها نبیّکم من کنز تحت العرش لم یعطها احدٌ قبل نبیّکم و مابتّ لیلة قط حتی اقرء بها ثلث مرّات، اقرأها فی الرکعتین بعد العشاء الآخرة وفی وتری وحین آخذ مضجعی من فراشی ». آورده اند که راه زنی وقتی در راهی حزمهٔ ببرد، که در آن حزمه مال فراوان بود ودرضمن آن رقعهٔ دید بر آن آیة الکرسی نبشته ، آن حزمه برمّت بخداوند خویش باز رسانید . یاران وی گفتند چرا رد کردی ؟ ومیدانی که مال فراوان در آن بود، گفت صاحب آن حزمه ازعلما شنیده که هرچه آیت الکرسی بصحبت آن بود دزدنبرد ، باین اعتقاد آن نبشته درمیان حزمه نهاد ، اکنون اگر من ببرم اعتقاد وی بعلما بد شود ، و دین وی بخلل آید ومن که آمده ام بآن آمده ام که راه دنیا زنم نه راه دین .

« اَللّٰهُ لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ » - وحدّ نفسه وشهدلها - اَنّه لا اِلهَ الا هُو ، خود را

خود ستود و بر خود ثنا کرد، دانست که افهام و اوهام خلایق درمبادی اشراق جلال وی برسد و بمدح وثنای وی نرسد، گواهی داد خود را بیکتائی در ذات، و پاکی درصفات، بزرگواری درقدر وتوان وبرتری درنام ونشان، الله اوست که نامور بیش از نام براست وراست نام تر ازهمه نامورانست، وسازندهٔ آئین جهانیانست. بارخدای همه بارخدایان وکامگار برجهانیان، ودارندهٔ همگان. «لَا إِلٰهَ إِلَّا هُوَ» کلمهٔ اخلاص است، که بندگانرا بدان خلاص است، سی‌وهفت جایگه در **قرآن** این کلمه بگفته، وعالمیانرا بآن بخوانده وعملها بدان پذیرفته، وپیغامبران بآن فرستاده. یقول تعٰ وتقدس «وما ارسلنا من قبلك من رسول الّا یوحی الیه انه لا اله الّا انا فاعبدون» و **مصطفی** صلعم گفت «ان افضل ما اقول انا وما قال النبیّیون من قبلی ـ لا اله الا الله» وعن **ابی بکر** انّ **رسول الله** صلعم قال ـ علیکم بلا اله الا الله والاستغفار و اکثروا منهما، فان ابلیس قال اهلکت الناس بالذنوب واهلکونی بلا اله الا الله والاستغفار».

بکر بن عبدالله المزنی روایت کند که پادشاهی بود در روزگار گذشته ازین متمردی بد مرد، طاغئی شوخگن، جباری بت پرست، که تا بود آئین کفر و بت‌پرستی راست میداشت و آنرا می برزید و خلق را برآن میخواند و مسلمانانرا می‌رنجانید. مسلمانان بغزاء وی شدند و نصرت مسلمانانرا بود، و او را بگرفتند بقهر و خواستند که او را تعذیب کنند تا در عذاب هلاك شود، قمقمهٔ عظیم بساختند و او را در آن نشاندند در میان آب، و آتش در زیر آن کردند، آن مرد طاغی در آن عذاب بتانرا یکان یکان می‌خواند؛ و ازیشان فریادرسی همی جست، میگفت یا فلان و یا فلان ألم اکن اعبدك، ألم امسح و جهك و افعل و افعل؟ ـ چون ازیشان درماند و فریادرسی نبود، روی سوی آسمان کرد و باخلاص گفت ـ لا اله الّا الله ـ همان ساعت بفرمان الله برمثال ناودانی درهوا پیدا شد، آبی سرد از آن روان شد، بسر وی فرود آمد، بادی عاصف فرو گشاد، آن آتش را بکشت و قمقمه برداشت و همچنان در هوامی برد تا در میان قوم خویش بزمین آمد، و همچنان میگفت ـ لا اله الّا الله ـ قوم وی او را از قمقمه بیرون آوردند و گفتند ـ ما امرك و ماشأنك؟ وی قصهٔ خویش بگفت، وآن‌قوم

همه مسلمان شدند . مؤمنانرا آن حال عجب آمد ، یکی ازیشان بخواب دید که رب العزة جل‌جلاله ندا کرد و گفت «انه‌دعاالهته فلم تجبه ، و دعانی فاجبته ولم اکن کالصّم البکم‌الذین لایعقلون » **عبدالعزیز بن ابی‌داود** گفت ـ مردی در بادیه خدایرا عزوجل عبادت میکرد ، ودر نمازگاه خویش هفت سنگك نهاده بود ، هرگه ورد خود بگزاردی ، گفتی ، یا احجار ! اشهدکن ـ « اَنّ لٰا اِلٰهَ اِلّا اللّه » پس در بیماری مرگ گفت بخواب دیدم ، که مرا سوی دوزخ راندند ، بهر در که رسیدم از درهای دوزخ ، از آن سنگها یکی دیدم که در دوزخ بآن استوار کرده و بر بسته ، دانستم وواشناختم ، که آن سنگها اندکی بر کلمهٔ توحید گواه کرده بودم . **ابومعشر** گفت ـ مردی ازدنیابیرون شد ، اورا در خاك نهادند ، دوفریشته بروی آمدند ، یکی ازیشان گفت ـ انظر ماتری ، بنگر تاچه بینی ، یعنی که کلمهٔ شهادت ازظاهر وباطن وی بجوی ، تاوازوهست یا نه ، آن فریشته‌دردرون وبیرون وی بگشت ، هیچیز ندید ، هردو نومید شدند. آخر یکی گفت ـ آنك انگشتری درانگشت دارد ، بنگر تانقش نگین وی چیست ؟ بنگرست نقش آن « لٰا اِلٰهَ اِلّا اللّه » بود ، بحرمت و برکت آن ، خدای ویرا بیامرزید . **ابوعبداللّه نباجی** مردی‌بود ازبزرگان دین و متعبدان روزگار ، **زبیده** را بخواب‌دید ، گونه ورویش بگشته وزرد شده ، گفت یا **زبیده** رنگ روی توزردنبود ، این زردی ازچیست ؟ گفت ازآنست که **بشر مریسی** سر **معتزلیان** امروزاز **بغداد** او را بیاوردند و دوزخ زفیری کرد برو ، ما همه ازسیاست آن زفیر چنین زرد روی گشتیم . گفتم حال توچیست ؟ گفت حال من نیکوست ، که رب‌العزة مرا بیامرزید وبزنی **بعثمان عفان** داد وبامن کرامتها کرد ، گفتم هیچ دانی که آن کرامتها را سبب چه بود ؟ گفت آن بود که پیوسته این کلمات میگفتم ـ «لااله الااللّه یقیناً و حقاً ، لااله‌الااللّه ایماناً و صدقاً ، لااله‌الااللّه عبودیّةً ورقّاً ، لااله‌الااللّه ارضی به ربی ، لااله‌الااللّه افنی به‌عمری ، لااله‌الااللّه مونسی فی‌قبری ، لااله الااللّه وحده‌لاشریك له ، لااله الااللّه ، له الملك وله‌الحمد ، لااله الااللّه ولاحول ولاقوة الاباللّه» . وخبر درست است از **مصطفی** صلعم که‌گویندگان «لٰا اِلٰهَ اِلّا اللّه » رادر گوروحشت واندوه نیست ، ونه درقیامت ایشانرا ترسی وبیمی ، وگوئی درایشان می‌نگرم که ازخاك بیرون آیند

وگرد و خاك ازسرهای خویش می‌افشانند ومیگویند ـ الحمد لله الذی اذهب عنّا الحزن ـ و روی ـ ان الله تعالی اطّلع علی جهنم، فقال یاجهنم، فصرخت و اکل بعضها بعضاً خوفاً، حیث قال لها یاجهنم، ان یعذبها باشد منها، ثم قال لها ـ اسکنی، فانت محرمة علی من قال «لا اله الاالله» . هرچند که ابتداء این کلمه نفی است از روی لفظ، اما از روی معنی غایت اثبات ونهایت تحقیق است، چنانك تو گوئی بضرب مثل « لااخ لی سواك ولامعین لی غیرك » این در اثبات تمامتر است از آنك گوئی ـ انت اخی وانت معینی. طریق عامهٔ مسلمانان در توحید ایشان اینست . اما طریق اهل خصوص چنانست که حکایت کنند از آن **پیر طریقت**، درعموم احوال گفتی : ـ«الله» ولااله الاالله کمتر گفتی، سرّ آن ازوی پرسیدند، جواب داد که نفی العیب حیث یستحیل العیب عیبٌ .

اما « هُوَ » کلمتی است که باین کلمت اشارت فرا هستی الله کنند، نه نامست و نه صفت، بلکه فرا نام اشارتست و از صفت کنایت است، و باین حرف اشارت فرانیست محالست، چون بندهٔ گوید ـ هُوَ ـ او، شنونده داند که هست، گوش بدان دارد، و جوینده بدان راه یابد و نگرنده فرا آن بیند . و گفته‌اند که ـ هُوَ دوحرف است : ها و واو ـ ومخرج ها آخر مخارج حروفست یعنی اقصی حلق، ومخرج واو اول مخارج حروف است یعنی لب . گوینده چنانستی که میگوید، الله اوست ـ که درآمد حادثات و ابتداء مکونات ازوست، و بازگشت حادثات و مکونات واوست، و او را خود نه ابتدا و نه انتها، اولست بی‌ابتداء و آخرست بی‌انتهاء . « اَلحَیُّ » ـ خداوندی زنده، همیشه بیش از همه زندگان زنده، و برزندگانی و زندگان خداوند، همه فانی گردند و اوماند زنده « کل من علیها فان ویبقی وجه ربك، کل شیئ هالك الاوجهه» باقی است ببقاء ازلی، حی است بحیوة ازلی، حیوة وی نه چون حیوة آفریدگان، ایشان بنفس و غذا زنده اند باندازه و هنگام، والله بحیوة خویش و بقاء خویش و اوّلیت و آخریّت خویش، بی‌کی وبی‌چند وبی‌کیف . و گفته‌اند حقیقت حیّ فعال است و درّاك هر کرا فعل نیست وادراك نیست جزمردهٔ نیست، وادنی درجات ادراك آنست که خودرا داند که هر که خود را نداند جز جماد نیست ! فالحی الکامل المطلق هوالذی یندرج

جميع المدركات تحت ادراكه، وجميع الموجودات تحت فعله، حتى لا يشذّ عن علمه مدرك ولا عن فعله مفعولٌ، وكل ذلك الله عزوجل، فهو الحی المطلق، وهو الحی الباقی جل جلاله وعزّ كبرياؤه. **مصطفی** صلعم گفت « انت الحی الذی لا تموت والجن والانس يموتون » **ابوبكر كتانی** پیر حرم بود، گفت - **مصطفی** را صلعم درخواب دیدم، گفتم یا **رسول الله** دعائی درآموز مرا تا الله‌تعالی دل من زنده دارد و نمیراند، گفت - هرروز چهل بار بگو یا حیّ یاقیوم یالااله الّا انت - ودردعاء **رسول** است « ای حیّ ای قیّوم » .

« **القیوم** » - پاینده است، یعنی درذات وصفات پاینده، نه حال گرد است نه حال گیر نه روز گردست نه هنگام پذیر، نه نوصفت نه نو تدبیر - قیّوم وقیّام - بمعنی یکسانست. **عمرخطاب** رض همه - قیّومها - در **قرآن** - قیّام - خواندست. **مصطفی** صلعم درمیانهٔ شب چون برخاستی تهجد را، گفتی - « اللهم لك الحمد، انت نور السّموات والارض، ولك الحمد انت قیّام السموات والارض ». و گفته‌اند - قیّوم - بمعنی قائم است ای - هو قائم علی عباده بارزاقهم وآجالهم، یربّی صغیرهم ویهرم كبیرهم، و ینشیٔ سحابهم و یرسل ریاحهم وینزل غیثهم - كقوله عزوجل « افمن هو قائمٌ علی كل نفس بما كسبت ». **ابوامامه** روایت كرد از **مصطفی** صلعم قال « ان اسم الله الاعظم لفی سور من **القرآن** ثلاثاً : - البقرة وآل عمران وطه » گفت نام اعظم درین سه سورة است. بزرگان دین گفتند این دو نام است. یعنی : حیّ و قیّوم كه درهرسه سورة موجود است .

« **لَا تَأْخُذُهُ سِنَةٌ وَلَا نَوْمٌ** » - خفته كه چشم ودل وی فراخواب شود نائم است، وچون چشم بی دل فراخواب شود وسنان است، رب العالمین ازهردو پاك است ومنزّه. **مصطفی** صلعم كه بخفتی، خواب وی تاحد سنة بودی بیش نه. كه گفته است « تنام عینای ولاینام قلبی » و**مصطفی** را پرسیدند كه بهشتیان خواب كنند یانه ؟ گفت نه! كه خواب شبه مرگ است وبهشتیان هرگز نمیرند . و**ابوهریره** گفت شنیدم از **رسول خدا** صلعم حكایت می كرد از **موسی** ع گفت - دردلش افتاد روزی كه « هل ینام الله » قال « فارسل سبحانه الیه ملكاً فارقه ملثا واعطاه قارورتین ثلاثاً فی كل ید قارورةً وامره ان یتحفظ

بهما » قال « فنام نومة و اصطکّت یداه فانکسرت القارورتان » قال « ضرب الله مثلاً ان الله سبحانه لونام لم یستمسك السماء والارض » گفت- مثلی است این که الله زد یعنی که دارنده و نگهبان آسمان و زمین منم، قوام آن بداشت من، کار آن بحکم من، تدبیر آن بعلم من، اگر بخسبم بهم برافتد وزیر و زبر گردد. و عن **ابی موسی** قال، قال **رسول الله** فینا باربع، فقال « ان الله لاینام ولاینبغی له ان ینام، یخفض القسط و یرفعه، یرفع الیه عمل اللیل قبل النهار وعمل النهار قبل اللیل، حجابه النور، لو کشفه لاحرقت سبحات وجهه کل شیئ ادرکه بصره » .

« لَهُ مَا فِي السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضِ » ـ هرچه در آسمانها وهرچه درزمین همه ملك و ملك اوست، همه رهی و بندهٔ اوست، همه مقهور و مأسور اوست. « مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ » ـ چون کافران **قریش** گفتند بتان را که- هؤلاء شفعاؤنا عندالله- اینان شفیعان ما اند بنزدیك الله، رب‌العالمین گفت : « مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ » کیست آنکس که شفاعت کند بنزدیك الله، مگر بدستوری الله؟ همانست که جای دیگر گفت « ولا تنفع الشفاعة عنده الّا لمن اذن له » وقال « یومئذ لا تنفع الشفاعة الّا من اذن له الرحمن » وقال « ولا یشفعون الّا لمن ارتضی ». این آیتها دلیل اند که درقیامت شفاعت خواهد بود و درست است خبر که **مصطفی** صلعم گفت « شفاعتی لاهل الکبائر من امتی » . وعن **ابی موسی الاشعری** قال ـ قال **رسول الله** صلعم:- « خیّرتُ بین الشفاعة و بین ان یدخل نصف امتی الجنة، فاخترت الشفاعه لانها اعم و اکفی. اترونها للمتقین المؤمنین، لا و لکنها للمذنبین الخطائین المتلوثین » وقال صلعم « انا خیر الناس لشرار امتی، قالوا و کیف انت لاخوانك؟» و روی « و کیف انت لخیارهم؟ » قال « اخوانی یدخلون الجنة باعمالهم و انا شفیع شرار امتی. » وروی عن **حفصه** « ان النبی صلعم دخل علیها ذات یوم فقام یصلی، فدخل علی اثره **الحسن** و **الحسین**، فلما فرغ **النبی** صلعم من صلوته اجلس احدهما علی فخذه الیمنی، والآخر علی فخذه الیسری، و جعل یقبّل هذا مرّة و یقبّل هذا اخری، فاذاً قد سد ما بین السماء و الارض **جبرئیل** فنزل، فقال الجبار یقرئك یا محمد السلام، و یقول قد

قضينا قضاء، وجعلناك فيه بالخيار، قضينا على هذين واشار الى **الحسن و الحسين**، ان احدهما يقتل بالسيف عطشاً، والآخر يقتل بالسّم، فان شئت صرفته عنهما ولاشفاعة لك يوم القيمة وأن شئت امضيت ذلك عليهما ولك الشفاعة، قال بل اختار الشفاعة » و قال صلعم « يشفع يوم القيمة ثلثة :- الانبياءُ والعلماءُ والشهداءُ » وقال « يشفع الشهيد فى سبعين من اقاربه ومن قرأ **القرآن** واستظهره وحفظه ادخله الله عزوجل الجنة وشفّعه فى عشرة من اهل بيته » و قال صلعم - « من امتى من يشفع للقيام ومنهم من يشفع للقبيلة ومنهم من يشفع للعصبة و منهم من يشفع للرجل حتى يدخلوا الجنة » وروى **ابو سعيد الخدرى** عن **رسول الله** صلعم قال « يقول الله عزوجل قد شفع النبيون والملائكة والمؤمنون، وبقى ارحم الراحمين » قال « فيقبض قبضةً او قبضتين من النار فيخرج خلقاً كثيراً لم يعملوا خيراً » . شفاعت بخواستن است و تشفيع ببخشيدن است و تشفع شفيع بودن است ، و شفاعت از شفع گرفته اند يعنى - جفت كردن - كه شفيع يگانه بشود ودو باز آيد ، آن بخواسته با خود مى آرد .

معنى ديگر گفته‌اند :- « مَنْ ذَاالَّذِى يَشْفَعُ عِنْدَهُ اِلَّا بِاِذْنِهِ » - اى لا يدعو الداعى حتى يأذن الله عزوجل له فى الدعاء ، ميگويد كيست آن كس كه دعا كند مگر بدستورى الله . ودعارا بلفظ شفاعت از آن گفت كه دعا كننده فرداست ، واجابت الله شفيع آن، پس دعا واجابت جفت يكديگراند. و آنكس كه برين وجه حمل كند ، من يشفع شفاعة حسنةً ، هم برين حمل كند ، يعنى من يدع لاخيه بظهر الغيب يكن له نصيبٌ من دعائه كما جاء فى الخبر ، اذا دعا الرجل لاخيه بظهر الغيب يقول الملك ولك مثله اومثلاه ، ومن يشفع شفاعةً سيئةً اى من يدع على من لايستحق ان يدعا عليه ، يكن له كفيلٌ من الوزر .

« يَعْلَمُ مَابَيْنَ اَيْدِيهِمْ وَمَا خَلْفَهُمْ » - **مجاهد** و **سدى** گفتند « مَابَيْنَ اَيْدِيهِم » من امر الدنيا « وَمَا خَلْفَهُم » من امر الآخرة . ميگويد خداى ميداند آنچه هست از كار دنيا و آنچه خواهد بود از كار آخرت . و گفته اند « مَابَيْنَ اَيْدِيهِم »

کردار خلق است آنچه کرده‌اند از خیر و شر میداند. «وَما خَلْفَهُم» و آنچه اکنون کنند که هنوز نکرده‌اند همه میداند.

«وَلا یُحیطُونَ بِشَیْءٍ مِنْ عِلْمِهِ اِلّا بِما شاءَ» ـ هذا کقوله «ولایحیطون به علماً» جای دیگر گفت عالم‌الغیب «فلایظهر علی غیبه احداً الا من ارتضی من رسول» هیچ پیغامبر وهیچ فریشته بهیچ چیز ازعلم و دانش الله نرسند مگر بآن که الله خواهد که دانند، ایشانرا بر آن دارد و بآن بیاگاهاند تا بدانند و دلیل باشد بر ثبوت نبوت و صحت رسالت ایشان.

«وَسِعَ کُرْسِیُّهُ السَّمواتِ وَالْاَرْضَ» ـ یقال ـ وسع فلان الشیئی یسعه سعةً اذا احتمله و اطاقه و امکنه القیام به. و یقال ـ لایسعک هذا ای لاتطیقه ولا تحتمله. «وَسِعَ کُرْسِیُّهُ السَّمواتِ وَالْاَرْضَ» ـ معنی آنست که هفت آسمان و هفت زمین در کرسی می‌گنجد و بآن میرسند. روی کرسی الله زبر هفتم آسمان است زیر عرش، و کرسی اززراست، وگویند ازمروارید. **حسن بصری** گفت: کرسی ـ عرش ـ است و ـ عرش ـ کرسی. و درستر آنست که عرش ـ سقف بهشت است و ـ کرسی ـ بیرون ازآنست، وحملهٔ عرش دیگراند وحملهٔ کرسی دیگر، وحملهٔ کرسی چهارفریشته‌اند: یکی بصورت آدمی، دیگر بصورت گاو، سوم بصورت شیر، چهارم بصورت کرکس، ومیان حملهٔ عرش و حملهٔ کرسی حجابها فراوانست از نور و ظلمت و آب و برف، از حجاب تا بحجاب پانصد ساله راه، و اگر نه این حجب بودی، حملهٔ کرسی در نور حملهٔ عرش بسوختندی. ودرخبر است که **رسول خدا** صم **بوذر** را گفت «یا **اباذر** ماالسموات و الارض و ما فیهن الکرسی الا کحلقة القاها ملقٍ فی فلاةٍ. و ما الکرسی فی‌العرش الا کحلقة القاها ملقٍ فی‌فلاةٍ، وجمیع ذلک فی قبضةالله عزوجل کالحبّة، و اصغر من‌الحبّة فی کف احد کم». آن روز که این آیت آمد. جماعتی از یاران گفتند یا **رسول‌الله** هذا الکرسی و سع السموات والارض فکیف بالعرش؟ فانزل‌الله عزوجل «ماقدروا الله حق قدره» و درست از **ابن‌عباس** که گفت ـ الکرسی موضع قدمیه، والعرش لایقدر

قدره احدٌ. وروی **عمارة بن عمیر** عن **ابی موسی** قال - الکرسی موضع القدمین وله اطیطٌ کاطیط الرحل. وعن **محمد بن جبیر بن مطعم** عن ابیه قال - قام اعرابیٌ الی **النبی** صلعم فقال - یا **رسول الله** اجدبت بلادنا وهلکت مواشینا فادع الله لنا یغثنا واشفع لنا الی ربك و لیشفع ربنا الیك. قال و یلك هذا شفعت لك الی ربی فمن ذا یشفع ربنا الیه؟ سبحان الله لااله الاالله العظیم « وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمٰوٰاتِ وَالْاَرْضَ » فهو یئط لعظمته وجلاله کماتئطّ الرحل الجدید.

« وَلَا يَؤُدُهُ حِفْظُهُمَا » ـ ای لایثقله ولایشقّ علیه « وَ هُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ » ای الرفیع فوق خلقه، العظیم سلطانه، الجلیل شأنه، سبحانه سبحانه.

این آیة الکرسی سیّد آیات **قرآن** است:- از بهر آنك مقصد وغایت علوم **قرآن** سه چیز است: اول معرفت ذات حق، دیگر معرفت صفات، سدیگر معرفت افعال، و این آیت برین سه چیز مشتمل است، باین معنی سید آیات **قرآن** است.

« لَا اِكْرَاهَ فِي الدِّينِ » - بنا کام دردین آوردن نیست. برین وجه این کلمت منسوخ است بآیت فرمان بقتال، وسبب نزول این آیت برقول ایشان که گفتند منسوخ است، آن بود که مردی انصاری نام وی **ابوالحصین** دو پسر داشت در **مدینه**، ترسایان شام که **بمدینه** آمده بودند ببازرگانی، آن دو پسررا بفریفتند وبا دین ترسائی دعوت کردند، پس ایشانرا با خود بشام بردند، **ابوالحصین** گفت یا **رسول الله** ایشانرا باز خوان وبا کفر بمگذار، در آن حال رب العزة آیت فرستاد « لَا اِكْرَاهَ فِي الدِّينِ ... » الآیة **رسول خدا** ایشانرا فرو گذاشت و گفت - ابعدهما الله، هما اول من کفر **ابوالحصین** خشم گرفت، از آنك کس بطلب ایشان نفرستاد، رب العزة آیت دیگر فرستاد « فلا و بربك لایؤمنون حتی یحکموك فیما شجر بینهم » الآیة. پس از آن « لَا اِكْرَاهَ فِي الدِّينِ ... » الآیة منسوخ شد و فرمان آمد بقتال اهل کتاب در سورة براءة. **قتاده وضحاك** وجماعتی مفسران گفتند:- معنی آیت آنست که « لَا اِكْرَاهَ فِي الدِّينِ » بعد اسلام العرب اذا قبلوا الجزیة. میگوید پس از آن که عرب باسلام در آمدند، امّا

طوعاً و اما کرهاً بر هیچکس اکراه نیست از اهل کتاب و مجوس و صابئان اگر جزیت در پذیرند. و آن عرب که برایشان اکراه رفت از آن بود که امتی امّی بودند وایشانرا کتابی نبود که میخواندند، و مصطفی صلع میگفت « اهل هذه الجزیرة ! لایقبل منهم الّا الاسلام » اکنون مسلمانان بااهل کتاب قتال کنید، تامسلمان شوند، یا جزیت در پذیرند، چون جزیت پذیرفتند، ایشانرا بر دین خویش بگذارند و بردین اسلام اکراه نکنند. و گفته‌اند معنی اکراه آنست که هرچه مسلمانانرا بناکام بر آن دارند از بیع و طلاق و نکاح و سوگند و عتق، آن لازم نیست و الیه الاشارة بقوله صلعم: « رفع عن امتی الخطاء والنسیان و ما استکرهوا علیه » و تفسیر اول در حکم آیت ظاهر ترست، از بهر آن که بقیت آیت با آن موافق ترست.

« قَدْ تَبَیَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَیِّ » ـ ای قدظهر الایمان من الکفر والهدی من الضلال والحق من الباطل، حق ازباطل پدید آمد و راست راهی از کژ راهی پدید شد بکتاب خدا وبیان مصطفی، راست راهی در متابعت است، و کژ راهی درمخالفت. قال النبی صلعم « من یطع‌الله ورسوله فقدرشد ».

« فَمَنْ یَکْفُرْ بِالطَّاغُوتِ » ـ الآیة . . . ـ هر پرستیدهٔ که پرستند جزالله، همه طاغوت اند، اگر از شیطان است یا صنم یاسنگ یادرخت یا حیوان یا جماد. و گفته اند ـ طاغوت هر کسی نفس امارهٔ اوست که ببدی فرماید و از راه ببرد ـ و الطاغوت ما یطغی‌الانسان، فاعولٌ من‌الطغیان ـ میگوید هرکه بطاغوت کافر شود و بالله مؤمن دست در عُروهٔ وُثقی زد، عروهٔ وثقی ـ دین اسلام است باشرائط و ارکان آن. و گفته‌اند قرآن است. قال مجاهد ـ « اَلْعُرْوَةُ الْوُثْقیٰ » الایمان. «لَا انْفِصامَ لَهٰا» قال « لایغیرالله ما بقوم حتی یغیّروا ما بانفسهم » یعنی انهالاتنقطع مادام مستمسکاً بها الّا ان یدعهاهو ـ وقال مقاتل بن حیان: ـ « لَا انْفِصامَ لَهٰا » دون دخول‌الجنة. وقیل « العروة الوثقی ـ اتباع السنة. یدل علیه ماروی علی بن ابیطالب ع قال ـ قال رسول الله صلعم « لایصلح

قولٌ ولا عملٌ ونيّةٌ الّا بالسنة، فاذا عرف الله بقلبه واقر بلسانه وعمل بجوارحه و ارکانه بما افترض علیه وخالف السنة سنن **رسول الله**، کان بذلك خارجاً من الاسلام، و اذا عرف الله بقلبه واقرّ بلسانه وعمل بجوارحه وارکانه بما افترض علیه ولم یخالف السنة، سنن **رسول الله**، کان مؤمناً وذلك «اَلْعُرْوَةُ الْوُثْقی لَا انْفِصامَ لَها».

ثم قال: «وَاللهُ سَمِیعٌ عَلِیمٌ» - ای سمیعٌ لدعائك ایاه یا **محمد** باسلام اهل الکتاب. وکان **رسول الله** صلعم یحب اسلام الیهود الذین حول **المدینة**، و یسأل الله تعم ذلك. «عَلِیمٌ» بحرصاك واجتهادك.

النوبة الثالثة - قوله تعم: «اَللهُ لَا اِلٰهَ اِلّا هو» الآیة ... - الله من له الالهیة والربوبیة، الله من له الاحدیة والصمدیة، ثبوته احدیٌ، و کونه صمدیٌ، بقاؤه ازلیٌ و سناؤه سرمدیٌ. الله نام خداوندی، که ذات او صمدی وصفات او سرمدی، بقاء او ازلی و بهاء او ابدی، جمال او قیومی، وجلال او دیمومی، نامداری بزرگوار، در قدر بزرگ ودر کردار، درنام بزرگ ودر گفتار، برتر از خرد و بیش از کی، ومه از مقدار، جلیلا خدایا که کرد کارست وخوب نگار، عالمرا آفریدگار وخلق را نگهدار، دشمن را دارنده و دوست را یار، امیدهارا نقد وضمانها را بسنده، وکار هرخصم را پذیرنده و هرجرم را آموزگار، مریدرا قبله و دل عارف را یادگار.

بر یاد تو بی‌تو روز گاری دارم   در دیده ز صورتت نگاری دارم

الله یادگار دل دوستانست، الله شاهد جان عارفانست، الله سور سرّو الهانست، الله شفاء دل بیمارانست، الله چراغ سینهٔ موحدانست، الله نور دل آشنایانست و مرهم درد سوختگانست.

اندر دل من عشق تو چون نور یقین است   بردیدهٔ من نام تو چون نقش نگین است
در طبع من و همت من تا بقیامت   مهر توچو جانست ووفای تو چو دین است

پیرطریقت **جنید** قدس الله روحه گفت - من قال بلسانه الله وفی قلبه غیرالله، فخصمه فی الدارین الله. کسی که برزبان یادالله دارد وبنام وی نازد، آنکه دل خویش بامهر غیری

پردازد بجلال وعزبار خدا که فردا درمقام سیاست تازیانهٔ عتاب بدو رسد وخصم او الله بود. شب **معراج** با **سید** گفت «یا **محمد** عجباً لمن آمن بی کیف یتّکل علی غیری؟ یا **محمد** لوانهم نظروا الی لطائف برّی وعجائب صنعی ما عبدوا غیری» یا عجبا کسی که مرا یافت دیگری‌را چه جوید، و او که مرا بشناخت بغیرما چون پردازد!

چشمی که ترا دید شد ازدرد معافی جانی که ترایافت شد ازمرگ مسلم

پیر طریقت گفت: ـ «ای‌سزای کرم و نوازندهٔ عالم، نه باوصل تو اندوهست نه با یاد تو غم، خصمی‌وشفیعی و گواهی وحکم، هرگزبینما نفسی بامهر توبهم، آزاد شده از بند وجود وعدم، درمجلس انس قدح شادی بردست نهاده دمادم».

«لا إِلٰهَ إِلّا هُوَ» ــ خدائی که نیست معبود بسزا جزاو، درهر دوجهان سزای خداوندی کیست مگر او؟ دست‌گیر خستگان نیست جز توقیع جمال ولطف او، نوازندهٔ یتیمان نیست جزمنشور کرم‌او. بارخدائی که دلهای دوستان بستهٔ بندوفاء او، جانهای مشتاقان درآرزوی لقاء او، ارواح عاشقان مست مهر ازجام بلاء او، آرام خستگان از نام ونشان او، سرور عارفان ازذکر وپیغام او. نکو گفت آن شوریده روزگار که‌گفت:ـ

کی‌خندد اندرروی‌من‌بخت من‌ازمیدان‌تو کی‌خیمه ازصحراء جانم برکندهجران‌تو

آرام من پیغام تو وین پای من در دام تو بستان شده ازنام تو برجان من زندان تو

«اَلْحَيُّ الْقَيُّومُ» ــ خداوندی زندهٔ پایندهٔ دارندهٔ نوازندهٔ بخشندهٔ پوشنده، بهر هست و بودنی داننده، بتوان وبدریافت هرچیز رسنده، هرکس‌را خداوند وهربودنی‌را پیش برنده و آشنایان مهر پیوند نور نام و نور پیغام، دلها را روح و ریحان وسرهارا آرام، آفرین‌باد برآن جوانمردان که ازاین‌حدیث بوئی‌دارند وبسراین خوانچهٔلطف رسیده‌اند، تاچنان دیگران بطعام وشراب زنده‌اند، ایشان بنام و نشان آن دوست زنده اند وبیاد وی آسوده.

شبلی را گفتند ـ طعام وشرابت از کجاست؟ گفت ـ ذکر ربی طعام نفسی وثناء ربی لباس نفسی والحیاء من ربی شراب نفسی. نفسی فداء قلبی قلبی فداء روحی، روحی فداء ربی.

نور چشمم خاك قدمهای تو باد جانی دارم فدای غمهای تو باد

«لَا تَأْخُذُهُ سِنَةٌ وَلَا نَوْمٌ» ـ تقديس وتنزيه ذات‌است، که‌وی‌جل‌جلاله بری ازعلات است، ومقدس از آفات است. خواب‌حال گشتن‌است والله تع پاك ازحال گشتن وحال گرديدن، دور از کاستن و افزودن، خواب عيب است وخدای ازعيبها بری، خواب غفلت است وخدای از آفات وغفلات متعالی، خواب گرديدن حال است وخدای نه‌حال گردنه گردش پذير، خواب شبه مرگ است و خدای زندهٔ پايندهٔ باقی.

قَدِيرٌ عَالِمٌ حَيٌّ مُرِيدٌ سَمِيعٌ مُبصِرٌ لَبِسَ الجلالا

تَقَدَّسَ اَنْ يَكون له‌شريك تَعالیٰ اَنْ يظنّ وان يُقالا

خداوندی که درذات بی‌شريك است ودرصفات بی‌شبيه ودرقدر بی‌نظير.

درذات لطيف‌توحيران شده فکرتها بر علم قديم تو پيدا شده پنهانها

در بحر کمال تو ناقص شده کاملها در عين قبول تو کامل شده نقصانها

«لَهُ مَا فِي السَّمٰوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ» ـ مکوّنات ومحدثات درزمين ودرسموات همه صنع وی وهمه ملك وی، نه کسی منازع با وی، نه ديگری غالب بروی، غالب برآن امر وی، نافذ درآن دانش وی، توان آن بعون وی، داشت آن بحفظ وی. از **ابن‌عباس** روايت است که گفت «الا رضون علی‌الثور والثور فی سلسلة والسلسلة فی اذن الحوت والحوت بيدالرحمن عزوجل».

«مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ» ـ آن‌کيست که پندارد که بی‌خواست او خود را کاری بر سازد، يا بی دانش او نفسی برآرد، يا بی او باو رسد، فقد خاب ظنه و ضلّ سعيه.

پير طريقت گفت: ـ الهی پسنديدگان ترا بتو جستند بپيوستند، ناپسنديدگان ترا بخود جستند بگسستند، نه او که پيوست بشکر رسيد، نه او که گسست بعذر رسيد! ای برساننده در خود و رساننده بخود! برسانم که کس نرسيد بخود.

ای راه ترا دليل دردی فردی‌توو آشنات فردی

« يَعْلَمُ مٰا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَمٰا خَلْفَهُمْ » - هرچه در آسمان و زمین کسست و چیز همه آنم که حرکت وسکون ایشان اندیشه وخاطر ایشان خالق میداند ، روش و جنبش ایشان می بیند وبحقیقت آن میرسد ، که همه از قدرت وی می در آید و با حکم وی میگردد وی میداندکه وی میراند ، وی می بیند که وی میکند ، وی می بندد که وی میگشاید. پس اوخدائی را شاید که نه واماند ، نه درماند ، نه فروماند . پوشیده‌ها داند و کاربروی در نشورد ، همه چیز پرداخته وهمه کار ساخته ، جز زانك آدمی انداخته ، خردها در کار وی کند ، و همها از وی دربند ، علمها و عقلها در قدر وی گم .

« لٰا يُحِيطُونَ بِشَيْءٍ مِنْ عِلْمِهِ إِلّٰا بِمٰا شٰاءَ وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمٰوٰاتِ وَالْأَرْضَ » - نص **قرآن** است ، و اشارت بجهت ومکان است ، کرسی نه علم است که آن راه بیراهان است ، تأویل جاهلانست ، کرسی قدم گاه دانیم و این مذهب سنّیان است ، و بی تأویل و تصرف بجان باز گرفته و پذیرفتهٔ ایشان است . آنکه آیت مهر برنهاد ، بذکر جلال وبزرگواری وعظمت و برتری خود گفت : « وَهُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ » - روی عن **النبی** صلعم « فی تسبیح الملائکة ، سبحت السموات العلی من ذی المهابة وذی العلی ، سبحان العلی الاعلی ، سبحانه و تعالی » علو و برتری الله دوروی دارد : یکی علو و برتری صفت ، یکی علو و برتری فعل ، آنچه صفت است از لیست - لم یزل کان عاریاً علیّاً ، همیشه هست و بودنی ، ازهمه چیزها برتر بکبریاء خود ، وزهمه نشانها برتر بقدرخود ، وزهمه اندازه‌ها برتر بعز خود ، و آنچه فعل است برتری ذات است و علو مکانست ، خود کرد و ازخود نشان داد ، بعد از آفرینش آسمان و زمین ، بارادت خود نه بحاجت ، که الله کار که کند بخواست کند نه بحاجت ، که او را بکس و بچیز حاجت و نیازنه ، و اوراشریك و انبازنه . خداوندا دلهای ما از بدعت و ضلالت معصوم دارا و از شوروحیرت رسته دارا بمنّك و فضلك .

النوبة الاولی - قوله تعم : « اَللّٰهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا » - الله یار ایشانست که بگرویدند « يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمٰاتِ إِلَى النُّورِ » ایشانرا می بیرون آرد از تاریکیها

بروشنائی « وَالَّذِينَ كَفَرُوا » وايشان كه كافر شدند « اولياؤُهُمُ الطّاغوتُ » ياران ايشان معبودان باطل « يُخرِجُونَهُم » ايشانرا می بيرون آرند « مِنَ النُّورِ اِلَى الظُّلُماتِ » از روشنائى بتاريكيها « اولٰئِكَ اَصْحابُ النّارِ » ايشان‌اند كه آتشيان‌اند « هُمْ فيها خالِدونَ ۲۵۷ » ايشان در آن دوزخ جاويدانند.

« اَلَمْ تَرَ اِلَى الَّذى حاجَّ اِبْراهيم » ـ نه بينى آن مرد كه حجت جست با **ابراهيم** « فى رَبِّه » در دين خداوند **ابراهيم** « اَنْ آتاهُ اللهُ الْمُلْكَ » كه الله او را پادشاهى داد « اِذْقالَ اِبْراهيمُ » ويرا گفت **ابراهيم** « رَبِّىَ الَّذى يُحْيى وَيُميتُ » خداى من آنست كه مرده زنده كند و زنده بميراند « قالَ » گفت آن جبار « اَنَا اُحْيى وَاُميتُ » من هم مرده زنده كنم و هم زنده ميرانم « قالَ اِبْراهيمُ » گفت **ابراهيم** « فَاِنَّ اللهَ يَأْتى بِالشَّمْسِ مِنَ الْمَشْرِقِ » الله هر روز آفتاب مى‌آرد از جاى برآمدن آن « فَأْتِ بِها مِنَ الْمَغْرِبِ » تو آنرا يك روز برآر از جاى فروشدن آن « فَبُهِتَ الَّذى كَفَرَ » آن كافر درماند، بى پاسخ و بى سامان گشت « وَاللهُ لا يَهْدِى الْقَوْمَ الظّالِمينَ ۲۵۸ » و خداى يارى دهنده نيست گروه ستمكارانرا.

« اَوْ كَالَّذى مَرَّ عَلى قَرْيَةٍ » ـ يا چنان مرد ديگر كه برگذشت برآنشهر « وَهِىَ خاوِيَةٌ عَلى عُروشِها » و آن كارها فروافتاده وديوارها بر كارها افتاده « قالَ اَنّى يُحْيى هٰذِهِ اللهُ بَعْدَ مَوْتِها » گفت چون زنده ميكند الله اين شهر را پس تباهى آن ومرگ مردم آن « فَاَماتَهُ اللهُ مِائَةَ عامٍ » انگه بميرانيد الله ويرا صدسال « ثُمَّ بَعَثَهُ » آنگه ويرا زنده كرد وبرانگيخت « قالَ كَمْ لَبِثْتَ » **جبرئيل** ويرا گفت چند بودى ايدر درد رنگ؟ « قالَ لَبِثْتُ يَوْماً اَوْ بَعْضَ يَوْمٍ » گفت بودم من روزى يا پارهٔ از

روزی « قَالَ بَلْ لَبِثْتَ مِائَةَ عَامٍ » جبرئیل گفت ویرا نه که بودی ایدر صد سال « فَانْظُرْ إِلَى طَعَامِكَ وَ شَرَابِكَ » در طعام و شراب خویش نگر « لَمْ يَتَسَنَّهْ » که‌از درنگ گندا نگشته « وَ انْظُرْ إِلَى حِمَارِكَ » و بخر خویش نگر « وَ لِنَجْعَلَكَ آيَةً لِلنَّاسِ » و ترا شگفتی گردانیم باز گفت مردمانرا « وَ انْظُرْ إِلَى الْعِظَامِ » و در استخوانهای خر نگر « كَيْفَ نُنْشِزُهَا » که چون آنرا زنده میگردانیم « ثُمَّ نَكْسُوهَا لَحْماً » وآنگه او را گوشت می‌پوشانیم « فَلَمَّا تَبَيَّنَ لَهُ » چون ویرا آن حال و قصه پیدا گشت و دیده‌ور بدید « قَالَ أَعْلَمُ أَنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ ۲۵۹ » گفت میدانم که الله بر همه چیز تواناست.

النوبة الثانية - قوله تع : « اَللّٰهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا » الآية . . . . ـ ای ولیهم فی‌هدایتهم و اقامة‌البرهان لهم ، یزیدهم بایمانهم هدایة و ولیّهم فی نصرهم علی عدوهم و اظهار دینهم علی دین مخالفهم و ولیهم فی تولی ثوابهم و مجـازاتهم بحسن اعمالهم میگوید ـ الله دوست ویار مؤمنان است ، یعنی ازسه روی : یکی ازروی هدایت ، یکی از روی نصرت ، یکی از روی جزاء طاعت ، اما آنچه از روی هدایت است ، میگوید ـ الله خداوند مؤمنان است ، ایشانرا راه می نماید و بـر راه دین خود میدارد ، و حجت توحید بریشان روشن میدارد ، تا ایشانرا ایمان و راست راهی می‌افزاید ، همانست که مصطفی صلعم گفت در دعا ـ « اللهم آت نفسی تقویها ، انت خیر من زکاها ، انت ولیّها و مولیها » ولی و مولی هر دو یکسانست ، و بمعنی هادی است و کذلك قوله تع « و من یضلل‌الله فما له من ولیّ من بعده » وقال تع « ومن یضلل فلن تجد له ولیا مرشداً » اما آنچه از روی نصرت است : میگوید ، الله یار مؤمنانست ، ایشانرا بر کافران نصرت میدهد ، تا ایشانرا باز می شکنند ، و از کفر بر می‌گردانند اظهار دین اسلام‌را واعلاء کلمهٔ حق را . همانست که رب‌العالمین گفت حکایت از مؤمنان ـ « انت مولانا فانصرنـا علی القوم الکافرین » جای دیگر گفت ـ « و ما کان لهم من اولیاء ینصرونهم من دون‌الله »

وجه سیوم بمعنی مکافات و مجازات است : میگوید الله کارساز مؤمنانست و مزد دهندهٔ کردار ایشانست ، کردار اندك می پذیرد و ثواب بسیار می دهد ، و رایگان برحمت و مغفرت خود می رساند، آنست که حکایت کرد از **موسی** ع - « انت ولیّنا فاغفر لنا وارحمنا » جای دیگر گفت « ثم ردوا الی الله مولاهم الحق » این هر یکی شاخی است از درخت دوستی ، و معنی از لفظ دوستی ، پس همه فراهم کرد و بمعنی دوستی خود اضافت فامؤمنان کرد .

گفت : « اَللّٰهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمٰاتِ إِلَى النُّورِ » - ایشانرا بیرون آرد از تاریکی کفر با روشنائی اسلام و از تاریکی نکرت باروشنائی معرفت و از تاریکی جهل با روشنائی علم و از تاریکی نفس با روشنائی دل ، پیش از خلق ایشان بعلم قدیم دانست که ایشانرا از ظلمت کفر و بدعت نگاه دارد ، چون بیافرید ایشانرا و در وجود آورد علم وی در ایشان برفت و با ایمان آمدند و روشن دل شدند ، « وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَوْلِيَاؤُهُمُ الطَّاغُوتُ يُخْرِجُونَهُمْ مِنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمٰاتِ » - یعنی **کعب بن الاشرف** و **حیی بن اخطب** یدعونهم من النور الی الظلمات . اینست قول **مقاتل** و **قتاده** گفته‌اند - قومی جهودان‌اند که پیش از مبعث **مصطفی** صلعم نعت و صفت وی **بتوریة** میخواندند و به‌نبوت وی ایمان داشتند ، پس که رب‌العالمین ویرا بخلق فرستاد آن‌سران و پیشروان ضلالت چون **کعب اشرف** و **حیی اخطب** و مانند ایشان فرامتبعان خود نمودند که این نه آنست و نعت وصفت وی بپوشیدند تا ایشان از ایمان بنبوت وی بیفتادند و بوی کافر شدند .

اینست که الله گفت : « يُخْرِجُونَهُمْ مِنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمٰاتِ » - **مجاهد** گفت - قومی از دین اسلام مرتد گشتند ، این آیت در شأن ایشان فرو آمد ، یعنی که اول در نور اسلام بودند و **طاغوت** ایشانرا از نور اسلام بیرون کرد و فاظلمت کفر افکند ، و **طاغوت** ایشان شیطان بود و هواء نفس ، هرچه بنده را از حق برگرداند آنرا طاغوت گویند ، ازین جهت « يُخْرِجُونَهُمْ » بلفظ جمع گفت ، اما اهل معانی آیت برعموم راندند و گفتند ، مراد باین

جملهٔ کافران زمین‌اند، وبیرون آوردن ایشان از نور، نه آنست که ایشانرا نوری بود واز آن بیفتادند، لکن معنی آنست که ایشانرا خود از نور باز داشتند. **حسن** گفت - ان لایدعهم یدخلونه - واین درلغت روا وروانست، یقال قد ضمّنت القوم دم فلان، واخرجتك منه ای لم ادخلك فیه.

ثم قال: « أُولٰئِكَ أَصْحابُ النّارِ هُمْ فِیها خالِدُونَ » - ای لایموتون لایفتر عنهم وهم فیه مبلسون.

« أَلَمْ تَرَ إِلَی الَّذی حاجَّ ابراهیم فی رَبِّه » الآیة... - ای جادل **ابراهیم** فی دین ربه، میگوید- دانستهٔ قصهٔ آن مرد که حجت جست **بابراهیم** وحجت آورد در دین خداوند **ابراهیم**؟ وهو **نمرود بن کنعان بن ماس بن ارم بن سام بن نوح**، و قیل هو **نمرود بن کنعان بن سنجاریب بن کوش بن سام بن نوح**. اول کسی که تاج برسر نهاد ودرزمین دعوی خدائی کرد او بود. **مجاهد** گفت چهار کس آنند که جهانداران بودند وملك ایشان بهمه زمین برسید، دو از ایشان مؤمن ودو کافر، آن دو کس که مؤمن بودند: - **سلیمن** بود و **ذوالقرنین**، وآن دو که کافر بودند: - **نمرود** بود و **بخت‌نصر**. گفته‌اند که **نمرود** طاغی صانع آفریدگاررا جل جلاله منکر نبود و دعوی جباری که میکرد بر طریق حلول بود، چنانك بعضی ترسایان بر **عیسی** دعوی کردند، و بعضی متشیعه بر **علی** ع. و مذهب حلول آنست که باری عزو علا باشخاص ائمه فرود آید. « تعالی الله وتقدس عما یقول الظالمون علواً کبیراً ».

« أَنْ آتاهُ اللهُ الْمُلْكَ » - ای لان آتاه الله الملك فطغی، میگوید حجت جست با **ابراهیم** از آنك الله تعم ویرا ملك داد وطاغی گشت. و قال بعضهم « أَنْ آتاهُ اللهُ الْمُلْكَ » یعنی **ابراهیم** آتاه الله الملك والنبوة وامر جمیع الناس باتباعه.

« إِذْقالَ إِبْراهِیمُ رَبِّیَ الَّذی یُحْیِی وَیُمِیتُ » - مفسران گفتند- این آنکه بود که **ابراهیم** دربت‌خانه شده وبتانرا شکسته، و **نمرود** او را حبس فرموده، پس از حبس بیرون آوردند او را تا بسوزند، نخست **نمرود** از وی پرسید- من ربّك الذی

تدعونا الیه؟ ـ آن خدای تو که ما را وازاو میخوانی کیست؟ **ابراهیم** گفت «رَبِّیَ الَّذِی یُحْیِی وَ یُمِیتُ» ـ خدای من آنست که مرده زنده کند وزنده‌را میراند، وایاه اعبدو منه اسأل‌الخیر، او را پرستم و آنچه خواهم از وی خواهم. آن جبار گفت «اَنَا اُحْیِی وَ اُمِیتُ» من هم مرده زنده کنم وهم زنده میرانم، زندانئی‌که نومید بود از زندگانی، او را بخواند وآزاد کرد، گفت این مرده بود زنده کردم. و دیگری‌را بکشت، گفت این زنده بود میرانیدم. اعتقاد داشت آن متمرد طاغی که احیا و امات آنست که وی‌کرد، واین مایه ندانست که احیاء آفریدن حیات است دربنده ودرحیوان، واماتت آفریدن مرگ است در وی، وجز کردگار ذوالجلال وقادر بر کمال برین قادر نیست، و بجز کار وی نیست. اما **ابراهیم** ازین سخن برگشت و حجتی دیگر آورد، نه‌عجز ودرماندگی را، لکن خواست تابر حجت بیفزاید وحجتی آرد که ویرا بی‌سامان وبی‌پاسخ گرداند وعقلش درآن مدهوش ومتحیر گردد.

گفت «فَاِنَّ اللّهَ یَأْتِی بِالشَّمْسِ مِنَ الْمَشْرِقِ» ـ خدای‌من آنست که هر روز آفتاب ازمشرق برآرد «فَأْتِ بِهَا مِنَ الْمَغْرِبِ» تو آنرا از مغرب برآر، آن جبار درماند و متحیر گشت وحجت او منقطع شد. رب‌العالمین گفت «وعزتی وجلالی لاتقوم الساعة حتی آتی بالشمس من قبل المغرب، فیعلم من یری ذلك انی اناالله قادرٌ ان‌افعل ما شئت» **زیدبن اسلم** گفت ـ **نمرود** نشسته بود ومردمان ازوی طعام می‌بردند، هرکس که بروی شدی‌ویرا گفتی ـ من ربك؟ اوجواب دادی که ـ انت، وانگه طعام‌بوی دادی. **ابراهیم**بیرون رفت بطلب طعام به**نمرود**بر گذشت**نمرود** گفت ـ من ربك؟ **ابراهیم** گفت «اَلَّذِی یُحْیِی وَ یُمِیتُ» ـ وی جواب داد که «اَنَا اُحْیِی وَ اُمِیتُ» **ابراهیم** گفت: ـ «فَاِنَّ اللّهَ یَأْتِی بِالشَّمْسِ مِنَ الْمَشْرِقِ فَأْتِ بِهَا مِنَ الْمَغْرِبِ» **نمرود**ازآن‌درماند چنانك الله گفت: «فَبُهِتَ الَّذِی کَفَرَ» ـ پس ابراهیم را طعام نداد و باز گردانید،

ابراهیم بریگستانی بر گذشت ، از آن ریگ پارهٔ دربار کرد ، یعنی که چون درخانه شوم ، اهل‌خانه را دل خوش باشد وپندارد که من طعام برده‌ام ، **ابراهیم** چون درخانه شد وبارها بیفکند بخفت ، اهل وی برخاست ، وسربار بازکرد ، آرد نیکو دید ، از آن نان‌پخت وپیش **ابراهیم**بنهاد ، **ابراهیم** گفت از کجا آوردی این‌طعام ؟ گفت از آن آرد که توآوردی ، **ابراهیم** بدانست که‌آن فضل خداست باوی ، ورزقی که الله فرستاد زیرا سجود کرد وحمد و ثنا گفت .

« وَاللّٰهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ » ـ این هدی‌بمعنی معونت‌است، میگوید ـ الله ظالمانرا یاری دهنده نیست اما مؤمنانرا یاری‌دهد و نصرت کند ، چنانك خود گفت «وکان حقاً علینا نصرالمؤمنین» میگوید ـ از گفت ما برما واجب است وسزا که یاری دهیم مؤمنانرا چنانك **ابراهیم** را از دست‌آن جبار متمرد خلاص داد واز آتش‌عقوبت وی برهانید، ویك پشه بر **نمرود** مسلط کرد تا دربینی وی شد وبدماغ رسید و از آن میخورد و ویرا می گزید، وپیوسته مطرقه برسرش‌میزدند تا از آن آسایش می یافت ، و چهل روز درین عذاب بود . و گویند که چهارصد سال درین عذاب بود پس هلاك‌شد و نیست گشت .

« أَوْ كَالَّذِي مَرَّ عَلٰى قَرْيَةٍ » ـ این‌درآیت اول پیوسته است ودرآن بسته، کانّه قال « هَلْ رَأَيْتَ كَالَّذِي حاجّ ابراهيم فِي رَبِّهِ أَوْ كَالَّذِي مَرَّ عَلٰى قَرْيَةٍ » ـ لفظه لفظ الاستفهام است ومعناه‌التوقیف والتعریف ـ میگوید نبینی آن مرد که با **ابراهیم** حجت جست در خداوند وی، وآن مرد دیگر یعنی **عزیر** ، پیغامبری از پیغامبران **بنی اسرائیل** که بر گذشت بر آن دیه یعنی شهر **بیت‌المقدس** ، سمیت قریة لاجتماع‌الناس فیها ، یقال قریت‌الماء فی‌الحوض اذاجمعته فیه ، **عزیر** آنجا بر گذشت دید آن شهر که خراب وبیران گشته از دست **بخت‌نصر** که آنجا شد وخلقی را بکشت وباقی باسیری ببرد . و گفته‌اند ـ این‌قریه دیر **هرقل** ـاست دهی بر کناره **دجله** میان **واسط** و**مداین**. **عزیر** آنجا بر گذشت، وکان ذلك بعد رفع **عیسی** ع ، بسایهٔ درختی‌فرو آمد وباوی‌خری

بود، بادرخت بست وخود درمیان دیه شد، هیچ آدمی‌را در آن دیه ندید ودرختان بسیار دید پربار، ومیوهٔ آن فرا رسیده، بگرفت از آن پارهٔ انگور و انجیر، وباوی نان خشك بود، درقعب بنهاد و شیرهٔ انگور بگرفت وبرآن‌نان ریخت تانرم‌گردد، وانجیرچندتر برسرآن نهاد.

آنگه گفت «أَنّیٰ یُحْیِی هٰذِهِ اللهُ بَعْدَ مَوْتِها» عزیر ـ چون می زنده کند الله این دیه‌را؟ یعنی مردم‌آن پس آنك بمردند وهلاك شدند. واین‌سخن از عزیررفت نه ازآن بود که دربعث ونشور بگمان بود، لکن خواست تاالله ویرا معاینه بنماید، چنانك ابرهیم ع ازالله درخواست که «أرنی کیف تحیی‌الْموتی» پس‌الله تع عزیررا بمیرانید صدسال، دوچشم‌وی زنده وباقی کالبد مرده، آنگه زنده‌کرد ویرا وبینگیخت. جبرئیل ویرا گفت ـ درین درنگ چند بودی؟ گفت یك‌روز، پس در آفتاب نگرست آفتاب دید که بنماز دیگر رسیده بود وابتداء حال که بروی رفت بامداد بود، گفت ـ نه که پارهٔ از روز. جبرئیل گفت ـ نه که صد سالست تا تو درین درنگی، آنگه اورا نظر عبرت فرمود.

گفت «أُنْظُرْ إِلىٰ طَعامِكَ وَشَرابِكَ لَمْ یَتَسَنَّهْ» ـ درآن‌طعام‌وشراب خویش نگر نان خشك درقعب، شیرهٔ انگوربرآن ریخته ونرم شده وانجیرتر برسرآن بمانده، وهیچ تغیر درآن نیامده، عزیر گفت ـ سبحان‌الله کیف‌لم یتغیر؟ چون که درین مدت دراز بنگشت؟ آنگه در خرخویش نگرست مرده وریزیده و استخوانش از درنگ و روزگار پاره پاره شده و سپید مانده. آنگه ندای شنید از آسمان که ـ ایتها‌العظام البالیة اجتمعی! ای استخوانهای پوسیدهٔ ریزیده همه باهم شوید، بقدرت کردگار آن استخوانها همه در روش آمد، قدم با ساق پیوست و ساق با زانو و کف با بازو و بازو با دوش وسر باتن، پس‌رگها وپیها و گوشتها و پوست و موی دروی پدید آمد. وعزیر درآن می‌نگرست وتعجب میکرد، پس‌فریشتهٔ آمد و روح دربینی وی دمید، آن‌خر برخاست وبانگی زد، اینست که رب‌العالمین گفت: «وَانْظُرْ إِلىٰ حِمارِكَ» ـ ای الی احیاء حمارك،

«وَ لِنَجْعَلَكَ آيَةً لِلنَّاسِ وَ انْظُرْ إِلَى الْعِظَامِ» - ای الی عظام الحمار، در نگر درین استخوانهای خر «كَيْفَ نُنْشِرُهَا» - بضم نون و کسر شین و راء، قراءة **حجازی و بصری** است من الانشار، و هو الاحیاء کقوله «ثم اذا شاء انشره». میگوید - چون او را زنده میگردانیم، و بضم نون و کسر شین و زاء منقوطه قراءة **شامی** است و **کوفی**، و معناه الرفع و النقل، میگوید در نگر در استخوانها که چون برمیداریم و بجای خود میرسانیم، و ترکیب میسازیم. روایت کنند از **ابن عباس** رض که چون الله تع **عزیر** را بعد از صد سال زنده کرد، بر آن خر خویش نشست، و با جایگاه و وطن و محلت خویش شد و مردم اورا می نشناختند، آخر عجوزیرا دید نابینا مقعد، صد و بیست سال از عمرش گذشته، و این عجوز کنیزك ایشان بود و خدمت کاری و دایگانی ایشان کردی، **عزیر** ویرا بیست ساله بگذاشته بود، **عزیر** گفت - یا هذه اهذا منزل **عزیر**؟ ای پیر زن این جای **عزیر** است؟ گفت آری و می گریست آن پیرزن، **عزیر** گفت چرا می گریی؟ گفت از بهر آنك صد سال است تا کس نام **عزیر** نبرد، و نام و نشان وی کس نشنید مگر این ساعة که تو گفتی، قال - فانا **عزیر** گفت پس منم **عزیر**، اماتنی الله عزوجل مائة سنة ثم بعثنی الله، مرا صدسال بمیرانید پس زنده کرد، پیرزن شگفت بماند و شادی کرد و میگفت - سبحان الله، **عزیر** بعد از صد سال باز آمد، پس گفت **عزیر** مردی بود مستجاب الدعوة، دعا کن تا الله مرا بینائی و روائی باز دهد تا بچشم سر در روی تو نگرم، **عزیر** دعا کرد و آن پیر زن مقعد از جای برخاست و بینا گشت و در وی نگرست، گفت - اشهد انك **عزیر**. پس آن زن رفت بانجمن **بنی اسرائیل**، وایشان را از وی خبر کرد، همه روی بوی نهادند و آمدند و با ایشان پسر **عزیر** بود عمر وی بصدسال رسیده و پیر گشته، و پسران داشت همه پیران، وجد ایشان **عزیر** جوانی چهل ساله.

اینست که رب العالمین گفت: «وَ لِنَجْعَلَكَ آيَةً لِلنَّاسِ» ای عبرةً للناس، لانه بعثه شاباً و هو ابن اربعین سنة و ابنه شیخٌ ابن مائة سنة ولابنه اولادٌ کلّهم شیوخ. روی عن **وهب** قال - لیس فی الجنة کلبٌ ولا حمارٌ الا کلب **اصحاب الکهف** و حمار **عزیر** الذی اماته الله مائة عام.

« فَلَمّا تَبَيَّنَ لَهُ » ـ چون عزیررا زنده گشتن خر وتباه نا گشتن طعام وشراب پیدا گشت و معاینه بدید، که الله آنرا درصدسال نگاه داشت و تباه نگشت وآن مردهٔ صدسالهرا زنده کرد، چنانك اول بود، عزیر بروی درافتاد وخدایراعزوجل سجود کرد .

« قَالَ اَعْلَمُ » الآیه .... ـ موصول ومجزوم قراءة حمزه و کسائی است ومعنی آنست که جبرئیل در آن حال گفت ـ بدانك الله برهمه قادر است و توانا ، باقی قراء «اَعْلَمُ» مقطوع ومرفوع خوانند، یعنی عزیر گفتآ نگه که آن بدید میدانم که الله برهمه چیز تواناست و قادر بر کمال، قیوم بی گشتن در ذات وصفات ، متعال عزّجلاله وعظم شأنه و جلت احدیته و تقدست صمدیته .

النوبة الثالثة ـ قولهتع: « اَللّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا » ـ ولیّهم و مولاهموواليهم و متولیهم از روی معنیهمه یکساناند ، میگوید ـ الله خداوند مؤمنان است ،کارسازو یاری دهندهٔ ایشانست، و راهنمای و دلگشای دوست ایشانست . در بعضی اخبار می آید از رسول خدا صلعم که گفت ـ کسی که کعبهٔ مشرف معظم خراب کند و سنگ از سنگ جدا کند و آتش در آن زند در معصیت چنان نباشد که بدوستی از دوستانالله استخفاف کند ، اعرابئی حاضر بود ، گفت یا رسول‌الله این دوستان الله که اند ؟ گفت مؤمنان همه دوستان خدااند و اولیاء وی ، نه خواندهٔاین آیت ؟ که « اَللّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا » نظیرش آنست که گفت جل جلاله « ذلك بانالله مولیالذین آمنوا وانّ الکافرین لامولیلهم »میگوید ـ الله یار ودوستمؤمنانست و کافرانرانه. ونه خود درینجهاندوست و کارساز مؤمنانست کهدرآنجهان همچنانست،چنانك گفت « نحن اولیاء کمفیالحیوة الدنیا و فیالآخرة. » و در حکایت از قول یوسف گفت « انت ولیّی فیالدنیا والاخرة » بسا فرقا که میان هردو آیت است از « نحن اولیاء کم » تا « انتولیّی » بس دورست، وانکس که بدین بصر ندارد معذور است ، « نحن اولیاء کم » از عینجمع رود و « انت ولیّی » اشارتست بتفرقت ، نه از آنك ولی را برنبی فضل است که نهایت کار ولی همیشه بدایت کار نبی است ، لکن با ضعیفان رفق بیشتر کنند و عاجزانرا بیش نوازند ، که جسارت دعوی آشنائی ندارند، و ازآنك خود را آلوده دانند زبان گفتار ندارند ! هرکه

درمانده‌تر بدوست نزدیکتر! هر که شکسته‌تر بدوستی سزاوارتر! «انا عندالمنکسرة قلوبهم من اجلی».

در خبر می‌آید که - روز قیامت یکی‌را بحضرت برند، ازین شکستهٔ سوختهٔ، الله گوید بندهٔ من چه داری؟ گوید دو دست تهی و دلی پر درد وجانی آشفته وحیران، در موج اندوه وغمان، گوید همچنین می روتا بسرای دوستان، که من شکستگان و اندوهگنانرا دوست دارم «انین المذنبین احب الی من زجل المسبحین»

گفتم چه نهم پیش دو زلف تو نثار گر هیچ بنزد چا کر آئی یکبار
پیشت بنهم این جگر سوخته زار کاید جگر سوخته با مشك بکار

داود ع گفت - بارخدایا! گیرم که اعضارا بآب بشویم تا ازحدیث طهارت پذیرد، دل‌را بچه شویم تا از غیر تو طهارت پذیرد؟ فرمان آمد که - یا **داود** دل‌را بآب حسرت و اندوه بشوی تا بطهارت کبری رسی، گفت بارخدایا این اندوه از کجا بدست آرم؟ گفت این‌اندوه ما خود فرستیم، شرط آنست که دامن‌دردامن اندوهگنان و شکستگان بندی، گفت بارخدایا ایشانرا چه نشانست؟ گفت «یراقبون الظلال ویدعوننا رغباً ورهباً» همه روز آفتاب را می‌نگرند تا کی فروشود وپردهٔ شب‌فروگذارند، تاایشان‌در خلوتگاه «ونحن اقرب» کوفتن گیرند، فمن‌بین صارخ‌وباك و متأوّه، همه شب خروشان وسوزان وگریان، با نیاز وگداز، روی برخاك نهاده و بآواز لهفان مارا میخوانند، که - یا ربّاه یا ربّاه! بزبان حال میگویند.

شبهای فراق تو کمانکش باشد صبح از بر او چو تیر **آرش** باشد
وان شب که مرا باتو بتاخوش باشد گوئی شب را قدم بر آتش باشد

و ازجبارعالم ندا می‌آید که - ای **جبرئیل** و **میکائیل** - شما زجل تسبیح بگذارید که آواز سوختهٔ می‌آید، هرچند بار عصیان دارد اما در دل درخت ایمان دارد، درآب وگل مهر ما سرشته دارد، مقربان ملاءاعلی از آن روز باز که در وجود آمدند، تا برستاخیز دست در کمر بندگی ما زده‌اند، وفرمان‌را چشم نهاده و درآرزوی یك نظر میسوزند، انگشتان حسرت در دهان حیرت گرفته که این‌چیست! خدمت اینجا ومحبت آنجا! دویدن و پوئیدن برما و رسیدن و نادیدن ایشانرا! وعزت احدیت بنعت تقدیر

ایشانرا جواب میدهد که کار سوز دارد واندوه، نهاد ایشان معدن سوزست و کان اندوه.

بی کمال سوز دردی نام دین هرگز مبر بی جمال شوق وصلی تکیه برایمان مکن
در خم زلفین جان آویز جانان روز وصل جز دل مسکین خون آلود را قربان مکن

النوبة الاولی - قوله تع: «وَ اِذْ قالَ اِبْراهِیمُ» - گفت ابراهیم «رَبِّ» خداوند من «اَرِنی» با من نمای «کَیْفَ تُحْیِی الْمَوْتی» که مرده چون زنده کنی؟ «قالَ» «اَوَلَمْ تُؤْمِنْ» نه ایمان آوردهٔ؟ «قالَ بَلی» ابراهیم گفت آری ایمان آوردهام، «وَ لٰکِنْ لِیَطْمَئِنَّ قَلْبِی» لکن تادلم آرمیده شود وبدیدار چشم یقین افزاید «قالَ فَخُذْ اَرْبَعَةً مِنَ الطَّیْرِ» الله گفت پس شو چهار مرغ گیر «فَصُرْهُنَّ اِلَیْكَ» آن را بکش و پاره پاره کن و با خود آر سرهای آن «ثُمَّ اجْعَلْ عَلی کُلِّ جَبَلٍ مِنْهُنَّ جُزْءً» آنگه بر سر هر کوهی پارهٔ از آن آمیخته درهم بنه «ثُمَّ ادْعُهُنَّ» آنگه ایشان را خوان «یَأْتِینَكَ سَعْیاً» تا بتو آیند بشتاب «وَاعْلَمْ اَنَّ اللهَ عَزِیزٌ حَکِیمٌ ۲۶۰» و بدانك خدای تواناست دانا.

«مَثَلُ الَّذِینَ یُنْفِقُونَ» - نمون ایشان که نفقه میکنند «اَمْوالَهُمْ فِی سَبِیلِ اللهِ» مالهای ایشان ازبهر خدا و در راه خدا «کَمَثَلِ حَبَّةٍ» همچون نمون وسان دانهایست «اَنْبَتَتْ سَبْعَ سَنابِلَ» که ازدست کارنده هفت خوشه رویاند «فِی کُلِّ سُنْبُلَةٍ مِائَةُ حَبَّةٍ» درهرخوشهٔ صددانهٔ، «وَاللهُ یُضاعِفُ لِمَنْ یَشاءُ» والله میافزاید توی برتوی اوراکه خواهد «وَاللهُ واسِعٌ عَلِیمٌ ۲۶۱» و خدای فراخ بخش فراخ دارست ودانا.

«وَالَّذِینَ یُنْفِقُونَ اَمْوالَهُمْ فِی سَبِیلِ اللهِ» - ایشان که نفقت میکنند مالهای ایشان از بهر خدا و در راه خدا «ثُمَّ لا یُتْبِعُونَ ما اَنْفَقُوا» آنگه پس آن نفقه فرا ندارند «مَنًّا وَلا اَذیً» سپاس برنهادنی و نهرنج نمودنی «لَهُمْ اَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ» ایشانراست

مزد ایشان بنزدیك خداوند ایشان « وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ » و نه بریشان بیمی « وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ ۲۶۲ » و نه جاوید درآخرت اندوهگن باشند.

« قَوْلٌ مَعْرُوفٌ » ـ سخنی خوش و نیکو « وَمَغْفِرَةٌ » و آمرزش بافراط درویش درالحاح وجز زان « خَيْرٌ مِنْ صَدَقَةٍ يَتْبَعُهَا أَذًى » به است ازصدقهٔ که پس آن بود رنج نمودنی « وَاللَّهُ غَنِيٌّ حَلِيمٌ ۲۶۳ » والله بی نیازست بردبار.

النوبة الثانية ـ قوله تع: « وَ إِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ رَبِّ أَرِنِي » الایة . . . ـ مفسران گفتند ـ سبب آنك **ابراهیم** این سؤال کرد ازالله آن بود که بمرداری بر گذشت برساحل **بحر طبریة**، ددان بیابانرا دید که می آمدند ومیخوردند وهمچنین مرغان هوا جوك جوك، **ابراهیم** که آن چنان دید شگفت بماند گفت ـ یارب میدانم که اینرا همه باهم آری ازشکمهای ددان وحواصل مرغان، بامن نمای که چون زنده کنی آنرا تامعاینه ببینم، آنچه بخبر میدانم، فلیس الخبر کالمعاینه، الله گفت: « أَوَلَمْ تُؤْمِنْ » نه ایمان آورده ای؟ این کلمت گواهی است از الله برایمان **ابراهیم**. ودرخبراست از **مصطفی** صلعم که گفت « نحن بالشك اولی من **ابراهیم** » ما بگمان سزاتریم از **ابراهیم**، این هم گواهی است از **مصطفی** **ابراهیم** را بریقین او، واین اولی که گفت آنرا گفت که امام ملت **ابراهیم** است وخلق پس وی تابرستاخیز همه اتباع وی اند، که پیشوا بگمان بود پس روان همه بگمان باشند. واین « أَوَلَمْ » همچنانست که **جریر** گفت:

ألستم خير من ركب المطايا   واندى العالمين بطون راح؟

معنی آنست که انتم خیر من رکب المطایا.

« قَالَ بَلَىٰ » ـ **ابراهیم** گفت ایمان آورده ام وبریقینم لکن دلم میخواهد که بچشم سر درعجائب صنع وبدایع قدرت تو نگرم، وعلم الیقین عین الیقین گردد، وایمان استدلالی بایمان حسی بدل شود، که وساوس در راه استدلال وخبر آید ودرحس وعیان نه، ودل

آنگه آرام گیرد که از وساوس و هوا جس ایمن شود. **ابن المبارك** گفت « وَ لٰكِنْ لِيَطْمَئِنَّ قَلْبِي » معنی آنست که ـ بَلٰی ایمان آورده‌ام و بگمان نه‌ام، لکن میخواهم که این امت را که ایشانرا دعوت میکنم بنمایم منزلت و مکانت خویش بنزدیك تو، اجابت دعوت که میکنی، تا ایشان نیز اجابت دعوت کنند وبدین حنیفی در آیند. و گفته‌اند که ـ **ابراهیم** آنگه که با **نمرود** طاغی حجت گرفت و گفت « رَبِّيَ الَّذِي يُحْيِي وَ يُمِيتُ » و آن جبار گفت « أَنَا أُحْيِي وَ أُمِيتُ » من هم مرده زنده کنم، آنگه زندانئی را اطلاق فرمود، **ابراهیم** گفت احیاء مرده نه اینست؛ بلکه شخصی مردهٔ بیجان باید تا جان در وی آری، **نمرود** گفت ـ تو این از خداوند خویش معاینه دیدی؟ **ابراهیم** نتوانست که گوید معاینه دیدم که ندیده بود انتقال کرد باحجتی دیگر، پس از الله بخواست تا معاینه بوی نماید، تا چون دشمن گوید که تو معاینه دیدی، گوید دیدم، ودراحتجاج حاجت بانتقال نبود، و آن جبار متمرد نیز بداند وبشناسد که احیاء مرده نه آنست که وی کرد.

ابن عباس و **سدی** و **سعید جبیر** گفتند ـ که چون الله تع **ابراهیم** را بدوست خود گرفت و ویرا **خلیل** خواند، **ملك الموت** دستوری خواست تا این بشارت **بابراهیم** برد، دستوری یافت بیامد و درسرای **ابراهیم** شد، **ابراهیم** ویرا گفت تو کیستی و ترا که دستوری داد که درسرای من آمدی؟ **ملك الموت** گفت ـ خداوند سرای دستوری داد، **ابراهیم** بدانست که وی فرستاده الله است، گفت بچه آمدهٔ؟ گفت بدان تا ترا بشارت دهم که الله ترا **خلیل** خود خواند، گفت این را چه نشانست؟ گفت ـ آنك الله تع دعاء تو اجابت کند و بسؤال تو مرده زنده کند، پس **ابراهیم** آن سؤال کرد تحقیق قول **ملك الموت** را بآن بشارت که داده بود. و گفته‌اند که از **عزیر** همین سؤال آمد که از **ابراهیم**، پس **ابراهیم** را بوقت اجابت آمد بی بلائی که بنفس وی رسید، از آنك سؤال وی برسبیل تضرع بود با آزرم و با لطف، و **عزیر** را صدسال بمیرانید، و نشان قدرت هم در نفس وی با وی نمود، از آنك سخن بر سبیل انکار بیرون داد و تعجب همیکرد که الله مرده چون زنده کند! سؤالش درشت بود بی‌آزرم، لاجرم اجابتش درشت آمد بی‌محابا.

قال « فَخُذْ اَرْبَعَةً مِنَ الطَّيْرِ » ـ الله گفت شوچهار مرغ گیر، گفتند که خروه بود و طاوس و کبوتر و کلاغ. و بروایتی دیگر بجای کبوتر کرکس گفتند « فَصُرْهُنَّ » ـ قراءة **حمزه** و **رویس** از **یعقوب** بکسر صاد است، دیگران همه بضم صاد خوانند بیرون از شواذ « فَصُرْهُنَّ اِلَيْكَ » بضم الصاد ای ضمّهنّ الیك، من صار یصور، ای ضمّ وامال، « فَصِرْهُنَّ » بکسر الصاد ای قطعهنّ من صار یصیر، ای قطع و فرّق. اگر بکسر صاد خوانی بمعنی تقطیع و تفریق درآیت تقدیم و تأخیر است، کانه قال: « فخذ اربعة من الطیر الیك فصرهن ثم اجعل » واگر بضم صاد خوانی بمعنی ضم وامالت، درآیت اضماراست کانّه قال: « فخذ اربعة من الطیر فصرهن الیك ثم قطعهن ثم اجعل » فحذف لدلالة آخر الکلام علیه. و گفته اند « فَصُرْهُنَّ اِلَيْكَ » معنی آنست که ـ سرهای آن مرغان با خود دار و دیگر اجزاء وابعاض آن ازخون و گوشت و پر و استخوان همه بهم برآمیز، آنگه برسر کوهی پارهٔ از آن آمیخته درهم بنه، و آن چهار کوه بودند از چهارسو.

« ثُمَّ ادْعُهُنَّ يَأْتِينَكَ سَعْياً » ـ آنگه ایشانرا خوان تا بتوآیند بشتاب، **ابراهیم** چنان کرد که ویرا فرمودند، وآن اجزاء وذرات آن مرغان درهوا پران وشتابان سوی اصل خویش می‌شدند، آنگه باسرخویش پیوسته می گشتند، رب العالمین جل جلاله خواست تا با **ابراهیم** نماید نمود کار بعث ونشور قیامت، یعنی چنانکه أجزاء وذره‌های مرغان همه بایکدیگر آوردم و با اصل خود رسانیدم ازین چهار کوه، فردا در قیامت همین کنم، خلق اولین وآخرین را ازچهار سوی عالم همه با هم آرم وزنده گردانم.

بدانك ـسعی‌در **قرآن** برسه وجه‌است: یکی بمعنی ـ مشی ـ چنانك الله گفت اینجا: « ثُمَّ ادْعُهُنَّ يَأْتِينَكَ سَعْياً » ای‌مشیاً، همانست که گفت « فلما بلغ معه السعی ». جای دیگر گفت « فاسعوا الی ذکرالله » ای امشوا، وجه دیگر سعی بمعنی ـ عمل ـ است، چنانك الله گفت « وسعی لها سعیها وهو مؤمن » یعنی عمل لها عملها، جای دیگر گفت « ان سعیکم لشتّی » ای عملکم، وجه سوم بمعنی ـ شتافتن ـ است چنانك گفت « وجاء رجلٌ من اقصی

المدینة یسعی » ای یسرع .

ثم قال : « وَاعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ » ــ وبدانك الله توانای بیهمتاست، ودر کردگاری یکتاست، وخدائیرا سزاست، کنندهٔ هر کار بسزا و نهندهٔ هرچیز برجا، و سازندهٔ هرچیز درهامتا . **بوبکر نقاش** گفت ــ **ابراهیم** ع نود و پنج ساله بود که الله ویرا این فرمود، پیش از بشارت دادن بفرزند بود وپیش از فرو فرستادن **صحف** بوی، وچون اورا بشارت دادند بفرزند، نود و نه ساله بود، وچون او را فرزند آمد صد ساله بود وجفت وی **ساره** نود و نه ساله، بیاك سال **ابراهیم** مه بوده از **ساره** .

« مَثَلُ الَّذِينَ يُنْفِقُونَ » الآیة . . . ــ مثل در**قرآن** بردو معنی است، هرجا که آنرا جواب نیست مثل صفت است، چنانکه گفت «مثل الجنّة الّتی . . .» آنرا جواب نکرد بمعنی صفت است، وهرجا که مثل گفت وآنرا جواب داد، چنانك اینجا، مَثَلْ بمعنی شبهٌ است . ودر آیت اضماراست ای : (مثل نفقةالذین ینفقون) نمون نفقهٔایشان که هزینه میکنند برغازیان، وبرتن‌خویش درغزاها ازبهرخدا، « كَمَثَلِ حَبَّةٍ »برسان دانهٔ است که از دست کارنده هفت خوشه رویاند، در هرخوشهٔ صددانه، چنانك یکی بهفتصد میرساند، رب‌العالمین با صدقهٔ بندهٔ مؤمن که در راه خدا بود همین کند، یکی بهفتاد رساند وزهفتاد بهفتصد وزهفتصد بآنچه کس نداند مگر الله .

اینست که رب‌العزة گفت : « وَاللَّهُ يُضَاعِفُ لِمَنْ يَشَاءُ » ــ اهل معانی گفتند اختلاف جزاء اعمال بندگان دلیل است، براختلاف اعمال ایشان وتفاوت نیات درآن، هرچه مخالفت نفس درآن تمامتر واخلاص درآن بیشترورضاءِ خدا بآن‌نزدیکتر، جزاء آن نیکوتر و تمامتر، ازینجاست که جزاءِ اعمال جائی « عشرة امثالها » گفت، جائی « سبعمائة »، جائی «اضعافاً کثیرةً» . وخلاف نیست که نیّت واخلاص سابقان درطاعت تمامتر است ازنیت واعمال مقتصدان، و نیّت مقتصدان تمامتر ازنیت ظالمان، پس‌جزاء ایشان لامحالة تمامتر بود ازجزاء اینان . **ضحاك** گفت ــ من‌اخرج درهماً من ماله‌ابتغاء مرضات‌الله فله فی‌الدنیا بکل درهم سبعماته درهم‌خلفاً عاجلاً والفا الف درهماً یوم‌القیمة

« وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ » ــ وسع کل‌شیئ رحمةً وعلماً، الله فراخ رحمت‌است وهمه‌دان،

رحمت و علم وی بهرچیز رسیده ، ذرهٔ از موجودات از علم و رحمت وی خالی نه ، عموم رحمت‌را گفت «رحمتی وسعت کل شیء» کمال علم‌را گفت «قداحاط بکل شیء علماً».

«اَلَّذِینَ یُنْفِقُونَ اَمْوالَهُمْ فی سَبِیلِ اللهِ» ـ این نفقت درین هردو آیة صدقه است ازبهر خدا ، وپیش‌از زکوة مفروضة فرو آمد. **کلبی** گفت ـ این آیت خاصّه درشأن **عثمان بن عفان** و **عبدالرحمن بن عوف** آمد ، اما **عبدالرحمن** چهارهزار درم آورد **برسول خدا** و گفت ـ یا **رسول‌الله** ، هشت هزار درم بنزدیك من بود ، یك نیمه خودرا وعیال‌را بگذاشتم ، ویك نیمه‌آوردم وبصدقه میدهم. **رسول خدا** گفت «بارك‌الله‌لك فیما امسکت وفیما اعطیت.» واما **عثمان بن عفان** هزارتا اشترهمه باساز و جهاز بمسلمانان داد درغزاة **تبوك** . و **چاه رومة** ملك وی بود وقف کرد برمسلمانان، **عبدالرحمن بن سمرة** گفت ـ **عثمان عفان** درجیش‌العسرة هزار دینار آورد نزدیك **رسول خدا** بنهاد، گفت **رسول**را دیدم که دست درمیان‌آن برمی‌آورد ومیگفت ـ ماضرّ**ابن عفان** ماعمل بعدالیوم ! چه زبان دارد **پسرعفان**را هرچه کند پس امروز. **بوسعید خدری** گفت ـ **رسول** را دیدم که دست برداشته بود و**عثمان** را دعامیکرد ومیگفت «یارب **عثمان بن عفان** رضیت عنه فارض عنه» تادرین دعا بود **جبرئیل** آمد وآیت آورد :

«اَلَّذِینَ یُنْفِقُونَ اَمْوالَهُمْ فی سَبِیلِ اللهِ ثُمَّ لا یُتْبِعُونَ مَنّاً وَلا اَذیً» ـ الآیه...

میگوید ـ ایشان‌که نفقت کنند ازبهر خدا ، آنگه درآن نفقت منت برکس ننهند و رنجی نرسانند ، که در نعمت منت برنهادن نه سزای مخلوقست ، بل که منت برنهادن الله را سزاست ، که خداوند جهانیان است و دارنده و یار ایشانست ، و غرق کنندهٔ هریکی در دریای احسانست ، پس سپاس ومنت همه ویراست که خدای همگانست.

«قَوْلٌ مَعْرُوفٌ» ـ سخن خوش ووعدهٔ نیکو و ردّ بتعریض باندام «وَمَغْفِرَةٌ» و در گذاشت درشتی سخن سائل درحال رد، وخشم ناگرفتن برالحاح وی ، این همه به است از صدقه دادن و با آن صدقه منت و رنج دل بر نهادن، و سائل را در سؤال تعییر کردن. **کلبی** گفت «قَوْلٌ مَعْرُوفٌ» ای کلامٌ حسنٌ یدعوالله عزوجل الرجل لاخیه

بظهر الغيب، « وَمَغْفِرَةٌ » ای تجاوز عن مظلمته خیر ثواباً عندالله من صدقة يعطيها اياه ثم يتبعها اذیً . روی عن **رسول الله** صلعم « قال اذا سأل السائل فلا تقطعوا عليه مسئلته حتى يفرغ منها ، ثم ردّوا عليه بوقارٍ ولينٍ وببذلٍ يسيرٍ او بردٍ جميلٍ ، فانه قد يأتيكم من ليس بانسٍ ولا جانٍ ينظرون كيف صنيعكم فيما خوّلكم الله عزوجل . عن **بشر بن الحرث** ـ قال رأيت **علي بن ابی طالب** عليه السلام في المنام ، فقلت ـ يا امير المؤمنين تقول شيئاً لعل الله ان ينفعني به ، فقال ـ « ما احسن عطف الاغنياء على الفقراء رغبةً في ثواب الله ، و احسن منه تيه الفقراء على الاغنياء ثقة بالله » .

ثم قال تع : « وَاللّٰهُ غَنِيٌّ حَلِيمٌ » ـ الله بی‌نیازست وبردبار، بی‌نیازست درروزی دادن خلق از پرستش خلق ، پیش از آن فرا میگذارد ازبی‌نیازکی بی‌نیاز فرامیگذارد از درویش درشت سخن ، گفته‌اند ـ بی‌نیازست ازصدقهٔ بندگان بربندگان ، اگرخواستی خلق را همه توانگری دادی و روزی فراخ ، لکن توانگرانرا توانگری داد تا ایشانرا بر شکر دارد ، و درویشانرا درویشی داد تا ایشانرا بر صبردارد . همانست که گفت «والله فضّل بعضكم على بعض في الرزق» هرکسی‌را آنچه سزای وی بودداد ، وآنچه دربایست کار وی کرد، روزی یکی کاسته یکی افزوده یکی برتریکی فروتر، یکی با دشواری وشدت، یکی باآسانی وراحت، دبرالامور بقدرته تدبیراً ، وقدرالخلائق بحکمته تقديراً، و لم يتخذ في ذالك شريكاً ولا وزيراً ، سبحانه و تع عما يقول الظالمون علواً كبيراً .

النوبة الثالثة ـ قوله تع : « إِذْ قَالَ ابراهيمُ رَبِّ اَرِنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتٰى » الآية . . . ـ این آیة بزبان کشف برذوق ارباب حقائق رمزی دیگر دارد وبیانی دیگر. گفتند ـ **ابراهیم** مشتاق کلام حق بود وسوختهٔ خطاب او ، سوزش بغایت رسیده وسپاه صبرش بهزیمت شده ، وآتش مهر زبانه زده ، گفت ـ خداوندا بنمای مرا ، تا مرده چون زنده کنی ؟ گفت ـ یا **ابراهیم** « اَوَلَمْ تُؤْمِنْ » ایمان نیاوردهٔ که من مرده زنده کنم ؟ گفت ـ آری ولکن دلم از آرزوی شنیدن کلام تو وسوز عشق خطاب تو زیر زبر شده بود ، خواستم تا گوئی « اَوَلَمْ تُؤْمِنْ » مقصود همین بود که گفتی و در دلم آرام آمد .

آرام من پیغام تو وین پای من در دام تو

حکایت کنند که یکی درکار سر پوشیدهٔ بود ومیخواست تا با وی سخن گوید نمی گفت ، و امتناعی می نمود ، وآن کار افتاده سخت درمانده وگرفتار وی بود ، و در آرزوی سخن گفتن با وی ، دانست که ایشانرا بجواهر میلی باشد، رفت وهرچه داشت بیك دانه جوهر پرقیمت بداد و بیاورد و برابر وی سنگی برآن نهاد تا بشکند ، آن معشوقه طاقت نداشت که برشکستن آن صبر کند ، گفت ای‌بیچاره چه میکنی ! گفت بآن میکنم تا تو گوئی چه میکنی !

اندر دل من قرار و آرام نماند دشنام فرست اگرت پیغام نماند

و گفته‌اند ابراهیم بآنچه گفت « أَرِنِي كَيْفَ تُحْيِ الْمَوْتَى » زندگی دل می خواست و طمأنینهٔ سرّ ، دانست که تا دلی زنده نبود طمأنینت در آن فرو نیاید ، و تا طمأنینه نبود بغایت مقصد عارفان نرسد ، و غایت مقصد عارفان روح انس و شهود دل و دوام مهرست ، زبان در یاد و دل باراز و جان در ناز ، زبان در ذکر و دل در فکر و جان با مهر ، زبان ترجمان دل در بیان و جان باعیان . گفتند ای ابراهیم اکنون که زندگی در مردن است و بقا در فنا ، شو چهار مرغ را بکش ، از روی ظاهر ، چنانك فرمودیم تعظیم فرمان ما را و اظهار بندگی خویش را ، و از روی باطن هم درنهاد خود این‌فرمان بجای‌آر، طاوس زینت‌را سربردار وبا نعیم دنیا وزینت دنیاآرام مگیر .

کم کن بسر عندلیب و طاوس درنگ کین جا همه بانك بینی آنجا همه‌رنگ

غراب حرص را بکش ، نیز حریص‌مباش برآنچه نماند و زود بسرآید .

چه بازی عشق با یاری کزو بی‌جان شد **اسکندر**

چه داری مهر بسر مهری کزو بی‌ملك شد **دارا**

خروه شهوت را باز شکن ، هیچ شهوت بدل خود راه مده که از ما باز مانی .

گر از میدان شهوانی سوی ایوان عقل آئی

چو کیوان درزمان خود را بهفتم آسمان‌بینی

کرکس امل‌را بکش ، امل دراز مکن ، و دل‌برحیوة لعب و لهو منه ، تا بحیوة طیبه‌رسی ، ای ابراهیم حیوة طیبه آن زندگی دل است و طمأنینهٔ سر که تومیخواهی!

و گفته‌اند- **ابراهیم** باین سؤال که کرد طلب رؤیت میکرد ، چنانك **موسی** کرد ، اما **ابراهیم** برمز دیدارخواست نه بصریح ، لاجرم جواب نیز برمزشنید وهو قوله« إِنَّ اللهَ عَزِيزٌ » ای **ابراهیم** شنیدیم سؤال تو و دانستیم مراد تو ، و بحقیقت دان که الله عزیز است و یافت وی عزیز و دیداروی عزیز ، و **موسی** ع بصریح خواست نه برمز ، لاجرم جواب نیز صریح شنید که « لن ترانی » . و گفته‌اند- چون **ابراهیم** گفت، خداوندا با من نمای کـه مرده چون زنده کنی ، بسرّ وی ندا آمد کـه تو نیز بنمای که **اسمعیل** زنده را چون مرده کنی ، مطالبت بمطالبت اگر وفا کنی وفا کنم ، پس **ابراهیم** وفا کرد والله در آن وفا بروی ثنا کرد گفت : و ابراهیم‌الّذی وفی- رب‌العالمین نیزوفا کرد ومراد وی بداد. و گفته‌اند- ابراهیم دراین‌سؤال که کرد غایت یقین‌میخواست ویقین‌را سه رتبت است : اول علم‌الیقین ، پس عین‌الیقین ، پس حق‌الیقین . علم‌الیقین آنست که از زبان پیغامبران ببندگان خدا رسد ، وعین‌الیقین آنست که بنور هدایت‌بایشان رسد ، حق‌الیقین آنست که هم بنور هدایت بود هم بآثار وحی و سنت . **ابراهیم** خواست تا هرسه رتبت اورا جمع شود تا هیچ شبهة نیز بخاطر وی نرسد ، ثم قال- « و اعلم انّ‌الله عزیزٌ حکیم » . رب العزة و مالك‌العزّة ، متعزّزٌ بعزّ سنائه و وصف جلاله ، معزّ لغیره بکرمه و افضاله . بدانکه خدای با عزت است و باقدرت با جلال وبا قوت ، عزیزی که هیچکس بعزّ او نرسد ، هیچ فهم حدّ او در نیابد ، هیچ دانا قدر او بنداند ، خود عزیز و عزیز کنندهٔ خوار کردگان ، و باز نمایندهٔ کم بودگان ، و بردارندهٔ افکندگان ، و اعزاز وی مربندگانراهم درین‌جهانست وهم در آن جهان ، درین جهان بمال و حال ، و در آن جهان بدیدار و وصال ، لم یزل ولایزال .

قوله « مَثَلُ الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوالَهُمْ فِي سَبِيلِ اللهِ »- **بوجعفر قاینی** گفت- کـه الله تع نواخت درویشان و مراعات ایشان بجائی رسانید که از هفت روی مواسات ایشان از توانگران درخواست ، یکی ازروی امرچنانك گفت « انفقوامما رزقنا کم » ، « انفقوا من طیبات ما کسبتم » . دیگـر از روی تلطف چنانك گفت « من ذاالـذی یقرض‌الله قرضاً حسناً » سوم از روی وعدو افزونی پاداش . چنانك گفت « مَثَلُ الَّذِينَ

«يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ كَمَثَلِ حَبَّةٍ» ـ جای دیگر گفت «فيضاعفه له و له اجر كريم» چهارم از روی وعید، چنانك گفت «لن تنالوا البر حتى تنفقوا مما تحبون» پنجم از روی نصیحت چنانك گفت «الشيطان يعدكم الفقر» ششم از روی تهدید چنانك گفت «ولا تحسبن الذين يبخلون بما آتيهم الله من فضله هو خيرا بل هو شر لهم» هفتم از روی تحقیق چنانك گفت «ها انتم هؤلاء تدعون لتنفقوا في سبيل الله».

و علی الجمله ـ درمراعات ومواسات درویشان هم کفارت گناهان است، هم رضاء رحمن، هم شفاء بیماران و کشف غمان، و هم طهارت دل و جان، هم قبول و نواخت از جهت خداوند جهان. اما کفارت گناهان و رضا رحمن آنست که مصطفی صلعم گفت «صدقة السر تطفئ غضب الرب و صدقة العلانية تطفئ الخطيئة كما يطفئ الماء النار» و در بعضی اخبارست که جنازهٔ حاضر بود، **رسول خدا** بر آن نماز نمی کرد، **جبرئیل** آمد و گفت یا **رسول الله** نماز کن بروی که او درشبی که باران می آمد صدقهٔ بدرویشی محتاج داد والله اورا بآن صدقه بیامرزید و از وی خشنود گشت. وشفاء بیماران و کشف غمان آنست که **مصطفی** صلعم گفت «داؤوا مرضاكم بالصدقة، واستقبلوا امواج البلايا بالدعاء، و تداركوا الغموم بالصدقة، تكشف عنكم» و طهارت آنست که الله گفت «خذمن اموالهم صدقة تطهرهم و تزكيهم بها» وقبول آنست که **مصطفی** صلعم گفت «ان الله تعم يقبل الصدقة ولا يقبل الا الطيب، يقبلها بيمينه ثم يربيها لصاحبها كما يربي الرجل منكم مهره حتى ان اللقمة لتصير مثل **جبل احد**».

النوبة الاولى ـ قوله تعم: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا» ـ ای ایشان که بگرویدند «لَا تُبْطِلُوا صَدَقَاتِكُمْ» تباه مکنید صدقهای خویش «بِالْمَنِّ وَالْأَذَىٰ» بسپاس برنهادن ورنج نمودن «كَالَّذِي يُنْفِقُ مَالَهُ» چون کسی که نفقت میکند مال‌خویش «رِئَاءَ النَّاسِ» بردیدارمردمان «وَلَا يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ» نا گرویده بخدای و بروز رستاخیز «فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ صَفْوَانٍ» نمون وی همچون نمون سنگی خاره نرم

« عَلَيْهِ تُرَابٌ » كه بر آن سنگ خاك خشك بود « فَأَصَابَهُ وَابِلٌ » بآن رسيد بارانی سخت « فَتَرَكَهُ صَلْدًا » آنرا گذاشت تهی پاك « لَا يَقْدِرُونَ عَلَىٰ شَيْءٍ مِمَّا كَسَبُوا » كه هيچيز نتوانند كه از آن بادست آرند « وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ ۲۶۴ » والله ياری ده گروه ناگرويدگان نيست .

« وَمَثَلُ الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمُ » ـ ونمون ايشان كه نفقت ميكنند مالهای خويش « ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ » در جستن خشنودی خدا « وَتَثْبِيتًا مِنْ أَنْفُسِهِمْ » ودرواخ كردن(۱) نيت خويش دراخلاص واحتساب « كَمَثَلِ جَنَّةٍ » راست برسان بستانی « بِرَبْوَةٍ » بربالائی « أَصَابَهَا وَابِلٌ » بآن رسيد بارانی قوی تمام « فَآتَتْ أُكُلَهَا ضِعْفَيْنِ » بداد برخويش دوچندان كه پيوسيدند ازآن « فَإِنْ لَمْ يُصِبْهَا وَابِلٌ » اربس بسآن نرسيد باران قوی تيز « فَطَلٌّ » رسيد بآن بارانی ميانهٔ هموار « وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ ۲۶۵ » والله بآنچه شما ميكنيد بينا و داناست .

« أَيَوَدُّ أَحَدُكُمْ » دوست دارد يكی ازشما « أَنْ تَكُونَ لَهُ جَنَّةٌ » كه ويرا رزی بود « مِنْ نَخِيلٍ وَأَعْنَابٍ » ازين خرما استان و انگورها « تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ » ميرود زير درختان آن جويها « لَهُ فِيهَا مِنْ كُلِّ الثَّمَرَاتِ » ويرا درآن ازهمه ميوها « وَأَصَابَهُ الْكِبَرُ » وبوی رسد پيری « وَلَهُ ذُرِّيَّةٌ ضُعَفَاءُ » واورافرزندان خرد عاجز « فَأَصَابَهَا إِعْصَارٌ » ناگاه بآن رزوی رسد بـاد گرم « فِيهِ نَارٌ » سمومی سوزنده درآن « فَاحْتَرَقَتْ » وبسوزد « كَذَٰلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمُ الْآيَاتِ » چنين هن پيدا ميكند الله شمارا نشانها ومثلها درسخنان خويش « لَعَلَّكُمْ تَتَفَكَّرُونَ ۲۶۶ » تا مگر در انديشيد .

(۱) كذا فی الاصل ، و فی نسخة د : ثابت كردن ، و فی نسخة ج : درواخ كردن .

« یٰا اَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا » ـ ای ایشان که بگرویدند « اَنْفِقُوا » نفقه کنید « مِنْ طَیِّبٰاتِ مٰا کَسَبْتُمْ » از پاك آنك کسب کردید وبدست آوردید « وَمِمّٰا اَخْرَجْنٰا لَکُمْ مِنَ الْاَرْضِ » و نفقه کنید از آنچه شمارا بیرون آوردیم از زمین « وَلاٰ تَیَمَّمُوا الْخَبیثَ مِنْهُ تُنْفِقُونَ » وآهنگ بترینه مکنید درزکوة وصدقه که میدهید « وَلَسْتُمْ بِآخِذیهِ » وآن بترینه که درستد و دادخود نستانید « اِلّٰا اَنْ تُغْمِضُوا فیهِ » مگر بتساهل ومحاباء درقیمت که چشم برچیزی فراکنید « وَاعْلَمُوا اَنَّ اللّٰهَ غَنِیٌّ حَمیدٌ ۲۶۷ » و بدانید که الله بی نیازست به‌بی‌نیازی وجود ستوده .

« اَلشَّیْطٰانُ یَعِدُکُمُ الْفَقْرَ » ـ دیو شمارا درویشی وعده می‌دهد « وَ یَأْمُرُکُمْ بِالْفَحْشٰاءِ » و شما را ببخل میفرماید « وَاللّٰهُ یَعِدُکُمْ مَغْفِرَةً مِنْهُ » والله شمارا وعدهٔ آمرزش میدهد ازخود « وَفَضْلاً » وافزونی درمال ودرروزی « وَاللّٰهُ وٰاسِعٌ عَلیمٌ ۲۶۸ » الله فراخ توان فراخ دار فراخ بخش است دانا .

« یُؤْتِی الْحِکْمَةَ مَنْ یَشٰاءُ » ـ دانش میدهد اورا که خودخواهد « وَمَنْ یُؤْتَ الْحِکْمَةَ » وهر که اورا دانش دادند « فَقَدْ اُوتِیَ خَیْراً کَثیراً » اورا خیری فراوان دادند « وَمٰا یَذَّکَّرُ اِلّٰا اُولُوا الْاَلْبٰابِ ۲۶۹ » ودرنیابد وپند نگیرد مگر خداوندان خرد.

« وَمٰا اَنْفَقْتُمْ مِنْ نَفَقَةٍ » ـ و هرچه دهید از نفقه « اَوْ نَذَرْتُمْ مِنْ نَذْرٍ » یا پذیرید از نذری « فَاِنَّ اللّٰهَ یَعْلَمُهُ » الله میداند آن « وَمٰا لِلظّٰالِمینَ مِنْ اَنْصٰارٍ ۲۷۰ » و بیدادگرانرا یاری ده نیست .

« اِنْ تُبْدُوا الصَّدَقٰاتِ » ـ اگر صدقه آشکار را دهید « فَنِعِمّٰا هِیَ » نیك است آن « وَاِنْ تُخْفُوهٰا وَتُؤْتُوهَا الْفُقَرٰاءَ » واگر پنهان دارید آن صدقه که دهید بدرویشان « فَهُوَ خَیْرٌ لَکُمْ » آن شمارا به است « وَیُکَفِّرُ عَنْکُمْ مِنْ سَیِّئٰاتِکُمْ » و گناه

شما ازشما بستریم « وَاللّٰهُ بِمٰا تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ ۲۷۱ » و اللّه بآنچه شمامیکنید داناست و ازآن آگه .

النوبة الثانية ـ قوله تع : « يٰا أَيُّهَاالَّذِينَ آمَنُوا لاٰ تُبْطِلُوا صَدَقٰاتِكُمْ بِالْمَنِّ وَالأَذىٰ » ـ ای شما که مؤمنانید وگرویدگانید مواساة که بادرویشان کنید از فرائض زکوة وتطوّع صدقات وانواع برّومکرمات ، نگرید تا منّ و اذیٰ فرا پی آن نداريد ، ودرویش را نرنجانید ، بآنك روی ترش کنید ، وپیشانی فراهم کشید ، وسخن باوی بعنف گوئید ، و ویرا بدان عطا کار فرمائید، وبسبب درویشی خوارداريد، وبچشم حقارت بوی ننگرید ، که اگر چنین کنید عمل شما باطل شود وثواب آن ضایع گردد . **عايشه** وام **سلمه** را عادت بودی که چون درویش را چیزی فرستادندی ، گفتندی ـ يادگير تاچه دعا كند ، تاهر دعائی بدعائی مکافات کنیم ، تا صدقه خالص بماند مکافات ناکرده، بنگر ! که از درویش دعا روا نداشتند بدان احسان که کردند ، فضل ازآنك بروی منت نهادندی یا اذی نمودندی . و گفته‌اند ـ منت برنهادن آنست که چون صدقه داد باز گوید که من بافلان نیکی کردم ، و او را بپای آوردم ، وشکستگی ویرا جبر کردم . واذی نمودن آنست که احسان خود بادرویش فا کسی گوید که درویش نخواهد که آنکس از حال وی خبردارد ونام و ننگ وی داند .

« كَالَّذِي يُنْفِقُ مٰالَهُ رِئٰاءَ النّٰاسِ » الآية . . . ـ كابطال الذی ینفق ماله رئاء الناس و هوالمنافق يعطى ، ليوهم انه مؤمنٌ . میگوید ـ شما که مؤمنان اید صدقات خویش بمنّ و اذی باطل مکنید چنانك آن منافق که ایمان بخدای و روز رستاخیز ندارد صدقات خود برياء مردم باطل میکند ، و رياء وی آنست که بمردم می نماید که وی مؤمن است بآن صدقه که میدهد ، پس رب العالمین این منافق را وآن منت برنهنده را مثل زد گفت : « فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ صَفْوٰانٍ » ای فمثل صدقته ، مثل صدقه ایشان راست مثل سنگی نرم است سخت که برآن خاك خشك باشد وبارانی تیز بوی رسد ، چنانك از آن خاك برسنگ هیچیز بنماند و نتوانند که از آن چیزی باز دست آرند ، فردا در

قیامت کردارهای ایشان همه باطل و نیست شود، و نتوانند که از ثواب آن نفقهٔ ایشان چیزی بادست آرند. اینست که الله گفت ـ «لا یقدرون علی شیئ مما کسبوا» همانست که جای دیگر گفت «مثل الذین کفروا بربهم اعمالهم کرماد اشتدت به الریح فی یوم عاصف لا یقدرون مما کسبوا علی شیئ» جای دیگر گفت «والذین کفروا اعمالهم کسراب بقیعة» الآیة. روی عن ابن عباس رض. ان النبی صلعم قال «اذا کان یوم القیمة نادی منادیاً یسمع اهل الجمع این الذین کانوا یعبدون الناس؟ قوموا فخذوا اجورکم ممّن عملتم له، فانّی لااقبل عملا خالطه شیئ من الدنیا و اهلها» وعن ابی هریرة رض قال ـ سمعت النبی صلعم یقول «اذا کان یوم القیمة یؤتی برجل قد کان خوّل مالاً، فیقال له کیف صنعت فیما خوّلناك؟ فیقول ـ انفقت واعطیت، فیقال له ـ اردت ان یقال فلان سخیٌ وقد قیل لك ذلك فماذا یغنی عنك؟ ثم یؤتی برجل شجاع فیقول الله له ـ ألم اشجع قلبك؟ فیقول بلی یارب، فیقول کیف صنعت؟ فیقول قاتلت حتی احرقت مهجتی، فیقال له ـ اردت ان یقال فلان شجاعٌ وقد قیل ذلك فماذا یغنی عنك؟ ثم یؤتی برجل قد کان اوتی علماً، فیقول الله له ـ الم استحفظك العلم؟ فیقول ـ بلی فیقول الله ـ کیف صنعت؟ فیقول تعلّمت وعلّمت. فیقال اردت ان یقال فلانٌ عالمٌ وقد قیل ذلك فماذا یغنی عنك؟ ثم یقال اذهبوا بهم الی النار».

«وَ مَثَلُ الَّذِینَ یُنْفِقُونَ اَمْوالَهُمُ ابْتِغاءَ مَرْضاتِ اللهِ» ـ این مثلی دیگرست که الله تع مؤمنانرا زد، آن مؤمنان که نفقه از بهر خدای و در خشنودی وی کنند ومنّ واذی فرا پس آن ندارند، میگوید ـ نمون نفقهٔ ایشان که درطلب رضاء خدا نفقه میکنند و در آن وجه خدا خواهند، ومن واذی فرا پس آن ندارند وتثبیتاً من انفسهم یقیناً وتصدیقاً من انفسهم بالثواب، لا کالمنافق الذی لایؤمن بالثواب. در آن نفقه که کنند دانند که الله ایشانرا بر آن داشت و دردل ایشان مقرر ومحقق کرد، پس در آن خوش دل و خوش تن باشند، و بی گمان در ثواب آن، نه چون آن منافق که ایمان بثواب ندارد، و آنچه کند بکراهیت کند، و گفته‌اند ـ این تثبیت بمعنی تثبت است، فکان الرجل اذاهمّ بصدقة تثبّت، فان کان لله امضی و ان خالطه شیئٌ امسك، و این قول موافق آن خبرست که مصطفی صلعم گفت «اذا اردت امراً فتدبّر عاقبته، فان کان رشداً فامضه و ان کان غیّا فانته».

«کَمَثَلِ جَنَّةٍ بِرَبْوَةٍ» الآیـة . . . ـ بفتح راء قراءت شامی و عاصم است ، دیگران بضم راء خوانند ، و «بِرِبْوَةٍ» بکسر را و «برباوة» هردو قراءت شاذ است ، و این همه لغات مختلف اند ، یك معنی را میگوید ـ مثل و سان نفقهٔ مؤمن راست بر سان بستانی است در بالائی که آفتاب و باد بیش یابد ، و از آفت و عاهت و عفونت رسته‌تر بود و ریع آن بیشتر .

«اَصابَها وابِلٌ فَآتَتْ اُکُلَها ضِعْفَیْنِ» ـ ابن کثیر و نافع و ابوعمرو «اکلها» بسکون و تخفیف خوانند، دیگران بتثقیل . و معنی هردو یکسانست ، میگوید ـ چون باران قوی بآن بستان رسد میوه و بر دو چندان دهد که دیگر جایها . یعنی بیك سال چندان بر دهد که دیگر جایها بدو سال . «فَاِنْ لَمْ یُصِبْها وابِلٌ فَطَلٌّ» پس اگر باران تیز نیاید بل که باران ضعیف خرد بود همچنان ریع و نزل دهد که بباران قوی دهد . رب العالمین ثواب صدقهٔ مؤمن را این مثل زد میگوید ـ ثواب وی مضاعف بود اگر صدقه بسیار باشد یا اندك ، همچنانك آن بستان میوه مضاعف دهد اگر باران قوی بود یا ضعیف .

«اَیَوَدُّ اَحَدُکُمْ» الآیة . . . ـ این تقریری دیگرست مثل منافق مرائی را در آن نفقه که میکند ، میگوید ـ دوست دارد یکی از شما که ویرا رزی بود ، گردا گرد آن خرما استان ، ومیانهٔ آن انگورها ، زیر درختان آن میرود جویها ، وویرا در آن بود همه میوه ها . آنگه این مرد پیر شده واز کسب و تکاپوی درمانده ، واطفال دارد کودکان خرد ، همه خورنده وهیچ از یشان بگاه کار کردن نرسیده ، ومعیشت ایشان همین بستانست و بس ، ناگاه سموم آنرا بزند ، وهمه را بسوزاند و نیست کند ، بنگر که حال این مرد چون بود ، نه توان آن دارد که سموم را دفع کند ، نه قوت آنك دیگر باره رنج بردو درخت کارد ! نه کودکان بدان رسیدند که پدر را بکار آیند و یاری دهند ، نه جای دیگر معیشت دارد که با آن گردد ، همی عاجز بماند و در آن هنگام که حاجت وی بـآن بستان بیشتر است و ضرورت وی تمامتر ، از آن نومید شود . اینست مثل عمل منافق و مرائی ، فردا برستخیز که ایشانرا حاجت افتد بثواب اعمال ، از آن درمانند و نومید

شوند، و عملهای خویش همه باطل و تباه بینند. **شداد اوس** گفت ـ **رسول** خدا را دیدم صلع که میگریست، گفتم ـ چرا میگریی؟ گفت میترسم که امت من شرک آرند نه آنک بت پرستند یا آفتاب و ماه، لکن عبادت بریاء کنند واللّٰه تعالی نپذیرد کرداری که در وی ذرهٔ ریا بود. روایت کنند که ـ **ابن مسعود** رض نشسته بود یکی گفت ـ دوش سورةالبقره برخواندم، **ابن مسعود** گفت ـ نصیب وی از آن عبادت همین بود. یعنی که چون اظهار کرد ثواب آن باطل شد. **قتاده** گفت چون بنده عمل بریا کند ربالعالمین گوید ـ می‌نگرید آن بنده را که بما می استهزاء کند. **امیرالمؤمنین علی** ع گفت ـ مرائی را سه نشانست که تنها باشد کاهل بود، و که مردمانرا بیند بنشاط بود، که اورا بستایند در عمل بیفزاید، و که بنکوهند از آن بکاهد. ربالعزه درین آیت مثل زد کردارهائیرا که تباه گردد بر کارگران و ثواب آن از یشان فائت شود از بهر فساد در نیت، یا ریاء درفعل، یا منت یا اذی درپی آن، آن جنّة عمر و دل آدمی است و آن جویها جهدهای اوست، و نخیل و اعناب مهینه کردارهای اوست از فریضها و واجبها، و آن ثمرات تطوعها و نافلهای اوست، و آن پیری اجل او و بآخرت شدن او، و آن ذریه امیدهای او، و آن ضعف بیم او، آمیخته در امیدهای او، و آن اعصار اخلاص جستن اللّٰهست ازو.

ثم قال فی آخر الآیة ـ «كَذٰلِكَ يُبَيِّنُ اللّٰهُ لَكُمُ الْآيَاتِ لَعَلَّكُمْ تَتَفَكَّرُونَ».

همانست که جای دیگر گفت «وتلك الامثال نضربها للناس لعلهم یتفکرون» تفکر سه قسم است: یکی حرام، یکی مستحب، یکی واجب، آنک حرام است تفکر است در ذات و صفات ربالعزة و در چرائی کار وی، این تفکر حرام است و تخم حیرت و نقمت است، از آن جز تاریکی و گمراهی نزاید، و آنچه مستحب است تفکر درصنایع صانع است و در اقسام آلاء وی. ازین تفکر روشنائی دل زاید وقوت ایمان. و آنچه واجب است تفکر در کردار و گفتار خویش است، بیندیشد که کردارش چونست و گفتارش چیست؟ بر وفق شرع است یا بر وفق طبع؟ اتّباع است یا ابتداع، اخلاص است یا ریاء؟ این تفکر است که در خبر می‌آید «تفکر ساعةٍ خيرٌ من عبادة سنةٍ» و روی «خیر من عبادة سبع سنین» و روی «من عبادة سبعین سنة».

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَنْفِقُوا مِنْ طَيِّبَاتِ مَا كَسَبْتُمْ وَمِمَّا أَخْرَجْنَا لَكُمْ

مِنَ الاَرْضِ » الآیة . . . ـ سبب نزول این آیت آن بود که ـ خداوندان مال که زکوة و صدقه میدادند آن بترینه میدادند ، میوهٔ ناخوش وحبوب نا رسیده و نقود نبهره ، و آنچه بهینه بود خود بر میداشتند ، رب العالمین درشأن ایشان این آیت فرستاد ، و مصطفی صلعم گفت « ان الله قسّم بینکم اخلاقکم کما قسم بینکم ارزاقکم و ان الله طیّب لا یقبل الّا طیّباً ، لا یکسب عبدٌ مالاً من حرام فتصدق منه فیقبل منه ولا ینفق منه فیبارك له فیه ، ولا یترکه خلف ظهره الاکان زاده الی النار ، و ان الله لا یمحوالسیئی بالسیئ ولکنه یمحوالسیئی بالحسن ، و ان الخبیث لا یمحوه الخبیث » .

« اَنْفِقوا مِنْ طَیّباتِ ما کَسَبْتُمْ » مفسران گفتند ـ این نفقت زکوة مال تجارت است و « مما اخرجنا لکم من الارض » زکوة خرما و انگور و انواع حبوب .

فصل فی زکوة

اما زکوة مال تجارت همچون زکوة نقود است . مال تجارت بآخر سال قیمت کنند و ربع العشر از آن بیرون کنند ، هر بیست دینارزرخالص نیم دینار ، اگر بیست دینارتمام نبود زکاة واجب نشود که مصطفی صلعم گفت « لیس فیما دون عشرین مثقالا من الذهب شیئٌ » و اگر بدرم قیمت کنند ، بدویست درم سیم خالص پنج درم واجب شود که مصطفی صلعم گفت « اذا بلغ مال احدکم خمس اواق مائتی درهم ، ففیه خمسة دراهم » نصاب درم پنج اوقیه نهاد ، هر اوقیهٔ چهل درم باشد ، ودرست آنست که اعتبار نصاب در مال تجارت بآخر سال است نه باول سال ، اگر در ابتداء سال بده دینار متاعی خرد بنیت تجارت ، ابتداء سال آن روز گیرد که متاع خرید ، یك سال گذشت و قیمت آن به بیست دینار نرسید بر وی زکوة نیست ، و اگر به بیست دینار رسید زکوة واجب شود ، و اگر بیست دینار درملك وی آید وشش ماه با وی بود ، پس بآن متاعی خرد تجارت را ابتداء سال از آن گیرد که آنقدر در ملك وی آمد ، پس چون شش ماه دیگر بگذرد وقیمت آن متاع بیفزاید بسی دینار شود ، زکوة سی دینار واجب شود ، واین ده دینار ربح که زیادت آمد ، تبع اصل شود بوجوب زکوة . همچون سخال که تبع امهات است ، در زکوة سائمه ، و اگر درآن متاع خرید و فروخت میکند و بآخر سال با نقد شود وهمان سی دینار بود ، بیست اصل و ده ربح ، اینجا دو قول است : بیك قول ـ ربح تبع

اصل است چنانك گفتیم، و بقول دیگر مال ربح مفرد کنند و از آن روز باز که بانقد شود یك سال بشمرند، آنگه زکوة ربح واجب شود. و اگر درمیان سال عزم تجارت منفسخ گردد زکوة واجب نشود. اینست شرح زکوة تجارت بر سبیل اختصار.

و در فضیلت تجارت **مصطفی** صلعم گفت «الخیر عشرة اجزاء، افضلها التجارة، اذا اخذ الحق واعطاه» وقال صلعم «تسعة اعشار الرزق فی التجارة والجزء الباقی فی السّابیا» یعنی النساج وقال «یامعشر قریش لایغلبنّکم هذه الموالی علی التجارة فان البرکة فی التجارة وصاحبها لایفتقر الّا تاجرٌ حلافٌ مهینٌ» وعن **ابی وائل** ـ قال «درهم من تجارة احب الیّ من عشرةٍ من عطاءٍ».

«وَ مِمّا اَخْرَجْنا لَکُمْ مِنَ الاَرْضِ» الآیة... ـ این زکاة معشرات است از میوه‌ها، خرما وانگور، واز انواع حبوب هرچه قوت را بشاید وبدان کفایت توان کرد، چون گندم وجو و گاورس و نخود وباقلی ومانند آن، و نصاب او پنج وسق است بحکم خبر، قال **النبی** صلعم «لیس فیما دون خمسة اوسق من التمر صدقة» و پنج وسق سیصد صاع باشد، هشتصد من بقبان، هر کرا هشتصد من مویز بباید از انگور وهمچندین خرمای خشك از رطب واز انواع حبوب وهمچندین پاك کرده عشر آن بدادن واجب شود، هر ده من نه من آنِ ویست، و یك من آنِ درویشان. و اگر این نصاب از دو جنس باشد، چنانك چهارصد من گندم و چهار صد من جو یا چهارصد من مویز وچهار صد من خرما بروی زکوة واجب نیست، واگر درختان و کشت زار خویش بدولاب آب دهد که آب آسمان و کاریز نبود، بروی نصف العشر بود، چنانك درخبرست «فیما سقت السماء والانهار والعیون او کان بعلاً العشر، وفیما سقی بالنضح نصف العشر، والبعل من النخل یشرب بعروقه من الارض من غیر سقی» وچون خرما وانگور رنگ گرفت و گندم وجو دانه سخت کرد، در آن هیچ تصرف نکنند تابیشتر حرز کنند، وبداند که نصیب درویشان چند است، آنگه چون آن مقدار پذیرفت اگر تصرف کند درجمله رواست. روی **عتاب بن اسید** ـ انّ **رسول الله** صلعم قال فی الکرم «انها تخرص کما تخرص النخل فتؤدّی زکوته زبیباً

کما تؤدی زکوة النخل تمراً » واین زکوة معشر برمالك زرع است نه برمالك زمین، کسی که زمین کسی باجارت داد زکوة آن کشته برمستاجر است نه برموجر.

« وَلا تَيَمَّمُوا الْخَبِيثَ » ـ قراءة بزی تشدید تا است، اشارت کند بآن تا که تخفیف را بیوکنده است، که اصل او « وَلا تَتَيَمَّمُوا » بدوتا است « مِنْهُ تُنْفِقُونَ » ای تنفقونه. میگوید ـ چون زکوة میدهید قصد بدترینه مکنید، آنگه گفت « وَلَسْتُمْ بِآخِذِيهِ » ـ ای لستم بآخذی ذلك الخبیث لواعطیتم فی حق لکم الّا باغماض وتساهل. خواهی بایجاب خوان خواهی باستفهام، میگوید از بدترینه مدهید ودر ستد و داد بدترینه مستانید مگر بتساهل ومحابا درقیمت چشم برچیزی فراکرده.

« إِلَّا أَنْ تُغْمِضُوا فِيهِ » ـ ای إلّا ان یغمض لکم فیه، « وَاعْلَمُوا أَنَّ اللهَ غَنِيٌّ حَمِيدٌ » بدانید که الله بی نیازست، وبا بی‌نیازی کارساز و بنده نواز، حمید ستوده یعنی ستودهٔ خود بی‌ستاینده، تمام قدر نه کاهنده نه‌افزاینده، بزرگ عزّ بی پرستش بنده.

« اَلشَّيْطانُ يَعِدُكُمُ الْفَقْرَ » ـ ای یخوّفکم به، یقولُ امسکوا مالکم فانکم ان تصدقتم افتقرتم، میگوید ـ شیطان شمارا بدرویشی می‌ترساند، میگوید مال نگاه دارید ودست ازصدقه دادن فرو گیرید، که اگر شما صدقه دهید درویش و درمانده شوید و بخلق نیازمند گردید، بندهٔ مؤمن که این شنود داند کـه وعدهٔ شیطان دروغ است، وبیم دادن وی بدرویشی باطل وخلاف شرع، که درخبراست « مانقص مالٌ من صدقةٍ » پس اتباع خبر بمؤمن سزاوارتر ازفروگرفتن دست به‌بیم دادن شیطان. قال النبی صلعم « ان للشیطان لمّةٌ بابن آدم، وللملك لمّة، فامّا لمّة الشیطان فایعادٌ بالشرو تکذیبٌ بالحق، واما لمّة الملك فایعادٌ بالخیر وتصدیقٌ بالحق، فمن وجد ذلك فلیعلم انّه من الله ولیحمدالله، ومن وجدالاخری فلیتعوذ باللهمن الشیطان » ثم قرء « الشَّيْطانُ يَعِدُكُمُ الْفَقْرَ وَيَأْمُرُكُمْ بِالْفَحْشاءِ » الآیه... فحشا اینجا بخل است چنانك طرفه گفت:

اری الموت یعتام الکرام ویصطفی عقیلة مـال الفـاحش المتشدّد

این فاحش دربیت بخیل‌است واین متشدد هم بخیل‌است، چنانك گفت :- « وانّه لحب‌الخیر لشدیدٌ » ای لبخیلٌ

فصل فی مذمة البخل

این بخل آفتی عظیم است در راه دین وخلقی نکوهیده وخصلتی ناپسندیده ، و تابنده بدان گرفتار است از پیروزی ورستگاری دور است ، اینست که رب‌العالمین گفت « ومن یوق شحّ نفسه فاولئك هم‌المفلحون » ودرخبرست که- **رسول** صلعم طواف میکرد، مردی‌را دید دست درحلقهٔ **کعبه** زده ومیگوید:- خداوندا بحرمت این‌خانه که‌گناه‌من بیامرزی ، **رسول** گفت گناه توچیست ؟ گفت نتوانم‌که گویم که بس عظیم است ، رسول گفت- ویحك عظیم‌تر از زمین است ؟ گفت عظیم‌تر، گفت عظیم‌تر از آسمان‌است ؟ گفت عظیم‌تر ، گفت عظیم‌تر از**عرش** است ؟ گفت عظیم‌تر، گفت عظیم‌تر ازخداست ؟ گفت نه که‌خدای بزرگوارتر، گفت پس‌بگوی که‌آن‌چه گناهست ؟ گفت مال بسیاردارم وهرگاه که سائلی از دور پدید آید پندارم آتشیست که درمن می‌افتد ، **رسول خدا** گفت- دور شو از من تا مرا بآتش خویش نسوزی ، بآن خدای که مرا براستی بخلق فرستاد که اگر میان رکن ومقام هزار سال نماز کنی ، تا از چشمهای تو جویها روان گردد ، ودرختها ازآن برآید، وآنگاه که میری بربخل میری، جای تو جزدوزخ نبود، ویحك بخل ازکفراست ودرآتش‌است، ویحك نشنیدهٔ که الله گفت « ومن یوق شح‌نفسه فاولئك هم‌المفلحون ». و **مصطفی** صلعم گفت سه چیز مهلك است : یکی بخل مطاع یعنی که تو بفرمان وی کار کنی و باوی خلاف نکنی ، دیگر هوای باطل که ازپی‌آن فراشوی، سدیگر عُجب مرد بخویشتن . **یحیی زکریا** بر **ابلیس** رسید ، گفت ای **ابلیس** تو کرا دوستر داری و کرا دشمن‌تر ؟ گفت پارسای بخیل را دوستر دارم که عمل او ببخل باطل گردد ، وفاسق سخی‌را دشمن‌تر دارم که سخاوت اورا از دست من برهاند و جان ببرد وبزبان‌اشارت‌گویند- « بخل توانگران بمنع نعمت‌است وبخل درویشان‌بمنع‌همت . »

« وَاللّٰهُ یَعِدُکُمْ مَغْفِرَةً مِنْهُ وَ فَضْلًا » ـ و الله شما را وعده میدهدآمرزش از خود و افزونی پاداش صدقه بر سر ، بیامرزد بفضل خود ، و پاداش صدقه دهد در دنیا ،

که هم در مال بیفزاید و هم در روزی ، همانست که جای دیگر گفت « و ما انفقتم من شیئی فهو یخلفه و هو خیرالرازقین » . و روی **زبیربن العوام** قال - قال **رسول الله** صلعم - « یا زبیر انی **رسول الله** الیك خاصّةً والی الناس عامّةً ، اتدرون ماذا قال ربکم؟ قلنا - الله ورسوله اعلم ، قال - قال ربکم حین استوی علی عرشه و نظر الی خلقه :- عبادی انتم خلقی و انا ربکم ، ارزاقکم بیدی ، فلاتتعبوا فیما تکفلت لکم به واطلبوا ارزاقکم منّی والیّ فارفعوا حوائجکم ، اتدرون ماذا قال ربکم ؟ قال - عبدی انفق الیك انفق ، وسع اوسع علیك ، لاتضیق فاضیق علیك ، لاتقتر فیقتر علیك ، لاتعسّر فیعسّر علیك یا **زبیر** ان الله یحب الانفاق و یبغض الاقتار ، وان السخاء من الیقین والبخل من الشك ، ولایدخل النار من انفق ، ولایدخل الجنّة من امسك یا **زبیر** ان الله یحب السخاء ولو بشق تمرةٍ ویحب الشجاعة ولو بقتل حیّةٍ اوعقرب » .

« یُؤْتِی الْحِکْمَةَ مَنْ یَشاءُ » الآیة . . . - بقول **سدی** - حکمت - اینجا نبوت است ، میگوید کرامت نبوت و شرف رسالت و قربت درگاه عزت ، الله آنکس را دهد که خود خواهد . مهتران **قریش** و سران عرب پنداشتند که این کار بسروری ومهتری دنیا میگردد ، هرکه سرافرازتر نبوترا سزاوارتر ، تا آن حد که **ولید مغیره** روزی گفت - لو کان مایقول **محمد** حقاً انزل علی اوعلی **ابی مسعود الثقفی**. رب العالمین گفت :- قسمت رحمت و کرامت نبوت نه ایشان میکنند ما کردیم وما دهیم آنرا که شایسته تر وبدان سزاوار تر . اهم یقسمون رحمة ربك؟ نحن قسمنا بینهم معیشتهم فی الحیوة الدنیا » الله باز نمود که قسمت مال و معیشت که فرود از نبوت است هم درخواست و دربایست ایشان ننهادم ، هر کسی را چنانك سزا بود و دربایست از درویشی و توانگری دادم ، و خود ساختم و پرداختم ، و با رای ایشان نیفکندم ، پس درجه نبوت و کرامت رسالت که شریفتر است وبزرگوارتر اولی تر که با ایشان نیفکنم وخود دهم آنرا که خودخواهم. وبقول **ابن عباس** و **قتاده** - حکمت - اینجا علم **قرآن** است وفقه آن ، شناخت ناسخ و منسوخ و حلال و حرام واحکام و امثال ، قال **النبی** صلعم « لا یفقه الرجل الفقه حتی یری **للقرآن** وجوهاً کثیرةً » و قال **ابن عباس** - ان هذا **القرآن** ذوشجون وفنون وظهور وبطون ، فظاهره التلاوة و باطنه التأویل ، فجالسوا به العلماء و جانبوا به السفهاء ، وایاکم

و زلّة العالم ـ و قال **مجاهد** ـ احب الخلق الی الله عزوجل اعلمهم بما انزل » و قال **ابو موسی الاشعری** : .. من علمه الله عزوجل علماً فیعلّمه الناس و لا یقل ـ لا اعلم ـ فیمرق من الدین، والله یختصّ برحمته من یشاء، وینطق بحکمته الخلفاء فی ارضه والامناء علی وحیه والعلماء بامره و نهیه، و یستخلفکم فی الارض فینظر کیف تعملون ـ وبقول **ربیع انس** ـ حکمت ـ خشیت است چنانک **مصطفی** صلعم گفت : «خشیة الله رأس کل حکمة»

« یُؤْتِی الْحِکْمَةَ مَنْ یَشٰاءُ » ـ میگوید الله خشیت آنرا دهد که خود خواهد و نشان آن که الله ویرا خشیت داد آنست که کم خورد و کم خسبد و کم گوید، از کم خوردن و کم خفتن و کم گفتن بیداری فزاید، وز بیداری نور دل آید، وز نور دل حکمت زاید. **حاتم اصم** را گفتند بم اصبت الحکمة ؟ قال بقلة الاکل وقلة النوم و قلة الکلام، و کل ما رزقنی الله لم اکن احبسه. وبقول **حسن** ـ حکمت ـ اینجا ـ ورع ـ است و ورع پرهیزگاریست و پارسائی و خویشتن‌داری از هرچه ناشایست و ناپسندیده، چون دل از آلایش پاك شد، و اعمال وی باخلاص و صدق پیوست سخن وی جز حکمت نبود و نظر وی جز عبرت نبود، و اندیشهٔ وی جز فکرت نبود. و اصل ورع زهد است هم‌در دنیا وهم در خلق وهم درخود، هر که بچشم پسند در خود ننگرد، درخود زاهد است، و هر که با خلق در حق مداهنت نکند در خلق زاهد است، و تا از دنیا اعراض نکند درخلق ودرخود زاهد نشود. پس اصل طاعت وتخم ورع زهد است دردنیا، وتا این زهد نبود نورحکمت در دل وبر زبان نیفتد، **مصطفی** صلعم ازینجا گفت «من زهد فی الدنیا اسکن الله الحکمة قلبه و انطق بها لسانه» .

« وَ مَنْ یُؤْتَ الْحِکْمَةَ فَقَدْ أُوتِیَ خَیْراً کَثِیراً » ـ هرکرا این حکمت دادند او را خیر فراوان دادند « وَ مَنْ یُؤْتِ الْحِکْمَةَ » بکسر تاء قراءة **یعقوب** است یعنی هر که الله اورا حکمت داد اورا خیر فراوان دادند « وَ مٰا یَذَّکَّرُ إِلاّٰ أُولُوا الْأَلْبٰابِ » لُبِّ هرچیز مغز آنست ولب العقل ما صفی من دواعی الهوی، میگوید پند نگیرد مگر خداوندان مغز، ایشان که عقل دارند، از دواعی هوا صافی و از فتنه نفس خالی .

« وَ مٰا اَنْفَقْتُمْ مِنْ نَفَقَةٍ » الآیة . . ـ این خطاب با مؤمنانست ، میگوید آنچه دهید و نفقه کنید از زکوة فریضه یا تطوعات صدقه یا نذری که پذیرید ، چنانك مثلا یکی گوید ، اگر بیمارمرا شفا آید یا فلان مسافر در رسد ، یا فلان کاربر آید ، برمنست که چندین نماز کنم یا چندین روزه دارم ، یا حج کنم و چندین بنده آزاد کنم ، وچندین صدقه دهم ، این آن نذرست که وفاء آن لازم است وبجای آوردن آن واجب . رب العالمین در **قرآن** ثنا کرد بر ایشان که بوفاءِ آن نذر باز آمدند ، گفت « یوفون بالنذر » جای دیگر بوفاء آن فرمود گفت « و لیو فوانذورهم » و **مصطفی** صلعم **عمر** را بوفاء نذر فرمود لمّا قال له « انی نذرت ان اعتکف لیلة فی الجاهلیة ، فقال له صلعم : ـ « اوف بنذرك » در خبر است که ـ « من نذران یطیع الله فلیطعه ومن نذران یعصی الله فلا یعصه » این خبر دلیل است که نذر جز در طاعات و قربات نرود . امـا انواع معاصی نذر درآن نرود و درست نیاید ، **مصطفی** صلعم گفت « لا نذر فی معصیة الله ولا فیما لا یملکه **ابن آدم** . » اگـر کسی بمعصیتی نذر کند ، وفاء آن بروی نیست و کفارت لازم نیاید ، وهمچنین درمباحات نذرنرود ، که **مصطفی** صلعم جائی بگذشت ، مردی را دید بـآفتاب ایستاده ، پرسید کـه این را چه حالت است ؟ **گفتند** نذر کرده کـه از آفتاب با سایه نشود و ننشیند و سخن نگوید و روزه دارد ، **رسول** گفت ـ تا با سایه شود ، و بنشیند و سخن گوید وروزه نگشاید ، بلکه تمام کند . **مصطفی** صلعم ویرا روزه فرمود از بهر آنك روزه از امهات طاعات است ، و بآن دیگر هیچیز نفرمود ، که آن همه مباحات است نه طاعات ، و اگر نذر کند بر سبیل لجاج و غضب ، چنانك گوید اگر من در فلان جای روم یا فلان سخن گویم ، بر منست که چندین صدقه دهم یا روزه دارم ، اینجا مخیر است ، اگر خواهد بوفاء نذر باز آید و صدقه دهد ، یـا روزه داردچنانك پذیرفته است ، واگر خواهد کفارت سوگند کند که اورا کفایت بود . **مصطفی** صلعم ازینجا گفت « کفّارة النذر کفّارة الیمین . » و گفته اند که **رسول خدا** صلعم نذر کردن کراهیت داشتی ، و نذر کننده را بخیل خوانـد ، و بیان این در خبر **بوهریره** است قال ـ قال **رسول الله** صلعم : ـ « النذر لا یأتی ابن آدم بشیی الا ما قدرله ، ولکن یلقیه

النذرالقدر ، فلیستخرج به من‌البخیل » .

« وَ ما اَنْفَقْتُمْ مِنْ نَفَقَةٍ اَوْ نَذَرْتُمْ مِنْ نَذْرٍ فَاِنَّ اللّٰهَ يَعْلَمُهُ » ــ میگوید نفقه که کنید و نذر که پذیرید الله میداند ، بروی پوشیده نیست نیت وهمت شما ، هم درآن نفقه وهم درآن نذر ، « وَ ما لِلظّالِمِينَ مِنْ اَنْصارٍ » و ایشانرا که نفقه بریا کنند نه باخلاص ، و نذر بمعصیت کنند نه بطاعت ، یاری دهی نیست ایشانرا که ایشانرا یاری دهد ، و عذاب خدای ازیشان باز دارد .

« اِنْ تُبْدُوا الصَّدَقاتِ فَنِعِمّا هِيَ » الآیة . . . ــ قراءة **ابوعمرو** و **قالون** و **اسمعیل** و **ابو بکر** کسر نون‌است وسکون‌عین ، **ابوعبید** گفت ـ این لغت **رسول‌خدا** است صلعم که **عمرو عاص** را گفت « نعمّا بالمال‌الصالح‌للرجل‌الصالح ! » وقراءة **مکی** و **ورش** و **حفص** و **یعقوب** کسر نون وعین‌است ، وقراءت **شامی** و **حمزه** و **کسائی** فتح نون و کسرعین است ، ودرتشدید میم هیچ خلاف نیست ، و معنی همه یکسانست ، وما نکرت است . بمعنی شیئٌ ، و درموضع نصب است ، واین را ـ نصبٌ علی‌التفسیر ـ گویند یعنی‌نعم شیئاً هی واگرخواهی ماء صلت نه ، یعنی‌فنعم‌هی ، ومعنی آیت‌آنست که اگر صدقه آشکارا دهید نیکوست ، واگر پنهان دهید ، نیکوتر ، یعنی که هردو مقبول‌است ، چون نیت درست‌باشد وباخلاص دهد . لکن بحکم خبر صدقهٔ سِرّ فاضلتر وثواب آن بیشتر . **مصطفی** صلعم گفت « افضل‌الصدقة جهدالمقل الی فقیرٍ فی‌سرّ » و قال « صدقةالسرّ تطفئ غضب‌الرب وتطفئ الخطیئة ، کما یطفئ الماءُ النار ، وتدفع سبعین باباً من‌البلاء » وقال « سبعة یظلّهم‌الله فی‌ظله ، یوم لاظل الاظلّه ، امامٌ عادلٌ و شابٌ نشأ بعبادةالله ، ورجلٌ قلبه‌متعلق بالمساجد ، ورجلان تحابافی‌الله فاجتمعا علیه ، وتفرقاعلیه ، ورجلٌ دعته‌امرأة ذات منصبٍ وجمالٍ ، فقال انی‌اخاف‌الله ، و رجل تصدق بصدقةٍ فاخفاها حتی لن‌تعلم یمینه ماتنفق شماله ، ورجلٌ ذکر الله خالیاً ففاضت عیناه » . وقال « ان‌العبد لیعمل‌عملاً فی‌السرّ ، فیکتبه‌الله تع له سرّاً ، فان اظهره نقل من‌السر و کتب فی‌العلانیة ، فان تحدث به‌نقل من‌السر والعلانیة و کتب ریاء » این اخبار جمله دلائل‌اند که صدقهٔ سِر

فاضلتر وثواب آن تمامتر، ونیز صدقۀ سر از آفت ریا وسمعة رسته‌تر باشد، که چون آشکارا دهد، بیم آن باشد که ریا درآن شود وعمل باطل گردد ونامقبول. قال **النبی** صلعم- «لایقبل‌الله من مسمع ولا مُراءٍ ولا منّان.» مفسران درخصوص وعموم این آیت اختلاف دارند، قومی برآنند که بصدقات تطوع مخصوص است، اما زکوة فرض اظهار آن فاضلتر ونیکوتر علی‌الاطلاق، دومعنی را: یکی آنك تادیگران بوی اقتدا کنند، دیگرمعنی آنست که تااز راه تهمت برخیزد ومسلمانان بوی گمان بدنبرند، وبیشترین علما برآنند که آیت بصدقۀ تطوع مخصوص نیست بلکه عام است فرائض و نوافل را.

« وَ يُكَفِّرُ عَنْكُمْ » الآية .... بیا ورفع راء قراءة **شامی وحفص** است وبنون ورفع راء قراءة ابن **کثیر** و **ابو عمرو** و **ابو بکر ویعقوب**، وبنون‌وجزم راء قراءت **نافع وحمزه و کسائی**، میگوید گناه شما ازشما بستریم، واگر بیاخوانند، معنی آنست‌که الله گناه شما از شما بسترد « مِنْ سَيِّئَاتِكُمْ » این مِن همانست که گفت « یغفرلکم من ذنوبکم من دونه من ولیٍّ ولاوالٍ » جز از این فراوانست در **قرآن**، « وَاللّٰهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ » ــ معنی‌خبیر دوربین است ونزدیك دان وازنهان آگاه، بینا بهرچیز، دانا بهر کار آگاه بهرگاه.

النوبة الثالثه ــ قولـه تعم: « يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تُبْطِلُوا صَدَقَاتِكُمْ بِالْمَنِّ وَالْأَذَىٰ » ــ قال **ابن عباس** لاتبطلوا صدقاتکم بالمن علی‌الله. خدای‌عزوجل‌میگوید- ای شما که ایمان‌آوردید و دست بحلقۀ بندگی ما زدید، وبحبل عصمت ما درآویختید، راه بندگی نه‌آنست که بگرد خود نگرید، و درطاعت منت برما نهید، که هرچه شما کنید بتوفیق وارادت ماست :ــ دلت که گشاده شد ما گشادیم، توفیق‌که یافتی‌ماادادیم، مؤاساة که کردی با درویش ما خواستیم، و ما راندیم، پس همه منت ماراست، که ساختن همه ازماست وپرداختن برما. **براءبن‌عازب** گفت ــ **رسول خدا**را دیدم **روز خندق** که‌این کلمات **ابن رواحه** میگفت ـ « اللهم لو لاانت مـا اهتدینا ولا تصدقنا ولا صلّینا فانزل

سکینةً علینا وثبت‌الاقدام ان لاقینا » میگوید. بارخدایا اگر نه عنایت تو بودی ، مارا در کوی توحید چه راه بودی ؟ ورنه توفیق تو بودی ، مارا به کار خیر چه توان بودی ؟ آن بیچاره که در طاعت منت بر الله می نهد از آنست که راه بندگی گم کرده ، طاعت خودرا وزن می‌نهد وآنرا بزرگ می‌بیند ونظر دل و دیده از آن می‌بنگرداند، و در راه جوانمردی خودرا در طاعت دیدن گبرکی است ، و واز آن نگرستن عین دوگانگی !

اگر صــد بــار در روزی شهید راه حق گردی

هم از گبران یکی باشی چو خودرادرمیان بینی

و گفته‌اند « لا تُبْطِلُوا صَدَقاتِکُمْ بِالْمَنِّ وَ الْاَذی » ـ یعنی بالمن علی السائل. میگوید ـ صدقه های خویش تباه مکنید بآنك منت بر درویش نهید ، مرد توانگر که منت بر درویش مینهد بآنچه بوی میدهد ، از آنست که شرف درویشی ورتبت‌درویشان نشناخته و ندانسته که ایشان امروز ملوك جهانند ، چنانك در خبرست « ملوكٌ تحت اطمار » وفردا بپانصدسال پیش ازتوانگران دربهشت‌شوند ، کدام‌شرف ازین بزرگوارتر! کدام نعمت ازین تمامتر ! قال **ابوالدرداء** ـ احب الفقر تواضعاً لربی واحب الموت اشتیاقاً الی ربّی و احب‌المرض تکفیراً لخطیئتی ـ و روی ان‌**النبی** صلعم قال **لعلی** ـ یا **علی** انك فقیرالله فلا تنهرالفقراء وقرّبهم تقرب من‌الله عزوجل » **رسول خدای علی**را گفت ـ ای **علی** ، تو درویش خدائی ، نگر تا درویشانرا بازنزنی و بایشان تقرب کنی و نزدیکی جوئی ، تا بالله نزدیك شوی . پس سزای توانگر آنست که منت بردرویش ننهد بل که ازدرویش‌منت پذیرد ، واورا تحفهٔ حق‌بنزدیك خود داند ، که درخبرست:ـ « هدیة الله الی‌المؤمن السائل علی بابه » و چرا منت باید نهاد بر درویش که نه او بدرویش‌میدهد یا درویش‌از وی می‌ستاند ، لابل که وی‌بخدای میدهد وخدای‌بدرویش می سپارد . کذا قال‌**النبی** صلعم « ان‌الصدقة لتقع فی یدالله قبل ان تقع فی‌یدالسائل » .

« یا اَیُّهَاالَّذینَ آمَنُوا اَنْفِقُوا مِنْ طَیِّباتِ ما کَسَبْتُمْ » ـ برزبان اشارت این خطاب با جوانمردان طریقت است، ایشان که چون دیگران‌تحصیل مال‌کردند، ایشان

تصفیت حال جستند ، دیگران بخرج مال بنعیم و ناز بهشت رسیدند ، و ایشان بانفاق حال نسیم وصال حق یافتند ، اگر جویندهٔ بهشت تا طیّبات کسب خویش انفاق نکند ببهشت نمی رسد ، پس جویندهٔ حق اولی‌تر، که تا کسب احوال وطیّبات اعمال درنبازد بحق نرسد . و باختن احوال واعمال نه آنست که نیارد ، بل که بیارد و بگزارد ، اگر عمل ثقلین درآرد در آن ننگرد و آرامگاه و تکیه گاه خویش نسازد ، و بر طاعت خویش بیش از آن ترسد که عاصی بر معصیت خویش ، تا غرور و پندار در راه وی نیاید و راه بر وی نزند .

سلطان طریقت **بویزید بسطامی** قدس‌الله‌روحه گفت ـ وقتی نشسته بودم بخاطرم درآمد که من امروز پیر وقتم و وحید عصر خویش ، پس با خود افتادم ، دانستم که آن غرور است و پندار که بر من راه میزند ، برخاستم براه **خراسان** فرو رفتم ، در میان بیابان سوگند یاد کردم که ازینجا نروم ، تا مراو امن ننمایند ، سه شبانروز آنجا بماندم ، روز چهارم مردی اعور دیدم بر راحلهٔ نشسته و می آمد و بروی نشان آشنایان پیدا ، دست بیرون بردم و باشتر اشارت کردم که باش ، هم در ساعت دو پای اشتر بزمین فرو رفت ، آن مرد اعور در من نگرست ، گفت هان‌هان ای **بایزید** ! بدان می آری که چشم فراز کرده باز کنم ، و در بسته بگشایم و **بسطام** را با اهل **بسطام و بایزید را** غرقه کنم ، گفتا هیبتی از وی بر من افتاد ، آنکه گفتم از کجا می آئی ؟ گفت از آن گه باز که تو آن عهد کردی و پیمان بستی ، سه هزارفرسنگ آمده‌ام ، پس گفت ـ زینهار ای **بایزید** که فریفته نشوی وبا پندار نمانی که آنگه ازجادهٔ حقیقت بیفتی ! این بگفت و روی از من بگردانید و رفت . **بویزید** گفت آنگاه از روی الهام بسرّم فرو گفتند ـ که ای **بایزید** در خزینهٔ فضل ما بسی طاعت مطیعان است و خدمت خدمتکاران ، گر زانك مارا خواهی سوز و نیاز باید ودردو گداز ، شکستگی تن وزبان وغارت‌دل‌وجان!

ویرا نتوان یافت به تسبیح و نماز ‌ ‌ ‌ تا بتکده از بتان تو خالی نکنی

« اَلشَّیْطَانُ یَعِدُکُمُ الْفَقْرَ » ـ لفقره، والله عزوجل « یَعِدُکُمْ الْمَغْفِرَةَ » لکرمه. شیطان که خود از حق درویش است ، می وعدهٔ درویشی دهد ، که همان دارد و دستش

بدان میرسد، خود خرمن سوخته است، دیگرانرا خرمن سوخته خواهد. رب‌العالمین که آمرزگارست و بنده نواز وعدهٔ مغفرت و کرم میدهد. آری هر کس آن کند که سزای اوست، وز کوزه همان برون تلاود(۱) که دروست. «کلّ یعمل علی شاکلته» دعوت خداوند عزجلاله آنست که گفت «یدعوکم لیغفر لکم من ذنوبکم» و دعوت شیطان آنست که گفت «انما یدعوا حزبه لیکونوا من اصحاب السعیر» شیطان بر حرص و رغبت دنیا میخواند و این بحقیقت درویشی است، والله بر قناعت و طلب عقبی میخواند و این عین توانگری است. در دین وجه توانگری مه، از آن که در دنیا قانع بود، از خلق بی‌نیاز، وبدل با حق هام راز، وفردا دربستان فضل و کرم دربحر عیان غرقه نور اعظم.

شیخ‌الاسلام انصاری گفت قدس‌الله روحه - توانگری سه‌چیزاست: توانگری مال، و توانگری خوی، و توانگری دل. توانگری مال سه چیز است: آنچه حلال است محنت است، و آنچه حرام است لعنت است، و آنچه افزونی است عقوبت است. و توانگری خو سه چیز است: خرسندی و خشنودی و جوانمردی. و توانگری دل سه چیز است: همتی مه از دنیا، مرادی به از عقبی، اشتیاقی فا دیدار مولی.

«یُؤْتِی الْحِکْمَةَ مَنْ یَشاءُ» الآیة... گفته‌اند که حکمت‌را حقیقتی‌است و ثمرتی، اما حقیقت حکمت شناختن کاری است سزای آن کار، وبنهادن چیزی است بر جای آن چیز، و شناخت هر کس در قالب آنکس، و بدیدن آخر هر سخنی با ول آن، و شناختن باطن هرسخنی درظاهر آن. وثمرهٔ حکمت وزن معاملت با خلق نگه داشتن است میان شفقت ومداهنت، و وزن معاملت با خود نگه داشتن است میان بیم و امید، و وزن معاملت با حق نگه داشتن است میان هیبت وانس، حکمت آن نوراست که چون شعاع آن برتو زد، زبان بصواب ذکر بیاراید، و دل بصواب فکر بیاراید، و ارکان بصواب حرکت بیاراید. سخن که گوید بحکمت گوید، دلها رباید، جانهارا صید کند، فکرت که کند بحکمت کند، بازوار پرواز کند، در ملکوت اعلی جولان کند، و جز در حضرت عندیت آشیان نسازد.

(۱) کذا فی نسختی الف و د، و تراود فی نسخة ج.

فديت رجالاً في‌الغيوب نزول و اسرار هم فيما هناك تجول

بحکمتها قوی پر کن تو مر طاوس عرشی را

که تا زین دامگاه او را نشاط آشیان بینی

وگرزی حضرت قدسی خرامان گردی ازعزت

ز دارالملك ربانی جنیبتها روان بینی

آری! و حرکت که کند بحکمت کند، در حظیرهٔ رضاءِ محبوب جمع کرده، و مراد خودرا درآن فداء مراد الله کرده، وانس خود در ذکر وی دیده، ونظر خود تبع نظر وی داشته، و با یاد وی بهرچه رسد بیاسوده، که در میدان جلال بر مقام نیاز ازعشق او سوخته، که در روضهٔ وصال بر تخت ناز با لطف او آرمیده.

گه بقهراززلف مشکین تیغها افراخته گه بلطف ازلعل نوشین شمعها افروخته

ای کمالت کم زنانرا صره ها پرداخته وی جمالت مفلسانرا کیسه‌ها بر دوخته

النوبةالاولی ـ قوله‌تع: «لَيْسَ عَلَيْكَ هُدٰيهُمْ» ـ برتو نیست راه نمودن ایشان «وَلٰكِنَّ اللّٰهَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ» لکن‌خدای‌راه‌نمایداورا که‌خواهد «وَمَا تُنْفِقُوا مِنْ خَيْرٍ» و هرچه نفقت‌کنید ازمال «فَلِأَنْفُسِكُمْ» آن‌خودرا میکنید «وَمَا تُنْفِقُونَ إِلَّا ابْتِغَاءَ وَجْهِ اللّٰهِ» ونفقت مکنید مگر خواستن وجه خدایرا «وَمَا تُنْفِقُوا مِنْ خَيْرٍ يُوَفَّ إِلَيْكُمْ» وهرچه نفقت کنید ازمال، پاداش آن بتمامی بشما رسانند «وَأَنْتُمْ لَا تُظْلَمُونَ ۲۷۲» و از آن چیزی کاسته وباز گرفته نماند از شما.

«لِلْفُقَرَاءِ» ـ درویشانراست آن صدقات وزکوة «الَّذِينَ أُحْصِرُوا فِي سَبِيلِ اللّٰهِ» آن درویشان که ازخان ومان وفرزندان خود بازداشته مانده اند درسبیل خدا، «لَا يَسْتَطِيعُونَ ضَرْبًا فِي الْأَرْضِ» نمی‌توانند بازرگانی را وروزی جستن را درزمین رفتن «يَحْسَبُهُمُ الْجَاهِلُ أَغْنِيَاءَ» کسی‌که ایشانرا نشناسد پندارد که ایشان‌بی‌نیازانند

« مِنَ التَّعَفُّفِ » از آنك نیاز پیدا نکنند و از مردمان چیزی نخواهند « تَعْرِفُهُمْ بِسِیمٰهُمْ » که درنگری بایشان بشناسی ایشانرا بنشان و آسای ایشان ، « لا یَسْأَلُونَ النّاسَ إِلْحافًا » از مردمان چیزی نخواهند بالحاح « وَما تُنْفِقُوا مِنْ خَیْرٍ » و آنچه نفقت کنید از مال « فَإِنَّ اللّٰهَ بِهِ عَلِیمٌ ۲۷۳ » خدای بآن داناست .

« اَلَّذِینَ یُنْفِقُونَ أَمْوالَهُمْ » ـ ایشان که نفقت میکنند مالهای خویش « بِاللَّیْلِ وَالنَّهارِ » بشب و بروز « سِرًّا وَعَلانِیَةً » پنهان و آشکارا « فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ » ایشانراست مزد ایشان بنزدیك خداوند ایشان « وَلا خَوْفٌ عَلَیْهِمْ وَلا هُمْ یَحْزَنُونَ ۲۷۴ » و بیم نیست برایشان فردا ، و نه اندوهگن باشند .

« اَلَّذِینَ یَأْکُلُونَ الرِّبٰوا » ـ ایشان که ربوا میخورند « لا یَقُومُونَ » نخیزند ازگورخویش « إِلّا کَما یَقُومُ الَّذِی یَتَخَبَّطُهُ الشَّیْطانُ » مگر چنانك آنکس خیزد که دیو زند او را بدست و پای خود « مِنَ الْمَسِّ » از دیوانگی « ذٰلِكَ بِأَنَّهُمْ قالُوا » ایشانرا آن بآنست که گفتند « إِنَّمَا الْبَیْعُ مِثْلُ الرِّبٰوا » ستد و داد همچون ربواست « وَأَحَلَّ اللّٰهُ الْبَیْعَ » و نه چنانست که گفتند که الله بیع حلال کرد « وَحَرَّمَ الرِّبٰوا » و ربوا حرام کرد « فَمَنْ جاءَهُ مَوْعِظَةٌ مِنْ رَبِّهِ » هر که بوی آید پندی از خداوند وی « فَانْتَهیٰ » و از آن کرد بد که میکند باز شود « فَلَهُ ما سَلَفَ » ویراست آنچه گذشت و ربوا که خورد « وَأَمْرُهُ إِلَی اللّٰهِ » و کار وی با خداست « وَمَنْ عادَ » وهر که باز گردد بآن « فَأُولٰئِكَ أَصْحابُ النّارِ » ایشان آتشیانند « هُمْ فِیها خالِدُونَ ۲۷۵ » ایشان در آن جاویدان .

« یَمْحَقُ اللّٰهُ الرِّبٰوا » ـ نا پیدا میکند الله مال را بربوا « وَیُرْبِی الصَّدَقاتِ »

و می افزاید مال را بصدقات « وَاللّٰهُ لا یُحِبُّ کُلَّ کَفّارٍ اَثیمٍ ۲۷۶ » والله دوست ندارد هر ناسپاسی بزه کار .

« اِنَّ الَّذینَ آمَنُوا » - ایشان که بگرویدند « وَ عَمِلُوا الصّالِحاتِ » و کارهای نیك کردند « وَ اَقامُوا الصَّلٰوةَ » و بپای داشتند نمازرا بهنگام خویش « وَ آتَوُا الزَّکٰوةَ » و بدادند زکوة از مال خویش « لَهُم اَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ » ایشانـراست مزد ایشان بنزدیك خداونـد ایشان « وَلا خَوْفٌ عَلَیْهِمْ وَلاهُمْ یَحْزَنُونَ ۲۷۷ » و فـردا بر ایشان بیم نه و نه اندوهگن باشند .

« یا اَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا » - ای ایشان که بگرویدند « اتَّقُوا اللّٰهَ » بپرهیزید از خشم وعذاب خدای « وَ ذَرُوا ما بَقِیَ مِنَ الرِّبٰوا » و بگذارید آنچه ماند در دست شما از ربوا « اِنْ کُنْتُمْ مُؤْمِنینَ ۲۷۸ » اگر گرویدگانید .

« فَاِنْ لَمْ تَفْعَلُوا » - اربس نکنید وباز نه ایستید « فَاْذَنُوا بِحَرْبٍ مِنَ اللّٰهِ وَ رَسُولِه » آگاه باشید بجنگی از خدای و رسول « وَ اِنْ تُبْتُمْ » واگر توبه کنید « فَلَکُمْ رُؤُسُ اَمْوالِکُمْ » شماراست سرمایهای شما « لا تَظْلِمُونَ » نه شما کاهید « وَلا تُظْلَمُونَ ۲۷۹ » و نه از شما کاهند .

« وَ اِنْ کانَ ذُو عُسْرَةٍ » - واگر افام داری بود یاناتوانی ودژوارحالی وتنگ دستی « فَنَظِرَةٌ اِلی مَیْسَرَةٍ » درنگ باید داد ویرا ، تاتواند که آسان باز دهد افام(۱) ، « وَاَنْ تَصَدَّقُوا » واگر آنچه بر آن ناتوان دارید بوی بخشید ، « خَیْرٌ لَکُمْ » خود به بود شما را « اِنْ کُنْتُمْ تَعْلَمُونَ ۲۸۰ » اگر دانید .

النوبة الثانیة - قوله تعـ : « لَیْسَ عَلَیْكَ هُداهُمْ » الآیة . . . - سبب نزول این

(۱) افام داری : فی نسخة الف ؛ وام داری : فی نسختی ج و د .

آیت آن بود که مادر **اسما** بنت **ابی بکر** مشرک بود، بیامد و چیزی از دختر خود خواست، **اسما** گفت تو نه بر دین اسلامی، بتو هیچیز ندهم تا نخست از **رسول خدا** بپرسم، بیامد تا بپرسد، وچیزی که دهد بفرمان وی دهد، **جبرئیل** آمد در آن فورت واین آیت آورد: « لَيْسَ عَلَيْكَ هُدٰيهُمْ » راه نمودن بر تو نیست که صدقه ازیشان می‌باز گیری تا در دین اسلام آیند، تو بازخوانندهٔ نه راه نماینده، راه نماینده منم، اورا راه نمایم که خود خواهم.

« وَلٰكِنَّ اللّٰهَ يَهْدِي مَنْ يَشاءُ » ـ همانست که جای دیگر گفت: «ذالک هدی الله یهدی به من یشاء من عباده» **مصطفی** صلعم گفت: «بعثت داعیاً و مبلغاً ولیس الیّ من الهدایة شییءٌ، وخلق **ابلیس** مزیناً ولیس الیه من الاضلال شییءٌ» پس **مصطفی** صلعم **اسما** را فرمود تا با مادر خود نیکوئی کرد و صدقه داد. و جماعتی مسلمانان همچنین قرابت جهود درویش داشتند، وپیش از اسلام با ایشان نیکوئیها کردندی، و صدقها دادندید، وبعد از اسلام آن صدقها ازیشان باز گرفتند، وبا اختلاف ملت مواساة کراهیت میداشتند، تا آنگه که این آیت فروآمد، پس بسر قاعدهٔ خویش باز شدند و بخویشان جهود صدقه میدادند. ومراد باین صدقهٔ تطوع است نه زکوة فرض، که زکوة فرض جز بمسلمانان روا نباشد که دهند، لقول **النبی** صلعم «امرت ان آخذ الصدقة من اغنیائکم، واردّها فی فقرائکم» وهمچنین کفارت سوگند و کفارت ظهار و مانند آن، جز باهل اسلام وتوحید صرف نکنند، ازبهر آناک حقوق‌الله است، ومقدرات شرعی جز باهل شرع و ارباب توحید نه روا باشد که صرف کنند.

« وَما تُنْفِقُوا مِنْ خَيْرٍ » الآیة ... ـ ای مال، فلانفسکم، ای ثوابه، میگوید هرچه کنید از خیرات و دهید از صدقات، رستگاری خود را می‌کنید، که ثواب آن بشما رسد وبدان رستگار شوید. مال را خیرات نام کرد این جایگه، یعنی تابنده را تنبیه باشد که صدقه از مال حلال پاک دهد، که تا حلال نبود نام خیر بر آن نیفتد، « وَما تُنْفِقُونَ إِلَّا ابْتِغاءَ وَجْهِ اللّٰهِ » ـ این ماء نفی است، بمعنی نهی، میگوید نفقه

مکنید جز که بدان وجه الله خواهید، یعنی که تا الله شما را بآن ثواب دهد و بدیدار خود رساند. اهل تحقیق گفته‌اند :- وجه‌الله درآیات واخبار بردو وجه است: یکی وجه حقیقت ذات، دیگر وجه بمعنی ثواب، اما وجه حقیقت آنست که گفت عزجلاله «ویبقی وجه ربك» ای یبقی ربك بوجهه، فقامت الصفة مقام الذات، کقوله تعم «کل شیئٍ هالكٌ الّا وجهه» ای الا ربك بوجهه. ومنه قوله تعم «وجوهٌ یومئذٍ ناضرة الی ربها ناظرة.» قالت ائمة اهل‌السنة، ای الی وجه ربها، این وجه حقیقت است، همچنانك مصطفی صلعم گفت- «اللهم انی‌اعوذ بنور وجهك‌الذی اضاءت له نورالسموات» وروی انه قال صلعم - «اللهم انی‌اسالك‌الرضاء بعدالقضا، وبردالعیش بعدالموت، و اسألك لذة النظار الی وجهك.» وکان صلعم یقول «اللهم انی اعوذبوجهك الکریم واسمك‌العظیم من‌الکفر والفقر.» وقال فی‌سجوده «جل وجهك لااحصی ثناءً علیك» الی‌غیر ذلك من اشباهه. اماوجه بمعنی‌ثواب آنست که الله درقرآن جایها گفت «انما نُطعمکم لوجه‌الله» «الا ابتغاء وجه ربه‌الاعلی» «یریدون وجهه‌الاابتغاء وجه‌الله».

«وَ مٰا تُنْفِقُوا مِنْ خَیْرٍ یُوَفَّ اِلَیْکُمْ وَ اَنْتُمْ لا تُظْلَمُونَ» - ای لاتنقصون من ثواب اعمالکم شیئاً. آنگاه درآموخت که این‌صدقات بکه دهید، گفت- للفقراءِ، این فقرا درویشان مهاجران‌اند. **ابن مسعود** و **ابوهریره** و **خباب** و **عمار** و **بلال** قریب چهارصد مرد بودند که ایشانرا در **مدینه** خان ومان و اسباب و ضیاع نبود، و املاك ومعاش نبود، وبذکر خدای وعبادت وی چنان مستغرق بودند، که پروای کسب و تجارت نداشتند، و نیز باسؤال و طلب روزی نپرداختند، مسکن ایشان بشب صفهٔ مسجد بود وبروز حضرت **مصطفی**، درسفر و درحضر از وی غائب نه، و در دل ایشان جز دوستی‌خدا ورسول نه. درخبراست که **رسول خدا** صلعم در**مصعب‌بن عمیر** نگرست که پوست میش بخود در گرفته بود، گفت «انظروا الی هذا الذی نورالله قلبه، لقد رأیته بین‌ابویه یغذوانه باطیب‌الطعام والشراب، ولقدرأیت حلة شریت بمأتی‌درهم فدعاه حب‌الله و حب رسوله الی ماترون» و در حبر است که **عمرخطاب** هزار درم **بسعید بن‌عامر** فرستاد، **سعید** با اهل خویش‌شد دلتنگ واندوهگن. اهل‌وی گفت- چه‌افتاد

که چنین دلتنگی، مگر کاری صعب افتاد؟ **سعید** گفت چه صعب‌تر ازین که ما را پیش آمد، آن جامهٔ کهن بیار. جامهٔ بوی داد پاره پاره کرد و آن درم جمله فرو کرد، صرّه صرّه دربست، شب بود درنماز شد، تا بامداد نماز میکرد و میگریست، بامداد بر سر کوی نشست، و آن صرها می‌بخشید تاهیچ نماند، پس گفت. از **رسول خدا** شنیدم که درویشان مهاجرانرا روزقیامت برحساب خوانند، ایشان گویند مارا چه دادند از مال که امروزحساب می‌خواهند؟ پس ایشان دربهشت شوند پیش از توانگران بهپانصد سال، مردی بیاید ازین توانگران ودرغمار ایشان شود، و او را دست گیرند واز میان ایشان بیرون کنند. **سعید** گفت - **عمر** مگر میخواهد که من آن مرد باشم، اگر دنیا وهرچه درآنست بمن دهند وآن مرد باشم نخواهم! **مصطفی** صلعم این درویشانرا **صعاليك المهاجرين** خواند، وانگه ایشانرا صفت کرد درآن خبر که گفت. «حوضی مابين **عدن** الى **عمان** شرابه ابيض من اللبن واحلى من العسل، من شرب منه شربةً لم يظمأ بعدها ابداً، واول من يرده **صعاليك المهاجرين**» قلنا ومن هم يا **رسول الله**؟ قال «الدنس الثياب، الشعث الرؤوس، الذين لاتفتح لهم ابواب السدد، ولايزوجون المنعمات، الذين يعطون ماعليهم ولايعطون مالهم» وقال صلعم «ابشروا يامعشر **صعاليك المهاجرين** بالنور التام يوم القيمة، تدخلون الجنة قبل اغنياء الناس بنصف يوم وذالك خمس مائة سنةٍ» وعن **الحسن** قال - اوحى الله تعم الى **موسى** ع - يا**موسى** لويعلم الخلائق اكرامى الفقراء فى محل قدسى ودار كرامتى، للحسوا اقدامهم وصاروا تراباً يمشون عليهم، فوعزتى و مجدى وعلوّى فى ارتفاع مكانى لاسفرن لهم عن وجهى الكريم، واعتذر اليهم بنفسى واجعل فى شفاعتهم من برهم فىّ او آواهم فىّ، ولوكان عشاراً، وعزتى ولا اعزمنى وجلالى ولا اجل منى! لاطلب ثارهم ممن ناواهم او عاداهم، حتى اهلكه فى الهالكين.

« لِلْفُقَرَاءِ الَّذِينَ أُحْصِرُوا فِي سَبِيلِ اللّٰهِ » - رب العالمين ایشانرا درین آیت بستود و به پنج چیز از اخلاق پسندیده ایشانرا نشان کرد: یکی دوام افتقار بحق، دیگر حبس نفس ایشان در راه حق، سدیگر نهان داشتن فقر ازبهر حق، چهارم تازه

روئی وشادمانی بشکر نعمت حق، پنجم بی نیازی ازخلق توانگری را بحق. « أُحْصِرُوا فِي سَبِيلِ اللّٰهِ » یعنی حبسوا انفسهم فی طاعة اللّٰه و فی الغزو « لاَ يَسْتَطِيعُونَ ضَرْباً فِي الْأَرْضِ » للتجارة و طلب المعاش . میگوید. خودرا چنان بر طاعت اللّٰه داشته‌اند ودل بر جهاد و غزو نهاده که نمی توانند که جائی بتجارت شوند و طلب معاش کنند .

« يَحْسَبُهُمُ الْجَاهِلُ » ـ بفتح سین قراءة **شامی** و **عاصم** و **حمزه** است ، باقی بکسر سین خوانند، و کسر سین نیکوتر که گفتِ **رسول** است صلعم، میگوید. کسی که حال ایشان نداند، وایشانرا نشناسد، توانگران پنداردشان و بینیازان، از آنك عفت کار فرمایند، واز کس چیزی نخواهند، قال **رسول اللّٰه** صلعم « ان اللّٰه یحب ان یری اثر نعمه علی عبده ، ویکره البئوس و التباؤس ، ویحب الحلیم المتعفف من عباده ، ویبغض الفاحش البذی السّآل الملحف . » و روی انه قال ـ « من استعفّ اعفه اللّٰه ، و من استغنی اغناه اللّٰه ، ومن سألنا لم ندّ خر عنه شیئاً نجده. » حقیقت عفت بازداشتن نفس است از فضول شهوات، و اقتصاد کردن بر آن قدر که شرع دستوری داد ـ در **قرآن** و در خبر . اما در **قرآن**:ـ « ان لك الّا تجوع فیها ولاتعری. » ودرخبر **مصطفی** صلعم گفت « اربعٌ ـ من جاوزهن ففیه الحساب :ـ ما سدالجوع و کف العطشة وستر العورة واکّن البدن » هرچه زیادت ازین بود آن نه عفت باشد ، که آن فضول شهوت باشد ، حلالها حسابٌ و حرامها عذاب . و روی انه قال صلعم ـ « لیس لابن آدم حق فیما سوی هذه الخصال : بیت یکّنه، وثوبٌ یواری عورته و جرف الخبز والماء » یقال هی قطع الخبز الیابس الذی لیس بلین ولا مادوم .

« تَعْرِفُهُمْ بِسِيمَاهُمْ » ـ ای یطیب قلوبهم وبشاشة وجوههم واستقامة احوالهم ونور اسرارهم وجولان ارواحهم فی ملکوت ربهم . چون درنگری بایشان ایشانرا بینی و شناسی بآن نشان که بر ایشانست ازخوش دلی وتازه‌روئی وقوت احوال ونور اسرار، با درویشی و گرسنگی در ساخته ، و دل بـا راز حق پرداخته ، و با خلق در تواضع و خشوع بیفزوده . « « لاَ يَسْأَلُونَ النَّاسَ إِلْحَافاً » ای لایسألون الناس الحاحاً، ولابغیر

الحاح، لانه تم و صفهم بالتعفّف و هو ترك السؤال، میگوید ایشان خود سؤال نکنند ازمردمان تا درآن الحاح باشد یا لجاج، چنانك عادت اهل سؤال باشد. بزرگان دین گفته‌اند ـ این غایت شفقت است برمسلمانان، چنانك یکی را دیدند درویش و گرسنه و هیچ سؤال نمی کرد، او را گفتند چرا سؤال نکنی؟ و ترا درین حال سؤال مباح است؟ گفت ـ منعنی عن ذلك حدیث **رسول الله** صلعم «لوصدق السائل ماافلح من ردهم» فکرهت ان یردنی مسلمٌ فلا یفلح.

آنگه گفت: «وَما تُنْفِقُوا مِنْ خَيْرٍ فَإِنَّ اللَّهَ بِهِ عَلِيمٌ» ـ هرچه **باصحاب صفه** دهید و بر ایشان نفقه کنید، الله بآن داناست، میداند ومی بیند وفردا بدان پاداش دهد. ابتداء آیت و انتهاء آن حثّ مسلمانان است بر نفقه کردن بر **اصحاب صفه**، و بمواساة ایشان فرمودن وصدقها بایشان دادن. **مصطفی** صلعم فاطمه‌را گفت ـ «لااعطیکم وادعُ **اهل الصفة** تطوی بطونهم من الجوع».

«اَلَّذِينَ يُنْفِقُونَ اَمْوالَهُمْ بِاللَّيْلِ وَالنَّهارِ سِرّاً وَ عَلانِيَةً» این آیت در شأن **علی بن ابی طالب** ع آمد ـ چهار درم داشت و در همهٔ خاندان وی جز آن نبود، هرچهار درم بدرویشان داد، یك درم بشب داد، یکی بروز، یکی بنهان، یکی آشکارا. رب العالمین او را بدان بستود و در شأن وی آیت فرستاد، این آن صدقه است که در خبر می آید ـ که یك درم بیشی دارد بر صد هزار درم ـ سبق درهم مائة الف درهم ـ گفتند ـ یا **رسول الله** این چگونه باشد؟ گفت «رجلٌ له درهمان فاخذ اجودهما و تصدق به، ورجلٌ له مال کثیرٌ فاخرج من عرضها مأة الف فتصدق بها» و گفته‌اند که ـ رب العزه چون مسلمانانرا تحریض کرد بر نفقهٔ **اصحاب صفه**، **عبدالرحمن عوف** مال بسیار بایشان داد بروز، چنانك هر کس میدید، و **علی بن ابی طالب** ع یك وسق خرما که شصت صاع باشد بایشان برد بشب، وهیچکس آن ندید، رب العالمین درشأن ایشان هر دو این آیت فرستاد. و گفته‌اند ـ که این آیت درعلف دادن ستور آمده که راه غزا بسته باشند، تا بدان جهاد کنند. **ابوهریره** هرگه که بستوری فربه بگذشتی

این آیت برخواندی . و **مصطفی** صلعم گفته « المنفق فی سبیل‌الله علی فرسه ، الباسط کفیه بالصدقه » و قال ـ « من ارتبط فرساً فی‌سبیل‌الله فانفق علیه احتسابا کان شبعه وریّه و ظماؤه و بوله و روثه فی میزانه یوم‌القیمة . »

« اَلَّذِینَ یَأْکُلُونَ الرِّبٰوا » الآیة . . . ـ ای یعاملون به‌الاکل و غیره . ایشان که معاملت میکنند بربوا خوردن را و بکار داشتن زر را ، فردا در قیامت که از گور برخیزند، همچون آن‌دیوانه برخیزند که دیو زند ویرا بدست وپای خود. خبط وتخبّط دست و پای زدن شتر است برچیزی ، چنانك آید و آنجا که رسد ، همچنین کسی که بشتاب رود ، یا بخشم رود، گام می‌نهد و پای میزند چنانك آید ، و آنجا که رسد هم خبط گویند . « مِنَ الْمَسِّ » ـ اینجا دیوانگی است یقال « به مسّ » ای‌جنونٌ .
یعنی که ربوا خواران را فردا در قیامت این نشان باشد که چون دیوانگان آیند و از خلق پنهان نباشند، که باین نشان هرکس بداند که ایشان‌ربواخواران بودند. **مصطفی** صلعم گفت ـ شب **معراج** قومی را دیدم که ایشانرا شکمهای بزرگ بود همچون خانها ، و در راه آل **فرعون** افتاده ، هربامداد وشبانگاه که آل **فرعون** راباتش بردند باینقوم برمی گذشتند ، میخواستندکه برخیزند ، آن شکم بزرك ایشان‌را با زمین می‌افکنند تا آل **فرعون** ایشانرادرزیرپای‌میگرفتند ومیکوفتند ، گفتم ـ یا **جبرئیل** اینان که‌اند؟ گفت « هؤلاء آکلةالرّبوا . » و روی انه قال صلعم « الربوا سبعون باباً ، اهونها عندالله عزوجل کالّذی ینکح امه » و عن **ابن مسعود** رض قال « لعن **رسول‌الله** صلعم آکل الربوا و موکله و شاهده و کاتبه » وقال صلعم « من اکل‌الرّبوا ملاالله بطنه‌ناراً بقدرما اکل منه ، و ان اکتسب منه مالاً لم یقبل‌الله منه شیئاً ، ولم یزل فی‌لعنةالله والملائکة مادام عنده قیراطٌ » . **رسول خدا** درین‌خبرلعنت کرد برربوا خواران از بهرآنك حرام خورد، و برآن کس که ربوا داد، و برآنکس که نبشت و گواه بود ، از بهر آن که به خوردن مال ربوا همه کوشیدند و یکدیگر را معاونت دادند . و رب‌العالمین در محکم تنزیل میگوید :ـ « و تعاونوا علی‌البر والتقوی ولا تعاونوا علی‌الاثم والعدوان » و در خبر می آید که ـ ربوا خوارانرا روز قیامت بر صورت خوگان و سگان رانند ، که در

باب ربوا حیلت کردند، همچون قوم **داود** که در گرفتن ماهی حیلت کردند تامستوجب مسخ گشتند. وحیلت در ربوا آنست که ـ **ابن‌عباس** بآن اشارت کرده وگفته ـ یأتی‌علی الناس زمانٌ یستحل فیه‌الربوا بالبیع والخمر بالنبیذ والسحت بالهدیة » حکایت کنند که در **اصفهان** مردی از دنیا بیرون می شد و او را مال فراوان بود و فرزندان داشت، وایشانرا نمی‌گفت که مال کجا نهاده. جماعتی درپیش او رفتند و درخواستند تا بگوید که ـ مال کجا نهاده، اشارت کرد که فلان جایگه چیزی نهاده، بنگرستند در می‌چند بود اندك، بر گرفتند و گفتند چیزی دیگر بگوی، گفت ایشانرا آن بس‌باشد وهم در آن حال از دنیا بیرون شد، او را دفن کردند، و بعد از دفن صیحهٔ از گوروی شنیدند وخشتی فرو شد، درنگرستند اورابصورت‌خوك دیدند ودوچشم وی ازرق، فرزندانش را گفتند که ـ کار وحرفت وی چه بود؟ گفتند « کان یأکل‌الربوا ولا یرحم‌الناس.»
وهب منبه گفت ـ در روزگار **بنی اسرائیل** چهار گروه مردم اندریك شب ازمیان‌خلق برخاستند وناپدید گشتند، چنانك نام ونشان‌ایشان نیز کس نشنید: کیّالان وحتکران و صیرفیان و ربوا خواران. **عبدالرحمن‌التائب** گفت ـ مردی بود از بزرگان‌سلف که **رسول خدا**را صلعم درخواب بسیار دیدی، وهرباربشکر آن بادرویشان مواساة کردی. وقتی ببازار **بغداد** میگذشت در می چند داشت، بآن چیزی خرید درویشانرا، وآن درم بصرف ببقال داد، بعد از آن روزگاری بگذشت که **رسول** را بخواب ندید. پس بعداز مدتی دراز دیدو گفت ـ یا **رسول اللّه**، طال عهدی برؤیتك فی‌المنام، دیر برآمد تا ترا درخواب ندیدم، **رسول** گفت ـ ندانستی که چون درویشانرا چیزی خری و درم بصرف دهی مرا نبینی؟

قوله: « یَتَخَبَّطُهُ‌الشَّیْطانُ مِنَ‌الْمَسِّ » ـ دلیل است که دیو را اندر آدمی تأثیراست، خلاف **معتزله** که‌گفته‌اند نیست، ودر**قرآن** ازاین‌دلائل‌فراوان آمد، حکایت میکند الله جل‌جلاله از **ایوب** پیغامبر که گفت « مسنی‌الشیطان بنصب وعذاب.» واز **موسی** کلیم که‌گفت « هذامن‌عمل‌الشیطان.» وربّ‌العزة ایشانرا درآنچه گفته‌اند دروغ زن نکرد، وقال‌مخبراً من‌الشیطان: «ولاضلنهم ولامنّینهم» وقال «انّ‌الشیطان لکم‌عدوٌ»

این دلیلها روشن است که دیو را در آدمی تأثیر است، و آن تأثیر از دو وجه است : یکی وسوسه، یعنی که در دل آدمی تأثیر است تا آدمی آنرا پیش گیرد وبجای آرد، و هو المشار الیه بقوله ـ « من شر الوسواس الخناس. » وجه دیگر آنست که دیورا در تن آدمی مدخل است، چنانك گفت « یَتَخَبَّطه الشَّیْطانُ مِنَ الْمَسِّ » و مصطفی صلعم گفت ـ « ان الشیطان یجری من ابن آدم مجری دمه » و این تأثیر شیطان نه با همه کس بود و نه درهمه حال، نبینی که رسول خدا صلعم خالد ولید را بفرستاد تادرخت عزی ـ که معبود بعضی کفار بود ـ نیست کند وهر کس که قصد عزی کردی شیطان در راه وی آمدی و او را بترسانیدی تابر گشتی، خالد برفت وآنرا نیست کرد، و شیطان‌را بروی هیچ دست نبود، پس معلوم گشت که شیطانرا دست برقومی باشد که ضعیف دل وضعیف ایمان باشند، ولهذا قال تم « ان عبادی لیس لك علیهم سلطانٌ » .

« ذٰلِكَ بِاَنَّهُمْ قَالُوا اِنَّمَا الْبَیْعُ مِثْلُ الرِّبوا » ـ این چنان بود که مشرکان معاملت میکردند وبوقت حلول دین غریم برمال بیفزودی، تاصاحب حق براجل بیفزاید، چون ایشانرا گفتند ـ این ربوا است وربوا حرام است، جواب دادند که چون دراول بیع طلب ربح رواست درآخر که وقت حلول باشد هم رواست . اینست که رب العالمین گفت «ذٰلكَ بِاَنّهمْ قالوا اِنما الْبیعُ مثلُ الرّبوا» . میگوید ـ آن عقوبت وآن عذاب ایشان بآنست که گفتند، یعنی چنان دانستند و شمردند، که بیع همچون ربواست و ربوا همچون بیع، وچون هم نیست، که الله تم بیع حلال کرد وربوا حرام، فذلك قوله « وَ اَحَلَّ اللّٰهُ الْبَیْعَ وَ حَرَّمَ الرِّبٰوا »

فصل فی البیع

هر مسلمانی که خرید وفروخت کند، بروی واجب است وفریضه که علم بیع بیاموزد، بحکم آن خبر که مصطفی صلعم گفت « طلب العلم فریضةٌ علی کلّ مُسلم » وعمر دربازار شدی ومردم را دره میزدی، گفتی هیچکس مباد درین بازار که معاملت کند پیش از آنك علم بیع بیاموزد، که اگر نیاموزد در ربوا افتد . ودرین باب آنچه مهم است ولابد بایدکه

بداند که باپنج کس معاملت نباید کرد : با کودك و بادیوانه و با نابینا و بابنده و باحرامخوار. اما کودك نا بالغ بیع وی باطل بود اگرچه بدستوری ولیّ باشد . و بیع دیوانه همچنین، هر که از یشان چیزی فراستاند درضمان وی باشد اگر تلف آید، و هرچه بایشان دهد و هلاك شود برایشان تاوان نبود، که وی خود ضایع کرد که بایشان داد . اما بنده خرید و فروخت وی بی دستوری سید باطل بود، وچون دستوری نیافته باشد هر که چیزی ازوی فراستاند درضمان وی بود ، واگر بوی دهد تاوان نتواند خواست ، تاآنگه که از بندگی آزاد شود . اما نابینامعاملت باوی بظاهر مذهب باطل باشد مگر وکیلی بینا فرا کند وآنچه فراستاند درضمان وی شود که وی مکلف است و آزاد . اما حرامخواران ـ چون ترکان وظالمان و دزدان و کسانی که ربوا دهند ورشوت ستانند، هرچند که معاملت با ایشان روا نیست، اما بظاهر شرع درست باشد ، پس اگر داند بحقیقت که آنچه میفروشد ملك وی نیست بیع باطل بود ، واگر درشك بود بیع درست است ، اما ازشبهت خالی نبود . ودرخبراست که ـ حلال روشن است وحرام روشن و میان آن هردو شبهتهاست که برمردم مشکل شود وپوشیده ، هر که گرد آن گردد بیم آن باشد که در حرام افتد . ودرخبر است که ـ هر که چهل روز چیزی بشبهت خورد دل وی تاریك شود وزنگار گیرد.

ودرعقد بیع پنج شرط نگاه دارد : یکی آنك مبیع پاك بود ، بیع سگ وخوك و سرگین واستخوان پیل وخمر و گوشت مردار وروغن مردار باطل بود، که این همه نجس است. اما روغن پاك که نجاست درآن افتد بیع آن حرام نباشد ، وجامه که بنجاست پلید شود همچنین. نافهٔ مشك وتخم کرم قز خرید وفروخت این هردو رواست ، که درست آنست که این هردو پاکاست . شرط دیگر آنست که درمبیع منفعتی باشد که آن مقصود بود ، بیع مار و کژدم وموش وحشرات زمین باطل است، که در آن هیچ منفعت نیست که مقصود بود ، اما بیع گربه وزنبور انگبین ویوز وشیر وهرچه دروی یا درپوست وی منفعتی بود رواست ، همچنین بیع طاوس ومرغهای نیکو که در دیدار ایشان منفعت بود رواست ، اما بیع بربطٌ و چنگ و رباب ومانند آن باطل است که منفعت آن حرام است. همچنین صورتها که از گل کرده باشند تا کودکان بدان بازی کنند ، هرچه صورت جانوران ـ

دارد بیع آن باطل است و بهای آن حرام و شکستن آن واجب، وهرچه صورت درخت و نبات دارد رواست، وطبق وجامه که بر آن صورتها باشد خرید و فروخت آن درست بود، و از آن جامه فرش وبالشت کردن رواست وپوشیدن آن حرام. شرط سوم آنست که مبیع مال وملك فروشنده بود هرآنکس که مال دیگری بفروشد آن بیع باطل است الا اگر بولایت بفروشد یا بوکالت، واگر پس از آن دستوری دهد بیع درست نشود که دستوری پیش از بیع باید. شرط چهارم آنك فروشندهٔ قادر بود بر تسلیم مبیع، بیع بندهٔ گریخته وماهی در آب ومرغ درهوا ووحش درصحرا وبچه درشکم باطل است که فروشنده درحال بر تسلیم آن قادر نیست، همچنین بیع مرهون بی‌دستوری مرتهن وبیع مستولده که مادر فرزند است باطل بود که تسلیم وی روانیست، و بیع کنیزك که فرزند خرد دارد مادر بی‌فرزند یا فرزند بی‌مادر درست نبود، که جدائی افکندن میان ایشان حرام است لقول **النبی** صلعم: « من فرق بین والدة و ولدها فرق الله بینه وبین احبائه یوم‌القیمة. » شرط پنجم آنست که مقدار مبیع وعین آن وجایگاه آن معلوم باشد، اگر سرائی خرد و یك خانه از آن سرای نه بیند یا پیش از آن ندیده باشد، بیع باطل بود، واگر کنیزکی خرد باید که موی سر و دست و پای وآنچه عادت نخاس است که عرض کند ببیند، اگر بعضی نه بیند بیع باطل بود، وبیع فقاع باطل بود که پوشیدهٔ است وندیده، لکن خوردن آن بدستوری مباح شود. ودرعقد بیع ازلفظ چاره نیست، بایع گوید این بتو فروختم. ومشتری گوید خریدم، یا گوید این بتو دادم، وی گوید استدم یا پذیرفتم. یا لفظی که معنی بیع از آن مفهوم شود اگر چه صریح نبود. و اگر میان خریدار و فروختگار(۱) جز معاطاتی نرود، دادن واستدن ولفظ ایجاب وقبول نگویند روانیست، و ملك مشتری نمیشود. اما جماعتی از اصحاب **شافعی** در محقرات چون نان و گوشت وحوائج بقال بمعاطاة فتوی داده‌اند واین بعید نیست سه سبب را: یکی آنك حاجت بدین عام شده است. دیگر آنك گمان چنانست که در روزگار صحابه رض همین عادت بوده است که اگر تکلیف بیع معتاد بودی کار بریشان دشخوار بودی، و نقل کردندی و پوشیده نماندی. سبب سوم آنك محال نیست فعل بجای قول نهادن چون عادت گردد

(۱) فی‌نسخة د: فروختیار، فی‌نسخة ج: فروشنده.

چنانك يكديگر را تحفها دهند وهديها دهند وتكليف ايجاب وقبول نه، چون محال نيست حصول ملك بمجرد وفعل وحكم عادت بی لفظ ايجاب و قبول آنجا که عوض نيست، پس آنجا که عوض است هم محال نيست وروا باشد، لكن درهديه فرق نيست ميان اندك وبسيار، ودربيع اين فرق هست ازبهر آنك بنای اين كار بر عادت وعرف سلف است وايشان چنين كرده اند.

ثم قال تعم « فَمَنْ جَاءَهُ مَوْعِظَةٌ مِنْ رَبِّهِ » ـ اين موعظه نهی و تحريم است، يعنی بازداشتن ازربوا وحرام کردن آن، ميگويد هر کرا بازدارند ازربوا « فَانْتَهَى » واز آن بازايستد و نهی حق بر کار گيرد « فَلَهُ مَا سَلَفَ » ای ما مضى مغفورٌ له، آنچه گذشت از ربوا دادن وخوردن آمرزيدند وازوی در گذاشتند « وَ أَمْرُهُ إِلَى اللهِ » ای واجره على الله، ومزد وی برخداست، باين فرمانبرداری که کرد ونهی که بر کار گرفت. معنی ديگر « وَ أَمْرُهُ إِلَى اللهِ » کار وی باخداست، اگر خواهد در مستقبل نگه‌دارد عصمت خود بربنده ودر ربوا نيفكند، واگرخواهد بروی خذلان آرد ودر ربوا افكند، « وَمَنْ عَادَ » وهركه باستحلال ربوا باز گردد، وپس ازآنك الله تعم حرام کرد وازآن باز زد ربوا دهد وستاند وخورد. « فَأُولٰئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ » ـ ايشان دوزخيانند، جاويدان درآن بمانند.

« يَمْحَقُ اللهُ الرِّبٰوا وَ يُرْبِي الصَّدَقَاتِ » ـ مال ربوا اگر چه فراوان بود، عاقبت آن نقصان وخسران بود، چنانك درخبراست «انّ الرّبوا وان كثر فانّ عاقبته الى قلّ» **ابن‌عباس** گفت ـ معنی يمحق آنست که اگر بصدقه دهند، يا در راه غزاة وحج خرج کنند، يا بمصلحتی ازمصالح مسلمانان صرف کنند هيچ پذيرفته نبود وخير وبركت ازعين آن برود، و روی در کاستن نهد، تاهيچ بنماند. « وَ يُرْبِي الصَّدَقَاتِ »

و مال حلال که بصدقه دهند، اگرچه اندك بود عاقبت آن افزونی و زیادتی بود، تا یك لقمه چند کوه **احد** شود. وقال **یحیی بن معاذ** ـ ما اعرف حبة تزن جبال الدنیا الّا الحبة من الصدقة ـ و گفته‌اند « یَمْحَقُ اللّٰهُ الرِّبٰوا » ای یمحق الله المال بالربوا، « وَيُرْبِي الصَّدَقَاتِ » معنی همانست که جای دیگر گفت « و ما آتیتم من ربا لیربوا فی اموال الناس فلا یربوا عندالله، وما آتیتم من زکوة تریدون وجه‌الله فاولئك هم المضعفون » این ـ یمحق ـ که اینجا گفت و ـ لا یربوا ـ است که آنجا گفت، و ـ یربی الصدقات که اینجا گفت فاولئك هم المضعفون است که آنجا گفت.

والله لا یحب کل کفّار بتحریم الربوا. مستحیل له، « اثیم » ای فاجر باکله.

« اِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ » ـ حقیقت ایمان در لغت عرب تصدیق است، ومعنی تصدیق استوار گرفتن است وبراست داشتن، وآن استوار گرفتن هشت چیز است:ـ بحکم آن خبر درست که **عمر** روایت کرد، قال ـ جاء رجل الی **رسول الله** صلعم فقال یا **رسول الله** ادنوا منك ؟ قال « نعم » فجاء حتی وضع یده علی رکبته، فقال ـ ما الایمان ؟ قال « ان تؤمن بالله والیوم الآخر والملائکة والکتاب والنبیین والجنة والنار والبعث بعد الموت والقدر کله » قال ـ اذا فعلت ذلك فقد آمنت ؟ قال « نعم » قال صدقت. اول ـ استوار گرفتن خداست و اعتقاد داشتن که یگانه و یکتاست و معبود بسزاست، بی شریك و انباز است، بی نظیر و بی نیازست، موجود بذات، موصوف بصفات، ذات او صمدی، و صفات او سرمدی. دو دیگر ـ استوار گرفتن رسولان وی، پیشروان خلق وگماشتگان حق، و براست داشتن ایشان بپیغام که آوردند و رسالت که گزاردند و شریعت که نهادند. سدیگر ـ استوار گرفتن وبراست داشتن کتاب خدای که سخن وی است، وعلم وی نا آفریده، فرو فرستاده از نزدیك خود درزمین بحقیقت موجود، شنیدنی و خواندنی و نبشتنی و دیدنی. و اعتقاد کردن که بنده را بحق وسیلت است ومکمن معرفت است ومنبع برکات ودائرهٔ نجات، مونس گور وشفیع روز حشر ونشر، نه خود **قرآن** کلام حق است وبس، که **توریة** و **انجیل** و **زبور** و **صحف ابراهیم** و غیر آن همه کلام حق است، تعظیم آن فریضه، وحرمت داشتن آن واجب. چهارم ـ استوار گرفتن

فریشتگان واعتقاد داشتن که ایشان بندگان حق اند وسفیران درگاه عزت برسولان وی، و گماشتگان بر آسمان وزمین وعباد وبلاد وی، هرکسی ازیشان بر کاری داشته و برمقامی بداشته، وما منّا الا له مقامٌ معلومٌ. پنجم ـ استوار گرفتن روز رستاخیز، روز پاداش وجزا، روز فضل وقضا، یوم تبلی السرائر وظهرت الضمائر و کشفت الاستار وخشعت الابصار وسکنت الاصوات فلا تسمع الّا همساً. ششم ـ ایمان آوردن به بعث و نشور و بازانگیختن مردگان و سؤال کردن ازیشان و در مقامات قیامت ایشانرا بداشتن و کارمیان ایشان برگزاردن وهرکس را آنچه سزاست دادن. هفتم ـ اعتقاد داشتن واستوار گرفتن بهشت و دوزخ که هردو آفریده اند بندگانرا، بهشت جای ناز دوستان و دوزخ جای عقوبت بیگانگان، اهل سعادت را بنوازد بفضل خود و ایشانرا ببهشت رساند، و اهل شقاوترا براند بعدل خود وایشانرا بدوزخ فرستد، فریقٌ فی الجنة وفریقٌ فی السعیر. هشتم ـ براست داشتن قدر، و ایمان آوردن که خیر و شر و نفع وضرر و کفر و ایمان توفیق وخذلان طاعت ومعصیت وفاق و نفاق محبوب و مکروه همه ازخداست، بخواست وتقدیر و آفرینش او، وخیر ـ بارادت ومشیت وقضا وقدر وفرمان ورضا ومحبت او. وشر ـ بارادت ومشیت وقضا وقدر او. وهرچه الله کرد وخواست، ببندگان، از وی ستم نیست و در آن با وی کس را سخن نیست، لایسئل عما یفعل فلله الحجة البالغة، هرچه کند ویرا حجت تمام است که آفریدگار است از نیست هست کننده و پدید آورنده و پادشاه بر بنده.

« اِنَّ الَّذینَ آمَنُوا » ـ میگوید ایشان که در دل این جمله اعتقاد گرفتند « وَ عَمِلُوا الصّالِحاتِ » وانکه اعمال جوارح ظاهر بجای آوردند آنچه فرمودیم کردند، واز آنچه نهی کردیم بازایستادند، پس تفضیل نماز وزکوة‌را بازجدا گانه یاد کرد گفت: « وَ اَقامُوا الصَّلوةَ وَ آتَوُا الزَّکوةَ » ـ که ازعبادات بدنی نمازشریفتر و از عبادات مالی زکوة شریفتر، ومعنی زکوة نماست ـ افزودن ـ از بهر آن زکوة نام کرد که از آن برکت افزاید درمال.

« لَهُم اَجْرُهُم عِنْدَ رَبِّهِم وَ لاخَوفٌ عَلَیْهِم وَ لاهُم یَحْزَنُونَ » ـ ایشانرا که این صفت باشد مزدایشان بنزدیک خداوند است، ایشانرا بپاداش خود رساند ومزدایشان

ضایع نکنند. در **توریة موسی** است ـ ماذا علیکم لوصدقتم فی صدقاتکم و صلواتکم و اقبلتم علیّ بطهارة قلوبکم ، اکان ذلك یضیع لکم عندی و اناالواسع الکریم ؟ اکافی المتصدقین و اجزیهم جنات النعیم.

« یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اتَّقُوا اللّهَ وَ ذَرُوا مَا بَقِیَ مِنَ الرِّبوا » ـ این آیت در شأن **عباس بن عبدالمطلب** و **عثمان بن عفان** آمد که خرما بسلف خریده بودند ، چون وقت خرما رسیدن درآمد حق خویش طلب کردند از آنکس که بروی داشتند ، آنکس گفت اگر آنچه شما را استدنی است بتمامی بدهم عیال من بی برگ مانند و از قوت درمانند ، یك نیمه حق خویش بستانید و دیگر نیمه مضاعف کنم و شما در اجل بیفزائید ، ایشان چنان کردند که آیت تحریم ربوا هنوز نیامده بود ، آن روز که اجل بسر آمد وایشان طلب آن زیادت کردند ، رب العالمین این آیت فرستاد و ربوا حرام کرد ، گفت ـ ای شما که مؤمنان اید بپرهیزید ازخشم وعذاب خدای و بگذارید آنچه زیادت است بر اصل مال « إِنْ کُنْتُمْ مُؤْمِنِینَ » اگر شما مؤمنان اید ، حکم مؤمنان اینست بپذیرید و کاربند آن باشید ، ایشان بحکم خدای و رسول فرو آمدند وفرمانبرداری کردند ، طلب اصل مال کردند وزیادتی بر اصل مال بگذاشتند.

فصل

چون الله تم ربوا بر جمله حرام کرد و آیت تحریم مجمل فرستاد ، **مصطفی** صلعم آنرا مفسر کرد و شرح آن بتفصیل باز داد ، درآن خبر که **عبادة بن الصامت** روایت کرد قال ـ سمعت **رسول الله** صلعم ینهی عن بیع الذهب بالذهب والفضة بالفضة والتمر بالتمر والبر بالبر والشعیر بالشعیر والملح بالملح الّاسواءً بسواءٍ عیناً بعین ، یداً بید ، واذا اختلف الجنسان فبیعوا کیف شئتم یداً بیدٍ. » مفهوم خبر آنست که رباهم در نقد رود وهم در طعام ، اما در بیع نقد دو چیز حرام است : یکی بنسیه فروختن اگر زر فروشد بزر یا بسیم ، یا سیم فروشد بسیم یا بزر ، تا هردو درمجلس عقد حاضر نکنند ، و پیش از آن که بایع و مشتری از یکدیگر جدا شوند میان ایشان تقابض نرود ، آن بیع درست نباشد و ربوا بود ، و دیگر چون بجنس خویش فروشد ، زر بزر یا سیم بسیم زیادتی

حرام بود. نشاید که دیناری درست بدیناری وحبهٔ قراضه بفروشد، یا دیناری که صنعت و ضربش نیك بود بدیناری و حبهٔ که صنعت و ضربش بد بود بفروشد، بل که نیك و بد، شکسته و درست برابر باید، پس اگر جامهٔ بدیناری درست بخرد و آن جامه بدیناری ودانگی قراضه‌هم باوی فروشد، درست بود ومقصود حاصل‌شود. وزرهریوه(۱) که دروی نقره باشد نشاید بزرخالص فروختن، و نه بسیم خالص و نه بزر هریوه، بل که چیزی در میان باید کرد، وهرزرینه که زروی خالص نبود همچنین. وعقدمروارید که در وی زر بود نشاید بزر فروختن و جامهٔ که بزر بود همچنین، مگر که زر جامه آن قدر بود که اگر برآتش عرضه کنند چیزی از آن بحاصل نیاید که مقصود بود، این بیان بیع نقود است وبازنمودن کیفیت ربا درآن، وبیش‌ازین نگوئیم که درازشود.

اما طعام بطعام نشاید بنسیه فروختن اگرچه دوجنس باشد، بلکه هم درمجلس عقد باید که تقابل برود، لکن زیادتی‌شاید چون دوجنس بود، واگر یك‌جنس باشد چنانك گندم بگندم، یا جو بجو یا خرما بخرما، هم بنسیه فروختن نشاید، ونیز زیادتی نشاید، بل که برابر باید به پیمانه یا بترازو، وبرابری درهرچیز بدان نگاه دارند که عادت آن بود، وگوسپند بقصاب دادن بگوشت، و گندم بخباز دادن بنان، و کنجیدو گوزمغز بعصاردادن بروغن این هیچ نشاید و بیع نه بندد. لکن اگر آن بدهد و این فراستاند و از یکدیگر بشرط خود حلالی خواهند ویرا مباح بود خوردن، و نشاید مویز بانگور فروختن و نه خرمای خشك برطب و نه انگور بانگور و نه رطب برطب و نه سر که بسر که ونه عسل بعسل و نه کنجید بروغن و نه گوسپند بگوشت و نه نان بآرد و نه آرد بآرد و نه گندم بآرد، از بهر آنك دربیع این طعامها مماثلت شرط است ومماثلت میان آن معلوم می نشود، ومماثلت برابری است چون معلوم می‌نشود که برابراند همچون زیادتی باشد در یك جانب، و زیادتی ربوا است، چنانك درخبر گفت « من زاداواستزادفقدداربی.» و علی‌الجمله کار ربا، کاری دشخوار است محظور و دریافت آن دقیق و پرهیز کردن از آن فریضه. **ابن مسعود** گفت ـ الربوا سبعون باباً فدعوا ما یریبکم الی‌مالایریبکم ـ و **عمر خطاب** گفت ـ آخرما انزل‌الله عز وجل ـ آیات‌الربوا، و ان **النبی** صلعم مات

(۱) هریوه: بکسرتین ویاء مجهول و واو مفتوح زرخالص رائج (فرهنگ‌رشیدی)

قبل ان یستقصی علیهم، فذرواالربوا والریبة.

«فَاْنْ لَمْ تَفْعَلُوا فاذنوا» ـ الآیه... ممدود ومقطوع قراءت **ابوبکر** است و **حمزه**، ومعنی آنست که از بس نکنید و ربا بنگذارید، چنانك فرمودیم، یکدیگررا آگاه کنیدکه شما جنگیان اید باخدا و **رسول خدا**، قراءة باقی «فَأْذَنُوا» مقصور وموصول بفتح ذال، میگوید آگاه بید «بِحَرْبٍ مِنَ اللّٰهِ وَ رَسُولِه». **ابن‌عباس** گفت روز قیامت رباخوار را گویند ـ خذ سلاحك للحرب ـ و یقال ـ حرب اللّٰه النار و حرب رسوله السیف. «وَ اِنْ تُبْتُمْ فَلَكُمْ رُؤُسُ اَمْوَالِكُمْ» و اگر توبه کنید ازربادادن و حکم‌اللّٰه برخود بپسندید، شماراست رأس‌المال خود، آنچه دادید بتمامی واستانید. «لاتَظْلِمُونَ» چنانك نه، شماظلم کنید که طلب زیادت کنید «ولاتُظْلَمُونَ» و نه ایشان بر شما ظلم کنند که از رأس‌المال چیزی بکاهند.

«وَ اِنْ كَانَ ذُوعُسْرَةٍ فَنَظِرَةٌ اِلٰی مَيْسَرَةٍ» ـ نظرة و نظرة بکسر ظا و سکون آن هردو زمان دادن است، و میسرة و میسره بفتح سین وضم آن توانائی است، قراءة **نافع** بضم سین است و قراءة باقی بفتح سین، و این حکم نه خود ربا راست که همه افام دارانرا هست علی‌العموم، میگوید اگر افام‌داری افتد با ناتوانی‌وتنگ‌دستی او را زمان باید داد تابتوان خویش رسد وموسر گردد. قال **رسول‌اللّٰه** صلعم «من انظر معسراً اوترك له، کان فی‌ظل‌اللّٰه وکنفه یوم‌القیمة.» وروی‌عنه‌صلعم «من‌شدد علی‌امرئ فی‌التقاضی اذا کان معسراً شدداللّٰه عزوجل علیه فی قبره» وقال «من احب ان‌تستجاب دعوته وتکشف کربته فلییسر علی‌المعسر» وقال «من نفس عن مؤمن کربة من‌کرب‌الدنیا نفس‌اللّٰه عنه کربة من کرب‌یوم‌القیمة، ومن یسّرعلی‌معسر یسراللّٰه‌علیه فی‌الدنیاوالاخرة، ومن سترمسلماً ستره‌اللّٰه فی‌الدنیاوالآخرة، واللّٰه فی‌عون‌العبد ما کان‌العبد فی‌عون‌اخیه.» بحکم آنکه رب‌العزه گفت:

«وَ اِنْ كَانَ ذُو عُسْرَةٍ فَنَظِرَةٌ اِلٰی مَيْسَرَةٍ» ـ رب‌المال را نرسد که مطالبت معسر کند بحق خویش، تا آنگه که او را یساری پدید آید و تواند که کار گزارد، پس چون یسار پدید آمد بروی لازم بود که حق صاحب حق باز دهد، واگر تواند که باز

دهد و ندهد، در شمار دزدان بود و بزهٔ وی عظیم، که مصطفی صلعم گفت «من ادان دینا و هو ینوی ان لایؤدّیه فهو سارقٌ» و قال «مامن خطیئة اعظم عندالله بعدالکبائر من ان یموت الرجل وعلیه اموال الناس دیناً فی عنقه لایوجدله قضاءٌ» و اگر کسی صلاح خود را و نفقهٔ عیال را حاجت افتد باوام گرفتن، و اوام گیرد و در دل دارد که چون تواند باز دهد، مادام که آن اوام بر وی بود الله تع بعنایت و رعایت با وی بود، اینست معنی آن خبر که مصطفی گفت «ان الله مع الدّائن حتی یقضی دینه مالم تکن فیما یکره الله عزوجل.» و کان عبدالله بن جعفر راوی هذالحدیث یقول لخازنه: اذهب فخذلنا بدین، فانّی اُکرهُ انْ ابیت لیلةً الّا والله معی منذ سمعت هذاالحدیث من رسول الله صلعم، و بدان که حقوق مردمان بر دو قسم است: یکی آنک واجب شود بعوض مالی، دیگر آن که واجب شود بی‌عوض مالی، و حکم هر دو متفاوت است، اما آنچه بعوض واجب شود چنانک اوام دهد بکسی یا سلعتی بوی فروشد، اگر آنکس دعوی اعسار کند از وی نپذیرند، تا آنگه که بیّنتی شرعی اقامت کند بر اعسار خود، که اصل آنست که وی موسر است بقدر اوام که گرفت، و آن سلعت که خرید، تا آنگه که اعسار به‌بیّنت درست کند، وقسم دیگر آنست که بی‌عوضی مالی واجب شود، چنانک مهر زن وضمان دیگری کردن بمالی که بر وی است، اینجا اگر دعوی اعسار کند از وی پذیرند، که اصل نایافت است و ناتوانی، تا آنگه که صاحب حق بیّنتی شرعی اقامت کند بر یسار وی. «وَ اَنْ تَصَدَّقُوا خَیْرٌ لَکُمْ» ـ قراءة عاصم تخفیف صاد است؛ باقی بتشدید خوانند، و اصل آن ـ تتصدقوا ـ است، تشدید صاد از تا است که درو نهان شد ادغام را، و آن تاء دوم است و تخفیف صاد از حذف این تا است. «اِنْ کُنْتُمْ تَعْلَمُونَ» ـ ای ان کنتم تصدقون بثواب الله فی الآخرة، میگوید اگر آنچه بر آن معسر ناتوان دارید بصدقه بوی بخشید آن شما را بهتر بود، اگر وعدهٔ خدای در ثواب آن جهانی بر است میدارید و میدانید که الله آن بپسندد و پاداش بنیکی دهد.

النوبة الثالثة ـ قوله تع: «لَیْسَ عَلَیْکَ هُدیٰهُمْ» ـ جل اله العظیم، وتعالی ـ الواحد الصمد القدیم، لااله الّا هو رب العرش الکریم. بزرگ است و بزرگوار، خداوند

کردگار، جبار کامگار، رسنده بهر چیز و دانا بهر کار، پاك از انباز و بی‌نیاز از یار، خود بی یار وهمهٔ عالم‌را یار، دارندهٔ هرکس سازندهٔ هر چیز، کننده هر هست چنانکه سزاوار، نه در پادشاهی او را وزیر، نه در کاردانی او را مشیر، نه در کردگاری او را نظیر، خود پادشاهست و خود داور، گشایندهٔ هردر، آغاز کنندهٔ هرسر، دل که‌گشاید خود گشاید، بچشمها حق خودآراید، راه که نماید خود نماید. خطاب آمد بآن‌مهتر کائنات، نقطهٔ دایرهٔ حادثات، زین زمین و سموات، که ای مهتر! کلاه دولت بر فرق نبوت تو نهادیم، و عالمیانرا متابعت تو فرمودیم، وکارها همه در پی تو بستیم، و آئین هردوسرای در کوی تو پیوستیم، مقام محمود جای تو، لواءِ معقود نشان شرف تو، حوض مورود وعده‌گاه نواخت تو، این همه ترا دادیم و دریغ نداشتیم، اما هدایت بندگان و تعریف ایشان نه‌کار تو است، از تو برداشتیم. « لَيْسَ عَلَيْكَ هُدٰيهُمْ » تو ایشانرا خوانندهٔی ومن ره نماینده، تو ایشانرا بیم دهنده‌ءی ومن سزای ایشان بایشان‌رساننده! این هدایت وضلالت بندگان، و این‌سعادت و شقاوت ایشان، کار الهیت ماست، کس‌را با ما در آن مشارکت نه، و ما را در آن حاجت بمشاورت نه، اگر بمراد تو بودی تا از عمّ **قرشی** پسر نیامدی به **بلال حبشی** نرسیدی، این **بلال** نواختهٔ ما، ودرویشی و بی حسبی ویرا زیان نه، و این دیگر راندهٔ ما و حسب و نسب قریش او را سود نه، آن مهتر عالم و سید ولد آدم صلعم بر بالین عم خود نشسته بود و میگفت - یا عم چه باشد اگر کلمه‌ءی بگوئی بحق، تا فردا مرا حجتی بود بنزدیك الله. وعم میگفت- یا **محمد** من صدق تو میدانم، لکن دردل خود ازین حدیث نفرتی می‌بینم چه سود دارد که بزبان بگویم ودل ازآن بی‌خبر بود. آری، عروس معرفت نه هرجای نقاب تعزز فرو گشاید، که نه هر کس را کفو خود شناسد، نه هرجای سرای و مسکن اوست، نه هر کوئی مخیم جلال اوست، نه هر سری شایستهٔ وصال اوست،

نه هر طللی نشانهٔ تیر بود، نه هربازی سزای نخجیر بود.

« لِلْفُقَرٰاءِ الَّذِينَ أُحْصِرُوا فِي سَبِيلِ اللّٰهِ » الآية. . . . - وصف‌الحال درویشان صحابه است و بیان سیرت ایشان، و تا بقیامت مرهم دل سوختگان و شکستگان، اول

صفت ایشان اینست که : « اُحْصِرُوا فِي سَبِيلِ اللّهِ » ای وقفوا علی حکم‌الله ، فاحصروا نفوسهم علی طاعته ، و قلوبهم علی معرفته ، و ارواحهم علی محبته ، واسرارهم علی رؤیته. بحکم‌الله فرو آمدند و بدان رضا دادند و استقبال فرمان کردند ، نفس را بر طاعت داشته ، و دل با معرفت پرداخته ، و روح با محبت آرام گرفته ، و سر در انتظار رؤیت مانده ، بحکم آن که رب العزة گفت « لا يَسْتَطِيعُونَ ضَرْبًا فِي الأَرْضِ » ــ چندان شغل افتاد ایشانرا بحق که نه با خلق پرداختند و نه با خود ، نه در طلب روزی گام زدند ، نه دل بر کسب و تجارت نهادند ، همانست که گفت جل جلاله « لاتلهیم تجارة ولا بيعٌ عن ذكرالله » جوانمردانی که یاد الله ایشانرا شعار و مهرالله ایشانرا دثار ، بردرگاه خدمت ایشانرا آرام و قرار ، همت شان منزه از اغیار ، جمال فردوس اند وزین دارالقرار ، لختی مهاجر ، لختی انصار « يَحْسَبُهُمُ الْجَاهِلُ اغنياءَ مِنَ التَّعَفُّفِ » گوئی بی نیازانند و در شمار توانگرانند ، که با اختلال حال و ضرورت افتقار که دارند هرگز سؤال نکنند ، نه از خلق و نه از حق ، سؤال نا کردن از خلق عین توکل است ، و توکل مرتبت دارایشان ، و سؤال نا کردن از حق حقیقت رضاست ، و میدان رضا منزلگاه ایشان ، همین بود حال **خلیل** ، که او را گفتند ازحق سؤال کن ، گفت ــ حسبی من سؤالی علمه بحالی ــ و **عبدالله مبارك** را دیدند که میگریست ، گفتند چه رسید مهتر دین را ؟ گفت امروز ازخدای عزوجل آمرزش خواستم ، پس باخود افتادم که این چه فضولی است که من کردم ! اوخداوندست ومن بنده ، هرچه خواهد کند با بنده ، و آنچه باید دهد ، نه درخواست تابیدارش کنند ، یا از کار غافل تا آگاهی دهند. **جنید** قدس‌الله روحه گفت ــ وقتی برزبانم برفت که اللهم‌اسقنی ، ندائی شنیدم که تدخل بینی وبینك یا **جنید** ؟ این صفت قومی است که بعالم تحقیق رسیده‌اند و از جام وصال شربتی چشیده واز مشغلهٔ خلق ونفس باز رسته . اما آنکس که ویرا این حال نیست ، وباین مقام نرسیده ، راه وی آنست که دست دردعا زند ورستگاری خود ازحق بخواهد ، که سؤال اورا مباح است ، ودعا درحق وی عین عبادت .

«تَعْرِفُهُم بِسِیمَاهُم» ـ نه هر دیدهٔ ایشانرا بیند، نه هر سری ایشانرا شناسد، کسی ایشانرا بیند و شناسد که هم بصر نبوت دارد، و هم بصیرت حقیقت. بصر نبوت از نور احدیت است، و بصیرت حقیقت از برق ازلیت. **مرتعش** گفت ـ سیماء ایشان غیرت ایشان است بر فقر خود، و ملازمت ایشان با اضطرار و انکسار خود، گوهر درویشی بحقیقت بشناختند و سر آن بدانستند و بجان و دل باز گرفتند، و یك ذره از آن بدنیا و عقبی بنفروختند. استاد **بوعلی** درویشی را دید لایشی در دوش گرفته، پاره پاره برهم نهاده و برهم بسته، بر سبیل مطایبت گفت ـ ای درویش این بچند خریدی؟ درویش گفت ـ این بکل دنیا خریدم ویك رشته از آن بنعیم عقبی میخواهند و نمیدهم. آری روشنائی گوهر فقر جز بنور نبوت و روشنائی ولایت نتوان دید. **مصطفی** صلعم بنور نبوت جمال فقر بدید و سرّ آن بشناخت، فقر را بر دنیا و عقبی اختیار کرد، دنیارا گفت ـ «عرض علیّ ربی ان یجعل لی بطحاء مکة ذهباً، فقلت لا یارب ولکن اشبع یوماً واجوع یوماً» واز نعیم عقبی دل برداشت وچشم بر آن نه گماشت، تا رب العزة ویرا در آن بستود، گفت «مازاغ البصر وماطغی» و اگر شرف فقر خود آن بودی که **مصطفی** را صحبت فقراء فرمودند گفتند، ولاتعد عیناك عنهم، خود تمام بودی. واینجا تعبیه‌ایست که آنرا سر الاسرار گویند، جز خاطر صدیقان بدان راه نبرد، وحقیقت آن سر ازین خبر معلوم شود که: «من سره ان یجلس مع الله فلیجلس مع اهل التصوف».

شیخ الاسلام انصاری قدس الله روحه گفت ـ درهر کس چیزی پیداست، در عالم دین پیداست، در عارف نور مولی پیداست، در محب فناء کون پیداست، در صوفی پیداست آنچه پیداست، باین زبان نشان دادن از آن نباید راست.

سیارهٔ عشق را منازل مائیم	زاشکال جهان نقطهٔ مشکل مائیم
چون قصهٔ عاشقان بیدل خوانند	سر قصهٔ عاشقان بیدل مائیم

«وَمَا تُنْفِقُوا مِنْ خَيْرٍ فَإِنَّ اللَّهَ بِهِ عَلِيمٌ» ـ اینجا چنین گفت ودر آخر آیت اول گفت «وَمَا تُنْفِقُوا مِنْ خَيْرٍ يُوَفَّ إِلَيْكُمْ وَأَنْتُمْ لَا تُظْلَمُونَ» ارباب حقائق

میان دو آیت لطیفهٔ نیکو دیده‌اند گفتند بندهٔ که در راه خدا هزینه کند، آن انفاق وی‌برادو وجه است: یکی آنک نظر بمقصود خود دارد، ودرتحصیل ثواب خود کوشد، از دوزخ ترسد و طمع ببهشت میدارد، انفاق وی و ثواب وی آنست که الله گفت: «وَ مٰا تُنْفِقُوا مِنْ خَيْرٍ يُوَفَّ اِلَيْكُمْ وَ اَنْتُمْ لٰا تُظْلَمُونَ» ـ وجه دیگر آنست که در آن انفاق نظر بدرویش دارد وآسایش وی جوید وبحق وی کوشد وحظ خود درآن نبیند، این حال عارف است، چون زحمت ثواب خویش درین انفاق ازمیان برگرفت، لاجرم رب‌العزة نیز تعرض ثواب نکرد وباین نواخت عظیم او را گرامی کرد و گفت «وَ مٰا تُنْفِقُوا مِنْ خَيْرٍ فَاِنَّ اللّٰهَ بِهِ عَلِيمٌ» ـ من که خداوندم خود دانم که این بنده‌را چه باید داد و چه باید ساخت، والیه‌الاشارة بقوله «اعددت لعبادی‌الصالحین مالا عینٌ رأت ولا اذنٌ سمعت، ولاخطر علی قلب بشرٍ».

«اَلَّذِينَ يُنْفِقُونَ اَمْوالَهُم بِاللَّيْلِ وَ النَّهارِ» ـ الایة... ـ مادام لهم مالٌ لم یفتروا ساعةً من انفاقه لیلاً و نهاراً، فاذا نفدالمال لم یفتروا من شهوده لحظةً لیلاً و نهاراً، این چنانست که گویند.

مال و زر و چیز رایگان باید باخت چون کار بجان رسید جان باید باخت

مال‌درراه دین بروفق شریعت خرج کردن کار مؤمنانست، جان درمشاهدهٔ جلال و جمال مولی از روی حقیقت بذل کردن کار جوانمردانست، جهد بندگی از بندگان اینست! سزای خدا و کرم الهی درحق بندگان چیست!

«اِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصّالِحاتِ» ـ الی قوله «لَهُمْ اَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَلٰاخَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلٰاهُمْ يَحْزَنُونَ» ـ ای‌ان‌الذین کانوالنا یکفیهم مایجدون منا، فانالانضیع اجرمن احسن عملاً، من‌التجأ الی سدة کرمنا آویناه الی ظل نعمنا، من‌وقع علیه غبرة طریقنالم تقع علیه قترة فراقنا، من‌خطاخطوةً الینا وجد منحةً لدینا. ای هر که بما پیوست، ازشبیخون قطیعت بازرست، ای هر که دل در کرم مابست رخت

از حجرهٔ غمان بربست، ای هر که مارا دید، جانش بخندید، بما رسید او که در خود برسید، و او که درخود برسید، چه گویم که چه دید وچه شنید.

پیر طریقت گفت ـ الهی این همه نواخت از تو بهرهٔ ماست، کـه در هر نفسی چندین سوزو نورعنایت توپیداست، چون تومولی کراست، وچون تودوست کجاست وبآن صفت که توئی خود جز زین نه رواست، این همه نشانست، آئین فرداست، این خود پیغام است وخلعت برجاست، خلعت آنست که گفت « لَهُم اَجْرُهُم عِنْدَ رَبِهِم وَ لاٰ خَوْفٌ عَلَيْهِم وَلاٰهُم يَحْزَنُونَ » ـ باش تافردا که آن اجر کریم ونواخت عظیم که ازبهر تو نزدیك خود دارد بیرون دهد، آنت نعمت بیکران وپیروزی جاویدان، درمجمع روح و ریحان ومیقات وصل جانان.

کی خندد اندر روی من بخت من ازمیدان تو! کی خیمه ازصحراء جانم بر کند هجران تو!

عجب کاریست کاراین درویش! **جبرئیل** باششصد پرطاوسی نتوانست که یك قدم باآن مهتر عالم صلعم از ورای سدره بردارد واین درویش گدا دست ازدامن وی بندارد تا باوی پای برعرش مجید ننهد. اما میدان که این بستاخی نه امروزینه است، که این دیرینه است، درعهد ازل که بنیاد دوستی می نهاد، ارواح درویشان درمجلس انس بربساط انبساط یك جرعه شراب « يُحِبُهُم وَيُحِبُونَه » نوش کردند وبدان بستاخ شدند، مقربان ملأ اعلی گفتند. اینت عالی همت قومی که ایشانند! ما باری ازین شراب هر گز جرعهٔ نچشیدیم و نه شمهٔ یافتیم! وهای وهوی ارواح این گدایان درعیوق افتاده که :

اول تو حدیث عشق کردی آغاز اندرخور خویش کار ما را می ساز

ما کی گنجیم در سرا پردهٔ راز لافیست بدست ما و منشور نیاز

النوبة الاولی ـ قوله تعم : « وَاتَّقُوا يَوْماً » ـ بپرهیزید از روزی « تُرْجَعُونَ فِيهِ اِلَى اللهِ » که باخدای برند شمارا درآن روز « ثُمَّ تُوَفَّي كُلُّ نَفسٍ مَاكَسَبَتْ » وانگه بسپارند تمام بهر تنی پاداش آنچه کرد « وَهُم لاٰيُظلَمُونَ ۲۸۱» واز هیچکس مزد نکاهند.

« يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا » ــ ای ایشان که بگرویدند « إِذا تَدايَنْتُمْ بِدَيْنٍ » چون بایکدیگر افام دهید وستانید « إِلى أَجَلٍ مُسَمًّى » تازمانی نامزد کرده « فَاكْتُبُوهُ » آنرا بنویسید « وَلْيَكْتُبْ بَيْنَكُمْ » وفرمودم تابنویسد میان‌شما « كاتِبٌ بِالْعَدْلِ » دبیری بداد وراستی که درآن چیزی فرو نگذارد « وَلا يَأْبَ كاتِبٌ » و سرباز نزند دبیر « أَنْ يَكْتُبَ » که آنرا بنویسد « كَما عَلَّمَهُ اللَّهُ » چنانك‌الله ویرا درآموخت « فَلْيَكْتُبْ » تا بنویسد « وَلْيُمْلِلِ الَّذِي عَلَيْهِ الْحَقُّ » وفرمودم تاآنکس بردهد و املا کند بردبیر که مال بروی است « وَلْيَتَّقِ اللَّهَ رَبَّهُ » وفرمودم تااین املا کننده از خداوند خویش بترسد « وَلا يَبْخَسْ مِنْهُ شَيْئاً » وآنچه بروی است چیزی نکاهد در املا کردن ، « فَإِنْ كانَ الَّذِي عَلَيْهِ الْحَقُّ » اگر آنکس که مال بروی بود « سَفِيهاً أَوْ ضَعِيفاً » سست خرد بود یا کودکی یازنی نادان بود « أَوْ لا يَسْتَطِيعُ أَنْ يُمِلَّ هُوَ » یا کسی بود که املا نداند کرد یانتواند کرد « فَلْيُمْلِلْ وَلِيُّهُ بِالْعَدْلِ » فرمودم تاقیم او ویرا املا کند براستی وداد « وَاسْتَشْهِدُوا شَهِيدَيْنِ مِنْ رِجالِكُمْ » وگواه‌بودن خواهید دو گواه از مردان خویش « فَإِنْ لَمْ يَكُونا رَجُلَيْنِ » اگر آن دو گواه مردان نباشند « فَرَجُلٌ وَامْرَأَتانِ » یك‌مرد و دو زن باید « مِمَّنْ تَرْضَوْنَ مِنَ الشُّهَداءِ » ازآناك بپسندید از گواهان « أَنْ تَضِلَّ إِحْداهُما » تا آنگه که یکی از آن دو زن گواهی فراموش شود بروی « فَتُذَكِّرَ إِحْداهُمَا الْأُخْرى » آن دیگر زن گواهی برویاد کند « وَلا يَأْبَ الشُّهَداءُ » وفرمودم تاسرباز نزنند گواهان « إِذا ما دُعُوا » آنگه که ایشانرا با گواهی خوانند « وَلا تَسْأَمُوا أَنْ تَكْتُبُوهُ » و سیری میارید از آنچه آنرابنویسید « صَغِيراً أَوْ كَبِيراً إِلى أَجَلِهِ » اگر خرد بود و اگر

بزرك آن مال تا گه آن « ذٰلِكُمْ اَقْسَطُ عِنْدَاللّٰهِ » این چنین راست تر است بنزدیك الله « وَ اَقْوَمُ لِلشَّهٰادَةِ » و بپای کننده‌تر بود و دارنده‌تر گواهی دادن را « وَ اَدْنيٰ اَلّا تَرْتابُوا » چون شما که گواهان باشید نوشتهٔ دارید نزدیکتر بود وسزاتر که درباد درشك نیفتید « اِلّا اَنْ تَكُونَ تِجٰارَةً حاضِرَةً » مگر که بازرگانی بود دست بدست آخریان وبهای هردو حاضر « تُديرُونَها بَيْنَكُمْ » که میگردانید آن ستد و داد را در میان خویش « فَلَيْسَ عَلَيْكُمْ جُناحٌ اَلّا تَكْتُبُوها » نیست برشما تنگئی که ان را ننویسید « وَاَشْهِدُوا اِذٰا تَبٰايَعْتُمْ » و درستد و داد که با یکدیگر کنید بر آن گواه کنید « وَلٰا يُضٰارَّ كٰاتِبٌ وَلٰا شَهيدٌ » و فرمودیم تا دبیر را و گواه را نرنجانند و نشتابانند اگر دست در کاری دارند از آن خود ، « وَاِنْ تَفْعَلُوا » واگر کنید بخلاف آنچه فرمودیم « فَاِنَّهُ فُسُوقٌ بِكُمْ » آن بشما نافرمانی است وبیرون شدن ازراستی « وَاتَّقُوا اللّٰهَ » و بپرهیزید از خشم خدای « وَ يُعَلِّمُكُمُ اللّٰهُ » ودرشما می آموزد الله ، « وَاللّٰهُ بِكُلِّ شَيْئٍ عَليمٌ ۲۸۲ » وخدای بهمه چیز داناست .

« وَاِنْ كُنْتُمْ عَليٰ سَفَرٍ » ـ واگر در سفری باشید « وَلَمْ تَجِدُوا كٰاتِباً » ونویسندهٔ نیابید « فَرِهٰانٌ مَقْبُوضَةٌ » گروگانها بایدستد « فَاِنْ اَمِنَ بَعْضُكُمْ بَعْضاً » اگر کسی ازشما کسی را امین کند وامانت بروی نهد « فَلْيُؤَدِّ الَّذِی اؤْتُمِنَ » فرمودم تا بازدهد آنکس که استوار داشتند او را وامین گرفتند « اَمٰانَتَهُ » امانت خویش که ستد و امانت او که فراوی داد « وَلْيَتَّقِ اللّٰهَ رَبَّهُ » و گفتم این امانت دار را که از خداوند خویش بترس واز خشم وی بپرهیز « وَلٰا تَكْتُمُوا الشَّهٰادَةَ » و گواهی پنهان مدارید که شما را گواه کرده باشند و گواهی پنهان دارد « وَمَنْ يَكْتُمْهٰا » وهر که

ویرا گواه کرده باشند و گواهی پنهان دارد «فَاِنَّهُ آثِمٌ قَلْبُهُ» او آنکس است که بزه مند است دل او « وَ اللّٰهُ بِمٰا تَعْمَلُونَ عَلیمٌ ۲۸۳» وخدای بآنچه شما میکنید داناست.

النوبة الثانیة ـ قوله تع : «وَاتَّقُوا یَوْمًا تُرْجَعُونَ فیهِ اِلَی اللّٰهِ» ـ **ابوعمرو یعقوب** « تَرْجِعُونَ » بفتح تا و کسر جیم خوانند، معنی آنست که بترسید اززوزی که شما در آن روز با الله گردید. باقی « تُرْجَعُونَ » بضم تاوفتح جیم خوانند، یعنی که شمارا درآن روز با الله برند: « ثُمَّ تُوَفّٰی کُلُّ نَفْسٍ مٰا کَسَبَتْ » پس هرتنی راپاداش آنچه کرد در دنیا، اگر نیکی کرد واگر بدی، اگر درصلاح کوشید و اگردرفساد، پاداش آن بتمامی بوی دهند « وَهُمْ لاٰیُظْلَمُونَ » و از آن هیچ بنکاهند. **انس مالك** رض روایت کرد از **مصطفی** صلعم قال « ان الله لا یظلم المؤمن حسنة یثاب علیها الرزق فی الدنیا و یجری بها فی الآخرة، واما الکافر فیطعم بحسناته فی الدنیا، حتی اذا افضی الی الآخرة لم تکن له حسنة یعطی بها خیراً.» وروی **ابن عباس** قال ـ قال **رسول الله** صلعم « ان الله تعالی کتب الحسنات والسیئات، من همّ بحسنة فلم یعملها کتبت له حسنة، فان عملها کتبت عشراً الی سبعمائة الی اضعاف کثیرة، و من هم بسیّئة فلم یعملها کتبت له حسنة، فان عملها کتبت واحدة، او محاها الله عزوجل ولا یهلك علی الله تع الاهالكٌ » مفسران گفتند پسین آیت از آسمان این آیت آمد، **جبرئیل** گفت ـ ضعوها علی رأس ثمانین، ومأتین من سورة البقرة ـ و **مصطفی** صم بعد از آن هفت روز بزیست، و گفته‌اند بیست ویك روز پس از آن بزیست، و گفته‌اند هشتادویك روز. **ابن عباس** گفت ـ پسین آیات که از آسمان فروآمد این بود و آخر سورة النساء « والیوم اکملت لکم دینکم » «ولقد جاءکم رسولٌ من انفسکم» ومفسرانرا خلافست که آخرتر کدام بود، **ابی کعب** گفت آخرتر «لقدجاءکم رسول» بود. **براءعازب** گفت « یستفتونك » بود، **سدی و ضحاك** و جماعتی گفتند « واتقوا یوماً ما ترجعون فیه الی الله » بود.

« یٰا اَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا اِذٰا تَدٰایَنْتُمْ بِدَیْنٍ اِلٰی اَجَلٍ مُسَمًّی » الآیة . . . .

این آیت دلیل است که سلم دادن درشرع جایز است، همان سلم که **مصطفی** صلعم شرح داد وبیان کرد و گفت «اسلفوا فی کیل معلوم و وزن معلوم واَجل معلوم». **ابن عباس** گفت- اشهد ان السلف المضمون الی اجل مسمیً قد احلّه الله فی کتابه و اذن فیه، فقال «یا اَیُّهَاالَّذینَ آمَنُوا اِذا تَدایَنْتُمْ بِدَیْنٍ اِلی اَجَلٍ مُسَمّیً» ـ معنی سلم و سلف هردو یکسانست، و درعقد سلم نه شرط است: اول آنك در وقت عقد گوید- این سیم یا این زر یا این جامه بسلم بتو دادم بچندین گندم یا بچندین جو یا بچندین ابریشم، یا آنچه بود و صفت کند آن گندم و جو و ابریشم، و هر صفت کـه مقصود بود و قیمت بدان بگردد، و در عادت بآن مسامحت نرود، همه بگوید تا معلوم شود. وآنکس که سلم بوی میدهد، گوید- فرا پذیرفتم، واگر بجای لفظ سلم گوید- ازتو خریدم چیزی بدین صفت هم روا بود. شرط دوم آنست که آنچه فرادهد، بگزاف ندهد، بل که وزن و مقدار آن معلوم کند. شرط سوم آنك هم درمجلس عقد رأس المال تسلیم کند. شرط چهارم آنك در چیزی سلم دهد کـه بوصف معلوم گردد چون حبوب و پنبه و ابریشم و جامه و میوه و گوشت و حیوان، اما هرچه معجون بود، یا مرکب از چند چیز که مقدار آن معلوم نشود، چون غالیه و کمان و کفش و موزه و نعلین و مانند آن سلم در آن باطل بود که وصف نپذیرد. ودرست آنست که سلم درنان رواست اگرچه آمیخته است به نمك وآب، که آن مقدار نمك وآب مقصود نیست وجهالت نیارد. شرط پنجم آنست که اگر دین مؤجّل بود وقت حلول اجل باید که معلوم بود. اگر گوید تا نوروز و نوروز معروف باشد، یا گوید تاجمادی درست بود وبراول حمل کنند. شرط ششم درچیزی سلم دهد که در وقت عقد موجود بود، اگر آن دین حال بود، پس اگر دین مؤجل بود بوقت حلول اجل باید که موجود بود، و اگر در میوه سلم دهد تا وقتی که درآن میوه نرسیده باشد باطل بود. شرط هفتم آنك جای تسلیم معین کند بشهر یا بروستا، واحتراز کند از هرچه درآن خصومت و خلاف رود. شرط هشتم آنك بهیچ عین اشارت نکند نگوید انگور فلان بستان، یا گندم این زمین، که این باطل بود، اگر گوید از میوهٔ فلان شهر این روا باشد. شرط نهم آنست که سلم در چیزی که عزیزالوجود و نایافت

بود ندهد، چون لؤلؤ نفیس و کنیزک آبستن، و کنیزک نیکو با فرزند بهم، وهرچند بر این اصول تفریعات بسیارست، اما شرط ما اختصارست. وآنچه درمعاملات مهم‌است بدان اشارتی کرده شد، اگر کسی را زیادتی شرح باید، بکتب فقه نشان باید داد.

« یٰا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا إِذٰا تَدٰایَنْتُمْ بِدَیْنٍ » ـ تداین و مداینة با یکدیگر افام دادن و ستدن است، ادان یدین، افام داد، ادان بدان افام‌ستد. بعد از آنك تداینتم گفته بود « بدین » درافزود تا گمان نیفتد که این تداین بمعنی ـ مجازاة ـ است، بل که بمعنی معاطات است افام دادن وستدن. فاکتبوه یعنی الدّین الی‌ذالك‌الاجل. خلافست میان علما که این امر و جوب است یا امر تخیر و اباحت. قومی گفتند که امر وجوب است، و این نبشتن فرض است، وهمچنین اشهادگفتند که فرض‌است، چنانك الله گفت: « واشهدوا اذا تبایعتم » و دلیل قول وجوب از خبر آنست که **رسول** صلعم گفت « ثلثة یدعون‌الله فلا یستجاب لهم. رجل کان له‌دین فلم یشهد، و رجلٌ اعطی‌سفیهاً مالاً وقد قال تع: «ولا تؤتواالسفهاءاموالکم» ورجلٌ کانت عنده امرأةٌ سیئةُ‌الخلق فلم یطلّقها» و قول بیشترین مفسران آنست که این در ابتداء اسلام فرض بود پس منسوخ شد، بآنچه گفت: « فَإِنْ أَمِنَ بَعْضُکُمْ بَعْضاً فَلْیُؤَدِّ الَّذِی اؤْتُمِنَ أَمٰانَتَهُ » اما امروز حکم‌این کتابت و اشهاد در انواع بیاعات براستحباب است نه بروجوب، اگر خواهد کند واگر خواهد نه.

« وَلْیَکْتُبْ بَیْنَکُمْ » ـ ای بین‌البایع‌والمشتری‌والمستدین‌والمدین « کٰاتِبٌ بِالْعَدْلِ » ای بالحق والانصاف، لایزید فی‌المال والاجل ولاینقص منهما، ولایأب کاتب ان یکتب کما علّمه‌الله، ضحاك گفت ـ در ابتداء اسلام بر دبیر واجب بود این نبشتن چون از وی درخواستندید، وهمچنین بر گواه واجب بود، پس منسوخ شد بآنچه گفت « وَلٰا یُضٰارَّ کٰاتِبٌ وَلٰا شَهِیدٌ » میگوید « وَلٰا یَأْبَ کٰاتِبٌ » مبادا که سرباز زند

دبیر از نبشتن ، چنانك الله ویرا درآموخت وباوی فضل کرد و بر دیگران افزونی‌داد بدبیری ، پس گفت « وَلْيُمْلِلِ الَّذِي عَلَيْهِ الْحَقُّ » املال و املایکی است ، میگوید تا آنکس که دین بر وی است املا کند و بزبان اقرار دهد بر خویشتن و از خدای بترسد ، و از آنچه بر وی است از مال در املا کردن و اقرار دادن هیچ چیز بنکاهد . بخس نقص است چنانك گفت « وهم فیها لا یبخسون » .

« فَإِنْ كَانَ الَّذِي عَلَيْهِ الْحَقُّ سَفِيهاً » - سفیه جامهٔ باشد بد بافته وسست ، می گوید - اگر آنکس که بروی مال باشد نادان و نازیرك و سست خرد بود ، طفلی بود نا رسیده ، « أَوْ ضَعِيفاً » یا جاهلی نادریابنده ، « أَوْ لَا يَسْتَطِيعُ أَنْ يُمِلَّ هُوَ » یا خود نتواند که املا کند که لال بود بی زبان « فَلْيُمْلِلْ وَلِيُّهُ بِالْعَدْلِ » الله میگوید - فرمودم تا قیم ایشان یا میراث دارایشان ، یا آنکس که بجای ایشان بود املا کند و بر دبیر دهد براستی و انصاف . « وَاسْتَشْهِدُوا شَهِيدَيْنِ » ای واشهدوا شاهدین « مِنْ رِجَالِكُمْ » ای من اهل ملتکم ، و دو گواه خواهید تابرشما گواه باشند در آن معاملت که کردید. آنکه گفت : « مِنْ رِجَالِكُمْ » از مردان شما که اهل اسلام اید ، یعنی که تادانند که گواه مسلمان باید .

« فَإِنْ لَمْ يَكُونَا رَجُلَيْنِ » - نگفت فان لم یکن رجلان ، که آنکه نامرد بودی گواهی زن روا نبودی . گفت : « فَإِنْ لَمْ يَكُونَا رَجُلَيْنِ » معنی آنست که این دو گواه اگر نه مردان باشند که مردی و دو زن باشد ، باوجود مردان‌هم روا باشد « مِمَّنْ تَرْضَوْنَ مِنَ الشُّهَدَاءِ » ازین گواهان که‌شمابپسندید بعدالت وثقت ازمردان و زنان . جای دیگر ازین گشاده تر گفت « و اشهدواذوی عدل منکم » .

فصل فی الاشهاد

بدانك اشهاد درعقود معاملات‌است یا درعقود مناکحات ، اما درعقودمناکحات :- بمذهب **شافعی** اشهاد فرض است . **مصطفی** صلعم گفت « کل نکاح لم یحضره اربعة

فهو سفاحٌ :- خاطبٌ و ولیٌ و شاهدان.» و روی انه قال « لانکاح الّا بولیٍ و شاهدی عدل .» و در عقود معاملات مستحب است و امر در آن امر ندب و استحباب است ، نه امر فرض و ایجاب . و درجمله - اهل شهادت ده کس اند : اول بالغ که کودك را شهادت نیست. ودیگر عاقل که دیوانه را نیست . سدیگر آزاد که بنده را نیست، اگرچه قِنّ باشد واگر مکاتب ، یا بعضی آزاد وبعضی بنده ، بهیچ وجه ایشانرا شهادت نیست . چهارم مسلمان کـه کافررا نیست ، نه بر کافر و نـه بر مسلمان . پنجم دریابندهٔ قوی حفظ که مغفل را نیست اگرچه عاقل بود. ششم عدل که فاسق را نیست ، وعدل اوست که از کبائر پرهیز کند، وطاعات وی برصغائر غلبه دارد. هفتم کسی که با مروّت بود که بی‌مروّت را شهادت نیست . و بی‌مروّت آنست که درمیان بازارطعام خورد و باك ندارد ، یا نه برزیّ معتاد خود بیرون آید . هشتم کسی که ویرا در آن شهادت حظی نبود ، نه جذب منفعت نه دفع مضرت ، ازین جهت شهادت فرزند پدررا مقبول نیست ، و نه شهادت پدرفرزندرا ، و نه شهادت خصم برخصم و نه دشمن بردشمن ، و نه درمحل تعصب و کینه. قال النبی صلعم « لایجوز شهادة خائنٍ ولازانٍ ولاخائنةٍ ولازانیةٍ ولاذی غمزٍ علی اخیه .» نهم کسی که برسنت وجماعت بود، که شهادت اهل‌اهواء وبدعت داران مردوداست . دهم آناك مرد باشد، کـه شهادت زن در بعضی احکام چون حدود و نکاح و طلاق و عتاق و رجعت و وصیت و توکیل و قتل عمد مردود است . اما در بیع و اجارت و رهن و ضمان وهبه و هرچه سر با مال دارد ، گواهی زنان با مردان در آن مقبول است . و آنچه مردانرا بر آن اطلاع نبود ، چون عیب زنان و ولادت و رضاع ، شهادت زنان محض در آن مقبول‌است ، چهارزن بجای دومرد . وحقوق مردم که ثابت میشود درشرع بدو مرد عدل یا بیك‌مرد و سوگند خصم ثابت شود . و عماد شهادت معرفت است . **رسول خدای** را پرسیدند که گواهی چون دهیم « فقال تری‌الشمس ؟ قال نعم قال « علی مثلها فاشهد اَو دَعْ » و فی‌الخبر « اکرمواالشهود فان‌الله یستخرج بهم‌الحقوق و یدفع بهم‌الظلم » .

« اَنْ تَضِلَّ اِحْدیٰهُما فَتُذَکِّرَ » - قراءة **حمزه** است کسر الف در اول و رفع‌را

درآخر برمعنی شرط وجزا، دیگران همه بفتح الف خوانند ـ «أَنْ تَضِلَّ» و نصب راء «فَتُذَكِّرَ.» وقراءة مکی و بصری «فَتُذْكِرَ» مخفف است و قراءة دیگران بتشدید کاف، ودرمعنی تفاوت نیست که ـ ذکّر واذکر ـ هردو یکسانست چون ـ نزّل وانزل ـ و کرّم و اکرم . و ضلال اینجا بمعنی نسیان و غلط است چنانك آنجا گفت «لا یضلّ ربی ولاینسی» ومعنی الآیه ـ فرجلٌ و امرأتان کی تذکر احدیهما الأُخری ان ضلت میگوید تا آنکه که یکی ازآن دو زن گواهی فراموش کند، آن دیگر زن با یادوی دهد. «وَلَا يَأْبَ الشُّهَدَاءُ إِذَا مَا دُعُوا» ـ این‌هم در تحمل است وهم دراداء اما در تحمل مخیراست و در اداء فرض کفایت، مگر که در عدد گواهان قلت باشد که آنکه اداء فرض عین بود . میگوید ـ فرمودم تا گواهان سرباز نزنند، آنکه که ایشانرا با گواهی‌خوانند . روی‌ان النبی صلعم قال‌فی‌تفسیر هذه‌الآیة «لایأب‌الشاهد اذا اشهد علی شهادة یدعی الیها ان یقوم بها»

ثم‌قال: «وَلَا تَسْأَمُوا أَنْ تَكْتُبُوهُ» ـ ای لایمنعکم‌الضجروالملال ان تکتبوا ماشهد تم علیه من‌الحق، صغرام کبر الی اجل الحق «ذَٰلِكُمْ أَقْسَطُ عِنْدَ اللَّهِ وَأَقْوَمُ لِلشَّهَادَةِ» ـ ای‌الکتابة اعدل عندالله‌فی‌حکمه وابلغ فی‌الاستقامة للشهادة، لان‌الکتاب یذکّرالشهود، فیکون لشهادتهم «أَقْوَمُ وَأَدْنَىٰ أَلَّا تَرْتَابُوا» ای‌اقرب الی انلا تشکّوافی مبلغ‌الحق والاجل «إِلَّا أَنْ تَكُونَ تِجَارَةً حَاضِرَةً» بنصب عاصم‌خواند ازبهرآن که او ـ کان ـ اینجا ناقصه مینهد که بخبرش حاجت بود و «تجارَةً» بنصب خبراوست، و «حاضِرَةً» صفت تجارت باشد، واعراب صفت چون اعراب موصوف بود، واسم کان بدین قراءة مضمر است وآن مداینه است یا مبایعه . وتقدیرش چنان است که الّا ان تکون‌المداینة والمبایعة تجارةً حاضرةً ـ باقی قراء «تِجارَةٌ حاضِرَةٌ» برفع خوانند، که ایشان کان بمعنی ـ وقع ـ می نهند، وچون چنین بود تامّه باشد وخبر

نخواهد، ومابعد آن بفعل خویش برفع بود تقدیره ـ الا ان تقع تجارةٌ ـ و این همچنانست که آنجا گفت « وَ اِنْ کانَ ذُو عُسْرَةٍ » ای وان وقع معسر. پس « تِجارَةٌ » بدین قراءة مرتفع است بفعل خود وفعلش تقع است و « حاضِرَةٌ » صفت اوست.

قوله: « وَ اَشْهِدُوا اِذا تَبایَعْتُمْ » ـ این اشهاد که میفرماید منسوخ است بآن آیت که گفت « فَاِنْ اَمِنَ بَعْضُکُمْ بَعْضاً فَلْیُؤَدِّ الَّذِی اؤْتُمِنَ اَمانَتَهُ » « وَ لا یُضارَّ کاتِبٌ وَ لا شَهِیدٌ » ـ یُضارَّ ـ بمعنی فاعل بود و بمعنی مفعول بود، بمعنی فاعل آنست که دبیر را فرمودم تا نرنجاند که او را گویند بنویس، نپیچد و از حق و داد و نصیحت چیزی نکاهد، و بمعنی مفعول « وَلا یُضارَّ کاتِبٌ » فرمودم تا این دبیررا نرنجانند، اگر دست در کاری دارد از آن خود اورا نشتابانند، و اگر مزد خواهد مزد از وی باز نگیرند. « وَلا شَهِیدٌ » فرمودم گواه را تا نرنجاند و نه گزایاند، که بگواه بودن خوانند آید و چون بگواهی دادن خوانند آید و البته هیچ سر نپیچد، که بگواه بودن خوانند آمدن ویرا تطوّع است، و ویرا بر آن مزد و چون بگواهی دادن خوانند آمدن بتعجیل بروی واجب است و درنگی بروی و بال، مگر که ویرا شکی افتد که می یاد آرد، یاریبتی افتد که می بصیرت جوید. دیگر وجه فرمودم تا گواه را نرنجانند، اگر از آن خود کاری دارد، و ویرا نشتابانند.

« وَ اِنْ تَفْعَلُوا » ـ واگر کنید که در دبیری چیزی در نبشتن از حق بکاهید، یا آنکه که قیم باشید در املاء حق بکاهید، یا بگواهی دادن خوانند باز نشینید « فَاِنَّهُ فُسُوقٌ بِکُمْ » آن بشما فسق است، بیرون شدن از راستی و نافرمانی. ثم خوّفهم فقال ـ « وَ اتَّقُوا اللهَ » فی الضرار ویعلمکم « وَ اللهُ بِکُلِّ شَیْءٍ » من اعمالکم « عَلِیمٌ. »

این آیت دین صد و سی کلمت است، ودر وی چهارده حکم است، ودر وی سی و یك میم است و چهل و او.

« وَ اِنْ کُنْتُمْ عَلی سَفَرٍ » ـ این علی بمعنی فی است و ـ سفر ـ آنرا سفر نام

کرده‌اند لانه یسفر عن طوا یاالرجال. معنی آیت آنست که اگر درسفر باشید ونویسنده نیابید « فَرِهانٌ مَقْبُوضَةٌ » آنرامقبوضه گفت که رهن بی‌قبض درست نباشد، ازینجا است که رهن دین درست نباشد، که قبض رکن رهن است، وقبض جز در عین صورت نبندد. قراءة **مکی** و **ابو عمرو** فرهنٌ ورهنٌ جمع رهان است، کجدار وجدر و کتاب وکتب وحمار وحمر. و گفته‌اند رُهُنٌ بضم راء وحاء، وقرائت باقی فرهانٌ بالف و کسر راء، رهان جمع رهن است کحبل وحبال، و بحر وبحار و رُهُن جمع رهان است کجدار وجدر و کتاب و کتب وحمار و حمر و گفته‌اند رُهُن، جمع رَهْن است کسقف وسُقف. **زجاج** گفت فُعل در جمع فَعل اندک است، لکن درست است. **ابو عبید** گفت ـ درسخن عرب نیافتیم فَعل که جمع آن فُعل است الّا این دو کلمت: رَهن وسقف، یقال رَهنٌ و رُهُنٌ وسقفٌ و سقفٌ. ومرا هنت گروستدن و دادن بود، رَهَنت گرو دادم، ارتهنتُ گروستدم، و ارهنت بجای رهنت استعمال کردن فصیح نیست، اگر چه آورده اند. قال **ابن فارس** یقال ـ رهنت الشیء و لایقال ارهنته. وارهان بمعنی اسلاف درست است. یقال ـ ارهنت فی کذا، ای اسلفت فیه. والرّهن والرهین والرهینه گروگان بود، والمرهون گروگان کرده بود. « فَإِنْ أَمِنَ بَعْضُكُم بَعْضاً » بمعنی ائتمن است، میگوید ـ اگر کسی از شما کسی را امین کند وامانت پیش وی نهد، « فَلْيُؤَدِّ الَّذِي اؤْتُمِنَ أَمانَتَه » روا بود که ها بازستاننده شود که او امین آن امانت است، پس آن امانت اوست باستواری با وی منسوب است نه بخداوندی، و باخداوند منسوب است بخداوندی.

« وَلْيَتَّقِ اللهَ رَبَّهُ » ـ وفرمود مر این امانت داررا که ازخشم وعذاب الله بپرهیز، و امانت بجای آر، و بی‌خیانت بازرسان. قال **رسول الله** صلعم « آیة المنافق ثلث و ان صام و صلی و زعم انه مسلمٌ، اذا حدث کذب، و اذا وعد اخلف. و اذا أؤتمن خان. » و روی انه قال « لا ایمان لمن لا امانة له ولادین لمن لاعهدله » و قال صلعم « اربع اذا کن فیك لا تبال ما فاتك من الدنیا حفظ امانة و صدق حدیثٍ و عفةٌ فی طعمة و حسن خلیقة. » و قال « اداء الحقوق و حفظ الامانات دینی و دین النبیین من قبلی. » پس خطاب با گواهان گردانید و گفت « وَلا تَكْتُمُوا الشَّهادَةَ » **ابن عباس**

در تفسیر این آیت گفت ـ من‌الکبائر کتمان‌الشهادة . و فی‌الخبر ـ « من کتم شهادة اذ دُعی کان کمن شهد بالزور » وقال « عدلت شهادةالزور بالاشراك بالله ثـلاث مرات، ثم قرء : فاجتنبواالرجس من‌الاوثان واجتنبوا قول‌الزور » میگوید گواهی پنهان مدارید اگرصاحب حق نداند که تو ویرا گواهی، پیش ازپرسیدن گواهی باید داد ، بحکم خبر که **مصطفی** گفت ع « خیرالشهودالذی یأتی بالشهادة قبل ان یسألها . » واگرصاحب حق‌داند که توویرا گواهی، پس تا ازتو گواهی‌دادن درنخواهد گواهی نباید داد، بحکم آن خبر که گفت « خیر کم قرنی ثم‌الذین یلونهم ثم‌الذین یلونهم ، ثم یفشواالکذب حتی یشهدالرجل قبل ان یستشهد »

وَمَنْ یَکْتُمْها فَاِنَّهُ آثِمٌ قَلْبُهُ » قال **مجاهد** ای کافرٌ قلبه، گفت هرکه گواهی پنهان دارد دل وی کافرشد، « وَاللّهُ بِما تَعْمَلُونَ عَلیمٌ » من بیان‌الشهادة و کتمانها .

النوبة الثالثه ـ قوله تع : « وَاتَّقُوا یَوْماً تُرْجَعُونَ فیهِ اِلَی اللّهِ » الآیة . . .

آه ازآن روزی که‌بینی خلق‌را حیران شده جانها برلب رسیده دیدها گریان شده

روزی و چه روزی ، کاری و چه کاری ، روز بازاری وچه روزبازاری ، داوریگاه دنیا بسی‌دیده‌ای،باش تا بداوریگاه قیامت رسی، درگاه پادشاهان بسی‌دیده‌ای باش‌تادرگاه عزت ذوالجلال بینی، دیوان مظالم سلاطین بسی‌دیده‌ای باش تادیوان مظالم قیامت بینی، سراپردهٔ هیبت زده ، بساط جلال گسترده ایوان کبریاء برکشیده ، میزان‌عدل‌در آویخته، صراط راستی باز کشیده، فرادیس جمال آراسته. دوزخ هیبت برآشفته. رب‌العالمین گفت بترسید از چنین روز که جهانیانرا همه از دور **آدم** تا منتهی عالم ازخاك بیرون آرند و بمحشررانند ، فصل و قضا را وثواب وعقاب را . همانست که جای دیگر گفت « وعرضوا علی ربك صفاً ، » و **مصطفی** ع گفت « یعرض‌الناس یوم‌القیمة ثلاث‌عرضات فاماعرضتان فجدالٌ و معاذیر ، واماالعرضةالثالثة فعند ذلك تطائر الصحف فی‌الایدی، فآخذٌ بیمینه وآخذٌ بشماله . » یکی را بینی از خاك برآمده چون خاکستر از میان‌آتش ، یکی چون درشاهوارازمیان صدف . بزرگان دین گفته‌اند که ـ فردا این رویها همه رنگ دلها گیرد ، هرکرا امروز دل سیاه است ، فردا روی وی سیاه بود « ومن کان فی هذه‌اعمی،

فهو فی‌الآخرة اعمی » وهر کرا امروز دل روشن است وبنور معرفت آراسته، فردا آن روشنائی بر ظاهر افتد و رنگ رویش آفتاب‌وار در عرصهٔ کبری بتابد ، جمال روی **بلال** درآن عالم چنان تابد که جمال روی **یوسف** درین عالم ، چه زیان اگر ظاهر سیاه می نماید ، دلی هست چون شمع رخشان و خورشید تابان ، چه باشد اگر کیسه تهی بود ووطن خراب ، سری دارد آبادان، والله بوی نگران . پیری را پرسیدند که فردا درویشان بمحشر چگونه شوند ؟ گفت - پیشروان باشند ماندگان لشکر نبینی که چون کاروان روی فاپس کند هرچه خرلنگ بود همه در پیش افتد .

« یا اَیُّهَاالَّذینَ آمَنُوا اِذا تَداینْتُم بِدَیْنٍ اِلی اَجَلٍ مُسَمًّی فَاکْتُبُوه » - اگر درمعاملات دری ببست یکی بر گشاد ، اگر در ربوا فروبست چه زیان که درسلم بر گشاد . چنین است سنت خداوند عزوجل ، اگر راهی بربندد صد میدان درپیش نهد ، اگر از یك لقمه باززند صد نواله درپیچد .

گر در دستی حمایلت بشکستم صد گوی زرین بدل خرم بفرستم

نیکبخت اوست که کار خود با خدای گذارد، و ازحول وقوت خویش بیرون آید تاکاروی بسازد، چنانك باید بنده خودرا نشاید وبکارنیاید، چنانك خدای ویرا شاید و بکارآید، نبینی که برداشت خصومت راوصلاح معاش بندگانرا کیفیت معاملات ایشانرا درآموخت ، و راه احتیاط و استظهار بایشان نمود ، و دبیرانرا و گواهان عدل را بر اثبات حقوق بگماشت ، تا خصومت ازمیان بندگان منقطع شود و برادروار بایکدیگر زندگانی کنند . این بشارتی عظیم است و اشارت بآنك فردا در قیامت رحمت کند بر بندگان وهمین کرم نماید ، وخصومت ازمیان ایشان بردارد. وذلك فیما روی **عن النبی** صلعم حکایةً عن الله عزوجل « تواهبوا فیما بینکم فقد وهبت منکم مالی علیکم » .

النوبة الاولی - قوله تعم: « لِلّهِ ما فِی السَّموات وَما فِی الْاَرْض » - خدای راست هرچه درآسمانهاست و هرچه درزمین « وَاِنْ تُبْدوا ما فِی اَنْفُسِکُمْ » و اگر پیدا کنید آنچه در دلها دارید و باز نمائید بکردار ، « اَوْ تُخْفُوهُ » یا نهان دارید در دل و پیدا نکنید بکرد « یُحاسِبْکُمْ بِهِ اللّهُ » شمار کند الله با شما بآن « فَیَغْفِرُ لِمَنْ یَشاءُ » تا بیامرزد

ان را که خواهد « وَ يُعَذِّبُ مَنْ يَشاءُ » و عذاب کند آنرا که خواهد « وَاللّهُ عَلى كُلِّ شَيْءٍ قَديرٌ ۲۸٤ » وخدای بر همه چیز تواناست.

« آمَنَ الرَّسُولُ » ـ استوار گرفت و گروید پیغامبر « بِما اُنْزِلَ اِلَيْهِ » بآنچه فرو فرستادند بوی « مِنْ رَبِّه » ازخداوندوی « وَالْمُؤْمِنُونَ » و گرویدگان همه « كُلٌّ آمَنَ بِاللّهِ » هریکی بگروید بخدای « وَ مَلائِكَتِه » و فریشتگان وی « وَ كُتُبِه » ونامهای وی « وَرُسُلِه » وفرستادگان وی « لا نُفَرِّقُ بَيْنَ اَحَدٍ مِنْ رُسُلِه » جدا نکنیم میان یکی از پیغامبران وی و میان دیگران « وَ قالُوا » و گفت رسول و مؤمنان همه « سَمِعْنا وَ اَطَعْنا » بشنیدیم و فرمانبردار آمدیم « غُفْرانَكَ رَبَّنا » آمرزش تو خواهیم از تو خداوند ما « وَ اِلَيْكَ الْمَصيرُ ۲۸۵ » وبازگشت با تواست.

« لا يُكَلِّفُ اللّهُ نَفْساً اِلّا وُسْعَها » ـ بر ننهد خدای برهیچ تن مگر توان آن « لَها ما كَسَبَتْ » هرتن راست آنچه بکردار کند از نیکی « وَ عَلَيْها مَا اكْتَسَبَتْ » و برهر تن است از بدی آنچه کند « رَبَّنا » رسول گفت و مؤمنان ـ خداوند ما « لا تُؤاخِذْنا » مگیر مارا « اِنْ نَسينا » اگر فراموش کنیم « اَوْ اَخْطَأْنا » یابی قصد خطائی کنیم « رَبَّنا » خداوندما « وَلا تَحْمِلْ عَلَيْنا اِصْراً » بر ما منه گرانباری در فرمان و درپیمان « كَما حَمَلْتَهُ عَلَى الَّذينَ مِنْ قَبْلِنا » چنانچه بریشان نهادی که پیش از ما بودند « رَبَّنا » خداوندما « وَلا تُحَمِّلْنا » برما منه « ما لا طاقَةَ لَنا بِه » چیزی که تاوستن نیست مارا واز آن « وَاعْفُ عَنّا » و فراخ فراگذار ازما « وَاغْفِرْ لَنا » و بیامرز مارا « وَارْحَمْنا » وببخشای بر ما « اَنْتَ مَوْلانا » تو خدای مائی یار و مهربانی « فَانْصُرْنا عَلَى الْقَوْمِ الْكافِرينَ ۲۸٦ » یاری ده مارا بر گروه کافران.

النوبة الثانیة ـ قوله تعم : « لِلّٰهِ مٰا فِي السَّمٰواتِ وَمٰا فِي الْأَرْضِ ». در همه قرآن سماوات بلفظ جمع است، وارض بلفظ وحدان، اما گفت « ومن الارض مثلهنّ » در قرآن همین یك جای است که هفت زمین درو مسمّی است. ونیز در همه قرآن سمع بلفظ وحدان است وابصار بلفظ جمع، همچون ظلمات ونور. « وَ إِنْ تُبْدُوا مٰا فِي أَنْفُسِكُمْ أَوْ تُخْفُوهُ » ـ علماء تفسیر مختلف اند که این خاص است یا عام، گروهی گفتند خاص است، آنگه در تخصیص آن نیز مختلف شدند. **مجاهد** گفت ـ این دراقامت و کتمان شهادت مخصوص است، که درابتداءِ آیت ذکر آن رفته و گفته ـ وَلٰا تَكْتُمُوا الشَّهٰادَةَ **مقاتل** گفت ـ این آیت خصوصاً بدان آمد که گروهی مؤمنان میل داشتند بکافران، ودوستی ایشان دردل گرفته، رب العالمین گفت اگر آشکارا کنید آنچه در دل دارید از دوستی کافران یا پنهان دارید و بیرون ندهید، الله شما را بآن شمار کند، همانست که جای دیگر گفت ـ « قل ان تخفوا ما فی صدورکم او تبدوه یعلمه الله. » وفی الخبر « ان الله تعم اخذ المیثاق علی کل مؤمن ان یبغض کل منافق، وعلی کل منافق ان یبغض کل مؤمن » وقال « من احبّ قوماً ووالاهم حشر معهم یوم القیمة. » اما ایشان که آیت برعموم رانند: ـ قومی گفتند که منسوخ است، چون **ابن مسعود** و **ابوهریره** و **عایشه** وروایت **سعید بن جبیر** از **ابن عباس** و **عطا** و **قتاده** و **کلبی**، و جماعتی گفتند که آیت محکم است نه منسوخ، چون **حسن** و **ربیع** و **قیس بن ابی حازم** وروایت **ضحاك** از **ابن عباس**. اما ایشان که منسوخ گفتند میگویند ـ آن روز که این آیت فروآمد « وَإِنْ تُبْدُوا مٰا فِي أَنْفُسِكُمْ أَوْ تُخْفُوهُ » جماعتی از یاران چون **ابوبکر** و **عمر** و **عبدالرحمن عوف** و **معاذ جبل**، وقومی از انصار بر رسول خدا آمدند گفتند ـ یا **رسول الله** ـ کلفنا من العمل مالا نطیق ان احدنا لیحدث نفسه بمالا یحب ان یثبت فی قلبه فنحن نحاسب بذلك. فقال **النبی** صلعم « فلعلّكم تقولون کما قالت بنو **اسرائیل** ـ سمعنا وعصینا ـ قولوا سمعنا واطعنا » فقالوا ـ سمعنا واطعنا، فانزل الله سبحانه الفرج بقوله : « لٰا يُكَلِّفُ اللّٰهُ نَفْساً إِلّٰا وُسْعَهٰا » فنسخت هذه الآیة.

معنی خبر آنست که یاران گفتند یا رسول الله بر ما آن نهادند که ما را طاقت کشش آن نبود، بسی سخنان در دل ما فراز آید که ما نخواهیم که آن در دل بماند و ثابت شود، اگر ما را در آن حساب خواهد بود کار دشخوار است، رسول گفت شما همان میگوئید که بنو اسرائیل گفتند سمعنا وعصینا، شما چنان مگوئید بلکه گوئید سمعنا واطعنا، همه بگفتند سمعنا واطعنا، پس از آن آیت آمد «لَا يُكَلِّفُ اللّٰهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا» و این آیت بدان منسوخ شد. ومصطفی ع بر وفق این آیت گفت «من همّ بحسنة فلم یعملها کتبت له حسنة، فان عملها کتبت له عشرة امثالها الی سبع مائة وسبع امثالها، ومن همّ بسیئة فلم یعملها لم تکتب علیه فان عملها کتبت علیه سیئة واحدة» وقال «ان الله عزوجل قد تجاوز لامتی ما حدثوا به انفسهم مالم یعملوا او یتکلموا به.» رب العالمین دانست که مسلمانان را وسوسها بود که در آن بانفس خود بر نیایند از یشان آن فرو نهاد، وکار با کردار و گفتار افکند. و ایشان که گفتند آیت محکم است و از آن هیچ چیز منسوخ نه، گفتند معنی محاسبت نه مؤاخذت ومعاقبت است که تعریف حال ایشان است وتقریر گناه بر ایشان. میگویند روز قیامت رب العالمین گناه بنده بر بنده مقرر کند و یکی یکی با یاد وی دهد، گفتار زبان و کردار جوارح و اندیشهٔ دل، آنگه آنرا که خواهد بیامرزد بفضل خود، و آنرا که خواهد عذاب کند بعدل خود، چنانک گفت «فیغفر لمن یشاء ویعذب من یشاء» همانست که مصطفی ص گفت در خبر صحیح «ان الله یدنی المؤمن فیضع علیه کنفه ویستره ویقول اتعرف ذنب کذا؟ اتعرف ذنب کذا؟ فیقول نعم ای ربّ، حتی قرّره بذنوبه ورأی فی نفسه انه هالك، قال سترتها علیك فی الدنیا، وانا اغفرها الیوم فیعطی کتاب حسناته، واما الکافرون والمنافقون فینادی بهم علی رؤس الخلائق، هؤلاء الذین کذبوا علی ربهم، الا لعنة الله علی الظالمین».

«فَيَغْفِرُ وَيُعَذِّبُ» شامی و عاصم و یعقوب هر دو کلمت برفع خوانند بر معنی ابتداء ای فهو یغفر و یعذب. دیگران بجزم خوانند «فَيَغْفِرْ وَيُعَذِّبْ» بر نسق وعطف بر اول، اعنی یحاسبکم. سفیان ثوری گفت یغفر لمن یشاء الذنب العظیم ویعذب من

یشاء علی ذنب الصغیر لایسئل عما یفعل وهم یسئلون » ثم قال : « وَاللّهُ عَلٰی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیرٌ » من المغفرة والعذاب .

« آمَنَ الرَّسُولُ بِمَا اُنْزِلَ اِلَیْهِ مِنْ رَبِّه » الآیة ... ای من کتابه ودینه، براست داشت وایمان آورد **رسول** بآنچه فروفرستادند بوی از کتاب خداودین حق وشرع راست . « وَالْمُؤْمِنُونَ کُلٌّ آمَنَ بِاللّهِ وَمَلٰائِکَتِهِ » ومؤمنان هر یکی ازیشان ایمان آورد بخدای که یگانه ویکتاست ومعبود بیهمتاست، بفریشتگان وی که همه بندگان ورهیگان ویند ، چنانك گفت « بل عباد مکرمون » . « وَکُتُبِهِ » و بنامهای وی که از آسمان بپیغامبران فروفرستاد . و ـ کتابه بتوحید قراءة **حمزه** و **کسائی** است ، و مراد بدان **قرآن** است، زیرا که هر که **بقرآن** ایمان آورد بجمله کتب ایمان آورد ، که در **قرآن** بیان روشن است که آن همه حق است . وروا باشد که کتاب اسم جنس بود بمعنی کثرت، چنانك گویند ـ کثر الدرهم والدینار واهلك فلاناً در همه . وفی الحدیث « منعت العراق درهمها وقفیزها » ومراد بدین همه کثرت است . باقی قراء « وَکُتُبِهِ » خوانند بجمع ، زیرا که ما قبل آن ومابعد آن جمع است ، تامشا کل ماقبل ومابعد باشد وبمعنی تمامتر بود، « وَرُسُلِهِ » وبفرستادگان وی که همه پاکان اند وبرگزیدگان ووحی گزارندگان و خوانندگان براه حق . وتمامتر خبری که درعدد پیغامبران ورسولان وکتابهای خدای آمده خبر **ابوذر** است :ـ قال **ابوذر** رض ـ فی سیاق الحدیث قلت کم الانبیاء؟ قال ماته الف واربعة وعشرون الفاً ، قلت کم الرسل؟ قال ثلثمائة وثلثة عشر جمّاً غفیراً یعنی کثیراً طیباً ، قلت من کان اولهم؟ قال **آدم**. قلت انبی مرسل ؟ قال نعم ، خلقه الله بیده ونفخ فیه من روحه ثم سوّاه قبلا. ثم قال یااباذر اربعة سریانیون :ـ **آدم** و **شیث** و **ادریس** وهو اول من خط بالقلم و **نوح**، واربعة من العرب :ـ **هود** و **صالح** و **شعیب** ونبیك ، یا **اباذر** اول انبیاء بنی اسرائیل **موسی** وآخرهم **عیسی**، و اول الرسل **آدم** وآخرهم **محمد** ، قلت فکم کتاباً انزله الله ؟ قال ماته کتاب واربعة کتب ـ انزل الله تع علی **شیث** خمسین صحیفة وانزل الله علی

ادریس ثلثین صحیفه، وانزل الله علی ابرهیم عشر صحائف، و علی موسی قبل ان ینزل علیه التوریة عشر صحائف. و انزل الله التوریة و الانجیل و الزبور و الفرقان، وساق الحدیث بطوله. وعن عبدالله بن دینار و کان یقرء الکتب قال ـ انزلت التوریة فی ست مضین من شهر رمضان، وانزل الزبور فی ثنتی عشرة من شهر رمضان بعدها باربع مائة سنة واثنتین وثلثین سنة، وانزل الانجیل فی ثمانی عشرة من الشهر بعده بالف عام وخمسة عشر عاما، وانزل القرآن فی اربع وعشرین بعده بثمانی مایة عام. «لَا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْ رُسُلِهِ»

لَا نُفَرِّقُ بنون قرائت قراء سبعه است بر اضمار قول، تقدیره: قالوا لانفرق بین احد من رسله، بین احد والآخرین من رسله. گفتند جدا نکنیم میان یکی از فرستادگان وی و میان دیگران، چنانک جهودان کردند و ترسایان که ببعضی ایمان آوردند و ببعضی نه ـ وهو کفرهم بمحمد صلعم، وهم یجدونه مکتوبا عندهم فی التوریة والانجیل. یعقوب ـ لایفرق ـ خواند بیا، واین محمول است بر لفظ کلّ، وچنانک آمن بلفظ واحد بروی محمول است، کانه قال کلّ لایفرق بین احد من رسله، همانست که آنجا گفت «لانفرق بین احد منهم» جای دیگر گفت «ولم یفرقوا بین احد منهم».

«وَقَالُوا سَمِعْنَا وَأَطَعْنَا» ـ ای سمعنا قولك و اطعنا امرك، میگوید: رسول گفت ومؤمنان همه ـ سمعنا ـ بشنیدیم، یعنی بسمع قبول، بگوش پذیرفتاری، چنانک گویند، سمع الله لمن حمده، ای قبل الله. سماعون للکذب ازین باب است، ای قابلون له، و یقال ماسمع فلانٌ کلامی، ای ما قبله. ودردعا گویند ـ اللهم اسمع و استجب، یعنی اللهم اقبل. فرق است میان این امت و میان امت موسی، ایشان گفتند ـ سمعنا وعصینا، واین امت گفتند ـ سمعنا واطعنا، میگوید ـ شنیدیم آنچه مارا بر آن خواندی ودر آنچه شنیدیم فرمانبرداریم، بجان پذیرفته و گردن نهاده. «غُفْرَانَكَ» ـ نصب نون بر سؤال است یعنی ـ نسالك غفرانك، از تو آمرزش می خواهیم خداوند ما. «وَإِلَيْكَ الْمَصِيرُ» و بازگشت پس مرگ با تو است، فتجاوز الله عن ذنوبهم ورحمهم و اعطاهم الذی سألوه. رب العالمین باین آمرزش که مؤمنان از وی خواستند، ایشانرا بیامرزید، و بر ایشان رحمت کرد، ومراد ایشان بداد، که خداوندی کریم است، دوست دارد که ازوی خواهند

و بیامرزدآنرا که آمرزش خواهد، وفی هذا المعنی ماروی **ابوهریرة** :- قال سمعت **رسول الله** صلعم یقول- «ان عبداً اصاب ذنباً فقال- یارب اذنبت ذنباً فاغفرلی، فقال ربه عزوجل- علم عبدی ان له ربّاً یغفر الذنب ویأخذ به فغفر له، ثم مکث ماشاءالله ثم اذنب ذنباً آخر، فقال ای ربّ! اذنبت ذنباً فاغفرلی، فقال ربّه عزوجل- علم عبدی ان له رباً یغفر الذنب ویأخذ به فغفر له ثم مکث ماشاءالله ثم اذنب ذنباً آخر فقال- ای ربّ! اذنبت ذنباً فاغفرلی فقال ربه عز و جل- علم عبدی ان له رباً یغفر الذنب ویأخذ به قد غفرت لعبدی فلیعمل ماشاء.

« لَا يُكَلِّفُ اللّٰهُ نَفْساً إِلَّا وُسْعَهَا »- کلفت ناتاوست[1] است و تکلیف ناتوان بر نهادن و رنج نمودن، قال **زهیر** :-

سئمت تکالیف الحیوة ومن یعش ثمانین حولاً لاابالك یسأمُ .

وسع نامی است طوق راوطاقت را، میگوید- بر ننهد خدای بر هیچ کس مگر آن توان که ویرا داد. همانست که جای دیگر گفت «لایکلف الله نفساً الاما آتیها» خدای بر هیچ کس بار ننهد مگر آن توان که ویرا داد، **ابن عباس** گفت- هم المؤمنون وسع الله علیهم امر دینهم و لم یکلفهم الّا ماهم له مستطیعون، فقال «یریدالله بکم الیسر و لایرید بکم العسر» وقال- «ماجعل علیکم فی الدین من حرج» و قال «فاتقوالله مااستطعتم» .

« لَهَا مَا كَسَبَتْ »- همچنانست که گفت «لیس للانسان إلّا ماسعی» نیست مردم را جز از آن که کند، یعنی آنچه کند از نیکی ویرا در آن مزد است « وَعَلَيْهَا مَا اكْتَسَبَتْ » و آنچه کند از بدی بر وی وزر و وبال آن کردار است. « لَهَا » - دلیل است بر خیر و کردار نیکو، و « عَلَيْهَا » دلیل است بر شر و کردار بد. کسب و اکتسب یکی است که جای دیگر گفت «کسب سیئة» چنانك گفت «لکل امرئ منهم ما اکتسب من الاثم» جای دیگر «جزاءً بما کانوا یکسبون.» و گفته‌اند، کسب آنست که بنفع دیگران مشغول شود، و اکتساب آنست که بنفع خود کوشد، پس او که بخود مشغول است، علیه فی ذلك الحساب، و او که بنفع دیگران مشغول است، له به الثواب و لیس علیه فیه الحساب .

« رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا » - معنی آنست که **رسول** و مؤمنان گفتند « رَبَّنَا لَا

(۱) فی نسخة د : ناتوانی، فی نسخة ج : ناتاوست .

تُؤاخِذْنا » این دعا وهرچه درین دعوات است تا آخر سورت مصطفی ص، خواسته‌است شب معراج، پس این امت را بدادند و درآموختند که چنین گوئید و چنین خواهید، «لاتُؤاخِذْنا » مگیر مارا اگر فراموش کنیم یا بی‌قصد چیزی کنیم، مارا بفراموشکاری وبخطا مگیر، مؤاخذت اینجا از یکی است. یعنی از الله، همچون «لایؤاخذکم‌الله باللغو فی ایمانکم » یعنی لا یأخذکم‌الله، ویقال ــ قاتلهم‌الله ــ ای قتلهم‌الله . و عرب مفاعلت از یك تن روا دارند، چنانك شاعر گفت :

شــا تمنی کلب بنی منقر فصنت عنه النفس والعرضــا

ولم اجا و بــه احتقاراً لــه وهل یعض الکلب ان عضّا ؟

یریدشتمنی، و اجابت این‌دعا از مصطفی ص، روایت‌کردند، گفت رفع عن‌امتی الخطاء والنسیان و مااستکرهوا علیه، و در قرآن است « ولیس علیکم جناحٌ فیما اخطأتم‌به ولکن‌ماتعمدّت قلوبکم» عمر خطاب مردیرا دید، که میگفت ــ اللهم‌اغفرلی خطایای. گفت ــ «ان‌الخطاء مغفورٌ ولکن قل ــ اللهم‌اغفرلی‌عمدی» ــ اخطأیخطیء ــ بمعنی زلّ وهو ضداصاب، یعنی که خطا کرد بی‌قصد . وخطأ یخطأ خطأ و خطاء در بدی بود همچون اساء . اگر از کسی کاری آید خطابی قصد، مخطی است، واگر بدی آیدبقصد خاطی‌است. قال‌الله تع « ان فرعون و هامان و جنود هما کانوا خاطئین » و قال « لا یأکله الّاالخاطئون » .

« رَبَّنا ولا تَحْمِلْ علَیْنا اصْراً » ــ این‌واو عطف است‌بر « لا تُؤاخِذْنا » و آنچه پس‌این‌آید همچنین میگوید ــ خدای‌ما ! برما منه گرانباری، چنانك برپیشینیان نهادی، وآن چنانست . که جهودانرافرمود درعقوبت پرستیدن گوساله که ــ خویشتن‌را بکشید، آن اصربود. وهمچنانك ازحواریون عیسی درخواست، تایك‌تن ازیشان‌اجابت کند تا شبه عیسی بر وی افکنند تا جهودان ویرا بردار کنند . و گفته‌اند پنجاه نماز که بر ایشان بود، و ربع مال درزکوة، و نجاست از جامه بریدن، وهر کس که بشب گناه کردی، بامداد ظاهربروی نبشته‌بودی، آن همه اصر بود. واجابت آن دعاآنست

که الله گفت « و یضع عنهم اصرهم » و پیمان بزرگ گران که میان قوم و قبیله باشد عرب آنرا ـ آصره ـ خوانند. قال الشاعر :

اذا لم تکن لامرىءٍ نعمةٌ لدیّ ولا بیننا آصره

ولالی فی ودّه حاصلٌ ولا نفع دنیا ولا آخره

و افنیت عمری علی بابه فتلك اذاً کرة خاسره

« رَبَّنٰا وَلاٰ تَحْمِلْنٰا » ـ لا تُحَمِّلْنٰا ولا تَحْمِلْ عَلَیْنٰا یکسانست، « وَلاٰ تُحَمِّلْنٰا » غایت تر است. « مٰالاٰ طٰاقَةَ لَنٰا بِهِ » الطّاقة والطوق واحدٌ وهی القوة. میگوید ـ برما منه آنچه تا وستن نیست ما را بآن، یعنی اعمال واحکام گران درین جهان، وعذاب دوزخ در آن جهان. و گفته‌اند ـ حدیث نفس و وسوسه است، و اجابت این دعا آنست که الله گفت « لا یکلف الله نفساً الا وسعها. » قومی از متکلمان که تکلیف مالا یطاق جائز دارند، این آیت گویند، دعا کردن ببازداشت تکلیف مالایطاق دلیل است که آن متصور است و جائز، که اگر متصور نبودی این درخواست محال بودی، خصم ایشان جواب می دهد که ـ آنچه میخواهند نه بازداشت تکلیف مالایطاق است، و نه تکلیف نا ممکن، بل که اعمال و شرایع گران است، که طاقة آن دارند، لکن برنج و دشخواری، از الله میخواهند، تا آن رنج و دشخواری بر ایشان ننهد، چنانك بر پیشینیان نهاد. این همچنانست که کسی گوید ـ ما اطیق کلام فلان، من طاقت سخن فلان ندارم، نه آن خواهد که درقدرت من نیست شنیدن سخن وی، ولکن معنی آنست که شنیدن سخن وی برمن گرانست، این همچنین است. « وَاعْفُ عَنّٰا » و فراخ گذار از ما، از اینجاست که گویند ـ فعلی الدنیا العفاء ـ یعنی فراخ فرا گذار تاشود، و فی الخبر: ـ «**یابن جعشم** اذا اصبحت آمناً فی سربك، معافاً فی بدنك، عندك قوت یومك، فعلی الدنیا العفاء.» وانشدوا :

عفاءٌ علی هذا الزمان فانه زمان عقوق لا زمان حقوق

و کل رفیق فیه غیر مرافق وکل صدیق فیه غیر صدوق

و ـ عفوّ ـ نامی است از نامهای خداوند عزوعلا، نص **قرآن** بدان آمده. و درخبر است که **عایشه** گفت ـ یا **رسول الله** اگر شب قدر دریابم و بدانم، چه گویم؟ وازخدا

چه خواهم؟ گفت «قولی ـ اللهم انك عفوّ تحبّ العفو، فاعف عنی» و معنی ـ عفوّ ـ درگذارندهٔ گناهان است و سترندهٔ عیب عذر خواهان، و ناپیدا کنندهٔ جُرم اوّاهان. اجابت این دعا آنست که رب العزه گفت «و یعفو عن السّیئات».

«وَاغْفِرْ لَنَا» ـ اصل غفر ستر است، غفر و مغفرت و غفران آمرزش است، یعنی که چیزی بر کسی فرا پوشد، غفاره سرپوش است و مِغفر خود، جم غفیر از آن گویند که ازانبوهی یکدیگررا پوشیده میدارند، غافر وغفور و غفار هر سه نام خداست. در نصوص کتاب و سنت، غافر آمرزگارست و پوشنده. غفار و غفور بناء مبالغت است یعنی فراخ آمرزنده و فراخ پوشنده، و اجابت این دعا آنست که رب العزه گفت «ان الله یغفر الذنوب جمیعاً» وفی الخبر: ـ یقول الله عزوجل «من لقینی بقراب الارض خطیئةً لا یشرك بی شیئاً لقیته بمثلها مغفرة».

«وَارْحَمْنَا» ـ معنی رحمت بخشایش است ومهربانی و مهر نمائی، نه ارادت نعمت، چنانك اهل تأویل گویند: ـ اعتقاد آنست که رب العالمین مهربانست و بخشاینده درین جهان بر همگان، آشنایان وبیگانگان، ودرآن جهان خاصه بر آشنایان ومؤمنان، و درخبر است ـ که الله بر بندگان مهربان ترست ازمادر بر فرزند، وازمهربانی وی است که بندگانرا بر یکدیگر مهربانی فرمود، ومهربانی خود ثمرهٔ مهربانی ایشان کرد ودرآن بست، چنانك درخبر است «الراحمون یرحمهم الراحمن.» «ارحموا من فی الارض یرحمکم من فی السماء» واجابت این دعا آنست که الله گفت «عسی ربکم ان یرحمکم» «کتب ربکم علی نفسه الرحمة» و یقال «وَاعْفُ عَنَّا» من الافعال «وَاغْفِرْ لَنَا» من الاقوال «وَارْحَمْنَا» من العقد والاضمار، «واعف عنا» فی سکرات الموت «واغفرلنا» فی ظلمة القبر، «وَارْحَمْنَا» فی اهوال القیمة. و گفته‌اند ـ حکمت درآن که اول عفو گفت، پس مغفرت، پس رحمت آنست که ـ عفو عقوبت ناکردن است بر گناه، هرچند که گناه ظاهر بود، ومغفرت پوشیده داشتن گناه است وباچشم نیاوردن، ورحمت نواختن

است و مهربانی نمودن ، پس مغفرت بلیغ تر از عفو است ، و رحمت تمام تر ازمغفرت ، ازین جهت باول عفو گفت و بآخر رحمت .

« أَنْتَ مَوْلَانَا » ــ درلغت عرب ـ مولا ـ را معانیست : ـ المــولی هوالله ، والمولی ابن العم ، والمولی هوالمعتق وكذالك المعتق ، والمولی الناصر ، والمولی الزوج ، واصلها كلها من الولی ، فهو مفعل من الولی وهوالقرب ، فالمولی مالزمك من شیئی اولزمته . و منه قوله تع « ماوا كم النار ، هی مولیكم » والمولی فی اسماءالله تع معناه الناصر العاطف القریب وكذالك الولیّ . « أَنْتَ مَوْلَانَا » ـ معنی آنست كه تو خداوند و یارمائی ، دارنده وباز دارنده و نگه‌دارمائی ، پذیرنده و دستگیر و داوری‌دارمائی . « فَانْصُرْنَا » نصرت‌و نصر درلغت عرب یاری دادن بود وروزی دادن بود ، ارضٌ منصورةٌ ای ممطورةٌ . من كان یظن ان لن ینصره‌الله ـ ای لن یرزقه‌الله . و ناصر و نصیر یارست و منتصر كینه كش .

« فَانْصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ » ــ میگوید ـ یاری‌ده مارا بر گروه كافران . اجابت دعا آنست كه گفت « وكان حقاً علینا نصرالمؤمنین . » و معنی كفر وكفران ناسپاسی است ، وكافر و كفور ناسپاس است ، وكافر ضد مسلمان از آن گرفته‌اند ، نه آن ازین ، از بهر آنك كافر ناسپاس نعمت‌خدای آمد ، نعمت از وی یافت ودیگری را پرستید ، وناسپاسی بدپاداشی بود ، فلا كفران لسعیه ، ازین است . الله میگوید ـ بنزدیك من بد پاداشی نیست . جای دیگر گفت « فلن تكفروه » یعنی با شما در كردارشما بد پاداشی نیست . و اصل كفر ـ ستر ـ است ، نعمت بپوشیدن كه ازمنعم به سپاسداری برتو پدید نیاید ، و از بهر این برز گر راكافر خوانند ، كه تخم بپوشد در زمین . و عرب شب را كافرخوانند ، كه جهان بپوشد ، ودیه را كفرخوانند كه مردم را بپوشد بدیوار . و در خبر است « ساكن الكفور كساكن القبور » یعنی ساكن الرساتیق .

آورده‌اند كه ـ **معاذجبل** رض هرگه این سورةالبقره خواندی ، چون بآخر رسیدی كه « فَانْصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ » گفتی ـ آمین ! و روی ان **النبی** صلعم قال ـ «الآیتان من آخرسورةالبقره من قرأ هما فی لیلة كفتاه» یعنی كفتاه قیام‌اللیل . و روی «لاتقرئان فی دار ثلث لیال فیقربها شیطانٌ » وقال **قتاده** ـ ان‌الله تع كتب كتاباً قبل ان

یخلق السموات والارض بالفی عام فوضعه عنده وانزل منه آیتین، ختم بهما سورة البقرة، فایّما بیت قرئتا فیه لم یدخله شیطان ثلث لیال.

النوبة الثالثة ــ قوله تع: «لِلّٰهِ مٰا فِي السَّمٰوٰاتِ وَمٰا فِي الْأَرْضِ» ـ ملکاً وابداعاً، و خلقاً و اختراعاً، اوجدهم من العدم، فملکهم ملک عزة و اقتدار، لا ملک استفادة و اکتساب، یفعل فیهم ما یشاء و یحکم ما یرید. میگوید ـ هرچه در آسمانهاست و در زمینها، همه ملک خدای است، ملک ایجاد وعزت، نه ملک اکتساب و وراثت، آن ملک آدمیانست که بحکم بیع و هبت یا باکتساب و وراثت حاصل شد، لاجرم آن حکم که ملک ایشانرا درست کرد، هم آن حکم حق مملوک بر ایشان واجب کرد، و ملک خدای از نیست هست کردن است، وپس نبود آفریدن و از آغاز نوساختن، پس ملک وی بملک کس مانند نیست، و کس را بروی در آن حکم نیست، و آنچه کند در آفریدهٔ خود بحجت خداوندی خود، از وی داد است و ستم نیست. بیداد آن باشد که کسی کاری کند که آن کار آنکس را نرسد، والله را رسد هرچه کند بحجت آفریدگاری و کردگاری و پادشاهی، جل سلطانه و عظم شأنه و عز کبریاؤه و حقت کلمته و علت عن درک العقول حقیقته.

«لِلّٰهِ مٰا فِي السَّمٰوٰاتِ وَمٰا فِي الْأَرْضِ» ـ نه بدان گفت که تو دل بدان بندی و بدان مشغول شوی، لکن تا دل در آفریدگار آن بندی وصانع را بینی، همانست که گفت «لاتسجدوا للشمس ولا للقمر واسجدوا لله الذی خلقهن» آسمان وزمین که آفرید، نظرگاه عامهٔ خلق را آفرید، تا در صنع نگرند و از صنع بصانع رسند. همانست که گفت «اولم ینظروا فی ملکوت السموات والارض، قل انظروا ماذا فی السموات والارض.» باز اهل خصوص را منزلت برتر نهاد، از نظر عبرت با نظر فکرت خواند، و از صنع با فکرت گردانید گفت: ـ «افلایتدبرون القرآن» باز مصطفی ص را از درجهٔ خصوص برگذرانید و بحقیقت افراد راه داد و در نقطهٔ جمع فرو آورد، تا نظر وی از صنع و صفت برتر آمد، با وی گفت «ألم تر الی ربك.» اول منزل آگاهانست، دوم رتبت آشنایان، سوم درجهٔ

دوستان و نزدیکان . از اول برقی تافت از آسمان عزت ، رهی در آگاهی آمد ، پس نسیمی دمید از باغ لطف رهی آشنائی یافت ، پس شربتی یافت از جام دوستی ازخودی بیخود شد ، همه او را شد . آگاهی حال مزدور است ، آشنائی صفت مهمانست ، دوستی نشان نزدیکانست ، مزدورانرا مزداست ، ومهمانانرا نزل ، ونزدیکان را راز ، مزد مزدور درخور مزدور است ، ونزل مهمان درخورمیزبان است ، واو که نزدیك است خود غرقۀ عیانست .

« وَإِنْ تُبْدُوا مَا فِي أَنْفُسِكُمْ أَوْ تُخْفُوهُ يُحَاسِبْكُمْ بِهِ اللّٰهُ » ـ شگرف آمد کار آنکس کش سروکار با اوست ! جلیل است آن عتاب که عتاب کننده اوست ! بجان خرید باید آن شمار که شمارکننده اوست ! قدر این خطاب آن جوانمرد طریقت **شبلی** دانست که میگفت ـ بارخدایا چه باشد گر گناه عالمیان جمله بر گردن شبلی نهی ؟ تا فردا درآن خلوتگاه درهرگناهی بامن شمار کنی و با توام سخن دراز گردد

حرام دارم با دیگران سخن گفتن کجا حدیث تو گویم سخن درازکنم

اشارت خلوتگاه بآن خبر است که **مصطفی** صم گفت ـ « ما منکم من احدٍ الا سیکلّمه ربه ، لیس بینه وبینه ترجمانٌ ولاحجابٌ یحجبه » . اعرابئی آمد واز **مصطفی** پرسید ـ که فرداحساب من که خواهد کرد؟ **رسول** گفت ـ اللّٰه شماربندگان کند ـ اعرابی بر گشت بشادی و ناز ، همی گفت ـ پس من رستم ، فان الکریم اذا قدر غفر .

« يُحَاسِبْكُمْ بِهِ اللّٰهُ » ـ گفته اند ـ این کلمت تنبیهی عظیم است کسی را که دردل روشنائی دارد و درسر آشنائی ، چون میداندکه فردا حساب وی خواهند کرد و ازآن گفتار و کردار وی فاخواست ، که چرا رفت وچون رفت ، امروز باخود حساب خویش بر گیرد ، حرکات و سکنات و گفتار و کردار خویش پاس دارد . **مصطفی** صم ازینجا گفت « حاسبوا انفسکم قبل ان تحاسبوا و تهیّئوا للعرض الاکبر » .

« آمَنَ الرَّسُولُ » الآیة . . . ـ تعظیم و تشریف **رسول** رادروقت مشاهدت گفت « آمَنَ الرَّسُولُ » ونگفت . آمنتَ ، چنین رود خطاب سادات وملوك که بروجه تعظیم بود ، همچنانك خودرا گفت جل جلاله درابتداء سورة فاتحه ـ « الحمدللّٰه » ونگفت ـ الحمدلی ،

تعظیم نفس خود را واظهارعزوجلال خود را سبحانه ما اعظم شأنه. «آمَنَ الرَّسولُ»
لمّا فرغ عزوجل من ذکرالایمان والبعث والجنة والنار والصلوة والزکوة والقصاص و
الصیام والحج والجهاد والنکاح والطلاق والحیض والعدة والنفقه والرضاع والأیلاء والخلع
والمیراث والصدقات والنذر والبیع والشری والربوا والدین والرهن وذکر قصص الانبیاء
وآیات قدرته، ختم السورة بذکر تصدیق نبیّه ع والمؤمنین بجمیع ذالك، فقال:
«آمَنَ الرَّسُولُ بِما أُنْزِلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ وَالْمُؤْمِنُونَ» ـ این مدح وثناست
بر پیغامبر که این احکام را بیان کرد، ورسالت گزارد، و بر مؤمنان که آن همه احکام و
حدود وقصص انبیا ونشانهای قدرت وعظمت الله که یاد کردیم بشناختند وپذیرفتند واستوار
گرفتند، وازین بزرگوارتر وجلیل‌تر که الله تع گواهی داد **مصطفی** را بایمان وی، وگواهی
دادمؤمنان را بایمان ایشان، این ازخدای ایشان را گواهیست، وگواهی بآنست که ایمان
عطائیست،آب وخاك کجا بود، وعالم و **آدم** چه بود، که جلال احدی بعنایت ازلی بنده
را بایمان گواهی داد و تاج دوستی بر فرق وی نهاد؟

پیر طریقت گفت :ـ ای‌خداوندی‌که رهی‌را بی‌رهی باخود بیعت میکنی، رهی‌را
بی رهی گواهی بایمان میدهی، رهی را بی رهی برخود رحمت می نویسی، رهی را
بی رهی‌باخود عقد دوستی‌می‌بندی، سزد بندهٔ مؤمن‌را که بنازد اکنون کش عقد دوستی
باخود بهبست که مایهٔ گنج دوستی همه نور است، وبار درخت دوستی همه سرورست،
میدان دوستی پاك دل را فراخ است، ملاك فردوس بردرخت دوستی پاك شاخست.

«آمَنَ الرَّسُولُ بِما أُنْزِلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ وَالْمُؤْمِنُونَ» ـ هردو ایمان آوردند هم
رسول وهم‌مؤمنان،لکن شتّان ماهما، ایمان مؤمنان‌ازراه استدلال، وایمان **رسول** ازراه
وصال،ایمان‌ایشان‌بواسطهٔ برهان، وایمان‌رسول‌بمشاهده وعیان، وذلك‌فیمارُوی ـ ان **النبی**
صلعم‌قال «رأیت‌ربّی‌عزوجل بعینی‌لیلة‌المعراج، فقال‌لی‌ربی ـ یا **محمد**! آمن‌الرسول بما
انزل‌الیه من‌ربه؟ قلت‌نعم، قال‌ومن؟ قلت ـ والمؤمنون کلٌ آمن بالله وملائکته وکتبه ورسله
«لا نُفَرِّقُ بَیْنَ أَحَدٍ مِنْ رُسُلِه» کمافرّقت‌الیهود والنصاری. قال‌وقالوا ـ ماذاقلت ـ وقالوا

سمعنا قولك واطعنا امرك، قال- صدقت سل تعطه، قلت، « غُفْرَانَكَ رَبَّنَا وَإِلَيْكَ الْمَصِيرُ »
قال- وقد غفرت لك ولامتك، سل تعطه قلت « رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا إِنْ نَسِينَا أَوْ أَخْطَأْنَا »
قال لقد رفعت الخطاء والنسيان عنك وعن امتك وما استكرهتم عليه، قال- قلت ربنا « وَلَا
تَحْمِلْ عَلَيْنَا إِصْرًا كَمَا حَمَلْتَهُ عَلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِنَا » قال- ذلك لك ولامتك، قلت « رَبَّنَا
وَلَا تُحَمِّلْنَا مَا لَا طَاقَةَ لَنَا بِهِ » قال- قد فعلت ذلك بك وبامتك- سل تعطه. قال- قلت ربنا
« وَاعْفُ عَنَّا » من الخسف « وَاغْفِرْ لَنَا » من القذف « وَارْحَمْنَا » من المسخ « أَنْتَ
مَوْلَانَا فَانْصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ » قال- قد فعلت ذلك بك وبامتك. » وسُئل النبى
صلعم- ما كانت جائزتك ليلة عرج بك ؟ قال « اعطيت فاتحة الكتاب وخواتيم سورة البقرة
وكانتا من كنوز عرش الرحمن لم يعطها نبی قبلی » .

تمت بالخير

فهرست آیات و سور

فهرست مباحث و تفسیر و تاویل آیات

صفحه

صفحه

صفحه

صفحه

صفحه

صفحه

صفحه